

خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

نوشتار:

مصطفی حسینی طباطبایی

خیانت در گزارش تاریخ

روشنگر تحریف مدارک اسلامی و منابع

تاریخی در کتاب «بیست و سه سال»

بخش اول

اثر: مصطفی حسینی طباطبایی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
فصل اول : تولد پیامبر	
۲۰	اعتراض بر کتب سیره!.....
۲۹	انکار خصائص بشری در پیامبر!.....
۳۷	سوابق پیامبر قبل از بعثت.....
۴۱	آیا طبری، افسانه‌سازی کرده است؟!.....
۴۳	در انتظار پیامبر موعود!.....
۶۱	بازگشت به خبر موهوم!.....
۶۳	تهمت نویسنده بر «واقدی»!.....
۷۲	مسلمین و ماجرای معراج.....
۸۱	نقد ناشیانه از حدیث معراج!.....
۸۵	پیامبر اسلام ولین!!.....
۱۰۱	شکستن ایوان مدائن و خاموشی آتشکدهٔ پارس!.....
فصل دوم : کودکی پیامبر	
۱۱۴	قرآن و خاطرات کودکی پیامبر!.....
۱۲۱	کیش پیامبر، پیش از اسلام.....
۱۲۸	وقایع مسافرت به شام.....
۱۳۸	احوال عرب پیش از اسلام.....
فصل سوم : رسالت پیامبر	
۱۸۴	خاورشناسان بی‌غرض!.....
۲۰۳	نقش پیامبران در سعادت انسان.....

صفحه	عنوان
۲۳۴.....	جبر در قرآن!
۲۴۵.....	حدوث یا قدم جهان؟
۲۵۹.....	راه‌حلّ مسأله نبوت!!
۳۰۳.....	بازگشت به احوال پیامبر پیش از بعثت
۳۱۴.....	سیما و اخلاق پیامبر
۳۳۰.....	کتابنامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ

الرَّحِيمِ
﴿تُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا
بِهِ^ع وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ﴾

قرآن کریم

(المائدة - ۱۳)

«کلمات را از مواضع خود منحرف می کنند و بهره گرفتن از پندها را

فراموش کرده اند و پیوسته به خیانتی از ایشان مطلع می شوی».

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای منان را سپاس بی‌پایان می‌گوییم و بر امین وحی و مبلغ پیامهایش «محمد» درود می‌فرستم.

کتاب «بیست و سه سال» ماجرای دارد که مناسب است در مقدمه این کتاب خوانندگان را از آن آگاه سازم.

چند سال پیش، زمانیکه هنوز از انقلاب اخیر ایران و جمهوری اسلامی خبر نبود یکی از آشنایان با اوراقی چند، به دیدنم آمد و حکایت کرد به محفلی راه یافته که در آنجا هر هفته عده‌ای از نمایندگان مجلس سنا از مرد و زن حضور پیدا می‌کنند و یکی از ایشان که در جوانی کسوت روحانیت داشته (و من در اینجا نام او را نمی‌برم) دروسی را درباره سیرت پیامبر اسلام ﷺ تحت عنوان «بیست و سه سال» القاء می‌کند و می‌کوشد تا رسالت پیامبر را آنچنانکه مسلمانان باور دارند، نفی و انکار نماید و آن درسها هر هفته در اوراقی منعکس می‌شود و میان حاضران محفل، تقسیم می‌گردد، آنگاه چند ورقی را که با خود داشت به من نشان داد و خواست تا در ذیل هر صفحه به آنچه نوشته شده بود پاسخ دهم شاید به چاپ رسیده و انتشار یابد. من دعوت وی را پذیرفتم و بر آن اوراق، تعلیقاتی نگاشتم اما دروس مزبور تمام نبود و چنان می‌نمود که ادامه دارد و هر چه بود، آن آشنا چندی بعد آمد و اوراق را با خود برد. از این ماجرا دیری نگذشته بود که شنیدم دروس کذایی را از طریق سفارت شاهنشاهی! ایران در لبنان به بیروت برده‌اند و در آنجا به چاپ رسانیده و به تهران آورده‌اند و تقریباً مخفیانه به فروش می‌رسانند! در صدد یافتن کتاب مزبور برآمدم و بر آن دست یافتم، معلوم شد که حروف کتاب از نوع حروفی است که در لبنان رواج دارد و در ایران موجود نیست، کتاب نه نام و نشان نویسنده را با خود داشت و نه در آغاز یا پایان آن از چاپخانه‌اش -

به خلاف رسم معمول - کمترین ذکری رفته بود. در اوائل انقلاب، بازار این کتاب گرم شد و نیاز به تجدید چاپ پیدا کرد و چاپ‌گراهای طرفدار روسیه اینکار را به عهده گرفتند و تصویری از نوع سیاه‌قلمهای روسی - که معمولاً در کتابهای فارسی چاپ مسکو بچشم می‌خورد. بر روی کتاب و پشت جلد آن منعکس کردند. نقش روی جلد، افعی مهبی را نشان می‌دهد که بر اندام آن با جسارت تمام نوشته‌اند:

[بسم الله الرحمن الرحيم يا على يا عظيم يا غفور يا كريم أنت الرب العظيم
الذي ليس كمثلته شي و هو السميع العليم و هذا شهر عظمته و كرمته و شرفته و
فضلته على الشهور و هو شهر رمضان الذي أنزلت فيه القرآن و جعلت فيه ليلة
القدر و جعلتها خيراً من ألف شهر].

این افعی خطرناک! که بزعم بلشویکهای وطنی، مظهر توحید و اسلام و قرآن مجید است!! بر پیکر دهقان ناتوان و لاغر اندامی پیچیده است و در همان حال کارگر نیرومندی که بر پشت لب - ظاهراً به تقلید از استالین - سیل کلفتی دارد به کشتن افعی مزبور همّت گماشته و سرانجام دهقان ناتوان را نجات بخشیده است!

در چاپ تازه نام «دکتر علی‌نقی منزوی» بر روی کتاب به چشم می‌خورد، این مرد همان کسی است که کتاب گلدزیهر Goldziher خاورشناس مغرض یهودی را پس از آنکه به عربی تحت عنوان: «العقیده و الشریعه فی الإسلام»^۱ ترجمه شده بود، به پارسی برگرداند و به نام «درسهایی از اسلام»!! انتشار داد. هر چند اصل این کتاب با «بیست و سه سال» پیوندی خاص دارد ولی بهر صورت «علینقی منزوی» در برخی از

۱- نام اصلی این کتاب به زبان آلمانی "Vorlesungen Über Islam" به معنای «سخنرانیهای دربارهٔ اسلام» است.

روزنامه‌ها انتساب خود را به کتاب «بیست و سه سال» تکذیب کرده است و البته شیوه نگارش و اسلوب سخن‌پردازی از او نیست.

پس از تجدید چاپ، شهرت کتاب بیست و سه سال روزافزون شد بویژه که قاچاق گونه به فروش می‌رسید! و بیشتر آدمی‌زادگان همینکه از چیزی منع شوند بر بدست آوردن آن حریصتر می‌شوند!

تنی چند ازدوستان تهرانی و شهرستانی و حتی از خارج کشور، با بیتابی از من خواستند تا به این کتاب پاسخی بدهم، خود نیز به این کار راغب بودم بلکه آنرا وظیفه‌ای می‌دانستم که ادای آن واجب بود، بویژه که می‌دیدم در جمهوری اسلامی از میان کسانی که رسماً عهده‌دار دفاع از ساحت مظهر پیامبر اسلام ﷺ از لوٹ تهمت‌ها هستند تنها یک نفر، آنهم بطور ضمنی و در خلال درسهای خود، به برخی از مواضع بیست و سه سال پرداخته و بقیه را بدون پاسخ گذاشته است. بنابراین درصدد برآمدم تا به رعایت شتاب دوستان پیش از آنکه پاسخ «بیست و سه سال» را در کتابی مستقل بیاورم آنرا در روزنامه‌ای کثیرالانتشار به صورت «سلسله مقالات» نشر دهم تا فایده‌اش عام باشد از همین رو، روزنامه «انقلاب اسلامی» را به ملاحظه کثرت تیراژ آن، برگزیدم و نخستین مقاله، را در «نقد کتاب بیست و سه سال» شخصاً به اداره روزنامه بردم و به دست سر دبیرش سپردم و از لزوم نقد کتاب مذکور سخن به کمال گفتم و قول مساعد گرفتم تا پس از بررسی مقاله به چاپ آن اقدام شود. ولی مدتی مدید سپری شد و از چاپ مقاله هیچ خبری باز نیامد! ناچار با اداره روزنامه تماس گرفتم و پس از تلفن‌های مکرر سرانجام، پاسخ شنیدم که مقاله شما هر چند پسندیده بود ولی اینک مفقود شده است! و معلوم نیست در دست کیست؟! پس، بار دیگر مقاله را بازنویس کردم و به دست یکی از اعضای هیأت تحریریه سپردم و عهد را تجدید نمودم و میثاق را محکم کردم تا در چاپ آن إهمال نشود. اما این بار نیز زمان، به طول انجامید و از درج مقاله

اثری معلوم نگشت! و چون به مسؤول کار مراجعه شد به وعده‌های مکرر چاپ مقاله را از این هفته به آن هفته موکول می‌کرد و بالأخره پاسخ داد که یکی از اعضای هیأت تحریریه با درج این مقاله در روزنامه «انقلاب اسلامی» موافقت ندارد!!

شگفتا که در کشوری اسلامی پاسخ به کتابی ضدّ اسلامی تا این اندازه با مشکلات روبرو شود! دلیل این فاجعه چیست؟ و مسؤول اینکار کیست؟ کتابی را سناتور طاغوتی با استعانت از خاورشناس یهودی می‌نویسد و به چاپ‌گرای فدایی! برای تجدید چاپ تحویل می‌دهد! و پاسخ آن در روزنامه «انقلاب اسلامی» مفقود می‌شود! با وجود این همه عدم تجانس، چرا باید چنین رویدادهایی پیش آید؟ این ماجرا هرچه بود، گذشت و حکایت از آن بر سبیل شکایت نیامد بلکه از آنروز گفته شد تا خوانندگان ارجمند از توطئه‌هایی که بر ضدّ اسلام صورت می‌پذیرد آگاه شوند، شاید این آگاهی، از تکرار چنان دسیسه‌هایی جلوگیری کند.

اما اصل کتاب «بیست و سه سال» معجون غریبی است از تحریف قرآن و تفسیر و سیره و تاریخ و جز اینها. و خطر آن هم بیشتر از همین ناحیه است که کمتر کسی از خوانندگان درصدد برمی‌آید تا مندرجات کتاب را پیگیری کند و آنها را با منابع تاریخ اسلام تطبیق دهد که اگر کسی حوصله این کار را داشته باشد بزودی در می‌یابد کتاب بیست و سه سال، آیتی است از تحریف تاریخ و قلب مدارک اسلامی و دگرگون‌ساختن مندرجات کتابها!

گاهی متن قرآن و ترجمه آن را تغییر می‌دهد چنانکه در صفحه ۲۲ می‌نویسد:

[آیا آیه‌والرحس فاهجر= از پلیدی اجتناب کن (سوره مدثر آیه ۵) که سی سال بعد از

دهان مبارکش بیرون آمده است مؤید این فرض و حدس نیست؟!]

در صورتی که می‌دانیم شکل اصلی آیه ۵ از سوره مدثر:

(مدثر: ۵)

﴿وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾

«از عذاب اجتناب کن».

است نه آنچه نویسنده ادعا دارد.

گاهی تاریخ را ناتمام نقل می‌کند مطهر اسلام را که به حق، پیغمبر عدالت و رحمت بوده، مردی ستمگر و سخت‌دل و بی‌رحم جلوه دهد چنانکه در صفحه ۱۵۲ و ۱۵۳ می‌نویسد:

[یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می‌کرد، هنگامیکه نام او را بردند با گشاده‌روی و خنده بسوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی قریظه سنگی پرتاب کرده بود!!] و دنباله داستان را که در تاریخ آمده حذف می‌کند که:

(آن سنگ، سنگ زیرین آسیاب دستی بود و زن مزبور متعمداً آنرا از بلندی بر سر مردی مسلمانی به نام «خلاد بن سوید» کوفته و او را کشته بود!) همانگونه که ابن هشام در کتاب «سیره النبویه» (الجزء الثانی، صفحه ۲۴۲ چاپ مصر) می‌نویسد: و هی الّتی

طرحت الرّحاً علی خلاد بن سوید، فقتلته!^۱

پیامبر گرامی اسلام هم به حکم عدالت فرمان داد تا آن زن یهودی را به سزای قتل، کیفر کنند. و گاهی بر نویسنده‌ای دروغ می‌بندد تا ادعای خود را بر ضد اسلام به کرسی نشانند! مثل آنکه در اثبات! این پندار که همانند قرآن را می‌توان آورد در صفحه ۸۵ می‌نویسد:

[بعضی را عقیده بر این است که الفصول والغایات را ابوالعلاء معری به قصد رقابت

با قرآن انشاء کرده و از عهده بر آمده است!]

۱- یعنی: و این زن همان است که سنگ آسیاب دستی را بر سر خلاد بن سوید افکند و او را کشت.

در حالی که «الفصول و الغایات» به هیچ وجه شباهتی با قرآن مجید از حیث اسلوب سخن ندارد و کمترین اشاره‌ای در آن بر اینکه نویسنده‌اش قصد معارضه با قرآن را داشته نرفته است و به علاوه «ابوالعلاء معری» کسی است که خود در «رساله الغفران» تصریح می‌کند:

«آنانکه به الحاد گراییده‌اند و آنانکه بر هدایت دست یافته‌اند و آنانکه از راه اعتدال به انحراف رفته‌اند و آنانکه (از راه‌یافتگان) پیروی کرده‌اند، همگی اتفاق نظر دارند این کتاب که محمد ﷺ آنرا آورده با اعجاز خود همه را مغلوب کرده است ... و به یک آیه از آن یا بخشی از آیه، هرگاه در میان فصیح‌ترین سخنان که آفریدگان بر آن توانایی دارند، قرار گیرد مانند شهابِ درخشنده‌ای است در پاره‌ای از ظلمت شب!»

«وَأَجْمَعُ مَلْحَدٌ وَ مَهْتَدٌ وَ نَاكِبٌ عَنِ الْمَحْجَةِ وَ مُقْتَدٌ أَنْ هَذَا الْكِتَابِ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كِتَابٌ بَهْرٌ بِالْإِعْجَازِ ... وَ أَنَّ الْآيَةَ مِنْهُ أَوْ بَعْضُ الْآيَةِ لَتَعْتَرِضُ فِي أَفْصَحِ كَلِمٍ يَقْدِرُ عَلَيْهِ الْمَخْلُوقُونَ فَتَكُونُ فِيهِ كَالشَّهَابِ الْمَتَلَأَلِيِّ فِي جَنَحِ غَسَقٍ». (رساله الغفران، صفحه ۴۷۲ و ۴۷۳، چاپ مصر)

آیا می‌توان چنین کسی را متهم داشت که کتاب «الفصول و الغایات» را به معارض با قرآن کریم نگاشته است؟!

علاوه بر شیوه تحریف و تهمت که موارد آن در کتاب بیست و سه سال به فراوانی یافت می‌شود نویسنده کتاب، غالباً ناآگاهی خود را از مسائل مربوط به قرآن و اسلام، مایه اعتراض به کتاب مقدس مسلمانان قرار می‌دهد! به عنوان نمونه در فصل سوم کتاب، اعتراضاتی را بر قرآن مجید آورده که نشانه بی‌اطلاعی او از علوم ادبی و فن تفسر است، از جمله در صفحه ۸۶ می‌نویسد:

(حجرات : ۹)

﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ﴾

چون فاعل جمله، کلمه طائفان است بر حسب اصل در زبان عربی، فعل می‌بایستی (اقتلتا) باشد تا با فاعل مطابقت کند!

مقصود نویسنده آن است که (طائفان = دو گروه) تشبیه است و (اقتلوا = کارزار کردند) بلفظ جمع آمده و آنگاه اعتراض می‌کند که این دو با یکدیگر سازگاری ندارند! و اگر اهل عربیت بود می‌گفت که: فاعل در فعل (اقتلوا) ضمیر بارز و جمع است و مرجع ضمیر، (طائفان) می‌باشد که مثنی است پس چرا ضمیر با مرجع خود مطابقت ندارد؟ پاسخ این است که مرجع ضمیر یعنی (طائفان = دو گروه) در معنا، بر افراد بسیاری دلالت دارد و در حقیقت شکل کلی دو طائفه با ید دیگر نمی‌جنگند بلکه افراد آنها با هم کارزار می‌کنند بنابراین قرآن مجید با لطافت خاصی ذهن را از دو طائفه (به اعتبار معنی) بر افراد معطوف می‌کند و این کار نه تنها مخالف با ادب عربی نیست بلکه نشانه بلاغت گفتار شمرده می‌شود و شگفت از کسی که نکات بلاغت را در سخن، دلیل نقصان آن بشمار می‌آورد! این نویسنده اگرنگاهی به کتب تفسیر می‌افکند می‌دید که این معنا، مورد اجماع مفسران و علمای زبان عرب است. از جمله:

«زمخشری» می‌نویسد: هو مما حمل علی المعنی دون اللفظ، لأن الطائفان فی

معنی القوم والناس.^۱ (الکشاف، ج ۴، صفحه ۳۶۴)

بیضاوی می‌گوید: والجمع باعتبار المعنی، فإن کل طائفة جمع.^۲ (انوار التنزیل،

ج ۲، صفحه ۴۰۹)

۱- یعنی: این جمع (در اقتلوا) از قبیل حمل بر معنا است نه لفظ، زیرا دو طائفه در معنای گروه و افراد مردم می‌آمد.

۲- یعنی: جمع (در اقتلوا) به اعتبار معنا آمده زیرا هر طائفه، جعی هستند.

عکبری می‌نویسد: (اقتتلوا) جمع علی آحاد الطائفین.^۱ «التبیان، ج ۲، صفحه

(۱۱۷۱)

ولی چه می‌شود که گروهی، نه می‌دانند و نه می‌خواهند بدانند! و نادانی خود را مایهٔ اعتراض به مقدّسات دیگران قرار می‌دهند؟!

نویسنده، از نکته‌گیری ادبی بر قرآن که فارغ شده بر ایراد به معانی آن روی آورده است! و در اینجا نیز جهالت وی از زبان عرب و اصطلاحات و کنایات زبان مزبور، دستاویز انکار معانی قرآن گشته است. مثل آنکه در صفحه ۳۶۹ از کتاب بیست و سه سال می‌نویسد: [آیه‌ای دیگر در سورهٔ انبیاست که آدم را به حیرت می‌اندازد.

﴿ **أُولَٰئِكَ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَأَنَّ رَتَقًا**

فَفَتَقْنَهُمَا ﴾ (انبیاء: ۳۰)

«آیا کافران نمی‌بینند (نمی‌دانند) که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را باز

کردیم».

نه تنها کافران، غیرکافران هم نمی‌دانند که آسمانها چگونه بسته بودند و چگونه

گشاده شدند[!؟]

اگر نویسنده کتاب همّت داشت و به کتب تفسیر نظر می‌افکند از حیرت بیرون می‌آمد زیرا هرچند او این معنا را نمی‌داند ولی از عرب روزگار پیامبرﷺ، مقصود قرآن کریم را می‌آموخت و می‌فهمید که بسته‌بودن آسمان، کنایه از آن است که آسمان نمی‌بارد و بسته‌بودن زمین اشاره به آن است که زمین گیاه بر نمی‌آورد و با فروریختن باران و بیرون آمدن گیاهان، آسمان و زمین باز می‌شوند، چنانکه عکرمه (فرزند ابوجهل) گفته است: **كانتا رتقا لا يخرج منهما شيء، ففتق السماء بالمطر وفتق الأرض**

۱- یعنی: (اقتتلوا) به اعتبار افراد دو طائفه، جمع بسته شده است.

بالتبایات (تفسیر طبری، ج ۱۶، صفحه ۱۹) یعنی: «آسمان و زمین هر دو بسته بودند و چیزی از آند و بیرون نمی آمد آنگاه آسمان را با باران بگشود و زمین را با گیاه باز کرد». هر چند ما پاسخ این خرده گیری ها را در همین کتاب با شرح و بسط کافی آورده ایم ولی در اینجا مقصود آن است که خوانندگان محترم با شیوه کار نویسنده کتاب «بیست و سه سال» إجمالاً آشنا شوند و نیز توجه داشته باشند که کتاب حاضر، در برابر کتاب «بیست و سه سال» چه وظیفه ای برعهده دارد و چه راه و روشی را پیش گرفته است که ذکر این معنا برای معرفی کتاب در مقدمه آن لازم به نظر می آمد.

نکته دیگری که آوردنش در اینجا مفید و مناسب به نظر می رسد این است که اسلام از آغاز دعوت، از منطق مخالفان خود باک نداشته است. قرآن کریم در ضمن آیات متعددی به صراحت، سخنان مخالفانش را نقل کرده و ما با مطالعه قرآن، بسیاری از ایرادها و اعتقادات مخالفی را که در عصر نزول قرآن وجود داشته می شناسیم و جواب قرآن را در برابر آنها نیز می دانیم. اگرچه منطق دشمنان قرآن، منطق سانسور بود ولی قرآن به آزاداندیشی سفارش می کرد. از همان روزهای نخستین، دشمنان پیامبر به همفکران خود توصیه می نمودند که:

﴿ لَا تَسْمَعُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ ﴾ (فصلت : ۲۶)

«به این قرآن گوش فرا ندهید و به هنگام خواندن قرآن در میان آن یاوه بگویید شاید غلبه کنید!».

این منطق مخالفان اسلام در مکه بود اما قرآن کریم در برابر طرز فکر مذکور چنین سفارش می کند:

﴿ فَبَشِّرْ عِبَادَ ۙ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۗ ﴾

(زمر : ۱۷ - ۱۸)

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش فرا می‌دهند سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند».

بنابراین ما نیز پروا نداریم که امثال کتاب «بیست و سه سال» از سوی مخالفان اسلام انتشار یابد، جز آنکه می‌گوییم نوشتن نقد و ایراد و اشکال دربارهٔ اسلام، در یک محیط اسلامی به شرطی مجاز است که دولتِ دادگر و مراقب و بیدار مسلمین بر آن نظارت داشته باشد و دانشمندان اسلام را به پاسخ‌گویی دعوت کند (کاری که در مورد کتابهایی چون بیست و سه سال انجام نگرفته است!) تا مردم دچار قضاوت یکطرفه نشوند و بر طبق سفارش قرآن کریم بتوانند از بهترین منطق پیروی کنند، نه آنکه کسانی به قصد فریب‌دادن و اغوای مردم و ایجاد بلوا، در پنهان چیزی بنویسند و به طور قاچاق نشر کنند و در آن با تصاویر زنده به مقلدات مسلمین توهین روا دارند و تاریخ و سیره و قرآن را تحریف نمایند. این کار مسلماً از دیدگاه اسلام (و هر کس که بهره‌ای از انصاف دارد) محکوم و ممنوع است و دولت اسلامی در صورت سکوت، در پیشگاه خداوند مسؤول شمرده می‌شود.

پس ایراد ما به کتاب «بیست و سه سال» از این نظر است، نه از آنرو که چرا مخالفان قرآن سخنی گفته‌اند و یا چیزی نوشته‌اند. ما نگارش و نشر این کتاب را نوعی اقدام بر ضد اسلام می‌شمیریم که متأسفانه با تحریف و فریبکاری و سوءنیت همراه بوده است و لذا هشدار می‌دهیم که مسلمین در برابر این شیوه‌های مخالف باید بیش از پیش احساس مسئولیت کنند.

با این همه خود را سخت موظف می‌دانیم که «آداب مناظره اسلامی» را در پاسخگویی به کتاب بیست و سه سال رعایت کنیم و از یاد نبریم که قرآن مجید به ما دستور داده است:

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓى اَلَّا تَعْدِلُوْا ۗ﴾ (مائده: ۸)

«دشمنی گروهی، شما را به بی‌عدالتی درباره آنها وادار نکند».

بنابراین در کتاب حاضر که فصل به فصل، کتاب «بیست و سه سال» را تعقیب کرده و به آن پاسخ داده‌ایم، راه هرگونه مغالطه و دروغ‌پردازی و تعصب را به روی خود بسته می‌دانیم و تنها چشم به حقیقت دوخته‌ایم و در پاس به شبهات کتاب مزبور و به همه مخالفان آیین خدا، از علم بیکران و قدرت نامحدود حق مدد می‌جوییم. **و لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم.**

تجریش - ۱۴۰۱ هجری قمری

مصطفی حسینی طباطبایی

فصل اول

تولّد پیامبر

چون نگشتی پاک از لوث هوی
ره نبردی در جهان مصطفی

اعتراض بر کتب سیره!

در آغاز کتاب «بیست و سه سال» چنین می‌خوانیم:

[سال ۵۷۰ م. کودکی از آمنه بنت وهب در مکه چشم به زندگی گشود و او را محمد نامیدند. این نوزاد پس از مرگ پدر خود عبدالله بن عبدالمطلب به دنیا آمد و در پنج سالگی مادر خود را از دست داد و پس از اندکی جدّ توانا و کریمش که یگانه حامی و نگهبان وی بود به جهان دیگر شتافت. این طفل که عموهای متعدد و نسبتاً متمکن داشت و تحت سرپرستی یکی از فقیرترین ولی جوانمردترین آنها قرار گرفت، سرگذشت حیرت‌زا و شگفت‌انگیزی دارد که شاید در تاریخ مردان خودساخته و حادثه‌آفرین جهان بی‌مانند باشد.

هزارها کتاب درباره زندگی و حوادث بیست و سه ساله ظهور و افول او و همه کردارها و گفتارهای این مرد فوق‌العاده نوشته شده است و تحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او اسناد و مدارک و قوانین در دسترس محققان و پژوهندگان قرار گرفته است، معذک هنوز کتاب روشن و خردپسندی درباره وی نوشته نشده است که سیمای او را عاری از گردوغبار اغراض و پندارها و تعصبات نشان دهد و اگر هم نوشته شده باشد من بدان دست نیافته‌ام]. (۲۳ سال، صفحه ۵ و ۶)

این سرآغاز کتابی است که نویسنده‌اش در نخستین صفحات آن می‌کوشد تا از ارزش کار دیگران بکاهد و از این رهگذر کار خود را بزرگ جلوه دهد! اما این ادعا با اعترافات دیگر او که در متن همین کتاب آمده است سازش ندارد زیرا:

*- بیت مذکور از نویسنده این کتاب است.

اولاً؛ در صفحه ۱۰۵ از کتاب خود اذعان نموده که آثار بسیاری درباره سیره پیامبر اسلام ﷺ نگاشته شده که تردیدناپذیر و قطعی است بگونه‌ای که این امتیاز در هیچیک از ادیان تاریخی ملاحظه نمی‌شود. و در این باره می‌نویسد: [امری که پژوهنده بی‌طرف و حقیقت‌جوی را گمراه نمی‌کند کثرت مستندات است، گولدزیهر نیز معتقد است که روایات و احادیث و سیره‌هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می‌کنند، در هیچ یک از تواریخ دینی جهان دیده نمی‌شود]. ما از نویسنده که خود را با «گلدزیهر» کاملاً موافق نشان می‌دهد، می‌پرسیم: با وجود سیره‌هایی که سیمای قطعی و روشن پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ را ترسیم می‌کنند، ادعای نویسنده کتاب «بیست و سه سال» مبنی بر اینکه هنوز کتاب روشن و خردپسندی درباره پیامبر اسلام ﷺ نوشته نشده، چه معنا دارد؟ مگر خرد، چیزی بیش از ارائه «صورتی قطعی و روشن» از کتابهای سیره انتظار می‌برد؟

ثانیاً؛ نویسنده کتاب «بیست و سه سال» خود، در طی کتابش از اثری «شریف و جلیل» نام برده که درباره حیات رسول اکرم ﷺ تألیف یافته است و در این باره ضمن صفحه ۱۰۷ چنین می‌نویسد:

[محمد عزت دروزه، نویسنده فلسطینی، کتابی در سیره حضرت رسول نوشته و مقید بوده است آراء و عقاید خود را بر نصوص قرآنی متکی سازد. این مسلمان روشنفکر که در سراسر دو جلد کتاب شریف و جلیل خود خلوص و ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامی ساطع است ...].

آیا کتاب شریف و جلیل «محمد دروزه» نویسنده مسلمان و روشنفکر فلسطینی از نوع همان کتابهای ظلمانی و خردناپذیر!! شمرده می‌شود که گردوغبار اغراض و پندارها بر آن نشسته است یا نه؟!

اگر اینطور نیست پس این تناقضات چیست؟ واگر هست پس چرا کتاب او را «شریف و جلیل» می‌شمارید!

ثالثاً؛ شما اعتراف می‌کنید که: اگر کتاب روشن و خردپسندی دربارهٔ زندگانی پیامبر اسلام تاکنون نوشته شده باشد، بدان دست نیافته‌اید، با وجود این ناآگاهی چگونه به خود حق می‌دهید که همهٔ کتب سیره را به غرض‌ورزی و باطل‌گویی متهم سازید چرا بی‌اطلاعی خویش را دستاویز حمله به آثار دیگران قرار می‌دهید؟

شما که (صرف‌نظر از آثار قدما یعنی آثاری که به اعتراف گلدزیهر و موافقت شما، شامل سیرهٔ قطعی و روشن پیامبرند) از کتب مسلمانان معاصر خودتان دربارهٔ حیات رسول اکرم ﷺ بی‌خبرید، چگونه به خود حق می‌دهید همه را نفی و انکار کنید؟ به عنوان نمونه:

آیا شما از کتاب مستند و مفید «فقه السیره» اثر دکتر «محمدسعید رمضان البوطی» هیچ آگاهی دارید؟

آیا از کتاب «سیره الرسول» اثر وزین «محمد اسماعیل ابراهیم» اطلاع دارید؟ آیا از کتاب روشنفکرانه و محققانه «فقه السیره» تألیف «محمد الغزالی» هیچ خبر دارید؟ آیا کتاب «الرسول» اثر ارزنده «سعید حوی» را هیچ خوانده‌اید؟

آیا با کتاب پرارزش و تحلیلی «النبی محمد ﷺ» اثر «عبدالکریم خطیب» هیچ آشنایی دارید؟ اگر ندارید پس چرا از سر غرور همه را به غرض‌ورزی و پندارگرایی متهم می‌سازید و جانب تقوی و حرمت انصاف را رعایت نمی‌کنید؟

شگفتا از کسی که با داشتن این عیوب، بر کتابهای سیره‌نویسان عیب می‌نهد و از آثار ایشان شکوه می‌کند! و با اینکار، سخن شاعر عرب را بیاد می‌آورد که گفت:

و غیر تقی یا امر الناس بالتقی طبیب یداوی الناس و هو علیل*

*- شخص ناپرهیزگاری که مردم را به پرهیز فرمان می‌دهد

به پزشکی می‌ماند که مردم را درمان می‌کند و خود بیمار است؟

در اینجا لازم است نکته‌ای را خاطر نشان سازم که ناآگاهی از آن در برخورد با کتب سیره و تاریخ اسلام مشکلاتی را برای خواننده بیار می‌آورد و دور نیست که بی‌اطلاعی از نکته مزبور، یکی از عواملی بوده که نویسنده «بیست و سه سال» را از درک صحیح آثار اسلامی بازداشته است.

باید دانست که روش سیره‌نگاران کهن و مورخان قدیم اسلامی چون اسلوب نویسندگان امروز نبوده که غالباً می‌کوشند تا درباره زندگی کسی یا وقوع حادثه‌ای شخصاً اظهار نظر کنند. مورخان ما نخست کوشیده‌اند تا مقولات یا روایات تاریخی را از دستبرد حوادث و پراکندگی حفظ کنند و از زبان و نوشته‌های دیگران جمع آورند لذا تا آنجا که مقدورشان بوده به ضبط روایات با ذکر اسناد و سلسله روات آنها پرداخته و حتی المقدور بر آن بوده‌اند تا روایات خود را از روایانی نقل کنند که به دروغگویی و فساد در دین متهم نباشند بنابراین کوشش آنان بیشتر به نقل آثار تاریخی معطوف شده است که در میان آنها اخبار قطعی وجود دارد و شایعات ضعیف و ناصحیح نیز هست اما اظهار نظر شخصی یعنی قبول اثر یا توجیه و تفسیر یا احیاناً رد آن، نزد ایشان بستگی به بحث دیگری داشته و راه استنباط و اجتهاد به روی مورخ و خواننده باز بوده است و لذا می‌بینیم که در پاره‌ای از موارد یک سیره‌نویس یا مورخ، درباره حادثه‌ای تاریخی، روایات گوناگون نقل می‌کند و برای هر روایت اسنادی جداگانه می‌آورد تا خواننده پژوهشگر، خود بر آن اسناد نظر افکند و به تحقیق پردازد و صحیح را از ناصحیح بازشناسد و قول درست را برگزیند، از اینرو سیره‌ها و تواریخ کهن اسلامی، به کتب حدیث بیشتر شباهت دارند و اغلب همچون: مغازی واقدی و طبقات ابن سعد و تاریخ طبری با ذکر اسناد و روایان تألیف شده‌اند. از طرفی تنها فرقه حشویّه و علمای اخباری بوده‌اند که از راه ساده‌اندیشی، همه روایات را می‌پذیرفتند و تمام آثار را قطعی الصدور! تلقی می‌کردند، اما دانشوران و محققان بزرگ اسلامی به ویژه پس از محمد بن ادریس

شافعی (متوفی به سال ۲۰۴ هجری قمری) که فنّ اصول فقه را بنیان نهاد همواره به روایات تاریخی و نیز فقهی به دیده نقد می‌نگریستند و در تحت شرائط و قیودی (که در کتب اصول و درایه الحدیث به تفصیل ذکر آنها رفته است) روایات را می‌پذیرفتند، بنابراین اگر کسی چون نویسنده کتاب «بیست و سه سال» به برخی از کتب سیره و تاریخ نظر افکنده و در آنها احیاناً روایات ضعیف و عقل ناپسند دیده باشد باید بداند این کتب - بدانگونه که گذشت - مجموعه‌هایی هستند که روایات تاریخی را در خود گرد آورده‌اند تا با اجتهاد و استنباط محققان روبرو شوند، نه آنکه هرچه در آنها آمده همواره از نظر مؤلف، مسلم و نقدناپذیر به شمار می‌آمده است به عنوان نمونه، مقدمه تاریخ قدیمی و مشهور ابوجعفر طبری (متوفی به سال ۳۱۰ هجری قمری) را نگاه کنید، طبری در آنجا می‌نویسد:

«... ولتعلم الناظر فی کتابنا أن اعتمادی فی کل ما أحضرت ذکره فیه، مما شرطت أنى راسمه فیه، إنما هو علی مارویت من الأخبار التي أنا ذاکرها فیه و الآثار التي أنا مسندها إلی رواتها، دون ما أدرك بحجج العقول و استنبط بفکر النفوس إلا اليسیر القلیل منه ... فما یکن فی کتابی هذا من خبر ذکرناه عن بعض الماضین مما یستنکره قارئه أو یستنشعه سامعه، من أجل أنه لم یعرف له وجهها من الصحة و لامعنی فی الحقیقة، فلیعلم أنه لم یوت فی ذلک من قبلنا و إنما أتى فی بعض ناقلیه إلینا، أنا إنما أدینا ذلک علی نحو ما أدى إلینا...». (تاریخ الطبری، چاپ مصر، الجزء الأول، صفحه ۷ و ۸)

یعنی: «... کسی که در کتاب ما نظر می‌افکند باید بداند که من هرچه را در اینجا یاد کرده‌ام و شرط نموده‌ام تا نگارنده آن باشم، تنها بر پایه اعتماد به اخبار و آثاری است که رسیده و من بازگوکننده آنها هستم و همه را به روایانش نسبت می‌دهم، نه براساس

چیزهایی که با دلیل عقلی و استنباط فکری فهمیده شده‌اند - مگر اندکی از آنها - ... پس هر خبری که در این کتاب از گذشتگان نقل کرده‌ایم، اگر به نظر خواننده، امری ناشدنی آمد و یا در نظر شنونده ناپسند جلوه کرد - از آنرو که وجه صحیح و معنای درستی برای آن شناخت - باید بداند که درباره آن، از جانب ما خبری داده نشده بلکه خبر مزبور را برخی از ناقلانش بما رسانده‌اند و ما نیز، بهمان گونه که خبر را دریافت کرده‌ایم بازگو نموده‌ایم...».

می‌بینید که «طبوی» مسئولیت صحّت همه روایات خود را نمی‌پذیرد بلکه سخن از روایات قابل نقد و اخبار ناشدنی درکتبش نیز بمیان می‌آورد بنابراین اگر کسی بی‌توجه به این امر زبانِ اعتراض برطبری گشاید باید گفت که تو از فن کتابشناسی بی‌خبری و از شیوه تألیف کتب در گذشته آگاه نیستی و پیش از آنکه به دیگران اعتراض کنی باید تا جهل خود را چاره‌سازی! جمع‌آوری اخبار، کاری است و نقد آثار، کاری دیگر است^۱ و علماء مسلمین در طول تاریخ به هر دو کار پرداخته‌اند، چنانکه کهن‌ترین سیره‌ای که از رسول خدا ﷺ اینک در دسترس داریم، سیره ابن هشام است و ابن هشام در سال ۲۱۳ و به قولی در سال ۲۱۸ هجری قمری، در گذشته و سیره او به منظور نقد و تعلیق بر

۱- این نکته، ویژه تاریخ اسلام نیست. اگر کسی بخواهد مثلاً از تاریخ یونان نیز آگاه شود نمی‌تواند به گزارشهای هرودت از هر حیث اعتماد ورزد بلکه باید آثار دیگر مورخان یونانی را هم مطالعه کند و از راه اجتهاد در بررسی اسناد، و تعلیل رویدادها، و مقایسه متون تاریخی، به چهره واقعی حوادث نزدیک شود. خدمت مورخانی چون طبری همین بس که مایه خام تاریخ اسلام را از دستبرد ایام حفظ کرده‌اند تا نقادان تاریخ به تهذیب و تکمیل کار ایشان بپردازند و چه بسا از روایات دروغی هم که در میان انبوه مدارک تاریخی آمده در شناخت آنچه رخ داده بهره گیرند زیرا همینکه نادرستی گزارشی معلوم شد و سلسله‌سندی به ناراستی محکوم گردید هرکجا اخبار آن سلسله موجود بود و حادثه‌ای را بدون تأیید دیگران گزارش کرده بودند از درجه اعتبار ساقط می‌شود... .

سیره ابن اسحاق (متوفی در حدود سال ۱۵۰ هجری قمری) نگاشته شده است، چنانکه در آغاز کتابش می‌نویسد :

«... و أنا إن شاء الله مبتدی هذا الكتاب بذكر اسماعيل بن ابراهيم ... و تارك بعض ما ذكره ابن إسحاق في هذا الكتاب، مما ليس لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فيه ذكر ولا نزل فيه من القرآن شيء و ليس سببا لشيء من هذا الكتاب و لا تفسيراً له و لا شاهداً عليه لما ذكرت من الإختصار و أشعاراً ذكرها لم أر أحداً من أهل العلم بالشعر يعرفها و أشياء بعضها يشنع الحديث به و بعض يسوء بعض الناس ذكره و بعض لم يقرنا البكايي بروايته و مستقص إن شاء الله تعالى ما سوى ذلك منه بمبلغ الرواية له و العلم به ...» (سیره ابن هشام، چاپ مصر، الجزء الأول، صفحه ۴)

یعنی : «... و من اگر خدا بخواهد این کتاب را با سخن از اسماعیل فرزند ابراهیم آغاز می‌کنم ... و برخی از امور را که ابن اسحاق در این کتاب یاد کرده ترک می‌کنم، یعنی سخنانی را که ذکری از رسول خدا ﷺ در آنها نرفته و چیزی از قرآن در آن زمینه نازل نشده، و از اسباب (تألیف و تدوین) این کتاب شمرده نمی‌شود و در تفسیر این کتاب به کار نمی‌آید و گواه و شاهی بر آنچه به اختصار یاد کرده‌ام نتواند بود، همه را و می‌گذارم و نیز اشعاری را که ابن اسحاق آورده و هیچ یک از شعرشناسان را ندیدم که آنها را بشناسد و همچنین پاره‌ای از امور را که سخن گفتن از آنها زشت می‌نماید و به نزد برخی ناپسند شمرده می‌شود همه را در این کتاب رها می‌کنم و اخباری را که بگائی در روایت خویش نیاورده و به صحّت آن اخبار برای ما اعتراف ننموده کنار می‌نهم و جز اینها درباره دیگر امور اگر خدایتعالی بخواهد از طریق روایت و علم، پژوهش را به نهایت می‌رسانم».

همانگونه که ملاحظه می‌شود، روش نقد و تصحیح آثار از روزگاران دیرینه در میان مسلمین وجود داشته و با فن سیره‌نویسی قرین شده است زیرا چنانکه گفتیم سیره ابن هشام کهن‌ترین سیره‌ای است که درباره پیامبر گرامی اسلام ﷺ در دسترس داریم بنابراین علمای مسلمین از دورانهای نخستین بر آن بوده‌اند که پس از گردآوری مدارک به تنقیح و تهذیب آنها پردازند و سره را از ناسره جدا سازند^۱ و البته در این باره هر تاریخ‌شناسی در خور توان خویش به اجتهاد پرداخته و لذا ممکن است در همان سیره ابن هشام که سیره ابن اسحاق را نقد کرده باز هم روایت و حکایتی موردپسند نقادان دیگر نیفتاده باشد. خلاصه آنکه علمای اسلام در پژوهش از سیره پیامبر اکرم ﷺ مدیون غربی‌ها و یا امثال نویسنده کتاب «بیست و سه سال» نیستند!

بویژه که آثار این افراد، مملو از اغلاط و انباشته از کج فهمی و غرض‌ورزی است و اگر کسی اهل تحقیق باشد خوب می‌داند که اساساً روش تحقیق صحیح و نقد علمی درباره تاریخ را خود مسلمین بنیان نهادند و پیش از اینکه غریبان و پیروان شرقی ایشان در این باب سخن بگویند عبدالرحمن بن خلدون در «مقدمه» مشهورش طریقه «تاریخ‌نویسی تحلیلی» را مطرح ساخت و تصریح کرد که مورخ باید علل پدیدآمدن رویدادها و حوادث را در صحنه‌های تاریخ جستجو کند و احوال عمومی جامعه‌ها را در نظر گیرد و روایات افسانه‌آمیز و مجعول و نابخردانه را به کنار نهد، وی در آغاز شاهکار خویش می‌نویسد:

۱- شگفت آن که خود نویسندظ بیست و سه سل در صفحه ۱۱۱ از کتابش اعتراف نموده که علمای اسلامی بسیاری از روایات و مآثورات کتب گذشته را نپذیرفته‌اند چنانکه می‌نویسد: «هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل ناموجهی بزرگ شده تا آنجا که بسیاری از علماء و محققان اسلامی آنها را ناروا و غیرقابل قبول دانسته‌اند».

«إن فحول المؤرخين في الإسلام قد استوعبوا أخبار الأيام و جمعوها و سطرورها في صفحات الدفاتر و أودعوها و خلطوا المتطفلون بدسائس من الباطل و هموا فيها و ابتدعوا و زخارف من الروايات المضعفة لفقوها و وضعوها و افتفى تلك الآثار، الكثير ممن بعدهم و اتبعوها و أودها إلينا كما سمعوها و لم يلاحظوا أسباب الوقائع و الأحوال و لم يراعوها و لارفضوا ترهات الأحاديث و لادفعوها ... و الحق لا يقاوم سلطانه و الباطل يقذف بشهاب النظر شيطانه و الناقل إنما هو يملى و ينقل و البصيرة تنقد الصحيح إذا تمقل». (مقدمة ابن خلدون چاپ بغداد، صفحه ۴)

یعنی : «مورخان برجسته در اسلام، اخبار روزگاران گذشته را به طور جامع گرد آورده‌اند و آنها را در صفحات کتابها نگاشته‌اند و (برای آیندگان) به امانت سپرده‌اند، ولی ریزه‌خواران تاریخ، آن اخبار را به نیرنگهای باطل درآمیخته‌اند و در کار آنها بدعت‌ها نهاده‌اند و روایات باطل و ضعیفی را با آثار صحیح، ترکیب و جعل کرده‌اند و بسیاری از کسانی که پس از ایشان آمده‌اند ساخته‌های آنانرا پیروی نموده‌اند و چنانکه از ایشان شنیده‌اند به ما رسانده‌اند بی‌آنکه در علل پدیدآمدن وقایع تاریخ و احوال گوناگون، اندیشه کنند و اخبار بیهوده و باطل رابه کنارنهاده مردود سازند... اما در برابر سلطنت حق پایداری نتوان کرد و اهریمن باطل به شهاب اندیشه درست رانده می‌شود و نقل‌کنندگان اخبار تنها به املاء و بازگفتن آثار می‌پردازند اما بینش نافذ به نقد اخبار همت می‌گمارد و اثر صحیح را برمی‌گزیند».

«ابن خلدون» با این پیشگفتار، کتاب خویش را آغاز می‌کند و سپس به نقد برخی از اخبار ناصواب مورخان می‌پردازد و از تحقیق در روش‌های تاریخ سخن می‌گوید و در خلال گفتار گسترده خود برخی از قوانین تاریخ را عرضه می‌کند و راه و رسم

تاریخ‌نویسی علمی را می‌آموزد بطوریکه پژوهشها و نوآوریهای او دانشمندان غرب را به تحسین و تجلیل واداشته است بویژه که پیش از ترجمه «مقدمه ابن خلدون» به زبان فرانسه، اروپاییان گمان می‌کردند نخستین دانشوری که فلسفه تاریخ را بنیاد نهاد، ویکو Vico بود و اولین دانشمندی که جامعه‌شناسی علمی را مطرح ساخت، آگوست کنت Auguste Conte بود ولی از آن پس «ابن خلدون» را که سه قرن و نیم پیش از «ویکو» و چهار قرن و نیم قبل از «آگوست کنت» می‌زیسته بنیانگذار «فلسفه تاریخ» و «جامعه‌شناسی» شمردند. بنابراین قرن‌ها پیش از آنکه غربیها یا غربزدگان از روش تاریخ‌نویسی علمی بحث کنند، نابغه‌ای از نوابغ جهان اسلام به این مهم پرداخته و قواعد آن را به دست داده است.

انکار خصائص بشری در پیامبر!

نویسنده کتاب «بیست و سه سال» به دنبال سخنان گذشته خود می‌نویسد :

[مسلمین نیز به تاریخ حقیقی روی نیاورده و پیوسته کوشیده‌اند از وی یک وجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک انسان بسازند و غالباً خصایص ذات بشری او را نادیده گرفته‌اند و در این کار حتی رابطه علت و معلول را که اصل عالم حیات است به چیزی نشمرده و به همه آنها صورت خرق عادت داده‌اند]. (۲۳ سال، صفحه ۶)

اینگونه مطلق‌گرایی و ادعای اینکه : (مسلمین ... پیوسته کوشیده‌اند ... الخ) جز مایه ملامت برای نویسنده «بیست و سه سال» اثری ببار نخواهد آورد، زیرا خود وی در صفحه ۱۰۷ از کتابش اعترافش می‌کند که :

[محمد عبدالله السمان در کتاب محمد رسول بشر می‌نویسد : محمد ﷺ چون انبیاء دیگر بشر بود، مانند سایر آدمیان متولد شد زندگی کرد و مُرد، شئون رسالت او را از

حدود بشریت خارج نکرد]. باز خود نویسنده «بیست و سه سال» در صفحه ۱۰۷ و ۱۰۸ گزارش می‌دهد که :

[محمد عزت دروزه، نویسنده فلسطینی ... با کمال تأسف اعتراف می‌کند که «غُلاه» مسلمین چون قسطلانی راه کج در پیش گرفته و به مبالغاتی دست زده‌اند که ابداً با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حتی در احادیث معتبر موثوق صدر اسلام نشانی از آنها نمی‌یابیم ... نویسنده روشنفکر مسلمان اضافه می‌کند که : مطابق نصوص قرآن همه انبیاء، بشرهای عادیند که حقتعالی آنها را برای هدایت مردم برگزیده است].

اینها نمونه‌ای از آثار مسلمین معاصر، که نویسنده «بیست و سه سال» در کتابش آورده است. اما به نمونه‌هایی از کتب مسلمانان دیرینه در همین کتاب بنگرید که نویسنده مزبور بازگو می‌کند! در صفحه ۱۱۰ می‌نویسد :

[در صحیح بخاری^۱ حدیثی است از پیغمبر که : «أنا بشر أغضب و آسف كما يغضب البشر» یعنی : من بشرم چون سایر آدمیان به خشم می‌آیم و متأثر می‌شوم]. و در صفحه ۱۰۵ و ۱۰۶ می‌نویسد :

[گولدزیهر نیز معتقد است روایات و احادیث و سیره‌هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می‌کنند، در هیچیک از تواریخ دینی جهان دیده نمی‌شوند و همه آنها محمد را با تمام عوارض بشری نشان می‌دهند. در این مستندات تلاشی صورت نگرفته است که وی را از تمایلات بشری دور کنند بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیانش نزدیک می‌سازند].

آیا این کتابها و سیره‌ها را مسلمین گذشته و معاصر ننوشته‌اند؟! و با وجود این، آیا رواست که کسی بنویسد :

۱- تألیف محمد بن اسماعیل بخاری، متوفی در سال ۲۵۶ هجری قمری.

[مسلمین نیز به تاریخ حقیقی روی نیاورده و پیوسته (!! کوشیده‌اند از وی (پیامبر) یک وجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک لباس بسازند].؟! زهی بی‌انصافی و تناقض‌گویی!

اگر ایراد نویسنده «بیست و سه سال» بر غُلاه است، (چنانکه در سخنان محمد عزت گذشت) پس چرا عموم مسلمین را از زمره ایشان می‌شمارد و از گروه‌های معتدل نامی نمی‌برد؟ آیا در طول تاریخ، علمای معتدلی که با غلو و گزافه‌گویی درباره پیامبر خدا ﷺ مخالفت ورزیده‌اند، وجود نداشته‌اند؟

هنگامی که قرآن مجید به پیامبر فرمان می‌دهد :

﴿ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ ﴾ (کهف : ۱۱۰)

«به مردم بگو : من فقط بشری هستم مانند شما که به من وحی می‌رسد».

﴿ قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ ﴾ (أنعام : ۵۰)

«بگو : من به شما نمی‌گویم که گنجهای خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم».^۱

﴿ قُلْ مَا كُنتُ بِدَعَاٍ مِّنَ الرَّسُلِ وَمَا أَدْرِی مَا یُفَعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنِّ

أَتَّبِعُ إِلَّا مَا یُوحَىٰ إِلَیَّ ﴾ (احقاف : ۹)

«بگو : من نو در آمد پیامبران نیستم و نمی‌دانم که با من و با شما چه رفتاری خواهد شد جز آنچه به من وحی می‌شود تابع چیزی و کسی نیستم».

۱- پیامبر اسلام ﷺ به گونه‌ای مطلق از غیب باخبر نبود ولی به حکم نبوت و وحی، اخباری را درباره آینده دریافت می‌کرد که در قرآن مجید و احادیث صحیح آمده است و ما در همین کتاب بخشی از آنها را نشان داده‌ایم و البته غیب مطلق را تنها خدا می‌داند و پیامبر جز مواردی که به او وحی شده بود راهی به غیب نداشت.

﴿ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ﴾ (اسراء : ۹۳)

«بگو : منزّه است خداوندم، آیا من جز بشری هستم که رسالت یافته است؟».

﴿ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴾ (عنکبوت : ۵۰)

«بگو : همه معجزه‌ها تنها نزد خدا است و من فقط بیم‌رسانی آشکارم».

﴿ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ﴾ (زمر : ۱۱)

«بگو : من فرمان یافته‌ام که خدا را بندگی کنم و دین خود را برای او خالص سازم».

﴿ قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴾ (زمر : ۱۳)

«بگو : من اگر نافرمانی خدای خود کنم از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم».

﴿ قُلْ إِنِّي لَنْ يُخَيِّرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا ﴾

(جن : ۲۲)

«بگو : هیچکس مرا در برابر خدا، پناه نمی‌دهد و جز او پناهگاهی نمی‌یابم».

﴿ قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ﴾ (أعراف : ۱۸۸)

«بگو : من مالک هیچ سود و زیانی برای خودم نیستم مگر آنچه خدا خواسته باشد».

﴿ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ ﴾ (یونس : ۱۶)

«بگو : اگر خواست خدا آن بود که به من وحی نشود، تلاوت قرآن بر شما نمی‌کردم».

﴿ قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ ﴾ (زمر : ۶۴)

«بگو : آیا مرا فرمان می‌دهید که جز خدا را بندگی کنم ای جاهلان!».

با وجود این فرمانهای صریح قرآنی که پیامبر اسلام ﷺ همه آنها را در اختیار مردم قرار داده است آیا همه علمای اسلامی می‌توانستند یا می‌توانند پیغمبر خود را به قول نویسنده بیست و سه سال: «نوعی خدا در لباس انسان»!! معرفی کنند؟

مگر نه آنکه گروهی از علمای اسلام در طول تاریخ، کتابهایی متعدد بر ضد غلاه و گزافه‌گویان نوشته‌اند؟! مانند کتاب الرد علی الغلاة^۱ اثر «ابوعلی یحیی بن کامل»، کتاب الرد علی الغالیه^۲ اثر «حسین بن سعید اهوازی»، کتاب الرد علی الغلاة اثر «ابومحمد حسن بن موسی نوبختی» و بسیاری از کتب دیگر که آوردن نام همه آنها رشته سخن را به داراز می‌کشاند.^۳

مگر نه آنکه بسیاری از علمای فنّ رجال در کتابهای خود گروهی از روایان حدیث را از آنرو که به غلو شهرت داشته‌اند، موثق نشمرده و روایات آنها را مقبول ندانسته‌اند؟ آیا چند بار در کتب «رجال» ملاحظه می‌شود که درباره کسی نوشته‌اند:

«کان غالباً فی المذهب فاسداً فی الروایة لایکتب حدیثه و لایعتمد علی

مایروی»^۴ یعنی: «او در مذهب از غالبان شمرده می‌شود و در روایت فاسد است و حدیث وی نوشته نمی‌شود و اهل فنّ بر آنچه روایت می‌کند، اعتماد نشان نمی‌دهند»!

مگر نه آنکه هزاران محدث و فقیه و عالم اسلامی (از سنی و شیعی) روایان احادیثی بر ضد غلاه در طول تاریخ اسلام بوده‌اند؟ نظیر اینکه از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده‌اند که

۱- به صفحه ۲۷۲ فهرست «ابن الندیم»، چاپ مصر، مطبعة الإستقامة رجوع شود.

۲- به صفحه ۳۲۴ فهرست «ابن الندیم»، چاپ مصر، مطبعة الإستقامة رجوع شود.

۳- به «تاریخ بغداد» اثر «خضیب بغدادی» (۶: ۳۸) رجوع شود.

۴- این عبارت، در کتاب «خلاصة الأقوال فی أحوال الرجال» درباره «محمد بن جمهور» آمده است و در کتب «رجال» با این قبیل تعبيرات مکرر برخورد می‌کنیم.

فرمود: «لا تطرونی كما أطرت النصارى ابن مریم فإنما أنا عبد، فقولوا عبدالله ورسوله» یعنی: درباره من مبالغه نکنید چنانکه مسیحیان درباره فرزند مریم، از حد درگذشتند. جز این نیست که من بنده‌ای هستم، بنابراین بگویید: بنده خدا و فرستاده او. (بخاری سنّی در صحیح خود، الجزء الرابع، صفحه ۲۰۴، چاپ مصر)

و فرمود: «لا ترفعونی فوق حقی فإن الله اتخذنی عبداً قبل أن يتخذنی نبياً»: مرا از آنچه حق من است بالاتر نبرید. که خداوند پیش از آنکه مرا به پیامبری گیرد به بندگی گرفته است. (ابن بابویه شیعی در عیون أخبار الرضا، صفحه ۳۲۴، چاپ سنگی) و به مردی که به او گفت: ما شاء الله و ماشئت = هرچه خدا خواست و تو خواستی! فرمود: أ جعلتني لله ندا؟! قل ما شاء الله وحده = آیا مرا همتای خدا قرار داده‌ای؟! بگو: هر چه خدای یکتا خواست. (ابن کثیر سنّی در تفسیر خود، ذیل آیه ۲۱ بقره، چاپ مصر)

و به مرد دیگری که به او گفت: السلام عليك يا ربّي!! = درود بر تو ای خداوند من!! فرمود: مالك، لعنك الله، ربی و ربك الله = چیست ترا، خدا از رحمتش دورت کند، خداوند من و خداوند تو «الله» است. (ابوعمر و کشی شیعی در رجال خود، صفحه ۲۵۴، چاپ نجف)

و برای پس از مرگش در دُعا به درگاه خداوند گفت: اللهم لاتجعل قبری وثناً یعبد = خدایا مگذار قبر من همچون بُتی شود که آنرا عبادت کنند!. (مالک بن انس سنّی در کتاب الموطأ، الجزء الأول، صفحه ۱۴۳، چاپ مصر)

و نیز فرمود: **لا تتخذوا قبوری قبلة و مسجدا = قبر مرا قبله قرار مدهید و آنرا سجده‌گاه نکنید.** (ابن بابویه شیعی در من لایحضره الفقیه، باب التّعزیه و الجزع عند المصیبه، صفحه ۳۵، چاپ سنگی)

و به دخترش فاطمه زهرا علیها السلام سفارش نمود: **یا فاطمه بنت محمد انقذی نفسک من النار فانی و الله ما املک لکم من الله شیئا = ای فاطمه دختر محمد، تو خود را از آتش نجات ده که سوگند بخدا من در برابر خدا کاری برایتان نتوانم کرد!** (طبری سنی در تفسیر خود، ذیل آیه ۲۱۴ سوره شعراء، چاپ مصر)

و احادیث بسیار دیگر از این نمونه، که ذکر همه آنها در اینجا میسر نیست و در کتب حدیث به فراوانی یافت می‌شوند. آیا راویان این احادیث چه کسانی جز علمای مسلمین بوده‌اند؟ و آیا چنین روایت‌کنندگانی، پیامبر را به صفات خدایی متصف کرده‌اند؟

شاید گفته شود که ما امروز بسیاری از مسلمانان را می‌بینیم که درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امامان خود از اندازه در می‌گذرند و سخنان غلوآمیز می‌گویند و اوصافی به آنان نسبت می‌دهند که به صفات کبریایی می‌ماند!

پاسخ آنست که همه مسلمین چنین نیستند و در گذشته نیز بر این طریقه نبوده‌اند، این قبیل اندیشه‌ها در دورانهای اخیر میان گروههایی راه یافته است چنانکه برخی از مشاهیر امامیه به این حقیقت اشاره کرده‌اند، از جمله «ممقانی» صاحب کتاب: «تنقیح المقال فی أحوال الرجال» که از مهمترین کتب رجال اخیر شیعه امامیه بشمار می‌آید می‌نویسد: «إن أكثر ما یعد الیوم من ضروریات المذهب فی أوصاف الإمامه علیهم السلام کان القول به معدودا فی العهد السابق من الغلو!». (تنقیح المقال، المجلد الأول، صفحه ۲۱۲، چاپ سنگی) یعنی: «بیشتر اوصاف ائمه علیهم السلام که

امروز از ضروریات مذهب شمرده می‌شود در روزگار گذشته اعتقاد به آنها غلو به شمار می‌آمده است!

به عنوان نمونه، در میان گروهی از معاصران چنان شهرت دارد که امامان - علیهم السلام - از احوال عموم خلق باخبرند و از اعمالشان آگاهی دارند و برخی از مردم را به زیارت مرقد خود می‌طلبند! ولی نزدیک به هشت قرن پیش، یکی از دانشمندان برجسته امامیه به نام «شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی» کتابی تصنیف کرده که آنرا «نقض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» نام نهاده است، در این کتاب که حدود سال ۵۶۰ هجری نگاشته شده می‌نویسد: «مصطفی با جلالت و رفعت درجه نبوت، در مسجد مدینه با آنکه زنده بود نمی‌دانست که در بازارها چه می‌کنند و احوالهای دیگر تا جبرئیل نیامدی و معلوم نکردی ندانستی، پس ائمه که درجه انبیاء ندارند و در خاک خراسان و بغداد و حجاز و کربلاء خفته‌اند و از قید حیات برفته، چگونه دانند که احوال جهانیان بر چه حد است؟ این معنی هم از عقل و هم از شرع بیگانه، و جماعتی حشویان که پیش از این خود را بر این طائفه بسته‌اند، این معنی گفته‌اند بحمدالله از ایشان بسی نماند و اصولیان شیعه از ایشان و از چنین دعاوی تبرّی کرده‌اند». (النقض، چاپ تهران، به کوشش جلال‌الدین محدث، صفحه ۳۰۴ به بعد)

آری، عقاید اصیل مذهب شیعه امامیه را در دورانهایی که به روزگار ائمه - علیهم السلام - نزدیکتر بودند و بامذاق ایشان آشنایی بیشتری داشتند، باید یافت نه در ادواری که فاصله زمانی و احادیث آنچنانی! گروهی را به خروج از حد اعتدال افکنده و به پیمودن راه حشویان و اخباریها کشیده است، بویژه که اسلوب فلسفی و عرفانی را در تفسیر متون دینی نیز دخالت داده‌اند و از این راه به مبالغه و غلو در افتاده‌اند و البته علمای معتدل و محقق در میان این فرقه از روزگاران کهن تاکنون بوده و هستند.

به هر حال عموم مسلمانان را در گذشته و حال در شمار غُلاه آوردن، خود غلوئی ناروا و زشت شمرده می‌شود و برای کسانی که مخصوصاً داعیه علمی دارند زشت‌تر و نارواتر است.

سوابق پیامبر قبل از بعثت

نویسنده بیست و سه سال در پی سخنان گذشته خود می‌نویسد :

[از این طفل تا سال ۶۱۰ م. یعنی هنگامی که به سنّ چهل سالگی رسیده است، اثر مهمّی در تاریخ نیست و حتّی در سیره‌ها و روایات آن زمان، خبر چشمگیر و فوق‌العاده‌ای نمی‌بینیم]. (۲۳ سال، صفحه ۶)

این ادّعا دو صورت دارد، یکی آنکه در کتابهای سیره، کرامات و معجزاتی از دوران کودکی و جوانی پیامبر نقل نشده، دوّم آنکه مجاهدات علمی و مباحثات دینی و نبوغ سیاسی و اجتماعی از آن حضرت سرزنزده است. مطلب نخست را در جای خود توضیح خواهیم داد اما درباره موضوع دوّم باید دانست که نبودن چنین آثاری بهترین دلیل بر آنست که نبوت پیامبر، امری طبیعی یا «خودساخته» نبوده که نیاز به گذراندن مقدمات پیشین و زمینه‌سازی قبلی داشته باشد و پیامبر را به تدریج برای مراحل آینده آماده سازد. و البتّه اگر حوادث برجسته‌ای در دوران چهل ساله قبل از بعثت روی داده بود با وجود آگاهی یاران و معاصران پیامبر از زندگانی او، قطعاً حوادث مزبور ضمن اخبار و آثار، نقل و گزارش می‌شد، پس سکوت تاریخ در این زمینه دلیل روشنی است بر آنکه پیامبر اسلام ﷺ سابقه‌ای چشمگیر نداشته که بتوان دعوت و رسالت او را مرحله بلوغ طبیعی آن سوابق شمرد و حیثیت خدایی رسالت وی را انکار کرد و قرآن مجید همین معنا را از جمله براهین صدق دعوی پیامبر اسلام می‌شمرد، چنانکه می‌فرماید :

﴿ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَنْكُمْ بِهِ ۖ فَقَدْ لَبِثْتُ

فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ ۗ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴾ (یونس : ۱۶)

«به مخالفان خود بگو : اگر خواست خدا جز این بود، من قرآن را بر شما نمی‌خواندم و خدا بواسطه من از آن آگاهتان نمی‌کرد، چنانکه پیش از این، عمری در میان شما درنگ کردم و هیچ سخنی از این بابت از من نشنیدید، آیا عقل را به کار نمی‌برید؟».

کسی که مدت چهل سال در قریه‌ای کوچک میان مردمی اندک زندگی کرده و اغلب از احوال او با خبر بودند و به گواهی ایشان، در این مدت نه از حکما و دانشمندان علم آموخته و نه در هیچیک از مذاهب و ادیان عالم داخل شده، و نه اهل تشریح و قانونگذاری بوده، و نه از شاعران و خطیبان بشمار می‌آمده و نه بکار جنگ و سیاست و مبارزه قدرت پرداخته و نه دانش و حکمتی از او بروز کرده است، چنین مردی ناگهان خود را فرستاده خدا معرفی می‌کند و کتابی می‌آورد سرشار از مباحث حکمت و اخلاق و سیاست و قانون و آداب و تاریخ و جز اینها با اسلوبی بی سابقه که سخنوران عرب از آوردن سوره‌ای همانند آن ناتوان می‌مانند و شاعران در برابر آن عاجز می‌گردند، دانایان آیین او را پذیرا می‌شوند و خردمندان بر حکمت او دل می‌بندند. و او بدون هیچ تجربه پیشین، یک تنه قیام می‌نماید و تنها با امید و توکل بخدا، عرب را در عین تعصب شدید منقلب می‌سازد و جامعه و نظامی نوین بر پا می‌کند و دعوت توحیدی خود را به جهانیان اعلام می‌دارد.

آیا رواست که انسانِ عاقل و مُنصف در برابر چنین کسی راه لجاج و عناد پیش گیرد و انکار نبوت و مأموریت او را آسان شمارد؟!

آری، آنچه درباره پیشینه پیامبر، قبل از بعثت باید گفت، اینست که او دارای سرشت اخلاقی پسندیده‌ای بود. او را محمد امین می‌گفتند و راستگو و پاکدامن می‌شمردند.^۱ چنانکه جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه آنگاه که نجاشی پادشاه حبشه از وی پرسید که چرا او و همراهانش از آیین قوم خود روی گردانده‌اند؟ چنین پاسخ داد: «أیها الملک؛ کنا قوما أهل الجاهلیة، نعبد الأصنام و نأكل الميتة و نأتی الفواحش و نقطع الأرحام و نسئ الجوار و يأكل القوی منا الضعیف، فکنا علی ذلك حتی بعث الله إلینا رسولاً منا نعرف نسبه و صدقه و أمانته و عفافه...». (سیره ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأول، صفحه ۳۳۶)

یعنی: «ای پادشاه؛ ما قومی نادان بودیم که بت‌ها را عبادت می‌کردیم و به کارهای زشت می‌پرداختیم و از خویشان خود می‌تریدیم و با همسایگان بد رفتاری می‌کردیم و آنکس که در میان ما نیرومند بود ناتوان را می‌خورد! و بر این احوال بودیم تا خداوند

۱- بعلاوه، پیامبر جانبدار ستمدیدگان و آزرده‌گان نیز بود چنانکه پیش از اسلام برخی از افراد قومش در یاری مظلومان با یکدیگر هم‌پیمان شدند و پیامبر نیز با آنان همراهی و موافقت نمود و در روزگار نبوت فرمود: لقد شهدت فی دار عبدالله بن جدعان حلفا لودعیة به فی الاسلام لأجبت، تحالفوا أن یردوا الفضول علی أهلها و أن لا یعز ظالم مظلوم (سیره ابن کثیر، الجزء الأول: صفحه ۲۵۸) یعنی «من در خانه عبدالله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که اگر در اسلام به آن فراخوانده شوم بی‌تردید آنرا می‌پذیرم، سوگند خوردند و پیمان بستند که هر مالی را به صاحبش برگردانند و نگذارند تا ستمگری، بر ستمیده‌ای چیره شود».

رسولی از خودمان به سوی ما فرستاد که نژاد و راستگویی و امانت^۱ و پاکدامنی او را می‌شناسیم...»^۲ تا آخر گفتارش.

و شبیه این سخن را مغیره بن زراره در حضور یزدگرد پادشاه ایران اظهار داشت، چنانکه محمد بن جریر طبری در تاریخ خود ضمن ماجرای فتح ایران آورده است^۳ و ابوسفیان بن حرب در حضور هرقل امپراطور روم شرقی به همین معنا اعتراف نمود چنانکه در صحیح بخاری و دیگر کتب از خود او نقل کرده‌اند.^۴

و در قرآن کریم نیز به همین معنی اشارت رفته است آنجا که می‌فرماید :

﴿أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾ (مؤمنون : ۶۹)

۱- ماجرای نزاع قریش هنگام تعمیر کعبه در تواریخ مشهور است که بر نصب «حجر الأسود» میان ایشان رقابت و خلاف افتاد و به پیشنهاد «ابا امیه بن مغیره» همه پذیرفتند که در این کار داوری را به نخستین کسی سپارند که به کعبه داخل می‌شود و اولین کس که آنروز پای به درون خانه نهاد محمد ﷺ بود همه گفتند : هذا الأمين، رضینا، هذا محمد این امین است راضی شدیم، این محمد است! محمد ﷺ چون از اختلافایشان با خبر شد پارچه‌ای را گرفت و بر زمین گسترد و سنگ را در میان آن نهاد و فرمود تا هر کدام گوشه‌ای از پارچه را بگیرند و بنزد خانه ببرند و سپس با دست خود آنرا برداشت و به جایگاهش نهاد. (به سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحة ۱۹۷، و به التاریخ الطبری، الجزء الثاني، صفحة ۲۹۰ و السیره النبویة، اثر حافظ ذهبی، چاپ بیروت، صفحہ ۳۳ نگاه کنید).

۲- تمام سخن «جعفر بن ابیطالب» را در آینده می‌آوریم و در این باره علاوه بر سیره ابن هشام، به سیره ابن کنیر، چاپ مصر (الجزء الثاني، صفحة ۲۰) و سیره الحلبیة، چاپ مصر (الجزء الثاني، صفحة ۳۱) نیز رجوع کنید.

۳- تاریخ الطبری، چاپ مصر (الجزء الثالث، صفحة ۵۰۰).

۴- صحیح بخاری، چاپ مصر (الجزء الرابع، صفحة ۵۵، باب دعاء النبى إلى الإسلام و النبوة...).

«مگر رسول خود را (به صدق و پاکدامنی و امانت) نشناختند که او را
مُنکرند؟!».

گویی آیه کریمه این معنا را تلقین می‌کند :

کسی که عمری در میان خلق زیسته و با آنها جُز به راستی سخن نگفته چگونه
می‌شود در سنین متانت و پختگی بدون هیچ نیازی خود را به دروغ، فرستاده خدا
بشمرد و اندیشه‌هایش را کلام خدا معرفی کند؟!
آن کس که از دروغ‌بستن بر خلق دریغ می‌ورزد چگونه از افترای بر خالق اِبا نکند؟!
همین سوابق پاکیزه و لیاقت ذاتی پیامبر برای احراز نبوت سبب شد که نور الهی بر او
بتابد که به قول قرآن مجید :

﴿ اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ تَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ۗ ﴾ (أنعام : ۱۲۴)

«خداوند بهتر می‌داند تا رسالت خویش را در کجا نهد و بار آنرا بر دوش چه
کس گذارد».

پس، اظهار این معنا که پیش از سنین چهل سالگی اخبار چشمگیری درباره پیامبر
نمی‌بینیم! (با اینکه اخباری دیده می‌شود که از متانت عقل و طهارت خُلق آنحضرت
حکایت می‌کند) نه تنها موجب طعن و وهن مقام نبوت او نمی‌شود بلکه مؤید درجه
رفیعه آن حضرت است. آری، دوران اخیر عمر پیامبر که مقارن با طلوع وحی و مأوریت
الهی بوده طبیعتاً باید از دوران قبل به اندازه اهمیت نبوت و رسالت! ممتاز باشد و در
حادثه‌آفرینی مؤثرتر افتد.

آیا طبری، افسانه‌سازی کرده است؟!

نویسنده بیست و سه سال در پی سخن خود می‌نویسد :

[ولی محمد بن جریر طبری که در اواخر قرن سوم هجری تفسیری بر قرآن نوشته است بدون مناسبت در ذیل آیه ۲۳ سوره بقره، راجع به تولد او مطلبی می‌نویسد که نمودار انحراف از جا‌ء واقع‌بینی و رغبت مهارنشدنی اسلاف است به ساختن افسانه‌های عامیانه، و نقل آن به ما نشان می‌دهد که حتی مورخ نیز نمی‌تواند مورخ بماند و دستخوش پندارها و اساطیر نشود. آیه ۲۳ سوره بقره چنین است :

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّمَّنْ مِثْلِهِ ۗ

وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (بقره : ۲۳)

«اگر در باب قرآن که بر بنده خود فرستاده‌ایم شک دارید یک سوره مثل آن بیاورید».

محمد بن جریر طبری در ذیل این آیه می‌نویسد : «قبل از بعثت در مکه آوازه‌ای در افتاد که پیامبری ظهورخواهد کرد بنام محمد که شرق و غرب جهان به فرمان او درآید. بدان روزگار چهل زن در مکه بار داشتند و هریک از آنها می‌زایید اسم پسر خود را محمد می‌گذاشت تا مگر او همان پیغمبر موعود باشد» سخافت این گفتار آشکارتر از آن است که درباره آن چیزی گفته آید، نه آوازه‌ای در مکه بوده و نه کمترین اثری از رسالت مردی بنام محمد! (بیست و سه سال، صفحه ۶ و ۷)

شگفتا! مردی ادعای تحقیق در تاریخ اسلام می‌کند و در سیرت پیامبر کتاب می‌نویسد و دیگر مورخان را در معرض ملامت و طعن قرار می‌دهد ولی به خود زحمت نمی‌دهد تا لحظه‌ای به مدارک اصلی تاریخ و سیره نظر افکند و آنچه را که در جایی دیده با مدارک مزبور مقابله کند! آیا این است روش پژوهش و تحقیق در تاریخ؟! آنچه نویسنده در اینجا به «ابن جریر طبری» نسبت داده دروغ محض است؛ طبری هرگز در تفسیر خود چنین خبری نقل نکرده و در هیچیک از نسخه‌های موجود از تفسیر طبری، این حکایت دیده نمی‌شود.

طبری ذیل آیه ۲۳ از سوره بقره، ابتداء آیه مذکور را خود تفسیر می‌کند و سپس با اسناد مختلف آراء صحابه و تابعان را در تفسیر آیه شریفه می‌آورد و قول عبدالله بن عباس را بر اقوال دیگران ترجیح می‌دهد و تفسیر آیه را بدون کمترین اشاره‌ای به داستان مزبور به پایان می‌رساند.

این دروغ واضح و این تهمت فاضح! و آن خطابه توبیخ‌آمیز که نویسنده ۲۳ سال در مذمت طبری سر داده! جز رسوایی برای خود او چه نتیجه‌ای دارد؟!

آری ما می‌دانیم که لغزش نویسنده بیست و سه سال از کجا است؟ اخیراً کتابی به زبان پارسی درباره قرآن مجید انتشار یافته که از روی نُسخ کهنه و خطی چاپ شده است و بر آن، عنوان: «ترجمه تفسیر طبری» نهاده‌اند. این کتاب را در زمان منصور بن نوح سامانی تألیف کرده‌اند و ترجمه «تفسیر طبری» نیست چنانکه از مقایسه مندرجات آن با تفسیر طبری به خوبی دانسته می‌شود، جز اینکه نویسندگان این کتاب، تفسیر طبری را در دست داشته‌اند و از آن بهره برده‌اند. نویسنده بیست و سه سال که حوصله تتبع و مقابله متون را ندارد، چنان پنداشته که این ترجمه، از تفسیر محمد بن جریر طبری است و به خود اجازه داده تا آن مورخ بزرگ اسلامی را قذح کند و بر او ناروا گوید، با اینکه پیش از این گفتیم که طبری در ذکر حوادث تاریخ، بیشتر بر گردآوری و نقل اخبار عنایت دارد نه بر تصحیح و تنقیح آثار، چنانکه خود او به این معنا در تاریخش تصریح کرده است و در کتاب تفسیر نیز رسم او بر اینست که اقوال گوناگون را بازگو می‌کند و سپس، یکی را از میان برمی‌گزیند و به همین مناسبت تفسیر وی به «جامع البیان فی تأویل آی القرآن» نامگذاری شده است، پس به فرض آنکه چنین داستانی در این تفسیر آمده بود باز هم جای ایراد و طعن بر طبری نبود.

در انتظار پیامبر موعود!

اما این سخن که گوید:

[نه آوازه‌ای درمگه (از ظهور پیامبر) بوده و نه کمترین اثری از رسالت مردی بنام محمد].

گفتاری است که از بی‌خبری نویسنده بیست و سه سال درباره تاریخ قدیم عرب حکایت می‌کند، بلکه بر ناآگاهی او از کتب آسمانی گذشته دلالت دارد.

پیش از اسلام در میان مردم مدینه (یثرب) این خبر پراکنده شده بود که در آینده، پیامبری از میان عرب برانگیخته خواهد شد که کارش با بُت‌پرستان به پیکار می‌گردد و بر آنان پیروز می‌گردد و قدرت و شکوه بسیار می‌یابد. این خبر را یهودیان مهاجر، که قبلاً به عربستان هجرت کرده بودند و در قلعه‌ها بسر می‌بردند، در میان عرب انتشار دادند. منشأ این پیشگویی وعده‌ای بود که در کتاب «اشعیاء نبی» از کتب مقدسه یهود آمده است. بر طبق این وعده، «اشعیاء» با الهام از خداوند نوید داده بود که در «جزیره العرب» از نژاد «اسماعیل» از شاخه «قیدار» (که قریش از این شاخه بودند) پیامبری ظهور می‌کند و او گمراهان را به راه خدا فرا می‌خواند و دیدگان نابینا را با آیات خدا می‌گشاید و گوشه‌های ناشنوا را باز می‌کند و ظلمت را به نور و کژی را به راستی مبدل می‌سازد و تلاش بُت‌پرستان در برابر دعوت او به جایی نمی‌رسد و سرانجام بر دشمنان خویش غلبه خواهد کرد و تأکید شده بود که او «بنده» و «مسلم» و «رسول خدا» و «بزرگ دارنده شریعت» است. این پیشگویی از روزگار کهن تاکنون محفوظ مانده و اینک نیز به همراه تورات چاپ شده و در دسترس است.

در اینجا مناسب می‌دانم عبارات کتاب «اشعیاء» را از نسخه‌ای که به زبان عبرانی در اسرائیل به طبع رسیده و در همانجا به انگلیسی ترجمه شده بیاورم و سپس ترجمه دیگری را که به مسیحیان لبنان از زبان اصلی به عربی آورده‌اند نیز نقل کنم و پس از آن، ترجمه‌ای دیگر را که به دست مترجمان مسیحی انگلیس از عبری به پارسی برگردانده

شده و در لندن به چاپ رسیده بازگو کنم تا از مقابله ترجمه‌های گوناگون اطمینان بیشتری حاصل شود.

و اینک ترجمه عبارات کتاب «اشعیاء» به زبان انگلیسی به نقل از نسخه مطبوع در «اسرائیل» :

9- Behold, the former things are come to pass, and new things do I declare : before they spring forth itell you of them.

10- Sing unto the lord a new song, and his praise from end of theearth, ye that go down to the sea, and all that is therein; theisles, and the inhabitants thereof.

11- Let the wildereness and the cities there of lift up their voice, the villages that KEDAR doth inhabit : let the inhabitants of Sela sing, let them shout from the top of the mountains.

12- Let them give glory unto the lord, and declare his praise in the islands.

13- The lord shall go forth as a mighty man, he shall stir up jealousy like a man of war : he shall cry, yea, roar; he shall prevail against his enemies.

14- I have long time holden my peace; I have been still, and refrained myself... .

16- And I will bring the blind by a way that they knew not, I will lead them in pats that they have not Known ; I well make darkness light before them, and crooked things straight.

These are the things which I have done, and I have not forsaken them.

17- They shall be turned back, they shall be greatly ashamed, that trust in graven images, that say to the moltem images Ye are our gods.

18- Hear, ye deaf; and look, ye blind, that ye may see.

19- Who is blind, but my servant? or deaf, as my messenger that I sent? Who is blind as he that is recompensed, and blind as the lord's servant?

20- Seeing many things, but thou observest not : opening the ears, but none heareth.

21- The lord was well I plesed forhis righteousness; sake, to magnify the law, and to make it honourable*

* JERUSALEM BIBLE PUBLISHIG CO. LTD.

HAMADPIS LIPHSHITZ PRESS JERUSALEM, PAGE 975.

- و اینست ترجمه عبارات کتاب «اشعیاء» به عربی به نقل از نسخه مطبوع در «لبنان» :
- ۹- هوذا الأولیات قد أتت، و الحدیثات أُمخبربها قبل أن تنبت أعلمکم بها.
- ۱۰- غنوا للرب أغنیة جدیدة تسبیحه من أقصى الأرض أیها المنحدرون فی البحر و ملؤه و الجزائر و سكانها.
- ۱۱- لترفع البریة و مدنها صوتها، الدیار التي سكنها قیدار، لترنم سكان سالع من رؤوس الجبال لیهتفوا.
- ۱۲- لیعضوا للرب مجدا و یخبروا بتسبیحه فی الجزائر.
- ۱۳- الرب كالجبار یخرج كرجل حرب ینهض غیرته، یهتف و یصرخ و یقوی علی أعدائه.
- ۱۴- قدصمت منذ الدهر سکتت... .
- ۱۶- و اسیر العمی فی طریق لم یعرفوها فی مسالك لم یدروها امشیهم، أجعل الظلمة أمامهم نورا و المعوجات مستقیمة، هذه الأمور أفعالها و لا أتركهم.
- ۱۷- قد أرتدوا إلى الوراء یخزی خزیا المتكلمون علی المنحوتات القاتلون للمسبوكات أنتن آلهتنا.
- ۱۸- أیها الصم اسمعوا أیها العمی أنظروا لتبصروا.
- ۱۹- من هو أعمی إلا عبدي و أصم كرسولی الذی ارسله، من هو أعمی كالکامل و أعمی كعبد الرب.
- ۲۰- ناظر كثيرا و لاتلاحظ، مفتوح الأذنین و لا یسمع.

۲۱- الرب قد سر من أجل بره يعظم الشريعة و يكرمها.

(الكتاب المقدس، الأشعياء، الاصحاح الثاني و الأربعون، چاپ بیروت ۱۹۵۲) و این نیز ترجمه عبارات کتاب اشعیاء است به زبان پارسی، به نقل از نسخه مطبوع در «لندن»:

۹- اینک وقایع نخستین واقع شد و من از چیزهای نو اعلام می‌کنم و قبل از آنکه به وجود آید شما را از آنها خبر می‌دهم.

۱۰- ای شما که به دریا فرو می‌روید و ای آنچه در آن است، ای جزیره‌ها و ساکنان آنها سرود نو، را بخداوند و ستایش وی را از اقصای زمین بسرایید.

۱۱- صحرا و شهرهایش و قریه‌هایی که أهل قیدار در آنها ساکن باشند آواز خود را بلند نمایند و ساکنان سالع ترنم نموده از قلّه کوهها نعره زنند.

۱۲- برای خداوند جلال را توصیف نمایند و تسبیح او را در جزیره‌ها بخوانند.

۱۳- خداوند مثل جبّار بیرون می‌آید و مانند مرد جنگی غیرت خویش را برمی‌انگیزد، فریاد کرده نعره خواهد زد و با دشمنان خویش غلبه خواهد نمود.

۱۴- از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده خودداری نمودم... اینک نعره خواهم زد...

۱۶- و کوران را به راهی که ندانسته‌اند، رهبری نموده، ایشان را به طریقهایی که عارف نیستند هدایت خواهم نمود، ظلمت را پیش ایشان منور و کجی را به راستی مبدل خواهم ساخت. این کارها را به جا آورده ایشان را رها نخواهم نمود.

۱۸- ای کران بشنوید و ای کوران نظر کنید تا ببینید.

۱۹- کیست که مثل بنده من کور باشد و کیست که گَر باشد مثل رسول من که

می‌فرستم، کیست که کور باشد مثل مُسَلِّم من و کور، مانند بنده خداوند.

۲۰- چیزهای بسیار می‌بینی اما نگاه نمی‌داری، گوشها را می‌گشاید، لیکن خود

نمی‌شنود.

۲۱- خداوند را به خاطر عدل خود پسند آمد که شریعت خویش را تعظیم و تکریم نماید. (کتاب أشعیاء نبی، باب ۳۲، چاپ لندن، ۱۹۵۴)

این پیشگویی در هشت موضع با پیامبر اسلام و نهضت مبارک او انطباق دارد: نخست آنکه گوید: جزیره‌ها و ساکنان آنها و صحرا و شهرهایش خدا را ستایش کنند (زیرا رسالت جدیدی در پی است) و ما می‌دانیم عربستان در عین آنکه جزیره‌ای است بزرگ که خلیج‌عدن و خلیج‌فارس و بحر عمان و بحر احمر را در پیرامون دارد، بسیاری از مردمانش اهل صحرا بوده‌اند و حادثه موعود علی القاعده بیش از سایرین باید با عربستان پیوند داشته باشد.

دوم آنکه اهل «قیدار» که ذکر آنها در پیشگویی رفته است، بنابر آنچه در کتاب «أنساب العرب» اثر «سمعانی» آمده، همان عربهای «اسماعیلی» هستند و این معنا را علمای غیرمسلمان نیز پذیرفته‌اند. هاکس آمریکایی، نویسنده «قاموس کتاب مقدس» در این باره می‌نویسد:

«قیدار (بمعنای سیاه‌پوست) پسر دومین اسماعیل است (پیدایش ۲۵: ۱۳) و پدر مشهورترین قبایل عرب بود و بلاد و مملکت ایشان نیز قیدار خوانده شده است (اش ۲۱: ۱۶ - ار ۴۹: ۲۸) و همواره شبانان چادرنشین بوده و می‌باشند و بدویان، ایشان را گویند (غزا: ۵) لکن برخی از ایشان متملن و شهری شده در شهرها مسکن گزیدند»^۱ در سیره ابن هشام و تاریخ طبری نیز نام «قیدار» در سلسله پدران عرب ضبط شده است.* بنابراین معلوم می‌شود که اهل صحرا، همان فرزندان «قیدار» یعنی قوم عرب (از نژاد اسماعیل) اند که رسالت تازه با آنها رابطه دارد.

۱- «قاموس کتاب مقدس» چاپ بیروت در مطبعه آمریکایی، صفحه ۷۰۶.

*- «السیره النبویة» ابن هشام، چاپ مصر (القسم الأول، صفحه ۵) و «تاریخ الطبری» چاپ مصر (الجزء الثانی، صفحه ۲۷۶).

سوّم آنکه تعبیر : «ظهور خداوند بمنزلهٔ مرد جنگی و غلبهٔ بر دشمنان» که در پیشگویی آمده با بکار بُردن کنایه و تشبیه، از نهضت جدیدی خبر می‌دهد که مؤید به تأییدات الهی بوده و مظهر مشیت خدا است و در پیکار با دشمنان به یاری خداوند بر آنان پیروز می‌گردد و این نیز با نهضت اسلام که در میان عرب (اسماعیلی) ظهور کرد و بر دشمنان فائق آمد، موافقت دارد.

چهارم آنکه، این تعبیر در پیشگویی که پس از ذکر غلبه بر دشمنان می‌گوید : «از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده خودداری نمودم ... اینک نعره خواهم زد» دلالت دارد بر اینکه باب جهاد با دشمنان حقّ پس از آنکه مدتهای مدید مسدود بود (و در روزگار عیسی علیه السلام و پس از او همچنان بسته ماند) با ظهور پیامبر موعود مفتوح خواهد گشت، چنانکه در عصر موسی علیه السلام به امر خدا گشوده شد و او با «مدیانیان» و دیگران جنگید (تورات، سفر اعداد، باب ۲۱) پیامبر اسلام هم در برابر حملهٔ ستمگرانهٔ قریش و خیانت هولناک یهودیان فرمان به دفاع مسلحانه و جهاد داد.

پنجم آنکه به تصریح این پیشگویی، بُت پرستان که بر اصنام خود اعتماد کرده بودند، پس از غلبهٔ نهضت توحید، از رأی نادرست خویش شرمند خواهند شد و این بخش از پیشگویی، ماجرای فتح مکه را به یاد می‌آورد آنگاه که عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر، ابوسفیان بن حرب را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بُرد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود :
 ويحك يا اباسفيان؛ ألم يأن لك أن تعلم أنه لا إله إلا الله؟ = وای بر تو ای اباسفیان؛ آیا هنگام آن نرسیده که بدانی جز خدا، کسی شایستهٔ بندگی نیست؟ ابوسفیان که همهٔ جنایتها و جنگهای خود را (از بدر و أُحُد و خندق ...) بر ضدّ پیامبر بیاد داشت و با این همه، نرمی و بزرگواری آن حضرت را احساس کرد، پاسخ داد : بأبي أنت و أمي؛ ما أحلمك و أكرمك و أوصلك! والله ظننت أن لو كان مع الله إله غيره

لقد أغنى عني شيئاً بعداً^۱ = پدر و مادرم فدایت باد؛ چقدر بُردبار و بزرگوار و به خویشاوندان مهربان هستی! سوگند بخدا گمان دارم که اگر با خدا، معبود دیگری وجود داشت که کاری برای من صورت داده بود!

و پیامبر گرامی ﷺ او را با همه جنایاتش بخشود.

ششم آنکه کلمات «بنده» و «رسول» و «مسلم» که در این پیشگویی بر آنها تکیه شده، دقیقاً همان واژه‌هایی است که در اسلام، پیامبر ﷺ را با آنها توصیف کرده‌اند، چنانکه مسلمین در نمازهای خود می‌گویند: **أشهد أن محمدا عبده و رسوله** = گواهی می‌دهم که محمد ﷺ بنده و رسول او است. و در قرآن مجید آمده:

﴿... وَأَمْرٌ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (نمل: ۹۱)

«(بگو) من فرمان یافته‌ام که از مسلمین باشم».

هفتم آنکه، از عبارت: «گوشها را می‌گشاید لیکن خود نمی‌شنود» فهمیده می‌شود که پیامبر، دیگران را آموزش می‌دهد ولی (در دین) از کسی چیزی فرا نمی‌گیرد و تنها گوش به فرمان وحی دارد و این معنا همان است که در قرآن کریم آمده:

﴿إِنَّا نَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيْنَا﴾ (یونس: ۱۵)

«(بگو) تنها آنچه راکه به من وحی شود پیروی می‌کنم».

کوربودن رسول نیز کنایه از همین معنا تواند بود، یعنی که پیامبر جز آنچه خداوند به او نشان می‌دهد چیزی نمی‌بیند و حکمی نمی‌کند، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

۱- «السيرة النبوية» تأليف ابن هشام، چاپ مصر (القسم الثاني؛ صفحة ۴۰۳) و «السيرة النبوية»: تأليف ابن كثير، چاپ مصر (الجزء الثالث، صفحة ۵۴۹) و «السيرة الحلبية» چاپ مصر (الجزء الثالث، صفحة ۱۸).

﴿لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَكَ اللَّهُ﴾ (نساء : ۱۰۵)

«تا بنابر آنچه خدا به تو نشان داد در میان مردم حکم کنی».

هشتم آنکه : رسول موعود، مروج شریعت و قانون است (نه آنکه تنها مبلغ دستورات اخلاقی باشد) و این معنا نیز در قرآن مجید مکرر آمده، است.

خلاصه آنکه، اوصاف مذکور با احوال پیامبر اسلام و شریعتی که آورده، به شکل عجیبی انطباق دارد.

یهودیان، وعده اشعیاء نبی علیه السلام را به عرب رسانده بودند و خود پیشاپیش ظهور پیامبر موعود، به بت پرستان می گفتند که چون آن پیامبر آید، ما به وی می گرویم و کتاب او را تصدیق می کنیم و این معنا نه تنها در تاریخ عرب آمده، بلکه در قرآن کریم نیز شواهد روشنی دارد، از جمله آنکه در سوره شریفه «بقره» درباره یهود می خوانیم :

﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِن قَبْلُ

يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ

﴿فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ (بقره : ۸۹)

«چون کتابی از نزد خدا به سوی ایشان آمد که تورات آنان را تصدیق می کند (به انکار آن پرداختند) با اینکه پیش از این بدان کتاب (و پیامبر) بر کافران پیروزی می جستند، ولی وقتی که آنچه می شناختند بیامد، او را انکار کردند، پس لعنت خدا بر منکران باد».

طبری در ذیل همین آیه می نویسد : «عن عاصم بن عمر بن قتادة الأنصاري عن أشياخ منهم قالوا : فينا والله و فيهم يعني في الأنصار و في اليهود الذين كانوا جيرانهم نزلت هذه القصة يعني (ولما جاءهم كتاب) قالو كنا قد علوناهم دهرا في

الجاهلیة و نحن أهل الشرك و هم أهل الكتاب فكانوا يقولون : إن نبینا الآن مبعثه قد أظل زمانه یقتلکم قتل عاد و إرم فلما بعث الله تعالی ذکره من قریش و أتبعناه، کفروا به». (تفسیر طبری، چاپ مصر، ذیل آیه ۸۹ از سوره بقره) یعنی : «از طریق عاصم فرزند عمر بن قتاده أنصاری از قول شیوخ انصار رسیده است که گفتند : به خدا سوگند ماجرای این آیه، درباره ما و یهودیان (که مجاور آنها بودند) نازل شده؛ در دوران جاهلیت روزگاری چند ما برایشان غلبه داشتیم با اینکه ما مُشْرک بودیم و ایشان اهل کتاب شمرده می شدند. آنها می گفتند اینک زمان برانگیخته شدن پیامبری فرا رسیده که شما را مانند قوم «عاد» و «إرم» خواهد گُشت! اما چون خدایی که یادش بزرگ است کسی را از میان قریش به رسالت برانگیخت و ما (أنصار) او را پیروی کردیم آنها وی را انکار کردند!».

ظاهراً یهودیان بر اساس عقیده إفراطی خود درباره برتری نژاد و فضیلت قوم «اسرائیل» انتظار داشتند که پیامبر موعود از میان آنها برانگیخته شود، نه از میان مردم مُشْرک و بی سواد مکه! با اینکه از «تورات» بدست می آید که پیامبر مزبور در میان اهل «قیدار» یعنی «عرب اسماعیلی» مبعوث خواهد شد، ولی شاید گمان یهود چنان بود که چون آنها مجاور سرزمین عرب شده اند این اشکال هم مرتفع گشته است!

این استنباط در آثار مسلمانان صدر اسلام نیز بدینگونه ملاحظه می شود :

«عن قتادة قال : كانت اليهود تستفتح بمحمد صلى الله عليه و سلم على كفار العرب من قبل، و قالوا : اللهم أبعث هذا النبي الذي نجده في التوریه يعذبهم و يقتلهم، فلما بعث محمد صلى الله عليه و سلم فرأوا أنه بعث من غيرهم كفروا به حسدا للعرب». (تفسیر طبری، ذیل آیه ۸۹ بقره و تفسیر ابن کثیر، ذیل همین آیه) یعنی

: «از قتاده^۱ مأثور است که گفت: یهود با ظهور پیامبر موعود (محمد ﷺ) فتح و پیروزی بر کافران عرب را آرزو می‌کردند و می‌گفتند: خداوندا! این پیامبری را که در تورات می‌یابیم بفرست تا کافران را تعذیب کند و آنانرا بکشد! ولی چون خدا، محمد ﷺ را فرستاد و آنها دیدند که پیامبر از قومی دیگر - جز ایشان - مبعوث شده است، از راه رشک و حسد نسبت به عرب، پیامبر خدا را انکار کردند!». سخن قتاده را این آیه از قرآن کریم که به اتفاق مفسران درباره یهود نازل شده تصدیق می‌کند:

﴿ أَمْ تَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۗ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا ﴾ (نساء: ۵۴)

۱- «قتاده بن دعامة» از مشاهیر تابعین و مفسران قدیم بوده است که در سال ۶۱ هجری تولد یافت و در بصره می‌زیست، «احمد بن حنبل» درباره وی گفته: قتاده أحفظ أهل البصرة، قتاده از همه اهل بصره آثار اسلامی را بیشتر و بهتر حفظ کرده است، قتاده در سنه ۱۱۸ هجری قمری وفات یافت.

۲- مردمی که در آرزو هستند تا پیامبری یا مردی از اولیاء خدا ظهور کند و به جای هدایت و اصلاح خلق خون ایشان را بریزد! از تعالیم ادیان آسمانی و اهداف انبیاء الهی بسیار دورند! و اگر برگزیده‌ای چون پیامبر اسلام ﷺ پس از سالها ارشاد و نصیحت، به فرمان خدا با گروههایی معاند و لجاج، ناگزیر نبرد کرد جنگهای او به معنای جامع کمله، صورت «دفاعی» داشت یعنی برای دفع فتنه و رفع ظلم بود.

چنانکه در قرآن کریم به این معنا تصریح شده است و می‌فرماید: ﴿ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ ﴾

(بقره: ۱۹۳) یعنی «با ایشان کارزار کنید تا فتنه در میان نباشد». و نیز می‌فرماید:

﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا ۗ ﴾ (حج: ۳۹) یعنی «به مؤمنانی که دشمنان به جنگ

ایشان آمده‌اند، اجازه پیکار داده شده، زیرا مورد ستم قرار گرفته‌اند» و ما در این باره ضمن فصول آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

«آیا (یهود) در آنچه خداوند از فضل خویش به مردم^۱ داده حسد می‌ورزند؟ همانا که خاندان ابراهیم (و از جمله محمد بن عبدالله ﷺ) را کتاب و حکمت دادیم و ملکی عظیم نصیب آنان کردیم». در پی این آیه کریمه می‌خوانیم:

﴿ فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ بِهِءِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ ... ﴾ (نساء: ۵۵)

«پس برخی از یهودیان به آن (کتاب) ایمان آورده و بعضی از ایشان، از آن روی گردانده‌اند...».

چنانکه در این آیه ملاحظه می‌شود همه قوم یهود، نبوت پیامبر اسلام ﷺ را انکار نکردند و برخی از علمای ایشان با اعتراف به اینکه پیامبر اسلام همان پیغمبر موعود «تورات»^۲ است به کتاب و پیام او ایمان آوردند و آیات متعددی در قرآن کریم این امر را گزارش می‌دهد که از آن جمله، آیات ذیل در سوره شعراء است:

﴿ وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٧٢﴾ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿١٧٣﴾ عَلَىٰ

قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿١٧٤﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿١٧٥﴾ وَإِنَّهُ لَغِي

زُبْرٍ الْأَوَّلِينَ ﴿١٧٦﴾ أَوْلَمَ يَكُنْ لَهُمْ ءَايَةٌ أَنْ يَأْتِيَهِمُ الْعِلْمُ بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿١٧٧﴾

(شعرا: ۱۹۲ - ۱۹۷)

۱- مقصود از این مردم، پیامبر اسلام ﷺ و پیروان وی است و مراد از فضل الهی مقام نبوت می‌باشد که از طریق پیامبر بر سر مسلمانان سایه‌گستر شده است. والله المنة وله الحمد.

۲- گاهی «تورات» گفته می‌شود و مقصود از آن، آیاتی است که از سوی خداوند بر موسی ﷺ نازل شده و گاهی به آثار انبیاء بنی‌اسرائیل (یعنی کتاب اشعیا، ارمیا، دانیال، زبور داود، امثال سلیمان ...) مجموعاً «تورات» می‌گویند.

«این قرآن (کتابی است که) خداوند جهانیان آنرا فرود آورده، روحی که امانتدار خدا است آنرا بر قلب تو نازل کرده، تا از کسانی باشی که خطر را اعلام می‌کنند، به زبان عربی واضح نازل شده، و ذکر این قرآن در کتابهای پیشینیان رفته است.

آیا این نشانه‌ای برای ایشان نیست که دانشمندان بنی‌اسرائیل آنرا می‌دانند؟» و در سوره شریفه «أحقاف» نیز آمده است :

﴿ وَكَفَرْتُمْ بِهِءِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَعَامَنَ
وَاسْتَكْبَرْتُمْ ... ﴾ (أحقاف : ۱۰)

«شما قرآن را انکار کرده‌اید و شاهدی از بنی‌اسرائیل گواهی داده که وصف آن (در تورات) آمده، پس او ایمان آورد و شما متکبران انکار ورزیدید!». و در سوره مبارکه «رعد» نیز می‌خوانیم :

﴿ وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي
وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ﴾ (رعد : ۴۳)

«کافران گویند تو فرستاده خدا نیستی! بگو کافست که خدا میان من و شما گواه باشد و کسی که نزد او علم کتاب (آسمانی) است».

این هر سه سوره (شعراء و أحقاف و رعد) در مکه نازل شده است و آیات آنها به خوبی نشان می‌دهد که خبر ظهور پیامبر موعود و کتاب جدید، از مردم مدینه به مکیان نیز رسیده بود و بهمین جهت قرآن بر مبنای آگاهی کفار مکه، ناباوران را سرزنش می‌کند که چرا به این کتاب و پیامبر نمی‌گروند، چنانکه در آیاتیکه آوردیم ملاحظه شد. در دو سوره مدنی (بقره و نساء) نیز قبلاً دیدیم که از اخبار یهود درباره پیامبر موعود و آرزوی پیروزی ایشان و سپس حسادت آنها چگونه سخن رفت. بنابراین ادعای

نویسنده بیست و سه سال که گوید: آوازه‌ای در مکه از ظهور پیامبر نبوده، به کلی دور از تحقیق و نتیجه بی‌اطلاعی از تورات و قرآن و تاریخ است.

علاوه بر یهود، مسیحیان نیز در «انجیل»، خبر ظهور پیامبر موعود را دیده بودند به طوریکه در انجیل یوحنا باب اول آمده است که چون یحیی علیه السلام آغاز دعوت نمود، یهودیان از «اورشلیم» کسانی را به نزد او فرستادند تا از وی سؤال کنند که تو کیستی؟ یحیی علیه السلام اعتراف کرد که من مسیح علیه السلام نبوده و آن «پیامبر موعود» نیز نیستم، چنانکه به تصریح آمده که از یحیی علیه السلام پرسیدند: «آیا تو آن نبی هستی؟ جواب داد که نی!». (انجیل یوحنا، باب اول، سیمان ۲۱، چاپ لندن)

از اینجا فهمیده می‌شود یهود، علاوه بر اینکه در انتظار مسیح علیه السلام بودند، آمدن پیامبر دیگری را نیز انتظار داشتند و یحیی علیه السلام که از جمله انبیاء بنی اسرائیل بود ظهور او را تکذیب نمود، فقط تصریح کرد که من، آن پیامبر نیستم! بنابراین پافشاری مبلغان مسیحی نظیر دکتر فندر آلمانی و امثال او مبنی بر اینکه کتب مقدسه، تنها از ظهور مسیح علیه السلام خبر داده‌اند مخالف با مفاد انجیل است و تعصب ایشان را در پیمودن راه آباء و اجدادشان نشان می‌دهد! اما این لجاجت همواره در میان تمام مسیحیان وجود نداشته و از این رو به نقل قرآن کریم، گروهی از کشیشان و ترسایان همینکه آیات قرآنی را شنیدند با چشمانی اشکبار ایمان آوردند و در این باره ضمن سوره شریفه مانده چنین می‌خوانیم:

﴿وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةَ الَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِي

ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَسِينَ وَرُهَبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٢٧﴾

وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ

مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا ءَامَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ ﴿٢٨﴾

(مائده : ۸۲ - ۸۳)

«نزدیکتر از همه مردم در دوستی با مؤمنان، کسانی را می‌یابی که گویند ما «نصاری» هستیم زیرا که برخی از ایشان کشیشان و ترسایانند و آنان تکبر نمی‌ورزند و چون آیاتی را که به پیامبر فرود آمده بشنوند، می‌بینی که بر اثر شناخت حق، از چشمانشان اشک می‌ریزد، گویند : خداوندا ایمان آوردیم پس ما را به همراه شاهدان (این نبوت) ثبت فرما».

در آثار نیز آمده که چون رسول خدا ﷺ نامه‌ای به مقوقس پادشاه مصر نوشت و او را که مسیحی بود به اسلام دعوت کرد، «مقوقس» (برخلاف خسرو پرویز، پادشاه ایران) نرمی و تواضع نشان داد و هدایایی برای پیامبر اسلام ﷺ فرستاد و به همراه آن نامه‌ای ارسال داشت که ضمن آن نوشته بود :

«فقد قرأت کتابک و فهمت ماذکرت فیه و ماتدعوا إلیه، و قد علمت أن نبیا

قد بقی و قد کنت أظن أنه یخرج بالشام و قد أکرمت رسولک ... (السیره الحلبیه، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۲۹۶، طبقات «ابن سعد»، چاپ لیدن، القسم الثانی صفحه ۱۷) یعنی : «نامه تو را خواندم و آنچه را که در نامه خود آورده‌ای و به سوی آن دعوت می‌کنی، فهمیدم و من می‌دانستم که هنوز پیامبری باقی مانده و گمان می‌کردم که در شام ظهور می‌کند^۱ و فرستاده تو را گرامی می‌داشتم...».

از این سنت‌تاریخی بدست می‌آید که مسیحیان هم مانند یهود در انتظار آمدن پیامبر موعود بودند و بعید نیست که خبر آمدن این پیامبر از ناحیه ایشان نیز در میان عرب نفوذ کرده باشد بویژه که در قبائل حمیر و ربیع و عربهای نجران و غسان عده‌ای مسیحی

۱- شام در آن روزگار سرزمین آباد و پربرکتی شمرده می‌شد و به زادگاه مسیح ﷺ یعنی اورشلیم نیز نزدیک بود و مسیحیت هم در آنجا رواج داشت شاید همین جهات ذهن مقوقس به آن ناحیه متمایل شده بود.

بودند و گاهی روایات دینی خود را برای دیگران بازگو می‌کردند، پس ممکن است علاوه بر اعلام یهود، از اینجا هم خبر ظهور پیامبر موعود در مکه راه یافته باشد بویژه که قبائل عرب با مکه ارتباط داشتند و مدنی‌ها که مجاور یهودیان بودند هر ساله برای زیارت خانه کعبه رهسپار مکه می‌شدند و عادتاً به گفتگوهای دینی می‌پرداختند و مسموعات خود را از یهود بازگو می‌کردند.

بنابراین معلوم شد نویسنده بیست و سه سال در آنجا که گوید: [نه آوازه‌ای (از ظهور پیامبر) در مکه بوده...!] چه سهمی از آگاهی بر احوال عرب دارد؟! اما اینکه گوید: نام محمد ﷺ در میان مکّیان به عنوان رسول خدا رایج نبود یا ابوطالب از آن بی‌اطلاع بود، سخن دیگری است که بیرون از ادعای ما می‌باشد. آنچه از تحقق در تاریخ فهمیده می‌شود، بشارت کتب آسمانی به ظهور پیامبر موعود و نفوذ این معنا در عرب بوده است و نویسنده بیست و سه سال که حوصله کاوش و استقصاء در کتب را ندارد، معمولاً آراء صحیح و مشکوک را در کنار یکدیگر می‌آورد و راست و دروغ را بهم می‌آمیزد، مانند اینکه در همین موضع می‌نویسد:

[خود حضرت نیز تا قبل از بعثت از رسالت خود اطلاعی نداشت] و در پاورقی اضافه می‌کند: [آیه ۱۶ سوره یونس شاهدیست گویا بر این امر:

﴿ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرِنَكُمْ بِهِ ۖ فَقَدْ لَبِثْتُ

فِيكُمْ عُمُرًا ﴾ (یونس: ۱۶)

«عمری میان شما زندگی کردم و ادعایی نداشتم. اکنون از طرف خداوند به من وحی رسیده است.»

(بیست و سه سال، صفحه ۷)

در اینکه پیامبر پیش از بعثت نمی‌دانست که در آینده به پیامبری برانگیخته می‌شود و کتاب الهی بر او نازل می‌گردد، جای انکار نیست، قرآن مجید بر این معنا دلالت دارد،

ولی آیه ۱۶ از سوره یونس که نویسنده ۲۳ سال آنرا به گواهی آورده بهیچوجه چنین مفهومی را نمی‌رساند.

در آن آیه شریفه دستور آمده که پیامبر به مردم مکه بگوید من در میان شما عمری را بسر بردم و در این مدت هیچگاه قرآن را بر شما تلاوت نمی‌کردم، (پس این قرآن از من و بدلخواه من نیست) اما این چه ربطی دارد به آنکه او نمی‌دانسته در آینده به مقام نبوت نایل می‌گردد؟! چنین مفهومی از کجای آیه کریمه برمی‌آید؟ و چه مانعی دارد که پیش از بعثت، به آن حضرت الهام شده باشد که در آینده به مقام نبوت فائز می‌شود؟! آیا دلالت آیه مزبور بر آنچه نویسنده ۲۳ سال ادعا دارد از نوع دلالت «مطابقه» است یا «تضمن» و یا «التزام»؟!^۱

جای تأسف است کسی که مفهوم یک آیه روشن از قرآن را نمی‌فهمد، چگونه بخود حق داده تا درباره پیامبر بزرگ اسلام کتاب بنویسد و به دیگران تاریخ اسلام بیاموزد! اما آیه‌ای که در قرآن کریم دلالت دارد بر اینکه پیامبر اسلام ﷺ پیش از بعثت، از نبوت آینده خود آگاهی نداشته است، بدینگونه در سوره قصص آمده:

﴿وَمَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ^ط﴾

(قصص: ۸۶)

۱- دلالت الفاظ بر معانی سه گونه است یکی آنکه لفظ بر تمام معنایی که در برابر آن قرار داده‌اند دلالت کند، مانند لفظ (دهکده) در این جمله: «دهکده ما در جنوب تهران است» و این را «دلالت مطابقه» گویند. دوم آنکه لفظ بر جزئی از معنا دلالت کند، چون همان واژه دهکده در این جمله: «من در آن دهکده شب را استراحت کردم» که مقصود استراحت در بخشی از دهکده است و این دلالت را «تضمن» خوانند. سوم آنکه لفظ بر چیزی بیرون از معنای اصلی - ولی ملازم با آن - دلالت کند، مانند آنکه بگوییم: این دهکده نیز بر ضد دولت قیام کرد! که مقصود، اهالی دهکده‌اند و این را دلالت «التزام» نامند.

«تو قبلاً امید نداشتی که این کتاب بسویت إلقاء شود لکن این رحمتی از خداوند تو است».

قرطبی در تفسیر این آیه می‌نویسد: «ای ماعملت أننا نرسلک إلی الخلق وننزل علیک القرآن (إلا رحمة من ربک) قال الکسائی هو استثناء منقطع بمعنی لکن». (الجامع لأحكام القرآن، چاپ مصر، الجزء الثالث عشر، صفحة ۳۲۰)

یعنی: «پیش از این نمی‌دانستی که ما ترا به سوی خلق خواهیم فرستاد و قرآن را بر تو نازل می‌کنیم إلاً این کتاب رحمتی از سوی خداوند تو است. به گفته کسائی^۱ کلمه (إلاً) در این آیه استثناء منقطع است و به معنای (لکن) می‌آید».

آیه شریفه مذکور، به دلالت التزامی مدعا را ثابت می‌کند، زیرا همین که خبر می‌دهد پیامبر اسلام پیش از بعثت امید نداشته تا کتاب خدا بر او نازل شود مدلل می‌سازد که آن حضرت از پیامبری آینده‌اش نیز بی‌خبر بوده است چرا که پیامبری، ملازم با کتاب بوده و بدون آن صورت نپذیرد و کتاب هر پیامبر سخنان مدوتی است که از سوی خداوند متعال به او وحی می‌شود و از اینرو به قول قرآن مجید، عموم پیامبران دارای کتاب بوده‌اند، چنانکه در این باره می‌خوانیم:

﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ ...﴾

(بقره: ۲۱۳)

«خدا پیامبران را نویدبخش و بیم‌دهنده فرستاد و با آنها کتاب نازل کرد».

و نیز می‌خوانیم:

۱- «ابوالحسن علی بن حمزه کسائی» یکی از ائمه ادب و از مشاهیر فن نحو بوده است وی در روزگار هارون الرشید (خلیفه عباسی) می‌زیست و با «سیبویه» مناظره‌ای داشته که مشهور است. وفات او را در سال ۱۸۴ هجری قمری نوشته‌اند.

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ...﴾

(حدید : ۲۵)

«رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و با آنها کتاب نازل کردیم».

پس کسانی مانند نویسنده ۲۳ سال که پاره‌ای از امور موهوم را تکذیب می‌کنند ولی راه دخول و خروج در استدلال را نمی‌دانند یا در گواه آوردن بر ضد موهومات ناشیانه عمل می‌کنند، ناخواسته، بر رواج آنها می‌افزایند زیرا دلائل نادرستی امور موهوم را در نظرها سست و بی‌پایه جلوه می‌دهند!

بازگشت به خبر موهوم!

نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد :

[کدام آمار در مکه وجود داشته است که نشان دهد در سال ۵۷۰ م. فقط چهل زن (و نه بیشتر) آبستن بوده و همه آنها هم بدون استثناء پسر زائیده‌اند و نام همه آن پسرها هم محمد بوده است و حضرت محمد در دوران کودکی چهل محمد هم سن، و سال داشته است]. (صفحه ۷ کتاب ۲۳ سال)

این سخن بر مبنای نادرست بودن روایت طبری آمده که ما گفتیم اساساً چنین روایتی در تفسیر طبری نیست و انکار نویسنده به اصطلاح منطقی مصداق «سالبه به انتفاء موضوع»^۱ است! از این که بگذریم، نویسنده ۲۳ سال در رد این روایت موهوم، راه نفی و استبعاد را پیموده و راه اثبات و تحقیق را به دیگران سپرده است! زیرا پژوهش و جستجو البته زحمت دارد و گویا آقایان علاقه‌ای به آن در خود احساس نمی‌کنند! و

۱- قضیه «سالبه به انتفاء موضوع» در فن منطق قضیه‌ای را گویند که اساساً موضوع آن معدوم باشد مانند آنکه کسی بگوید: «شریک باری تعالی، متعدد نیست!» پیدا است که خداوند سبحان شریکی ندارد تا بحث از متعدد نبودنش بمیان آید!

مایند تنها از راه اینکه : فلان موضوع بعید به نظر می‌رسد! و فلان مطلب باورنکردنی است! مسائل را حل کنند و تاریخ‌نگاری نمایند! شیوه صحیح تحقیق آن است که خاطرنشان سازیم مورخان و لغویون و نسب‌شناسان عرب، اسامی کسانی را که پیش از ظهور اسلام، «محمد» نام داشته ضبط کرده‌اند و این عده هرگز به بیست تن نرسیده‌اند، (تا چه رسد به چهل نفر!) از آن جمله :

محمد بن سفیان بن مجاشع تمیمی،

محمد بن عنوازه لیثی کنانی،

محمد بن بلال بن عقبه بن اُحیحه جلال اُوسی،

محمد بن حرمان بن مالک جعفی،

محمد بن مسلمة انصاری،

محمد بن خزاعی بن علقمه،

محمد بن حرماز بن مالک تمیمی،

بوده‌اند که اسامی ایشان را «ابن درید» در کتاب الإشتقاق (صفحه ۶ و ۷) و «ابن سعد» در کتاب الطبقات الکبری (چاپ لندن، الجزء الأول، صفحه ۱۱۱) آورده‌اند.

و در میان همین عده نیز مثلاً محمد بن مسلمة انصاری را برخی نوشته‌اند که بیش از پانزده سال پس از پیامبر اکرم ﷺ زاده شده است و لذا در کتاب أنساب الأشراف اثر «بلاذری» و کتاب الروض الأنف اثر «سهیلی اندلسی» و کتاب السیره الحلبیه اثر «علی بن برهان الدین حلبی» آمده که برخی گفته‌اند : «لا يعرف فی العرب من تسمى بهذا الإسم یعنی محمداً قبله الا ثلاثة»!! یعنی «در میان عرب کسانی که پیش از پیامبر، محمد نام داشته‌اند جز سه تن، کسی شناخته نشده است»!

پس از زاده شدن آن حضرت نیز نامهایی را که برشمرده‌اند با آن روایت موهوم که نویسنده ۲۳ سال به طبری نسبت داده به هیچ وجه تطبیق نمی‌کند و در این باره بیش از این روا نیست که سخن به درازا کشیده شود.

تهمت نویسنده بر «واقدی»!

نویسنده ۲۳ سال می‌نویسند:

[واقدی به شکل دیگر از تولد آن حضرت سخن می‌گوید: «همین که از مادر متولد شد گفت: الله اکبر کبیراً. در ماه اول می‌سُزید، ماه دوّم می‌ایستاد، ماه سوّم راه می‌رفت، ماه چهارم می‌دوید... و ماه نهم تیر می‌انداخت»!]

آیا ممکن است چنین چیزی روی داده باشد و تمام ساکنان شهر کوچک مکه از آن مستحضر نشده باشند و مردمانی که بت سنگی می‌پرستیدند در قبال محمد به خاک نیافتاده باشند؟]. (صفحه ۷ و ۸ کتاب ۲۳ سال)

باید دانست که مقصود از واقدی هنگامی که از سیره پیامبر سخن می‌رود ابو عبدالله محمد بن عمر واقدی (متوفی در سال ۲۰۷ هجری قمری) است اما کتاب مشهور واقدی که آنرا درباره رویدادهای عصر پیامبر تألیف کرده «مغازی رسول الله» نام دارد و چنانکه از اسم کتاب پیدا است در زمینه جنگهایی که در روزگار رسول خدا ﷺ رخ داده تألیف شده است بنابراین در چنین کتابی اساساً از ولادت و پرورش پیامبر ذکری به میان نمی‌آید و معلوم نیست نویسنده بیست و سه سال این عبارت فارسی را از کجا آورده! و مضمون آنرا بدون ذکر مأخذ به واقدی نسبت داده است؟! واقدی در کتابش پس از آوردن مقدمه‌ای، جنگ «بدر» را مطرح می‌سازد و حوادث آنرا با اسناد خود گزارش می‌دهد و سپس بهمین شیوه، دیگر پیکارهای پیامبر را تا غزوه «تبوک» یاد می‌کند و

کتاب خود را با «حدیث وفاه النبی صلی الله علیه و سلم» به پایان می‌رساند.^۱ بنابراین بحث از اینکه پیامبر در ماه اول ولادت چه می‌کرد؟ و در ماه نهم چگونه بود؟ جایی در این کتاب ندارد.

اما دربارهٔ رشد پیامبر خدا در کودکی، کتابهای سیره روایتی از دایهٔ آن حضرت یعنی «حلیمة سعدیه» آورده‌اند، از جمله بنا به گزارش ابن اسحاق در سیره، حلیمه گفته است: «حتی مضت سنتاه و فصلته و کان یشب شبابا لایشبه الغلمان فلم یبلغ سنتیه حتی کان غلاما جفرا» (سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۱۶۴) یعنی: «تا آنکه دو سالش سپری گشت و او را از شیر گرفتم و چنان رشد می‌کرد که از این حیث به هیچیک از پسرکان نمی‌ماند و به دوسالگی نرسیده بود مگر اینکه پسرکی درشت گردید».

واقدی که به کنایه مورد تمسخر نویسنده بیست و سه سال قرار گرفته از همین ماجرا تعبیر دیگری دارد وی (نه در کتاب مغازی بلکه) به نقل شاگردش «ابن سعد» در «طبقات» گفته است: «مکث عندهم سنتین حتی فطم و کأنه ابن اربعة سنین» (الطبقات الکبری، اثر ابن سعد، چاپ اروپا - لندن - الجزء الأول صفحه ۷۰) یعنی: «دو سال نزد ایشان (خانواده حلیمه) بماند تا آنکه از شیر گرفته شد و چنان بود که کودکی چهار ساله است».

پیدا است که مقصود گوینده آن است که تندرستی و بالندگی پیامبر را دورهٔ کودکی به خوبی برساند، اینک اگر کسی این تعبیرات را مایهٔ مبالغه و غلو قرار دهد و سخنان گزاف گوید، مورخ و سیره‌نویس اسلامی را چه جرمی است؟

۱- به «مغازی رسول الله» چاپ مصر، الطبعة الأولى، رجوع شود.

از این گذشته «واقدی» در آثارش بیشتر به جمع روایات نظر داشته و ما قبلاً گفتیم که رأیِ واقدی و امثال او با روایتِ واقدی و اقرانِ وی، تفاوت دارد. محدثان و مورخان گذشته، روایات را با اسناد آن ذکر می‌کردند تا مجال نقد و اعتراض برای اهل فن باشد و روایت هر مفسر و فقیه و مورخی بویژه اگر با ذکر سند یعنی سلسلهٔ روایت همراه باشد همیشه برابر با رأی و نظر او نیست، رأیِ وی از نگرش به مجموعهٔ آثار و جرح و تعدیل و نقد و تفسیر آنها به دست می‌آید، نویسندهٔ بیست و سه سال که از این ماجرا آگاهی ندارد و شیوهٔ کار علمای اسلامی را نمی‌داند در پی سخنان گذشته خود می‌نویسد :

[این یک نمونه از طرز تاریخ‌نویسی و افسانه‌سرایی مسلمین است.] (صفحهٔ ۸ کتاب) من نمی‌دانم به کسی که گرفتار اوهام شخصی است و خبر از روش تحقیق در تاریخ ندارد و از اسلوب «فقه السیره» بی‌اطلاع است و آنگاه به همهٔ مسلمین می‌تازد و همگان را افسانه‌سرا معرفی می‌کند چه بگویم!؟

قرآن مجید و رسول اکرم ﷺ ما را زشت‌گویی باز داشته‌اند و به :

﴿وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا﴾ (فرقان : ۷۲)

عادت داده‌اند لذا با «ابوالأسود دوئلی» هم‌زبان می‌شویم و به رسم نصیحت به نویسندهٔ بیست و سه سال و همفکران و همراهان او می‌گوییم :

یا أيها الرجل المعلم غیره

ابدا، و أنت من الرشاد عدیم

هلا لنفسک کان ذا التعلیم

إبدا بنفسک فانهها عن غیها

و أراک تلح بالرشاد عقولنا

فإذا أنتهت عنه فانت حکیم^۱

سپس نویسنده ۲۳ سال می نویسد :

[از طرف دیگر اغراض دینی، ترسایان باختری را بر آن داشته است که محمد را دروغگو، جاعل، حادثه‌جو، جاه‌طلب و شهوتران بگویند بدیهی است که هیچیک از این دو طائفه نتوانسته‌اند وقایع را چنانکه هست دنبال کنند]. (صفحه ۸ کتاب)

در اینجا نویسنده به حقایق درباره پیامبر اسلام اعتراف کرده که خود در خلال کتابش بر ضد آنها سخن گفته است! خوانندگان ارجمند این اعترافات را بیاد داشته باشند تا به گفتارهای دیگر او که با این سخنان مغایر و معارضند برسیم.

نویسنده ۲۳ سال چنین ادامه می دهد :

[علت، این است که معتقدات، خواه سیاسی و خواه دینی و مذهبی مانع است که انسان خرد خود را بکار اندازد و روشن بیندیشد. پیوسته پرده‌ای از خوبی و بدی روی موضوع بحث کشیده می شود، مهر و کین، تعصب و لجاج و عقاید تلقینی، شخص مورد مطالعه را در بُخار و مه تخیلات فرو می پیچد]. (صفحه ۸ کتاب)

۱- ای آنکه در اندیشه علم دگرانی!

با ما چه سخن‌ها که ز ارشاد نگویی

آغاز ز خود کن بدر آی از دل ظلمت

چونست که خود جاهل و از بی خبرانی؟

با اینهمه خود گمره و از خیره‌سرانی!

گر خویش هدایت کنی از راهبرانی!

(ترجمه اشعار از نویسنده این کتاب است)

از بیان نویسنده : این نتیجه به دست می‌آید که چون آدمی با داشتن عقیده نمی‌تواند حقیقتی را درک کند و بطور صحیح بیندیشد، پس باید ترک عقیده نماید تا به روشن‌اندیشی نائل آید!

اما اولاً بسیار بوده‌اند کسانی که با داشتن اعتقادات نادرست مذهبی یا سیاسی در اثر تحقیق و دقت، خطای خویش را دریافته‌اند و از عقاید خود روی برتافته‌اند. شگفتا از نویسنده بیست و سه سال که مدت‌ها در کسوت روحانیون شیعه بوده و به عقاید پدری دلبستگی داشته است با اینهمه درباره خود عقیده دارد که توانسته است از بخار مه‌آلود تخیلات به درآید و در آفتاب روشن واقعیات قدم گذارد! و سیره پیامبر اسلام را بدون آمیختگی با موهومات! بنگارد، اما این توانایی را از دیگران سلب کرده و ملک طلق خویش می‌پندارد، عجب! خودپسندی تا چه اندازه؟! خود بزرگ‌بینی تا چه حد؟! این تحقیر انسان و تخفیف مشاعر او است که گمان کنیم آدمی همینکه به چیزی عقیده داشته باشد دیگر ممکن نیست بتواند حقایقی را که احیاناً با عقاید او نمی‌سازند بفهمد و از این راه افکارش را اصلاح کند.

در طول تاریخ بارها دیده شده که بی‌دینان به دینداری روی آورده‌اند و یا دیندارها به سوی بی‌دینی رفته‌اند، نویسنده بیست و سه سال هر کدام از این دو دسته را مُحَقِّق بشمارد باید بپذیرد که می‌توان در عین اعتقاد به باطل، کوشش کرد تا حق را دریافت و به جانب آن شتافت.

ثانیاً عقیده استوار به اسلام مستلزم داشتن تقوای فکری و انصاف نیز هست که همین موضوع خود مانع می‌شود از اینکه محقق مسلمان، بدون علم و اطمینان هر افسانه‌ای را به پیامبر خویش ببندد، یا نسبت آن را به حضرتش قبول کند، یا به آراء مختلف نظر نیفکند و درباره رأی ویژه‌ای تعصب به خرج دهد، و همچنین مانع می‌شود از اینکه به خاطر دشمنی با کسانی سخنان حکمیانه یا درست آنها را انکار کند، زیرا همه این امور

از منهیات اسلام است و همهٔ مسلمین به پرهیز از آنها مکلفند، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ﴾ (اسراء : ۳۶)

«چیزی را که به آن علم نداری پیروی مکن».

و نیز می‌خوانیم :

﴿ فَبَشِّرْ عِبَادِ ۖ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۗ ﴾

(زمر : ۱۷-۱۸)

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش می‌دهند، سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند».

و دربارهٔ تعصبات جاهلانه می‌فرماید :

﴿ إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ

اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ

التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا ۗ ﴾ (فتح : ۲۶)

«آنگاه که کافران دل را به تعصب واداشتند، تعصب جاهلیت، و خدا آرامش و متانت را بر رسولش و مؤمنان فرورستاد و کلمهٔ تقوی را با ایشان قرین ساخت که سزاوارتر از هر کس به آن بودند و اهلیتشان را داشتند».

و پیامبر خدا ﷺ دربارهٔ حکمت (یعنی سخن محکم و پرمعنی) می‌فرماید : «الكلمة

الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو أحق بها» (صحیح ترمذی، چاپ مصر،

الجزء الخامس، حدیث شمارهٔ ۲۶۸۷) یعنی : «سخن حکمت‌آمیز، گمشدهٔ مؤمن است

بنابراین هر جا (نزد هر کس) آنرا یافت او سزاوارتر از دیگران به (آموختن) حکمت است.»

کسی که به این تعالیم پایبند باشد، همچون جاهلان در عقاید نامعقول تعصب نمی‌ورزد و حکمت را از هر کس - هرچند کافر باشد - می‌گیرد و هر افسانه‌ای را به دین خدا نسبت نمی‌دهد و به پیامبر او نمی‌بندد و اگر روایاتی را که مشکوک است نقل کرد، مانند برخی از مورخان و محدثان اسلامی، مشکوک‌بودن آن روایات را در مقدمه کتابش خاطرنشان می‌سازد یا اسناد روایات مزبور را در اختیار خواننده می‌نهد تا بهتر بتواند درباره آنها تفتیش و تحقیق کنند؛ بویژه که در میان مسلمین (صرف‌نظر از عده‌ای از محدثین ساده‌لوح و زودباور) علمای محقق و با انصاف و ژرف‌نگر بسیار بوده‌اند.

اسلام، گذشته از خاندان و یاران بزرگ پیامبر ﷺ، دانشمندان و نویسندگانی را تربیت نموده که چون محمد بن ادریس (صاحب کتاب الأم در سنت رسول الله) می‌گفتند: «ما ناظرت أحدا قط فأحبت أن يخطأ»^۱ - «هیچگاه با کسی مناظره نکردم که دوست داشته باشم او در مناظره به خطا افتد»!

اسلام در طول تاریخ خود مجتهدانی اسلام شناس ساخته که «نادانسته سخن گفتن» را حرام می‌دانستند و به هنگام استفتاء مردم، از گفتن «نمی‌دانم!» خودداری نمی‌ورزیدند. شافعی گفته است: «إني شهدت مالكا قد سئل عن ثمان و أربعين مسألة فقال في اثنتين و ثلاثين منها: لا أدري»!^۲ = «من در مجلسی شاهد بودم که از مالک (امام مدینه) چهل و هشت مسأله سؤال کردند و او درباره سی و دو مسأله از آنها گفت: نمی‌دانم!» و این مالک، همان کسی است که کتاب الموطأ را نگاشته و از راههای دور

۱- احیاء علوم الدین، چاپ لبنان، الجزء الأول، صفحه ۳۶.

۲- احیاء علوم الدین، چاپ لبنان، الجزء الأول، صفحه ۳۶.

برای فهمیدن سُنن پیامبر و شیوه زندگی آن حضرت، بار سفر می‌بستند و بسوی او می‌شتافتند. **إليه يشد الرحال!**

غزالی در آداب مناظره گوید: «**على المناظر أن يكون في طلب الحق كناشد ضالة لا يفرق بين أن تظهر الضالة على يده أو على يد من يعاونه، و يرى رفيقه معينا لا خصما و يشكره إذا عرفه الخطا و أظهر له الحق**»^۱ یعنی: «آن کس که مناظره می‌کند باید در جستجوی حق مانند شخصی باشد که گمشده‌ای دارد و به دنبال آن می‌گردد و هیچ تفاوت ننهد که گمشده‌اش به دست او پیدا شود یا به دست یارش که با او مناظره می‌کند و باید تا بر همسخن خود، نه چون دشمن، بلکه ماند یاوری بنگرد و هرگاه او را با خطایش آشنا کرد و حق را برای وی آشکار ساخت او را سپاس گزارد».

ما می‌پرسیم اگر کسی با چنین روحیه ای (که غزالی تذکار می‌دهد) به تحقیق در تاریخ اسلام پردازد آیا به درک صحیح سیره پیامبر اسلام نائل خواهد آمد؟ و آیا همه علمای اسلامی فاقد این روحیه بوده‌اند و تنها نویسنده کتاب ۲۳ سال از این نعمت برخوردار است؟!

ثالثاً راه حلی که نویسنده ۲۳ سال پیش نهاد می‌نماید یعنی «بدون داشتن هیچ عقیده‌ای به پژوهش پرداختن»، مشکل گرایش به موهومات را حل نمی‌کند! زیرا چه بسا که آدمی در همان بی‌عقیده‌بودن متعصب گردد و تمایل بر حفظ آن حالت در او راسخ شود، به طوریکه، اگر دلایل مثبتی هم بر لزوم داشتن عقیده‌ای پیدا کند، دست از آن حالت بر ندارد که به قول حکمیان: «خوپذیر است نفس انسانی!» بنابراین راه چاره همان است که آدمی برای وصول به تقوای علمی، خود را تربیت کند، یعنی دقت و انصاف در

۱- احیاء علوم الدین، الجزء الأول، صفحه ۴۴.

تحقیق را همواره پیشه سازد. تنها از این طریق است که دسترسی به حقایق برای انسان میسر می‌شود، خواه آدمی عقیده‌ای داشته باشد و خواه از عقیده، عاری باشد و این همان راه‌حلی است که قرآن مجید بندگان خدا را بدینگونه به آن ترغیب می‌کند:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (عنکبوت : ۶۹)

«کسانی که به سخت‌کوشی درباره ما پردازند آنانرا به راههای خویش هدایت می‌کنیم».

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿۷۱﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ

الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ (زمر : ۱۷-۱۸)

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش می‌دهند سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند، آنها را خدا هدایت کرده است».^۱

نویسنده ۲۳ سال در پی سخنان گذشته شرحی آورده مبنی بر اینکه حضرت محمد ﷺ از معاصرین خویش کاملاً متمایز بوده است ولی مردم روزگار او چون به عقاید و رسوم خرافی، خوگرفته بودند و یا مانند ابوجهل داعیه تفوق بر «بنی عبدمناف» را داشتند با آن حضرت به ستیزه برخاستند بویژه که برخی از آنان در اثر خودخواهی و به اتکای مالداري، متوقع بودند که اگر رسالتی در کار باشد نصیب ایشان شود! البته گروهی روشن‌بین و نیک‌اندیش چون ابوبکر هم در میان آنان بسر می‌بردند که سخن حق را از پیامبر پذیرفتند... (صفحه ۸ و ۹ و ۱۰ کتاب)

۱- این آیه شریفه، بندگان خدا را هم به کسب معلومات و احاطه بر اقوال و آراء تشویق می‌کند و هم به انصاف و تقوای علمی و عملی سفارش می‌نماید و ما در هر موضع به یکی از این دو مفهوم و گاهی به هر دو، نظر داشته‌ایم.

این گفتار متناسب با بحث گذشته نیست و گویا رشته سخن در اینجا از کف نویسنده به در رفته است! زیرا سخن اصلی او بر سر آن بود که «مسلمین و ترسایان باختری به علت داشتن عقاید پیشین، هیچکدام نتوانسته‌اند وقایع زندگانی حضرت محمد ﷺ را به درستی بنویسند»!

اگر مسلمانان نخستین چون ابوبکر، یا کافران روزگار پیامبر چون ابوجهل، درباره سیره پیامبر کتابی نگاشته بودند البته جا داشت که نویسنده ۲۳ سال در اینجا ذکر از ایشان به میان آورد و باشواهدی از آثار هر کدام نشان دهد که در تحقیقات تاریخ، داشتن عقاید پیشین، مانع درک صحیح تاریخ می‌شود، اما نه ابوبکر کتابی در سیره النبی نگاشته و نه ابوجهل در این باره اثری به جای گذاشته! ناچار باید گفت که نویسنده ۲۳ سال در اینجا به پریشان‌گویی درافتاده است!

از اینکه بگذریم، مگر نه آنکه دین ابوبکر و ابوجهل پیش از ظهور اسلام یکی بود و هر دو بت‌پرستی می‌کردند؟ پس چرا عقیده پیشین مانع نشد تا ابوبکر سخن حق را از پیامبر بپذیرد ولی همان عقیده، ابوجهل را از پذیرش حقایق باز داشت؟ آری! عقاید پیشین همواره مانع درک صحیح و ایمان سلیم نمی‌شود، آنچه مردم را از فهمیدن حقایق و گرایش به آنها باز می‌دارد نداشتن «دقت و انصاف» است که خود علل گوناگون می‌تواند داشت و از عوامل مختلف سرچشمه می‌گیرد.

مسلمین و ماجرای معراج

نویسنده بیست و سه سال دنباله سخن را بدینگونه ادامه می‌دهد :
[یک نمونه و شاهدروشن و غیرقابل انکار بما نشان می‌دهد که چگونه بسیاری از تصورات و پندارها جان می‌گیرد و فرع زائد بر اصل می‌شود. قرآن محکمترین سند

مسلمین است. در آغاز سوره «الاسرا»^۱ که از سوره‌های مکی است و قضیه معراج از آن سرچشمه می‌گیرد آیه‌ای است ساده و قابل توجیه و تعقل:

سبحان الّذی أسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصى الذی
بارکنا حوله لئریه من آیاتنا إنه هو السميع البصیر.

هیچگونه ابهامی در این آیه شریفه نیست. می‌فرماید: بزرگ و منزّه است خدایی که بنده خود را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالأقصى که پیرامون آنرا مبارک ساخته‌ایم سیر داد تا آیات خود را بدو نشان دهد.^۲ این آیه را می‌توان بر یک سیر معنوی حمل کرد، این گونه سیرها برای اشخاصیکه در خویش فرو می‌روند و سرگرم رؤیای روحی خویشند روی می‌دهد ولی در میان مسلمین پیرامون این آیه ساده داستانهای حیرت‌انگیز پیدا شده است که به هیچوجه با موازین عقلی سازگار نیست در اینجا فقط شکل ساده و روایت معقول‌تر را از تفسیر جلالین می‌آوریم:

تفسیر جلالین از معتبرترین و موجه‌ترین تفسیرهای قرآن است، زیرا نویسندگان آن از انتساب به فرقه‌های مختلف دور و کمتر آلوده به تعصب و جانبداری از این و آنند.^۳ در هر صورت مطلبی را که از قول پیغمبر آورده‌اند بدون سند است و حتی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته است هرچند آن راوی معتبر و قابل وثوق

۱- الإسراء، صحیح است.

۲- (نشان دهیم) باید ترجمه شود (لتریه ...).

۳- این ادعا بر بی‌اطلاعی نویسنده از کتب تفسیر، گواه صادقی است! تفسیر جلالین در برابر تفاسیری چون تفسیر طبری و زمخشری و فخررازی و قرطبی و طبرسی و ابن‌کثیر و آلوسی و محمد عبده و ... از اهمیت و اعتبار کمتری برخوردار است و نویسندگان آن نیز از انتساب به مذهب و فرقه خاص دور نیستند.

نباشد و خود این امر نشان‌دهنده این معنی است که دو مفسر محترم به روایتی که نقل می‌کنند اطمینان ندارند. باری مطلبی که از زبان پیغمبر نقل می‌کنند چنین است :

آن شب جبرئیل آمد و چارپائی همراهش بود که از الاغ بزرگ‌تر و از استر کوچکتر، سفیدرنگ، سم‌هایش در کناره پا و مایل به خارج بود، بر آن سوار شدم، به بیت‌المقدس رفتم، افسار براق را به حلقه‌ای بستم که معمولاً انبیاء می‌بستند در مسجد الأقصی دو رکعت نماز خواندم، پس از بیرون آمدن، جبرئیل دو ظرف لبریز از شیر و شراب برایم آورد، من ظرف شیر را اختیار کردم و جبرئیل مرا بدین اختیار تحسین کرد ، سپس بسوی آسمان اول پرواز کردیم دم در آسمان موکل پرسید کیست؟ جبرئیل گفت: جبرئیل است موکل پرسید : که همراه توست؟ گفت محمد. موکل پرسید آیا او را احضار کرده‌اند؟ جبرئیل گفت آری. پس در آسمان را باز کرد، حضرت آدم به پیشوازم شتافت و خیرمقدم گفت ... (به همین ترتیب هفت آسمان را می‌پیماید و در هر یک از آسمانها یکی از انبیاء به استقبال وی می‌شتابد) در آسمان هفتم ابراهیم را دیدم که به «بیت المعمور» که روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شوند و بیرون نمی‌آیند تکیه کرده است. پس از آن مرا به سدره‌المنتهی برد که برگهایش مثل گوش فیل بود و ثمره‌اش ... سپس بمن وحی شد که شبانه روز پنجاه نماز بخوانم بعد حضرت موسی در مراجعت بمن گفت پنجاه نماز زیاد است از خداوند بخواه تخفیف بدهد پس بسوی خدا برگشتم و تقاضای تخفیف کردم. خداوند آنرا به چهل و پنج نماز تخفیف داد. باز موسی گفت من این مطلب را در قوم خود آزموده‌ام مردم نمی‌توانند شبانه‌روز چهل و پنج نماز بخوانند، دوباره بسوی خدا باز گشتم (خلاصه آنقدر چانه زده است تا خداوند راضی شده است که فقط پنج نماز خوانده شود)...[. (صفحه ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ کتاب)

می‌دانیم که نویسنده بیست و سه سال درصدد است تا نشان دهد کتابهایی که مسلمین درباره معرفی اسلام و سیره پیامبر نگاشته‌اند، آکنده از موهومات است و ما

پیش از این گفتیم که روش علمای مسلمین در روزگار قدیم بر این پایه استوار بوده که آثاری را با اسناد آنها در مجموعه‌هایی گرد می‌آوردند و در دسترس اهل تحقیق قرار می‌دادند و گاهی خود نیز با نقد و تحقیق اثری را از آن میان اختیار می‌کردند (مانند تفسیر طبری) و أحياناً در مقدمه کتاب، ذکری از این مقوله به میان می‌آوردند که آنچه در این مجموعه گردآوری شده بر حسب نقل راویان است نه آنکه همگی با رأی مؤلف، موافق باشد. (مانند تاریخ طبری)

اینک می‌بینیم که نویسنده کتاب بیست و سه سال به قبول این حقیقت نزدیک می‌شود! و ضمن آنکه روایتی را در معراج پیامبر ﷺ از تفسیر جلالین بازگو می‌کند، می‌نویسد: [مطلبی را که از قول پیغمبر آورده‌اند بدون سند است و حتی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته هرچند آن راوی معتبر و قابل وثوق نباشد و خود این امر نشان‌دهنده این معنی است که دو مفسر محترم (جلال‌الدین محلی و جلال‌الدین سیوطی) به روایتی که نقل می‌کنند اطمینان ندارند!] اگر این استنباط نویسنده بیست و سه سال درست باشد، پس اعتراض او به عموم کتب تفسیر و سیره و تاریخ بیجا و نادرست است! زیرا بسیاری از نویسندگان این کتابها تصریح کرده‌اند که به تمام روایات منقول اعتماد ندارند با اینکه در «تفسیر جلالین» به این معنی تصریح نشده است و نویسنده ۲۳ سال کوشیده تا از راه قرائن و إشارات، عدم اعتماد نویسندگان تفسیر را به روایت مزبور ثابت کند. بدتر از همه اینکه نویسنده بیست و سه سال هرچند حرفه نویسندگی داشته، ولی اهل تحقیق و دقت و استنباط نیست (و این دو را نباید با یکدیگر اشتباه کرد) زیرا در «تفسیر جلالین» برخلاف قول نویسنده که می‌گوید: [حتی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته؟] آمده است که: «رواه الشیخان

و اللفظ لمسلم»^۱ یعنی: «این مطلب را شیخین روایت کرده‌اند و الفاظی که ما بازگو کرده‌ایم از مسلم است!» و اهل حدیث می‌دانند که مقصود از شیخین هنگامی که سخن از روایت می‌رود، «محمد بن اسماعیل بخاری» (متوفی در سال ۲۵۶ ه. ق) و «مسلم بن حجاج نیشابوری» (متوفی بسال ۲۶۱ ه. ق) اند و چون سخن از خلافت به میان آید، مقصود «ابوبکر بن ابی قحانه» و «عمر بن خطاب» است.

نویسنده بیست و سه سال به آغاز روایت در تفسیر جلالین نظر افکنده و پایان آنرا بررسی نکرده که عبارت مذکور در آنجا آمده است و اگر مراد او از اینکه می‌نویسد: [کدام راوی گفته؟] آخرین راوی حدیث باشد با رجوع به کتاب «مسلم بن حجاج» می‌توانست راوی مزبور را که «انس بن مالک» بوده بشناسد. در کتاب مسلم، سند حدیث چنین آمده است: «حدثنا شیبان بن فروخ، حدثنا حماد بن سلمة، حدثنا ثابت البنانی، عن أنس بن مالك، أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال...»^۲.

نویسنده بیست و سه سال علاوه بر آنکه به مدارک تفسیر جلالین توجه نکرده در ترجمه عبارات تفسیر نیز دچار برخی از اشتباهات شده که نشان می‌دهد با زبان و تعبیرات متون اسلامی به درستی آشنا نیست. از جمله آنکه در روایت مورد بحث مکرر آمده ه در هر آسمان همینکه جبرئیل عليه السلام، محمد صلى الله عليه وسلم را معرفی می‌کرد از او می‌پرسیدند: و قد أرسل إليه؟ یا سؤال می‌شد: و قد بعث إليه؟ یعنی: «آیا پیام خدا بسوی او فرستاده شده؟ و آیا به پیامبری مبعوث گشته است؟» نویسنده بیست و سه سال که مقصود از این تعبیر را در نیافته در ترجمه آن آورده است: [آیا او را احضار کرده‌اند؟]!

۱- «تفسیر جلالین» چاپ مصر، (سورة الإسراء، صفحه ۲۳۱).

۲- «صحیح مسلم» چاپ مصر، (الجزء الأول، باب الإسراء برسول الله صلى الله عليه وسلم إلى السموات و فرض الصلوات، صفحه ۱۴۵).

در بخش دیگر از روایت آمده که هر روز هفتاد هزار فرشته، به درون بیت المعمور می‌رفتند و پس از این، دیگر به آنجا باز نمی‌گشتند. (یدخله کل یوم سبعون ألف ملک ثم لا یعودون إلیه) مُراد آن است که عدد فرشتگان چندان زیاد بود که بار دیگر نوبت به آنان (که طواف کرده بودند) نمی‌رسید تا دوباره به درون خانه آیند ولی نویسنده بیست و سه سال می‌نویسد: [روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شدند و بیرون نمی‌آمدند(!!)].

با وجود این قبیل ترجمه‌ها که حدود آگاهی مترجم را می‌رساند جای بسی شگفتی است که نویسنده چگونه جسارت ورزیده و بخود حق داده تا قرآن عظیم را از دیدگاه ادبی موردنقد قرار دهد؟! (چنانکه خواهد آمد)

اما اعتراض او به اصل روایت، چیزی نیست که زائیده ابتکار وی باشد و از این بابت، مسلمین را مدیون افادات خود کند! چرا که از قدیم گروهی از علمای اسلامی حدیث مذکور را از درجه اعتبار ساقط دانسته‌اند، فخرالدین رازی (متوفی ۶۰۶ هـ. ق) در تفسیر بزرگ خویش از قول مخالفان این حدیث می‌نویسد:

«إن حدیث المعراج أشتمل علی أشياء بعیدة منها ما روی من شق بطنه و تطهیره بماء زمزم و هو بعید لأن الذی یمکن غسله بالماء هو النجاسات العینیة و لا تأثیر لذلك فی تطهیر القلب عن العقائد الباطلة و الأخلاق المذمومة و منها ما روی من ركوب البراق و هو بعید لأنه تعالی لما سیرة من هذا العالم إلی عالم الأفلاک فأی حاجة إلی البراق؟ و منها ما روی أنه تعالی أوجب خمسين صلوة ثم إن محمدا صلی الله علیه و سلم لم یزل یتردد بین الله تعالی و بین موسی إلی أن عاد الخمسون إلی خمس بسبب شفقة موسی علیه الصلوة و

السلام. قال القاضي و هذا يقتضى نسخ الحكم قبل حضوره و أنه يوجب البداء و ذلك على الله تعالى محال فثبت أن ذلك الحديث مشتمل على ما لا يجوز قبوله

فكان مردوداً». (تفسیر مفاتیح الغیب، چاپ مصر، الجزء الخامس، صفحه ۳۶۶)

یعنی : «حدیث معراج چیزهایی را در بردارد که دور از عقل است از جمله آنکه روایت شده شکم پیامبر را شکافتند و آنرا به آب زمزم تطهیر کردند و این بعید است زیرا آنچه امکان دارد با آب شسته شود پلیدیهای ظاهری است و در پاکیزه‌ساختن دل از عقاید نادرست و اخلاق ناپسند این کار مؤثر نتواند بود. دیگر آنکه روایت شده پیامبر بر بُراق سوار گشت و این نیز بعید است زیرا که چون خدای تعالی پیامبر را از این جهان به عالم افلاک سیر داد چه نیازی به بُراق داشت؟! و دیگر آنکه در روایت آمده که خدای تعالی پنجاه نماز را فریضه ساخت سپس محمد ﷺ چندان میان خدایتعالی و موسی ﷺ رفت و آمد کرد تا به سبب مهربانی موسی ﷺ پنجاه نماز به پنج نماز برگشت! و قاضی^۱ گوید این امر مقتضی آن است که حکم خدا پیش از آنکه به مردم برسد نسخ گردد و این موجب بداء (یعنی تغییر مشیت الهی) می‌شود که بر خدایتعالی محال است بنابراین ثابت شد که حدیث مزبور چیزهایی را در بردارد که پذیرش آنها روا نیست، پس این حدیث، مردود است».

ما درصدد آن نیستیم که در اینجا از درجه قوت و ضعف یکایک این ایرادها سخن به میان آوریم همین اندازه می‌خواهیم بگوییم که نقد نویسنده بیست و سه سال از این حدیث، تحفه تازه و تحقیق جدیدی نیست که راه تهذیب و تصحیح کتب سیره را به مسلمانان بیاموزد زیرا نزدیک به هزار سال پیش، عده‌ای از مسلمین حدیث مزبور را مخدوش و مردود شمرده‌اند و بطور کلی چنان نیست که هر حدیثی را «بخاری» یا

۱- ظاهراً مقصود، قاضی عبدالجبار همدانی (متوفی در ۴۰۲ هجری قمری) است.

«مُسلم» آورده باشند مورد قبول علمای اسلام واقع گردد، حافظ بن حجر (متوفی به سال ۸۵۲ هـ. ق) در مقدمه کتاب معروفش «فتح الباری بشرح صحیح البخاری» که آنرا در توضیح کتاب بخاری نگاشته، می‌گوید: «وقد انتقده الحفاظ فی عشرة و مئة حدیث»^۱ یعنی: «کتاب بخاری از سوی حافظان احادیث، در صد و ده حدیث موردنقد قرار گرفته است!» و همچنین بخشی از احادیث مُسلم، از سوی علمای اسلام مردود تلقی شده است به عنوان نمونه، ابن تیمیّه (متوفی در سال ۷۲۸ هـ. ق) در تفسیر «سوره الإخلاص» می‌نویسد: «إن الحدیث الذی رواه مسلم فی خلق التربة یوم السبت حدیث معلول قدح فیہ أئمة الحدیث» (تفسیر سوره الإخلاص، صفحه ۱۶) یعنی: «حدیثی که مُسلم درباره آفرینش خاک در روز شنبه! آورده حدیثی نادرست است که مورد طعن ائمه حدیث واقع شده است».

باز می‌نویسد: «ولهذا الحدیث نظائر عند مسلم فقد روی أحادیث عرف أنها غلط مثل قول أبی سفیان لما أسلم أريد أن أزوجک أم حبیبة! ولاخلاف بین الناس أن النبی قد تزوجها قبل إسلام أبی سفیان» (تفسیر سوره الإخلاص، صفحه ۱۶) یعنی: «نظائر این حدیث (نادرست) در کتاب مسلم آمده است و او احادیثی را گزارش کرده که معلوم شده احادیث مزبور غلط است مانند آنکه روایت نموده چون ابوسفیان، اسلام آورد به پیامبر گفت: می‌خواهم أم حبیبه (دخترم) را به همسری تو در آورم! با اینکه میان مورخان خلاف نیست که پیامبر ﷺ مدتها پیش از آنکه ابوسفیان، اسلام آورد با أم حبیبه ازدواج کرده بود»!

۱- مقدمه «فتح الباری» چاپ مصر، صفحه ۸۱.

مقصود آن است که کار نویسندۀ بیست و سه سال در نقد احادیث چنان است که به قول عرب: «کناقل التمر إلی هجر!» و به قول ما پارسی زبانان: «زیره به کرمان آورده است!» آری، قرن‌ها پیش از آنکه او درباره خُرده‌گیری از حدیث بیندیشد! علمای اسلامی، احادیث را نقد کرده‌اند ولی محققانی امثال ایشان که غواصی در دریای علوم اسلامی و کتب فراوان را کاری دشوار می‌بینند علاقه دارند تا بدون ذکر آثار دیگران، این قبیل امور را از نوآوریهای خود قلمداد کنند!

اما اصل بحث از معراج که آیا آنرا سیری روحانی باید شمرد یا آنکه پیکر شریف پیامبر ﷺ نیز عروج کرده است؟ هر دو قول، از روزگار کهن در میان مسلمین طرفدارانی داشته است.

نزدیک به هزار و سیصد سال پیش، «ابن اسحاق» در سیره خود نوشته: «حدثنی بعض آل ابی بکر: أن عائشه زوج النبی صلی الله علیه و سلم کانت تقول: ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه و سلم، و لکن الله أسرى بروحه». (سیره ابن هشام، الجزء الأول، صفحه ۳۹۹) یعنی: «کسی از خاندان ابی بکر مرا حدیث کرد که عائشه همسر پیامبر ﷺ می‌گفت: پیکر رسول خدا ﷺ ناپدید نشد ولیکن خداوند روح آن حضرت را سیر داد». و بر اکثر تفاسیر قرآن که می‌نگریم می‌بینیم همین قول را به گروهی از علمای اسلامی و مفسران قرآن نسبت داده‌اند، مانند: تفسیر ابن جریر طبری و تفسیر قرطبی و تفسیر زمخشری و تفسیر فخر رازی و تفسیر بیضاوی و تفسیر شوکانی و تفسیر ابن کثیر و تفسیر شیخ طوسی و تفسیر شیخ طبرسی و تفسیر ابوالفتح رازی و جز اینها ...

ما در اینجا نمی‌خواهیم از حقیقت معراج سخن گوئیم چراکه این بحث ما را از غرض اصلی در تألیف این کتاب - که پاسخ‌دادن به کتاب ۲۳ سال است - دور می‌کند، لذا تحقیق از این موضوع را به تفسیر بزرگ قرآن کریم که درصدد نگارش آن هستیم موکول می‌نماییم و در اینجا به این مسأله می‌پردازیم که معراج پیامبر خدا ﷺ هر چه بوده

با آن تعبیر نادرست نویسنده بیست و سه سال سازگاری ندارد! یعنی آن عبارت که نویسنده می‌گوید: [این گونه سیرها برای اشخاصی که در خویش فرو می‌روند و سرگرم رؤیای روحی خویشند، روی می‌دهد!] با سیر روحانی پیامبر خدا ﷺ هرگز موافق نیست چرا که رسول اکرم ﷺ در حرکت روحی خود با اذن خالق جهان به ابعادی فراتر از عالم مادی عروج کرد و به مشاهدات غیبی نائل آمد و به رؤیت آیات کبرای الهی فائز گردید، چنانکه در سوره «نجم» از قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ ﴿١٧﴾ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ ءَايَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ ﴾

(نجم : ۱۷-۱۸)

«دیدگان او از دیدار آن حقایق منحرف نشد و از آنها درنگذشت. او برخی از بزرگترین آیات خداوندش را رؤیت کرد».

نویسنده بیست و سه سال با آوردن آیه‌ای از قرآن بدون آنکه از دیگر آیات ذکری به میان آورد، بی‌پروا سیر شگفت‌آور آخرین پیامبر حق را با حالت در خود فرورفتن خیالبافان! یگانه پنداشته و تعبیری آورده است که نشان می‌دهد به گمان او انسان هر چند مهذب و مجرد باشد از حصار خیالات درون، بیرون نتواند رفت! و این از اندیشه مادی او ریشه می‌گیرد و بزودی در بحث از مسأله «وحی» بنیاد فکرش ظاهر می‌شود و پاسخی را که در خور آن است این شاء الله تعالی به او خواهیم داد.

نقد ناشیانه از حدیث معراج!

نکته‌ای که در اینجا نباید ناگفته بماند شیوه ایراد نویسنده به مفاد احادیث است، شک نیست که داوری درباره هر فنی به تخصص نیاز دارد. کسی که قادر نیست حدیثی را به درستی ترجمه کند البته نمیتواند آن حدیث را در معرض نقد قرار دهد از همین رو

می‌بینیم نویسنده بیست و سه سال پس از ذکر حدیث معراج، خرده‌هایی بر آن می‌گیرد که برخی از آنها بیش از پیش بر جهالت او دلالت می‌کند! مثلاً می‌نویسد:

[خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است؟ موکلان آسمانها چرا از برنامه مسافرت پیغمبر بی‌اطلاع بودند؟]. (صفحه ۱۴ کتاب)

ایراد نخست را به مناسبت تشریح نمازهای پنجگانه آورده و با همه ادعا، این معنای ساده به ذهنش خطور نکرده است که تشریح نماز با بی‌نیازی خدای متعال منافات ندارد! نماز، نیازهای روحی انسان را به خدا تأمین می‌کند نه نیاز خدای بی‌نیاز را به انسان! این قرآن مجید است که فرمان می‌دهد تا همه نماز را بپا دارند و در عین حال می‌گوید:

﴿إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾

(ابراهیم : ۸)

«اگر شما و همه مردم روی زمین کُفر آورید خدا از هر چیز و هر کس بی‌نیاز و ذاتاً در خور ستایش است».

(یعنی کمال و شایستگی ذات او موکول به ستایش کسی نیست).

و نیز می‌فرماید:

﴿أَنْتُمْ أَلْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ (فاطر : ۱۵)

«شما نیازمند به خدا و خدا بی‌نیاز و ستوده است».

و باز می‌فرماید:

﴿وَمَنْ جَاهِدْ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾

(عنکبوت : ۶)

«هر کس در راه خدا کوشش کند به سود خود می‌کوشد، همانا خدا از جهانیان بی‌نیاز است».

نماز کوششی است که بسوی خدا و برای تقرب به او می‌کنیم و نتیجه‌اش، تکامل قوای روحی خود ما است نه رفع نیاز خدای سبحان!

نماز سیری است روحانی که اگر با توجه اداء شود، یاد خدا با نهایت عظمت و قدس و جلال در انسان ظهور می‌کند و سراسر قلب و روح او از یاد حق سرشار و پُر می‌گردد، پس در نماز حقیقی، روح آدمی آنقدر بالا می‌رود و رفعتِ درجه و لطافت پیدا می‌کند که تجلی گاه عظمت و جلال خداوند می‌شود و به همین اعتبار در آثار اسلامی از نماز به «معراج مؤمن» تعبیر شده است و گفته‌اند: **الصلوة معراج المؤمن.**

در سایه این سفر روحانی و حرکت به سوی بی‌نهایت یعنی تقرب به خداوند، آدمی تکامل روحی و اخلاقی می‌یابد و در اثر توجه به خدا، علاوه بر وجدان طبیعی که در نهاد همه هست، وجدان دومی که وجدان ایمانی باشد در انسان پدید می‌آید و او را از بدیها و زشتیهایی که خدای سبحان آنها را نمی‌پسندد، باز می‌دارد و لذا در قرآن مجید آمده است:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾

(عنکبوت : ۴۵)

«نماز را بپادار که نماز انسان را از هر گونه زشتکاری و اعمال ناپسند باز می‌دارد».

نمازگزار اگر مستغرق در نمازهای خود شود، روح وی، در اثر تحکیم رابطه با حق و توکل بر او، قدرت و استقامت می‌یابد و ترس و بیم از قدرتهای موقت و ناپایدار از روان او رخت برمی‌بندد و این نیز امتیاز دیگری است که قرآن مجید آنرا چنین بیان داشته است:

﴿ إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا ﴿١٩﴾ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا ﴿٢٠﴾ وَإِذَا مَسَّهُ

الْحَزَنُ مُنُوعًا ﴿٢١﴾ إِلَّا الْمُصَلِّينَ ﴿٢٢﴾ ﴾

(معارج : ۱۹-۲۲)

«انسان حریص آفریده شده، چون بدی به او برسد از سر ناتوانی بی‌تابی می‌کند و اگر نیکی به او رسد آنرا از دیگران باز می‌دارد، مگر نمازگزاران (که به سبب توجه و توکل به خدا، ضعف و بخل در آنان راه ندارد)».

دیگر آنکه نمازگزار با آدای این عبادت از آرامش روان بهره‌مند شده و اضطرابات روحی از وجود او زدوده می‌گردد، زیرا نماز یاد خدا است و به قول قرآن حکیم :

﴿ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ ﴾

(رعد : ۲۸)

«به یاد خدا دلها مطمئن می‌شوند».

البته این آثار روحانی، مشروط به توجه به حق و عدم غفلت در نماز است که اگر کسی در اثر غفلت‌زدگی از آثار مذکور بهره نبرد، بر ماهیت نماز خدشه و عیبی وارد نیست، بلکه این عمل نمازگزار است که مخدوش و معیوب شمرده می‌شود و لذا در قرآن کریم آمده است :

﴿ فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ﴿٤﴾ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ﴾

(ماعون : ۴-۵)

«خسارت برای آن نمازگزارانی است که از نماز خود بی‌خبر و غافلند».

نویسنده‌ای که ادعای اسلام‌شناسی دارد و این آیات بیّنات را در قرآن شریف نخوانده و از «نیاز خدا به نماز»!! سخن می‌گوید، اسلام‌شناسی و سیره‌نویسی او چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

شگفتا! کسی که تا این درجه دور از ادراک معنویات است چگونه جرأت ورزیده در تحلیل روحیات پیامبر عظیم‌الشانی چون محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم سخن گوید؟!

اما اینکه ایراد کرده : [موگلان آسمان‌ها چرا از برنامه مسافرت پیغمبر بی‌اطلاع بودند؟!] همانگونه که پیش از این گفتیم، این ایراد از بدفهمی نویسنده نسبت به متن روایت ناشی شده است و ترجمه نادرست او (که از قول فرشتگان آورده بود : آیا او را احضار کرده‌اند؟!) اشکال مزبور را برایش پیش آورده؛ ازاین گذشته، معراج پیامبر چنانکه در آن روایت آمده با روحیه و مشاهدات خود آن حضرت رابطه داشته است و قرار نبوده تا موگلان آسمانها در حضور پیامبر به نمایش استثنائی! پردازند تا لازم باشد پیش از این سفر او، اهل ملکوت آگاه شوند و خود را با تمرین و تکرار آماده نمایش سازند!! این قبیل ایرادها که نویسنده بیست و سه سال به میان می‌آورد، اعتقاد عوام‌الناس را به امور مشکوک یا موهوم، تقویت می‌کند همانگونه که دفاع ضعیف از عقاید حقّه، مردم را در ایمان به آنها سست می‌گرداند!

پیامبر اسلام ولین!!

نویسنده بیست و سه سال می‌نویسد :

[بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخی سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند، نه اسکندر و سزار، نه ناپلئون و هیتلر، نه کورش بزرگ و چنگیز، نه آتیل و امیر تیمور گورکان، هیچ یک را با وی مقایسه نتوان کرد، همه آنان به قوای نظامی و جنگجویان، یا افکار عمومی ملت خود متکی بودند در صورتیکه حضرت محمد با دست تهی و با مخالفت و عناد محیط زندگانی به میدان تاریخ قدم نهاد. شاید بشود قوی‌ترین مرد قرن بیستم لنین را در برابر

وی گذاشت که در پشتکار، چاره‌اندیشی خستگی ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی خویش قریب بیست سال (۱۹۰۵ - ۱۹۲۴) فکر کرد، چیز نوشت، حرکت‌های انقلابی را از دور اداره کرد و یک لحظه از مبارزه باز نایستاد تا نخستین حکومت کمونیسم را بر رغم موانع داخلی و خارجی، بر رغم شرایط نامساعد طبیعی و اجتماعی در روسیه برقرار ساخت. ولی باید اعتراف کرد که نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر خود داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می‌کردند...]. (صفحه ۱۴ و ۱۵ کتاب)

باز می‌نویسد :

[... مانند لنین حادثه‌آفرین‌ترین موجود تاریخ بشریتش باید خواند؛ با این تفاوت که پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤمن قرار داشت ولی محمد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیله کار او قرآن بود و قرآن]. (صفحه ۱۸)

هرچند نویسنده در اینجا، پیامبر بزرگ اسلام ﷺ را می‌ستاید اما در مقایسه آن حضرت با لنین!! ثابت می‌کند که نه لنین و نه پیامبر، هیچکدام را به درستی نمی‌شناسد! اساساً مقایسه یک پیامبر عظیم الهی با یک رهبر بی‌دین و مادی، نادرست و بی‌تناسب است و قیاس آندو به یکدیگر قیاسی مع الفارق بشمار می‌آید زیرا اولاً طریق کسب معلومات در آنها به کلی با یکدیگر متفاوت است، ثانیاً انگیزه‌ها و هدفهای آنان با هم مابینت دارد، ثالثاً راههایی که برای نیل به اهداف خود طی می‌کنند از یکدیگر جدا است، رابعاً روحيات و روش اخلاقی و عملی آنان به هیچ وجه همسان و مشابه نیست. اما نویسنده، بدون توجه به این اختلافات و تفاوت‌های اساسی، پیامبر خدا و قهرمان توحید را با دشمن خداپرستی و توحید شبیه دانسته و ضدین را همانند پنداشته است!! زهی بی‌خبری!

در اینجا لازم است تا درباره این اختلافات بنیادی توضیحاتی داده شود و مطلب روشن‌تر گردد، بنابراین به شرح هر یک از این چهار تفاوت اصلی می‌پردازیم:

نخست آنکه لنین در محیط متمدن روسیه می‌زیست. وی در پنج سالگی خواندن و نوشتن آموخت و دوران تحصیلات متوسطه و عالی را در روسیه گذراند و از دانشگاه غازان فارغ‌التحصیل گشت، دوره‌ای در زندگی او پیش آمد که از صبح تا شام مطالعه می‌کرد. خود او در این باره می‌نویسد:

(شاید هیچگاه در عمرم حتی در زندان پترزبورگ^۱ و حتی در سیبری به اندازه یک سال تبعیدم در دهی از غازان کتاب نخواندم. این کار من از صبح زود شروع می‌شد و یک نفس تا دیروقت شب، ادامه می‌یافت)^۲. لنین در غازان مجذوب مارکسیستها شد و به آموختن مارکسیسم از آنها مشغول گردید، ضمناً زبان آلمانی را نیز فرا گرفت و آثاری از «مارکس» و «انگلس» را از آلمانی به روسی ترجمه کرد.^۳

در بهار سال ۱۸۹۵ بنا به تقاضای مارکسیستهای پترزبورگ به سویس رفت تا در آنجا با گروهی که تحت رهبری «پلخانف» تشکیل شده بود رابطه برقرار کند. این گروه کتب مارکسیستی را به زبان روسی ترجمه می‌کردند و پنهانی به روسیه می‌فرستادند. لنین زیر پوشش آموزشهای پلخانف قرار گرفت.^۴

بطور خلاصه پیش از انقلاب، سراسر زندگی لنین انباشته از آموختن و اثر پذیرفتن از دیگران بود. قیاس چنین شخصی به کسی که حدود ۱۳ قرن پیش از لنین در محیط کوچک و نامتمدن مکه بسر می‌برد و هرگز پای در مکتب و مدرسه‌ای نهاد و از

۱- لنین‌گرا د امروز.

۲- زندگی و آموزش لنین (از انتشارات حزب توده ایران، اردیبهشت ۱۳۴۹) صفحه ۸.

۳- زندگی و آموزش لنین، صفحه ۹.

۴- زندگی و آموزش لنین، صفحه ۱۲.

آموزگار و استادی درس نیاموخت و به هیچ مربی و مرشدی دست ارادت نداد و هیچ رساله و کتابی را نخواند و در هیچ کیش و آیینی داخل نشد، تا آنکه بزرگترین دیانت الهی را برای بشر به ارمغان آورد و انقلاب عظیمی را در شؤون اعتقادی و اخلاقی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه بنیان نهاد، قیاسی گزاف و ساده‌لوحانه است.

درباره سوابق پیامبر علاوه بر گواهی تاریخ، نویسنده بیست و سه سال اعترافی دارد که قابل توجه است، می‌نویسد:

[باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوه اقتناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب، جاری‌شدن آن در زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده، و برای کار ادب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحظ آنرا معجزه گویند برخفا نرفته‌اند]. (کتاب ۲۳ سال صفحه ۹۱ و ۹۲)

باز می‌نویسد:

[تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت، قادر به نوشتن نبوده است. شاید این اواخر می‌توانست پاره‌ای کلمات را بخواند. علاوه بر اِمارات روشن و خدشه‌ناپذیر، در قرآن نیز اشاره به این مطلب هست: «و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بيمينک» = قبل از نزول قرآن؛ تو نه کتابی می‌توانستی خواند و نه می‌توانستی بنویسی]. (کتاب ۲۳ سال، صفحه ۹۲)

آیا کسی که بدون درس آموزگار در ۱۴ قرن پیش کتابی معجزه‌آسا و آئین و قوانینی مفصل و جامع آورده، با مردی که در قرن بیستم به طور عادی به تحصیل علم پرداخته و ده‌ها آموزگار و صدها کتاب دیده و خوانده است، برابر و مشابه تواند بود؟ و آیا راه دریافت معلومات در هر دوتن، یکی بوده و هر دو از محیط اجتماعی خود آموزش گرفته‌اند؟! اگر کسی از انصاف بهره‌ای داشته باشد می‌تواند بپذیرد که مجرای کسب

اطلاعات پیامبر، از راههای معمولی و عادی جدا بوده است زیرا او در کودکی یتیم شد و به مکتب و مدرسه پای نهاد و در جوانی به گوسفند چرانی مشغول بود و پس از ازدواج با خدیجه، به آرامی زندگی معمولی خود را می‌گذرانید تا آنکه طوفان عظیم روحی او آغاز گشت و ابواب وحی و الهام به سویش باز شد.

و اگر هم بر کسی روحیه انکار و جدل غالب باشد باز نمی‌تواند انکار کند که نیروی مشاعر پیامبر با امثال لنین قابل مقایسه نیست.

از سوی دیگر لنین، عقیده و مکتب جدیدی به ارمغان نیاورد زیرا خود او پیرو آراء «مارکس» و «انگلس» بود و تنها کوشش وی مصروف پیاده‌کردن و اجرای مارکسیسم گردید ولی پیامبر اسلام ﷺ علاوه بر اینکه انقلاب عظیمی را به ثمر رسانید و اجراء کرد، آورنده مکتب و تعالیم تازه بود، پس همانندی این دو تن با یکدیگر در روش اخذ معلومات و عرضه‌کردن عقیده و مکتب، پذیرفتنی نیست و میان آن دو، تفاوت از زمین تا آسمان است.

دوّم آنکه انگیزه‌ها و اغراض هر کدام با دیگری نامتجانس بوده است و این، با اندک مطالعه و دقتی فهمیده می‌شود.

در تاریخ فلسفه سیاسی می‌خوانیم: (از مهمترین وقایع دوران جوانی لنین که در دماغ وی تأثیر نموده و او را به یک نفر انقلابی افراطی مبدل ساخت واقعه حبس و بدارآویختن برادر ارشد وی «الکساندر Alexander» بود به اتهام سوءقصد بر ضدّ حیات تزار الکساندر سوّم در ماه مه ۱۸۸۷. برادر لنین جوانی وجیه و مورد احترام و تحسین بود. در آن زمان احزاب و اشخاصی وجود داشتند که معتقد بودند رژیم استبدادی یا اتوکراسی روسیه را تنها با زور می‌توان مبدل به حکومت مشروطه نمود، و از آن جمله بودند حزب «اراده مردم People Swill» و حزب عامّه یا «پوپولیست Populists».

عده‌ای از اعضای حزب اخیر از جمله «الکساندر اولیانوف» برادر لنین، پیشنهاد کرد که برای مقابله با اسلحه جاسوسان پلیس و برای تعدیل اتوکراسی باید به ترور و آدم‌کشی متوسل شد. افکار انقلابی طبقه متوسط روسیه در این زمان ریشه فلسفی نداشت و جهات دیالکتیکی در میان نبود و بیشتر نتیجه مالیاتهای سنگینی بود که بر دهقانان تازه آزادشده از حالت غلامی، تحمیل شده و مبلغ این مالیاتها بیشتر از زمان قبل از آزادی ایشان بود. چهار ماه پس از اعدام برادرش به لنین اجازه داده شد که به عنوان دانشجوی حقوق وارد دانشگاه «غازان Kazan» شود. در ماه دسامبر همان سال به واسطه شرکت در اغتشاشات دانشجویان، از دانشگاه اخراج و به آملاک جد مادری خود تبعید شد، در آنجا به مطالعه کتاب «کاپیتال Daskapital» مارکس پرداخت...^۱

آری! از رویدادهای زندگی لنین بخوبی می‌توان فهمید که مؤثرترین عامل شخصی در ایجاد روحیه انقلابی او، موضوع انتقام و خونخواهی از تزار و رژیم تزاری بوده است، این نه چیزی است که از راه حدس و گمان، استنباط شده باشد، بلکه نزدیکان لنین به آن تصریح کرده‌اند. در کتاب «زندگی و آموزش لنین» می‌خوانیم:

«لنین ۱۶ ساله بود که پدرش درگذشت. هنوز غم مرگ پدر بر خانواده سنگینی می‌کرد که الکساندر، برادر بزرگ ولادیمیر ایلچ (لنین) بعلت شرکت در سوءقصدی بجان پادشاه مستبد روسیه گرفتار شد و در ماه مارس ۱۸۸۷ او را تیرباران کردند. لنین برادر بزرگ خود را خیلی دوست داشت و قتل او بشدت آتش کین انقلابیش را علیه استبداد و ستمگری فروزان ساخت. بعدها «آنا» خواهر لنین در خاطرات خود نوشت: الکساندر قهرمانانه مرگ را استقبال کرد و خون او مانند پرتو حریق انقلابی، راه آینده برادرش ولادیمیر (لنین) را روشن ساخت.^۲

۱- تاریخ فلسفه سیاسی، تألیف دکتر بهاء‌الدین بازارگاد، چاپ طهران (جلد سوم، صفحه ۱۰۰۶).

۲- زندگی و آموزش لنین (از انتشارات حزب توده ایران، اردیبهشت ۱۳۴۹) صفحه ۷.

ولی پیامبر اسلام ﷺ نه پدر کُشتگی با کسی داشت! و نه به انتقام خون برادر قیام کرد! نه تحصیل ثروت و مال او را برانگیخت، و نه انگیزه ریاست و سودای سروری او را به حرکت واداشت. تنها و تنها ایمان به خدا و رسالت خدایی، او را به جُنُبِش عظیم و انقلابیش راهنمایی کرد، چنانکه آموزگار لنین و کسی که لنین آثار او را «بهترین نوشته‌ها از مجموعه تالیفات بین‌المللی مارکسیستی» معرفی کرده است، یعنی پلخانف در کتاب «نقش شخصیت در تاریخ» می‌نویسد:

«از روی تجربیات تاریخی می‌دانیم در صورتیکه انسانها مثلاً مانند محمد خود را فرستاده خدا ... بدانند، اینگونه افراد یک نیروی ارادی بی‌مانندی ظاهر می‌سازند که تمام موانع و مشکلات را که هاملت‌های بزرگ و کوچک محلی در سرا راه آنها می‌گذراند مانند خانه‌های بازیچه مقوائی پایمال می‌کنند». (نقش شخصیت در تاریخ، ترجمه خلیل ملکی، فصل ترکیب آزادی و ضرورت، صفحه ۱۷)

خود نویسنده بیست و سه سال که گاهی ناگزیر از اعتراف به حقایق می‌شود، نیز ایمان نیرومند پیامبر اسلام را به خدا و رسالتش اذعان نموده و در صفحه ۱۲۱ می‌نویسد:

[مسلماً حضرت محمد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است].

استاد و الهام‌بخش نویسنده بیست و سه سال یعنی «گلدزیهر یهودی» نیز ناچار از اعتراف به این حقیقت شده است و می‌نویسد:

«این تعالیم (در روح محمد) وحی الهی شمرده شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی (به منزله) ابزاری برای این وحی است»^۱.

سخن رسول خدا ﷺ نیز معروف است که چون ابوطالب به او سفارش کرد تا از مخالفت با عقاید قومش خودداری ورزد مبدا امری پیش آید که تحمل آن برای او ممکن نباشد، گفت: «یا عم، والله لو وضعوا الشمس فی یمنی و القمر فی یساری علی أن أترك هذا الأمر حتی يظهره الله أو أهلك فیہ، ماترکتہ» (سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۲۶۶، تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۲۶) یعنی: «ای عمو، به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپم نهند تا این دعوت را واگذارم، هرگز آنرا ترک نخواهم کرد تا اینکه خدا این دین را پیروزی بخشد یا من در راه آن هلاک شوم!»

اهل معنا می فهمند که صلابت گوینده این کلام در ایمان به مأموریت خود تا چه حد است؟ و یک نظر بر زندگی پیامبر اسلام ﷺ نشان می دهد که این مرد بزرگ در مرحله عمل تا چه اندازه گفتار خود را تصدیق کرده است.

اما لنین، بیشتر به انگیزه خشم و انتقام و تحت تأثیر محیط پر آشوب روسیه، مبارزه می کرده است، یعنی محیطی که در آن احزاب ضد دولتی با حکومت تزار به مخالفت برخاسته بودند و مارکسیستها تشکیلات و تبلیغات گسترده ای در خارج از روسیه داشتند و از آنجا درون روسیه را تحت تأثیر قرار می دادند. دانشگاهی که لنین به عنوان دانشجوی در آنجا راه یافته بود نیز از عناصر ضد دولتی و دانشجویان انقلابی پر بود که بر آتش

۱- «العقیده و الشریعة فی الإسلام» (تعریب کتاب گلدزیهر) چاپ مصر، صفحه ۱۲ مترجمان کتاب که سه

تن از فضلی مصرند، عبارت گلدزیهر را بدین صورت به عربی ترجمه کرده اند: «صار یعتبر هذه

التعالیم وحیا الهیا فأصبح - باخلاص - علی یقین بأنه أداة لهذا الوحی».

درون لنین دامن می‌زدند، بسیاری از مردم روسیه از ظلم حکومت تزار سخت ناراضی بودند، در چنین شرایطی لنین با آثار مارکس و انگلس آشنا شد و شعارهای ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی آندو، وی را جلب کرد و سخنان خشونت‌باری که درباره انقلاب طبقه کارگر (پرولتر) و نابودی بورژواها در سراسر کتب مارکس و انگلس مشاهده می‌شود، موافق طبع لنین افتاد. از کشی‌های منفی‌باف نیز در آن محیط کاری ساخته نبود بلکه برخی از ایشان، «راسپوتین گونه!» در حق اعلیحضرت تزار!! دعا می‌کردند! و موجبات بدبینی شدید مردم را نسبت به دیانت فراهم می‌ساختند. این عوامل و نظایر آن، دست به دست یکدیگر دادند تا لنین توانست انقلاب را رهبری کند و مارکسیسم را در روسیه جانسین حکومت پیشین سازد و مردم را از آیین مسیحیت به مادیگری بکشاند آن هم پس از آنکه تزار در مارس ۱۹۱۷ به علت بی‌لیاقتی در اداره جنگ با اطیش، و مشکلات داخلی مجبور به استعفا شده بود و دولت موقت و ناموفق! «کرنسکی» نیز نتوانست تقاضای مردم را در زمینه صلح و نان و زمین برآورد؟^۱ برخلاف پیامبر اسلام ﷺ که در او انگیزه خشم و انتقام وجود نداشت و محیط موافقی وی را به ادای رسالتش تشویق نکرد، بلکه بالعکس جامعه با رسالت او بسختی مخالفت نمود و اگر لنین به اتکای نیروی مردم با حکومت روسیه در افتاد، پیامبر اسلام ﷺ با خود مردم اختلاف داشت و حکومت و دولتی در میان نبود تا پیامبر، مردم را بر ضد آن دولت تحریک و تجهیز کند. مشکل بزرگ پیامبر ﷺ آن بود که می‌بایست از صفر بی‌اغازد و مردم متعصب و سرسخت و نادان را یکایک آماده کند و بسازد و این، با کار لنین که توده‌ای آماده انقلاب، در پشت سر داشت تفاوت بسیار دارد، بویژه اگر توجه کنیم که دگرگون‌ساختن عقاید مذهبی یک قوم به مراتب دشوارتر از تحریک سیاسی آنها بر ضد

۱- در این باره به کتاب قدرتهای جهانی در قرن بیستم اثر هاریت وارد، ترجمه جلال رضائی راد، صفحات ۶ و ۷ و ۱۲۲ و ۱۲۷ نگاه کنید.

رژیم ستمگر است و لذا اهمیت عمل پیامبر با کار لنین قابل مقایسه نیست و حقاً بی‌انصافی بزرگی است که محقق تاریخ، از همه این اختلافات چشم‌پوشد و پیامبری را که سبب دگرگونی اساسی در شکل و محتوای جامعه شده است، با یک انسان آتشین مزاج و انتقام‌جو که در جریان طبیعی انقلاب قرار گرفته و اقداماتی کرده است، همانند شمارد.

بی‌تردید بزرگترین معجزه تاریخ همین کاری است که پیامبر اسلام ﷺ موفق به انجام آن شد، زیرا تمام معجزات به امید تغییر عقیده مردم صورت می‌پذیرد و هیچکس چون محمد ﷺ نتوانست امتی را زیرورو کند و هزاران انسان را چنانکه او تربیت کرد، دوباره بسازد، آنهم انسانهای سرسختی چون عرب دوران جاهلیت که از سر تعصب، دختران خود را زنده بگور می‌کردند!^۱

علاوه بر انگیزه‌های اولیه، هدفهای پیامبر اسلام ﷺ نیز با اهداف لنین از زمین تا آسمان تفاوت داشت، لنین به پیروی از مارکس و انگلس می‌خواست جامعه‌ای بسازد که نظام اشتراکی در امر تولید و مصرف بر آن حاکم باشد بلکه غایت کوشش او متوجه این مقصود بود که به نظام اشتراکی به طور مطلق نائل گردد یعنی به اشتراک خانواده و همسر نیز عقیده داشت، چنانکه انگلس در کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» به این معنی تصریح کرده و می‌نویسد:

«با انتقال وسائل تولید به مالکیت اشتراکی خانواده فردی، دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی تبدیل به یک صنعت اجتماعی می‌گردد تعلیم و

۱- از میان پیامبران بزرگ، نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام را پیروانی چندانی نبود و موس علیه السلام بیشتر مسئولیت نجات بنی‌اسرائیل را (بدون جنگ رسمی با فرعون) به عهده گرفت و قوم او، یکتاپرست و مذهبی بودند و از فرزندان یعقوب نبی علیه السلام بشمار می‌آمدند و عیسی علیه السلام نیز به تربیت یارانی معدود در روزگار خود موفق شد، اما کار محمد ﷺ کاری دیگر بود، درود خداوند بر همگی آنان باد.

تربیت فرزندان یک امر عمومی می‌شود. جامعه با رعایت تساوی از همهٔ اطفال، بدون در نظر گرفتن اینکه آنها محصول پیوند ازدواج هستند یا نه، توجه می‌کند بدین طریق نگرانی در مورد عوارضی که امروز مهمترین عامل اجتماعی - هم معنوی و هم اقتصادی - است که دختر را از تسلیم آزادانه به مرد مورد علاقه‌اش باز می‌دارد، از میان خواهد رفت!! (منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت؛ اثر انگلس، ترجمهٔ م. احمدزاده، صفحهٔ ۱۰۸ و ۱۰۹)

لین این دورنما را که مارکس و انگلس ترسیم کرده بودند در نظر داشت! و به سوی آن حرکت می‌کرد، همان اندیشهٔ فاسدی که در تاریخ ایران باستان به مزدک نسبت داده‌اند و همان طرحی که افلاطون در کتاب جمهور^۱ در افکنده و سپس در کتاب قوانین از آن رویگردان شده است!

اما هدف پیامبر اسلام ﷺ به وجود آوردن جامعه‌ای بود که در آن توحید مطلق حکمفرما باشد یعنی جامعه‌ای که بندگی غیرخدا در همه شئون زندگی از میان برود و آدمی از اسارت بُت‌پرستی و نفس‌پرستی و مُرده‌پرستی و پیشواپرستی و جز اینها، رهایی یابد تا در پرتو «توحیدعبادت» به مرتبهٔ کمال اخلاقی نائل آید چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي
الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ

۱- به صفحه ۲۸۳ از کتاب «جمهور» اثر افلاطون، ترجمهٔ فؤاد روحانی (چاپ چهارم) رجوع شود. این کتاب به‌مراه پیشنویسی از اینجانب تحت عنوان: «مقدمه ناشر» از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب بچاپ رسیده است.

الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلِيْبَدِّلَهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أُمَّنًا يَّعْبُدُونَنِي لَا

يُشْرِكُونَ. **بِ شَيْءٍ** ﴿

(نور : ۵۵)

«خدا به کسانی از شما که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند وعده داده تا آنها را در این سرزمین خلافت دهد - چنانکه پیشینیان را جانشینی بخشید - و آیینی را که برای آنها پسندیده جایگزین سازد و از پس هراس ایشان، بیم آنانرا به آسودگی خاطر مبدل گرداند مرا بندگی کنند و هیچ چیز را شریک من نشمرند». در این آیه شریفه، استقرار حکومت مسلمین، مقدمه عبادت خالص خداوند بشمار آمده است از طرفی، کمال اخلاقی را در پرتو عبادت خالص باید یافت. از اینرو پیامبر اسلام ﷺ فرمود: **بعثت لا تتم حسن الأخلاق** (الموطأ، تألیف مالک بن انس، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحه ۲۱۱ و طبقات ابن سعد، القسم الأول، صفحه ۱۲۸) یعنی: «برانگیخته شده‌ام تا اخلاق نیک را به نهایت رسانم».

آری! تفاوت اهداف پیامبر اسلام ﷺ با لنین در ایجاد نظام اجتماعی جدید، نماینده آنست که پیامبر با امثال لنین در شناخت حقیقت انسان، اختلاف جوهری داشته است و بنابراین چگونه می‌توان با یک قیاس ساده‌لوحانه و سطحی، آندو را مشابه یکدیگر شمرد؟!

سوّم آنکه راه و روشی که پیامبر اسلام ﷺ برای رسیدن به هدف خود داشته با شیوه لنین کاملاً تفاوت می‌کرده است. برای لنین، نیل به هدف مهم بوده از هر راهی که باشد و به هر صورت که انجام پذیرد! او می‌خواست تا حکومت تزار را سرنگون کند و جامعه‌ای اشتراکی پدید آورد خواه این هدف از راه صحیح تحقق یابد و خواه از طریق ظلم و فحشاء و قتل و جز اینها متحقق شود! از همین جهت ضمن آثار خود به صراحت می‌نویسد:

«یک کمونیست باید برای هر گونه فداکاری آماده باشد و در مورد لزوم حتی به انواع نقشه‌ها و حيله‌های جنگی متوسل شود و روش‌های نامشروع را بکار برد و حقیقت را پنهان سازد تا در اتحادیه‌های بازرگانی راه یابد و روش کار انقلابی را در میان آنان با بُردباری دنبال کند ... ما همه آن اصول اخلاقی را که بیرون از مفاهیم طبقاتی بشری اتخاذ شده است انکار می‌کنیم ... ما می‌گوئیم: اصول اخلاقی همانست که برای از میان بردن جامعه استعماری بکار رود و همه رنجبران را در محیط حزب کارگر متشکل سازد و یک جامعه جدید کمونیست از نوپدید آورد»^۱ (مجموعه آثار نیکلای لنین (۱۹۲۳) جلد ۱۷، صفحه ۱۴۲، ۱۴۵، ۳۲۱، ۳۲۳) اینست راه و روشی که لنین برای وصول به هدف خود برمی‌گزیند و به پیروانش سفارش می‌کند. اما روش پیامبر اسلام ﷺ جز این بوده است و قرآن مجید به مسلمانان چنین دستور می‌دهد:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوْمِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓى اَلَّا تَعْدِلُوْا اَعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى وَاتَّقُوا اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ خَبِيْرٌۢ بِمَا تَعْمَلُوْنَ﴾
(مائده: ۸)

«ای کسانی‌که آئین اسلام را باور کرده‌اید، برای خدا قیام کنید، عادلانه گواهی دهید و دشمنی با هیچ گروهی شما را به بی‌عدالتی دربارهٔ آنان نکشاند، عدالت کنید که این کار به تقوی نزدیکتر است، همانا خدا از آنچه می‌کنید آگاه است».

هنگامی که سفارش قرآن را دربارهٔ عدالت با دشمنان، در کنار عمل پیامبر ﷺ قرار می‌دهیم معلوم می‌شود که اسلام برای وصول به عدالت اجتماعی چه راهی را برگزیده و به پیروانش سفارش کرده است؟

۱- به کتاب: «جهان در قرن بیستم»: Gentury the World in the Tweniteth اثر: لويس. ل،

اسنایدر، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، صفحه ۲۳۲ نگاه کنید.

کتابهای سیره در خلال گزارش حوادث جنگ «خیبر» آورده‌اند که روزی ضمن جنگ مسلمین با یهود، چوپانی بنام «أسود» که اجیر یهودیان بود و گوسفندان آنها را برای چرانیدن به صحرا می‌برد، بنزد پیامبر ﷺ آمد و از او خواست تا اسلام را بر وی عرضه دارد. پیامبر که بقول ابن اسحاق: «هیچکس را برای دعوت به اسلام کوچک نمی‌شمرد» با درخواست وی موافقت نمود و مرد چوپان، اسلام آورد. آنگاه گفت: ای پیامبر خدا، من مزدور صاحب این گوسفندانم و این گله نزد من امانت است، اینک می‌گویی که با این گوسفندان چه کنم؟

پیامبر به او فرمود: آنها را بازگردان تا بنزد صاحب خود بروند! (سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۳۴۴ و سیره ابن کثیر، الجزء الثالث، صفحه ۳۶۱)

آری پیامبر اسلام ﷺ نمی‌پسندید که مسلمانی با خیانت در امانت، اسلام خود را آغاز کند هرچند آن خیانت در حق دشمنی باشد که در حال جنگ با مسلمین است! از این نمونه کارها در سیره پیامبر اسلام ﷺ فراوان دیده می‌شود و ما در آینده به تناسب موضوع بحث، نمونه‌های دیگری را بخواست خدا خواهیم آورد و چنانکه ملاحظه می‌کنید شعار اسلام: «عدالت با دوست و دشمن» است و هرگز اجازه نمی‌دهد که مسلمین از راه اعمال نامشروع و افعال ضد اخلاقی، هدفهای مشروع خود را تحقق بخشند، زیرا هدف اسلام از تشکیل جامعه اسلامی، اجرای عدالت اجتماعی و در نتیجه، رساندن افراد جامعه به «کمال اخلاقی» است که غایت بعثت پیامبر ﷺ شمرده می‌شود بنابراین چگونه می‌توان مردم را از راههای ضد اخلاقی به اخلاق عالی هدایت کرد؟!

اما هدف لنین و امثال او از ایجاد جامعه دلخواه، تأمین نیازهای اقتصادی و غریزی افراد است و از همین رو در «مانیفست» که بمنزله کتاب مقدس پیروان مارکس و انگلس بشمار می‌آید، کمترین سخنی از هدفهای اخلاقی در جوامع کمونیستی به میان نیامده است و پر واضح است که اگر هدف نهایی از زندگی انسان، تأمین نیازهای مادی

و اِشباع هوای نفس باشد (نه وصول به کمال اخلاقی) در اینصورت هر دروغ و ظلم و نیرنگ و خیانتی برای رسیدن به مقصود، مجاز خواهد بود! اینست که نویسنده ۲۳ سال با تشبیه پیامبر اسلام ﷺ به لنین، برجسته‌ترین مبلغ ارزشهای اخلاقی را به جسورترین دشمنان اصول اخلاق تشبیه کرده و بنابراین فهمیده یا نفهمیده، ارزشهای اخلاقی را با اضرار آنها برابر شمرده است! ممکن است گفته شود: مقصود نویسنده از این تشبیه، برابری آن دو به لحاظ (مبارزه در شرائط نامساعد اجتماعی و خستگی‌ناپذیری و عدم انحراف هر دوتن از مبادی عقیدتی خویش) بوده است نه سایر جهات و ابعاد چنانکه در خلال سخنان او دیده می‌شود! گوئیم: هر چند «وجه تشبیه» در مجموعه سخن وی، محدود به این امور نیست ولی اگر مراد نویسنده، این معنا باشد، باز هم گرفتار خطائی فاحش و قیاسی ناصواب شده است! زیرا خود اعتراف می‌کند که لنین: «نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می‌کردند».

(صفحه ۱۵ کتاب)

و نیز اعتراف دارد که:

«پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤمن قرار داشت ولی محمد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیله کار او قرآن بود و قرآن!». (صفحه ۱۸ کتاب)

آیا با وجود این اعترافات هیچ معنی دارد که ما به لحاظ «شرائط نامساعد اجتماعی»، پیامبر اسلام ﷺ را با لنین برابر و همسان شماریم؟! چه زمانی شرائط نامساعد اجتماعی برای هر دو یکسان بوده تا ما حق اینگونه قضاوت را داشته باشیم؟! اما تساوی پیامبر ﷺ با لنین در خصلت «خستگی‌ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی»، این را هم باید دروغی بزرگ شمرد! که مولود بی‌خبری از زندگانی طرفین

است. چه کسی گفته که لنین از مبادی عقیدتی خویش دست برنمی‌داشت و مداهنه سازشکاری نمی‌کرد؟ این تاریخ است که گواهی می‌دهد:

«لنین ابتدا طبق عقیده مارکس معتقد بود که در روسیه هنوز موقع انقلاب پرولتاریا فرا نرسیده و باید همان انقلاب بورژوا را دنبال کرد، ولی چون ملاحظه کرد که بالشویکهای جوان از این فکر وی برآشفته و ممکن است او را کنار گذارند تغییر عقیده داد و انقلاب ناگهانی پرولتاریا را پذیرفت!»^۱

در همین کشور خودمان، لنین نهضت میرزا کوچک خان جنگلی را ابتدا تأیید نمود و سپس او را رها ساخت و با دولت مرکزی سازش کرد!

اجازه دهید برای رفع هرگونه شک و شبهه‌ای در اینباره، گفتار خود لنین را در «لزوم ساخت و پاخت و سازشکاری!» بیاوریم تا معلوم گردد آنچه گفته شد از سر تعصب و غرض‌ورزی و سوءنیت نبوده است.

لنین در کتاب: «بیماری کودکانه چپ‌گرایی» چنین می‌نویسد:

«چپ‌های آلمانی در جزوه منتشره در فرانکفورت می‌نویسند: (... باید هرگونه سازشی را با احزاب دیگر... و هر گونه مانور و ساخت و پاخت را با قاطعیت تمام مردود شمرد) شگفت‌آور است که این چپ‌ها با چنین نظریاتی چگونه حکم محکومیت قطعی بلشویسم را صادر نمی‌کنند! زیرا ممکن نیست چپ‌های آلمانی ندانند که سراسر تاریخ بلشویسم، خواه پیش و خواه پس از انقلاب اکتبر، سرشار از موارد مانور، ساخت و پاخت با احزاب دیگر و از آن جمله با احزاب بورژوازی است!» (کتاب بیماری کودکانه چپ‌گرایی، اثر لنین، ترجمه م. پورهرمزبان، صفحه ۳۸ و ۳۹)

این راه لنین و عقیده او بود اما محمد پیامبر اسلام ﷺ بگواهی تاریخ و کتب سیره در آنچه از سوی خدا بر وی نازل شده بود کمترین مداهنه و سازشکاری نمی‌کرد و اگر

۱- تاریخ فلسفه سیاسی، اثر دکتر بهاء‌الدین بازارگاد، جلد سوم، صفحه ۱۰۱۰.

همه خلق با او به مخالفت برمی‌خاستند در اجرای امور شرع، به احدی اعتناء نداشت. کجا لنین با چنین کسی قابل مقایسه است که چون به او پیشنهاد می‌کنند: «ائت بقرآن غیر هذا اوبدله!»

یعنی: قرآنی جز این بیاور یا آنرا تغییر بده (تا به تو ایمان آوریم).

به او فرمان می‌رسد که پاسخ دهد:

﴿ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِي نَفْسِي ۖ إِنِ اتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ ۗ

إِلَيَّ ۗ إِنِّي أَخَافُ إِنَّ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ ۗ ﴾ (یونس : ۱۵)

«مرا نسزد که از پیش خود قرآن را دگرگون سازم، جز آنچه که به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم که اگر خداوندم را فرمان نبرم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم!».

محمد ﷺ از مقامی فرمان می‌یافت که اگر بنابر طبیعت بشری ذره‌ای به سازشکاری نزدیک می‌شد (نه آنکه رفتار سازشکارانه پیش می‌گرفت) نهیب وحی چنین بر او بانگ می‌زد:

﴿ وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا ۖ وَإِذَا

لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا

نَصِيرًا ۗ ﴾ (اسراء : ۷۴ - ۷۵)

«و اگر تو را ثابت نگردانده بودیم نزدیک بود که به ایشان اندک تمایلی نشان دهی، در آن صورت تو را دو برابر دیگران در زندگی و مرگ از عذاب می‌چشانیدیم و در برابر ما هیچ یآوری برای خود نمی‌یافتی!».

کسی که بدینصورت تحت نظارت و مراقبت وحی بوده، خواب و خیال است اگر او را با دیگران شبیه و مانند سازیم.

اما چهارمین تفاوت اصلی، در خوی و عادات و رفتار پیامبر ﷺ است که شرح اخلاق آن حضرت و امتیاز او از دیگر مردم، نیاز به کتابی جداگانه و مفصل دارد و در صفحات آینده بخشی از ویژگیهای اخلاقی پیامبر خدا ﷺ را به خواست خدا خواهیم آورد.

شکستن ایوان مدائن و خاموشی آتشکده پارس!

آخرین ایرادی که در این فصل، نویسنده ۲۳ سال بر مورخان اسلامی آورده این است که می نویسد :

[تولد حضرت محمد مثل تولد میلیاردها نوزاد دیگر صورت گرفته و کمترین اثری و حادثه‌ای روی نداده است. اما تب معجزه سازی، مردم را به تخیلات و افسانه‌ها کشانیده است. از تولد حضرت، شکافی در ایوان مداین پدید آمد و آتشکده پارس خاموش شد! آیا این اثر طبیعی و ذاتی تولد حضرت رسول است یا امری خارق‌العاده و بمنزله إخطاریست از جانب خداوند؟ به حکم عقل و برهان حسّی و ریاضی هیچ معلولی بدون علت نیست تمام رویدادهای جهان هستی خواه طبیعی و خواه سیاسی و اجتماعی معلول عللی هستند، گاهی این علل آشکار است : آفتاب می‌تابد، گرمی و نور که خاصیت ذاتی اوست حاصل می‌شود؛ آتش می‌سوزاند، مگر اینکه عایقی مؤثر مانع خاصیت ذاتی او شود. آب به سرایشی می‌رود مگر آنکه نیرویی جبراً و قسراً آن را بالا برد. گاهی علل حوادث آشکار نیست و باید بدان پی برد. چنانکه بسیاری از رویدادها سابقاً معلوم نبود و بشر به کشف آن پی برده است^۱ مانند رعد و برق یا بروز امراض و راه علاج آن. میان تولد نوزادی در مکه و خاموش شدن آتشکده‌ای در ایران هیچگونه رابطه علیت وجود ندارد. اگر طاق کسری ترک برداشته است باید معلول نشست کردن

۱- البته عبارت : «بشر به کشف آن پی برده است»! را از کارهای ادبی نویسنده ۲۳ سال باید بشمار آورد!

بویژه که «کشف» و «پی بردن» تقریباً معنای واحدی را إفاده می‌کنند!

دیوار آن دانست اما مؤمنان معجزه تراش آنرا یک نوع إخطاری از جانب خداوند می‌گویند[!]. (۲۳ سال، صفحه ۱۶ و ۱۷)

آنچه نویسنده درباره شکستن ایوان کسری و خاموش شدن آتشکده پارس آورده اساساً پیوندی با مورخان بزرگ اسلامی ندارد، زیرا ذکری از این رویدادها در کتب مهم سیره و تاریخ چون سیره ابن هشام و طبقات ابن سعد و تاریخ طبری و أمثال اینها نیامده است و ظاهراً نخستین کسی که در کتاب خود از این حوادث سخن گفته احمد بن ابی یعقوب (متوفی به سال ۲۷۵ هجری) مشهور به یعقوبی است که از نویسندگان دوره عباسی به شمار می‌رود وی در تاریخش تحت عنوان «مولد رسول الله» می‌نویسد:

«ولما ولد رسول الله ... زلزل ایوان کسری، فسقطت منه ثلاث عشرة شرافة، وخدمت نار فارس و لم تکن خدمت قبل ذلك بألف عام» یعنی: «چون رسول خدا ﷺ زاده شد ... ایوان کسری به لرزه درآمد و سیزده کنگره آن فرو ریخت و آتشکده پارس خاموش شد با اینکه پیش از آن هزار سال خاموشی نگرفته بود!»

اما یعقوبی برای این سخن، سندی نشان نداده و مدرکی را بازگو نکرده است جز آنکه او نیز به رسم برخی از نویسندگان قدیم، در سرآغاز کتابش می‌نویسد:

«قد ذهبنا إلى جمع المقالات و الروایات لأنا قد وجدناهم قد اختلفوا في أحاديثهم و أخبارهم و في السنین و الأعمال و زاد بعضهم و نقص بعض، فأردنا أن نجمع ما أنتهی إلینا مما جاء به كل أمری منهم». (تاریخ الیعقوبی، المجلد الثانی، صفحه ۵) یعنی: «ما در این کتاب به گردآوری سخنان و روایات پرداخته‌ایم زیرا دیده‌ایم که مورخان گذشته در حدیث‌ها و خبرهای خود اختلاف دارند و نیز در تاریخ سالها و کارها روایات گوناگون آورده‌اند و برخی از آنان، چیزی را افزوده و برخی کاسته‌اند. از اینرو خواستیم همه آنچه را که هر کدام آورده‌اند و به ما رسیده جمع کنیم».

بنابر آنچه ملاحظه شد، یعقوبی نیز مانند طبری به گردآوری اخبار برخاسته و با تصریح به اینکه خبرها با یکدیگر ناسازگارند، همه را ضبط کرده است و هرگز درستی مجموعه روایات خود را ضمانت ننموده و مظهر تصدیق بر پای تمام آنها ننهاده است و این شیوه علمای اسلامی در قدیم بوده که آثار را در کتابها گرد می‌آوردند تا اهل استنباط بدانها پردازند و سره را از ناسره جدا کنند، چنانکه پیش از این گفتیم و لذا اگر کسی به روایت کتابی دست آویزد (که چه بسا نویسنده کتاب نیز به آن عقیده نداشته است!) و آنرا اسباب هیاو بر ضد نویسنده سازد، نشانه جهل او از روش کتاب‌نویسی قدما است، نه دلیل زیرکی و خردمندی وی!

ما هیچ اصرار بر وقوع این رویدادها نداریم، زیرا اگر این امور، به نشانه اثبات نبوت پیامبر اکرم ﷺ واقع شده بود، در قرآن مجید ذکری از آنها می‌رفت، چنانکه بر حادثه «اصحاب فیل» در قرآن تصریح شده است. ولی سخن ما این است که دلائل نویسنده ۲۳ سال بر رد اخبار این وقایع، وافی به مقصود نیست! چرا که او می‌نویسد: [بحکم عقل و برهان حسّی و ریاضی هیچ معلولی بدون علت نیست] و سپس نتیجه می‌گیرد: [میان تولّد نوزادی در مکه و خاموش شدن آتشکده‌ای در ایران، هیچگونه رابطه علیت وجود ندارد!] با اینکه در جای خود به اثبات رسیده که علت بر چند قسم است: علت فاعلی، علت مادی، علت صوری، علت غایی... آنچه نویسنده گوید که: [اگر طاق کسری ترک برداشته است باید معلول نشست کردن دیوار آن دانست] به علت فاعلی برمی‌گردد (یعنی به عوامل طبیعی که موجب این شکست شده) و کسانی که بر شکست ایوان کسری به هنگام تولّد پیامبر ﷺ عقیده دارند، این معنی را انکار نمی‌نمایند، آنها ادعا می‌کنند که «علت غایی» این شکست (نه علت فاعلی آن) با میلاد پیامبر ﷺ نوعی رابطه دارد، یعنی تقارن این دو حادثه با یکدیگر، اشاره به آن می‌کند که شاهنشاهی کسری با

ظهور پیامبر اسلام ﷺ از میان خواهد رفت، چنانکه خاموش شدن آتشکده پارس، بر این معنی اشاره دارد که به ظهور پیامبر ﷺ آیین ایرانیان دیگر خواهد شد!

البته افراد مادی و ظاهربین، تنها به یک نوع «دلالت» عقیده دارند مانند دلالت روشنایی، بر آفتاب و دلالت حرارت بر آتش، اما کسانی دیگر در این جهان هستند که «اشارات حوادث» را نیز می‌فهمند و از تابع یا تقارن وقایع به اموری پی برند که به نظر دیگران نمی‌رسد. این علم را ما مسلمین، «علم فراست» می‌گوییم و برای آن درجات و مراتب گوناگون هست و مرتبه رفیعه‌ای از آن وجود دارد که به نظر ظاهربینان محال می‌نماید! اما به قول قرآن کریم:

﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ﴾ (بقره: ۲۶)

«خداوند، حکمت را به هر کس بخواهد، می‌دهد».

و البته خواست خدا به کسی تعلق می‌گیرد که لیاقت در او باشد زیرا: **العطيات**

بقدر القابليات!

این علم در مراتب نازلتر، نصیب بسیاری از اهل ایمان و إخلاص می‌شود، چنانکه در حدیث از رسول خدا ﷺ آمده است: «اتقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله عزوجل» (جامع الصغیر، اثر سیوطی، الجزء الأول، صفحه ۹) یعنی: «از فراست مؤمن بپرهیزید، که او به نور خدای بزرگ به امور نظر می‌افکند».

اساساً یکی از تفاوت‌های بارز میان مؤمن و ملحد در فهم همین دلالت‌ها است! آری؛ انسان مؤمن، از رویدادهای عالم عبرت می‌گیرد و به اصلاح نفس و توبه برمی‌خیزد، زیرا در پس آن رویدادها، پیامهایی را درک می‌کند؛ ولی ملحد، تنها چشم به ظواهر امور دوخته و یکسره بر علل طبیعی و ظاهری وقایع می‌نگرد و چیزی فراتر از آنها را در این عالم نمی‌بیند! به قول قرآن کریم:

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾

(روم : ۷)

«به امور ظاهری زندگی دنیا آگاهند و از عالم آخرت بیخبرند».

ما در خصوص این علم و حقیقت آن بیش از این سخن نمی‌گوییم، به ویژه که نه ادعایی در این باره داریم و نه وصول به درجات عالیه از این دانش، با قلمفرسایی میسر می‌شود که :

لو كان هذا العلم يدرك بالمُنى

ما كان يبقى فى البرية جاهل!

گر به حکمت، بی‌مرارت راه بود

در جهان یک نفس بی‌حکمت نبود!*

سخن ما این است که اعتراض نویسنده ۲۳ سال بر روایت یعقوبی، از دو جهت درست نیست، یکی آنکه او همه روایات کتاب خود را مسلم‌نشمده (چنانکه گذشت) دوّم آنکه ایراد نویسنده، از نگرش سطحی او به حوادث عالم ناشی می‌شود، چراکه می‌نویسد :

[اما پادشاه ایران یا پیشوایان زردشتی چطور ممکن است ترک خوردن طاق و خاموش شدن آتش را علامت تولّد طفلی بدانند که چهل سال بعد به دعوت اسلام برمی‌خیزد؟!]

ما از نویسنده ۲۳ سال می‌پرسیم : شما از کجا دانستید که این علائم برای راهنمایی پادشاه ایران و رؤسای زرتشتیان بوده است؟ آری؛ شما که سالها با دربار محمدرضا پهلوی سروکار داشتید و از سوی او سناتور انتصابی! بودید گمان می‌کنید هر معجزه‌ای

*- ترجمه بیت از نویسنده است.

که در عالم رخ می‌دهد، باید برای ارشاد شاهان و علمای درباری صورت پذیرد! ولی اگر چندی صبر می‌کردید و انقلاب اخیر ایران را نیز می‌دیدید و سپس بر نگارش کتاب ۲۳ سال مصمم می‌شدید، شاید از ذکر این ایراد صرف‌نظر می‌کردید!

مقارنات حوادث که در عالم طبیعت به إذن پروردگار متعال روی می‌دهد برای راهنمایی فلان پادشاه فاسد و یا جیره‌خواران تیره‌دل او نیست این مقارنات برای ارشاد و عبرت‌گرفتن کسانی رخ می‌دهد که پاک‌دل و متممّ و اهل بصیرتند و به قول قرآن کریم:

﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾

(حشر: ۲)

«پس ای اهل بصیرت شما عبرت بگیرید!».

و هیچ لازم نیست در هنگام رخ‌دادن حوادث، کسی به معنای مقارنه‌ها پی ببرد، بلکه ممکن است سالها پس از آن مردمی بیدار دل، رویدادها را با یکدیگر بسنجد و عبرت بیاموزند، چنانکه ادعای طرفداران «شکست ایوان کسری و خاموش شدن آتشکده پارس به هنگام میلاد رسول خدا ﷺ» همین است که ایشان و گذشتگان‌شان پس از سپری شدن وقایع مزبور، به اهمیت تقارن آنها پی برده‌اند و حکمت الهی را در این ماجرا شناخته‌اند، بنابراین آنچه نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد که:

[خداوند حکیم و دانا چرا متوقع است که مردم ایران چهل سال قبل از بعثت حضرت رسول از بعثت وی باخبر شوند؟] ایرادی بی‌معنی و نامتناسب با اصل ادعا شمرده می‌شود!

و اینکه نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

[اگر خداوند قادر می‌خواست تولد حضرت محمد را حادثه‌ای بزرگ و غیرمترقب جلوه دهد چرا در خانه کعبه که محل ظهور اسلام است شکافی پدید نیامد و بتان

بی‌جان از جایگاه خود فرو نریختند که لااقل تنبّه‌ی برای قریش باشد و إخطار او مؤثرتر از خاموش شدن آشکده بشود؟]. (صفحه ۱۷ کتاب)

پیشنهادی خنده‌آور است! و به قول عرب: هذا مما يضحك به الثكلى!^۱ زیرا اراده قادر متعال بر این تعلق گرفته بود که خانه کعبه را قبله‌گاه مسلمین و مرکز عبادت میلیونها انسان قرار دهد و لذا در برابر هجوم سپاه ابرهه آن را از ویرانی محفوظ داشت و البته مقرر نبود کعبه نیز مانند ایوان کسری یعنی جلوه‌گاه قدرت ساسانیان مضمحل و تعطیل گردد تا خدا پدیدآمدن شکافی را در دیوار کعبه، نشانه سررسیدن دوران آن قرار دهد!

حقاً مناسب است که نویسنده ۲۳ سال با این قبیل تفرّسات، آموزگار علم فراست شود!!

اما اینکه گوید: [چرا بُتان بی‌جان از جایگاه خود فرو نریختند؟] اتفاقاً سیره‌نویسان، این حادثه را نقل و ضبط کرده‌اند (به سیره ابن کثیر، الجزء الأول، صفحه ۲۱۱ و سیره الحلبیه، الجزء الأول، صفحه ۱۱۴ و دیگر کتب رجوع کنید) و نوشته‌اند که «عند ولادته صلى الله عليه و سلم تنكست الأصنام» یعنی: «هنگام ولادت پیامبر ﷺ بُت‌ها واژگون شدند!» ولی نویسنده ۲۳ سال که نه از مفاد کتب سیره در این باره آگاهی دارد و نه حاضر به پذیرش آنست، چرا این توقع بیجا را به میان می‌آورد و وقت و عمر خواننده را با گزافه‌گویی تباه می‌کند؟! گویی نویسنده، پرگویی در این موارد را خوش دارد و إطالة سخن در این امور را نشانه هنرمندی می‌انگارد و لذا باز می‌نویسد: [چرا مقارن بعثت، معجزه‌ای ظاهر نشد که تمام قریش را به ایمان کشاند و سیزده سال رسول محبوب او مورد آزار و عناد قرار نگیرد؟]. (صفحه ۱۷ کتاب)

۱- این از چیزهائی است که مادر فرزند مُرده را به خنده می‌افکند!

باید گفت که این معجزه آشکار شد ولی نه در آن روزگار تمام قریش را به ایمان کشانید و نه امروز امثال شما از بصیرتی برخوردارید که ایمان آورید! رسول خدا ﷺ به نقل مورخان عرب در «عام الفیل» پای به دنیا نهاد و مقارن تولد پیامبر ﷺ حادثه «اصحاب فیل» رخ داد که خود از عجایب معجزات الهی و مؤید رسالت پیامبر اسلام ﷺ به شمار می‌رود و در قرآن کریم سوره‌ای به این واقعه عجیب اختصاص یافته و تاریخ نگاران در نقل حادثه، متفقند. کدام معجزه از این آشکارتر که پرندگان آسمان، گروهی را که آهنگ ویرانی کعبه داشتند، سنگ‌باران کنند و آنان را به هلاکت رسانند؟! آنگاه در میان مردم روی زمین، تنها محمد ﷺ توفیق یابد که آن خانه را از لوٹ وجود بُت‌ها پاک سازد و آنرا بزرگترین عبادتگاه خداوند یکتا و قبله‌گاه همیشگی امت خویش گرداند؟! پیداست همان خداوند یگانه‌ای که فرمان حمایت از این خانه را به پرندگان داده، کعبه را برای چنین مقصد مهمی حفاظت کرده است و اگر این ماجرای حیرت‌آور رخ نداده بود البته مردم مکه به ویژه دشمنان پیامبر ﷺ آوای مخالفت بلند می‌کردند و سخن قرآن را درباره اصحاب فیل، دستاویزی بر ضد آن می‌ساختند تا مؤمنان را از پیرامون پیامبر ﷺ پراکنده کنند، با آنکه چنان بهانه‌ای به دست نیاوردند و این حجّت نزد مخالفان، تا امروز بدون جواب باقی مانده است!

آری؛ علمای اسلام بر این باورند که خدای متعال قبل از روی دادن حوادث بزرگ، مقلّماتی را که چون پیش درآمدی بر آن وقایع به شمار می‌آید، پدید می‌آورد، چنانکه ابن قیم جوزیه (متوفی در سال ۷۵۱ هجری) می‌گوید :

«إن مما جرت به عادة الله أن يتقدم بين يدي الأمور العظيمة مقدمات تكون كالمدخل لها» آنگاه می‌افزاید: «فمن ذلك قصة مبعثه صلى الله عليه و سلم تقدمها قصة الفيل»^۱.

یعنی: «رسم جاری خدای تعالی بر آن است که پیش از رخ دادن وقایع مهم، مقدماتی را بسان دیباچه‌ای بر آنها مقرر می‌دارد و رویداد مبعث پیامبر ﷺ و ماجرای فیل که بر آن پیشی گرفت نمونه‌ای از این گونه مقدمات است». اما این همه، برای کسانی سودمند می‌افتد که از بصیرتی آمیخته با روحانیت برخوردار باشند و آنانکه از این احوال دورند همه را حمل به تصادفات یا اتفاقات غریبه طبیعت! و امثال این پندارها می‌کنند و از آن مایه‌های عبرت، طرفی نمی‌بندند، چنانکه در قرآن کریم آمده است:

﴿وَأَنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ﴾

(طور: ۴۴)

«اهل لجاجت اگر پاره‌ای از اجرام آسمان را ببینند که به رسم عذاب برایشان سقوط می‌کند (دگر باره به توجیه و تأویل می‌پردازند) و می‌گویند آبری متراکم است که به طور طبیعی فرود می‌آید!».

و اگر نبود جز حادثه «اصحاب فیل» که در قرآن شریف آمده و بشارتهایی که در کتب پیامبران سلف وارد شده، اهل بصیرت و انصاف را کافی بود، با اینکه قرائن دیگری نیز در تاریخ مندرج است که بحث از آنها سخن را به درازا می‌کشاند.

۱- «السيرة الحلبية» الجزء الأول، صفحه ۹۸، ضمناً به کتاب «زاد المعاد فی هدی خیر العباد» چاپ بیروت، الجزء الأول، صفحه ۱۸، بنگرید.

در ذیل همین بحث، نویسنده ۲۳ سال دوباره در اندیشه پادشاه ایران فرو رفته! و می‌نویسد: [چرا در دل خسرو پرویز فروغی نتابید تا نامه حضرت را پاره نکند هم خود ایمان آورد و هم به تبعیت او بر سراسر ایران نور اسلام بتابد و بدون جنگ قادیسیه و نهایند شاهنشاهی ایران زیر پرچم اسلام درآید؟].

چه باید کرد که خوی چاکری شاه! به مصداق آیه شریفه «وَأَشْرَبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ»^۱ چنان در دل سناتور فرو رفته که اگر معجزه‌ای را به جای شکسته شدن ایوان کسری پیشنهاد می‌کند آن معجزه، تابش فروغ ایمان در دل پادشاه ستمگر و مغرور ایران است! تا ثابت شود که محمد ﷺ فرستاده خداوند جهانیان است! گویی در مذهب نویسنده، شرط قابلیت و لیاقت در هدایت بندگان اساساً معتبر نیست!! و نیز نویسنده توجه ندارد که «شکست ایوان کسری» (به فرض صحت) کسی را «وادار» به ایمان نمی‌کند اما «تافتن بی قید و شرط ایمان در دل مردمان» تکلیف را به تحمیل منقلب می‌سازد! و اگر قرار است جبر و تحمیل حاکم بر امور خلق باشد، اصلاً فرستادن پیامبر اسلام ﷺ ضرورت نداشت تا خسرو پرویز به او ایمان بیاورد زیرا در صورت جبر، همه خلق از خدای جهان مستقیماً فرمان می‌گرفتند و بالاجبار، عمل می‌کردند!

البته هنگامی که یک سناتور ناشی، معجزه تراشی! می‌کند نباید انتظار داشت که پیشنهادی معقول تر از این به میان آید!^۲

عجب است که در پایان این فصل، نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

۱- محبت گوساله با دل‌هایشان درآمیخت (البقرة: ۹۳).

۲- در فصل آخر کتاب از «پیکار مسلمین با ارتش پادشاهی! ایران و علل آن» سخن گفته‌ایم، به فصل مزبور رجوع شود.

[من در این مختصر داعیه ترسیم ۲۳ سال از عمر ۶۳ ساله حضرت محمد را ندارم و بدون تواضع دروغین، نه موهبت فکری «رنان» را در خود می‌بینم، و نه شکیبایی کافی و نیروی تحقیق «امیل لودویک» را تا بتوانم شخصیت قوی و قدرت روحی مردی را ترسیم کنم که مانند لنین حادثه‌آفرین‌ترین موجود تاریخ بشریتش باید خواند ... یک اندیشه یا ملاحظه روانشناسی مرا به نگاشتن این یادداشت‌ها را (!!)) برانگیخته است و آن بیان این مطلب است که در تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می‌افتد...]. (صفحه ۱۸ کتاب)

از داوری درباره «زندگانی عیسی» اثر «ارنست رنان» و کتاب «پسر آدم» اثر «امیل لودویک» که بگذریم (هر دو اثر درباره حیات حضرت مسیح صلی الله علیه و آله نوشته شده) باید بگوییم که کتاب ۲۳ سال انصافاً با بی‌دقتی فراوان در نقل متون و کج‌اندیشی بسیار در تحلیل حوادث، مقرون است و نویسنده‌ای که به کاری بس بزرگ چون نگارش سیره خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله برخاسته باید اهمیت کار خطیر خود را درک می‌کرد و در تحقیق و تتبع، حوصله کافی و تأمل وافی به خرج می‌داد زیرا این کار، علاوه بر مسؤولیت عظیم الهی با اعتقادات و عواطف میلیون‌ها مسلمان روی زمین پیوند دارد. کسی که به اعتراف خود «شکیبایی کافی» ندارد و از «نیروی تحقیق» در حد لازم برخوردار نبوده است، چه اصراری داشته تا این مسؤولیت بزرگ را به عهده گیرد و کتاب خود را از اغلاط فراوان و لغزشهای بس گران درباره خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله پرسیازد؟! اگر نویسنده ۲۳ سال، به انگیزه «یک ملاحظه روانشناسی»! قلم به دست گرفته تا ثابت کند که: [تحت تأثیر عقیده، خرد آدمی از کار می‌افتد] ^۱! مگر موضوع سخن، قحط بود! و نویسنده را توان آن نبود

^۱ - پاسخ این شبهه در خلال همین فصل، گذشت.

تا از مباحث دیگر بر این معنی گواه آورد؟! آیا سزاوار نیست که این بهانه ما را به یاد آیه کریمه: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ﴾ (المومن: ۵۲) بیفکند؟!

^۱ _روزی که عذر خواهی ستمگران سودشان ندهد .

فصل دوم

کودکی پیامبر

قرآن و خاطرات کودکی پیامبر!

در آغاز این فصل، نویسنده بیست و سه سال، چنین آورده است :

[از دوران کودکی حضرت محمد اطلاعات زیادی در دست نیست. طفلی بدون وجود پدر و مادر در خانه عموی خویش زندگی می‌کند - عمویی با رأفت و شفقت ولی کم‌بضاعت - برای اینکه عاطل و باطل نمانده و به زندگی او کمکی کرده باشد اشتران(!!) ابوطالب و دیگران را برای چرا به صحرا برده تا هنگام غروب در صحرای خشک و عبوس مکه تک و تنها بسر می‌برد...].

(صفحه ۲۰ کتاب)

در این چند سطر، خطائی وجود دارد که شاید به نظر خوانندگان، سخن گفتن از آن درخور اعتنا نباشد. ولی سیره‌نویس جدید! بزودی خطای خود را مبنای پندارگرایی و خیالبافی درباره قرآن کریم قرار می‌دهد و می‌نویسد :

[کودکی تک و تنها هر روز با شتران(!!) به صحرا می‌رود، در تنهایی این روزهای یکنواخت در خود فرو می‌رود و سرگرم تخیلات و رؤیاها می‌شود. شاید آیات عدیده قرآنی که سی سال بعد، از روح متلاطم او فرو ریخته است نمونه‌ای باشد از این تأملات و تأثر از عالم خلقت. أفلا ينظرون إلی الإبل کیف خلقت و إلی الأرض کیف سطحت، و إلی السماء کیف رفعت؟] (صفحه ۲۴ کتاب)

چنانکه ملاحظه می‌شود، چون ذکر «شتر» در قرآن کریم رفته، سیره‌نویس جدید! آنرا ناشی از تأثرات دوران کودکی پیامبر ﷺ می‌شمارد؟ و با این پندار مرتکب چند خطای روشن می‌شود :

نخست آنکه : کتب تاریخ و سیره حکایت از آن می‌کنند که پیامبر اسلام ﷺ پیش از بعثت، مدتی به شبانی گوسفندان پرداخته، نه چرانیدن شتران! چنانکه ابن سعد در کتاب الطبقات الکبری تحت عنوان : «ذکر رعیه رسول الله ﷺ الغنم بمکه» اخباری چند در این باره آورده و از جمله می‌نویسد :

«كان بين أصحاب الغنم و بين أصحاب الإبل تنازع فاستطال عليهم أصحاب الإبل فبلغنا و الله أعلم أن النبي صلى الله عليه و سلم قال بُعث موسى و هو راعي غنم و بُعث داود و هو راعي غنم و بُعثتُ و أنا أرعى غنم أهلى بأجیاد».

(الطبقات الكبرى، چاپ لندن، الجزء الأول، صفحه ۸۰)

یعنی: «میان شبانان و شترچرانان نزاعی در گرفت و شترچرانان، بر شبانان فخرفروشی و تکبر کردند و آنکه این خبر به ما رسیده - و خدا داناتر است - که پیامبر ﷺ گفت: موسی که به رسالت برانگیخته شد، شبان گوسفند بود، و داود که برانگیخته شد او نیز شبان بود و من هم که به رسالت برانگیخته شدم گوسفندان خانواده خود را در اجیاد شبانی کردم».

و سُهیلی اندلسی (متوفی در سال ۵۸۱ ه. ق) در کتاب «الروض الأنف» که آنرا در شرح «سیره ابن هشام» نگاشته، گوید:

«والمعروف أن رسول الله صلى الله عليه و سلم رعى الغنم فى بنى سعد مع أخيه من الرّضاعة، و أنه رعاها بمكة أيضا على قراريط لأهل مكة»^۱.

یعنی: «معروف چنان است که رسول خدا ﷺ آنگاه که در میان قبیله بنی سعد بود به همراه برادر شیری خود گوسفندان را به چرا می برد و نیز گوسفندان اهل مکه را در برابر چند «قیراط»^۲ شبانی کرد».

بنابراین، پیامبر ﷺ در کودکی شترچران نبوده تا بیاد آن دوران، آیه: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ

إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» را برخوانده باشد!

۱- سیره ابن هشام، القسم الأول، پاورقی صفحه ۱۶۷.

۲- گفته اند هر قیراط معادل با یک پنجم دینار است.

دوم آنکه: اگر قرار چنین است که هر آیه‌ای از قرآن کریم را با مشاهدات پیامبر ﷺ در کودکی تطبیق کنیم به ما بگویید که پیامبر ﷺ: دیوار متشکل از آهن و مس را در کدام بیابان مشاهده کرده بود که آیه:

﴿ءَاتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ أَنْفُخُوا^ط

حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ ءَاتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا﴾ (کهف: ۹۶)

را پس از چهل سالگی بر زبان آورد؟! و بالعکس! پیامبر ﷺ در کودکی بسیار دیده بود که عرب‌ها دستار بر سر می‌بندند و یا «برنس» (کلاه‌بلند) و «قَلَنْسُوَه» (کلاه معمولی) بر سر می‌گذارند و «عبا» بر دوش می‌افکنند و شمشیر به کمر می‌بندند، با وجود این، چرا نام «عمامه» و «عبا» و «برنس» و به ویژه نام شمشیر (سیف - حُسام - صارم - صمصامه - مفقر - مهند ...) در قرآن کریم نیامده است؟ و نیز چرا از نغمه‌های شبانان برای گوسفندان و آواز ساربانان برای شتران، سخنی در قرآن نیست؟!

سوم آنکه: سیره‌نویس جدید! چندان در نقل مطالب (مانند حلّ مباحث!) دقت دارد که آیات قرآن را با تقدیم و تأخیر و حذف و إسقاط نقل می‌کند!! چنانکه آیات مورد بحث را بدین صورت آورده است: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ، وَ إِلَى

الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ، وَ إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ». (صفحه ۲۴ کتاب)

با آنکه ترتیب آیات، در قرآن مجید بدین شکل است:

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ﴿۱۷﴾ وَ إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ

رُفِعَتْ ﴿۱۸﴾ وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ ﴿۱۹﴾ وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ﴿۲۰﴾﴾

(غاشیه: ۱۷ - ۲۰)

در این آیات کریمه، خداوند مردم را به اندیشیدن دربارهٔ آفرینش شگفت شتر و بنای رفیع آسمان و استحکام کوهها و تفکر در سطح زمین فرا می‌خواند تا قدرت و حکمت او را در اشیاء گوناگون ببینند، چنانکه در مواضع دیگر از زبور عسل (النحل) و ماده گاو (البقره) و بادها (الریاح) و ابر (السحاب) و دریاها (البحار) و مور (النمل) مروارید و مرجان (اللؤلؤ و المرجان) سخن می‌گوید و آیات گوناگون خود را بر اهل فکر، عرضه می‌دارد.

آیا این پندارگرایی نیست که بگوییم چون پیامبر ﷺ در کودکی گوسفندان را به چراگاه می‌برد در پنجاه سالگی از آفرینش شتر سخن گفته است؟! راستی اینست معنای سیره‌نویسی علمی و دورشدن از خرافه‌بافی؟!

آنگاه نویسنده، تخیلات خود را به جای اندیشه‌های پیامبر ﷺ می‌نهد و گفتارش را چنین ادامه می‌دهد:

[آنچه ما اکنون می‌نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست، کودکی تک و تنها هر روز با شتران (!!)) به صحرا می‌رود، در تنهایی این روزهای یکنواخت در خود فرو می‌رود و سرگرم تخیلات و رؤیاها می‌شود ... تأمل در سوره‌های مکی جان پر از رؤیای کسی را نشان می‌دهد که از نعمات زندگانی بدور افتاده است و با خوبستن یا طبیعت نجوانی دارد و گاهی خشم خود را بر متکبران مغرور و بی‌ارزشی چون (ابولهب) و (ابوالأشد) فرو می‌ریزد. بعدها که محمد به دعوت برخاست مخصوصاً پس از توفیق یافتن و بالارفتن شأن او، مؤمنان از خزانهٔ معمور تخیلات خود حوادثی آفریدند که نمونه‌ای از آنرا در فصل پیش از طبری و واقدی آوردیم.] (صفحه ۲۴ و ۲۵)

در این باره از چند جهت سخن داریم:

اولاً؛ آغاز این گفتار، سراسر آن را بی اعتبار می کند، زیرا نویسنده اعتراف دارد که سخن او «از حدود فرض و حدس خارج نیست!» و به زودی خواهیم دید که پندارهای وی از نوع حدسیات عقلانی نیز به شمار نمی آید.

ثانیاً؛ اینکه گوید چون پیامبر از «تنعمات زندگی» به دور افتاده بود لذا بر ابولهب و ابوالأشد خشم آورده! سخنی گزاف و ناروا است زیرا پیامبر در کودکی تحت سرپرستی نیای خود «عبدالمطلب» بود که به گواهی کتب سیره و تاریخ از انعام و مهربانی درباره نواده کوچک خویش به هیچ وجه دریغ نداشت. سپس به خانه عمویش «ابوطالب» رفت که بنابر اسناد تاریخی، ابوطالب او را از فرزندان خویش عزیزتر می شمرد و به قول دکتر جواد علی در کتاب «تاریخ العرب فی الإسلام»: «أما ابوطالب، فقد كان يحب النبي حب عبدالمطلب له و كان يقدمه على أولاده»^۱ یعنی «ابوطالب مانند پدرش عبدالمطلب همواره به پیامبر علاقمند بود و او را بر فرزندان خود مقدم می داشت» چنانکه در سفر به شام فرزندان او را با خود نبرد ولی او را به همراه بُرد و تا پایان عمر در برابر کافران قریش از وی حمایت می کرد. و مورخان آورده اند که رسول خدا ﷺ به هنگام مرگ همسر ابوطالب، یعنی فاطمه دختر اسد، بسی افسرده شد، سبب این امر را از آن حضرت پرسیدند، پاسخ داد: «إنها كانت أُمِّي، إن كانت لتجيع صبيانها و تشبعني و تشعثهم و تدهنني، و كانت أُمِّي!» یعنی: «او به راستی برای من مادر بود! کودکان خود را گرسنه می داشت و مرا سیر می کرد و آنها را گردآلود رها می کرد و مرا پاکیزه می ساخت و روغن به سرم می مالید. او حَقّاً برای من مادر بود!». (تاریخ اليعقوبي، طبع بيروت، المجلد الثاني، صفحة ۱۴) سپس پیامبر در جوانی با زنی ثروتمند

۱- تاریخ العرب فی الإسلام (السيرة النبوية)، چاپ بغداد، صفحه ۱۰۴.

و مهربان یعنی خدیجه پیمان زناشویی بست و سالها در نعمت و راحت بسر برد. پس آن محروم دورمانده از «تنعمات زندگی» کدام بوده است؟!

ثالثاً گیرم که پیامبر ﷺ از نعمت هرگز نصیبی نداشت و ابولهب (عمویش) از نعمت خوارگان بود، اما مگر پیامبر تنها یک عموی ثروتمند داشت تا او را مورد اعتراض قرار دهد؟ مگر (عباس) عموی دیگر پیامبر به شمار نمی‌آمد و مگر او هم مالدار و مرفه نبود؟ پس چرا نام وی در قرآن کریم نیامده و مورد سرزنش قرار نگرفته است؟!

آنچه که نویسنده نمی‌تواند دریابد این است که قرآن مجید با امثال ابولهب به خاطر عناد شدید او با حق و دفاع تند وی از باطل به مخالفت برخاسته نه به لحاظ آنکه او از سئوۀ نعمت برخوردار بوده و پیامبر ﷺ محروم شده است! کسی که هر اختلافی را به «جنگ شکم»! باز می‌گرداند، کجا تواند اهداف عالیۀ قرآن مجید را دریابد و مقاصد بزرگ آنرا درک کند؟ شما که هر شعاری را به تنعم مادی رجعت می‌دهید، هنوز انسان را نشناخته‌اید و کمترین اختلاف شما با قرآن در ارزیابی مقام انسان است!

باری؛ قرآن کریم از میان کافرانی که در روزگار پیامبر ﷺ می‌زیستند، نام هیچکس رانیاورده و از کفار، به صورت عمومی یاد کرده است، چنانکه می‌خوانیم: (قل یا ایها الکافرون)، (إن الذین کفروا)، (جاهد الکفار و المنافقین) ... و از میان کافران تنها کسی که در قرآن مجید به طور مشخص، یاد شده ابولهب، عموی مالدار و معاند پیامبر ﷺ بوده است! تا همه بدانند که به هنگام مخالفت با حق، خویشاوندی با پیامبر ﷺ کمترین سودی نمی‌دهد، همچنانکه ثروت و اعتبار هیچ بکار نمی‌آید! در این مرحله است که قرآن شریف می‌فرماید:

﴿ تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ﴿١﴾ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ﴿٢﴾

(مسد : ۱-۳)

﴿ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ هَبٍ ﴿٣﴾

«کار^۱ ابی لهب به زیان انجامید و جانش به خسارت پیوست. مالش برای وی کاری نکرد و دست‌آوردش مفید نیفتاد. بزودی در آتشی شعله‌ور خواهد افتاد».

اما از «أبوالأشد» (که مردی از «بنی جُمَح» بود) در قرآن میجد به هیچ وجه نامی نرفته است، جز آنکه برخی از مفسران گفته‌اند آیه

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾ (بلد : ۴)

درباره او نازل شده^۲، ولی چنانکه ملاحظه می‌شود، لفظ آیه، کلی و عام است و اختصاص به یک تن ندارد.

آری، قرآن مجید افرادی را بدون ذکر نامشان مذمت نموده و صفات ناپسند آنان را آورده است تا دیگران از داشتن چنان صفاتی بپرهیزند، و روشن است که مقاصد آیات مقصور و محدود به آنها نیست.

رباعاً؛ نویسنده‌ای که در آغاز سخن اعتراف دارد: [آنچه ما اکنون می‌نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست] چگونه به خود اجازه می‌دهد در چند سطر بعد بنویسد: [مؤمنان از خزانه معمور تخیلات خود حوادثی آفریدند که نمونه‌ای از آنرا در فصل پیش، از طبری و واقدی آوردیم]؟! جای دارد که از سیره‌نویس جدید! پرسیده شود: مگر شما خود به خیال پردازی متوسل نشدید و فرض و حدس (آنهم غیر عقلائی) را به میان نیاوردید؟ پس چطور دیگران را برای تخیل سراپا دروغی که به آنها بسته‌اید (و در فصل پیشین به اثبات رسید) سرزنش می‌کنید؟!

۱- ذکر دو دست ابی لهب (یداً ابی لهب) در آیه شریفه کنایه از عمل اوست، چه معمولاً کارها با دست انجام می‌شود و نظائر آن در قرآن کریم فراوان آمده، مانند: ﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ﴾ (حج : ۱۰)، ﴿

يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ﴾ (نبا : ۴۰).

۲- به تفسیر «بیضاوی» و «روح المعانی» ذیل آیه ۴ از سوره «البلد» رجوع شود.

نویسنده‌ای که ادعا دارد: آنچه پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ در چهل و اند سالگی بر مردم تلاوت کرده، نتیجه خیالات او، مثلاً در دوازده سالگی بوده است!! آیا از خود نمی‌پرسد: چگونه این خیالات! سی سال از بروز و ظهور خودداری کردند؟ چرا پیش از زمان رسالت، مردم مکه از این نمونه سخنان از پیامبر ﷺ نشنیدند؟ چرا پس از تلاوت آیات، دیگران نتوانستند از پیامبر ﷺ تقلید کنند و آیه‌سازی نمایند؟ چرا امروز که صدها سال از نزول قرآن کریم سپری می‌شود، شما منکران نبوت، از آوردن کتابی چون قرآن عاجزید؟ در دنیا هر شاعری که سبک تازه‌ای در شعر ابداع کرده، پس از چندی، دیگران هزاران بیت به همان سبک و شیوه سروده‌اند، اما چرا کسی تاکنون نتوانسته سبک قرآن را تقلید کند و همانند آن سوره‌ها بیاورد؟! چرا شیوه بیان قرآن در جهان یگانه مانده ولی از نوع غزل و قصیده و مثنوی و رباعی و مخمس و جز اینها صدها هزار بیت ساخته‌اند؟ مگر قرآن کریم مکرر مخالفانش را به آوردن سوره‌ای مانند آن دعوت نکرده، پس چرا این علما و فضلا! زبانشان بسته است و قدرت تقلید از درس ناخوانده چهارده قرن پیش را ندارند؟!

در منطق ما، این کار میسر نشده است مگر به وحی الهی و اشراق باطنی و تأیید ربّانی؛ اما در منطق شما این کار مولود شترچرانی!! زمان کودکی است! به قول حافظ «ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجا»!

کیش پیامبر، پیش از اسلام

سیره‌نویس جدید! دوباره به خیالبافی می‌پردازد و از فاصله ۱۴ قرن، اندیشه‌های پیامبر ﷺ را در کودکی تشریح می‌کند! و چنین می‌نویسد:

[طوایف بی‌شمار، چرا به کعبه روی می‌آورند و مایه ثروت و سیادت قریش می‌شوند؟ برای اینکه خانه کعبه مقرّبت‌های نامدار است، برای اینکه در کعبه سنگ سیاهی قرار داد که در نظر اعراب مقدّس است و طواف بدور آنرا مایه خوشبختی و

نجات می‌دانند ... با آن هوش تند و با آن حساسیت شدید اعصاب و اندیشه روشن، محمد یازده و دوازده ساله از خود می‌پرسد: آیا در این سنگ سیاه نیرویی نهفته است و آیا از این مجسمه‌های بی‌حس و حرکت کاری ساخته است؟ و شاید این شک و بدگمانی به سنگ سیاه و بتان گوناگون، ناشی از تجربه و آزمایش شخصی سرچشمه گرفته باشد. (!!)^۱

هیچ بعید نیست که خود او با شوق و امید یک قلب شکسته و روح رنج‌دیده بدانها روی آورده و اثری نیافته باشد. آیا آیه *والرَّجْسُ فَاهْجُرْ* از پلیدی اجتناب کن (سوره مدثر آیه ۵). که سی سال بعد از دهان مبارکش بیرون آمده است مؤید این فرض و حدس نیست؟ همچنین آیه شریفه

﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾ (ضحی: ۷)

«خداوند ترا گمراه یافت پس هدایت فرمود».

قرینه‌ای مثبت بر این احتمال نیست؟ [صفحه ۲۱ و ۲۲ کتاب]

این سخنان ناپخته و مغلوط، کدامیک از زوایای حیات پیامبر اسلام ﷺ را روشن می‌کند؟ به زودی معلوم می‌شود که بر این پندارها هیچ اثر مثبتی در تبیین سیره پیامبر، مترتب نیست! چرا که اولاً خود نویسنده ۲۳ سال در فصل پیشین می‌نویسد:

[چنانکه می‌دانیم عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه‌های او قرار می‌گیرد و آنوقت می‌خواهد همه حقایق را با آن اعتقادات تلقینی که هیچ مصدر عقلانی ندارد منطبق سازد. حتی دانشمندان نیز بجز عده‌ای انگشت شمار به این درد

۱- ذکر «ناشی» و «سرچشمه گرفته باشد» در این جمله حکایت از ناشیگری نویسنده معروف! در سخن بردازی می‌کند.

دچارند و نمی‌توانند قوهٔ إدراک خود را بکار اندازند و اگر هم بکار اندازند برای تأیید عقاید تلقینی است. [صفحه ۱۸ و ۱۹]

هنگامی که همهٔ خلق گرفتار تلقین‌های دوران کودکی هستند و تنها دانشمندانی انگشت‌شمار از این ورطه رهایی می‌یابند، ما می‌پرسیم: یک چوپان بی‌سواد ۱۲ ساله چگونه می‌توانسته به کلی برخلاف تلقین‌های محیط بیندیشد؟! مگر او در شمار آن دانشمندان معدود و برجسته بوده است؟!

ثانیاً؛ اگر پیامبر ﷺ بر طبق تجربهٔ شخصی به سنگ سیاه (حجر الأسود) بی‌اعتقاد شده بود چرا همانگونه که به هنگام رسالت، بتان را نفی نمود و با رسیدن به قدرت، آنها را درهم شکست نسبت به سنگ سیاه چنین رفتاری را در پیش نگرفت؟! چرا «استلام» یعنی دست‌سودن بر آنها منع و تحریم نکرد؟!^۱

ثالثاً؛ کسانی که به معبودی (حق یا باطل) عقیده دارند مگر ممکن است با یک بار مستجاب‌نشدن دعا، از آن معبود روی گردانند؟ اگر چنین باشد، پس باید تاکنون نه یک تن بت‌پرست در روی زمین یافت شود و نه یک خداپرست در دنیا!

رابعاً؛ آیه‌ای به صورت: [والرّجس فاهجر] اساساً در قرآن کریم نداریم! و آنچه نویسنده نشانی می‌دهد در سورهٔ مدثر به صورت ﴿وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾ آمده است و به هیچ وجه دلالت ندارد بر آنکه پیامبر خدا ﷺ پیش از نزول این آیه کریمه به عبادت بتان،

۱- پاسخ این سؤال از دیدگاه اسلامی روشن است (نه از دیدگاه مادی نویسنده ۲۳ سال که جواب ندارد) «حجر الأسود» را «سنگ مرّ» گویند که طواف کعبه، از محاذات آن آغاز می‌شود و برای گم‌نکردن شمارش طواف، آنرا در خانه نصب کرده‌اند. به علاوه در حدیث آمده که: «الحجر یمین الله تعالی فمن مسحہ فقد بايع الله» (جامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۵۱) یعنی: حجر الأسود به منزله دست راست خدا است که هر کس بر آن دست نهد در حقیقت با خدا بیعت کرده تا گرد گناهان نگردهد.

عقیده داشته است!^۱ شگفتا از سیره‌نویس ناشی که خود اقرار دارد پیامبر در سن دوازده سالگی نسبت به بتان بی‌عقیده شده بود و با وجود این، هیچ نمی‌اندیشد چگونه پیامبر در چهل سالگی به عبادت آنها عقیده داشت!! تا لازم آید که قرآن کریم او را از این کار بازدارد؟!!

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم‌بندی خدا!

راستی کسی که تا این درجه بی‌دقت است و در هر مبحث از مباحث کتابش دچار تناقض‌گویی می‌شود چرا به جای کتاب‌نویسی در اندیشه‌ی معالجه‌ی حافظه و متفکره خود بر نمی‌آید؟ بلکه چرا در فکر درمان روح و قلب خود نیست؟! یا حسرة علی العباد! خامساً؛ آنجا که خدای تعالی گوید: «ووجدک ضالاً فهدی»، مقصود آن نیست که پیامبرش پیش از نزول وحی، بت‌پرست بوده است! زیرا این معنی را قرآن کریم رد کرده و می‌فرماید:

﴿وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ﴾ (کافرون: ۴)

«بگو: من عبادت‌کننده آنچه شما پرستیدید نبوده‌ام».

چنانکه زمخشری در تفسیر کشاف ذیل همین آیه می‌نویسد: «أی و ما كنت قط عابدا فیما سلف ما عبدتم فیه یعنی لم تعهد منی عبادة صنم فی الجاهلیة، فکیف ترجی منی فی الإسلام». (تفسیر الکشاف، چاپ بیروت، المجلد الرابع، صفحه ۸۰۹)

۱- زیرا «رجز» در لغت به معنای «عذاب» و نیز «گناه» آمده و مقصود آن است که: همواره از گناه یا از عذاب الهی با طاعت حق، هجرت کن. و این سخن را به هر انسان پاک و یکتاپرستی می‌توان گفت و لازم نیست مخاطب آن، حتماً مشرک باشد تا لایق این خطاب آید!

گوید : «معنی آیه آن است که (بگو) من هیچگاه در گذشته آنچه را که شما پرستیدید، عبادت نکرده‌ام؛ یعنی سابقه پرستش هیچ بتی را در جاهلیت نداشته‌ام چگونه امید این کار در اسلام از من می‌رود؟!»

این تفسیر بر وفق قاعده، درست است زیرا به قول علمای اصول : «مشتق، حقیقت در ما ماضی است به خصوص که متعلقش فعل ماضی باشد». و کلمه (عابد) مشتق و (عَبَدْتُمْ) فعل ماضی است.

از علی رضی الله عنه نیز مآثور است که گفت : «قيل للنبي صلى الله عليه (و آله) و سلم هل عبادت و ثنا قط؟ قال : لا، قالوا : هل شربت خمرًا قط؟ قال : لا و ما زلت أعرف أن الذي هم عليه كفر و ما كنت أدري ما الكتاب و لا الإيمان». (السيرة الحلبية، الجزء الأول، صفحة ۲۰۴؛ الدر المنثور، الجزء السادس، صفحة ۱۳)

یعنی : «از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند : آیا هیچگاه بتی را پرستیده‌ای؟ پاسخ داد : نه، گفتند : آیا هیچ شراب انگور نوشیده‌ای؟ گفت : نه و پیوسته می‌دانستم آیینی که بت پرستان برآند، کُفر است، ولی در عین حال نمی‌دانستم که کتاب چیست و ایمان کدام است». این است معنای آن آیه که فرمود :

﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾ (ضحی : ۷)

«و خداوند ترا راه نیافته دید و هدایت کرد».

و مفاد این خبر همان است که در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا أَلِكْتَبُ وَلَا الْإِيمَنُ وَلَٰكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي

بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾

(شوری : ۵۲)

«و تو نمی‌دانستی که (این) کتاب چیست، و ایمان (به آن) کدام است، ولی ما این کتاب را (چون) نوری قرار دادیم که هر کس از بندگان خود را (شایسته بدانیم و) بخواهیم (راه یابد) هدایتش می‌کنیم و تو، به سوی راهی راست مردم را رهبری می‌نمایی».

در این آیه تصریح شده که پیامبر ﷺ پیش از تابش نور وحی، خبر از قرآن نداشت و از ایمان به آن دور بود (چنانکه از دیگر کتب آسمانی نیز بی‌خبر بود) یعنی شریعت خدا را نمی‌شناخت^۱، اما این منافات ندارد با آنکه پیامبر اسلام ﷺ بت پرستی را کاری نامعقول می‌شمرد و شرابخواری را ناپسند می‌داشت.

آری، کتب سیره این آگاهی را در اختیار ما می‌نهند که پیامبر اسلام ﷺ به عنایت خداوند و از راه فطرت، پیش از نبوت خود از پرستش بت‌ها و شعر سرایی گریزان بود. چنانکه در حدیث از آن حضرت آمده است که: «لما نشأت بغضت إلی الأوثان و بغضت إلی الشعر» (السیره الحلبیه، الجزء الأول، صفحه ۲۰۵) یعنی: «چون رو به بزرگ شدن نهادم بت‌ها در نظرم منفور و ناپسند آمدند و نیز از شعر تنفر پیدا کردم!» و این از

۱- عن ابی حمزة قال، قال لی ابو عبدالله الصادق علیه السلام: «أی شیء یقول أصحابکم فی هذه الآیة، أیقرون أنه کان فی حال لا یدری ما الکتاب و لا الإیمان؟ فقلت: لا أدری جعلت فداک ما یقولون، فقال لی: بلی قد کان فی حال لا یدری ما الکتاب و لا الإیمان حتی بعث الله تعالی الروح التي ذکر فی الکتاب، فلما أوحاها إلیه علم بها العلم و الفهم. (الأصول من الکافی، الجزء الأول، چاپ طهران «دارالکتب الإسلامیة»، صفحه ۲۷۴) یعنی: ابو حمزه گوید امام صادق علیه السلام از من پرسید: اصحاب شما درباره این آیه چه گویند؟ آیا اقرار می‌کنند پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست؟ گفتم: فدایت شوم نمی‌دانم که در این باره چه می‌گویند گفت: آری پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست تا آنکه خداوند آن روحی را که در کتاب یاد کرده به سوی او فرستاد و چون (به وسیله آن روح) به او وحی کرد، دانش و فهم را به وی آموخت.

علامات نبوت و آیات رسالت است که پیامبر اسلام ﷺ با وجود آنکه در محیط مکه پرورش یافت و در آنجا فن شعر رواج فراوان داشت ولی آن حضرت در مدت چهل سال زندگی با مکّیان یک بیت شعر نسرود و هرگز تمرین شعرسازی و عبارت‌پردازی نکرد. (که اگر کرده بود آن شعرها و سخنان بر سر زبانها می‌افتاد و در تاریخ ضبط می‌شد). ولی در چهل سالگی ناگهان قرآنی را آورد که شاعران و خطیبان عرب جملگی در برابر آن حیران شدند، إنصافاً از این معنی جز «وحي إلهي و تأييد باطني» چه تعبیر می‌توان کرد؟

آری، خدایی که به محمد ﷺ قرآن و حکمت آموخت، فطرت او را علاوه بر بت‌پرستی از شعرسرایی دور ساخت تا به هنگام نزول قرآن، اهل باطل نتوانند ادعا کنند که: «او شاعر یا سخنوری بیش نیست، زیرا پیش از قرآن نیز سخنان موزون و یا گفتار حکمت‌آمیز از وی بسیار شنیده‌ایم!!» و پس از نزول قرآن نیز آیه ۶۹ سوره «یس»

﴿ وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ ﴾ (یس : ۶۹)

«ما به او شعر نیاموختیم و این کار سزاوار وی نیست.»

خدایی آن حضرت را از شعر و شاعری تثبیت کرد.

خلاصه آنکه : نه قرآن کریم، انعکاس دوران شبانی یا جوانی پیامبر ﷺ است و نه مبارزه با بت‌پرستی، مولود حاجتی است که پیامبر در کودکی یا در میانسالی از بتی خواسته و روا نشده! که اینها همه مولود خیال‌پروری و کج‌اندیشی سیره‌نویس جدید! به شمار می‌آید و حق این است که دستگاه آفرینش به اراده الهی، پیامبر را برای قبول رسالت عظیم وی، آماده می‌ساخت چنانکه با فطرت سلیم و عقل هشیارش او را از بت‌پرستی و شراب‌خواری و بی‌عفتی پاک و برکنار داشت و به امانت و صداقت و خوش‌خویی رهبری کرد و لذا پس از اظهار نبوت هیچکس نتوانست ادعا کند که محمد بن عبدالله ﷺ به دلیل سوابق ناروای اخلاقی، شایستگی نبوت را ندارد و اگر گروهی

دعوت آن حضرت را نپذیرفتند، تعصب در عقیده و تصلب در پیمودن راه پدران و از دست دادن منافع ناصواب و غیره در این کار مؤثر بود نه نقائص اخلاقی پیامبر ﷺ و از همین رو قرآن مجید مشرکان را ملامت و سرزنش می کند که :

﴿أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾ (مؤمنون : ۶۹)

«مگر آنان رسول خود را نشناختند که منکر او شده اند؟!»

آری، مخالف و مؤالف و دوست و دشمن، همه اذعان داشتند که محمد بن عبدالله ﷺ، مردی امین و راستگو و پاکدامن است و از خود آن حضرت هم آمده که گفت : «ما هممت بقبیح مما هم به أهل الجاهلیة إلا مرتین من الدهر، کلتاهما عصمنی الله عزوجل منهما» (السیره الحلبیه، الجزء الأول، صفحه ۲۰۰؛ تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۲۳۷۹) یعنی : «پیش از اسلام هیچگاه به کارهای ناپسندی که اهل جاهلیت بدانها تن در می دادند مصمم نشدم مگر دوبار که چون اندیشه اش در من راه یافت خدای بزرگ در هر دو مورد مرا حفظ کرد (و کار ناپسندی انجام ندادم)».

وقایع مسافرت به شام

سیره نویس جدید! سخن را چنین ادامه می دهد :

[در سنّ یازده سالگی با ابوطالب به شام رفت و مایه ای بدین حرکت و غوغای درونی رسید، دنیائی تازه و روشن که اثری از جهالت و خرافت و نشانی از زمختی و خشونت ساکنان مکه در آن نبود. در آنجا با مردمانی مهذب تر، محیطی روشن تر عادات

۱- عبارت طبری در تاریخ چنین است : «ما هممت بشیء مما کان أهل الجاهلیة یعلمون به غیر مرتین کل ذلك یحول الله بینی و بین ما أرید من ذلك ثم ما هممت بسوء حتی اکرمنی الله عزوجل برسالته».

و آدابی برتر مواجه شد که مسلماً تأثیری ژرف در جان وی گذاشت. در آنجا زندگانی بدوی و خشن و آلوده به خرافات قوم خود را بهتر حس کرد و شاید (!!)) آرزوی داشتن جامعه‌ای منظم‌تر و منزّه‌تر از خرافات و پلیدی و آراسته به مبادی انسانی در وی جان گرفت. تحقیقاً معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت‌های توحیدی تماسی گرفته است یا نه؟ شاید (!!)) سنّ او اقتضای چنین امری را نداشته است ولی مسلماً در روح حسّاس و رنج کشیده او اثری گذاشته است و شاید (!!)) همین اثر او را به سفری دیگر تشویق کرده باشد و بر حسب اخبار متواتر (!!)) در سفر بعد چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره‌ای وافر (!!)) از ارباب دیانات گرفته است. (صفحه ۲۳ و ۲۴ کتاب)

این بخش نیز مانند دیگر بخش‌های کتاب، آکنده از تعبیرات سُست و نادرست است. نویسنده در میان سخنان خود سه بار دست به دامان «شاید» زده و به فرض و خیال متوسّل شده است!! به هر حال در اینجا چند مسأله لازم است مورد بحث قرار گیرد:

نخست آنکه سزاوار است بدانیم آن «غوغای درونی»! که نویسنده می‌پندارد سفر به شام آنرا فزونی بخشید چه بوده است؟ و راستی غوغای درونی کودکی یازده ساله که نه درس خوانده و نه تجربه آموخته و نه پای از عربستان بیرون نهاده بود چه می‌توانست باشد؟ سیره‌نویس جدید! در پاسخ به جای دلیل و شاهد، «قطعه ادبی» می‌سازد!! و می‌نویسد:

[در خاموشی بی‌پایان صحرا و در تنهائی وحشتناک این روزهایی که شتران (!!)) سرگرم پیدا کردن قوت لایموت بودند و آفتاب گدازنده لاینقطع می‌تابید در روح حسّاس و رؤیازای محمد همه‌ای برپا می‌شد (!!)) همه‌ای که با فرا رسیدن شب فرو می‌نشست زیرا غروب آفتاب او را به واقع زندگی برمی‌گرداند. باید شتران را گردآورد و روی به شهر گذراد برای آنها بخواند، بر آنها هی زند، از پراکندگی‌شان جلوگیری کند تا شبانگاه سالم و درست به صاحبانشان برگرداند. همه‌ی خاموش می‌شد (!!)) برای اینکه در

تاریکی شب شکل رؤیا بخود گیرد. همه‌هه خاموش می‌شد!!) برای اینکه فردا در خلوت یکنواخت صحرا پر گردد و خوش‌خوش در اعماق ضمیر او چیزی بظهور پیوندد]. (صفحه ۲۳ کتاب)

این بخش از سخنان نویسنده که غوغای درونی محمد ﷺ و یا اسرار همه‌هه!! را تشریح می‌کند، کار رابه فُکاهت! کشانده است. سرانجام هیچ معلوم شد که همه‌هه کذایی چه بود؟!

اگر این همه‌هه! مولود «وحشت تنهایی در صحرا» انگاشته شده که حَقّاً مایه این وحشت را در دل سیره‌نویس جدید! باید پیدا کرد نه در روح کسی که از اوائل خردسالی با صحرا آشنایی داشت و از آن هنگام که در قبیله «بنی‌سعد» با برادر شیری خود به صحرا می‌رفت با آن خو گرفته بود. آری، ترس از صحرا در دل کسی است که سالها در صندلی نرم «پارلمان» و سالن گرم آن لم می‌داد و یک بار به سراغ صحرانشینان محروم این کشور نرفت تا از نزدیک، نیازهای آنان را احساس کند و مدافعان حرمان ایشان باشد. اما اگر «جناب همه‌هه» بر اثر تابش خورشید پیدا می‌شد و [با فرارسیدن شب فرو می‌نشست]! البته این همه‌هه ویژه صحرا نبود تا موجب بدنامی آن شود، بلکه چنین همه‌هه‌ای در شهر هم به فراوانی یافت می‌شده است!! و اگر این همه‌هه مربوط به شتران!! (یا گوسفندان) بود ...!

راستی خجالت‌آور نیست که کسی اسرار روحی خاتم پیامبران ﷺ را به گُمک این لاطائلات تحلیل کند و از روح مقدّس او با این اباطیل سخن گوید؟!

دوم آنکه شک نیست پیامبر اسلام ﷺ در دوازده سالگی (و به روایتی در ۹ سالگی)^۱ با عمویش «ابوطالب» سفری کوتاه به سوی شام کرد و تا «بُصری» رفت. اما این موضوع که سیره‌نویس جدید! و برخی از مُستشرقین آنرا به رنگ و روغن! می‌آریند و گاهی چنان جلوه می‌دهند که این سفر مایه‌ای برای ساختن قرآن از سوی پیامبر ﷺ شده!! خود حکایتی است از بیچارگی و ناتوانی این منکران! چرا که هر چند در تاریخ و سیرت رسول الله ﷺ می‌کاوند دستاویزی نمی‌یابند تا قرآن مجید را ساخته و پرداخته پیامبر ﷺ نشان دهند، ناچار به خُرده‌ریزهایی این چنین متشبّث می‌شوند! تو گویی که این کج‌اندیشان، خود دوران طفولیت را نگذرانده‌اند! و نمی‌دانند که کودک ۱۲ ساله اگر پای به مدرسه نهاده باشد، باید یک سال رنج ببرد و وقت صرف کند تا خواندن و نوشتن کلمات ساده را بیاموزد پس، آن طفل درس ناخوانده که تا آن روزگار، گوسفندان را به صحرا می‌برد، چگونه توانسته است از یک سفر کوتاه دستمایه‌ای برای نبوت و رسالت بگیرد و حکمت عظیم قرآنی و فقه گسترده اسلامی را بسازد و جامعه و امتی عظیم تشکیل دهد؟! آن هم با حضور افراد فراوان کاروان که همه او را می‌شناختند و در کار او ناظر بودند و ماجرای این سفر را نقل کرده‌اند بگونه‌ای که در تاریخ منعکس و ضبط شده، ولی در گزارش آنها از آموزش پیامبر ﷺ کمترین سُخنی نرفته است؛ چه شده که همسفران پیامبر ﷺ از این ماجرای شگفت آگاه نشده‌اند ولی شرق‌شناسان اروپایی از این راز نهان!! آگاهی یافته‌اند! خوشا به حالشان!!

اما سیره‌نویس جدید! که دست و پا می‌زند تا شاید نبوت پیامبر ﷺ را زاینده محیط طبیعی و اجتماعی نشان دهد، چون در اینجا تیرش آماجگاهی ندارد، ناگزیر می‌نویسد:

۱- قال هشام بن محمد : خرج ابوطالب برسول الله ﷺ إلى بصری من أرض الشام و هو ابن تسع سنين (تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۲۷۸) = هشام بن محمد گفت: ابوطالب با پیامبر ﷺ به بصری واقع در سرزمین شام سفر کردند و عمر پیامبر ﷺ در آن هنگام، ۹ سال بود.

[معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت‌های توحیدی تماسی گرفته است یا نه؟ شاید سنّ او اقتضای چنین امری نداشته است ... و بر حسب اخبار متواتر(!) در سفر بعد چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره‌ای وافر (!) از ارباب دیانات گرفته است].

آنچه سیره‌نویس جدید! در بخش آخر از سخن خود آورده متأسفانه! دروغ محض و کذب آشکار است!! نه تنها اخبار متواتر، بلکه یک خبر ضعیف هم وجود ندارد که نشان دهد پیامبر اسلام ﷺ در سفر دوّم خود به شام از «ارباب دیانات»! چیزی فرا گرفته باشد. اینک کتب قدیمی سیره و تاریخ که در شرح احوال پیامبر ﷺ مأخذ و مستند شمرده می‌شوند، پیش روی ما قرار دارند، در هیچیک از آنها حتی! اشاره‌ای به چنین مطلبی وجود ندارد، چه رسد به اخبار متواتر! من از سیره‌نویسی که یک بار به متن قرآن نگاه نمی‌کند تا ببیند عبارت: (والرجس فاهجر) درمُصَحَّف شریف نیست و آنچه هست چیزی دیگر است تعجّب نمی‌کنم که این دروغ صریح را به اخبار تاریخی نسبت دهد. آری؛ آنچه در اخبار از این بابت آمده بکلی با گزارش وی تفاوت دارد، همانگونه که آیه قرآن با روایت و تفسیر ایشان متفاوت بود!

اگر به کتب تاریخ و سیره نظر افکنیم، می‌بینیم حکایت شده که پیامبر اسلام ﷺ یک بار در کودکی، هنگامی که به همراه «ابوطالب» به سوی شام می‌رفت با راهبی «بحیری» نام، برخورد کرد و راهب مزبور چند کلمه‌ای با آن حضرت سخن گفت و سپس به «ابوطالب» سفارش کرد که: این کودک را از گزند یهودیان بر کنار دار، زیرا من آینده‌ای درخشان برای او می‌بینم.^۱ و نیز حکایت شده که در دوّمین سفر پیامبر ﷺ به شام، آن

۱- «حافظ ذهبی» در تاریخ الإسلام بخش (السیرة النبویة) روایتی از ابی مجلزد در این باره بدین صورت آورده است: «أن أباطالب سافر إلى الشام و معه محمد، فنزل منزلاً فأتاه راهب. فقال: فيكم رجل صالح، ثم قال: این أبو هذا الغلام؟ قال أبوطالب: ها أنا ذا وليه. قال: أحتفظ به،

حضرت بر راهبی به نام «نسطورا» گذر کرد و راهب بدون اینکه با پیامبر ﷺ سخن گوید از «میسره» غلام خدیجه، که در آن سفر به همراه پیامبر ﷺ بود درباره آن حضرت سؤالاتی نمود. از این برخوردها که بگذریم، هیچگونه سخنی از ملاقات پیامبر ﷺ در سفر شام با علمای دین و ارباب مذاهب در تاریخ نیامده است، تا کسی بتواند احتمال دهد آن حضرت از ایشان علومی را فرا گرفته باشد! و این دروغ نویسنده هیچ محملی جز غرض ورزی و معاندت با حق نتواند داشت به همین جهت کمترین اشاره‌ای در کتاب خود به مأخذ این «أخبار متواتر»!! نمی‌کند و بهیچوجه نشان نمی‌دهد که آن ملاقات تخیلی! مثلاً در کدام صومعه! رُخ داده و پیامبر ﷺ با چه کسی ملاقات کرده؟ و چه سخنی میان ایشان ردّ و بدل شده است؟ و کدام تاریخ و سیره آنرا ضبط و گزارش کرده‌اند؟!

اما آن چند کلمه‌ای که «بحیری» در حضور کاروانیان با پیامبر ﷺ گفته بنابر روایت اهل سیره و تاریخ، بدین قرار است :

«فقال له يا غلام! أسألك بحق اللات و العزی إلا ما أخبرتنی عما أسألك عنه، و إنما قال له بحیری ذلك لأنه سمع قومه یحلفون بهما فزعموا أن رسول

ولاتذهب به إلی الشام، إن الیهود قوم حسد و إنی أخشاهم علیه، فرده» (السیرة النبویة، چاپ بیروت، صفحه ۲۹) یعنی : ابوطالب به همراه محمد ﷺ به سوی شام مسافرت کرد و در منزلگهی فرود آمد و در آنجا با راهبی برخورد کرد. راهب پرسید : در بین شما مرد صالحی می‌ینم سپس گفت : پدر این کودک کیست؟ ابوطالب پاسخ داد : من سرپرست اویم. راهب سفارش کرد که : در حفظ این کودک بکوش و او را باخود به شام مبر که یهودیان مردمی بس حسودند و من بر او از ایشان بیمناکم. ابوطالب کودک را (به مکه) باگرداند». چنانکه ملاحظه می‌شود در این روایت اساساً ذکری از سخن گفتن راهب با پیامبر نرفته است.

الله ﷺ قال له : لا تسألني بللات و العزى، فوالله ما أبغضت شيئا قط بغضهما. فقال له بحيرى : فبالله إلا ما أخبرتنى عما أسألك عنه، فقال له سلنى عما بدالك فجعل يسأله عن أشياء من حاله فى نومه و هيئته و أموره، فجعل رسول الله ﷺ يخبره». (السيرة النبوية، تأليف ابن هشام، القسم الأول، صفحة ۱۸۲)

یعنی : «گفت ای پسر! به حق لات و عَزَى تو را سوگند می‌دهم که مرا از آن چه می‌پرسم خبر دهی! و این سخن را بحیری از آنرو گفت که شنیده بود قوم پیامبر به این دو بُت سوگند می‌خورند، پس چنین گمان رفته است که پیامبر به او گفت : مرابه لات و عَزَى قسم مده که به خدا سوگند از هیچ چیزی چون آندو تنفر ندارم! بحیری گفت : در این صورت، به خدا سوگندت می‌دهم که از آنچه می‌پرسم مرا خبر دهی. پیامبر گفت : هرچه می‌خواهی بپرس. آنگاه بحیری از حالت رؤیای پیامبر، و وضع او و کارهایش پرسید و پیامبر او را خبر داد».

آنچه گفتیم بر طبق روایت «ابن اسحاق» است، و بخش اخیر در روایت طبری چنین آمده : «... سأل رسول الله ﷺ عن أشياء فى حاله، فى يقظته و فى نومه» (تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۲۷۷) یعنی : «از رسول خدا ﷺ چیزهایی دربارهٔ احوال او و خواب و بیداریش پرسید».

اما دربارهٔ سفر دوّم پیامبر ﷺ به شام، طبری در تاریخش می‌نویسد : «كانت خديجة بنت خويلد بن أسد بن عبدالعزى بن قصى امرأة تاجرة، ذات شرف و مال و تستتجر الرجال فى مالها و تضاربهم إياه بشيء تجعله لهم منه، و كانت قریش قوما تجارا فلما بلغها عن رسول الله ﷺ ما بلغها من صدق حديثه و عظم أمانته و كرم أخلاقه، بعثت إليه فعرضت عليه أن يخرج فى مالها إلى الشام تجارا و

تعطیه أفضل ما كانت تعطى غيره من التجار، مع غلام لها، يقال له ميسرة. فقبله منها رسول الله ﷺ فخرج في مالها ذلك و خرج معه غلامها ميسرة حتى قدما الشام، فنزل رسول الله ﷺ في ظل شجرة قريبة من صومعة راهب من الرهبان. فأطلع الراهب رأسه إلى ميسرة فقال : من هذا الرجل الذي نزل تحت هذه الشجرة؟ فقال له ميسرة : هذا رجل من قريش من أهل الحرم، فقال له الراهب : ما نزل تحت هذه الشجرة قط إلا نبي! ثم باع رسول الله ﷺ سلعته التي خرج بها و اشترى ما أراد أن يشتري ثم أقبل قافلا إلى مكة و معه ميسرة». (تاريخ الطبری، الجزء الثاني، صفحة ۲۸۰)

یعنی : «خدیجه دختر خویلد فرزند اسد فرزند عبدالعزیٰ فرزند قصی، زنی بازرگان و محترم و ثروتمند بود. وی مردان را به مزدوری می‌گرفت تا با مال او به تجارت روند و قراردادی با ایشان می‌بست و سهمی از آن مال برای آنان مقرر می‌داشت. قریش نیز مردمی تجارت‌پیشه بودند. چون راست گفتاری و امانتداری و خوی پسندیده پیامبر ﷺ به خدیجه رسید کسی را به نزد آن حضرت فرستاد و پیشنهاد کرد که با سرمایه او به قصد تجارت به سوی شام مسافرت کند و شرط کرد که اجرتی بیش از آنچه به دیگران می‌دهد به آن حضرت بپردازد. پیامبر ﷺ پیشنهاد مزبور را پذیرفت و با سرمایه خدیجه به همراهی «میسره» غلام وی، سفر شام در پیش گرفت. در یکی از منزلگاهها، پیامبر ﷺ در سایه درختی که نزدیک صومعه راهبی بود فرود آمد. (راهب که پیامبر را دیده بود) به سوی میسره سر کشید و از او پرسید : این مرد که زیر درخت فرو آمده کیست؟ میسره پاسخ داد : این مردی از قریش و از اهل حرم است. راهب گفت : زیر این درخت جز پیغمبر کسی فرود نیامده است!

پس از آن، پیامبر کالایی را که با خود برده بود فروخت و آنچه را می‌خواست بخرد خریداری کرد و به همراه میسره با کاروان قریش به مکه بازگشت.

این، روایت طبری در تاریخ است و همین مضمون را «ابن هشام» در سیره آورده. (به السیره النبویه، القسم الأول، صفحه ۱۸۷ و ۱۸۸ رجوع شود) از ذیل عبارت مذکور فهمیده می‌شود که پیامبر ﷺ و میسره در این سفر تنها نبودند و به همراه قافله‌ای مسافرت می‌کردند. چنانکه «ابن سعد» نیز در «طبقات» به این معنی تصریح نموده و می‌نویسد: «فخرج مع غلامها میسرة و جعل عمومته یوصون به أهل العیر» (الطبقات الکبری، الجزء الأول، چاپ لندن، صفحه ۸۳) یعنی: «پیامبر با میسره غلام خدیجه، راهی سفر شد و عموهایش سفارش او را به کاروانیان می‌کردند».

اینک اگر ما برخورد پیامبر ﷺ را با «نسطورا» افسانه نشمریم و قبول کنیم که آن مرد راهب به إلهام ربّانی دریافته شخصی که زیر درخت ایستاده در آینده به مقام نبوت نائل خواهد آمد! (و این معنی غرابت دارد، چرا که پیامبر از آینده‌اش خبر نداشت!) باری، از این ماجرا و از مآخذ تاریخی چه چیز استنباط می‌شود؟ آیا هیچ گزارشی وجود دارد که نشان دهد پیامبر ﷺ از بحیری و نسطورا یا دیگران بهره‌های علمی و دینی برده و نزد ایشان تلمذ کرده است؟!

اساساً سفر دوّم پیامبر به شام با گرفتاریهایی همراه بود که فرصت تحقیق و مطالعه و مباحثه به آن حضرت نمی‌داد زیرا مسؤولیتی که درباره اموال خدیجه پذیرفته بود (و به خوبی از عهده آن برآمد) او را از پرداختن به امور دیگر باز می‌داشت بویژه که پیشینه این مأموریت را نداشت و برای نخستین بار بود که با اموال دیگری، به تجارت می‌رفت و چنان نبود که اموال رابه دست این و آن! بسپارد و خود پی تحصیل علوم دینی و اقتباس از راهبان و ترسایان برود!

از این گذشته، چرا این خبر را کاروانیان گزارش نکرده‌اند و در تاریخ منعکس نشده است؟!

چرا میسره غلام خدیجه، از این ماجرا سخنی نگفته است؟!
چرا در قرآن مجید که معمولاً خُرده‌گیریهای کافران، نقل و نقد می‌شود از این اتهام خبری نیست؟!

مگر مسافرت کوتاه پیامبر به بصری چه مدت به آن حضرت مهلت داد تا به تحصیل معارف دینی بپردازد؟!

چرا در فاصله بیست و پنج تا چهل سالگی، اهل مکه سخنی از او دربارهٔ تعالیم پیامبران گذشته و ادیان پیشین و کتب آسمانی نشنیدند؟!

چرا کسی از راهبان و ترسایان بصری ادعا نکرد که من آموزگار محمد ﷺ بودم و او هر چه می‌گوید در سفر خود به شام از من آموخته است؟!

چرا پیامبر ﷺ پس از سفر تجاری خود به شام، بار دیگر به قصد «علم‌آموزی» به آن دیار نرفت و در آنجا نماند تا معلومات خود را کامل سازد؟!

چرا از مدینه فاضله بصری! و مردمان مهذبتر آنجا! که به قول سیره‌نویس جدید! پیامبر آرزوی آنرا داشته و صفی در قرآن مجید و سخنان آن حضرت نیامده است؟!

این «چراها» را چرا خاورشناسان مسیحی که پیامبر ﷺ را به علم‌آموزی از راهبان عیسوی متهم می‌کنند، پاسخ نداده‌اند؟!

چرا سیره‌نویس جدید! این «چراها» را در کتاب ۲۳ سال طرح نکرده و جواب نداده است؟!

حقیقت این است که عنایات الهی، زندگی پیامبر ﷺ را به صورتی تدبیر کرده که دشمنان او هر چند می‌کوشند تا معارف قرآن و علوم سنت را به جایی (جز وحی) نسبت دهند ره به جانی نمی‌برند و تیرها را به تاریکی پرتاب می‌کنند! و البته به نیروی

وَهُمْ وَ خيال بناهایی مطلوب و ایده‌آل! می‌سازند ولی : «كَمْثَل الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَ إِن أَوْهِنَ الْبُيُوتِ لُبَيْتِ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»^۱
 فریدالدین عطار گوید :

در خیالی می‌گذارد روزگار	دیده‌ای آن عنکبوت بی‌قرار
خانه‌ای سازد به کنجی خویش را	پیش گیرد وهم دوراندیش را!
تا مگر در دامش افتد یک مگس!	بوالعجب دامی بسازد از هوس!
قوت خود سازد از اوتا دیرگاه	بعد از آن خشکش کند در جایگاه
چوبی اندر دست برخیزد زجای	ناگهی باشد که آن صاحب سرای
جمله ناپیدا کند در یک نفس	خانه آن عنکبوت و آن مگس

احوال عرب پیش از اسلام

سیره‌نویس جدید! می‌نویسد :

[در اینجا اشاره‌ای هر چند مختصر به یک مطلب ضرورت دارد : مسلمانان، اوضاع حجاز و بخصوص مکه را قبل از بعثت تاریکتر از آنچه هست ترسیم می‌کنند و معتقدند ابداً فروغی از فکر سلیم و توجه به خداوند در آن نتابیده و جز عادات سخیف و احمقانه ستایش اصنام چیز دیگری مشاهده نشده است. شاید اصرار در این امر بدین منظور بوده است که ارزش بیشتری به ظهور و دعوت حضرت رسول بدهند]. (صفحه ۲۵ کتاب)

۱- «همانند عنکبوت که خانه‌ای بنا کرد و به حقیقت، سُست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است، اگر می‌دانستند!». (قسمتی از آیه ۴۱ سوره کریمه «العنکبوت»).

ای سخن نیز مانند بسیاری از سخنان دیگر نویسنده، بدون ذکر سند و مأخذ و بی‌آنکه حساب و دقتی در کار باشد، آدا شده است!

آیا همه مسلمانان گفته‌اند که در حجاز کسی توجه به خداوند نمی‌کرد و جز ستایش اَصنام به کاری نمی‌پرداخت؟! یا برخی از مسلمین این عقیده را ابراز داشته‌اند؟ و اگر برخی چنین گفته‌اند پس چرا سیره‌نویس جدید! همگی را متهم می‌کند؟! مایه تعجب است که خود او اعتراف دارد:

[بسیاری از نویسندگان محقق عرب چون «علی جواد»^۱ «عبدالله سمان»، «دکتر طه حسین»، «هیکل»، «محمد دروزه»، «استاد حداد» و غیر هم معتقدند که حجاز در قرن ششم میلادی بهره‌ای از تمدن داشته و خداشناسی آنقدرها که خیال می‌کنند مجهول نبوده است]. (صفحه ۲۵ کتاب)

باید پرسید جایی که بسیاری از مسلمانان چنین سخنی را اظهار داشته‌اند، شما چگونه به خود حق می‌دهید که ادعا کنید: مسلمانان معتقد هستند پیش از اسلام، جز ستایش بُت‌ها چیزهای دیگری در حجاز مشاهده نشده است؟! با اینکه مسلمانان نامبرده، بر مبنای نوشته‌های قدمای خود، اینگونه اظهار نظر کرده‌اند، زیرا در گذشته نیز مسلمین ادعا نداشته‌اند که پیش از اسلام، همه مردم بُت‌پرست بوده‌اند!

مورخان اسلامی اتفاق دارند که در شبه‌جزیره، صرف‌نظر از چند تن که آیین حنیف داشتند، جماعتی از یهودیان و گروهی از مسیحیان نیز بسر می‌بردند، که با بُت‌پرستی موافق نبودند، بنابراین چرا جناب سیره‌نویس! عموم مسلمین را در معرض تهمت‌های گوناگون قرار می‌دهد؟ آیا رعایت امانت و راستگویی در تاریخ‌نویسی، به نزد ایشان

۱- مقصود سیره‌نویس از «علی جواد» دکتر جواد علی، مؤلف کتاب معروف «تاریخ العرب فی الجاهلیة» است و البته این واژگونه‌نویسی مانند لغزشهای دیگر، از کمال دقت ایشان در کار نویسندگی حکایت می‌کند!

معتبر نیست؟! آری، مورخان اسلامی انکار نکرده‌اند که پیش از اسلام در سرزمین حجاز، ادیان توحیدی، طرفداران و پیروانی داشته‌اند؛ چیزی که هست اولاً از کتب تاریخ به وضوح برمی‌آید که اکثریت قریب به اتفاق مردم در شبه‌جزیره عربستان، گرفتار بت‌پرستی و جهالت و خرافات بودند و این معنی را خود نویسنده ۲۳ سال اقرار نموده چنانکه می‌نویسد:

[اکثریت قاطع جزیره‌العرب در تاریکی جهل و خرافات فرو رفته بودند و پرستش اَصنام شیوه غالب ساکنان این سرزمین بود] (صفحه ۲۶ کتاب)
 ثانیاً توحیدی که پیامبر اسلام ﷺ از سوی خدا آورد با عقاید یهود و نصاری اختلاف داشت زیرا یهودیانی که ساکن جزیره بودند، می‌گفتند: عَزِيزُ پسر خدا است!!
 چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿ وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزُ ابْنُ اللَّهِ ﴾ (توبه: ۳۰)

و در «سفر پیدایش» از تورات نیز آمده است که: «چون آدمیان شروع کردند به زیادشدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردیدند، پسران خدا(!!) دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای خویشتن می‌گرفتند!» (سفر پیدایش، باب ۶) ولی قرآن این عقیده را محکوم می‌کند و می‌گوید:

﴿ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ ۗ سُبْحٰنَهُ وَتَعٰلٰی عَمَّا يُشْرِكُوْنَ ﴾

﴿ يَصْفُورَ ﴾ (أنعام: ۱۰۰)

«برای خدا به نادانی پسران و دخترانی تراشیدند، خدا پاک و والا است از آنچه وصف می‌کنند».

۱- عزیز، همان کسی است که در تورات از او به نام «عزرا» یاد شده و یهودیان عرب برای اظهار محبت به وی، نامش را با تصغیر آدا می‌کردند.

تورات می‌گوید: «آدم و زنش خویشان را از حضور خدا در میان باغ پنهان کردند»!!
 (سفر پیدای، باب ۲)
 قرآن می‌گوید:

﴿لَا تَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾ (آل عمران: ۵)

«هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا پنهان نمی‌شود».

تورات می‌گوید: «در شش روز خداوند آسمان و زمین را ساخت و در روز هفتمین آرام فرموده استراحت یافت»!! (سفر خروج، باب ۳۱)
 قرآن می‌گوید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا

مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ﴾ (ق: ۳۸)

«در شش روز آسمانها و زمین و هر چه را که میان آنهاست آفریدیم و خستگی به ما نرسید».^۱

تورات می‌گوید: «خدا به موسی گفت دست خود را خواهم برداشت تا پشت سرم را ببینی اما روی من دیده نمی‌شود»!! (سفر خروج، باب ۳۳)
 قرآن می‌گوید:

۱- مقصود از آفرینش شش روزه، تشکیل هیئت نخستین عالم است در مدتی که برابر با ۶ روز بوده زیرا پیش از آفرینش آسمان و زمین «روز» پدید نیامده بود. و شش روز را می‌توان به معنای شش دوره نیز تفسیر کرد. زیرا (یوم) در زبان قرآن به معنای زمان ظهور وقایع نیز آمده است، مانند: یوم الدین (هنگام جزا) یوم التغابن (هنگام زیان دیدن) یوم الفتح (هنگام گشایش) یوم یموت (هنگامی که می‌میرد) و أمثال اینها که در همه این موارد یوم بمعنای «زمان» بکار رفته است. و ضمن مباحث آینده کتاب، در این باره به تفصیل سخن خواهیم گفت.

﴿ قَالَ لَنْ تَرِنِّي ﴾

(اعراف : ۱۴۳)

«خدا به موسی گفت هرگز مرا نخواهی دید».

این است نمونه‌هایی از اوصاف خدای سبحان در توراتی که یهود به آن عقیده داشته و دارند و قرآن مجید آنرا تحریف شده^۱ نمایش می‌دهد. در آثار اسلامی نیز آمده که یهودیان بر سر این قبیل اختلافات با پیامبر اسلام ﷺ، از آیین او رویگردان بودند، چنانکه از ابن عباس رسیده که گفت :

«أتی رسول الله صلی الله علیه و سلم سلام بن مشکم و نعمان بن أوفی و محمد بن دحیة و شاس بن قیس و مالک بن الصیف، فقالوا کیف نتبعک و قد ترکت قبلتنا و أنت لاتزعم أن عزیرا ابن الله! فأنزل الله فی ذلک : (وقالت اليهود عزیر ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله ذلک قولهم بأفواههم یضاهون قول الذین کفروا من قبل)». (لباب النقول فی أسباب النزول، تألیف جلال‌الدین سیوطی، چاپ مصر، صفحه ۱۱۶)

۱- بخاری در صحیح خود از ابن عباس - پسر عم پیامبر ﷺ - آورده که وی، به چند تن از مسلمین گفت : «کیف تسألون أهل الكتاب عن شیء و کتابکم الذی أنزل علی رسول الله ﷺ أحدث تقرؤنه محضا لم یشب و قد حدثکم أن أهل الكتاب بدلوا کتاب الله و غیره...» (صحیح بخاری، چاپ مصر، الجزء التاسع، کتاب الإعتصام بالکتاب و السنّة، صفحه ۱۳۶) یعنی : «چگونه از اهل کتاب چیزهایی را می‌پرسید، با آنکه کتاب خودتان که بر رسول خدا ﷺ نازل شده تازه‌تر است و شما آن را که خالص است و چیزی بدان افزوده نشده می‌خوانید و به شما خبر داده که اهل کتاب، کتاب خدا را تبدیل کرده و دگرگون ساخته‌اند...!»

یعنی : «سلام بن مشکم و نعمان بن أوفی و محمد بن دحیه و شاس بن قیس و مالک بن صیف (که همگی یهودی بودند) به نزد رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند : ما چگونه ترا پیروی کنیم با اینکه قبله ما را ترک کرده‌اید و گمان داری که غزیر، پسر خدا نیست؟! آنگاه خداوند این آیه^۱ را فرستاد (که مفهوش این است) : یهود گفتند غزیر پسر خدا است و نصاری گفتند مسیح، پسر خدا است، اینست گفتار محض و بی حقیقتی که به دهان آورده‌اند و در این گفتار از کافران پیشین تقلید می‌کنند...».

در این آیه، تصریح شده که یهودیان و مسیحیان با اینکه در اصل یگانه پرست بودند، از باورهای مشرکان پیش از خود، تأثیر پذیرفته‌اند و تاریخ قدیم بت پرستی نشان می‌هد که پیش از قوم یهود و مسیحیان، براهمه هند و بودائیان چین و مصریان و یونانیان و همچنین مشرکین عرب این پندار خرافی را که خدای سبحان دارای فرند است، باور داشتند و اهل کتاب تحت تأثیر فرهنگ شرک به این عقیده آلوده شده‌اند.

مسیحیان عرب نیز مانند یهود، از توحید راستین انحراف داشتند و مسیح علیه السلام را پسر خدا می‌پنداشتند!! و به تثلیث قائل بودند، چنانکه در قرآن شریف از قول ایشان آمده :

﴿ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ ﴾ (مائده : ۷۳)

«گفتند که خدا اَقْنومی از اَقْنیم سه گانه است!!».

و این پندار نادرست که مسیح با ذات خدای سبحان متحد بوده و از او تولّد یافته است! مقبول نظر آنها بود و هم اکنون نیز میان ایشان رواج دارد و در انجیل موجود است، بطوریکه در باب اوّل از «انجیل یوحنا» می‌خوانیم : «در ابتداء کلمه بود و کلمه، نزد خدا بود و کلمه خدا بود، همان در ابتداء نزد خدا بود، همه چیز بواسطه او آفریده

شد ... و کلمه جسم گردید میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی، و جلال او را دیدیم
جلالی شایسته پسر یگانه پدر!!
علاوه بر این مسیحیان عرب، مریم مادر عیسی علیهما السلام را نیز پرستش
می کردند، چنانکه آیه شریفه:

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يٰعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ
إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ ط﴾
(مائده : ۱۱۶)

اشارت بر این معنی می کند و اساساً رفتار مسیحیان با علمای دینی و راهبان خود
بگونه ای بود که گویی آنها شرکای خداوند سبحانند!! و لذا در تفسیر طبری از قول
«عدی بن حاتم» (فرزند حاتم طائی) آمده که گفت: «سمعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم، یقرأ سورة براءة، فلما قرأ: (اتخذوا اٰخبارهم و رهبانهم اربابا من
دون الله) قلت يا رسول الله أما إنهم لم يكونوا يصلون لهم؟ قال: صدقت و لكن
كانوا يحلون لهم ما حرم الله فيستحلونه، و يحرمون ما أحل الله فيحرمونه».
(تفسیر طبری، ذیل آیه ۳۱ از سورة التوبة)

یعنی: «شنیدم رسول خدا ﷺ سورة براءة را می خواند، چون این آیه را قرائت کرد
که:

﴿اتَّخِذُوا اٰخبارَهُمْ وَرَهَبانَهُمْ ارباباً من دونِ الله﴾ (توبه : ۳۱)

«به جز خدا، علما و راهبان خویش را به ربوبیت گرفتند»!

گفتم: ای رسول خدا مگر نه اینکه نمازگزار برای آنها نبودند؟ (پس چگونه ایشان را
به خدایی گرفته اند؟! پیامبر ﷺ پاسخ داد: راست گفتم ولی علماء و راهبان ایشان
حرام های خدا را حلال می کردند و آنها نیز می پذیرفتند، و حلال ها را حرام می ساختند و

آنان قبول می‌کردند، سپس پیامبر فرمود: «فتلك عبادتهم!» یعنی «اینست معنای بندگی علمای دینی و رهبانان!».

خلاصه آنکه یهودیان در عالم خیال خدا را تا مرتبه بشر تنزل داده بودند! و مسیحیان بشر را به مقام خدایی رسانده بودند!! اما اسلام از هر دو دسته دور و منزّه بود و می‌گفت:

﴿سُبْحٰنَهُۥ وَتَعٰلٰى عَمَّا يَصِفُوْنَ﴾ (أنعام: ۱۰۰)

آری، خداوند منزّه از شباهت به انسان (و دیگر آفریدگان) است و والاتر از آن است که انسان (و همه آفریدگان) به مقام رفیع و منبع او نائل آیند. اما درباره فساد شایع در عربستان پیش از بعثت پیامبر ﷺ، مناسب است به گواهی جعفر بن ابی طالب در حضور نجاشی پادشاه حبشه نظر افکنیم که به روایت ابن اسحق در سیره، گفت:

«أيها الملك، كنا قوما اهل جاهلية، نعبد الأصنام و نأكل الميتة و نأتي الفواحش و نقطع الأرحام و نسيء الجوار و يأكل القوي منا الضعيف، فكنا على ذلك حتى بعث الله إلينا رسولا منا نعرف نسبه و صدقه و أمانته و عفافه، فدعانا إلى الله لئوحد به و نعبده و نخلع ما كنا نعبد نحن و آبائنا من دونه من الحجارة و الأوثان و أمرنا بصدق الحديث و أداء الأمانة و صلة الرحم و حسن الجوار و الكف عن المحارم و الدماء و نهبها عن الفواحش و قول الزور و أكل مال اليتيم و قذف المحصنات و أمرنا أن نعبد الله وحده لانشرك به شيئا و أمرنا بالصلوة و الزكاة و الصيام، فعدد عليه أمور الإسلام) فصدقناه و آمنّا به و

اتبعنا علی ماجاء به من الله فعبدنا الله وحده فلم نشرك به شیئا و حرمننا ما حرم
 علینا و أحللنا ما أحل لنا، فعدا علینا قومنا فعذبونا و فتنونا عن دیننا لیردونا إلی
 عبادة الأوثان من عبادة الله تعالی و أن نستحل ما كنا نستحل من الخبائث، فلما
 قهرونا و ظلمونا و ضیقوا علینا و حالوا بیننا و بین دیننا، خرجنا إلی بلادک و
 اخترناک علی من سواک و رغینا فی جوارک و ورجونا أن لانظلم عندک أیها
 الملك...» (سیره النبویه، تألیف ابن هشام، الجزء الأول، صفحه ۳۳۶)

یعنی : «ای پادشاه، ما مردمی بودیم نادان، که بتان را پرستش می کردیم و مُردار
 می خوردیم و کارهای زشت بجا می آوردیم و از خویشاوندان پیوند می بریدیم^۱ و با
 همسایگان بدرفتاری می کردیم و نیرومند ما ناتوانمان را می خورد، پس بر این احوال
 بودیم تا خدا رسولی از خودمان به سوی ما فرستاد که از نژاد و راستگویی و امانتداری
 و پاکدامنی وی آگاه بودیم. او ما را به سوی خدا فراخواند تا وی را به یگانگی بشناسیم
 و بندگی او کنیم و هرچه را که ما و پدرانمان جز خدا می پرستیدیم، از سنگها و بُت‌ها،
 همه را به دور افکنیم و به ما فرمان داد تا راست بگوییم و امانت را به صاحبان بازدهیم
 و با خویشاوندان پیوند داشته باشیم و با همسایگان به نیکی رفتار کنیم و از کارهای
 ناروا و خونریزی خودداری ورزیم و ما را از زشتکاری‌ها و دروغگویی و خوردن مال
 یتیم و تهمت زدن به زنان پاکدامن بازداشت و فرمان داد تا خدا را به یگانگی بپرستیم و
 چیزی را با او شریک نشماریم و ما را به نماز و زکات و روزه دستور داد - واحکام

۱- هر چند عرب، خویشاوندی را محترم می شمرد ولی در بسیاری از موارد بر سر متاع دنیا و لذات نفس،

پیوند از خویشاوندان می برید و از اینرو در قرآن مجید به صورت ملامت و تفریح آمده است : ﴿ فَهَلْ

عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ ﴾ (محمد : ۲۲).

اسلام را بر نجاشی برشمرد - آنگاه ما او را تصدیق کردیم و به وی گراییدیم و آنچه را که از سوی خدا آورده بود پیروی نمودیم و تنها خدا را بندگی کردیم و هیچ چیز را شرک او نگرفتیم و هر چه را بر ما ناروا شمرد، ناروا شمردیم و هر چه را برای ما روا دانست، روا دانستیم؛ پس قوم ما دست تعدی بر ما گشودند و ما را شکنجه دادند و به امید آنکه از دینمان دست برداریم به بلا گرفتارمان ساختند تا از عبادت خدا به پرستش بُتان بازگردیم و چیزهای پلیدی را که پیش از آن حلال می‌شمردیم، دوباره روا شماریم. چون بر ما خشونت کردند و ستم نمودند و سخت گرفتند و میان ما و دینمان حائل شدند، به کشور تو آمدیم و از میان همه، تو را انتخاب کردیم و در جوار تو رغبت بستیم و امید چنان داریم که نزد تو ستم بر ما نرود، ای پادشاه!»^۱

اینک جا دارد که گفتار جعفر بن ابی طالب علیه السلام را با شواهد دیگری قرین کنیم تا بیش از این معلوم شود که پیش از اسلام، عرب در چه احوالی بسر می‌برده است. در اینباره معتبرتر از همه مدارک و مطمئن‌تر از همه ماخذ، قرآن کریم است که چون آینه‌ای احوال عرب را در خود منعکس ساخته و به ما خبر می‌دهد که :

﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٥٨﴾﴾

يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِن سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ ۗ أَيَسْكُرُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ

يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ ۗ أَلَا سَاءَ مَا تَحْكُمُونَ ﴿٥٩﴾ (نحل : ۵۸ - ۵۹)

۱- این، تمام سخن جعفر بن ابی طالب است که در فصل پیشین وعده داده بودیم تا آنرا بیاوریم. ابن اسحاق و طبری و دیگران آورده‌اند که پس از این سخنان، پادشاه حبشه از جعفر علیه السلام پرسید : آیا چیزی از آنچه پیامبران آورده در خاطر داری تا آنرا بر ما بخوانی؟ جعفر پاسخ داد : آری و سپس سوره مریم علیها السلام را (با توجه به آنکه نجاشی بر آیین مسیح علیه السلام بود) خواند بطوری که مجلس را منقلب کرد و اشکها از دیدگان جاری شد و نجاشی به موافقت با توقف مسلمین در آن دیار و حمایت از آنان سخن گفت.

«همینکه به یکی از ایشان خیر داده می‌شود که دختردار شده است! چهره‌اش تاریک گشته و درونش پر از خشم می‌شود (در اندیشه فرو می‌رود که) به سبب خبر ننگینی! که به او داده شده از قوم خود فرار کند؟ آیا با خفت و خواری دخترک را نگاه دارد یا او را در خاک پنهان سازد؟ بدانند که بد قضاوت می‌کنند!»!

آیهٔ اخیر تردید مرد متعصب عرب را به هنگامی که خداوند دختری نصیب وی می‌کرد به خوبی نشان می‌دهد؛ اما آیا سرانجام این تردیدها به کجا می‌کشید و بر سر دخترک چه می‌آمد؟ از آیهٔ دیگری در قرآن، فرجام این کار دانسته می‌شود، آنجا که می‌خوانیم:

﴿وَإِذَا الْمَوْءِدَةُ سُئِلَتْ ﴿٨﴾ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾ (تکویر: ۸ - ۹)

«زمانی خواهد آمد که از دخترکان زنده‌بگور شده پرسیده می‌شود که بکدام گناهی کشته شده‌اند؟!»!

و در تفسر «قرطبی» آمده که: «جاء قیس بن عاصم إلى النبی صلی الله علیه و سلم، فقال: إني و أدت ثمان بنات کن لی فی الجاهلیة!! قال: فأعتق عن کل واحدة منهن رقبة...». (الجامع لأحكام القرآن، اثر قرطبی آندلسی، چاپ مصر، الجزء التاسع عشر، صفحة ۲۳۳)

یعنی: «قیس پسر عاصم به نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: من هشت دختر داشتم که در جاهلیت همه را زنده بگور کردم!! پیامبر ﷺ به او فرمود به جای هر یک از آنها برده‌ای را آزاد کن...».

۱- درباره بردگی ضمن مباحث آینده سخن خواهیم گفت در اینجا همین اندازه یادآور می‌شود که مسلمین در دوران مکه، بردگان را از مشرکان خریداری کرده و آزاد می‌ساختند.

«زمخشری» در کشاف می‌نویسد: «كان الرجل إذا ولدت له بنت فأراد أن يستحيها، ألبسها جبة من صوف أو شعر ترعى له الأبل و الغنم في البادية، و إن أراد قتلها تركها حتى إذا كانت سداسية، فيقول لأمها: طيبها و زينها حتى أذهب بها إلى أحمائها، و قد حفر لها بئرا في الصّحراء فيبلغ بها البئر فيقول لها: أنظري فيها! ثم يدفعها من خلفها و يهيل حتى تستوى البئر بالأرض»!! (الكشاف چاپ بيروت، المجلد الرابع، صفحة ۷۰۸)

یعنی: «در روزگار جاهلیت هر مردی که همسرش دختری برای او می‌آورد و می‌خواست تا او را زنده نگاه دارد جامه‌ای از پشم یا موی بر او می‌پوشانید و او را برمی‌گماشت تا در صحرا شتر و گوسفند بچراند و اگر می‌خواست وی را بکشد رهایش می‌کرد تا به سنّ شش سالگی برسد، آنگاه به مادرش می‌گفت: دختر را پاکیزه کن و او را بیارای تا من به نزد خالوهایش ببرم سپس با دخترک به راه می‌افتاد تا بر سر گودالی که پیش از این، آنرا در بیابان حفر کرده بود می‌رسیدند و به دخترک می‌گفت: به درون چاه نگاه کن! آنگاه از پشت سر، دخترک را در گودال می‌افکند و بر او خاک می‌ریخت تا گودال با زمین یکسان شود»!!.

آری! بت‌پرستی، مظهر انحطاط فکر عرب بود چنانکه دخترکان را زنده به گورکردن، انحطاط اخلاقی آنان را آشکار می‌نمود و هرچند کار اخیر میان همه عرب شایع نبود ولی در برانداختن این رسم جنایت‌آمیز تا ظهور پیامبر اسلام ﷺ اقدام اساسی نشد و سکوتی که می‌توان آنرا نشانه رضایت یا بی‌تفاوتی شمرد بر جامعه عرب حاکم و غالب بود.

هر یک از این دو نقیصه، توابعی مناسب با خود داشتند؛ انحطاط فکری عرب، اورا به سنن خرافی و آداب نامعقول کشانده بود و انحطاط عاطفی، وی را به فساد و بدرفتاری با دیگران واداشته بود.

مُسلم در صحیح خود آورده است: «كانت المرأة تطوف بالبيت في الجاهلية و هي عريانه فتقول من يعيرني تطوفا تجعله علي فرجها و تقول:

اليوم بيد و بعضه أو كله و ما بدامنه فلا أحله!

فنزلت هذه الآية: خذوا زينتكم عند كل مسجد». (صحیح مسلم، چاپ مصر،

کتاب التفسیر، حدیث شماره ۲۵)

یعنی: «زنان در دوان جاهلیت برهنه به دور کعبه طواف می‌کردند و می‌گفتند: کیست که لباس طواف بما دهد؟ - تا عورات خود را بپوشانند! - و این بیت را می‌خواندند:

امروز برخی از آن، یا همه‌اش آشکار می‌شود!

و هر چه از آن پیدا شد حلالش نمی‌کنم!.

آنگاه این آیه کریمه از قرآن نازل شد:

﴿ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ ﴾ (اعراف: ۳۱)

«در هر عبادتگاهی جامه خود را که زینت شما است بر تن گیرید».

از روایت طبری فهمیده می‌شود که گروهی از مردان نیز برهنه طواف می‌کردند! چنانکه می‌نویسد: کان رجال يطوفون بالبيت عراة ... (جامع البيان، ذیل آیه ۳۱ از سوره اعراف)

سبب این کار چه بود؟ ابوالفتوح رازی در تفسیر «روح الجنان» می‌نویسد: «مفسران در آن که عرب کردند از طواف برهنه و در مسجدها شدن برهنه، دو وجه گفتند.

یکی آنکه گفتندی این جامه‌های مُدَنَس است به معصیت. دوّم آنکه به فال کردندی به آنکه ما از گناه برهنه خواهیم شد چون برهنه طواف کنیم!». (تفسیر روح‌الجنان، چاپ ایران، مجلد دوّم، صفحه ۳۸۵)

در اینجا نشانه‌ای از کوتاه‌فکری تازیان و فساد عصر جاهلی را بخوبی می‌بینیم که به هنگام طواف کعبه نیز خودنمایی می‌کرد! اما نمازگزاردن عرب به هنگام حضور در کعبه چگونه بود؟ قرآن کریم چنین خبر می‌دهد:

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً﴾ (أنفال : ۳۵)

«نماز ایشان بنزد کعبه، جز صفیرکشیدن و دست به هم کوفتن چیزی نیست!». و چون از آنگونه طواف و اینگونه نماز!! فراغت می‌یافتند و مصمّم می‌شدند تا به خانه‌های خود بازگردند بر خویشتن روا نمی‌شمردند که از درّ خانه به درون روند بلکه از پشت خانه‌ها بالا می‌رفتند! قرآن کریم به همین عمل اشاره می‌کند آنجا که می‌فرماید:

﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ

﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾ (بقره : ۱۸۹)

«نیکوکاری به آن نیست که (در مراسم حجّ) از پشت خانه‌ها به درون آید لیکن نیکوکاری، کار کسی است که تقوی پیشه کند، و از درخانه‌ها به درون آید...».

بخاری در صحیح خود می‌نویسد:

«كانوا إذا أحرموا في الجاهلية أتوا البيت من ظهر فأنزل الله و ليس البر بان

تأتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من أتقى و أتوا البيوت من أبوابها».

(صحیح بخاری، چاپ مصر، کتاب التفسیر، صفحه ۳۲)

یعنی : «در جاهلیت چون إحرام می‌بستند از پشت خانه‌ها به درون می‌آمدند تا آنکه خدایتعالی این آیه فرو فرستاد : ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ...﴾».

عادات و رسوم خرافی گوناگونی در عرب رواج داشت که از آن جمله : «رقی السن فی الشمس = دندان در خورشید افکندن!» و «نار الاستمطار = آتش‌افروزی در طلب باران!» و «جلس البلیا = شتران صاحب مُرده را زندانی کردن!» و «ضرب الثور = گاو نر را زدن!» و جز اینها است که شرح هر کدام، سخن را به درازا می‌کشد و در این باره کتب و آثار متعددی نوشته شده که مفصلتر از همه، «تاریخ العرب قبل الإسلام» تألیف دکتر جواد علی را باید نام برد^۱ که در ده مجلد به چاپ رسیده است.

از آداب جاهلانه که بگذریم، فساد اخلاق در عرب پیش از اسلام به جایی رسیده بود که برخی از فواحش مکّه بر دَرِ خانه‌های خود پرچم می‌افراشتند!! و به «ذوات الرّایات = پرچم‌داران!» معروف بودند و مردِ عرب، همسر خود را با همسر دیگری چند روزی مبادله می‌کرد! و این کار را «نکاحُ البدل» نام نهاده بودند!

در تفسیر قرطبی اندلسی می‌خوانیم :

«دخل عیینة بن حصن الفزاری علی رسول الله صلی الله علیه و سلّم و عنده عائشة فدخل غیر إذن فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلّم : یا عیینة فأین الاستئذان؟! فقال یا رسول الله ما استأذنت علی رجل من مضر منذ أدركت! قال من هذه الحمیراء إلی جنبک؟ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم : هذه عائشة أم المؤمنین، قال أفلا أنزل لک عن حسن الخلق؟! فقال یا عیینة إن الله قد حرم

۱- و به زبان فارسی، کتاب «جاهلیت و اسلام» اثر آقای یحیی نوری در این زمینه قابل استفاده است.

ذک فلما خرج قالت عائشة : يا رسول الله من هذا؟ قال : احمق مطاع و إنه على ماترين لسيد قومه«!!». (الجامع لأحكام القرآن، المجلد الرابع عشر، صفحة ۲۲۱)

یعنی : «مردی به نام عئینه پسر حصن فزاری بر پیامبر ﷺ وارد شد و عائشه همسر پیامبر نزد آن حضرت بود، عئینه بدون آنکه اجازه طلبد به درون خانه رفت پیامبر فرمود : ای عئینه اجازه خواستن کجا رفت؟! گفت ای رسول خدا تا این روزگار از هیچ مردی از قبیلهٔ مُضَرِّ اجازه نخواستهم! (سپس نگاهی به عائشه افکند و گفت : این زن سرخروی که در کنارت نشسته کیست؟ پیامبر پاسخ داد : این عائشه مادر مؤمنان است. عئینه گفت : آیا می‌خواهی که از بهترین زنان برای تو پایین آیم؟! (و این عبارت را هنگامی می‌گفتند که تبدیل همسران خود را با یکدیگر پیشنهاد می‌کردند!) رسول خدا ﷺ پاسخ داد : ای عئینه این کار را خدا حرام کرده است. آنگاه چون عئینه از منزل پیامبر بیرون رفت عائشه از آن حضرت پرسید : این مرد چه کسی بود ای رسول خدا ﷺ؟ پیامبر پاسخ داد : مرد احمقی که قبیله‌اش از او اطاعت می‌کنند و با وجود آنچه از وی دیدی مهتر طائفهٔ خویش است«!!».

مورخان عرب و مفسران قرآن آورده‌اند که عرب‌ها در جاهلیت با همسران پدر خود ازدواج می‌کردند! بلکه جز مادر خویش، بقیهٔ زنان پدر را به «میراث» می‌بردند، طبری در تفسیر آیهٔ ۱۹ از سورهٔ نساء می‌نویسد :

«لما توفي ابوقيس بن الأصلت أراد أبنه أن يتزوج أمراًته و كان ذلك لهم في الجاهلية فأنزل الله : لا يحل لكم أن ترثوا النساء ...».

یعنی : «چون ابوقیس بن اصلت وفات یافت پسرش تصمیم گرفت تا با زن پدر خود ازدواج کند و این رسم در دوران جاهلیت رواج داشت آنگاه خداوند این آیه را فرو

فرستاد: ﴿لَا تَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ...﴾ یعنی: بر شما حلال نیست که زنان را به میراث برید.

و نیز آیه ۲۲ از سوره نساء در همین باره نازل شده چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ...﴾ (نساء: ۲۲)

«با همسران پدران خود زناشویی نکنید».

در میان عرب، باده‌گساری نیز رونقی تمام داشت و کمتر شاعری را از عرب جاهلی می‌توان یافت که از مجالس می‌گساری، و انواع باده‌ها، و جام‌ها، و ندیمان مجلس شراب، و فوائد می‌خواری!! تعریف و توصیف نکرده باشد!

حسان بن ثابت (که پس از ظهور اسلام در دفاع از پیامبر شعرها سرود) در جاهلیت گفته است:

ونشربها فترکنا ملوکاً و أسداً ما ینهننا اللقاء!

«باده می‌نوشیم و آنکه چون امیران می‌شویم

وقت دیدار رقیبان همچو شیران می‌شویم!»

در سیره ابن هشام آمده که «أعشى» شاعر معروف عرب ابیاتی بلیغ در مدح رسول خدا ﷺ سرود و ضمن آن احکام و شرایع اسلام را ستود و به سوی پیامبر ﷺ حرکت کرد، همینکه به نزدیک مکه رسید یکی از مشرکان او را ملاقات کرد چون از قصد وی آگاه شد برای اینکه او را از رفتن به حضور پیامبر ﷺ باز دارد گفت:

یا ابابصیر إنه یحرم الزناً!

ای ابابصیر، محمد زنا را حرام می‌شمرد!

اعشی پاسخ داد :

وَاللَّهِ إِنَّ ذَلِكَ لِأَمْرٍ مَالِي فِيهِ مِنْ أَرْبٍ.

سوگند به خدا، این کاری است که من به آن نیاز ندارم.
دوباره آن مرد گفت :

يَا أَبَا بَصِيرٍ فَإِنَّهُ يَحْرَمُ الْخَمْرَ!

ای ابابصیر، محمّد می‌خواری را نیز حرام می‌شمرد!^۱
اینجا بود که سخن وی در اعشی مؤثر افتاد و گفت :

أَمَّا هَذِهِ فَوَاللَّهِ إِنَّ فِي النَّفْسِ مِنْهَا لَعَلَّالَاتٍ وَلَكِنِّي مَنْصَرَفٌ فَأَتْرُوِي مِنْهَا عَامِي
هَذَا ثُمَّ آتِيهِ فَأَسْلَم!

یعنی : اما درباره شراب‌خواری، بقایای این هوس هنوز در دل هست بنابراین
برمی‌گردم و امسال خود را از باده سیر می‌کنم سپس نزد او خواهم آمد و مسلمان
می‌شوم!

آنگاه راه بازگشت پیش گرفت و در همان سال مرگش فرا رسید! و به سوی پیامبر ﷺ
برنگشت. (سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۳۸۸)

۱- این ماجری چنانکه از ظاهرش پیدا است در دوران پیش از هجرت رخ داده، آنگاه که پیامبر خدا ﷺ در
مکه بسر می‌برد. اما در مکه هر چند قرآن کریم «مُسْكَر» را از «روزی نیک یا حلال» جدا شمرده بود
(چنانکه در آیه ۶۷ از سوره النحل آمده : ﴿ وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ
سَكْرًا وَرِزْقًا حَسَنًا ﴾) ولی حکم تحریم مسکرات به شکل قطعی در مدینه نازل شده است (البقره :
۲۱۹ و المائدة : ۹۰) بنابراین، آن مرد مشرک برای بازگرداندن اعشی تعبیر «حرام» را از پیش خود
ساخته بود تا بتواند او را از دیدار پیامبر ﷺ منصرف سازد.

عرب‌ها در خوردن مُردار یعنی لاشه حیوانات با همه عفونت و زیانش پافشاری شگفتی داشتند تا آنجا که بر سر این کار با مسلمین به جدل برمی‌خاستند و چنانکه در آثار آمده می‌گفتند :

أما ما قتلتم بأيديكم فتأكلونه، و أما ما قتل الله فلا تأكلونه!^۱

یعنی : «شما حیواناتی را که به دست خود کشته‌اید می‌خورید ولی حیواناتی را که خدا کشته است (یعنی مُردار) را نمی‌خورید؟! و البته این سفسطه! در مسلمانان مؤثر نمی‌افتاد زیرا حیوانات پیر و بیمار هر چند بر طبق قانون خدا می‌میرند، ولی خداوند برای اینکه انسان لاشه آنها را بخورد، حیوانات مزبور را نمی‌کشد!

أكل خبائث (مانند خوردن خون و خوک و جلاله^۲ و حشرات و امثال اینها) در عرب جاهلی، امری عادی تلقی می‌شد و حتی گروهی از قبیله «قفعس» سگ می‌خوردند! قرطبی در این باره می‌نویسد : «و قد زعم ناس أنه لم یکن فی العرب من یأکل لحم الكلب إلا قوم من قفعس»!

(الجامع لأحكام القرآن، الجزء السابع، صفحة ۱۲۲)

یعنی : «دسته‌ای چنین گمان کرده‌اند که در میان عرب جز گروهی از قفعس، کسی گوشت سگ را نمی‌خورد»!

امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام گاهی در سخنان خود، روزگار گذشته را به یاد عرب می‌آورد از جمله آنکه فرموده است :

۱- به تفاسیر «طبری» و «قرطبی» و «بیضاوی» و «مجمع‌البیان» ذیل آیه ۱۲۱ از سوره الأنعام نگاه کنید.

۲- مقصود از جلاله، حیوان نجاست‌خوار است که در اسلام، خوردن آن حلال نیست.

و أنتم معشر العرب علی شر دین و فی شر دار ... تشریبون الکدر و تأکلون الجشب (نهج البلاغه، خطبه ۲۶) یعنی: «شما مردم عرب بدترین دین را داشتید و در بدترین سرای بسر می‌بردید، آب لجن می‌آشامیدید و غذای خشن می‌خورید...»!

عرب جاهلی، پاکیزگی را کمتر رعایت می‌کرد، سر و بدن را به جای شستن، روغن می‌مالید و در آفتاب سوزان عربستان بویی تند و ناخوش از اندام وی به مشام می‌رسید.

این دورنمایی از احوال و اخلاق عرب پیش از اسلام بود، البته همه مردم عرب در رفتار ناپسند و اخلاق ناستوده یکسان نبودند و بعلاوه در میان آنان بخشش و میهمان‌نوازی و دلیری و فصاحت نیز وجود داشت ولی آنچه بطور نمونه آوردیم در جامعه عرب ظاهر و غالب بود و اگر به ندرت کسانی پیدا می‌شدند که دامن خود را به این پلیدیها نمی‌آلودند در دگرگون‌ساختن احوال عرب نیز به کار مؤثری دست نزدند، تنها محمد بن عبدالله ﷺ بود که عرب را منقلب ساخت و بت پرستی را به خداپرستی، و دخترکشی را به یتیم‌نوازی، و زناکاری را به عفت‌گزینی، و خوردن خبائث را به طیبیات، و آلودگی را به نظافت، و پراکندگی را به وحدت، و نادانی را به حکمت، و ناتوانی را به قدرت... تبدیل کرد آنچنانکه عرب در مدت کوتاهی بر بزرگترین ابرقدرتهای زمان یعنی بر ایران و روم شرقی (بیزانس) و مصر فائق آمد و به تمدن و شکوهی عظیم در صفحه گیتی دست یافت.

آیا این آب حیات از کدام ابر رحمت باریدن گرفت که جامعه‌ای مُرده را زنده ساخت؟ و آیا این نور تابنده از کدام مشکات طلوع کرد که تاریکی‌های انبوه را از ظلمتکده عرب بزود؟

راستی این کار عظیم از یتیم عبدالله، و گوسفندچران قراریط^۱، و درس ناخوانده قریش سرزده که یکی دو بار به قصد تجارت به بصری رفته و سپس در کنار خدیجه از تلاش معاش آرام گرفته بود؟! یا باران وحی و فیض روح القدس بود که به فرمان خدا بر جان پاک وی فرو ریخت و جامعه عرب را به دست او، حیاتی دیگر بخشید؟! نور حق بود که از فراسوی عالم محسوس بر دل وی تافت و آفاق تیره ایام را روشن ساخت؟!!

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا^ع مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا أَلَكْتُبُ
وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ^ع مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا^ع
وَإِنَّكَ لَنَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾
(شوری : ۵۲)

«و چنین بود که روحی را به فرمان خود بر تو به وحی فرستادیم، تو نمی دانستی کتاب چیست و نه ایمان کدامست؟ ولیکن ما آن کتاب را نوری گردانیدیم و با آن هر کس از بندگان خود را بخواهیم (شایسته بدانیم) هدایت می کنیم و اینک تو به راه راست رهبری می کنی».

سیره نویس جدید! برای آنکه نشان دهد دعوت پیامبر اسلام ﷺ تازگی نداشته و توحید در عربستان بی سابقه نبوده است چنین می نویسد :

[در خود حجاز مخصوصاً یثرب به سبب وجود طوایف مسیحی و یهودی پرستش خدای یگانه امر تازه ای نبود. قبل از حضرت محمد انبیائی در نقاط مختلف عربستان به دعوت مردم و نهی از پرستش اَصنام برخاسته بودند که ذکر چند تن از آنها در قرآن

۱- قراریط، نام جایگاهی است که رسول خدا ﷺ در کودکی گوسفندان اهل مکه را بدانجا می چرانید، قال

رسول الله ﷺ و أنا رعيتها لأهل مكة بالقراریط (طبقات ابن سعد، الجزء الأول، صفحه ۸۰).

آمده است مانند : هود در قوم عاد، و صالح در قوم ثمود، و شعیب در مدین.[. (صفحه ۲۶ کتاب)

پیش از این، بخش اول از گفتار مذکور را در حقیقت پاسخ دادیم و معلوم شد مسلمین ادعا ندارند که مردم عربستان همگی بُت پرست بوده‌اند! در عین حال گفتیم توحیدی که یهودیان و مسیحیان از آن سخن می‌گفتند با آموزشهای اسلام درباره خدانشناسی و یگانه‌پرستی تا چه اندازه تفاوت داشت. اما بخش دوم از گفتار سیره‌نویس! ما را با نویسنده‌ای روبرو می‌سازد که گویی از احوال عرب در قدیم، کمترین آگاهی ندارد و نمی‌داند در روزگار پیامبر اسلام ﷺ از ظهور هود و صالح و شعیب قرن‌ها سپری می‌شد و کتاب و تعلیم و امت و خلیفه‌ای از ایشان باقی نمانده بود و عرب بُت پرست، از دعوت توحیدی و رسالت آنها به واسطه قرآن مجید و پیامبر اسلام آگاه شد، نه از راه کتاب و مبلغین دیانت ایشان! کسی که ادعای سیره‌نویسی می‌کند چگونه بدیهیات تاریخ عرب را نمی‌داند؟! و به مصداق : «الغریق یتشبث بکل حشیش»، برای اثبات مدعای خود به هر نامربوطی! متوسل می‌شود؟!!

عرب، دین حنیف ابراهیم علیه السلام را که اندک آثاری از آن در میان ایشان دیده می‌شد، به شرک و بُت پرستی آلوده بود و معبد بزرگ او یعنی کعبه را از اصنام و اوئان پرسی ساخته بود تا چه رسد به آیین هود و صالح و شعیب علیهم السلام – که نه مَعْبَد و مَنَسْکِی از آنها باقی مانده بود و نه کتاب و اثری!

سیره‌نویس جدید! دوباره می‌نویسد :

[در نیمه دوم قرن ششم میلادی عکس‌العملی بر ضد بت پرستی در حجاز ظاهر شده بود. این عکس‌العمل تا درجه‌ای مرهون تأثیر طوایف یهود که بیشتر در یثرب بودند و مسیحیانی است که از شام به حجاز می‌آمدند و تا درجه‌ای مولود فکر اشخاصی است که بنام حنیفان مشهورند]. (صفحه ۲۵ کتاب)

عجبا! یهودیان عرب که بر سر «پسر خدا بودن عَزَّيْر: با پیامبر اسلام ﷺ مناقشه داشتند چگونه در کتاب سیره‌نویس جدید! منادیان توحید در جزیره‌العرب به شمار آمده‌اند؟! کدام یهودی از یثرب آهنگ مکّه کرده بود و با قریش دربارهٔ بُت‌پرستی به مباحثه و منازعه برخاسته بود تا مشرکان حجاز، متأثر از او شده باشند؟ کدام تاریخ‌نشان می‌دهد که یهود، عرب‌ها را به دین توحید فرا می‌خواندند؟ سیره‌نویس جدید! نه تنها از اسلام، بلکه از دیانت یهود هم بی‌خبر است و نمی‌داند که یهودیان اساساً کاری به کار ادیان دیگر نداشته و ندارند، آنها اقوام بیگانه را به آیین خود دعوت نمی‌کنند، چراکه دین یهود را مخصوص قوم برگزیده! بنی‌اسرائیل می‌شمرند! همین یهودیان یثرب بودند که به نقل قرآن مجید و به گواهی تاریخ، می‌گفتند:

﴿ هَتُّوْلَاَءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيْلًا ﴾ (نساء: ۵۱)

«اینان (بت‌پرستان) از کسانی‌که ایمان آورده‌اند (مسلمانان) راه یافته‌ترند!!»

و بدین وسیله، شرک و بُت‌پرستی را در برابر اسلام و توحید، تأیید و تقویت می‌نمودند، زیرا که ایشان در آن روزگار (مانند امروز) به دنیا چشم دوخته بودند و سرگرم رباخواری و گردآوردن مال بودند و اندیشهٔ اصلاح آیین مشرکان را در سرنداشتند.

طبری و زمخشری و ابن کثیر و سیوطی و دیگران نوشته‌اند که: «أَنَّ حَيْبَ بْنَ أَخْطَبٍ وَ كَعْبَ بْنَ الْأَشْرَفِ الْيَهُودِيَّيْنِ خَرَجَا إِلَىٰ مَكَّةَ مَعَ جَمَاعَةٍ مِنَ الْيَهُودِ يَحَالِفُونَ قَرِيْشًا عَلَىٰ مُحَارَبَةِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فَقَالُوا: أَنْتُمْ أَهْلُ كِتَابٍ وَ أَنْتُمْ أَقْرَبُ إِلَيْنَا مِنْكُمْ إِلَيْنَا، فَلَا نَأْمَنُ مِنْكُمْ فَاسْجُدُوا لِأَلِهَتِنَا حَتَّىٰ نَظْمَنَ إِلَيْكُمْ فَفَعَلُوا، فَنَزَلَتِ الْآيَةُ: أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِنْ

الكتاب يؤمنون بالجبوت و الطاغوت و يقولون للذين كفروا هؤلاء أهدي من الذين آمنوا سبيلا»^۱.

یعنی: «حیی پسر اخطب و کعب پسر اشرف، که از رؤسای یهود بودند با گروهی از یهودیان به مکه آمدند و برای قریش سوگند یاد کردند که با پیامبر اسلام ﷺ خواهند جنگید، بُت پرستان قریش گفتند: شما اهل کتاب هستید و آیینتان به دین محمد نزدیکتر از ما است و ما از نیرنگ شما ایمن نیستیم، پس به خدایان ما سجده کنید تا بر شما اعتماد ورزیم! یهودیان در برابر بُت‌های مشرکان سجده کردند و این آیه از قرآن مجید در این باره نازل گردید: (ألم تر إلى الذين ...) یعنی: آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی به ایشان داده شده، ندیدی که به جبوت و طاغوت (بُت‌های مشرکان) گرایش نشان می‌دهند و درباره کافران می‌گویند که ایشان از مؤمنان، راه‌یافته‌ترند؟!».

اما مسیحیان! احوال آنان بهتر از یهود نبود چرا که جز شرک به خدا و پرستش عیسی عليه السلام و مریم عليها السلام هنری نداشتند! به همین جهت قرآن کریم در سوره «الزخرف» که از سور مکی است آورده:

﴿ وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ ^۲ ﴿٥٧﴾

﴿ وَقَالُوا ءَأَلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ ... ﴾

(زخرف: ۵۷-۵۸)

«همینکه به عیسی بن مریم مثلی زده شود، ناگهان قوم تو فریاد برمی‌آورند و گویند که خدایان ما بهترند یا او...؟!».

۱- به تفاسیر مذکور ذیل آیه ۵۱ از سوره نساء بنگرید.

۲- «یصدون» به کسر صاد به معنی «یضجون» (فریاد برمی‌آورند) با «یصدون» به ضمّ صاد معنی «یمنعون» (جلوگیری می‌کنند) اشتباه نشود.

آری مشرکان قریش؛ خدایان خود را با عیسی بن مریم علیه السلام می‌سنجیدند، زیرا خبر داشتند که مسیحیان نیز عیسی علیه السلام را به خدایی گرفته‌اند و می‌پرستند! بنابراین، مسیحیان عیسی پرست! چه اثری می‌توانستند در مشرکین به جای گذارند جز اینکه آنها را در شرک خود استوارتر سازند؟!

بُت‌پرستان مکه که ۳۶۰ بت در خانه کعبه داشتند. تمثال عیسی علیه السلام و مریم علیهما السلام را برای هماهنگی با خدایان خود در کعبه نقش کرده بودند! و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود که پس از فتح مکه فرمود تا آنها را محو سازند.^۱

اما اینکه سیره‌نویس می‌گوید توحید تا درجه‌ای مولود فکر اشخاصی بوده که به حنیفان مشهورند! این نیز از دروغهای رسوا و واضح اوست که قرآن کریم و تاریخ صحیح آن را ردّ می‌کنند، زیرا هر چند پیش از اسلام چند نفری در عربستان از بت‌پرستی کناره‌گیری کرده بودند، اما هیچگاه ایشان اهل تبلیغ و تأثیر در دیگران نبودند تا رواج توحید در عربستان «مولود فکر آنها» شمرده شود. دکتر جوادعلی که مخصوصاً سیره‌نویس جدید! او را از نویسندگان محقق عرب می‌شمارد، ضمن تاریخ مبسوط و مفصل خود می‌نویسد:

«و قد اکتفی الأحناف، علی ما یظهر من روایات أهل الأخبار، بالابتعاد عن المجتمعات و بالنفرة من تقدیس الأوثان فلم یتقربوا إليها، اکتفوا بذلک و رضوا بعقیدتهم هذه و باقتناعهم بفساد معتقدات قومهم، دون أن یكلفوا أنفسهم مشقة الجهر بآرائهم و المناداة بها علنا فی المحلات العامّة ، ظلّوا علی ذلك إلی

۱- به کتاب «اخبار مکه» اثر ابوالولید ازرقی (متوفی در حدود ۲۵۰ ه. ق) از صفحه ۱۱۰ به بعد نگاه کنید.

مما^طتهم و لهذا لم تكن علاقتهم مع قومهم سيئة و لم يصطدموا معهم». (تاریخ

العرب فی الإسلام، اثر دکتر جواد علی، چاپ بغداد، صفحه ۴۹)

یعنی : «حنیفان، بنابر نقل اهل خبر به همین بسنده کرده بودند که از مراکز گردآمدن مردم دور باشند و از تقدیس بُت‌ها بگریزند و به آنها نزدیک نشوند. آنها به همین اکتفا کرده بودند و دل را به این عقیده خوش داشتند و قانع بودند که عقاید قومشان فاسد است، بدون اینکه خود را به زحمت تبلیغ و دعوت بيفکنند و آرائشان را آشکار کنند و در محلات عمومی علناً ندا در دهند! و بدینسان تا هنگام مرگ بسر می‌بردند و از اینرو روابط آنان با قومشان بد نبود و هیچ‌جا برخوردی با ایشان پیدا نکردند».

باز دکتر جواد علی درباره حنفاء می‌نویسد : «وقد عاشوا فی عزلة، فی تأمل و تفکیر، فی حالات انفرادیة، إذ لم یکن هولاء شیعة و فرقة و لا کان لهم دین له

قواعد معینة ثابتة». (تاریخ العرب فی الإسلام، صفحه ۴۸)

یعنی : «آنان در گوشه‌گیری روزگار می‌گذرانیدند، در تأمل و اندیشه بودند و حالتهای انفرادی داشتند و هیچ‌گاه به صورت گروهی متشکل و فرقه و دسته‌ای نبودند و دین و آیینی نداشتند که احکام ثابت و معینی داشته باشد».

قرآن کریم نیز خبر می‌دهد که چون پیامبر اسلام ﷺ قوم خود را به توحید فراخواند به سختی عکس‌العمل نشان دادند و آشکارا گفتند که این سخنان بی‌سابقه است و ما گفتاری بدینگونه در آخرین دین روی زمین هم نشنیده‌ایم! چنانکه در سوره مکی «صاد» می‌خوانیم :

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِّنْهُمْ ۗ وَقَالَ الْكٰفِرُونَ هٰذَا سَاحِرٌ كٰذِبٌ ۗ
﴿۱﴾ أَجْعَلُ الْاٰلِهَةَ اِلٰهًا وَاِحِدًا ۗ اِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ ﴿۲﴾ وَاَنْطَلَقَ

الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ آمَسُوا وَأَصْبَرُوا عَلَىٰ ءَالِهَتِكُمْ ۖ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ ﴿٦﴾

مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آلَمِلَّةِ الْآخِرَةِ ۖ إِنَّ هَذَا إِلَّا أَحْتَلَقُ ﴿٧﴾ (ص : ۴-۷)

«از اینکه بیم‌دهنده‌ای از خودشان به سوی آنان آمده شگفت‌زده شده‌اند! و کافران گفتند: این جادوگری بس دروغگو است! آیا همه خدایان را یک خدا کرده؟ همانا این چیزی بسیار شگفت است! و بزرگانشان به راه افتادند که بروید و بر خدایانتان پایدار باشید که این کاری مطلوب است! ما چنین چیزی را حتی در آخرین دین هم نشنیده‌ایم، این جز افتراء و دروغ نیست!».

آیا اگر حنفاء از آراء خود با مردم سخن گفته بودند، چنین حیرتی در میان بت‌پرستان پدید می‌آمد؟!^۱

۱- در اینجا ممکن است به ما اعتراض شود که چرا در اثبات رویدادهای دیرینه، از قرآن گواه می‌آورید؟! پاسخ این است که ما در هر مبحث از تاریخ شواهدی نشان می‌دهیم و سپس از آیات شریفه قرآن که بسیاری از رویدادهای روزگار پیامبر را منعکس نموده، استفاده می‌کنیم زیرا به قول اهل تحقیق، قرآن مجید بهترین آینه‌ایست که می‌توان احوال قدیم عرب را در آن مشاهده کرد، بویژه که قرآن با مخالفانی سرسخت روبرو بوده که از هیچ فرصتی در ایرادگیری نسبت به آیات آن دریغ نمی‌ورزیدند و اگر کمترین سخنی برخلاف رویدادهای جاری، در قرآن می‌یافتند؛ بانگ و فریاد برآورده و از این راه مسلمانان را در حقانیت قرآن به تردید می‌افکندند و مخالفان ما نیز (چه در شرق و چه در غرب) بیش از این کاری انجام نداده و نمی‌دهند؛ آنها نیز می‌کوشند تا از تاریخ عرب و قرآن کریم، بر اثبات درستی آراء خود گواه آورند، چنانکه نویسنده ۲۳ سال هم بر این راه رفته است؛ جز آنکه ایشان از نقل نادرست تاریخ و سیره یا تحریف معانی قرآن و حدیث، خودداری نمی‌ورزند و ما از این کار سخت‌گیران و بیزار هستیم. پس هیچ نیازی نیست که برای تحقیق در تاریخ اسلام به نقل اقوال و حمل آثار! فلان خاورشناس اروپایی و امریکایی بپردازیم، زیرا آخرین مدرک و مستند ایشان همین تواریخ اسلامی و عربی است که در میان ما رواج دارد.

آری، کسی که آیین بت پرستی را به توحید مبدل نمود و فساد اخلاقی را به صلاح تبدیل کرد و پراکندگی عرب را به وحدت برگردانید، جز محمد بن عبدالله ﷺ دیگری نبود و این رسالت خدایی و افتخار جاوید، بدون تردید از آن اوست، چنانکه سیره‌نویس جدید! ناگزیر به این حقیقت اعتراف کرده و می‌نویسد:

[اعجاز محمد در این است که از پای ننشست و با تمام آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیره العرب تحمیل^۱ کرد. قبائل مختلف اعراب را در تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراءالطبیعه بکلی بیگانه بودند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می‌آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی ندارند، جز تعدی و دست‌درازی به خواسته دیگران کاری از آنها ساخته نیست].
(صفحه ۲۸ کتاب)

پس حماسه توحید از آن محمد ﷺ بوده و دیگران، نقشی در ایجاد آن نداشته‌اند. با این همه سیره‌نویس جدید! از لجاجت خود باز نمی‌ایستد و می‌کوشد تا نشان دهد که حنفاء پیش از پیامبر اسلام دعوت توحید را میان عرب آورده بودند! و در این باره دروغهایی چند بهم بافته و روایات تاریخی را دگرگونه ساخته تا بلکه بتواند ادعای خود را به جایی برساند و از اهمیت کار بزرگ پیامبر حق ﷺ بکاهد؛ هیهات! با دروغ‌پردازی چهره حقیقت همواره پوشیده نمی‌ماند که شعاع‌الشمس لا یخفی و نور الحق لا یطفی.^۲

اینک ببینیم نویسنده، در این باره دست به چه کاری زده است، وی می‌نویسد:

۱- در فصول آینده از گسترش اسلام که به مصداق آیه «لا اکره فی الدین» شکل تحمیلی نداشته، به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۲- پرتو خورشید پنهان نماند و نور حق خاموشی نگیرد.

[در سیره ابن هشام آمده است که قبل از آغاز دعوت اسلام روزی قریش در نخلستانی نزدیک طائف اجتماع کرده بودند و برای «عزّی» که معبود بزرگ بنی ثقیف بود عید گرفته بودند، چهار تن از آن میان جدا شدند و با یکدیگر گفتند این مردم راه باطل می‌روند و دین پدرشان ابراهیم را از دست داده‌اند. سپس بر مردم بانگ زدند: (!!)

دینی غیر از این اختیار کنید، چرا دور سنگی طواف می‌کنید که نه میبیند و نه می‌شنود، نه سودی می‌تواند برساند و نه زیانی! این چهار تن عبارت بودند از ورقه بن نوفل، عبیدالله بن حش عثمان بن حویرث، زید بن عمرو، از آن روز خود را حنیف نامیدند و به دین ابراهیم درآمدند]. (صفحه ۲۶ کتاب)

ما را آرزو به دل ماند که سیره‌نویس جدید! مستندات تاریخی خود را بدون تحریف گزارش کند یا متنی را با دقت و صحّت ترجمه نماید! و آنچه در اینجا از سیره ابن هشام آورده تأکیدی است بر اینکه انتظار امانتداری از نویسنده، خیالی است خام و آرزویی است نافرجام، پس لازم می‌آید که در اینجا تمام داستان را با الفاظش از سیره ابن هشام بیاوریم تا معلوم شود سیره‌نویس جدید! با این سند چه کرده است!؟

در سیره ابن هشام چنین می‌خوانیم:

«اجتمعت قریش فی عید لهم عند صنم من أصنامهم، كانوا يعظمونه و ينحرون و يعكفون عنه و يديرون به، و كان ذلك عيدا لهم فی كل سنة يوماً. فخلص منهم أربعة نفر نجيا، ثم قال بعضهم لبعض: تصادقوا و ليكنتم بعضكم علی بعض قالوا: أجل و هم ورقة بن نوفل بن أسد بن عبد العزی بن قصی بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤی، و عبیدالله بن حش بن رئاب بن يعمر بن صبرة بن مرة بن كعب بن غنم بن دودان بن أسد بن خزیمة و كانت أمه أمیمة بنت عبدالمطلب، و عثمان بن الحویرث بن أسد بن عبدالعزی بن قصی، و زید

بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزیٰ بن عبدالله بن قرط بن ریاح بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی.

فقال بعضهم لبعض : تعلموا والله ما قومكم على شيء! لقد أخطوا دين أبيهم إبراهيم ما حجر نطيف به، لا يسمع ولا يبصرو ولا يضرو ولا ينفع، يا قوم التمسوا لأنفسكم دينا فإنكم والله ما أنتم على شيء، فتفرقوا في البلدان يلتمسون الحنيفية دين إبراهيم». (سيرة ابن هشام، القسم الأول، صفحة ۲۲۲)

یعنی : «یکی از روزهایی که قریش آنرا عید خود می‌شمردند در کنار بُتی از بُت‌های خویش گردآمدند و آن بُتی بود که بزرگش می‌داشتند و برایش شتر قربانی می‌کردند و در کنارش به اعتکاف می‌پرداختند و در پیرامونش طواف می‌کردند و عیدشان در هر سال یک روز بود. آنگاه چهار تن از ایشان به گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر به گونه‌ای پنهان سخن گفتند و برخی از آنها اظهار داشتند : لازم است که دوستی با یکدیگر را رعایت کنید و سخنانی را که کسی از شما در این جمع می‌گوید سایرین کتمان سازند، همگی این سخن را پذیرا شدند و ایشان عبارت بودند از ورقه پسر نُوَفل ... و عُبَیدالله پسر جَحْش ... و عثمان پسر حُوَیرث ... و زید پسر عَمرو ... سپس یکی از آنان بقیه را مخاطب قرار داده و گفت : آگاه باشید که به خدا سوگند قوم شما بر هیچ آیین درستی استوار نیستند! و در دین پدرشان ابراهیم به خطا افتاده‌اند، چرا ما باید به گرد سنگی بگردیم که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه زیان می‌رساند و نه سود می‌بخشد؟! ای قوم برای خود آیین دیگری جستجو کنید که بخدا، شما هیچ دین درستی ندارید! آنگاه از یکدیگر جدا شدند و به جستجوی حنیفیت یعنی آیین ابراهیم علیه السلام رفتند».

چنانکه در این متن به وضوح می‌بینید سخنان مزبور را چهار تن از قریش به طور پنهان به یکدیگر در میان نهادند (فخلص منهم أربعة نفر نجيا) و همگی قول دادند که

آنها مخفی دارند. سیره‌نویس جدید! ظاهراً همینکه ملاحظه کرده در پایان گفتار آمده است: «ای قوم برای خود آیین دیگری طلب کنید» چنین پنداشته که این خطاب با عموم مردم است! و می‌نویسد [سپس بر مردم بانگ زدند دینی غیر از این اختیار کنید]!! غافل از آنکه در یکی دو سطر بالاتر تصریح شده که همه پذیرفتند تا گفتار یکدیگر را از مردم کتمان کنند. (ولیکتم بعضکم علی بعض، قالوا: أجل)

چگونه می‌شود که پس از استوارداشتن این پیمان، همگی روی به مردم آورند و پیش از آنکه سخنی را در میان خود مطرح سازند، بانگ بردارند که ای مردم دینی غیر از این اختیار کنید؟! به یقین کسی که از شعور عادی برخوردار است عبارات مذکور را بدین صورت ترجمه نمی‌کند مگر آنکه از فهم زبان عرب ناتوان و از قواعد اولیّه آن ناآگاه باشد و یا غرض و مرضی او را به این تحریف برانگیزد!

آری در این داستان، دقیقاً همان بخشی دگرگون‌شده که مورد بحث نویسنده ۲۳ سال و ماست! یعنی آنجا که بیان می‌کند چهار تن قریشی، از بت‌پرستی دور شدند و بدون آنکه مردم را به یکتاپرستی دعوت کنند متفرّق گشتند!

ما بنا بر شواهد و اسناد تاریخی ادعا می‌کنیم که این گروه اگر هم به ندرت سخنی گفته باشند، ولی به طور اساسی در تحوّل جامعه عرب به سوی توحید، نقشی نداشته‌اند و چنانکه در سیره ابن هشام، ذیل همین داستان آمده است، دو تن از این چهار تن، راه شام را در پیش گرفتند و از مکه دور شدند، یعنی «عثمان بن حویرث» به روم رفت و آیین مسیح را پذیرفت و «زید بن عمرو» بدون آنکه یهودی یا مسیحی شود در طریق بازگشت از سفر دمشق به قتل رسید، اما دو تن دیگر یعنی «ورقه بن نوفل» و «عبدالله بن جحش» آرام و بی‌هیاهو در مکه بسر بردند تا آنکه پیامبر اسلام ﷺ به نبوت مبعوث گشت، آنگاه هر دو تن رسالت آن حضرت را تصدیق کردند؛ سپس «ورقه» در اوائل بعثت وفات یافت و «عبدالله» با دیگر مسلمانان به «حبشه» هجرت کرد و در آنجا فریب

خورد و از توحید نابِ اسلام به تثلیث شرک‌آمیز مسیحیت گرایید! (سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۲۲۳ تا ۲۳۲) اینک جای پرسش دارد که کدام یک از این چند تن، و یا غیر ایشان جامعه عرب را از شرک به توحید رهنمون شدند؟!

در اینجا سیره‌نویس جدید! چند بیت شعر به زبان عربی آورده تا نشان دهد پیش از اسلام در عربستان از توحید خبرهایی بوده است! اما پس از چند سطر، خود اعتراف می‌کند که اشعار مزبور در خور اعتماد نیستند و می‌نویسد: [باید افزود که همه ادبای محقق عرب، در ادبیات دوران جاهلیت متفق‌الکلمه نیستند و به درستی و اصالت بعضی از آنها شک دارند]!!! (صفحه ۲۹ کتاب)

اینگونه سخن گفتن و یا بهتر بگوییم: «رشتن و بر باد دادن!» چرا در کتاب سیره‌نویس جدید راه یافته است؟! دلیلش آن است که در سالهای اخیر نویسنده مشهور عرب «دکتر طه حسین» کتاب پرغوغایی تحت عنوان «فی الأدب الجاهلی» به رشته تحریر آورده است و در آنجا اظهار داشته که بسیاری از اشعار منسوب به دوران جاهلیت را در دوره اسلامی سروده‌اند.^۱ (بویژه اشعاری که از خداپرستی و دینداری سخن می‌گوید) از همین رو سیره‌نویس! که در صفحه ۲۵ کتاب خود «دکتر طه حسین» را از «نویسندگان محقق عرب» می‌شمارد به تنگنا افتاده است! از یکسو اثبات می‌کند، و از سوی دیگر نفی می‌نماید! گامی به پیش می‌نهد و گامی به پس برمی‌دارد! و با این روش آمیخته به شک و آلوده به پندار، می‌خواهد سیره صحیح پیامبر را بر من و شما عرضه دارد!!

۱- طه حسین می‌نویسد: «و نحن نعتقد أن هذا الشعر الذي يضاف إلى أمية بن أبي الصلت و إلى غيره من المتحرفين الذين عاصروا النبي أو جاؤوا قبله إنما نحل نحلاً» (فی الأدب الجاهلی، طبع عصر، چاپ دهم، صفحه ۱۴۵) یعنی: «ما معتقدیم اشعاری که به امیه بن ابی الصلت منسوب است و همچنین آنچه به حنفای دیگر که معاصر پیامبر و با پیش از او بوده‌اند نسبت داده شده، سروده ایشان نیست».

در صورتیکه اگر قرآن کریم و تاریخ قطعی را تکیه‌گاه خود قرار می‌داد، چنانکه پیش از این آوردیم به روشنی می‌دید که جامعه عرب از دعوت توحیدی پیامبر ﷺ به شگفتی درافتادند و با وی سرسختانه به مخالفت برخاستند، پس واضح است که این دعوت بی‌سابقه بود و یهودیان و مسیحیان و حنیفان هر چند بُت‌پرستی نمی‌کردند ولی همانگونه که گفتیم روی مخالفت و ستیز با بُت‌پرستان نیز از خود نشان نمی‌دادند؛ به علاوه، اهل کتاب هر کدام بگونه‌ای آلوده به شرک بودند و از اینرو سخن پیامبر در میان عرب با إعجاب تمام روبرو شد و گفتند:

﴿ أَجْعَلُ الْأَهْلَةَ إِلَهًا وَاحِدًا ۖ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ ﴾ (ص: ۵)

اما چند شعر مشکوک، به فرض سروده‌شدن در عصر جاهلیت، به لحاظ اثر اجتماعی در خور اهمیت نیست، زیرا در محیط خود، کارسازی نکرده و تحوُّلی پدید نیاورده است و اصولاً عرب، با وجود علاقه‌ای که به شعر داشت آنرا جدی تلقی نمی‌کرد تا به آن ایمان آورد! و لذا در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُوْمِنُونَ ﴾ (حاقه: ۴۱)

«این قرآن، سخن شاعر نیست که آن را اندک باور می‌کنید!».

و مهمتر آنکه اسلام برای توحید مفهومی بسیار بالاتر از آن آورده که در اندیشه دیگران راه یافته بود، کجا و چه وقت و در کدام شعر، عرب جاهلی خدایی را معرفی می‌کرد که: «اوّل و آخر و ظاهر و باطن» باشد؟! خدایی که «به هر سو روی گردانیم با او روبرو می‌شویم» خدایی که «بر همهٔ اشیاء محیط» و در عین حال «از رگ گردن به انسان نزدیکتر» است؟ خدایی که «هیچ برگی بر زمین نمی‌افتد مگر که او می‌داند» و «هموزن ذره‌ای در آسمانها و زمین بر او پنهان نمی‌ماند» و اگر همهٔ درختان زمین قلم شوند و

۱- «آیا همه خدایان را یکی کرده، این چیزی بس شگفت است»؟!.

دریا و هفت دریای دیگر مرکب گردند تا معلومات او را بنویسند، کلمات وی هرگز پایان نپذیرد» خدایی که «تحت فرمانروایی او آسمانها و زمین را فراگرفته و نگاهداری آندو بر او گران نمی آید» و «همه اشیاء در معرض هلاک و زوالند جز ذات او» که «زنده و پاینده» است و «نه چیزی از او تولد یافته و نه او از چیزی متولد شده و نه هیچکس همتای او است» و «نه هیچ چیز همانند اوست» و «نه با دانش بر او احاطه می یابند»...

﴿ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ﴾^ط (حدید : ۳)

﴿ فَأَيَّمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ﴾ (بقره : ۱۱۵)

﴿ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ ﴾ (فصلت : ۵۴)

﴿ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ﴾ (ق : ۱۶)

﴿ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا ﴾ (أنعام : ۵۹)

﴿ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ ﴾ (سبأ : ۳)

﴿ وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ ۗ

سَبْعَةَ أَنْحَارٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ ﴾ (لقمان : ۲۷)

﴿ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا ﴾^ط

(بقره : ۲۵۵)

﴿ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ﴾ (قصص : ۸۸)

﴿ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴾ (آل عمران : ۲)

﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ﴿۳۶﴾ وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ (إخلاص : ۳-۴)

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ط﴾ (شوری : ۱۱)

﴿وَلَا تُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ (طه : ۱۱۰)

عظمت و نزاهت و کبریای چنین خدایی را هیچگاه در آثار دوران جاهلیت نمی‌بینیم. اما یکتاپرستی و مبارزه با شرک را، اسلام بسیار وسیعتر از آنچه در عربستان نواحی دیگر مورد بحث بود، مطرح نموده است. قرآن علاوه بر بُت‌پرستی، صورتهای گوناگون شرک را برشمرده و محکوم ساخته است؛ چنانکه در آیات ذیل، نمونه‌هایی از این صور را می‌توان دید :

درباره «بُت‌پرستی» می‌گوید :

﴿اتَّعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ ﴿۹۵﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾

(صافات : ۹۵-۹۶)

«آیا آنچه را که می‌تراشید، عبادت می‌کنید؟ در صورتیکه خدا شما و آنچه را که می‌سازید آفریده است.»

درباره «ستاره‌پرستی» می‌فرماید :

﴿لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ ط﴾

(فصلت : ۳۷)

«برای خورشید و ماه سجده نکنید و برای خدایی سجده کنید که آنها را آفریده است.»

در مورد «شیطان‌پرستی» گوید :

﴿الْمَ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ بَيْنِي ءَادَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ ط﴾

(یس : ۶۰)

«ای فرزندان آدم آیا با شما پیمان نبستم که شیطان پرستی نکنید؟!»

درباره «انسان پرستی» می فرماید :

﴿ اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ

أَبْنِ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا ۗ ﴾ (توبه : ۳۱)

«علمای دینی و راهبان خویش (و بویژه) مسیح پسر مریم را به ربوبیت گرفتند، با آنکه تنها مأمور شده‌اند که خدای یگانه را بندگی کنند!»

درباره «هوی پرستی» گوید :

﴿ أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ ﴾ (فرقان : ۴۳)

«آیا دیدی کسی را که هوای نفس خود را به خدایی گرفته است؟!»

درباره «طاغوت پرستی» می فرماید :

﴿ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ ۗ ﴾ (نحل : ۳۶)

«خدا را بندگی کنید و از طاغوت اجتناب ورزید».

قرآن، اعتقاد به «میانجیگری» بین انسان و خدا را در عبادت، نفی می کند و می فرماید :

﴿ فَاسْتَقِمْوْاْ إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوْهُ ۗ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ ﴾ (فصلت : ۶)

«به سوی خدا مستقیماً روی آورید و از او آمرزش بخواهید و وای بر مشرکان».^۱

۱- راغب اصفهانی (متوفی در ۵۰۲ هجری) در کتاب «المفردات فی غریب القرآن» می نویسد : الطَّاغُوت

عبارة عن كل متعدد و كل معبود من دون الله = هر متجاوزی را طاغوت گویند و هر معبودی را جز خدا طاغوت خوانند.

قرآن کسانی را که به ولایت اشخصی تن در داده‌اند و در برابر آنها اظهار خاکساری و چاکری می‌کند تا آنان واسطه شوند و ایشان را به خدایتعالی نزدیک سازند دروغگو و ناسپاس می‌شمارد و می‌گوید :

﴿ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴾ (زمر : ۳)

«آگاه باشید دین خالص از آن خدا است و کسانی که غیر از خدا، به اولیائی متوسل شده‌اند (و می‌گویند) که ما آنها را بندگی نمی‌کنیم مگر که به خدا نزدیکمان کنند، خداوند میانشان در مورد اختلاف آنها حکم خواهد کند و خدا کسی را که دروغگو و کُفران پیشه است هدایت نمی‌کند».

علاوه بر اینها، قرآن تصریح می‌نماید که گردن‌نهادن بر قوانین غیر خدا - در آنجا که خداوند اجازه قانونگذاری نداده - شرک است، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ ﴾

(شوری : ۲۱)

۱- دقت شود، فعل «استقیموا» در آیه کریمه با «إلی» همراه شده و با عبارت «فاستقیموا» تفاوت دارد بنا بر همین ملاحظه است که زمخشری در معنای آیه می‌نویسد : «فاستووا إلیه بالتَّوْحِيدِ وِ إِخْلَاصِ الْعِبَادَةِ غَيْرِ ذَاهِبِينَ يَمِينًا وَ شِمَالًا وَ لَامِلْتَفْتِينَ إلی مَا یَسْئَلُ لَکُمُ الشَّیْطَانُ مِنْ إِتْخَاذِ الْأَوْلِيَاءِ وَ الشَّفْعَاءِ وَ تَوْبُوا إلیه مِمَّا سَبَقَ لَکُمْ مِنَ الشَّرْکِ» یعنی : «با توحید و إخلاص در بندگی، مستقیماً به سوی خدا روی آورید و به راست و چپ نروید و به فریب‌های شیطان توجه نکنید که شما را به گرفتن اولیاء و شفیعان تشویق می‌کند و از شرک گذشته خود به سوی خدا توبه آورید».

«آیا ایشان شریکانی برای خدا پذیرفته‌اند که بی‌إذن خدا، راه و آیینی برای آنها مقرر داشته‌اند؟!»

قرآن، سپردن حکمیت به طاغوت (یعنی محاکم غیرخدایی) را مایه ضلالت و دور شدن از توحید می‌شمارد، چنانکه آمده است :

﴿يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِـ

﴿ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴾ (نساء : ۶۰)

«می‌خواهند داوری را به طاغوت واگذارند با اینکه مأمور شده‌اند تا آنرا انکار کنند و شیطان می‌خواهد آنان را به بیراهه کشاند و در گمراهی دور از حق افکند».

قرآن می‌گوید اطاعت از مشرکان در آداب و سننِ نادرستِ ایشان شرک است! چنانکه در سورهٔ أنعام می‌خوانیم :

﴿وَإِن أٰطَعْتُمُوهُمُ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾ (أنعام : ۱۲۱)

«اگر ایشان را اطاعت کنید، شما هم مشرک خواهید بود»!

شرک در اسلام با چنان وسعتی معرفی شده که پیامبر خدا ﷺ اعلام داشته است :
«من حلف بغير الله فقد أشرك»^۱ یعنی : «هرکس به غیر خدا سوگند یاد کند بی‌تردید شرک آورده است»!

و نیز : «إن الرقي و التمام و التولة شرک»^۲ یعنی : «طلسم‌ها و نظر قربانیه‌ها و افسون‌ها شرک است»!

۱- مستدرک الوسائل نوری، چاپ سنگی طهران، المجلد الثالث، کتاب الأيمان، صفحه ۵۱ و التاج الجامع للأصول فی أحاديث الرسول ﷺ، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۷۵.

۲- التاج الجامع للأصول فی أحاديث الرسول ﷺ، صفحه ۲۲۷، به نقل از صحیح ابوداود سنن ابن‌ماجه.

و نیز: «الطیرة شرک»^۱ یعنی: «فال بد زدن، شرک است»!
و همچنین فرمود: «الشهوة الخفیه و الریا شرک»^۲ یعنی: «جاه طلبی و ریاکاری شرک است»!

و بالاخره پیامبر ﷺ فرمود: «الشرک فی امتی، أخفی من دبیت النمل علی الصفا فی الیلة الظلماء»^۳ یعنی: «شرک در امت من از حرکت مور بر کوه صفا در شب تاریک، نهان تر است»!^۴

آیا در محیط پیامبر اسلام ﷺ چه کسی به این شکل از شرک سخن به میان آورده و امروز کدام آیین توحیدی با شرک به خدا، اینگونه سر ناسازگاری دارد؟!
کجا امیه بن ابی الصلت و أمثالش از چنین تعالیمی برخوردار بودند و بدینگونه گسترده و ژرف از توحید و شرک سخن گفته اند؟!
در اینجا سیره نویس جدید! «تجدید دروغ» نموده! و درباره امیه بن ابی الصلت می نویسد:

[امیه بن ابوصلت که از اهل طائف و قبیله بنی ثقیف و معاصر حضرت محمد بود یکی از مشاهیر حنفاء است که مردم را به خداشناسی و یزدان پرستی دعوت می کرد!!]

۱- همان کتاب، صفحه ۲۲۲، به نقل از صحیح ابوداود صحیح ترمذی، البته فال نیک زدن نهی نشده است یعنی اگر کسی از پیش آمد حوادث نیک به خداوند امیدوار شده و در انتظار رحمت باشد به انحراف نیافتاده است و زیانی از این روحیه نمی بیند.

۲- اجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، اثر سیوطی، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحه ۴۳.

۳- همان کتاب، الجزء الثانی، صفحه ۴۲.

۴- زیرا در بسیاری از موارد، شرک با نیات باطنی افراد که بر همه پنهانند پیوند دارد مانند ریاکاری در حال نماز و انفاق و جز اینها.

او زیاد به شام سفر می‌کرد و با راهبان و علمای یهود و مسیحی به گفتگو می‌پرداخت. در آنجا بود که خبر ظهور محمد را شنید و معروف است که آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و به طائف رفت و به یاران خود گفت: من بیش از محمد از کتاب و اخبار ملت‌ها اطلاع دارم و علاوه بر این، زبان آرامی و عبرانی نیز می‌دانم پس به نبوتِ اَحَقّ و اُولی هستم. در صحیح بخاری حدیثی از حضرت رسول هست که فرمود: کاد أمیه بن أبو(!!) الصلت أن یسلم. یعنی نزدیک بود. أمیه بن أبوصلت ایمان آورد.[. (صفحة ۲۷ کتاب)

در اینباره آنچه در کتب سیره و آثار آمده از مقوله دیگر است و با روایت سیره‌نویس جدید! که غالباً مأخذ گفتار خود را ذکر نمی‌کند تفاوت دارد.

أولاً در کتب سیره از دعوت مردم به یزدان‌پرستی به وسیله أمیه بن أبی الصلت خبری نیست!! و اگر أمیه، گاهی شعری سروده باشد در همان حدّ است که ذکرش پیش از این گذشت بویژه که نوشته‌اند او با بُت‌پرستان قریش موالات داشت و آنها را می‌ستود! و در سوک کشته‌شدگان ایشان در جنگ بدر، اشعار بلیغ سرود! «ابن کثیر» درباره وی می‌نویسد:

«صار إلى موالة المشركين و مناصرتهم و امتداحهم و رثی أهل بدر من المشركين بمرثاة بليغة» (تفسیر ابن کثیر، ذیل آیه ۱۸۱ سوره اعراف) یعنی: «به دوستی با مشرکان و یاری و ستایش ایشان پیوست و در سوک مشرکان جنگ بدر اشعار بلیغ سرود»!

اگر اُمیّه بطور جدّی مردم را به یزدان‌پرستی فراخوانده و از بُت‌پرستی باز داشته بود، هرگز نمی‌توانست با بُت‌پرستان قریش چنین روابط دوستانه و گرمی داشته باشد، بلکه با مخالفتهای سخت آنان روبرو می‌شد^۱ چنانکه پیامبر ﷺ روبرو گردید!

ثانیاً اینکه نویسنده گوید اُمیّه بن اَبی الصَّلْت در شام بود که خبر ظهور محمّد ﷺ را شنید، برخلاف گزارش مورّخان است که می‌نویسند او در بحرین بود، چنانکه ابن عساکر آورده :

«خرج إلى البحرين و تنبأ رسول الله ﷺ فأقام أمية بالبحرين ثماني سنين، ثم قدم». (الدّر المنثور، اثر سيوطی، الجزء الثالث، صفحه ۱۶۴ - المنار، الجزء التاسع، صفحه ۴۱۱)

یعنی : «اُمیّه بن اَبی الصَّلْت به سوی بحرین رهسپار شد و پیامبر اسلام ﷺ به نبوت مبعوث گردید و اُمیّه هشت سال در بحرین ماند، سپس بازگشت».

ثالثاً آنچه سیره‌نویس جدید! گوید که : معروف است آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و گفت من بیش از محمّد از کتاب و اخبار اطلاع دارم و زبان آرامی و عبرانی را نیز می‌دانم! دروغی دیگر است! و چیزی که در تاریخ گزارش شده با این سخن تفاوت دارد. ابن کثیر در کتاب «السیره النبویه» می‌نویسد :

«فخرج حتى قدم عليه مكة فلقيه، فقال : يا ابن عبدالمطلب ما هذا الذي تقول؟ قال : أقول إني رسول الله و أن لا إله إلا هو. قال : إني أريد أن أكلمك

۱- چنانکه در تاریخ آمده، زید بن عمرو بن نوفل - یکی از حنفاء - همینکه بیزاری خود را از بُت‌ها آشکار کرد به دست عمویش خطّاب - پدر خلیفه دوّم - مضروب و از مکه رانده شد. (السیره النبویه، اثر ابن هشام، صفحه ۲۳۱ و السیره النبویه، اثر حافظ ذهبی، صفحه ۴۸).

فعدنی غدا. قال : فمعدك غدا. قال : فتحب أن آتيك وحدى أوفى جماعة من أصحابى و تأتيني وحدك أوفى جماعة من أصحابك؟ فقال : رسول الله ﷺ : أى ذلك شئت. قال : فإنى آتيك فى جماعة، فات فى جماعة فلما كان الغد غدا أمية فى جماعة من قريش. قال: و غدا رسول الله ﷺ معه نفر من أصحابه حتى جلسوا فى ظل الكعبة. قال : فبدأ أمية فخطب ثم سجع ثم أنشد الشعر، حتى إذا فرغ الشعر قال : أجبني يا ابن عبدالمطلب. فقال رسول الله ﷺ : (بسم الله الرحمن الرحيم. يس، و القرآن الحكيم ...) حتى إذا فرغ منها و ثب أمية يجر رجله؛ فتبعته قريش، يقولون : ما تقول يا أمية؟ قال : أشهد أنه على الحق. فقالوا : هل تتبعه؟ قال : حتى أنظر فى أمره. ثم خرج أمية إلى الشام و قدم رسول الله ﷺ المدينة، فلما قتل أهل بدر قدم أمية من الشام حتى نزل بدرا، ثم ترحل يريد رسول الله ﷺ فقال قائل : يا أبا الصلت ما تريد؟ قال : أريد محمدا. قال : و ما تصنع؟ قال : أو من به والقى إليه مقاليد هذا الأمر! قال : أتدرى من فى القليب؟ قال : لا. قال : فيه عتبة بن ربيعة و شيبه بن ربيعة و هما ابنا خالك - و أمه ربيعة بنت عبد شمس - فجدع أذنى ناقته و قطع ذنبها ثم وقف على القليب يقول : ماذا ببدر فالعنقل من مرازية ججاج القصيدة إلى آخرها ... ثم رجع إلى

مكة و الطائف و ترك الإسلام». (سيرة ابن كثير، الجزء الأول، صفحة ۱۳۳)

يعنى : «أمية بن أبى الصلت به مكه آمد و با پیامبر ﷺ ملاقات كرد و پرسید : ای پسر عبدالمطلب سخن تو چیست؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد : سخنم این است که من فرستاده خدا

هستم و جز او هیچ کس شایسته بندگی نیست. امیّه گفت من می‌خواهم با تو در این باره سخن گویم مرا وعده ده تا فردا به دیدارت آیم. پیامبر ﷺ فرمود: فردا موعد تو باشد. امیّه باز پرسید: آیا دوست داری که به تنهایی تو را دیدار کنم یا با گروهی از یارانم به ملاقات آیم؟ و تو نیز به تنهایی مرا دیدار می‌کنی یا با دسته‌ای از یارانت می‌آیی؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: هر کدام را که تو بخواهی. امیّه گفت: من با عده‌ای خواهم آمد تو نیز با گروهی بیا.

روز بعد امیّه در میان دسته‌ای از قریشیان نزد پیامبر ﷺ آمد و با پیامبر نیز برخی از اصحاب وی همراه بود تا آنکه در سایه کعبه نشستند. آنگاه امیّه آغاز سخن کرد، ابتداء «خطبه» خواند و سپس «سجع» (یعنی نثر مقفی) بر زبان آورد و بعد به «شعر» خوانی پرداخت! چون از شعر فراغت یافت به پیامبر ﷺ گفت: اینک ای پسر عبدالمطلب مرا پاسخ ده! پیامبر گفت: (بسم الله الرحمن الرحيم. یس، و القرآن الحکیم...) چون قرأت سوره را به پایان بُرد، امیّه از جای برخاست و به راه افتاد اما به درستی توان راه رفتن نداشت! قریش نیز در پی او روان شدند و از وی پرسیدند: ای امیّه رأی تو چیست امیّه گفت: گواهی می‌دهم که او بر حق است! قریشیان پرسیدند: آیا او را پیروی خواهی کرد؟ امیّه پاسخ داد: تا اینکه در کار او اندیشه کنم! سپس به شام رفت و پیامبر ﷺ به مدینه هجرت نمود و جنگ «بدر» پیش آمد و به شکست مشرکان قریش انجامید، آنگاه امیّه از شام بازگشت (و آهنگ مدینه کرد) و به جایگاهی که جنگ در آنجا رخ داده بود رسید و قصد داشت تا به دیدار رسول خدا ﷺ برود، در آن هنگام با یکی از آشنایانش روبرو شد و او پرسید: ای اباصلت می‌خواهی به کجا روی گفت: قصد دیدار «محمد» را دارم! پرسید: چه می‌خواهی بکنی؟ امیّه جواب داد: می‌خواهم به او ایمان آورم و کلیدهای این امر را به سویش افکنم!! آن مرد گفت: هیچ می‌دانی که در چاه «بدر» چه کسانی افتاده‌اند؟ امیّه پاسخ داد: نه! گفت: در این چاه (اجساد) عتبه و شیبه دو پسر

ریبعه هستند، پسر دایی‌های تو! ... و مقصودش از ریبعه دختر عبدشمس بود - أمیه بن ابی‌الصّلت (از شنیدن این سخن حالش دیگر شد) و دو گوش شتر ماده خود را بُرید و دُم آن را قطع کرد! سپس بر سر چاه ایستاد و اشعاری در سوک پسر دایی‌هایش با این مطلع سرود:

ماذا ببدر فالعقتل من مرآبة ججاج

آنگاه به مکه بازگشت و به طائف رفت و اسلام را ترک نمود.^۱

این گزارش را ابن کثیر از ابن عساکر و او از ابن شهاب زُهری آورده است و روایت مذکور چنانکه ملاحظه می‌شود غیر از آن چیزی است که نویسنده ۲۳ سال بدون ذکر مأخذ حکایت می‌کند.

رابعاً آنچه می‌نویسد که: [در صحیح بخاری حدیثی از حضرت رسول هست فرمود:

كاد أمية بن أبوا لصلت أن يسلم یعنی نزدیک بود أمیه بن ابوصلت ایمان آورد!]

هرچند حدیث مزبور در صحیح بخاری گزارش شده است ولی نه با این شکل مغلوط!

۱- این سند به خوبی نشان می‌دهد که أمیه بن ابی‌الصّلت به حکم شاعر منشی در نزاع میان «عاطفه» و «حق» جانب عاطفه را رعایت کرد و این درست برعکس روحیه‌ای است که اسلام آنرا توصیه می‌کند و تعلیم می‌دهد که: «پیوند با حق، والاتر و مقدّس‌تر از هر علاقه و رابطه‌ای است». البته همه شاعران، دارای روحیه‌ای چون أمیه نبوده و نیستند ولی از کسانی چون او که سرمست از اشعار خود! و مغرور از «کلیدهای این امر»!! بود، بیش از این انتظار نمی‌رود. «ابوالفراج اصفهانی» در کتاب «الأغانی» آورده است که أمیه بن ابی‌الصّلت در مدح «عبدالله بن جدعان» اشعاری سرود و کنیزکان آوازه‌خوان عبدالله را که ویژه مجلس شراب‌خواری وی بودند از عبدالله جایزه گرفت!! (به کتاب «الأغانی» اثر «ابوالفرج اصفهانی» طبع دارالکتب، الجزء الثامن، صفحه ۳۲۷ رجوع شود). البته چنین شاعری را شاعر متعهد نمی‌توان شمرد هر چند از دینداری سخن گوید و به شام و دمشق سفر کند! و بنا بر این توقع نباید داشت که چنین شاعری، پیوند با حق را از همه چیز والاتر شمارد و در راه خدا پای بر عواطف خویش نهد.

که دلالت بر ناآگاهی سیره‌نویس جدید! از مقدمات زبان عربی می‌کند! روایت بخاری بدین صورت آمده: قال رسول الله ﷺ: إن أصدق كلمة قالها شاعر قول لبید:

(ألا كل شيء ما خلا الله باطل) ...

و كاد أمية بن أبي الصلت أن يسلم.

کسی که هنوز نمی‌داند واژه «أب به معنای پدر» هنگامی که مضاف‌إلیه واقع شود با «یاء» می‌آید نه با «واو» و بنابراین بجای «أمیة بن ابوالصّلت» «أمیة بن أبی الصّلت» باید بنویسد، چگونه به خود حق می‌دهد سیره‌نویسی کند؟ چگونه جسارت می‌ورزد و بر قرآن کریم بلحاظ ادبی، ایراد می‌آورد؟!

فإن كنت تدرى فهذا مصيبة و إن كنت لا تدرى فالمصيبة أعظم

گرکه می‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است

ور نمی‌دانی و می‌گویی، مصیبت اعظم است!

فصل سوم

رسالت پیامبر

* این فصل در کتاب ۲۳ سال تحت عنوان «رسالت» آمده است.

خاورشناسان بی غرض!

نویسنده بی نام و نشان! سوّمین فصل کتاب خود را چنین آغاز می کند :

[در این اواخر محققان بزرگی از باختریان چون : نلدکه - گولدزیهر - کریمر - آدم متز - بلاشر. و دهها دانشمند دیگر در تاریخ پیدایش و نشو و نماى اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات آن، در کیفیت پیدایش حدیث و تحولات و بسط و نمو آن، تحقیقات دامنه‌داری کرده و مسئله را صرفاً از لحاظ علمی زیر ذره‌بین تحقیق گذاشته و هیچگونه تعصبی در پائین آوردن شأن اسلام نشان نداده‌اند و در تحقیقات و تبّعات خود از مستندات و منابع موثّق اسلامی استفاده کرده‌اند. اما با کسانی که تعصب دینی، بینش آنها را تار کرده و حضرت محمد را ماجراجو، ریاست طلب و در ادّعی نبوت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله‌ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته‌اند، اگر اینان همین عقیده را درباره حضرت موسی و عیسی ابراز می‌داشتند، مطلبی بود و از موضوع بحث ما خارج ولی آنها موسی و عیسی را مأمور خدا می‌دانند و محمد را نه! چرا؟ هیچگونه دلیل عقل‌پسند در گفته‌های آنان دیده نمی‌شود. با اینان خوب است نخست در اصل نبوت گفتگو کرد؛ چرا نبوت را یک امر ضروری و مسلم می‌دانند تا در مقام سبک سنگین کردن آن برآیند و آنگاه یکی را تصدیق و دیگری را انکار کنند]. (صفحه ۳۰ و ۳۱ کتاب)

شاید این سخنان برای برخی از خوانندگان مایه شگفتی شود که از چه رو، نویسنده در آغاز این فصل، به دفاع از پیامبر اسلام ﷺ همّت گماشته؟! و آن حضرت را از ریاست طلبی و ادّعی دروغین نبوت پاک شمرده است چطور با کسانی که موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام را به نبوت پذیرفته‌اند ولی رسالت محمدی ﷺ را انکار می‌کنند به جدل برمی‌خیزد؟! گویی یکی از مبلغان و مدافعان اسلام است که سخن می‌گوید! اما ... اگر این خوانندگان اندکی شکیبایی ورزند و برداشت نویسنده را از سخنان خود مورد توجه قرار دهند به نتیجه‌ای جز این خواهند رسید! و ضمناً با روش مداوم او نیز آشنا می‌شوند

که معمولاً در گام نخستین، چهره‌ای منصفانه به خود می‌گیرد و از در دوستی درمی‌آید ولی دیری نمی‌گذرد که از دروغ و تهمت و ناروا درباره‌ی اسلام دریغ نمی‌ورزد! و صحنه را به کلی واژگونه می‌نماید!

اینک پیش از آن که به نتایج گفتار وی بپردازیم سزاوار است تا در همین مقدمه تأمل کنیم و مواضع انحراف آن را نشان دهیم.

نویسنده اظهار عقیده می‌کند که در این اواخر محققان بزرگی از باختریان چون «نولدکه»، «گولدزیهر» و غیرهما در تاریخ پیدایش و نشو و نمای اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات و پیدایش و تحولات حدیث بدون «هیچگونه تعصبی»!! به تحقیقات خالص علمی دست زده‌اند!

چنین نیست؛ بلکه در آثار اغلب خاورشناسان نشانه‌های دشمنی و غرض‌ورزی نسبت به اسلام، نمایان است! و به قول قرآن کریم:

﴿ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ ﴾

(آل عمران: ۱۱۸)

و همچنین اکثریت قریب به اتفاق ایشان، جاهلانه با دقایق قرآن و حقایق اسلام روبرو می‌شوند! و مصداق: «الناس أعداء ما جهلوا» هستند. در اینجا ما دو تن از این «خاورشناسان نامدار»! را که از اعلام و اعاجیب! قومند، برمی‌گزینیم و چند نمونه از داوریهای ایشان را درباره‌ی پیامبر ﷺ و قرآن می‌آوریم تا سوءنیت حضرات بر همه روشن شود و نیز معلوم گردد که معلومات این قبیل خاورشناسان درباره‌ی اسلام تا چه حد است؟!

این دو خاورشناس پرآوازه، یکی «گولدزیهر» آلمانی است و دیگری «بلاشر» فرانسوی که نام هر دو تن به عنوان «محققان بزرگ»! زینت بخش کتاب «بیست و سه سال» شده است!

از «گولدزیهر» چند کتاب در دسترس داریم، یکی از آنها با عنوان: «العقیده و الشریعة فی الإسلام» به عربی ترجمه شده و از «بلاشر» کتاب کوچکی را تحت عنوان «قرآن = LECORAN» در اختیار داریم که در مجموعه «چه می دانم - QUE SAIS - JE» به چاپ رسیده است و مقدمه مشهور او را بر قرآن اخیراً به فارسی ترجمه کرده اند. از جمله آراء «گولدزیهر» اینست که می گوید:

«آن سخنانی که محمد به عنوان وحی در سرزمین مکه پراکنده ساخت اشاره به دیانت تازه ای نمی کرد»!!^{۲۱} (العقیده و الشریعة، صفحه ۱۷)

راستی آقای «گولدزیهر» هیچ اندیشه کرده که آیین پیامبر اسلام، دیانت تازه ای نبود چرا مکی ها با پیامبر به مخالفت برخاستند؟! چرا یارانش را شکنجه ها دادند؟ چرا نیمه شب به خانه اش ریختند تا او را به قتل رسانند؟ چرا هنگامیکه به مدینه هجرت نمود، دست از دشمنی با وی برنداشتند؟ چرا جنگ بدر و اُحُد و خندق را به راه انداختند؟! و اگر دین پیامبر مثلاً همانند آیین یهود بود چرا در سوره های مکی انعام و نحل تصریح شده که پیامبر ﷺ بر آیین ابراهیم عليه السلام است (الأنعام: ۱۶۱) و حسابش از یهود و (مراسم روز شنبه) جدا است؟! چنانکه می خوانیم:

۱- «دشمنی از گفته هایشان پیدا شده و کینه های که سینه های آنان پنهان کرده بزرگتر است»!

۲- مترجمان عربی، عبارت «گولدزیهر» را چنین ترجمه کرده اند: «والوحي الذي نشره محمد في أرض

مكة لم يكن ليشير إلى دين جديد»!

﴿ ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٢٣﴾ إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ أَحْتَلَفُوا فِيهِ ... ﴾
(نحل : ۱۲۳-۱۲۴)

«سپس تو را وحی کردیم که حق‌گرایانه آیین ابراهیم را پیروی کن و ابراهیم از مشرکان نبود. جز این نیست که (مراسم) روز شنبه (در آئین ابراهیمی نیامده ولی) بر یهودیانی مقرر شده که درباره آن اختلاف کردند! ...»
و یا اگر آیین اسلام همچون دین نصاری بود، چرا مشرکین مکه می‌گفتند :

﴿ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ ﴾ (ص : ۷)

«ما چنین چیزی در آخرین دین نشنیده‌ایم»!

چرا مفاد سوره‌های مکی با تورات و انجیل تفاوت دارد؟! و چرا ...
باز «گولدزیهر» می‌نویسد :

«راهبان مسیحی و علمای یهودی مورد هجوم محمد قرار گرفتند با اینکه در واقع استادان او بودند»!!^۱ (العقیده و الشریعه، صفحه ۲۰)

ولی «گولدزیهر» هرگز توضیح نمی‌دهد که پیامبر اسلام ﷺ چه وقت و در کجا و چگونه به نزد این «اساتید عظام»! درس خوانده است؟! و به هیچوجه مأخذ و مدرکی در اثبات ادعای خود، ارائه نمی‌کند، جز آنکه او نیز مانند دیگر همکیشان و همصدا با کشیشان! می‌نویسد :

۱- در ترجمه عربی کتاب چنین آمده : صار رهبان المسيحين و أحبار اليهود موضع مهاجمة منه و قد كانوا في الواقع أساتذة له!!

«به دلیل اینکه محمد در ارتباط سطحی خود، ضمن مسافرتهاى تجارى، هرچه را مى‌یافت به هر صورت که بود مى‌گرفت، سپس بدون دادن کمترین نظمى به آنها بیانشان مى‌نمود»!!^۱ (العقیده و الشریعه، صفحه ۲۵)

در این صورت، قرآن کریم را به منزله «سفرنامه‌ای درهم‌ریخته»!! باید انگاشت تا سخن این خاورشناس بسیار با انصاف!! یهودى درست آید، آیا به راستى «گولدزیهر» با نوشتن این موهومات، حقیقت وحى و نبوت را از راههاى صددرصد علمى! تحلیل و کشف کرده است؟!

باز استاد! «گولدزیهر» مى‌نویسد :

«در اینجا گمراهى افسانه‌آمیزی در شیوه تصور محمد از الله وجود دارد، چون مى‌رساند که خدا از مقام والای آسمانى خود پایین مى‌آید تا شریک و یاور پیامبر در جهاد او باشد»!!^۲ (العقیده و الشریعه، صفحه ۳۸)

گویا هنگامیکه جناب مستشرق این عبارات را مى‌نوشته، «سفر خروج» از تورات را در برابر داشته که مى‌گوید :

«خداوند در روز، پیش روی قوم در ستون ابر می‌رفت تا راه را به ایشان دلالت کند و شبانگاه در ستون آتش، تا ایشان را روشنی بخشد و روز و شب راه روند»!! (خروج، باب سیزدهم)

۱- در ترجمه عربى کتاب چنین آمده : ذلک بأن محمداً قد أخذ بجميع ما وجدته فى اتصاله السطحى الناشئ عن رحلاته التجارىة مهما كانت طبيعة هذا الذى وجدته، ثم أفاد من هذا دون أى تنظيم! ما به این «اوهام» در فصل گذشته به اندازه كافی پاسخ دادیم و دریغ از نعمت عمر که در پاسخ به این موهومات تباه شود!

۲- عبارت عربى کتاب چنین است : فهناك ضلال أسطوري في الطريقة التي يتصور بها محمد الله، إذ تؤدي إلى أن الله ينزل من عليائه السماويه ليصبح الشريك المعين للنبي في جهاده!!

«خداوند بر اردوی مصریان از ستون آتش و ابر نظر انداخت و اردوی مصریان را آشفته کرد و چرخهای عرابه‌های ایشان را بیرون کرد تا آنها را به سنگینی برانند و مصریان گفتند از حضور بنی اسرائیل بگریزیم زیرا خداوند برای ایشان با مصریان جنگ می‌کند»!! (خروج، باب چهاردهم)

آری استاد خاورشناس به کتاب دینی خود نظر داشته است و گرنه چنانکه پیش از این به تفصیل گفتیم، خدای قرآن در تصوّر هیچ مخلوقی هرچند پیامبر و برگزیده باشد، نمی‌آید، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ وَلَا تُحِيطُونَ بِهِۦٓ عِلْمًا ﴾ (طه : ۱۱۰)

و در همه جا و بر همه اشیاء احاطه دارد، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ إِنَّهُۥٓ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ ﴾ (فصلت : ۵۴)

و به هیچ موجودی نمی‌ماند، چنانکه می‌فرماید :

﴿ لَيْسَ كَمِثْلِهِۦ شَيْءٌ ۗ وَهُوَ ۖ ﴾ (شوری : ۱۱)

و بر همه موجودات غالب و فوق بندگان است، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ وَهُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِۦ ۖ ﴾ (أنعام : ۶۱)

بنابراین اگر در قرآن مجید سخن از این رفته که خداوند مدافع مؤمنان است

﴿ اِنَّ ٱللَّهَ يُدْفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوْا ۗ ﴾ (حج : ۳۸)

شک نیست که دفاع او از راه تحکیم روحیه آنان و القاء رعب در دل کافران و أمثال

این امور می‌باشد، چنانکه می‌فرماید :

﴿ فَثَبِّتُوا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوْا سَأَلْتَنِيۦ فِى قُلُوْبِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوْا ٱلرُّعْبَ ۗ ﴾

(أنفال : ۱۲)

نه خرامیدن از آسمان! و پایین آمدن به زمین برای شرکت در جنگ! چنانکه جناب «گولدزیهر» پنداشته است!

ظاهراً انس استاد! با عبارات تورات، او را برانگیخته تا برای آیات قرآن نیز معنایی بیافد که خدای سبحان را چون آدمیان به میدان کارزار انگارد و سپس پندار خود را به پیامبر اسلام ﷺ نسبت دهد، زهی جسارت و نادانی!

اگر «گولدزیهر» قصد خدمت به تورات را دارد بهتر است عبارات آنرا که ظاهر در «تجسس» است تحریف شده بشمارد و یا لااقل بر معانی مجازی و اشاری حمل کند نه آنکه تفسیری برای قرآن کریم بسازد که دهها آیه بر ضد آن گواهی می دهند!

باز «گولدزیهر» حکایت می کند که آناتول فرانس از زبان یکی از قهرمانان داستانش گفته است: «به ندرت کسی از بنیان گذاران ادیان می فهمیده که نتیجه عمل او در تاریخ عالم چه خواهد بود!» آنگاه «گولدزیهر» می گوید: «و این سخن به بهترین شکل با محمد تطبیق می شود! و درست است که ما به آن اضافه کنیم: پس از پیروزیهای جنگی که پیامبر آنها را ندید اینک خطه پهناور و بزرگی برای اسلام در برابر دیدگان ما قرار گرفته که از حدود وطن پیامبر می گذرد.»^۱ (العقیده و الشریعه، صفحه ۴۳)

آیا جناب خاورشناس که درباره قرآن به پژوهشهای وسیع و مغرضانه! دست زده اند یکبار این آیه کریمه را در سوره «نور» ندیده اند که می فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي

الْأَرْضِ﴾

(نور: ۵۵)

۱- مترجمین عرب گفتار «گولدزیهر» را چنین ترجمه کرده اند: «وهذه الكلمة تنطبق أفضل إنطباق على محمد و أنه ليصح لنا أن نضيف أيضا إلى ذلك، أنه هذا الانتصارات الحربية لم يشاهدها الرسول، وجدت أمام أعيننا رقعة فسيحة كبيرة للإسلام جاوزت حدود الوطن.»

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داد که در زمین به آنها خلافت دهد».

و نیز این آیه را در سوره «صف» و «توبه» نخوانده‌اند که می‌فرماید :

﴿ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِأَهْدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ

كُلِّهِ ﴾ (توبه : ۳۳ و صف : ۹)

«او است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد، تا این دین را بر همهٔ ادیان پیروز گرداند».^۱

و همچنین در تاریخ اسلام نخوانده‌اند که به هنگام حفر خندق برای مدینه، یاران پیامبر به سنگی سخت برخوردند که هر چند بر آن ضربه می‌زدند از هم نمی‌پاشید، آنگاه پیامبر ﷺ را خبر کردند و او سه ضربه بر آن سنگ زد که هر بار برقی از سنگ می‌جهید و پیامبر ﷺ تکبیر می‌گفت و سنگ درهم شکست و پیامبر ﷺ به یارانش خبر داد که در شعاع آن برقه‌های جهنده، کاخهای حیره و مدائن و قصور حُمُر (در روم شرقی) و صنعا (در یمن) را به او نشان داده‌اند و فرشتهٔ وحی، نوید فتح آن نواحی را به دست آمتش آورده است؟! (تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۵۶۹ و سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۲۱۹)

از شگفتیهای تحقیقات «گلدزیهر» یکی این است که کوشش نموده تا نشان دهد که قرآن مجید، پیامبر اسلام ﷺ را به عنوان «أسوه» یعنی سرمشق و مقتدای مسلمین معرفی

۱- این وعده‌ها در همان صدر اسلام، تحقق پذیرفت و مسلمین در رویارویی با بُت‌پرستان و یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان؛ بر همه پیروز شدند و روزگار درازی، اسلام دین غالب جهان به شمار آمد. امید است با بازگشت به تعالیم قرآن و وحدت مسلمانان این پیروزیها تجدید شود. و ما ذلک علی الله بعزیز.

نکرده است!! بلکه این «علم کلام اسلامی» است که چنین ادعایی را به میان آورده! در این باره می‌نویسد :

«علم کلام در اسلام این مطلب را محقق شمرده است، بدین ترتیب که صورتی از پیامبر ترسیم نموده که قهرمانی برجسته و نمونه‌ای از بالاترین فضائل را مجسم می‌سازد، نه کسی که تنها ابزار وحی الهی بوده و وسیله نشر کلام خدا در میان مردم بی‌ایمان شمرده می‌شده است! با اینکه به نظر می‌رسد این را خود محمد نخواسته است زیرا وی گفته که خداوند او را به عنوان «گواه و نویدبخش و بیم‌رسان و دعوتگر به سوی خدا - به فرمان او - و چراغی تابان» فرستاده است (سوره الأحزاب : ۴۵ و ۴۶) یعنی او راهنما است نه الگوی برتر (!!) یا لاقلاً او «سرمشق نیکو» نیست مگر در پرتو امید به خدا و یاد بسیار از خدا (سوره الأحزاب : ۲۱).^۱ (العقیده و الشریعه، صفحه ۳۳)

چنانکه ملاحظه می‌شود، جناب خاورشناس! در پایان سخن، سخت به تنگنا افتاده است! زیرا آشکارا دیده که قرآن مجید در همان سوره «احزاب» که پیامبر ﷺ را گواه و نویدبخش و بیم‌رسان و داعی الی الله و چراغ تابان خوانده، آن حضرت را «أسوة حسنة = سرمشقی نیکو» نیز توصیف کرده است (و او این وصف را در قرآن، انکار می‌کند)! از اینرو چاره‌ای اندیشیده و این قید را بر سخن خود می‌افزاید که از دیدگاه قرآن، پیامبر

۱- عبارت مترجمان کتاب چنین است : «إن علم الکلام فی الإسلام قد حقق هذا المطلب بما رسم للنبي من صورة تمثله بطلا و نموذجاً لأعلى الفضائل، لا مجرد أداة للوحي الإلهي و لنشره بين غير المؤمنين، على أنه يبدو أن هذا لم يرد محمد نفسه فقد قال إن الله أرسله « ﴿ شَهِيدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴾ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ﴾ (سورة الاحزاب : ۴۵ - ۴۶) ﴿ أَى أَنه مرشد لانموذج و مثل أعلى، أو على الأقل أنه ليس كذلك (أسوة حسنة) إلا بفضل رجائه في الله و ذكره الله كثيرا ﴾ (سورة الاحزاب : ۲۱).

«سرمشق نیکو نیست مگر در پرتو امید به خدا و یاد بسیار از خدا!» بی‌خبر از آنکه این معنی، از جهالت او نسبت به زبان عرب حکایت می‌کند و استاد فنّ اسلام‌شناسی را رسوا می‌سازد! زیرا این قید در پی آیه، مربوط به کسانی است که باید از پیامبر ﷺ پیروی کنند و او را سرمشق قرار دهند، نه مربوط به خود آن حضرت! که اگر چنین بود جا داشت شرط مزبور به صورت: «لئن کان یرجوا الله...» نازل شود نه به شکل «لمن کان یرجوا الله...»!

اصل آیه شریفه در قرآن کریم چنین است:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ﴾

﴿وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهُ كَثِيرًا﴾ (احزاب: ۲۱)

«برای شما (مسلمانان)، در رسول خدا سرمشقی نیکو است، برای هر کس که به خدا و روز بازپسین امیدوار باشد و خدا را بسیار یاد کند».

در اینجا به اصطلاح ادبی «لمن کان یرجوا الله» بدل از «لکم» شمرده می‌شود، چنانکه «زمخشری» در «کشاف» گفته است.^۱ وانگهی به فرض آنکه قرآن کریم قید کرده باشد «پیامبر در صورتی سرمشق دیگران است که به خدا امید داشته و او را بسیار یاد کند» مگر پیامبر چنین امیدی به خدا نداشت و او را اندک یاد می‌کرد؟! از این هم که صرف نظر کنیم، مگر قرآن مجید تصریح نکرده است که:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (قلم: ۴)

«تو خلقی عظیم داری».

۱- لمن کان یرجوا الله بدل من لکم کقوله: (للذین استضعفوا لمن آمن منهم) - تفسیر کشاف، ذیل

آیه ۲۱ سوره احزاب.

و مگر قرآن کریم نفرموده همه باید از پیامبر (که دارای خلق عظیم است) پیروی کنند؟

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ (آل عمران : ۳۱)

﴿وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾^۲ (أعراف : ۱۵۸)

پس جناب مستشرق چه می‌گوید؟! و ادعای ایشان که قرآن، محمد را سرمشق اخلاقی مسلمانان قرار نداده است جز «اسلام ناشناسی!» چه معنی دارد؟! این چند نمونه از تحقیقات علمی!! «گلدزیهر» برای آشنایی با روش وی ما را کافی است و لغزشهای او چندان نیست که همه را در اینجا بتوان آورد که این کار به کتابی جداگانه و بحثی گسترده‌تر نیاز دارد.

اما درباره «بلاشر» باید دانست که ایشان سالهایی چند از عمر خود را در راه شناسایی قرآن سپری کرده است ولی متأسفانه چون از حسن نیت کافی برخوردار نبوده به لغزشهای فراوانی دچار شده است. شگفتا که مسیو «بلاشر»! ادعای قرآن‌شناسی دارد ولی نمی‌داند که «سوره» چه معنی می‌دهد؟! وی در رساله‌ای که درباره قرآن نوشته، می‌گوید: «قطعات قرآن را در مجموعه‌هایی با طول کاملاً متفاوت جای می‌دادند و هر یک از آنها را (سورا) یا (سوره) می‌نامیدند که - لفظی غیرقابل فهم و مرموز = Terme enigmatique است».^۳

می‌دانیم واژه «سوره» از «سور» ساخته شده که در معنای «بلندی» به کار می‌رود. ابن فارس در «مقایس اللغة» می‌نویسد: «السین و الواو و الراء، أصل واحد يدل

۱- «بگو اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خداوند نیز شما را دوست بدارد».

۲- «او را پیروی کنید باشد که راه یابید».

۳- LECORAN, R. BLACHERE. Page : 19 (1980)

علی علو و ارتفاع» (الجزء الثالث، صفحه ۱۱۵، چاپ مصر) از اینرو دیوار شهر را که به فارسی «باره» نام دارد، به عربی «سور» می‌گویند و این، به اعتبار بلندی آن است و در قرآن شریف آمده که :

﴿ فَضْرَبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ ﴾

(حدید : ۱۳)

«میان آندو گروه، دیواری بلند زده شد».

و نیز آمده است :

﴿ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمَحْرَابَ ﴾

(ص : ۲۱)

«زمانی که از دیوار نمازخانه بالا رفتند».

همین معنی در شعر نابغه ذبیانی نیز به کار رفته است، آنجا که ممدوح خود «نعمان بن مُنذر» را می‌ستاید و می‌گوید :

ألم تر أن الله أعطاك سورة؟ تری کل ملک دونها يتذبذب^۱

ندیده‌ای که خدایت چه «سورتی» بخشید؟

که صولت همه شاهان حقیر می‌بینی؟^۲

پس این کلمه برای نشان دادن مفهوم «بلندی» به کار می‌رود خواه ارتفاع مادی در نظر باشد یا رفعت معنوی، و از اینجاست که خدای تعالی هر قطعه محدود و دیواربندی شده را در قرآن «سوره» نام نهاد تا به درجه رفیع و اهمیّت شأن آن اشارت رفته باشد، ابوعلی طبرسی گوید : «فكل سورة من القرآن بمنزلة درجة رفیعة و منزل عال

۱- آیا ندیده‌ای که خدا چه سوره‌ای (مقام رفیعی) بر تو بخشید؟ که هر شهریاری را در برابر آن، حقیر

می‌بینی!

۲- ترجمه بیت، از نویسنده است.

رفیع یرتفع القاری منها إلى منزلة أخرى إلى أن يستكمل القرآن». (مجمع البیان

فی تفسیر القرآن، چاپ بیروت، الجزء الأول، صفحه ۱۳۴)

یعنی : «هر سوره‌ای از قرآن به منزله درجه‌ای بلند و پایگاهی فرازمند است که خواننده از آن به منزلی دیگر بالا می‌رود تا خواندن قرآن را به کمال رساند».

مسیو «بلاشر»! معنای «سوره» را نمی‌داند و من هم نمی‌دانم که چرا او نمی‌داند؟ و سبب آن چیست؟ زیرا در اینجا مشکلی نیست!

«بلاشر» در مقدمه قرآن خود می‌کوشد (و در حقیقت دست و پا می‌زند)! تا نشان دهد پیامبر اسلام ﷺ هیچگاه نصّ قطعی و ثابتی از قرآن را در اختیار یاران خود ننهاد! و برای توجیه این ادعا، می‌گوید نگارش وحی اساساً در «مدینه» آغاز شد نه در «مکه»! (یعنی به زعم ایشان شاید بسیاری از آیات مکی ضبط نشده باشد!) و می‌نویسد :

A près l'installation de Mahomet a Médine que surgit enfin

l' idée de noter sur des matériaux frustes (omoplates de chameaux ou morceaux de cuir) Les plus importantes revelations recues au cours des années precedents.¹

یعنی : «پس از استقرار محمد در مدینه، سرانجام فکر نوشتن قرآن پدید آمد (!!) و مهم‌ترین الهامات سالهای گذشته را بر روی موادّ خشن (از قبیل استخوان شانه شتر و قطعات پوست) یادداشت می‌کردند».

مسیو «بلاشر» اشتباه کرده‌اند! زیرا وحی در مکه، ضمن آنکه در حافظه مسلمانان نگاهداری می‌شد (چنانکه در سوره مکی «عنکبوت» می‌خوانیم :

﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾

(عنکبوت : ۴۹)

«این، آیات روشنی است در سینه‌های کسانی که از دانش برخوردار شده‌اند». به کتابت نیز درمی‌آمد به نشان آنکه کتب قدیم سیره در ماجرای مسلمان شدن «عمر» که در مکه» رخ داد نوشته‌اند وی در خانه خاهرش صحیفه‌ای یافت که سوره شریفه «طه» را بر آن نگاشته بودند، «ابن هشام» می‌نویسد: «فَاعْطَتْهُ الصَّحِيفَةَ وَفِيهَا «طه» فقرأها، فلما قرأ منها صدرا قال : ما أحسن هذا الكلام». (السيرة النبوية، القسم الأول، صفحة ۳۴۵)

یعنی: «خواهر (عمر) آن صحیفه^۱ را به او داد و در آن، سوره طه نوشته شده بود، همینکه اوائل سوره را خواند گفت چه نیکو سخنی است!» از سوی دیگر، علی‌الکلیه و عثمان هر دو از مسلمانان مکه بودند و نوشتن را نیز می‌دانستند، آیا ممکن است با حضور چنین کسانی پیامبر ﷺ سیزده سال از املاء وحی خودداری نموده باشد؟! به علاوه در سوره «فرقان» که در مکه نازل شده از قول کافران می‌خوانیم که درباره آیات کریمه می‌گفتند:

﴿أَسْطِيرُ الْأَوَّلِينَ أَكْتَبَهَا﴾ (فرقان: ۵)

«این قرآن، افسانه‌های پیشینان است که (محمد) آنها را نسخه‌برداری کرده!». هر چند این سخن درست نبود ولی می‌توان گفت کفار مکه با توجه به نسخه‌های قرآنی این دروغ را ساخته بودند! و اگر بخواهیم برخلاف اسناد موجود فرض کنیم که در دوران مکه، وحی را نمی‌نوشتند بازهم مشکلی پیش نمی‌آید زیرا آیات قرآن در

۱- در المصنف عبدالرزاق (الجزء الخامس، صفحة ۳۲۶) آمده که جنس این صحیفه از استخوان بهن شانه حیوان بوده است.

۲- ابن کثیر به مناسبتی در سیره خود تصریح نموده که در دوران مکه صحابه قرآن را می‌نوشتند و می‌نویسد: قد كتبها الصحابة بمكة (ج ۴، ص ۶۶۹).

أذهان حافظان نگاهداری می‌شد و مسلمانان، سُورِ قرآن را در نمازها قرائت می‌کردند و در تبلیغات و مناظرات خویش به کار می‌بردند و تلاوت قرآن را از جمله عبادات می‌شمردند و همراه به آن می‌پرداختند، بدانگونه که در سورهٔ مکی «عنکبوت» (چنانکه گذشت) از حافظان قرآن تجلیل شده است و از همه بالاتر، رسول خدا ﷺ همهٔ آیات را دقیقاً در خاطر داشت و در دورانی بعد املاء نمود و به کتاب درآمد، چنانکه ذکر بسیاری از این نوشته‌ها در تاریخ رفته است. پس آقای «بلاشر» چرا خود را به زحمت می‌افکند! و چه چیز را می‌خواهد اثبات کند؟! آری تمام تلاش ایشان بر این مطلب معطوف است که با لحن انکارآمیز از خواننده پرسد: «چه دلایلی وجود داشته که محمد را منصرف ساخته تا یک متن ثابت لایتغیری از وحی را به جامعهٔ خود بدهد؟» (در آستانهٔ قرآن، ترجمهٔ دکتر رامیار، صفحهٔ ۳۷) ما به این قرآن‌شناس! قرن بیستم پاسخ می‌دهیم انصراف پیامبر گرامی اسلام از اینکه متن قرآن را در اختیار امتش قرار دهد، پنداری است که در زوایای ذهن و خیال شما راه یافته است! ولی در عالم خارج؛ پیامبر همهٔ آیات قرآن را در میان مردم نهاده و به «رفیقِ اعلیٰ»^۱ پیوسته است.

گواه روشن ما سخن پیامبر ﷺ در خطبهٔ متواتر «حجّه الوداع» است که با اسناد بسیار و از طرق غیر قابل انکار نقل شده که آن حضرت مدت کوتاهی پیش از وفات خود در حضور هزاران مسلمان ندا در داد:

«فاعقلوا أيها الناس قولی، فإنی قد بلغت و قد ترکت فیکم ما إن اعتصمتم به فلن تضلوا أبداً أمراً بیناً، کتاب الله و سنة نبیه»^۲ (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأول،

۱- اشاره‌ای است به آخرین سخن پیامبر، پیش از رحلت و به آیه شریفه «حسن اولئک رفیقاً».

۲- عبارت مذکور، در هر سه کتاب (ابن هشام و مالک و طبری) به لفظ «کتاب الله و سنة نبیه» روایت شده است، اما در «صحیح مسلم» (کتاب الحجّ، باب حجّة النبی، ج ۲ ص ۸۹۰) به لفظ «کتاب الله»

صفحه ۶۰۴ و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه ۱۵۱ و المؤطأ اثر مالک، الجزء الثانی، صفحه ۲۰۸).

یعنی: «ای مردم سخن مرا به عقل دریابید که من پیام خدا را رساندم و در میان شما چیزی نهادم که اگر به آن چنگ درزنید هرگز گمراه نخواهید شد، امری است روشن، کتاب خدا و سنت پیامبرش».

شگفتا! پیامبر اسلام ﷺ در میان چندین هزار مسلمان فریاد می‌زند که: «من کتاب خدا را در میان شما نهاده‌ام» ولی مسیو «بلاشر» عقیده دارد که پیامبر چنین کاری نکرده است! و سپس از من و شما دلیل آن را می‌پرسد!

اگر مقصود این است که چرا قرآن در عصر رسول خدا ﷺ بر روی پوست و سنگ و استخوان نوشته شد و یک جا گرد نیامد در میان دو جلد قرار نگرفت؟! البته این کار در زمانی که رسول خدا ﷺ در میان امت بسر می‌برد و آیات، به تدریج نزول می‌یافتند و سوره‌ها بسته نشده بودند مقدور نبود اما پس از اِکمال دین و اِتمام نعمت و رحلت رسول اکرم ﷺ البته قرآن از روی مدارک موجود، در کمال دقت جمع آوری گشت! از اینرو حارث محاسبی (متوفی به سال ۲۴۳ هجری قمری) در کتاب «فهم السنن» می‌نویسد: «کتابة القرآن لیست بمحدثة فإنه صلی الله علیه و سلم کان یأمر بکتابته و لکنه کان مفرقا فی الرقاع والأکتاف و العسب فإنما أمر الصدیق

مأثور است بدون لفظ «سنة نبیه» و در تاریخ یعقوبی (المجلد الثانی، صفحه ۱۱۱) به لفظ «کتاب الله و عترتی اهل بیتی» آمده، پس آنچه در همه آثار، بدون اختلاف و به طور مسلم رسیده «کتاب الله» است که در تمام روایات مشترک می‌باشد.

۱- درباره اثبات عدم تحریف قرآن به کتاب: «راهی بسوی وحدت اسلامی» اثر نویسنده همین کتاب، از صفحه ۹۵ تا ۱۲۰ نگاه کنید.

بنسخها من مكان إلى مكان مجتمعا وكان ذلك بمنزلة أوراق وجدت في بيت رسول الله صلى الله عليه و سلم فيها القرآن، منتشرا فجمعها جامع و ربط بخيط حتى لا يضيع منها شيء». (الإتقان علوم القرآن اثر جلال الدين سيوطي، چاپ مصر، الجزء الأول، صفحة ۵۸)

یعنی: «نوشتن قرآن (پس از پیامبر) کار تازه‌ای نبود زیرا آن حضرت خود به نوشتن آن فرمان می‌داد لیکن قرآن بر روی رُقعها و استخوانهای شانه (شتر) و شاخه‌های درخت خرما به طور پراکنده نوشته شده بود و (ابوبکر) صدیق دستور داد تا آنها را از این مکان و آن مکان بگیرند و در یک جا گرد آورند و این کار، به منزله آن بود که برگهای پراکنده‌ای را درخانه پیامبر ﷺ بیابند که بر آن قرآن نوشته شده باشد آنگاه کسی همه را گرد آورد و با رشته‌ای بر بندد تا هیچ چیزش از میان نرود».

«بلاشر» نه تنها از مفهوم واژه «سوره» و یا مسائل تاریخی مربوط به قرآن آگاهی لازم را ندارد بلکه در مواردی از محتوای آیات نیز بی‌خبر است مثلاً می‌نویسد: «تمام این داستانها (داستان هود و نوح و موسی و ابراهیم) در آن زمان معروف بود(!) و مخالفان پیامبر خیلی خوب می‌توانستند با شنیدن آنها ریشخندان به پیغمبر بگویند: اینها چیزی نیست جز اساطیر الأولین اهمیت مطلب بیشتر در نوع جدید به کار بردن به وسیله قرآن بود، در این کتاب هر یک از این داستانها در هر یک از موارد، خود تبدیل به استدلالی می‌شود». (در آستانه قرآن، صفحه ۲۰۳)

اگر مسیو «بلاشر»! از سر دقت قرآن را خوانده بود هرگز چنین فتوایی صادر نمی‌فرمود! زیرا قرآن اجازه این برداشت ناشیانه را به او نمی‌داد، چرا که قرآن پس از آوردن داستان نوح عليه السلام به تصریح می‌فرماید:

﴿ تَلَّكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ ۗ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا

قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا ۗ ﴾ (هود : ۴۹)

«این از اخبار غیب است که به سوی تو وحی می‌کنیم و پیش از این، نه تو آنها را می‌دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

در اینجا قصد ما آن نیست که به تفصیل از اشتباهات «بلاشر» و دیگر خاورشناسان سخن گوئیم، اما ذکر این چند نمونه از کارهای «گلدزیهر» و «بلاشر» لازم می‌نمود تا گمان نرود آنگونه که نویسنده بی‌نام و نشان بیست سه سال اظهار داشته : این مستشرقان «محققان بزرگ» تاریخ و علوم اسلامی شمرده می‌شوند! و در اسلام‌شناسی بی‌آنکه تعصبی نشان دهند، به کارهای مهم علمی دست زده‌اند! چنین نیست! بلکه آراء ایشان در بسیاری از موارد، دور از تأمل، و آمیخته با تعصب، و خالی از تفتن است و علمای اسلامی با چشم‌پوشی از آثار و پژوهشهای آنان - سپاس خدای را - کاستی ندارند.

اما اینکه می‌نویسد : خاورشناسان در تاریخ پیدایش اسلام و نشو و نمای آن و تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات و کیفیت پیدایش حدیث و تحولات و توسعه آن، تحقیقات دامنه‌داری کرده‌اند؛ این سخن با لحنی ادا شده که از یک سو نشانه کم‌اطلاعی و بی‌اعتنائی نویسنده نسبت به زحمات طاقت‌فرسای علمای اسلامی در گذشته است. و از سوی دیگر، نماینده خودباختگی وی در برابر خاورشناسان غربی و ناآگاهی از شیوه کار آنها شمرده می‌شود!

شرق‌شناسان غربی خود کوشیده‌اند تا درباره علوم قرآن و حدیث و تاریخ و آداب و غیره به کتابهای اصلی مسلمین دست یابند و آنها را فهرست‌بندی کنند و یا به چاپ نسخ خطی و کهن از میان آنها اقدام ورزند و کتابهایی چون : «تاریخ الأدب العربی»

اثر «کارل بروکلیمان» و یا «المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوی» اثر چند تن از مستشرقان هلند و یا «مفتاح كنوز السنة» اثر دکتر «فنسنک» از این نمونه فهرست‌ها به شمار می‌آیند و نیز کتاب «المقدمتان فی علوم القرآن» (شامل مقدمه کتاب «المبانی» و مقدمه «ابن عطیه») به اهتمام «ارتور جفری» و کتاب «المصاحف» اثر «حافظ ابی‌بکر سجستانی» به اهتمام خاورشناس نامبرده، و کتاب الطَّبَقَات اثر «محمد بن سعد» به اهتمام «ادوارد سخو» و کتاب «تاریخ الأمم و الملوك» اثر «طبری» به اهتمام دکتر «هنس إرنست» و دهها کتاب دیگر گواه ما در این باره است. بنابراین اساساً علمای اسلامی با توجه به قرب زمان و تسلط در زبان، درباره علوم قرآن و تاریخ و حدیث و غیره به تحقیق و تصنیف پرداختند و غربی‌ها از ایشان استفاده کرده و می‌کنند و پژوهشگران غرب در آنجا که به علمای اسلام متکی نیستند و آراء شخصی خود را ابراز می‌دارند، کرامتی نشان نداده و خرق عادت‌ی نکرده‌اند! بلکه دچار لغزشهای گوناگون نیز شده‌اند!

شاهد این مدعا، کتاب «فرهنگ ألبسه مسلمانان» اثر خاورشناس هلندی «رینحرت ڈزی» است که اینجانب در مقدمه چاپ تازه آن (بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۴۰۱ هـ. ق) خطاهای وی را نشان داده‌ام و آشکار ساختم که آقای «ڈزی» در موارد متعددی نتوانسته است متون اسلامی را دریابد و به درستی ترجمه کند.^۱

البته نویسنده خود را کمتر از آن می‌دانم که بر خویشتن بیالم و یا آثار دیگران را اصولاً قابل بهره‌برداری نشمارم! چیزی که در اینجا مورد انکار من قرار دارد این است که پژوهشهای خاورشناسان را درباره اسلام بیش از اندازه مهم جلوه دهند (چنانکه

۱- به مقدمه بدون امضاء، در آغاز کتاب نگاه کنید.

نویسنده بیست و سه سال جلوه داده!) و خطاهای آنان را نادیده انگارند و به همین نسبت، از اهمیت کار علمای اسلامی در سده‌های گذشته بکاهند. ای کار به نظر من خیانت به فرهنگ اسلامی بلکه خیانت به فرهنگ بشر است.

نقش پیامبران در سعادت انسان

چنانکه دیدید نویسنده بی‌نام و نشان بیست و سه سال! با یهودیان و عیسویان خطاب و عتاب می‌کند که چرا موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام را به پیامبری پذیرفته‌اند ولی از قبول نبوت محمد صلی الله علیه و آله سرباز می‌زنند، آنگاه سخن را بدانجا می‌کشاند که: [با اینان خوب است نخست در اصل نبوت گفتگو کرد که چرا نبوت را یک امر ضروری و مسلم می‌دانند؟] سپس به رد کردن آراء متشرعین در باب لزوم بعثت انبیاء می‌پردازند در اینجا قاعدتاً باید چنین حکم کرد که مقصود از «متشرعین» همان یهود و نصاری هستند، زیرا بنای سخن در «اصل نبوت» با آنها بود و ایشان، مورد سرزنش قرار گرفته‌اند ولی! می‌بینیم که نویسنده می‌نویسد:

[از این گذشته متشرعین نباید فراموش کنند که ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیت خداوندی گفته است: **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ...**] (صفحه ۳۳)

راستی که غرض ورزی و حواس‌پرتی! دست به دست یکدیگر داده و نویسنده را به درهم‌گویی افکنده‌اند! تا بدانجا که یکبار از خود پرسیده است: مگر می‌توان برای یهود و نصاری که قرآن را قبول ندارند، از آیات قرآن گواه آورد؟! مگر می‌شود برای منکرین نبوت محمد صلی الله علیه و آله به قرآن استشهاد کرد که: گمراهی و هدایت، تابع مشیت خداوندی است؟! شگفت است! نویسنده‌ای که به دیگران توصیه می‌کند: [نباید

فراموش کنند که ...] خود در پی همین جمله، اساس بحث را فراموش کرده! و از یاد برده است که مخاطب او چه کسانی بوده‌اند؟!]

ما بزودی پاسخ وی را درباره آیات کریمه قرآن، خواهیم آورد و ثابت خواهیم نمود که هرچند گمراهی و هدایت، تابع مشیت خداوندی است ولی مشیت خداوند هم از حکمت و عدالت او جدا نیست و بنابراین، خداوند کسانی را مشمول هدایت خود می‌فرماید که لیاقت نشان دهند و در راه شناسایی حق مجاهده کنند، چنانکه فرمود:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (عنکبوت: ۶۹)

«کسانی که درباره ما به مجاهدت برخاستند البته ایشان را به راههای خویش هدایت می‌کنیم».

تفصیل این بحث موکول به صفحات آینده است، در اینجا همین قدر می‌خواهیم نشان دهیم که نویسنده بی‌نام و نشان! تا چه اندازه از اصل موضوع دورافتاده و اصول اولیه مناظره یا تحقیق را از یاد برده است و از این پس، شکوک بی‌پایه و مایه او را درباره لزوم بعثت پیامبران پاسخ می‌گوییم.

می‌نویسد: [بسی (!) از دانشمندان فکور و روشن‌بین، چون محمد بن زکریای رازی و ابوالعلاء معری منکر اصل نبوتند!]. (صفحه ۳۱)

از تمجیدی که نویسنده، درباره این دو تن می‌کند، کاملاً پیدا است که با رأی آندو توافق دارد و با وجود «علاقه مسلکی» از میان [بسی از دانشمندان فکور]! ظاهراً جز این دو تن کسی را پیدا نکرده و یا در نظر نداشته است و گرنه برای تقویت سخن، ذکری از آنها نیز به میان می‌آورد. و حَقّاً چنین افرادی نادرند، یعنی کسانی چون «محمد بن

زکریای رازی» که به وجود خدای تعالی معترف باشند^۱ ولی نبوت را انکار کنند!! کمتر در میان عقلاء دیده شده‌اند! بلکه اکثر منکران نبوت، از زنادقه و منکران خدا بوده‌اند.

پس ما اولاً بر سر نخستین کلمه نویسنده که می‌نویسد: [بسی از دانشمندان ...] با او

مناقشه داریم! این جمع بسیار، چه کسانی هستند و کتب و آثار ایشان کجا است!؟

ثانیاً درباره اشخاصی چون «محمد بن زکریای رازی» که در پزشکی، صاحب شهرت‌اند هیچ دلیلی نداریم که مثلاً در فلسفه و دین هم صاحب‌نظر باشند! بلکه بالعکس، با رجوع به آثار رازی ملاحظه می‌کنیم که وی به هیچ وجه نظر صائبی در فلسفه نداشته است و سخن «ابن سینا» را درباره او بیاد می‌آوریم که به «ابوریحان بیرونی» نوشته است: «... محمد بن زکریا الرازی المتکلف الفضولی، فی شروحه فی الإلهیات تجاوز قدره فی بط الجراح و النظر فی الأیوال والبرازات لاجرم فضح نفسه و أبدی جهله» (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، اثر دکتر ذبیح‌الله صفا،

۱- برخی از معاصران ما که با مذاق «ماده‌گرایی» به سراغ قدما می‌روند و از احوال ایشان بحث می‌کنند، همه را به کیش خود می‌پندارند! و از جمله رازی را در شمار «ماده‌گرایان مکانیستی» معرفی کرده‌اند!! (کتاب حلاج، اثر علی میرفطروس، چاپ چهارم، صفح ۱۰۲) با اینکه در تأله و خداپرستی رازی تردید نیست و در آثار او این معنی مکرر آمده است و هر نوع تأویل و توجیهی در این باره در حکم «اجتهاد در مقابل نص» خواهد بود! رازی کسی است که در «سیره الفلسفیه» می‌گوید: «آدمی از باب تشبیه به خداوند که رحیم و عادل است باید نسبت به خلق و به خود عادل و رحیم باشد» و نیز می‌گوید: «چون فلسفه عبارت است از تشبیه به خدای عزوجل به قدر طاقت انسان و خدای ما عالم و مبری از جهل و عادل و دور از ظلم و جور است ما هم باید در این صفات بدو تشبیه جوییم» (تاریخ علم عقلی در تمدن اسلامی، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، صفحه ۱۷۴) چنین فردی را چگونه می‌توان از «ماده‌گرایان مکانیستی» به شمار آورد؟!!

صفحه ۱۷۶) یعنی : «... محمد بن زکریای رازی آن خودپسند یاوه‌سرا که در بیاناتش نسبت به الهیات از حدّ خویش که شکافتن زخم‌ها و نظرکردن در ادرار و مدفوع بیماران است در گذشته و ناخواسته خود را رسوا ساخته و جهل خویش را آشکار نموده است»!

هر چند عبارت «ابن سینا» در اینجا تند و تیز است ولی چنانکه گفتیم با مراجعه به اقوال فلسفی رازی می‌بینیم او به آرائی گراییده که در سخافت و بطلان، از مسلمات شمرده می‌شود! مانند ادعای وی درباره «قدمای خمسه»! که بزرگان فلاسفه و اساطیر حکمت آنرا مردود دانسته‌اند و کافی است کسی به کتاب «أعلام النبوة» اثر «ابوحاتم رازی» نگاه کند و درماندگی «محمد بن زکریا» را در دفاع از این رأی سخیف ملاحظه نماید و به علاوه شرح مناظرات «ابوحاتم» را با او درباره نبوت و دیانت بخواند تا به سستی و بی‌پایگی دلائل وی پی‌ببرد و ما دریغ داریم که در اینجا نمونه‌ای هرچند کوتاه از سخنان او را نیاوریم «محمد بن زکریا» می‌نویسد : «الآن ننظر فی کلام القوم و تناقضه : زعم عیسی أنه ابن الله، وزعم موسى أنه لأبن له، و زعم محمد أنه ملخوق كسائر البشر»!! (أعلام النبوة، چاپ تهران، صفحه ۷۰) یعنی : «اینک ما در گفتار این دسته (پیامبران) و تناقض آنها می‌نگریم : عیسی پنداشته که او پسر خدا است! و موسی انگاشته که خدا را پسری نیست! و محمد گمان کرده که او آفریده‌ای چون دیگر افراد بشر است»!

پرواضح است که میان سخن «موسی» و گفتار «محمد» علیهماالسلام تناقضی نیست، اما درباره سخن عیسی علیه السلام اگر در انجیل دیده‌ایم که عیسی علیه السلام خود را پسر خدا خوانده! در انجیل نیز ملاحظه کرده‌ایم که از قول عیسی علیه السلام آمده است : «خوشا به حال

صلح‌کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد». (انجیل متی، باب ۵) با توجه به این قرینه روشن، انصاف آن است که بگوییم تعبیر «پسر خدا» در انجیل، بر معنای حقیقی آن حمل نمی‌گردد بلکه به معنای مجازی حمل می‌شود.^۱

یعنی مقصود از پسر خدا کسی است که چون فرزند، نزد خداوند گرامی بوده و به ساحت قُرب او راه دارد و البته مقام کبریای الهی از داشتن فرزند به معنای حقیقی آن، دور و منزّه می‌باشد. بنابراین در میان گفتار پیامبران خدا - صلوات الله علیهم أجمعین - هیچ تناقضی وجود ندارد، جز آنکه «عیسی پرستان!» گفتار آن حضرت را به بیراهه کشیده‌اند و به گمان عدّه‌ای افکنده‌اند که «عیسی بن مریم» - علیهما السلام - خود را در حقیقت (نه مجاز) پسر خدا شمرده است و لذا می‌بینیم که قرآن مجید، این قول باطل را از عیسویان نقل می‌کند نه از عیسی علیه السلام و آنان را محکوم می‌شمارد، نه عیسی علیه السلام را و تصریح می‌نماید که مسیح چون دیگر پیامبران الهی ادعای الوهیت و ابن‌اللهی نداشته و جز به خداپرستی و توحید دعوت نکرده است :

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَبْنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ

۱- و این سخن، بنا بر آن است که کلمات انجیل را در این باره «مُحرّف» نشماریم. اما اگر آنها را تحریف شده دانستیم، در آن صورت، محمد بن زکریا برای اثبات ادعای خود، هیچ مأخذ و مدرکی نخواهد داشت.

بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ^ط وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ

أَنْصَارٍ^١

(مائده : ۷۲)

پس حق بود که محمد بن زکریا به جای تاخت و تاز بر سخن پیامبران خدا، به تأمل در گفتار ایشان می پرداخت و مانند عوام الناس تا این اندازه قشری و سطحی دآوری نمی کرد، به علاوه زشت است که دانشوران، در مباحث خود، راه تعصب و لجاج پیش گیرند، به طوریکه آثار عناد در طرز تعبیر ایشان نمایان شود، «رازی» خوب می دانسته که واژه «زعم» در زبان عرب به معنای پندار باطل یا گفتار نادرست بکار می رود (ابن فارس در «مقاییس اللغه» معنای زعم را «القول علی غیر الصحة» آورده است)^۲ و اگر رازی، عیسی یا محمد - علیهما السلام - را آفریده ای چون دیگر افراد بشر می شمرده است پس با پیامبر اسلام ﷺ در این قول موافقت داشته با اینهمه چرا می نویسد: «زعم محمد أنه مخلوق كسائر البشر»؟! یعنی: «محمد (به غلط) انگاشته که او آفریده ای چون دیگر افراد بشر است!» کلمه «زعم» در اینجا جز اظهار تعصب چه چیز را می رساند؟ البته انتظار نباید داشت چنین مردم مغروری که خود را از انصاف محروم ساخته و بر

۱- آنان که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است بی شک کافر شدند و مسیح خود گفت ای فرزندان اسرائیل خدا را بندگی کنید که صاحب اختیار من و شما است و هر کس به خدا شرک آورد خداوند بهشت را بر او ممنوع داشته و جایگاه وی آتش است و ستمگران را یاورانی نیست.

۲- «مقاییس اللغه»، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۱۰ - البته «ابن فارس» اضافه می کند کلمه «زعم» اگر با «باء» همراه شود در معنای تکفل می آید، زعم بالشی: إذا کفل به، ولی در عبارت رازی به این شکل به کار نرفته است و بر صورت نخستین است.

خویشتن ستم کرده‌اند، تعالیم انبیاء را پذیرا شوند و همین است معنای آنچه در قرآن کریم آمده :

﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (جمعه : ۵)

«خدا ستمگران را هدایت نمی‌کند».

اما درباره «ابوالعلاء معری» باید بگوییم که نویسنده بی‌نام و نشان! بی‌دلیل او را در عداد مخالفان نبوت شمرده است! زیرا در معتبرترین کتب «ابوالعلاء»، تعظیم خداوند و بیزاری از مُلحدان و تصدیق پیامبر اسلام ﷺ آشکارا دیده می‌شود مثلاً در کتاب «الفصول و الغایات» می‌نویسد :

«أبعد الله الملحدة غير أعفاء و لابررة، بل هم الفساق الخونة...». (الفصول و

الغایات، چاپ مصر، صفحه ۴۹۷)

یعنی : «خدای، مُلحدان را از زحمت خود دور کند که نه اهل عفوند و نه نیکوکارند، بلکه ایشان گناهکاران خیانتکارند». و در همین کتاب ضمن شرح سخنان خود، مکرراً از پیامبر اسلام ﷺ با حُرمت تمام یاد می‌کند و گاهی در خلال سخن، به مقام رسالت آن حضرت از سوی خدا تصریح می‌نماید، چنانکه می‌نویسد :

«حزیر هو أبو أسید بن حزیر صاحب رسول الله ﷺ». (الفصول و الغایات،

صفحه ۲۲۶)

و ضمن یکی از فصول کتاب، بنا به مذاق شاعرانه و لطیف خود می‌نویسد :

«من تسبیح الله رُغاءً عقیرة قُدار، و حنین القصواء ناقة محمد ﷺ». (الفصول

والغایات، صفحه ۹۶)

یعنی : «نالۀ ماده شتر صالح (پیامبر نمود) که «قُدار» آن را کشت، تسبیح خدا شمرده می‌شود و همچنین نالۀ «قَصَواء»^۱ شتر محمد ﷺ».

«ابوالعلاء»، کتاب «الفصول و الغایات» را در بازگشت از «بغداد» و انزوا در «معره النعمان» نوشت و او را به دروغ متهم کرده‌اند که در این کتاب با قرآن کریم به معارضه برخاسته است! اما در همین کتاب به تفسیر برخی از آیات قرآنی می‌پردازد و می‌نویسد : «وقد فسر قوله تعالى : (إن الإنسان خلق هلوعا) على الجبن و البخل ...» (الفصول و الغایات، صفحه ۹۶) یعنی : «گفتار خدای تعالی که (إن الإنسان خلق هلوعا = همانا آدمی حریص آفریده شده است) به معنای ترس و بخل (نیز) تفسیر شده است...».

اما «ابوالعلاء» در اثر مهم دیگرش یعنی «رسالة الغفران» ادیبی به تمام عیار مسلمان جلوه می‌کند که کتاب خود را با نثری موزون و بلیغ نوشته و آن را به آیات شریفه قرآن و احادیث نبوی ﷺ زینت بخشیده است. چنین کسی را مُنکر «اصل نبوت» شمردن! نمی‌دانم با کدام میزان می‌سازد؟! به ویژه که برخی از یاران «ابوالعلاء» ادعا کرده‌اند که او خود گفته است مُفتریان سخنانی

۱- قِصَواء نام شتر پیامبر بوده، در آثار آمده است : «دخل رسول الله ﷺ يوم فتح مكة على ناقته القِصَواء» (الوفا باحوال المصطفى، تألیف عبدالرحمان بن جوزی، چاپ مصر، صفحه ۵۷۶) یعنی : «پیامبر روز فتح مکه سوار بر ماده شترش قِصَواء، به مکه وارد شد».

کفرآمیز را بر من بسته‌اند! باری، اگر معرّی اهل الحاد یا انکار نبوت بود، چگونه می‌توانست در «معرّه النعمان» با آنهمه حسن شهرت و سربلندی بسر برد؟! البته برخی بر این قول رفته‌اند که «ابوالعلاء» در طول زندگانی مراحل گوناگونی از تفکر دینی را گذرانده است و گاهی ره به حیرت برده و زمانی به شاهراه ایمان رسیده، چنانکه «ابن الوردی» گوید: «نخست بدین سبب که از معرفة النعمان بود بدو ارادت می‌ورزیدم و چون کتاب «استغفرو استغفری» او را خواندم با او دشمن شدم و چون به «لزومیّات» دست یافتم انکار افزون شد و چون کتاب «ضوء السقط» او را دیدم بار دیگر به او ایمان آوردم چه در آن کتاب سخنانی در

۱- یکی از ماتریالیستهای روزگار ما چند بیتی از این «مفتربات»! را در کتاب خود گرد آورده تا اثبات کند که «معرّی» نیز مانند او به کلی منکر خدا بوده است! اما آخرین ابیات «ابوالعلاء» را با چنین مطلعی نقل می‌نماید:

یا رب أخرجني إلى دار الرضى عجلا فهذا عالم منكوس!

سپس شعر ابوالعلاء» را خود بدین صورت ترجمه می‌کند:

ایزدا ما را بدینیا سعادتها رسان زودتر، زیرا که این دنیاست پر از ناکسی!

(برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها ... نوشته احسان طبری، چاپ تهران، صفحه ۱۴۷)

هرچند مترجم توده‌ای! از فهم شعر عرب مهجور است چرا که «ابوالعلاء» در جمله: (اخرجني إلى دار الرضى) از خدایش تقاضا دارد که او را از این جهان بیرون برد و به سرای دیگر که رضایت تمام در آنجا تحقق می‌پذیرد برساند، نه آنکه آرزوی رسیدن کامرواییهای دنیا را داشته باشد! به ویژه که «ابوالعلاء» در مصراع اخیر دنیا را (عالم منکوس) یعنی: «جهانی واژگونه»! وصف کرده، پس چگونه طالب دنیا بوده است؟! اما به هر حال همین شعر بر مترجم ناشی! حجت است چرا که ابوالعلاء رضایت یا سعادت را هر چه باشد از «خدا» درخواست نموده پس او را از جمله «رفقا»!! نتوان به شمار آورد و منکر الوهیت نباید دانست.

فضائل رسول خدا ﷺ و مدایح خاندان او و تعظیم صحابه و تفسیر، و اقرار به معاد و ترغیب به اذکار و خضوع او در مقابل شریعت محمدی ﷺ یافتیم.»^۱

اگر ما درباره محتوای کتب مذکور با «ابن الوردی» مناقشه نکنیم و بخواهیم رأی او را بی چون و چرا بپذیریم باز به حکم «الأمور بخواتیمها» باید کار را در فرجام بسنجیم و بنابراین در سرانجام، «ابوالعلاء» را منکر نبوت نتوانیم شمرد.

ثالثاً بنابر آنکه بپذیریم امثال «محمد بن زکریا» و «ابوالعلاء» اساس نبوت را انکار کرده‌اند؛ این انکار امتیازی برای نویسنده بی نام و نشان! ببار نمی‌آورد زیرا هزاران دانشمند و حکیم دیگر در شرق و غرب عالم، نبوت را امری لازم و مؤثر در سعادت انسان شمرده‌اند و به انبیاء خدا ایمان آورده‌اند و در اثبات حقانیت آنان کتابها و رسالات بسیار نوشته‌اند که ذکر همه آنها از حوصله این کتاب بیرون است و ادعایی نیست که کسی بتواند آنها را انکار کند تا به ارائه مدارک نیاز افتد. همین اشاره کافی است که تمام حکمای ما از «یعقوب بن اسحاق کندی» تا «صدرالدین شیرازی» و تمام متکلمان اسلام از «واصل بن عطا» تا «شیخ محمد عبده» همه در نبوت عامه و خاصه به موافقت سخن گفته‌اند، همچنین است رأی حکیمان و متکلمان مذاهب دیگر. پس اگر درستی مدعا به آوردن نام چند مرد ثابت می‌شود، رجالی که به موافقت با نبوت سخن گفته‌اند بیشتر و نام آورترند و اگر دلیل و برهان، میزان صحت سقم ادعا است پس آوردن نام «محمد بن زکریا» و «ابوالعلاء معری» کدام حقیقت را اثبات می‌کند؟! نویسنده بی نام و نشان! سخن خود را چنین دنبال می‌نماید: [و آنچه علمای می‌گویند^۱ کلام در اثبات نبوت عامه می‌آورند نارسا و ناسازگار با منطق می‌دانند. علمای

۱- به مقدمه کتاب «آمزش» ترجمه آقای «عبدالمحمد آیتی»، صفحه ۱۸ نگاه کنید.

علم کلام در باب اثبات نبوت چه می‌گویند؟ علمای کلام می‌گویند خداوند از راه لطف شخصی را مأمور می‌کند که خلاق را از شر و بدکاری دور کند، اما طرفداران اصالت عقل می‌گویند: اگر خداوند تا این درجه به خوبی و نیکی و نظم و آسایش مردم علاقه داشت چرا همه را خوب نیافرید، چرا شر و بدی در نهاد خلق نهاد تا نیازی به فرستادن رسول پیدا شود؟! (صفحه ۳۱)

پیش از هر چیز باید توجه داشته باشیم این نزاع ساختگی که نویسنده، میان علمای کلام و طرفداران اصالت عقل آورده به کلی دور از حقیقت است، زیرا معنای اصالت عقل آن است که انسان متفکر برای قضاوتهای صحیح عقلی، اعتبار مثبت در نظر گیرد و امور مخالف با حکم عقل را طرد کند و حکم عقل را در استنباط امور بر دیگر احکام، مقدم شمارد. این همان معنایی است که مورد قبول متکلمان اسلامی قرار دارد و اساساً علمای کلام بر پایه احکام عقلی به اثبات وجود خداوند و نبوت پیامبران و دیگر اصول اعتقادات می‌پردازند و اگر اعتبار صحت یا تقدم در استنباط برای احکام عقلی قائل نبودند چگونه جایز می‌شمردند تا به کمک احکام مزبور، ارکان دیانت را اثبات کنند؟! اما نویسنده بیست و سه سال از «اصالت عقل» مفهوم دیگری را در نظر گرفته به همین جهت میان عقلیون و متکلمان، نزاعی تصنعی پدید آورده و صحنه را گرم کرده است!

می‌گوید علمای کلام عقیده دارند که خداوند از راه لطف، اشخاصی را مأمور می‌فرماید تا خلاق را از بدکاری دور کنند و به نیکی فراخوانند اما عقلیون! بر این عقیده اعتراض کرده گویند که اگر خداوند علاقه داشت مردم به نیکی روی آورند چرا همه را نیک نیافرید؟!.

۱- عبارت ۲۳ سال درهم و نامنظم است و باید بدین صورت تنظیم شود: [و ایشان آنچه را که علمای کلام در اثبات نبوت عامه می‌آورند، نارسا و ناسازگار با منطق می‌دانند]!.

نویسنده بی‌نام و نشان! که خود را از عقلیون می‌انگارد! در اینجا آفرینش «انسان مجبور»! را به خداوند پیشنهاد می‌کند تا ثابت شود که خالق عالم علاقه دارد انسان نیکوکار باشد! خدای متعال آدمی را «مختار»^۱ آفریده و خواسته است تا انسان بنا بر اراده و انتخاب خود، نیکی را برگزیند. از اینرو پیامبرش را برانگیخته تا مردم را به نیکی دعوت کنند و آنان را از بدی برحذر دارند نه آنکه ایشان را به خوبی «وادار» سازند و به ترک بدی «مجبور» کنند.^۲

اما نویسنده از قول اصحاب اصالت عقل! بر این اصل حکیمانه اعتراض می‌نماید و مدعی است که لازم بود خداوند برای اثبات لطف خود، نعمت آزادی را از انسان سلب فرماید!! و او را به گونه‌ای بیافریند که نتواند نیکی نکند!

۱- مقصود ما از «مختار» کسی است که فعل و ترک کار، برای وی ممکن باشد و عامل خارجی یا درونی، اراده او را (که لازم است معطوف به هشیاری باشد) در عمل سلب نکند و غیر از این معنای محصلی برای اختیار نمی‌شناسیم و به خیالبافیهای برخی از اهل علم عقیده نداریم.

۲- آیات شریفه قرآن در این باره بسیارند چون: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ ۖ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ﴾

(غاشیة : ۲۱ - ۲۲) یعنی : «تو فقط یادآوری می‌کنی و بر ایشان سلطه نداری» و نیز : ﴿وَمَا أَنْتَ

عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ ۖ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مِنْ تَخَافُ وَعِيدٍ﴾ (ق : ۴۵) یعنی : «تو بر آنها مسلط نیستی پس هر

کس را که از اعلام خطر من می‌ترسد به این قرآن پند ده» و نیز ﴿أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا

مُؤْمِنِينَ﴾ (یونس : ۹۹) یعنی : «آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی تا ایمان آورند؟! و این

استفهام انکاری است یعنی در اندیشه مباش تا مردمان از این راه به ایمان آیند.

بنابر ادعای این نویسنده، طرفداران اصالت عقل، جهانی را آرزو می‌کنند که انسانها چون صبحگاهان از خواب برخیزند، مجبور باشند به روی یکدیگر لبخند زنند (و چه لبخند تلخی!) و ناچار باشند که دست نوازش بر سر و روی یکدیگر کشند! آیا در آن صورت عالم انسانی، ارزشی بیش از یک باغ سیب و گلابی پیدا می‌کرد؟! یا چیزی بالاتر از چندین ماشین کامپیوتر به شمار می‌آمد؟! اگر معنای طرفداری از اصالت عقل این است که : **علی عقولکم العفا!**

از آنجا که من تردید دارم مردمی چنان ضعیف‌العقل! به نادرستی رأی خود پی ببرند و قبح عقلی پیشنهاد خویش به خداوند را دریابند، لذا راهی دیگر در پیش می‌گیرم و برهانی تازه می‌آورم شاید از کج‌اندیشی بدر آیند و اصالت عقل را بدنام نکنند!

تطابق کامل و همیشگی، میان احکام تکوینی و تشریحی باطل است! یعنی اگر شخصی به مردم اظهار کند که خداوند دوست دارد تا شما ناخنهای خود را کوتاه کنید و آلودگیهای بدنتان را پاک سازید، کسی حق ندارد به او پاسخ دهد اگر خداوندی از این کارها خشنود بود، هرگز ناخن بر انگشتان ما نمی‌رویاند و آلودگی در پیکرمان پدید نمی‌آورد!! (و به این دستاویز برای همیشه بخواهد در پلیدی بماند!) همچنین است احوال پیامبران که مردم را از ظلم و دروغ و فحشا باز می‌دارند و به عدل و راستی و عفاف می‌خوانند، هرگز مردمان را نسزد که به ایشان اعتراض کنند : اگر خداوند از عدالت و راستی و عفت‌گزینی خشنود بود هیچگاه اندیشه ستم کردن در ما راه نمی‌یافت و نیروی دروغ‌گفتن و بی‌عفتی در ما پدید نمی‌آمد!! همچنین جایز نیست تا پزشکان به مداوای بیماران نپردازند به این بهانه که : اگر خداوند به اینکار راضی بود، هرگز میکروب‌ها و ویروس‌ها را نمی‌آفرید و بیماری پدید نمی‌آورد!!

اینگونه سفسطه، شیوه‌ای تازه در بحث و جدل نیست که نویسنده بی‌نام و نشان! در قرن بیستم به افتخار کشف آن نائل آمده باشد! بلکه شبیه همین مغالطه در قرآن کریم از

قول کفار صدر اسلام نقل شده است که می‌گفتند ما گرسنگان را سیر نمی‌کنیم چون اگر خدا به این کار راضی بود آنها را گرسنه نمی‌ساخت!

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ

ءَامَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾

(یس : ۴۷)

«و چون به ایشان گفته شود از روزیهای خدا که نصیب شما شده به گرسنگان غذا دهید کسانی که کافرند به مؤمنان گویند آیا به کسی غذا دهیم که اگر خدا می‌خواست غذایش را می‌رساند (و گرسنه‌اش نمی‌ساخت)؟! شما جز در ضلالتی آشکار نیستید».

پس تکلیف ما آدمیان با آنچه خداوند در نظام آفرینش مقرر داشته همیشه منطبق نیست و این از اسرار حکمت الهی است که عقول فوق متوسط باید در آن غور کنند و شرح و تفصیل آن در چنین کتابهایی که برای عموم مردم نوشته شده مناسب نیست، همین اندازه باید دانست که خداوند، انسان را از نیروهای متضاد آفریده و نهاد او را با عقل و شهوت، محبت و نفرت، ترس و جسارت، خشم و رضایت و جز اینها سرشته است و نیروی اراده یا قدرت انتخاب نیز به او بخشیده تا بتواند نیک و بد را جدا کند. سپس پیامبران را برانگیخته تا آدمی را به مبارزه با بدیها و ملازمه با نیکی‌ها فرا خوانند و او را به نتایج سعادت بخش پیرویش نوید دهند و از عاقبت ناگوار شکست بیمش رسانند. و همانگونه که گذشت، اگر خداوند درد را مقرر داشته، طبیب را نیز به درمان توفیق داده است تا راه خدمت بر او باز باشد و آزموده و متکامل شود و اگر خداوند در انسان نیروهای بهیمی نهاده، بر همین قیاس پیامبران را نیز برانگیخته تا آدمی را از گرایش به خوبیهای ناستوده باز دارند و اگر اخلاقاً بیمار شد او را از امراض نفسانی با

تعالیم خود پاکیزه سازند و به معرفت خداوند و حکمت آفرینش رهنمون شوند. چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا

عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ ۖ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن

قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴾ (آل عمران : ۱۶۴)

«خداوند بر مؤمنین منت نهاد چون در میان آنان رسولی از خودشان برانگیخت (که) آیات او را بر آنها می‌خواند و ایشان را پاک ساخته و کتاب و حکمت به آنان می‌آموزد با اینکه پیش از این در گمراهی آشکاری بسر می‌بردند».

و نیز می‌خوانیم :

﴿ يَتَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُم مَّوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي

الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴾ (یونس : ۵۷)

«هان ای مردم، براستی که شما را موعظه‌ای از سوی خداوندتان آمده و شفائی برای (بیماری) دلها و هدایت و رحمتی برای مؤمنان (رسیده است)».

و این همان مفاد «قاعدة لطف» یا به تعبیر قرآن کریم «منت خدا بر خلق» است و این کار با غرائزی که در انسان از خشم و شهوت و حرص و بخل و غیره نهاده شده هیچ منافات ندارد چنانکه در نظام تکوین نیز تشنگی مقرر گشته و آب هم برای رفع آن آفریده شده است و سرما و حرارت که ضد یکدیگرند هر دو تقدیر و تدبیر شده‌اند. به همین صورت، انبیاء نیز به مخالفت با صفات شیطانی در انسان مبعوث گشته‌اند و مردم را به مهارکردن آنها و کسب فضائل اخلاقی فرمان داده‌اند و لزوم بعثت پیامبران برای مردم بصیر مانند عقل در برابر شهوت و درمان برای درد و آب برای عطشان است و جز

در پناه تعالیم ایشان از دام طبیعت و وساوس نفس نمی‌توان رست و به سعادت حقیقی نتوان پیوست و عقل به تنهایی کفایت از دشمنان نفسانی آدمی نمی‌کند زیرا که عقل، امر درونی و مرتبط با سائر نیروهای باطنی است، نه حاکم بیرونی و مستقل از دیگر قوا! پس، با فشار امیال نفسانی و التهاب آنها، پریشان شود و می‌کوشد تا هیجانها را آرام کند و در بسیاری از موارد به مصلحت‌تراشی! روی می‌آورد و به نفع خواهش‌های نفسانی فتوی می‌دهد! و امور ناصواب را توجیه می‌کند. به علاوه احوال عقل همواره یکسان نیست، گاهی ضعیف و زمانی قوی است و در حال قدرت نیز زمانی کند و خسته و گاهی تیز و بانشاط است، لذا مصالح و مفاسد حقیقی در پاره‌ای موارد، از او غایب می‌شوند و در حکمت آفرینش مقرر شده تا پیامبران خدا با تعالیم الهی به کمک عقل بشتابند و او را در راه تحصیل کمالات اخلاقی و فوز به سعادت نهایی، یاری کنند و مواد غذائی مناسب را به او برسانند پس انبیاء خدا - علیهم السّلام - با عقول آدمیان سر جنگ ندارند بلکه آموزگاران مهربان و دلسوز خرد به شمار می‌روند به همین جهت در قرآن کریم نزدیک به هفتاد بار از حجّیت عقل به تصریح، سخن رفته است.^۱ خلاصه آنکه اشکالات سطحی نویسنده بیست و سه سال، نماینده آن است که او از احوال نفس بشر و حکمت‌های جهان آفرینش آگاهی ندارد و با این همه، جسارت ورزیده و در چنین وادی عظیم و پرمسئولیتی گام نهاده و هر چه به نظرش رسیده ناقص و مغلوپ به قلم آورده است!

۱- در قرآن مجید، چهل و نه بار از واژه عقل با الفاظ: (عقلوه، تعقلون، نعقل، یعقلها، یعقلون) و شانزده بار با ذکر: (أولی الألباب، أولوالألباب) و یکبار با تعبیر (أولوابقیة) و یکبار با ذکر (أولی النهی) از اهمیّت و اعتبار و حجّیت عقل سخن به میان آمده است و اگر معانی اشاری قرآن را نیز در این باره به شمار آوریم رقم مزبور بیش از این خواهد بود.

«وذلك هو الخسران المبين».

نویسنده، سخنان گذشته خود را چنین تعقیب می‌کند:

[انسان ساخته شده، با بعرضه حیات می‌گذارد، طبیعت پدر و مادر و خواص مزاجی آنها در بستن نطفه تأثیر می‌کند و نوزاد با خصایص جسمی و بالطبع با خصایص روحی و معنوی که لازمه ترکیبات حسی و مادی اوست قدم به دنیا می‌نهد؛ همانطور که اراده آدمی در رنگ و چشم و شکل بینی و کیفیت حرکت قلب، بلندی و کوتاهی قامت، قوه دید یا ضعف کلیه او کمترین اثری ندارد در کیفیت ترکیب مغز و اعصاب و تمایل درونی خود نیز دستی ندارد. اشخاصی فطره آرام و معتدل و اشخاصی دیگر ذاتاً تند و سرکش و افراط کاراند. مردمان نیکومنش مخل آزادی دیگران نمی‌شوند و به حق سایرین تجاوز نمی‌کنند و کسان دیگر از هیچگونه زورگویی دست بر نمی‌دارند. آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شر را مبدل به طبع مایل به خیر ساخت؟] (صفحه ۳۱ و ۳۲ کتاب)

در این عبارت سیره‌نویس می‌کوشد تا به دستاویز «جبر مطلق» ظهور پیامبران را بی‌اثر جلوه دهد! و پیش از هر چیز خود، با چند تناقض عجیب روبرو می‌شود.

نخست آنکه اگر ارسال رسل بی‌فایده بود و گمراهان چون «سیه‌پوستانی که هرگز سپید نمی‌شوند» به شمار می‌آمدند، پس چرا پیامبر اسلام ﷺ توانست آن انقلاب عظیم را در جهان عرب پدید آورد و اندیشه و اخلاق و رفتار عمومی را دگرگون سازد؟! چرا خود سیره‌نویس در صفحه ۱۴ و ۱۵ کتابش اعتراف می‌کند که: [بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند]. چرا در صفحه ۲۸ می‌نویسد: [اعجاز محمد در

این است که از پای ننشست و با تمام اهانت‌ها و آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیره‌العرب تحمیل کرد، قبایل مختلف اعراب را در تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراءالطبیعه بکلی بیگانه‌اند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می‌آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی ندارند، جز تعدی و دست‌درازی به خواسته دیگران کاری از آنها ساخته نیست!]. این تناقض را نویسنده ۲۳ سال چگونه رفع می‌کند؟!

کسی که می‌نویسد: [ایا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد...] چرا تا این حدّ حواسش پرت است! و توجّه ندارد که خود در چند صفحه قبل نوشته است: [محمّد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیله کار او قرآن بود و قرآن]. (صفحه ۱۸ کتاب) یعنی مبدأ همه تحولاتی که پیامبر اسلام پدید آورد موعظه بود، موعظه قرآن!

سیره‌نویس تازه! اگر این کارها را به راستی «معجزه» می‌شمارد (چنانکه می‌نویسد: [اعجاز محمّد در این است که ...] و عقیده دارد که چنین اعمالی از دیگران ساخته نیست پس، به قول معروف: «فبها و تم المراد!» آری، مقصود حاصل است و بحث را بیهوده نباید دراز کرد. پیامبران حقّ، برای نشان‌دادن همین معجزات ظهور کرده‌اند و با وجود این معجزات تاریخی، شگفتا که سیره‌نویس قیام انبیاء را بی‌اثر می‌شمارد؟! مگر تأثیر در قاموس ایشان، شاخ و دُم هم باید داشته باشد؟!

دوّم اینکه چنانچه تبلیغ و موعظه و سخنوری بی‌فایده است و گمراهان چون سیاهان زنگبار! هرگز رنگ عوض نخواهند کرد! پس خود جناب نویسنده، چرا نقض غرض فرموده و دست به قلم برده‌اند تا از راه تبلیغ و نگارش، افکار و عقاید مردم را درباره پیامبر اسلام تغییر دهند و به سوی سخنان خود جلب کنند؟! و اگر چنین امیدی هرگز

در ایشان راه نیافته است و به کاری عبث و بیهوده دست زده‌اند، پس ابتداء باید در اندیشهٔ معالجهٔ خویشتن برآیند که ادعای پریشان‌گویان بر دیگران حجّت نیست! سوّم اینکه نویسنده، از یک سو در ستایش علم و عقل سخن‌ها می‌گوید! و از سوی دیگر برخلاف علم و عقل، و به بهانهٔ «جبر مطلق»! تأثیر تربیت را انکار می‌کند و در حقیقت پیشنهاد می‌فرماید که همهٔ مؤسّسات تربیتی را در دنیا تعطیل کنند! زیرا به نظر سیره‌نویس خیر و شرّ چنان در طبایع مردم رخنه کرده‌اند که سپیدی و سیاهی بر اندام ایشان! پس نیکوسرشت به تربیت نیازی ندارد چه هرگز راهی جز ره صلاح نمی‌پوید و بدسرشت نیز قابل تربیت نیست، چون هیچگاه از بدی دست نمی‌شوید! بنابراین علوم تربیتی را باید از دانشگاه‌ها حذف کنند و کتابهای دانشمندان را در «زباله‌دان تاریخ»! بیفکنند تا سخن سیره‌نویس جا بیفتد و در «موضع صدق» قرار گیرد! واقعاً که بهتر از این نتوان سخنی بر وفق علم و عقل به میان آورد!!

اما چنانچه سیره‌نویس بی‌نام و نشان! تحمل این تناقض‌گویی‌ها را ندارد و می‌پذیرد که انسان تربیت‌پذیر است و قابل اصلاح؛ در آن صورت می‌گوییم پیامبران نیز برای انجام همین مأموریت مبعوث شده‌اند، چنانچه در قرآن مجید آمده است :

﴿ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِمْ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ

(جمعه : ۲)

﴿مُبِينٍ﴾

«او است خدایی که در میان درس ناخواندگان، رسولی از ایشان برانگیخت تا آیات خدا را بر آنان بخواند و آنها را از آلاشهای اخلاقی پاک کند و کتاب و حکمت به ایشان بیاموزد و پیش از این رسالت، در گمراهی آشکاری بودند».

نویسنده بی‌نام و نشان چنین ادامه می‌دهد: [اگر چنین بود چرا تاریخ بشرهای متدین از لوث جرائم و خشونت و اعمال غیرانسانی لبریز است؟] (صفحه ۳۲ کتاب) مقصودش آن است که اگر تعالیم پیامبران در مردم مؤثر بود پس چرا مردم متدین، به اعمال غیرانسانی دست می‌زنند؟ ما قبلاً همین سؤال را بطور معکوس به میان آوردیم و از سیره‌نویس پرسیدیم که اگر تعالیم پیامبران در مردم مؤثر نبود چرا مثلاً زندگی عمومی عرب جاهلی پیش از اسلام و پس از اسلام آن همه تفاوت داشت؟! و چرا خود نویسنده به تأثیر نیک تعالیم پیامبر اسلام آشکارا اعتراف کرده است؟! در اینجا بر سخن گذشته خویش می‌افزاییم که اگر ظهور پیامبران در جوامع بشری تأثیر مثبتی نداشت چرا نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۳۵ کتاب خود می‌نویسد: [در ابتدایی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام، نهایت در اقوام اولیّه یا اقوام وحشی کنونی، این معتقدات آلوده به اوهام و خرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه، دیانت بصورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمآل آنها را از حال توحش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگی رهبری کرده است. این تحوّل و این سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی بنام مصلح، گاهی بنام قانونگذار* (!!)] و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند.^۱

از این که بگذریم در پاسخ سؤال سیره‌نویس می‌گوییم: تاریخ بشر متدین هرگز از لوث جرائم لبریز نیست بلکه تاریخ بشر متدین‌نما ملوّت از جرم و جنایت است. آری، تاریخ زندگی منافقان که تظاهر به دینداری می‌کنند از اعمال غیرانسانی انباشته شده است، نه تاریخ مردمی که خود را در برابر خداوند، سخت مسؤول می‌دانند و به پاداش و کیفر الهی قاطعانه، یقین دارند. خطا از اینجاست که چون چهره‌های زشتی در تاریخ

*- البته قانونگذار (بمعنای واضح قانون) درست است!

دیده می‌شوند که نام خدا را بر زبان آورده ولی برخلاف تعالیم الهی رفتار کرده‌اند، گروهی از کمال ساده‌لوحی می‌پندارند که این ریاکاران از بندگان خالص خدا بوده‌اند! و آنگاه اعتراض می‌کنند که چرا دینداری، این افراد را اصلاح نکرده است؟! بی‌خبر از آنکه ایمان راستین، هرگز از اعمال شایسته جدا نمی‌شود و از احساس مسئولیت در برابر خدا فاصله نمی‌گیرد، زیرا روح و بدن با هم قرین و در یکدیگر مؤثرند، پس ممکن نیست عقیده‌ای در روح بشر جای گیرد و با عواطف انسان بیامیزد ولی در کوششهای ظاهری او ابداً نقشی نداشته باشد!

آری، آدمی بطور طبیعی همواره می‌خواهد تا بر وفق ایمان درونی و آرزوهای نهانی خود زندگی کند و لذا در قرآن کریم ذکر «ایمان» از «عمل صالح» به ندرت جدا می‌شود و وصف مؤمن از نیکوکاریهای اول فاصله نمی‌گیرد، قرآن می‌گوید :

﴿ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿٢﴾ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴿٣﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ﴿٤﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٦﴾ فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴿٧﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمْنَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ﴿٨﴾ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴿٩﴾ ﴾

(مؤمنون : ۱-۹)

«به راستی که مؤمنان رستگار شدند. آنان که در نمازشان خاشعند. و آنان که از یاهه‌گویی رویگردانند. و آنان که زکات دهندند. و آنان که روابط جنسی،

خوددارند مگر در رابطه با همسرانشان ... و آنان که امانت‌ها و عهدهای خویش را رعایت کنند. و آنان که به حفظ نمازهایشان^۱ می‌پردازند».

قرآن می‌گوید :

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا
وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ؕ أُولَٰئِكَ هُمُ
الصَّادِقُونَ ﴾
(حجرات : ۱۵)

«مؤمنان تنها آن کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آورده و سپس تردید نکردند و با مال و جان خود در راه خدا کوشیدند، ایشان در ادعای ایمان راستگویند».

و در حقیقت اینان در ایمانشان صادقند. پس شما که ترازوی ایمان و کفر را در دست ندارید چگونه می‌پرسید : چرا زندگی فلان مؤمن، سرشار از اعمال غیرانسانی است؟! چه کسی به شما خبر داد که او در حقیقت، مؤمن است؟!!

آری، اگر کسی به اصول اسلام اقرار کند، ما بر حسب ظاهر او را مسلمان می‌دانیم ولی از حقیقت ایمان او خبر نداریم و لذا انحرافات اخلاقی وی را مولود ایمان استوارش نمی‌شماریم!

قرآن می‌گوید :

﴿ قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَّنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا
يَدْخُلِ الْإِيْمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ﴾
(حجرات : ۱۴)

۱- حفظ نماز با خشوع در نماز (که ذکرش در دوّمین آیه گذشت) تفاوت دارد. حفظ نماز مستلزم رعایت اوقات و آداب آن است و خشوع در نماز با توجه روحانی و استغراق باطنی پیوند دارد.

«بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم! بگو ایمان نیاوردید، لیکن بگوئید تسلیم شده‌ایم و هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است».

در اینجا دو نکته را نیز نباید از یاد برد؛ یکی اینکه تأثیر مکتب پیامبران در انسان - مانند تأثیر دیگر مکاتب تربیتی - تدریجی است و نباید انتظار داشت که هر مؤمنی در مدت کوتاهی به مقام «عصمت» نائل آید! و مرتکب هیچ خطائی نشود، اما باید انتظار داشت که مؤمنان حقیقی (نه ادعائی!) در پاکی و تقوی و عدالت و نیکی رو به تکامل و ترقی روند.

نکته دوم آنکه اگر قرار باشد کسی با وجود دینداری خود را به گناهای آلوده کند البته بدون دینداری به گناهای بدتر از آن آلوده خواهد شد و اگر فرض شود که کسی بدون دینداری از زشتکاریها دوری می‌کند قطعاً با داشتن دین، بیشتر و دقیقتر از کارهای زشت اجتناب خواهد ورزید، خلاصه آنکه حسن تأثیر دین در اعمال انسان تردیدناپذیر است.

سیره‌نویس بی‌نام و نشان! سخن خود را چنین دنبال می‌کند :

[پس ناچار باید به این نتیجه برسیم که خداوند از فرستادن انبیاء بر مردم که همه خوب شوند و به خیر گرایند نتیجه مطلوب را نگرفته است و در اندیشه یک شخص واقع‌بین راه مطمئن دیگری برای فرارسیدن به این هدف وجود دارد و آن اینست که قادر متعال همه را خوب بیافریند.] صفحه ۳۲ کتاب)

باید توجه داشت از ظاهر سخن نویسنده چنین برمی‌آید که انبیاء - علیهم السلام - از سوی خدا فرستاده شده‌اند ولی چون از ارسال آنها نتیجه مطلوب حاصل نگردیده لذا نویسنده پیشنهاد می‌کند که خداوند همه مردم را نیکو سرشت بیافریند! ولی بی‌تردید مقصود اصلی او چنین نیست و اساساً قبول ندارد که انبیاء - علیهم السلام - فرستادگان خدایند و این موضوع را بنابر عقیده و رأی پیروان انبیاء علیهم السلام اظهار داشته تا به اصطلاح

منطقی «تالی فاسد» عقیده ایشان را نشان دهد. اما با اینکه سالها در نویسندگی تجربه اندوخته، انصافاً در آدای مطلب کوتاهی ورزیده است و سخنش وافی به مقصود برای عموم نیست چنانکه مقصودش، مقرون به صحت نزد اهل فکر نمی‌باشد! و پرواضح است که در نظر متشرعین غرض از فرستادن رسولان، آن نبوده که عموم مردم بالاجبار دعوت ایشان را بپذیرند و ناچار به تعالیم آنها گردن نهند تا اگر این غرض حاصل نیامد نویسنده راه دیگری را پیشنهاد کند! بلکه غرض آن بوده که مردم آزادانه قبول دعوت کنند؛ چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿ وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ ۖ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ ۗ ﴾

(کهف : ۲۹)

«بگو این حق از سوی خداوند شما است، پس هر کس خواهد ایمان آورد و هر کس خواهد انکار کند».

با توجه به این اصل، البته انتظار می‌رود که گروهی دعوت انبیاء را پذیرفته و گروهی نپذیرند (ولی حجّت بر ایشان تمام می‌شود و راه عذر قطع می‌گردد) پس متشرعین در انتظار آن نبودند که همه مردم ناگزیر ایمان آورند تا با کفر عدّه‌ای در اندیشه روند که باید راه خدا جز این باشد!

آری، نویسنده بی‌نام و نشان! به نمایندگی از دیگران! درباره بعثت پیامبران تصوّر واهی و نادرستی در ذهن می‌سازد و سپس با شجاعت تمام به نقض و ابرام آن می‌پردازد! در حالیکه «خانه از پای‌بست ویران است!» و «خشت اوّل چون نهاد معمار کج، تا ثریا می‌رود دیوار کج!» کدامیک از ارباب دیانت ادعا کرده‌اند که پیامبران برای این هدف فرستاده شده‌اند تا عموم مردم چه بخواهند و چه نخواهند! به مقام ایمان و عصمت نائل آیند؟! در کدام کتاب این دعوی به میان آمده است تا نویسنده مدّعی شود که چون این غرض محقق نگشته پس خوب بود خداوند همه خلق را مؤمن می‌آفرید و

بی‌گناه می‌رویانید؟! یعنی آدمی با از دست دادن حُریت اراده و فکر، به منزله خریزه شیرین اصفهان و پسته خوش طعم دامغان می‌گشت!!

من نمی‌دانم این نویسنده و هم مسلکان وی از آزادی فکر و اراده، چه زبانی دیده‌اند که یکسره از نعمت «جبر مطلق»! سخن می‌گویند؟! آیا جز این است که آدمی ترقیات معنوی خود را در سایه نعمت بزرگ آزادی به دست آورده است؟

به نظر من اعمال پسندیده نیکان از آنرو دارای ارزش متعالی می‌باشد که قدرت ترک نیکی از ایشان سلب نشده است اگر ایمان و تقوی و فداکاری و ایثار مانند رویدن موی و دفع ادرار! ضروری بود هیچ امتیازی بر آنها مترتب نبود! و نویسنده بی‌نام و نشان! و همفکران ایشان چنین عالمی را می‌پسندند!

اساساً این توقع کاملاً بیجا است که آدمی قبول داشته باشد خداوند در او شعور و اراده آفریده و قدرت انتخاب به او بخشیده، آنگاه پیامبران را فرستاده است تا وی را به جای دعوت به نیکی، مجبور به پیروی از نیکی کنند! چنین کاری نقض غرض به شمار می‌رود و حکمت الهی بر آن تعلق نمی‌گیرد، پس راهی به از این نبوده و نیست که قادر متعال همچنان که انسان را مختار آفریده پیامبران را نیز برای ارشاد او (و نه تحمیل دیانت بر او) برانگیزد تا هر کس لیاقت و شایستگی نشان داد مشمول هدایت الهی شود و به «سعادت اختیاری» نائل آید و هر کس لایق این مقام نبود به سویی دیگر رود چنانکه در قرآن مجید آمده است :

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ (دهر : ۳)

«ما به انسان راه را نشان دادیم یا سپاسگزار و یا کفران پیشه است!».

سیره‌نویس در پی سخنان گذشته چنین می‌گوید :

[متشرعین در برابر این ملاحظه جوابی حاضر دارند که : دنیا دار امتحان است، باید خوب از بد متمایز شود (لیمیز النخبیث من الطیب). فرستادن انبیاء نوعی اتمام حجّت

است تا هر که از دستور آنها پیروی کرد به بهشت رود و آنکه سر باز زد به سزای کردار بد خویش برد. منکران اصل نبوت گویند: این سخن عامیانه است، امتحان برای چه؟ آیا خداوند می‌خواهد بندگان را امتحان کند؟ این سخن غلط است، خداوند از سرایر و مکنونات بندگان آگاهتر از خود بندگان است!]. (صفحه ۳۲ و ۳۳ کتاب)

آنچه از اهل شرع در اینجا نقل کرده که: «دنیا دار امتحان است» سخنی کاملاً متین و استوار و عمیق است. اساساً بدون امتحانات الهیه، حقیقت و گوهر انسان بروز و ظهور پیدا نمی‌کند و از قوه به فعل نمی‌پیوندد و تشخیص و تمایز نمی‌یابد و حکمت آفرینش درباره انسان متحقق نمی‌شود و تضاد نیروهای درونی و بیرونی توجیه نمی‌گردند و بسیاری از مسائل بزرگ انسانی بی جواب می‌مانند! و شرح این مختصر و تفصیل این مجمل به کتابی بزرگ نیاز دارد و ما به اندازه‌ای که در این مقام لازم باشد از آن سخن خواهیم گفت و پرواضح است که افق این معانی بالاتر از فهم نویسنده بی‌نام و نشان کتاب ۲۳ سال! می‌باشد که به قول شاعر عرب:

و کم من عائب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم^۱

و لذا می‌بینیم در برابر این عقیده که: «مشیت باری تعالی بر امتحان انسان تعلق گرفته است». پاسخ می‌دهد: «این سخن عامیانه است!!) ... خداوند از سرایر و مکنونات بندگان آگاهتر از خود بندگان است!» گویی حکمای الهی از این ایراد «دندان‌شکن»! بی‌خبر مانده‌اند و بدون عنایت به این معنی از امتحانات الهیه سخن گفته‌اند!

چهارده قرن پیش، امام اهل شریعت، علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود:

«أنه یختبرهم بالأموال و الأولاد ... و إن کان سبحانه أعلم بهم من أنفسهم و

لکن لتظهر الأفعال التي بها يستحق الثواب و العقاب». (نهج البلاغه، بخش سوم،

۱- چه بسا کسی که بر گفتار درستی عیب می‌نهد و بلای او در کج فهمی، بیماری خرد است!

حکمت شماره ۹۳) یعنی: «خداوند به وسیله اموال و فرزندان، بندگانش را می‌آزماید ... و هر چند خدای سبحان از خود ایشان بر آنها داناتر است، لیکن آنان را به آزمایش‌ها می‌افکند تا افعال نیک و بدشان ظهور کند که بدانها سزاوار پاداش و کیفر می‌شوند».

پس، این قبیل اعتراضات نویسنده بی‌نام و نشان! بیش از هر چیز نشانه جهل و ناآگاهی وی از معارف دینی و مدارک اسلامی شمرده می‌شود، اما برای آنکه قسمت اخیر از کلام امیر مؤمنان علیه السلام روشن‌تر گردد، سزاوار است توضیحی در این باب بیاوریم:

می‌دانیم که خداوند حکیم چون به آدمی قوه شنیدن بخشیده، ممکن نیست امواج صوتی در طبیعت پدید نیآورده باشد زیرا در این صورت، نقض غرض پیش می‌آید و نیز می‌دانیم خدایی که نیروی دیدن به ما عطا کرده نشاید که شکلها و رنگهای قابل رؤیت در جهان پدید نیآورده باشد، چرا که خودداری از این کار، هدف او را در طبیعت محو و نفی می‌کند. به همین قیاس، خداوند حکیمی که در نهاد ما شعور و اراده آفریده و در نتیجه، «قدرت انتخاب» به انسان بخشیده است ممکن نیست تا در برابر انسان، نیک و بد و زشت و زیبا و و حق و باطل را قرار نداده باشد زیرا که با نبودن این امور و یکسان بودن همه کارها، اساساً «نیروی گزینش» در بشر، بی‌هدف و تعطیل خواهد ماند و مشیت الهی در این باره باطل می‌شود و این محال است. پس با کمترین توجه به قدرت انتخاب خود و لوازم طبیعی آن، می‌توانیم بفهمیم که صف‌آرایی عقل و نفس در باطن ما که هر کدام نماینده خوبی و بدی هستند عین حق و محض صواب است و همچنین دعوت انبیاء از خارج که به پشتیبانی و هدایت عقل برخاسته‌اند و نیز وسوسه شیاطین که از راه تحریک نفس قدم به میان نهاده‌اند، کاملاً موافق با حکمت و نظام خلقت می‌باشد زیرا تا این امور از درون و برون بر آدمی عرضه نشوند اختیار و انتخاب انسان خصوصاً درباره معنویات که با جوهر روح پیوندی ناگسستنی دارند تحقق نمی‌پذیرد بنابراین خداوند حکیم پس از اینکه نیروی گزینش به انسان عطا فرمود او را با

صحنه‌های گوناگونی روبرو می‌کند و از راه دعوت‌های عقل و نفس و شیطان و پیامبر، وی را برمی‌انگیزد تا نیروی انتخاب را به کاربرد و این، همان امتحان خدایی است که نویسنده ۲۳ سال آنرا سخنی عامیانه! می‌شمرد، با این عمل انسان تدریجاً به شکوفایی روی می‌آورد یعنی حیثیات انسانیش از قوه به فعل می‌رسد و به تناسب انتخاب خود، در جهت خیر یا شر تشخص و تمایز پیدا می‌کند. از طرفی چون انسان، «موجودی انتخاب‌کننده» آفریده شده است و ماهیت انتخاب نیز با بی‌تفاوتی مطلق نمی‌سازد بلکه با مسؤولیت قرین است بنابراین، انسان را به طور طبیعی «موجودی مسؤول» باید شمرد. مسؤولیت هم بدون در نظر گرفتن پاداش و کیفر یعنی آثار خوب و بد، بی‌معنی است لذا به این نتیجه می‌رسیم که برای عمل اختیاری انسان (که مرحله بلوغ انتخاب او شمرده می‌شود) به طور طبیعی پاداش و کیفری از سوی خداوند تقدیر شده است. (و این معنا با معاد رابطه دارد) از آنچه به طور فشرده گفتیم بخش اخیر از سخن امام متقیان علی علیه السلام تفسیر می‌شود که فرمود: «لتظهر الأفعال التي بها يستحق الثواب و العقاب».

باری، آدمی اگر موجودی مانند ستاره و گیاه و ... بود البته انتظار ثواب و عقاب برای او نمی‌رفت اما به حکم آنکه ذاتاً «گزینشگر و مسؤول» آفریده شده، پاداش و کیفر در تقدیر او است و قوای درونی وی به طور طبیعی بر این معنی دلالت دارند. پس اینکه نویسنده ۲۳ سال از قول اهل شریعت می‌نویسد که [دنیا دار امتحان است، باید خوب از بد متمایز شود (لیمیز الخبیث من الطیب)] صرف‌نظر از اینکه آیه قرآن را مطابق معمول! غلط نقل کرده است و

(آل عمران : ۱۷۹)

﴿ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ﴾

باید نقل کند و یا اینکه

﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾

(أنفال : ۳۷)

باید بیاورد؛ اصل سخن درست است و شبهه او به کُلّی واهی و بی اعتبار می باشد. البته تصدیق می کنم که درباره «امتحانات الهیه» و مبانی آن بیش از این باید توضیح داد تا حقیقت انسان و فلسفه وجودی او معلوم گردد و همچنین مفهوم خیر و شر، آزادی و جبر، ثواب و عقاب و معاد و غیره روشتر شود و به ویژه درباره «دلالت طبیعی» و نحوه معرفت آن، باید مفصلاً سخن گفت ولی چنانکه پیش از این گذشت ما در این کتاب تا آن اندازه به مسائل حکمت و مباحث معرفت می پردازیم که به شبهات نویسنده ۲۳ سال پاسخ داده شود. به ویژه در محیط و روزگاری زندگی می کنیم که جویندگان ودایع معرفت اندکند و حکمای الهی اغلب ناشناخته و گوشه نشینند و أبناء زمان غالباً حوصله معانی بلند حکمت را ندارند، با این حال از خداوند متعال در مقام وسعت رحمت و فضل عظیمش می خواهیم که ما را همواره از سرچشمه های نور و حکمت برخوردار کند و از کوثر علم و معرفت سیراب فرماید و از سحاب لطف و عنایت طراواتی بخشد تا :

این سخن را ترجمه پهناوری گفته آید در مقام دیگری*!

نویسنده ۲۳ سال می نویسد: [آیا برای اینکه بر خود بندگان معلوم گردد که بدند؟ آنها خود را بد نمی دانند و بدیها را که مرتکب شدند شر نمی دانند، از این رو مرتکب شدند]. (صفحه ۳۳ کتاب)

این سخن دنباله گفتار پیشین اوست و به پندار خود، فلسفه آزمایشهای الهی را نقض می کند! می گوید اگر آزمایشهای خداوند برای این است که بدی بندگان بر خودشان معلوم شود البته آنها خود را مجرم نمی شناسند! سستی این ادعا بر کمتر کسی پوشیده

* - بیت مذکور، از مولوی است.

است. زیرا اولاً بر حسب نظر اهل شرع، آزمونهای خداوند در اصل برای آن نیست که کسی چیز را درباره خود بداند یا نداند هر چند سرانجام، هر کس خوبی و بدی خود را خواهد دانست. (یعنی آگاهی از این معنی بالتبع است نه بالأصله) ثانیاً در آزمایشهای الهی، همه بندگان خدا به شرّ و بدی نمی‌گرایند تا متشرّعین بگویند: امتحانات الهی برای آن است که بندگان بدانند شرور و بدکار بوده‌اند! پس این نسبت به اهل شریعت پایه و اساسی ندارد. ثالثاً ما با نویسنده ۲۳ سال مماشات می‌نماییم و می‌پذیریم که به قول متشرّعین، امتحانات خداوند در اصل برای ظهور این معنی است که هر کس خود را بشناسد و بداند که نیک بوده یا بد؟ در این صورت، شبهه نویسنده بی‌نام و نشان که می‌نویسد: [آنها خود را بد نمی‌دانند و بدیها را که مرتکب شدند شر نمی‌دانند] به چند دلیل مردود است. نخست آنکه بسیاری از بدکاران در حین عمل، به بدی و زیانباری کار خویش معترفند، مانند پزشکی که خود به آشامیدن مسکرات آلوده است و در عین حال به دیگران سفارش می‌کند تا از آن پرهیز کنند! (طیب یداوی الناس و هو علیل!) و از اینجا دانسته می‌شود که آلوده‌نشدن به گناهان تنها منوط به آگاهی از زیان و بدی گناه نیست، بلکه یکی از شرائط مبارزه با آن، آگاهی است. دوّم آنکه، بسیاری از بدکاران، هرچند در حین عمل لجاجت نشان داده و به خود تلقین می‌نمایند که کارشان صحیح و صواب است ولی پس از انجام عمل به قبح اعمال خویش اعتراف می‌کنند و اساساً کسی در عالم انسانی وجود ندارد که در زندگی، خویشتن را سرزنش نکرده یا پشیمان نشده باشد. گویا نویسنده بی‌نام و نشان! از عالم ماوراء بشر به این جهان سفر کرده است! و خبر از احوال آدمیان ندارد که اینگونه بی‌پروا و جاهلانه درباره ایشان سخن می‌گوید یا آنقدر مغرور و خودخواه است که پیوسته اعمال خویش را عین صواب و خیر محض! می‌شمارد و گمان می‌کند که هر انسان زشتکاری مانند او می‌اندیشد و همواره خود را

تبرئه می‌کند! ما از این نویسنده معصوم! و خودخواه می‌پرسیم که به نظر شما کلمه «اعتراف» در قاموس بشر مفهومی و مصداقی دارد یا خیر؟ اگر دارد، پس شما چه می‌گویید و چرا ادعای گزاف می‌کنید؟ و اگر ندارد پس درباره مردمی که در کلیساها زانو می‌زنند و نزد کشیشان به زشتکاریهای خود اعتراف می‌نمایند و یا کسانی که از بدکاریهای خویش توبه می‌کنند چه باید گفت؟ ایشان از جنس آدمیان نیستند؟ یا شما به بیماری تجاهل! گرفتار شده‌اید؟! سوّم اینکه فرض می‌کنیم بدکاران به قول شما در این عالم (به ناحق و از راه عناد) خود را بد ندانستند و اعمال خویش را ناروا نشمردند ولی شما از کجا می‌دانید که ایشان در جهان پس از مرگ که نوبت پاداش و کیفر است بر همین عقیده ثابت بمانند؟! آیا از آن جهان بازگشته و خبر جدید! آورده‌اید؟ یا با خدای جهان در ارتباط هستید و در این باره وحی و پیامی نوین دریافت داشته‌اید؟!

بنابراین، معلوم شد که اندیشه‌های نویسنده بی‌نام و نشان، خیال اندر خیال است و از رشته اوهامی به شمار می‌آید که چون تار عنکبوت سُست و بی‌اعتبار می‌باشد! نویسنده ۲۳ سال سخنان خود را بدین صورت دنبال می‌کند :

[آنها بر حسب فطرت و طبیعت خود رفتار کرده‌اند. اگر طبیعت تمام افراد یکسان بود دلیلی نبود که عده‌ای از پیغمبر پیروی کنند و عده‌ای نکنند و بعبارت دیگر اگر استعداد خوبی و بدی و خیر و شرّ متساویاً در نهاد آنها بود بالضرّوره یا باید همگی پیروی کنند یا نکنند]. (صفحه ۳۳ کتاب)

غرض اصلی از این گفتار آن است که زشتی و بدی بر سرشت گروهی از مردم غلبه دارد و ایشان را توان آن نیست که خود را پاک کنند زیرا این امر موجب دگرگونی طبایع می‌گردد پس، از چنین مردمی انتظار ایمان و اصلاح عمل نباید داشت و در نتیجه، نبوت پیامبران را در اصلاح حال ایشان نتوان مؤثر شمرد! و چنانکه می‌بیند دستاویز نویسنده در این مقام، موضوع «جبر» است که پیش از این نیز بدان اشاره شده بود.

ما بر این ادعا از چند جهت ایراد داریم، یکی آنکه: اگر قرار باشد هر دسته‌ای از مردم، طبیعت نیک یا بدی داشته باشند و بر حسب طبیعت خود، انبیاء را پیروی کنند یا نکنند، پس دربارهٔ بسیاری از افراد که مدتی پیرو مکتب پیامبران بوده و سپس مرتد می‌شوند و گاهی چند بار از ایمان به کفر رفته و باز می‌آیند! چه باید گفت؟ بنابر نظر سیره‌نویس بی‌نام و نشان! باید معتقد بود که طبیعت و ذات آنان هر بار از ریشه دگرگون گشته و فطرت و سرشت تازه‌ای در آنها آفریده شده است! یا مغز و ذهن جدیدی در ایشان پدید آمده است! با اینکه می‌دانیم چنین سخن باطلی را هیچ عاقلی نمی‌پذیرد. بیاد داریم که نویسندهٔ ۲۳ سال پیش از این نوشته بود: [آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شر را مبدل به طبع مایل به خیر ساخت؟] (صفحهٔ ۳۲ کتاب) اینک از سیره‌نویس نو درآمد! می‌پرسیم دربارهٔ کسی که چند بار در زندگی به ایمان و نیکی روی آورده و سپس کفر و شر را برگزیده است (یا بالعکس) چه می‌گویی؟ بنابر قول گذشته‌ات این شخص باید چون سیاه‌پوستی باشد که از راه موعظه‌رنگ عوض کرده! و سپید شده و باز سیاه گشته و دوباره سپید شده است...! آیا این امر محال نیست؟! **فاین**

تذهبون؟!

دوم آنکه: می‌پذیریم همهٔ طبایع چنانکه نویسندهٔ ۲۳ سال می‌گوید، برابر و یکسان نیست و استعداد خیر و شر به طور متساوی در نهاد همگان نهاده نشده است، ولی در این صورت هیچ دلیلی بر این ادعا نداریم که مردم از اصلاح عقیده و عمل خویش بکلی ناتوانند! و تعلیم و تربیت در آنها به هیچ وجه مؤثر نیست! زیرا اختلاف طبایع حد اکثر این امر را اثبات می‌کند که برخی از افراد، بیشتر تحت تأثیر آموزش و پرورش قرار می‌گیرند و برخی کمتر تعلیم و تربیت می‌پذیرند و البته کسی که از استعداد بیشتری برخوردار است، مسؤولیت بالاتری را نیز به عهده خواهد داشت و به این ترتیب،

نابرابری، استعدادها جبران می‌شود و به قول معروف: «هر که بامش بیش، برفش بیشتر!» پس، این نتیجه نادرست که: عموم مردم به دلیل نابرابر بودن طبایع خود نمی‌توانند از تعالیم پیامبران بهره‌مند شوند، مبنای معقول و پایه صحیحی ندارد.

سوم آنکه: هرچند افراد بشر در طبایع خود متفاوتند ولی دعوت پیامبران دائر بر پذیرفتن وجود خداوند و عالم پاداش و کیفر، و ترک ستم و دروغ و قتل و فساد و انجام اعمال نیک، با پست‌ترین طبیعت‌ها ناسازگاری ندارد و از اینرو دیانت، هم در اقوام وحشی راه یافته و هم در ملل متمدن نفوذ کرده است.

چهارم آنکه: روانشناسی جدید و علوم تربیتی، تئوری «جانی بالفطره!» و «مفسد بالذات!» را رد می‌کند و ادعای پیامبران نیز همین بوده که هیچکس ذاتاً معاند و دزد و قاتل و بدکار آفریده نشده است.

پنجم آنکه: فرض می‌کنیم به قول نویسنده بی‌نام و نشان! گروهی از مردم ذاتاً کافرکیش و شرور آفریده شده‌اند و دعوت انبیاء در آنها مؤثر نیست! اما بسیاری از مردم نیز مستعداً قبول دعوت حق هستند و تربیت اخلاقی پیامبران را می‌پذیرند لذا نمی‌توان بعثت انبیاء را عبث و بی‌اثر شمرد و آن را با مشیت خداوند منافی دانست زیرا فرض آنست که خداوند در دسته اخیر استعداد رشد معنوی و تکامل اخلاقی نهاده پس اگر لوازم آنرا که ارشاد و تربیت پیامبران باشد فراهم نفرماید، استعدادهای ایشان تباه می‌شود و قابلیت تکامل و تقرب به خداوند در آنان ضایع می‌گردد و این امر، موجب نقض غرض است و بر حکیم روا نیست.

جبر در قرآن!

اما مسأله «جبر و تفویض» بحثی قدیمی است و علمای مسلمین به اندازه کافی در این باره سخن گفته‌اند و شبهات اهل باطل را پاسخ داده‌اند. قدر مسلم آن است که هیچ مُنصفی نمی‌تواند اعمالی را که به علم و اراده آدمی معطوفند، انکار کند، از اینرو

هرانسان عاقلی میان حرکت دستی که بدون قصد می‌لرزد و حرکت دستی که با علم و اراده اشاره می‌کند تفاوت می‌نهد. همه می‌دانند که چشم‌ک‌زدن عمدی! با جمع شدن پلک چشمها در اثر تحریکات عصبی، فرق دارد. از طرفی کارهایی که با قصد انجام می‌شوند غیرقابل تخلف نیستند زیرا این امور، از مجرای علم و اراده آدمی صادر می‌گردند و محال نیست که انسان چیزی را نداند و آنرا اراده نکند یا بداند و اراده کند. پس ظهور این گونه اعمال در بشر «واجب» و اجتناب‌ناپذیر نیست، بلکه در مرحله «امکان» قرار دارد. از سوی دیگر در این قبیل امور، برای آدمیان حالات «تردید» و «موازنه سود و زیان» و «پشیمانی» پیش می‌آید، یعنی در واقع انسان خود را در انجام این گونه کارها به رعایت نفع «موظف» می‌داند و در دفع ضرر «مسئول» می‌شناسد. (برعکس کارهای اجتناب‌ناپذیر که در آنها تردید و موازنه و پشیمانی و وظیفه و مسؤولیت راه ندارد).^۱

به نظر علمای اسلام بر چنین اعمالی «تکلیف» تعلق می‌گیرد و نسبت «حُسن و قبح» بدانها می‌دهند و در دنیا و آخرت «پاداش و کیفر» بر آنها جاری می‌شود و این اعمال را کارهای اختیاری نام نهاده‌اند.

قائلین به جبر در «حُکم» میان اینگونه امور و اضداد آنها هیچ تفاوتی نمی‌نهند و همه را یکسان می‌شمارند! با اینکه «هر مرتبه از وجود، حُکمی دارد» و احکام با تفاوت

۱- به قول مولوی در دفتر اول مثنوی معنوی :

یک مثال ای دل، پی فرقی بیار	تا بدانی جبر را از اختیار
دست کان لرزان بود از ارتعاش	وانکه دستی را تو لرزانی زجاش
هر دو جنبش آفریده حق، شناس	لیک نتوان کرد این با آن قیاس
زین پشیمانی که لرزاندیش	چون پشیمان نیست مرد مرتعش
مرتعش را کسی پشیمان دیده‌ای	بر چنین جبری چه برچسبیده‌ای؟!

موضوع، متفاوت می‌شوند مگر آنکه وجه اشتراک در موضوعات، اعتبار شود، یعنی حکم مساوی در چند موضوع گوناگون بر جهت اشتراک آنها تعلق گیرد، اما دربارهٔ اعمالی که معطوف به علم و اراده‌اند، همه می‌دانیم که آن اعمال به اعتبار اراده و نیت، عمل اختیاری محسوب می‌شوند نه به اعتبار شکل عمل! پس اعمال مزبور در اعتبار اصلی، هیچ وجه اشتراکی با کارهای غیرارادی ندارند و شبهات قائلین به جبر هیچکدام نمی‌تواند انسان را «مسلوب الاراده» نشان دهد و اعمال اختیاری را همطراز اعمال جبری معرفی نماید. طرح مفصل شبهات اهل جبر و پاسخ به آنها، از وظیفهٔ این کتاب بیرون است لذا ما به شبهات نویسندهٔ ۲۳ سال در این باب می‌پردازیم و آنها را پاسخ می‌دهیم، می‌نویسد :

[مشرعین نباید فراموش کنند که ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیت خداوندی گفته است :

﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾

(قصص : ۵۶)

«تو هر که را بخواهی نتوانی هدایت کرد ولی خداوند هر که را خواست هدایت می‌کند».

و در آیهٔ ۲۳ سورهٔ زمر می‌فرماید :

﴿وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾

(زمر : ۲۳)

«کسی را که خداوند گمراه کرد هدایت‌کننده‌ای نخواهد داشت».

در سورهٔ محمد آیهٔ ۱۳ می‌فرماید :

﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هَدَاهَا﴾

(محمد : ۱۳)

«اگر می‌خواستیم هدایت نصیب اشخاص می‌کردیم».

و آیه‌های عدیده دیگر مشعر است که هدایت و گمراهی با خداوند است و آوردن همه آنها در اینجا ما را از موضوع خود خارج می‌کند و سخن به درازا می‌کشد ولی از همه آنها یک مطلب مسلم حاصل می‌شود که بدون مشیت الهی هدایت صورت نمی‌گیرد. علاوه بر این، ریشه‌ای از جامعه انسانی کنده نشد (!؟) پس قدر مسلم این است که نتیجه مطلوب از فرستادن انبیاء بدست نیامده و بیهوده متکلمان در اثبات نبوت عامه رنج می‌برند. (صفحه ۳۳ کتاب)

پیش از پاسخ‌دادن به این بخش باید بگویم آرزو بر دل ما ماند که بینیم این اسلام‌شناس دقیق!! آیاتی از قرآن کریم را در مسأله‌ای بیاورد ولی در نقل آنها دچار خطا نشود! به عنوان نمونه از میان سه آیه‌ای که در بالا ذکر نموده یکی را به غلط نشانه داده است یعنی آنجا که می‌نویسد [در سوره محمد آیه ۱۳ می‌فرماید :

﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هَدَاهَا﴾ (محمد : ۱۳)

نادرست است! در سراسر سوره «محمد» چنین آیه‌ای وجود ندارد و آنچه نقل نموده بخشی از سیزدهمین آیه سوره «سجده» است و گمان دارم اندک شباهت میان کلمه «سجده» و «محمد» سیره‌نویس را به خطا واداشته و چشم را باز نکرده است تا نام سوره را به درستی ببیند! حَقّاً که دَقّت ایشان در کار بزرگ سیره‌نویسی که با اعتقادات میلیونها مردم روی زمین پیوند دارد بسی در خور تقدیر و تمجید است!!

اما در برابر سخن او که گوید : [ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق

را تابع مشیت خداوندی گفته است] باید بگوئیم : **کلمة حق یراد بها الباطل!**

آری جناب سیره‌نویس! حقّ می‌گویی اما اراده باطل داری! زیرا می‌خواهی نتیجه بگیری که چون گمراهی و هدایت تابع مشیت خداوند است پس، تلاش و کوشش کسی به جای نمی‌رسد و قرآن به «جبر محض» فتوی داده است! با اینکه قرآن مجید در آیات متعددی تصریح فرموده که مشیت خداوند به هدایت کسانی تعلق می‌گیرد که راه

تحقیق و مجاهده را پیش گیرند و به سوی حق بازگردند و همچنین مشیت الهی کسانی را به گمراهی وامی گذارد که به باطل گرایش نشان دهند و بنده هوای نفس باشند. چنانکه می فرماید :

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (العنكبوت : ۶۹)

«کسانی که درباره ما مجاهدت کردند، حتماً ایشان را به راههای خویش هدایت می کنیم».

نیز می فرماید :

﴿وَيَهْدِيْ اِلَيْهِ مَنْ اَنَابَ﴾ (الرعد : ۲۷)

«(خدا) کسی را که از بدیها باز گردید، به سوی خود هدایت می کند».

و نیز می فرماید :

﴿فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللهُ قُلُوْبَهُمْ﴾ (الصف : ۵)

«پس چون منحرف شدند، خداوند دلهای ایشان را به انحراف راه داد».

و همچنین می فرماید :

﴿اَفْرَأَيْتَ مَنْ اَتَّخَذَ اِلَهَهُ هَوْنَهُ وَاَضَلَّهُ اللهُ﴾ (الجهانیه : ۲۳)

«آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را معبود خویش گرفت و به امر خدا راه را گم کرد»؟.

بنابراین کوشش بندگان برای اینکه شایستگی پیدا کنند تا مشیت الهی بر آنان تعلق گیرد منافی با حاکمیت خداوند و مشیت او نیست که

﴿لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَى﴾ (النجم : ۳۹)

و ایندو دسته از آیات شریفه، یکدیگر را تفسیر می‌کنند و توضیح می‌دهند. اما نویسندگانی که برخی از آیات را به میان می‌آورد و بقیه را نادیده می‌گیرد جز غرض ورزی و دشمنی با قرآن و خصومت با راه انبیاء چه قصد و نیتی دارد؟! اساساً شما که از ترجمه برخی آیات روشن قرآن عاجزید چگونه به خود حق می‌دهید تا در تفسیر مشیت الهی وارد شوید و از نحوه تعلق آن به هدایت و گمراهی خلق سخن گوید؟!

ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگاه توست عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!*

شگفتا که در علوم مادی هر کارناشناسی! به خود اجازه نمی‌دهد تا بی‌پروا اظهار نظر و ابراز رأی کند ولی در علوم الهی و تفسیر قرآنی که کاری گران‌تر و پُرمسئولیت‌تر است هر بی‌مایه‌ای اظهار وجود می‌کند و کتاب می‌نویسد و از الهیات یا اسلام شناسی سخن می‌راند و خود را یگانه‌تاز میدان و فارس دوران! و یگانه زمان! معرفی می‌نماید؛ با اینکه به قول (شیخ‌الرئیس ابن سینا): «جل جناب الحق عن أن يكون شريعة لكل وارد!» (الإشارات و التنبیها، چاپ دانشگاه تهران، صفحه ۱۵۷) یعنی: «مقام حق تعالی بسی بالاتر از آن است که هر کسی در چشمه‌سار معرفت او وارد شود!».

آری، ورود در مباحث الهی و تفسیر قرآنی دلی پاک از اغراض مادی و شهرت‌طلبی و ریاست‌جویی و سری پرشور از عشق مقدس به کشف اسرار وجود و شناخت مبدأ بود و نمود، لازم دارد.

﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ

(ق: ۳۷)

شَهِيدٌ ﴿۱﴾

اما سه آیه شریفه‌ای که سیره‌نویس نو درآمد! بر درستی رأی علیل خود دلیل آورده، برخلاف نظر او گواهی می‌دهند! اولاً آیه ۵۶ از سوره مبارکه قصص :

﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾

(القصص : ۵۶)

اگرچه اعلام می‌دارد که : «... خداوند هر کس را بخواهد هدایت می‌کند» ولی سخن بر سر آن است که بدانیم خداوند چه کسانی را می‌خواهد و هدایت می‌کند؟ آیات دیگری از قرآن مجید، خواست خدا و مشیت او را برای ما توضیح می‌دهند و تصریح می‌کنند که :

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾

(المائده : ۵۱)

«خدا قوم ظالم^۱ را هدایت نمی‌کند».

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَذِبٌ كَفَّارٌ﴾

(الزمر : ۳)

«خدا دروغگوی ناسپاس را هدایت نمی‌کند».

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾

(الغافر : ۲۸)

۱- در این گفتار برای کسی که اهل دل باشد یا گوش به قرآن فرا دهد و حضور در معنای آن یابد البته مایه بیداری است.

۱- مقصود از «قوم ظالم» کسانی هستند که بندگی هوای نفس را برگزیده‌اند و خداوند آنها را (نه

نفس‌شکنان را) از هدایت خود محروم کرده است؛ چنانکه می‌فرماید : ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ

بَغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (القصص : ۵۰) پس اگر نویسنده ۲۳

سال به چند آیه پیش از آیه مورد نظرش در سوره قصص نظر افکنده بود می‌دید که شرط تعلق مشیت

خداوند در همانجا آمده است ولی کجا است دیده بینا؟!!

«خدا تجاوزگر دروغ‌پیشه را هدایت نمی‌کند».

پس چه کسانی مشمول هدایت الهی می‌شوند؟ قرآن کریم دوباره به ما پاسخ می‌دهد:

﴿وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾ (الشوری: ۱۳)

«(خدا) کسی را که از بدیها بازگردد به سوی خود هدایت می‌کند».

﴿وَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ﴾ (التغابن: ۱۱)

«هر کس به خدا ایمان آورد، خدا دل او را هدایت می‌کند».

﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ﴾ (المائدة: ۱۶)

«خدا با آن (نور) هر کس را که خشنودی وی را دنبال کرد، هدایت می‌کند».

و این معنی حتی در مقطع آیه مورد بحث (که نویسنده آن را ناتمام نقل نموده) نیز

به اشاره آمده است چنانکه می‌فرماید:

﴿وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ (القصص: ۵۶)

«خداوند به احوال راه‌یافتگان داناتر است».

و به عبارت دیگر از لیاقت آنها برای هدایت، آگاهتر از هر کس می‌باشد.

با این بیان، نه تنها مقصود از دوّمین آیه‌ای که سیره‌نویس تازه! به گواهی آورده معلوم

می‌شود بلکه دهها آیه قرآن که در خلال آنها هدایت و گمراهی را به مشیت الهی موکول

نموده تبیین می‌گردد. با وجود این، دوّمین آیه کریمه را نیز پاسخ می‌دهیم و راه دفع

شبهه را از ساحت مقدّس آن بازگو می‌کنیم.

می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ (زمر: ۲۳)

«خدا هر کس را به گمراهی برَد، برای او راهنمایی نیست».

اینک باید تحقیق کنیم که خداوند چه کسی را به گمراهی می‌برد؟ قرآن کریم به سؤال ما چنین پاسخ می‌دهد :

﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ

﴿الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ

بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾

(بقره : ۲۶-۲۷)

«(خدا) بسیاری را با آن (قرآن) گمراه می‌کند و بسیاری دیگر را هدایت می‌کند و جز فاسقان، هیچکس را بدان گمراه نمی‌کند. کسانی که عهد خدا را پس از محکم‌ساختن آن می‌شکنند و رشته‌ای را که خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین به فساد می‌پردازند، آنها همان زیانکارانند».

پس معلوم شد که از این آیات کریمه، مفهوم «جبر» بر نمی‌آید و حق تعالی بدون جرم و تقصیر از کسی سلب توفیق و نعمت نمی‌کند و جز پیمان‌شکنان و تباهاکاران هیچ کس از هدایت خداوند دور و محروم نمی‌شود و به گمراهی نمی‌افتد.

آیات شریفه ذیل این معنی را تصدیق و تأیید می‌کنند :

﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ﴾

(ابراهیم : ۲۷)

«و خدا، ظالمان را گمراه می‌کند».

﴿يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾

(غافر : ۳۴)

«خدا کسی را که تجاوزگر باشد گمراه می‌کند».

﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ﴾

(غافر : ۷۴)

«خدا اینچنین حق پوشان^۱ را گمراه می‌کند».

و نیز آیات دیگر، همین معنا را در شکل عمومی و اجتماعی آن بدینصورت بازگو می‌نمایند.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ (الرعد : ۱۱)

«خداوند آنچه را که به قومی تعلق دارد دگرگون نمی‌کند تا اینکه آنها نفسانیات (یعنی نیات و اندیشه‌ها و اعتقادات و اخلاق) خود را تغییر دهند».

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا

مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ (الأنفال : ۵۳)

«و این از آنروست که خداوند هیچ نعمتی را که به قومی بخشیده دگرگون نمی‌سازد تا اینکه آنها نفسانیات خویش را تغییر دهند».

اما سوّمین آیه‌ای که سیره‌نویس ناشی! بر عقیده «جبر» گواه آورده یعنی ﴿وَلَوْ شِئْنَا

لَاتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى﴾ کاملاً در مفهوم ضدّ جبر به کار رفته است! زیرا مفاد آیه

کریمه این است که : اگر می‌خواستیم هر کسی را از هدایت برخوردار می‌کردیم ولی

نخواستیم همه را به اجبار بر راه راست وا داریم!

۱- کفر در لغت به معنی پوشیدن است (کفر : ای ستر) و کافر کسی است که حق پوشی می‌کند و با حق به

ستیز و عناد برمی‌خیزد، گواه ما از قرآن مجید نیز این آیه شریفه است : ﴿وَمَا تَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا

الْكٰفِرُونَ﴾ (عنکبوت : ۴۷) یعنی : «هیچکس جز کافران در برابر آیات ما جحد و عناد نمی‌ورزد»

و البته این معنا با «ضال = گمراه» تفاوت دارد، چه بسا گمراهانی که به محض برخورد با برهان حق،

راه هدایت پیش گیرند. بنابراین هر کافری، گمراه است ولی هر گمراهی کافر نیست و به اصطلاح

منطقی نسبت «عموم و خصوص مطلق» میان آندو برقرار است.

و این معنی را قرآن مجید در مواضع دیگر نیز یاد کرده است، چنانکه می‌فرماید :

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ

النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (یونس : ۹۹)

«اگر خداوندت می‌خواست همهٔ اهل زمین ایمان می‌آوردند، آیا تو مردم را مجبور می‌کنی تا مؤمن شوند؟!»

و نیز می‌فرماید :

﴿إِنْ دُشًّا نَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾

(شعراء : ۴)

«اگر بخواهیم از آسمان نشانه‌ای فرو می‌فرستیم که همهٔ ایشان در برابر آن گردن خم کنند!»

آری خداوند توانایی دارد که مردم را با جبر و قدرت به ایمان بکشاند ولی مشیتِ اعلای او بر این کار تعلق نگرفته است و انبیاء - علیهم السلام - را با کتاب هدایت به سوی خلق فرستاده تا خود، راه را برگزینند و در قرآن مجید می‌فرماید :

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ

وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنْتَ بِوَكِيلٍ﴾ (الزمر : ۴۱)

«ما این کتاب را به حقّ برای مردم بر تو نازل کردیم پس، هر کس که هدایت یابد به سود خود او است و هر کس که گمراه شود تنها به زیان خودش خواهد بود و تو وکیل مردم نیستی!» (یعنی ضامن سود و زیان آنها نخواهی بود).

پس قدر مسلم اینکه، عقیده به «جبر مطلق» با مفاد آیات قرآن انطباق ندارد و از این

جهت نیز شبههٔ سیره‌نویس ناشی! در ضرورت بعثت انبیاء وارد نیست.

حدوث یا قدم جهان؟

سیره‌نویس تازه! می‌کوشد تا به هر صورت و از هر راه که در نظرش جلوه کند نبوت انبیاء را انکار نماید! گاهی در وادی «جبر» گام می‌نهد و منکر تأثیر تربیت در انسان می‌شود و زمانی راه عناد در برابر حق تعالی را پیش می‌گیرد و به دستاویز شبهاتی که بحث از آنها موجب شرمساری عقل! است وجود آفریدگار متعال را قابل اثبات نمی‌پندارد! و از رؤیت همه شواهد عقلی و آیات عینی، خویشتن را محروم نشان می‌دهد و ماجرای خفّاش و آفتاب را به یاد می‌آورد!

آری در حقیقت ریشه انکار او و همفکرانش را در همین جا باید یافت که به قول قرآن حکیم:

﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشْرًا مِّنْ شَيْءٍ﴾

(أنعام : ۹۱)

«خدا را چنانکه سزاوار اوست نشناختند که به نفی نبوت پرداختند و ادعا کردند

که هیچ وحی و خبری بر هیچ بشری از سوی خدا نرسیده است»!

اینک بنگریم نویسنده‌ای که تاکنون با لحن اهل ایمان از خدای جهان سخن می‌گفت درباره خدانشناسی چه ادعای تازه‌ای ساز کرده است؟ وی در پی سخنان گذاشته‌اش می‌نویسد:

[اثبات نبوت عامه که علماء کلام، خواه در دنیای اسلام خواه در سایر ادیان، سخت بدان کوشیده‌اند یک امر شک‌پذیر و با موازین عقلی غیرقابل اثبات است. زیرا اثبات وجود پروردگار که انبیا، خود را فرستاده او می‌دانند متوقف بر این است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم. اگر دنیای هستی نبوده و بود شده است طبعاً آفریننده‌ای آنرا ایجاد کرده است ولی خود این امر قابل اثبات نیست. ما چگونه می‌توانیم به یک

شکل قطعی بگوئیم زمانی بوده است که جهان نبوده و نشانی از هستی نبوده است؟^۱ (صفحه ۳۴ کتاب)

البته بدین شکل (که در جمله آخر آمده) از حدوث جهان سخن گفتن، نه با عقل سازگار و نه با علم توافق دارد! زیرا تصور اینکه به قول نویسنده: [زمانی بوده است که جهان، نبوده!] مستلزم آن است که ما به وجود «زمان» پیش از جهان قائل باشیم! با اینکه زمان از حرکت اشیاء و توالی حوادث در این عالم، سرچشمه می‌گیرد و به ذهن می‌آید. بنابراین، زمان از حیث مرتبه، بر عالم تقدم ندارد و لذا جهان را مسبوق به «نیستی» باید دانست نه مسبوق به «زمان»! و متکلمان ما تصریح کرده‌اند که لحظه ظهور عالم، لحظه شروع زمان است بدون آنکه پیش از آن زمانی وجود داشته باشد، چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در «تجرید الاعتقاد» می‌گوید: «والحدوث اختص بوقته إذلا وقت قبله»^۱ یعنی: «پیدایش جهان به زمان خود اختصاص دارد زیرا پیش از آن، زمانی وجود نداشته است»!

علاوه بر این، مدتی است که با پیدایش نظریه نسبیت در فیزیک، موهوم بودن «زمان مطلق» (نه زمان نسبی و اضافی) از بحث فلسفی تجاوز کرده و صورت علمی به خود گرفته است. اما سیره‌نویس تازه! چنان عامیانه در این مسأله وارد می‌شود که گویی نه از کلام و فلسفه چیزی می‌داند و نه از دانش جدید خبری دارد.

آری، رأی متکلمان در حدوث عالم، به نظر ما صائب است و براهین آن به زودی خواهد آمد ولی پیش از ورود در این بحث باید بگویم متفکرینی بوده و هستند که جهان را به لحاظ زمان، حادث نمی‌دانند با این حال به خدای متعال ایمان دارند و نبوت پیامبران - علیهم السلام - را نیز پذیرفته‌اند. و این رأی در فلسفه، شایع و رایج است و

۱- کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، چاپ قم، صفحه ۱۲۹.

از روزگار قدیم در میان مسلمین گروهی به آن عقیده داشته‌اند. دسته مزبور جهان را ذاتاً به آفریدگار و فیض او نیازمند می‌دانند و بنابراین، به جای «حدوث زمانی عالم» به نظریه «حدوث ذاتی جهان» گراییده‌اند و عالم را به اعتبار زمان، قدیم و ازلی می‌شمردند، چنانکه ابن سینا و صدرالدین شیرازی و سبزواری و دیگران بر این باور بوده‌اند. اینان می‌گویند فیض خداوند هیچگاه تعطیل نشده و همواره تجلی کرده است از اینرو به نظر ایشان، عالم که مظهر فیض خدا می‌باشد به طور دائم برقرار بوده و جریان دارد. (در این باره به نمط خامس از کتاب «اشارات» اثر ابن سینا و جزء ثالث از کتاب «أسفار» اثر صدرالدین شیرازی و بخش حکمت از کتاب «منظومه» اثر سبزواری^۱ رجوع شود).

بنابراین، آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که: [اثبات وجود پروردگار که انبیاء، خود را فرستاده او می‌دانند متوقف بر این است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم]. غلط دیگری است! زیرا چنانکه گفتیم برخی از مشاهیر حکماء جهان را مسبوق به عدم نمی‌دانستند ولی به وجود پروردگار از راه برهان «صدیقین» یا «امکان» با «حرکت» یا «نظم» یا غیر آن، عقیده داشته‌اند. و حَقّاً من از نویسنده ۲۳ سال در شگفتم که یک بار درصدد برنیامده تا بر ساده‌ترین کتب کلامی یا فلسفی نظر افکند و از آراء

۱- سبزواری در منظومه پس از ذکر آراء متکلمان در باب حدیث زمانی عالم می‌گوید:

و عندنا الحدوث ذاتی و لا شیء من الذاتی جامعلا استرآبادی در «شرح فصوص الحکمة» می‌نویسد:
: «ابداع پیش فلاسفه، وجود باشد بعد ما لم یکن فی طباع ذاته آن یکون موجوداً، و این است معنی حدوث ذاتی» (شرح فصوص، چاپ تهران، صفحه ۸۰).

متفکران در مورد حدوث و قدم عالم آگاهی یابد و آنگاه به اظهار نظر در این باره پردازد! باری، نویسنده سخن گذشته را چنین ادامه می‌دهد:

[این فرض که زمانی بوده است که جهان نبوده و خورشید ما و کره‌های تابع آن وجود نداشته‌اند قابل تصوّر و تصدیق است اما اینکه موادّ تشکیل‌دهنده آن نیز نبوده است و هستی آنها از عدم به وجود آمده است چنان معقول به نظر نمی‌رسد بلکه معقول خلاف آنست یعنی موادی وجود داشته است که از پیوستن آنها به یکدیگر خورشیدی متولّد شده است بدون اینکه از عوامل این ترکیب و کیفیت این پیدایش اطلاعی قطعی داشته باشیم. به همین دلیل این فرض موجّه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می‌شوند و خورشیدهای دیگر پا به عرصه هستی می‌گذرانند و به عبارت دیگر «حدوث» به «صورت» تعلق می‌گیرد نه به «ماهیت» و اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشوار می‌شود]. (صفحه ۳۴ کتاب)

در این گفتار چنانکه ملاحظه می‌شود سیره‌نویس ناشی! «ماده عالم» را قدیم و ازلی می‌شمرد ولی «صورت جهان» را حادث می‌داند هر چند در بیان ادّعا تعبیر دقیقی به کار نبرده است زیرا اینکه گوید: [حدوث به صورت تعلق می‌گیرد نه به ماهیت]! خالی از نقض نیست چراکه ماهیت، اعمّ از صورت و ماده می‌باشد یعنی ماهیت هر جسم، شامل صورت و ماده آن می‌شود (که به نظر نویسنده، حدوث به بخشی از آن تعلق می‌گیرد) پس اگر کسی بخواهد ادّعای سیره‌نویس جدید! را بگونه‌ای دقیق ادا کند باید بگوید: حدوث به «صورت» تعلق می‌گیرد نه به «ماده»! با وجود این، ادّعای مذکور از ریشه باطل است! به چند دلیل:^۱

۱- در این دلائل، روی سخن ما با نویسنده مادّی مسلک ۲۳ سال و عموم ماتریالیستها است، اما با فلاسفه معظّم الهی بحث دیگری درباره حدوث عالم داریم که به توفیق الهی و عنایات او در کتاب جداگانه‌ای از آن سخن خواهیم گفت.

دلیل نخست آنکه : ما آشکارا ملاحظه می‌کنیم که شکلها و رنگها و آثار و خواص اجسام دائماً در معرض تغییرند و به اصطلاح، حادثند. اگر کسی ادعا کند که جوهر یا ماده اجسام، قدیم بوده و آفریده نشده است در این صورت باید «ماده اصلی» را مستقل و بی‌نیاز از غیر یعنی «غنی بالذات» بشمارد! اما جدایی و استقلال «ماده» از «صورت» ممکن نیست و «جوهر مادی» بدون «عرض» وجود ندارد، یعنی ماده‌ای که از شکل و رنگ و آثار و خواص جدا و بی‌نیاز باشد یافت نمی‌شود. پس اصل ماده یا جوهر جسمانی، مستقل و غنی بالذات نمی‌باشد و در نتیجه، نمی‌تواند قدیم و ازلی و واجب‌الوجود باشد! به ویژه که آنچه ماده به او نیاز دارد (یعنی صورت) حادث است! و چه کسی می‌پذیرد که موجود قدیم و مستقل، در قرار و قوام خود به شیء حادث نیازمند باشد؟!

دلیل دوم اینکه : شک نیست صورتهای مادی عالم دائماً در معرض زوال و تغییرند، صورتی می‌رود و صورت تازه‌ای می‌آید؛ انسان و حیوان به لحاظ صورت، محو و فانی می‌گردند و صورت دیگری که مثلاً خاک باشد به جای آنها ظاهر می‌شود. ضمناً می‌دانیم که ظهور صورتهای عالم، مشروط به «توالی صور» است یعنی هر کدام از صورتها پس از دیگری باید به ظهور پیوندد چنانکه صورت انسان، پیش از مرحله نطفه، تحقق نمی‌پذیرد و صورت درخت، قبل از آنکه مرحله دانه یا ساقه طی گردد پدید نمی‌آید.

در اینجا مناسب است به این مثال توجه کنیم که اگر از خمیر مایه‌ای پنج صورت، متوالیاً ساخته شود، صورت پنجمین به اندازه زمانی که بر چهار صورت پیشین می‌گذرد به تأخیر می‌افتد، چنانکه با همین خمیر به سرعت عمل گذشته، شش صورت متوالیاً ساخته شود تأخیر ششمین صورت، بیشتر خواهد شد و اگر ادعا کنیم که از آن خمیر

مایه «بی‌نهایت صورت» متعاقباً پدید آمده است، قطعاً یکی از صورتها ملازم با تأخیر نامحدود شده است. اینک چنانچه فرض شود که ماده یا جوهری پایدار در جهان همیشه در حال حرکت و تحوّل موجود بوده است، لازم می‌آید که ماده اصلی عالم، تأخیر نامحدود را طی کرده باشد! یعنی زمان و حرکت بی‌نهایت را پیموده و خود را به صورت کنونی جهان (صورت متأخر عالم) رسانده باشد. اما این حکم از چند جهت با محال عقلی روبرو می‌شود:

یکی آنکه ماده اصلی دیگر نمی‌تواند تغییر صورت دهد! زیرا فرض آن است که ماده، تاکنون «بی‌نهایت صورت» به خود پذیرفته و قبول صورت «بیشتر از بی‌نهایت» محال است.

دوم آنکه با پیشروی عالم لازم می‌آید عمر ماده، از بی‌نهایت نیز بگذرد که این نیز معقول نیست.

سوم آنکه حداقل لازم می‌آید ماده و صورت به مرز بی‌نهایت رسیده باشند! و حال آنکه «بی‌نهایت» را مرز و پایانی نیست! بنابراین ناگزیریم بپذیریم که ماده جهان، تا کنون «بی‌نهایت صورت» به خود نپذیرفته و صورتهایی که قبول کرده محدود بوده است و چون ماده، بدون صورت موجود نیست پس ماده و صورت هر دو، سرآغازی دارند.

دلیل سوم آنکه: میان ماده و صورت نوعی از ترکیب وجود دارد که بیشتر حکما آنرا «ترکیب انضمامی» دانسته‌اند و برخی به «ترکیب اتحادی» میان آندو قائل شده و گفته‌اند: *فی حال المصاحبة هما متحدان*^۱. آنچه که مسلم است اصل ترکیب ماده و صورت می‌باشد که میان عقلا درباره آن خلاف نیست. از سوی دیگر ترکیب دو چیز با یکدیگر در عالم طبیعت حکایت از نوعی «سنخیت» در میان آنها می‌کند از اینرو

۱- منظومه سبزواری، چاپ سنگی، صفحه ۱۰۵.

می‌بینیم که در موجودات طبیعی، هر عنصری با همه عناصر میل ترکیبی ندارد و تنها با برخی از آنها ترکیب می‌شود. اساس علم شیمی نیز بر همین امر استوار است که تحقیق کنیم چه موادی، در تحت چه شرائطی با مواد دیگر قابل ترکیبند. در ترکیب ماده و صورت نیز چنین قانونی حاکم است و هر ماده‌ای، تمام انواع صور را نمی‌پذیرد بلکه تغییرات و صور خاصی را قبول می‌کند که با او همسرخ و متناسب باشد، از اینرو کسی انتظار ندارد تا دانه گندم در زمین بیفشاند و برنج، درو کند! یا مادیان او، شیر نر بزاید! حتی کسانی که به «تکامل انواع» عقیده دارند ناچارند بپذیرند که در نطفه فلان حیوان (نسبت به اسلافش) دگرگونی و تغییری ایجاد شده و در نتیجه، منشأ پیدایش نوع تازه‌ای از حیوانات گشته است که اگر نطفه حیوان مزبور عیناً مانند گذشتگان بود علت نداشت حیوان جدیدی از آن پدید آید یعنی همان ماده، صورت تازه و نودرآمدی به خود بگیرد! این قانون، حاکم بر ماده و صورت است و در عالم طبیعت نفوذ و جریان دارد. (و البته اراده خداوند فوق هر قانونی است).

اینک باید از کسانی که ادعا می‌کنند صورتهای موجودات حادثند و مواد آنها قدیمند پرسید آیا ماده و صورت، نباید سنخیت و تناسبی با یکدیگر داشته باشند؟! شک نیست که ترکیب ماده و صورت (خواه انضمامی باشد یا اتحادی) از سنخیت و نسبتی میان آندو حکایت می‌کند از طرفی «قدیم» و «حادث» دو صفت مغایر و نامتناسب با یکدیگرند پس چگونه ممکن است به طور طبیعی در ماده و صورت با یکدیگر گرد آمده و ترکیب شده باشند؟! البته ما توجه داریم که «قدیم» و «حادث» دو وصف یا نسبت عقلی به شمار می‌آیند که ما از موجودات در ذهن داریم ولی اولاً این دو وصف در عالم خارج از ذهن، به حقیقت و مصداقی اشاره دارند (یعنی وصف مُشیر می‌باشند) و ثانیاً آنچه که موجب شده ماده (به قول مادیون) قدیم باشد و صورت، حادث گردد، اقتضای ذات ماده است (نه تأثیر علت خارجی) و ما از ترکیب همین دو اقتضای ناموافق در ماده سؤال می‌کنیم!

به ویژه که می‌دانیم نحوه قیام صورت بر ماده، «قیام حلولی» است نه «قیام صدوری» (چنانکه در علت و معلول گفته‌اند). پس سؤال ما این است دو اقتضای متباین چگونه رابطه حلول با یکدیگر یافته‌اند و نسبت به هم تدافع ندارند؟! حلّ این مشکل عقلی با نویسنده ۲۳ سال است و با اقران مادی مسلک وی!

در اینجا شایسته می‌دانم پرتوی از سخنان منسوب به پیامبر راستین و بزرگ اسلام ﷺ را بیاورم که طی آن، از «حدوث عالم» سخن رفته است زیرا محور مباحث این کتاب چنانکه می‌دانید، نقض و ردّ شبهاتی است که ارباب غرض در پیرامون رسالت خدایی آن بزرگوار آورده‌اند و چه بهتر که شبهه اخیر نویسنده ۲۳ سال، با اقتباس از سخنان رسول خدا ﷺ پاسخ داده شود که گفتار پیامبر، بحق سرچشمه حکمت و کوثر معرفت است.

ابومنصور احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی (متوفی در سال ۵۳۱ هجری قمری) که از قدمای امامیه به شمار می‌رود در کتاب «الاحتجاج علی أهل اللجاج» ضمن حدیث مفصلی، از قول امام حسن عسکری، مناظرات رسول اکرم ﷺ را با ملل گوناگون (از مشرکان و یهودیان و مسیحیان و دهریه و غیر ایشان) نقل کرده است، درباره گفتگوی رسول خدا ﷺ با «دهریه»^۱ می‌نویسد:

۱- دهریه منکر ماوراءالطبیعت بودند و حیات و مرگ را تنها موکول به گذشت روزگار (بی‌هیچ حکمت و تدبیری) می‌شمردند و به قول قرآن مجید ادّعا داشتند که: «مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُلْكَنَا إِلَّا الدَّهْرُ» (الجاثیه : ۲۴) ایشان زمان را قدیم می‌پنداشتند و با ماتریالیستهای زمان ما به لحاظ انکار مبدأ و قدیم‌شمردن عالم هم عقیده بودند.

«... ثم أقبل رسول الله ﷺ على الدهرية فقال : و أنتم فما الذى دعاكم إلى القول بأن الأشياء لا بد لها وهى دائمة لم تزل و لاتزال؟ فقالوا : لأننا لانحكم إلا بما نشاهد و لم نجد للأشياء حدثا فحكمتنا بأنها لم تزل و لم نجد لها انقضاء و فناء فحكمتنا بأنها لاتزال! فقال رسول الله ﷺ : أفوجدتم لها قدما أم وجدتم لها بقاء أبدا الأبد؟ فإن قلتم إنكم وجدتم ذلك أنهضتم لأنفسكم إنكم لم تزالوا على هيئتكم و عقولكم بلانهاية^٢ ولاتزالون كذلك و لئن قلتم هذا دفعتم العيان و كذبكم العالمون و^٣ الذين يشاهدونكم! قالوا : بل لم نشاهد لها قدما و لابقاء أبدا الأبد. قال رسول الله ﷺ : فلم صرتم بأن تحكموا بالقدم و البقاء دائما، لأنكم لم تشاهدوا حدوثها و انقضاءها أولى من تارك التمييز لها(!؟) مثلكم فيحكم لها بالحدوث و الإنقضاء و الإنقطاع لأنه لم يشاهد لها قدما و لابقاء أبدا؟! ... ثم قال ﷺ : أتقولون ما قبلكم من الليل و النهار متناه أم غيرمتناه؟ فإن قلتم أنه غير متناه فقد^٤ وصل إليكم آخر بلا نهاية لأوله! و إن قلتم متناه فقد كان و لا شيء منهما. قالوا : نعم! قال لهم : أقلتم أن العالم قديم غير محدث و أنتم عارفون بمعنى ما أقررتم به و بمعنى ما جحدتموه؟! قالوا : نعم! قال رسول الله ﷺ : فهذا

١- و فى نسخة : لا بدع لها.

٢- و فى نسخة : بلا بداية.

٣- و فى نسخة : الذين.

٤- و فى نسخة : فكيف.

الذی تشاهدونه من الأشياء بعضها إلى بعض يفتقر لأنه لا قوام للبعض إلا بما يتصل به، نرى البناء محتاجا بعض أجزائه إلى بعض و إلا لم يتسق و لم يستحکم و كذلك سائر مانرى. قال : فإذا كان هذا المحتاج بعضه إلى بعض لقوته و تمامه هو القديم، فأخبرونى أن لو كان محدثا كيف كان يكون؟ و ماذا كانت تكون صفته؟! فبهتوا و علموا أنه لا يجدون للمحدث صفة يصفونه بها إلا و هى موجودة فى هذا الذى زعموا أنه قديم فرجعوا و قالوا سننظر فى أمرنا...»^۱.

یعنى : «... سپس رسول خدا ﷺ به دهریّه روی نمود و گفت : چه چیز باعث شده که شما به بی‌آغاز بودن اشیاء و اینکه همیشه بوده و خواهد بود، قائل شوید؟ آنها گفتند : برای آنکه ما جز بر طبق مشاهدات خود حکم نمی‌کنیم و برای اشیاء این جهان، «حدوث» و سرآغازی نیافته‌ایم بنابراین به ازلی بودن آن حکم کرده‌ایم و همچنین ما پایان و زوالی برای موجودات نیافته‌ایم و از اینرو به ابدیت آنها حکم نموده‌ایم! رسول خدا ﷺ فرمود : آیا ازلی بودن اشیاء را دیده‌اید؟! یا بقاء و ابدیت موجودات را یافته‌اید؟! اگر چنین گوئید ادعای شما این است که برای همیشه و بگونه‌ای نامحدود با همین شکل و عقل به همراه جهان بوده‌اید و همواره خواهید بود! در این صورت، امر آشکار و محسوس را انکار نموده‌اید و جهانیان که بر شما می‌نگرند دروغگویتان می‌شمارند! گفتند : خیر! ما ازلیت و ابدیت اشیاء را ندیده‌ایم. رسول خدا ﷺ فرمود : پس چرا همینکه پیدایش و فنای عالم را ندیده‌اید به ازلی و ابدی بودن جهان گراییده‌اید؟! و

سزاوارتر آن است که اظهار نظر در این باره را ترک کنید و ممکن است کسی مانند شما بر پیدایش و فنای عالم حکم کند از آنرو که ازلیت و ابدیت جهان را ندیده است!...

سپس پیامبر خدا ﷺ از ایشان پرسید: درباره شب و روزی که پیش از شما سپری شده اند چه می‌گویید؟ آیا آنها متناهی بوده‌اند یا نامتناهی؟ اگر بگویید نامتناهی بوده‌اند، چگونه چیزی که آغاز ندارد، پایانش به شما رسیده است؟! واگر بگویید: متناهی بوده‌اند، پس قبلاً وجود نداشته (و سرآغازی داشته‌اند) گفتند: آری!

پیامبر فرمود: آیا شما که ادعا دارید جهان «قدیم» بوده و «حادث» نیست معنای آنچه را که ادعا کرده‌اید و نیز آنچه را که انکار نموده‌اید می‌دانید؟ (یعنی قدیم و حادث را از راه علائم و نشانه‌های هر کدام می‌توانید تمیز دهید)؟ گفتند: آری! رسول خدا ﷺ فرمود: این اشیاء که بر آنها می‌نگرید برخی نیازمند به برخی دیگرند زیرا که قوام و پایداری بعضی از آنها موکول به اشیاء دیگر است که با آنها پیوند دارند، چنانکه ما خانه را می‌بینیم که پاره‌ای از اجزاء آن به پاره دیگر نیازمند می‌باشد و گرنه، نظم و استحکام برای آن پدید نمی‌آید و سائر اشیاء که ما آنها را مشاهده می‌کنیم نیز چنین‌اند. پس چنانچه این جهان، که بخشی از اجزایش در قوت و کمال به بخش دیگر محتاج است همان موجود «قدیم» باشد مرا خبر دهید که اگر این جهان، «حادث» بود در چه وضعی قرار داشت؟ و صفتش چگونه بود؟!

دهریان، حیران شدند زیرا فهمیدند که برای موجود «حادث» هیچ صفتی نمی‌یابند (از نیاز و دگرگونی و ترکیب اجزاء و غیره) مگر آنکه در این جهان که گمان کرده‌اند «قدیم» است وجود دارد! از اینرو بازگشتند و گفتند: در عقاید خود فکر خواهیم کرد...».

این است نمونه‌ای از دلایلی که مسلمین از پیامبر اکرم ﷺ درباره حدوث جهان روایت کرده‌اند.

اما اینکه نویسنده ۲۳ سال می گوید: [این فرض موجّه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می شوند و خورشیدهای دیگر پا به عرصه هستی می گذارند] و از این سخن نتیجه می گیرد که: [اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشواری می شود]! این گفته نیز مانند سایر سخنان او از تعقل صحیح فاصله دارد!

زیرا گذشته از آنکه ثابت شد ماده اصلی جهان دارای سرآغازی است و طبعاً مبدأ و «آغازگری» دارد باید از سیره نویس نو درآمد! پرسید که:

اولاً، خورشیدهای تابان و نظامات حکیمانه جهان، تحت تأثیر چه عاملی ظهور و بروز می کنند؟ اگر برای پدید آمدن چنین صحنه هایی «ضرورت و ایجاب» بر ذات ماده حاکم است پس چرا - به قول شما - این نظامات محو و فانی می گردد؟ چرا همان ضرورت ذاتی، حافظ نظام نیست؟! و چنانچه برای پیدایش این نظام، «ضرورت درون ذات» بر ماده حکومت نمی کند پس تحت تأثیر کدام «عامل برون ذات» این تحولات واقع می شود؟ و آیا این بحث به اثبات قدرت سازنده ای بیرون از ذات ماده بر نمی گردد؟ همان قدرتی که سیره نویس کذایی! آن را انکار می کند!

ثانیاً پیدایش خورشیدها و نظامات عالیه و فروریختن، و دوباره بر پاشدن آنها اگر هزاران بار تکرار شود، نه تنها وجود خداوند را نفی نمی کند بلکه هزاران بار آنرا اثبات می کند! زیرا چون ضرورت ذاتی برای قوام و دوام نظام عالم در کار نبود، دست قدرت خداوند باید پیایی در کار آفرینش متصرف باشد.

ثالثاً وجود هدفداری در نظام دقیق عالم، چنانکه در ساختمان موجودات دیده می شود نشانه آن است که این ظهور و بروزها، مولود ذات ماده نیست و ماده برای ورود به حوزه هدفداری و نظام غائیّت، هدایت و رهبری می شود زیرا تدبیر و هدفداری از

نشانه‌های بارز و مخصوص «علم و اراده» به شمار می‌آید، پس طرح‌ریزی و فرمانروایی ماده از سوی مقام دیگری - والاتر از ماده - سرچمه می‌گیرد که جز خدای جهان کسی نیست.

بنابراین ایشکالی که سیره‌نویس تازه! آورده و فرضیه‌ای که از دیگران گرفته، خود مایه وصول به معرفت الهی و شناخت قدرت ربوبی است اما البته نه برای کسی که دیده بصیرتش نابینا و دلش بیمار است!

سیره‌نویس ناشی! سخن را چنین ادامه می‌دهد: [اگر فرض کنیم جهان هستی نبوده و به اراده خداوند قادر، هست شده، عقل در علت غائی آن حیران می‌شود و با همه جهد و پرش فکر، نمی‌تواند به حل این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم بوجود آمد و قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت؟ چه امری خداوند را به آفرینش برانگیخت؟ پس همه این امور از لحاظ استدلال عقلی صرف لاینحل می‌ماند، چنانکه اثبات وجود صانع یا نفی آن با استدلال عقلی صرف دشوار و تقریباً ممتنع است]. (صفحه ۳۵ کتاب)

متأسفانه نویسنده ۲۳ سال علاوه بر آنکه قدرت «تحلیل» مسائل را ندارد، از داشتن نیروی «تفکیک» مباحث از یکدیگر نیز محروم است! عدم آگاهی از «علت غایی» در نظر هیچ عاقلی! موجب نفی و انکار «علت فاعلی» نمی‌شود! اگر شما ندانید که چرا و برای چه هدف، فلان دستگاه را ساخته‌اند هرگز به خود حق نمی‌دهید تا به استناد این ناآگاهی، سازنده آن را انکار کنید! جهان آفرینش چه سیره‌نویس تازه! بخواهد و چه نخواهد «حادث» است و قدرت خلاقه‌ای آن را به وجود آورده، اما جهالت او و اقران و أمثالش نسبت به هدف خداوند، آنچه را که واقع شده نفی نمی‌کند. اگر ما ندانستیم که مثلاً «آفرینش تدریجی موجودات» چه حکمتی دارد؟ و چرا همه اشیاء از جماد و نبات و حیوان و انسان، بطور ناگهانی ظهور نمی‌کنند؟ آیا این ناآگاهی، چهره واقعیّت را تغییر می‌دهد؟! البته خیر! همچنین است ماجرای حدوث جهان و آفرینش خداوند که

بی‌اطلاعی ما از اهداف عالیّه او، نه دلیل می‌شود تا پیدایش عالم را انکار کنیم و نه دست‌آویز انکار مبدأ تواند بود.

کسی که از ما می‌پرسد: [چرا عالم به وجود آمد]؟ لازم است ابتداء به ما پاسخ دهد:

چرا عالم نباید به وجود آید؟! :

اگر قادر متعال که در ذاتش بخل راه ندارد، به طور مطلق از فیض‌بخشی خودداری می‌کرد این کار نسبت به او نقص بود! ولی اینک که جهانی (بلکه جهانی‌هایی) را با نظامات شگرف و حکیمانه آفریده، چه جای ایراد به خداوند سبحان است؟ از فیاض مطلق، امساک فیض شایسته نیست نه إعطای فیض! تعطیل هستی سزاوار نیست نه تفویض هستی!

اما آنچه سیره‌نویس نو درآمد! می‌پرسد که: [قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت...؟!]. چنانکه دانستیم دو نوع پاسخ برای این سؤال هست که حکمای الهی بنا بر تفاوت مشرب خود داده‌اند.

یکی آنکه اگرچه نظام کنونی عالم همیشه برقرار نبوده و به مشیت خداوند پدید آمده است ولی فیض هستی هیچگاه از سوی خداود قطع نشده و بنابراین، حق تعالی پیش از نظام موجود، همواره جهانی‌های دیگری آفریده است. این رأی، در آثار ابن رشد و ابن سینا و صدرالدین شیرازی و گروهی از حکما و عرفای اسلامی دیده می‌شود.

دوم آنکه هر چند تعطیل فیض به طور مطلق سزاوار آفریدگار متعال نیست و به رحمت حق تعالی نسبتی ندارد اما اگر خداوند به مقتضای حکمت برای کائنات سرآغازی قرار داده باشد این امر مبیانت با فیض‌بخشی خداوند ندارد و مایه نقص برای کمال مطلق نیست (هرچند ما از اسرار حکمت الهی در این باره آگاه نباشیم) و این

قول، در کتب غزالی و خواجة طوسی و فخر رازی و فقهای اسلامی آمده است و ادله حدوث عالم و ازلی نبودن موجودات نیز بر این معنی دلالت می‌کند.

نکته‌ای که در اینجا لازم می‌دانم به آن اشاره کنم این است که «ممکن الوجود» از هر جهت مورد احاطه «واجب الوجود» می‌باشد و محال است که در هیچ مرتبه‌ای با وی هم‌شان باشد. از طرفی، ازلیت وصفی الهی است و بنابراین تنها با مقام «واجب الوجود» مناسبت دارد اما استمرار و دوام ممکنات در ازلیت خداوند «محاط» است، لذا نمی‌تواند ازلی باشد پس هیچ چیز جز خدا قدیم نیست، بدون آنکه از ناحیه حق تعالی إمساک فیض شده باشد.

اما اینکه برخی از حکماء فرموده‌اند ازلیت خداوند، ازلیت زمانی نیست و ازلیت ماسوی الله، زمانی است! این اعتبار، مشکل را حل نمی‌کند زیرا زمان، متأخر از ذات عالم است، و اگر عالم امکان (نه صور جزئیّه موجودات) ازلی فرض شود ازلیت آن نیز زمانی نمی‌باشد. البته ما قصد آن نداریم که در اینجا به طور تفصیل این بحث فنی را دنبال کنیم و اختلاف مشرب خود را با برخی از حکمای اسلامی بیان نمایم زیرا این کتاب چنانکه مکرر گفته‌ایم برای هدف دیگری نوشته شده و حکیم موحد الهی، هر که هست نزد ما محترم است. اما نویسنده کتاب ۲۳ سال بدون اطلاع و آگاهی از فن حکمت، قدم در این وادی نهاده و جهالت خود را دلیل «غیرقابل حل بودن» مشکل حدوث عالم دانسته است! و از سر غرور ادعا می‌کند که: [با همه جهد و پرش فکر نمی‌تواند به حل این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم بوجود آمد؟] کدام جهد و پرش؟! آیا مطالب سطحی و مغلوط کتاب شما، پرش فکر نام دارد؟! انسان چه اندازه باید مغرور به آراء

خود و ناآگاه از تحقیقات دیگران باشد تا این چنین سخن گوید؟! به قول امیر مؤمنان

علی علیه السلام: «إعجاب المرء بنفسه دليل على ضعف عقله»^۱.

این غرور از چیست؟ از «خودمحوری» است. مردده جوئی از خود، برتری است
راه را گم کرده‌ای در طور جان چون نگشتی در پی موسی روان^۲

راه حلّ مسأله نبوت!!

باری، سیره‌نویس ناشی! از نفی «حدوث عالم» طرفی نمی‌بندد و انکار وجود خداوند
با این همه آیات حکمت و تدبیر که در طبیعت مشاهده می‌شود جز به رسوایی او
نمی‌انجامد، البته قصد وی از تمام این کجرویها آن است که زیربنای «نبوت» یعنی اعتقاد
به مبدأ عالم را انکار کند تا جایی برای مسائل بعدی باقی نماند! پس رسالت انبیاء، خاری
در برابر أهواء نفسانی اوست. بنابراین درصدد برمی‌آید که پس از پیمودن راه گذشته
طریق دیگری را در قبال این موضوع پیش گیرد و مسأله نبوت را بگونه‌ای دلخواه
«تفسیر»! کند و به اصطلاح علمای اسلام، از طریق «نقض» به شیوه «حلّ» روی آورد!
اینک ببینیم تا در آستانه حلّ این مسأله، مانند گذشته چه هنرنمایی‌هایی از خود نشان
می‌دهد!

نویسنده، برای تحلیل علمی!! موضوع نبوت، مقدماتی را مطرح می‌سازد که هر کدام
در خور ملاحظه! و مایه تعجب! است:

اولاً اعتراف می‌کند که دیانت در کلیه اقوام بشری نافذ و جاری بوده و همه جا،
آثاری از مصلحان و پیامبران به جای مانده است.

۱- شگفتی انسان از خودش! دلیل ناتوانی عقل اوست. (مستدرک نهج البلاغه، چاپ بیروت، صفحه ۲۰).

۲- شعر از نویسنده این کتاب است.

ثانیاً اعتراض می‌نماید که مسیحیان گمان دارند دلیل حَقانیت حضرت مسیح صلی الله علیه و آله، معجزات اوست اما پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فاقد این مزیت بوده است! با اینکه نه مسیح و نه پیامبر اسلام، هیچ یک معجزه ای نداشته‌اند!

ثالثاً پیشنهاد می‌کند که حقّ بود پیامبران به جای قدرتِ اعجاز، نیروی تصرف در طبایع مردم را در اختیار داشته و به کار می‌بردند!

رابعاً به حلّ نبوت می‌رسد و با نیروی «پرش فکر»! این گره را می‌گشاید!! و سپس فرآورده تحقیق! خود را با احوال پیامبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله تطبیق می‌دهد!

پس بر ما است که در پی این سیره‌نویس مبتکر! روان شویم و ببینیم چه طرفه‌هایی از حکمت!! در طی این مباحث به میان آورده است.

اما درباره موضوع نخست می‌نویسد:

[در این گیرودار یک امر غیرقابل انکار باقی می‌ماند آنهم برای ما ساکنان کره زمین و آن اینست که آدمیان نمی‌خواهند در ردیف سایر جانوران کره زمین باشند. چون اندیشه دارند، از دورترین زمانی که حافظه بشر به خاطر دارد قایل به مؤثری در عالم بوده پیوسته پنداشته‌اند و جودی این دستگاه را بکار انداخته و در خیر و شر مؤثر بوده است. مبنای این عقیده هر چه باشد خواه اندیشه، خواه غرور و خودپسندی و متمایز بودن از سایر حیوانات، بشر را به ایجاد دیانات برانگیخته است]!. (صفحه ۳۵ کتاب)

در اینجا با آنکه سیره‌نویس تازه! اعتراف می‌کند که آدمی از دورترین دورانهای تاریخ تاکنون، خداپرست بوده است ولی تردید نشان می‌دهد که مبنای این عقیده چه می‌توانسته باشد؟! آنگاه حلّ مشکل را در این می‌بیند که علاوه بر قدرت اندیشه، غرور و خودپسندی آدمیان را در پدید آمدن این عقیده مؤثر شمارد! غافل از آنکه خودپسندی موجب می‌شود تا آدمی، مقامی والاتر از خود را در جهان نبیند و در برابر او به خضوع و بندگی نیفتد! پس خودپسندی، مبنای الحاد و خدانشناسی می‌گردد نه انگیزه

خداشناسی! حَقّاً که تحلیل‌های روحی سیره‌نویس! گوی سبقت از همه روانکاوان عالم ربوده است!

اگر مقصود از غرور و خودپسندی انسان، آن باشد که آدمی می‌خواسته تمایز فکری خویش را به حیوانات نشان دهد! مگر نه آنکه این تمایز در نیرنگهایی که انسان برای شکار حیوانات بکار می‌برد آشکار می‌شد؟ پس دیگر چه نیازی بود تا آدمی به خداپرستی روی آورد؟

و اگر مقصود از غرور انسان آن است که آدمی با خود اندیشید که نباید چون حیوانات، تنها به «خورد و خواب و خشم و شهوت» پردازد بلکه باید درآمد و رفت خود به این جهان و از این جهان، تفکر کند و مبدأ هستی خویش و دیگران را بشناسد و این امر را «غرور» نامیدن به لحاظ معنی نادرست است! زیرا «غرور» در لغت به معنای «فریب» آمده و این چگونه فریبی است که انسان خود را مطلقاً محصور در غرائز حیوانی نداند و نیروی فکر را نیز در خویشتن به حساب آورد و به کنجکاوای از مبدأ وجود خود پردازد؟! ظاهراً مردم «نامغرور» به نظر سیره‌نویس جدید! کسانی هستند که چون گاو و خران! زندگی را بسر برند و جز بکاربردن غریزه، هدف و غایتی نشناسند!! آیا انصافاً چنین مردمی را فریب خورده باید شمرد؟ یا متفکران و خداشناسان را گرفتار غرور باید دانست؟!

برای گریز از خودپسندی روا نیست که آدمی، حقیقت وجود خویش را انکار کند و با نیروی ارزنده‌ای که در نهاد او گذاشته شده دشمنی ورزد زیرا غرور و فریب در آنجا ظهور می‌کند که آدمی بیش از آنچه ارزش دارد خویشتن را به حساب آورد! یا کمتر از آنچه هست بر خود ارج نهد! بنابر این راه فرار از خودپسندی را در «واقع‌بینی» باید جست؛ همانگونه که غرور را در «خود محوری» و دیگران را به حساب‌نیآوردن باید یافت، نه در خودشناسی و قدر خویش را دانستن!

پس آنچه بشر را به خداشناسی و دینداری فراخوانده، «تفکر و کنجکاوی از علل حوادث» بوده است (نه خودپسندی) هر چند به نظر من اگر انبیاء علیهم السلام بشر را به سوی خدا و دینداری دعوت نمی‌کردند هرگز دیانت بدین وسعت در میان اقوام گوناگون شیوع نمی‌یافت و لذا خداپرستی نعمتی است که از پیامبران به دیگران رسیده و نه مولود غرور است و نه زاده تفکر محض!

در اینجا مناسب می‌دانم از اتهامی که در همین زمینه، برخی از ملحدان روزگار ما - چون برتراند راسل - به میان آورده‌اند به کوتاهی، سخنی بگویم، «راسل» در کتاب «چرا مسیحی نیستم»؟ می‌نویسد:

«نقطه نظر من درباره مذهب، همانند نظر لوکرس Lucrece است، به عقیده من سرچشمه مذهب ترس است».^۱

اینک ببینیم که از دیدگاه «راسل» آنچه این ترس را می‌زداید چیست؟ می‌نویسد: «دانش می‌تواند در غلبه بر این خوف که بشریت ابلهانه چندین نسل تسلیم آن بوده بما کمک کند».^۲

از مجموع این دو گفتار نتیجه می‌گیریم که به نظر «برتراند راسل» مبدأ پیدایش مذهب، دو عامل «ترس و جهل» بوده‌اند که با از میان بردن عامل اخیر، اولی نیز از بین می‌رود.

پیش از هر چیز جا دارد تا از این گردزندیق انگلیسی پرسیده شود: آیا پرفسور آلبرت اینشتاین که تو در کتاب «مفهوم نسبیت اینشتاین و نتایج فلسفی آن» خود را سرفراز به تفسیر آراء او می‌شماری از روی جهل به خدا ایمان آورده است؟! و تو که

۱- چرا مسیحی نیستم؟ ترجمه روح‌الله عباسی، صفحه ۳۰.

۲- چرا مسیحی نیستم؟ صفحه ۲۹.

خدا را انکار کرده‌ای با قوانین فیزیک و جهان طبیعت آشنا تر از او هستی؟! و عالمانه دیانت را نفی می‌کنی؟! مگر «اینشتاین» نگفته است :

«مطالعاتی که از جنبه مذهبی برای درک حقایق جهان شده است

نیرومندترین و شریفترین شاه فنر تحقیق و تتبع علمی است».^۱

مگر «آلبرت اینشتاین» صریحاً به وجود خداوند اعتراف ننموده و نمی‌گوید :

«مذهب من تکریم جوهر اعلاّی بی حدّ و انتهای است که در هر جزئی‌ترین

چیزی که ما با عقل ناچیز و ضعیف خود درک می‌کنیم تجلّی می‌کند. آنچه من

از خدا تصوّر می‌کنم همین علم یقین به وجود یک نیروی عاقله بالاتر از خیال

و قیاس و گمان و وهم است که در دنیای بیرون از فهم ما مشهود است».^۲

آری، اگر دانشمندان علوم از اغراض و هواهای نفسانی برکنار باشند، خدا را به

مراتب بهتر از دیگران خواهند شناخت نه آنکه «دانش» حجاب معرفت خداوند باشد و

موجبات بدینی نسبت به دیانت (به معنای صحیح آن) را فراهم آورد.

اما مقصود از اینکه : ترس و جهل، سرچشمه مذهب بوده‌اند چیست؟ «راسل» مانند

طرفداران مارکس، می‌خواهد بگوید که آدمی چون از عوامل طبیعی (مانند طوفان و

باران و رعد و برق و غیره) بیم داشته و از علل پیدایش آنها آگاه نبوده، به خدا و دین

متوسّل شده است! و ما از این ملحدان می‌پرسیم که :

اولاً چرا انسان ترسان همین عوامل طبیعی را به خدایی نپذیرفت و برای آنها

آفریننده و فرماندهی قبول کرد؟

۱- جهان و اینشتاین، اثر لینکلن بارنت، ترجمه احمد بیرشک، صفحه ۱۲۳.

۲- جهان و اینشتاین، اثر لینکلن بارنت، ترجمه احمد بیرشک، صفحه ۱۲۳.

ثانیاً پس از اینکه چندین بار، باران بارید و رعد غُرید و برق درخشید ... و نژاد آدمی برقرار ماند! چرا ترس انسان اولیه، کاهش نیافت و به تدریج خدا و دیانت را فراموش نکرد؟

ثالثاً چرا پس از ترقی علوم و کشف علل رویدادهای ترساننده، خداشناسی و دینداری مضمحل نگردید؟!

رابعاً چرا ذات انسان چنان سرشته شده که چون از برخی عوامل طبیعی بترسد، به نیرویی غیبی و بیرون از طبیعت پناه می‌برد و به عوامل دیگر طبیعت پناهنده نمی‌شود؟ آیا همین نظریه، اعلام نمی‌دارد که آدمی به طور طبیعی، دیندار و خداپرست است؟!

درباره این بحث به همین اندازه اکتفا می‌کنیم و به سخن نویسنده ۲۳ سال باز می‌گردیم، وی گفتار پیشین خود را بدین صورت دنبال می‌کند:

[در ابتدائی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام، نهایت در اقوام اولی یا اقوام وحشی کنونی این معتقدات آلوده به اوهام و خرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه دیانت به صورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمآل آنها را از حال توحش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگانی رهبری کرده است. این تحوّل و سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی بنام مصلح، و گاهی بنام قانونگذار(!!) و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند حمورابی، کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون ... در اقوام سامی پیوسته مصلحان بصورت پیغمبر درآمده‌اند، یعنی خود را مبعوث از طرف خداوند گفته‌اند. موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانین در اصلاح شوون بنی‌اسرائیل وضع کرده است. عیسی

یهود را سرگرم اوهام و خرافات یافته پس قد برافراشته و به تعالیم اخلاقی پرداخته و خداوند را بصورت پدری مشفق و خیرخواه معرفی کرده یا خود، خویشان را پسر آن پدرآسمانی خوانده است و یا حواریون چنین عنوانی به وی داده‌اند و یا انجیل‌های چهارگانه، صورت مشوش و مبسوطی است از گفته‌های مجمل او. در آخر قرن ششم میلادی مردی بنام محمد در حجاز قیام کرده و ندای اصلاح در داده است. (صفحه ۳۵ کتاب)

این سخنان از چند جهت مورد ایراد است و ما برای آنکه هر چه زودتر به موضوع اصلی برسیم به گونه‌ای فشرده برخی از ایرادهای مزبور را باز می‌گوییم:

اول آنکه گوید: [این تحوّل و سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی با اسم فیلسوف و گاهی بنام مصلح ... و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند].

در اینجا اعتراف شده که فیلسوفان و مصلحان و پیامبران، جامعه بشری را به سوی نیکی حرکت داده‌اند، با اینکه پیش از این، ظهور انبیاء را بی‌فایده و عبث تلقی کرده بود و عقیده داشت که اندرزها و هدایت آنان در گمراهان اثر نمی‌کند و با آن شاعر هم‌عقیده بود که گوید:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد!
دیگر آنکه می‌نویسد: [در اقوام سامی پیوسته مصلحان بصورت پیغمبر درآمده‌اند]!
این نیز خطا است چرا که در میان اقوام سامی شخصیت‌های برجسته و ممتاز، تنها به عنوان پیامبر ظهور نکرده‌اند بلکه کسانی از «گندی» تا «شیخ محمد عبده»، به عنوان فیلسوف و مصلح نیز ظاهر شده‌اند چنانکه در اقوام غیرسامی و آریایی افرادی چون «زرتشت» و غیره به عنوان پیامبر ظهور کرده‌اند.

دیگر آنکه می‌نویسد: «موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانین در اصلاح شئون بنی‌اسرائیل وضع کرده است!» در این عبارت، وضع قوانین را به موسی عليه السلام نسبت

می‌دهد (نه به خداوند) چنانکه تعالیم عموم پیامبران را نیز «خودساخته» می‌پندارد! و اساساً پیامبران را در ردیف فیلسوفان و مصلحان و قانونگذاران می‌آورد و همپایه با ایشان می‌انگارد! با اینکه پیامبران از جهات گوناگون با دیگران تفاوتِ جوهری! دارند :

نخست آنکه : فلاسفه و قانونگذاران در محیط‌های متمدن ظهور کرده و از دانش دیگران سود جسته‌اند و آموزگاران و استادان در تحریک نبوغ آنها تأثیر فراوان داشته‌اند اما انبیاء به مکتب و مدرسه نرفتند و تحت تأثیر استادان قرار نرگفتند به ویژه پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ که در تاریخ حیاتش روشن است و این چیزی است که خود نویسنده بدان اعتراف نموده و در صفحه ۹۲ می‌نویسد : [بعضی از محققان، منکر بیسوادى حضرت محمدند و کلمه «أمی» را بمعنی عربهای غیراهل کتاب می‌گویند.^۱ در قرآن نیز بدین معنی آمده است (هو الذی بعث فی الأمیین رسولاً) ولی تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت، قادر به نوشتن نبوده است و شاید این اواخر می‌توانست پاره‌ای کلمات را بخواند. علاوه بر امارات روشن و خدشه‌ناپذیر، در قرآن نیز اشاره^۲ بدین مطلب هست :

۱- آیه‌ای که نویسنده گواه آورده بر اینکه واژه «أمی» در قرآن مجید به معنای «غیر اهل کتاب» (نه به معنای بی‌سواد) بکار رفته است چنین مفهومی را نمی‌رساند بلکه در قرآن کریم به بی‌سوادان اهل کتاب «أمیون» گفته شده است! چنانکه درباره یهود می‌فرماید : ﴿ **وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَلْفًا مَّا بَيْنَ يَدَيْهِمْ** ﴾ (بقره : ۷۸) یعنی : «گروهی از ایشان افرادی أمی (بی‌سواد) هستند و از کتاب آسمانی خود جز آرزوهای پوچ چیزی نمی‌دانند» و صد آفرین بر مفسران قرن بیستم! که برخلاف نصّ قرآن، قرآن را تفسیر می‌کنند!

۲- آنچه در آیه مذکور آمده «شاره» نیست، «تصریح» است! و یالأسف! از سیره‌نویسی که تفاوت میان اشاره و تصریح را نمی‌داند!!

﴿ وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ ۗ ﴾

(عنکبوت : ۴۸)

«قبل از نزول قرآن، تو نه کتابی می توانستی خواند و نه می توانستی بنویسی».

همچنین سیره نویسی در سرآغاز فصل «محمّد بشر است» از مولوی این بیت را به رسم تأیید می آورد که :

انبیا عامی بُدندی گرنه از الطاف خویش بر مسِ هستی آنان کیمیا می ریختی
و این معنی نیز در حکم اعترافی است بر درستی آنچه که گفتیم : پیامبران مردم عامی
به شمار می آمدند و از درس و بحثِ خواص و تعلیم و تأدیب استادان، برکنار بودند.
دوّم آنکه : پیامبران، یکدیگر را نفی نکردند و به مخالفت با هم برنخاستند بلکه هر
کدام دیگری را تصدیق نمودند ولی فلاسفه و مصلحان و دانشوران در ردّ و نفی
یکدیگر بسیار کوشیدند، بدانگونه که ارسطو با استادش افلاطون، روی مخالفت نشان
داد!

سوّم آنکه : انبیاء عقاید خود را درباره جهان هستی و فرجام آفرینش و فلسفه
وجود، هیچگاه تغییر ندادند اما نظر فلاسفه و دانشمندان و مصلحان در این باره تغییر و
تفاوت بسیار یافت.

چهارم آنکه، پیامبران پس از بعثت «حالات غیرعادی» داشتند و این احوال، منشاء
دعوت و مؤید حرکت آنان بود ولی فیلسوفان و مصلحان و قانونگذاران اگر آرامش
درون را از دست می دادند و دچار احوالی غیرعادی می شدند، این امر مانع فعالیت آنها
می گشت! و از اینرو احوال غیرعادی ایشان از «خستگی های عصبی و اختلالات روحی»
آنها حکایت می کند و احوال پیامبران به «وحی روحانی و الهامات معنوی» آنان باز
می گردد.

پنجم آنکه : پیامبران به نیروی الهام، از حوادث آینده به درستی خبر دادند و پیشگوییهای صادقانه کردند چنانکه کتب و آثار ایشان بر این معنی گواه است ولی فیلسوفان و قانونگذاران و دانشوران از این نعمت محرومند.

ششم آنکه : پیامبران به «امدادهای غیرعادی» و تأییدات روحی از دیگران ممتاز بودند چنانکه نویسنده بیست و سه سال خود به این حقیقت اعتراف می‌کند آنجا که می‌نویسد : [اما باید انصاف داد که این امر از شأن حضرت محمد نمی‌کاهد. که مردی اُمّی، پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات، در محیطی که فسق و ستم رایج است و ضابطه‌ای جز زور و قساوت وجود ندارد به نشر ملکات فاضله برخیزد و مردم را از شرک و تباهی نهد و پیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانه نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست]!. (صفحه ۹۲ از کتاب ۲۳ سال)

هفتم آنکه : ظهور انبیاء مقارن با معجزات فوق طبیعی بوده (که به زودی درباره آنها سخن خواهیم گفت) ولی برای فیلسوفان و قانونگذاران و مصلحان چنین حوادثی رخ نداده است.

هشتم آنکه : انبیاء از آنجا که همه معلومات و کرامات خود را از خدا و اثر فضل و منت او می‌دانستند، هرگز بر خود نبالیده و فخرفروشی نکرده‌اند و به قول قرآن مجید همواره ادعای ایشان چنین بود که :

﴿إِن نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَئِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۗ
 وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطٰنٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَعَلَىٰ اللَّهِ
 فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾

(ابراهیم : ۱۱)

«ما جز بشری مانند شما نیستیم لیکن خداوند بر هر یک از بندگان خود که می‌خواهد مَنّت می‌نهد و نیز در توان ما نیست که دلیل (یعنی معجزه‌ای) برای شما بیاوریم مگر آنکه خدا فرمان و اِذن دهد و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند».

اما فلاسفه و مصلحان و قانونگذاران چه بسیار بر خود بالیده‌اند و درباره آثار خویش «شناخوانی» کرده‌اند!

نهم آنکه : پیامبران هیچگاه فیلسوفان و مصلحان و دیگران را پیروی نکردند و به آیین ایشان درنیامدند در صورتیکه اکثر فیلسوفان و مصلحان و دانشوران، دین پیامبران را پذیرا شدند و بر فرمان آنان گردن نهادند.

دهم آنکه : نوع تربیت و تأثیر پیامبران در امت‌ها، با تأثیر فلاسفه و قانونگذاران در مردم تفاوت بسیار داشته است.

جز آنچه گفتیم تفاوت‌های دیگری نیز در میان این دو گروه وجود دارد که ذکر همه آنها سخن را به درازا می‌کشاند و ما از آن صرف‌نظر می‌کنیم.

نویسنده بیست و سه سال سخنش را چنین ادامه می‌دهد :

[چه تفاوتی میان او(محمد) و موسی و عیسی هست؟ متشرعان ساده‌لوح، دلیل صدق نبوت را معجزه قرار می‌دهند و از همین روی تاریخ‌نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمد شرح می‌دهند. شگفت‌انگیزتر اینکه یک دانشمند مسیحی بنام حداد، کتابی تألیف کرده است بنام (القرآن الکتاب) که گواه وسعت دامنه تحقیقات و اطلاعات اوست. او در این کتاب با شواهد عدیده قرآنی نشان داده است که از حضرت محمد معجزه‌ای ظاهر نشده است و قرآن را نیز معجزه نمی‌داند، آنوقت در کمال ساده‌لوحی إعجاز را دلیل بر نبوت آورده و استشهاد به معجزات موسی و عیسی می‌کند در حالیکه همه آن معجزات در میان اوهام و پندارها غیر قابل رؤیت است].

(صفحه ۳۶ کتاب)

باید دانست آنچه نویسنده می گوید که : [مشرعان ساده لوح، دلیل صدق نبوت را معجزه قرار می دهند]! اولاً : این سخن به گونه ای با خود نویسنده پیوند پیدا می کند! زیرا در صفحه ۶۷ از کتابش می نویسد : [... یک ایرانی ... از مرور به قرآن به شگفت می افتد که اثری از معجزه در آن نیست!] با توجه به آنکه خود نویسنده هم ایرانی است باید گفت که مایه این شگفتی یعنی «انتظار معجزه» در وجود ایشان نیز راه یافته و بنابر این کلاهی از نمد ساده لوحی برای جناب سیره نویس هم دوخته اند! ثانیاً دیگران که معجزه را دلیل بر صدق نبوت می شمارند، عقیده آنان از مقدمه ای خردپذیر و روشن بدست می آید زیرا ادعای پیامبران مبتنی بر آنست که ایشان از سوی مبدئی مأموریت و رسالت یافته اند که چون بخواهد، آیات و حوادثی پدید می آورد که در قدرت هیچ بشری نیست. بنابراین بسیار طبیعی است که مردم انتظار داشته باشند تا مبداء عالم برای اثبات رسالت مأموران خود، نمونه ای از آیات و معجزات مزبور را با ایشان قرین سازد و این کار در حکم آنستکه آفریدگار توانا با مهر ویژه خویش، «معرفی نامه» انبیاء را تصدیق کرده باشد تا هر شیادی نتواند به دروغ خود را مأمور خدا و فرستاده حق معرفی نماید. آیا داشتن چنین انتظاری از پیامبران، نشانه ساده لوحی است؟ یا ساده لوحی را در نداشتن چنین انتظاری باید یافت؟!

اما آنچه می نویسد که : [تاریخ نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمد شرح می دهند]! اولاً : باید از سیره نویس ناشی! پرسید که اگر شما حتی یکی از هزاران روایت تاریخ نگاران را راست نمی شمارید پس چرا بر دیگر روایات این مورخان اعتماد کرده اید و با بهره گیری از آنها به کتاب نویسی درباره زندگانی پیامبر اسلام دست زده اید؟! مگر می توان به آثار کسانی که هزاران دروغ در کتب خود ساخته و پرداخته اند اعتماد ورزید؟

ثانیاً: پژوهشگران و محققان تاریخ خوب می‌دانند که در میان روایات تاریخی، راست و دروغ هر دو، وجود دارد و نه چنانست که هزاران روایت از معجزات پیامبر، همگی از ریشه دروغ باشد و نه آنست که هیچ دروغی در میان آنها یافت نشود! و نه هزاران گزارشگر این روایات، همگان دروغگو بوده‌اند و نه همه به صدق و راستی شهره‌اند! این روایت‌ها مانند دیگر آثار، از راست و دروغ و قوی و ضعیف سهمی دارند و اهل تحقیق و کارشناسان تاریخ می‌توانند درباره آنها داوری کنند. چیزی که هست مجموعه این آثار به «تواتر اجمالی» وقوع معجزه را در روزگار پیامبر ﷺ اثبات می‌کند اما تفصیل و تعیین هر کدام موکول به تحقیق اهل فن و خبرگان علم تاریخ می‌باشد و البته آنها نیز از جرح و تعدیل و توثیق و تضعیف اسناد تاریخی تا حدود بسیاری کوتاهی نکرده‌اند و شگفت آنجا است که نویسنده ۲۳ سال خود به این امر اعتراف نموده و در صفحه ۱۱۱ از کتابش می‌نویسد: [هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل ناموجهی بزرگ شده تا آنجا که بسیاری از علما و محققان اسلامی آنها را ناروا و غیرقابل قبول دانسته‌اند].

اما آنچه می‌نویسد: [یک دانشمند مسیحی بنام حداد، کتابی تألیف کرده است بنام (القرآن و الكتاب) ... او در این کتاب با شواهد عدیده قرآنی نشان داده است که از حضرت محمد معجزه‌ای ظاهر نشده است!] داوری ما نسبت به رأی «حداد» و نیز عقیده سیره‌نویس نو درآمد! آنستکه هر دو به خطا رفته‌اند و به دلیل غرض‌ورزی، از درک معانی قرآن درباره معجزات پیامبر اسلام محجوب مانده‌اند چنانکه فرمود:

﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ

(أسراء: ۴۵)

حِجَابًا مَّسْتُورًا﴾

«چون قرآن بخوانی میان تو و میان کسانی که به عالم آخرت ایمان نمی‌آورند حجابی نامحسوس^۱ مقرر می‌دانیم».

بقول مولوی :

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

اما خطای حداد از دو جهت است یکی آنکه پنداشته آیات قرآن دلالت دارند بر اینکه مشرکان مکه از پیامبر اسلام معجزه خواسته‌اند ولی به درخواست آنها پاسخ منفی داده شده است! و این درست نیست زیرا آیات مزبور نفی معجزه نمی‌نمایند بلکه بر اهمیت اعجاز قرآن تکیه می‌کنند و وقوع معجزات دیگر را به آینده موکول می‌سازند چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ

فَأَنْتَظِرُونَا إِنِّي مَعَكَ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾ (یونس : ۲۰)

«و می‌گویند چرا نشانه‌ای (معجزه‌ای غیر از قرآن) از سوی خداوندش بر او نازل نشده است؟ پس آنانرا بگو که غیب (آینده) در اختیار خدا است بنابراین شما در انتظار باشید که من نیز با شما از منتظرانم (تا معجزه حق بیاید)».

آنگاه با اندک فاصله‌ای در همین سوره می‌خوانیم :

۱- اهل تفسیر «مستور» را در این آیه بمعنای «ذوستر» یا «ساتر» که اسم فاعل باشد نیز معنا کرده‌اند ولی در معنای اسم مفعول به ظاهر سخن نزدیکتر است. زمخشری در کشاف می‌نویسد : وقیل هو حجاب لایری فهو مستوراً. اما اینکه آن حجاب چیست؟ باید آنرا کدورت روحی و عدم توفیق نسبت به درک حقایق قرآنی شمرد که مولود بی‌ایمانی و لجاجت و احساس عدم مسئولیت است.

﴿ وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنَ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۳۷﴾
 أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۳۸﴾ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ
 وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ
 كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ﴾ (یونس : ۳۷-۳۹)

«این قرآن دروغ‌پردازی‌هایی نیست که غیر خدا آنرا ساخته باشد لیکن تصدیق چیزهاییست که پیش از آن بوده و توضیح مکتوب الهی است، تردید در آن نیست که از سوی خداوند جهانیان است. آیا گویند که او قرآن را بدروغ ساخته؟ بگو سوره‌ای همانند آن بیاورید و جز خدا هر کس را توانید (به یاری) خوانید اگر راست‌گویید. بلکه چیزی را دروغ شمرده‌اند که علم آنرا فراگیر نشده‌اند و تأویلش بدیشان نرسیده است پیشینیان آنها نیز بدینگونه تکذیب کردند پس بنگر که سرانجام ستمگران چگونه بود؟».

چنانکه ملاحظه می‌شود پس از اینکه نزول «آیات تکوینی» به آینده موکول گشته

بر اهمیت و اعجاز «اعجاز تشریحی» تأکید شده است.

خطای دیگر حداد در آنجا است که از سر تأمل به سوره‌های نازل شده در مدینه

ننگریسته تا پاسخ : ﴿ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ﴾ را که در مکه نزول یافته ضمن آنها بیابد و معجزات موعود را بشناسد. آری، در سوره‌های مدتی بنا بر وعده‌ای که در مکه داده شده با آیاتی روبرو می‌شویم که از رویدادهای معجزه‌آسا سخن می‌گویند و آثار تاریخی نیز بر وقوع آنها گواهی می‌دهند بعنوان نمونه از سوره انفال که

دربارهٔ حوادث «غزوهٔ بدر» سخن می‌گوید چنین استفاده می‌شود که پیامبر اسلام ﷺ در جنگ بدر، مستی خاک و سنگریزه از زمین برگرفت و به سوی دشمن مهاجم ریخت. بلافاصله طوفان عظیمی به سوی مشرکان برخاست و خاک بر چشمان آنان رفت و مؤمنان بر آنها حمله‌ور شدند و سپاه ایشان را درهم شکستند و این آیه از قرآن کریم نزول یافت:

﴿ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَئِكَ بِأَلَلَّهِ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَئِكَ بِأَلَلَّهِ رَمِيٌّ وَلِيُبَلِّغَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا ﴾

(أنفال : ۱۷)

«شما (مؤمنان) آنها را نکشتید بلکه خدا ایشان را کشت و تو (ای پیامبر) آن (طوفان خاک و شن) را به راه نیانداختی آن‌دم که (مستی سنگریزه بسوی دشمن) ریختی بلکه خدا آنرا افکند تا مؤمنان را از سوی خویش نعمت نیکویی (فتح و ظفر) دهد».

طبری در تفسیرش همین معنا را چنین گزارش می‌کند:

«لما دنا القوم بعضهم من بعض أخذ رسول الله ﷺ قبضة من تراب فرمى بها فى وجوه القوم و قال : شاهدت الوجوه! قد خلت فى أعينهم كلهم و أقبل أصحاب رسول الله ﷺ يقتلونهم و يأسرونهم و كانت هزيمتهم فى رمية رسول الله و أنزل الله (و ما رميت إذ رميت ولكن الله رمى ...)». (جامع البيان فى تفسیر آی. القرآن، سورة الأنفال، ذیل آیه ۱۷)

یعنی: «چون آن قوم به یکدیگر نزدیک شدند، رسول خدا ﷺ مستی از خاک برگرفت و آنرا در روی ایشان ریخت و گفت: (زشت باد این چهره‌ها!) و آن خاک در چشمان همهٔ آنان رفت و یاران پیامبر ﷺ روی بدیشان نهادند و گروهی را کشته و برخی را اسیر

مسلمانان بوده است! چنانکه در سوره‌های آل عمران و انفال و احزاب به تصریح آمده و در اینجا به ذکر نمونه‌هایی از سوره «انفال» و «احزاب» بسنده می‌کنیم :

﴿ إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلٰٓئِكَةِ مُرَدِّفِينَ ﴿٩﴾ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرٰٓى وَلِتَطْمَِٔنَّ بِهِـۗءَ قُلُوبُكُمْ ۚ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِندِ اللَّهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ... إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا ۚ سَأَلِقَىٰ فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاصْرَبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاصْرَبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ ﴿١٢﴾﴾

«هنگامی را به یاد آورید که از خدای خویش یاری می‌خواستید و او دعوت شما را پذیرفت، همانا من به هزار فرشته پیاپی شما را یاری می‌کنم. و خدا آن (نصرت آسمانی) را جز برای نوید به شما مقرر نداشت و تا آنکه دل‌هایتان به إمداد الهی آرام و استوار شود و (بدانید که) آن یاری جز از سوی خدا نبود، همانا خداوند (بر هر کس) چیره و (در هر کار) فرزانه است ... و آن هنگام را به یاد آر که خداوندت به فرشتگان وحی نمود که من پشتیبان شما هستم، پس مؤمنان را استوار دارید. ترس را در دل‌های کافران خواهم افکند. پس گردن‌های آنانرا از بالا بزنید و تمام انگشتانشان را قطع کنید».

همچنین سوره شریفه «احزاب» می‌خوانیم :

﴿ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ
فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِم رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا ؕ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
بَصِيرًا ﴾ (احزاب : ۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمت خدای را بر خود به یاد آرید در آن هنگام که سپاه‌یانی بر شما یورش آوردند و ما تُندبادی و سپاه‌یانی که ندیدند بر آنان فرستادیم و خدا به هر چه می‌کنید بینا است.»

چنانکه ملاحظه می‌شود قرآن مجید به ظهور پدیده‌های غیرعادی و معجزه‌آسا در تأیید نهضت پیامبر اسلام ﷺ گواهی می‌دهد تا آنجا که تصریح می‌نماید فرشتگان فرمان یافتند سر و پنجهٔ مشرکان را از بدن و دستها جدا کنند و اگر چنین رویدادهایی در روزگار پیامبر رخ نداده بود، یاران آنحضرت به تردید و پرسش می‌افتادند و دشمنان پیامبر از انکار و اعتراض دم فرو نمی‌بستند و از هیاهو و غوغا کوتاهی نمی‌کردند تا همه را از پیرامون پیامبر پراکنده سازند! و نه تنها چنین حادثه‌ای پیش نیامد بلکه به نقل «طبری» و دیگر مورخان، یاران و حتی دشمنان پیامبر به رخدادن این ماجراهای غیبی و غیرعادی در جنگ اعتراف کردند (به سیرهٔ ابن هشام، القسم الأول، صفحهٔ ۶۳۳ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۴۲۶ و دیگر کتب سیره و تاریخ بنگرید) و بویژه در اسناد تاریخی تصریح نموده‌اند که بهنگام جنگ دیده شد که پیش از زدن شمشیر، سر دشمن از پیکرش جدا گردید! و چنانکه می‌خوانیم: «... عن أبي داود المازنی و كان شهد بدرا قال : إني لاتبع رجلا من المشركين يوم بدر لأضربه، إذ وقع رأسه قبل أن يصل إليه سيفي» یعنی: «أبي داود مازنی که در جنگ بدر حضور داشته گفت: در روز بدر مردی از مشرکان را دنبال کردم تا او را بزدم ولی ناگهان سرش به زمین افتاد، پیش از

آنکه شمشیر من به او رسد!». (تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۲۵ آل عمران و سیره ابن هشام ج ۱ ص ۶۳۳ و دیگر آثار).

پس حداد که گمان کرده در قرآن کریم از هیچ حادثه‌ای معجزه‌آسا برای پیامبر ذکری نرفته است با این قبیل آیات چه می‌کند؟ و جز اعتراف به ناپیایی خود چه می‌تواند گوید؟

اما اینکه پنداشته قرآن مجید معجزه نیست، حکایتی شنیدنی است! زیرا خود او عرب و در شمار اهل قلم است و قرآن مجید بارها اُمثال وی را به «همانندآوری» فراخوانده پس بر او لازم می‌آمد تا ادعای گزاف خویش را با آوردن سوره‌ای چون سُورِ قرآن که در نظام لفظ و معنی و مزایای ظاهر و باطن با آن برابر باشد به اثبات رساند، پس چرا خاموشی گزیده و به این هم‌آوردخوانی قرآنی که چهارده قرن است صلاهی :

﴿فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ﴾

(بقره : ۲۳)

«سوره‌ای مانند آن بیاورید».

در می‌دهد، پاسخ نمی‌گوید؟ چرا همکیشان لبنانی و مسیحی او و نیز یهودیان مستعرب! زبان در کام کشیده‌اند؟!

اما نویسنده ۲۳ سال، دیگر چه می‌گوید؟! و چرا درباره معجزه پیامبر اسلام، لحن موافق با حداد نشان می‌دهد؟! او که خود به اعجاز قرآن چند بار اعتراف نموده و با این اعتراف، راه اعتراض بر پیامبر و قرآن را بر خویشتن بسته است! مگر در صفحه ۹۱ از کتابش نمی‌نویسد : [باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوه اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب، جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار ادب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحاظ

آنرا معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند!]. پس انکار معجزه از سوی این نویسنده چه معنی دارد و این نقیض‌گویی‌ها چیست؟!

و اما ادعای دیگر حداد که گمان کرده به استناد «انجیل» معجزات مسیح صلی الله علیه و آله را می‌توان اثبات کرد، خیال خام و آرزوی نافرجامی بیش نیست! زیرا «تواتر انجیل» برعکس قرآن، قطع شده و حجیت آن از اعتبار افتاده است و بنا به مندرجات انجیل موجود، پیروان مسیح صلی الله علیه و آله در روزگار وی چندان نبودند تا از رهبر خود دفاع کنند از اینرو دشمنان مسیح صلی الله علیه و آله او را به دار آویختند! و روایت انجیل در اختفا صورت پذیرفت و نص آن مدت‌ها پس از عیسی صلی الله علیه و آله بوسیله چند تن ثبت شد. پس، گزارش انجیل به «تواتر» نرسیده و برخلاف قرآن که کاتبان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به املاء وی آنرا نوشتند و در حضور هزاران مسلمان و در روزگار صحابه انتشار یافت، انجیل مدت‌ها پس از مسیح صلی الله علیه و آله نگاشته شد و در میان مردم پراکنده گشت. به ویژه که از مسیحیان قدیم انجیل‌های متعدّد و مختلف روایت کرده‌اند و مسیحیان امروز، چهار انجیل (متی، مرقس، لوقا، یوحنا) را از میان آنها برگزیده‌اند و درباره اصلت هر یک از این چهار، تردیدها وجود دارد. از جمله در مورد انجیل متی، مسیحیان قدیم تصریح کرده‌اند که اصل آن به زبان عبرانی (زبان حضرت عیسی و حواریون) تصنیف گشته ولی نسخه اصلی آن در میان نیست! و آنچه اکنون موجود است نسخه یونانی انجیل متی می‌باشد که هیچ معلوم نیست چه کسی و در چه روزگاری آنرا ترجمه کرده است؟! و روشن نیست که این ترجمه با متن اصلی انجیل متی دقیقاً برابر می‌کند یا نه؟!!

مستر هاکس در «قاموس کتاب مقدس» می‌نویسد:

«در خصوص اینکه آیا این انجیل (متی) اصلاً به زبان یونانی یا عبرانی تصنیف گشته مباحثات عظیمه واقع شد و مصنفین سلف برآند که اصلاً به جهت استعمال عیسویان عبری زمان، به زبان عبرانی که زبان اهالی زمین مقدس باشد نگارش یافت». (قاموس کتاب مقدس، طبع بیروت، صفحه ۷۸۲)

در کتاب «مبانی مسیحیت» درباره انجیل متی می‌خوانیم :

«با اینکه اهل کلام مساعی گسترده‌ای بکار برده‌اند تا دست کم اثبات کنند که متن این انجیل از عبری ترجمه شده است و باید هم‌چنین باشد، ولی تا امروز کمترین اثر از یک اصل عبری این انجیل یا سایر اناجیل بدست نیامده است!». (مبانی مسیحیت، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، صفحه ۴۰) از سرانجام زندگی «متی» نیز اطلاعی موثق در دسترس نداریم و به فرض آنکه نویسنده انجیل خود وی باشد هیچ معلوم نیست آنرا به چه کسی سپرده و راویان او که بوده‌اند؟ مستر هاگس می‌نویسد :

«از آن پس، از حیات و خدمت وی (متی) اطلاعی نداریم مگر اینکه بعضی از تقلیدیان گویند که وی در (کوش) موعظه نموده هم در آنجا به درجه شهادت نائل گردید و برخی دیگر گمان می‌برند که وی در یهودیه به خدمت خود مشغول بوده تا یهودیان سنگسارش نمودند!». (قاموس کتاب مقدس، صفحه ۷۸۲).

اما در مورد انجیل لوقا، پژوهشگران آئین مسیح علیه السلام اتفاق دارند که : «لوقا» از حواریون عیسی علیه السلام نبود بنابراین لازمست که بدانیم با توجه به مدارک و آثار مسیحی، لوقا چه کسی بود؟ و انجیل خود را تحت تأثیر چه عواملی نگاشت؟ بنابر آنچه در قاموس کتاب مقدس آمده لوقا از همفرکان و یاوران پولس بود و انجیل خود را زیر

نظر او نوشت و پولس کسی است که از کوشش در منحرف ساختن آئین مسیح علیه السلام دریغ نکرد و با برگزیده ترین شاگردان و حواریون عیسی علیه السلام یعنی پطرس، به مخالفت برخاست، پطرسی که بنا به مندرجات انجیل متی، حضرت مسیح علیه السلام درباره وی گفته بود که: «من نیز ترا می گویم که توئی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوت آسمانها را به تو می سپارم و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود» (انجیل متی، باب شانزدهم). پولس در نامه خود به غلاطیان شرح نزاع و اختلافش را با پطرس بیان می کند و می نویسد:

«اما چون پطرس به انطاکیه آمد او را روبرو مخالفت نمودم» (رسائل پولس به غلاطیان، باب دوم، چاپ لندن، سال ۱۹۵۴) و لوقا چنانکه گفتیم تحت نظر چنین کسی انجیل خود را به رشته تحریر آورد (قاموس، صفحه ۷۷۲) و شگفت آنکه پولس انجیل های دیگران را از درجه اعتبار ساقط می شمرد و تنها انجیل یاران و همکاران خویش را رسمیت می داد! چنانکه در رساله خود به «غلاطیان» نوشته است:

«تعجب می کنم که بدین زودی از آنکس که شما را به فیض مسیح خوانده است برمی گردید(!!) بسوی اناجیلی دیگر. که دیگر نیست لکن بعضی هستند که شما را مضطرب می سازند و می خواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند. بلکه هرگاه ما هم یا فرشته ای از آسمان انجیلی غیر از آن که ما به آن بشارت دادیم به شما رساند آناتیماباد (یعنی ملعون باد)» (رساله پولس رسول به غلاطیان، باب

اول) با این همه، پیشینه لوقا که از یاران پولس بود هیچ معلوم نیست! چنانکه هاکس درباره لوقا می‌نویسد:

«تاریخ شخصی او (لوقا) پیش از مصاحبت با پولس و بعد از آن نامعلوم است. یا مبتنی بر روایات مجهولة یرمعینه است!». (قاموس، صفحه ۷۷۲)

پولس که رهبر این قبیل افراد شمرده می‌شد نیز سوابقی بهتر از ایشان نداشت! وی یهودی سرسخت و متعصبی بود که به شدت و قساوت با آئین مسیح مخالفت می‌نمود تا بدانجا که شاگردان مسیح را به قتل تهدید کرد ولی ناگهان ادعا نمود که بنابر مکاشفه‌ای! در راه دمشق مسیح صلی الله علیه و آله بر او ظاهر شده و معجزه‌آسا ایمان آورده است و از سوی عیسی صلی الله علیه و آله مأمور تبلیغ مسیحیت می‌باشد! (کتاب اعمال رسولان، باب ۹) سپس با برگزیده‌ترین حواریون عیسی صلی الله علیه و آله چون پطرس و برنابا مخالفت آغاز کرد زیرا ادعا داشت: «مرا یقین است که از بزرگترین رسولان هرگز کمتر نیستم» (رساله دوم پولس به قرنتیان، باب یازدهم) و با نامه‌هایی که به این سو و آن سو فرستاد، آندو را «منافق» معرفی نمود! چنانکه در نامه خود به «غلاطیان» می‌نویسد:

«... به حدی که برنابا نیز در نفاق خود گرفتار شد ولی چون دیدم که به راستی انجیل به استقامت رفتار نمی‌کنند پیش‌روی همه پطرس را گفتم اگر تو که یهود هستی به طریق امت‌ها و نه بطریق یهود زیست می‌کنی چونستکه امت‌ها را مجبور می‌سازی که به طریق یهود رفتار کنند؟!». (رساله پولس به غلاطیان، باب دوم)

آنگاه پولس آئین مسیح را به سویی کشاند که پیوندش با دیانت یهود بگسلد مثلاً با اینکه عیسی عليه السلام و حواریون همگی بنا بر رسم یهود و شریعت ابراهیم و موسی - علیهم السلام - «ختنه» شده بودند پولس به عنوان رسول و فرستاده مسیح عليه السلام چنین نوشت :

«اینک من پولس به شما می گویم که اگر مختون شوید، مسیح برای شما

هیچ نفع ندارد!». (رساله پولس به غلاطیان، باب پنجم)

و چنین شخصی، رهبری لوقا را در نگارش انجیل به عهده گرفت!

اما مرقس، او نیز به اتفاق انجیل شناسان، از حواریون مسیح عليه السلام نبود و با اینکه انجیل خود را بنگارش درآورده بود اما تا هنگامی که پطرس و پولس زنده بودند آنرا به مسیحیان عرضه نکرد! (قاموس کتاب مقدس، صفحه ۷۹۲) و پس از مرگ آندو، انجیل خود را به دیگران نشان داد.

یوحنا یکی دیگر از چهار تن نویسنده‌ای است که امروز، انجیلش در میان مسیحیان رواج دارد ولی انجیل او نیز جای گفتگو و تردید و تأمل باقی گذارده، در قاموس کتاب مقدس آمده است :

«یوحنا انجیل مزبور را بعد از آنکه انجیل دیگر منتشر شده بودند در افسس نوشت. شهادت اغلب نقادین نیز تألیف آنرا به اواخر قرن اول نسبت می دهد. در قرن اخیر بعضی نقادین عقیده پیدا کرده اند که انجیل مزبور در اوایل قرن دوم نوشته شده و نیز معتقدند که مؤلف، یوحنا رسول نبوده بلکه یوحنا دیگری موسوم به یوحنا شیخ آنرا نوشته است». (قاموس، صفحه ۹۶۶)

صرفنظر از اختلافات گوناگونی که این انجیل با یکدیگر دارند، اساساً صحت مندرجات آنها رانمی توان به اثبات رسانید زیرا انجیل اربعه، به اصطلاح علمای اسلام

در حکم «اخبار آحاد و مراسیل» اند، هیچیک از انجیل‌ها به «تواتر» نرسیده‌اند و معلوم نیست راوی هر کدام در دورانهای نخستین چه کسی بوده است؟ و نویسنده‌ای که انجیل را در اختفا نگاشته، تا چه اندازه دور از غرض‌ورزی و در خور اعتماد می‌باشد؟ و انجیل تا چه مقدار با توطئه‌های پولس پیوند دارد؟ و اختلافات این انجیل‌ها با انجیل‌های کهن بر سر چه بوده است؟ و اغلاط این انجیل با اعتماد به تمام مندرجات آنها چگونه می‌سازد؟ و دروغ‌هایی که انجیل‌ها از مسیح ﷺ نقل کرده‌اند چگونه می‌تواند ایمان به آن حضرت را در دل جای دهد؟! و حکایت معجزات را صادقانه جلوه‌گر سازد؟! مانند آنکه انجیل به دوازده شاگرد عیسی ﷺ وعده می‌دهد که در روز رستاخیز، آنها از مقربان خداوند به شمار می‌آیند و بر تخت داوری خواهند نشست! انجیل می‌گوید: «عیسی ایشان را گفت هر آینه به شما می‌گویم: شما که مرا متابعت نموده‌اید در معاد، وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند شما نیز به دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود»!! (انجیل متی، باب ۱۹)

اما چیزی نمی‌گذرد که در انجیل می‌خوانیم یکی از همین دوازده تن، بر عیسی خیانت می‌ورزد و او را به بهای اندک می‌فروشد و سبب مرگ وی می‌گردد! تا آنجا که عیسی پیش از مرگ خود درباره‌اش می‌گوید: «بهتر بودی که تولد نیافتی»!! (انجیل متی، باب ۲۶)

یا آنکه انجیل از قول مسیح ﷺ گزارش می‌کند که وی در مجلسی به حاضران گفته است:

«پسر انسان (عیسی مسیح) خواهد آمد در جلال پدر خویش، به اتفاق ملائکه خود، در آنوقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد، هر آینه به

شما می‌گوییم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید ذائقه مرگ را نخواهند چشید!!» (انجیل متی، باب ۱۶ و انجیل مرقس، باب ۹) با آنکه می‌دانیم قرن‌ها سپری شده است و کسی از حاضران آن مجلس نمانده که «ذائقه مرگ را نچشیده باشد!» ولی خبری از عیسی مسیح نیست!! پس با اعتماد به چنین کتابهایی، معجزات عیسی علیه السلام را نتوان اثبات کرد و حداد در این باره آهن سرد می‌کوبد! و رنج بیهود می‌برد.

با این همه ما مسلمین، نبوت مسیح علیه السلام را باور داریم و به معجزات او ایمان آورده‌ایم اما نه از راه انجیل بلکه از راه قرآن مجید و گواهی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و اگر نه، اثبات معجزه برای مسیح علیه السلام از هیچ طریقی ممکن نیست و دون ذلك خرط القتاد!^۱ در اینجا سخن با حداد را به پایان می‌بریم و به ادعای سیره‌نویس تازه! بازمی‌گردیم: می‌نویسد: [آیا اگر حضرت مسیح مُرده را زنده می‌کرد، در تمام جامعه یهود آن تاریخ یک نفر پیدا می‌شد که بر پای او نیفتد و به او ایمان نیاورد؟ اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده را زنده کند، آب رودخانه را از جریان بازدارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند تا مردم به او ایمان بیاوردند و دستورهای سودمند او را بکار بندند، آیا ساده‌تر و عقلانی‌تر نبود که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوبی بیافریند]؟ (صفحه ۳۶ و ۳۷ کتاب) این آخرین تیری است که سیره‌نویس نودرآمد! در ترکش داشته و رها کرده است و پس از این، بحث را به «راه‌حل مسئله نبوت» می‌برد و پندار بافی می‌کند.

۱- القتاد، درختی پُر خار و سخت پوست است و خرط القتاد، کندن پوست آن درخت را به دست گویند و این عبارت از امثال رایج در زبان عرب است و آن را برای کاری دشوار یا ناممکن به کار می‌برند بدانگونه که کندن پوست قتاد، سهل‌تر از آن باشد!

گفتار وی در این بخش، شامل چند مسئله می‌شود. یکی آنکه گوید: [آیا اگر حضرت مسیح مُرده را زنده می‌کرده در تمام جامعهٔ یهود آن تاریخ یک نفر پیدا می‌شد که ... به او ایمان نیاورد]؟. پاسخ این ایراد برای ما که معجزات مسیح علیه السلام را به گواهی قرآن مجید پذیرفته‌ایم روشن است. قرآن کریم همچنانکه از معجزات مسیح علیه السلام خبر می‌دهد، ما را از علل افکار آن معجزات نیز آگاه می‌کند.

می‌دانیم از روزگار قدیم کسانی بوده‌اند و اینک نیز هستند که از راه «شعبده» و «سحر» به کارهایی غیرعادی دست زده و می‌زنند. منشأ شعبده، سرعت عمل و تردستی از سوی شعبده‌باز و خطای باصره از سوی بیننده است. و منشأ سحر، تأثیر در نیروی خیال تماشاگران از سوی ساحر است چنانکه امروز از راه هیپنوتیزم، افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در نیروی خیال آنان تصرف می‌کنند.

در قرآن مجید نیز آمده است که :

﴿ فَإِذَا جَبَّاهُمْ وَعَصِيَهُمْ تُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى ﴾ (طه : ۶۶)

«از اثر سحر ایشان به «خیال» او افتاد که ریسمانها و عصاهای ساحران، راه می‌روند!».

این آیه شریفه صراحت دارد که ساحر، در قوهٔ خیالِ ناظر، تصرف می‌کند. بنابراین برای کسانی که روحیهٔ انکار بر آنها غلبه دارد و نمی‌خواهند دعوت انبیاء را پذیرا شوند معمولاً «معجزه» جای «سحر» را می‌گیرد و از اینرو می‌بینیم در قرآن مجید آمده که مخالفان انبیاء، کارهای آنانرا به «سحر» نسبت می‌دادند چنانکه دربارهٔ مسیح علیه السلام می‌خوانیم :

﴿ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا ۗ وَإِذْ

عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ ۗ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ
 كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي ۗ وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ
 وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي ۗ وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي ۗ وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي
 إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنَّا
 هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿۱۱۰﴾

(مائده : ۱۱۰)

«و چون خدا گفت : ای عیسی پسر مریم، نعمت مرا بر خود یادآور... آنگاه که
 مُردگان را به فرمان من (زنده) بیرون می‌آوردی و آنگاه که بنی‌اسرائیل را از تو
 بازداشتم هنگامی که معجزات روشن بسوی ایشان آوردی و انکارکنندگان آنها
 گفتند این جز سحر آشکار چیزی نیست!».

برای آنکه معجزه از شعبده و سحر شناخته شود دقت و تفکر و انصاف لازمست
 سوءظن و بدبینی نسبت به دعوت پیامبر صاحب معجزه، در دل نباید راه یافته باشد پس
 اگر جز گروهی از یهودیان بی‌غرض، سایر یهودی‌ها به عیسی علیه السلام ایمان نیاوردند
 برخلاف نظر سیره نویس! دلیل نتواند بود که مسیح علیه السلام معجزه‌ای نداشته است به ویژه
 که احبار و عالم نمایان دنیاپرست یهود، بر ضد آن حضرت تبلیغ می‌نمودند و توده مردم
 را از پیرامون وی پراکنده می‌ساختند و او را «ساحر» می‌خواندند چرا که مسیح علیه السلام بیش
 از همه با بدعت‌ها و اعمال ناروای آنان روی مخالفت نشان می‌داد. از مؤیدات این
 مطلب آنستکه ذکر معجزات عیسی علیه السلام در «تلمود» یهودیان نیز آمده است ولی بقول
 دکتر فندر آلمانی : «تلمود یهودیان از روی کفر و الحاد، معجزات مسیح را به
 جادوگری و ساحری نسبت داده است!». (کتاب سنجش حقیقت، اثر دکتر فندر،

صفحه ۱۸۴) و پیدا است که اگر مسیح عليه السلام به کارهای غیرعادی دست نزده بود کتاب باستانی و مقدّس یهود یعنی «تلمود» او را ساحر نمی‌شمرد! و ما به استناد آیات قرآن و شهادت پیامبر اسلام صلى الله عليه وسلم می‌دانیم که کارهای مسیح عليه السلام با سحر پیوند نداشته و از نوع معجزات پیامبران بوده است و به یهودیان که گویند اگر عیسی، صاحب معجزه بود همه قوم یهود به او ایمان می‌آوردند! پاسخ می‌دهیم: موسی عليه السلام بقول شما و ما، دارای معجزات گوناگون بود ولی چرا جز گروهی اسرائیلی بقیه مردم مصر چون فرعون و فرعونیان به او نگریدند و معجزاتش را باور نکردند و او را ساحر خواندند؟! هر پاسخی به پرسش ما می‌دهید همان را درباره معجزات عیسی عليه السلام از ما بشنوید؟

اما آنچه سیره‌نویس ناشی! می‌نویسد که [اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مُرده را زنده کند... تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهای سودمند او را کار بندند، آیا ساده‌تر و عقلائی‌تر نیست که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوب بیافریند]؟! این سخن از دو جهت نادرست است! نخست آنکه: نویسنده پنداشته معنای معجزه اینست که یکی از بندگان خاصّ خداوند مثلاً قدرت یابد تا مُرده‌ای را زنده سازد! قبول این معنا مستلزم آنستکه معجزه اثر اراده آن بنده برگزیده شمرده شود چنانکه سحر، اثر نفس ساحر در ناظر به شمار می‌آید! با اینکه چنین ادّعائی از ریشه باطل است.

معجزه، فعل الهی است که برای تصدیق و تأیید برگزیدگان خدا در جهان طبیعت ظهور می‌کند و به دعاء یا اعلام ایشان ظاهر می‌گردد چنانکه سایر رویدادهای طبیعت و تقدیر حق بروز می‌کنند و اراده انبیاء و نفوس رسولان در ایجاد معجزات (مانندحوادث طبیعی) کمترین تأثیری ندارد و از این رو آنان نیز چون دیگر مردم، گاهی مدتها در

انتظار معجزات الهی و ظهور آیات تکوینی خدا بسر برده‌اند، چنانکه درباره پیامبر اسلام فرمود:

﴿ قُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ﴾

(یونس : ۲۰)

پیامبران هرگز ادعا نداشته‌اند: در وجود آنها قدرتی نهفته است که چون اراده کنند جهان طبیعت را دگرگون می‌نمایند و مردگان را زنده می‌سازند! این تفسیر نابجا، زاده پندار گروهی از فیلسوفان «یونان زده» است که کار انبیاء خدا را با مرتاضان و ساحران قیاس کرده‌اند! و ما در برخی از کتب و رسائل خویش به گونه‌ای گسترده این پندار را مردود ساخته‌ایم.^۱

پیامبران به ناتوانی خود از آوردن آیات تکوینی اعتراف نموده و آنها را به امر خدا و اذن او موکول کرده‌اند چنانکه در قرآن کریم آمده است:

﴿ قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ

مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۗ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطٰنٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ

وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴾ (ابراهیم : ۱۱)

«رسولان ایشان بآنها گفتند ما بشری چون شما بیش نیستیم ولیکن خدا بر هر کس از بندگان خود که بخواهد منت می‌نهد و ما را توان آن نیست که معجزه‌ای برای شما آوریم جز به اذن خدا و مؤمنان بر خدا باید توکل کنند».

۱- به کتاب: «راهی به سوی وحدت اسلامی» از صفحه ۶۹ به بعد نگاه کنید. ضمناً این مبحث را نگارنده در رساله: «نقد آراء ابن سینا در الهیات» نیز تعقیب کرده‌ام که دو مؤسسه: «کمیسون ملی یونسکو در ایران - و - بنگاه ترجمه و نشر کتاب) با التزام به نشر رساله مذکور، آنرا از من گرفته‌اند.

و در خصوص پیامبر اسلام نیز آمده است :

﴿ مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ ۗ ﴾ (أنعام : ۵۷)

«نزد من آن (خوارق عادت و عذابی) که با شتاب می‌خواهید نیست، فرمان تنها از آن خدا است».

و نیز آمده است :

﴿ قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ لَفُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ ۗ ﴾

(أنعام : ۵۸)

«بگو اگر آنچه با شتاب می‌خواهید نزد من بود، میان من و شما کار خاتمه یافته بود».

و همچنین می‌خوانیم :

﴿ وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيَّ آيَاتٌ مِّن رَّبِّيَ ۗ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِندَ اللَّهِ

وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ۗ ﴾ (عنکبوت : ۵۰)

«گفتند چرا بر او آیاتی (تکوینی) از سوی خدا نازل نشده؟ بگو جز این نیست که آن آیات نزد خدا است و من فقط بیم‌رسانی آشکارا هستم».

از تورات و انجیل نیز با همه دگرگونیهای آندو، همین مفاد و معنی بدست می‌آید (به سفر خروج تورات باب چهارم، و به انجیل یوحنا، باب یازدهم رجوع شود).

پس اگر نویسنده بیست و سه سال در کتب پیامبران ذکری از معجزات دیده است در آثار مزبور، آن معجزات به قدرت نفسانی پیامبران نسبت داده نشده است تا جناب سیره‌نویس! به خود حق دهد و بگوید : [آیا ساده‌تر و عقلانی‌تر نیست که (خداوند) نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد ...] بقول ابونواس باید گفت : **حفظت**

شیئاً و غابت عنک اشیاء! اگر آتش بر ابراهیم علیه السلام سرد و سلامت شد، اگر عصای موسی علیه السلام به افعی مبدل گشت، اگر مردگان به دعای عیسی علیه السلام زنده شدند، اگر طوفان و فرشتگان به یاری محمد صلی الله علیه و آله آمدند، همه به اراده خدا و اذن تکوینی او رخ داد، نه بقدرت نفسانی پیامبران چنانکه در قرآن فرمود:

﴿ وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِغَايَةِ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ﴾
(رعد : ۳۸)

«هیچ پیامبری، معجزه‌ای جز به اذن خدا نمی‌آورد».

اما «إذن خدا» همان فرمان نافذی است که در کائنات جریان دارد چنانکه باز در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿ وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ ﴾
(اعراف : ۵۸)

«سرزمین پاک، گیاهش به اذن خداوندگارش بیرون می‌آید».

آری همان فیض و إذن الهی که در نظام طبیعت به زمین می‌رسد تا درختان را برویاند و سرسبز سازد، در نظام هدایت و قدرت چون به چوبدست موسی علیه السلام می‌رسد، جماد را به حیوان منقلب می‌کند و مردگان را به دعای عیسی علیه السلام حیات می‌بخشد و فرشتگان را به یاری محمد - علیه الصلوه و السلام - برمی‌انگیزد.

دوم آنکه: معجزات پیامبران، هرگز کسی را وادار به ایمان نمی‌کند و امکان تردید و تفکر و تحقیق را از مردم سلب نمی‌نماید و با آزادی انتخاب برخورد ندارد اما تصرف در طبایع مردم و إجبار آنان به راه راست، که نویسنده ناشی! آنها پیشنهاد می‌نماید موجب سلب آزادی و تعطیل نیروی گزینش در بشر است! از اینرو می‌بینیم کسانی معجزات پیامبران را از نو سحر می‌شمرند و در دلالت آنها بر نبوت تردید می‌کنند ولی با فرض تصرف در طبایع، زمینه هیچگونه مقاومت یا انتخاب باقی نمی‌ماند و این

۱- یک چیز (بر تو آشکار شده و آن) را حفظ کرده‌ای در حالی که چیزها! از تو پنهان مانده است!

برخلاف سنت الهی است که آدمیان را انتخابگر آفریده با این حال، چگونه می‌شود که انبیاء را برای تعطیل نیروی گزینش در آدمی ارسال دارد؟! اینگونه قیاسهای مع الفارق! و پیشنهادهای موهن از سیره‌نویس! ما را به یاد آن آیه کریمه از قرآن می‌افکند که فرمود:

﴿ وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ ﴾

(مؤمنون: ۷۱)

«اگر حق از هوس‌های ایشان پیروی کند نظام آسمانها و زمین و هر کس در آنها است به تباهی می‌رود»!

نویسنده بیست و سه سال گفتار خود را چنین دنبال می‌کند:

[پس مسئله رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آنرا یک نوع موهبت و خصوصیت روحی و دماغی فردی غیرعادی تصور کرد. مثلاً در بین جنگجویان گاهی به اشخاصی چون کوروش - سزار - اسکندر - ناپلئون و نادر برمی‌خوریم که بدون تعلیمات خاصی در آنها موهبت نقشه‌کشی و فن غلبه بر حریف موجود است یا در عالم دانش و هنر اشخاصی چون اینشتن - ارسطو - ادیسون - هومر - میکلائز - وینچی - بتهون - فردوسی - حافظ - ابن سینا - نصرالدین طوسی - ابوالعلاء معری و صدها عالم، فیلسوف، هنرمند، مخترع و مکتشف ظهور کرده که با اندیشه و نبوغ خود تاریخ تمدن بشر را نور بخشیده‌اند. چرا نباید در امور روحی و معنوی چنین امتیازی و خصوصیتی در یکی از افراد بشر باشد؟ چه محذور عقلی، در راه امکان پیداشدن افرادی هست که در کنه روح خود، به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکر کم‌کم چیزی حس کرده و رفته‌رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آنها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد]؟. (صفحه ۳۷ کتاب)

عبارات مذکور، نمایشگر هدف اصلی نویسنده در این فصل است و سخنان پیشین او به منزله پیشگفتاری بر این سخن به شمار می‌آید. در اینجا سیره‌نویس نودرآمد! دیدگاه اصلی خود را درباره «مسأله نبوت» نشان می‌دهد و ادعایی را که کسانی چون «گلدزیهر» و دیگران آورده‌اند بازگو می‌کند!

ما با این ادعای جاهلانه و راه‌حل‌ناشیانه! که نبوت را «یک نوع خصوصیت روحی و دماغی» معرفی می‌نماید از چند جهت برخورد داریم.

نخست آنکه گوییم: نویسنده برای اثبات مدعای خود هیچ برهانی إقامة ننموده و به این سخن اکتفا کرده است که: [چه محذور عقلی در راه امکان پیداشدن مردی هست که ...]! گیرم که مانع عقلی در راه «امکان» پدیدآمدن چنین افرادی نباشد اما هر عاقلی می‌داند که از «امکان» تا «وقوع» فاصله بسیار است و هرچیز که امکان دارد، نتوان گفت که باید به وقوع پیوسته باشد! و با «ممکن است» و «چه مانعی دارد» و «احتمال می‌رود»! مدعایی ثابت نمی‌شود!

دوم آنکه: آنچه سیره‌نویس گوید امکان دارد افرادی باشند که [در کنه روح خود به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکر کم‌کم ... نوعی کشف، نوعی اشراق و نوعی الهام به آنان دست داده باشد]. اگر چنین افرادی باشند همان صوفیان و عارفانند! چنانکه سیره‌نویس ناشی! به این معنا اعتراف نموده و در صفحه ۴۳ از کتاب خود، وحی پیامبر را با اشراق متصوف همسان می‌شمارد و می‌نویسد: [در غار حرا از آن فکر اشباع شد. و سپس به شکل رؤیا یا به اصطلاح متصوفه (اشراق) ظاهر گردیده است]!

ولی صوفی و عارف، وجود پیامبر را نفی نمی‌کنند! مگر نه آنکه بزرگان عرفا و صوفیه مانند حارث محاسبی و ابوطالب مکی و سهل بن عبدالله تستری و ابوبکر

شبلی و ابراهیم نخعی و احمد بن عاصم انطاکی و ابن عربی و فریدالدین عطار و شمس‌الدین تبریزی و مولوی و ابوسعید اَبی‌الخیر و صدرالدین قونوی و عبدالرحمن جامی و شهاب‌الدین سهروردی و جنید بغدادی و ابوالقاسم قشیری و ابوالحسن خرقانی و خواجه عبدالله انصاری و عین‌القضاة همدانی و صدها صوفی و عارف دیگر، همگی به نبوت پیامبر اسلام ﷺ گرویدند و آن حضرت را تصدیق کردند؟ و نبوت وی را مقامی بالاتر از درجه تصوف شمردند و وحی او را منزلتی بالاتر از مرتبه کشف و الهام دانستند؟ پس اگر خود آنها اعتراف نمودند که پیامبر و پیامبری از صوفی و صوفیگری جداست جناب سیره‌نویس چرا کاسه داغتر از آش گشته! و کاتولیک‌تر از پاپ! شده است؟!

صوفیان خود بهتر از دیگران می‌دانند که بر ایشان چه می‌گذرد و بقول مشهور: «أهل البيت أدری بما فی البيت»^۱ آنان در مقایسه با آثار و احوال پیامبر ﷺ نیک دریافته‌اند که مقام نبوت و رسالت اکتسابی نیست. و با در خود فرورفتن و به «هستی مطلق» اندیشیدن بدست نمی‌آید و از اینرو خویشتن را ملتزم به تبعیت از رسول اکرم ﷺ دانسته‌اند. جنید که بقول «قشیری»، سید این طائفه و امام ایشان است گوید:

«الطرق كلها مسدودة علی الخلق إلا علی من اقتفی أثر الرسول علیه الصلوة و السلام و اتبع سنته و لزم طریقته» (التعرف لمذهب أهل التصوف، چاپ مصر، هامش صفحه ۶۰).

یعنی: «همه راهها بر خلق بسته است مگر بر کسی که در پی پیامبر اسلام ﷺ گام نهد و از سنت او پیروی کند و ملازم طریقت وی باشد».

۱- اهل خانه به آنچه در خانه هست آگاهترند!

حارث محاسبی که از أعظم قوم است گوید :

«كل أمر لک ضوء بمنهاج الحق فاعرضه علی الكتاب والسنة» (رساله

المسترشدین، چاپ حلب، صفحه ۸۲).

یعنی : «هر کاری که در طریقت حق، نور خود را بر تو آشکار کرد، آن کار را بر

کتاب خدا و سنت رسول عرضه کن».

محمد بن منور در کتاب «اسرار التوحید» می نویسد :

«شیخ ما ابوسعید (ابی الخیر) قدس الله روحه العزیز گفته است که هرچه ما

خوانده بودیم و در کتابها دیده و یا شنوده که مصطفی صلوات الله و سلامه

علیه آنرا کرده است یا فرموده آنرا بجای آوردیم ... و همچنین سیرت جمله

مشایخ همین بوده است و همه عمر بر سنت مصطفی رفته اند». (اسرار التوحید،

چاپ تهران، صفحه ۲۲ و ۲۳).^۱

سوّم آنکه : این خصوصیت روحی که نویسنده آنرا وصف می کند ظاهراً امری

طبیعی و در حقیقت موبهتی خداداد است یعنی همانگونه که خداوند در میان گیاهان،

گل‌های معطر آفریده، و در میان جانوران مثلاً به زنبور عسل کندوسازی آموخته، در میان

آدمیان نیز کسانی را پدید آورده است که به نوعی اشراق و الهام از سایرین ممتازند و

بنابر دریافت‌های باطنی، دیگران را به سوی ایمان به خداوند یکتا و زندگی پس از مرگ

و فضائل اخلاقی فرا می خوانند. با توجه به آنکه می دانیم در کار طبیعت خطا راه ندارد و

این موهبت نیز از سوی خداوند و با رضایت او بوده است در اینصورت چنین طرحی

۱- برای آگاهی از تصوّف اصیل و تفاوت آن با عقاید صوفی نمایان! به کتاب «شیخ محمد عبده، مصلح

بزرگ مصر» اثر همین نویسنده از صفحه ۲۳ به بعد رجوع شود.

اولاً سخنان گذشته سیره‌نویس ناشی! را درباره «نبوت عامه» بکلی مردود می‌کند زیرا این طرح ثابت می‌نماید که پیامبری و رسالت، حق است و مبادی آن از سوی خداوند و در طبیعت انسانهای برگزیده، نهاده شده و ضمناً دعوت پیامبران مفید و لازم بوده است و موضوع جبر (بدانگونه که نویسنده آنرا معارض با امر نبوت می‌شمرد) در روان انسانها نقشی ندارد! و خلاصه این طرح؛ همه پنبه‌هایی را که سیره‌نویس! پیش از این رشته بود به باد می‌دهد!

﴿كَأَلَيْ نَقَضْتَ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَبَتْ﴾ (نحل: ۹۲)^۱

«چون آن زنی که رشته خود را پس از آنکه به قوت تابید پنبه کرد و قطعه‌قطعه ساخت»!

ثانیاً چون نبوت در پیامبران به صورت موهبت فطری و خداداد پذیرفته شد ناچار برای شناخت چگونگی آن به تعلیم و آثار خود پیامبران باید رجوع کنیم و در این تعالیم می‌بینیم که از موضوع نزول فرشتگان و رساندن پیامهای الهی به وضوح خبر داده شده است و در اینجا یا اصل طرح که نبوت را امری الهی نمی‌شمرد و با غیب در رابطه نمی‌بیند به تناقض گرفتار شده و باطل می‌گردد! و یا باید آنرا به صورتی توضیح داد که با مبانی وحی که در کتب انبیاء آمده برخوردار نداشته باشد مانند اینکه بگوییم: استعداد نبوت امری طبیعی و موهبتی خدا داد است (نه اکتسابی) ولی این استعداد، از راه اتصال نفوس انبیاء با پیکهای الهی به فعلیت و ظهور می‌رسد و در این صورت مدعای متکلمان و اهل شرایع ثابت شده و کمترین جایی برای انکار نویسنده بیست و سه سال و أمثال و أقران او باقی نمی‌ماند.

۱- چون آن زنی که رشته خود را پس از آنکه به قوت تابید پنبه کرد و قطعه‌قطعه ساخت! (بخشی از آیه ۹۲ سوره نحل).

خلاصه آنکه سیره‌نویس نو درآمد! با طرح «نبوت طبیعی»! ناگزیر از پذیرفتن اموری می‌شود که پیش از این در نقض آنها چون غریق! به هر خاشاکی متشبث می‌شد! و از قول مولوی به او باید گفت :

گیرم این وحی نبی گنجور نیست^۱ چون که أوحی الرب إلی النحل آمده است
کرد عالم را پر از شمع و عسل اینکه (کرمناس)ست بالا می رود
هم کم از وحی دل زنبور نیست! خانه وحیش پر از حلوا شده است
او به نور وحی حق عزوجل وحیش از زنبور کی کمتر بود؟!

چهارم آنکه : در میان افراد بشر، اکثریت مردم در «عالم حس» زندگی می‌کنند و اغلب معلومات خود را از راه قوای ظاهری بدست می‌آورند. متفکران و حکمای بشر از نیروی عقلی خویش بیش از دیگران مدد می‌گیرند و اموری را می‌فهمند که در حوزه حس وارد نمی‌شود. در میان انسانها، اندک کسانی نیز هستند که از نیروهای ناشناخته باطنی بهره می‌برند مانند افرادی که به هیپنوتیزم و مانیه‌تیزم و تله‌پاتی و امثال این امور روی می‌آورند و موفقیت‌هایی کسب می‌کنند. برخی از مردمان، نیز وجود دارند که از راه «الهام منام» یعنی رؤیاهای صادق، چیزی درک می‌کنند. و گاهی نیز در حال بیداری مورد الهام قرار می‌گیرند و مثلاً می‌گویند : پیش از فلان حادثه، دلم گواهی می‌داد که اتفاق بدی روی می‌دهد! و راست می‌گویند. این رؤیاها و الهامات نه از راه درس و بحث حاصل می‌شود و نه از طریق اوستاد و آموزگار می‌توان آنها را فرا گرفت.

۱- گنجور، در لغت به معنای خزانه‌دار می‌آید و مصراع نخست به آیه کریمه ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي﴾

﴿خَزَائِنُ اللَّهِ﴾ (أنعام : ۵۰) اشاره دارد که می‌فرماید : «بگو من ادعا نمی‌کنم خزانه‌دار الهی هستم».

از طرفی برای هر مرتبه‌ای از مراتب مذکور درجه کمالی وجود دارد و کمال مرتبه اخیر به مقام نبوت می‌پیوندد (چنانکه برای مقام نبوت نیز درجاتی است) از اینرو بسیاری از نبوت انبیاء - علیهم السلام - از طریق رؤیاهای صادق متحقق شده است و کسی که با کتب پیامبران پیشین مانند کتاب دانیال نبی علیه السلام آشنا باشد از این معنا بی‌خبر نیست و در کتب تفسیر و سیره و تاریخ و حدیث اسلامی نیز آورده‌اند که «إن أول مابدى به رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم من النبوة حين أراد الله كرامته و رحمة العباد به الرويا الصادقة. لا يرى رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم رؤيا في نومه إلا جاءت كفلق الصبح». (تفسیر طبری، الجزء الثلاثون، صفحه ۲۵۱ و سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۲۳۴ و تاریخ طبری، الجزء الثاني، صفحه ۲۹۸ و صحیح بخاری، الجزء السادس، صفحه ۲۱۴).

یعنی: «نخستین چیزی که نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله بدان آغاز شد - آنگاه که خداوند اراده کرد تا بر او کرامت کند و بر بندگان رحمت فرماید - رؤیای صادق بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ رؤیایی بهنگام خفتن نمی‌دید مگر که چون سپیده صبح می‌آمد».

و در حدیث نیز از پیامبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله آمده است که:

«الرؤيا الحسنة من الرجل الصالح جزء من ستة و أربعين جزءا من النبوة» (الموطأ اثر مالک، الجزء الثاني، صفحه ۲۳۷) یعنی: «رؤیای نیکو از مرد درستکار، بخشی از چهل و شش بخش پیامبری است»!

و نیز از آن حضرت مأثور است: «الرؤيا الصالحة بشرى من الله و هي من أجزاء النبوة» (الدرالمنثور اثر سیوطی، الجزء الثالث، صفحه ۳۱۲) یعنی: «رؤیای درست، نویدی از سوی خداوند است و از بخش‌های نبوت شمرده می‌شود».

اینگونه رؤیایها دریچه‌ای است به عالم غیب و نشانه‌آنستکه مشاعر انسان می‌تواند به ابعاد فراتر از زمان مادی گام نهد و از حوادثی که در جهان حسی روی می‌دهد سبقت گیرد. پیامبران در حال بیداری با آن عالم اسرارآمیز در ارتباط بودند و از آفریدگار زمان و مکان بدون نیاز به مدرسه و اوستاد، فرمان می‌گرفتند. دلیل این مدعا را علاوه بر معجزات ایشان و شواهد عقلی که بر نبوت آنان دلالت می‌کند باید از شکل اطلاعاتی آن فهمید چنانکه پیامبر اسلام ﷺ به استناد آیات قرآنی و وحی الهی، از گذشته و آینده خبر می‌داد با آنکه اخبار آینده را کسی جز خدا نمی‌دانست و نمی‌داند و کتب دینی گذشته نیز به زبان عبرانی و یونانی نگاشته شده بود و پیامبر ﷺ از این دو زبان به هیچ وجه اطلاعی نداشت و اساساً کتابخوان نبود بویژه که آن حضرت از حوادثی درباره انبیاء سلف خبر می‌داد که قوم او نیز از آنها بی‌خبر بودند چنانکه در قرآن مجید پس از داستان نوح علیه السلام آمده است :

﴿ تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا

قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا ۝ ﴾ (هود : ۴۹)

«این از اخبار غیب است که به سوی تو وحی می‌کنیم، و پیش از این نه تو آنها را می‌دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

و یا در قرآن کریم پیش از داستان یوسف علیه السلام می‌خوانیم :

﴿ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا

الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ۝ ﴾ (یوسف : ۳)

«ما بهترین داستان‌ها را بنابر آنچه این قرآن را بسویت وحی کردیم بر تو حکایت می‌نماییم و پیش از این در شمار ناآگاهان بودی».

کسانی چون گلدزیهر و نویسنده ۲۳ سال که از یکسو پیامبر اسلام ﷺ را دروغگو نمی‌دانند^۱ و از سوی دیگر ادعا می‌کنند که آن حضرت به اشتباه می‌پنداشته وحی الهی به او می‌رسد در برابر این قبیل آیات، در مانده می‌شوند! زیرا بفرض آنکه آیات مذکور از اعماق ضمیر خود پیامبر ﷺ برخاسته باشد ولی مفاد آنها نشان می‌دهد که پیامبر پیش از دریافت آیات، از داستان نوح و یوسف و جز اینها آگاهی نداشته است! پس چگونه توانسته از جزئیات حوادثی که برای پیامبران سلف رخ داده خبر دهد؟! به گونه‌ای که با محتوای کتابهای گذشته منطبق باشد؟! از جانب دیگر، اعلام پیامبر از رویدادهای آینده که در قرآن مجید و احادیث صحیح نبوی آمده جای توجیه و گریز باقی نمی‌گذارد مانند آنکه در مکه به مسلمانان خبر رسید ایران و روم شرقی (بیزانس) با یکدیگر به جنگ برخاسته و رومیان شکست خوردند آنگاه این آیات نازل شد :

﴿ غَلَبَتِ الرُّومُ ﴿۱۰۱﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ﴿۱۰۲﴾ فِي بَضْعِ سِنِينَ ۗ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدِهِ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱۰۳﴾ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿۱۰۴﴾ وَعَدَّ اللَّهُ لَا تُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَئِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴾

(روم : ۲-۶)

۱- چنانکه نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۱۲۹ از کتابش می‌نویسد :

«مسلماً حضرت محمد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است» و نیز گلدزیهر می‌نویسد :

«این تعالیم (در روح محمد) وحی الهی شمرده می‌شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی به منزله ابزاری برای این وحی است». (العقيدة و الشريعة، صفحه ۱۲).

«رومیان در نزدیکترین سرزمین (نسبت به عربستان) مغلوب شدند و ایشان پس از شکست خود، در طی نُه سال (بر پارسیان) غلبه خواهند یافت. پیش از این (شکست) و پس از آن (پیروزی)، فرمان از آن خدا بوده و هست و در آنروز مؤمنان از یاری خدا شادمان خواهند شد، خدا هر کس را بخواهد یاری می‌کند و او غالب و رحیم است. وعده خدا است و خدا از وعده‌اش تخلف نمی‌کند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند!».

این آیات قاطع که کمترین احتمال خلاف را در پیروزی رومیان رد می‌کند، بی‌کم و زیاد تحقق پذیرفت و دولت ساسانی از روم شرقی شکست خورد و شاهین، سردار بزرگ ایران کشته شد^۱ شگفت آنکه پیامبر ﷺ در مدینه به هنگام حفر خندق پیش‌بینی فرمود که یاران او بر رومیان (و هم بر ایرانیان) بزودی پیروز خواهند گشت چنانکه پیش از این ذکر آن گذشت و این وعده نیز متحقق شد و آیات قرآن و مواعید پیامبر ﷺ تخلف نپذیرفت.

پیشگوییهای پیامبر راستین اسلام ﷺ نه چندانست که همه آنها را در اینجا بتوان آورد، علمای اسلام - زاد الله تعالی أجورهم - در این باره رساله‌ها پرداخته‌اند و از میان ایشان دانشمند معروف ابوحامد، محمد غزالی طوسی (متوفی در سال ۵۰۵ هجری قمری) که نویسنده بیست و سه سال در صفحه ۱۵۸ کتابش از او با عنوان: «حجّه الاسلام مطلق و بحق، امام محمد غزالی» یاد می‌کند در کتاب ارزشمند خود «إحیاء علوم الدین» فهرستی از آنها را آورده است از آن جمله می‌نویسد:

۱- خسرو پرویز در سال ۶۱۴ میلادی شهر بیت المقدس را به تصرف درآورده و هر قل در ۶۲۳ میلادی ایران را منهزم ساخت و فاصله این دو تاریخ دقیقاً ۹ سال می‌شود. (به تاریخ ایران باستان پیرنیا مراجعه شود).

«و أخبر عليه السلام بالغيوب

و بأن عمارا تقتله الفئة الباغية

و أخبر عليه السلام عن رجل قاتل في سبيل الله أنه من أهل النار فظهر ذلك بأن الرجل قتل نفسه و أخبر بمقتل الأسود العنسي الكذاب ليلة قتله و هو بصنعاء اليمن و أخبر بمن قتله و أخبر بفاطمة ابنته رضی الله عنها بأنها أول أهله لحاقا به فكان كذلك...». (احياء علوم الدين، المجلد الثاني، چاپ بيروت، صفحه ۳۸۵)

یعنی: «پیامبر ﷺ از نادیده‌های بسیار خبر داد.

خبر داد که عمّا یاسر را گروه ستمگری می‌کشند (و او به دفاع از علی رضی الله عنه بدست سپاه معاویه کشته شد)^۱ و خبر داد دربارهٔ مردی از صحابه که در راه خدا کارزار کرده بود به اینکه او از اهل آتش است! و این امر به ظهور پیوست زیرا آن مرد دست به خودکشی زد!^۲

و خبر داد از کشته شدن «أسود عَنَسِي» که به دروغ ادعای پیامبری نموده بود در شب قتل وی، با آنکه او در صنعاء یَمَن بود و از قاتل وی نیز خبر داد.^۳ و خبر داد به فاطمه رضی الله عنها دخترش، که او نخستین کس از خداندان پیامبر است که می‌میرد و به وی می‌پیوندند و چنان شد...»^۴.

غزالی پیشگوئیهای گوناگون گزارش می‌کند و در پایان کلام خود می‌نویسد:

۱- خبر قتل عمّار را کتب معتبر تاریخ و حدیث نقل کرده‌اند از جمله بخاری به روایت ابی سعید و مُسلم به روایت ابی قتاده و أم سلمه آنرا گزارش نموده‌اند.

۲- خبر این مرد در حدیث سهل بن سعد آمده است.

۳- این خبر در کتب سیره آمده و قاتل أسود، فیروز دیلمی بوده است.

۴- خبر از وفات فاطمه علیها اسلام متفق علیه میان بخاری و مسلم است و در کتب شیعه نیز آمده است.

«إلى غير ذلك من آياته و معجزاته صلى الله عليه و سلم و إنما اقتصرنا على المستفيض. و من يستريب في انخراق العادة على يده و يزعم أن آحاد هذه الوقائع لم تنقل تواتراً بل المتواتر هو القرآن فقط، كمن يستريب في شجاعة على رضى الله عنه و سخاوة حاتم الطائي و معلوم أن آحاد و قائلهم غير متواترة ولكن مجموع الوقائع يورث علماً ضرورياً». (احياء علوم الدين، المجلد الثاني، صفحة ۳۸۷)

یعنی : «جز اینها از آیات و معجزات پیامبر ﷺ که رسیده است و ما تنها بر خبر مستفیض از میان آنها اکتفا کردیم و کسی که در رخ دادن خوارق عادت به دست آن حضرت تردید کند و چنان پندارد که هر یک از این رویدادها به تواتر، گزارش نشده و تنها قرآن متواتر است، به کسی می ماند که در دلیری علی رضی الله عنه و بخشندگی حاتم طائی شک روا دارد! که معلوم است هر یک از کارهای ایشان نیز به تواتر نرسیده ولی مجموع رویدادهایی که از شجاعت و سخاوت آندو گزارش شده، دانش قطعی و ضروری (از وجود این صفات در آندو تن) بجای می گذارد».

و نیز قاضی عیاض اندلسی (متوفی در سال ۵۴۴ هجری قمری) ضمن کتاب معروف: «الشفاء بتعريف حقوق المصطفى» درباره «أخبار غيبية» که از رسول خدا ﷺ رسیده می نویسد :

«والأحاديث في هذا الباب بحر لا يدرك قعره و لا ينزف غمره و هذه المعجزة من جملة معجزاته المعلومه على القطع الواصل إلينا خبره على التواتر لكثرة روايتها و اتفاق معانيها». (الشفاء، الجزء الأول، صفحة ۳۳۵، چاپ مصر)

یعنی : «احادیثی که در این باب آمده دریایی است که به ژرفنای آن نتوان رسید. و انبوه آبش بیرون نتوان کشید و این معجزات از جمله معجزات معلوم و قطعی پیامبر است که خبر آن بگونه‌ای متواتر به ما پیوسته زیرا که روایانش بسیار و معانیش متفق است».

پس حساب پیامبر را از کسی که در خود فرو رفته و بنابر سوابق و اطلاعات و ذوقش سخنی می‌گوید و یا چون شاعران، شعری می‌سراید و یا چون صوفیان از اتحاد با خدا دم می‌زند! و به دعوی أنا الحق! برمی‌خیزد! و یا چون کاهنان، راست و دروغ بهم می‌بافد و از سادگی و غفلت خلق بهره می‌گیرد! باید جدا دانست که این، کار خداوند است و آن کارها، حیل‌های بندگان! و خدا بهتر می‌داند که رسالت خویش را برعهده چه کس نهد.

﴿ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ تَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ﴾ (أنعام : ۱۲۵)

بازگشت به احوال پیامبر پیش از بعثت

نویسنده بیست و سه سال گفتارش را چنین دنبال می‌کند :

[این حالت در حضرت محمد از دوران صباوت بوده از اینرو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحی تماسهای متعدد گرفته (!!)] و حتی هنگام گذشتن از سرزمین های عاد و ثمود و مدین به اساطیر و روایات آنها گوش داده و در خود مگه با اهل کتاب آمد و شد داشته در دکان جبر ساعتها می‌نشسته و با ورقه بن نوفل پسر عموی خدیجه که می‌گویند قسمتی از انجیل را به زبان عربی ترجمه کرده است در معاشرت دائم بوده است و همه اینها شاید (!!)] آن همهمه‌ای را که پیوسته در اندرون وی بوده مبدل به غوغائی کرده است. داستان بعثت زوایاتی که در سیره‌ها و احادیث دیده می‌شود و شخص اندیشمند ژرف‌بین می‌تواند از خلال آنها پی

به حقایق ببرد، همچنین از قرائن و اماراتی که می‌تواند از آیات قرآنی بدست آورد همه این معنی را تأیید می‌کند که یک حرکت و جنب و جوش غیراختیاری در روح حضرت محمد پیدا شده و او را مسخر عقیده‌ای ساخته بود تا سرانجام منتهی به رؤیا یا اشراق یا کشف باطنی و نزول پنج آیه نخستین سوره علق گردید.

﴿ أَقْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿۱﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿۲﴾ أَقْرَأَ ﴿۳﴾

﴿ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿۴﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿۵﴾ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴿۶﴾

(صفحه ۳۷ و ۳۸ کتاب)

نویسنده در این بخش از کتابش می‌کوشد تا قاعده کلی خود را در باب نبوت با سوابق و روایات پیامبر اسلام ﷺ تطبیق کند! و چون آن قاعده «آهنین بنیان!» با مختصر توضیح و بیان ویران گشت ناگزیر جایی برای این «تطبیق عمیق!!» باقی نمی‌ماند! با این همه برای آنکه این فصل از کتاب، حُسن ختامی پذیرد مناسب است به دروغ‌های تکراری سیره‌نویس تازه! باز هم بپردازیم و مبالغه‌های کودکانه وی را از رویدادهای پیش از بعثت، خاطر نشان سازیم!

می‌نویسد: [این حالت در حضرت محمد از صباوت بوده از اینرو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحی تماس‌های متعدد گرفته]!! حالتی که نویسنده، آنرا با پیامبر اسلام از دوران کودکی قرین می‌شمرد همان چیزی است که پیش از این در وصفش گفته بود: [چه محذور عقلی در راه امکان پیداشدن افرادی هست که در کنه روح خود به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکر کم‌کم چیزی حس کرده و رفته‌رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آنها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد]! با توجه به این تحلیل روانشناسانه! اگر در پیامبر اسلام ﷺ از دوران صباوت یعنی کودکی این حالت بوده اولاً

چرا آنحضرت در سنّ چهل سالگی، به فیض اشراق و الهام نایل آمد و پیش از آن، خبری از وحی قرآن و دعوت مردمان در کار نبود؟!

ثانیاً این حالت طبیعی چه پیوندی با بهره‌گیری از کشیشان دارد؟! در خود فرورفتن و چیزی احساس کردن! را با کشیش و ملّا چه کار است؟! ثالثاً در دوران صباوت جز یکبار که پیامبر ﷺ به همراه عمویش ابوطالب به بصری سفر کرد، راهی به آن دیار نیافت و جز چند کلمه‌ای که **بحیرای راهب** در حضور کاروانیان با او گفت، سخنی از راهبان نشنید، آیا بنظر حادثه‌پرور جناب سیره‌نویس! این ملاقات، حدود سی سال بعد آن حضرت را به نبوت برانگیخت؟! و ابواب علوم قرآنی و اخبار غیبی و معجزات و کرامات الهی را به روی ایشان گشود؟!

اما ماجرای دومین سفر کوتاه پیامبر به سوی شام نیز پیش از این گذشت و معلوم شد که قبول مسؤولیت و پرداختن به تجارت، آن حضرت را از ملاقاتهای مفصل و مکرّر با کشیشان و شنیدن درس و بحث ایشان! باز می‌داشت بویژه که همراهانی نیز با وی بودند و اگر آن حضرت بازرگانی را رها می‌کرد و به دنبال راهبان می‌شتافت البته در بازگشت به مکه از این ماجری سخنی به میان می‌آمد و در تاریخ منعکس می‌شد و یا دستاویز **ابولهب** و **ابوسفیان** و دیگر دشمنان، قرار می‌گرفت! با آنکه تاریخ از ذکر چنین حوادثی عاری است و تنها این اکتشاف تاریخی را در شاهکار نویسنده ۲۳ سال! و آثار شرق‌شناسان مغرض غربی می‌توان یافت!

علی‌الخصوص که وحی قرآنی و تعالیم اسلامی، آراء شرک‌آمیز راهبان و کشیشان مسیحی را درباره عیسی علیه السلام مردود شمرده است و اگر کسی از راه انصاف قرآن مجید را با کتب دینی راهبان مسیحی بسنجد تصدیق خواهد نمود که پیامبر اسلام را استاد، و

کشیش و راهب را شاگرد باید دانست نه بالعکس! و شگفتا که قرآن و اسلام اساساً زندگی و راه و روش راهبان را محکوم می‌شمارد و می‌فرماید:

﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ﴾ (حدید : ۲۷)

«رهبانیت را راهبان بدعت نهادند و ما آن را بر ایشان مقرر نداشتیم!».

با اینهمه چگونه پیامبر اسلام ﷺ تحت تأثیر راهبان و کشیشان مسیحی قرار داشته است؟!

اما آنچه می‌نویسد: [هنگام گذشتن از سرزمین‌های عاد و ثمود و مدین به اساطیر آنها گوش داده!] نویسنده ناشی! ساکنان این سرزمین‌ها را در جای گزارش گران موزه‌های امروز نهاده و گمان کرده که آنها دلسوزتر از راهنمایان موزه، خود را موظف می‌شمردند تا هر کاروانی که از کنار سرزمین ایشان می‌گذرد دوان دوان خود را به آن برسانند و در گوش یکایک کاروانیان تاریخچه‌ای از احوال مردم قدیم و حوادث زمان باستان زمزمه کنند! بعلاوه، اگر آگاهی از داستان گذشتگان کسی را به پیامبری نائل سازد پس ایرانیان که عموماً از داستان رستم و اسپندیار و ... آگاهی دارند باید همگی پیامبران راستین خدا باشند! آیا دانستن اینکه عاد و ثمود چه کسانی بوده‌اند آدمی را به پیامبری می‌رساند؟ یا پیامبران کسانی هستند که اگر مردمان اندرزا و راهنمایهای ایشان را به کار نیندند، سرانجامی چون عاد و ثمود و ابوجهل و ابولهب! خواهند داشت؟! که فرمود:

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثُمُودَ﴾

(فصلت : ۱۳)

۱- پس اگر روی گردانند بگو شما را از تندری مانند صاعقه عاد و ثمود بیم می‌دهم!

آیا پیامبران کسانی هستند که از داستان عاد و ثمود باخبرند؟ یا آنها به هدایت خدا اقوام گمراه را به کتاب و حکمت و فرهنگ و اخلاق رهنمون می‌شوند و از سقوط در پرتگاهی که عاد و ثمود افتادند بر کنار می‌دارند؟!

داستان عاد و ثمود و دیگر قصه‌ها را بسیار کسان می‌دانستند و می‌دانند اما آیا همه به مقام نبوت و رسالت نائل آمدند؟ اگر نه! پس مبادی نبوت را در جای دیگر باید جستجو کرد نه در اطلاعاتی که به قول نویسنده ۲۳ سال یک پیامبر در کودکی از شتر! بدست آورده یا از قصه عاد و ثمود کسب کرده است! باید دید و با دقت سنجید که نبوت از این داستانها چه عناصری را برمی‌گزیند و چه هدفی دارد و ندای وحی، جامعه بشری را در خلال قصص و أمثال و معارف و أحكام و مواعظ خود به سوی کدام فرهنگ متعالی فرا می‌خواند؟! نویسنده نابینایی که کورانه دست و پا می‌زند تا به چیزی دست آویزد و از راه تخیل «مبدأ اطلاعاتی» برای پیامبران ترتیب دهد، باید بداند که هیچکس ادعا نکرده پیامبران از محیط خود کمترین آگاهی به دست نیاورده اند بلکه ادعای علمای اسلام اینست که پیامبران خدا، محکوم و محدود به محیط خویش نبودند بلکه به عنایت الهی و هدایت ربّانی از محیط خود و دیگر آفاق فراتر رفتند و از اینرو تعالیم ایشان جهان معاصر و آینده آنان را منقلب ساخت و به سوی خدا و فضائل اخلاقی هدایت کرد و این ممکن نیست مگر به فضل و تأیید پروردگار که مبدأ و غایت و مالک اصلی هر خیر و هدایت و رحمت است.

اما آنچه می‌نویسد که: [در خود مکه با اهل کتاب آمد و شد داشته!] این جهالت از آنجا ناشی می‌شود که سیره‌نویس نو درآمد! نمی‌دانسته (یا تجاهل کرده است) که اهل کتاب در مدینه و قلعه‌های پیرامون آن بسر می‌بردند و به مکه که مرکز و مستقط الرّأس بت‌پرستان بود، آمد و شدی نداشتند وانگهی اگر روزگاری کسی از اهل کتاب به مکه می‌آمد و پیامبر را تحت تأثیر قرار می‌داد، این خیر را مشرکان مکه زودتر و بهتر در

می‌یافتند تا نویسنده ۲۳ سال با ۱۴ قرن فاصله زمانی! و اگر چنین بود، غوغای مشرکان و هیاهوی یهودیان در همان روزگاران، آفاق را پر کرده بود که محمد ﷺ هر چه دارد از فلان یهودی آموخته و یا از شاگردان فلان مسیحی بوده است! اما ابولهب قریشی، با آنکه عموی پیامبر بود و از احوال خصوصی وی آگاهتر از دیگران، هرگز چنین ادعایی نکرد که ابولهب های قرن بیستم می‌نمایند!

و آنچه می‌نویسد که: [در دکان جبر ساعت‌ها می‌نشست]! این سخن مانند سخنان دیگرش نشان می‌دهد چه اندازه از کتب تاریخ و سیره و تفسیر بی‌خبر و جاهل است زیرا «جبر» غلام عبدالله بن مسلم حضرمی بوده و سنین کودکی را می‌گذرانده است! بنابر این دکانی نداشته تا پیامبر اسلام ساعت‌ها به نزد او بنشیند و از افادتش استفاده کند!

در تفسیر طبری از قول صاحب غلام، یعنی «عبدالله بن مسلم» چنین گزارش شده است: «... عن عبدالله بن مسلم الحضرمی: أنه كان لهم عبدان من أهل عيراليمن كانا طفلين و كان يقال لأحدهما يسار و الآخر جبر، فكانا يقرآن التوراة و كان رسول الله صلى الله عليه و سلم ربما جلس إليهما فقال كفار قریش إنما يجلس إليهما يتعلم منهما فأنزل الله تعالى (لسان الذی یحلدون إليه أعجمی و هذا لسان عربی مبین)». (تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۰۳ از سوره النحل).

یعنی: «از عبدالله بن مسلم حضرمی آمده که گفت: خاندان او را دو غلام بود از اهل عیرالیمن که هر دو کودک بودند. یکی را (یسار) و آن دیگر را (جبر) می‌گفتند. این هر دو، تورات می‌خواندند و رسول خدا ﷺ گاهی به کنار ایشان می‌نشست، کافران قریش گفتند محمد آنجا می‌نشند تا چیزی از آندو کودک بیاموزد! و در پاسخ اتهام ایشان

خداوند تعالی این آیه را نازل نمود (لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ = زبان کسی که (قرآن را) با کج اندیشی به او نسبت می دهند، الکن است در حالی که این قرآن به زبان عربی روشن و بلیغی است).

از این ماجرا چند نکته دانسته می شود نخست آنکه اتهام مزبور آنگونه که سیره نویس ناشی انگاشته مربوط به دوران پیش از بعثت پیامبر نبوده بلکه سالها پس از آن روی داده است و از این رو در پاسخ مشرکان، آیه قرآن نازل می شد اما سوره ای که آیه مذکور در آن آمده سوره شریفه «النحل» است که در سال یازدهم بعثت (دو سال پیش از هجرت) نزول یافته و پیش از آن، نزدیک هفتاد سوره از قرآن مجید نازل شده بود. بنابراین معلومات پیامبر ﷺ مولود چند لحظه ای نبود که به سال یازدهم بعثت، آن حضرت از کودکی فرا گرفته باشد!

و شگفت آنکه خود نویسنده در پاورقی صفحه ۳۸ از کتابش می نویسد:

[قریش گفتند محمد این سخنان را از (جبر) یاد می گیرد، آیه ۱۰۳ سوره نحل جواب این شایعه است که جبر، أعجمی است و قرآن عربی و فصیح است و لقد نعلم انهم يقولون إنما يعلمه بشر لسان الذين يلحدون اليه أعجمي و هذا لسان عربي مبين].

کسی که اذعان دارد چون قریش چنین سخنی را شایع کردند، سوره نحل آنان را پاسخ گفت چگونه نتوانسته دریابد که اتهام مزبور، به دوران پیش از بعثت مربوط نیست؟ و چگونه پاسخ قرآن مجید را ندیده گرفته و لاطائلات کفار قریش را تکرار نموده است؟!

دوم آنکه: عبدالله حضرمی که «جبر» غلام وی بوده خود، این تهمت را نفی کرده و به پیامبر اسلام ایمان آورده است! پس چگونه او نمی دانسته که پیامبر از غلامش درس می آموزد! ولی نویسنده ۲۳ سال با هزار و چند سال فاصله، به این راز بزرگ!! پی برده است؟! حقاً که غرور و جهالت آدمی را تا چه اندازه به هذیان‌گویی وادار می کند!

سوم آنکه: در تفسیر کشاف آمده که کافران قریش از «جبر» پرسیدند آیا تو چیزی به محمد ﷺ می آموزی؟! پاسخ داد: نه! او برای تعلیم و تبلیغ به سوی من می آید! «فَقَالَ بَلْ يُعَلِّمُنِي» (کشاف، ذیل آیه ۱۰۳ سوره نحل) پس سیره‌نویس منصف!! چرا روایات تاریخی را تعقیب نمی کند تا تهمت را از حقیقت بازشناسد بلکه همواره دستاویزی می جوید تا دروغ و افتراء را تأیید نماید؟!!

چهارم آنکه: از این ماجرا به روشنی می توان فهمید که دشمنان پیامبر ﷺ در کارهای آن حضرت به مراقبت نشسته بودند تا شاید بتوانند بهانه‌ای بدست آورند و او را مورد اتهام قرار دهند، با وجود این، اگر پیامبر - چنانکه سیره‌نویس تازه! می پندارد - از کسانی علم آموخته بود، این امر پنهان نمی ماند و در روایات تاریخی گزارش می شد و قرآن به پاسخگویی برمی خاست. پس چرا از این امور خبری نیست؟!!

پیامبر اسلام ﷺ پس از آنکه سالها از بعثت و دعوتش سپری شده بود، همینکه برای تبلیغ اسلام چند بار به سوی غلامان کم سن و سال عبدالله حضرمی رهسپار گردید، از سوی دشمنان مورد اتهام قرار گرفت! چرا که غلامان، چند جمله‌ای از تورات را حفظ کرده بودند! پس اگر رسماً با یهودیان و مسیحیان به گفتگو می نشست و از ایشان درباره دیانت پرسش‌ها می کرد و بهره می گرفت چه غوغاها که به راه نمی افتاد؟! اما نویسنده‌ای که از شعور متوسط نیز بهره نبرده‌اند یا متأسفانه به اغراض گوناگون آلوده شده‌اند از درک این امور واضح محروم‌اند!

خنده آور است که نویسنده در پاورقی صفحه ۳۸ می نویسد :

[سلمان فارسی، بلال حبشی و حتی ابوبکر صدیق نیز قبل از بعثت با حضرت رسول تفاهم و مذاکرات داشته اند!]

با اینکه کتب سیره و تاریخ متفقند که سلمان پس از هجرت به حضور پیامبر اسلام ﷺ رسید نه پیش از بعثت! و زمانی سلمان با پیامبر ملاقات کرد که نزدیک هشتاد سوره از قرآن نازل شده بود و آن حضرت در قُبَاء نزدیک مدینه مُقام داشت! و به قول سلمان درباره نخستین ملاقاتش با رسول خدا ﷺ: «جئت الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو بقاء فدخلت علیه و معه نفر من أصحابه...» (طبقات ابن سعد، الجزء الرابع، صفحه ۵۶ و سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۲۱۹) یعنی «به سوی رسول خدا ﷺ آمدم آن هنگام که در قبا بود و گروهی از یارانش با وی بودند...».

اما امر بلال حبشی و ابوبکر صدیق، روشتر از آن است که درباره آن دو سخنی به میان آید! و این دو تن هر چه درباره دیانت می دانستند و می گفتند از پیامبر بود و هر دو تابع آن حضرت بودند و بر سخنی که از او در مورد دینی شنیده بودند هیچ نیافزودند و از آن چیزی نکاستند و جز سفیه، هیچکس تابع را به جای متبوع قرار نمی دهد و مرید را به جای مراد نمی شناند و آن دو تن مانند دیگر بت پرستان مکه، قبلاً مقام دانش و ارشاد و هدایتی نداشتند تا پیامبر از ایشان بهره گیرد البته در پاکدلی و انصاف و صداقت آن دو، سخنی نیست و به همین جهت از نخستین کسانی بودند که به پیامبر خدا ﷺ ایمان آوردند و دعوت او را پذیرا شدند و از شرک و بت پرستی کناره گرفتند. پیدا است که نویسنده بیچاره! به هر سو دست می افکند و از هر نامی! بهره جویی می کند تا برای پیامبر بزرگی که درس ناخوانده و مکتب ندیده، آموزگار کتاب و حکمت و تزکیه و تهذیب شده و به رسالتی بس گران برخاسته و جهان را به تأیید خدا منقلب ساخته و

کرامت‌ها و معجزه‌ها آورده، آموزگاران‌ی چون بلال و ابوبکر و جز آندو بتراشد! و بر ندای وجدان خود در برابر آیات الهی و امدادهای غیبی که در کار محمد ﷺ بوده سرپوش نهد «وَضَلَّ ضَالًّا بَعِيدًا»!

اما دربارهٔ ورقه بن نوفل، باید دانست که سیره‌نویس نو درآمد! و هم شرق‌شناسان مغرض! هر چه از او می‌دانند از کتب مسلمین بدست آورده‌اند ولی همواره آنچه را که بنفع پیامبر تمام می‌شود کتمان می‌کنند! در این کتابها تصریح شده که چون ورقه بن نوفل، خبر وحی محمد ﷺ را از خدیجه الکبریٰ شنیده گفت: «قدوس قدوس، والذی نفس ورقه بیده لئن كنت صدقتنی یا خدیجة لقد جاءه الناموس الأكبر الذی کان یأتی موسی و إنه لنبی هذه الأمة»!

یعنی: «قدوس! قدوس! (خدای پاک و منزّه) قسم به آنکس که جان ورقه به دست او است ای خدیجه اگر بمن راست گفته باشی بی‌شک ناموس اکبر که به سوی موسی آمد بر وی فرود آمده است و او پیامبر این مردم است!» پس از آن، ورقه پیامبر را به هنگام طواف کعبه دید و به وی نزدیک شد و گفت: ای پسر برادرم! مرا از آنچه دیده و شنیده‌ای آگاه ساز و همینکه پیامبر از ماجرای وحی خویش برای او سخن گفت ورقه، هیجانزده اظهار داشت: «والذی نفسی بیده إنک لنبی هذه الأمة و لقد جاءک الناموس الأكبر الذی جاء موسی و لتکذبنه و لتؤذینه و لتخرجنه و لتقاتلنه*^۱ ولئن أنا أدركت ذلك اليوم لأنصرن الله نصرًا يعلمه، ثم أدنی رأسه منه فقبّل یا فوخه»! (سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۲۳۸ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۰۲) یعنی: «سوگند به کسی که جانم در دست او است تو پیامبر این مردم هستی و

* - الهاء فی هذه الأفعال للسکت.

ناموس اکبر که به سوی موسی آمد بر تو فرود آمده است و بی تردید ترا دروغگو می‌شمردند و آزار می‌دهند و بیرون می‌رانند و با توبه جنگ برمی‌خیزند و من اگر آن روزگار را دریابم خدا می‌داند که (دین) او را یاری خواهم کرد. آنگاه سرش را به پیامبر نزدیک کرده جلوی سر آن حضرت را بوسید».

و نیز ابن سعد در طبقات آورده که چون ورقه بن نوفل از خدیجه رضی الله عنها خبر وحی را شنید بدو گفت: «والله إن ابن عمك لصادق و إن هذا لبدء نبوة و إنه لياتيه

الناموس الأكبر». (طبقات ابن سعد، الجزء الأول، صفحة ۱۳۰)

یعنی: «بخدا، پسر عموی تو راست می‌گوید و این حالت، سرآغاز نبوت است و ناموس اکبر به سوی او آمده».

پس ورقه بن نوفل، خود به نبوت آن حضرت ایمان آورد و قبول اسلام کرد و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله را راستگو نمی‌شمرد یا در اشتباه می‌دید و خویشتن را آموزگار آن حضرت می‌دانست هرگز اسلام را نمی‌پذیرفت و اگر پیامبر پیش از بعثت با ورقه، پیوند داشت و چیزی از او می‌آموخت بی‌شک مکیان از این ماجرا آگاه می‌شدند و به ویژه خویشان و نزدیکان پیامبر و نیز خانواده ورقه با خبر می‌گشتند و آن حضرت را شاگرد ورقه می‌شمردند و ابولهب و دیگر مخالفان پیامبر صلی الله علیه و آله پس از دعوت آن حضرت، این خبر را افشا می‌کردند و انتشار می‌دادند اما اثری از این شایعه نزد دوست و دشمن نیست و در قرآن و سیره و تاریخ دیده نمی‌شود و گیرم که ورقه، پیامبر را می‌دیده و با انجیل آشنایی داشته است اما تعالیم قرآن به انجیل نمی‌ماند و جز چند اشاره کوتاه، سخنی در قرآن مجید از انجیل نقل نشده است، بلکه در مسائل مهمی چون فداء و به دار آویخته شدن عیسی صلی الله علیه و آله و رهبانیت و چگونگی معاد و قوانین طلاق و شرب خمر و جز اینها، قرآن با انجیل تفاوت اساسی دارد. علاوه بر اینکه، نظام و ترکیب

معجزه‌آسای قرآن بکلی بی سابقه است و از هیچکس شنیده نشده و به اعتراف نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۸۹ از کتابش: [قرآن ابداعی است بی‌مانند، و بی‌سابقه در ادبیات جاهلیت] و نیز پیشگوییهای گوناگون قرآن و پیامبر، اصولاً قابل آموزش از ورقه و امثال او نبوده است و همچنین معجزات و تأییدات ربّانی که نصیب پیامبر شده به ورقه و دیگران ربطی ندارد، بعلاوه چنانچه پیامبر پیش از بعثت با کسانی چون ورقه در رفت و آمد بود و به مذاکرات دینی و مباحثات توحیدی می‌پرداخت و با شوق و علاقه از آنان چیزی می‌آموخت، البته دل‌بستگی به این کار در او مؤثر می‌افتاد و آنچه را فرا گرفته بود با اطرافیان در میان می‌گذاشت و بزودی در محیط کوچک و محدود مکه معلوم می‌شد که او بر چه طریقه‌ای است و چه راهی را می‌پیماید؟ و پس از بعثت هرگز نمی‌توانست به این ادعا برخیزد که: «من عمری در میان شما روزگاری سپری کردم و سخنی از آموزشهای توحیدی قرآن از من نشنیدید!» چنانکه در قرآن مجید آمده است:

﴿ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَنْكُمْ بِهِ ۗ فَقَدْ لَبِثْتُ

فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ ۗ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴾ (یونس : ۱۶)

و نیز اگر قرآن مجید انعکاسی از روحیات آن حضرت بود لازم می‌آمد که پیش از بعثت، زمینه‌های ادبی و شعر سرایی و سجع‌سازی در پیامبر وجود داشته باشد تا چون ذوق او به مرحله کمال و بلوغ خود رسد آن سخنان به صورت قرآن تجلی کند! ولی زندگانی گذشته آن حضرت بکلی خالی از این امور بوده است و با آنکه محیط مکه، شاعران و خطیبان را تشویق می‌کرد و بر آنها ارج می‌نهاد نه کسی قطعه شعری از آن حضرت دید و نه خطبه‌ای از او شنید! بلکه پیامبر اکرم ﷺ از این وادی بسی دور و برکنار بود! و نیز چنانچه قرآن مجید، بازتاب روحیات نهائی آن حضرت بود لازم می‌آمد

که در مدّت بیست و سه سال، نظام لفظی و معنوی قرآن روی به تکامل نهاده باشد و همچنانکه هر شاعر و سخنور و نویسنده‌ای پس از بیست سال تمرین، در کار خود به ترقّی نائل می‌آید و سخن نخستین وی با آخرین سخن یا شعرش تفاوت بسیار پیدا می‌کند باید که سوره‌های اولیّه قرآن (چون سورهٔ علق و مدثر و نون و القلم...) از سوره‌های آخرین آن (مانند سورهٔ نصر و مائده و توبه...) در فصاحت الفاظ و رفعت معانی، بمراتب نازلتر باشد! با آنکه چنین نیست و سُورِ مَکّی در این مقام از سوره‌های مدنی هیچ کم ندارد:

﴿ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ

أَخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴾

(نساء : ۸۲)

«آیا در این قرآن تدبّر نمی‌کنند که اگر از نزد کسی جز خدا بود، اختلاف بسیار در آن می‌یافتند!».

سیما و اخلاق پیامبر

سخن سیره‌نویس تازه! در فصل رسالت به پایان رسید و جز چند جمله‌ای که به ناچار! دربارهٔ جمال ظاهر و کمال اخلاقی پیامبر آورده در این فصل چیزی ندارد و ما نیز بنا به وعده‌ای که داده بودیم - پس از بازآوردن سخنان او دربارهٔ سیما و اخلاق پیامبر، چند کلمه‌ای از خوی عظیم آنحضرت و رفتار کریمانه‌اش با دوست و دشمن گزارش می‌کنیم تا به مصداق آیهٔ شریفه:

﴿ خَتَمَهُ مِسْكٌ ﴾

(المطففین : ۲۶)

پایان سخن از بوی دلاویز اخلاق محمدی معطر شود و بقیّه گفتار را به دیگر اجزای این کتاب موکول می‌نماییم.

نویسنده بیست و سه سال چنین می نویسد :

[حضرت محمد هنگام بعثت چهل سال داشت، قامت متوسط، رنگ چهره سبزه مایل به سرخی، موی سر و رنگ چشمان سیاه. کمتر شوخی می کرد و کمتر می خندید و هرگاه می خندید دست جلو دهان می گرفت. هنگام راه رفتن بر هر گامی تکیه می کرد و خرامش در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی نگریست. از قرائن و امارات بعید نمی دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هر گونه جلفی و سبکسری جوانان قریش بر کنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار (حتی در میان مخالفان خود) مشهور بود. پس از ازدواج با خدیجه که از تلاش معاش آسوده شده بود به امور وحی و معنوی می پرداخت. چون اغلب حنیفان، حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خداشناسی بود و طبعاً از بُت پرستی قوم خود بیزار... .

در سخن گفتن تأمل و آهنگ داشت و می گویند حتی از دوشیزای باحیتر بود. نیروی بیانش قوی و حشو و زوائد در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه‌ای از گوش او را می پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می گذاشت و بر ریش و موی سر عطر می زد و طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هرگاه به کسی دست می داد در واپس کشیدن دست پیشی نمی جست. لباس و موزه خود را خود وصله می کرد. با زیردستان معاشرت می کرد. بر زمین می نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می خورد. هنگام نطق مخصوصاً در موقع نهی از فساد صدایش بلند، چشمانش سرخ و حالت خشم بر سیمایش پیدا می شد :

حضرت محمد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیع می کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می شد محمد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیک تر می شد. معذک کسی را به دست خود

نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیش‌دستی کرده و به هلاکتش رساند.

از سخنان اوست :

هر کس با ستمگری همراهی کند و بداند که او ستمگر است مسلمان نیست.

مؤمن نیست کسی که سیر باشد و در همسایگی، گرسنه‌ای داشته باشد.

حُسن خلق نصف دین است.

بهترین جهادها کلمه حقی است که به پیشوای ظالم گویند.

نیرومندترین شما کسی است که بر خشم خویش مستولی شود]. (صفحه ۳۹

و ۴۰)

آنچه سیره‌نویس! در اینجا گزارش کرده در برابر دیگر سخنان وی که پیش از این گذشت و در آینده خواهد آمد به انصاف نزدیکتر است و با مدارک تاریخی کمتر فاصله دارد، با وجود این نتوان بر همه آنچه آورده اعتماد کرد و مثلاً در آنجا که می‌نویسد : [بعید نمی‌دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت!] جا دارد یادآور شویم در کتب سیره آورده‌اند که پیامبر پیش از بعثت اغلب از حضور در مراسم قریش به ویژه مراسمی که با بُت‌پرستی همراه بود خودداری می‌کرد چنانکه در *سیره الحلبیه* آمده است :

«عن أم ایمن أنها قالت : كان بوانه صنما تحضره قریش و تعظمه و تنسک

و تحلق عنده و تعکف علیه یوما إلى الیلیل فی کل سنة فکان ابوطالب یحضر

مع قومه و یکلم رسول الله ﷺ أن یحضر ذلک العید معه فیأبی ذلک، حتی قالت

رأیت اباطالب غضب علیه، ورأیت عماته غضبن علیه یومئذ أشدّ الغضب و

جعلن یقلن إنا لنخاف عليك ما تصنع من اجتناب الهتنا و یقلن : ما ترید یا محمد أن تحضر لقومك عیدا و لا تكثر لهم جمعا...». (السیره الحلبیه، الجزء الأول، صفحه ۲۰۰ و ۲۰۱)

یعنی : «از امّ ایمن رسیده که گفت (بوانه) بُتی بود که قریش نزد آن حضور می یافتند و بزرگش می داشتند و برای آن قربانی می کردند و در کنارش سر را می تراشیدند و در هر سال یک روز را تا به شب بعبادت آن بُت می گذرانند ابوطالب نیز به همراه قوم خود در این مراسم شرکت می کرد و با پیامبر ﷺ گفتگو نمود تا او نیز در آن عید با وی حضور یابد ولی آن حضرت از اینکار خودداری ورزید تا بدانجا که امّ ایمن گفت : ابوطالب را دیدم که بر پیامبر خشم گرفته و عمه های آن حضرت همه در آنروز به سختی خشمناک شدند و می گفتند : ما از این کار که از خدایان ما دوری می ورزی بر تو بیم داریم! و به او می گفتند : ای محمد مقصود تو چیست که در مراسم عید قوم خود حضور نمی یابی و بر جمع ایشان نمی افزایی»؟.

و در پایان همین خبر آمده است که : «قالت فما عاد إلی عید لهم حتی تنبأ صلی الله علیه و سلم» «امّ ایمن گفت : از آن پس در هیچیک از اعیاد ایشان شرکت نکرد تا آنگاه که نبوت خود را اعلام نمود، درود و سلام خدای بر وی باد». و نیز آنچه سیره نویسنده تازه آورده که پیامبر [کمتر می خندید]! سخنی خطا است چرا که در کتب تاریخ و سیره تصریح کرده اند :

«كان الغالب من أحواله صلی الله علیه و سلم التّبسم» (وسائل الوصول إلی

شمائل الرسول، اثر نبهانی، چاپ بیروت، صفحه ۵۶)

یعنی : «آن حضرت، در بیشتر احوال خویش، خندان لب بود».

از اینها که صرف نظر کنیم در آنجا که سیره نویس، پیامبر اسلام ﷺ را با «حنفاء» می‌سنجد نیز دچار لغزش شده است و ما در این باره ضمن فصول گذشته به اندازه کفایت سخن گفته‌ایم و معلوم شد که آن حضرت از زمره حنیفان نبوده است و ایشان، او را از دسته خود نمی‌دانستند و اغلب به پیامبر ایمان آوردند.

اینک به مختصر گزارشی در باب اخلاق پیامبر ﷺ می‌پردازیم:

پیامبر اسلام - که درود و رحمت خدای بر وی باد - در حُسن خلق و فضائل معنوی مقامی بس ارجمند و والا دارد و کتابهایی که در سیرت پسندیده آن حضرت نوشته‌اند سرشار از شواهدی است که از زاویه‌های گوناگون، خصلت‌های ممتاز اخلاقی پیامبر را نشان می‌دهد و قرآن مجید که پیامبر را در حضور دوستان و دشمنان، به:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (قلم: ۴)

توصیف نموده آنچه را که همه می‌توانستند گواه باشند گفته است و سخن پیامبر که «بعثت لأتمم مكارم الأخلاق»^۱ (الشفاء اثر قاضی عیاض أندلسی، الجزء الأول، صفحه ۹۶ و الموطأ اثر مالک الجزء الثاني صفحه ۲۱۱) بر اهتمام اساسی او نسبت به امور اخلاقی دلالت می‌کند. از یاران وی، کسانی که شب و روز با آن حضرت همراه بودند بر این معنا گواهی داده‌اند چنانکه علی بن ابیطالب رضی الله عنه گزارش نموده که: «كان رسول الله ﷺ و سلم أحسن الناس خلقاً» (الشفاء، الجزء الأول، صفحه ۶۹) یعنی: «پیامبر خدا ﷺ از همه مردم در خصلت‌های اخلاقی بهتر بود». و انس بن مالک، خادم

۱- همانا تو بر سیرت اخلاقی بزرگی هستی.

۲- برانگیخته شده‌ام تا فضائل اخلاق را به درجه نهایی برسانم. در موطأ مالک ابن انس، عبارت حدیث بدین صورت آمده است: بعثت لأتمم حسن الأخلاق.

پیامبر گفته است: «خدمت رسول الله ﷺ عشرين سنين، فما قال لي أف قط». (صحیح مسلم)

یعنی: «ده سال پیامبر خدا ﷺ را خدمت کردم و در این مدت یکبار مرا «أف نگفت!» و چون از عائشه همسر پیامبر درباره احوال خصوصی آنحضرت در خانه پرسیدند گفت: «كان ألين الناس و أكرم الناس...» (الطبقات، اثر ابن سعد، الجزء الأول، بخش دوم، صفحه ۹۱) یعنی: «پیامبر ﷺ نرمخوترین و کریم‌ترین مردم بود».

از جمله فضائل بزرگ اخلاقی آن حضرت، عفوها و گذشت‌های مکرر از موضع قدرت و به هنگام پیروزی بود چنانکه فرمان خدا او را بدین کار مأمور داشت که:

﴿ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ ﴾ (اعراف: ۱۹۹)

«عفو را شعار خویش کن و به کار پسندیده فرمان بده».

و بپیک وحی فرمان الهی را برای او چنین تفسیر نمود که: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَعْطَىٰ مِنْ حَرَمِكَ وَتَصِلَ مِنْ قِطْعِكَ». (تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۹۹ از سوره اعراف) یعنی: «خداوند ترا فرمان می‌دهد از کسی که دربارهاست ستم کرد، درگذری و به کسی که تو را محروم ساخت، ببخشی و با کسی که از تو بُرید، ببیوندی». از این رو گزارش شده که چون در جنگ «أحد» دندانهای پیشین پیامبر شکست و چهره‌اش زخم برداشت و خونین شد این امر بر یاران آن حضرت بسی گران آمد و گفتند: چه می‌شود که بر دشمنان نفرین کنی؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: «إِنِّي لَمْ أُبْعَثْ لِعَانًا وَلَكِنِّي بَعِثْتُ دَاعِيًا وَرَحْمَةً، اللَّهُمَّ أَهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (الشفاء بتعريف حقوق المصطفى، الجزء الأول، صفحه ۱۰۵) یعنی: «من، به لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام

بلکه برای دعوت و رحمت برانگیخته شده‌ام، بارخدا یا قوم مرا هدایت کن که ایشان (خیر و صلاح خود را) نمی‌دانند».

از عائشه رسیده که گفت: «ما خیر رسول الله ﷺ فی أمرین إلا أخذ أیسرهما ما لم یکن إثما فإن کان إثما کان أبعد الناس منه و ما انتقم رسول الله ﷺ لنفسیه إلا أن تُنتهک حرمة الله فینتقم لله». (طبقات ابن سعد، الجزء الأول، بخش دوم، صفحه ۹۱)

یعنی: «هیچگاه پیامبر میان دو کار اختیار پیدا نکرد مگر آنکه کار آسانتر را برگزید تا آنجا که گناه در میان نبود و چون به گناه می‌رسید بیش از همه مردم از آن فاصله می‌گرفت و پیامبر ﷺ هرگز برای خودش از کسی انتقام نگرفت جز آنکه چون محرمات الهی پرده‌ری می‌شد در آن صورت برای خدا انتقام می‌گرفت».

و از برجسته‌ترین گذشت‌های آن حضرت، عفوی است که درباره زنی یهودی معمول داشت، زنی که بر آیین پیامبر نبود و به قصد کشتن رسول خدا ﷺ گوشت گوسفند را مسموم ساخت و به رسم هدیه برای پیامبر آورد. چون رسول خدا ﷺ چیزی از آنرا در دهان نهاد، دانست که به سم آلوده شده زن یهودی ناگزیر اعتراف کرد و رسول خدا ﷺ که بقول عائشه از انتقام شخصی رویگردان بود آن زن را عفو فرمود: «فتجاوز عنها رسول الله ﷺ» (سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۳۲۸ و تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحه ۱۵). و از انس بن مالک رسیده که گفت: «كنت مع النبی ﷺ و علیه برد غلیظ الحاشیة فجبذه أعرابی بردائه جبذة شدیة حتی أثرت حاشیة البرد فی صفحة عاتقه ثم قال یا محمد أحمل لی علی بعیری هذین من مال الله الذی عندک فإنک لا تحمل لی من مالک و لا من مال أبیک! فسکت النبی ﷺ ثم قال

: المال مال الله و أنا عبده ثم قال و يقاد منك يا أعرابي ما فعلت بي! قال لا! قال لم؟ قال لأنك لا تكافى السيئة بالسيئة فضحك النبي ﷺ ثم أمر أن يحمل له على بعير شعير و على الآخر تمر» (الشفاء، الجزء الأول، صفحة ۱۰۸، الوفا بأحوال المصطفى، صفحة ۴۲۱). یعنی: «با پیامبر همراه بودم و آن حضرت جامه‌ای یمنی بر دوش داشت که کناره‌اش زبر بود، مردی از بادیه‌نشینان عرب وارد شد و اطراف ردای او را گرفته بسختی کشید تا آنجا که حاشیة لباس بر سر شأنه آن حضرت اثر نهاد، سپس گفت: ای محمد این دو شتر من را از مال خدا که نزد خود، داری بار کن! زیرا که از مال خودت و پدرت برای من بار نمی‌کنی! پیامبر لحظه‌ای خاموش ماند آنگاه گفت: این مال، مال خدا است و من بندهٔ خدایم و از تو نیز برای کاری که با من کردی دادخواهی می‌شود. آن مرد گفت: خیر، دادخواهی نخواهد شد! پیامبر فرمود: چرا؟ گفت: زیرا که تو بدی را با بدی کیفر نمی‌دهی! پیامبر خندید سپس فرمان داد بر یک شتر او، جو و بر شتر دیگرش خرما بار کنند»^۱.

آثاری که از بردباری و گذشت پیامبر آمده نه چندانست که در این مختصر بگنجد و ما در بخش‌های دیگر از همین کتاب در تعقیب گفتار نویسندهٔ ۲۳ سال، بیش از این سخن خواهیم گفت، و در اینجا کافی است توجه کنیم که پیامبر اسلام پس از آن همه فشارها و آسیب‌ها که خود و یارانش از مشرکان قریش دیدند به اتفاق ارباب سیره و تاریخ، در روز فتح مکه، عفو عمومی اعلام داشت «فقال: أقول كما قال أخي يوسف

۱- بادیه‌نشینان عرب اغلب بی‌چیز و نیازمند بودند و پیامبر از بیت‌المال به ایشان کمک می‌کرد بنابراین اعرابی مذکور، استحقاق کمک مالی را داشت جز آنکه با خشونت و جسارت می‌خواست از بیت‌المال برخوردار شود و پیامبر اکرم نیز این خشونت را تحمل نمود نه آنکه بدون استحقاق اموال فقرا، را در اختیار او نهاده باشد.

(لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو أرحم الراحمین). اِذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَاءُ! «فرمود : من همان سخن را به شما می‌گویم که برادرم یوسف به برادرانش گفت : (امروز سرزنی بر شما نیست خدا شما را می‌آمرزد و او از همه رحمت‌آوران، مهربانتر است) بروید که آزادید»!

اما پیامبر خدا در شجاعت و پردلی چنان بود که در هیچ نبردی از برابر دشمن نگریخت با آنکه دشمنانش بیش از هر کس قصد جان او را داشتند! و در جنگ «أُحُد» که یاران منهزم شده گریختند بنصّ قرآن مجید و گواهی تاریخ، آن حضرت بر جای ایستاده مردم را به بازگشت دعوت می‌نمود، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تَلُورُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرُّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي

أُخْرَانِكُمْ... ﴾ (آل عمران : ۱۵۳)

«لحظه‌هایی را به یاد آرید که با شتاب (از صحنه پیکار) دور می‌شدید و به کسی اعتناء نمی‌کردید و پیامبر در دنبالتان شما را (به بازگشت) فرا می‌خواند...»!

و از علی رضی الله عنه با آن همه دلیری و پردلی رسیده است که گفت :

«كنا إذا احمر البأس اتقينا برسول الله ﷺ فلم يكن أحد منا أقرب إلى

العدو منه» (نهج البلاغه، کلمات قصار بخش ۹ و تاریخ طبری، الجزء الثاني، صفحه ۴۲۶)

یعنی : «هنگامی که آتش جنگ برافروخته و خونین می‌شد ما به پشتیبانی رسول خدا ﷺ خود را از خطر محفوظ می‌داشتیم با آنکه هیچیک از ما نزدیکتر به دشمن از پیامبر نبود»!

از انس بن مالک رسیده است که گفت :

«كان رسول الله ﷺ أحسن الناس و أشجع الناس و أجود الناس، كان فزع بالمدينة فخرج الناس قبل الصوت فاستقبلهم رسول الله ﷺ قد سبقهم فاستنبا الفزع على فرس عري لأبي طلحة ما عليه سرج في عنقه سيف فقاللم تراعوا و قال للفرس : وجدناه بحرا و إنه لبحر!». (الوفا بأحوال المصطفى، اثر ابن جوزي، چاپ مصر، صفحه ۴۴۳).

یعنی : «رسول خدا ﷺ بهترین و دلیرترین و بخشنده‌ترین مردم بود. روزی صدای ترسناکی در مدینه شنیده شد مردم از خانه‌ها بیرون ریختند و به سویی که صدا از آنجا برخاست روان گشتند در میان راه با رسول خدا ﷺ روبرو شدند که زودتر از ایشان برای خبرگیری از آن صدا رفته بود و بر اسب عریان و بدون زینی که به ابی طلحه تعلق داشت نشسته و بر گردنش شمشیری آویخته بود. مردم را دلداری می‌داد که اعتناء نکنید! و (شاید برای آنکه اذهان را از موضوع منحرف کند) درباره اسب ابی طلحه می‌گفت : این اسب را چون دریایی یافتم، او دریایی (موج زن) است!»^۱

و اما در تواضع و فروتنی، پیامبر ﷺ نمونه‌ای کامل و سرمشقی جامع بود. از ابی امامه رسیده است که گفت : «خرج علينا رسول الله ﷺ متوكئا على عصا فقمنا له فقال : لا تقوموا كما تقوم الأعاجم يعظم بعضهم بعضا». (الشفاء، الجزء الأول، صفحه ۱۳۱)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ در حالی که عصیانی به دست داشت بر ما وارد شد همگی (به احترام آن حضرت) از جای برخاستیم! فرمود : مانند مردم غیر عرب که برای بزرگداشت

۱- وجه تشبیه در حرکت اسب به دریا، فراز و نشیب آن است و مقصود رسول خدا ﷺ آن بوده که اسب را هوار ابی طلحه، مانند موج بلند می‌شد و به جلو می‌رفت (بخلاف بسیاری از اسب‌ها که در امتداد مستقیمی حرکت می‌کنند و کمتر به بالا متمایل می‌گردند).

یکدیگر از جای برمی‌خیزند (در برابر من) بلند نشوید». انس گوید: «لم یکن شخص أحب الیه من رسول الله ﷺ و كانوا إذا رأوه لم یقوموا له لما یعرفون من کراهيته لذلك» (مکارم الأخلاق طبرسی، چاپ تهران، صفحه ۱۴) یعنی: «هیچکس نزد یاران پیامبر از آن حضرت محبوبتر نبود با وجود این چون او را می‌دیدند برای وی از جای بر نمی‌خاستند زیرا که می‌دانستند این کار را نمی‌پسندد!». پیامبر با مساکین همنشین می‌شد و دعوت غلامان را می‌پذیرفت و از فقراء دیدن می‌کرد و از انس بن مالک رسیده است که گفت:

«أن امرأة کان فی عقلها شیء جاءته فقالت: إن لی الیک حاجة قال: أجلسی یا أم فلان فی أي طرق المدینة شئت، أجلس الیک حتی أفضی حاجتک قال فجلست فجلس النبی ﷺ إليها حتی فرغت من حاجتها». (الشفاء، الجزء الأول، صفحه ۱۳۱، الوفا بأحوال المصطفی، صفحه ۴۳۷).

یعنی «زنی که اندکی سبک عقل بود به نزد پیامبر آمد و گفت: مرا به تو نیازی است، پیامبر فرمود: ای مادر فلانکس (نام پسرش را یاد کرد) در هر کدام از راهگذارهای مدینه که می‌خواهی بنشین تا من نیز با تو بنشینم و حاجتت را روا دارم. انس گوید آن زن به زمین نشست و پیامبر خدا نیز در کنار او برخاک جلوس کرد تا از نیازش فراغت یافت». پیامبر از غلو و مبالغه در حق خود، مسلمانان را بر حذر می‌داشت، روزی فرمود:

: «لا تُطرونی كما أطرت النصارى بن مریم فإنما أنا عبد فقولوا عبدالله و

رسوله». (صحیح بخاری، الجزء الرابع، صفحه ۲۰۴ چاپ مصر)

یعنی : «درباره من مبالغه نکنید چنانکه مسیحیان در حق فرزند مریم از حد درگذشتند. جز این نیست که من بنده‌ای هستم، بنابراین بگویید : بنده خدا و فرستاده او».

از ابن عباس گزارش شده که گفت : «کان رسول الله ﷺ یجلس علی الأرض و يأکل علی الأرض و یعتقل الشاة و یجیب دعوة المملوک». (مکارم الأخلاق طبرسی، صفحه ۱۴)

یعنی : «رسول خدا ﷺ متواضعانه بر زمین می‌نشست و روی زمین غذا می‌خورد و گوسپندان را بدست خود می‌دوشید و دعوت غلامان را می‌پذیرفت».

و از ابن مسعود آمده است که گفت : «أتی النبی ﷺ رجل یکلمه فأرعد! فقال هون علیک فلست بملک إنما أنا ابن امرأة کانت تأکل القدید!». (الشفاء، الجزء الاول، صفحه ۱۳۳ و مکارم الأخلاق، صفحه ۱۴)

یعنی : «مردی به حضور پیامبر آمد و از هیبت آن حضرت به لرزه درآمد! پیامبر فرمود : آسوده باش من شاه نیستم! من فرزند زنی هستم که گوشت خشکیده می‌خورد!».

از انس بن مالک رسیده است که گفت : «إن رسول الله ﷺ مر علی صبیان فسلم علیهم». (مکارم الأخلاق، صفحه ۱۴، والوفاء باحوال المصطفی، صفحه ۴۳۸)

یعنی : «رسول خدا ﷺ بر کودکان می‌گذشت و به ایشان سلام می‌کرد».

و از ابی هریره آمده است که گفت : برای خریدن جامه‌ای به همراه پیامبر به بازار رفتیم، مرد جامه‌فروش خواست تا دست پیامبر را ببوسد پیامبر دست خود را کشید و فرمود : «هذا تفعله الأعاجم بملوکها و لست بملک إنما أنا رجل منکم!».

یعنی : «این کاری است که عجم‌ها با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم!» ابوهریره گوید : من خواستم جامهٔ پیامبر را بجای آن حضرت، حمل کنم (تا رعایت تشریفات شده باشد)!! فرمود :

«صاحب الشیء أحق بشیئہ أن یحملہ». (الشفاء، الجزء الأول، صفحہ ۱۳۳)

یعنی : «مالک هر چیزی سزاوارتر است که خودش آنرا حمل کند»!

اما زهد پیامبر ﷺ چنان بود که با وجود آنهمه اموال و غنائمی که در اختیار داشت بقول عائشه : «ما شیع رسول الله ﷺ ثلاثة ایام تباعا من خبز حتی مضی لسبیلہ» یعنی : «رسول خدا ﷺ سه روز در پی یکدیگر از نان سیر نشد تا آنکه از دنیا برفت» و هنگام رحلت، از دینار و درهم و گوسفند و شتر، هیچ از خود بجای نگذاشت زیرا همه را در راه خدا به مستمندان می‌داد چنانکه عائشه گفت : «ماترک رسول الله ﷺ دینارا و لا درهما و لا شاة و لا بعیرا». (الشفاء الجزء الأول، صفحہ ۱۴۱)

اما عدالت پیامبر ﷺ گزارش آن زینت‌بخش کتب سیره و تاریخ است و همواره مایه افتخار مسلمین خواهد بود و رسول خدا ﷺ در اجرای عدالت پافشاری غریبی داشت تا آنجا که نوشته‌اند :

«کان یعدّل صفوف أصحابه یوم بدر و فی یده قدح یعدّل به القوم، فمر بسواد بن غزیة و هو نائی من الصف، فطعن فی بطنه بالقدح و قال : استویا سواد! فقال : یا رسول الله أوجعتنی و قد بعثک الله بالحق فأقذنی! فکشف رسول الله ﷺ عن بطنه و قال : استقد یا سواد! فعانقه سواد و قبّل بطنه فقال الرسول : ما حملک علی هذا یا سواد؟ قال یا رسول الله حضر ما تری، فلم آمن

القتل فأردت أن يكون آخر العهد بك أن يمس جلدی جلدك فدعاه رسول الله بخير». (من اخلاق النبي، چاپ مصر، صفحه ۹۷، سیره ابن هشام القسم، الاول صفحه ۶۲۶ و تاریخ طبری، الجزء الثاني، صفحه ۴۴۶) یعنی: «پیامبر ﷺ صفوف یارانش را در روز بدر مرتب می‌کرد و در دستش ترکه‌ای بود که با آن گروهش را در خط واحدی نظم می‌داد، در آن هنگام از مقابل سواد بن غزیه گذر کرد که از صف منحرف شده بود، پیامبر با ترکه‌ای که در دست داشت به شکم او زد و گفت: ای سواد راست بایست! سواد گفت: ای رسول خدا مرا به درد آوردی با آنکه خدا تو را به حق فرستاده است پس اجازه قصاصم ده! پیامبر شکم خود را عریان نمود و گفت: قصاص کن!

سواد، پیامبر را در آغوش گرفت و بر شکمش بوسه زد! پیامبر فرمود چه چیز تو را بر این کار واداشت؟ گفت ای رسول خدا چنانکه می‌بینی جنگ پیش آمده و خاطر من از کشته شدن آسوده نیست خواستم تا در آخرین دیدار پوست بدنم پیکرت را لمس کند! پیامبر در حق او دعای خیر کرد».

اما چگونگی دعوت رسول خدا ﷺ به همان صورت بود که وحی الهی او را مأمور داشت.

﴿ اَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجِدِلْهُمْ بِالَّتِي

هِيَ أَحْسَنُ ﴾ (نحل: ۱۲۵)

«مردم را به سوی راه خداوندت با حکمت و اندرز نیکو، فراخوان و به بهترین صورت با ایشان گفتگو کن».

از ابی امامه گزارش شده که گفت: «إن فتی شاباً أتى النبي ﷺ فقال يا محمد اتذن لي في الزنا! فأقبل عليه القوم فزجروه و قالوا مه مه، فقال عليه السلام:

أذنه فدانامنه قريبا فجلس قال ﷺ أتعبه لامك؟ قال لا والله جعلني الله فداك قال :
 ولا الناس يحبونها لأمها تهم. قال : أفتعبه لابنتك؟ قال : لا والله يا رسول الله
 جعلني الله فداك قال : ولا الناس يحبونه لبناتهم قال : أتعبه لأختك؟ قال لا
 والله يا رسول الله جعلني الله فداك ... قال فوضع يده عليه ثم قال : اللهم أغفر
 ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه! قال فلم يكن بعد ذلك الفتى يلتفت إلى شيء». (الوفا بأحوال المصطفى، صفحة ٤٣١)

یعنی : «مرد جوانی به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت : ای محمد مرا در زناکاری
 رخصت ده! یاران پیامبر بروی بانگ زدند و او را از این سخن بازداشتند. پیامبر فرمود :
 ای جوان پیش آی! مرد جوان بنزد رسول خدا آمد و نشست پیامبر به او فرمود : آیا این
 کار را برای مادر خود دوست داری؟ جوان گفت : نه به خدا فدایت گردم! پیامبر فرمود
 : سایر مردم نیز این کار را برای مادرانشان دوست ندارند! سپس، همین پرسش را درباره
 دختر و خواهر و عمه و خاله جوان نمود و همان جواب را از جوان شنید و همان پاسخ
 را به او داد. آنگاه دست بر پیکر وی نهاد وی گفت : بار خدایا گناهش را بیامرزد و دلش
 را پاک ساز و عفتش را مصون دار. ابی امامه گفت : جوان مزبور پس از آن به هیچ وجه
 گرد این امور نمی گشت».

اما سیمای پیامبر ﷺ اغلب خندان بود چنانکه از عبدالله بن حارث آمده که گفت :
 «مارأيت احدا اكثر تبسما من رسول الله ﷺ» (الوفا بأحوال المصطفى، صفحة ٤٦٢)
 یعنی : «هیچکس را ندیدم بیش از پیامبر ﷺ لبخند بر لب داشته باشد».
 با وجود این رسول خدا ﷺ وقار و هیبت ویژه ای داشت چنانکه مرد اعرابی از صلابت
 حضرتش به لرزه درآمد و ذکر آن پیش از این گذشت.

از علی علیه السلام آمده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که کسی چون بی مقدمه او را می دید از هیبتش بیم می کرد و همینکه به وی نزدیک می شد و او را می شناخت، به وی عشق می ورزید! «من رآه بديهة هابه و من خالطه معرفة أحبه». (طبقات ابن سعد، الجزء الأول، بخش دوم، صفحه ۱۲۲)

چهره پیامبر در عین مهابت، سخت صادقانه بود.

عبدالله بن سلام که از دانشمندان و اخبار یهود به شمار می رفت و در مدینه اسلام را پذیرفت گفته است:

«لما قدم النبي صلی الله علیه و آله المدينة انجفل الناس و كنت فيمن أتى، فلما رأيت وجهه

عرفت أنه غير وجه كذاب» (الوفا بأحوال المصطفى، صفحه ۲۵۳)

یعنی: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه وارد شد مردم برای دیدن او از جای کنده شدند و حرکت کردند و من در میان کسانی بودم که به دیدار آن حضرت رفتند، همینکه رخسار او را دیدم دانستم که با چهره ای روبرو شده ام که با سیمای دروغگو تفاوت بسیار دارد».

انس بن مالک، خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است: «صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله عشر

سنين و شممت العطر كله فلم أشم نكهة أطيّب من نكهته». (الوفا بأحوال

المصطفى، صفحه ۳۹۱)

یعنی: «ده سال با پیامبر صلی الله علیه و آله همراه بودم و در این مدت همواره بوی خوش از او به مشام می رسید و چیزی خوشتر از وی نبویدم».

فضائل اخلاقی و محاسن جسمانی آن حضرت به آنچه گفتیم محدود نیست و در اینجا به ذکر اندک از بسیار، اکتفا کردیم و در خلال بخش های آینده چنانکه وعده دادیم به گزارش نمونه های دیگر نیز خواهیم پرداخت و در حقیقت کتاب خود را با یاد کمالات آن حضرت، زینت خواهیم بخشید:

«ما إن مدحت محمداً بمقالتی

لكن مدحت مقالتی بمحمد»

نستودهام مقام محمّد بدین مقال

با وصف او مقاله خود را ستودهام.*

پایان بخش نخست

کتابنامه

مدارکی که در این کتاب از آنها نام برده‌ام)

۱- قرآن کریم کتاب الهی

در تفسیر قرآن :

- | | |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| محمد بن جریر طبری | ۱- تفسیر طبری (جامع البیان) |
| ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری | ۲- تفسیر کشاف |
| قرطبی اندلسی | ۳- تفسیر قرطبی (الجامع لأحكام القرآن) |
| قاضی بیضاوی | ۴- تفسیر بیضاوی (أنوار التنزیل) |
| فخرالدین رازی | ۵- تفسیر فخر رازی (مفاتیح الغیب) |
| فضل بن حسن طبرسی | ۶- تفسیر مجمع البیان |
| ابوالفتوح رازی | ۷- تفسیر ابوالفتوح رازی (روح الجنان) |
| احمد بن تیمیة دمشقی | ۸- تفسیر سوره الإخلاص |
| ابن کثیر | ۹- تفسیر ابن کثیر |
| جلال‌الدین سیوطی | ۱۰- تفسیر الدرّ المنثور |
| جلال‌الدین محلی و سیوطی | ۱۱- تفسیر جلالین |

در علوم قرآن :

- | | |
|---------------------------|------------------------------|
| واحدی | ۱۲- أسباب النزول |
| جلال‌الدین سیوطی | ۱۳- لباب النقول |
| أبوالبقاء عکبری | ۱۴- التبیان |
| ابن عطیة و دیگرى | ۱۵- مقلدّمتان فی علوم القرآن |
| ابوبکر سجستانی | ۱۶- المصاحف |
| جلال‌الدین سیوطی | ۱۷- الإیتقان فی علوم القرآن |
| بلاشر (ترجمه دکتر رامیار) | ۱۸- در آستانه قرآن |

در سیره پیامبر ﷺ

- | | |
|-----------|--------------------|
| ابن اسحاق | ۱۹- سیره ابن اسحاق |
| ابن هشام | ۲۰- سیره ابن هشام |

- ۲۱- سیره ابن کثیر
 ۲۲- السیره النبویه
 ۲۳- السیره الحلبیه
 ۲۴- فقه السیره
 ۲۵- فقه السیره
 ۲۶- سیره الرسول
 ۲۷- النبی محمد
 ۲۸- الرسول
 ۲۹- الروض الأنف
 ۳۰- تاریخ العرب فی الإسلام (السیره النبویه)
 ۳۱- الوفا بأحوال المصطفی
 ۳۲- الشفا، بتعریف حقوق المصطفی
 ۳۳- زاد المعاد فی هدی خیرالعباد
 ۳۴- وسائل الوصول إلى شمائل الرسول
 ۳۵- من أخلاق النبی ﷺ
 ۳۶- العقیده و الشریعه
- ابن کثیر
 حافظ ذهبی
 علی بن برهان الدین حلبی
 محمد غزالی مصری
 محمد سعید رمضان البوطی
 محمد اسماعیل ابراهیم
 عبدالکریم خطیب
 سعید حوی
 سهیلی اندلسی
 دکتر جواد علی
 ابن جوزی بغدادی
 قاضی عیاض مغربی
 ابن قیم جوزیه
 نبهانی
 احمد محمد الحوفی
 تعریب کتاب گلدزیهر

در تاریخ :

- ۳۷- المغازی
 ۳۸- الطبقات الكبرى
 ۳۹- تاریخ طبری (الأمم و الملوک)
 ۴۰- تاریخ یعقوبی
 ۴۱- تاریخ الإسلام
 ۴۲- تاریخ العرب قبل الإسلام
 ۴۳- أخبار مکّه
 ۴۴- أنساب الأشراف
 ۴۵- أنساب العرب
- واقدی
 محمد بن سعد
 ابوجعفر طبری
 یعقوبی
 حافظ ذهبی
 دکتر جواد علی
 ازرقی
 بلاذری
 سمعانی

- ۴۶- مقدمه
ابن خلدون
- ۴۷- تاریخ فلسفه سیاسی
دکتر بازارگاد
- ۴۸- تاریخ علوم عقلی در اسلام
دکتر ذبیح‌الله صفا
- ۴۹- جاهلیت و اسلام
یحیی نوری
- ۵۰- فی الأدب الجاهلی
طه حسین
- ۵۱- تاریخ الأدب العربی
کارل بروکلمان
- ۵۲- جهان در قرن بیستم
ل. استایدر
- ۵۳- قدرتهای جهانی در قرن بیستم
هایت وارد
- ۵۴- فرهنگ البسه مسلمانان
دینحرت دزی

در فقه و حدیث :

- ۵۵- الموطأ
مالک بن انس
- ۵۶- المصنّف
عبدالرزاق صنعانی
- ۵۷- الأمّ
شافعی
- ۵۸- الکافی
کلینی رازی
- ۵۹- من لایحضره الفقیه
ابن بابویه
- ۶۰- عیون اخبار الرضا
ابن بابویه
- ۶۱- صحیح بخاری
محمد بن اسماعیل بخاری
- ۶۲- فتح الباری بشرح صحیح البخاری
حافظ ابن حجر
- ۶۳- صحیح مسلم
مسلم بن حجاج نیشابوری
- ۶۴- صحیح ترمذی
ترمذی
- ۶۵- صحیح ابوداود
ابوداود
- ۶۶- سنن ابن ماجه
ابن ماجه قزوینی
- ۶۷- فهم السنن
حارث محاسبی
- ۶۸- الجامع الصغیر
جلال‌الدین سیوطی
- ۶۹- زاد المعاد فی هدی خیر العباد
ابن قیّم جوزیه
- ۷۰- إتحاف علوم الدین
غزالی طوسی

- ۷۱- نهج البلاغه (سخنان مروی از امام علی علیه السلام) شریف رضی
 ۷۲- مستدرک نهج البلاغه کاشف الغطاء
 ۷۳- مستدرک الوسائل محدث نوری
 ۷۴- مکارم الاخلاق طبرسی
 ۷۵- التاج الجامع للاصول منصور علی ناصف
 ۷۶- المعجم المفهرس لأنفاظ الحديث النبوی چند تن از خاورشناسان
 ۷۷- مفتاح كنوز السنّه دكتر فنسنگ

در کلام و فلسفه و تصوف :

- ۷۸- الردّ علی الغلاه ابویحیی بن کامل
 ۷۹- الردّ علی الغلاه حسن بن موسی نوبختی
 ۸۰- الردّ علی الغالیه حسین بن سعید اهوازی
 ۸۱- نقض مثالب النواصب عبدالجلیل رازی
 ۸۲- أعلام النبوه ابوحاتم رازی
 ۸۳- كشف المراد علامه حلی
 ۸۴- الاحتجاج احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی
 ۸۵- راهی به سوی وحدت اسلامی مصطفی حسینی طباطبایی
 ۸۶- الإشارات والتنبیّات ابن سینا
 ۸۷- الأسفار الأریعه صدرالدین شیرازی
 ۸۸- شرح فصوص الحکمه استرآبادی
 ۸۹- شرح منظومه سبزواری
 ۹۰- جهور افلاطون
 ۹۱- قوانین افلاطون
 ۹۲- نقد آراء ابن سینا در الهیات مصطفی حسینی طباطبایی
 ۹۳- السیره الفلسفیه زکریای رازی
 ۹۴- التعرّف لمذهب اهل التصوف کلابادی
 ۹۵- رساله المسترشدين حارث محاسبی

۹۶- اسرار التوحید

محمد بن منور

در رجال و درایه و لغت :

۹۷- تنقیح المقال فی أحوال الرجال

ممقانی

۹۸- خلاصه الاقوال فی أحوال الرجال

علّامه حلّی

۹۹- حلّاج

میرفطروس

۱۰۰- شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر

مصطفی حسینی طباطبایی

۱۰۱- درایه الحدیث

شیخ زین الدین

۱۰۲- مقایس اللغه

ابن فارس

۱۰۳- الاشتقاق

ابن درید

در ادیان پیشین :

۱۰۴- الكتاب المقدّس

مجموعه کتب مقدسه یهود و نصاری

۱۰۵- تورات (أسفار خمسہ)

کتاب مقدس یهود

۱۰۶- تلموذ

عده‌ای از علمای یهود

۱۰۷- اشعیاء نبی

منسوب به حضرت اشعیاء علیه السلام

۱۰۸- دانیال نبی

منسوب به حضرت دانیال علیه السلام

۱۰۹- زبور داود (مزامیر)

منسوب به حضرت داود علیه السلام

۱۱۰- امثال سلیمان

منسوب به حضرت سلیمان علیه السلام

۱۱۱- انجیل متی

متی

۱۱۲- انجیل مرقس

مرقس

۱۱۳- انجیل لوقا

لوقا

۱۱۴- انجیل یوحنا

یوحنا

۱۱۵- رسائل پولس

پولس

۱۱۶- قاموس کتاب مقدّس

هاکس امریکایی

۱۱۷- زندگانی عیسی

ارنست رنان

۱۱۸- پسر آدم

امیل لودویک

۱۱۹- مبانی مسیحیت

ترجمه دکتر مبشری

- ۱۲۰- سنجش حقیقت دکتر فندر
 ۱۲۱- چرا مسیحی نیستیم؟ برتراند راسل
- در چپ‌گرایی!**
- ۱۲۲- زندگی و آموزش لنین از انتشارات حزب توده ایران
 ۱۲۳- نقش شخصیت در تاریخ پلخانف
 ۱۲۴- مجموعه آثار لنین لنین
 ۱۲۵- مانیفست مارکس و انگلس
 ۱۲۶- منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت انگلس
 ۱۲۷- بیماری کودکانه چپ‌گرایی لنین
 ۱۲۸- برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها احسان طبری
- در علوم تجربی :**
- ۱۲۹- جهان و انیشتاین لینکلن بارت
 ۱۳۰- مفهوم نسبیت انیشتاین و نتایج فلسفی آن برتراند راسل
- در کتب ادبی :**
- ۱۳۱- الأغانی ابوالفرج اصفهانی
 ۱۳۲- دیوان مولوی جلال‌الدین مولوی
 ۱۳۳- دیوان حافظ شمس‌الدین حافظ
- در آثار معری :**
- ۱۳۴- الفصول والغايات ابوالعلاء معری
 ۱۳۵- الغفران ابوالعلاء معری
 ۱۳۶- ضوء السقط ابوالعلاء معری
- به زبانهای دیگر :**
- ۱۳۷- Le Coran بلاشر
 ۱۳۸- Verle Sungen Uber den ISLAM گلدزیهر
 ۱۳۹- JE RUSALEM BIBLE PUBLISHIG کتاب مقدس یهود

آثار دیگر نویسنده این کتاب :

شرکت قلم	متفکرین اسلامی در برابر منطق یونان
بنگاه ترجمه و نشر کتاب	نقد آراء ابن سینا در الهیات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب	راهی به سوی وحدت اسلامی
شرکت قلم	شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر
بنگاه ترجمه و نشر کتاب	دو ساله { <ul style="list-style-type: none"> اسلام و بت‌های غرب منهای معنویت سه مرز آفرینش
بنگاه ترجمه و نشر کتاب	

خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

نوشتار:

مصطفی حسینی طباطبایی

جلد دوم

خیانت در گزارش تاریخ

بفش دهم

روشنگر تحریف مدارک اسلامی و منابع
تاریخی در کتاب «بیست و سه سال»

اثر:

مصطفی حسینی طباطبایی

نشر

ناشر

تهران، ۱۳۶۳

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	فصل چهارم: بعثت پیامبر
۱۴	گزارشی مغلوط از طلوع وحی!
۲۶	وحی و روانشناسی!
۴۸	تأخیر وحی!
۶۹	سلام بر رسول خدا
	فصل پنجم: پس از بعثت
۷۸	پیامبر و نخستین سوره‌ها
۸۲	سرگردانی در نظم سوره‌ها!
۹۲	برداشت‌های غلط از سوره‌های نخستین
۱۰۸	انگیزه هجرت مسلمانان به حبشه!
۱۱۴	غرانیق و پیامبر سازش ناپذیر!
	فصل ششم: دین اسلام
۱۳۲	محیط پیدایش اسلام
۱۴۶	مکه پایگاه تبلیغات پیامبر ﷺ
۱۵۱	اسلام ورقه و ابوبکر
۱۵۲	تناقضات پیاپی!
۱۵۴	دلیل مخالفت قریش چه بود؟

۱۵۹ معجزه
۱۶۲ معجزه طلبی یا بهانه جویی؟!
۱۶۷ بهانه تراشان، حق داشتند؟!
۱۸۶ معجزه‌ای که ناباوران را مؤثر نیفتاد
۱۸۸ اقتراح معجزات!
۱۹۱ معجزات نزد خداست!
۱۹۶ کج فهمی در آیات سورهٔ أنعام!
۲۱۳ سخنان پریشان
۲۱۴ چرا اسلام را پذیرفتند؟!
۲۱۹ تردید در وحی!
۲۲۵ کتمان وحی!
۲۲۸ باز هم بحث جبر!
۲۳۲ آخرین تلاش در انکار معجزه!
۲۳۶ معجزهٔ قرآن
۲۳۷ بلاغت قرآن
۲۴۲ ابراهیم نظام و نظم قرآن!
۲۴۸ تهمتی بر أبو العلاء!
۲۵۲ اشکال تراشی‌های ادبی!

۲۶۵	اخلاق قرآنی
۲۷۱	شرايع و احكام اسلامى
۲۹۱	محمد بشر است
۲۹۷	پيامبر و كشف مَغيبات!
۳۰۳	خشم پيامبر!
۳۲۲	کتابنامه

﴿ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ ۖ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ ۚ كَذَلِكَ كَذَّبَ
الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ۖ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ﴾

قرآن کریم

(یونس - ۳۹)

«.... چیزی را دروغ شمرده‌اند که علم آن را فراگیر نشده‌اند و تأویلش

بدیشان نرسیده است، پیشینیان نیز بدینگونه تکذیب کردند پس بنگر

که سرانجام ستمگران چگونه بود»؟!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدای بی‌همتا را سپاسگزاریم که ما را به شرف توحید و افتخار اسلام رهبری کرد و با بعثت محمد ﷺ بر ما منت نهاد.

بخش دوم از کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» که اینک در برابر شما قرار دارد بنا به‌عللی مدتی بتأخیر افتاد و از این بابت از خوانندگان محترم پوزش می‌خواهم. این کتاب روی هم رفته به چهار بخش تقسیم می‌گردد و هر بخش در یک مجلد جای می‌گیرد. دو بخش از آن با رویدادهای پیش از هجرت، پیوند دارد و از اساس نبوت رسول اکرم ﷺ و احوال شخصی آن حضرت دفاع می‌کند و دو بخش دیگر مربوط به حوادث پس از هجرت است و بیشتر، دفاع از مشی سیاسی و اجتماعی رسول خدا ﷺ را بر عهده دارد و به طور کلی این کتاب از سیرهٔ عطر آگین خاتم پیامبران ﷺ بصورتی گسترده جانبداری می‌کند.

برخی از فضلاء مایل بودند که اینجانب بجای گستردن مباحث، دایرهٔ سخن را محدودتر کنم و به طور فشرده پاسخی به کتاب ۲۳ سال بدهم تا کسانی که با خواندن آن کتاب در شبهه افتاده‌اند آسوده خاطر شوند. ولی بنظر من باید کاری کرد که کتابهایی از قبیل ۲۳ سال اساساً نتوانند در جامعهٔ ما رخنه یابند و اذهان را پریشان سازند. چارهٔ این کار نیز آنست که اطلاعات صحیح و وسیعی از سیرت پیامبر اکرم ﷺ و حقیقت اسلام در اختیار مردم قرار گیرد تا سطح آگاهی جامعه نسبت به مسائل اسلامی بالاتر رود و در نتیجه، بساط دروغپردازی و خیانت در نقل تاریخ بر چیده شود در غیر این صورت با گذشت زمان پیوسته باید در انتظار ۲۳ سال‌های تازه و دروغ‌های جدید بود! بعلاوه سال‌هاست که برخی از خاورشناسان یهودی و مسیحی یا کاملاً بی‌دین، از افتراهای گوناگون دربارهٔ پیامبر اکرم و قرآن مجید کوتاهی نورزیده‌اند؟ و متأسفانه کمتر

دیده‌ایم کسی به ایشان پاسخ دهد و از راه تحقیق و برهان به رد تهمت و بهتان پردازد. اینجانب نقد کتاب ۲۳ سال را دستاویزی قرار داده‌ام تا به آثار **گلدزیهر و پطروشفسکی** و **بلاشر** و امثال ایشان نیز پرداخته باشم و از این‌رو کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» تنها نقد کتاب ۲۳ سال نیست و وظیفه دیگری هم بر عهده دارد.

در بخش حاضر از کتاب، دو مسئله بیش از هر چیز مورد توجه من بوده است. یکی اثبات بی‌مایگی نویسنده ۲۳ سال و اشتباهات و تناقض‌های او. و دیگری تحریف و خیانت وی در آثار و روایات تاریخی. امیدوارم پژوهشگران جوان و تازه کار مسلمان، از موضوع نخستین راه و رسم بحث عامی را فرا گیرند و در برابر دشمنان حقیقت همواره با سلاح برهان ایستادگی کنند. اما موضوع دوم که نقطه عطف کتاب است مخصوصاً باید مایه هشیاری کسانی باشد که می‌شنویم در خارج از ایران به تقلید از ۲۳ سال، کتاب و رساله می‌نویسند!

اجازده بدهید این موضوع را اندکی توضیح دهم. نویسنده ۲۳ سال چنانکه در بخش نخستین از همین کتاب نشان داده‌ایم غالباً آثار تاریخی را با کمال جسارت تحریف می‌کند تا به مقصود خود دست یابد! مثلاً در صفحه ۱۱۰ از کتابش می‌نویسد:

[ابورهم غفاری یکی از صحابه است. در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می‌راند. مرکب آنها برحسب اتفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوریکه کفش زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متآلمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابو رهم زد]!!

نویسنده با این دروغ ناجوانمردانه، پیامبر ارجمند اسلام را مردی پرخاشگر و بی‌رحم معرفی می‌کند، بدون آنکه کمترین سند و مدرکی درباره حادثه مذکور ارائه دهد! اما با مراجعه به «سیره ابن هشام» پرده از خیانت نویسنده برداشته می‌شود و در آنجا از قول ابو رهم غفاری می‌خوانیم:

«من در غزوة تبوک با پیامبر ﷺ همراه بودم و شبی نزدیک پیامبر مرکب می‌راندم و به جایی بنام اخضر رسیده بودیم. در آن هنگام خواب سبکی مرا می‌گرفت و من می‌کوشیدم خود را بیدار نگاه دارم و مرکب من به مرکب پیامبر ﷺ نزدیک شده بود و این نزدیکی مرا نگران می‌کرد و بیم داشتم آسیبی به پای پیامبر که در رکاب بود برسد، از این رو کوشیدم تا مرکب خود را از پیامبر ﷺ دور کنم. ناگهان در راه و به هنگام شب خواب بر چشم من چیره شد و مرکبم با مرکب پیامبر و پای او که در رکاب بود برخورد کرد و من از خواب بیدار نشدم مگر آنکه شنیدم پیامبر گفت: اوه! گفتم: ای پیامبر خدا برای من آمرزش بخواه. پیامبر ﷺ فرمود: حرکت کن و از من درباره گروهی از بنی غفار که عقب مانده بودند (و در این سفر نیامدند) شروع به پرسش کرد.»

«... فزاحت راحلتی راحلة رسول الله ﷺ و رجله فى الغرزما استيقظت الا

بقوله: حس! فقلت يا رسول الله استغفرلى. فقال: سر فجعل رسول الله ﷺ يسألنى

عمن تخلف من بنى غفار». (سیره ابن هشام، القسم الثانى، صفحه ۵۲۸-۵۲۹)

این نمونه‌ای از تحریف و تغییر اسناد تاریخی است که در کتاب ۲۳ سال بنظر می‌رسد و این قبیل خیانت‌ها در کتاب نامبرده به فراوانی دیده می‌شود.

اینک می‌شنویم که دشمنان اسلام چنین کتاب رسوا و خائنانه‌ای را دستمایه قرار داده‌اند و بر مبنای آن در اروپا رساله‌ها می‌نگارند! چنانکه یکی از این رسائل جاهلانه را برخی از دوستان برای من فرستاده‌اند و شگفتا که بلحاظ خیانت در اسناد و تحریف اخبار، کپی‌های از کتاب ۲۳ سال شمرده می‌شود!

جای دارد نویسندگان بی‌اطلاع این جزوه‌ها بدانند که کتاب ۲۳ سال فاقد هر گونه ارزش علمی و تاریخی است و طشت رسوایی آن از بام افتاده! پس با اعتماد به کتاب مزبور، نابخردانه خود و آثار خویش را آلوده نکنند که بتوفیق خدای بزرگ، قلم از دست خدمتگزاران اسلام نیافتاده و «لسان سعدی در کام و ذوالفقار علی ﷺ در نیام است!»

و لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

تجريش : ١٤٠٤ هجري قمرى

مصطفى حسيني طباطبائى

فصل چهارم

بعث پیامبر

گزارشی مغلوط از طلوع وحی!

اگر کسی بخواهد دربارهٔ بعثت پیامبر اکرم ﷺ از راه تحقیق سخن گوید، نخست لازمست به منابعی که از وحی نبوی خبر می‌دهند رجوع کند و با آگاهی و دقت کافی، موثوق‌ترین آثار را از آن میان برگزیند. سپس باید ملاحظه کند که پیامبر اسلام ﷺ در اثبات اصالت وحی و صحت دریافت‌های روحانی خود چه دلائل و نشانه‌هایی را ارائه کرده است. آنگاه با پشتیبانی معلومات درستی که اندوخته از راه انصاف در این باره بدآوری پردازد.

نویسنده بیست و سه سال در بحث از بعثت پیامبر اسلام ﷺ متأسفانه از پیمودن این راه مستقیم فرومانده و به بیراهه رفته است زیرا:

اولاً: از میان آثاری که دربارهٔ شکوفایی وحی نبوی رسیده بروایتی ناموثق و مغلوط دست آویخته و آن را مایهٔ کار و پناهگاه افکار خود قرار داده است.

ثانیاً: بدون توجه بدلائلی که پیامبر گرامی بر درستی رسالت خویش در اختیار دیگران نهاده دست بدامن «روانشناسی» زده! بامید آنکه تکلیف آن روایت کذایی! را معلوم کند و دلخوش از آنکه به اسرار وحی راه یابد! در حالیکه نخست باید صحت روایت را اثبات کرد و سپس آن را سرمایهٔ سخن و دستاویز روانکاوی قرار داده و بقول عرب **ثبّت العرش ثم انقش^۱** و بزبان پارسی: «اول برادری خود را ثابت کن سپس ادعای ارث بنما!» بخصوص که روانشناسی سیره‌نویس جدید، جدید است! و به رؤیاپردازی و افسانه‌پردازی بیشتر می‌ماند تا به تحلیل روانی! و به هر حال بهتر است تفصیل این پژوهش تازه را از کتاب ۲۳ سال بیاوریم.

نویسنده پس از آنکه چند کلمه‌ای دربارهٔ کوه «حراء» سخن گفته، چنین می‌نویسد:

۱- نخست سقف خانه را استوار ساز، سپس به نقش آن پرداز!

[گاهی رغبت شدید به تنهایی و دوری از غوغای زندگانی، او (محمد) را بدانجا می‌کشاند یکی از غروب‌های پائیز (۶۱۰) که بنا بود بخانه برگردد بموقع برنگشت، از این‌رو خدیجه نگران شده کسی بدنبال وی فرستاد ولی پس از اندکی، خود محمد در آستانه‌خانه ظاهر شد اما پریده رنگ و لرزان، بیدرنگ بانگ زد: مرا بپوشانید، او را پوشانیدند و پس از مدتی که حال او بجای آمد و حالت وحشت و نگرانی برطرف شد پیش‌آمدی را که موجب این حالت شده بود برای خدیجه نقل کرد].

در اینجا پرسشی بذهن می‌آید که این ماجری (هر چه می‌خواهد باشد)! بنابر کدام سند و از قول چه کسی گزارش شده است؟ نویسنده ۲۳ سال بلافاصله در پی سخن گذشته خود باین پرسش چنین پاسخ می‌دهد: [خوب است حدیثی از عایشه نقل شود که غالب محدثان بزرگ و معتبر چون مسلم، بخاری، ابن عبدالبر، ابو داود طیاسی (!!)] نویری (!!)] ابن سید الناس و فقیه بنامی چون احمد بن حنبل در مُسند آورده‌اند....]. (صفحه ۴۲ کتاب)

با این توضیح معلوم شد که نویسنده بکدام حدیث روی آورده و چه مآخذی را مورد استناد قرار داده است، اما پیش از آنکه روایت منقول از عائشه پایان رسد باید بگوییم که اولاً: در میان محدثان کسی بنام **طیاسی** یا **نویری** از مادرزاده نشده‌اند! محدث معروفی که نویسنده محقق! خواسته از او ذکر خیری کرده باشد، **ابو داود طیالسی** (متوفی بسال ۳۰۴ هـ.ق.) بوده است که کتاب **مُسندوی** شهرت دارد.

و نیز محدث دیگر، ابوزکریا یحیی بن شرف **نَوَوِی** نام داشته که از اعلام مذهب شافعی در قرن هفتم هجری بشمار می‌رود و شرح مبسوطی بر «صحیح مسلم» نگاشته است.

ثانیاً: کسانی امثال مسلم و طیالسی و احمد بن حنبل و ابن عبدالبرّ و ابن سیّد النَّاس و نووی در گزارش از امّ المؤمنین عائشه، اسنادی جداگانه از سند بخاری نیآورده‌اند تا با آوردن نام این محدثان بتوان بر کثرت اسناد این روایت دلیل آورد بلکه سند محدثان مذکور همان سند بخاری است یعنی همان روایتی که با اختلاف چند راوی در نهایت به «عروه بن زبیر» می‌رسد و او از عائشه نقل کرده است و این را می‌گویند خبر واحد! پس نام محدثان بزرگ را پیایی یاد کردن در چنین موضعی جز بکار «بازارگرمی» نمی‌آید!

ثالثاً: باتفاق ارباب سیره و تاریخ، عائشه لااقل چهار سال پس از بعثت پیامبر اکرم ﷺ متولد شده و بدیهی است که در هنگام بعثت شاهد احوال آن حضرت نبوده است و در خبر وی نیز نیامده که ماجرای بعثت را از پیامبر ﷺ شنیده باشد با آنکه عائشه و عموم صحابه عادت داشتند چون حدیثی را از پیامبر اکرم آموخته بودند با این قید که: (سمعت عن رسول الله: از پیامبر خدا شنیدم....) آن را گزارش می‌کردند تا بر اعتبار حدیثشان افزوده شود و مورد پذیرش همه قرار گیرد بنابراین بفرض آنکه حدیث مزبور بدون کم و زیاد از عائشه نقل شده باشد می‌توان احتمال داد که عائشه در کودکی آن را از شخصی (جز رسول خدا ﷺ) شنیده است، اما او چه کسی بوده و اطلاعاتش تا چه اندازه دقیق و صحیح بشمار می‌آمده؟ هیچ معلوم نیست و بنا به اصطلاح علم حدیث این خبر از «مراسیل» شمرده می‌شود و خبر مرسل در خور اعتماد نیست.

رابعاً: هر خبری که در صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد بن حنبل و امثال اینها آمده باشد همواره نزد حفاظ حدیث اعتبار ندارد چنانکه ابن حجر عسقلانی (متوفی بسال ۸۵۲ ه.ق.) در مقدمه کتاب معروفش: «فتح الباری بشرح صحیح البخاری» که آن را در توضیح صحیح بخاری نگاشته (همانگونه که در جزء نخستین آوردیم) می‌نویسد:

و قد انتقدهُ الحفَاطُ في عَشْرَةِ و مائةِ حَدِيثٍ يعني : «كتاب بخاری از سوی حافظان احادیث در صد و ده حدیث مورد انتقاد قرار گرفته است!» و نیز شهاب الدین احمد قسطلانی (متوفی در سال ۹۲۳ ه.ق.) در کتاب : «ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری» می‌نویسد : ما انتقد علی البخاری من الاحادیث اقل عددا مما انتقد علی المسلم^۱. یعنی : «انتقاداتی که بر احادیث کتاب بخاری شده کمتر از انتقاداتی است که بر کتاب مسلم کرده‌اند!» و دانشمند مشهور حنبلی، عبدالرحمن بن جوزی (متوفی بسال ۵۹۷ ه.ق.) در کتاب «صید الخاطر» از قول احمد بن حنبل آورده که او گفته است : «قصدتُ فی المُسند المشهور فلو اردتُ ان اقصُد ما صحَّ عندی لم أُورد من هذا المُسند اِلَّا الشَّيء بعد الشَّيء الیسیر»^۲.

یعنی : «من در مسند هر چه را مشهور بوده آورده‌ام و اگر می‌خواستم احادیثی را که به نزد من صحیح شمرده می‌شود بیاورم جز چیزهایی اندک در پی یکدیگر نمی‌آوردم!» پس جناب سیره‌نویس که بمندرجات کتب مذکور اعتماد کرده و بویژه بر مسند احمد تکیه نموده و می‌نویسد : [وفقیه بنامی چون احمد در مسند آورده] شبیه کاسه داغتر از آش و دیگ شیرین‌تر از حلوا شده است!

خامساً : از میان احادیث کتب نامبرده گزارش عائشه مخصوصاً مورد نقد علمای

برجسته قرار گرفته است!

چنانکه نووی در شرح بر صحیح مسلم، می‌نویسد :

۱- إرشاد الساری، چاپ مصر، الجزء، الاول، صفحه ۲۱.

۲- صیدالخاطر، چاپ دمشق، الجزء الثاني صفحه ۴۱۶.

«و اما مُرسل الصّحابی کقول عائشةَ (رضی الله عنها) : (اوّل ما بُدی به رسول الله ﷺ من الوخی الرؤیا الصّالحة ...) قال الاستاذ الامامُ ابو اسحق الاسفرائینی لا یُحتجُّ به).^۱

یعنی : «روایت صحابی که مرسل باشد مانند سخن عائشه که گفته است : (نخستین بار که وحی بر پیامبر آغاز شد بصورت رؤیای صادقه بود ... الی آخره) در این باره استاد، امام ابواسحق اسفرائینی گفته است که نمی‌توان آن را حجّت قرار داد».

و اسفرائینی از بزرگان اهل سنت و از مشاهیر فقهای ایشان در قرن پنجم هجری بوده است. اما از اکابر و اعلام شیعه که گزارش امّ المؤمنین عائشه را غیر قابل اعتماد شمرده‌اند امام، شرف الدین عاملی را باید نام برد که درباره حدیث عائشه ضمن نامه‌ای به «مجمع علمی عربی» می‌نویسد : «فالحديث باطل من حيث متنه و باطل من حيث سنده»!^۲

یعنی : «این حدیث از حیث متن و سند باطل است»!
بنابراین، گزارشی را که کارشناسان فن و ناقدان حدیث آن را معتبر نشمرده‌اند چگونه می‌توان موثق شمرد و دستاویز سیره‌نویسی ساخت؟ و بدون نقد و تحقیق آن را سرمایه روانکاری قرار داد!

آری گواه آوردن از حدیث شرایط و لوازمی دارد. حدیث ممکن است «متواتر» یا از «آحاد» باشد، ممکن است «مُسند» یا «مُرسل» شمرده شود، ممکن است «موثق» یا «ضعیف» یا «مجعول» بشمار آید با وجود این، شما از کجا دانستید که حدیث عائشه

۱- شرح صحیح مسلم (مطبوع در حاشیه إرشاد السّاری) چاپ مصر، الجزء الاول صفحه ۴۴.

۲- الی المجمع العربی بدمشق، مصلحه العرفان - صیدا - صفحه ۸۶.

از هر حیث در خور اعتماد است تا بخود اجازه دهید بر مبنای آن، وحی نبوی را تحلیل کنید؟!

نویسنده‌ای که نام محدثین مشهور را بدرستی نمی‌داند و نام چند کتاب در پی حدیثی مرسل و مخدوش، او را باین باور می‌افکند که حدیث مزبور از مسلمات اسلام شمرده می‌شود! چگونه می‌خواهد درباره سیره حقیقی پیامبر که باید از میان آثار گوناگون بانقادی و دقت برگزیده شود اظهار نظر کند؟ بقول حافظ شیرازی: نه هر که سر بتراشد قلندری داند!

در اینجا موضوعی را یادآور می‌شوم که در بخش نخستین نیز از آن سخن گفتم و در طلیعه این بخش تذکار آن لازمست. موضوع اینست که بنای کار بیشتر مورخان و سیره‌نویسان و بسیاری از محدثان قدیم بر جمع و تألیف آثار بوده نه بر تنقیح و تهذیب اخبار، برخی از آنها نیز در آغاز کتب خویش این معنی را یاد کرده‌اند و در جزء اول نمونه‌هایی از اعترافات ایشان را آوردیم و در اینجا باز هم برای نمونه نظر خوانندگان را به سرآغاز کتاب معروف «السیره الحلبیه» اثر مشهور علی بن برهان الدین حلبی جلب می‌کنیم که از قول دانشمند معروف، زین الدین عراقی (متوفی در سال ۸۰۶ ه.ق.) این بیت را می‌آورد:

وَلْيَعْلَمُ الطَّالِبُ أَنَّ السَّيْرَةَ

تَجْمَعُ مَا صَحَّ وَ مَا قَدَّ أَنْكَرَا

یعنی: «هر پژوهنده‌ای باید بداند که کتابهای سیره، آثار صحیح و ناصواب، هر دو را گرد آورده‌اند!» البته این روش ویژه مورخان قدیم اسلامی نبوده بلکه مثلاً هرودوت

مورخ شهیر یونان باستان که وی را «پدر تاریخ» نام نهاده‌اند در کتاب هفتم از تاریخ خود می‌نویسد:

«من آنچه را که روایت کرده‌اند باز می‌گویم لکن الزامی به باور کردن آنها در کار نیست و شما این سختم را می‌توانید در تمام روایات این تاریخ، صادق بشمارید.»^۱

گفتار هرودوت سخنی را بیاد می‌آورد که پیش از این (در بخش اول) از مورخ بزرگ اسلامی ابو جعفر طبری آوردیم و در حقیقت روش گردآوری اخبار بدون توجه بصحت و سقم آنها روزگاری در دنیا رایج بوده است و اگر کسی بدون توجه باین شیوه، بر هر خبری که در کتابی قدیمی دید اعتماد ورزد و بدون نقد علمی آن را مایه کار قرار دهد اساساً در فهم تاریخ به بیراهه می‌افتد و یکی از دلایل انحراف نویسنده ۲۳ سال نیز عدم دقت در همین مورد است.

البته مورخان قدیم در انتخاب روش مذکور با ابو سعید ابی الخیر عارف مشهور قرن پنجم هم‌رأی بوده‌اند که می‌گوید: «خردمند آنست که چون کارش پدید آید، همه رأی‌ها را جمع کند و به بصیرت در آن نگرد تا آنچ (آنچه) صواب است از او بیرون کند و دیگر رایله کند همچنانکه (همچنانکه) کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک اگر زیرک باشد همه خاک را که در آن حوالی بود جمع کند و به غربالی فروگذارد تا دینار پدید آید»^۲ بهمین صورت در جهان اسلامی پس از آنکه اخبار و آثار گردآوری شد، اصول و قواعدی تمهید و تأسیس گشت که سره از

۱- کتاب «تواریخ» اثر هرودوت، ترجمه وحید مازندرانی، چاپ تهران، صفحه ۱۸ و نیز صفحه ۳۹۷.

۲- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، چاپ تهران، صفحه ۲۵۸.

ناسره بدان‌ها شناخته شود، از این‌رو می‌بینیم در قرون اولیه اسلامی کتابهای علل الحدیث را در نقد اخبار تاریخی و فقهی بنگارش در آوردند چنانکه کتاب «علل الحدیث» اثر عبدالرحمن بن ابی حاتم (متوفی در ۳۲۷ هـ.ق.) معروفست و در دسترس قرار دارد. دانشمندان اسلامی در این راه چندان پیش رفتند که کهن‌ترین اسناد را نیز در معرض نقد و تحقیق قرار دادند بطوریکه مثلاً سیره ابن اسحق مطلبی را که ابن هشام بازگو کرده نقادی نمودند (در این باره به کتاب: «شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام» اثر محمد بن احمد فاسی باب سی و ششم نگاه کنید). البته این کار تنها در میان اهل سنت انجام نگرفت بلکه در عالم تشیع نیز تا اندازه‌ای صورت پذیرفت چنانکه مهمترین کتب حدیث امامیه یعنی اصول و فروع و روضه «کافی» را برخی از علمای این فرقه نقد کردند و ضعف و ارسال بسیاری از احادیث آن را آشکار ساختند (به کتاب: مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول بنگرید).

با این همه، آیا نشان ساده‌نگاری و بی‌اطلاعی نیست که نویسنده ۲۳ سال بدون هیچ پژوهشی از میان احادیث یکی را بر گزیند و به پندار خود با استمداد از اصول روانشناسی! تکلیف دیگران را با وحی الهی تعیین کند؟!

اکنون باید به متن حدیث عائشه نظر افکنیم و ببینیم تا گزارش وی چه می‌گوید؟ و نویسنده ۲۳ سال از آن چه می‌خواهد؟! نویسنده کتاب، حدیث ام المؤمنین عائشه را چنین ترجمه کرده است:

[آغاز وحی رسول، بشکل رؤیای صالحه به وی دست می‌داد و مانند سپیده بامداد روشن بود. غروب یکی از روزهایی که در غار حرا گذرانیده بود ملکی بر وی ظاهر شد و گفت: إقرء: بخوان. و حضرت محمد جواب داد: ما أنا بقراء نمی‌توانم بخوانم. آنچه حضرت محمد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدین قرار است: «فأخذنی و

غظنی حتی بلغ منی الجهد»: یعنی آن فرشته مرا پوشانید (فروپیچید) به حدی که از حال رفتم. چون بخود آمدم باز گفت: إقرأ یعنی بخوان. باز گفتم نمی‌توانم بخوانم. باز مرا فروپیچید به حدی که ناتوان شدم. آنگاه مرا رها کرد و برای بار سوم گفت بخوان. باز گفتم نمی‌توانم. باز مرا پوشانید (فرو پیچید) و سپس رها کرده گفت: «أقرء باسم ربك الذی خلق، خلق الإنسان من علق. إقرء و ربك الأكرم الذی علم بالقلم، علم الإنسان ما لم يعلم». بعد از این صحنه فرشته ناپدید شد و حضرت به خود آمده راه خانه‌اش را پیش می‌گیرد سپس به حضرت خدیجه می‌گوید: من بر جان خود بیمناک شدم (خشیت علی نفسی) این عبارت حضرت رسول را بر چه باید حمل کرد؟ چرا بر جان خویشتن بیمناک شده است؟ آیا خیال کرده است در مشاعروی اختلالی روی داده است؟ یا سحر و جادویی در کار او کرده‌اند؟ و یا بیماری چاره‌ناپذیری بر وی مستولی شده است؟ از جوابی که خدیجه به وی می‌دهد و او را تسلیت می‌بخشد و آرام می‌کند چنین احتمالاتی ممکن بنظر می‌رسد زیرا به وی می‌گوید: هرگز خداوند بر مرد درستی چون تو که از مستمندان دستگیری می‌کنی، مهمان‌نواز و نسبت بخویشان مهربان هستی و به آسیب‌زدگان کمک می‌کنی بی‌عنایت نخواهد شد...».[(صفحات ۴۲-۴۳) در اینجا چند نکته قابل ملاحظه است.

نخست آنکه: ظاهراً سیره‌نویس ضمن ترجمه روایت، چنان وانمود کرده که عائشه این داستان را به وسیله حضرت خدیجه رضی الله عنها از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گرفته است بطوریکه در میان روایت می‌نویسد: [آنچه حضرت محمد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدین قرار است] و در صفحه ۴۷ از کتابش می‌گوید: [تنها مطلبی که (پیامبر) گفته است همان حکایتی است که از عائشه نقل کردیم] با اینکه عائشه چهار سال پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله متولد شد و بهنگام وفات خدیجه کودکی شش ساله بود و از چگونگی

وحی و نزول قرآن چیزی نمی‌فهمید چه رسد به آنکه مدتی پیش از وفات خدیجه علیها السلام در این باره سخنی شنیده باشد! بعلاوه در متن عربی این گزارش، کمترین اشاره‌ای به آنکه عائشه ماجرای بعثت را از حضرت خدیجه علیها السلام یا خود پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته باشد وجود ندارد و از همین رو ملاحظه شد که علمای سنی و شیعی، حدیث عائشه را از زمره احادیث مرسل شمرده‌اند. پس ادعای سیره‌نویس در صدور این حدیث از پیامبر کاملاً بی‌اساس است.

دوم آنکه : شکل وحی در روایت عائشه با آنچه در قرآن کریم آمده تفاوت دارد بدین معنی که فشار شدید فرشته و از حال رفتن پیامبر، در آیات قرآن که از وحی الهی سخن می‌گوید حتی یکبار هم دیده نمی‌شود^۱ و نیز در گزارش جابر بن عبدالله انصاری که بخاری در «صحیح» نقل کرده^۲ و در گزارش عبدالله بن عباس که ابن سید الناس در کتاب «عیون الاثر» آن را بازگو نموده^۳ و در گزارش عمرو بن شرحبیل (ابومیسره) که واحدی آن را در کتاب «اسباب النزول» روایت کرده^۴ و در گزارش عبدالله بن ابی بکر بن حزم که باز، ابن سید الناس در «عیون الاثر» بذکر آن پرداخته^۵ و در گزارش دیگری از خود ام المؤمنین عائشه که ابو جعفر طبری در تفسیر «جامع البیان» آورده است^۶ از فشار مزبور و بی‌حال شدن پیامبر صلی الله علیه و آله کوچکترین اشاره‌ای در میان

۱- بویژه در آیا سوره «نجم» که نزول فرشه و رساندن وحی را توصیف می‌کند.

۲- صحیح بخاری، چاپ مصرء الجزء السادس، صفحه ۲۰۰.

۳- عیون الاثر، چاپ بیروت، الجزء الاول، صفحه ۸۳.

۴- اسباب النزول، چاپ بیروت صفحه ۱۱.

۵- عیون الاثر، چاپ بیروت، الجزء الاول، صفحه ۸۲.

۶- جامع البیان، چاپ مصر، الجزء الثالث و العشرون، صفحه ۴۶.

نیست و به استناد یکی دو روایت نامعتبر و مرسل (مانند روایت عائشه و روایت عبید بن عمیر) نمی‌توان رویدادن این حادثه را پذیرفت.

شگفتا! مگر فرشته وحی با کسی دست بگریبان می‌شود؟ یا پیک الهی با پیامبر برگزیده خداکشتی می‌گیرد؟!

ما از طرفداران این عقیده که متأسفانه در میان مسلمانان نیز فراوان یافت می‌شوند می‌پرسیم هنگامی که فرشته وحی می‌گوید: «بخوان» و پیامبر اکرم پاسخ می‌دهد: «نمی‌توانم بخوانم!» فرشته مزبور، آن حضرت را دیگر برای چه جرمی یا برای چه هدفی سه بار بشدت تحت فشار قرار می‌دهد؟ اگر مقصود از این فشارها آن بود که پیامبر، چیزی را بخواند که هیچ از آن آگاهی نداشت و هنوز به او وحی نشده بود! این، تکلیف مالایطاق و حکمی دور از صواب است و چنین کاری در شأن پیک خداوند نیست و اگر مراد آن بود که پیامبر چیزی را قرائت کند که به او رسیده بود آیا پیش از نخستین وحی، کدام پیام به آن حضرت رسیده بود که حاضر نمی‌شد آن را بخواند؟! و اگر مراد آن بود که پیامبر، کلمات و نوشتاری را از لوح یا دیبایی که فرشته با خود داشت بر خواند (چنانکه در روایت عبید بن عمیر ادعا شده) این نیز امری معقول و نظری مقبول نیست زیرا آن حضرت، درس ناخوانده و اُمی بود و خود اعتراف کرد که «نمی‌توانم بخوانم!» و اگر مقصود آن بود که با فشار شدید، آن حضرت ﷺ خواندن را فراگیرد! روشن است که کسی بازور! ندانسته‌ها را نخواهد دانست و حروف و کلمات را از راه آموزش لازمست به دیگران آموخت نه از طریق آزار دادن و بی‌حال ساختن! پس سزاوار بود تا فرشته وحی، کلمات مزبور را بر آن حضرت خوانده و معانی آنها را به روان پاک او القاء کند، فشار و عذاب چه ثمره‌ای داشت؟!

مگر نه آنکه بارها در قرآن کریم از وحی پیامبران و نزول فرشتگان بر آنان سخن رفته؟ آیا درباره کدامیک از ایشان چنین احوال و اوصافی آمده است؟

من از نویسنده ناآگاه ۲۳ سال چندان شگفت ندارم بلکه از علماء و فضلائى در شگفتم که این روایات نادرست (ولاقلاً مشکوک) را در برخی از کتب قدماء می‌خوانند و می‌دانند که اکثر متقدمان در صدد جمع آثار بوده‌اند نه تصحیح اخبار، آنگاه این گزارش‌های تردید آمیز را چون وحی منزل! می‌پندارند و آنها را در کتاب خود با آب و تاب فراوان می‌آورند، پس نقد حدیث و درایت آن که این همه بزرگان ما درباره‌اش اصرار داشتند و تأکید می‌ورزیدند بکجا رفت!؟

سوم آنکه: در گزارش عائشه آمده است که پیامبر ﷺ پس از نزول وحی و رؤیت فرشته، از وحی الهی در تردید افتاد و بر خویشتن ترسید! آنگاه همسرش خدیجه الکبریٰ در صدد بر آمد تا او را مطمئن سازد و از شک بدر آورد! این ادعای نادرست بلکه افترای موهن و سست با مفاد قرآن مجید مخالف است و با آثار مروی از صحابه نیز نمی‌سازد و با گزارش دیگر از خود امّ المؤمنین عائشه هم منافات دارد! زیرا در قرآن کریم ضمن سوره شریفه نجم که ظاهراً از طلوع وحی سخن گفته چنین می‌خوانیم:

﴿ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى ﴾ (نجم: ۱۱)

«در قلب پیامبر نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت».

و علمای تفسیر نیز بر این معنا رفته‌اند چنانکه زمخشری در کشاف، ذیل همین آیه می‌نویسد: «لَمْ يَشْكُ فِي أَنْ مَا رَأَهُ حَقٌّ»^۱ یعنی: «پیامبر شک نکرد که آنچه را دیده، راست است» و در گزارش جابر بن عبدالله و عمرو بن شرحبیل و روایت دیگر از عائشه نیز کمترین سخنی از تردید پیامبر نرفته است بلکه بعکس، در گزارش عبدالله بن عباس (پسر عموی پیامبر) می‌خوانیم: «فَرَجَعَ إِلَى بَيْتِهِ وَ هُوَ مُوقِنٌ»^۲ یعنی: «پیامبر

۱- الکشاف، چاپ بروت، المجلد الرابع، صفحه ۴۲۰.

۲- عیون الأثر، چاپ لبنان، الجزء الاول، صفحه ۸۳.

به خانه‌اش برگشت در حالی که به وحی خود یقین داشت» و در گزارش عبدالله بن ابی‌بکر بن حزم آمده است: «استعلن به جبرئیل ... وَ بَشَّرَهُ بِرِسَالَةِ رَبِّهِ حَتَّى اطمأنَّ». یعنی: «جبرئیل بر او آشکار شده و وی را به رسالت الهی نوید داد تا مطمئن گردید» و ابو جعفر طبری در تفسیر «جامع البیان» از خود عائشه نیز گزارشی درباره بعثت آورده که بکلی با روایت مورد بحث تفاوت دارد، بر طبق روایت طبری، عائشه در پایان سخنش تصریح نموده که آیات نخستین از سوره نجم درباره طلوع وحی آمده است (به تفسیر طبری، چاپ مصر الجزء السابع و العشرون، صفحه ۴۶ نگاه کنید) و این خود اعترافی ضمنی است بر نادرست بودن گزارشی که می‌گوید پیامبر در سرآغاز وحی، دچار تردید شده است! با این همه چگونه می‌توان گزارش پیشین عائشه را معتبر شمرد و برای تفسیر آن بقول سیره‌نویس ناشی! از اصول روانشناسی! کمک گرفت؟! راستی که

خانه از پای بست ویران است

خواجه در بند نقش ایوان است!

وحی و روانشناسی!

از این پس، نویسنده ۲۳ سال در صدد بر آمده تا وحی نبوی را بصورتی علمی تحلیل کند! و در این باره می‌نویسد: [در حدیث عایشه چیزی که برخلاف موازین طبیعی باشد نیست و بلکه می‌توان آن را با اصول روانشناسی منطبق ساخت، رغبت شدید به امری آن امر را به صورت ظهور و واقع شده در می‌آورد(!!) صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده (!!) و پیوسته (!!) بواسطه تماس با اهل

کتاب در نفس وی راسخ شده و را ریاضت (!! و اعتکاف در غار حراء از آن فکر اشباع شده و سپس بشکل رؤیا یا به اصطلاح متصوفه (اشراق) ظاهر گردیده است جان می‌گیرد، صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می‌خواند ولی هول اقدام (!! به این امر او را می‌فشارد بحدی که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می‌دهد ورنه توجیه دیگری نمی‌توان بر این واقعه تصور کرد ...]. (صفحه ۴۳ کتاب)

من هنگامی که عبارت بالا را می‌خوانم بیاد کسی می‌افتم که درباره یوسف پیامبر، پرسیده بود: «راستی آن دختری که شغال او را خورد، دختر کدام امام بود؟! به آن جناب پاسخ دادند که: اولاً دختر نبود و پسر بود! ثانیاً دختر امام نبود و پسر پیغمبر بود! ثالثاً شغال او را نخورد و گرگ بود! رابعاً گرگ هم او را نخورد و دروغ بود!! آری:

﴿وَجَاءُ عَلِيٌّ قَمِيصَهُ بِدَمِ كَذِبٍ﴾ (یوسف: ۱۸)

برادرانش جامه او را با خون دروغین آوردند!

درباره بیانات سیره‌نویس نیز انسان واقعاً متحیر می‌ماند که کدام بخش از سخنان وی را اصلاح کند؟! چرا که بنای استوار! ایشان متأسفانه مصداق:

﴿خَاوِيَةٌ عَلِيٌّ عُرُوشِهَا﴾ (بقره: ۲۵۹)

است یعنی خراب اندر خراب است! زیرا:

اولاً: روایت عائشه که زیر بنای بحث نویسنده شمرده می‌شود، حالش معلوم شد! و نصیبش از اصالت و صحت مشخص گردید و جناب نویسنده اگر روایت شناس بود، اساساً زحمت تطبیق روایت مزبور را با اصول روانشناسی بخود نمی‌داد و از این بحث صرف نظر می‌کرد!

ثانیاً : تحقیق از ماهیت اموری که در مراحل پایین‌تر از «وحی» قرار دارد مانند : هینوتیزم، مانیتیزم، روشن بینی، تله‌پاتی و امثال این‌ها، امروز در روانشناسی جایی ندارد بلکه در «پاراپسیکولوژی» یعنی در پژوهش‌های فراتر از روانشناسی از آنها بحث می‌شود تا چه رسد به ماهیت وحی و نزول ارواح مقدس بر پیامبران، از همین رو کسانی که می‌خواهند این حقایق را با قالب‌های محدود روانشناسی بسنجند مانند نویسنده ۲۳ سال به لغزش‌های عجیب و غریب گرفتار می‌شوند!

ثالثاً : اینکه نویسنده در آغاز تحلیل روانشناسانه خود! می‌نویسد : [رغبت شدید به امری آن امر را بصورت ظهور و واقع شده در می‌آورد!] آیا این قاعده بصورتی که اداء شده، یک قاعده مطلق و علمی است؟ و مثلاً کوهنوردانی که در سرمای فوق‌العاده، راه را گم کردند و خشکیدند! از آنجا که رغبت شدید به حرارت داشتند فوراً احساس گرما در ایشان پدید آمد و نجات یافتند؟!]

رابعاً : اینکه نویسنده در پی قاعده مذکور می‌نویسد : [صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده] راستی این موضوع در کدام بخش از گزارش عائشه آمده است تا ما آن را با قاعده کذایی تطبیق کنیم؟! کجا ام المؤمنین عائشه گفته است که پیامبر اسلام ﷺ رغبت شدیدی به دریافت وحی و وصول نبوت داشت بطوری که قریب سی سال در امید و آرزوی این مقام بسر برد؟! آیا آن همه اعتماد بگزارش عائشه برای همین مقصود بود که آنچه در روایت او نیامده! مورد تفسیر و تطبیق قرار گیرد؟!]

خامساً : گزارش عائشه نشان می‌دهد نزول وحی برای پیامبر ﷺ چنان خلاف انتظار بود که آن حضرت بر خود نگران شد و به خیال افتاد نکند به بیماری مبتلا شده باشد! ولی همه می‌دانند که اگر کسی سی سال در آرزوی حادثه‌ای بسر برد البته با دست یافتن

به مقصود، از شوق و شعف در پوست خود نخواهد گنجید، نه آنکه بر خویشتن بترسد و خود را بیمار پندارد! پس چگونه جناب سیره‌نویس این دو امر متضاد را با یکدیگر تطبیق می‌دهد؟!

سادساً: نصّ صریح قرآن دلالت دارد که پیامبر اسلام ﷺ پیش از بعثت خود، اساساً امیدی نداشت که «کتاب وحی» به او برسد چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ﴾ (قصص: ۸۶)

«تو امیدوار نبودی که این کتاب بسوی تو وحی شود».

و نویسنده ۲۳ سال هم در صفحه ۱۲۸ از کتابش اعتراف می‌کند که: [مسئلاً حضرت محمد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می‌دانسته است] بنابراین، پیامبر اسلام ﷺ به زبان وحی و در کمال راستی خیر داده که امید وحی و نبوت برای خود نداشته است پس ادعای سیره‌نویس مبنی بر اینکه آن حضرت سی سال در آرزوی پیامبری بود چه معنا تواند داشت؟!

سابعاً: تماس پیوسته با اهل کتاب! در کدام بخش از روایت عائشه دیده می‌شود که دیگر حلال‌زاده‌ها آن را نمی‌بینند؟! آیا این دروغ‌ها چه ضرورتی داشته و برای چیست؟ آری! نویسنده ۲۳ سال بدنبال حدیث عائشه می‌نویسد: [پس از این گفتگو و پس از آنکه محمد آرامش خود را باز می‌یابد، خدیجه خانه را ترک کرده بسوی ورقه بن نوفل می‌شتابد و حادثه را برای وی نقل می‌کند. ورقه که از بت پرستان مکه بیزار و پیوسته محمد را به تأملات روحانی خویش و دوری از عادات سخیف قریش تشویق می‌کرد!!) به خدیجه می‌گوید: بعید نیست که این حادثه دلیل توجه خداوندی باشد و محمد را به هدایت قوم خود مأمور فرموده باشد! البته در متن گزارش عائشه اثری از این عبارت نیست که: [ورقه پیوسته محمد را به تأملات روحانی خویش و دوری از آثار سخیف

قریش تشویق میکرد] و این جمله را جناب سیره‌نویس بنا به رعایت کمال امانت! از سوی خود بر آن افزوده‌اند! و ما در جزء نخستین از همین کتاب باندازه کافی درباره رابطه پیامبر اکرم با اهل کتاب سخن گفتیم و از ورقه و پیوندش با آن حضرت بحث کردیم و گفتار خود را در این باره تکرار نمی‌کنیم.

ثامناً: ریاضت کشی پیامبر در غار حراء طُرفه حکایتی است! خود نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۳۹ از کتابش می‌نویسد: [گاهی رغبت شدید به تنهایی و دوری از غوغای زندگی او را بدانجا (حراء) می‌کشانید] پس برای پیامبر ﷺ خلوت‌گزینی مطرح بوده نه ریاضت کشی! و در حدیث عائشه نیز آمده است: «حَبَّبَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ الْخُلُوةَ فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَخْلُوَ وَحْدَهُ» (سیره ابن هشام، القسم الاول، صفحه ۲۳۴) یعنی: «خدای تعالی علاقه به تنهایی در او بوجود آورد و چیزی را بیشتر از آن دوست نداشت که تنها بسر برد» البته در گزارش عائشه از «تَحَنُّث» بمعنای «تعبد» نیز یاد شده ولی این معنا چیزی جدا از ریاضت کشی است که در هیچ تاریخی نیامده و کسی گزارش نکرده است بویژه که خوب می‌دانیم در آیین پیامبر ﷺ روش مرتاضان و راهبان، ناپسند شمرده شده و آن حضرت به هیچ‌وجه با کار ایشان موافقت نداشته است. در آثار گوناگون آمده که چند تن از یاران پیامبر خواستند به روش مرتاضان زندگی کنند! روزی با یکدیگر گرد آمدند و یکی از ایشان گفت من پیوسته روزه می‌گیرم! دیگری اظهار داشت من همواره شبها را برای عبادت بیدار خواهم ماند! سوّمی گفت من برای همیشه از همسرم کناره‌گیری خواهم کرد! پیامبر ﷺ چون از تصمیم آنها آگاه شد همگی را گرد آورد و فرمود: «أَنْتُمْ الَّذِينَ قُلْتُمْ كَذَا وَ كَذَا أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لِأَخْشَاكُمْ لِلَّهِ وَ اتَّقَاكُمْ لَهُ لَكِنِّي أَصُومُ وَأُفْطِرُ وَأُصَلِّي وَ أَرْقُدُ وَ أَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ فَمَنْ رَغِبَ

عن سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» (صحیح بخاری، الجزء السابع، صفحه ۲ و صحیح مسلم) یعنی : «شما باید که چنین و چنان گفتید! بخدا سوگند من بیش از شما از خدا می ترسم و از نافرمانی او بیشتر پرهیز می کنم با وجود این، گاهی روزه می گیریم و گاهی نمی گیریم و هم نماز می گزارم و هم می خوابم و نیز با زنان زناشویی می کنم پس هر کس از راه و روش من روی گرداند، از من نیست!» و برای چنین مواردی آیه ۸۷ از سوره شریفه مائده نیز نازل شده است که :

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾

(مائده : ۸۷)

«ای مؤمنان، نعمت های پاکیزه را که خدا بر شما حلال کرده بر خویشتان حرام نکنید».

بنابراین پیامبر اسلام ﷺ را چون مرتاضان پنداشتن، جز دور شدن از شیوه زندگی و عقاید او چیزی نیست بویژه که می دانیم حالت وحی بر پیامبر در مدت ۲۳ سال، تکرار می شده با اینکه در این مدت پیامبر اکرم زندگانی اجتماعی بسیار پر حادثه ای را می گذرانیده و فرصتی برای خلوت نشینی و ریاضت کشی پیدا نمی کرده است با این همه حالت وحی، پیاپی او را فرا می گرفت و پیامهای قرآنی را دریافت می کرد پس این حالات را نمی توان مولود آن نسبت موهوم دانست.

تاسعاً : اینکه نویسنده ۲۳ سال می نویسد : [از آن فکر اشباع شده و سپس به شکل رؤیا یا به اصطلاح متصوفه (اشراق) ظاهر گردیده است جان می گیرد!] باید بگویم که بار دیگر غرض ورزی خود را در تطبیق گزارش عائشه با اصول روانشناسی نشان داده است زیرا در آغاز حدیث عائشه می خوانیم :

«أول ما بُدِيَ بِهِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْوَحْيِ الرَّؤْيَا الصَّالِحَةُ فِي النَّوْمِ فَكَانَ لَا يَرَى رُؤْيَا إِلَّا جَاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ». و خود نویسنده ۲۳ سال عبارت مذکور را چنین ترجمه کرده است: [آغاز وحی رسول، بشکل رؤیای صالحه به وی دست می‌داد و مانند سپیده صبح روشن بود] هر چند این ترجمه، دقیق نیست ولی به هر حال نویسنده اعتراف کرده که مقدمه وحی بصورت رؤیاهای راست ظاهر می‌شده است، اما در تطبیق این رؤیاهای با اصول روانشناسی کمترین سخنی نمی‌گوید! و اساساً راست بودن رؤیاهای او به روی مبارک نمی‌آورد! بلکه بدون هیچ تحلیلی به «متصوفه و اشراق!» گریز می‌زند، آری پیامبری که مقدمه وحیش رؤیاهای صادقانه بوده و بقول کتب سیره: «فَكَانَ لَا يَرَى شَيْئاً فِي الْمَنَامِ إِلَّا كَانَ» (السيرة الحلبية، الجزء الاول، صفحه ۳۷۷) یعنی: «هر چه در رؤیا می‌دید بهمان صورت در بیداری رخ می‌داد» چگونه ممکن است متن وحی او که قوی‌تر از مقدمات آن باید باشد پندار و وهم شمرده شود؟! و اگر از اشراق صوفیان، معنایی شبیه به رؤیای صادقانه بنظر نویسنده آمده در این صورت پیامبری که به اعتراف خود نویسنده از این مرحله گذر کرده چه مانعی دارد که به رؤیت پیک الهی و شهود حقایق پنهان در این جهان نائل شده باشد؟ چرا سیره‌نویس امین! این مرحله حساس را به اجمال گذرانده و از حقیقت آن دم بر نیاورده است؟! (به صفحه ۲۱۶ از بخش اول این کتاب نیز نگاه کنید).

عاشراً: در مورد آنچه نویسنده آورده که: [صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می‌خواند ولی هول به این امر او را می‌فشارد بحدی که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می‌دهد، ورنه توجیه دیگری نمی‌توان بر این واقعه تصور کرد!] باید گفت که هول به اقدام! آن هم تا سر حد خفگی! معمولاً برای مردم ضعیف دل و بخصوص در مرحله عمل پدید می‌آید نه در لحظه تصور و

پندار! و اگر قرار باشد کسی که می‌خواهد به کاری خطیر برخیزد با تصور آن کار، به حالت خفگی افتد یا مدهوش گردد! چنین شخصی بهنگام اقدام و عمل ناگزیر از ترس، قالب تهی خواهد کرد! ولی آیا انصافاً این اوصاف با روح سر سخت و قلب استوار رسول اکرم ﷺ تطبیق می‌کند؟! پیامبر بزرگی که خود نویسنده ۲۳ سال درباره‌اش می‌نویسد: [حضرت محمد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیع می‌کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می‌شد محمد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیکتر می‌شد].

(صفحه ۴۰ از کتاب) از این گذشته، نخستین، پیام وحی بنابر اقرار سیره‌نویس این بود که: «بخوان بنام خداوندت که آفرید، انسان را از لخته خونی آفرید. بخوان که خدای تو بخشنده‌ترین است، کسی که از راه قلم پیاموخت، به انسان آنچه را که نمی‌دانست تعلیم داد». آیا در این فرمان، چه امر هولناکی دیده می‌شود که پیامبر اسلام ﷺ با آن قدرت روحی و شجاعت نفسانی از ترس به حالت خفگی در افتاده باشد؟! راستی اینست معنای روانکاوی علمی؟! نکته‌ای دیگر نیز بر این ده ایراد بیافزایم: در نخستین کلماتی که بر پیامبر القاء شد (و بقول سیره‌نویس: از اعماق ضمیر ناخود آگاه او بیرون جست)! درباره‌ی آموزش انسان بوسیله «قلم» سخن رفته است، اگر این کلمات را زاده‌ی آرزوهای سی ساله‌ی پیامبر بشماریم ناچار باید قبول کنیم که آن حضرت مدّت‌های دراز در اشتیاق «خط آموزی و قلم‌زنی» بسر می‌برده است، در این صورت چرا سی سال از آموختن خط و در دست گرفتن قلم، خودداری ورزید؟ و حتی پس از ازدواج با خدیجه و فراغت از تلاش معاش بفرارگرفتن خط پرداخت (چنانکه علی‌الکلیه و عثمان و دیگران فرا گرفتند)؟! آیا این اشتیاق سی ساله! با آنچه نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۹۲ از کتابش می‌نویسد که: [تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت محمد قادر

به نوشتن نبوده است] چگونه می‌سازد؟! از ایرادهای گوناگونی که به سراپای سخن نویسنده آوردیم اگر یکی هم وارد باشد گفتار ایشان را دربارهٔ حادثه تاریخی بعثت باید به «زیاله‌دان تاریخ»! افکند چه رسد بآنکه همهٔ ایرادها معقول و منطقی شمرده شود! و اگر گزارش امّ المؤمنین را هم بپذیریم با ملاحظهٔ آنچه گفته شد باز نمی‌توانیم تحلیل نویسنده را تحلیلی موافق با بعثت پیامبر ﷺ تلقی کنیم. و اگر فرض نماییم که نویسنده قصد خیانت در گزارش تاریخ را نداشته و تنها ناآگاهی در کار حدیث و سیره وی را به خطا افکنده است باز هم از سرزنش او نمی‌توانیم خودداری کنیم زیرا بقول ابو الفتح بُستی :

فَإِنْ لَمْ تَجِدْ قَوْلًا سَدِيدًا تَقْوُهُ

فَصَمْتُكَ عَنِ غَيْرِ السِّدَادِ سِدَادُ

و بقول سعدی شیرازی :

چون نداری کمال و فضل آن به

که زبان در دهان نگه‌داری؟

با وجود آن همه مباحث رنگارنگ! چه لزومی داشته که نویسنده‌ای ناآگاه در این فن خطیر وارد شود و مقدّسات اصیل میلیون‌ها مسلمان را دستخوش بی‌حرمتی قرار دهد؟! آیا این کار شرط عقل و نمایندۀ انصاف و دلیل بی‌غرضی است؟! نویسنده در همین فصل برای تقویت خبر عائشه و تأیید روانکاو‌های خود! بگزارش دیگری دست آویخته و می‌نویسد :

[خبر معتبر (!!)] دیگری در این باب هست که این فرض (!!)] و تحلیل را موجه

می‌سازد و آن اینست که محمّد به خدیجه گفت : «جائنی (!!)] و أنا نائم بنمط من

الدیباج فیه کتاب فقال : إقرأ وهبت (!!) من نومی فکاتما کتب فی قلبی کتاباً» - او (فرشته) در حالی که من خواب بودم کتابی را که در پارچه‌ای از دیا پیچیده بود برای من آورد و به من گفت بخوان. از خواب جستم و گوئی در قلبم کتابی نقش بست! (صفحه ۶۴ کتاب) پیش از هر سخنی، این نکته را یادآور می‌شوم که حدیث مورد بحث از مراسیل «عُبَید بن عُمَیر» است که آن را برای «عُرْوَة بن زُبَیر» بازگو کرده و پیش از این، درباره اعتبار احادیث مرسل بقدر کافی سخن گفتیم. نویسنده ۲۳ سال همین حدیث نامعتبر را نیز بصورتی نیمه تمام و مغلوط آورده است [در اصل حدیث، بجای : جائنی (فجائنی جبرئیل) و بجای : هبت (هبت) آمده است].

این خبر که بدست جناب سیره‌نویس تقطیع شده، نه تنها گزارش عائشه را تأیید نمی‌کند بلکه برخلاف آن نیز گواهی می‌دهد! زیرا خبر مذکور می‌گوید که پیامبر در حالت رؤیا! فرشته وحی را دیده است، با آنکه روایت امّ المؤمنین عائشه از رؤیت پیامبر ﷺ در بیداری سخن بمیان می‌آورد! و اگر پیامبر رؤیایی دیده و در خواب، فشاری احساس کرده بود بدیهی است با بیدار شدن از خواب، اثر آن رؤیا زائل می‌گردید و کار بدانجا نمی‌کشید که بگزارش عائشه، پیامبر اکرم ﷺ بر جان خود بترسد و (خَشِیتُ عَلَی نَفْسِی) بگویم! و خدیجه رضی الله عنها پیامبر را تسلی دهد! و برای تحقیق و مشورت بنزد ورقه بن نوفل رود! آیا همه این ماجراها که در خبر عائشه آمده برای رؤیایی بود که حدیث عبید بن عُمَیر از آن حکایت می‌کند؟! رؤیای وحشت‌آور، امری طبیعی است که هزاران انسان با آن روبرو شده و می‌شوند و حادثه‌ای غیر طبیعی شمرده نمی‌شود تا این پیامدها را داشته باشد بویژه برای شخصیتی شجاع و روحی پر توان آن هم در سنّ چهل سالگی!

پس روایت تازه با گزارش عائشه موافق نیست چنانکه با مفاد قرآن کریم و گزارش دیگر صحابه که از نزول پیک وحی در بیداری خبر دادند نیز مخالفت دارد و سیره‌نویس

جدید هنوز معنای توافق دو خبر را با یکدیگر نمی‌داند و خبر مخالف را موافق می‌پندارد! چنین ناپخته‌ای اگر جسارت ورزیده و در احوال روحی خاتم پیامبران و بر گزیده جهانیان می‌نویسد:

[خستگی یک روز پر از تفکر و تأمل او را به خواب خلسه ماندی می‌افکند (!!)] و در این حالت خلسه و استرخاء آرزوهای نهفته (!!)] ظاهر می‌شود و عظمت کار و اقدام او را به وحشت می‌اندازد! (صفحه ۴۴ از کتاب) حقاً کافی است که از سوی پیامبر بزرگوار ﷺ بگوییم:

وَ إِذَا أَتَكَ مَدَمَّتِي مِنْ نَاقِصٍ فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلٌ!
گر عیب مرا ز ناقصی بشنیدی البته نشانی ز کمال دیدی!

این خام اندیشان مغرور، وحی مقدس الهی و رسالت عظیم پیامبران را با احوال نافرجام خود، آن هم در کنار منقل و افور! قیاس می‌کنند و آن را «خلسه» و «استرخاء» یعنی سستی و بی‌حالی! می‌پندارند و کار پاکان عالم را قیاس از دل ناپاک خود می‌گیرند! و نمی‌اندیشیند و نمی‌بینند که وحی محمدی چهارده قرن است آفاق حکمت و معرفت را زیر سایه خود گرفته و فرهنگ عظیم و گسترده و شکوهمندی پدید آورده است که هزاران دانشمند اسلامی و غیر اسلامی از چشمه جوشان آن یعنی «قرآن کریم و سنت مطهر نبوی» بهره می‌برند و سیراب می‌شوند و به تأثیر اسلام در علم و فرهنگ و تمدن جهان اعتراف دارند، آیا همه این برکات، مولود خواب و خلسه و ناشی از خستگی روزانه بوده است؟! زهی نادانی و بی‌انصافی!

خود نویسنده ۲۳ سال بحکم «دروغگویی و کم حافظگی»! در صفحه ۳۱۲ از کتابش می‌نویسد:

[پیدایش، رشد و نمو، انتشار و تسلط اسلام یکی از حوادث بی نظیر تاریخ است].

آیا مردم خردمند بخود اجازه می دهند که «بی نظیرترین حوادث تاریخ» را معلول اشتباهی ناشی از خوابزدگی! بشمار آورند؟! و آیا کسی که چنین نسبتی را پذیرفته، خود به خواب فرو نرفته و رؤیای آشفته ندیده است؟!

نویسنده، بعنوان آخرین تحلیل روانشناسانه و علمی! می نویسد :

[این حالت برای اشخاصی که دو نحو زندگی دارند : یکی زندگانی عادی و دیگر زندگانی در آفاق مجهول و نیم تاریک روح پر از اشباح خود، اتفاق می افتد.]! (صفحه ۴۴ کتاب)

کسی نمی داند که «اشباح»! آن هم در حالت «خلسه و استرخاء»! چگونه توانسته اند کسی را که نه از حکماء و علماء شمرده می شد، نه از جمله معلمان و مربیان بود، نه سخنوری و شاعری می کرد، نه به قضا و دادرسی اشتغال داشت، نه قانونگذار و سیاستمدار بشمار می آمد، نه فرمانده جنگ و زمامدار جامعه بود، نه نظام معیشت مردم را بدست داشت تبدیل به انسانی کنند سرشار از حکمت قرآنی، و فنون تربیتی، و قدرت سخنوری، و تمیز قضائی، و امتیاز قانونگذاری، و ابتکار سیاسی، و هنر نظامی، و برنامه معیشتی که آئین او قرن ها بر باطن و ظاهر خلق، حکومت کود و مدت های دراز سرزمین های پهناور را اداره نماید.....؟!!

اگر بپذیریم که پیامبر اسلام ﷺ در عمق روح خود استعداد فرا گرفتن همه این امتیازات را داشته باید قبول کنیم که عاملی مثبت و خلاق لازم بوده تا این استعدادهای نهان را بمرحله فعلیت و ظهور برساند نه اشباح پنداری! آیا اشباح رؤیایی! آن بیان بی سابقه و معانی لطیف قرآنی را به او آموخته اند و مخالفان اسلام را از آوردن کتابی همانند قرآن ناتوان ساخته اند؟!!

آیا اشباح خیالی! آن پیشگویی‌های صحیح قرآنی را به پیامبر القاء کرده‌اند؟!^۱
 آیا اشباح پنداری! معجزاتی را که در غزوات صدر اسلام رخ می‌داد بنفع پیامبر ﷺ
 ترتیب داده‌اند؟!^۲

آری، تاریخ کسانی را بما معرفی می‌کند که می‌پنداشتند از سوی ارواح مقدّس مورد
 خطاب واقع می‌شوند و از آنها مأموریت می‌گیرند ولی در حقیقت چنین نبوده و فقط
 خیال می‌کردند! اما این عده با پیامبران خدا و برگزیدگان الهی از چند جهت تفاوت
 اساسی داشتند.

اول آنکه: افراد مزبور چون به عدم تعادل در نیروی «مخیله» مبتلا بودند در حقیقت،
 افرادی بیمار گونه محسوب می‌شدند از این رو «خیال‌پردزای» در آنها بر
 «عقل‌گرایی» غلبه داشت و لذا در کار خود (بویژه اگر کار بزرگ و مشکلی را
 هدف‌گیری کرده بودند) شکست می‌خوردند. بر خلاف پیامبر بزرگ اسلام ﷺ که به
 تصدیق دوست و دشمن، نیروی عقل بر کارهایش غلبه داشت و با حسن سیاست،
 نهضت خود را رهبری می‌کرد و با قدرت تدبیر شوون گوناگون مردم را اداره می‌نمود و
 از سخنانش قوت اندیشه نمایان بود و در رفتار وی با نزدیکان و شاگردانش، کمال
 خردمندی دیده می‌شد و وعده‌هایی که درباره شکست دشمن و پیروزی خود می‌داد
 همگی به وقوع پیوست و امروز هیچ مورخ منصف و صاحب‌نظری در دنیا پیدا نمی‌شود
 که او را انسانی خیالباف و بیمار گونه و پریشان احوال بشمار آورد که ۲۳ سال با اشباح
 موهوم سرگرم و درگیر بوده است! و لذا می‌بینیم نویسنده ۲۳ سال با همه غرض‌ورزی،
 درباره توان عقلی و قدرت مدیریت آن حضرت می‌نویسد:

۱- به صفحات ۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹ از جزء نخستین این کتاب نگاه کنید.

۲- ذکر این معجزات در جزء نخستین از همین کتاب ضمن صفحات ۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳ گذشت.

[چگونه می‌شود تصوّر کرد مردی به فراست و تدبیر و دوراندیشی حضرت رسول، مردی که از صفر آغاز کرده، چنین دستگاهی را از هیچ بوجود آورده است....]. (صفحه ۲۷۶ از کتاب)

و باز درباره شخصیت برتر و حسن تدبیر آن حضرت اعتراف می‌کند که: [بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته‌ترین نوابغ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد هیچ یک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند]. (صفحه ۱۴-۱۵)

اگر ادعا کنیم چنین شخصیتی که عقل و فراست و تدبیر بی‌نظیر بر او غلبه داشته، در عین حال مقهور اوهام و خیالاتی بدون واقعیت بوده است بطوری که در بهترین و پر بارترین سال‌های عمرش، روز و شب با اشباح موهوم سخن می‌گفته و مانند بیماران روانی هیچ نمی‌فهمیده که گرفتار وهم و خیال است! آیا در این ادعا دچار تناقض‌گویی نشده‌ایم؟

دوم آنکه: افراد بیمارگونه یعنی کسانی که در اوقات گوناگون، چهره‌های غریب بنظرشان می‌رسد و صداهای عجیب می‌شنوند (با آنکه هیچ کدام واقعیت ندارد) هرگز آورندگان فرهنگ و آموزگاران معرفت نمی‌توانند باشند زیرا اشباح خیالی، معلوماتی در خور اهمیت به کسی نمی‌آموزند! آری، اینگونه افراد نه از معلمان کتاب و حکمت شمرده می‌شدند و نه از قانونگذاران دنیا بودند بلکه حداکثر، با شرح احوال درونی خود عده‌ای ساده دل را بر می‌انگیختند تا در مسیر تمایلات ایشان گام بردارند. اما انبیاء الهی همواره منشأ هدایت و رشد فرهنگی مردم و مصدر آگاهی و بصیرت بوده‌اند چنانکه در قرآن کریم وظیفه پیامبر اسلام ﷺ را همین امر پر اهمیت شمرده و می‌فرماید:

﴿ كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا
وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا
تَعْلَمُونَ ﴾

(بقره: ۱۵۱)

«چنانکه رسولی در میان شما از خودتان فرستادیم که آیات ما را بر شما می‌خواند و پاکتان می‌سازد و کتاب و حکمت بشما می‌آموزد و چیزهایی به شما می‌آموزد که آنها را نمی‌دانستید».

بعلاوه خود نویسنده ۲۳ سال به نقش بزرگ پیامبر اسلام ﷺ در انقلاب فرهنگی جامعه خویش اعتراف کرده و می‌نویسد:

[قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی‌آمد، برتری در زور، کشتن، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود، تعالیم اسلامی این اصل را منکر شد و وجه امتیاز اشخاص برایمان و تقوی قرار گرفت....] (صفحه ۲۹۳ از کتاب ۲۳ سال) پس تعالیم و آموزشهای پیامبر بود که فرهنگ عرب را منقلب کرد و عادات دیرینه ایشان را دگرگون ساخت و از گروهی عرب بت‌پرست و دخترکش و نادان، افرادی برجسته و با ارزش و خردمند تربیت کرد و جامعه‌ای بمراتب برتر و نیرومندتر از گذشته پدید آورد و البته هیچ متفکر منصفی نمی‌تواند بپذیرد که اشباح خیالی و رؤیاهای غارا! بتواند فرهنگی نوین و اجتماعی مترقی بوجود آورند و تحوّل در عقاید و افکار و اخلاق جامعه ایجاد کنند.

سوّم آنکه: رؤیت اشباح دروغین و دستور گرفتن از آنها! به هیچ‌وجه با آیات حکیمانه قرآن و نقش رهبری آن، مناسبت ندارد زیرا اغلب آیات برحسب «شان

نزولها» و حوادث جاری، بتدریج می‌آمدند و در عین کلیت و شمول خود، مشکلات زمانی را نیز حل می‌کردند و به پرسش‌ها، پاسخ می‌دادند و جامعه اسلامی را بسوی نظامی برتر هدایت می‌نمودند. از طرفی، پیروی از قوه خیال و اشباحی که از آن منبعث می‌شوند با نظام زندگی انسان موافقت ندارد و اگر عقل، مقهور قوه خیال شود نظم زندگی شخصی مختل می‌گردد، چه رسد به زندگی اجتماعی شخص! و چه رسد به آن زندگی اجتماعی که شخصی خیال پرور و بیمار گونه رهبرش باشد!

پس اگر کسی مانند نویسنده ۲۳ سال فرض (!!) کند که آیات قرآن از اشباح خیالی الهام گرفته و مولود طغیان قوه مخیله بوده است با این ایراد روبرو می‌شود که چگونه این آیات شریفه توانسته‌اند جامعه را بتدریج و مرحله بمرحله بسوی نظامی برتر هدایت کنند؟ آیا ایجاد نظم و تدبیر امور، زاییده انحراف در نیروی خیال است یا نتیجه کمال در قوه عقل؟!

اینجا است که سیره‌نویس تازه، به بن‌بست می‌رسد! زیرا یا باید پیامبر راستین اسلام را بکلی دروغگو شمارد که این فرض را خود او آشکارا باطل و مردود می‌داند و در صفحه ۱۲۸ از کتابش می‌نویسد: [مسلماً حضرت محمدؐ بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می‌دانسته است] و یا باید تعالیم عالیه و تلاش‌های مدبرانه پیامبر را مولود طغیان قوه خیال! فرض کند که این نیز از درجه اعتبار ساقط و باطل است. پس راهی نمی‌ماند جز همان حقیقتی که قرآن مجید بیان داشته است:

﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾ (نحل: ۱۰۲)

«بگو این قرآن برآستی روح القدس از سوی خداوند تو فرود آورده است».

آری، روح القدس را بمنزله «عقل منفصلی» باید دانست که بقول قرآن مجید از «افق بالاتر» آمده و بر ضمیر پیامبر پرتو افکنده است، وحی محمدی ﷺ را تنها در رابطه با این حقیقت می‌توان تفسیر کرد چنانکه در سوره شریفه «نجم» می‌خوانیم :

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ﴿۱﴾ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿۲﴾ وَمَا يَنْطِقُ
عَنِ الْهَوَىٰ ﴿۳﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴿۴﴾ عَالِمُهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ﴿۵﴾
ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ﴿۶﴾ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ﴿۷﴾ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ ﴿۸﴾ فَكَانَ
قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ﴿۹﴾ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ﴿۱۰﴾ مَا كَذَبَ
الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ﴿۱۱﴾﴾

با تأکید بر اینکه زیبایی و جاذبه این آیات و نکات باریک آن در ترجمه نمی‌آید، می‌توانیم آیات شریفه را چنین ترجمه کنیم :

«سوگند به ستاره چون (از افق) فرود آید، که هم سخن شما نه گمراه شده و نه بباطل گراییده است، و نه از سر هوی سخن می‌گوید. سخن او جز وحی که به وی می‌رسد هیچ نیست. آن را (پیکری) بس نیرومند بدو آموخته است. (پیکری) پر توان و بی‌نقص، که در افق بالاتر ظهور کرد. سپس نزدیک شد و فرود آمد. تا به فاصله دو کمان بلکه نزدیک‌تر رسید، آنگاه وحی را به بنده خدا - هر چه بود رسانید. در دل وی نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت.»

بی‌مناسبت نمی‌دانم چند کلمه‌ای در توضیح این آیات عجیب و عمیق بیاورم تا ملاحظه شود که قرآن مجید در برابر مسئله وحی چه دیدگاهی را به روی انسان گشوده

است و تفصیل این سخن را به «تفسیر بزرگ قرآن» موکول می‌کنم تا اگر توفیق الهی یار شد به اعماق این آیات بقدر توانایی سفر کنیم.

در آغاز سورهٔ نجم با سوگند به ستارهٔ آسمان، نظام اختری و حرکات آن را قابل احترام و اهمیت می‌شمرد (زیرا سوگند، همواره به اشیاء مهم و محترم یاد می‌شود) ضمناً فرود آمدن نجم یعنی غروب ستاره^۱ را از افق آسمان، مقدمهٔ سخن قرار می‌دهد تا دربارهٔ نزول پیک وحی از افق بالاتر سخن گوید که این هر دو، تابع یک فرمانند و بر نظام «تکوین» و «تشریح» امر واحدی حکومت می‌کند. افقی که پیک خداوند در آن ظهور کرده فضایی پاک از هر گونه ظلمت بوده است و لذا در سوره «تکویر» از آن به

: «افق مبین» تعبیر شده :

﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ﴾ (تکویر : ۲۳)

در این تعبیر بکنایه نشان می‌دهد که رؤیت پیامبرﷺ در چنین افقی از اشتباه و خطا مصون بوده است. ظهور آن روح قدسی در جهان مادی بقول قرآن کریم به طریق تمثیل صورت می‌گیرد همانگونه که در سوره «مریم» می‌خوانیم :

﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾ (مریم : ۱۷)

«آن روح مقدس، بصورت انسانی کامل بر مریم تجلی کرد».

۱- در سوره «انعام» نیز از غروب ستاره به افول یعنی «فرود آمدن از افق» تعبیر شده است :

﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ۗ﴾ «چون شب

بر او تاریکی افکند ستاره‌ای را دید گفت : اینست خدای من! سپس چون آن ستاره (از افق) فرود آمد

گفت : فروروندگان را دوست نمی‌دارم....». (انعام : ۷۹)

بنابراین، ظهور روح القدس اغلب به شکلی است که با دریافت‌کننده وحی، ملایمت یا تناسب دارد نه بصورت ملکوتی و اصلی خود. این عقل منفصل و گوهر نورانی به سوی بنده برگزیده خدا بتدریج فرود آمده و با «دل» او ارتباط یافته یعنی پیام خدا را در کانون ضمیر و صفحه وجدانش إلقاء کرده است و قرآن از این جایگاه به «فؤاد» تعبیر می‌نماید. در این مقام، هیچ خطا و ناراستی و تزلزلی راه نداشته و پیام الهی با کمال حضور و آگاهی دریافت شده است از این رو قرآن می‌گوید: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى. أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى»؟ یعنی: «در دل او نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت. آیا شما با او بر سر آنچه می‌بیند جدل می‌کنید»؟ پیامبر ﷺ بهنگام وحی، از خود بیخود نمی‌شده و اختیار از کف وی بیرون نمی‌رفته است و لذا به او فرمان می‌رسد که:

﴿وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ﴾

(طه : ۱۱۴)

«پیش از آنکه وحی قرآنی کارش به پایان رسد در خواندن آن شتاب مکن».

بنابراین پیامبر ﷺ با هشیاری در امر وحی مراقبت داشته است. یاران و شاگردان او نیز با کنجکاوی به احوال آن حضرت توجه می‌کردند و گاهی درباره چگونگی وحی از پیامبر ﷺ پرسش می‌نمودند. از آنجا که نویسنده ۲۳ سال گزارشی نادرست از همسر پیامبر اکرم ﷺ در مورد نزول فرشته وحی آورده، در اینجا مناسب می‌بینم من نیز گزارشی موثق از وی درباره چگونگی وحی نقل کنم و حدیثی قابل اعتماد را در این زمینه با آیات قرآنی همراه نمایم.

محدثان و مورخان اسلامی با اسناد خود از امّ المؤمنین عائشه گزارش کرده‌اند که گفت: حارث بن هشام از پیامبر پرسید: «یا رسول الله کیف یأتیک الوحی؟»: ای رسول خدا، وحی چگونه بتو می‌رسد؟

پیامبر پاسخ داد: «أحياناً یأتینی مثل صلصلة الجرس و هو أشده علی فیفصم عنی و قد وعیت عنه ما قال، و أحياناً یتمثّل لی الملك فأعی ما یقول». (صحیح بخاری، الجز، الأول، صفحه ۲-۳ و طبقات ابن سعد، القسم الأول، صفحه ۱۳۲ و دیگران)

یعنی: «گاهی از اوقات، وحی (در خلال آوایی) چون طنین زنگ بمن می‌رسد و این سخت‌ترین حالات وحی بر من است، سپس آن حالت از من برطرف می‌شود و آنچه گفته شده ضبط کرده‌ام. و گاهی فرشته برایم متمثل می‌گردد و با من سخن می‌گوید و آنچه گوید حفظ می‌کنم».

این حدیث چنانکه ملاحظه می‌شود حدیثی «مُسند» است (نه مُرسَل) یعنی اتصال سند دارد و به خود پیامبر اکرم ﷺ می‌رسد، بعلاوه عائشه در سنینی آن را شنیده که کاملاً می‌توانسته چنین مسائلی را در یابد زیرا «حارث بن هشام» به اتفاق مورخان، در روز فتح مکه اسلام آورده است چنانکه ابن عبد البر اندلسی در کتاب: «الاستیعاب فی معرفه الاصحاب» درباره او می‌نویسد: «أسلمَ يومَ الفتحِ و حسنَ إسلامه و كانَ من فضلاء الصحابة و خيارهم» (القسم الاول، چاپ مصر، صفحه ۳۰۲) یعنی: «وی در روز فتح مکه، اسلام آورد و مسلمان نیکی شد و از فضلاء صحابه و نیکان ایشان بود» سؤال حارث بن هشام نیز در روزگار مسلمانیش بوده بدلیل آنکه با پیامبر اکرم ﷺ به لفظ: «یا رسول الله» سخن گفته است و در این زمان، امّ المؤمنین عائشه به سنّ رشد

رسیده و از فهم و ذکاوت کافی، برخوردار بود. بنابراین گزارش، پیامبر اکرم ﷺ سخت‌ترین حالت وحی را حالتی شمرده است که آوایی چون طنین زنگ می‌شنیده (و از میان طنین مزبور، آیات قرآن بر او خوانده می‌شده است) پس داستان بی‌هوش شدن پیامبر از فشار وحی! با این گزارش نیز که از خود عائشه رسیده نمی‌سازد!

سیمایی که در قرآن کریم از وحی نبوی ترسیم شده چنان بود که گذشت، و بیانی که در حدیث شریف از پیامبر اکرم ﷺ رسیده نیز چنین است. اگر کسی بخواهد تحقیق و تفسیری درباره وحی آورد باید آن را بر این بنیاد، استوار کند نه آن که آراء این و آن را درباره وحی پیامبر بیاورد! یا به روایات مرسل و مقطوع السند توسل جوید!

و هر گاه کسی با تأمل به قرآن کریم که محصول این وحی است بنگرد و بیاد آورد که پیامبر اسلام ﷺ مردی امی و درس ناخوانده بوده و از صناعت شعر آگاهی نداشته تا سخن خود را بیاراید و فلسفه نظری و علمی نمی‌دانسته تا حکمت و قانون بیاورد، شک نمی‌کند که قرآن مجید با نظم بی‌سابقه و بدیع و حکمت اصیل و عمیقش، ساخته و پرداخته پیامبر نیست و خاستگاهی جز وحی الهی ندارد. بویژه که با گذشت روزگار، اسراری شگفت‌انگیز از قرآن بدست آمده است که اعجاز آن را بیش از پیش اثبات و تقویت می‌کند. مثلاً در روزگار ما دکتر عبدالرزاق نوفل، دانشمند بزرگ مصری، عجائبی از قرآن کریم دریافته و نظام عددی تازه‌ای را در آن کشف کرده است که خدایی بودن قرآن را بر هر طفل ابجد خوانده‌ای ثابت می‌کند. عبدالرزاق نوفل در کتاب گرانددر خود بنام «الإعجاز العددی للقرآن الکریم» که بتوفیق پروردگار متعال، این بنده آن را پیاری ترجمه کرده و به تصحیح و تکمیلش اهتمام ورزیده‌ام نشان می‌دهد که واژه‌های متناسب و گوناگونی در قرآن مجید تکرار شده‌اند که بطور شگفتی از حیث شمارش با یکدیگر برابرند! بعنوان نمونه: کلمه «دنیا» در قرآن ۱۱۵ بار آمده و از کلمه

«آخرت» نیز ۱۱۵ مرتبه یاد شده است! تعداد واژه‌های «شیاطین» و «ملائکه» در قرآن با یکدیگر برابرند زیرا هر کدام ۸۸ مرتبه وارد شده‌اند. «نفع» و «فساد» با مشتقات خود هر یک ۵۰ بار در قرآن آمده است. «زکات» و «برکات» و مشتقات آن دو، در شمارش با یکدیگر متساویند چنانکه «عقل» با «نور» برابر آمده‌اند و «لسان» با «موعظه» و نیز «حرب» بمعنای جنگ با «أسری» بمعنای اسیران متساوی است و همچنین «مسلمین» با «جهاد» و «دین» با «مساجد» و «شدت» با «صبر» و «جزاء» با «مغفرت» و «قرآن» با «حکمت» و «الباب» بمعنی مغزها با «أفئدة» بمعنی قلب‌ها، و «صیف» بمعنای تابستان با «شتاء» بمعنای زمستان، «حر» یعنی گرما با «برد» بمعنی سرما، و لغات متناسب و فراوان دیگری در سراسر قرآن بطور متساوی نازل شده‌اند (که تفصیل آنها را در کتاب مذکور می‌توان دید) اینجا است که باید اعتراف کرد پیامبر اسلام که آیات قرآن را به تناسب رویدادهای و پرسش‌ها در طی ۲۳ سال بر مردم خوانده است، ممکن نبود بدون وحی الهی بتواند بگونه‌ای سخن گوید که تعداد کلماتش با یکدیگر برابر آیند! بویژه که تناسب و فراوانی این تساوی‌ها، شبهه «تصادف» را دفع می‌کند و اگر کسی چنین پندارد که پیامبر درس ناخوانده با محاسبه دقیق! این واژه‌ها را متساویاً بکار برده است باید بداند که در آن صورت بی‌تردید پیامبر، رنج خود را تباه نمی‌کرد و این برابری را فاش می‌ساخت و آن را امتیازات قرآن و دلیل اعجاز آن می‌شمرد، ولی در این مورد کمترین اثری از آن حضرت و سایر مسلمانان صدر اسلام نرسیده و جهان اسلامی تاکنون از این امتیاز قرآنی بی‌خبر بوده است! پس اینکار را از خود پیامبر (و یا بزعم سیره‌نویس تازه، از اشباح خیالی و بی‌حقیقت!) نباید دانست و قرآن را کتابی بالاتر از پندارهای کودکانه فلان روانشناس ملحد غربی یا پیروان او در

شرق! باید شمرد. این کتاب یگانه، در نظام شگفت خود مانند قوانین ستارگان، حساب شده و دقیق است و نظم ریاضی عجیبی را در واژه‌های متناسبش به‌همراه دارد و از سوی همان قدرت شکوهمندی نازل شده که نظام نجومی را سامان بخشیده است:

﴿ فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ﴿٧٦﴾ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَلَّيْتُمْ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿٧٧﴾

﴿ إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ ﴿٧٧﴾ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ﴿٧٨﴾ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا

الْمُطَهَّرُونَ ﴿٧٩﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨٠﴾ (واقعه : ۷۵-۸۰)

تأخیر وحی!

نویسنده ۲۳ سال در پی گفتار پیشین، موضوعی را دستاویز ادعای نادرست خود قرار داده است که آن موضوع از نشانه‌های اصالت وحی محمدی ﷺ شمرده می‌شود! و شگفتا که هر نشانه حقی، بنظر او گواه فریب! می‌آید و هر حادثه مثبتی در ذهن او رویدادی منفی جلوه می‌کند! و این «واژگونه بینی»، وی را از رؤیت حقایق بازداشته و وحی راستین را در دیده او، بیماری و خیالپردازی جلوه داده است. صاحب‌نظر نگر! زخال لبم غیر از این ندید کاندرا رُخم سیاهی زخمی نشانده‌اند!

۱- به غروب گاه‌های ستارگان سوگند.

و اگر بدانید، چنین سوگندی بس بزرگست! (سوگند) که این نامه، قرآنی فرخنده و گرانقدر است. همان قرآنی که در کتاب پوشیده عالم بود. و جز فرشتگان پاک کسی را بدان کتاب دسترس نیست. قرآنی فرو فرستاده از سوی خداوند جهانیان است. این آیات، از اصل قرآن که در «کتابی ناپیدا» مندرج بوده، خبر می‌دهد؟ کتاب مزبور در کجا است؟! شاید در لابلای امواج در فضای بالاتر باشد! هر جا هست بقول قرآن، جز مأموران خدا کسی را بدانجا دسترس نیست و پیک وحی از آنجا پیام‌های قرآنی را دریافته و به محمد مصطفی ﷺ القاء کرده است.

اصل حادثه این بوده است که : وحی نبوی مدّتی کوتاه به تأخیر افتاد تا آنجا که دشمنان پیامبر ﷺ بر او طعن زدند و آن حضرت جز شکیبایی و انتظار رحمت الهی، واکنشی نشان نمی‌داد تا آنکه باران وحی خداوندی دوباره باریدن گرفت و فیض حق بر روح مطهرش جاری شد. و این حادثه نشانه‌ای بود بر آنکه پیامبر ﷺ از خود سخن نمی‌گوید و مبدء وحی، بیرون از نفس گرامی او است (که اگر جز این بود با آن همه طعن‌ها، چیزی از خود در آن مدّت می‌آورد!) اما بگمان نویسنده ۲۳ سال، این پیشامد و نظایر آن، بر نفسانی بودن وحی دلالت دارد!! اجازه بدهید اصل حادثه را از زبان سیره‌نویس جدید بیاوریم و سپس داوری او را در این باره ببینیم، می‌نویسد : [پس از این واقعه دوباره بیرون رفت و به غار حرا پناه برد ولی دیگر نه فرشته‌ای ظاهر شد و نه رؤیائی دست داد و نه هم ندائی رسید از این هنگام شکی چون تیز آب خورنده، جان او را می‌خورد. یأس بر او غالب گردید بحدّی که قصد انتحار(!!) در وی پدید آمد و چند مرتبه اندیشه پرت کردن خویش از کوه در وی آمد، اما پیوسته ورقه و خدیجه او را آرام کرده امید می‌دادند(!!) این بی‌خبری و نرسیدن ندای غیبی که در تاریخ اسلام به انقطاع وحی(!!) مشهور است سه روز یا سه هفته و یا به روایتی سه سال(!!) طول کشید تا سوره مدّثر نازل شد و سپس دیگر وحی منقطع نشد]. (صفحه ۴۴-۴۵)

مطابق معمول! جناب سیره‌نویس روایتی را که در این باره آمد به‌مراه تحریف و تغییر گزارش کرده است و این شغل شریف! و شیوه مرضیه! را تا پایان کتاب همچنان ادامه می‌دهد!

البته درباره تأخیر یا «فترت وحی» آثار مطمئنی رسیده است ولی نویسنده ۲۳ سال، همان روایت عائشه را تعقیب می‌کند و آثار دیگر را به بوتّه نسیان می‌سپارد! س و با وجود این، از تحریف گزارش عائشه نیز دریغ نمی‌ورزد! زیرا :

اولاً: در بخشی از روایت عائشه که درباره تأخیر وحی آمده می‌خوانیم: «ثم لم ينشب ورقه ان توفي و فتر الوحي فتره» (مسند احمد بن حنبل، چاپ دارالفکر، المجلد السادس، صفحه ۲۳۲ و صحیح بخاری الجزء التاسع، صفحه ۳۸ و دیگران) یعنی: «سپس چندی نکشید که ورقه وفات یافت و در وحی، فترتی پیش آمد...!» از این عبارت بروشنی فهمیده می‌شود که فترت وحی پس از وفات ورقه رخ داده است و بنابراین، ورقه در آن هنگام زنده نبوده تا بقول نویسنده: پیامبر را آرام کند و به او امید دهد!! آیا این خیانت نیست که نویسنده‌ای خبر عائشه را معتبر شمارد و آن را با آب و تاب بازگو کند! سپس بخشی از خبر را بر دارد و چیز دیگری را که در هیچ تاریخی نیامده، بجای آن گذارد؟!!

ثانیاً: گزارش ام المؤمنین بدین صورت ادامه می‌یابد: «حَتَّى حَزَنَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ - فِيمَا بَلَّغْنَا - حُزْنًا غَدَا مِنْهُ مَرَارًا كَى يَتَرَدَّى مِنْ رُؤُوسِ شَوَاهِقِ الْجِبَالِ فَكَلَّمَا أَوْفَى بِذِرْوَةِ جَبَلٍ لَكَى يُلْقَى نَفْسَهُ مِنْهُ تَبَدَّى لَهُ جِبْرِئِلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا فَيَسْكُنُ ذَلِكَ جَأْشُهُ وَ تَقَرُّ نَفْسُهُ عَلَيْهِ فَيَرْجِعُ....»

یعنی: «تا آنجا که پیامبر خدا سخت اندوهگین شد (بنابر آنچه بما رسیده)! بطوریکه چند بار می‌خواست خود را از قلّه کوه‌های بلند پایین بیفکند، پس هر بار که به بالای کوهی بر می‌آمد تا خود را از آن پرتاب کند جبریل بر او نمایان می‌شد و می‌گفت: ای محمد، تو براستی فرستاده خدا هستی. آنگاه رسول خدا از بیم و نگرانی آسوده می‌شد و جان وی آرام می‌گرفت و باز می‌گشت.»

چنانکه ملاحظه می‌شود در این گزارش بتصریح آمده است که در دوران فترت وحی، پیامبر ﷺ با پیک الهی روبرو می‌گشت و به رسالت خود اطمینان می‌یافت و آرام می‌گرفت، نه آنکه ورقه یا خدیجه علیها السلام او را دلداری دهند! و از این رو، شارح صحیح

بخاری «ابن حَجَر عَسْقَلَانِي» می‌گوید: «مراد از فترت وحی آن نیست که جبرئیل بر رسول خدا ﷺ فرود نمی‌آمد، مقصود آنست که تنها نزول قرآن بر آن حضرت به تأخیر افتاده بود» اما سیره‌نویس امین! با یک دنیا صداقت! قیچی مبارک را بدست گرفته و دنباله حدیث را بریده و بجای آن هر چه دل تنگش خواسته، گذاشته است واقعاً که دست مریزاد!

ثالثاً: اصل گزارش عائشه چنانکه مکرراً گفتیم صحّت ندارد تا چه رسد به نسخه بدل آن! یعنی گفتار سیره‌نویس، که با اصل هم برابر نیست. قرینه تازه‌ای که می‌توان بر نادرستی روایت امّ المؤمنین نشان داد همین افسانه انتحار!! است که در هیچ گزارش موثقی نرسیده و پیامبر اکرم ﷺ کلمه‌ای در این باره به کسی نگفته است و عجب آنکه نویسنده ۲۳ سال در مورد اینکه برخی گفته‌اند: «پیامبر اسلام هنگام بازگشت از کوه حراء بر هیچ سنگ و درختی نمی‌گذشت مگر آنکه می‌شنید که می‌گوید: السلام علیک یا رسول الله!» بر آشفته و در صفحه ۴۶ از کتابش می‌نویسد: [اگر پیغمبر تک و تنها بیرون رفته و چنین صدائی بگوش وی رسیده است سایرین از کجا مستحضر شده‌اند زیرا خود پیغمبر چنین مطلبی را بکسی نگفته است و حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده است پس طبعاً مخلوق قوه مخیله کسانی است ...] ما نیز عیناً همین سخن را در مورد قصد انتحار پیامبر! به نویسنده ۲۳ سال بر می‌گردانیم و می‌پرسیم که اگر بفرض، پیامبر چنین قصدی داشته سایرین از کجا به نیت درونی آن حضرت پی برده‌اند، با اینکه پیامبر اکرم ﷺ چنین موضوعی را بکسی نگفته و حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده است!؟

۱- عبارت ابن حجر چنین است: «لَيْسَ الْمَرَادُ بِفِتْرَةِ الْوَحْيِ ... عَدَمَ مَجِيءِ جِبْرِئِيلَ إِلَيْهِ بَلْ تَأَخَّرَ نَزُولِ الْقُرْآنِ عَلَيْهِ فَقَطْ.»

اما روایت عائشه، حَقّاً در موضوع انتحار افسانه سرایی را به نهایت رسانده است! چرا که در پی آنچه پیش از این آوردیم می‌گوید: «فَإِذَا طَالَتْ عَلَيْهِ فِتْرَةُ الْوَحْيِ غَدَا لِمِثْلِ ذَلِكَ، فَإِذَا أَوْفَى بِدِرْوَةِ جَبَلٍ تَبَدَّى لَهُ جِبْرِيلُ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ» یعنی: «همین که فترت وحی بر پیامبر بدرازا میکشید قصد انتحار را از سر می‌گرفت! پس چون قلّه کوهی می‌رسید باز جبرئیل بر او آشکار می‌شد و سخنی همانند سخن گذشته باو می‌گفت!»

آیا واقعاً بر این گزارش نباید خندید که پیامبر بر گزیده خدا با اینکه فرشته وحی مکرّر بر او نازل می‌شده، بارها به قصد خودکشی به قلّه کوه می‌رفته است که چرا خداوند آیه‌ای بر او نازل نمی‌کند؟! و چون فرشته الهی بر وی فرود آمد و به رسالت او از سوی خدا گواهی می‌داد موقتاً منصرف می‌گشت ولی دوباره به قصد خودکشی رهسپار کوه می‌شد!! آیا انصافاً چنین انسان کم استقامت و ناپایداری با پیامبر مقاوم و سرسخت اسلام هیچ سنخیت دارد؟! همان پیامبر بزرگواری که ۲۳ سال ناملایمات و شدت‌ها و فشارها را تحمل کرد تا توانست از مردمی فاسد و پراکنده جامعه‌ای سالم و متحد و نیرومند بوجود آورد و از هزاران انسان جاهل و ناشایسته، قهرمانان فضیلت و پایداری در راه خدا بسازد؟ و شگفتنا! که خود نویسنده ۲۳ سال به این ویژگی رسول اکرم ﷺ در جایی دیگر اعتراف کرده و می‌نویسد:

[از صفات مشخص دعوت اسلام، پایداری و استقامت حضرت محمد است. رسوخ و استواری یک مقصد اعلی از آن هویدا است، هیچ مانعی محمد را از دعوت خود منصرف نکرد، نه وعده و نه وعید، نه تمسخر و نه استهزاء، و نه آزار یاران ضعیف او].
(صفحه ۶۴ از کتاب ۲۳ سال)

آیا روحیه چنین بزرگمردی با روحیه کسی که در روایت عائشه وصف شده قابل مقایسه است؟!

وانگهی هر گاه از پیامبر ﷺ کاری سر می‌زد که سزاوار او نبود بهنگام نزول آیات، پیامبر ﷺ مورد عتاب قرار می‌گرفت یا به آمرزش خواهی فراخوانده می‌شد. مانند اینکه می‌فرماید :

﴿ عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ ﴾ (توبه : ۴۳)

«خدا از تو در گذرد! چرا به ایشان (متخلفان از جنگ) اجازه دادی (که به جهاد نیایند)؟».

و یا می‌فرماید :

﴿ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ ﴾ (مومن : ۵۵)

«و از گناهت آمرزش بخواه!».

با وجود این، اگر فرض کنیم که پیامبر در دوران تأخیر وحی بارها تصمیم به خودکشی گرفته بود، چرا در آیاتی که بلافاصله پس از دوره فترت آمده، آن حضرت مورد ملامت واقع نشد؟! آیا قصد خودکشی بطور مکرر، آن هم برای پیامبری برگزیده، از دیدگاه قرآن کاری ناچیز و بی‌اهمیت شمرده می‌شود؟!

جالب است! که راوی حدیث عائشه، نیز بوقوع این حادثه اعتماد نداشته و در میان روایت خود، عبارت : (فیما بلغنا) را افزوده است! یعنی : این چیزی است که در روایت بما رسیده و حقیقت آن را خدا می‌داند!

از اینها گذشته، تأخیر وحی در طول ۲۳ سال رسالت پیامبر ﷺ چند بار پیش آمده و اختصاص به این مرحله نداشته است، چنانکه در «حادثه إفک» یعنی تهمت به امّ المؤمنین عائشه (که تفصیل آن خواهد آمد) نیز پیامبر ﷺ مدت یک ماه شکیبایی ورزید و رنج کشید تا آیات سوره شریفه «نور» نازل شد. و یا در مورد «اصحاب کهف» نیز آیات قرآن با مدتی تأخیر و درنگ آمد ولی هیچ گاه پیامبر اکرم از این تأخیرها لب به

شکایت نگشود، چه رسد بآنکه واکنشی آنچنانی! از خود نشان دهد. در سورهٔ کهف مخصوصاً به پیامبر ﷺ هشدار می‌دهد که :

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَايٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا ﴿٢٣﴾ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾

(کهف : ۲۳-۲۴)

«در هیچ کاری مگو که من قطعاً فردا آن را انجام خواهم داد مگر آنکه خدا بخواهد».

و با این تعبیر به آن حضرت القاء می‌کند که سخن خود را دربارهٔ کارهای آینده همواره به مشیّت الهی تعلیق کن. و بقول طبری و دیگر مفسران، این آیه شریفه بآن ماجرا اشاره دارد که کسانی، از پیامبر ﷺ دربارهٔ اصحاب کهف سؤال کردند، آن حضرت که مدتی بود هر روز پیک وحی را رؤیت می‌کرد بگمان اینکه در روز بعد نیز با او ارتباط می‌یابد، پاسخ داد : فردا حتماً جواب شما را خواهم داد! اما برخلاف انتظار، وحی مقدّس پانزده روز تأخیر کرد! و پیامبر ﷺ در این ایام، مشتاق و منتظر و اندوهناک بود تا آنکه پیک الهی فرود آمد و وحی خداوندی در روح پاک پیامبر درخشید و به‌مراه ماجرای «اصحاب کهف» این هشدار را نیز برای وی آورد که : «در هیچ کاری مگو که من قطعاً فردا آن را انجام خواهم داد مگر آنکه (بگویی : اگر) خدا بخواهد».^۱

اینک، چگونه می‌توان تصوّر کرد پیامبری که برای غفلتی کوچک بدینگونه تأدیب گردیده، بارها آهنگ خودکشی کند و هر بار توبهٔ خویش را در این باره بشکند! ولی کوچکترین اشاره و هشدار در قرآن مجید برای او نیاید؟!

باری، هر کس در «فترت وحی» بیاندیشد، به روشنی و وضوح در می‌یابد که وحی محمدی به هیچ‌وجه در اختیار او نبوده است بلکه آن فیض قدسی، به وساطت روح

۱- تفسیر طبری (جامع البیان فی تأویل آی القرآن) ذیل آیه ۲۴ از سوره کهف.

الْقُدُّسُ از سوی پروردگار جهان به او می‌رسیده و هر گاه حکمت الهی اقتضاء می‌کرد مدتی از نزول باز می‌ایستاد چنانکه اگر بفرض، روزی مشیت خداوند تعلق می‌گرفت تا قرآن را از روان بنده‌اش محو سازد بی‌گمان، وی همه آیات الهی را فراموش می‌کرد همانگونه که در قرآن شریف آمده است :

﴿وَلَيْنَ شِعْنًا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ﴾ (الإسراء : ۸۶)

«اگر بخواهیم آنچه را که بسویت وحی کردیم (از روان تو) می‌بریم!».

آری، در کار وحی، پیک خدا نیز پیام‌رسانی بیش نبود و مؤثر حقیقی خدا بود و بس! چنانکه ضمن کتب تفسیر می‌خوانیم :

پس از سپری شدن دوران فترت و نزول روح القدس، پیامبر ﷺ در آغاز مکالمه‌اش با وی گفت : «ما جِئْتَنِي حَتَّى اسْتَقْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ جِبْرِيلُ : كُنْتُ أَنَا إِلَيْكَ أَشَوْقًا وَلَكِنِّي عَبْدٌ مَأْمُورٌ، وَ مَا نَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ»^۱ یعنی : «چندان بسوی من نیامدی تا مشتاق شدم! پیک خدا پاسخ داد : من بیشتر شوق تو را داشتم ولی بنده‌ای فرمانبردارم و جز بفرمان خداوندت فرو نمی‌آیم.....»

سیره‌نویس تازه که از «فترت وحی» به «انقطاع وحی» تعبیر می‌کند و ناآگاهانه تعبیر «خود ساخته» را به مسلمین نسبت می‌دهد! در صدد بر آمده است تا پس از ذکر حادثه مزبور بگمان خویش آن را «تعلیل» کند! و اینک هنگام آن فرا رسیده که تعلیل علیل ایشان! را ببینیم، می‌نویسد : [انقطاع وحی نیز قابل تعلیل است. پس از آن رؤیا ظهور یا اشراق، تشنگی روح گم شده^۲، حالت التهاب و هیجان فروکش کرده، صورت گرفتن آرزوی چندین ساله نوعی سردی و خاموشی بر شعله درونی ریخته است و می‌باید (!!)

۱- تفسیر آلوسی بغدادی، الجزء الثلاثون، صفحه ۱۵۸.

۲- کم شده، صحیح است.

شک و یأس دوباره بکار افتد و تأملات و تفکرات، مخزن خالی شده برق را پر کند (!!)

تا محمد براه بیفتد (!!)

و آن محمد که در اعماق این محمد ظاهری خفته است بیدار شود و به حرکت آید (!!)

[صفحه ۴۵ کتاب].

شگفتا که یک سناتور آنچنانی! به این تعلیل‌های فنی! روی آورده است، نه یک باطری ساز اتومبیل! که اگر دوّمی به این شیوه، بحث کرده بود می‌گفتیم «عادت روزانه» وی را به این راه افکنده است ولی متأسفانه درباره جناب سناتور از بکار بردن این تعبیر معذوریم و جز «کج‌نگری و غرض‌ورزی» علت دیگری برای این قیاس‌های نامربوط نمی‌شناسیم، و پاسخ این مهمات را در بیانات گذشته دادیم، با وجود این تجدید مطلع نموده و می‌گوییم:

اولاً: کسی که بقول جناب سیره‌نویس: [صورت گرفتن آرزوی چندین ساله، نوعی سردی و خاموشی بر شعله درونیش ریخته] بود! یعنی به آرزویش رسیده و خیالش آسوده شده بود، چگونه از شدت اندوه بارها بفکر خودکشی افتاد؟! آیا این دو نظر با یکدیگر تناقض ندارند؟ اگر سیره‌نویس پاسخ دهد که: چون در این مدت پیک وحی نمی‌رسید لذا آن حضرت دوباره اندوهناک گردید که مبدا نبوت و رسالتی در میان نباشد و این اندیشه، آرامش وی را سلب کرد و او را بفکر خودکشی افکند! گویم: پیک وحی بتصریح گزارش عائشه، در این مدت مکرر بر آن حضرت فرود می‌آمد و به رسالت ایشان از سوی خداوند گواهی می‌داد، پس این پندار بافی‌ها چه معنا دارد؟! اگر نویسنده گوید: آخر، من این مطلب را قبول ندارم که پیک وحی در نظر آن حضرت جلوه می‌کرد و به رسالتش گواهی می‌داد! گویم: خیلی بیجا می‌کنید که قبول ندارید! مگر گزارش‌ها یا روایات، به اختیار جناب‌عالی! و بنابر هوس و دلخواه شما ثبت شده و می‌شود؟! شما سخنان خود را بر بنیاد گزارش عائشه نهاده‌اید و در گزارش وی به نزول

بیک وحی در دوران فترت تصریح شده، بنابراین هیچ راه گریز و فراری برایتان باقی نمانده است!

آری، نویسنده ۲۳ سال می‌تواند به روایت عائشه اعتماد نشان ندهد و آن را انکار کند. این راه به روی او باز است، ولی در آن صورت تمام بناهایی را که بر این بنیاد ناستوار، ساخته باید ویران کند و کمترین دلیلی بر تهمت‌های خود به رسول اکرم ﷺ ندارد!

ثانیاً: در مورد آنچه نویسنده ۲۳ سال می‌گوید که: پیامبر «آرزوی چندین ساله»! برای نبوت داشته و نزول اولین وحی، [نوعی سردی و خاموشی بر شعله درونیش ریخته] است! پیش از این گفتیم که آن حضرت امید وحی و نبوت بر خود نداشت و در این باره باندازه کافی توضیح دادیم و از قرآن کریم گواه آوردیم، در اینجا با سیره‌نویس جدید مماشات می‌کنیم! و فرض را بر این می‌گذاریم که آن حضرت سالها در انتظار نبوت بود! ولی می‌پرسیم که این انتظار سی ساله! با نزول پنج آیه از سوره علق (که از آفرینش انسان و تعلیم او بوسیله قلم سخن می‌گوید) چگونه با سرعت به خاموشی گرایید؟! چگونه به تعبیر نویسنده: مخزن برق فوراً خالی شد! و بقول او: بروایتی تا سه سال وحی نیامد؟!!

آیا همان چند کلمه از سوره علق به آرزوهای سی ساله پیامبر! پاسخ داد بطوریکه آن حضرت برای مدتی مدید، آرام و خاموش شد؟ یا بعکس! رؤیت آن احوال و دریافت آن کلمات، پیامبر را به شوق و انتظار بیشتری افکند به امید آنکه وحی مجدد مشکلاتش را حل کند و کنجکاوی‌هایش را پاسخ دهد و وظیفه‌اش را در برابر خلق گمراه و بت‌پرست روشن سازد؟ کدامیک از این دو سخن، معقولتر است؟

آیا کسی که مدت‌ها در تشنگی شدید بسر برده با نیم جرعه آب گوارا، بکلی آرام می‌گیرد یا بیشتر به آرزو و طلب می‌افتد؟! بنابراین پنداری که نویسنده بمیان آورده باید این

فترت، مدّتی پس از رسیدن پیام‌های وحی پیش می‌آمد که عطش شدید پیامبر ﷺ فرو نشسته بود، نه بلافاصله پس از نزول چند آیه از سورهٔ علق!

ثالثاً : اظهار این معنا که : پس از نخستین وحی، پیامبر مانند مخزن برق، خالی شد! و لازم بود دوباره پر شود و بکار افتد! در حقیقت نوعی توافق با مسلمانان در عقیده به وحی الهی است! چرا؟! بدلیل آنکه مخزن برق همین‌که از انرژی خالی گردید دیگر ممکن نیست از درون خود پر شود بلکه باید انرژی تازه را از خارج تأمین کند، بهمین قیاس نیروی وحی نیز لازم بوده از خارج بر نفس مطهر پیامبر بتابد و دل و جانش را دوباره به نور قرآن گرم و روشن سازد. و این همان عقیده ایست که مسلمانان دربارهٔ وحی ابراز می‌دارند و آن را برخاسته از درون پیامبر نمی‌دانند. بنابراین بفرض آنکه ما با جناب سیره‌نویس همراه شویم و بخود اجازه دهیم که وحی مقدس الهی را به برق و باطری تشبیه کنیم!! باز هم ملاحظه می‌شود که نویسنده به مقصود خود دست نمی‌یابد و به تناقض‌گویی دچار می‌شود زیرا می‌نویسد : [می‌باید شک و یأس دوباره بکار افتد و تأملات و تفکرات، مخزن خالی شدهٔ برق را پر کند]! پر واضحست که شک و یأس و تأمل و تفکر، از امور درونی است و مخزن خالی برق، از نیروی بیرونی باید پر شود پس در اینجا «قیاس مع الفارق» بکار رفته است!

با این همه ما از اینگونه ایرادها که بر نویسندهٔ ۲۳ سال، بسیار می‌توان آورد صرف‌نظر می‌کنیم و شبههٔ او را بصورت دیگری پاسخ می‌گوییم زیرا قرآن مجید بما دستور می‌دهد :

﴿ اَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجِدِلْهُمْ بِالَّتِي

(نحل : ۱۲۵)

هِيَ أَحْسَنُ ﴾

«مردم را به سوی راه خداوندت با حکمت (دانش استوار) و اندرز نیکو فراخوان و با ایشان به نیکوترین صورت گفتگو کن».

که قید اخیر ما را از گفتگو به صورت‌های دیگر (نابرت) باز می‌دارد. شک نیست آیاتی که پس از دوره فترت بر پیامبر اکرم ﷺ نازل شده اطلاعاتی را در اختیار آن حضرت نهاده است که قبلاً از آنها بی‌خبر بود و این معنا در خود آن آیات بتصریح آمده مانند اینکه در آغاز سوره یوسف می‌خوانیم:

﴿ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا

الْقُرْآنَ وَإِن كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴾ (یوسف : ۳)

«ما بهترین ماجراها را بنابر آنچه این قرآن را بسویت وحی کردیم بر تو حکایت می‌نماییم و پیش از این در شمار ناآگاهان بودی».

یا در سوره هود می‌خوانیم:

﴿ تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا

قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا ﴾ (هود : ۴۹)

«این از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می‌کنیم و پیش از این، نه تو آنها را می‌دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

و در سوره آل عمران آمده است:

﴿ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ

(آل عمران : ۴۴)

«این از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می‌کنیم و تو بنزد ایشان (مریم و اطرافیان) نبودی (تا ماجرای آنها را بدانی)».

و در سوره قصص می‌خوانیم:

﴿ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْعَرَبِ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ

الشَّاهِدِينَ ﴾ (قصص : ۴۴)

«و تو در جانب باختر نبودی آنگاه که فرمان رسالت به موسی دادیم و تو از گواهان (آن صحنه) نبودی».

باز می‌فرماید :

﴿ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَٰكِن رَّحِمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ

قَوْمًا مَّا أَتَنَّهُمْ مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴾

(قصص : ۴۶)

«و تو در کنار کوه طور نبودی آنگاه که (موسی) را ندا کردیم اما (این آگاهی) رحمتی از خدای تو است تا گروهی را بیم دهی که پیش از تو بیم‌رسانی به سوی آنان نیامد، شاید که پند گیرند».

خلاصه سخن اینست که معلومات پیامبر از راه غیب به او رسیده و آنها را از کسی نشنیده و در کتابی نخوانده است چنانکه در مورد اخیر تصریح شده :

﴿ وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ ﴾ (عنکبوت : ۴۹)

«و تو پیش از این، هیچ کتابی را نمی‌خواندی».

از طرفی، اطلاعاتی که در قرآن مجید آمده بصورتی نیست که بدون شنیدن از علمای مذاهب و یا مطالعه کتب دینی و تاریخی بتوان بر آنها آگاهی یافت؛ مانند جزئیات زندگانی پیامبران و مبارزات آنها و تعالیم و احکامی که آوردند و اختلافاتی که پس از ایشان پیش آمد و جز اینها. و هر عاقلی می‌داند که با «شک و یأس و تأمل و تفکر»! نمی‌توان این آگاهی‌ها را بدست آورد هر چند آدمی، نابغه و خلاق باشد!

ضمناً نویسنده ۲۳ سال نمی‌تواند ادعا کند که پیامبر اسلام این معلومات را از طریق مباحثه و مطالعه بدست آورده بود! زیرا آن حضرت را هم راستگو و هم درس ناخوانده و هم مؤمن به نبوت خویش معرفی می‌کند چنانکه بارها از قول او این اعترافات را آوردیم و نیاز به باز گفتن آنها نداریم. پس راهی برای سیره‌نویس تازه باقی نمی‌ماند جز آنکه به وحی الهی اذعان نماید و اطلاعات قرآنی پیامبر ﷺ را اثر همان نوری بداند که بر وی می‌تابیده چنانکه در خود قرآن آمده است :

﴿ مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا أَلَكْتُبُ وَلَا الْإِيمَنُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي ﴾

﴿ به ۷ ﴾ (شوری : ۵۲)

«تو نمی‌دانستی که (این) کتاب چیست و ایمان کدام است؟ ولی ما (این کتاب) را نوری قرار دادیم که با آن هدایت می‌کنیم...».

این مطلب را نیز بیافزایم که اعتقاد نویسنده ۲۳ سال به صداقت و امانت و ایمان پیامبر ﷺ چیزی نیست که جای شبهه باشد تا کسی بگوید : من با این بخش از سخن نویسنده ۲۳ سال موافقت ندارم و او در این باره دچار اشتباه شده است! زیرا پیامبر اسلام پیش از رسالت به راستگویی و امانت‌داری شهرت داشت و در میان قوم خود به «امین» معروف بود.^۱ و در دوران رسالت نیز آن حضرت مظهر کامل راستی و پاکی شمرده می‌شد و ما در اینجا نمونه‌هایی از قرآن و تاریخ در اثبات صداقت آن بزرگوار ارائه می‌کنیم :

در میان آیات شریفه قرآن، آیه‌های متعددی را می‌بینیم که پیامبر ﷺ را مورد عتاب قرار داده است (مانند آیه ۴۳ از سوره توبه و آیه ۵۵ از سوره مؤمن و آیه نخستین از سوره تحریم و آیه ۷۴-۷۵ از سوره اسراء و آیات دیگر) آیا این نشانه صداقت پیامبر

۱- به بخش نخستین از همین کتاب صفحه ۳۰ نگاه کنید.

بشمار نمی‌آید که هر چه را دریافت می‌کرد هر چند با عتاب و ملامت وی همراه بود، همه را آشکارا بر دیگران می‌خواند و در دسترس دوست و دشمن می‌نهاد؟! در ماجرای تغییر قبله (از بیت المقدس به کعبه) که مورد اعتراض شدید یهودیان و مایه شبهه برای برخی از مسلمانان بود، آیاتی که نازل شده نشان می‌دهد پیامبر نیز از تغییر قبله راضی بوده است چنانکه می‌فرماید :

﴿ فَلَوْلَيْتَكَ قِبَلَهُ تَرْضَاهَا ﴾ (بقره : ۱۴۴)

«پس تو را به سوی قبله‌ای می‌گردانیم که از آن راضی و خشنودی».

در اینجا رضایت پیامبر از تغییر قبله فاش شده و این می‌توانست دستاویز مخالفان قرار گیرد و ادعا کنند که تمایلات وی در این کار دخالت داشته است نه امر الهی! ولی پیامبر راستین، این معنا را کتمان نکرد.

هنگامی که فرزند پیامبر یعنی «ابراهیم» در کودکی وفات یافت، مرگ وی با «گرفتن خورشید» مقارن افتاد، گروهی گفتند : خورشید بخاطر مرگ پسر پیامبر گرفته است! اما آن حضرت برخاست و خطبه‌ای خواند و گفت : «إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَاتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ، لَا يَخْسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاتِهِ فَإِذَا رَأَيْتُمَا ذَلِكَ فَافْزِعُوا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَالصَّلَاةِ» (تاریخ یعقوبی، المجلد الثانی، صفحه ۸۷ و طبقات ابن سعد، القسم الأول، صفحه ۹۱ و الاستیعاب، اثر ابن عبدالبر الجزء الأول، صفحه ۵۸).

یعنی : «خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های خدایند که نه بخاطر مرگ کسی می‌گیرند و نه برای زندگی وی، پس چون کسوف و خسوف را ملاحظه کردید از راه فروتنی، خدای بزرگ را یاد کنید و نماز گزارید».

تردید نیست که اگر پیامبر ﷺ حتی دروغ مصلحت‌آمیز را مطلقاً جایز می‌شمرد از این حادثه بنفع خویش بهره‌برداری می‌کرد و برای آنکه اعتماد مردم را بیشتر جلب کند سخن یارانش را تأیید می‌نمود.

در فتح مکه، عثمان بن عفان برادر رضاعی خود را که خیانت بزرگی کرده و مهدور الدم بود به نزد رسول خدا ﷺ آورد؛ عثمان درباره عفو او با پیامبر سخن می‌گفت و آن حضرت مدتی خاموش بود، سرانجام پیامبر اکرم ﷺ برادر عثمان (عبدالله بن سعد بن اُبی سرح) را بخشود. یاران پیامبر گفتند: یا رسول الله! اگر می‌خواستی که او به کیفر خویش رسد جا داشت (با چشم) اشاره‌ای می‌فرمودی! پیامبر ﷺ پاسخ داد: «إِنَّ النَّبِيَّ لَا يَقْتُلُ بِالْإِشَارَةِ!» و به تعبیر واقدی، آن حضرت فرمود: «إِنَّ النَّبِيَّ لَا يُومِضُ!» یعنی: «پیامبر، با اشاره و چشمک زدن دستور قتل نمی‌دهد!» (المغازی اثر واقدی، صفحه ۳۳۲ و تاریخ طبری الجزء الثالث، صفحه ۵۹ و سیره ابن هشام، القسم الثاني، صفحه ۴۰۹۸) واقدی پس از عبارت مذکور می‌نویسد: «كَأَنَّهُ يَرَى ذَلِكَ غَدْرًا» «گویی پیامبر این کار را مکر و حيله‌ای می‌شمرد» آری، پیامبر خدا ﷺ باندازه یک اشاره نمی‌خواست از راستی فاصله بگیرد و به فریب نزدیک شود آیا چنین نفس پاکیزه و روح مطهری را می‌توان دروغگو و فریبکار شمرد؟! این است که می‌بینیم امروز برجسته‌ترین خاورشناسان دنیا (از راست و چپ)! به صداقت پیامبر اسلام ﷺ اعتراف دارند جز آنکه ادعا می‌کنند: پیامبر ﷺ به اشتباه، خود را رسول خدا می‌شمرد و گمان می‌کرده به او وحی می‌رسد و بهمین دلیل است که گلدزیهر با همه ناباوریش چنانکه در جزء نخستین آوردیم می‌نویسد:

«این تعالیم (در روح محمد) وحی الهی شمرده شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی بمنزله ابزاری برای این وحی است»^۱ و یا پطروشفسکی، شرق‌شناس روسی می‌گوید:

«چیزی که فهم و درک آن به‌ی‌مراتب دشوارتر شمرده می‌شود اینست که چگونه (محمد) معتقد شد که پیامبر است و خداوند وی را مانند دیگر پیامبران عهد عتیق، برگزیده و رسالت و احیای کیش قدیمی ابراهیم یعنی توحید را به عهده او محوّل کرده است» (اسلام در ایران، اثر پطروشفسکی، صفحه ۲۵)

آری! جناب خاورشناس، تردید ندارد که پیامبر اسلام به رسالت خود از سوی خدا ایمان داشته ولی تعجب می‌کند که آن حضرت چگونه به این باور و ایمان رسیده است؟ (بزودی به پاسخ این مسئله، اشاره‌ای می‌کنیم)

بنظر ما این شرق‌شناسان با مشرکان قدیم هم‌رأی و هم‌اندیشه‌اند! و تحفه تازه‌ای نیاورده‌اند، زیرا ابوجهل! هم به پیامبر اکرم ﷺ می‌گفت: «إِنَّا لَنُكَذِّبُكَ، وَ مَا أَنْتَ فِينَا بِمُكَذِّبٍ وَلَكِنْ نُكَذِّبُ بِمَا جِئْتَ بِهِ»!

یعنی: «ما ترا تکذیب نمی‌کنیم و تو در میان ما دروغگو بشمار نمی‌آیی، اما پیامی را که آورده‌ای تکذیب می‌کنیم!» و قرآن کریم به همین سخن اشاره می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾

(انعام: ۳۳)

«آنان ترا دروغگو نمی‌شمارند ولی ستمگران در برابر آیات خدا عناد می‌ورزند»!

طبری در تاریخش آورده - و دیگر مورخان نیز گزارش کرده‌اند - که پیامبر اسلام در مکه بر بلندی «صفا» رفت و فریاد کرد: «یا صباحاه!»^۱ قریش بدور او گرد آمدند و پرسیدند چه اتفاقی افتاده است؟ پیامبر فرمود: اگر من خبر دهم که در دامنه این تپه، سپاهی بر ضد شما فراهم آمده‌اند، آیا قبول می‌کنید؟ گفتند:

«ماجرَبنا علیک کذباً!» یعنی: «ما تاکنون هیچ دروغی از تو نشنیده‌ایم» پیامبر گفت: «پس من شما را از عذابی سخت که در پیش دارید بیم می‌دهم» ابن سعد در «طبقات» می‌افزاید که پیامبر فرمود: «خداوند به من فرمان داده تا شما را که نزدیکترین خویشاوندانم هستید بیم دهم و من هیچ نفعی را در دنیا و آخرت برایتان تضمین نمی‌کنم مگر آنکه بگویید: لا اله الا الله!»^۲ ابو لهب فریاد زد: «هلاکت بر تو باد! آیا ما را برای همین سخنان، اینجا گرد آورده‌ای»؟! (تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۱۹ و طبقات ابن سعد، القسم الأول، صفحه ۱۳۳ و دیگران)

آری، ریشه تمام این انکارها یکی است و آن تمایل بن «مادّیگری» و عادت به نظام ظاهری دنیا است! ابو لهب مکی، گلدزیهر اطریشی، پطروشفسکی روسی و ۲۳ سال نویسنده ایرانی! همگی طرز فکر مادّی دارند و از این رو وحی و نبوت را نمی‌پذیرند (اگر چه برخی از ایشان مایل نباشند به این امر اعتراف کنند و مثلاً خود را یهودی می‌نمایند)!

ما از این شرق‌شناسان می‌پرسیم این همه تفاوت میان آیات قرآن و کلمات دیگر پیامبر (چه حدیث و چه سخنان دیگر) از کجا پیدا شده است؟

۱- این سخن را عرب هنگامی می‌گفت که می‌خواست اعلام خطر کند، ابن منظور در «لسان العرب» می‌نویسد: «فكأن القائل يا صباحاه يقول: قد غشينا العدو!» یعنی: گویی کسی که فریاد «یا صباحاه» می‌کشد می‌گوید دشمن ما را فرا گرفته است!

ما می‌پرسیم : حالت وحی چه بوده که سبک تازه و معلومات نوین به پیامبر می‌بخشیده است؟!

ما می‌پرسیم : نظام عددی و پیشگوییهای شگفت قرآن از کجا سرچشمه گرفته است؟!

ما پرسش‌های گوناگون دیگر - از این قبیل - داریم که خاورشناسان نامسلمان! از پاسخ دادن به آنها معذورند! زیرا همانند نویسنده ۲۳ سال سخنی می‌گویند که هرگز با عقل و علم سازش ندارد! آیا هیچ خردمندی، از ایشان می‌پذیرد که بلاغت عجیب و معارف عمیق و نظام عددی و اخبار غیبی و دیگر امتیازات قرآن، اثر بیماری و خیال‌پردازی و اختلال در قوهٔ مخیله باشد؟ آیا پیامبر مسلمین مانند بیماران، ۲۳ سال گرفتار اوهام و خیالات بوده است و با این همه توانسته دست بچنان تحوّل عظیمی در عالم بزند؟ آخر علم و انصاف شما کجا رفت؟!

پطروشفسکی در حیرت فرو رفته و می‌پرسد : پیامبر اسلام چگونه توانست عقیده پیدا کند که همچون پیامبران عهد عتیق^۱، حائز مقام نبوت شده است؟!

۱- آقای محمّد رضا حکیمی گمان کرده‌اند که پطروشفسکی چون از «پیامبران عهد عتیق» سخن بمیان آورده ناگزیر بنای سخن را بر پذیرش نبوت آنها نهاده است! و از این‌رو به رسم «کمک گرفتن از مسلمات خصم بر ضدّ خودش»! به وی پاسخ داده‌اند : [همانگونه که آنان معتقد شدند که پیامبرند ... محمّد نیز چنین بود] (اسلام در ایران، صفحه ۴۰۵) ولی روشن است که مقصود پطروشفسکی در این تشبیه، بیان دیدگاه پیامبر اسلام است (که خود را پیامبر می‌شمرد بدانگونه که انبیاء عهد عتیق را، پیامبر می‌دانست) نه آنکه پطروشفسکی دیدگاه خودش را دربارهٔ انبیاء عظام بیان کرده باشد! کسی که ارادتمند مارکس و انگلس است و از کتاب «لودو یک فویر باخ و ...» گواه می‌آورد؟ او را با پیامبران عهد عتیق چه کار؟!

اگر جناب خاورشناس این سؤال را بر قرآن مجید عرضه کرده بود، قرآن در یک جمله به او پاسخ می داد :

﴿ أَفْتُمِرُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ ﴾ (نجم : ۱۲)

آیا با پیامبر بر سر آنچه می بیند جدل می کنید؟!

آری، پیامبر اسلام ﷺ ۲۳ سال پیک مقدس خداوندی را می دید و بدون درس آموختن و کتاب خواندن، معلومات عظیم قرآنی و رهبری های گره گشای خود را از او می گرفت؛ پس چگونه نبوت خویش را باور نکند و آن را خواب و خیال شمارد؟! پیامبری که مأمور بود بگوید :

﴿ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي ﴾ (انعام : ۵۷)

«من برهان روشنی از سوی خدای خود دارم».

یا بگوید :

﴿ أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَالِيًا بَصِيرَةً ﴾ (یوسف : ۱۰۸)

«من از روی بصیرت به سوی خدا دعوت می کنم».

چگونه در کار خویش به یقین نرسیده بود؟!

اساساً، اعتقاد و یقین را از لوازم وحی پیامبر ﷺ باید شمرد چنانکه امام صادق فرمود :

«إِنَّ اللَّهَ إِذَا اتَّخَذَ عَبْدًا رَسُولًا، أَنْزَلَ عَلَيْهِ السَّكِينَةَ وَالْوَقَارَ، فَكَانَ الَّذِي يَأْتِيهِ مِنْ

قَبْلِ اللَّهِ، مِثْلَ الَّذِي يَرَاهُ بِعَيْنِهِ» یعنی : «هنگامی که خداوند بنده ای را به رسالت

برگزیند آرامش و اطمینان بر او فرو می فرستد و آنچه از سوی خدا بدو می رسد مانند

چیزهایی است که به چشم خود می بیند» یا بقول قرآن مجید :

﴿ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ﴾ (نجم : ۱۱)

«در قلب پیامبر نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت، یعنی آنچه را که دید با دیده یقین و قلب استوار ملاحظه کرد».

آری، پیامبر ﷺ پیک خدا را رؤیت می کرد و سرشار از یقین می شد و گرنه چگونه آن همه پایداری و مقاومت در راه عقیده از خود نشان می داد و هیچ تطمیع و تهدیدی او را از دعوتش باز نمی داشت؟ ولی البته این رؤیت با آن دیده ای نبود که پطروشفسکی و رفقایش می نگرند! و مشکل کار اینجا است که آقایان رفقا! از آنجا که در دنیای «آب و گل» بسر می برند و راهی به عالم معنا و جهان «اهل دل» ندارند، نمی توانند بپذیرند که انسان در اوج روحانیت خود چیزی بیش از یک «حیوان ممتاز!» است. نمی توانند قبول کنند که انسان دیده دیگری هم پیدا می کند. نمی توانند باور کنند که انسان هایی لیاقت دارند تا با آفریننده خویش مربوط شوند و از او (یا از پیک های او) پیام دریافت کنند زیرا در جهان بینی مادی ایشان، انسان آفریدگاری ندارد و این همه تدبیر و هدفداری که در طبیعت مشهود است، زائیده حرکت کور و بی هدف ماده شمرده می شود! و نور حیات و علم نیز از ظلمت ماده می تابد! و هستی (با همه فراخی و وسعت) در همین چهار دیواری! محدود می شود.

این رفقا! اگر در تنگنای افکار مادی گرفتار نشده بودند خیلی زود می توانستند بفهمند که کانون روح محمد ﷺ مهبط وحی و منزلگاه نور خدا بوده است ولی بنیاد کارشان ویران است و تا آن اساس را اصلاح نکنند از وحی و نبوت هیچ نمی فهمند.

نویسنده ۲۳ سال نیز هر چند مارکسیست نیست ولی در مادیگری و گمراهی، چیزی از ایشان کم ندارد! مناسب است تا در پایان این فصل به سخن وی باز گردیم و نشان دهیم چگونه فکر محدود مادی بر سیره نویس تازه غلبه دارد و دریچه های ذهن او را بروی فضاهاى دیگر بکلی بسته است.

سلام بر رسول خدا

نویسنده کتاب در پی سخنان گذشته‌اش می‌نویسد :

[در حاشیه حدیث عائشه راجع به کیفیت بعثت، نقل چند سطری از سیره ابن اسحق برای مردمان نکته‌یاب خردمند (!!)) سودمند است در روزهای قبل از بعثت هر گاه حضرت محمد برای قضای حاجت از خانه‌های مکه دور می‌شد و خانه‌های شهر در پیچ و خم راه از نظر ناپدید می‌گردید بر سنگی و درختی نمی‌گذشت که از آنها صدائی بر نمی‌خاست که : السلام علیک یا رسول الله. پیغمبر به اطراف خود نگاه می‌کرد، کسی را نمی‌دید و غیر از سنگ و درخت چیزی پیرامون او نبود. بدیهی است نه در سخت می‌تواند سخن گوید و نه سنگ، بدین دلیل آشکار که آلت صوت در آنها نیست و به دلیل مسلم‌تر که ذیروح نیستند تا فکر و اراده داشته باشند و آن را بصورت لفظ در آورند.] (صفحه ۴۵-۴۶ کتاب)

این سخنان سیره نگار! نه مایه ایراد بر پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌تواند باشد، و نه دلیلی بر خطای همه علمای اسلامی شمرده می‌شود، و نه قابل اعتماد بودن ابن اسحق را اثبات می‌کند! اما سه چیز را در نویسنده ۲۳ سال بخوبی نشان می‌دهد : نخست : ناآگاهی او را از متون اسلامی می‌نمایاند! دوّم : تناقض گویی و غرض‌ورزی وی را آشکار می‌سازد! سوّم : فکر بسته و محدود مادی را در او نمایش می‌دهد!

اما دلیل آنکه این حدیث نمی‌تواند دستاویزی بر ضدّ پیامبر اکرم ﷺ باشد آنست که صدورش از پیامبر خدا ﷺ بشکل قطعی ثابت نشده است و خود نویسنده ۲۳ سال نیز به این امر اعتراف کرده چنانکه در صفحه ۴۷ می‌نویسد :

[حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده!]

و دلیل بر آنکه همه علمای اسلامی نیز بخطا نرفته‌اند آنست که صحت حدیث مذکور را همگی نپذیرفته‌اند و ضمناً خود سیره‌نویس در صفحه ۴۶ از کتابش می‌گوید :

[بسیاری از فقهاء و مفسرین سیره‌ها نیز آن را منکر شده و صدا را از فرشتگان دانسته‌اند].

و دلیل بر آنکه ابن اسحق این حدیث را از خود نساخته آنست که: سند حدیث را در کتابش آورده است (السیره، القسم الأول، صفحه ۳۳۴) تا معاصرین وی بتوانند از راویان این حدیث (که در همان روزگار می‌زیستند) بپرسند و تحقیق کنند. بعلاوه نویسنده ۲۳ سال نیز در صفحه ۴۷ از کتابش اعتراف می‌کند که: [ابن اسحق هم دروغ نگفته است یعنی قصد گفتن دروغ نداشته است و حتماً از کسی شنیده] پس این حدیث از هیچ جهت، زیانی بر اسلام و اسلامیان وارد نمی‌آورد.

اما سخنان سیره‌نویس درباره این حدیث بر ناآگاهی وی از متون اسلامی حکایت می‌کند زیرا او در صفحه ۴۷ ادعا دارد که: [وقتی سنگ و درخت سلام کرده‌اند کسی آنجا نبوده]! و این نشان آنست که نویسنده ۲۳ سال تنها روایت ابن اسحق را دیده و از آثار دیگر که در این باره رسیده اطلاع ندارد! مانند روایت علی رضی الله عنه که در آن آمده است:

«كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ بِمَكَّةَ فَخَرَجْنَا فِي بَعْضِ نَوَاحِيهَا، فَمَا اسْتَقْبَلَهُ جَبَلٌ وَلَا شَجَرٌ إِلَّا وَهُوَ يَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ». (السیره الحلبیه، الجزء الأول، صفحه ۳۶۱)

یعنی: «من با پیامبر ﷺ در مکه بودم و به برخی از نواحی مکه رفته بودیم و هیچ کوه و درختی با پیامبر روبرو نمی‌شد مگر آنکه می‌گفت: درود بر تو ای رسول خدا! باز نویسنده در صفحه ۴۶ می‌گوید: [خود پیغمبر چنین مطلبی را به کسی نگفته است] این ادعا نیز بر خلاف آثاری است که وارد شده زیرا در حدیث سمرة آمده که پیامبر اکرم ﷺ

به او فرمود: «إِنِّي لَأَعْرِفُ حَجْرًا بِمَكَّةَ كَانَ يُسَلَّمُ عَلَيَّ قَبْلَ أَنْ أُبْعَثَ، إِنِّي لَأَعْرِفُهُ الْآنَ» (السيره الحلبيّه، الجزء الأوّل، صفحه ۳۶۱).

یعنی: «من سنگی را که در مکه پیش از بعثتم بمن سلام می‌کرد می‌شناسم، من هم اکنون آن را می‌شناسم». آری، سیره‌نویس تازه می‌تواند ادعا کند که روایات مذکور مثلاً «متواتر» نبوده یا با «قرائن قطعی» همراه نیستند بطوری که به صدور آنها از سوی پیامبر ﷺ یقین نتوان کرد، این درست است ولی اگر چنین بگوید باز هم تناقض گویی نموده! و غرض‌ورزی خویش را آشکار ساخته است! زیرا با آنکه روایت ابن اسحق را نمی‌پذیرد و در صفحه ۴۷ می‌نویسد: [خود پیغمبر هم چنین ادعائی نکرده است!] با وجود این، آن را بر وفق عقاید خویش تفسیر می‌کند! و این، کار غریبی است که باور کردنی بنظر نمی‌رسد اما متأسفانه باید آن را باور کرد زیرا نویسنده محقق! در صفحه ۴۶ از کتابش چنین آورده است:

[این روایت به درجه‌ای نامعقول و غیر قابل قبول عقل است که بسیاری از فقهاء و مفسرین سیره‌ها نیز آنرا منکر شده و صدا را از فرشتگان دانسته‌اند و بدیهی است که به ذهن هیچ یک از آنها نرسیده است که این صدا، صدای روح خود محمد است چه، سال‌ها تفکر و اشباع روح از یک اندیشه، مستلزم این است که آن اندیشه بصورت واقع در آید و حقیقتاً در جان کسی که مسخر امری و اندیشه‌ای شده است چنین صدائی طنین افکند!]

چنانکه ملاحظه می‌کنید جناب سیره‌نویس، حدیثی را که نادرست شمرده و تأکید نموده بود که اساساً پیامبر آن را اظهار نداشته است در اینجا با کمال پرویی! قبول می‌کند تا آن را دلیلی بر «خیالی بودن نداهاى غیبی» بشمار آورد! واقعاً که آفرین بر این همه دانش‌نمایی و هنرمندی!

باید به این سیره نگار قرن بیستم گفت که: آلبرت انیشتاین نیز سال‌های دراز در پیرامون «نسبیت عام و خاص» اندیشه کرد بطوریکه روحش از آن اشباع شد ولی هرگز نشنید که کوه و درخت بر او به عنوان: «کاشف قانون نسبیت» سلام کنند! و فردوسی طوسی نیز سی سال رنج کشید تا «شاهنامه» را بنظم کشید! ولی هیچگاه نشنید که مثلاً ستون مسجد فریاد زند: «سلام بر تو ای شاهنامه نویس!»! این قبیل سر و صداها اگر بگوش کسی رسد همانا در گوش کسانی منعکس خواهد شد که اعصابی ضعیف و تخیلی بیمار و قوای ذهنی ناموزون دارند، نه انسان‌های تندرست و قوی و هوشمند. اما آیا پیامبر بزرگ اسلام از کدام دسته محسوب می‌شده است؟! پیامبری که خود نویسنده ۲۳ سال درباره‌اش چنین اعتراف می‌کند:

[در این شبهه‌ای نیست که حضرت محمد از اقران خویش متمایز است و وجه تمایز او هوش حاد، اندیشه عمیق، و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهمتر، قوت اراده و نیروی خارق العاده‌ای است که یک تنه او را به جنگ اهریمن می‌کشاند]. (صفحه ۸ کتاب ۲۳ سال)

آیا چنین مرد پولادینی که بلحاظ هوش و اندیشه و همچنین از حیث قوت اعصاب و اراده، سرآمد روزگار بوده است از کدام دسته بشمار می‌آمد؟! کسی که از یک سو، فرهنگ جامعه و اخلاق اجتماعی را سخت متحول کرده و از سوی دیگر در مدت ده سال، بیست و هفت جنگ^۱ را بر ضد مفسدان و ستمگران شخصاً اداره کرده است از کدام دسته شمرده می‌شود؟! این نشانه تنگ نظری و سطحی

۱- قال محمد بن عمر: مغازی رسول الله ﷺ معروفه مجتمع علیها لیس فیها اختلاف بین احد فی عددها وهی سبع و عشرون غزوة (تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحه ۱۵۳).

نگری نویسنده است که هر حادثه‌ای را به خواب و خیال! نسبت می‌دهد و گمان می‌کند که از این راه به تمام سؤالات اساسی پاسخ داده و اسرار نبوت را آشکار ساخته است! کسانی که در تنگنای «ظاهر بینی» گرفتار نشده‌اند بخوبی می‌دانند که در این جهان، برخی از امواج صوتی وجود دارد که بعلاً طول موج‌ها و فرکانس‌های^۱ ویژه خود، انسان‌های عادی آن را نمی‌شنوند ولی بعضی از جانداران دیگر می‌توانند آن اصوات را بشنوند و این چیزی است که ضمن آزمایش‌های علمی به اثبات رسیده، بنابراین اگر ما با نویسنده ۲۳ سال همگام شویم و بخواهیم روایات مورد بحث را بپذیریم هیچ دلیلی ندارد که برای تفسیر آنها به خواب و خیال توسل جوییم! بلکه می‌توانیم قبول کنیم که پیامبر اسلام ﷺ با استعداد فوق العاده خویش توانسته است امواجی را که خدای جهان (یا پیک‌های او) فرستاده‌اند بشنود و درود و نوید الهی را مبنی بر رسالت خود از کوه و سنگ و درخت دریافت کند چنانکه موسی علیه السلام در بیابان از درخت، پیام توحید را شنید و رسالت الهی را دریافت داشت. و فرستادن سلام و پیام نیز برخلاف پندار نویسنده، همواره به زبان و دهان نیاز ندارد. هر قدرتی که در هوا تصرف کند و امواج شنوایی را پدید آورد می‌تواند صدا یا ندایی را ارسال دارد.

بعلاوه امواجی در جهان هست (مانند امواج الکترومغناطیک) که ممکن است با «مغز و روح انسان» ارتباط یابد و پیامی را به او القاء کند و این امواج، از نوع امواج صوتی نیست که بحث شنوایی پیش آید و احوال همه افراد بشر نیز یکسان نیست تا برخی از امور نامحسوس، بر همه مخفی ماند. پیامبران حق و برگزیدگان خدا در همین جهان مشاهداتی داشتند که محجوبان، راه بآنها ندارند و ندهایی را در می‌یافتند که گوش مادی از شنیدن آنها کر و ناتوانست! پس اینکه سیره‌نویس! در صفحه ۴۶ می‌گوید: [که اگر بنا بود فرشتگان به حضرت، سلام کنند در حضور مردم این کار را می‌کردند تا

۱- فرکانس، همان تعداد نوسانات موج در ثانیه است.

همگان به وی ایمان آورند! ناشی از فکر محدود مادی او است که گمان می‌کند هر کس، استعداد رؤیت فرشته و درک پیام خدا را دارد و عجب آنکه قرآن کریم همین منطق مادی را از قول مشرکان مکّه نقل کرده که می‌گفتند:

﴿لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا﴾ (فرقان: ۷)

«چرا فرشته‌ای بر او نازل نشد که به‌همراه وی، بیم رسان باشد؟!»

بنظر ابوجهل و ابولهب اگر فرشته وحی، حقیقت دارد پس هر کس باید بتواند آنها را درک کند و همچون پیامبران خدا ﷺ با آنان مرتبط باشد! و امروز هم می‌بینیم که برخی از مادی مذهب‌بان! پس از گذشت ۱۴ قرن از صدر اسلام همان منطق فرسوده و کهنه را تکرار می‌کنند، راستی که:

﴿تَشَبَّهتْ قُلُوبُهُمْ﴾ (بقره: ۱۱۸)

اگر مشرکان قدیم که گرفتار حجاب جهل بودند قابل سرزنش‌اند، ملحدان امروز بیشتر در خور ملامت‌اند زیرا ایشان خوب می‌دانند که مثلاً امواج رادیویی در فضای خانه آنها فرستاده می‌شود ولی هر آهن پاره‌ای! در آنجا استعداد گرفتن و ظاهر ساختن امواج مزبور را ندارد بلکه امواج، با دستگاه ویژه‌ای که همان رادیو باشد ارتباط می‌یابد و پیام‌ها و سخنان، از آن دستگاه شنیده می‌شود. بنابراین بسیار ابلهانه است که بدون توجه به لیاقت خداداد و آمادگی روحی افراد، ایراد می‌کنند: اگر ندای غیبی وجود داشت چرا دیگران نتوانستند آن را بشنوند؟ و اگر فرشتگان قدسی در کار وحی بودند چرا مخالفان پیامبر آنها را ندیدند؟!

این ندا را بی‌گمان با گوش جان باید شنید

با سماع دیگر و حس نهان باید شنید

هر که گوش انبیا دارد نداها بشنود

ورنه پس، از خاتم پیغمبران باید شنید^۱

آری، این مشاهدات و دریافت‌ها از آن پیامبران خدا و برگزیدگان حق است نه هر مادی نالایق (یا درویش جاهلی!!) در خاتمه این فصل جا دارد اعترافی را از قول خود نویسنده ۲۳ سال درباره وحی پیامبر اسلام ﷺ، بیاورم و داوری را به خوانندگان ارجمند واگذارم. وی در صفحه ۹۹ از کتابش (ناگزیر!) می‌نویسد:

[حالت وحی، حالت خاصی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر

می‌تابید غیر از مطالب عادی زندگانی است....].

شاعر عرب چه نیکو سروده است:

و مناقبُ شَهِدِ الْعَدُوِّ بِفَضْلِهَا

وَ الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

دشمنان باز به فضل تو گواهی دادند

هنر آنست که اقرار کند بدخواهش^۲

۱- اشعار از نویسنده این کتاب است.

۲- ترجمه بیت از نویسنده این کتاب است.

فصل پنجم

پس از بعثت

پیامبر و نخستین سوره‌ها

در فصل پنجم از کتاب ۲۳ سال، نویسنده بر آنست که به کمک «سوره‌های آغازین قرآن» حوادث اوائل بعثت را توضیح دهد و از احوال پیامبر اسلام ﷺ در این دوره سخن گوید. این روش (یعنی بررسی رویدادها از طریق قرآن) شیوه‌ای پسندیده است و از میان معاصران، استاد محمد عزت دروزه، نویسنده توانای فلسطینی، زندگینامه‌ای از پیامبر اکرم ﷺ بر همین مبنا و روش، ترتیب داده است. جز آنکه این کار به آشنایی دقیق با قرآن کریم و تدبیر لازم در آن نیاز دارد. و همچنین در این مقام خطیر، نویسنده از پیشداوری‌های مغرضانه باید دوری گزیند و طرز تفکر خود را زیور حقیقت‌جویی و انصاف بیاراید. از همه مهمتر آنکه شناخت روحیه پیامبر ﷺ - هر چند بنحو اجمال باشد - به نوعی تناسب روحی و سنخیت با آن حضرت نیاز دارد و کسانی که در امیال و آرزوهای مادی غرق هستند چگونه می‌توانند روح مقدسی را که در هدف خدایی خود ذوب شده بود بشناسند؟! بی‌جهت نیست که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴾

ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ ﴿

(نجم : ۲۹-۳۰)

«از آن کس رویگردان که از یاد ما سر پیچد و جز این زندگانی پست‌تر چیزی را نخواست، اینست سرانجام دانش ایشان»!

آیا چنین روحیاتی می‌توانند پیامبری را که فانی در امر الهی بود، بدرستی درک کنند؟!

نویسنده‌ای که گرفتار کوره راه‌ها و حجاب‌های مادی شده و از معرفت صحیح قرآن و داشتن تقوای علمی بر کنار است، البته پیامبر اسلام را نتواند شناخت تا چه رسد به آنکه در معرفی پیامبر به دیگران، مؤثر باشد!

خشگ ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی؟!

با این همه بنابر مسؤلیتی که در این کتاب بعهدہ گرفته‌ایم باید در پی نویسندهٔ ۲۳ سال برویم و سخنان او را در معرض نقد قرار دهیم تا خوانندگان ارجمند آنچه را که گفته شد در مرحلهٔ عمل نیز ملاحظه کنند چنانکه در گذشته بنظر رسید. نویسنده، در آغاز فصل تازه چنین می‌نگارد :

[آغاز دعوت اسلام بطور قطع، معین نیست زیرا پس از پنج آیهٔ نخستین سورهٔ (علق) که در سنّ چهل سالگی بر محمد نازل شد و بعثت را مقرر فرمود، مدتی وحی منقطع گردید. علاوه بر این، دعوت مدتی مخفیانه و میان عدّهٔ معدودی صورت می‌گرفت ولی از همان هفت تا ده سوره‌ای که بعد از سورهٔ علق نازل شده است آثار مخالفت و استهزاء و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجهٔ حالت شک و تردید و تزلزل (!!) در محمد دیده می‌شود.]! (صفحهٔ ۴۸ کتاب)

باید دانست : ده سوره‌ای که پس از سورهٔ «علق» و «فاتحه» نازل شده بنابر گزارشی که از علیؑ رسیده است، سوره‌های : ن و القلم - یا ایها المدثر - یا ایها المزمّل - إذا الشمس کورت - سبح اسم ربک - و اللیل - و الفجر - و الضحی - ألم نشرح - و العصر بوده‌اند چنانکه در مقدمهٔ تفسر «المبانی فی نظم المعانی»^۱ اثر یکی از علمای قدیم اهل سنت و نیز در تفسیر «مجمع البیان»^۲ اثر یکی از اعلام شیعه، با سند متصل از **امیر مؤمنان**ؑ آمده است اما در این سوره‌ها کمترین اثری از «حالت شک و تردید و تزلزل در پیامبر» دیده نمی‌شود. شگفتا که نویسندهٔ ۲۳ سال بنا به عادت مألوف و شیوهٔ معهود خود، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید و به تاریخ و قرآن نسبت می‌دهد، بدون آنکه جایگاه و مأخذ سخن خود را مشخص کند. در

۱- به کتاب : «مقدمتان فی علوم القرآن» چاپ مصر، صفحه ۱۴، نگاه کنید.

۲- به : «مجمع البیان» الجزء التاسع و المشرون، چاپ لبنان، صفحه ۱۴۰ رجوع شود.

سوره‌های مذکور البته از مخالفت کافران با پیامبر ﷺ یاد شده ولی چنانکه گفتیم از تردید آن حضرت در وحی الهی به هیچ‌وجه سخنی نرفته است بلکه بعکس، تصریح شده که : پیامبر در افق روشن (و بدون تردیدی) پیک الهی را رؤیت کرده :

﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ﴾ (تکویر : ۲۳)

و نیز آمده است که : قرآن مایه افزایش ایمان در مؤمنان می‌شود:

﴿وَيَزِدَادَ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِيمَانًا﴾ (مدثر : ۳۱)

و معاندان و بیماردلان از آن به تردید می‌افتند و بگمراهی می‌روند (نه پیامبر و مؤمنان) :

﴿وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا ۗ

كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ﴾ (مدثر : ۱۳)

و همچنین آمده که پیامبر ﷺ گواه خدا بر مردم است :

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ

رَسُولًا﴾ (مزمّل : ۱۵)

و پیدا است کسی که از رسالت خویش در تردید باشد نمی‌تواند گواه خدا یعنی حجّت او بر دیگران بشمار آید. و باز آمده است که : جان مطمئن و پر از یقین، به رضای خدا نائل می‌شود و به‌مراه بندگان شایسته او به بهشت موعود می‌رسد

﴿يَتَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ﴿٢٧﴾ أَرْجِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرْضِيَةً ﴿٢٨﴾﴾

﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ﴿٣٠﴾ وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾ (فجر : ۲۷-۳۰)

که اگر این وصف با خود پیامبر هم منطبق نبود! پس با چه کسانی تطبیق شده است؟!

آری، از اینگونه تعبیرات در سوره‌های نخستین دیده می‌شود. ضمناً در این سوره‌ها، به پیامبر دستور داده شده که در برابر مخالفت کافران، صبر و شکیبایی پیشه گیرد چنانکه می‌خوانیم

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْأُخْتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾

(قلم : ۴۸)

و

﴿وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾

(مدثر : ۷)

و

﴿وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَأَهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾ (مزمل : ۱۰)

ولی این فرمان‌ها هیچگونه دلالتی بر شک و تردید پیامبر از رسالت خود ندارد. و همچنین در یکی از این سور خطاب به پیامبر ﷺ آمده است که : کافران دوست دارند تو در دعوت خویش نرمی نشان دهی تا آنان نیز از شدت مخالفت بکاهند ولی تمایل ایشان را اجابت مکن :

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ ﴿۹﴾ وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

(قلم : ۹-۱۰)

و این خود نشان می‌دهد که پیامبر اکرم ﷺ با کمال صراحت و قاطعیت به دعوتش سرگرم بوده و وحی الهی او را به ادامه این روش، تشویق کرده است. پس کجا است آن

تزلزل و شک و تردیدی که سیره‌نویس جدید در این سوره‌ها می‌بیند؟! و کار پاکان را قیاس از خود می‌گیرد؟!!

سرگردانی در نظم سوره‌ها!

نویسندهٔ ۲۳ سال به سخن خویش چنین ادامه می‌دهد :

[متأسفانه قرآن بد تنظیم شده و نهایت بی‌ذوقی در تدوین آن بکار رفته است و همهٔ مطالعه‌کنندگان (!!)] قرآن متحیرند که چرا طبیعی‌ترین و منطقی‌ترین روش تدوین را در پیش نگرفته‌اند و قرآن را مطابق نسخهٔ **علی بن ابی طالب** یعنی برحسب تاریخ نزول، جمع‌آوری و تدوین نکرده‌اند که بیشتر معنی نماید و مردمان آینده را هم به کیفیت نشو و نمای اسلام و هم به طرز فکر و روحيات شارع آن (!!)] آشنا تر کند. (صفحهٔ ۴۸ کتاب) این جملهٔ معترضه! را سیره‌نگار از آن رو آورده که نشان دهد تصمیم دارد احوال و روحيات پیامبر ﷺ را برحسب تاریخ نزول سوره‌ها شرح دهد ولی چون مصحف کنونی که در میان مسلمین رواج دارد بر طبق نزول سور مرتب نشده لذا این کار دشوار بنظر می‌آید. آنگاه بر ما منت می‌نهد! و از خاورشناس آلمانی، **تئودور نولدکه** Nöldeke نامی میان می‌آورد^۱ که او ترتیب و تاریخ نزول سوره‌ها را بطور تقریبی دریافته است و در این باره می‌نویسد :

[محققان اسلامی و فرنگی (!!)] از روی قرائن و امارات تاریخی و حوادث و وقایع و همچنین مفاد آیات، ترتیب و تاریخ نزول سوره‌ها را بطور تقریب مسجّل کرده‌اند، مخصوصاً نلد که! (صفحهٔ ۴۹ کتاب)

۱- این شرق‌شناس آلمانی همان کسی است که در چاپ اول از کتاب «تاریخ قرآن» خود گفته بود که حروف مقطّع در اوائل برخی از سوره‌ها (مانند : یس، حم، ن) اشاره به نام‌های صحابه دارد مثلاً : س : سعد بن ابی وقاص! م : مغیره! ن : عثمان! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!!

در اینجا به چند نکته باید توجه داشت :

نخست آنکه : علمای اسلامی از روزگاران گذشته درباره «ترتیب نزول سوره‌های قرآن» تحقیق کرده‌اند و از قول امام علی بن ابی طالب علیه السلام ترتیب سور را در کتب خویش آورده‌اند و حتی ابن ندیم، مصحف امام علیه السلام را بنزد کسی از نوادگان آن حضرت دیده و ترتیب سوره‌ها را از روی آن یادداشت کرده است چنانکه در کتاب مشهور «الفهرست» تحت عنوان : «ترتیب سور القرآن فی مصحف امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه» می‌نویسد :

«رَأَيْتُ أَنَا فِي زَمَانِنَا عِنْدَ أَبِي يَعْلَى حَمْزَةَ الْحَسَنِ رَحِمَهُ اللَّهُ مُصْحَفًا قَدْ سَقَطَ مِنْهُ أَوْرَاقٌ بِخَطِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ يَتَوَارَثُهُ بَنُو حَسَنِ عَلِيٍّ مَرَّ الزَّمَانِ وَ هَذَا تَرْتِيبُ السُّورِ مِنْ ذَلِكَ الْمُصْحَفِ....». (الفهرست، چاپ قاهره، صفحه ۴۸)

یعنی : «من در این روزگار نزد ابو یعلی حسنی (از فرزندان امام حسن بن علی علیه السلام) مصحفی را بخط علی بن ابی طالب علیه السلام دیدم که برگهایی چند، از آن افتاده بود و این نسخه را پسران امام حسن علیه السلام در طول زمان از یکدیگر به میراث برده‌اند و ترتیب سوره‌ها در این مصحف، بدینگونه است ...»

علمای دیگر مسلمین مانند شیخ احمد زاهد، صاحب کتاب : «الإيضاح» و شیخ أبوسهل انماری، صاحب کتاب : «فیه ما فیه» و جز ایشان، نیز ترتیب نزول سور را از قول امیر مؤمنان گزارش کرده‌اند. بنابراین از همان قرون اولیه هر کس تمایل داشته می‌توانسته در سور قرآنی بر وفق ترتیب نزول به کار پژوهش و تحقیق پردازد چنانکه

امروز نیز این راه بر کسی بسته نیست^۱ و نیازی به پژوهشگران فرنگی امثال «نولد که» و «بلاشر» و دیگران نداریم.

پس تمساح گونه اشگ ریختن!! که چرا سوره‌ها در مصحف کنونی، همانند مصحف علی علیه السلام مرتب نشده؟! گریه بر حادثه ناگواری است که پیش نیامده! زیرا مرتب کردن سوره‌ها برای خواندن و بهره بردن از آنها است و هم اکنون نیز هر کس می‌تواند از روی فهرستی که از ترتیب مصحف علی علیه السلام در دست است قرآن را بخواند و در آیاتش تحقیق و تدبیر کند بویژه که آیه‌های قرآن جابه‌جا نشده و نظم هر سوره، از هم نپاشیده است زیرا که آیات قرآن در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله سوره بندی شده بود و مسلمین سوره‌ها را در حافظه داشتند و در نمازها و بهنگام دعوت و تبلیغ آنها را می‌خواندند. بعلاوه، در خود قرآن مکرر آمده که مخالفان، اگر توانایی دارند سوره‌هایی چون سور این کتاب بیاورند چنانکه می‌خوانیم:

﴿فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِّثْلِهِ﴾ (هود: ۱۳)

یا:

﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ﴾ (بقره: ۲۳)

یا:

﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ﴾ (یونس: ۳۸)

و این نشان می‌دهد که در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن کریم، سوره بندی شده بود و آیاتی متفرق و پراکنده نبود تا مسلمانان در دوران‌های بعد آن را مرتب کنند و گاهی از راه

۱- البته برای اطمینان به آنکه گزارشگران در نقل از علی علیه السلام احیاناً دچار اشتباه نشده‌اند می‌توان روایات را با یکدیگر و نیز با سوره‌های قرآن سنجد و بعلاوه شأن نزول آیات و مقارنات زمانی آنها را نیز در نظر گرفت که امید است - ان شاء الله تعالی - این تحقیق را در مقدمه تفسیر قرآن کریم بیاورم.

خطا، آیات قرآن را جابجا سازند! در آثار تاریخی و روایات کهن هم آمده که هر گاه آیتی بر پیامبر خدا ﷺ نازل می‌شد آن حضرت، نویسندگان وحی را فرمان می‌داد تا آن آیه را در فلان سوره نهند و سوره بندی آیات را خود بر عهده داشت چنانکه احمد بن حنبل در «مسند» خویش با اسناد قابل اعتماد^۱ از عثمان بن ابی العاص ثقفی آورده که گفت: «كنتُ عندَ رسولِ الله ﷺ جالساً إذ شَخَصَ بِيَصْرِهِ ثُمَّ صَوَّبَهُ حَتَّى كَادَ أَنْ يُلْزِقَهُ بِالْأَرْضِ قَالَ ثُمَّ شَخَصَ بِيَصْرِهِ فَقَالَ: أَتَانِي جِبْرِيلُ ﷺ فَأَمَرَنِي أَنْ أُضَعَ هَذِهِ الْآيَةَ بِهَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ هَذِهِ السُّورَةِ: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (مسند احمد، چاپ دارالفکر، المجلد الرابع، صفحه ۲۱۸) یعنی: «بنزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم که چشمش را بالا برد و چند لحظه خیره ماند سپس دیده به پایین - نزدیک زمین - افکند و باز چشمان خود را بالا برد آنگاه گفت: جبرئیل بسویم آمد و مرا فرمان داد تا این آیه را در این جایگاه از این سوره نهم. و آیه این بود که:

﴿ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴾

(نحل: ۹۰)

۱- ما، هر گزارشی را که در مسند احمد یا دیگر کتب حدیث و تاریخ آمده معتبر و موثق نمی‌شمیریم مگر آنکه با دلائل دیگری از قبیل آیات شریفه قرآن یا دلائل عقلی یا سایر گزارش‌های تاریخی موافق باشد از این رو اگر در جایی به روایتی استناد می‌کنیم و در جای دیگر روایتی را تضعیف می‌نماییم، به این قاعده نظر داریم و چون گزارشی با قرآن کریم یا دلیل عقل یا دلائل تاریخی ناسازگار بود آن را بکلی مردود می‌شماریم.

«خدای، به دادگری و نیکوکاری و دادن (مال) به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از زشتکاری و کار ناپسند و ستمگری باز می‌دارد، شما را اندرز می‌دهد شاید بخود آید».

و آیه مذکور بدستور رسول خدا ﷺ در سوره شریفه نحل (آیه ۹۰) جای گرفته است. همچنین شیخ طبرسی در «مجمع البیان» آورده است که: ابن عباس و سدی (اسماعیل بن عبدالرحمن) گزارش کرده‌اند هنگامی که این آیه بر پیامبر خدا ﷺ نازل شد:

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا

كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾^۱ (بقره: ۲۸۱)

پیک وحی به پیامبر گفت: «ضَعَهَا فِي رَأْسِ الثَّمَانِينَ وَالْمَاتِينَ مِنَ الْبَقَرَةِ» (مجمع البیان، چاپ لبنان، الجزء الثانی، صفحه ۳۷۰) یعنی: «این آیه را بر سر دو بیست و هشتادمین آیه از سوره بقره بگذار». خلاصه آنکه ترتیب آیات در هر سوره توقیفی بوده و بفرمان پیامبر اکرم ﷺ ضبط می‌شده است و بهمان ترتیب نیز در نمازها می‌خواندند و در مصحف‌ها می‌نوشتند و متواتراً بما رسانده‌اند. پس مشکلی در کار قرآن‌شناسی از این بابت نیست و چنانکه گذشت می‌توان سوره‌های قرآن را با توجه به ترتیب نزولشان خوانده و از آنها بهره گرفت.

دوم آنکه: ترتیب کنونی سوره‌های قرآن، برخلاف رضای شارع آن (تعالی شأنه) نیست زیرا اگر چنین بود مورد اعتراض علی علیه السلام - که بخوبی از ترتیب نزول سوره‌ها آگاه بود - واقع می‌شد و آن حضرت با عدم تسامح، و صلابتی که در کار دین داشت

۱- از روزی بترسید که در آنروز بخدا باز می‌گردید (باز گردانده می‌شوید) سپس هر کس در برابر دستاورد خود، پاداش کامل می‌گیرد و مورد ستم قرار نخواهد گرفت.

بی‌شک در دوران خلافت خویش به اصلاح مصحف‌ها، دستور می‌داد. در صورتی که نه تنها بچنین کاری اقدام نوزید بلکه اقدام عثمان را در نشر مصاحف به ترتیبی که اکنون در دست ما است، تأیید کرد و به گزارش سُوید، آن حضرت فرمود: «لَوْ كُنْتُ الْوَالِيَّ وَقَتَ عُمَانَ لَفَعَلْتُ فِي الْمَصَاحِفِ مِثْلَ الَّذِي فَعَلَ عُمَانُ» (مقدمه المبانی، صفحه ۴۶ و کتاب المصاحف سجستانی، صفحه ۲۳) یعنی: «اگر من در روزگار عثمان، والی بودم همان کاری را که او درباره مصحف‌ها کرد من نیز می‌کردم» و این گزارش را عمل و رفتار آن حضرت تأیید می‌کند که مصاحف موجود میان مسلمین را محترم می‌شمرد و برای اصلاح آنها اقدامی نکرد با آنکه در امر دین چنان دقت و غیرت و جدیتی داشت که از کوچکترین بدعت و انحرافی نمی‌گذشت تا آنجا که نویسنده ۲۳ سال با همه غرض‌ورزی‌های خود، درباره آن حضرت (در صفحه ۲۹۰ از کتابش) می‌نویسد:

[پیغمبر به روحیه علی و فضائل او آگاه بود، می‌دانست او اهل مماشات و مدارا نیست در اجرای آنچه بنظر وی حق است انعطاف ناپذیر است]. چنین مرد پر صلابت و فضیلت و با صراحتی چگونه ممکن است ملاحظه کند که کتاب خدا را دگرگون ساخته‌اند و آن را به شیوه‌ای نادرست مرتب کرده‌اند آنگاه چون نوبت حکومت و قدرت بدو رسد، بر این انحراف خاموشی گیرد بلکه اینکار را تأیید کند؟!]

بهمین اعتبار است که گروه کثیری از علمای اسلام عقیده دارند ترتیب نزول سوره‌ها، با تدوین آنها بصورت کنونی منافات ندارد و هر دو از پیامبر خدا ﷺ رسیده است. شیخ ولی الدین ملوی در این باره می‌نویسد: «وَفَصْلُ الْخِطَابِ أَنَّهَا عَلَى حَسَبِ الْوَقَائِعِ تَنْزِيلًا وَ عَلَى حَسَبِ الْحِكْمَةِ تَرْتِيبًا وَ تَأْصِيلًا، فَالْمُصْحَفُ عَلَى

وَفِي مَا فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ مُرْتَبَةً^۱ یعنی: «سخن قاطع اینست که آیات و سوره‌ها برحسب رویدادها نازل شده‌اند و برحسب حکمت مرتب گشته‌اند و این مصحف، موافق با همان چیز است که در لوح محفوظ الهی وجود دارد». امام مالک گفته است: «إِنَّمَا أَلْفُوا الْقُرْآنَ عَلَى مَا كَانُوا يَسْمَعُونَهُ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ»^۲ یعنی: «یاران پیامبر ﷺ قرآن را بصورتی گردآوری و تنظیم کردند که از آن حضرت می‌شنیدند». این دانشمندان در اثبات گفتار خود آثاری را نیز بگواهی آورده‌اند که نشان می‌دهد پیامبر اکرم ﷺ سوره‌هایی از قرآن را به ترتیب مصحف کنونی خوانده است، بعنوان نمونه در گزارش سعید بن خالد آمده که: «صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالسَّبْعِ الطَّوَالِ فِي رَكْعَةٍ»^۳ یعنی: «رسول خدا ﷺ در یک رکعت (از نمازهای مستحب) هفت سوره بلند قرآن را (که پس از سوره حمد در مصحف آمده) پیایی خواند».

در ارتباط با همین موضوع، بخاری در صحیح خود آورده است که مردی از ام‌المؤمنین عائشه درخواست کرد مصحف خود را به او ارائه کند تا بتواند قرآن را بترتیب آن مصحف، بخواند. عائشه پاسخ داد: «أَيُّهُ قَرَأْتَ قَبْلُ، إِنَّمَا نَزَلَ أَوَّلَ مَا نَزَلَ مِنْهُ سُورَةُ مِنَ الْمُفَصَّلِ، فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، حَتَّى إِذَا ثَابَ النَّاسُ إِلَى الْإِسْلَامِ نَزَلَ الْحَلَالُ وَالْحَرَامُ، وَلَوْ نَزَلَ أَوَّلَ شَيْءٍ: لَا تَشْرَبُوا الْخَمْرَ! لَقَالُوا: لَا نَدَعُ الْخَمْرَ أَبَدًا.....» (صحیح بخاری، چاپ مصر، الجزء السادس، صفحه ۲۲۸).

۱- الإِتْقَانُ فِي عُلُومِ الْقُرْآنِ، اثر جلال الدّین سیوطی چاپ مصر، صفحه ۱۰۸.

۲- البرهان فی علوم القرآن، اثر بدر الدین زرکشی، چاپ مصر، الجزء الأوّل صفحه ۲۵۷.

۳- البرهان فی علوم القرآن، الجزء الأوّل، صفحه ۲۵۸.

یعنی : «به هر صورتی که پیش از این می‌خواندی (بخوان)! نخستین بخش‌های قرآن که نازل شد سوره‌هایی از مفصل (سوره‌های کوچک قرآن) بود که در آنها از بهشت و دوزخ یاد شده است تا آنکه مردم به اسلام روی آوردند، آنگاه حلال و حرام نازل گشت و اگر نخستین بار این حکم آمده بود که : باده ننوشید! مردم می‌گفتند که هرگز دست از باده بر نمی‌داریم»!

این گزارش نشان می‌دهد که در ترتیب نزول سوره‌ها، احوال مردم رعایت شده و پرورش تدریجی آنها مورد عنایت بوده است از این‌رو در آغاز وحی سوره‌هایی می‌آمدند که ایمان مردم را به آخرت استوار سازند و سپس احکام اسلامی نازل شدند، بنابراین لازم نیست همواره سوره‌های قرآن را بترتیب نزول آنها بخوانیم. آری، نظام کنونی قرآن مبتنی بر «مصلح ثانوی» است زیرا در ترتیب موجود، یاران پیامبر ﷺ سوره‌هایی را مقدم داشته‌اند که بیشتر با جامعه اسلامی سر و کار دارد و احکام اجتماعی اسلام را مقرر می‌دارد و با ذکر انحرافات یهود و نصاری، امت اسلامی را از خودخواهی و دنیا پرستی و غلو درباره پیشوایان دین، زینهار می‌دهد و آشنایی با این تعالیم برای کسانی که اسلام آورده و آماده «عمل» شده‌اند بر امور دیگر تقدم دارد چنانکه آشنایی با سوره‌های نخستین که از اصول اسلام در آنها سخن رفته برای کسانی که هنوز به اسلام نگرویده بودند ترجیح داشته است لذا «تنزیل» و «ترتیب» سوره‌های قرآن، هر کدام بر وفق حکمت صورت پذیرفته است، هر چند نویسنده ۲۳ سال این حکمت را در نیابد و آن را نشانه «نهایت بی‌ذوقی»!! شمارد که : **الْإِنْسَانُ عَدُوٌّ لِّمَا جَهَلَهُ**. آدمی با چیزی که بدان جاهل است سر دشمنی دارد!

پس ترتیب کنونی قرآن نیز محترم است چنانکه مورد اجماع صحابه پیامبر قرار گرفته و علی رضی الله عنه هم آن را تأیید کرده است. اما حفظ این ترتیب منافات ندارد با آنکه قرآن کریم به ترتیب نزول، مطالعه شود چنانکه در صدر اسلام برخی از صحابه،

مصحف‌هایی خصوصی داشتند که بترتیب مزبور تدوین شده بود تا آنجا که گزارش کرده‌اند علی علیه السلام به دو صورت قرآن را منظم ساخته بود، یکی بر حسب توالی سوره، و دیگری بر حسب تقسیم قرآن به هفت بخش برابر!

صورت اخیر را یعقوبی در تاریخ خود از آن حضرت گزارش کرده است^۱ و ظاهراً علی علیه السلام با این ابتکار خواسته تا در برابر «فاتحه الكتاب» که هفت آیه دارد و آن را «السبع المثنی» می‌خوانند، بقیه قرآن را نیز هفت قسمت کند چنانکه در خود قرآن کریم، سوره فاتحه در برابر همه قرآن نهاده شده و بدین شکل از آن یاد گشته است:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ﴾ (حجر: ۸۷)

«ما تو را هفت آیه‌ای که باید مکرر خوانده شود و قرآن بزرگ، دادیم».

و مقصود از هفت آیه، همان آیات سوره فاتحه است که هیچ سوره‌ای در قرآن - جز سوره نامبرده - دارای هفت آیه نیست. به سخن اصلی باز گردیم و گفتار نویسنده ۲۳ سال را دنبال کنیم.

نویسنده پس از شکوه نمودن! که چرا قرآن بر طبق نزول تدوین نشده؟ و بعد از منت نهادن که جناب «نولد که» نظم سوره‌ها را کشف کرده است! در صدد بر می‌آید تا از سوره‌های نخستین سخن گوید ولی با کمال شگفتی بدون آنکه حتی اعتنایی به استاد «نولد که» بنماید، راه خود را می‌گیرد و می‌رود! یعنی به تفسیر (!! سوره‌هایی پراکنده می‌پردازد که احدی از جن! و انس، نزول قرآن را بآن ترتیب قبول ندارد!! و خواننده را به شگفتی می‌افکند که پس، آن همه مرثیه‌خوانی برای چه بود؟! و چرا این «ذکر مصیبت»! در خود مصیبت‌خوان ابداً اثری بجای نهاد؟!!

سوره‌هایی که سیره‌نویس (بعد از علق و مدثر) به ترتیب از آنها یاد کرده عبارتند از:

۱- تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، المجلد الثاني، صفحه ۱۳۵.

۳- سوره الضحی.

۴- سوره انشراح

۵- سوره مسد.

۶- سوره کوثر

۷- سوره طور.

۸- سوره طه

۹- سوره فرقان

۱۰- سوره اسراء.

با اینکه ترتیب سور بدانگونه که نولد که می گوید (بعد از علق و مدثر) چنین است^۱:

۳- سوره مسد.

۴- سوره قریش.

۵- سوره کوثر.

۶- سوره همزه.

۷- سوره ماعون.

۸- سوره تکاثر.

۹- سوره فیل.

۱۰- سوره واللیل.

و ترتیب سور بدانگونه که از **امیر مؤمنان علی** علیه السلام گزارش شده (بعد از حمد و

علق) چنین است^۲:

۳- سوره قلم.

۱- به : جدول «تاریخ قرآن» اثر آقای دکتر محمود رامیار، چاپ تهران (از صفحه ۶۷۰ بعد) نگاه کنید.

۲- به : مقدمه المبانی چاپ مصر، صفحه ۱۴ نگاه کنید. (عنوان کتاب : مقدمتان فی علوم القرآن است).

- ۴- سوره مدثر.
- ۵- سوره مزمل.
- ۶- سوره تکویر.
- ۷- سوره اعلی.
- ۸- سوره واللیل.
- ۹- سوره و الفجر.
- ۱۰- سوره والضحی.

برداشت‌های غلط از سوره‌های نخستین

صرفنظر از این کجروی، نگرش نویسنده نسبت به سوره‌ها نیز ناقص است و بعلاوه، بینش غلطی که از وحی دارد مانع درک اهداف سوره‌ها می‌شود، مثلاً درباره سوره «والضحی» و «إنشراح» در صفحه ۵۰ چنین اظهار نظر می‌کند:

[گوئی برای رفع تزلزل خاطر و تقویت روحی محمد نازل شده است و اگر بخواهیم با دیده واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی (!!)) توجیه کنیم باید این دو سوره را صدای روح و تمنیات جان خود او بگوییم!!]

باید گفت اولاً آنچه سیره‌نویس آورده که نزول ایندو سوره برای تقویت روحیه پیامبر بوده، سخنی است درست و قرآن کریم پیش از هر کس، خود تصریح می‌کند که آیاتش مایه ثبات و پایداری پیامبر می‌شود چنانکه می‌خوانیم:

﴿نُثِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ﴾ (هود : ۱۲۰)

و نیز

﴿لِنُثِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ﴾ (فرقان : ۳۲)

«تا دل تو را با نزول قرآن ثابت نگاه داریم».

در این سخن جای ایراد نیست. اما تزلزل خاطر پیامبر (نسبت به وحی) دروغ محض است و کمترین اثری از آن، در این دو سوره دیده نمی‌شود و معلوم نیست نویسنده دقیق! این مفهوم رقیق! را از کجا استخراج کرده است؟! و چرا بنا به عادت جاری! مأخذ و دلیل ادعای خود را نشان نمی‌دهد؟! اگر نویسنده به همان نخستین آیه از سوره انشراح یعنی: (أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ) توجه کرده بود می‌فهمید که «شرح صدر» با تزلزل در ایمان سازش ندارد بلکه همواره با نور یقین و هدایت ربّانی همراه است چنانکه در خود قرآن می‌خوانیم:

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ﴾

(زمر: ۲۲)

«آیا کسی که خدا سینه او را برای اسلام گشوده (شرح صدر به او داده) و در نتیجه، از سوی خدایش به نوری تابناک رسیده است (با گمراهان و اهل ظلمت برابر تواند بود؟)».

و نیز می‌خوانیم:

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾ (انعام: ۱۲۵)

«کسی که خدا می‌خواهد هدایتش کند سینه او را بروی اسلام می‌گشاید».

آری، چنانکه گفتیم این دو سوره، پیامبر ﷺ را که از مخالفت مشرکان و لجاجت ایشان در تنگی و فشار بود دلداری می‌دهد که: در پی دشواری، آسانی و گشایش خواهد آمد.

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

ولی این، نوید پیروزی حق بر باطل است نه نشانه تزلزل خاطر!

ثانیاً آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که : [اگر بخواهیم با دیده واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی توجیه کنیم باید این دو سوره را صدای روح و تمنیات جان خود او بگوییم!] غلط دیگری است که شواهد گوناگون برخلاف آن وجود دارد. در حقیقت این اظهار نظر به همان تفسیر نادرستی باز می‌گردد که در ذهن نویسنده از وحی، جایگرفته است چرا که سیره‌نویس تازه، وحی را امری نفسانی می‌پندارد که با آرزوها و احساسات درونی پیامبر ﷺ پیوند داشته از این رو نه تنها این دو سوره، بلکه هر سوره‌ای را ناگزیر بهمان تئوری بی‌اساس باید باز گرداند، دلخوش از آن که کلید حلّ معمّا را یافته است!

ما، در اینجا از نویسنده ۲۳ سال می‌پرسیم : اگر وحی نبوی، تجلی آرزوها و تأثرات و احساسات پیامبر بود، چرا درباره وفات «خدیجه علیها السلام» با وجود تأثر پیامبر، آیه‌ای نازل نشد و آن حضرت را در این حادثه دلداری نداد؟!

چرا در مرگ «ابراهیم» فرزند دلبند پیامبر، که آن حضرت را سخت اندوهناک کرد، وحی فرود نیامد؟

چرا به مناسبت شهادت «حمزه» عموی غیور پیامبر که مورد محبت آن حضرت بود، آیه‌ای نازل نشد؟!

چرا بر ضد پادشاه متکبر و خود پسند ایران «خسرو پرویز» که دعوتنامه پیامبر را پاره کرد، آیاتی مشحون از لعن و نفرین نیامد؟

چرا برای تشویق پادشاه مصر «مُوقِس» که سفیر پیامبر را با گشاده‌رویی پذیرفت و هدایایی بهمراه او برای آن حضرت فرستاد، گفتاری نازل نشد؟

۱- برای آگاهی از متن نامه رسول اکرم ﷺ به خسرو پرویز و عکس‌العمل او به : تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۶۵۴ نگاه کنید.

چرا بنفع پادشاه عَسَنان «جَبَلَة» که دعوت پیامبر را قبول کرد و اسلام آورد، سوره‌ای نیامد؟!

مگر نه آنکه پیامبر ﷺ آرزوی بقای فرزند و همسر و عموی خود را داشت؟ و مگر نه آنکه (به پندار شما) اندوه و خشم و شادی و احساسات پیامبر، در نزول وحی نقش مؤثری ایفاء می‌کرد؟ پس چرا این تمنیات و احساسات، آثار خود را نشان نداد؟!

آقای سیره‌نویس! تئوری ورشکسته شما از تفسیر وحی مقدس ناتوان است و حنای آن جناب در اینجا رنگی ندارد! شگفتا که در حوادثی خصوصی و تکان‌دهنده، وحی ساکت است اما بمحض آنکه برخی از مشرکان، روی مخالفت با رسالت پیامبر نشان می‌دهد سوره «والضحی» و «الم نشرح» می‌آید تا پیامبر ﷺ را دلداری دهد و به ادامه کار تشویق کند! آیا با پذیرفتن تئوری «وحی نفسانی» در اینجا دچار سردرگمی و تناقض‌گویی نمی‌شویم؟

برای فهم «مسئله وحی» راه دیگری باید پیمود که پای نویسنده ۲۳ سال و همکفرانش از پیمودن آن لنگ است! و ما در گذشته نقشی از این راه را تا حدودی که در خور این کتاب بود ترسیم کردیم در اینجا دوباره مناسبت اقتضاء می‌کند تا باز از خود قرآن کمک بگیریم و دورنمای دیگری از این راه نورانی و مصفا را در برابر خوانندگان ارجمند مجسم سازیم :

هر کس قرآن کریم را تلاوت کند، از نخستین کلمه‌ای که به پیامبر رسیده (یعنی : **إقرء** : بخوان) با **دومقام** آشنا می‌شود! یکی مقام «فرستنده وحی» و دیگری مقام

۱- به تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۶۴۵ و طبقات ابن سعد، المجلد الأول (القسم الثانی) صفحه ۱۷ نگاه کنید.

۲- به : طبقات ابن سعد، المجلد الأول (القسم الثانی) صفحه ۲۰ نگاه کنید.

«گیرنده وحی». و به تعبیر قرآن یکی «مُلَقَّی» و دیگری «مُتَلَقَّی» و این تعبیر را از آیاتی چند می‌توان بدست آورد از جمله این آیه که می‌گوید:

﴿وَأِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾ (نمل: ۶)

«تو قرآن را از نزد فرزانه‌ای دانا تلقی می‌کنی».

این دو مقام، همواره در قرآن تجلی دارد و در خلال کلمات گوناگون مفهوم می‌شود مانند: (قُل: بگو) و (أذْکُر: خاطر نشان ساز) و (بَلِّغ: برسان) و (قُم: برخیز) و (یا ایها النبی: هان ای پیامبر) و (یا ایها الرسول: هان ای فرستاده) و (أنزلنا إلیک: بسوی تو فرو فرستادیم) و (أوحینا إلیک: بسوی تو وحی کردیم) و کلمات فراوان دیگر.... البته مقام فرستنده وحی در قرآن کریم کاملاً جدا و ممتاز از گیرنده آن است. بعنوان نمونه: پیامبر که گیرنده پیام‌ها شمرده می‌شود از آنجا که در زمان و مکان معینی محاط بوده، غیب نمی‌دانسته و از زمان‌های دور و مکان‌های ناپیدا خبر نداشته است، اما بحکم ارتباط با فرستنده وحی، از جزئیات احوال گذشتگان خبر می‌دهد یا پیروزی رومیان را بر پارسیان در ۹ سال آینده، با قاطعیت اعلام می‌کند!^۱

بهمین اعتبار در جایی از قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ﴾ (انعام: ۵۰)

«بگو من به شما نمی‌گویم که گنجهای خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم».

ولی در جای دیگر می‌خوانیم:

﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ﴾ (یوسف: ۱۰۲)

«این از خبرهای غیب است که ما آن را به سوی تو وحی می‌کنیم».

۱- به بخش نخستین از این کتاب، صفحه ۲۱۸ نگاه کنید.

و این، در زمانی است که گیرنده وحی، اطلاعات خود را از فرستنده آن دریافت می‌کند.

همچنین، هنگامی که گیرنده پیام، اندوهناک و در فشار است فرستنده وحی او را دلداری می‌دهد که :

﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ﴾

(نحل : ۱۲۷)

«بر ایشان اندوه مخور و از حيله‌های آنان در تنگی مباش.»

یا حمایت از او را در برابر بدخواهان بعهده می‌گیرد که :

﴿إِنَّا كَفِينَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾

(حجر : ۹۹)

«ما خود (شر) استهزاگران را از تو دفع می‌کنیم.»

یا او را به شکیبایی می‌خواند و از وعده پیروزی مطمئن می‌سازد که :

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَكَ الَّذِينَ لَا يُوفُونَ﴾

(روم : ۶۰)

«پس شکیبایی بورز که وعده خدا راست است و آنانکه یقین ندارند ترا به سبکرفتاری وادارند.»

یا او (و دیگران) را به بندگی خود دعوت می‌کند که :

﴿وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾

(یس : ۶۱)

«مرا بندگی کنید، اینست راه راست.»

یا به او فرمان می‌دهد تا اعلام کند : دشمن در آینده نزدیکی شکست خواهد خورد!

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ﴾

(آل عمران : ۱۲)

«به آنانکه کفر ورزیدند بگو که بزودی شکست می‌خورید.»

خلاصه آنکه : گیرنده وحی، آکنده از صفات بشری است. گذشته‌های دور را نمی‌داند و از آینده خبر ندارد و بر لجاجت و عناد دشمنان اندوه می‌خورد و از حیله و مکر آنان در فشار می‌افتد و در برابر خطای خود مورد عتاب قرار می‌گیرد و در پیروزی بر مخالفان شتاب می‌ورزد و به بندگی خدا و توکل بر او نیاز دارد و از عذاب خدا بیمناک است و در برابر دستورات «فرستنده وحی» حالت تسلیم مطلق را دارد. اما مقام فرستنده پیام‌ها، مقام دیگری است. او خود را آفریننده همه چیز و هر کس معرفتی می‌کند و بر گذشته و آینده احاطه دارد. دانای ضمیر منافقان و گفتگوهای پنهان ایشان است. در سخت‌ترین احوال پیامبر، لحنش تغییر نمی‌کند (ضعف و فتور، در صلابت گفتارش راه نمی‌یابد). همه خلق را از آوردن سخنی چون کلام خود ناتوان می‌شمرد. به مخالفان مهلت می‌دهد ولی در صورت اصرار بر ستیزه‌جویی، آنها را به کیفر تهدید می‌کند. وعده‌اش تخلف بر نمی‌دارد. خود را همه جا حاضر و بر احوال همگان ناظر می‌داند. و همه خلق را به بندگی و اطاعت از قوانین خویش فرا می‌خواند. تمام پیامبران را از سوی خود برانگیخته می‌شمرد. تمام نیروهای ملکوتی را در اختیار خویش و فرمانبردار خود نشان می‌دهد. ظهور این دو مقام در قرآن کریم کاملاً روشن و صادقانه است بطوری که از تصنع و تکلف بکلی فاصله دارد. در خارج از قرآن نیز، گیرنده وحی به هدایت فرستنده آن، راه پیروزی را می‌پیماید. و جامعه عقب افتاده‌ای را متحول می‌سازد. و فرهنگ مترقی و پرشوری را برای آنان به ارمغان می‌آورد. و وعده‌هایش به خلاف و دروغ نمی‌پیوندد. و در کارش انحراف از هدف پدید نمی‌آید. کلامی که آورده است بلامعارض و بدون رقیب باقی می‌ماند. بنا به وعده فرستنده‌اش، سپاه او در رویارویی با همه ادیان (از مشرکان عرب و یهودیان مدینه تا مسیحیان رومی و ایرانیان زرتشتی) پیروز می‌گردند :

﴿ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِأَهْدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ

كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴾ (صف : ۹)

«او است آن کس که فرستاده خود را هدایت و آئین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان پیروز گرداند، هر چند مشرکان را ناپسند آید!».

«طرح عملی» قرآن که از وجود دو مقام با ظرافت و دقت عجیبی حکایت می‌کند، در میدان «تجربه و عمل» نیز شکست نمی‌خورد و با موفقیت راه خود را بانجام می‌رساند. آیا برای مردم عالم و منصف، این امر نشانه اصالت وحی و درستی نبوت شمرده نمی‌شود؟! قرآن مجید می‌گوید :

﴿ وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِينَ أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ

وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴾ (سبأ : ۶)

«کسانی که به آنها دانش داده شده (با نور علم) می‌بینند که آنچه به سوی تو فرود آمده حق است و به راه خدای غالب و ستوده هدایت می‌کند».

آری، مردم خردمند می‌فهمند که قرآن مجید، وحی الهی و پیام حق است، با این همه اگر کسی گمان کند که می‌توان فرستنده و گیرنده وحی را با ضمیر «ناخودآگاه» و «خودآگاه» پیامبر ﷺ تطبیق کرد، البته گمان باطلی در او راه یافته است زیرا :

اولاً : ضمیر «ناخودآگاه» از «خودآگاه»، اثر می‌پذیرد همچنان که وجدان «خودآگاه»، تحت تأثیر «ناخودآگاه» قرار می‌گیرد و بنابراین هنگامی که مثلاً ذهن «خودآگاه» پیامبر از ماجرای «أصحاب كهف» یا «يوسف الطيِّب» خبر نداشته است، ضمیر «ناخودآگاه» او نیز نمی‌توانسته از این ماجراها آگاه باشد زیرا در «اینگونه اطلاعات» که از خارج باید کسب

شود، «گذرگاه» ناخودآگاه، ضمیر خودآگاه است و تا معلومات مزبور، از ضمیر خود آگاه عبور نکند در وجدان ناخودآگاه جای نمی‌گیرد.

ثانیاً: هنگامی که ضمیر «خودآگاه» سخت اندوهناک و یا ناامید می‌شود ممکن است «ناخودآگاه» مدتی در برابر این تأثرات مقاومت کند ولی بحکم «تأثیر متقابل در نظام‌های پیوسته» اگر فشارها و اندوه‌ها طولانی شود سرانجام، «ناخودآگاه» نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد و لحنش ضعیف می‌گردد، اما با این که پیامبر اسلام سیزده سال در مکه مورد تهدید و فشار روز افزون قرار داشت (تا آنجا که در آخرین شب، به آهنگ کشتن وی به خانه‌اش ریختند) به هیچ‌وجه از شکوه وحی و صلابت کلامی که آورد کاسته نشد و در سوره‌های مکی که مقارن با دوران‌های طاقت‌فرسا آمده است همان لحن قاطع و حاکم و استواری دیده می‌شود که در سور مدنی با آن لحن برخورد می‌کنیم و این نشان می‌دهد که «فرستنده وحی» تحت تأثیر حوادث قرار نمی‌گرفته و بیرون از جریان‌های مادی بوده است.

ثالثاً: ضمیر ناخودآگاه، هرگز به لحن خداوندی با «خودآگاه» سخن نمی‌گوید و او را به بندگی خود فرا نمی‌خواند مگر در اشخاص دیوانه و مریض که گرفتار «بیماری چند شخصیتی» می‌شوند و پیدا است که این گونه افراد هرگز نمی‌توانند جامعه‌ای را از نو بسازند و فرهنگ و حکومت و آئین و زندگی تازه‌ای برای مردم بیاورند در حالی که پیامبر گرامی اسلام ﷺ به اعتراف دشمنانش از چنین مزایایی در حد کمال برخوردار بوده است.

دلایل دیگری نیز وجود دارد که ما برای رعایت اختصار از ذکر آنها خودداری می‌کنیم و آنچه را در بخش نخستین و فصول گذشته این کتاب آوردیم از پیش‌گویی‌های شگفت در امور، و امدادهای غیبی در غزوات، و معجزات عددی در

قرآن و جز اینها همه را بیاد خواننده ارجمند می‌آوریم تا آنها را به آنچه در اینجا ارائه گردید بیافزاید و از مجموعه این دلائل، نتیجه‌گیری کند.

نویسنده ۲۳ سال، پس از سخن واهی خویش که دربارهٔ سوره «الضحی» و «انشراح» آورده است از سوره «مسد» یاد می‌کند و آن را: [جواب پرخاش ابولهب]!! می‌شمرد، در این باره ما پیش از این آنچه لازم بود، گفتیم، باز هم یادآور می‌شویم که: بسیاری از نادانان در مکه می‌زیستند که راه پرخاشگری و ناسزاگویی را در برابر پیامبر اکرم ﷺ پیش گرفتند اما قرآن کریم نامی از آنها بمیان نیاورده است و حتی از «ابوسفیان» که بارها به جنگ با پیامبر آمد و سپاه قریش را رهبری نمود ذکری نرفته است و اگر از دشمنان و مخالفان دعوت محمدی در قرآن یاد شده با تعبیرهای کلی از قبیل: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»، «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ»، «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ» از آنان سخن آمده است. تنها کسی که به طور مشخص از او در قرآن نام برده شده، «أبو لهب» عموی مالدار و معاند پیامبر ﷺ بوده است تا همه بدانند که به هنگام مخالفت با حق، خویشاوندی با پیامبر ﷺ نیز کمترین سودی نمی‌دهد، همچنانکه ثروت و اعتبار هیچ بکار نمی‌آید چنانکه این معنا را بشکل دیگر نیز در قرآن کریم می‌بینیم آنجا که می‌فرماید:

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ﴾ (مؤمنون: ۱۰۱)

«چون رستاخیز اعلام گردد نژاد و خویشاوندی در میان نیاید».

تا خویشان، بتوانند سودی ببخشند چرا که بقول قرآن:

﴿كُلُّ أَمْرٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾ (طور: ۲۱)

«هر کس رهین دستاورد خویش است».

پس با توجه بآنکه پیامبر خدا ﷺ در کودکی یتیم شده بود و عموی وی «ابولهب» و همسرش، برای آن حضرت افرادی شبیه به پدر و مادر می‌توانستند بشمار آیند (بویژه که

عرب، عمو را همچون پدر، سخت محترم و گرامی می‌داشت) پیام قرآن بخوبی جلوه می‌کند که اگر نزدیکترین خویشاوندان انبیاء، با مقدّسات ادیان به مخالفت برخیزند بیش از دیگران در خور سرزنش بوده و در انتظار کیفر الهی باید باشند و ذکر «پسر نوح عليه السلام» و «پدر ابراهیم عليه السلام» و «همسر لوط عليه السلام» همچون «عموی محمد عليه السلام» در قرآن کریم با این لطیفه پیوند دارد.

سیره‌نویس تازه، پس از سوره «مسد» بار دیگر مفسّر مآبانه! درباره سوره «کوثر» اظهار نظر می‌کند و می‌نویسد:

[عاص بن وائل پس از مردن قاسم فرزند پیغمبر او را سرکوفت داد و (ابتر) یا (بلاعقب) خواند آنگاه بی‌درنگ سوره کوثر نازل می‌شود و خداوند به وی می‌فرماید «إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» یعنی کینه‌توز و سرزنش‌کننده تو ابتر است!]. (صفحه ۵۱ کتاب) پیداست که نویسنده با مطرح ساختن چنین زمینه‌هایی برای سوره‌ها، در صدد است تا آیات قرآن را به احساسات شخصی پیامبر عليه السلام نسبت دهد و از این‌رو در برداشت کلی خود از سوره‌های نخستین، می‌گوید:

[از سیر در تاریخ ۱۳ ساله بعد از بعثت مخصوصاً از مرور در سوره‌های مکی قرآن، حماسه مردی ظاهر می‌شود که یک تنه در برابر طائفه‌اش قد بر افراشته از توسل به هر وسیله‌ای (!! حتی فرستادن عده‌ای به حبشه و استمداد از نجاشی (!!)) برای سرکوبی قوم خود (!!)) روی نگردانیده و از مبارزه با استهزاء و بد زبانی آنها باز نمانده است!]. (صفحه ۵۱ کتاب)

پیش از هر چیز باید بگویم که در پس سخنان نویسنده (چنانکه می‌دانید) اندیشه خشک مادی وجود دارد، یک بعدی است و از همین‌رو معنویت و روح کلام را در نمی‌یابد. بعنوان نمونه: تقی ارانی (که مغز متفکر چپ گرایانش می‌خواندند!) در کتاب

«عرفان و اصول مادّی» برخی از اشعار «حافظ» را بگونه‌ای نقد می‌کند که حقّاً دیدنی است!! مثلاً دربارهٔ این بیت که حافظ می‌گوید:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیر آزاد است!
ارانی می‌نویسد:

«چنانکه واضح است (!!)) این عرفا نمی‌توانستند بفهمند که انسان از هر چه رنگ تعلق پذیرد نمی‌تواند آزاد باشد. اولاً انسان نمی‌تواند از قید قوای مادّی مانند تأثیر جاذبهٔ زمین و فشار جوّ آزاد باشد. (!!)) نیز انسان نمی‌تواند از همان عقاید (مانند عقیدهٔ تجرّد خود این عرفا) آزاد باشد خلاصه بشر نمی‌تواند از قید قوانین عمومی طبیعت، خواه قوانین طبیعی، خواه اجتماعی و خواه روحی خلاص باشد!!» (عرفان و اصول مادّی، چاپ تهران، صفحهٔ ۳۴)

جمود فکری و قشری‌گری در این سخنان موج می‌زند!

می‌توان گفت در طول تاریخ عرفان، هیچ یک از اهل معرفت معنایی را که ارانی از «ترک تعلق» دریافته، اراده ننموده‌اند! هیچگاه حافظ قصد آن نداشته تا نشان دهد وی ارادتمند انسانی است که به آب و نان و نفس کشیدن نیاز ندارد! و از تأثیر جاذبهٔ زمین و فشار جوّ بکلی آزاد است! یا از داشتن عقاید پاک و متعالی کاملاً فارغ می‌باشد! مقصود حافظ از «ترک تعلق» اسیر دنیا نبودن و مادیات را هدف اصلی نپنداشتن است که همان وصول به مقام اخلاص در توحید و دلبستگی بخدا باشد و لذا در پی بیت مذکور می‌گوید:

مگر تعلق خاطر به ماه رخساری که خاطر همه دلها بیاد او شاد است^۱
 در جای دیگر گفته است :

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم!
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دگر یاد نداد استادم^۲
 ارانی که گرفتار! «فیزیکوشیمی»! خود^۲ بوده البته از «ترک تعلق» یا مقام تجرد، جز
 مفهوم «بی‌وزنی و رها شدن از جاذبه زمین»! چیزی نمی‌فهمیده است و این همان
 روحیه‌ای است که آن را در نویسنده ۲۳ سال نیز می‌بینیم! این گونه افراد اگر ملاحظه
 کنند که مثلاً ادیبی یا انسان وارسته‌ای از «خوی ناپسند» عیب‌جویی می‌کند و همه افراد
 بشر را به «خوشخویی» می‌خواند، تمام سعی خویش را بر این معطوف می‌دارند که
 نشان دهند گوینده مزبور نسبت به کدامیک از نزدیکانش خشمگین بوده! و در پیوند با
 کدام درگیری آن سخنان را بر زبان آورده است؟! و سرانجام به این نتیجه می‌رسند که
 گفتار اخلاقی آن مرد وارسته، جز پاسخگویی به فلان بدخواه و ناسزاگو، چیزی نبوده و
 معنا و محتوایی ندارد!

متأسفانه این قشری‌گری در کار «معناشناسی» از حوزه مادی خود تجاوز کرده و به
 بسیاری از مذهب‌ها نیز رسیده است! و از این رو می‌بینیم در برخی از کتب تفسیر، هر
 آیه‌ای را به کسی و حادثه‌ای محدود می‌کنند! گویی قرآن مجید برای تجلیل از مقام چند
 تن نازل شده، و یا ارشاد افراد معدودی را بر عهده گرفته است!

۱- هر چند بنابر اصلی که اینجا محل بحث آن نیست، ذات سبحان را به «ماه رخسار» نباید تشبیه کرد
 ولی به هر حال مقصود حافظ در این مقام جز خدا نبوده است و «تا نباشی آشنا زین پرده رمزی
 نشنوی»! آری باید اشارات اهل عرفان را دریافت.

۲- ارانی در جایی می‌نویسد: «امروز ما در فیزیک و شیمی جدید خود...»! گویی این ارمغان را جناب
 ایشان و هم فکراشان برای بشریت آورده‌اند!

خوشبختانه این تنگ نظری نزد دانشمندان عالم اسلام، محکوم شمرده شده و علمای اعلام، اعلام کرده‌اند که: «المُورِدُ لَا يُخَصَّصُ الْوَارِدَ» یعنی اگر در روزگار پیامبر ﷺ مناسبتی پیش آمده و آیه‌ای از قرآن بدان مناسبت نازل شده است نباید آیه مزبور را محدود به همان مورد پنداشت بویژه که الفاظ آیه، صورت عمومی داشته باشد که: «الْعِبْرَةُ بِعُمُومِ اللَّفْظِ لَا بِخُصُوصِ السَّبَبِ».

با این مقدمه، تصور می‌کنم ذهن خوانندگان محترم آمادگی یافته است تا به نقد ما از سخن نویسنده ۲۳ سال درباره سوره شریفه «کوثر» عنایت کند:

سیره‌نویس دوران! می‌گویند: عاص بن وائل چون دید «قاسم» فرزند پیامبر وفات کرده است آن حضرت را سرکوفت داد که تو بدون فرزند خواهی مرد! قرآن به وی پاسخ داد که خود بی‌نسل خواهی مرد!!

این معنای کودکانه البته درجه فهم جناب مفسر! را از آیات بلند قرآن نشان می‌دهد که: «هر کس بقدر فهمش، فهمید مدعا را!» آنچه افراد بی‌غرض و اهل سلامت! از آیه کریمه: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» می‌فهمند اساساً ربطی به فرزند و نوه و نتیجه ندارد! بویژه که «عاص بن وائل» پس از خود، فرزند چموشی! بنام «عمرو بن عاص» بجای گذاشت و نواده‌اش نیز «عبدالله بن عمرو» بود....

واژه «ابتر» در رابطه با فرزند، معنایی محدود دارد اما معنای وسیعی نیز برای آن آمده که: «هُوَ الْمُنْقَطِعُ عَنْهُ كُلُّ خَيْرٍ»^۱ است یعنی: کسی که هر خیری از او قطع شده و اثر نیکی از وی نمی‌ماند.

۱- لسان العرب، اثر ابن منظور، چاپ بیروت، المجلد الرابع، صفحه ۳۸.

اهمیت مطلب در اینجا است که پیامبر ﷺ از یک سو با «گوش ظاهر» در عالم ماده می‌شنیده که به او «ابتر» می‌گویند و مقصود گوینده آن بوده که چون از محمد، فرزند ذکوری بجای نمانده پس با مردنش بفراموشی سپرده می‌شود و کسی از پی او نخواهد بود تا نام و نشان را حفظ کند! اما از سوی دیگر، سروش عالم غیب در «گوش دل» پیامبر می‌گوید که [إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ... إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ] خدا تو را کوثر (خیر کثیر) بخشید و این دشمن تو است که ابتر خواهد بود یعنی اثر خیری از وی باقی نخواهد ماند و بنابراین، تاریخ و زمان او را فراموش می‌کند. آیا این خود یک پیشگویی صادقانه نیست؟ مگر نه آنکه نام و تعالیم محمد ﷺ چنانکه قرآن گفت برقرار ماند و رفعت گرفت.

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾

(شرح : ۴)

اما از عاص بن وائل و أمثال و أقران او در تاریخ جز عنوان: **اهل جاهلیت!!** اثری باقی نماند؟!

شگفت آنست که همین معنا را خود نویسنده ۲۳ سال ناچار در جای دیگر آورده و در ترجمه آیاتی از سوره «طور» می‌نویسد :

[در سوره (طور) که از فصیح‌ترین و خوش آهنگ‌ترین سوره‌های مکی است گوشه‌ای از این مجادله محمد با قوم خود ترسیم شده است : «فذكر فما أنت بنعمة ربك بكاهن و لا مجنون. أم يقولون شاعر نتربص به ريب المنون. قل تربصوا فإني معكم من

۱- در سیره ابن هشام آمده : قال ابن اسحاق : و كان العاص بن وائل السهمي فيما بلغني إذا ذكر رسول الله ﷺ قال دعوه! فإتما هو رجل أبترا لعقب له لوعات لانقطع ذكره و استرحتم عنه فانزل الله في ذلك : انا أعطيناك الكوثر (القسم الأول، صفحه ۳۹۳).

المتربصین. أم یقولون تقوله بل لا یؤمنون^۱. فلیأتوا بحدیث مثله إن كانوا صادقین» یعنی : تو کار خود را بکن که از عنایت پروردگار، نه کاهنی نه دیوانه بلکه می‌گویند محمد شاعریست (چیزهایی بهم می‌بافد) و بزودی در حوادث دهر بهم پیچیده می‌شود! بگو من همچون شما مترقب و منتظرم که کدامیک از ما از میان خواهیم رفت؟! می‌گویند قرآن کلام خدا نیست و محمد آن را ساخته است! اگر راست می‌گویند مانند آن بسازند! (صفحه ۵۱ و ۵۲ کتاب)

و تاریخ نشان داد که چه کسی «ابتر» بود و با فرا رسیدن مرگش، در حوادث دهر پیچیده و گم شد؟!

پس می‌بینید واژه‌ای را که بدخواهان پیامبر ﷺ در معنای محدود آن بکار برده‌اند قرآن کریم در معنایی بس وسیع استعمال می‌کند و به پیشگویی صادقانه‌ای در تاریخ می‌رسد. همچنین، عنوان : «دشمن پیامبر» نیز به «عاص بن وائل» اختصاص ندارد و بنابر قاعده‌ای که پیش از این یاد کردیم حتی به معاصران آن حضرت هم محدود نمی‌گردد بلکه شامل حال سعادت مآل!! نویسنده ۲۳ سال، نیز می‌شود! که متأسفانه با خیانت و تحریف در گزارش سیره پیامبر ﷺ دشمنی خود را بآن حضرت نشان داده است. این معنای وسیع را مفسران قدیم بخوبی دریافته بودند چنانکه ابو جعفر طبری در تفسیر خود در این باره می‌نویسد :

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذِكْرُهُ أَخْبَرَ أَنَّ مَبْغُضَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ هُوَ الْأَذَلُّ الْمَنْقَطِعُ عَقِبُهُ، فَذَلِكَ صِفَةٌ كُلِّ مَنْ أَبْغَضَهُ مِنَ النَّاسِ، وَإِنْ كَانَتْ الْآيَةُ نَزَلَتْ فِي شَخْصٍ بَعِينِهِ!» (تفسیر طبری، الجزء الثلاثون، صفحه ۳۳۰) یعنی : «خدای - تعالی ذکره - خبر داد که دشمن رسولش ﷺ کوچک و خوار باشد و دنباله‌اش قطع شود و این، صفت همه کسانی

۱- عبارت «بل لا یؤمنون» در کتاب ۲۳ سال از میان آیات حذف شده است!

است از میان مردم که با وی به دشمنی برخیزند، هر چند آیه درباره شخصی معین فرود آمده است».

انگیزه هجرت مسلمانان به حبشه!

اما آنچه نویسنده آورده که پیامبر ﷺ: [از توسل به هر وسیله‌ای حتی فرستادن عدّه‌ای به حبشه و استعداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود روی نگردانیده]؟! دروغی است که متون تاریخی پرده از آن بر می‌دارد! ابن هشام در سبب هجرت مسلمین به حبشه می‌نویسد:

«فَلَمَّا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا يُصِيبُ أَصْحَابَهُ مِنَ الْبَلَاءِ وَ مَا هُوَ فِيهِ مِنَ الْعَافِيَةِ بِمَكَانِهِ مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ عَمِّهِ أَبِي طَالِبٍ وَ أَنَّهُ لَا يَقْدِرُ عَلَى أَنْ يَمْنَعَهُمْ مِمَّا هُمْ فِيهِ مِنَ الْبَلَاءِ قَالَ لَهُمْ: لَوْ خَرَجْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ الْحَبَشَةِ فَأَنَّ بِهَا مَلِكًا لَا يُظْلَمُ عِنْدَهُ أَحَدٌ. وَ هِيَ أَرْضٌ صَدَقَ حَتَّى يَجْعَلَ اللَّهُ لَكُمْ فَرَجًا مِمَّا أَنْتُمْ فِيهِ. فَخَرَجَ عِنْدَ ذَلِكَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْأَرْضِ الْحَبَشَةِ مُخَالَفَةً الْفِتْنَةِ وَ فِرَارًا إِلَى اللَّهِ بِدِينِهِمْ فَكَانَتْ أَوَّلَ هِجْرَةٍ كَانَتْ فِي الْإِسْلَامِ». (السيرة النبوية، القسم الأول، صفحة ۳۲۱-۳۲۲)

یعنی: «چون رسول خدا ﷺ آسیب‌هایی را که به یارانش می‌رسید، ملاحظه کرد و دید که خود بنا به منزلتی که نزد خدا و نزد عمویش ابوطالب دارد در عافیت بسر می‌برد ولی نمی‌تواند آسیب را از یارانش دفع کند، به یاران خویش گفت اگر به سرزمین حبشه بروید (از گرفتاری‌ها نجات می‌یابید) که در آن دیار پادشاهی فرمانروایی می‌کند که در حکومت وی بر کسی ستم نمی‌رود و آنجا سرزمین انصاف است (بروید) تا آنکه خداوند گشایشی از این احوال برای شما پدید آورد. در این هنگام (گروهی از

مسلمانان و یاران پیامبر ﷺ از سر ناسازگاری با آن فتنه رهسپار سرزمین حبشه شدند و برای (حفظ) دینشان بسوی خدا گریختند و این ماجرای نخستین هجرت بود که در اسلام روی داد.

و همچنین ابن سعد در طبقات کبری می‌نویسد :

«لَمَّا كَثُرَ الْمُسْلِمُونَ وَ ظَهَرَ الْإِيمَانُ وَ تَحَدَّثَ بِهِ ثَارَنَاسٌ كَثِيرٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنْ كَفَّارِ قُرَيْشٍ بِمَنْ آمَنَ مِنْ قِبَائِلِهِمْ فَعَذَّبُوهُمْ وَ سَجَنُوهُمْ وَ أَرَادُوا فِتْنَتَهُمْ عَنْ دِينِهِمْ فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ تَفَرَّقُوا فِي الْأَرْضِ فَقَالُوا أَيْنَ نَذْهَبُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ هَا هُنَا وَ أَشَارَ إِلَى الْحَبَشَةِ وَ كَانَتْ أَحَبَّ الْأَرْضِ إِلَيْهِ أَنْ يُهَاجَرَ قَبْلَهَا فَهَاجَرَ نَاسٌ ذُوو عَدَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْهُمْ مَنْ هَاجَرَ مَعَهُ بِأَهْلِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ هَاجَرَ بِنَفْسِهِ حَتَّى قَدَمُوا أَرْضَ الْحَبَشَةِ» (طبقات ابن سعد، المجلد الأول، القسم الأول صفحه ۱۳۶)

یعنی : «چون مسلمانان فزونی گرفتند و ایمان (بخدا و رسول) آشکار شد و در میان مردم سخن از آن افتاد، بسیاری از مشرکان و کفار قریش بر اهل ایمان از قبائل خود شوریدند و آنان را شکنجه کردند و به زندان افکندند و خواستند تا ایشان را از دینشان برگردانند، در این هنگام رسول خدا ﷺ به آنان دستور داد تا در زمین پراکنده شوند! گفتند : ای پیامبر خدا بکجا رویم؟ فرمود : بدانجا روید و به سوی حبشه اشارت کرد. و سرزمین حبشه را بیش از هر جایی برای مهاجرت دوست می‌داشت. پس عده‌ای از مسلمانان به آن دیار شتافتند و برخی از ایشان با خانواده خود و برخی به تنهایی هجرت کردند تا آنکه به سرزمین مزبور وارد شدند».

و نیز طبری در تاریخ خود می‌نویسد :

«... ثُمَّ اتَّخَذَتْ رُؤُوسَهُمْ بِأَنْ يَفْتِنُوا مَنْ تَبِعَهُ عَنِ دِينِ اللَّهِ مِنْ أَبْنَائِهِمْ وَ إِخْوَانِهِمْ وَ قِبَائِلِهِمْ، فَكَانَتْ فِتْنَةً شَدِيدَةً الزَّلْزَالِ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ. فَافْتَنَّ مَنْ افْتَنَّ وَ عَصَمَ اللَّهُ مَنْ شَاءَ، فَلَمَّا فَعَلَ ذَلِكَ بِالْمُسْلِمِينَ أَمَرَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ يَخْرُجُوا إِلَى أَرْضِ الْحَبَشَةِ وَ كَانَ بِالْحَبَشَةِ مَلِكٌ صَالِحٌ يُقَالُ لَهُ النَّجَاشِيُّ، لَا يُظْلَمُ أَحَدٌ بِأَرْضِهِ وَ كَانَ يُثْنِي عَلَيْهِ مَعَ ذَلِكَ صَلاَحٌ وَ كَانَتْ أَرْضُ الْحَبَشَةِ مَتَجَرًّا لِقَرِيشٍ يَتَّجِرُونَ فِيهَا، يَجِدُونَ فِيهَا رَقَاغًا مِنَ الرِّزْقِ وَ أَمْنًا وَ مَتَجَرًّا حَسَنًا فَأَمَرَهُمْ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ». (تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۲۸-۳۲۹)

یعنی: «سپس، سران قریش با یکدیگر رایزنی کردند و همسخن شدند که هر کس از فرزندان و برادران و افراد قبیله آنها که از دین خدا پیروی کرده‌اند، همه را وادارند تا از اسلام بیرون روند و کار بر پیروان رسول خدا ﷺ و اهل اسلام، سخت تکان دهنده شد و برخی از آنان از اسلام بیرون رفتند و خداوند هر کس را خواست حفظ کرد. و چون با مسلمانان چنین رفتار نمودند رسول خدا ﷺ فرمان داد تا پیروانش به سرزمین حبشه روند و در آنجا پادشاهی درستکار بود که او را نجاشی می‌گفتند و در سرزمین وی، کسی ستم نمی‌دید و با این عدالت، صلاح و درستی نیز همراه بود و حبشه، محل تجارت قریش شمرده می‌شد که در آنجا (می‌رفتند و) به بازرگانی می‌پرداختند و روزی فراخ و امنیت و تجارتي نیکو در آن سرزمین می‌یافتند، پس رسول خدا ﷺ مسلمانان را فرمان داد که بدانجا هجرت کنند».

چنانکه ملاحظه می‌کنید در کهن‌ترین کتب سیره و تاریخ، بیش از این ذکری نرفته که چون یاران رسول ﷺ در مکه تحت فشار و شکنجه قرار گرفتند، پیامبر خدا ﷺ آنان را فرمان داد تا به حبشه هجرت کنند و در سایه امنیت آن سرزمین و عدالت نجاشی، از

ستم قریش بیاسایند. در اسناد مزبور کمترین اشاره‌ای به آن نیست که پیامبر اکرم ﷺ برای «سرکوبی قریش!» دست نیاز به سوی نجاشی دراز کرده یا اساساً در دوران مکه، اندیشه جنگ با قریش داشته است! و شگفت آنکه نویسنده ۲۳ سال هر چند موضوع مذکور را چند بار در کتاب خود آورده (در صفحات ۵۱-۶۵-۱۲۶) ولی کمترین مدرکی بر اثبات مدعای خود نشان نداده است! و مانند بسیاری از موارد، سخن را بدآنجا کشیده که:

«خاطر خواه او است!» نه آنجا که تاریخ گواهی می‌دهد، گویی بزبان حال می‌فرماید!

مرا چه پاک چو تاریخ می‌کند از بیخ
 نهال سبز دروغم ز صحنه تاریخ!
 بنای کار بر اینست در طریقت ما
 که سازش او بنماید، نه بنده با تاریخ!
 بهر حال در صفحه ۱۲۶ دوباره، از کشف جدید خود! یاد می‌کند و می‌نویسد:

[فکر تلاش‌گر چاره‌اندیش محمد امیدوار بود حمایت نجاشی را جلب کند. در تصور او قضیه چنین نقش بسته بود: نجاشی، مسیحی است و طبعاً بر ضد شرک و بت‌پرستی. اگر بداند عده‌ای موحد در مکه بر ضد بت‌پرستی برخاسته‌اند و پیوسته در زحمت و آزارند بعید نیست به حمایت خدا پرستان لشکری به مکه گسیل دارد و از این‌رو جعفر بن ابوطالب را که از محترمین قریش بود یعنی از کسانی نبود که مورد آزار و اذیت قرار گیرد همراه آنها فرستاد. قریش نیز عمرو بن العاص و عبدالله ابن ابوریعه را با هدایائی برای نجاشی به حبشه فرستادند تا در تحت تأثیر حرف مسلمانان به کمک آنها نشتابد و اگر هم ممکن باشد مسلمانان را بدان‌ها تحویل دهد] این بیان محققانه! به چند دلیل باطل است.

نخست آنکه: بگواهی تاریخ، جعفر بن ابی‌طالب ﷺ چون بنزد نجاشی رفت و در مجلس وی سخن گفت، کلمه‌ای درباره گسیل سپاه بر زبان نیاورد و هرگز چنین

تقاضایی از نجاشی نکرد و ما در بخش نخستین از این کتاب سخنان جعفر را بازگو نمودیم و تکرار آن را در اینجا زائد می‌شمیریم.

چگونه می‌شود که جعفر بن ابی‌طالب برای جلب نظر نجاشی و فرستادن لشکری به مکه، روانه حبشه شده باشد ولی از این مقوله هیچ سخنی نگوید؟! و در هیچ تاریخی ذکر آن نیاید؟! ولی جناب نویسنده با فاصله ۱۴ قرن، از نیت جعفر در این باره آگاهی دهد؟! بناچار باید گفت که حضرت ایشان را در رؤیا خبری! رسیده و گرنه در بیداری مدرکی بر این مدعا نتوان یافت!

دوم آنکه: نامه‌های پیامبر اکرم ﷺ به نجاشی در تاریخ ضبط شده و دکتر محمد حمید الله، همه آنها را در کتاب: «مجموعه الوثائق السیاسة للعهد النبوی و الخلافة الرأشدة»^۱ گرد آورده است و در این نامه‌ها کمترین اشاره‌ای به آن نیست که نجاشی، سپاهی را به یاری مسلمانان به مکه گسیل دارد. پس، این دروغ بی‌فروغ! را نویسنده ۲۳ سال از کجا پیدا کرده که کمترین نشانی از آن نمی‌آورد؟!

سوم آنکه: هجرت جعفر بن ابی‌طالب ﷺ به حبشه، نه بخاطر تقاضای سپاه از نجاشی بود بلکه بدلیل فشار و آزاری بود که در مکه وجود داشت البته در تاریخ نیامده که جعفر را همچون «بلال» یا «عمار» شکنجه کرده باشند ولی مشرکان از راه‌های گوناگون مسلمانان را در معرض آزار قرار می‌دادند و از تحقیر و توهین و ناسزاگویی و فشارهای اقتصادی و جز اینها نسبت به ایشان کوتاهی نمی‌کردند. ضمناً جعفر، سخنگوی مهاجران بشمار می‌آمد و به منزله سرپرست آنها بود و از این رو در مجلس «نجاشی» به نمایندگی از دیگر مهاجران سخن گفت. و بعلاوه، در نامه پیامبر ﷺ به

۱- چاپ قاهره (الطبعة الثانية) از صفحه ۴۳ به بعد.

نجاشی آمده است: «وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ ابْنَ عَمِّي جَعْفَرًا وَ نَفَرًا مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۱ یعنی: «پسر عموی خود جعفر را با گروهی از مسلمانان بسوی تو فرستادم» و جدا کردن نام جعفر از دیگر مهاجران در این نامه، دلیل بر مزیت (یا سرپرستی) او می‌تواند بشمار آید.

از این گذشته، اگر نیت پیامبر ﷺ از فرستادن جعفر ﷺ به حبشه آن بود که نجاشی ایشان را از کمک نظامی برخوردار کند جا داشت تا جعفر بن ابی طالب پس از مدتی نه چندان دراز به مکه باز گردد و نتایج مذاکرات خود را با نجاشی به رسول خدا ﷺ گزارش کند ولی جعفر، نزدیک به پانزده سال بعد (یعنی در سال هفتم هجری) به مدینه آمده و بحضور رسول خدا رسید چنانکه ابن عبدالبر در کتاب «الاستیعاب» و نیز دیگران آورده‌اند که:

«كَانَ قَدُومُ جَعْفَرٍ وَأَصْحَابِهِ مِنْ أَرْضِ الْحَبَشَةِ فِي السَّنَةِ السَّابِعَةِ مِنَ الْهَجْرَةِ»^۲.

یعنی: «ورود جعفر و همراهانش از سرزمین حبشه در سال هفتم هجرت بود». اما نمایندگان قریش، چنانکه در تواریخ آمده و نویسنده نیز اعتراف دارد، برای آن به حبشه رفتند تا نجاشی را وادارند که مهاجرین را از دیار خود اخراج کند و به مشرکان مکه تحویل دهد و این ربطی ندارد بآنکه پیامبر اکرم ﷺ سپاهی از نجاشی برای سرکوبی اهل مکه درخواست کرده باشد.

خلاصه آنکه، نویسنده ۲۳ سال، پندارهای بی‌اساس خود را به تاریخ می‌افزاید و بجای تاریخ‌نگاری «تاریخ‌سازی»! می‌کند.

۱- مجموعه الوثائق السیاسیة للعهد النبوی و الخلافة الراشدة، صفحه ۴۴.

۲- الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، القسم الأول، صفحه ۲۴۲.

غرانیق و پیامبر سازش ناپذیر!

سیره‌نویس دوران! در آخرین بررسی خود از سوره‌های مکی، به داستان غرانیق می‌پردازد و خیالبافی برخی از خاورشناسان را درباره این داستان تکرار می‌کند. دیباچه قصه چنین آغاز می‌شود که نویسنده پس از برداشت‌های آن چنانی و کوتاه خود از چند سوره می‌نویسد:

[اما در سوره‌های مکی گاهی به آیاتی بر می‌خوریم که از سیاق این مجادله مستمر دور می‌شود مثل اینکه حال نومیدی به حضرت دست داده و از این روی در نیروی مقام او فتوری پدید آمده است و بوی سازش با مخالفان از آن استنباط می‌شود. گوئی در مقابل نوید دوستی مشرکان و مدارای آنان می‌خواهد با آنها به نوعی سازش برسد. آیه‌های ۷۳-۷۴-۷۵ سوره اسرا این معنی را نشان می‌دهد: «و ان کادوا لیفتنونک عن الذی أوحینا الیک لتفتری علینا غیره و اذاً لاتخذوک خلیلاً. ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئاً قلیلاً. اذاً لأذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممأة ثم لا تجدلک علینا نصیراً» مفهوم اجمالی (!!)] سه آیه فوق شایان دقت و تفکر است که خداوند به پیغمبر می‌فرماید: «نزدیک بود ترا فریب دهند و جز آنچه ما بتو وحی کرده‌ایم بگوئی. در این صورت با تو دوست می‌شدند ولی ما ترا از این لغزش نگاه داشتیم ورنه عذاب دنیا و آخرت را برای خود ذخیره کرده بودی» آیا راستی چنین حالتی به محمد دست داده است که از لجاج و مقاومت عنودانه قریش به ستوه آمده باشد و بالنتیجه فکر سازش یا لااقل مماشات در وی پدیدار گردیده باشد؟ شاید ... از طبیعت آدمی در مواجهه با دشواری‌ها و نومیدی از پیروزی چنین واکنشی چندان دور نیست، مخصوصاً که قصه (غرانیق) در بسیاری از سیره‌ها و روایات آمده است و بعضی از مفسرین شأن نزول این آیات را قضیه غرانیق دانسته‌اند (!!)]. (صفحه ۵۳-۵۴ کتاب)

پیش از نقل داستان غرانیق (بدانگونه که نویسنده آورده) مناسب است تا مقدمات مذکور را تحت رسیدگی قرار دهیم و ببینیم این گفتار چه سهمی از حقیقت دارد و چه نتایجی از آن بدست می‌آید؟.

اولاً : گاهی دیده می‌شود که نویسنده ۲۳ سال، در آنجا که لازمست با روشنی و تفصیل سخن گوید به «اجمال»! روی می‌آورد و در جایی که تکرار و تفصیل لزومی ندارد، پرگویی می‌کند! از جمله در مورد همین آیات سوره اسراء است که تمام بحث او موکول به فهم آنها می‌شود، در چنین جایگاهی چرا باید جناب سیره‌نویس بقول خودش از : [مفهوم اجمالی سه آیه فوق]! سخن بمیان آورد و ترجمه کامل آیات را ارائه نکند؟!.

آیا نویسنده از برگرداندن مفهوم روشن و دقیق آیات به فارسی ناتوان بوده است؟ یا می‌خواسته با مجمل‌گویی، «مقصود خود» را بجای «مفهوم آیات» بخواننده القاء کند؟! در آیات مذکور می‌خوانیم : (وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَا لَقَدْ كَدْتُمْ تَرْكُنَ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً) ترجمه‌ای که از این آیه، نویسنده ۲۳ سال بدست داده تنها همین بخش است که می‌نویسد : [ولی ما ترا از این لغزش نگاه داشتیم]!! واضحست که با این قبیل ترجمه‌ها، انتظاری بیش از آن گونه تفسیرها! نباید از سیره‌نویس تازه داشت.

آیه مذکور می‌فرماید : «ما اگر ترا استوار نداشتیم نزدیک بود که چیزی اندک بآنها متمایل شوی!» باید دقت کرد که در این آیه «دو قید» وجود دارد، یکی : فعل «کدت» که از افعال مقاربه بشمار می‌رود و بر نزدیک شدن فعل دلالت دارد (نه بر وقوع آن) و دوم : قید «شیئاً قلیلاً : چیزی اندک». مفهوم آیه با توجه به این دو قید چنین است که : اگر خداوند پیامبرش را استوار نمی‌داشت در آن صورت، پیامبر

اندکی به خطر نزدیک می‌شد، نه آنکه در دامان خطر می‌افتاد و به سازشکاری دست می‌زد! چنانکه در آیه نخستین نیز فعل مقاربه را بصورت (کادوا) بکار برده و همین مفهوم را می‌رساند.

پس، آیه کریمه هر چند از عنایت الهی درباره پیامبر حکایت می‌کند ولی لغزش و مماشات آن حضرت را با باطل نیز نمی‌رساند بنابراین از کجا می‌توان اثبات کرد که بقول نویسنده ۲۳ سال، پیامبر [از لجاج و مقاومت عنودانه قریش به ستوه آمده و بالتیجه فکر سازش^۱ و لااقل مماشات در وی پدیدار گردیده]؟!!

ثانیاً: اگر کسی قرآن کریم را بحق، وحی الهی بشمار آورد در آن صورت باید بپذیرد که بحکم همین آیات، خداوند پیامبر خود را از کوچکترین انحراف و نویسنده ۲۳ سال، قرآن مجید را ندای باطن خود پیامبر پندارد، باز هم لازمست بر طبق آیات سوره اسراء معتقد باشد که بمحض پیدا شدن اندیشه سازشکاری در پیامبر ﷺ، وجدان باطنی آن حضرت او را از این خیال بر حذر داشته است. پس در هر دو صورت، رسول اکرم ﷺ اهل سازش و مماشات با بت‌پرستان نبوده و سلامت نفس وی و عدم انحرافش از هدف، ثابت می‌شود. بنابراین چه جای خرده‌گیری و بهانه‌تراشی است؟!!

ثالثاً: ارتباط این آیات شریفه با داستان غرانیق بکلی بی‌اساس است و آنچه طبری در «جامع البیان»^۲ و «واحدی» در «اسباب النزل»^۳ از ابن عباس و قتاده و سعید بن جبیر آورده‌اند شأن نزول آیات کمترین پیوندی با قصه غرانیق ندارد بلکه بنظر من،

۱- مقصود نویسنده از «فکر سازش یا مماشات» فکری است با تصدیق و تصمیم همراه می‌شود (نه فکری که مورد قبول ذهن قرار نمی‌گیرد) چنانکه دنباله سخن وی، گواه بر این معنا است.

۲- جامع البیان، ذیل آیه ۷۳ از سوره بنی اسرائیل (اسراء).

۳- اسباب النزل، صفحه ۱۹۶.

همین آیات در ردّ و نفی افسانه غرائق کافی است! و بزودی این معنا را توضیح خواهیم داد.

اما نتایجی که از آیات مورد بحث می‌توان بدست آورد.

نخست آنکه : پیامبر اسلام ﷺ آنچه را بصورت وحی دریافت می‌کرد، با کمال صراحت به دوست و دشمن اعلام می‌داشت، هر چند وحی با تهدید شدید یا با ملامت وی همراه بود! و این امر بر امانتداری و صدق عظیم پیامبر ﷺ دلالت می‌کند.

دوم آنکه : اگر اندک تغییری در ضمیر پیامبر ﷺ پیدا می‌شد، این تغییر بستگی به روحیه شخصی پیامبر داشت اما تعالیم وحی و آهنگ آن همچنان تغییرناپذیر بود! و این نشان می‌دهد که جریان وحی، مستقل از روحيات رسول اکرم ﷺ بوده است.

سوم آنکه : پیامبر از سوی فرستنده وحی، تحت نظارت و نگاهبانی شدیدی قرار داشت و به هیچ وجه بخود واگذار نشده بود.

چهارم آنکه: فرستنده وحی، خود را یک مقام انسانی معرفی نمی‌کرد و ویژگی‌های بشری از خود نشان نمی‌داد بلکه بالعکس، زندگی و مرگ و همچنین عقوبت دو جهان را در اقتدار خویش می‌شمرد چنانکه می‌خوانیم : «إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاةِ...» یعنی : «(اگر به آنان متمایل می‌شدی) در آن صورت دو برابر عذاب زندگی و دو بر عذاب مرگ را بتو می‌چشانند!»

بنابراین، سه آیه‌ای که سیره‌نویس از سوره شریفه اسراء آورده نه تنها مایه ایراد بر وحی و پیامبر ﷺ نمی‌شود بلکه صداقت و حقانیت پیامبر و قرآن را اثبات می‌کند! و این ویژگی، تنها به سوره اسراء بستگی ندارد بلکه تمام سوره‌های قرآن هر کدام بشکلی از همین امتیاز برخوردارند، کاش مجال بود و این معنا را از یکایک سوره قرآنی نشان می‌دادیم ...

اینک هنگام آن فرا رسیده که افسانه غرانیک را از کتاب ۲۳ سال بیاوریم و آن را بررسی کنیم، نویسنده چنین آورده است :

[می‌گویند روزی در نزدیکی خانه کعبه حضرت محمد، سوره النجم را بر عده‌ای از قریش خواند. سوره‌ایست زیبا و نمودار نیروی خطابی پیامبر(!!) و حماسه روحانی او. (!!) از رسالت و صدق ادعای خود (!!) سخن می‌گوید که فرشته حامل وحی بر او نازل کرده است و در طی بیان خود اشاره‌ای به بت‌های مشهور عرب می‌کند: «أفرأیتم اللات و العزی؟ و منات الثالثة الأخری» (آیه‌های ۲۰-۲۱) و تقریباً (!!) در مقام تحقیر این سه بت است که کاری از آنها ساخته نیست. پس از این دو آیه، دو آیه دیگر هست که از متن اغلب قرآن‌ها حذف شده است (!!) زیرا می‌گویند شیطان این دو آیه را بر زبان پیغمبر جاری ساخت (!!) و بعداً پیغمبر از گفتن آن پشیمان شد دو آیه اینست: «تلك غرانیک» (!!) «العلی. فسوف شفا عتھن لترجی» (اوترتجی) آنها (یعنی آن سه بتی که نام برده شد) طایران بلند پروازند. شاید امیدی به شفاعت آنها باشد (!!) و پس از آن بسجده افتاده و قریشیان حاضر چون دیدند محمد نسبت به سه خدای آنان احترام کرده آنها را قابل وساطت و شفاعت دانسته است بسجده افتادند. عده‌ای که اصل عصمت را امری مسلم می‌دانند و وقوع چنین امری خللی بدان اصل وارد می‌کند این حکایت را مجعول گفته و بکلی منکر وقوع آن شده‌اند و حتی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده‌اند (!!) ولی روایات متواتر و تعبیرات گوناگون و تفسیر بعضی از مفسران وقوع حادثه را محتمل الوقوع (!!) می‌کند.] (صفحه ۵۴-۵۵ کتاب)

این بیان عمیق سراسر تحقیق! مملو از اشتباه و تناقض‌گویی و غرض‌ورزی است و حقاً انسان از اینکه می‌شنود کتاب ۲۳ سال، مورد پسند برخی از خام اندیشان واقع شده شرمنده و متأسف می‌شود! شرمنده از اینکه نویسنده‌ای در این حد از پریشان‌گویی! توانسته باشد نظر عده‌ای را جلب کند! آنچه می‌گویم خدای ناکرده از سر تعصب و یا

مبالغه نیست، ملاحظه کنید که نویسنده کتاب، در همین چند سطر چه خطاهای روشنی را مرتکب شده است!

اول آنکه: می نویسد پیامبر آیاتی را درباره بت‌های سه گانه قریش بر ایشان خواند که: [تقریباً در مقام تحقیر این سه بت است که کاری از آنها ساخته نیست] سپس می گوید پیامبر بلافاصله دو آیه دیگر! بر آنان خواند که مفهوم آن دو آیه اینست که: [آنها (یعنی آن سه بتی که نام برده شد) طایران بلند پروازند. شاید امید به شفاعت آنها باشد]! آیا پیامبر ﷺ با آن عقل و درایت که خود نویسنده ۲۳ سال بارها بدان اعتراف کرده، ممکن است در برابر دشمنان کینه توز خود چنین سخنان متناقضی را بر زبان آورد؟! آیا این دروغ رسوا، باور کردنی است؟!

جناب سیره نویس، از این مشکل حل نشدنی در صفحه ۵۵ کتابش بدین گونه گره گشایی می کند: [توجیه قضیه آسان می شود (!!)] محمد از عناد مخالفان خسته شده است در قیافه حاضران تمنای سازش و مماشات تفرس کرده است و بطور طبیعی (!!)] یکی دو جمله برای رام کردن آنها گفته است آنها نیز خشنود شده با محمد بن سجده در آمده اند!! من در شگفتم که نویسنده ۲۳ سال با این عقل و هوش! چگونه سالها بر مسند سیاست تکیه زده بود و به رتق و فتق امور می پرداخت! و از «بازیگران عصر طلایی»!! بشمار می آمد؟!

عجبا! اگر روزی من در محفلی بگویم که: «نویسنده کتاب ۲۳ سال، مردی نادان و مغرض و بی اطلاع است!» و سپس بلافاصله اضافه کنم: «بله! او دانشمندی آگاه و منصف است که امید می رود ما را از علمش بهره مند سازد!» چنانکه خود نویسنده در آن انجمن حضور داشته باشد، بمن چه خواهد گفت؟! آیا اعتراض نمی کند که او را دست

انداخته و ریشخند کرده‌ام؟! آیا بدون تأمل و تردید، دشمنی‌ها و کینه‌های دیرینه را فراموش کرده و فوراً تسلیم من می‌شود؟! اگر جناب نویسنده به چنین کاری دست بزند، خود داند! ولی مشرکان قریش و دشمنان پیامبر، این اندازه پاک دل! و خوش باور! نبودند که تناقض‌گویی مزبور را در نیابند و بر آن حضرت خرده نگیرند! از این گذشته، چون به سورهٔ نجم باز گردیم می‌بینیم پس از آیات مزبور که مورد گفتگوی ما قرار دارد، دوباره قرآن کریم بت‌ها را تحقیر می‌کند و بت‌پرستان را در معرض نکوهش قرار می‌دهد و می‌فرماید: «إِن هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاءُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ، إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ...»

یعنی: «این‌ها، جز نام‌هایی (بی‌حقیقت) چیزی نیستند که شما و پدران‌تان بر بت‌های (سه‌گانه) خود نهاده‌اید و خدای یگانه (الله) هیچ دلیلی بر حقایقیت آنها فرو نفرستاده است و بت‌پرستان جز پیروی گمان و هوای نفس، کاری نمی‌کنند!»

اکنون باید از نویسندهٔ ۲۳ سال پرسید که اگر بقول شما پیامبر اسلام تصمیم گرفته بود با مشرکان سازش کند و از این‌رو پس از تحقیر بت‌های ایشان بلافاصله از حقایقیت آنها سخن گفت! دیگر چرا دوباره بطلان بت‌پرستی را خاطر نشان ساخت، آیا با اینگونه سخنان، آن حضرت همگی رام شده و سجده می‌کردند؟!

دوّم آنکه: خود نویسنده، در پایان سخنش به این نتیجه می‌رسد که قصهٔ غرانیق [محتمل الوقوع] است! یعنی در رخدادن این حادثه تردید دارد و فقط «احتمال»! می‌دهد که داستان مذکور راست باشد با وجود این، بر همین احتمال، اعتماد نشان داده و دروغی بزرگ بر مسلمانان می‌بندد! زیرا که می‌نویسد: [دو آیهٔ دیگر هست که از متن اغلب قرآن‌ها حذف شده است]!! مفهوم این سخن آنست که کلمات مزبور در برخی از قرآن‌ها موجود است!! اما واضحست که شما اگر تمام قرآن‌های پراکنده در

جهان اسلامی را ملاحظه کنید هرگز به چنین کلماتی برخورد نمی‌کنید و از صدر اسلام تاکنون در هیچ مصحفی این عبارات ثبت نشده است. راستی که دروغی رسواتر از این، کمتر می‌توان یافت! با این همه نویسنده که خوش دارد سخنان برجسته خویش را تکرار نماید! دوباره می‌نویسد: [حتی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده‌اند]! گویی بنظر ایشان «دروغ مؤکد»! ثوابش دو برابر است! و به پندار آنجناب، میان متن قرآن و روایت «فلان بن فلان»! که در کتابی آمده هیچ تفاوتی نیست؟ یعنی با اطمینان خاطر می‌توان آن را به قرآن نسبت داد! و سپس ادعا کرد که مسلمین، قرآن متواتر و مقدّس خود را تحریف کرده و در اکثر نسخه‌ها، دو آیه از آن را انداخته‌اند!

سوّم آنکه: نویسنده ۲۳ سال در نقل و ترجمه آیه‌های دروغین! نیز به خطا رفته است زیرا در جمله: (تلك غرائيق العلی) بحکم تطابق صفت با موصوف، دو واژه اخیر با الف و لام باید همراه باشند و بصورت (الغرائيق العلی) ذکر شوند، بعلاوه: (فسوف شفاعتھن لترجی) نیز بغلط چنین ترجمه شده است که: «شاید امیدی به شفاعت آنها باشد» کلمه «شاید» هیچ معادلی در جمله ندارد ضمناً شکل درست عبارت: (إِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرَجَّى) است. صرفنظر از اینها، اصل داستان با آیات گوناگون قرآن به هیچ‌وجه سازگار نیست بویژه آیاتی که از یک سو نشان می‌دهد پیامبر ﷺ از روی عمد و هوای نفس، بر کلمات وحی چیزی نمی‌افزاید و از سوی دیگر دلالت دارد بر اینکه پیامبر ﷺ به هنگام ابلاغ وحی، از هر سو حفاظت می‌شود تا از سهو و خطا نیز مصون ماند. نظیر آیه‌ای که در همان آغاز سوره نجم می‌خوانیم:

﴿ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴾ (نجم: ۳-۴)

«پیامبر از راه هوی سخن نمی‌گوید. سخنش جز وحی که به او می‌رسد چیزی

نیست».

آیا ممکن است پیامبری امین، این آیه را بر مردم بخواند اما در همان مجلس برخلاف وحی، سخن گوید؟! و باز می‌خوانیم:

﴿ وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ

لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾ (الحاقه : ۴۴-۴۵-۴۶)

«اگر (پیامبر) برخی از سخنان را به دروغ بر ما بندد، البته با دست قدرت او را می‌گیریم سپس شریان وی را قطع می‌کنیم».

و نیز می‌خوانیم:

﴿ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِي نَفْسِي إِنِ اتَّبِعُ إِلَّا مَا

يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنَّ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٥﴾

(یونس : ۱۵)

«بگو مرا نسزد که از خاطر خویش قرآن را تغییر دهم، جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم همانا من از عذاب روزی بزرگ - اگر خداوندم را نافرمانی کنم - بیم دارم».

و همچنین در مورد نگهبانی از پیامبر بهنگام ابلاغ وحی، آمده است:

﴿ عَلِيمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ﴿٢٦﴾ إِلَّا مَنْ أَرْتَضَىٰ مِنْ

رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا ﴿٢٧﴾

(جن : ۲۶-۲۷)

«آگاه از غیب، خدا است که غیب خود را بر هیچ کس آشکار نکند جز بر رسولی که او را پسندیده است و همانا از پیش و پس نگاهبانی بر او گمارد تا بداند (شاهد باشد) که رسولان، پیام‌های خداوندش را رسانند».

و نیز این آیه شریفه از سوره اسراء بر نگاهبانی و حفظ الهی از پیامبرش گواه است :
 «و لَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كَدْتُمْ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ
 وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ»

یعنی : «ما اگر ترا استوار نداشته بودیم نزدیک بود اندکی بآنها متمایل شوی، در آن صورت دو برابر عذاب زندگی و دو برابر عذاب مرگ را بتو می‌چشانیم». چنانکه واضحست بنابر مفاد این آیه خداوند، رسول خود را از سازش و مماشات با مشرکان حفظ کرده است پس چگونه می‌توان تصور کرد که پیامبر ﷺ برای خشنودی بت پرستان، به حقانیت بت‌ها اعتراف نموده باشد؟!

آیات قرآنی در این باره فراوانند و ما برای رعایت اختصار به آیات مذکور، بسنده می‌کنیم. این آیات شریفه بر نویسنده ۲۳ سال حجّت است زیرا نویسنده، پیامبر اسلام ﷺ را دروغگو نمی‌شمرد و اعتراف دارد که : [مسلماً حضرت محمدؐ بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می‌دانسته است]

در این صورت پیامبر چگونه بخود اجازه می‌داد تا بر خلاف آیات خدا رفتار کند و با مشرکان سازش نماید؟ مگر نه آنکه خود نویسنده ۲۳ سال پیامبر را مسخر عقاید خویش شمرد و در صفحه ۳۸ از کتابش نوشته است : [یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری در روح حضرت محمدؐ پیدا شده و او را مسخر عقیده‌ای ساخته بود]! جای پرسش است : آیا پیامبری که شدیداً تحت تأثیر و تسخیر وحی خود بود، چگونه می‌توانست بر ضدّ تعالیم اساسی وحی (یعنی توحید) اقدام کند و برای خوش آیند مشرکان، بت‌ها را بستاید و «طائران بلند پروازشان» بخواند؟!

سیره‌نویس بی‌نام و نشان! که کار تحقیق را آسان گرفته، بسهولت ادعائی را به میان می‌افکند و می‌گریزد! بدون آنکه از ده‌ها نقیض آن با خبر باشد! و ای کاش که نویسندگان بی‌مسئولیت از کار او عبرت گیرند و راه وی را نسپرند.

چهارم آنکه: داستان غرانیق در کهن‌ترین کتاب سیره یعنی سیره ابن هشام نیامده است، بخاری نیز در «صحیح» خود آورده که: «پیامبر اکرم ﷺ سوره «نجم» را در مکه خواند و چون به پایان سوره رسید خود سجده کرد و همه حاضران نیز به سجده افتادند جز پیرمردی که مشتی ریگ یا خاک برگرفت و به پیشانی خود رساند و گفت همین مرا بس است!»^۱ ولی از داستان غرانیق به هیچ‌وجه ذکری بمیان نیاورده است. بنابراین باید دید که حکایت مزبور از کجا ریشه گرفته و روایت آن از دیدگاه حدیث‌شناسی بر چه پایه‌ای قرار دارد؟!

فخر الدین رازی در تفسیر «مفاتیح الغیب» می‌نویسد: «رُویَ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ اسْحَقِ بْنِ خُزَيْمَةَ أَنَّهُ سَأَلَ عَنْ هَذِهِ الْقِصَّةِ فَقَالَ هَذَا وَضَعُ مِنَ الزَّنَادِقَةِ وَ صَنَّفَ فِيهِ كِتَابًا. وَ قَالَ الْإِمَامُ أَبُو بَكْرٍ أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْبَيْهَقِيُّ هَذِهِ الْقِصَّةُ غَيْرُ ثَابِتَةٍ مِنْ جِهَةِ النَّقْلِ ثُمَّ أَخَذَ يَتَكَلَّمُ فِي أَنَّ رُؤَاةَ هَذِهِ الْقِصَّةِ مَطْعُونٌ فِيهِمْ». (مفاتیح الغیب، چاپ مصر، المطبعة الخیریة، الجزء السادس، صفحة ۱۶۶)

یعنی: «از محمد بن اسحق خزیمه (متوفی به سال ۳۱۱ هجری قمری) روایت است که چون او را از داستان غرانیق پرسیدند گفت: این را ملحدان ساخته‌اند (تا بر اسلام طعن زنند) و خود درباره این حکایت کتابی تصنیف کرده است. همچنین امام

۱- عبارت بخاری چنین است: «عن عبدالله ﷺ قال قرء النبي ﷺ النجم بمكة فسجد فيها وسجد من معه غير شيخ اخذ كفا من حصي او تراب فرفعه الى جبهته فقال يكفيني هذا...» صحیح بخاری، الجزء الثاني، صفحه ۵۰.

ابوبکر احمد بن حسین بیهقی (متوفی در سال ۴۵۸) گفته است که این افسانه از حیث نقل، ثابت نیست سپس در این باره به سخن پرداخته که گزارشگران این قصه، در معرض طعن قرار دارند (و بنزد علمای رجال، قابل اعتماد نیستند)!

و نیز شوکانی (متوفی به سال ۱۲۵۰ ه. ق.) در تفسیر «فتح القدیر» درباره روایت غرائیق می‌نویسد:

«لَمْ يَصِحْ شَيْءٌ مِنْ هَذَا وَ لَا يُثَبِّتُ بِوَجْهِ مِنَ الْوَجُوهِ وَ مَعَ عَدَمِ صِحَّتِهِ بَلْ بَطْلَانُهُ فَقَدْ دَفَعَهُ الْمُحَقِّقُونَ بِكِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ» (فتح القدیر، ذیل آیه ۵۲ از سوره حج).

یعنی: «هیچ گزارشی در این باره به صحت نپیوسته و به هیچ صورت اثبات نشده است و با وجود نادرستی بلکه بطلان آن، اهل تحقیق این حکایت را از طریق آیات قرآن هم رد کرده‌اند».

دیگران دانشمندان اسلامی و حدیث شناسان بزرگ نیز، روایت غرائیق را از نوع «منقطع» و «مُرْسَل» شمرده و با دلایل عقلی و نقلی آن را ضعیف یا مردود و مجعول دانسته‌اند مانند: ابوبکر بن عربی (متوفی به سال ۵۴۲ ه. ق.) در «أحكام القرآن» و قاضی عیاض مغربی (متوفی به ۵۴۴ ه. ق.) در کتاب «الشفا بتعريف حقوق المصطفى» و فخرالدین رازی (۶۰۶ ه. ق.) در تفسیر «مفاتیح الغیب» و قُرْطُوبِي اندلسی (۶۷۱ ه. ق.) در «الجامع لأحكام القرآن» و محمد بن یوسف بن علی الکرمانی (۷۸۶ ه. ق.) از شارحان معروف صحیح بخاری و نیز محمود بن احمد (۸۵۵ ه. ق.) صاحب کتاب «عمدة القاری» و از علمای اخیر (پس از شوکانی یمنی): آلوسی بغدادی در تفسیر

«روح المعانی» و شیخ محمد عبده مصری، ضمن رساله‌ای مستقل در این باره^۱، و از معاصران: محدث شهیر دمشق، محمد ناصر الدین بانی در کتاب: «نصب المجانیق لِنَسْفِ قِصَّةِ الْغَرَانِيقِ» و دیگر محدثان و سیره‌شناسان معروف که ذکر نام و کتاب آنها سخن را بدرازا می‌کشد و برای پژوهشگرانی که به تحقیق از سیره مطهر نبوی ﷺ عشق می‌ورزند رجوع باین مدارک کافی است تا آنان را از ضعف روایات غرائق آگاه کند.

پنجم آنکه: برخی از علمای اسلام گفته‌اند: اگر فرض کنیم که روایت غرائق صحیح باشد باید گفت البته آن سخنان شرک‌آمیز، از پیامبر اکرم ﷺ سر نزده بلکه شیطان (یا انسانی فتنه‌گر و شیطان صفت) کلمات مزبور را در میان گفتار پیامبر ﷺ القاء کرده است و چون جمعیتی انبوه با همه و سروصدا در کعبه فراهم آمدند، گروهی از مشرکان را گمان رفته که پیامبر ﷺ آن عبارات را در میان سخن خود آورده است! برای اثبات این ادعا باید دانست که:

هشام ابن محمد کلبی، مورخ قدیم عرب که به سال ۲۰۴ هجری قمری وفات یافته در کتاب «الأصنام» می‌نویسد: «قریش بهنگام طواف کعبه این سرودها را می‌خواندند:

و اللَّاتُ و العُزَّى و مَنَاةُ الثَّالِثَةُ الأُخْرَى
فَإِنَّهِنَّ الغَرَانِيقُ العُلَى مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تُرْتَجَى

یعنی: لات و عزی و سه دیگر، مناه که (در زیبایی چون) پرندگان آبی و بلند پروازند، از ایشان امید شفاعت می‌رود!

۱- این رساله به‌مراه برخی از رسائل دیگر شیخ، تحت عنوان: «دروس من القرآن» در بیروت بچاپ رسیده است. بحث غرائق از صفحه ۱۲۱ کتاب نامبرده آغاز می‌شود.

قریش این سه بت را بناتُ الله یعنی: دختران خدا! می‌گفتند و عقیده داشتند که آنان نزد خدا میانجیگری می‌کنند، چون رسول خدا ﷺ به رسالت برانگیخته شد این آیات درباره آن بت‌ها نازل گشت:

﴿ لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى ﴿۱۸﴾ أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى ﴿۱۹﴾
وَمَوَةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَى ﴿۲۰﴾ أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَى ﴿۲۱﴾ تِلْكَ إِذًا
فِسْمَةٌ ضِيزَى ﴿۲۲﴾ إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ
اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَنِ ﴿۲۳﴾﴾

از گزارش ابن کلبی فهمیده می‌شود سخنی که درباره غرانیق آورده‌اند، سرودی بوده که مشرکان بهنگام طواف کعبه می‌خواندند و آیات سوره نجم برای ردّ پندار باطل ایشان نازل شده است. از سوی دیگر در قرآن کریم آمده که بهنگام تلاوت آیات از سوی پیامبر، شیطان سخنی در میان افکند و سخن او مایه فتنه برای بیماردلان گردید! همانگونه که درباره دیگر پیامبران نیز این ماجرا پیش آمد، چنانکه می‌خوانیم:

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَعَّى أَلْقَى
الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ
ءَايَاتِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۵۲﴾ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً
لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ﴿۵۳﴾﴾

(حج: ۵۲-۵۳)

^۱ به کتاب: «الأصنام» چاپ قاهره (با تحقیق احمد زکی پاشا) صفحه ۱۹ نگاه کنید.

با توجه به آنکه در روایات، این آیات کریمه به داستان غرانیق مربوط شده است می‌توان گفت که بتصریح آیات مذکور، شیطان - که در قرآن کریم برای افراد فتنه‌گر و دشمنان پیامبر نیز بکار رفته^۱ - در میان تلاوت پیامبر ﷺ^۲ سرود معروف خود را القاء کرده است! بویژه که درخود قرآن آمده :

﴿ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ

تَغْلِبُونَ ﴾

(فصلت : ۲۶)

«کافران گفتند که گوش به این قرآن فرا ندهید و در میان (تلاوت) آن یاوه بیافکنید شاید از این راه غلبه کنید»!

پس می‌بینید که بفرض قبول داستان غرانیق، سازش پیامبر با مشرکان! ادعائی بی‌اساس است که راهی برای اثبات آن نیست. این را نیز بیافزایم که : برخی از این مرحله پای فراتر نهاده و گفته‌اند : اگر فرض کنیم که خود پیامبر در میان تلاوت آیات، این سرود را بیاد آورده باشد^۳ باز هم ثابت نمی‌شود که رسول خدا قصد سازش با مشرکان را داشته است بلکه مقصود پیامبر اکرم ﷺ آن بوده تا بگوید این آیات در پاسخ

۱- آیاتی گوناگون در قرآن آمده که در آنها به سران کفار و دشمنان رسول اکرم ﷺ کلمه «شیاطین» اطلاق شده

است نظیر : ﴿ وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيْطَانِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ ﴾ (بقره : ۱۴) و نیز : ﴿ وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا

لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيْطَانِ الْإِنْسِ ﴾ (انعام : ۱۱۲) و امثال این آیات.

۲- البته این معنا موکول بر آنست که لفظ «تمنی» را در این آیه شریفه، بمعنای «تلاوت کرد» تفسیر کنیم چنانکه شواهدی در لغت عرب دارد اما اگر بمعنای «آرزو کرد» بدانیم قول مذکور با این آیات مربوط نمی‌شود.

۳- شواهدی در دست داریم که نشان می‌دهد گاهی پیامبر اکرم ﷺ در میان تلاوت قرآن، سخنی از خود می‌گفت و سپس قرائت آیات را ادامه می‌داد.

سرود شما فرود آمده و از این رو بلافاصله بر بت و بت پرست می تازد که : **إِن هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاءُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ** = اینها جز نامهای بی حقیقت چیزی نیستند که شما و پدرانتان بر بتها نهاده اید و خدا هیچ دلیلی در این باره نازل نکرده است و اگر پیامبر خدا ﷺ آهنگ سازش یا مماشات با مشرکان را داشت هرگز آیات بعد را تلاوت نمی کرد! ولی به اتفاق روایات، پیامبر اکرم ﷺ، سوره نجم را تا به آخر قرائت کرد و سوره را با این آیه کریمه پایان برد : **(فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا** : پس، برای خدا سجده آرید و بندگی کنید) آنگاه به سجده در افتاد و دیگران را نیز بشدت تحت تأثیر قرار داد بطوریکه اغلب سجده کردند.

خلاصه آنکه داستان غرانیق با قرائن و شواهدی که به همراه دارد بفرض آنکه پذیرفته شود باز هم ادعای سیره نویسی جدید را به اثبات نمی رساند و شگفت آنکه خود وی نیز در پایان سخن اعتراف می کند که این گونه صحنه سازیها با صداقت و استقامت و امانت رسول اکرم ﷺ نمی سازد و می نویسد :

[مگر آنکه همه آنها را یک نوع صحنه سازی فرض کنیم یعنی پیامبر خواسته است به مشرکان قریش بگوید من با شما از در مسالمت و مماشات در آمدم و برای جلب دوستی شما گامی برداشتم ولی اینک خداوند مرا از آن نهی کرده است! این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمد معروف است قدری مغایرت دارد] (صفحه ۵۶ کتاب) آری :

کی تواند مدعی فضل ترا کتمان کند؟!

عطر دل آویز را با ادعا پنهان کند؟!

صدق تو تاریخ را بس آبرو بخشیده است

دشمن ارنتوان ببیند دیده را درمان کند!^۱

کند!

فصل ششم

دین اسلام

۱- محیط پیدایش اسلام

۲- معجزه

۳- معجزه قرآن

۴- محمد بشر است

محیط پیدایش اسلام

نویسنده ۲۳ سال در فصل بندی کتاب خود، با سیره‌نویسان هماهنگی نشان نمی‌دهد و در میان کتاب، ناگهان از «محیط پیدایش اسلام» سخن می‌گوید! با اینکه مناسب بود این موضوع (و لا اقل بخش اساسی آن) پیش از بحث دربارهٔ بعثت و رسالت پیامبر ﷺ مورد بررسی قرار گیرد. با این همه ما خود را ناگزیر می‌دانیم که در پی نویسنده رفته مباحث کتاب ۲۳ سال را تعقیب کنیم و کج سلیقگی وی را تحمل نماییم! و بدین لحاظ از خوانندگان محترم پوزش می‌خواهیم. سیره‌نویس جدید در آغاز این فصل به شرح احوال و عادات عرب در روزگار جاهلیت و اوائل اسلام می‌پردازد پس جا دارد ببینیم جناب نویسنده چه می‌گوید؟ می‌نویسد:

[دیانت به مفهوم حقیق، در اعراب بادیه‌نشین ریشهٔ محکمی ندارد و تا امروز هم آنان را به عوالم روحانی و مافوق الطبیعه توجهی نیست] (!!)

متأسفانه در نخستین جمله به نخستین گزافه! رسیده‌ایم آیا براستی بادیه‌نشینان عرب از صدر اسلام تاکنون، به عوالم روحانی توجهی نکرده‌اند؟!]

شاید نویسنده می‌خواهد بگوید: آن «مجردبینی» و نگرش لطیف که مثلاً در اندیشهٔ فیلسوفان اسلامی و عارفان بنظر می‌آید، در عرب بادیه‌نشین ملاحظه نمی‌شود! اگر مقصود وی همین معنا باشد (چنانکه در صفحه ۳۱۸ اشاره‌ای به این معنا دارد) حَقّاً که در ادای سخن، بسیار کوتاهی کرده و پس از عمری قلمزنی! دست آن جناب بدامان فصاحت نرسیده است. باری، سیره‌نویس چنین ادامه می‌دهد:

[مردمی فقیر در سرزمین خشک و بی‌برکت زندگی می‌کنند و جز پاره‌ای عادات و رسوم، هیچ گونه نظام اجتماعی استواری بر آنها حکومت نمی‌کند. مردمانی سریع الانفعال، از بیت شعری به وجد و نشاط آمده و از بیت دیگر به خشم و کینه می‌افتند. خودخواه و مغرورند و به همه چیز تفاخر می‌کنند حتی به نقاط ضعف و به جرم و خشونت و اعمال عنیف خود. مردمی نادان و دستخوش اوهام و انباشته از پندار خرافی

به حدّی که در زاویه هر تخته سنگی جنّی و شیطانی در کمین خویش تصوّر می‌کنند. بواسطه طبیعت خشک سرزمین خویش از زراعت که اساس تمدّن انسانی است بیزارند و خواری را در دم گاو و عزّت را در پیشانی اسب می‌جویند. جز انجام حوایج ضروری و آنی و بهیمی خود هدفی ندارند و بت‌ها را برای همین مقصود می‌خواهند و می‌پرستند و از آنها یاری می‌جویند. تجاوز بدیگران امریست متداول و رایج مگر اینکه آن دیگران مجهّز و آماده دفاع از خویش باشند. گاهی تجاوز به حقوق غیر و بکار انداختن عنف مایه مباهات می‌شود. و اشعار حماسی برای آن می‌سرایند. اگر به زن دیگری دست یافته بجای اینکه شیوه «جوانمردی» (!! بکار انداخته و اسرار او را فاش نسازند بر عکس، آن زن را رسوا ساخته و نشانی‌هایی از اندام وی را در شعری شرح می‌دهند!] توجّه دارید که در قاموس جناب سیره‌نگار، کسی که به ناموس دیگری دست اندازد ولی دم بر نیاورد البته شیوه «جوانمردی»!! بکار انداخته! واقعا! این اندازه فصاحت، شاهکار است! امید است مقصود حضرت سناتور! آن باشد که: «اگر به زن دیگری دست یافتند بجای آنکه بر ناجوانمردی خود نیافزایند و اسرار او را فاش نسازند الی آخر!» باری نویسنده، دنباله سخن را چنین می‌گیرد:

[خدا از نظر آنها یک موجود قراردادی است. واقع و نفس الامر برای او قائل نیستند از این‌رو در مقام رقابت با قبیله‌ای که بت معروفی دارد برای خویشتن بتی دیگر می‌آفرینند و به ستایش آن می‌پردازند از سیر در تاریخ سال‌های نخستین هجرت این خصوصیت قومی خوب به چشم می‌خورد، ترس یا امید به غنائم، طوائف اطراف مدینه را بسوی مسلمانان می‌برد و شکست مسلمین (چون شکست احد) آنان را دور می‌ساخت و موجب می‌شد به مخالفان مسلمانان روی آورند. حضرت محمّد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود از این‌رو در قرآن مکرّر به آیاتی بر می‌خوریم که همین معنی را می‌پروراند، مخصوصاً در سوره توبه که آخرین سوره‌های قرآنی و بمنزله وصیت‌نامه

پیغمبر (!!)) است. آیه‌های ۵۰ و ۱۰۱ را بخوانید که در یکی از آنها صریحاً می‌فرماید :
 «الأعراب أشدّ كفراً و نفاقاً و أجدراً أن لا يعلموا حدود ما أنزل الله» یعنی اعراب بیش از
 هر قومی به کفر و نفاق می‌گیرند و ابداً شایستگی آن را ندارند که اصول خداپرستی (!!))
 را بکار بندند و از این‌رو آرزو می‌کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود «ولو نزلنا
 علی بعض الأعجمین» (سوره شعرا آیه ۱۲۸) باری سخن از شیوع اوهام و خرافات در
 عربستان بود که حتی بت‌ها را نیز برای انجام حوائج ضروری و زودگذر روزانه
 می‌پرستیدند اما در حجاز مخصوصاً در دو شهر مکه و مدینه امر چنین نبود... [از آغاز
 فصل تا صفحه ۶۳]

پیش از آنکه نویسنده از مکه و مدینه سخن بگوید لازمست گفتار وی را درباره
 بادیه‌نشینان عرب، نقد کنیم :

اولاً : اعراب یعنی بادیه‌نشینان جزیره العرب^۱، آن چنان که نویسنده ۲۳ سال آورده
 همگی کافر و منافق و ناجوانمرد نبودند بلکه بگواهی قرآن کریم (در همان سوره توبه)
 افرادی مؤمن و پاک دل و کریم نیز از میان آنان تربیت شده و صحرا را بنور ایمان و
 اخلاص و توحید روشن کرده بودند چنانکه می‌خوانیم :

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَوَخَّاهُ مَا يُنْفِقُ
 قُرْبَتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سَيَدْخِلُهُمُ اللَّهُ
 فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾
 (توبه : ۹۹)

۱- واژه «اعراب» برخلاف مشهور میان ما، بمعنای «مردم عرب زبان» و «جمع کلمه «عرب» نیست (جمع عرب : أعرب و عروب است) بلکه اعراب بمعنای «بادیه‌نشینان عرب» آمده و یکتا بادیه‌نشین را «أعرابی» گویند.

«از میان اعراب (بادیه‌نشینان) کسانی هستند که بخدا و روز باز پسین ایمان دارند و آنچه را انفاق می‌کنند مایهٔ نزدیکی بخدا و دعا‌های پیامبر می‌شمرند، بدانید که انفاق‌های ایشان برای آنان مایهٔ نزدیکی (به حق) است و خدا آنها را در رحمت خویش داخل خواهد کرد خدا بسی آمرزنده و مهربان است.»

آری! آیه‌ای را (در مذمت اعراب) از سوره‌ای بر گزیدن و آیهٔ دیگر را (در منقبت ایشان) از همان سوره کنار نهادن! با روش تحقیق نمی‌سازد و از جوانمردی! هم فاصله دارد. بعلاوه ایمان و نیکوکاری گروهی از اعراب، قدرت تأثیر و تربیت اسلام را در دل صحرا نیز نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که موضوع «امید به غنائم» چنانکه نویسنده ادعا کرده نسبت به بادیه‌نشینان عمومیت نداشته است بویژه که قرآن کریم تصریح می‌نماید بادیه‌نشینان مزبور در راه خدا «انفاق» می‌کردند و از اموال خود می‌گذشتند.

ثانیاً: آنچه سیره‌نویس آورده که در آیه‌های ۵۰ و ۱۰۱ از سورهٔ توبه، اعراب مورد نکوهش قرار گرفته‌اند، این ادعا مانند ادعاهای دیگر! از کمال دقت ایشان!! حکایت می‌کند زیرا پنجاهمین آیه از سورهٔ توبه به هیچ‌وجه پیوندی با بادیه‌نشینان عرب ندارد و از «منافقان شهر مدینه» سخن می‌گوید! و در آیه ۱۰۱ نیز هر چند سخن از نفاق برخی بادیه‌نشینان رفته ولی آیه‌ای نیست که نویسنده آن را بگواهی آورده است! در آیه ۱۰۱ چنین می‌خوانیم:

وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ....

یعنی: «برخی از بادیه‌نشینان که پیرامون شما بسر می‌برند منافقند و برخی از ساکنان مدینه نیز بر نفاق خو گرفته‌اند، تو (ای پیامبر) آنان را نمی‌شناسی (ولی) ما آنها را می‌شناسیم...»

در این آیه کریمه همانگونه که ملاحظه می‌شود، صفت «نفاق» برای برخی از اعراب و مردم مدینه ثابت شده (نه برای همه آنها!) و بهر صورت، آیه‌ای نیست که نویسندگان از آن سخن می‌گویند و آیه مورد نظر او را چند آیه پیش از این باید یافت.

ثالثاً: اینکه نویسندگان می‌گویند: بادیه‌نشینان منافق، آرزو می‌کردند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود! و سپس آیه «ولو نزلناه علی بعض الأعجمین» را از سوره شعراء بر این معنا گواه می‌آورد، غلط اندر غلط است! و نشان می‌دهد که سیره‌نویس دوران! حتی از فهم آیه‌ای کوتاه از قرآن کریم ناتوان مانده است زیرا کفار و منافقین اساساً به نزول قرآن عقیده نداشتند تا آرزو کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود! گویا جناب نویسندگان، بهنگام نوشتن این سخن در عالم تخیل و پندار در گشت و گذار بوده‌اند! بعلاوه آیه:

﴿وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ﴾ (شعراء: ۱۹۸)

صد و بیست و هشتمین آیه از سوره شعراء نیست بلکه «آیه ۱۹۸» از این سوره بشمار می‌رود. ضمناً نویسندگان دقیق! ضمیر متصل مفعولی در (نزلناه) را نیز حذف کرده است! خلاصه آنکه در نقل و تطبیق یک آیه کوتاه، چند غلط مرتکب شده و چشم خواننده را در برابر این همه دقت و هنر نمایی خیره ساخته است!

اما مفهوم آیه شریفه با توجه به قبل و بعد آن، اینست که: «اگر قرآن را کسی که از نژاد عرب نباشد (بزبان خودش) نازل کرده بودیم و آن را بر کفار عرب می‌خواند بدان ایمان نمی‌آوردند (اما اینک که چنین بهانه‌ای ندارند، دیگر چرا لجاجت می‌ورزند؟)

و چنانکه ملاحظه می‌کنید مفهوم آیه شریفه، هیچ پیوندی با مقصود نویسندگان ندارد. باری، سیره‌نگار پس از بحث در اخلاق بادیه‌نشینان عرب، به مردم شهرنشین مکه و

مدینه می‌پردازد و می‌نویسد:

[اما در حجاز مخصوصاً در دو شهر مکه و مدینه امر چنین نبود، ساکنان این دو شهر مخصوصاً یثرب تا حدّ زیادی در تحت تأثیر عقاید یهودان و ترسایان قرار گرفته بودند، کلمه الله میان آنان رواج یافته بود، خود را از اعقاب حضرت ابراهیم می دانستند، از اخبار بنی اسرائیل و روایات تورات کم و بیش اطلاع داشتند، قصه آدم و شیطان در میان آنها رواج یافته بوجود فرشتگان معتقد بودند نهایت آنان را بصورت دختر تصویر می کردند و در قرآن مکرّر به این عقیده باطل آنها اشاره شده است: «الکم الذکر و له الانثی» آیا دختران از خداوندند و پسران از شما؟! (سوره نجم آیه ۲۱) علاوه بر اینها بسیاری از عادات یهودیان میان آنها متداول شده بود از قبیل ختنه، غسل جنابت، دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه در مقابل شنبه. بنابراین دعوت اسلام در حجاز یک امری کاملاً نوظهور و بکلی مباین محیط اجتماعی نبود...] (صفحه ۶۳)

تمام سخن نویسنده، در آخرین جمله او خلاصه می شود و مقصود اصلی وی همانست که نشان دهد اسلام پیام چندان تازه ای برای مردم مکه و مدینه نیاورده و بقول خودش: [یک امر کاملاً نوظهور و مباین محیط اجتماعی نبود!] ما پیش از این، بطور گسترده در این باره سخن گفته ایم و ضمن بخش نخستین از همین کتاب تحت عنوان: «احوال عرب پیش از اسلام» آنچه را که لازم بود بیان داشتیم، در اینجا همین اندازه خاطر نشان می سازیم که:

اولاً: آنچه نویسنده درباره بادیه نشینان عرب آورده، ویژه آنها نبوده است و با ساکنان مکه و مدینه نیز انطباق دارد. در مورد مکی ها و مدنی ها هم می توان گفت که جز پاره ای عادات و رسوم، هیچگونه نظام اجتماعی استواری بر ایشان حکومت

۱- ترجمه سیره نویسی از آیه شریفه، معکوس است!! جمله (الکم الذکر) در آیه کریمه بر (وله الانثی) تقدم دارد.

نمی‌کرد. تفاخر و تکاثر میان آنها نفوذ داشت و از بیت شعری به وجد و نشاط می‌آمدند و از بیت دیگر به خشم و نزاع می‌افتادند. مکی‌ها و مدنی‌ها نیز دستخوش اوهام و گرفتار خرافات بودند، آنها هم بسبب طبیعت خشک سرزمینشان، تقریباً از کار کشاورزی دور بودند و بیشتر به تجارت و خرید و فروش می‌پرداختند. ایشان نیز پیش از اسلام بیشتر به نیازهای بهیمی و آنی خود توجه داشتند و از بت‌های خویش برای همین مقاصد یاری می‌خواستند. تجاوز و جنگ میان آنها نیز برقرار بود به طوری که دو قبیله «اوس» و «خزرج» سال‌ها با یکدیگر کشمکش و نزاع داشتند. فحشاء و هرزگی میان ایشان هم رایج بود به طوری که فواحش مکه بر بام خانه‌های خود پرچم می‌افراشتند! پس از ظهور اسلام، در میان آنان نیز منافقین و فرصت طلب‌هایی پدید آمدند ... پس اگر اسلام بدلیل ناسازگاری با این روحيات و اعمال، برای بادیه‌نشینان تازگی داشت بهمین دلیل، برای مردم مکه و مدینه نیز ارمغان تازه‌ای بود. شگفتا که خود نویسنده ۲۳ سال در بخش‌های پراکنده از کتابش به وجود این روحيات در میان مردم عرب (نه تنها بادیه‌نشینان) تصریح می‌کند! مثلاً در صفحه ۲۹۲ می‌نویسد:

[قبل از اسلام عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی‌آمد، برتری در زور، در کشتن، غارت و حتی تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز شخص بر ایمان و تقوی قرار گرفت].

باز نویسنده در صفحه ۹۲ از کتابش می‌نویسد:

[اینکه مردی امّی، پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات، در محیطی که فسق و شتم رائج است و ضابطه‌ای جز زور و قساوت وجود ندارد،

به نشر ملکات فاضله بر خیزد و مردم را از شرک و تباهی نهی کند و پیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانه نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست].

درباره اختلافات ساکنان «یثرب» یعنی مدنی‌ها با خودشان و با مردم مکه و همچنین در مورد بی‌بهره‌گی ایشان از امور کشاورزی در صفحه ۱۲۹ می‌نویسد:

[در یثرب دو قبیله بزرگ عرب بنام اوس و خزرج زندگی می‌کردند که غالباً میان آنها اختلافات و منازعات شدید روی می‌داد و هر یک از آنها با یکی از طوائف یهودیان دوستی داشتند. اوس و خزرج که از قحطانیان یمن بودند با عدنانیان مکه نیز رقابت داشتند ولی بواسطه تنبلی و عدم آشنائی به امور زراعت و تجارت از زندگی مرفه‌ی برخوردار نبودند].

در گوشه و کنار کتاب ۲۳ سال از اینگونه اعترافات فراوان دیده می‌شود که برای ردّ ادعای نویسنده در اینکه: «تعالیم اسلامی با محیط اجتماعی خود چندان تباین نداشت!» کافی بنظر می‌رسد.

ثانیاً: سیره‌نویس دوران! پیشینه داشتن کلمه (الله) را در میان اهل مکه و مدینه و نیز اعتقاد به فرشتگان و داستان آدم و رعایت ختنه و غسل جنایت و دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه را دلیل بر آن می‌شمرد که اسلام، تعالیم چندان تازه‌ای برای مردم مکه و مدینه نداشته است! با اینکه آموزش‌های اسلامی در این موارد با آنچه پیش از اسلام وجود داشته فاصله و تفاوت بسیار دارد و بعلاوه، آموزش‌های اسلامی محدود به این چند موضوع نیست تا اسلام در دیدگاه عرب، بصورت نظام تازه‌ای جلوه نکرده باشد!

مکّی‌ها و مدنی‌ها اگر نام (الله) را بر زبان می‌آوردند، سیصد و شصت بت را نیز شریک او می‌شمردند! و میان الله (سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى) و اجنه به پیوند زناشویی قائل بودند! و به جسمانیّت باریتعالی و تولّد فرشتگان از او عقیده داشتند! و می‌پنداشتند که اگر کمر را خم کنند و یا جامه بر سر کشند، خویشان را از خدای سبحان پنهان داشته‌اند! و گمان می‌کردند که خداوند متعال بسیاری از اعمال آنها را نمی‌بیند و از آنها آگاهی ندارد! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿ وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا ۚ وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ۙ﴾

﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ (صافات: ۱۵۸-۱۵۹)

«میان خدا و اجنه پیوند خویشاوندی قائل شدند! خدا (الله) از آنچه وصف می‌کنند منزّه است».

باز می‌فرماید:

﴿ حَرِّقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ ۗ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ ۙ﴾

﴿يَصِفُونَ﴾ (انعام: ۱۰۰)

«برای خدا - از راه نادانی - پسران و دخترانی تراشیده‌اند! خدا از آنچه وصف می‌کنند منزّه و برتر است».

و نیز می‌فرماید:

﴿ أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونُ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ ۗ أَلَا حِينٍ يَسْتَعْفِفُونَ ۙ﴾

﴿ثِيَابُهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ ۗ إِنَّهُمْ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ۙ﴾

۱- و قد كان عدد اصنام مكة عام الفتح ثلاث مائة وستين صنما وُضعت حول الكعبة (تاريخ العرب في الإسلام، دكتور جواد علي، صفحة ۴۳).

(هود : ۵)

«آگاه باشد که ایشان سینه‌های خود خم می‌کنند تا خویشان را از خدا مخفی دارند! هشدار هماندم که جامه‌های خویش بسر می‌کشند (و خود را می‌پوشانند) خدا هر چه را که پنهان و آشکار می‌دارند، همه را می‌داند که او از اسرار دل‌ها آگاه است.»

و باز می‌فرماید :

﴿ كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَرُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ

وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ ﴾ (فصلت : ۲۲)

«... لیکن شما پنداشتید که خدا (الله) بسیاری از آنچه را که می‌کردید نمی‌داند!». اعتقاد به چنین خدایی چه تأثیری در رفتار انسان می‌تواند داشت؟ جز آنکه هر گاه آدمی تصمیم گرفت در پی امیال نامشروع خود رود، خویشان را از خدایش پنهان دارد و هر چه می‌خواهد بکند!

آیا عقیده به چنین خدایی با ایمان به خدای اسلام و قرآن فاصله ندارد؟! خدایی که بقول قرآن :

﴿ وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى ﴾ (طه : ۷)

راز را می‌داند و پنهان‌تر از راز را نیز می‌داند!

اگر فرض کنیم که عرب در خداشناسی تحت نفوذ و تأثیر یهود قرار گرفته بود چندان تفاوتی نمی‌کند! زیرا در «سفر پیدایش» از تورات نیز خدا همانگونه وصف شده که عرب‌ها به وی عقیده داشتند!

در تورات می‌خوانیم :

«آدم و زنش خویشتن را از حضور خدا در میان درختان باغ پنهان کردند (!!)) و خدا آدم را ندا در داد و گفت کجا هستی؟ گفت: چون آواز تو را در باغ شنیدم ترسان گشتم زیرا که عریانم پس خود را پنهان کردم!» (سفر پیدایش، باب سوّم)

اما داستان آدم و همسرش، از همین چند کلمه که تورات درباره آن داستان آورده کافی است تا بدانیم دیدگاه قرآن تا چه اندازه با توراتی که در دست یهودیان است اختلاف دارد و نیاز نداریم تمام داستان را نقل کرده و میان قرآن و تورات مقایسه کنیم (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل)!

اما درباره قانون ختنه و غسل جنابت! این احکام را عرب‌ها از یهود نگرفته بودند بلکه سنّت ختنه از دیر باز میان ایشان معمول بود و مانند غسل جنابت، سنّت ابراهیمی شمرده می‌شد چنانکه در تورات (سفر پیدایش، باب هفدهم) نیز آمده که ابراهیم علیه السلام نخستین کسی بود که ختنه را سنّت نهاد. اما عرب - جدا از فرهنگ یهود - با ابراهیم خلیل علیه السلام آشنایی داشت و بنای کعبه را به او نسبت می‌داد و خود را از نسل وی می‌شمرد از این رو ختنه نه تنها در میان اهل مدینه رواج داشت بلکه مکّی‌ها هم که از یهودیان مدینه دور بودند این سنّت را محترم می‌داشتند. پس اگر اسلام غسل و ختنه را امضاء کرده نه از آن جهت بود که تحت تأثیر یهود مدینه قرار گرفته باشد بلکه این امور را سنّت ابراهیمی می‌شمرد و صحیح و مفید می‌دانست.

اما در مورد دوری از زنان بهنگام عادات ماهانه، باید دانست که اسلام قانونی بس معتدل در این باره آورده که با روش یهودیان و عرب‌ها بکلی تفاوت دارد. یهود در مسئله حیض زنان قوانینی دشوار و طاقت‌فرسا داشتند، گویی این امر طبیعی را برای زنان بمنزله گناهی زشت می‌شمردند! در شریعت یهود حکم چنان بود که زنان در طیّ

عادت خویش، موظف بودند تا بکلی از دیگران کناره‌گیری کنند و اگر دست کسی به آنان می‌رسید آن بیچاره! تا شام «نجس» بشمار می‌آمد! و زن حائض بر هر چیز که می‌نشست آن چیز پلید شمرده می‌شد هر چند به خون آلوده نگردیده باشد! و اگر مردی با وی در آن حال همبستر می‌گشت آن مرد تا هفت روز نجس بود! و کسی حق نداشت با زن حائض همخوراک شود و از ظرفی که او دست بر آن سوده، غذا بر دارد! بهتر است در این باره حکم تورات را عیناً بیاورم تا معلوم گردد که این ماجرای طبیعی نزد یهود چه مصیبتی شمرده می‌شده است!

در باب پانزدهم از «سفر لاویان» چنین می‌خوانیم :

«و اگر زنی جریان دارد و جریانی که در بدنش است خون باشد هفت روز در حیض خود بماند و هر که او را لمس نماید تا شام نجس باشد (!!) و بر هر چیزی که در حیض خود بخوابد نجس باشد و بر هر چیزی که بنشیند نجس باشد و هر که بستر او را لمس کند رخت خود را بشوید و آب غسل کند و تا شام نجس باشد (!!) و هر که چیزی را که او بر آن نشسته بود لمس نماید رخت خود را بشوید و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد (!!) ... و اگر مردی با او همبستر شود و حیض او بروی باشد تا هفت روز نجس خواهد بود و هر بستری که بر آن بخواند نجس خواهد بود (!!) ... و در روز هشتم دو فاخته یا دو جوجه کبوتر بگیرد و آنها را نزد کاهن بدر خیمه اجتماع بیاورد و کاهن یکی را برای قربانی گناه (!!) و دیگری را برای قربانی سوختنی بگذراند و کاهن برای وی نجاست جریانش را بحضور خداوند کفاره کند (!!)».

عرب‌ها نیز با زنان حائض به سختی رفتار می‌کردند چنانکه طبری می‌نویسد :

«فَكَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ لَا تُسَاكِنُهُمْ حَائِضٌ فِي بَيْتٍ وَلَا تُؤَاكِلُهُمْ فِي إِنْاءٍ» (تفسیر طبری، ذیل آیه ۲۲۲ از سوره بقره).

یعنی : «اهل جاهلیت با زنانی که در حالت حیض بودند در یک خانه همنشینی نمی‌کردند و در یک ظرف هم غذا نمی‌شدند»!!

اسلام، این سختگیری‌ها را بکلی منسوخ کرد و تنها آمیزش جنسی با زنان حائض را ممنوع ساخت پس چگونه سیره‌نویس دوران! بدون اطلاع از رسوم ادیان، بخود حق داده تا احکام اسلامی را در این باره با احکام یهود و مردم جاهلیت همانند شمارد؟! اما تعطیل روز جمعه در برابر شنبه! گویی سیره‌نویس ناشی! در میان مسلمانان زندگی نمی‌کرده و نمی‌دیده است که مسلمین (برخلاف یهود) کسب و کار را در روز جمعه، هرگز حرام نمی‌شمارند و قرآن مجید تنها در «نیمروز جمعه» که هنگام اذان و نماز جمعه است مسلمین را از خرید و فروش منع کرده ولی بلافاصله آنان را بکار و کوشش پس از ادای نماز جمعه تشویق نموده و می‌فرماید :

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا

إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ۗ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

(جمعه : ۹)

«ای مؤمنان! چون ندای نماز روز جمعه بلند شد بسوی ذکر خدا شتاب ورزید و خرید و فروش را واگذارید که این کار برای شما بهتر است اگر (نتایج آن را) می‌دانستید. آنگاه چون نماز به انجام رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی بجوید».

و این حکم با قانون «يَوْمُ السَّبْتِ» در میان یهودیان که روزهای شنبه کار مادی را مطلقاً حرام می‌شمردند تفاوت دارد بعلاوه هیچ معلوم نیست که روز جمعه در میان عرب، پیش از اسلام نامگذاری شده باشد بلکه در برخی از آثار، خلاف آن دیده می‌شود چنانکه ابن منظور در «لسان العرب» می‌نویسد :

«قال أقوامٌ: إنما سُمِّيَتِ الْجُمُعَةُ فِي الْإِسْلَامِ وَ ذَلِكَ لِاجْتِمَاعِهِمْ فِي الْمَسْجِدِ»

(لسان العرب، چاپ بیروت، المجلد الثامن، صفحه ۵۸)

یعنی: «گروهی گفته‌اند که (روز) جمعه در اسلام نامگذاری شده است و از آن‌رو این نام را بر آن نهاده‌اند که در این روز (بیش از روزهای دیگر) در مسجد اجتماع می‌کردند» این سخن هنگامی تقویت می‌شود که بدانیم در دوران جاهلیت روز جمعه را «یومُ العَرُوبِ» می‌نامیدند از این گذشته، غسل و نماز و دیگر آداب جمعه با شکل ممتاز و فوائد بهداشتی و اجتماعی و دینی آن، نیز ویژه اسلام است نه در جاهلیت چنین آداب و نمازی بر گزار می‌شده و نه یهودیان در روز شنبه از این مراسم بهره‌مند بودند. پس، از این ادعا که جمعه اسلامی با عادات دوران جاهلیت و آیین یهود همانند بوده، جز خیالبافی چه می‌ماند؟!

از این گذشته، اگر فقه عظیم و گسترده اسلامی را که از قرآن کریم و سنت پیامبر ﷺ اخذ شده بنظر آوریم و به وسعت و ظرافت و ابتکار آن، از سر دقت بنگریم باسانی در می‌یابیم که احکام اسلام در موارد بسیار و مواضع فراوان، کاملاً ممتاز و بی‌سابقه است و همانندی آن در چند مورد محدود (چون ختنه و غسل جنابت!) با ادیان پیشین، نمی‌تواند تازگی و عظمت و کمال آن را نفی کند. از طهارت و نماز و روزه و زکوه و خمس و حج و عمره و جهاد که بگذریم قوانین مربوط به قضاء و شهادت و اقرار و حجر و ضمان و حواله و صلح و مضاربه و لقطه و ودیعه و مزارعه و مساقات و بیع و شراء و احیاء موات و شفعه و جعاله وصیت و نکاح و طلاق و لعان و صید و ذباحت و اطعمه و اشربه و موارد و حدود و تعزیر و قصاص و دیات و جز اینها را با همه قیود و شرائط آنها چون مطالعه کنیم بخوبی می‌بینیم در برابر فقهی بس توانا و گرانبار و پر دامنه قرار گرفته‌ایم که نظیر آن دیده نمی‌شود. و من در شگفتم از نویسنده ۲۳ سال (با آن گزارش‌های نادرست و ترجمه‌های مغلوط و معلومات ناچیز!) چگونه جرأت

ورزیده فرهنگ عظیم اسلامی را با آداب سخیف بت پرستان مکه و مدینه بسنجد و آن دو را تقریباً برابر شمارد! بقول همان عرب‌های روزگار جاهلیت: «ماهکذا تُوردُ یا سَعْدُ الْإِبِلِ!»

این چنین رانند اُشتر سوی آب؟! سار بانا می‌روی اندر سراب!

مکه پایگاه تبلیغات پیامبر ﷺ

باری، نویسندهٔ ۲۳ سال پس از آنکه سخن خود را دربارهٔ اهل مکه و مدینه پایان می‌برد، می‌نویسد:

[با وجود اینها اسلام در مکه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمر حضرت محمد و نزول آیات معجزه‌آسای سوره‌های مکی نتوانست توفیق ببار آورد به طوری که غالباً حدس زده می‌شود عدهٔ اسلام آورندگان در آنجا بیش از صد نفر نبود. جهاد واقعی و مستمر و شبانه‌روزی حضرت محمد در طی سیزده سال نتوانست عناد و لجاج قریش را در هم شکند و گروندگان به اسلام جز عدهٔ انگشت شماری چون: ابوبکر، عمر، عثمان، حمزه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و غیر هم غالباً از قشرهای پائین و از طبقهٔ بی‌بضاعت بودند که در نظر جامعهٔ حجازی ارزش و اعتباری نداشتند. ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمد را تأیید می‌کرد به پیغمبر توصیه کرده بود: ابوبکر را به اسلام دعوت کند و چون مرد محترمی است ایمان او تأثیری در رونق اسلام خواهد داشت همین‌طور هم شد یعنی در نتیجهٔ اسلام او عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام نیز مسلمان شدند]. (صفحهٔ ۶۴ کتاب)

حقاً جای شگفتی است! سیره‌نویس جدید تقریباً در هر مسئله‌ای که وارد می‌شود از لغزش و خطا مصون نمی‌ماند! و من این موضوع را ناشی از آن می‌دانم که در نوشتن سیرت رسول خدا ﷺ داشتن حسن نیت و صفای سریرت شرط اساسی است و گرنه توفیق درک حقایق، رفیق نخواهد شد و قلم و زبان گرفتار اشتباهات فراوان می‌شود! و بهر صورت، آنچه که می‌گوید: [اسلام در مکه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمر حضرت محمد و نزول آیات معجزه‌آسای سوره‌های مکی توفیق ببار نیاورد!] خود نشانه بی‌توفیق بودن در فهم تاریخ اسلام است! بویژه که نویسنده، این کج فهمی را در صفحه ۳۱۶ از کتابش دوباره بدین صورت تأکید می‌کند: [در سیزده سال دعوت مستمر، محمد نتوانست بیش از یکصد نفر یا تعدادی در این حدود پیرو پیدا کند و خود این امر ما را به یک نتیجه عجیب و غیر مترقب می‌رساند و آن اینست که: نه صحت دعوت محمد، نه روش زاهدانه او، نه فصاحت گفتار، نه ترسانیدن از آخرت و نه تعالیم اخلاقی و انسانی او هیچکدام نتوانسته است قضیه را حل و به انتشار اسلام بطور مؤثر و شایسته‌ای کمک کند!]

حقیقت این است که پیامبر اکرم ﷺ هنگامی که در مکه می‌زیست، خانه کعبه را بویژه در وقت ازدحام مردم، بمنزله «پایگاه تبلیغاتی» خود قرار داده بود و چون قبائل گوناگون عرب از نواحی پراکنده به زیارت کعبه می‌آمدند پیامبر اکرم ﷺ فرصت را مغتنم می‌شمرد و آنها را به توحید و اسلام فرا می‌خواند. حلبی در سیره خود آورده است:

«عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ قَالَ: «كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَعْرُضُ نَفْسَهُ عَلَى النَّاسِ فِي الْمَوْقِفِ وَيَقُولُ: أَلَا رَجُلٌ يَعْرُضُ عَلَيَّ قَوْمَهُ، فَإِنَّ قُرَيْشًا قَدْ مَنَعُونِي أَنْ أُبَلِّغَ كَلَامَ رَبِّي» وَ عَنْ بَعْضِهِمْ: «رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَبْلَ أَنْ يُهَاجِرَ إِلَى الْمَدِينَةِ يَطُوفُ عَلَى النَّاسِ فِي مَنَازِلِهِمْ أَيْ بِمَنِي يَقُولُ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ

يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَعْبُدُوهُ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا...». (السيرة الحلبية، الجزء الثاني، صفحة ۱۵۳)

یعنی: «از جابر بن عبدالله انصاری رسیده که گفت پیامبر ﷺ در موقف حج، خود را بمردم معرفی می‌کرد و می‌گفت آیا مردی نیست که قوم خویش را با من آشنا کند؟ قریش مرا از آنکه سخن خداوند را بدیگران برسانم باز داشته‌اند. و از برخی یاران پیامبر رسیده که گفت: رسول خدا ﷺ را پیش از هجرت به مدینه دیدم که در میان مردم می‌گشت و به منازل ایشان در (منی) سر می‌زد و می‌گفت: هان! ای مردم، خداوند شما را فرمان داده که او را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک وی مگیرید...».

در اثر این تبلیغات، گروهی از قبائل عرب به اسلام گرویدند، بویژه مردم مدینه که اکثر ایشان مسلمان شدند و بقول طبری: «فَلَمْ تَبْقَ دَارٌ مِنْ دُورِ الْأَنْصَارِ إِلَّا وَ فِيهَا ذِكْرٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ»^۱ یعنی: «هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آنکه در آنجا از رسول خدا ﷺ سخن می‌رفت» به طوری که پیامبر اکرم ﷺ چون به مدینه هجرت کرد شهر مزبور کاملاً آماده استقبال از آن حضرت بود. و در تمام کتب تاریخ و سیره از پیمان‌هایی که نمایندگان مدینه با پیامبر خدا ﷺ می‌بستند و سپس به شهر خود باز می‌گشتند و به تبلیغ اسلام مشغول می‌شدند، با عنوان: «بَيْعَةُ الْعَقَبَةِ» یاد کرده‌اند (به سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحة ۴۳۱ و تاریخ طبری، الجزء الثاني، صفحة ۳۵۵ و طبقات ابن سعد، القسم الأول، صفحة ۱۴۷ و دیگر کتب سیره و تاریخ نگاه کنید).
عجب آنکه سیره‌نویستاره نیز خود در فصل دیگر از کتابش به این ماجری اعتراف نموده و ضمن صفحه ۱۳۰ می‌نویسد:

۱- تاریخ طبری، الجزء الثاني، صفحة ۳۵۵ و همچنین: سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحة ۴۳۰.

[در حجّ سال ۶۲۰ شش نفر از یثربیان با محمّد ملاقات کرده و به سخنان او گوش داده بودند. در حجّ سال ۶۲۱ یک عدّه ۱۲ نفری با وی ملاقات کردند و دیدند حرف‌هایی که محمّد می‌زند خوب است ... آن دوازده نفر با وی بیعت کردند و در مراجعه به یثرب مسلمان شدن خود و فکر همپیمانی با محمّد را با کسان خویش در میان نهادند و گوئی این تدبیر و سیاست مورد پسند و قبول عدّه بیشتری قرار گرفت و. از همین روی سال بعد (۶۲۲) یک عدّه هفتاد و پنج نفری (۷۳ مرد و ۲ زن) در مکانی بیرون از شهر بنام عقبه با محمّد ملاقات کردند و پیمان عقبه دوّم میان آنها بسته شد].

چیزی که از نظر نویسنده ۲۳ سال پوشیده مانده آن است که دعوت مزبور، ویژه مردم مدینه نبود بلکه طوائف و قبائل گوناگون عرب را فرا می‌گرفت مثلاً حَلَبی و دیگران، گزارشی از گروه مسیحیان «نجران» آورده‌اند که بهنگام عبور از مکه، تحت تأثیر دعوت پیامبر ﷺ قرار گرفتند و مسلمان شدند و آیاتی از قرآن کریم در سوره قصص (که سوره‌ای مکی است) درباره آنها فرود آمد^۱ (السیره الحلبیه، الجزء الثانی، صفحه ۳۸) یا ابن هشام از اسلام «طُفَل بن عمرو» سخن گفته است که سرانجام به‌مراه هفتاد و یا هشتاد خانواده مسلمان از قبیله «دوس» بحضور پیامبر رسید (سیره ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ۳۸۲).

و همچنین مورخان، از اسلام «ضِماد» که مردی از قبیله «أزد» بود و از اسلام «أبوذَرّ» که از قبیله «غفار» شمرده می‌شد در دوران مکه یاد کرده‌اند که هر کدام فرمان می‌یافتند تا به سوی قوم خود باز گردند و به تبلیغ اسلام پردازند و در نتیجه اینکار، گروهی را به سوی اسلام جلب می‌کردند چنانکه ابن کثیر از «ابوذر» آورده که گفت :

۱- به آیات ۵۲-۵۵ سوره شریفه قصص نگاه کنید.

«أَتَيْنَا قَوْمَنَا غِفَارَ فَأَسْلَمَ بَعْضُهُمْ قَبْلَ أَنْ يَقْدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ» (سیره ابن کثیر، الجزء الأول، صفحه ۴۵۱) یعنی: «بسی قومی خود غفار، آمدیم و برخی از ایشان پیش از آنکه رسول خدا ﷺ به مدینه وارد شود مسلمان گشتند».

این روش که پیامبر ﷺ فرستاده خود را به سوی قومی می فرستاد و به تعبیر طبری: «أَمْرَهُ أَنْ يُقْرَأَهُمُ الْقُرْآنَ وَ يُعَلِّمَهُمُ الْإِسْلَامَ وَ يُفَقِّهُهُمْ فِي الدِّينِ»^۱ او را می فرمود تا ایشان را با خواندن قرآن آشنا سازد و اسلام را بآنها بیاموزد و در کار دین آنان را فهیم کند» در مدینه نیز همچون مکه دوام داشت و اقوام و قبائل بسیاری از این راه به اسلام گرویدند تا آنجا که اسلام در روزگار پیامبر به «یمن» راه یافت بدون اینکه با اهل یمن جنگ و نزاعی در گیرد و رسول خدا ﷺ ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل و همچنین علی بن ابی طالب^۳ را برای تبلیغ دین و گردآوری زکوه به یمن گسیل داشت. بنابراین، تلاش نویسنده ۲۳ سال در اینکه نشان دهد پیامبر ﷺ در دوران مکه توفیق نیافت جز عده‌ای از اهل مکه کسی را به اسلام متمایل سازد، دروغ محض و مصداق روشن «خیانت در گزارش تاریخ» است! راستی جرأت بی اندازه می خواهد که نویسنده‌ای با وجود تصریح تاریخ در این باره، بدانگونه برخلاف واقع سخن گوید و هیچ نیاندیشد که بر کجروی‌های او انگشت نقد گذاشته شود و از خلال اعترافات وی،

۱- تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۵۷.

۲- ابن عبدالبر در استیعاب درباره معاذ بن جبل می نویسد: بعثه رسول الله ﷺ قاضياً الى الجند من الیمن یعلم الناس القرآن و شرائع الاسلام و یقضی بینهم (ج ۲، ص ۱۴۰۳).

۳- ابن سعد در طبقات می نویسد: عن علی بن ابی طالب قال: «بعثنی رسول الله ﷺ الی الیمن فقلت یا رسول الله بعثنی و انا شاب اقضی بینهم و لا ادری ما القضاء ف ضرب صدری بیده ثم قال: اللهم اهد وثبت لسانه فو الذی فلق الحبه ما شککت فی قضاء بین اتینین (طبقات، الجزء الثانی، صفحه ۱۰۰).

تناقضات و اشتباهاتش آشکار گردد! و این نیست جز ثمره همان بی‌توفیقی و دوری از هدایت خداوند :

﴿ وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ ﴾^۱ (نور : ۴۰)

اسلام ورقه و ابوبکر

اما اینکه می‌نویسد : [ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمد را تأیید می‌کرد و به پیغمبر توصیه کرده بود ابوبکر را به اسلام دعوت کند ...]! از دروغ‌های شاخ‌دار ایشان است! و من نمی‌فهمم «ورقه» که بیندار نویسنده ۲۳ سال هنوز خود دعوت پیامبر ﷺ را باور نکرده بود چگونه درباره ایمان «ابوبکر» آن همه دلسوزی نشان می‌داد؟!

ما پیش از این در مورد «ورقه بن نوفل» سخن گفتیم^۲ و گواهی او را درباره نبوت پیامبر ﷺ آوردیم که به آن حضرت گفت : «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّكَ لَنَبِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةِ» یعنی : «سوگند بکسی که جانم در دست او است، تو پیامبر این مردم هستی» و گویا سیره‌نویس که می‌نویسد [رسماً مسلمان نشده بود]! انتظار داشته تا اسلام ورقه، در دفتر اسناد رسمی ثبت شود!! اما درباره اسلام ابوبکر، ما تاکنون ندیده‌ایم کسی - جز نویسنده ۲۳ سال آن هم بدون ذکر مدرک! - مدعی باشد که ورقه بن نوفل درباره اسلام ابوبکر به پیامبر ﷺ سفارش کرده است! آنچه مورخان آورده‌اند اینست که : ابوبکر در دوران پیش از اسلام، با پیامبر ﷺ مرافقت و دوستی داشت و چون شنید که مخالفان آن حضرت از وی بدگویی می‌کنند بسوی پیامبر اکرم رهسپار شد و در این باره با رسول خدا سخن

۱- هر کس را که خدا نوری برایش قرار نداد پس نوری نخواهد داشت؟!

۲- به بخش نخستین از این کتاب، از صفحه ۲۲۷ به بعد نگاه کنید.

گفت و همین که دعوت آن حضرت را شنید به پیامبر ﷺ ایمان آورد. چنانکه ابن کثیر در سیره خود می‌نویسد:

«خَرَجَ أَبُو بَكْرٍ يُرِيدُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَ كَانَ لَهُ صَدِيقًا فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَلَقِيَهُ فَقَالَ: يَا أَبَا الْقَاسِمِ فَقَدْتَ مِنْ مَجَالِسِ قَوْمِكَ وَ اتَّهَمُوكَ بِالْعَيْبِ لِأَبَائِهَا وَ أُمَّهَاتِهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، أَدْعُوكَ إِلَى اللَّهِ ... فَلَمَّا فَرَغَ كَلَامُهُ أَسْلَمَ أَبُو بَكْرٍ.»
... (سیره ابن کثیر، الجزء الأول، صفحه ۴۳۹)

یعنی: «ابوبکر بقصد دیدار پیامبر بیرون رفت - و در دوران جاهلیت با آن حضرت دوست بود - چون به ملاقات پیامبر نائل آمد گفت ای ابا القاسم، دیگر در مجالس قوم خود دیده نمی‌شوی! و ایشان تو را به عیب نهادن بر عقاید پدران و مادرانشان متهم کرده‌اند! پیامبر ﷺ فرمود: من فرستاده خدا هستم و تو را بسوی خدا دعوت می‌کنم ... چون گفتار پیامبر به پایان رسید ابوبکر، اسلام را پذیرفت.»

آیا اینگونه ادعاهای نویسنده ۲۳ سال را که رَجْمًا بِالْغَيْبِ!! آداء شده و نشانی از آنها در تاریخ دیده نمی‌شود، بر چه مقصودی باید حمل کرد؟!

تناقضات پیاپی!

از این پس، سیره‌نویس امین! قدری! بر سر انصاف می‌آید و از استقامت و پایداری پیامبر ﷺ ستایش می‌کند ولی دوباره «هجرت مسلمانان به حبشه» را با همان تعلیل کذایی! یاد می‌کند و عناد و لجاج مشرکان را باز می‌گوید و حوادث دوران مکه را با تندی و فشرده‌گی تا آستانه «هجرت» دنبال می‌کند و این فصل را نیز به پایان می‌برد. برای آنکه خوانندگان محترم به تفصیل از سخنان وی آگاهی یابند گفتار او را در پایان این فصل می‌آوریم، در صفحه ۶۴ می‌نویسد:

[از صفات مشخص دعوت اسلام، پایداری و استقامت حضرت محمد است. رسوخ و استواری یک مقصد اعلی از آن هویدا است. هیچ مانعی محمد را از دعوت خود منصرف نکرد، نه وعده و نه وعید، نه تمسخر و استهزاء و نه آزار یاران ضعیف او!] البته خوانندگان، این اعتراف را در کنار گفته‌های پیشین نویسنده ۲۳ سال قرار داده و داوری خواهند کرد! مثلاً بیاد دارند که وی در صفحه ۴۸ از کتابش ادعا نموده بود که: [آثار مخالفت و استهزاء و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجه، حالت شک و تردید و تزلزل در محمد دیده می‌شود]!! آیا نوشته‌ای از این بی‌تفاضل‌تر و موفق‌تر سراغ دارید؟! نویسنده سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

[از این گذشته، محمد چاره‌جو است و به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود، در سال پنجم بعثت عده‌ای از یاران خود را به حبشه فرستاد بدین امید که پادشاه حبشه به یاری وی بشتابد....!]

چنانکه ملاحظه می‌شود جناب مورخ افسانه‌بافی را از سر گرفته و تکرار می‌کند لذا جا دارد که این بحث را بگذاریم و بگذریم! و خوانندگان را به ملالت نیافکنیم، می‌نویسد:

[شاید در بدایت امر و آغاز دعوت اسلام قریش چندان بدین ادعا اهمیت نمی‌دادند و به تمسخر و استهزاء و تحقیر محمد اکتفا می‌کردند، او را دیوانه، شاعر، یاوه‌سرا، دروغگو، کاهن و مربوط با اجنه و شیاطین می‌گفتند ولی اصرار حضرت محمد در دعوت خود و روی آوردن عده‌ای متعین و مشخص رفته رفته آنها را نگران ساخت]. بیاد داریم که پیش از این (در صفحه ۶۴) گفته بود:

[جهاد واقعی و مستمر و شبانه‌روزی حضرت محمد در طی سیزده سال (دوران مکه) نتوانست عناد و لجاج قریش را در هم شکند و گروندگان به اسلام جز عده انگشت شماری ... غالباً از قشرهای پائین و از طبقه بی‌بضاعت بودند که در نظر جامعه

حجازی ارزش و اعتباری نداشتند!] و ناگزیر باید گفت که قریش از همان عده انگشت شمار به نگرانی و وحشت افتاده بودند! باری نویسنده، سخن خود را بدینگونه دنبال می کند :

دلیل مخالفت قریش چه بود؟

[اینکه روز بروز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد. رؤسای قریش تصور کردند (و در این تصور محق بودند) که اگر کار حضرت محمد بالا گیرد بنیاد زندگانی آنها فرو می ریزد. کعبه زیارتگاه قبائل عرب است، هر سال هزاران تن بدانجا روی می آورند، محل تلاقی فصحا و شعرا است، بازار مکاره و محل داد و ستد تمام عرب شبه جزیره عربستان است. از این گذشته زندگی مردم مکه و شأن و حیثیت رؤسای قریش متوقف بر آمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بت های خانه کعبه به مکه روی می آورند. اگر مطابق دیانت جدید، بتان از کعبه فرو ریخته شود دیگر کسی به کعبه روی نمی آورد. بهمین ملاحظات پانزده شانزده سال بعد که اسلام قوت گرفت و در سال ده هجری مکه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکه برای امر معیشت خود نگران شدند و برای رفع نگرانی آنها آیه ۲۸ سوره توبه نازل شد که : «إن خفتم علیه فسوف یغنیکم الله من فضله = اگر از فقر و کساد بازار نگران هستید خداوند بصورت دیگری شما را بی نیاز خواهد کرد»].

این سخن تا اندازه ای درست است، نزاع مشرکان با پیامبر خدا ﷺ ریشه اقتصادی نیز داشت ولی این موضوع، تمام علت نزاع نبود بلکه جزئی از علت بشمار می آمد زیرا مشرکان از همان آغاز اسلام با پیامبر اکرم ﷺ بسختی مخالفت ورزیدند با اینکه جز آن حضرت و یکی دو تن، مسلمان دیگری در جهان نبود و دعوت حضرت رسول ﷺ هنوز

گسترش نیافته بود تا مخالفان او، از زیان اقتصادی اسلام بیم داشته باشند اما عادت به بت‌پرستی و تقلید از اسلاف و تعصب در عقاید، آنها را به مخالفت بر می‌انگیخت و هنگامی که آموزش‌های اسلام در گروهی نفوذ کرد و رو به پیشرفت نهاد، مشرکان بلحاظ اقتصادی نیز احساس خطر کردند. از این موضوع نکته قابل اهمیتی استفاده می‌شود و آن نکته اینست که در اسلام، اقتصاد مالی «وسیله» است نه «هدف» آنچه در اسلام هدف بشمار می‌آید، اشاعه توحید و تکامل اخلاق بلحاظ فردی و اجتماعی است، از این رو اسلام گاهی خسارت‌های مالی را می‌پذیرد تا به هدف اصلی نزدیک‌تر شود. بر عکس در مذاهب الحادی و شرک، امور مالی (و دسترسی به مشتهیات نفسانی) هدف اصلی شمرده می‌شود و از این جهت قریش با «منادی توحید» بسختی ستیزه می‌کردند زیرا از کساد بازار مکه هراس داشتند. البته دریافتن این نکته از سوی نویسنده ۲۳ سال با وجود آن همه کند اندیشی! چندان شگفت نیست زیرا کسانی که از دیدگاه مادی به حیات انسان می‌نگرند، بحکم آنکه با قریش، در هدف زندگی اشتراک دارند! این مطلب را می‌توانند دریابند که مشرکان، در برابر پیامبر خدا چرا آن اندازه لجاجت می‌ورزیدند؟! چنانکه **پطروشفسکی** نیز همین تعلیل را از مخالفت قریش با پیامبر ﷺ آورده و ضمن کتاب «اسلام در ایران» می‌نویسد:

«تبلیغات محمد علیه بت‌پرستی برای منافع بازرگانی و سیاسی مکه خطرناک بوده است. زیرا که دعوت وی ممکن بود به سقوط پرستش کعبه (!! و بتان آن منجر شود. و این خود مسلماً نه تنها هجوم زوار را متوقف و در عین حال بازار مکه را کساد و مناسبات بازرگانی آن شهر را با دیگر نقاط ضعیف می‌کرد، بلکه باعث سقوط نفوذ سیاسی مکه می‌گردید. بدین سبب بود که بزرگان مکه دعوت محمدی را از نظر گاه منافع خویش بسی خطرناک شمرده از وی متنفر بودند.»^۱

۱- اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، صفحه ۲۶.

این توضیح هر چند تا حدی درست است ولی با تحلیل‌های دیگر پطروشفسکی و همفکران او نمی‌سازد! تحلیل‌هایی که ادعا می‌کند: اسلام صرفاً زادهٔ تحوّل در اوضاع اقتصادی عرب بوده است! به طوری که پطروشفسکی می‌نویسد: «ظهور دین جدید یا اسلام که یکی از سه دین به اصطلاح جهانی است در شبه جزیرهٔ عربستان نتیجهٔ عوامل اجتماعی و اقتصادی بوده است»!! با این که عوامل اجتماعی (و در نهایت بقول آقایان: عوامل اقتصادی!) هرگز ایجاب نمی‌کرد که بازار بزرگ و عمومی مکه تعطیل شود آری، نیروی مبادلات اقتصادی و روابط بازرگانی و پشتیبانی قبائل عرب، بسختی در برابر رکود بازار مکه ایستادگی می‌نمود اما «ندای توحید» که از سوی پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ ناگهان اعلام شد بمنزلهٔ عاملی فوق العاده و انفجار آفرین بود که همهٔ روابط مادی و محاسبات اقتصادی عرب را ناچیز شمرد و سرانجام به مصداق:

﴿ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا ﴾ (توبه: ۴۰)

بر تمام علل مادی فائق آمد پس در حقیقت اسلام «علت تحوّل» بود نه «معلول آن»! و آقایان رفقا! باید راه انصاف پوییده و «واژگونه بینی» خود را در این باره اصلاح کنند!

نویسندهٔ بیست و سه سال با آوردن سخنان ذیل، فصل «محیط پیدایش اسلام» را به پایان می‌برد و آن را به آغاز هجرت پیوند می‌دهد:

[پس از اینکه قریش مایوس شد از اینکه محمد را از دعوت منصرف کند بخصوص که خطر دعوت محمد را بهتر احساس می‌کردند، رؤسای قریش روش جدی‌تری پیش گرفتند. نخست به ابو طالب که پیرمرد موجه قوم بود و تصوّر می‌کردند سخن او در برادرزاده‌اش تأثیر کند روی آوردند و از او خواستند محمد را از این کار منصرف کند و

آنها در عوض به محمد مقام و منصب، در خانه کعبه بدهند. پس از آنکه ابو طالب نتوانست برادرزاده خود را از دعوت باز دارد تمام قریش بنی هاشم را تحریم کردند که کسی با آنها معامله نکند و مدتی آنها در مضیقه افتادند تا حمیت عربی بعضی افراد بجوش آمد و بنی هاشم را از این مخمصه بیرون آوردند. پس از این واقعه و پس از اینکه از آرام کردن محمد خصوصاً پس از فوت ابو طالب ناامید شدند در مقام چاره قطعی بر آمدند. یا حبس یا نفی بلد یا قتل و سرانجام پس از زیر و رو کردن این سه شق، کشتن وی را عاقلانه‌ترین راه (!!) یافتند. نهایت بایستی دست همه به خون محمد آلوده شود تا بنی هاشم نتوانند از طائفه خاصی خون‌خواهی کنند و این فکر در سال دوازده و سیزده بعثت پدید آمد و موجب مهاجرت پیغمبر به مدینه گردید].

هجرت پیامبر ﷺ را با مسائل مهمی باید مقرون دانست که نویسنده ۲۳ سال توفیق درک و بیان آنها را نیافته است و چنین پنداشته که سبب هجرت پیامبر ﷺ تنها تصمیم قریش بر کشتن آن حضرت بود با این که زمینه هجرت مدتی پیش از آن فراهم آمد و تصمیم قریش تنها موجب تسریع هجرت گردید و ما در آغاز بخش سوم از این کتاب بمناسبت «فصل هجرت» بخواست خدای متعال در این باره سخن خواهیم گفت.

معجزه

نویسنده ۲۳ سال در آستانه فصل هجرت، رویدادهای تاریخی را بکنار نهاده و از «معجزه» و بویژه «اعجاز قرآن» سخن بمیان می‌آورد! وی در این زمینه اولاً کوشش می‌ورزد تا بکمک آیات قرآن نشان دهد که پیامبر اسلام ﷺ جز قرآن، معجزه‌ای نداشته است! و ثانیاً تلاش می‌نماید تا ثابت کند که قرآن مجید از اغلاط لفظی و معنوی، مصون و بر کنار نیست! بامید آنکه از این رهگذر، قداست قرآن کریم را انکار کند و وابستگی آن را به وحی الهی، ناموجه نشان دهد! باید دانست که سیره‌نویس ناتوان، صعود بر قلّه‌ای را هدفگیری کرده که دشمنان قویتر، نصیبی جز سقوط از آن نداشته‌اند! و بقول قرآن مجید :

﴿فَغْلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَغِيرِينَ﴾ (اعراف : ۱۱۹)

«در آنجا مغلوب شدند و از آنجا سرافکنده باز گشتند»!

شگفتا! نویسنده‌ای که هنوز «اولیات زبان عرب» را بدرستی نمی‌داند چگونه پای از گلیم خود بیرون می‌نهد و بر اعجاز قرآن و بلاغت آن طعنه می‌زند!! باری، هر چه هست اینجا سقوط گاه خود او است که : **مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صُرِعَ** = هر کس با حق پنجه در افکند بر زمین می‌خورد.

ما در بخش نخستین از این کتاب درباره معجزات پیامبر اسلام ﷺ سخن گفتیم و نشان دادیم که بگواهی قرآن کریم و گزارش‌های متواتر، پیامبر اکرم ﷺ معجزاتی چند داشته است و باز گفتن آن سخنان را در این مقام لازم نمی‌بینیم اما چون نویسنده ۲۳ سال، به نیت تکرار مکرراً زحمت کشیده! و شبهاتی را از کتب برخی مسیحیان لبنان استخراج کرده است! ناگزیر در این فصل به پاسخ آنها می‌پردازیم و امیدواریم که خوانندگان از طرح مجدد این مسئله، احساس خستگی نکنند که اگر غبار ملالتی در این راه بر خیزد مسؤولیتش بر عهده نویسنده ۲۳ سال است!

نویسنده در آغاز فصل معجزه چنین می‌نگارد :

[برای یک ایرانی که از در و دیوارش معجزه می‌بارد و هر امامزاده‌ای (حتی مجهول النسب) پیوسته معجزه می‌کند، از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست....]!

می‌توان گفت یکی از معجزاتی که ضمن دوران پهلوی در ایران باریده! وجود جناب سیره‌نویس است که پس از یک عمر قلمزنی و شهرت بسیار در کار نویسندگی، گاهی جمله‌های پارسی را نمی‌تواند بدرستی اداء کند! ملاحظه فرمایید در آغاز سخن خود می‌نویسد : [برای یک ایرانی ...] سپس، خبر این مبتدا را چنین می‌آورد : [از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد]! اگر سخن او را خلاصه کنیم و «نهاد» و «گزاره» را در گفتارش بهم نزدیک نماییم، سخن وی بدین صورت جلوه‌گر می‌شود :

[برای یک ایرانی از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد]!!

حقاً که سیره‌نویس گمنام! در سباق بلاغت از سیاق «سعدی شیرازی» گوی سبقت

ر بوده! و «سحبان وائل»^۱ را مات و مبهوت ساخته است!

از بحث الفاظ که بگذریم و به ادعای نویسنده باز گردیم، هم کسی را که از قبور مردگان معجزه می‌طلبد و هم سیره‌نویسی را که در قرآن اثری از معجزه نمی‌یابد! هر دو را گمراه می‌شمیریم و بحکم : «الجاهلُ إمّا مُفْرِطٌ و إمّا مُفَرِّطٌ»^۲! یکی را گرفتار «عُلُو» و دیگری را مشمول «تقصیر» می‌بینیم. قرآن، خود معجزه زنده خدا است که با نظام بدیع ادبی و عددی و با کمال حکمت و هدایتی که حائز است نمایانگر وحی الهی

۱- سحبان، یکی از فصیحان بزرگ عرب در دوره اسلامی بوده است که در سخنوری به او مثل می‌زنند.

وفاتش را در سال ۵۴ هجری نوشته‌اند.

۲- نادان، یا زیاده‌روی می‌کند و یا کوتاهی می‌ورزد!

شمرده می‌شود بویژه که آورنده‌اش بر کنار از تحصیل دانش بوده و در میان مردمی بت‌پرست و گمراه و دور از تمدن می‌زیسته است و عجب آنکه با وجود ۱۴ قرن دعوت به «هماندسازی» همواره آن را یگانه و فرد و بی‌نظیر می‌یابیم.

اما ذکر دیگر معجزات و آیات خدا که در تأیید پیامبر اسلام ﷺ ظاهر شده در قرآن کریم و هم در کتب تاریخ و سیره دیده می‌شود. از «اخبار غیبی» و «رَمیِ الهی» و «مدد فرشتگان آسمانی» که در آیات شریفه آمده تا «تنیدن تار بر غار» و «اجابت دعا در استسقاء» و «تکثیر طعام برای اصحاب کرام» و جز اینها که در آثار صحیحیه رسیده است.^۲ پس سیره‌نویس بی‌نام و نشان! نه قرآن را به دقت خوانده و نه از

۱- در بخش نخستین از این کتاب آیاتی را که بر این رویدادها دلالت دارند آوردیم (به صفحات ۲۰۰-۲۰۳ و ۲۱۸-۲۲۰ نگاه کنید).

۲- پیامبر اکرم ﷺ بهنگام هجرت از مکه بمدینه همین که با ابوبکر در غار «ثور» پنهان گشت، تاری انبوه بسرعت بر مدخل غار تنیده شد بطوریکه امیه بن خلف در آستانه غار بدیگر دشمنان پیامبر گفت: ما اربکم الی الغار؟ ان فیه لعنکبوتاً اقدم من میلاد محمد ﷺ: چه نیازی به ورود در غار دارید؟ عنکبوتی در اینجا بسر می‌برد که پیش از تولد محمد در غار بوده است! (یعنی: با وجود این تار کهنه و انبوه، ممکن نیست محمد پیش از ورود ما به غار وارد شده باشد!) از این رو دشمنان پیامبر که تا آستانه غار به تعقیب آن حضرت آمده بودند همگی بازگشتند! و نیز در خشکسالی مدینه بمحض آنکه پیامبر بخواهش مؤمنان برای ریزش باران دعا کرد هنوز مردم پراکنده نشده بودند که ابرها از اطراف افق گرد آمده و باران شدیدی باریدن گرفت. و همچنین بدعای آن حضرت از غذای مختصری، گروه بسیاری خوردند و از اندک آبی در دست مبارکش، جمعیت زیاد سیراب شدند. برای دیدن مدارک این گزارش‌ها، به کتب ذیل نگاه کنید: السیرة النبویة (سیره ابن کثیر) ج ۲، ص ۲۳۹. السیرة الدحالیة (در حاشیه السیرة الحلبیة) جزء ۱، ص ۳۳۰. السیرة الحلبیة جز ۲، صفحه ۳۸ تا ۴۰ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۴ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۱۲. السیرة النبویة (سیره ابن هشام) قسم ۲ ص ۲۱۷. طبقات ابن سعد، جزء ۱، قسم

گزارش‌ها و اختصار تاریخی، اطلاع صحیحی دارد و نه مراد خود را بدرستی می‌تواند اداء کند! زیرا جمله: [از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست]! هرگز مقصود نویسنده را نمی‌رساند چرا که وی در صدد بر آمده تا اظهار دارد: [اثری از معجزات پیامبر اسلام ﷺ در قرآن نیست]! چنانکه از سخنان دیگرش فهمیده می‌شود، اما همانگونه که می‌بینید ادعای خویش را بصورت کلی و مطلق عرضه می‌کند! با اینکه قرآن مجید، مملو از ذکر معجزاتی است که به اذن خدا در تأیید پیامبران حق، ظاهر شده چون: «تبدیل عصا به اژدها» و «ید بیضا» و «شکافتن دریا» و «احیاء موتی» و جز اینها!

پس با وجود این همه دانش و کمال! پر حرفی و تکرار جز افزایش اغلاط و مایه ملال چه بار می‌آورد؟ بقول عرب: **أَفْرَطَ فَأَسْقَطَ!** هر چند زیادتر می‌گوید بیشتر به خطا در می‌افتد!

معجزه طلبی یا بهانه‌جویی!؟

بهر صورت، نویسنده با کمک گرفتن از «حداد مسیحی» که بر ضد اسلام آهن سرد کوبیده! سخن گذشته را چنین ادامه می‌دهد:

[شاید بیش از بیست موضع در قرآن دیده می‌شود که منکران از حضرت محمد معجزه خواستند و او یا سکوت کرده و یا سر باز زده و بدین اکتفاء کرده است که بگوید من بشری هستم چون شما، و خویشتن را فقط مأمور ابلاغ دانسته و فرموده است: من مبشر و منذر. روشن‌ترین این موارد آیه‌های ۹۰-۹۱-۹۲-۹۳ سوره اسری^۱ است:

۱ ص ۱۵۵-۱۵۶ البدایة و النهایة ج ۳، ص ۱۹۲-۱۹۳ مسند احمد ج ۳، ص ۳۷۷ و مآخذ فراوان دیگر.

۱- نام صحیح سوره شریفه «الإسراء» است.

و «قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الأرض ينبوعاً. أو تكون لك جنة من نخيل و عنب تفجر^۱ الأنهار خلالها تفجيراً. أو تسقط السماء كما زعمت علينا كسفاً أو تأتي بالله و الملائكة قبلاً. أو يكون لك بيت من زخرف أو ترقى في السماء و لن نؤمن لرقيبك حتى تنزل علينا كتاباً نقرؤه قل سبحان ربّي هل كنت إلاّ بشراً رسولاً» یعنی ما بتو ایمان نمی آوریم مگر اینکه چشمه آبی از زمین بجوشانی یا این که باغستانی از نخل و تاک داشته باشی که جوی‌ها در آن روان باشد، یا چنانکه پنداشته‌ای قطعه‌ای از آسمان بر ما فرود آید، یا این که خدا و فرشتگان را بما نشان دهی، یا اینکه خانه‌ای از زرناب داشته باشی و یا اینکه به آسمان بر شوی و عروج تو را با آسمان قبول نمی‌کنیم مگر اینکه از آسمان نامه‌ای بر صدق گفتار خود فرود آوری که ما آن را بخوانیم. به آنها مگو مگر من غیر از بشری هستم فرستاده شده؟! بیدرنگ پس از این سه آیه از تقاضای منکران تعجب (!!)) کرده می‌فرماید :

«ما منع^۲ الناس أن يؤمنوا إذا^۳ جاءهم الهدى إلاّ أن قالوا أبعث الله بشراً رسولاً» «قل لو كان في الأرض ملائكة يمشون مطمئنين لنزلنا عليهم من السماء ملكاً رسولاً»: یعنی: «چرا مردم به مطلب حق گردن نهاده و متوقّعد فرستاده خدا ملائکه باشد؟ به آنها بگو اگر در زمین، فرشتگان زندگی می‌کردند پیغمبر را از جنس خود آنها معین کرده فرشته می‌فرستادیم». (صفحه ۶۸ کتاب)

۱- فتفجر الأنهار ... صحیح است.

۲- و ما منع ... صحیح است.

۳- اذ جاءهم ... صحیح است.

در اینجا نویسنده ۲۳ سال آیتی را گواه آورده که بخیال خودش! هر گونه معجزه‌ای را در تأیید پیامبر اسلام، نفی می‌کند. و بقول وی : «روشن‌ترین آنها» آیتی است که (طبق معمول!) آنها را بهمراه اغلاطی چند نقل کرده است، اما آیا آیات مزبور هیچ دلالتی بر مدعای او دارند یا نه؟! این آغاز بحث است!

آیات سوره اسراء نشان می‌دهند که مشرکان مکه برای ایمان خود، شرائطی را به پیامبر ﷺ پیشنهاد کردند که :

چشمه‌ای از زمین برای آنان بیرون آورد!

یا مالک نخلستان و تاکستان پر آبی باشد!

یا پاره‌ای از اجرام آسمانی را بر سر آنها بکوبد!

یا خدا و فرشتگان را در برابر ایشان حاضر کند!

یا خانه‌ای از طلا داشته باشد!

یا به آسمان پرواز کند و کتابی بیاورد!

برخی از این درخواست‌ها در حکم «طلب محال» است (چون آوردن خداوند سبحان بهمراه فرشتگان!) و پاره‌ای از آنها اگر هم اجابت می‌شد، بر رسالت پیامبر ﷺ دلالت نداشت (چون داشتن خانه زرین و نخلستان و تاکستان!) و بعضی بمنظور لجبازی و خیره‌سری پیشنهاد شده بود (چون کوبیدن اجرام آسمانی بر فرق مشرکان!) و برخی را از راه انکار و دیر باوری یا سودجویی تقاضا کرده بودند (چون پرواز به آسمان برای آوردن کتاب! و طلبیدن چشمه آب!) و روی هم رفته، لجاجت و بهانه‌گیری از پیشنهاد آنان نمایان است.

پاسخی که پیامبر خدا ﷺ مأمور می‌شود تا به آنها دهد اینست که «سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»؟! یعنی : «منزه است خداوندم، مگر من جز بشری هستم که به رسالت آمده است.»؟!.

در این پاسخ، دو قید به کار رفته یکی آنکه: «من بشرم» یعنی آنچه شما می‌خواهید از من بر نمی‌آید و بر آنها قدرت ندارم. دوّم آنکه: «من رسولم» یعنی تابع فرستنده خود هستم نه تابع شما! بنابراین پیام او را ابلاغ می‌کنم و نشانه‌ای را که او بمن داده اظهار می‌دارم.

در آغاز سخن نیز پیامبر ﷺ فرمان یافته تا خدای خود را تنزیه کند یعنی او را برتر از این شمارد که برای ایمان به پیام‌هایش چنین شرائطی را در میان نهد و بجای آنکه از او دستور گیرد، به او دستور دهد!

پس، این آیات هیچ منافات ندارد با آنکه خداوند به پیامبرش دلایل و نشانه‌هایی داده باشد جز آنکه شرائط نامعقول مشرکان را ردّ می‌کند. و روشن است که پیامبران نیامده‌اند تا به هوس‌های این و آن، جامه عمل پوشانند، بویژه گروهی که سر لجاج دارند و درخواست‌های ایشان به انگیزه بهانه‌گیری اظهار شده است و این معنا از آغاز آیه نمایان می‌شود، آنجا که می‌خوانیم «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ» یعنی: «گویند هرگز بتو ایمان نخواهیم آورد مگر آنکه (درخواست ما را اجابت کنی)!» و مفهوم این سخن آنست که: هر برهان و نشانه‌ای - جز آنچه ما می‌طلبیم! - بیاوری نبوت تو را نخواهیم پذیرفت! و این، محض لجاجت و معاندت با پیامبر خدا ﷺ است. از توجه به آیه بعد (که نویسنده ۲۳ سال نیز آن را آورده) مفهوم دقیق‌تر بنظر می‌رسد بدین معنی که می‌فهمیم پیشنهاد مشرکان اساساً نمایش بوده! و صرفاً به آهنگ بهانه‌جویی، آن را اظهار داشته‌اند! و شبهه اصلی ایشان که آنها را از ایمان به پیامبر ﷺ باز می‌داشته این بوده است که: چرا باید پیامبر خدا از نوع بشر باشد و از فرشتگان آسمانی نباشد؟! چنانکه قرآن مجید بلافاصله موضوع اصلی را بدین صورت حکایت می‌کند: «وَمَا مَنَعَ النَّاسُ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبْعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا؟!»

یعنی: «و چیزی از ایمان این مردم جلوگیری نکرد - هنگامی که هدایت بسویشان آمد - مگر آنکه گفتند: آیا خدا بشری را به رسالت فرستاده است؟!»^۱

آنگاه قرآن کریم بایشان پاسخ می‌دهد که اگر در زمین بجای بشر گروهی از فرشتگان بطور مداوم زندگی می‌کردند البته فرشته آسمانی بسوی آنها می‌فرستادیم. یعنی در امر رسالت، تجانس و یا سنخیت میان پیامبران و امت‌ها شرط است و از این راه به دفع ایراد مشرکان می‌پردازد.

بنابراین، بین آیات مزبور و آیات دیگری که از پیشگویی‌ها و تأییدات الهی در کار پیامبر سخن می‌گوید، مخالفتی دیده نمی‌شود و همچنین میان این آیات و گزارش‌های متواتری که درباره معجزات نبوی از صحابه رسیده، برخوردی نیست و هیچ مانعی ندارد که بدرخواست جاهلانه و بهانه‌های گروهی لجوج اعتنا نشود ولی برای اهل صدق و انصاف، آیات و نشانه‌هایی در تأیید پیامبر از سوی خداوند ظاهر گردد. این معنا علاوه بر قرآن از انجیل نیز استفاده می‌شود چنانکه در باب شانزدهم از انجیل متی آمده که گروهی از روحانیون ریا کار یهودی: «از روی امتحان از عیسی خواستند که آیتی آسمانی به آنان نشان دهد!» آن حضرت در پاسخ ایشان گفت: «در وقت غروب آسمان سرخ باشد شما می‌گویید هوا خوب خواهد بود، و اگر صبح زود آسمان سرخ و گرفته باشد می‌گویید باران خواهد بارید شما که می‌توانید با نگاه کردن بآسمان هوا را

۱- بنا بر مفاد این آیه شریفه، کافران از اینکه خداوند، بشری را به رسالت فرستاده است، دچار تعجب و ناباوری شدند نه آنکه گوینده آیه (یعنی خدای سبحان) از ناباوری کافران تعجب کرده باشد! اما نویسنده ۲۳ سال بعثت کمال دقت و شدت امانت! قضیه را معکوس جلوه داده و حرف نفی در جمله «و ما منع الناس» را در ترجمه خود، به حرف استفهام (چرا) تبدیل کرده است با اینکه پس از جمله «و ما منع الناس ان یؤمنوا.....» می‌خوانیم: «الا ان قالوا» و این استثناء بوضوح نشان می‌دهد که حرف ما نافی است نه تعجبیه! حقاً که معلومات حضرت سیره نگار مایه تعجب است!

پیش‌بینی کنید چگونه نمی‌توانید معنی علائم و نشانه‌های این زمان (زمان رسالت عیسی علیه السلام) را درک کنید؟! آنگاه بدون این که آیتی بدانها ایشان دهد آنان را مردمانی «شریر و بدکار» خواند و از ایشان جدا شد!

آیا «حدّاد لبنانی» بما حق می‌دهد که این ماجرای را دلیل آن بشماریم که عیسی علیه السلام هیچ معجزه‌ای در عمر خود بکسی ننموده است؟! و اگر ما را در این باره محق نمی‌شمارد پس چگونه بخود اجازه می‌دهد تا بدست‌آویز برخی از آیات قرآن ادّعا کند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله معجزه‌ای نداشته است؟! با آنکه آیات مزبور (همچون سخنان مسیح علیه السلام) پیشنهاد معجزه‌طلبان شریرو بهانه‌جو را ردّ می‌کند و این معنا با دلایل و نشان‌هایی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از سوی خدا آورده مبیّتی ندارد.

بهانه‌ترانشان، حق داشتند؟!

عجیب‌تر از انکار حدّاد، گفتار نویسنده ۲۳ سال است! که آیات مورد بحث را منافی هر گونه معجزه می‌شمارد ولی خود اقرار دارد که مشرکان، درصدد بهانه‌گیری بر آمده بودند! (یعنی در پی کشف حقیقت نبودند) و در این باره (بدنبال سخن گذشته‌اش) می‌نویسد، روشن‌تر می‌بیند، بطلان خرافات و سخافت عقاید آنها را بآنها نشان می‌دهد و عادات زیان‌بخش و خلاف آدمیت را نهی می‌کند. سخنان درست و روشن او، مستلزم بهانه‌گیری نیست! (صفحه ۶۸ کتاب) ما هنگامی که این قبیل نوشته‌ها را در کتاب ۲۳ سال می‌بینیم ابعاد گوناگونی از تناقضات کتاب، در ذهنمان نقش می‌بندد! مثلاً بیاد می‌آوریم که پیش از این (در صفحه ۶۳) خواننده بودیم:

[دعوت اسلام در حجاز یک امر کاملاً نوظهور و بکلی مابین محیط اجتماعی نبود]! اما در اینجا از: «بطلان و سخافت عقاید مردم حجاز» و نیز: «عادات زیان‌بخش و

خلاف آدمیت ایشان» سخن می‌گوید! که پیامبر اسلام ﷺ با آنها به مبارزه برخاسته بود، پس آیا دعوت پیامبر ﷺ یک امر نوظهور و مباین با محیط اجتماعی نبود؟! باری، از این مسئله صرف‌نظر کنیم و به بحث اصلی بازگردیم. هر چند نویسنده، به بهانه‌گیری‌های قریش اعتراف دارد اما از جهت دیگر بآنها حق می‌دهد که بهانه‌تراش و لجاجت مآب باشند! پس ببینیم که ادعای سیره‌نگار در این باره چیست و چه می‌گوید؟ می‌نویسد: [اما چیزهایی که موجب مخالفت و بهانه‌گیری است نیز روشن است. مردمی بدین عادات سخیف و جاهلانه خو گرفته‌اند از کودکی به آنها القاء شده و در آنها ریشه گرفته است. در قرن بیستم که قرن عقل و روشنی نامیده شده است مگر چنین نیست؟ مگر میلیون‌ها بشر تابع عقل خود و منزّه از عادات و معتقدات تلقینی هستند؟ در آن زمان به طریقه اولی، مردم از پیروی مردی که می‌خواهد عقاید و عادات اجدادی آنها را در هم بریزد سرباز می‌زنند، اگر گفت من این سخنان را از طرف خدا می‌گویم از او دلیل می‌خواهند، برای اینکه خود این مرد برای پیغمبران گذشته معجزات گوناگون قائل شده و آنچه را از باب دیانات راجع به انبیاء خود گفته‌اند برای آنها بازگو کرده است و بنابر مثل مشهور، سرود یاد مستان داده است. پس اکنون که نوبت خود او رسیده است باید معجزه ظاهر سازد] (صفحه ۶۸-۶۹) این گفتار از چند جهت قابل نقد و ایراد است:

نخست آنکه: اگر پیامبر اسلام ﷺ از معجزات انبیاء گذشته برای قوم خود سخن گفت، از این نیز سخن بمیان آورد که پیامبران سلف با درخواست‌های محال یا هوس‌های نابخردانه، موافقت نمی‌کردند مثلاً هنگامی که بنی‌اسرائیل از موسی علیه السلام خواستند تا «خدا را آشکارا به ایشان نشان دهد!» بجای دیدن خدای سبحان، دچار صاعقه آسمان شدند! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ

الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾ (بقره: ۵۵)

«هنگامی که گفتید: ای موسی هرگز بتو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را آشکارا بما نشان دهی! پس آذرخشی شما را گرفت...».

و نیز در قرآن می‌خوانیم: هنگامی که بنی‌اسرائیل در بیابان به موسی علیه السلام گفتند: «از خداوند، سبزی و خیار و گندم و عدس و پیاز برای ما بخواه!» موسی علیه السلام بآنان پاسخ داد: «به شهری فرود آید تا آنچه را که خواستید بیاید!»

﴿أَهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَّا سَأَلْتُمْ﴾ (بقره: ۶۱)

و همچنین، اگر قرآن مجید معجزات پیامبران گذشته را برای اهل مکه بازگو کرده، این سخن را نیز بمیان آورده است که فرعون دربارهٔ موسی علیه السلام به مردم مصر گفت: «آیا من که فرمانروای مصر هستم و در کاخ شاهانه بسر می‌برم، مقام والاتری دارم یا این مرد فقیر و حقیر؟! و همچنین گفت:

﴿فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَأِكَةُ

مُقْتَرِنِينَ﴾ (زخرف: ۵۳)

«پس چرا دستبندهای زرین برای او نفرستاده‌اند یا دسته فرشتگان بهمراه وی نیامده‌اند?!».

۱- واژه «مصر» در لغت به معنای شهر آمده و اگر مراد از این کلمه در آیه شریفه، کشور معروف مصر بود به اعتبار غیر منصرف بودن، تنوین نمی‌گرفت.

و نیز قرآن، برای مردم مکه حکایت کرده است که قوم شعیب رضی الله عنه همان چیزی را به پیامبر خود اظهار می‌داشتند که قریش از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌خواستند! آنجا که از قول ایشان آورده به شعیب رضی الله عنه گفتند:

﴿فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (شعراء: ۱۸۶ و ۱۸۷)

«تو جز بشری مانند ما نیستی و گمان داریم که از دروغگویانی. پس اگر از راستگو هستی پاره‌ای از اجرام آسمانی را بر ما بیافکن»!

و قرآن نشان داده که همواره این بهانه‌گیری‌ها به شکست و هلاکت و ناکامی کافران انجامیده است. پس قریش که معجزات پیامبران را از قرآن شنیده بودند (و از این رو معجزه می‌خواستند) البته از عاقبت عنادها و لجاجت‌ها در خلال داستان‌های قرآن نیز آگاه شده بودند و حق بهانه‌گیری نداشتند! بنابراین، وکیل مدافع ایشان یعنی جناب سیره‌نویس! در دفاع از آنها ره بجایی نمی‌برد.

دوم آنکه: پیامبری که قصد اصلاح دارد اگر در برابر بهانه‌جویی‌های مردم قرار گرفت نباید روحیه منحرفانه ایشان را تأیید کند و بر طبق هوس آنان معجزه آورد! بلکه لازمست تا از راه دلیل و برهان به تغییر آن روحیه پردازد و با مبارزات فکری، اذهان را – تا آنجا که امکان دارد – از اندیشه‌های غلط پاک سازد و این، همان کاری بود که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دقیقاً بآن می‌پرداخت چنانکه در برخی از آثار آمده است روزی گروهی از سران قریش نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حضور یافتند که از آن میان: «ولید بن مُغیره و أبو البُختری و أبو جهل بن هشام و عاصب بن وائل و عبدالله بن اُبی اُمیه» را نام برده‌اند. اینان معجزاتی را که در سوره «اسراء» یاد شده از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند. آن حضرت در پاسخ عبدالله بن اُبی اُمیه – که از سوی دیگران سخن می‌گفت – سخنانی مدلل اظهار داشت از جمله فرمود:

«.... فَأَمَّا قَوْلُكَ يَا عَبْدَ اللَّهِ : لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا!
 فَإِنَّكَ سَأَلْتَ هَذَا وَأَنْتَ جَاهِلٌ بِدَلَائِلِ اللَّهِ، يَا عَبْدَ اللَّهِ أَرَأَيْتَ لَوْ فَعَلْتَ هَذَا كُنْتُ
 مِنْ أَجْلِ هَذَا نَبِيًّا؟! وَ أَمَّا قَوْلُكَ يَا عَبْدَ اللَّهِ أَوْ تَكُونُ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ فَتَأْكُلُ
 مِنْهَا وَ تُطْعِمُنَا وَ تُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ لَيْسَ لَكَ وَ لِأَصْحَابِكَ جَنَّاتٌ
 مِنْ نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ بِالطَّائِفِ تَأْكُلُونَ وَ تُطْعَمُونَ مِنْهَا وَ تُفَجِّرُونَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا
 أَفَصِرْتُمْ أَنْبِيَاءَ بِهَذَا؟! وَ أَمَّا قَوْلُكَ : أَوْ تَسْقِطُ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ كَسَفًا! فَإِنَّ
 فِي سُقُوطِ السَّمَاءِ عَلَيْكُمْ هَلَاكَكُمْ وَ مَوْتَكُمْ، فَإِنَّمَا تُرِيدُ بِهَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنْ
 يُهْلِكَكَ وَ رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ يُقِيمُ عَلَيْكَ حُجَجَ اللَّهِ، وَ لَيْسَ حُجَجُ اللَّهِ لِنَبِيِّهِ
 وَحْدَهُ – عَلَى حَسَبِ اقْتِرَاحِ عِبَادِهِ، لِأَنَّ الْعِبَادَ جُهَالٌ بِمَا يَجُوزُ مِنَ الصَّلَاحِ وَ مَا لَا
 يَجُوزُ مِنْهُ مِنَ الْفَسَادِ ... وَ هَلْ رَأَيْتَ يَا عَبْدَ اللَّهِ طَبِيبًا كَانَ دَوَاؤُهُ لِلْمَرْضَى عَلَى
 حَسَبِ اقْتِرَاحِهِمْ؟ وَ أَمَّا قَوْلُكَ : أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا يُقَابِلُونَا وَ
 نُعَايِنُهُمْ! فَإِنَّ هَذَا مِنَ الْمَحَالِ الَّذِي لِاخْفَاءِ بِهِ، إِنَّ رَبَّنَا عَزَّ وَجَلَّ لَيْسَ كَالْمَخْلُوقِينَ
 يَجِيءُ وَ يَذْهَبُ وَ يَتَحَرَّكُ وَ يُقَابِلُ شَيْئًا حَتَّى يُؤْتِيَ بِهِ، فَقَدْ سَأَلْتُمْ بِهَذَا الْمَحَالِ ...
 وَ أَمَّا قَوْلُكَ يَا عَبْدَ اللَّهِ : أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ ... أَمَّا بَلَّغَكَ أَنَّ لِعَظِيمِ
 مِصْرَ بَيْوتًا مِنْ زُخْرُفٍ؟ قَالَ : بَلَى! قَالَ أَفْصَارَ بِذَلِكَ نَبِيًّا! قَالَ: لَا! قَالَ ... وَ أَمَّا
 قَوْلُكَ يَا عَبْدَ اللَّهِ : أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ! ثُمَّ قُلْتَ : وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تَنْزَلَ
 عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ! يَا عَبْدَ اللَّهِ الصُّعُودُ إِلَى السَّمَاءِ أَصْعَبُ مِنَ النُّزُولِ عَنْهَا وَ
 اعْتَرَفْتَ عَلَى نَفْسِكَ أَنَّكَ لَا تُؤْمِنُ إِذَا صَعَدْتَ فَكَذَلِكَ حُكْمُ نَزُولِي ... وَ قَدْ

أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيَّ حِكْمَةً بِالْغَةِ لِبُطْلَانِ كُلِّ مَا اقْتَرَحْتَهُ فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ : قُلْ يَا مُحَمَّدٌ : (سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا) ... وَ لَيْسَ لِي أَنْ أَمُرَ عَلَيَّ رَبِّي وَ لَا أَنْهِيَ وَ لَا أُشِيرَ ...^۱

یعنی : [...] اما این سخن - ای بنده خدا! - که گفתי : هرگز بتو ایمان نمی‌آوریم تا برای ما از زمین چشمه‌ای بشکافی! تو چنین درخواستی کرده‌ای و از دلائل خدا ناآگاهی، بمن بگو اگر این کار را انجام دهم آیا به این دلیل، پیامبر خواهم بود؟! ... و این که گفתי : «یا نخلستانی داشته باشی که از آن بخوری و بما ببخشی و در میان آن جوی‌ها روان کنی!» مگر تو و یارانت در «طائف» نخلستان و باغ انگور ندارید که خود و دیگران از آن می‌خورید و در میان آنها جوی‌ها روان کرده‌اید؟ آیا با این کار، شما به مقام پیامبری نائل شده‌اید؟! ...

اما این سخن که گفתי : «یا پاره‌ای از (اجرام) آسمان را بدانگونه که پنداشتی بر ما فرود آوردی!» شک نیست که سقوط اجرام آسمانی، موجب مرگ و هلاکت شما خواهد شد و تو با این درخواست، هلاک خود را از پیامبر خدا می‌خواهی؟ ولی پیامبر خدا، دلائل حق را بر تو اقامه می‌کند و دلائل خداوند یکتا، بر حسب پیشنهاد بندگان نیست زیرا که بندگان خدا (چنانکه باید و شاید) از صلاح و فساد خبر ندارند ... آیا - ای بنده خدا! - هیچ پزشکی را دیده‌ای که بر طبق پیشنهاد بیماران به آنان دارو دهد؟! ... اما اینکه گفתי : «یا خدا و فرشتگان را در برابر ما بیاوری تا با آنها روبرو شویم و ایشان را ببینیم!» این، از امور ناشدنی است که محال بودن آن پوشیده نیست و خدای ما به آفریدگان نمی‌ماند که بیاید و برود و حرکت کند و در برابر چیزی قرار گیرد تا بتوان او را آورد! و با این درخواست، کاری ناشدنی را خواسته‌اید ... اما این سخن - ای بنده

۱- الاحتجاج، چاپ نجف (چاپ سنگی)، صفحه ۱۶ به بعد.

خدا! - که گفتی: «یا خانه‌ای از طلا داشته باشی!» مگر بتو خبر نرسیده که بزرگ مصر، خانه‌های زرین دارد؟ عبدالله بن ابی‌أمیه پاسخ داد: آری! پیامبر اسلام ﷺ گفت: آیا بدین سبب، او پیامبر شده است؟! گفت: نه! پیامبر ﷺ فرمود: اما اینکه گفتی: «یا به آسمان بالا روی!» و سپس گفتی که: «و هرگز صعود ترا به آسمان باور نخواهیم کرد تا کتابی از آنجا بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم!» ای بنده خدا! بالا رفتن به سوی آسمان، دشوارتر از فرود آمدن از آن است و تو خود اعتراف کردی که اگر به آسمان بالا روم، باور نمی‌کنی! پس حکم فرود آمدن نیز چنین است ... آری، خدای تعالی حکمتی بالغ (کلمه‌ای جامع) بر من فرو فرستاده که همه پیشنهادها را باطل می‌سازد و آن اینست که خدای عزوجل فرمود: ای محمد «بگو منزّه است خداوند! مگر من جز بشری هستم که به رسالت آمده است؟! و مرا نشاید که به خدایم فرمان دهم و او را نهی کنم و بر چیزی اشارت نمایم ...»

سوّم آنکه: ما می‌پذیریم که معجزه اصلی (و نه تمام معجزات) برای پیامبر اسلام ﷺ همان قرآن کریم بوده است قرآن مقدّسی که رابطه پیامبر را با خدای متعال اثبات می‌کند و «معجزه‌های عقلی» بشمار می‌آید که از «معجزات حسّی» بمراتب شریفتر و پایدارتر است، بویژه که خاتمیت پیامبر و کمال نبوت او نیز اقتضاء داشته تا معجزه‌ای جاوید از آن حضرت بجای ماند که در هر زمان و مکان بدست‌آویز آن معجزه، نبوت او را بتوان اثبات کرد و نشان داد که پیامبر اسلام ﷺ راستگو و امین بوده و تحت تأثیر وحی الهی، سخن گفته است (چنانکه در همین کتاب گذشت) و این معنا هنگامی تأیید می‌شود که بیاد آوریم رسالت پیامبر در دوران ترقی دانش و پیشرفت تمدن نیز ادامه دارد و روی سخن قرآن با دانشمندان است چنانکه می‌فرماید:

﴿ كَتَبَ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴾ (فصلت: ۳)

«این کتابی است که آیاتش تبیین شده، قرآنی است به زبان عربی برای گروهی که از دانش بهره‌ورند».

و نیز می‌فرماید :

﴿وَيُرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ

وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾ (سبأ: ۶)

«دانش یافتگان (به نور علم) می‌بینند که آنچه از سوی خداوندت بتو نازل شده حق است و به راه خدای غالب و ستوده رهبری می‌کند».

و پیامبر اکرم ﷺ بنا بر گزارش علی رضی الله عنه درباره قرآن کریم گفته است :

«كُتِبَ اللهُ فِيهِ نَبَأُ مَا كَانَ قَبْلَكُمْ وَ خَبْرُ مَا بَعْدَكُمْ وَ حُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ ... وَ لَا

يَشْبَعُ مِنْهُ الْعُلَمَاءُ وَ لَا يَخْلُقُ عَلَى كَثْرَةِ الرَّدِّ ...»^۱

یعنی : «کتاب خدا است که در آن، آثار گذشتگان و اخبار آیندگان و داوری میانان آمده است ... دانشمندان از آن سیر نشوند و هر چند تکرار گردد کهنگی بدان راه نیابد». آری، این معجزه پایدار، هم امروز بر مردم دنیا حجت است و از علوم و معارف و عجایب آن می‌توان به هدایت و سعادت رسید و هم در روزگار نزول خود بر عرب حجت بوده است زیرا عرب برای بلاغت کلام، اعتباری تمام قائل بود و اهمیتی شایان بدان می‌داد و قرآن کریم در مرتبه‌ای از جمال لفظ و کمال معنا جلوه نمود که عرب در برابر آن حیران شده بود و رؤسای قریش، اغلب به این و آن سفارش می‌کردند که به پیامبر نزدیک نشوند و گوش به قرآن فرا ندهند مبادا دل و دین از کف بدهند! تا آنجا

۱- این حدیث، در منابع فراوانی از کتب اهل سنت و شیعه آمده است، از جمله به سنن دارمی ج ۲، ص

۴۳۵ و صحیح ترمذی ج ۱۱، ص ۳۰. و التاج الجامع للأصول ج ۴، ص ۷ مراجعه شود.

که مورخان آورده‌اند **طُفَیل بن عمرو** در گوش خود پنبه نهاده بود مبادا آیات قرآن قلبش را تسخیر کند! و چون با رسول خدا ﷺ روبرو شد صبر و توان از دست داد و گفت: «یا مُحَمَّدُ إِنْ قَوْمَكَ ... مَا بَرَحُوا يُخَوِّفُونَنِي أَمَرَكَ حَتَّى سَدَدْتُ أُذُنِي بِكُرْسُفٍ لَثَلًا أَسْمَعَ قَوْلَكَ!» یعنی: «ای محمد، قومت پیوسته مرا از کار تو می‌ترساندند تا در گوشم پنبه نهادم که سخن ترا نشنوم!» و همین که پیامبر اکرم ﷺ آیات قرآن را بر او تلاوت کرد از دل و جان، اسلام را پذیرفت.^۱

و «عُتْبَةَ بن رَبِيعَةَ» که از سوی قریش مأمور شد تا با پیامبر مذاکره کند، هنگامی که آیات قرآن را شنید بجانب قریش بازگشت و با همه لجاجتش گفت:

«أَنْتِي قَدْ سَمِعْتُ قَوْلًا وَاللَّهِ مَا سَمِعْتُ مِثْلَهُ قَطُّ، وَاللَّهِ مَا هُوَ بِالشَّعْرِ، وَلَا بِالسَّحْرِ، وَلَا بِالْكَهَانَةِ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ! أَطِيعُونِي وَاجْعَلُوهَا بِي وَخَلُّوا بَيْنَ هَذَا الرَّجُلِ وَبَيْنَ مَا فِيهِ فَاعْتَرِزُوهُ فَوَاللَّهِ لَيَكُونَنَّ لِقَوْلِهِ الَّذِي سَمِعْتُ مِنْهُ نَبَأٌ عَظِيمٌ ...»^۲

یعنی: «من سخنی را شنیدم که بخدا سوگند مانند آن را هرگز نشنیده‌ام! بخدا نه شعر بود، نه جادو بود، نه سخن کاهن بود! ای مردم قریش، مرا فرمان برید و این کار را بمن واگذارید و مخالفت با این مرد و دعوت او را رها کنید و از وی کناره بگیرید بخدا سوگند! سخنی که از او شنیدم خبری بزرگ در پی دارد...!»

آری! خداوند، پیامبرش را با سلاحی مجهز کرده بود که عرب، قدرت آن را شناخت و شکوهش را درک کرد و خود را در برابر هر سوره‌ای از آن عاجز می‌دید زیرا عرب با بلاغت آشنا بود و اسلوب‌های سخن را می‌فهمید و از چشمه فصاحت نوشیده بود و

۱- سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۳۸۳.

۲- سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۲۹۴.

معجزه‌ای که پیامبر اسلام برای عرب آورد با ذوق و پسند خاطر او بیگانه نبود و از این رو خوب می‌فهمید که قرآن چه عظمت و اهمیتی دارد؟ سخن ولید بن مُغیره مَخزومی، داهیه دوران جاهلیت و شعرشناس بزرگ عرب درباره قرآن معروفست که گفت:

«وَاللَّهِ لَقَدْ نَظَرْتُ فِيمَا قَالَ هَذَا الرَّجُلُ، فَإِذَا هُوَ لَيْسَ بِشِعْرٍ! وَإِنَّ لَهُ لِحَلَاوَةً، وَإِنْ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلُو وَ مَا يُعْلَى!»^۱

یعنی: «بخدا سوگند که من در آنچه این مرد گفت اندیشه کرده‌ام، سخن او شعر نیست. گفتارش از شیرینی و تازگی مخصوصی برخوردار است و از هر سخنی بالاتر می‌رود و هیچ کلامی از آن برتری نمی‌گیرد!»

این گواهی از سوی دشمنان پیامبر و سردمداران کفار رسیده است! و بنابراین، آنها خوب می‌توانستند بفهمند که محمد ﷺ از هوای نفس سخن نمی‌گوید! زیرا هم امانت و صداقت او را قبول داشتند و هم در مدت چهل سال از عمر وی، هیچ گاه شعر و خطبه و رجز و سجع و امثال این فنون کلامی را از او نشنیده بودند از این رو برخورد ناگهانی با آیات تکان‌دهنده و عجیبی که پیامبر می‌خواند و عجز و ناتوانی در برابر هر سوره‌ای از آن، در حقیقت ۱۱۴ بار (به عدد سوره‌های قرآن) معجزه محمدی را برایشان ثابت کرد! پس دیگر جای چون و چرا نبود و بفرض آنکه با نویسنده ۲۳ سال مماشات کنیم و بپذیریم که پیامبر اسلام ﷺ معجزه‌ای جز قرآن نداشته است! حجّت، بر مردم عرب تمام بود و ابو جهل و ابو لهب حق نداشتند بهانه‌گیری کنند چنانکه ابوبکر و ابوذر بهانه‌جویی نکردند و ایمان آوردند. و امروز هم با همین قرآن و تنها با همین قرآن! می‌توان ثابت نمود که محمد ﷺ پیامبر راستین خدا بوده و نظام شگفت قرآنی، ثمره وحی

۱- تفسیر طبری الجزء التاسع و المشرون، صفحه ۱۵۷.

الهی است نه بافته‌های شخصی! پس اگر ابو جهل‌ها و ابو لهب‌ها به پیامبر ایمان نیاوردند، ندیدن «معجزه» موجب کفر و طغیان ایشان نشد بلکه کج فکری و تعصب و خودخواهی و بویژه **مطامع مادی و مالی!** در این فاجعه مؤثر بود و شگفت آنکه نویسنده ۲۳ سال، خود به نکته‌ی اخیر توجه کرده ولی بزودی آنرا نادیده گرفته است! مگر جناب سیره‌نویس در صفحه ۶۵ از کتابش نوشت: [اینکه روز بروز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد، رؤسای قریش تصور کردند (و در این تصور محق بودند) که اگر کار حضرت محمد بالا گیرد بنیاد زندگی آنها فرو می‌ریزد...].

بنابراین نباید چنین پنداشت که اگر ابولهب، معجزه‌ای از پیامبر اسلام ﷺ می‌دید فوراً سر تسلیم فرود می‌آورد، هر چند به بهای فرو ریختن بنیاد زندگیش تمام شود! که چنین ایمانی با «شهامت نفس» و «آزادی وجدان» بیشتر پیوند دارد تا با دیدن «معجزات چنین و چنان!» با این همه، بدانگونه که پیش از این گفتیم پیامبر اسلام ﷺ از تأییدات الهی و معجزات ربّانی نیز برخوردار بود که ذکر آنها در قرآن و کتب تاریخ و سیره رفته است. بنابراین پیامبر، هرگز بدون نشانه و معجزه و برهان مردم را بسوی اسلام دعوت نمی‌کرد.

چهارم آنکه: ما از نویسنده ۲۳ سال می‌پرسیم که اگر پیامبر اسلام ﷺ معجزه‌ای نداشت چرا در قرآن کریم بارها از معجزات پیامبران سلف یاد شده است؟ و چرا پس از آنکه بقول نویسنده: در مکه بهانه بدست مستان افتاد و سرود خوانی آغاز کردند! باز هم در سوره‌های مدنی (مانند بقره، آل عمران، نساء، مائده) ذکر معجزات انبیاء ادامه یافت؟ اگر نویسنده ۲۳ سال بر سر انصاف آید! و بخواهد پاسخ مستقیمی به این پرسش دهد ناگزیر باید اعتراف کند که پیامبر اسلام ﷺ فاقد معجزه نبوده تا قرآن از ذکر معجزات

انبیاء پرهیز کند و از گزارش آنها دریغ ورزد! اما متأسفانه از جناب نویسنده - با آن مذاق نامستقیم! - انتظار نمی‌رود تا چنین پاسخی را بمیان آورد و گفتگو را پایان برد! بنابراین لااقل باید بپذیرد که پیامبر اسلام ﷺ بنابر مصلحت‌گرایی قرآن را نمی‌ساخته بلکه با کمال صداقت از وحی خویش تبعیت می‌کرده است هر چند مفاد وحی، بنفع تبلیغات او نباشد! در این صورت بلافاصله پرسش دیگری مطرح می‌شود که: اگر وحی محمدی ﷺ بقول نویسنده، انعکاسی از روحيات خود او بود و با ضمیر پنهان و شخصی آن حضرت پیوند داشت، چرا ضمیر نهان پیامبر ﷺ اصرار می‌ورزید تا از آنچه بنفع پیشرفت اسلام نیست سخن گوید آنهم در زمانی که پیامبر ﷺ به پیشرفت اسلام سخت دلبستگی داشت و این علاقه و کشش در ژرفنای روح و جان وی نفوذ کرده بود؟! این تناقض (مانند ده‌ها دلیل دیگر) نشان می‌دهد که وحی محمدی ﷺ سرچشمه نفسانی نداشته و از مقام بالاتری بر جان پاک پیامبر ﷺ تابیده است و:

(توبه: ۳۲)

﴿وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾

سیره‌نویس، سخن خود را بدین صورت ادامه می‌دهد:

[مردم قریش نمی‌خواستند زیر بار یکی از امثال خود بروند از این رو می‌گویند:

«ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشى فى الأسواق، لو لا أنزل الله!!»

ملک فیکون معه نذیراً. او یلقى الیه کنزاً و تكون له جنة يأكل منها و

قال الظالمون إن تتبعون الا رجلاً مسحوراً» (فرقان: ۷-۸)

مثل اینکه خوردن و به بازار رفتن مخالف مقام نبوت است گوئی آنها منتظر بودند که نبی مثل سایر مردم نباشد و احتیاجی به خوردن و آشامیدن نداشته باشد، از این رو با کمال ساده لوحی و نادانی می‌گویند: «این مرد چگونه دعوی پیغمبری می‌کند که هم طعام می‌خورد و هم در بازار راه می‌رود؟ اگر راست می‌گفت فرشته‌ای همراه خود

می‌آورد که عین مطالب او را تصدیق کند یا اینکه لااقل گنجی از آسمان برایش می‌فرستاد که برای معاش نیازی به رفتن به بازار نداشته باشد (!!)) پس چون فاقد اینهاست یا جنّی شده و اهریمنی در وی حلول کرده یا دیوانه است» در مقابل این تقاضا و بهانه‌جویی، پیغمبر جوابی نمی‌دهد (!!)) و تقاضای معجزه را با سکوت بر گذار می‌کند [....]. (صفحه ۶۹ از کتاب ۲۳ سال)

با صرف‌نظر از رویه نویسنده که در نگارش آیات قرآن به «غلط نویسی» معتاد شده است! (چنانکه: لولا أنزل إلیه را به: لولا انزل الله تبدیل نموده!) باید گفت: هر چند درک و فهم قرآن، در انحصار افراد معینی نیست ولی این اندیشه نیز خطا است که گمان رود هر کس مقداری عربی آموخت و از ترجمه‌های متداول قرآن، کمک گرفت حق دارد ادّعی «قرآن شناسی» کند!

فهم قرآن، به چیزی بالاتر از شناخت لغات و ترکیب آنها بستگی دارد. آشنایی با «سبک کلام» و «دقایق سخن» و «تناسب آیات» لازم است که این هر سه، بدون ممارست طولانی در کار قرآن، بدست نمی‌آید. گواه ما در آنچه می‌گوییم همین نوشتاری است که از نویسنده ۲۳ سال نقل کرده‌ایم.

نویسنده - صرف‌نظر از غرض‌ورزی‌هایش - با آنکه چندی در کسوت روحانیون بسر برده و مدّتی در یکی از کشورهای عربی می‌زیسته و به برخی از تفاسیر قرآن نیز مراجعه کرده است ولی هیچ در نیافته که سوره شریفه فرقان به تمام ایرادها و بهانه‌جویی‌های مشرکان پاسخ می‌دهد و این غفلت، از کوتاه‌بینی و ناآشنایی وی با سبک قرآن حکایت می‌کند.

آیات شریفه‌ای که نویسنده، از سوره فرقان نقل کرده چهار ایراد را از قول مشرکان گزارش می‌نماید، بدین ترتیب:

۱- چرا پیامبر غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟! (ما لَهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ).

۲- چرا فرشته‌ای بر او فرو نیامده تا به‌مراه وی، مردم را بیم دهد؟! (لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا).

۳- چرا گنجی بسویش نیافکنده‌اند؟! (أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنْزٌ).

۴- چرا باغی ندارد که از آن بهره‌ور شود؟! (أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا).

همانگونه که ملاحظه می‌شود، مشرکین در ایرادهای خود به ترتیب، تنزل کرده و پایین آمده‌اند! یعنی ابتدا انتظار داشتند که پیامبر ﷺ از فرشتگان باشد و غذا نخورد! سپس یک درجه تنزل نمود و پذیرفته‌اند که فرشته‌ای محسوس به‌مراه وی تبلیغ کند! آنگاه قبول کرده‌اند که با حفظ بشریت، از گنجی بهره‌ور باشد و سرانجام، به باغی راضی شده‌اند!!

قرآن کریم در پی این بهانه‌ها می‌فرماید :

﴿ أَنْظِرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَلِ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا ﴾

(فرقان : ۹)

«بنگر که برای تو چه مثل‌ها زدند؟! پس گمراه شدند و نتوانستند راهی پیدا کنند»!

این آیه شریفه، همه ایرادهای مشرکان را پاسخ می‌دهد! اما تا هنر و ذوق قرآن شناس در میان نباشد پاسخ مزبور کشف و درک نخواهد شد!

مفهوم آیه اینست که : مثل زدن و همانند کردن پیامبر به کسی که باغی دارد یا گنجی بدست آورده یا چون فرشتگان غذا نمی‌خورد، گمراهی محض است و کسانی که این

توقعات را دنبال می‌کنند نتوانسته‌اند راهی بر ضدّ پیامبر بیابند و البته «راه پیامبر شناسی» را نیز در نیافته‌اند. آری، از کسی که به ادعای نبوت برخاسته، باید توقع داشت تا نشانه و دلیلی آورد که ارتباط خود را با خدا ثابت نماید نه آنکه اشخاص، باغ میوه و پول طلا را برهان نبوت شمارند! یا در انتظار باشند که پیامبر، همچون فرشتگان، از غذاهای مادی بهره‌نگیرد و بجای راه رفتن بروی زمین، با آسمان پرواز کند!

واضح است که این معنای لطیف را همه نمی‌توانند از آیه کریمه دریابند لذا روی سخن در اینجا بسوی پیامبر است و او را که از بهانه‌جویی‌های قومش در اندوه بوده تسلی می‌دهد و می‌فرماید: بنگر (ای محمد) که برای تو چه شرائط و اوصافی ذکر کردند و چگونه (از ملاحظه نوری که بر تو می‌تابد) ناتوان ماندند و گمراه شدند و راهی به ابطال (حقیقت نبوت) نیافتند.

اما برای آنکه اذهان پاک شود، قرآن مجید به این «معنای اشاری» و کوتاه بسنده نمی‌کند و پاسخ‌های دیگری برای عموم می‌آورد چنانکه در برابر این شبهه که گفتند «ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشي في الأسواق»: این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟! در آیه ۳۰ از همین سوره می‌فرماید: «و ما أرسلنا قبلك من المرسلين إلا إنهم ليأكلون الطعام و يمشون في الأسواق....»^۱ یعنی: «پیامبران قبل از تو را نفرستادیم مگر آنکه همه غذا می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند....»^۱

این آیه شریفه، نمایانگر آنست که پیامبر ﷺ بلحاظ بشریت، نو در آمد پیامبران نبوده و پیش از او، همه انبیاء از جنس بشر بودند و زندگانی طبیعی داشتند. البته صورت این پاسخ با اعتراض مشرکان متناسب است زیرا آنها می‌گفتند: ما لهذا الرسول: این چه

۱- سیره نویس، این پاسخ را از سوی قرآن (در صفحه ۷۰ از کتابش) نقل کرده است.

پیامبری است که غذا می‌خورد؟ ... گویی، پیامبرانِ دیگر از غذا خوردن امتناع داشتند و تنها پیامبر اسلام ﷺ نیازمند به غذا بوده است! و لذا قرآن کریم پاسخ می‌دهد که همه انبیاء مشمول نیازها و عوارض بشری بوده‌اند. اما اصل شبهه را که اساساً چرا نباید پیامبران از جنس فرشتگان باشند؟ در سوره شریفهٔ اِسْرَاءِ پاسخ داده و معلوم شد که در میان انبیاء و امت‌های ایشان، همواره متناسب و سنخیت شرط است (تا مردم بتوانند به آنها اقتداء کنند و ایشان را الگوی زندگی اخلاقی و اجتماعی خود قرار دهند و دیگر مصالح...)

همچنین در پاسخ آنچه که مشرکان گفتند: «لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا»: چرا فرشته‌ای (محسوس) به سوی او فرود نیامده تا به‌مراه وی بیم دهد! در آیه ۲۱ از سوره فرقان می‌فرماید:

﴿ وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا ﴾

(فرقان: ۲۱)

«آنان که به ملاقات ما (در آخرت) امید ندارند^۱ گویند چرا فرشتگان بر ما فرود نمی‌آیند؟ یا خدای خود را نمی‌بینیم؟ بی‌شک خویشان را در نفس خود بزرگ شمردند! و از حدّ خویش تجاوز بسیار کردند».

در این آیه کریمه، درخواستِ مشرکان دربارهٔ رؤیت خدا و فرشتگان تکرار شده و آن را دلیل «خود بزرگ‌بینی» بشمار آورده است! و حقاً که این معنا نکته‌ای بس دقیق شمرده میشود زیرا (صرف‌نظر از رؤیت خدا که محال است) اگر فرشتگان در صورت

۱- مقصود از ملاقات خداوند، چنانکه از مجموعه آیات قرآن فهمیده می‌شود «ملاقات حسی» نیست بلکه حضور در عالمی است که سلطنت الهی بر همه ظهور می‌کند و حجاب‌های شک و تردید بر کنار می‌رود و جز حکم خدا حکمی در میان نمی‌آید.

انسانی بر مشرکان ظهور می‌کردند باز آنها معترض بودند که این موجودات انسانند و فرشته نیستند! و چنانچه مشرکان متوقع بودند که فرشتگان در صورت اصلی و فوق طبیعی با آنان مرتبط شوند! البته بسیار ابلهانه است کسانی که در زندگی جز شکم و شهوت هدفی ندارند و حجاب‌های گوناگون آنها را احاطه کرده است متکبران انتظار داشته باشند که مانند انبیاء و اولیاء با قوای ملکوتی جهان روبرو شوند و با قدسیان عالم بالا ارتباط پیدا کنند! این مقام، به لیاقت روحی و آمادگی نفسانی و داشتن قدرت باطنی بستگی دارد که بت پرستان مکه کمترین نصیبی از آن نداشتند پس این درخواست ناشیانه، ناشی از تکبر جاهلانه و خود بزرگ بینی محض بوده است از این گذشته، رؤیت ملائکه بنفع مشرکان نیز نبود زیرا اگر آنها «معجزه‌آسا» با موجودات فوق طبیعی مرتبط می‌شدند همین که بعلت ظرفیت محدود، عجائب ملکوت را انکار می‌نمودند جز استحقاق عذاب و هلاکت بهره‌ای نمی‌یافتند! و قرآن مجید به تمام این امور در آیات گوناگون تصریح کرده است. (به سوره انعام آیه ۸-۹ و سوره حجر آیه ۸ مراجعه شود)

بنابراین قرآن کریم در سوره شریفه فرقان به مشرکان پاسخ داده و درخواست‌های بهانه‌آمیز ایشان را نادرست شمرده است نه آنکه مشرکان نشانه و برهان یا معجزه معقولی می‌خواستند و خدای قرآن از آوردن آن مضایقه کرده باشد!

پس آنچه نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد که :

[در سوره حجر باز قضیه تکرار شده است. منکران صریحاً می‌گویند : ای کسی که خیال می‌کنی قرآن بر تو نازل شده است، تو دیوانه‌ای. اگر راست می‌گوئی فرشته‌ای با خود بیاور.

﴿ وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ ﴿٦﴾ لَوْ مَا تَأْتِينَا

بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٧﴾

(حجر : ۶-۷)

در آیات اولیة سوره انبیاء باز این مطالب تکرار شده است ... پیغمبر در جواب آنها بدین اکتفا می کند که خداوند می فرماید : قبل از تو مردانی برای هدایت فرستادیم که به آنها وحی می کردیم (نه فرشتگان) آنها نیز غذا می خوردند و از زندگی جاوید بهره مند نبودند، اگر نمی دانید از دانایان یهود و نصاری بپرسید. (صفحه ۷۰)

این سخنان نمونه دیگری از «قرآن ناشناسی»! سیره نویس جدید شمرده می شود زیرا قرآن مجید پاسخ های گوناگون به مشرکان داده (و بدین وسیله در صدد اصلاح افکار آنها بر آمده است) و نویسنده ۲۳ سال، تنها به یک آیه نظر افکنده و آیات دیگر را اساساً ندیده و یا دیده و نفهمیده است! و شگفت آنکه بنا به «عادت ترک ناشدنی»! همین یک آیه را نیز بشکلی مغلوطنقل می کند! چنانکه (در پاورقی صفحه ۷۰) می نویسد : «و ما ارسلنا قبلک الا رجال (!!) نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ...» پر واضح است که آیه شریفه، بصورت : «و ما ارسلنا قبلک الا رجلاً...» باید نقل شود.

حقاً که غفلت و بی توفیقی، گرفتاری عجیبی است! ملاحظه می فرمایید! نویسنده ۲۳ سال به سوره حجر مراجعه کرده و سؤال مشرکان را از آن سوره استخراج می کند ولی پاسخ قرآن مجید را در پی همان سؤال، نمی بیند! که می فرماید :

﴿ مَا نُزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ ﴾ (حجر : ۸)

چشم باز و گوش باز و این عمی! حیرتم از چشم بندی خدا!

^۱ یعنی : «ما فرشتگان را جز بحق نمی فرستیم (در ارسال آنها، تابع هوس این و آن نیستیم و هدفهای حساب شده داریم) در آن هنگام به مشرکان (که بهانه جو و کم ظرفیت اند) مهلت داده نمیشود (اگر به لجاج و انکار خود ادامه دهند عذاب خواهند شد)» خلاصه آنکه نزول فرشتگان بنفع بهانه جویان نیست.

سیره‌نویس تازه که پرگویی در این باره را خوش دارد! باز می‌نویسد :
 [روی هم رفته بیش از ۲۵ بار این بهانه‌جوئی و معجزه خواستن در سوره‌های مکی آمده است و در برابر این تقاضاها، جواب پیغمبر یا سکوت بود یا اینکه با کمال صراحت فرموده‌اند من بشری هستم مانند شما که از طرف خداوند وحی و الهام دریافت می‌کنم...]. (صفحه ۷۱)

نمونه‌های روشن از این معجزه طلبی‌ها را دیدیم و ملاحظه شد که مخالفان پیامبر ﷺ در هیچ مورد، درخواستی معقول نیاوردند تا بدان، ترتیب اثر داده شود و به اعتراف خود سیره‌نویس، جز «بهانه‌جویی» نظری نداشتند و بویژه دانستیم که پیامبر اکرم بدستور وحی، در هر مورد مشرکان را با پاسخ‌های حکیمانه روبرو می‌کرد و درصدد اصلاح افکار منجمد و روحيات غلط آنها بر می‌آمد، همان کاری که همواره در شأن پیامبران راستین بوده است که بی‌اعتنا به بهانه‌جویی‌ها و هوس‌های مردم، آنها را به اندیشه‌های صحیح رهبری می‌کردند. پس هر گاه که دشمنان پیامبر بر سر عقل می‌آمدند و برهانی متین و نشانه‌ای مبین از آن حضرت بر نبوتش می‌خواستند، هرگز پیامبر حق، از ارائه دلائل و اظهار معجزات خودداری نمی‌کرد چنانکه ذکر انواع دلائل عقلی و پیشگویی‌های صحیح و تأییدات معجزه‌آسا در قرآن مجید آمده است تا دل‌های اهل انصاف آرامش یابد و به اطمینان رسد و بقول قرآن کریم :

﴿ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِمْ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنَّا ۗ ﴾

عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿ (أنفال : ۱۰)

«خدا (امداد ملائکه) را جز مایه نویدی برای شما قرار نداد تا دل‌هایتان بدان آرامش گیرد و آن یاری، جز از سوی خدا نبود که خدا چیره و فرزانه است.»

معجزه‌ای که نابوران را مؤثر نیافتاد!

نویسنده ۲۳ سال، سخن خود را چنین ادامه می‌دهد :

[در آیه ۲۰ از سوره یونس عین این معنی آمده است: «يقولون لو لا أنزل عليه آية من ربّه، قل انما الغيب لله فانظرونی انی معکم من المنتظرین» = می‌گویند (مشرکان) چرا نشانه و علامتی از خدایش ظاهر نمی‌شود؟ به آنها بگو : امور غیبی مخصوص ذات پروردگار است (یعنی من هم چون شما از مکنونات غیبی و اراده حق تعالی اطلاعی ندارم) من هم چون شما منتظرم (یعنی منتظر ظهور معجزه).] (صفحه ۷۱)

در اینجا نویسنده از چند نظر بخطا رفته است :

نخست آنکه : مانند گذشته، آیه شریفه را نادرست نقل می‌کند! و بجای : (قل انما الغیب ...) عبارت : (قل انما الغیب) را می‌آورد.

دوم آنکه : در این آیه کریمه به هیچ‌وجه نفی معجزه از پیامبر اکرم ﷺ نشده بلکه وقوع آن را به خواست خداوند در آینده موکول می‌نماید و بگواهی قرآن و کتب سیره، پیامبر اسلام ﷺ توفیق یافت (تا علاوه بر قرآن کریم) معجزات دیگری نیز به قوم خود نشان دهد چنانکه در سوره صافات^۱ می‌خوانیم :

﴿رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ ﴿١٤﴾ وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾

(صافات : ۱۴-۱۵)

«چون نشانه و علامتی می‌بینند استهزاء می‌کنند، و گویند که این جز جادویی آشکار نیست»!

۱- سوره صافات مدتی پس از سوره یونس نازل شده است به کتاب : «مقدمتان فی علوم القرآن، چاپ

مصر، صفحه ۹-۱۱-۱۴» و نیز به «فهرست ابن ندیم، چاپ مصر، صفحه ۴۴» نگاه کنید.

و در کتب تفسیر آمده که این آیه کریمه دربارهٔ مردی از قریش بنام «رُکَانَة» و یاران او نازل شده است که پیامبر خدا ﷺ معجزاتی را به آنها نشان داد ولی ایشان، ایمان نیاورده و آن حضرت را ساحر شمردند!

در تفسیر «روح المعانی» اثر آلوسی می‌خوانیم :

«عَرَضَ لَهُ الْآيَاتِ، دَعَا عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ شَجَرَةً فَأَقْبَلَتْ، فَلَمْ يُؤْمِنِ».

(روح المعانی، الجزء الثالث والعشرون، صفحه ۷۱)

یعنی : «پیامبر برخی از معجزات را به او ارائه کرد و درختی را فرا خواند که درخت پیش او آمد ولی رکانه ایمان نیاورد»!

و در کتاب «التسهیل لعلوم التنزیل» اثر ابن جزّی می‌خوانیم :

«رُؤِيَ أَنَّهَا نَزَلَتْ فِي مُشْرِكٍ اسْمُهُ رُكَّانَةُ أَرَاهُ النَّبِيُّ ﷺ آيَاتٍ فَلَمْ يُؤْمِنِ».

(کتاب التسهیل، چاپ بیروت، الجزء الثالث، صفحه ۱۶۹)

یعنی : «گزارش شده که این آیه دربارهٔ مردی از مشرکان بنام رکانه آمده که پیامبر ﷺ معجزاتی به او نشان داد ولی ایمان نیاورد».

اصل گزارش در کتب قدیمی سیره، مانند سیره ابن هشام (القسم الأول، صفحه ۳۹۰) بتفصیل آمده است و رکانه همان : «رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف» بوده چنانکه ابن اسحاق بدان تصریح می‌کند و می‌نویسد پیامبر اکرم ﷺ به او فرمود:

«أَدْعُوكَ هَذِهِ الشَّجَرَةَ الَّتِي تَرَى فَتَأْتِينِي قَالَ : أَدْعُهَا، فَدَعَاهَا فَأَقْبَلَتْ حَتَّى

وَقَفَّتْ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ فَقَالَ لَهَا : ارْجِعِي إِلَى مَكَانِكَ قَالَ : فَرَجَعَتْ

إِلَى مَكَانِهَا». (السیره النبویّه، القسم الأول، صفحه ۳۹۱)

یعنی: «این درخت را که می‌بینی در حضور تو می‌خوانم تا پیش آید! رکانه گفت: آن را بخوان، پیامبر ﷺ درخت را فرا خواند تا به پیشگاه او رسید سپس آن را گفت که بجای خود باز گرد! و درخت بجایش برگشت».

روشن است که اگر چنین حادثه‌ای در مکه رخ نداده بود قرآن کریم نمی‌توانست در آن محیط کوچک و محدود اعلام کند که: «این مشرکان چون آیتی می‌بینند به استهزاء می‌پردازند و می‌گویند که این، جز جادویی آشکار نیست!» زیرا مشرکان بانگ و هیاهو پیاپی می‌کردند که ما اساساً آیتی ندیدیم تا آن را به سحر و جادو نسبت دهیم!

علاوه بر این، آیات و معجزات دیگری نیز از پیامبر اکرم ﷺ پس از هجرت به ظهور پیوست که ما شرح آنها را تا آنجا که در خور این کتابست ضمن جزء نخستین آوردیم. پس، بهانه‌گیری‌های جناب سیره‌نویس بجایی نمی‌رسد و به بهانه‌جویی‌های همان مردم کوتاه‌بین و لجوج مکه می‌ماند!

سوّم آنکه: مفسّران قرآن از دیر باز، آیه‌ای را که نویسنده ۲۳ سال گواه آورده است بمعنایی دیگر (جز آنچه او فهمیده) تفسیر کرده‌اند و اگر ما (لااقل) احتمال دهیم که نظر ایشان درباره آیه شریفه صائب باشد، رأی نویسنده «نقش بر آب» خواهد بود!

افتراح معجزات!

اهل تفسیر عقیده دارند که آیات و نشانه‌هایی که مشرکان قریش از پیامبر ﷺ می‌خواستند (و در سوره یونس و رعد و عنکبوت و طه، از قول ایشان بازگو شده) از «آیات مقترحه» بوده است! یعنی از معجزاتی بود که خود ایشان آنها را پیشنهاد می‌کردند و قرآن مجید در سوره فرقان و اسراء از درخواست نابخردانه مشرکان یاد نموده و پاسخ کافی به آنان داده است پس دیگر پافشاری حضرات! مورد نداشت و جز سماجت و لجاجت چیزی را نشان نمی‌داد و قرآن مجید نیز برای نمایان ساختن همین

روحیه در ایشان، درخواست مکرر آنان را نقل می‌کند. بنابراین، مقصود از عبارت :
 (فَانتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ) (که در مقطع آیه ۲۰ از سوره یونس
 میخوانیم) به انتظار معجزه نشستن نبوده است بلکه این تعبیر، در حقیقت تهدیدی را
 به همراه دارد و وعیدی را در فحوای کلام می‌رساند چنانکه طبری در این باره می‌نویسد :
 «فَانتَظِرُوا أَيُّهَا الْقَوْمُ قَضَاءَ اللَّهِ بَيْنَنَا بِتَعْجِيلٍ عُقُوبَتِهِ لِلْمُبْطِلِ مِنَّا وَإِظْهَارِهِ الْمُحِقِّ
 عَلَيْهِ». (جامع البیان، ذیل آیه مذکور)

یعنی : «بگو ای قوم! چشم براه باشید تا خدا میان ما داوری کند و اهل باطل را هر
 چه زودتر به کیفر رساند و اهل حق را فیروزی بخشد (که من نیز در انتظارم)».
 آنگاه طبری می‌نویسد : «فَقَضَىٰ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَهُ بِأَن قَتَلَهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ بِالسَّيْفِ» یعنی :
 خدا میان ایشان و پیامبرش ﷺ داوری کرد و قضای الهی آنها را محکوم فرمود تا در
 جنگ بدر به شمشیر کشته شوند».

و بنظر من، این تفسیر با آنچه پیش از این آوردیم قابل جمع است زیرا که روز بدر،
 روز ظهور معجزات و بروز تأییدات خدا نیز بوده است چنانکه در بخش نخستین
 گذشت بعلاوه، این معنا با معجزه دیگری که در سوره صافات به اشارت آمده هیچ
 منافات ندارد. جز آنکه بر این تفسیر ممکن است خرده‌ای گرفت و گفت که در عبارت
 «لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ» به اصطلاح اهل ادب : نکره در سیاق نفی آمده که افاده عموم
 می‌کند، پس از کجا می‌گویید مقصود از این آیت، همان آیات مطرحه بوده است؟!!

زمخشری در «تفسیر کشاف» بدون آنکه اصل شبهه را بمیان آورد، مسئله را
 بدینگونه حل می‌کند : «أرادوا آيَةً مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي كَانُوا يَقْتَرِحُونَهَا وَ كَانُوا
 لَا يَعْتَدُونَ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مِنَ الْآيَاتِ الْعِظَامِ ... وَ كَأَنَّهُ لَمْ يَنْزِلْ عَلَيْهِ آيَةٌ قَطُّ، حَتَّى

قالوا : لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةً وَاحِدَةً مِنْ رَبِّهِ وَذَلِكَ لَفِرَطٍ عِنَادِهِمْ...» (الكشّاف، ذیل آیه ۲۰ یونس) یعنی : «مقصود مشرکان، آیتی بود از میان آیاتی که خود طرح کرده بودند و به آیات بزرگی که بر پیامبر ﷺ نازل گشت اعتناء نمی‌کردند گویی بر او هیچ آیتی فرود نیامده بود! تا آنجا که گفتند : چرا از سوی خداوندش نشانه‌ای بروی نازل نشده است؟! و این از شدت ستیزه‌گری آنها بود.»

بنظر من از مفهوم آیه شریفه :

﴿ وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ حَتَّىٰ تَفْعُرَ لَنَا ... ﴾ (إسراء : ۹۰)

می‌توان بر درستی رأی زمخشری دلیل (و لا اقل، قرینه‌ای) آورد زیرا این آیه، ایمان مشرکان را منحصر به رؤیت آیاتی نموده که خود پیشنهاد کرده بودند و بس! پس مفهوم «حصر» در این آیه کریمه، اطلاق و عمومیت آیات دیگر را مقید و محدود می‌سازد.

خلاصه آنکه راه‌ها از هر طرف بروی نویسنده ۲۳ سال بسته است! اگر آیه کریمه را بهمان معنایی حمل کنیم که وی دریافته و ما در آغاز گفتیم، همین آیه بر او حجّت می‌شود زیرا در این آیه به مشرکان فرمان داده شده تا در انتظار معجزه‌ای باشند! و چنانچه آهنگ نشان دادن معجزه در کار نبود، فرمان انتظار بردن نیز بی‌مورد بود بلکه تصریح می‌شد که در انتظار هیچ معجزه‌ای نباشید! و اما اگر مفهوم آیه کریمه چنان باشد که مفسران گفته‌اند، اساساً سخن درباره «آیات مقرر» رفته و مشرکان به کیفر ستیزه‌گری‌های خود تهدید شده‌اند و این هیچ پیوندی با ادعای نویسنده ندارد و هرگز در مقام نفی معجزات نیست، اما جالب آنست که در هر دو صورت، آیه شریفه از امری سخن می‌گوید که در آینده بوقوع پیوست! خواه آن امر، معجزه‌ای باشد که در سوره صافات بدان اشاره شده و یا عذابی که در نخستین پیکار مسلمین (در جنگ بدر) بسراغ مشرکان آمد! و از شگفتی‌های قرآن یکی همین است که هر آیه‌ای از آن، چون مورد اعتراض و گفتگو قرار گیرد با لحظه‌ای تأمل و تدبّر، آن را برهانی متین بر حقایق قرآن

مبین می‌یابیم و حَقّاً با وجود چنین کتابی، مسلمانان به معجزه دیگری در اثبات وحی محمدی نیاز ندارند و بقول زمخشری (که خود از اعظام تفسیر و اکابر ادب و آیتی در فنون بلاغت بوده است): «و كَفَى بِالْقُرْآنِ وَحْدَهُ آيَةً بَاقِيَةً عَلَى وَجْهِ الدَّهْرِ بَدِيْعَةً غَرِيْبَةً فِي الْآيَاتِ، دَقِيْقَ الْمَسَلِكِ مِنْ بَيْنِ الْمُعْجَزَاتِ ...». (الكشاف، المجلد الثاني، صفحة ۳۳۷) آری:

بس بود قرآن به تنهایی دلیل

بر نزول روح قدسی، جبرئیل

بر فؤاد تابناک احمدی

بر تجلی گاه وحی ایزدی

بر کلام حق، عیان چون آفتاب

«گر دلیلت باید از وی رو متاب»^۱

معجزات نزد خدا است!

از این پس نویسنده دو آیه دیگر را از سوره‌های رعد و عنکبوت گواه می‌آورد که بلحاظ مفهوم، به آیه سوره یونس می‌ماند و بحث گذشته را تکرار می‌کند اما در پی این دو آیه، از چند آیه دیگر سخن می‌گوید که با رشته کلام و موضوع بحث پیوندی ندارد و جز به پریشان گویی نمی‌ماند! می‌نویسد:

[در سوره ملک (آیه ۲۵) که مشرکان به او می‌گویند: پس این روز قیامت که تو از آن سخن می‌گوئی کی خواهد آمد؟ تصریح می‌کند که علم بر آن مخصوص ذات

۱- اشعار، از نویسنده این کتاب است و نیم بیت اخیر، از مولوی است آنجا که می‌گوید:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب!

خداوند است و من فقط نذیرم. «قل انما العلم عند الله و انا نذیر مبین» در سوره نازعات آیه‌های ۴۳-۴۴-۴۵ که باز صحبت از روز حشر است نفی علم از شخص رسول بطور صریحتری آمده است: «فیم انت من ذکراها. الی ربک متتهاها. انما انت منذر من یخشاها». تو از کجا می‌دانی قیامت کی می‌رسد؟ فقط خدا می‌داند. تو فقط باید مردم را از روز جزا بیم دهی. (صفحه ۷۲)

در اینجا گذشته از آنکه آیه شریفه (و انما انا نذیر مبین) را بر طبق معمول! به غلط: (و انا نذیر مبین) آورده است جای شگفتی است که ندانستن زمان رستاخیز را چگونه با معجزات پیامبر ﷺ پیوند می‌دهد؟!

شاید تعبیر: (انما انا نذیر - انما انت منذر) در آیات شریفه، نظر او را جلب کرده و قصد آن داشته تا بگوید که پیامبر ﷺ تنها «بیم‌رسان» بوده است و از این سخن نتیجه بگیرد که آن حضرت معجزه‌ای نداشته! اگر چنین باشد باید گفت که غلط دیگری مرتکب شده است! زیرا بیم دادن از قیامت با ارائه معجزات منافاتی ندارد، مگر دیگر پیامبران (که به نص قرآن مجید، دارای معجزات گوناگون بودند) امت‌ها را از قیامت بیم ندادند؟ و مگر درباره همه پیامبران در قرآن کریم نمی‌خوانیم:

﴿وَمَا نُزِّلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ﴾ (انعام: ۴۸)

«ما پیامبران را جز در مقام نوید دادن و بیم رساندن نمی‌فرستیم».

پس نوید دادن به پاداش آخرت یا بیم رساندن از کیفر قیامت چه منافاتی با آیات و معجزات تواند داشت؟!

شک نیست که وقوع معجزات در اثبات صدق پیامبران و نفوذ کلام آنها در دل مردمان، تأثیر فراوان دارد بنابراین، خود از عوامل مؤثر در بیم رسانی بشمار می‌آید نه آنکه مانع و رادع آن باشد!

اما درباره آنچه نویسنده از سوره عنکبوت گواه آورده است که می‌فرماید :

﴿ وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِّن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ

اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴾

(عنکبوت : ۵۰)

«گویند چرا نشانه‌هایی از سوی خداوندش بر او نازل نشد؟ بگو جز این نیست که نشانه‌ها نزد خدا است و من فقط بیم‌رسانی آشکارم».

صرف نظر از اینکه مانند گذشته، آیه شریفه را به غلط نقل نموده (و بجای واژه آیات، کلمه آیه را نهاده است). این آیه کریمه، بروشنی می‌رساند که معجزات، تنها در اختیار خدا و در حیطة قدرت او است و پیامبر اسلام (مانند دیگر پیامبران) نیروی معجزه‌گر نداشته است ولی هر گاه خدا می‌خواسته که در تأیید پیامبر خود و برای هدایت دیگران، آیت و معجزه‌ای نمایان سازد این آیه کریمه، کمترین ناسازگاری با اراده خداوند نشان نمی‌دهد زیرا که این آیه، بر توانایی خدای متعال در ارائه معجزات دلالت می‌کند نه بر ناتوانی خدای سبحان! آری، إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ! : همه معجزه‌ها و نشانه‌ها نزد خداست! بنابراین جای شگفتی نیست اگر ملاحظه کنیم که در سوره شریفه «انعام» می‌فرماید :

﴿ وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ

... ﴾

(انعام : ۱۲۴)

«چون آیتی به سوی ایشان آمد گویند هرگز ایمان نخواهیم آورد تا همانند آنچه به پیامبران خدا داده شده، بما نیز داده شود...»!

چنانکه از این بیان شریف فهمیده می‌شود، خدای قادرِ مَنَّان آیتی در تأیید پیامبرش بر مشرکان ظاهر نمود ولی آنها از ایمان به معجزه الهی سر باز زدند و نغمه دیگری ساز کردند! که : باید نظیر آنچه به پیامبران داده شده بما نیز عطا گردد تا ایمان آوریم! و

مقصود آنها از این عطیه، دریافت وحی و رسالت بود! از همین رو بلافاصله قرآن کریم به آنان پاسخ می‌دهد:

«اللَّهُ اعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ!»

یعنی: «خدا بهتر می‌داند که رسالت خویش را در کجا نهد (و بر عهده چه کس گذارد)».

شیخ ابو علی طبرسی ضمن تفسیر «مجمع البیان» در این باره می‌نویسد:

«قِيلَ نَزَلَتْ فِي أَبِي جَهْلٍ بْنِ هِشَامٍ قَالَ: زَا حَمْنَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ فِي الشَّرَفِ، حَتَّى إِذَا صَرْنَا كَفَرَسَى رِهَانٍ قَالُوا مَنَا نَبِيٌّ يُوحى إِلَيْهِ وَ اللَّهُ لَا نُؤْمِنُ بِهِ وَ لَا نَتَّبِعُهُ أَبَدًا إِلَّا أَنْ يَأْتِينَا وَحَى كَمَا يَأْتِيهِ». (تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ۱۲۴ سوره انعام)

یعنی: گفته‌اند که این آیه درباره‌ی ابی جهل بن هشام نازل شده که گفت: ما با پسران عبد مناف بر سر بزرگی و شرف رقابت داشتیم هنگامی که مانند دو اسب مسابقه (برابر) شدیم آنها گفتند: در میان ما پیامبری برخاسته است که به او وحی می‌رسد! بخدا سوگند که ما به وی ایمان نمی‌آوریم و هرگز پیرویش نمی‌کنیم مگر آنکه بسوی ما نیز وحی آید همانگونه که به وی می‌رسد!.

بطوری که ملاحظه می‌شود آنچه این مشرکان را از ایمان به پیامبر ﷺ باز می‌داشت (علاوه بر مطامع مادی) هم‌چشمی و رقابت جاهلانه با «بنی عبد مناف» بود! نه آنکه مشرکین، آیتی از پیامبر خدا ﷺ ندیده و برهانی از او نشنیده بودند! و عجب آنکه گرایش به رقابت و تفاخر، چنان بر چشمان ایشان پرده افکنده بود که نمی‌دیدند بسیاری از پسران عبد مناف مانند ابو لهب (عموی پیامبر) و دیگران، با رسول اکرم ﷺ بسختی

مخالفت می‌ورزند! و همچنین درک نمی‌کردند که اسلام، میان سید قرشی و غلام حبشی تفاوتی نگذاشته و قرآن، برای جانبداری از قبیله بنی عبد مناف نازل نشده است! گویی اصلاً حاضر نبودند بپذیرند که قرآن کریم، هر گونه تفاخر در میان قبائل را محکوم و مردود شناخته و فضیلت را در سایه تقوی می‌داند و بس! چنانکه می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاهُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾

(حجرات: ۱۳)

«ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و بصورت گروه‌ها و قبیله‌های گوناگون در آوردیم تا (از راه تفاوت‌ها) یکدیگر را بشناسید (و گونه) گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزگارتر باشد همانا خدا (به هر چیز) آگاه و (از احوال همه شما) باخبر است.»

پس نمی‌توان ادعا کرد که علت مخالفت مشرکان با پیامبر ﷺ این بود که از سوی آن حضرت آیتی به ایشان ارائه نشد! بلکه ستیزه‌جویی آنها را باید در خلال انگیزه‌های دیگر یافت و خود نویسنده ۲۳ سال نیز بارها به این حقیقت اشاره کرده و از روحیه بهانه‌جو و لجوج مشرکان یاد می‌کند، از جمله در صفحه ۹ از کتابش می‌نویسد:

۱- مورخان و مفسران به اتفاق نوشته‌اند که چون آیه:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (الشعرا: ۲۱۴) نازل شد پیامبر اکرم ﷺ فرمان یافت تا خویشاوندان

نزدیک خود را به توحید و اسلام فراخواند و از این‌رو آنها را به نزدیک تپه «صفا» گرد آورد و همین که دعوتش را به ایشان ابلاغ نمود همگی از پیرامونش پراکنده شدند و ابو لهب فریاد زد: تبا لک ألهذا دعوتنا: زبان بر تو باد! ایا ما را برای این کار دعوت کرده‌ای؟! :

[ابوجهل هم روزی به أحنس بن شریق گفت : «ما و بنو عبد مناف بر سر بزرگی و ریاست منافسه و رقابت داشتیم، اکنون که ما با آنها برابر شدیم یکی از آنها برخاسته و دعوی پیغمبری می‌کند و بدین وسیله بنو عبد مناف هم می‌خواهند بر ما تفوق یابند!»]

این گونه سخنان ما را از نوع فکر و طرز برخورد قریش با دعوت حضرت محمد آگاه می‌کند و نکته قابل تأمل و شایسته ملاحظه اینکه به اصل مطلب ابداً توجهی نمی‌کردند یعنی مطلقاً به گفته‌های محمد و تعالیم او گوش نمی‌دادند تا ببینند مطالبی که او می‌گوید تا چه درجه صحیح و منطبق بر موازین عقلی و صلاح اجتماع است.]

با این همه، مایه شگفتی است که هر گاه قرآن مجید گزارش می‌کند که مشرکان لجوجانه آیتی از پیامبر خواسته‌اند، جناب سیره‌نویس، به نشاط می‌آید! و درخواست بهانه جویان را دلیل آن می‌شمرد که پیامبر خدا ﷺ آیتی در اثبات رسالت خود نداشته است! و هر جا که قرآن کریم خبر می‌دهد مشرکان آیتی را دیده و از سر عناد آن را جادو شمرده‌اند، سیره‌نگار منصف! خاموشی می‌گیرد و کمترین اشاره‌ای بمیان نمی‌آورد! و البته با این روش، عدم خیانت خود را در گزارش تاریخ اثبات می‌نماید!

کج فهمی در آیات سوره انعام!

به هر حال نویسنده ۲۳ سال در پی آنچه که گذشت چنین می‌گوید :

[اصرار متوالی و مکرر مشرکان در خواستن معجزه و سوگند یاد کردن آنها بر اینکه اگر نشانه اعجازی بظهور پیوندد ایمان خواهند آورد رفته‌رفته در نفوس مسلمانان و حتی در کنه روح خود پیغمبر (!!)] این آرزو را بر انگیخت که کاش خدا تفضل می‌کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمد برآورده می‌کرد تا همه منکران مات و مبهوت شده ایمان می‌آوردند. این سه آیه سوره انعام را بخوانید :

(و أقسموا بالله جهد أيمانهم لئن جاءتهم آية ليؤمنن بها قل إنما الآيات عند الله و ما يشعركم أنّها اذا جاءت لا يؤمنون. و نقلب أفئدتهم و أبصارهم كما لم يؤمنوا به أول مرة و نذرهم فى طغيانهم يعمهون. ولو أنزلنا(!!) اليهم الملائكة و كلمهم اموتى و حشرنا عليهم كلّ شىء قبلاً ما كانوا ليؤمنوا الا أن يشاء الله ولكن اكثرهم يجهلون(آيات ۱۰۹_۱۱۰ و ۱۱۱))

مفهوم آیه چنین است که مشرکان به خدا سوگند یاد کردند که اگر آیتی ظاهر سازد (یکی از تقاضاهای آنها انجام شود) ایمان می‌آورند. ای محمد به آنها بگو آیات نزد خداوند است (یعنی در دست من نیست) می‌دانید اگر آیتی هم ظاهر سازم باز ایمان نمی‌آورند آنها را در گمراهی خود باقی بگذاریم. اگر از آسمان فرشته نازل شود و اگر مردگان به سخن آیند و همه امور خارق العاده را در برابر آنها نهیم باز ایمان نخواهند آورد مگر اینکه خدا بخواهد اما اغلب آنها نمی‌دانند]. (صفحه ۷۲-۷۳)

در اینجا یادآوری چند نکته لازمست :

نخست آنکه : نویسنده دقیق! بر طبق معمول، آیه قرآن را نادرست نقل می‌کند و عبارت : (ولو أنّنا نزلنا...) را بصورت : (و لو أنزلنا ...) می‌آورد.

دوم آنکه : سیره‌نویس امین! آیات شریفه را مغلوط و ناقص، ترجمه می‌کند (تا مقصود خود را به خواننده ناشی! تحمیل کند) مثلاً جمله (كما لم يؤمنوا به أول مرة) : (چنانکه بار اول، بدان ایمان نیاوردند) که عبارت حساسی است اساساً در ترجمه نویسنده دیده نمی‌شود!

سوم آنکه : برداشت و نتیجه‌گیری نویسنده از این آیات، نادرست است زیرا او به استناد آیات مزبور چنین وانمود می‌کند که پیامبر اسلام کمترین معجزه‌ای به مشرکان نشان نداده بود و در عین حال در کنه روح خود عقیده داشت که اگر خداوند تفضلی

کند و آیتی ظاهر فرماید، همه منکران مات و مبهوت شده ایمان می‌آورند!! و این هر دو ادعا باطل است زیرا اولاً در ضمن همین آیات می‌خوانیم: «أَتَاهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ ... كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ» یعنی: «چون معجزات بیاید، آنها ایمان نمی‌آورند ... چنانکه بار نخستین بآن ایمان نیاوردند» و از اینجا معلوم می‌شود که یکبار معجزه‌ای دیده بودند ولی به قرآن ایمان نیاوردند و از این‌رو می‌فرماید: بار دوم نیز ایمان نخواهند آورد. بنابراین، قرآن مجید در اینجا شاهد و گواه می‌آورد (نه آنکه بدون دلیل، از اجابت دعوت مشرکان بگریزد!) قرآن می‌گوید: روحیه «ناباوری» بر این مشرکان چیره شده و دلها و دیدگان ایشان از مطالبه و مشاهده حقیقت منصرف گشته است (و نُقِلُّبُ أَفْقَدْتَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ) از این‌رو هر آیتی برای آنها بیاوریم، ایمان نخواهند آورد چنانکه بار اول، آیتی را به ایشان ارائه کردیم و نپذیرفتند.

این شیوه پاسخ دادن، بشکل‌های گوناگون در قرآن کریم تکرار شده است و تا کسی از «اسلوب مناظره در قرآن» آگاهی نداشته باشد چنانکه باید و شاید اهمیت آن را در نمی‌یابد، مثلاً در سوره قصص می‌فرماید:

﴿ فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ

مُوسَىٰ أَوْلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا

وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ ﴿٤٨﴾

«هنگامی که حق از نزد ما به سوی ایشان آمد، گفتند: چرا مانند آنچه به موسی داده شده به او داده نشد؟ آیا نه اینست که آنچه را در گذشته به موسی داده شد انکار کردند؟ گفتند هر دو (الواح موسی و قرآن محمد) جادو است که یکدیگر را تقویت کرده و ما هر دو را منکریم!».!

در اینجا به طوری که ملاحظه می‌شود قرآن کریم مشرکان مکّه را محاکمه می‌کند و نشان می‌دهد که آنان از یک سو اعتراض داشتند چرا پیامبر اسلام ﷺ مانند موسی الیه السلام با الواح معجزه‌آسا ظهور نکرده است؟! و از سوی دیگر، آئین موسی الیه السلام را باور نداشته و او را جادوگر می‌شمردند و الواح وی را سحر می‌خواندند! بنابراین، اگر پیامبر اسلام ﷺ هم با همان نشانه بسوی ایشان می‌آمد، او را نیز جادوگر می‌شمردند پس، آوردن الواح چه لزومی داشت؟!

اساساً هدف اصلی و کار مهم انبیاء تربیت مردم و هدایت روح و فکر آنها است و معجزات نیز مقدمه همین مهم بشمار می‌رود تا از این رهگذر، به پیامبران راستین اعتماد شود و تعالیم آنان مقبول و معمول گردد. در اینجا قرآن کریم دقیقاً نیز همان هدف اصلی را تعقیب می‌کند و نشان می‌دهد که مردم لجوج و بیمار دل، بجای معجزه‌طلبی باید در پی اصلاح دل و دیده خود بر آیند تا بتوانند چهره حقیقت را مشاهده کنند و راست و دروغ را از یکدیگر تمیز دهند و گرنه: «معجزه‌ها و هشدارها برای مردم که در صدد ایمان به حقیقت نیستند سودی نمی‌بخشد»

﴿ وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ ﴾ (یونس : ۱۰۱)

در این روزگار نیز که بعلت توسعه ابزار زندگی بسیاری از مردم، معنا و حقیقت و هدف زندگی را گم کرده‌اند و سرگرم بلکه گرفتار ابزارهای مادی شده‌اند و کمتر به حیات معنوی و رشد دینی و اخلاقی رغبت نشان می‌دهند انتظار می‌رود که فرزندان و نویسندگان، دعوت انبیاء را از این دیدگاه بنگرند که تعالیم ایشان چگونه می‌تواند به زندگانی بشر، معنا و روح و هدف بیخشد و در ترقی معنوی و اجتماعی انسان و نجات او از اسارت ابزار و اسباب مؤثر افتد؟ آری، معجزه آموزش‌های پیامبران را در این مقام باید جست و از این رو قرآن کریم می‌فرماید :

﴿ قُلْ فَاتُوا بِي كِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ

صَادِقِينَ ﴾ (قصص : ۴۹)

«بگو اگر راست می‌گویید کتابی از سوی خدا هدایت کننده‌تر از (تورات و سپس قرآن) بیاورید، من آن را پیروی کنم».

حقاً که وسعت نظر قرآن تا چه اندازه است و تنگ نظری نویسنده ۲۳ سال تا بکجا است که در این روزگار و آنفسا! ما را سرگرم بحث از معجزه و بود و نبود آن در گذشته می‌کند و تعالیم حیاتبخش اسلام و معجزه جاویدی چون قرآن را نادیده می‌گیرد بلکه اینجانب باید استغفار کنم و از خداوند آمرزش بخواهم که میان قرآن والای او و سخن پریشان این نویسنده، به مقایسه پرداختم بقول شاعر عرب :

ألم تر أن السيفَ ينقصُ قدره

إذا قيلَ أنَّ السيفَ خيرٌ من العَصَا؟

ندیدی که از ارج شمشیر کاست

هر آن کس که گوید فزون از عصا است؟!^۱

ثانیاً : آنچه نویسنده ۲۳ آورده مبنی بر اینکه، [در کنه روح خود پیغمبر این آرزو را برانگیخت که کاش خدا تفضل می‌کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمد بر آورده می‌کرد] تناقضِ غریبی با اساس سخن او درباره وحی دارد! زیرا بر طبق عقیده و اصرار نویسنده، وحی پیامبر ﷺ چیزی جز تجلی آرزوهای نهانی او نبود که در کنه روح آن حضرت جای گرفته سپس بصورت کلام الهی ظاهر

۱- ترجمه بیت، از نویسنده این کتاب است.

می‌گردید! در اینجا، کار معکوس است زیرا پیامبر ﷺ در آروزیِ نهانیِ خود، با پافشاری از خدا معجزه می‌خواسته ولی وحی یا کلامی که به آن حضرت رسیده است با قاطعیت تمام می‌گوید: «دل و دیدهٔ مشرکان از پذیرش معجزه ناتوان است چنانکه نخستین بار آن را نپذیرفتند، بنابراین آرزوی معجزه، منتفی است!» و از اینجا معلوم می‌شود که خاستگاه وحی، از کنه روح پیامبر و مبدء آرزوهای وی جدا بوده است و این همان حقیقتی است که نویسندهٔ ۲۳ سال دوست ندارد آن را بپذیرد!

با وجود این، نباید گمان کرد که پیامبر اسلام ﷺ پیش از درخواست مشرکان، آیتی به ایشان نشان نداده بود زیرا قبلاً گفتیم که در همین سورهٔ انعام آمده است:

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ﴾

(انعام: ۱۲۴)

ولی بدلیل: (أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ) سوگندهای سخت مشرکان (بنام مقدس خدا) در پیامبر اکرم ﷺ و مسلمانان این امید را ایجاد کرده بود که اگر بار دیگر آیتی ظاهر شود شاید این بار مشرکان در برابر حقیقت تسلیم شوند ولی آیات سورهٔ انعام این امید را نفی می‌کند و می‌فرماید: (وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ) یعنی شما آگاه نیستید! چون آن معجزات بیاید ایشان ایمان نمی‌آورند.

شنیدنی است که جناب سیره‌نویس، از آیهٔ مورد بحث، به چند نتیجهٔ عجیب و غریب! می‌رسد، بدین ترتیب:

[۱- مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته‌اند ظاهر سازد ایمان می‌آورند و خداوند به محمد می‌گوید به آنها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است. این صریح است که خرق عادت در دست آدمیزاد نیست هر چند پیغمبر

باشد یعنی قوانین طبیعت لایتغیر است و خلاف آن صورت نمی‌گیرد، خاصیت آتش، سوزاندن است و این خاصیت همیشه با او است.[! (صفحه ۷۳ کتاب)

ذیل این نتیجه‌گیری با صدرش نمی‌سازد! و انجامش با آغازش هم آواز نیست! زیرا در ابتدا می‌گوید: اعجاز از خدا است و در دست آدمیزاد نیست (و این درست است) و در پایان می‌نویسد: قوانین طبیعت لایتغیر است و خاصیت این درست است) و در پایان می‌نویسد قوانین طبیعی لایتغیر است و خاصیت سوزندگی همیشه با آتش است! یعنی چه؟! آیا خداوند متعال نیز که آفریننده و قانونگذار طبیعت است نمی‌تواند قوانین طبیعی را تغییر دهد؟ آیا از آیات مزبور به چنین نتیجه‌ای می‌توان رسید؟!!

اندیشه سیره‌نویس در اینجا بقدری ناسنجیده است که خود نمی‌داند این عقیده در ذهن او است نه در قرآن! قرآن کریم در ماجرای ابراهیم علیه السلام و آتشی که برای سوزاندن وی فراهم ساخته بودند، می‌گوید:

﴿ قُلْنَا يَنْتَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ﴾ (انبیاء: ۶۹)

«گفتیم که ای آتش بر ابراهیم سرد و بی‌خطر باش!».

و هر چه خدا خواست، انجام شد یعنی آتش ابراهیم علیه السلام را کمترین گزند نرساند. آری، از دیدگاه قرآن هر چند اظهار معجزات از توانایی بشر بیرونست ولی خداوند قدرت دارد به سهولت از نفوذ انرژی آتش در پیکر ابراهیم علیه السلام جلوگیری کند. برای بشر ممکن نیست در پیدایش انسانی دیگر - جز از راه تناسل - دخالت ورزد ولی خداوند، آدم نخستین یا نخستین موجود زنده را بی‌آنکه تناسلی در میان آید، آفرید! بنابراین «خرق عادت» برای ما دشوار می‌آید اما در برابر خداوند چنین مشکلی وجود ندارد و شگفت آنکه نویسنده فراموش‌کار! بزودی از زبان منکران قرآن، خداوند را بر اظهار معجزات توانا می‌شمارد و (در صفحه ۸۲) می‌نویسد:

[منکران، معجزه می‌خواهند بآنها جواب داده می‌شود خداوند قادر است آیتی نازل کند، البته خداوند قادر است، منکران می‌دانند که خدا قادر است ...]!

این استنتاج‌های ضد و نقیض و این قضاوت‌های نامتعادل که خواننده را بیاد «کوسه‌ی ریش پهن»! می‌افکند بکلی اعتبار کتاب ۲۳ سال را از میان برده است و نشان می‌دهد که نویسنده آن، از داشتن حافظه‌ی سالم (و قلب سلیم)! و تمرکز کافی که شرط نویسندگی و تحقیق شمرده می‌شود محروم بوده است از این رو به هر بخش از کتاب وی که می‌نگریم اثری از خطا و لغزش را بجای می‌بینیم! بقول عرب‌ها: «بِكُلِّ وَادٍ أَثْرٌ مِنْ ثَعْلَبَةٍ»^۱

وانگهی، تاکنون ادعای سیره‌نویس تازه، بر این پایه قرار داشت که پیامبر اسلام ﷺ در دوران رسالت خود هیچگونه معجزه‌ای ظاهر نساخت ولی در اینجا اعتراف می‌کند که: [مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته‌اند ظاهر سازد ایمان می‌آورند]! و این سخن نمایانگر آنست که پیامبر ﷺ از اظهار «معجزات مقترحه» خودداری ورزیده و به هیچ‌وجه نشان نمی‌دهد که خداوند، معجزات و نشانه‌های دیگری در تأیید پیامبرش ظاهر نکرده است!

دومین نتیجه‌ای که نویسنده از آیات سوره انعام گرفته در کتاب ۲۳ سال بدین صورت می‌آید:

[۲- می‌فرماید: چه می‌دانید اگر معجزه‌ای هم روی بدهد باز هم ایمان نمی‌آورند. می‌توان جواب نقضی به این قضیه داد و گفت از کجا معلوم که اگر معجزه‌ای روی می‌داد ایمان نمی‌آوردند؟ ظاهر امر اینست که هر خرق عادت‌ی بشر را به شگفتی می‌اندازد و به آن کسی که خرق عادت را کرده است با نظر ستایش می‌نگرد و هیچ بعید

۱- یعنی: در فضای کتاب ۲۳ سال «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است»!!

نیست که تسلیم شود. مفسران می‌گویند ظاهر نشدن معجزه از آن‌رو است که خداوند می‌داند که آنها ایمان نمی‌آورند. [صفحه ۷۴]

اگر مفسران چنین نظری ابراز می‌دارند، بدلیل پیشینه مشرکان است که بتصریح قرآن در سوره‌های صافات و انعام، معجزات پیامبر ﷺ را دیدند و آنها را جادو شمردند! و نیز بتصریح آیات سوره قصص، معجزه موسی علیه السلام را سحر می‌خواندند! بنابراین «سالی که نکو است از بهارش پیدا است!» بعلاوه در کتب تفسیر (در خلال آیات مورد بحث) آمده است که مشرکان از پیامبر خدا ﷺ می‌خواستند تا کوه «صفا» را برای ایشان به «زرناب» مبدل سازد: (قَالُوا تَجْعَلُ لَنَا الصِّفَا ذَهَبًا)^۱ و این درخواست بیش از آنکه معجزه طلبی ایشان را بنماید از مال‌پرستی حضرات حکایت می‌نماید! یعنی همان خوی ناپسند که قرآن کریم مشرکان را بخاطر آن مذمت می‌فرماید! و با لحن توبیخ‌آمیز از:

﴿وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾^۲ (فجر: ۲۰)

یاد می‌کند، پس چگونه دعوت ایشان را در این باره اجابت فرماید؟ و بر خلاف تعالیم خود، بر دامنه مال‌پرستی آزمندان بیافزاید؟

آیا انبیاء الهی برای این مقصود، مبعوث گشته‌اند که کوه و تپه را به زر و سیم مبدل سازند؟! یا مأمور شده‌اند تا نفوس مال‌پرستان را با کیمیای وحی به گوهرهای معنوی مزین کنند؟

پس، نقض نویسنده ۲۳ سال بر قرآن مجید بسیار بی‌مغز! و دور از درک صحیح و منطق سلیم است و در ستیزه‌گری با کلام خدا این بیت را بیاد می‌آورد:

۱- به تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۰۹ از سوره انعام و تفسیر مجمع البیان ذیل همان آیه و دیگر تفاسیر معتبر نگاه کنید.

۲- شما سخت شیدای مال هستید!

چراغی را که ایزد بر فرزند هر آن کس پف کند ریشش بسوزد!
 باری، جناب سیره‌نویس از سوّمین نتیجه‌گیری خود بدینگونه یاد می‌کند :
 [۳- می‌فرماید : «و نَقَلَبُ افئِدَتَهُمْ و ابصار هم» یعنی : ما دیده و دل (!!)) آنها را از حق
 بر گردانده‌ایم از این رو به آیاتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند. خدایا راست گویم
 فتنه از تست (!!)) اگر خداوند قادر متعال مردم را از دیدن حق کور کرده است دیگر چه
 توقّعی می‌توان از آنها داشت؟!]. (صفحه ۴۷)

در اینجا خاطرِ پریشانِ سیره‌نگار، آشفته‌تر گشت! و مانند مشرکان قدیم دل و
 دیده‌اش برگشته و در برابر خدای سبحان، راه جسارت و ترک ادب پیش گرفته است و
 البته به روش گذشته! در طی چند کلمه به خطاهای کلی و جزئی در افتاده است! بدین
 ترتیب :

نخست آنکه : اعتراض او بر آیه کریمه (و نَقَلَبُ افئِدَتَهُمْ و ابصارهم) بی‌جا است
 زیرا در مقطع همین آیه شریفه می‌فرماید : (... و نَذَرُهُمْ فِی طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ) یعنی :
 «و آنها را در طغیان خودشان رها می‌کنیم تا سرگردان بمانند» از اینجا معلوم می‌شود که
 خداوند سبحان، از مردم طغیانگر و بی‌انصاف، توفیق را سلب می‌کند یعنی بسزای
 طغیانشان دل و دیده آنها را از مشاهده آیاتش بی‌بهره می‌سازد و آنان را به حال
 سرگردانی خود رها می‌کند. پس مردمی که جوای حق باشند و از حدود انسانی، در
 نگذردند مشمول این بی‌توفیقی نیستند. اما اگر مانند جناب سناتور! حقایق دین (و حقوق
 مردم)! را سال‌ها بازیچه پندارند و «سیاست بازی» و مصلحت تراشی را از حق و عدالت
 برتر شمارند! چگونه انتظار دارند که نور خدا بر دل‌های ایشان بتابد و دیدگانش را
 بروی حقایق دین بگشاید؟ خداوند می‌فرماید : ﴿وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَ كَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ
 ضُرٍّ لَلَجَّوْا فِی طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾

(مومنون : ۷۵)

«اگر بر ایشان رحمت آوریم و آسیب از آنان برطرف سازیم، همانا در طغیان خود پافشاری می‌کنند و سرگردان می‌مانند».

پس ایراد بر قرآن کریم وارد نیست و سناتور طاغوتی از فهم آیه شریفه فرو مانده و دیده‌اش، ختام آیه را ندیده است! چنانکه مشرکان طغیانگر از درک معجزات الهی بی‌نصیب ماندند و آنها را سحر و جادو شمردند اما اینکه گوید: دیگر چه توقّعی می‌توان از آنان داشت؟ تکلیفی که مشرکان بر عهده داشتند دو چیز بود، یکی ترک طغیان (یا هوی پرستی) و دیگر کسب آگاهی! که این دو، عِلّتِ اصلی گمراهی بشمار می‌آیند چنانکه باز در همین سوره شریفه انعام می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ كَثِيرًا لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَاءِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ

بِالْمُعْتَدِينَ﴾ (انعام : ۱۱۹)

«بسیاری (از مردم) به هوس‌های خویش بدون هیچ دانشی، مایه گمراهی می‌شوند. همانا خداوندت به احوال تجاوزگران (از هر کس) داناتر است».

پس درد و درمان هر دو، معرفی شده و قرآن کریم اعلام داشته که هوی پرستی و بی‌دانشی، تجاوز و طغیان را پدید می‌آورد و اثر طغیان محروم شدن، از اوار هدایت است و پیامبر خدا ﷺ آموزگار حکمت خوانده شده^۱

^۱ «بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ... وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» (جمعه : ۲)

و قرآن کریم، کتاب حکمت بشمار آمده^۱ تا مردم از جهل و هوی رهایی یافته به علم و هدی دست یابند. اینک اگر کسی به سرچشمه حکمت پشت کند و به کویر جهل و حیرت روی آورد، کوتاهی و بی‌همتایی از خود او است.^۲

دوم آنکه: سیره‌نگار می‌نویسد: [از این‌رو به آیاتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند] و این چیزی است که در ترجمه آیات به حذف آن همّت گماشته بود! و اینک که به معنای مزبور اعتراف نموده ناچار در صدد تأویل و توجیه! آن بر آمده است و در صفحه ۷۴ می‌نویسد: [اما اینک می‌فرماید: سابقاً آیاتی فرستادیم، مقصود از سابق چیست؟ آیا مقصود انبیاء سلف است یا خود حضرت محمد؟! این تشکیک، به پیشیزی نمی‌ارزد! زیرا در آیه شریفه، سخن از «سابقاً» نیست تا با معجزات انبیاء سلف قابل تطبیق باشد بلکه در آیه، تعبیر «أَوَّلَ مَرَّةً» بکار رفته و مفهوم آن اینست که: مشرکان به معجزات جدید ایمان نخواهد آورد چنانکه در مرتبه نخستین و اولین برخورد، ایمان نیاوردند. اما نویسنده که می‌کوشد تا راهی برای گریز از این تنگنا پیدا کند، احتمال دیگری را پیش می‌آورد و می‌نویسد: [شاید مقصود از جمله سابقاً (!!)] آیاتی فرستادیم، ایمان نیاوردند همین آیات قرآنی باشد! این احتمال نیز ضعیف است زیرا چنانکه گفتیم سخنی از «سابقاً» در میان نیامده و مثلاً نفرموده است: (كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ) آنچه در آیه کریمه مطرح شده، ایمان نیاوردن به قرآن در رویارویی با معجزات است که در این رابطه می‌فرماید: آن معجزات چون بیاید مانند بار اول ایمان نمی‌آورند (لَا يُؤْمِنُونَ ... كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ) بویژه که در این مقام، بحث از «دیدن آیات» رفته نه از شنیدن آیات! (که تعبیر اخیر با الفاظ قرآن مناسبتر است) و از این‌رو می‌فرماید خداوند دیدگان

۱- یس و القرآن الحکیم (یس: ۱ و ۲).

۲- ضمناً به جزء اول این کتاب، مبحث: «جبر در قرآن» از صفحه ۱۷۲ به بعد نگاه کنید.

طاغیان را بر می‌گرداند. بعلاوه آنچه در سوره صافات آمده که: «چون آیتی را بینند استهزاء کنند و گویند این جز جادویی آشکار، نیست» مفهومی را که آوردیم تقویت می‌کند و شگفتا که در این بحث همواره نویسنده، واژه «آیه» یا «آیات» را معادل با «معجزه» و «معجزات» شمرده و از این راه ادعا می‌کند که پیامبر ﷺ آیتی (یعنی معجزه‌ای) نداشته است! ولی در اینجا برای گریز از تنگنا، لفظ مذکور را با «آیات قرآنی» تطبیق می‌دهد! گویی هیچ حساب و کتابی در میان نیست و آن جناب اجازه دارد در هر جا و هر چه دل تنگش بخواهد بگوید و آن را به قرآن کریم نسبت دهد! چیزی که نظر را جلب می‌کند، تردید خود نویسنده در این بحث است! زیرا که می‌نویسد: [شاید مقصود ... همین آیات قرآنی باشد]! اما این «شاید» تمام کوشش سیره‌نویس را در استدلال خود باطل می‌سازد که: «إِذَا جَاءَ الْاِحْتِمَالُ بَطَلَ الْاِسْتِدْلَالُ»!

سوّم آنکه: ترجمه قرآن کریم حقا با نوعی ذوق و هنرمندی پیوند دارد و هر کس که چند کلمه عربی آموخت و از (ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرَوًّا) آگاه شد از عهده این مهم بر نمی‌آید بعنوان نمونه ملاحظه کنید که سیره‌نویس تازه با آن پیشینه‌گذاری! در ترجمه نیمی از یک آیه، تا چه اندازه بی‌دقتی نشان داده است! می‌نویسد: [«و نَقَلَبَ اَفْئِدَتَهُمْ و اَبْصَارَهُمْ» یعنی ما دیده و دل آنها را از حق بر گردانده‌ایم!] در اینجا سه خطا وجود دارد! یکی آنکه: (افئدتهم: دل‌های آنها) در آیه کریمه، مقدم بر: (ابصارهم: دیده‌های آنان) آمده است ولی نویسنده در ترجمه خود، «دیده» را بر «دل» مقدم داشته با آنکه «تقدم دل‌ها بر دیده‌ها» ممکن است برای اشاره به این نکته باشد که چون دل‌های مشرکان از قبول حق سرباز زدند و بر گردد هر چه با دیده‌های خود بینند نمی‌پذیرند گویی که اساساً آن را ندیده‌اند! چنانکه گویند «حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي و يُصِمُّ»^۱. دوم آنکه: واژه‌های جمع (افئده

۱- عشق به چیزی، انسان را کور و کر می‌کند!

—أبصار) را بصورت مفرد (دل — دیده) ترجمه کرده است بدون آنکه لزومی در این کار باشد. سوّم آنکه: فعل مضارع (نُقَلَّبُ: بر می گردانیم) را بشکل ماضی (برگردانده ایم) در ترجمه آورده است که روی هم رفته از کمالِ دَقّت در کار این نویسنده هنرمند حکایت دارد!

چهارمین نتیجه گیری نویسنده ۲۳ سال در حقیقت تکرار نتیجه دوّم او است و چیز تازه ای (جز اثبات گیجی نویسنده!) در بر ندارد.

پنجمین نتیجه ای که از غور! در آیات بدست آورده، شبهه ای تار عنکبوتی است! چنانکه در صفحه ۷۵ می نویسد:

[در این صورت که آنها ایمان نمی آورند و در علم خداوند کفر و شرک آنها ثبت شده است آیا فرستادن مردی برای دعوت و هدایت آنها یک امر بیهوده نیست و می شود به خداوند حکیم و دانا که امری بر خلاف مصلحت و حکمت از وی سر نمی زند کار عبث نسبت داد؟!]

این شبهه از روزگار قدیم در میان «جبری مذهببان» با صورت دیگری رواج داشته و مکرّر گفته اند که چون خداوند در ازل از اعمال ما آگاه بوده است از این رو ما نمی توانیم بر خلاف علم خداوندی عمل کنیم پس مجبور هستیم نه مختار! اما این، سفسطه است نه برهان زیرا خداوند در ازل آگاه بوده که انسان با داشتن «قدرت انتخاب» اعمال خود را انجام خواهد داد بنابراین اگر ادعا کنیم که ما در کارهای خویش کاملاً مجبور هستیم، این ادعا بر خلاف علم خداوندی است نه انتخابگر بودن انسان! خطای جبری ها از آنجا ناشی شده که علم ازلی را شامل همه چیز — جز نیروی گزینش آدمی! — دانسته اند و این توصیف ناقص و تعریف نادرستی از علم خدا، بشمار می رود آری باید گفت:

آزادی ما، حق ز ازل می‌دانست جبر است که بر خلاف علم ازل است!

مثلاً در مورد مشرکین لجوج مکه خداوند پیوسته می‌دانسته که آنها در اثر سوء اختیار خود، توفیق هدایت را از دست می‌دهند و در برابر پیامبر او به ستیزه‌گری و لجاجت بر می‌خیزند. پس خداوند، هم از گمراهی آنان آگاهی داشته است و هم از مقدماتش که به مرور زمان و با سوء اختیار خودشان فراهم آمده بود. (البته خداوند از آینده ایشان و حوادث پس از هجرت و گزینش‌های جدید آنان نیز کاملاً خبر داشته است).

اما نویسنده ۲۳ سال از زاویه دیگری با موضوع برخورد نموده و شبهه او صورت دیگری دارد، نویسنده می‌گوید که چون خداوند (بهر صورت) می‌دانسته مشرکان لجوج به پیامبر او ایمان نمی‌آورند، دیگر فرستادن پیامبر و دعوت مردم لزومی نداشته و کاری عبث بشمار می‌آمده است!

این اشکال با اندک تأملی مانند سراب از میان می‌رود زیرا مشرکان لجوج اگر چه با شنیدن آیات و دیدن معجزات، به پیامبر اکرم ﷺ ایمان نیاوردند ولی همین که قدرت میان تهی و شکوه خیالی آنها در نبردها از میان رفت و برخی از سران و بزرگان نشان کشته شدند و تکیه‌گاه‌ها را از دست دادند و به تجربه دریافتند که از بت‌های ایشان چنانکه پیامبر خدا گفته بود هیچ کاری ساخته نیست، در این هنگام کم کم از خواب غفلت سر بر داشتند و دیدگان خود را به روی اسلام که روز بروز در پیشرفت بود، گشودند و درستی وعده‌های پیامبر ﷺ را در پیروزی مسلمانان، برای العین دیدند تا آنجا

۱- شعر؛ از نویسنده این کتاب است. (ضمناً برای آگاهی از معنای اختیار به پاورقی صفحه ۱۵۶ از جزء نخستین همین کتاب نگاه کنید).

که پس از فتح مکه و اعلام عفو عمومی، گروه گروه به اسلام گرویدند! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم

﴿ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۖ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ

اللَّهِ أَفْوَاجًا ۗ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ... ﴾ (نصر : ۱-۲)

«چون یاری خدا و پیروزی آید و مردم را ببینی که گروه گروه در دین خدا وارد شوند پس خداوندت را ستایش و تقدیس کن...».

آری خداوند از پیش می‌دانسته که همه مشرکان با دیدن معجزه ایمان نمی‌آورند و آن را نوعی جادو می‌شمرند ولی با تحوّل جامعه و غلبه حق بر باطل، دیدگاه‌ها تغییر می‌کند و بسیاری از آنها به اسلام می‌گرایند از این‌رو در روزگار سخت مکه که مسلمانان در معرض فشار شدید بودند به ایشان وعده یاری و پیروزی می‌دهد و دورنمایی از «دولت قرآن» را در برابر چشم مؤمنان می‌آورد چنانکه در سوره صافات می‌فرماید :

﴿ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴾ (صافات : ۱۷۳)

«همانا سپاه ما بی‌تردید پیروز شدند».

و در سوره روم می‌فرماید :

﴿ وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ ﴾ (رّوم : ۴۷)

«یاری مؤمنان، حقی بود که ما بر عهده گرفتیم».

و در سوره قمر می‌فرماید :

۱- زمخشری در کشاف می‌نویسد : «و الإعلام بذلك قبل كونه من أعلام النبوة» یعنی « خبر دادن از

این واقعه پیش از آنکه بیاید از نشانه‌های نبوت است.

﴿سَيُزِمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبُرَ﴾ (قمر : ۴۵)

«این گروه، شکست خورده و پشت خواهند کرد».

و در سوره مؤمن می فرماید :

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾

(المؤمن : ۵۱)

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگای دنیا و در روزی که گواهان بپا خیزند یاری می کنیم».

علاوه بر این، خداوند در سوره های مکی، پیاپی مشرکان را به تفکر در نظام جهان و تدبیر در احوال گذشتگان (طبیعت و تاریخ) فرا می خواند و بجای نمایاندن فرشتگان و تبدیل کوه صفا به انبوهی از طلا! از راه «تحول فکری و انقلاب اجتماعی» جامعه عرب را بسوی اسلام هدایت می کند. بنابراین چگونه می توان جاهلانه ادعا کرد که خدا در قرآن کفر و شرک مکیان را برای همیشه در علم خود ثابت شمرده؟! و از این ادعای غلط، نتیجه گرفت که : پس، بر انگیختن و فرستادن پیامبر برای مشرکان کار عبث و بی فایده ای بوده است!

قرآن مجید در ذیل همان آیات مورد بحث از سوره انعام می فرماید :

﴿مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ مَجْهَلُونَ﴾

(انعام : ۱۱۱)

«مشرکان ایمان نمی آوردند مگر آنکه خدا بخواهد ولی بیشتر ایشان نادانند».

پس مشرکان مکه بخواست خدا می توانستند ایمان آورند و این امر برای ایشان محال و ناشدنی نبود جز آنکه خواست خداوند به ایمان کسی تعلق می گیرد که خود را شایسته و در خور ایمان بسازد و رویدادهای پس از هجرت چنانکه گذشت این

شایستگی را برای بسیاری از مشرکان مکه بتدریج فراهم ساخت و مشیت الهی به هدایت آنان تعلق گرفت.

اما نویسنده ۲۳ سال که از معنای مشیت خداوندی و شرط تعلق آن، بی‌خبر است آیه مزبور و نظایر آن را دلیل بر «جبر» شمرده! و به پندار خود، مشرکان را بی‌گناه دانسته است و می‌نویسد: [پس خدا خواسته است که مشرک شوند. بنده ضعیف با خواست خدای توانا چه می‌تواند کرد؟!]

گویا جناب سناتور! ندانسته که وکالت و دفاع از مشرکان بجای نمی‌رسد! زیرا بسیاری از ایشان سرانجام خود را گناهکار شمرده و توبه کردند و بنابراین سیره‌نویس، بمنزله وکیل معزول! بوده و دفاعیاتش بی‌ثمر است.

سخنان پریشان

از این پس، دوباره پریشان‌گویی! در کتاب ۲۳ سال تکرار می‌شود و نویسنده، بدون دلیل بسوی سوره «تکویر» می‌رود تا نشان دهد که پیامبر اسلام ﷺ معجزه‌ای نداشته است! با آنکه در این سوره شریفه، اساساً موضوع معجزه مطرح نشده و نفیاً یا اثباتاً از آن سخن بمیان نیامده است!! با این همه بد نیست برهان قاطع! و دلیل لامع! نویسنده را در این مورد بیاوریم. در صفحه ۷۶ چنین می‌نویسد:

[حضرت انجام تقاضای مشرکان را بدست مسامحه و طفره می‌دهد و این معنی از سوره تکویر به خوبی مستفاد می‌شود. سوره تکویر از بلیغ‌ترین و شاعرانه‌ترین (!!)]
سوره‌های مکی، بسی موزون، مسجع، خوش آهنگ است پس از ۱۸ سوگند (!!)] در ۱۸ آیه خداوند مشرکان را که مدعی بودند گفته‌های محمد هذیان کاهنان و مولود دماغ علیل شخص مصروعی است مخاطب ساخته می‌فرماید: «انه لقول رسول کریم. ذی قوه عند ذی العرش مکین. مطاع ثم امین. و ما صاحبکم بمجنون. و لقد راه بالأفق المبین. و ما هو علی الغیب بضنین. و ما هو بقول شیطان رجیم»].

آیا هیچ معلوم شد که کدام بخش از این سوره، تقاضای مشرکان را بدست مسامحه و طفره سپرده است؟! و آیا کسی می‌داند که این آیات شریفه، چه رابطه‌ای با بحث نویسنده از معجزه دارد؟ ضمناً از ۱۸ سوگند در ۱۸ آیه! آیا کسی چیزی می‌داند و خبری دارد؟

نویسنده‌ای که حرف قسم را از کلمهٔ : إذا (یعنی کلمه‌ای که ۱۲ بار در این سوره آمده) تمیز نمی‌دهد چگونه بخود حق می‌دهد که قرآن مجید را تفسیر کند و آن را جسورانه در معرض نقد قرار دهد؟!

(إذا) در اینجا ظرف مستقبل بوده و متضمّن معنای «شرط» است و با سوگند پیوندی ندارد! گیرم که در (إذا) معنای سوگند آمده باشد! اما تعداد ۱۸ سوگند در این سوره از کجا پیدا شده است؟!

اینها همه از کرامات سناتور! و بهتر بگوییم از آثار حُقهٔ وافور است و گرنه این تخیلات نباید در میان آید!

نیمی از سورهٔ تکویر مربوط به حوادث قیامت و نیم دیگر آن دربارهٔ وحی و قرآن آمده است و کمترین نشانی - جز بی‌نشانی! - از بحث معجزه در این سوره نمی‌بینیم و معلوم نیست جناب نویسنده از کجا بر این معنا دست یافته و کدامیک از اقسام «دلالت‌ها»^۱ عصای دست مبارک بوده است؟!

چرا اسلام را پذیرفتند؟!

باری، سیره‌نویس که خود را در پیچ و خم بحث «معجزه» گرفتار کرده و از معجزه به «جبر» وارد می‌شود و از جبر به «سورهٔ تکویر» گریز می‌زند! ناگهان بیاد می‌آورد که برای اثبات مدّعی خود، این اعتراض را در میان نهد که چرا بسیاری از مشرکان در فتح مکه

۱- در جزء نخستین (صفحه ۴۴) از انواع دلالت سخن گفتیم.

ایمان آوردند با آنکه قرآن پیش از آن گفته بود که ایشان هر معجزه‌ای ببینند ایمان نخواهند آورد؟! در این باره ماجرای ابوسفیان! و ایمان او را نیز گواه می‌آورد و در صفحه ۷۷ از کتابش چنین می‌نویسد :

[شاهد بارز قضیه (!!)] اسلام آوردن ابوسفیان است. ابوسفیان که از مخالفان سرسخت بود و در جنگ‌های عدیده بر ضدّ مسلمین شرکت داشت در سال دهم هجری مسلمان شد. هنگامی که محمد با چند هزار تن به فتح مکه آمد عباس بن عبدالمطلب او را نزد پیغمبر آورد، پیغمبر بر او بانگ زد : وای بر تو هنوز نمی‌دانی که خدایی جز پروردگار عالم نیست؟ ابوسفیان گفت : چرا کم کم دارم بدین عقیده می‌گرایم....!]

شگفتا از آدمی! که چون «کج سلیقه» شود از هر موضوع مثبت و صحیحی به نتایج نادرست می‌رسد و آن را مانند ذهن نامستقیم خودش، معوج می‌بیند!

فَمَنْ يَكُ ذَا فَمٍ مُرٌّ مَرِيضٍ يَجِدُ مُرًّا بِهِ الْمَاءَ الزُّلَالَا!

هر که کام خویش را بیمار یافت آب شیرین را چو زهر ماریافت!

اولاً : آنچه که نویسنده مایه ایراد بر قرآن مجید و پیامبر گرامی اسلام ﷺ پنداشته از روش متین و صحیح قرآن و پیامبر حکایت می‌کند چنانکه پیش از این گذشت و اینک برسم تأکید دوباره تکرار می‌کنیم و می‌پرسیم آیا در این ماجری چه جای ایراد است که : گروهی از مردم نادان و بهانه‌جو با اصرار بسیار از پیامبر خدا ﷺ معجزات عجیب و غریب می‌طلبند! پیامبر ﷺ بفرمان وحی به آنها پاسخ می‌دهد که با این روحیه ستیزه‌گر، راه هدایت بر روی شما بسته و هر معجزه‌ای را ببینید انکار خواهید کرد و آن را جادو می‌شمردید آنگاه گرفتار عذاب و کیفر خدا می‌شوید. پس سزاوار آنست که از لجاجت و بهانه‌جویی دست بشوید و عقل و اندیشه را بکار بندید و در این قرآن که سرشار از

حکمت است بیاندیشید تا هدایت و سعادت یابید. اما ایشان سخنان او را نمی‌پذیرند و پیامبر ﷺ شیوهٔ بردباری و استقامت در پیش می‌گیرد و دست از دعوت نمی‌کشد و چشم به یاری خدا می‌دوزد تا آنکه گروهی به آئین وی می‌گروند و رویدادهای تازه پدید می‌آید و دشمنان عزم جنگ با او می‌کنند و با وجود فراوانی سپاه و فزونی ساز و برگ، سرانجام شکست می‌خورند و برخی از بزرگانشان کشته می‌شوند و تکیه‌گاه‌ها از میان می‌رود و بت‌ها سودی نمی‌بخشند و وعده‌های پیامبر ﷺ تخلف ناپذیر جلوه می‌کند آنگاه چشمان بسیاری از ایشان باز می‌شود و مزایای اسلام و فضائل پیامبر ﷺ را بهتر می‌بینند و طعم عفو و رحمت او را پس از شکست می‌چشند از این‌رو به اسلام، رغبت نشان می‌دهند و در خدمت به توحید از یکدیگر پیشی می‌گیرند و سرانجام پس از وفات پیامبر ﷺ در بپا ساختن کشوری پهناور و تمدنی با شکوه جانبازی‌ها و فداکاری‌ها نشان می‌دهند، آیا در این کار چه جای اعتراض هست؟!^۱

اگر قرآن مجید پیش‌بینی کرده بود که مشرکان، هرگز و از هیچ راهی به هدایت الهی دست نخواهند یافت و در این مقام، معجزه و غیر معجزه تفاوت نمی‌کند! البتّه مایهٔ ایراد بود که چرا بسیاری از مشرکان، ایمان آوردند؟ ولی در جایی که خود نویسندهٔ ۲۳ سال برخلاف این معنا از قرآن کریم دلیل و شاهد می‌آورد، دیگر چگونه بخود حق می‌دهد که در این باره معترضانه سخن گوید؟!^۱

سیره‌نگار در صفحهٔ ۱۸۰ از کتابش می‌نویسد:

۱- در همین روزگار کسانی را سراغ داریم که روزی از عقاید فلان حزب سخت دفاع می‌کردند و با هیچ دلیلی حاضر نبودند به اشتباهاتشان گردن نهند ولی پس از آنکه مدتی گذشت و رهبران حزب به جرم جاسوسی برای روس‌ها! گرفتار آمدند و به گناه خویش اعتراف کردند و از مردم پوزش خواستند، بت‌های بیروان لجوج ایشان شکست و نقطهٔ اتکای خود را از دست دادند و از سر سختی دست برداشتند تا آنجا که برخی از حضرات رسماً اظهار مسلمانی کردند فاعتبروا یا أولى الأبصار!

[در آیه ۵۹ سوره اسری عذر معجزه نیاوردن این چنین توجیه شده است: «و ما منعنا أن نرسل بالآيات إلا أن كذب بها الأولون. و آتينا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها وما نرسل بالآيات الا تخويفاً»]: سبب نیاوردن معجزه این است که سابقاً در قوم ثمود ناقة صالح را فرستادیم ولی باز ایمان نیاوردند از این رو هلاکشان کردیم پس اگر برای تو معجزه‌ای ظاهر سازیم و ایمان نیاورند مستحق هلاک خواهند شد در صورتی که ما می‌خواهیم آنها را مهلت دهیم تا کار محمد تمام شود].

در اینجا نویسنده اعتراف می‌کند که فرستنده قرآن در دوران مکه اعلام داشته اولاً معجزاتی را نخواهد آورد که انکار آنها مایه هلاکت مشرکان شود (و این همان معجزات مقترحه یا تخویفی^۱ است) و ثانیاً اشاره کرده که خداوند می‌خواهد تا کار محمد ﷺ تمام شود یعنی رسالت پیامبر به کمال خود رسیده و جامعه اسلامی پدید آید (چنانکه در سوره‌های مکه از پیروزی پیامبر بر دشمنانش مکرر سخن رفته است) نتیجه این سخن آنست که از دیدگاه قرآن، راه هدایت و اصلاح مشرکان کاملاً بسته نبوده است جز آنکه بنظر قرآن با نمایش معجزات مطلوب! مشرکان طریق صلاح نمی‌پویدند و جز استحقاق هلاکت نصیبی نمی‌یافتند. بنابراین نه تنها قرآن مجید درباره کفر ابدی مکه‌ها سخنی نگفته بلکه تسلیم آنان را در برابر پیامبر ﷺ پیشگویی کرده است و این نشانه دیگری از حقانیت قرآن بشمار می‌آید.

۱- زیرا در آیه شریفه تصریح شده که این معجزات برای بیم دادن از هلاکت یا «تخویف» می‌آید: «و ما نرسل بالآيات إلا تخويفاً» و معلوم است تمام معجزات چنان نبود که در پی انکار آنها عذاب و هلاکت آید (مانند معجزاتی که قرآن کریم در سوره آل عمران از مسیح عليه السلام گزارش می‌کند) از این رو الف و لام در کمله (بالآيات) الف و لام جنس نیست بلکه برای عهد ذهنی بکار رفته و به آیات مقترحه یا آیات تهدید کننده اشاره می‌نماید.

در اینجا بار دیگر (با پوزش از خداوند متعال) به تفاوت دیدگاه قرآن کریم و کتاب ۲۳ سال اشاره می‌کنیم که در پاسخ آنچه گذشت می‌گوید:

[مردمانی بدین سخافت فکر و عناد جاهلانه که در صورت وقوع معجزه باز ایمان نمی‌آورند بهتر که هلاک شوند!!] مگر چهل و هشت نفر آنها در جنگ بدر کشته شدند چه زبانی به جهان رسید؟]. (صفحه ۸۳ کتاب)

بنابر فتوای جناب مفتی! خداوند بدون اعتناء به آینده گناهکاران و تحویل اخلاقی در آنان، لازم بود همگی را درو کند و در آتش قهر بسوزاند! نمی‌دانم حضرت قاضی القضاة! با این همه تنگ نظری و قساوت چرا هنگامی که سخن از «جنگ در اسلام» پیش می‌آید برای مشرکانی که خود آتش پیکار را افروخته و در آن سوخته بودند، مرثیه خوانی می‌کند و دفاع مسلمانان را از عقیده و جان و ناموس و مال خویش سنگدلانه جلوه می‌دهد؟! آیا این تضاد روحی و دو شخصیتی! هدفی جز لجاجت در برابر حقیقت می‌تواند داشت؟!]

ثانیاً: معلوم نیست چرا از میان همه کسانی که در فتح مکه اسلام آوردند جناب سیره‌نویس، ابو سفیان را بر گزیده است؟! با اینکه خود درباره ابو سفیان و همفکران او ضمن صفحه ۷۸ از کتابش می‌نویسد: [بدیهی است اسلام آنها از ترس بود]!!]

از این گذشته، معلوم نیست چرا سخن ابو سفیان را هم دگرگون می‌سازد خود را به او نیز بدهکار می‌کند؟! بنابر آنچه در کتب تاریخ و سیره آمده است آنگاه که عباس عموی پیامبر ﷺ ابو سفیان را به حضور رسول خدا ﷺ برد، پیامبر اکرم به او فرمود: **وَيَحْكُ يَا أبا سَفِيَانَ! أَلَمْ يَأْنِ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؟** : وای بر تو ای ابا سفیان، آیا هنگام آن فرا نرسیده که بدانی جز خدا کسی سزاوار بندگی نیست؟ ابو سفیان که پس از آن همه دشمنی‌هایش، نرمی و بزرگواری پیامبر ﷺ را احساس کرد گفت:

«بأبي أنت و أمي، ما أحلمك و أكرمك و أوصلك! و الله ظننت أن لو كان مع الله إله غيرهُ لَقد أغنى عني شيئاً بعدُ». (سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۰۳. تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحه ۵۳)

یعنی: «پدر و مادرم فدایت باد! چقدر بردبار و بزرگووار و به خویشاوندان مهربانی، سوگند به خدا گمان دارم که اگر با خدا معبود دیگری وجود داشت کاری برای من صورت داده بود!»

اینک جا دارد سخن ابو سفیان را با گفتار نویسنده ۲۳ سال بسنجیم که بدون ذکر هیچ مدرکی درباره وی می نویسد:

[ابو سفیان گفت: چرا کم کم دارم بدین عقیده می گرایم!! آیا این بد فرجامی نیست که انسان، مدیون ابو سفیان هم بشود؟!]

تردید در وحی!

از این پس، نویسنده می کوشد باز هم! قرائنی از قرآن مجید بدست آورد تا نشان دهد که پیامبر گرامی اسلام ﷺ معجزه‌ای نداشته است! و در این باره آیاتی را مطرح می سازد که البته پیوندی با مقصود او ندارد! می نویسد:

[آنچه در باب سه آیه سوره انعام گفته شد صرف حدس و فرض نیست قرائنی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرض (!!)] را تأیید می کند باین معنی که نشان می دهد که خود پیغمبر از اینکه خداوند آیتی برای تصدیق نبوت او نمی فرستد در باب رسالت خود دچار نوعی شک شده است. صریح ترین آنها (!!)] آیات ۹۴-۹۵ سوره یونس است: فان كنت قی شک مما انزلنا (!!)] فاسئل الذين يقرؤون الكتاب من قبلك لقد جائك الحق من ربك فلا تكونن من الممترين . ولا تكونن من الذين كذبوا بآيات الله فتكونن من الخاسرين = اگر شک داری در آنچه به تو نازل کرده ایم از خوانندگان تورات

پیرس حقیقت از خداوند به تو رسیده است و در آنها شک مکن و از آن مردمان مباش که آیات خداوندی را دروغ دانسته‌اند ورنه از زیانکاران خواهی شد] (صفحه ۷۸ از کتاب ۲۳ سال)

در این گفتار، آقای سیره‌نگار دچار لغزش‌هایی چند شده است بدین قرار :

نخست آنکه : در نقل آیات شریفه چنانکه عادتِ چاره‌ناپذیر او است! به اشتباه رفته و کلمه‌ای از قلم افکنده یعنی (أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ) را بصورت (أَنْزَلْنَا) آورده است!

دوم آنکه : این دو آیه کریمه با «معجزه» کمترین پیوندی ندارد و هیچ قرینه‌ای در آنها نیست که نشان دهد پیامبر خدا ﷺ از نیامدن معجزه، در رسالت خود به تردید افتاده باشد آنگاه مأمور شود تا از بنی اسرائیل (که اکثر آنها منکر وی بودند) دربارهٔ درستی نبوتش سؤال کند که آیا به من وحی می‌رسد یا خیر؟! آیا هیچ عاقلی باور می‌کند که پیامبر اسلام چنین تکلیفی برای خود مقرر کرده یا خدای سبحان چنین وظیفه‌ای را بر عهده او نهاده باشد؟!

هر کس بهره‌ای از عقل و ذره‌ای از انصاف داشته باشد بخوبی در می‌یابد که این پندار نابخردانه نمی‌تواند آیات مزبور را توضیح دهد پس برای کشف مراد قرآن سزاوار است راه دیگری را پیمود و ما در اینجا می‌کوشیم این راه را بخواست خدا طی کنیم.

باید توجه داشت که آیات مورد بحث با حرف فاء (بمعنای : پس) که برای «تفریع» یا «ترتیب» بکار می‌رود آغاز شده بنابراین با آیات پیش از خود رابطه دارد و فهم کامل آن، در گرو شناختن این ارتباط است.

در آیات گذشته از این معنا سخن رفته که موسی عَلَيْهِ السَّلَام و پیروانش را یاری کردیم و فرعون و سپاه او را که در پی موسی بودند غرق و هلاک ساختیم و در نتیجه،

بنی اسرائیل را بر دشمنانشان پیروزی بخشیدیم^۱. سپس می‌فرماید: «پس اگر از آنچه (درباره این ماجری) بتو نازل کرده‌ایم در تردید باشی آنگاه از اهل کتاب بپرس» در این آیه شریفه معنای لطیفی نهفته است، خداوند پیامبرش را بکنایه وعده می‌دهد که ما تو و پیروانت را همچون موسی و پیروان او یاری می‌کنیم و شما را بر دشمنانتان فیروز می‌گردانیم پس در این وعده الهی تردید بخود راه مده چراکه علاوه بر این وحی، کتاب موسی نیز شاهد بر این مقال است و اهل کتاب بر پیروزی موسی (که نمونه پشتیبانی ما از نهضت انبیاء شمرده می‌شود) گواهی می‌دهند چنانکه در پی این آیات دوباره به شکست و هلاکت کفار و نجات و پیروزی مؤمنان عنایت نشان داده و می‌فرماید:

﴿ فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ قُلْ فَانْتَظِرُوا

إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ﴿۱۰۲﴾ ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا

كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۰۳﴾ (یونس: ۱۰۲-۱۰۳)

«آیا (این مشرکان) روزگاری را جز مانند روزگار کفار گذشته انتظار می‌برند؟ بگو در انتظار باشید که من نیز با شما چشم براه هستم! پس ما فرستادگان خود و مؤمنان را نجات می‌بخشیم بدین صورت بر عهده ما است که اهل ایمان را نجات دهیم».

بنابراین، مقام آیه مورد بحث مقام اظهار لطف و دلداری و اطمینان بخشیدن است و از این رو گواهی اهل کتاب را بر وعده خود ضمیمه می‌کند تا لطف خویش را به سوابق دینی و تاریخی مؤکد سازد.

پس از حرف فاء در آیه کریمه کلمه *إِنْ* (بمعنای: اگر) آمده که برای افاده معنای «شرط» بکار می‌رود و می‌فرماید: «پس اگر از این امر در شک باشی در آن صورت از

۱- به آیات ۷۵-۹۳ از سوره یونس نگاه کنید.

اهل کتاب بپرس» یعنی اگر در شک نیستی البته پرسش هم لزومی ندارد ولی برای کسی که در این باره شک دارد راه تحقیق باز است و پیامبر اکرم ﷺ هنگام نزول این آیه با آنکه در شرائطی بسیار سخت بسر می‌برد و تحت فشار مشرکان بود گفت: **لَا أَشْكُ وَلَا أَسْأَلُ**. یعنی: «من در این باره شک ندارم و نمی‌پرسم» چنانکه مفسران این سخن را از آن حضرت آورده‌اند و تفسیر طبری و قرطبی و زمخشری و بیضاوی و ابن کثیر (ذیل آیه ۹۴ از سوره یونس) بر این گفتار گواهی می‌دهند^۱ و از این‌رو در هیچ تاریخی نیامده است که پیامبر اسلام ﷺ در این باره از اهل کتاب پرسشی کرده باشد و بقول ابن عباس: «**مَا شَكَّ طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا سَأَلَ أَحَدًا مِنْهُمْ**» (الکشاف، المجلد الثانی، صفحه ۳۷۰) یعنی: «پیامبر به اندازه یک چشم به هم زدن تردید نکرد و از هیچ یک از اهل کتاب نپرسید».

این اسلوب سخن که با فنون بلاغت پیوند دارد در صدد آن نیست تا تردید مخاطب را نشان دهد بلکه در مقام آنست که قطعی بودن وعده یا گفتاری را به اثبات رساند و روحیه مخاطب خود را کاملاً مطمئن سازد و از این‌رو ابتدا «فرض شک» را مطرح می‌نماید و سپس مخاطب را از هر گونه تردید و دودلی بر حذر می‌دارد چنانکه در مقطع آیه شریفه می‌خوانیم: **(فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَمَرِّينَ = پس هرگز از تردیدکنندگان مباش).**

بعلاوه، در این نحوه بیان، قصد متکلم آنست که وجود شواهد را خاطر نشان سازد و از این‌رو پس از آنکه مقصود خود را اظهار داشت «فرض شک» را بمیان می‌آورد سپس

۱- عبارت طبری در این باره چنین است: «**حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْعَلِيِّ قَالَ ثنا مُحَمَّدُ بْنُ ثَوْرٍ عَنْ مَعْمَرٍ عَنْ قَتَادَةَ (فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ) قَالَ بَلَّغْنَا أَنْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «لَا أَشْكُ وَلَا أَسْأَلُ».**

دلیل و شاهد ارائه می‌کند (و گاهی براهین گوناگون نشان می‌دهد) تا معلوم شود برای اثبات آن مقصود، شواهدی چند وجود دارد.

از نظر دیگر پیامبر اسلام ﷺ واسطهٔ ابلاغ وحی به سایرین بوده و گاهی روحیهٔ آنان نیز در مخاطبهٔ با او رعایت شده است چنانکه در سورهٔ زمر می‌خوانیم:

﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (زمر: ۶۵)

«همانا اگر شرک‌آوری بی‌تردید کارهای (پسندیده ات) نابود می‌گردد و از زیانکاران خواهی شد!».

روشن است که قرآن کریم در اینجا بر خطر شرک تأکید دارد و آن را با این شیوهٔ گیرا بیان می‌کند که اگر «پیام‌آور توحید» با همهٔ اهمیتش در دام شرک افتد اعمال پسندیده‌اش بی‌اثر و باطل می‌گردد تا چه رسد به دیگران! بنابراین مقصود آیهٔ کریمه، بیشتر هشدار دادن به سایر مردم است که از شرک بپرهیزند (نه خود پیامبر). همچنین در آیهٔ مورد بحث، قرآن مجید به مسلمانانی که در تحت فشار و سختی بسر می‌بردند پیام می‌دهد که اگر در یاری و نصرت الهی تردیدی برای شما روی دهد می‌توانید از اهل کتاب بپرسید زیرا آنچه در این باره گفته‌ایم علاوه بر وحی قرآنی در تورات نیز آمده و اهل کتاب گواه بر آنند.

خلاصه آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال توجّه نداشته که جملهٔ «فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ...» جملهٔ شرطی است و بنابر قاعدهٔ معروف: «صدق شرطیه، بر وقوع آن توقف ندارد»^۱ بهمین جهت ناشیانه از وقوع شک در پیامبر سخن گفته و در حقیقت

۱- یعنی مثلاً چون به کسی گوییم: «اگر فلان آدرس را فراموش کرده باشی از من بپرس» این جمله دلیل بر آن نیست که او حتماً آدرس مزبور را از یاد برده است! (بوژه که قصد ما از این سخن، تشویق دیگران باشد).

بی‌اطلاعی خود را از مقدمات علوم نشان داده است بویژه که در آیه شریفه (چنانکه قبلاً گذشت) کمترین اشاره‌ای به موضوع معجزات دیده نمی‌شود پس سخن نویسنده از بنیاد سست و بی‌اعتبار است.

سوّم آنکه : سیره‌نویس تازه! اذعان دارد که آنچه در پیرامون سوره انعام نگاشته مبتنی بر «حدس و فرض»! بوده است یعنی نوشته‌های او پندار و خیالی بیش نیست! جز آنکه سعی دارد بقول خودش با قرائنی این حدس و فرض را تأیید کند چنانکه می‌نویسد : [آنچه در باب سه آیه سوره انعام گفته شد صرف حدس و فرض نیست، قرائنی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرض را تأیید می‌کند ... صریح‌ترین آنها آیات ۹۴-۹۵ سوره یونس است!]

و چون بوضوح ثابت شد که قرائن معتبر و قابل اعتماد ایشان! از درجه اعتبار ساقط است بنابراین، جز حدس و خیال برای سیره‌نگار چیزی باقی‌نماند! و البته وقتی که «صریح‌ترین قرائن» چنین سرانجامی داشته باشد تکلیف قرائن مبهم و نارسای آن جناب معلوم است! و شگفت از نویسنده بی‌مسئولیت و پریشان‌گفتاری که بکمک حدس و خیال و ابهام و اوهام! از قرآن مجید و سیره پیامبر ﷺ سخن می‌گوید! *

*- نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۱۲۰ از کتابش دوباره سخن از تردید پیامبر بمیان می‌آورد! و به آیه کریمه ﴿و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين﴾ (حجر: ۹۹) استشهاد می‌کند! این گونه شاهد آوردن جز بی‌اطلاعی نویسنده چیزی را به اثبات نمی‌رساند زیرا «اليقين» در آیه کریمه بمعنای «حادثه حتمی و تخلّف ناپذیر» بکار رفته است چنانکه در سوره مدثر از قول دوزخیان آمده : ﴿وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾ و كُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿١٥﴾ حَتَّىٰ آتَيْنَا الْيَقِينَ ﴿١٦﴾ (مدثر: ۴۵-۴۷) یعنی: «ما روز جزا را تکذیب می‌کردیم تا آنکه حادثه حتمی (مرگ و قیامت) به سراغ ما آمد». در سوره شریفه حجر هم به پیامبر اکرم ﷺ امر شده که تا حصول آن حادثه قطعی به عبادت پرداز. و بقول برخی از مفسران : آن حادثه حتمی،

از سوی دیگر، آیات مورد بحث از چند جهت بر صداقت و امانت پیامبر اسلام ﷺ و درستی رسالت آن حضرت دلالت دارد که ما از تفصیل آنها در اینجا معذوریم تنها به این مطلب اشاره می‌کنیم که آیات شریفه بخوبی نشان می‌دهند پیامبر اکرم ﷺ هر چه را (با هر لحنی و بیانی) دریافت می‌کرده آشکارا در اختیار دوست و دشمن می‌نهاده است و نیز وعده پیروزی او از واقعیت فاصله نگرفته و مقرون به صدق بوده است یعنی حالات وحی در آن حضرت با اصالت و حقیقت، ملازمت داشته بنابراین بار دیگر ثابت می‌شود که مخالفان اسلام به هر آیتی از قرآن مجید دست آویزند تا شبهه‌ای در حقیقت قرآن و اسلام پدید آورند، همان آیت بر ایشان حجّت بوده و در نفی و ردّ ادعای آنان کفایت می‌کند و بر صدق مدّعی پیامبر ﷺ گواهی می‌دهد و درود خدای بر پیامبر راستین و امینش محمد باد.

کتمان وحی!

از این پس، نویسنده ۲۳ سال آیات دیگری را یاد می‌کند که از آوردن آنها با وجود طولانی شدن رشته سخن ناگزیریم. می‌نویسد [تنها این دو آیه نیست که چنان مفاهیمی را می‌رساند در سوره‌های مکی نظیر آنها را می‌توان یافت «فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک أن یقولوا لو لا انزل علیه کنز اوجاء معه ملک انما أنت نذیر» : خداوند به محمد می‌گوید شاید تو بعضی از مطالبی را که به تو وحی کرده‌ایم

پیروزی پیامبر و عقوبت کافران بوده است (خواه در دنیا و یا در قیامت) و شگفتا که نویسنده ۲۳ سال خود در صفحه ۱۲۱ از کتابش (یعنی به فاصله یک صفحه!) می‌نویسد: [مسلماً حضرت محمد بانچه می‌گفته ایمان داشته و آنرا وحی الهی میدانسته است!] بنا بر این، شک و تردید در وحی چه معنا دارد؟! آری بقول قرآن مجید: ﴿ءَاَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ﴾ (بقره: ۲۸۵) پیامبر بدانچه بر او وحی شده ایمان آورد و براستی آن را باور کرد.

به مردم نمی‌گویی و نوعی گرفتگی خاطر و ناراحتی احساس می‌کنی که آنها بتو می‌گویند اگر راست می‌گوئی چرا گنجی ظاهر نمی‌سازی یا فرشته‌ای برای صدق گفتار خود نمی‌آوری؟ تو فقط مبلغ وداعی هستی و دیگر تکلیفی نداری که هر چه آنها خواسته‌اند انجام دهی. [(صفحه ۷۹ کتاب)

در این باره سه نکته را باید در نظر داشت :

نخست آنکه : ترجمه این آیه کریمه بصورتی در سخن نویسنده منعکس شده که گویا پیامبر خدا ﷺ بخشی از وحی الهی را کتمان کرده! و خدای سبحان نیز در این باره تردید نشان داده است! با آنکه هیچ یک از این دو مفهوم کمترین نسبتی با آیه مبارکه ندارد زیرا واژه (لَعَلَّ) که در کلمه (فَلَعَلَّكَ) آمده در اینجا معنای منع و نهی را افاده می‌کند. مرد عرب چون فرزند خود را به کاری فرمان می‌دهد گاهی به او می‌گوید : **فَلَعَلَّكَ تَقْصُرُ فِيمَا أَمَرْتُكَ بِهِ!** یعنی : «شاید در اجرای آنچه بتو دستور داده‌ام کوتاهی کنی!» که در حقیقت معنای نهی دارد یعنی کوتاهی مکن. بنابراین، آیه شریفه را باید چنین ترجمه کرد : «مبادا برخی از آنچه را که بسویت وحی شده ترک کنی ...» و این نهی، برای تأکید در ابلاغ وحی است و در حقیقت اعلام می‌کند که هر چند از لجاجت مشرکان و بهانه‌جویی ایشان به تنگ آبی با این همه، آیات کوبنده قرآن را با کمال صراحت باید بآنان ابلاغ کنی. و اگر پیامبر گرامی ﷺ می‌خواست چیزی از وحی خدا را کتمان کند پیش از هر چیز لازم بود همین آیه را پنهان دارد!

دوم آنکه : سیره‌نویس تازه، خود اعتراف کرده که این آیه شریفه، وظیفه پیامبر ﷺ را از آوردن «معجزات مقرر» جدا نموده است چنانکه می‌نویسد : [تکلیفی نداری که

۱- به تفسیر «مفاتیح الغیب» اثر فخر الدین رازی، ذیل آیه ۱۲ از سوره هود نگاه کنید.

هر چه آنها خواسته‌اند انجام دهی] و این معنا هیچ منافات ندارد با آنکه پیامبر ﷺ قبلاً معجزاتی را که خدا خواست بود بآنان نشان داده باشد چنانکه سوره‌های دیگر از این معنا حکایت می‌کنند. پس موضوع بحث در اینجا، ردّ خواهش نابخردانه مشرکان است (که از گنج طلا و فرشته آدم‌نما! سخن می‌گفتند) و این با دلایل استوار نبوت که پیامبر ارائه کرد هیچ برخوردی ندارد.

سوّم آنکه : این آیه کریمه نیز مانند آیات گذشته، بر کمال صداقت و نهایت امانت

پیامبر دلالت می‌کند و ذلک هو المطلوب!

آیه دیگری که نویسنده ۲۳ سال آن را بر ادعای خود گواه آورده در سوره شریفه انعام آمده است و در این باره ضمن صفحه ۸۰ می‌نویسد :

[باز در آیه ۳۵ سوره انعام بگونه‌ای دیگر محمد مورد عتاب قرار می‌گیرد

﴿ وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِعَايَةٍ ۖ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ ۖ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴾ (انعام : ۳۵)

«اگر انکار و بهانه‌گیری آنها بر تو خیلی گران آمده است نقبی در زمین زن یا نردبانی در آسمان بساز تا توانی آنچه می‌خواهند فراهم سازی اگر خداوند می‌خواست همگی هدایت می‌شدند ولی تو نادان مباش.»

گمان نمی‌کنم خواننده گرامی توجه نداشته باشد که این آیه شریفه، پیامبر اسلام را در برابر گروهی «بهانه‌گیر»! نشان می‌دهد که بقول سیره‌نویس، توقع داشتند «آنچه می‌خواهند» پیامبر ﷺ برای ایشان فراهم آورد! و خداوند پیامبرش را (که مایل بود آنها

هدایت شوند) با ملایمت مورد «عتاب» قرار می‌دهد که تو از غافلان مباش و گمان مبر چنین مردم معاند و بهانه‌گیری در خور هدایت هستند! سپس در آیه بعد می‌فرماید: «إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ» ... یعنی: «تنها کسانی دعوت تو را می‌پذیرند که سخن را می‌شنوند» و با این بیان به مشرکان خاطر نشان می‌سازد که راه هدایت زمانی بروی شما باز است که گوش شنوا داشته باشید و راه انصاف بپویید.

باز هم بحث جبر!

خلاصه آنکه جناب سیره نگار از زحمت ما درباره این آیه کریمه کاسته و بدانچه تاکنون گفتیم اعتراف نموده است جز آنکه نکته‌ای را در اینجا نتوان ناگفته گذاشت که پیامبر اکرم ﷺ بر هدایت قوم خود حرص فراوان داشت (چنانکه از همین آیه شریفه نمایان است) و آرزومند بود تا علاوه بر دلایل و معجزات گذشته، آیتی بیاید که قوم او را به قبول ایمان ملزم کند از این‌رو در مقطع آیه می‌خوانیم: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ) مفهوم این سخن آنست که: اگر خدا می‌خواست البته همه مشرکان را به پذیرش حق وادار می‌کرد و بر طریق هدایت گرد می‌آورد، پس تو مانند ناآگاهان مباش و بدان که خداوند نمی‌خواهد خلق را به قبول حق مجبور کند (زیرا خدا مردم را انتخابگر آفریده و البته کسانی که در انتخاب خود، جانب عناد با حق را برگزیده‌اند در خور هدایت خداوند نیستند). این مفهوم در مواضع دیگر از قرآن کریم نیز تأکید شده است چنانکه در سوره شریفه یونس می‌خواهیم:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ

النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (یونس: ۹۹)

«اگر خداوندت می‌خواست همه اهل زمین ایمان می‌آوردند آیا پس تو مردم را مجبور خواهی کرد تا مؤمن شوند؟!».

در پی این آیه می‌فرماید :

﴿ وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَجَعَلَ الرَّجْسَ

عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ۗ ﴾ (یونس : ۱۰۰)

«هیچ کس جز به اذن خدا نیاوردد و (خدا) پلیدی را بر کسانی می‌نهد که خرد را بکار نمی‌بندد».

بنا به مفاد این دو آیه، خداوند کسی را در ایمان «مجبور» نمی‌کند و هر کس خواستار هدایت و طهارت باشد باید تا عقل و اندیشه را بکار گیرد و از انصاف و حق‌پذیری فاصله نگیرد. خلاصه آنکه آیه مورد بحث، معجزه‌ای را نفی می‌کند که بی‌اختیار مردم را به ایمان وادارد (نه هر آیت و برهانی که مایه عبرت و موجب تأمل و فکرت شود) و البته خداوند بر پدید آوردن چنان معجزه‌ای نیز توانا است جز آنکه بر خلاف حکمت کاری نمی‌کند چنانکه می‌فرماید :

﴿ إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ ۗ ﴾

(شعراء : ۴)

«اگر بخواهیم آیتی بر ایشان از آسمان فرود می‌آوریم که گردنهایشان در برابر آن خم شود!».

در اینجا سیره‌نویس، بر فاصله خود از قرآن کریم می‌افزاید و آیاتی را که بر ضد جبر دلالت می‌کنند، دلیل بر جبر می‌شمرد! و از سر جسارت می‌نویسد : [عجب خدای رؤف عادل است که خود می‌فرماید :

﴿ وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى ۗ ﴾ (سجده : ۱۲)

«اگر می‌خواستیم نور هدایت در هر نفسی می‌افکندیم» ولی معذک آنها را -
 آنهایی که خودش نخواستند هدایت شوند - به هلاکت و عذاب شدید تهدید
 می‌کند[!]. (صفحه ۸۱ کتاب)

سناتور مغرور! این مفهوم واضح را از آیه کریمه در نیافته که چون خداوند می‌فرماید:
 «اگر می‌خواستیم هر کس را هدایت می‌کردیم» مفهوم این سخن در فرهنگ قرآن آنست
 که خدا از وادار ساختن همه مردم به هدایت و ایمان ناتوان نیست و اگر می‌خواست،
 البته این کار را به انجام می‌رساند ولی اراده الهی بر چنین ایمانی تعلق نگرفته است بلکه
 اراده او بر آن معطوف شده تا هر کس خواستار ایمان باشد بدان دست یابد و هر کس
 جویای کفر است بدان نائل گردد چنانکه فرمود:

﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ ۖ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾

(کهف : ۲۹)

«بگو حق از سوی خدای شما است، پس هر کس خواهد ایمان آورد و هر که
 خواهد انکار کند».

و ما این معنا را در جزء نخستین از همین کتاب بگونه‌ای گسترده توضیح دادیم.*
 و تکرار آن را در اینجا لازم نمی‌بینیم. گویا حضرت سناتور! عدالت خداوندی را
 موکول بر آن پنداشته که پروردگار دادگر، جبر را حاکمیت بخشد و یا بدون عنایت به
 لیاقت و اخلاص بندگان همگان را از هدایت خود بطور یکسان بهره‌ور سازد و
 موسی علیه السلام و فرعون و محمد صلی الله علیه و آله و ابو جهل و حسین علیه السلام و یزید را مانند یکدیگر
 شمارد! با آنکه چنین رویه‌ای عین ظلم و ستم و بر خلاف عدل و داد است چرا که در
 معنای عدل می‌گوییم: «الْعَدْلُ اِيْتَاءُ كُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ» یعنی: «دادگری آنست که حق

* - به بحث «جبر در قرآن» از صفحه ۱۷۲ به بعد نگاه کنید.

هر کس را چنانکه در خور آن باشد به او بدهند (نه آنکه با محمد ﷺ و ابو جهل یکسان رفتار کنند) «! اما چه می شود کرد؟ جناب سناتور از دیرباز به چنان مفهومی از عدالت خو گرفته است! زیرا بهنگام وکالت با همه یکسان رفتار می نموده یعنی حق هیچ کس را نمی داده است! و اینک همان عدالت کذائی را به خداوند متعال پیشنهاد می کند! «فَسُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلوًّا كَبِيرًا».

لجاجت اهل کتاب!

آیه دیگری که نویسنده آورده ، از سوره شریفه نساء است بدین صورت:

يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ
مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ
بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَ آتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبِينًا. (النساء: ۱۵۳)

البته بر طبق معمول! پس از آنکه آیه کریمه را بشکلی مغلوطن نقل می کند (جاءتْهم را بصورت جائتْهم و فعفونا را بصورت فعفوا می آورد) آنرا بدینگونه ترجمه مینماید:

[اهل کتاب از تو می خواهند از آسمان برای آنها کتاب آوری . از موسی بیش از این تقاضا داشتند و میخواستند خدا را علناً بآنها نشان دهد گس صاعقه جواب تقاضای ستمکارانه آنها بود . سپس به گوسالهای روی آوردند...]

پیدا است که اهل کتاب نیز با پیامبر ﷺ سر لجاجت و عناد داشتند زیرا مقصود آنها از فرود آمدن کتاب آسمانی ، وحی الهی نبود بلکه ایشان می خواستند تا از اسمان کتابی به زمین افتد! و یا بقول مفسران : می خواستند تا خداوند برای هر یک از ایشان نامهای فرستد! و این درخواست، نوعی استهزاء به همراه داشت و از کینه و عناد یهودیان با پیامبر ﷺ حکایت میکرد زیرا آنها خود معنای «کتاب آسمانی» را در می یافتند و خوب

می فهمیدند که برای پیامبران ایشان (همچون موسی و هارون و یوشع و داود و سلیمان و اشیاء و ارمیاء دانیال و حزقیال و دیگران) هیچگاه کتابی از آسمان بزمین نیافتاد! و خداوند در اثبات نبوت آنها، با بنی اسرائیل «نامه نگاری» نکرد! پس این درخواست، بمنظور بهانه جویی و انکار آیات خدا و گریز از ایمان طرح شده بود و جا نداشت که از سوی پیامبر حق، مورد اعتناء و اجابت بلکه انبیاء خدا علیهم السلام برانگیخته شده تا با همین خوی های ناپسند در میان آدمیان مبارزه کنند و بشر را از این قبیل آلودگی ها رهایی بخشند نه آنکه بر دامنه آن بیفزایند! و از اینرو در آیه کریمه، به سوابق لجاجت و بهانه جویی آنان در زمان موسی عليه السلام اشارت رفته و از قبح سؤال و زشتی اعمال آنها سخن بمیان آمده است. گویا شیاطین آدم نما! پنداشته بودند که عالم ماوراء طبیعت باید تسلیم هوسهای آنان باشد و نظام حق لازمست تا خود را با هوای ایشان تطبیق کند! غافل از آنکه بقول قرآن مجید:

﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾

(مؤمنون: ۷۱)

«اگر حق از هوسهای ایشان پیروی کند نظام آسمانها و زمین و هر کس در آنها است به تباهی می رود...».

آخرین تلاش در انکار معجزه!

آخرین آیه ای که سیره نگار در نفی معجزه می آورد، آیه سی و هفتم از سوره انعام است که می فرماید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ

يُنزِلَ آيَةً وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (انعام: ۳۷)

دربارهٔ این آیهٔ شریفه، نویسنده (پس از ترجمهٔ آن) داد سخن داده! و به پندار خود «عدم تلازم عقلی و منطقی» اجزاء آیه را به اثبات رسانیده است! در صفحهٔ ۸۲ چنین می‌نویسد:

[می‌گویند: چرا خدای او آیتی (معجزه‌ای) بر صدق گفتارش نمی‌فرستند؟ بآنها بگو خدا قادر است آیتی بفرستد ولی اکثر آنها نمی‌دانند. تلازم عقلی و منطقی در این آیه کجا است؟ منکران، معجزه می‌خواهند بآنها جواب داده می‌شود که خدا قادر است آیتی نازل کند؛ البته خدا قادر است، منکران می‌دانند که خدا قادر است و از همین روی معجزه می‌خواهند، پس به همین دلیل که قادر است باید معجزه روی دهد ولی معجزه‌ای ظاهر نمی‌شود و بگفتن (اکثر هم لایعلمون) اکثر آنها نمی‌دانند اکتفا می‌شود. مردم چه مطلبی را نمی‌دانند؟ اینکه خدا قادر است؟ از قضا این‌را می‌دانند و بهمین دلیل معجزه می‌خواهند].

در اینجا با موضوع جالبی روبرو می‌شویم! موضوع اینست که: سیره‌نویس گمان کرده که هر کس نام خدا را بر زبان آورد و از راه بهانه‌جویی معجزه‌ای بخواهد، بی‌شک خدا را بر این کار قادر می‌داند و از این‌رو نمی‌توان به او گفت: «تو خدا را در پدید آوردن معجزات قادر نمی‌دانی و فقط بهانه‌جویی می‌کنی، پس جا دارد که عقیدهٔ خویش را دربارهٔ قدرت خداوند اصلاح کنی!» آری سیره‌نویس گیج! گویا قبول ندارد که چنین افرادی در دنیا بوده و هستند. غافل از آنکه خودش یکی از همان افراد شمرده می‌شود!!

مگر فراموش کرده‌ایم که آن جناب پیش از این نوشته بود:

[خداوند به محمد می‌گوید: بآنها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است ... یعنی قوانین طبیعت لایتغیر است و خلاف آن صورت نمی‌گیرد، خاصیت آتش سوزاندن است و این خاصیت همیشه با اوست].!! (صفحهٔ ۷۳ کتاب)

چنانکه ملاحظه می‌شود حتی در آنجا که خداوند می‌گوید: «بگو اعجاز از من است» نویسنده بیست و سه سال بدین نتیجه می‌رسد که: پس قوانین طبیعت لایتغیر است و خلاف آن صورت نمی‌پذیرد! آیا به چنین کسی نباید گفت که: خداوند بر پدید آوردن هر معجزه‌ای قدرت دارد و قوانین طبیعی را می‌تواند دگرگون سازد ولی تو از معرفت حق بر کنار هستی!؟

این پاسخ، به اصطلاح: «جواب نقضی» است اما پاسخی که مسئله را حل کند یعنی: «جواب حلی» شکل دیگری دارد و موقوف به بحث دقیقتری است.

حقیقت آنست که بسیاری از آیات شریفه قرآن در رابطه با آنچه قبل و بعد از آنها آمده باید مورد تحقیق قرار گیرد و تا این پیوند شناخته نشود مفهوم صحیح آیات در ذهن نمی‌آید و همین که آیه‌ای از قرآن بدرستی شناخته شد خواننده در می‌یابد که با گفتاری حکیمانه روبرو شده و به معنایی استوار راه یافته است و در واقع، هر آیه‌ای از قرآن کریم، برهانی را عرضه می‌کند جز آنکه باید مفاد این برهان را فهمید! آری مشکل کار، بیشتر در فهم «فضای آیات» است که اکثر مترجمان، از آن دور افتاده‌اند و ما در اینجا سعی می‌کنیم این فضا را در آیه مورد بحث تا اندازه‌ای نشان دهیم.

پیش از آیه‌ای که در صدد توضیح آن هستیم سخنی آمده که از آن بر می‌آید: پیامبر اکرم ﷺ آرزو داشت قوم وی از هدایت الهی برخوردار شوند و مایل بود تا آیتی شگفتی از سوی خدا بیاید که آنان را به قبول ایمان ملزم سازد، در این حال قرآن کریم به پیامبر هشدار می‌دهد که: اگر اعراض مشرکان از دلائلی که خداوند به تو عطا کرده خاطرت را می‌آزارد و بر هدایت ایشان سخت دلبسته‌ای، هر تلاشی از تو بر می‌آید انجام ده و آیتی برای آنان بیاور تا به قبول حق ملزم گردند! اما بدان که اگر خدا چنین شیوه‌ای را می‌پسندید البته همه ایشان را از ایمان به حق ناگزیر می‌کرد پس تو راه بی‌خبران در

پیش مگیر و بیاد آور که مشیت الهی هرگز به چنین هدایتی تعلق نگرفته است! تنها کسانی در خور هدایت‌اند که گوش شنوا داشته باشند و ...

در پی چنین گفتاری، می‌فرماید: «وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ». مفهوم آیه شریفه اینست که: مشرکان گفتند چرا از سوی خدای محمد ﷺ آیتی بر او فرود نمی‌آید تا مورد قبول ما واقع شود؟ بگو البته خدا توانا است آیتی فرو فرستد که ایشان را به پذیرش آن ناگزیر کند ولی بیشتر آنان نمی‌دانند که چرا خداوند چنین آیتی نازل نمی‌کند و از حکمتی که در این امر است بی‌خبرند. بقول زمخشری در «تفسیر کشاف»: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ أَنْ صَارِفًا مِنَ الْحِكْمَةِ يَصْرِفُهُ عَنِ انْزَالِهَا» (الكشاف، المجلد الثاني، صفحه ۲۰). یعنی: «بیشتر مشرکان نمی‌دانند که مصحلت و حکمتی حق تعالی را از فرو فرستادن چنان معجزاتی باز می‌دارد».

خلاصه آنکه: ناآگاهی مشرکان که در آیه مزبور آمده از «قدرت خداوند» نبوده بلکه ایشان «علت نیامدن معجزه» را در نمی‌یافتند! معجزه‌ای که آنان را در ایمان، بی‌اختیار و ناگزیر می‌کرد و یا در صورت انکار، عذاب و عقوبت در پی داشت.

پس حیرت سیره‌نویس تازه از مفهوم این آیه شریفه، مولود نشناختن روابط و فضای آیه (یا شواهد قرآنی آن) است و گرنه، خود قرآن کریم او را به مقصود اصلی رهبری می‌کرد و اگر غرض و مرضی! در کار نبود لااقل با مراجعه به تفاسیر قرآن از مراد آیه شریفه آگاهی می‌یافت، آری:

سهم ناپاکان زقرآن حیرت است نور خور، خفّاش را چون ظلمت است
پاک شو اول زواصاف هوس معنی قرآن بجوی از آن سپس^۱

۱- اشعار از نویسنده این کتاب است.

معجزه قرآن

مسلمین، قرآن کریم را معجزه‌ای پاینده می‌دانند و آن را برهانی تابان بر نبوت خاتم پیامبران می‌شمرند.

از آن روکه : نظام لفظی یا شیوه گفتارش در طول قرون، بی‌هماورد و یگانه مانده است.

از آن روکه : متضمن اخبار غیبی از گذشته و آینده است.

از آن روکه : با وجود نزول تدریجی (در طول ۲۳ سال) از تناقض و اختلاف بر کنار مانده است.

از آن روکه : خود نشان می‌دهد آورنده‌اش آن را نساخته و نپرداخته بلکه بدون اختیار به او القاء شده است.

از آن روکه : علوم و معارفی را به‌مراه دارد که آورنده‌اش به تحصیل آنها همت نگماشته است.

از آن روکه : کهنگی و فرسودگی (و ناسازگاری با علوم قطعی) در مدت چهارده قرن بدان راه نیافته است.

از آن روکه : نظم عددی شگفتی در کلمات آن دیده می‌شود.

از آن روکه : هدایت‌کننده‌ترین کتاب به مبدء و معاد و شرایع الهی است ... و دلائل و مؤیدات دیگری که به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

خود قرآن و نیز پیامبر اسلام به تمام این چهره‌های اعجاز - بجز اعجاز عددی - تصریح و اشاره کرده‌اند^۱ و کمتر کسی از دانشمندان است که لااقل در یکی از این وجوه

۱- چنانکه در تطبیق با آنچه گفتیم به ترتیب می‌خوانیم :

با مسلمانان همراه نباشد و ما اگر بخواهیم شواهد این موضوع را در کتاب خود بیاوریم بیم آنست که از پاسخ دادن به کتاب ۲۳ سال فاصله بگیریم.

اما سیره‌پرداز جدید! در این مسئله نیز مانند مباحث گذشته به تناقض سخن گفته است، گاهی راه انکار پیش گرفته اعجاز قرآن را نمی‌پذیرد و گاهی بر سر انصاف آمده بدان اعتراف می‌کند؟! و البته از وجوه گوناگون اعجاز که در قرآن کریم بنظر می‌آید تنها دو موضوع (بلاغت قرآن، و اخلاق و شرایع آن) را مورد توجه قرار داده و درباره ابعاد دیگر خاموشی گرفته است! اینک جا دارد ببینم خود وی در این باره چه می‌نویسد؟

بلاغت قرآن

نویسنده ۲۳ سال در آغاز فصل «معجزه قرآن» پس از آنکه دو آیه از قرآن مجید را مغلوط گزارش و نقل می‌کند (علی أن یأتوا ... را بصورت أن یأتوا ... می‌آورد) چنین می‌نویسد :

﴿ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ ﴾ (یونس : ۳۸) ﴿ تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ ﴾ (هود : ۴۹)

﴿ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴾ (نساء : ۸۱)

﴿ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ ﴾ (سجدة : ۱۳) ﴿ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَأَكُمْ بِهِ ۗ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ ۗ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴾ (یونس : ۱۶) ﴿ لَا يَأْتِيهِ

الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ﴾ (فصلت : ۴۲) و نیز «لا يشبع منه العلماء و لا يخلق على كثرة الرد» (حدیث نبوی : صحیح ترمذی) ﴿ قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ ﴾ (قصص : ۴۹) و نیز ﴿ إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِي هِيَ أَقْوَمُ ﴾ (اسراء : ۹) و آیات و آثار فراوان دیگر .

[بنابراین حضرت محمد قرآن را سند رسالت خویش می‌داند. علماء اسلام نیز بر این امر اتفاق دارند که معجزه او قرآن است اما در اینکه قرآن از حیث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است یا از حیث معانی و مطالب آن یا از هر دو حیث؟ بحث فراوانی در گرفته و غالب علمای اسلام از هر دو حیث قرآن را معجزه دانسته‌اند. بدیهی است (!!)] رأی بدین قاطعی ناشی از شدت ایمان است نه محصول تحقیق بی‌غرضانه (!!)]. (صفحه ۸۴ کتاب)

ما در برابر این ادعا سه نوع پاسخ داریم اما پیش از آوردن پاسخ‌های خود لازم می‌بینیم نمونه‌ای از رأی علمای اسلام را دربارهٔ اعجاز ادبی قرآن گزارش کنیم تا معلوم شود آنها چه امتیازاتی در قرآن دیده‌اند که آن را از دیگر سخنان بسی والاتر شمرده‌اند؟ نظام‌الدین نیشابوری در تفسیر «غرائب القرآن و رغائب الفرقان» دربارهٔ اعجاز قرآن کریم می‌نویسد :

«أَنَّه قَدْ اجْتَمَعَ فِي الْقُرْآنِ وَجْوهٌ كَثِيرَةٌ تَقْتَضِي نُقْصَانَ الْفَصَاحَةِ وَمَعَ ذَلِكَ فَإِنَّهُ قَدْ بَلَغَ فِي الْفَصَاحَةِ النَّهْايَةَ! فَدَلَّ عَلَى كَوْنِهِ مُعْجِزاً»

می‌گوید: در قرآن وجوه بسیاری از موانع فراهم آمده که موجب نقصان فصاحت می‌شود با وجود این، قرآن به نهایت فصاحت و اوج شیوایی رسیده است و این امر بر اعجاز آن دلالت دارد! سپس نیشابوری از این موانع یاد می‌کند و می‌نویسد: «فصاحت عرب بیشتر در هنگام وصف امور محسوس از قبیل: شتر یا اسب یا زن جوان یا پادشاه یا ضربت شمشیر یا زدن نیزه یا صحنه کارزار نمایان می‌گردد، با اینکه در قرآن از این امور سخن بسیار نرفته (و بیشتر به اموری معنوی توجه شده است) و نیز خداوند در قرآن صدق و راستی را رعایت کرده و از بیان (تشبیهات دروغین) دور شده است در حالی که می‌گویند: «أَحْسَنُ الشُّعْرِ أَكْذِبُهُ!» یعنی: بهترین شعر آنست که دروغ

بیشتری در خود داشته باشد (چون لب لعل و قد سرو) از این رو لبید بن ربیعہ و حسان بن ثابت چون اسلام آوردند و دروغ و خیالپردازی را در شعر ترک نمودند اشعارشان تنزل کرد و به رکاکت رسید! دیگر آنکه سخن یا شعر فصیح را در یک یا دو بیت از یک قصیده می‌توان یافت نه در تمام آن، ولی فصاحت در تمام قرآن و در همه اجزاء آن دیده می‌شود. بعلاوه شاعر فصیح چون سخن خود را تکرار کند معمولاً گفتار دوّم او در فصاحت مانند سخن نخستین وی نخواهد بود ولی مکررات قرآن همه در نهایت فصاحت و غایت ملاحظت قرار دارد و سخن شاعر را بیاد می‌آورد که گفت:

أَعِدْ ذِكْرَ نِعْمَانِ لَنَا إِنَّ ذِكْرَهُ هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوّعُ!

یاد نعمان را بیاور باز چون بوی مشک آید ز تکرارش فزون!*
از این گذشته، قرآن به لزوم عبادات و تحریم منکرات و تشویق به مکارم اخلاق و پارسایی در دنیا و روی نهادن به آخرت اکتفا کرده است و بر هیچ کس پوشیده نیست که در این موارد تا چه اندازه میدان بلاغت تنگ است. دیگر آنکه ادیبان گویند که شعر امرء القیس بهنگام وصف زنان و اسبان، زیبا و نیک بنظر می‌آید و شعر نابغه بهنگام وصف پیکار جلوه می‌کند و شعر اَعشى در وقت گفتگو از طرب و شراب! و شعر زهیر هنگام وصف امیال و آرزوها! ولی قرآن در هر فن از فنون سخنوری که وارد می‌شود گفتار را به نهایت فصاحت می‌رساند. ضمناً قرآن (با همه زیبایی و لطافت) سرچشمه همه علوم اسلامی چون علم کلام و اصول و فقه و لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و احوال و اخلاق و نظایر اینها نیز شمرده می‌شود». اینک بر سر پاسخ به

*- ترجمه بیت از نویسنده این کتاب است.

گفتار نویسنده می‌رویم و در اثبات اعجاز قرآن از حیث شیوه کلام سه نکته را یادآور می‌شویم.

نخست آنکه : شک نیست قرآن مجید بلحاظ نظام الفاظ، اسلوبی ویژه و ممتاز دارد و از سوی دیگر بارها مخالفان را فرا خوانده است تا کتاب یا سوره‌ای مانند آن بسازند با وجود این چهارده قرن است که در سبک گفتار خود تنها و بی‌رقیب مانده با آنکه از روزگار گذشته تاکنون دشمنان بسیار داشته تا آنجا که برخی از ایشان در صدد بر آمده‌اند از اسلوب قرآن کریم تقلید کنند، با این همه قرآن مجید همچنان بی‌نظیر باقی مانده و در تمام جهان کتابی که بلحاظ سبک گفتار و اسلوب سخن شبیه یا قرین آن باشد دیده نمی‌شود. اما از دیگر انواع سخن چه نثر و نظم و چه عربی و غیر عربی به فراوانی تقلید شده است آیا جز «اعجاز» چه وصفی را در خور این امتیاز می‌توان شمرد؟! و تحقیق بی‌غرضانه! در این باره چه فتوی می‌دهد؟!

دوم آنکه : ما فرض می‌کنیم مسلمانانی که قرآن کریم را بلحاظ نظام لفظی معجزه می‌دانند راه تعصب پوییده‌اند ولی گواهی کسانی را که با دیانت سر جنگ داشته‌اند (و زبان مادری ایشان نیز عربی بوده) چگونه نادیده انگاریم که به اعجاز لفظی و بلاغی قرآن شهادت داده‌اند؟!

از میان این گروه جا دارد از **دکتر شبلی شمیل** پزشک معروف سوری نام ببریم که در جوانی مسیحی بوده و سپس به مادگیری پیوست با این همه ضمن قصیده‌ای در نعت پیامبر اسلام ﷺ و وصف قرآن می‌گوید :

إِنِّي وَإِنْ أَكُ قَدْ كَفَرْتُ بِدِينِهِ هَلْ أَكْفَرَنَّ بِمُحَمَّدٍ الْآيَاتِ؟
بِبِلَاغَةِ الْقُرْآنِ قَدْ غَلَبَ النَّهْيُ وَ بِسَيْفِهِ أَنْحَى عَلَى الْهَامَاتِ!
نَعَمَ الْمُدَبِّرُ وَالْحَكِيمُ وَ أَنَّهُ رَبُّ الْفَصَاحَةِ مُصْطَفَى الْكَلِمَاتِ

مِنْ دُونِهِ الْأَبْطَالُ مِنْ كُلِّ الْوَرَى مِنْ غَائِبٍ أَوْ حَاضِرٍ أَوْ آتٍ^۱
یعنی : - من اگر چه دین محمد را نپذیرفته‌ام اما آیا می‌توانم آیات محکم قرآن را
انکار کنم؟

- او با بلاغت قرآن بر همه خردها چیره شد و با شمشیر آهنگ سرهای ستمگران
کرد.

- او مدبر و حکیمی ارزنده و خداوند فصاحت شمرده می‌شود و سخنانش برگزیده
بود.

- همه قهرمانان بشر از گذشتگان و معاصران و آیندگان در جایگاهی فروتر از او
قرار دارند.

۱- این قصیده شامل ابیاتی چند است که ما در اینجا چهار بیت از آن را به تناسب بحث خود برگزیده‌ایم.
مرحوم رشید رضا مفسر و نویسنده معروف عرب، این ابیات را در مجله «المنار» چاپ مصر (شماره
اول، سال ۱۳۲۶) آورده و همچنین در مجلد یازدهم از تفسیر المنار (ضمن صفحه ۱۹۶) برخی از آنها
را بازگو کرده است و می‌نویسد : «الفيلسوف الطيب السورى الكاثوليكي النشأة الذى رأى فى
مجلة المنار بعض المناقب المحمدية فكتب الينا كتاباً يقول فى اوله : انت تنظر الى محمد كنبى
فتراه عظيماً و انا انظر اليه كرجل فأعده أعظم و ذكر ابیاتاً فى وصفه و وصف القرآن...» یعنی
«فيلسوف و پزشک سوری (اهل سوریه) که در آغاز عمر مذهب کاتولیک داشت در مجله «المنار»
برخی از ستایش‌های پیامبر اکرم ﷺ را دیده و نامه‌ای بمن نوشته است که در آغازش می‌نویسد : توبه
محمد، چون پیامبری می‌نگری و او را بزرگ می‌بینی و من همانند مردی به وی نظر می‌کنم و او را
بزرگتر می‌شمارم! سپس ابیاتی در وصف پیامبر و قرآن سروده است» شیخ خلیل یاسین نیز در کتاب
«محمد عند علماء الغرب» ابیات دیگر شبلی شمیل را آورده و در یک بیت میان آنچه او نقل کرده و در
تفسیر المنار آمده است تفاوتی دیده می‌شود ولی بلحاظ مفهوم و معنا اختلافی ندارند (به صفحه ۲۲۳ از
کتاب مزبور نگاه کنید).

شاهد گفتار ما آنجا است که می‌گوید: (بِبَلَاغَةِ الْقُرْآنِ قَدْ غَلَبَ النَّهْيُ) و یا: (بِبَيَانِهِ أُرْبَى عَلَى أَهْلِ النَّهْيِ) که تصریح دارد پیامبر اسلام ﷺ با بلاغت و بیانی قرآنی بر عقول بشر چیره شده است.

سوّم آنکه: خود نویسنده ۲۳ سال نیز به اعجاز قرآن از لحاظ سبک و اسلوب کلام اعتراف کرده است! چنانکه در صفحه ۹۱ از کتابش می‌نویسد:

[باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّة اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار ادب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند!]

ملاحظه کنید آنجا که نویسنده سخن از «انصاف» بمیان می‌آورد ناگزیر خود به اعجاز قرآن گردن می‌نهد، پس در جایی که می‌نویسد علمای اسلام چون به اعجاز قرآن قائل شده‌اند «تحقیق بی‌غرضانه!» را کنار نهاده‌اند در حقیقت خود به دام بی‌انصافی و غرض‌ورزی در افتاده است!

ابراهیم نظام و نظم قرآن!

با این همه سیره‌نویس هشیار! دست از تناقض‌گویی بر نمی‌دارد و دوباره قرآن کریم را بلحاظ ادبی در معرض حمله! قرار می‌دهد و می‌نویسد:

[از علمای پیشین اسلام که هنوز تعصب و مبالغه اوج نگرفته است^۱ به کسانی چون ابراهیم نظام بر می‌خوریم که صریحاً می‌گوید نظم قرآن و کیفیت ترکیب جمله‌های آن معجزه نیست (!!)] و سایر بندگان خدا نیز می‌توانند نظیر یا بهتر از آن را بیاورند (!!)] و پس از آن، وجه اعجاز قرآن را در این می‌گوید که در قرآن از آینده خبر می‌دهد آن هم نه بر وجه غیبگوئی کاهنان بلکه بشکل امور محقق الوقوع. عبدالقادر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» این مطلب را از ابن راوندی برای طعن و اعتراض به نظام نقل کرده است زیرا می‌گوید صریح آیه قرآن است: لواجتمعت (!!)] الإنس و الجنّ علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله. اگر انس و جن جمع شوند نمی‌توانند مانند این قرآن را بیاورند. پس نظام برخلاف نصّ قرآن عقیده‌ای ابراز کرده است. شاگردان و پیروان نظام چون ابن حزم و خیاط از وی دفاع می‌کنند (بسی از سران معتزله با وی هم عقیده‌اند) و می‌گویند میان آنچه نظام گفته است و مفاد این آیه قرآن منافاتی نیست. وجه اعجاز قرآن از این راه است که خداوند این توانائی را از مردم زمان نبوت سلب کرد (!!)] که نظیر قرآن را بیاورند ورنه آوردن شبیه آیات قرآنی ممکن و بلکه سهل است (!!)].

(صفحه ۸۴-۸۵ کتاب)

در اینجا «غلط و مغالطه و دروغ» دست بدست یکدیگر داده و معجون غربی فراهم آورده‌اند!

اولاً نویسنده، آیه شریفه را به رسم جاری! غلط نقل کرده و (لئن اجتمعت) رابه (لواجتمعت) مبدل ساخته است.

۱- ظاهراً می‌خواهد بگوید: «از علمای پیشین اسلام در زمانی که تعقب و مبالغه اوج نگرفته بود...» و البته در بحث از فصاحت و بلاغت! بدینگونه سخن گفتن آن هم پس از سال‌ها نویسندگی، خود نوعی کرامت است!!

ثانیاً گیرم که شخصی پیدا شود و قرآن کریم را معجزه نشمارد! اما هنگامی که چهارده قرن کسی نتوانسته به دعوت قرآن در کار «هماندسازی» پاسخ دهد و هزاران دانشمند اسلامی و غیر اسلامی و حتی خود نویسنده ۲۳ سال، به اعجاز قرآن مجید گواهی داده اند، دیگر چه اثری بر انکار فلان شخص مترتب است؟! و پندار او کدام حقیقت را برای ما و نویسنده ۲۳ سال اثبات میکند؟

ثالثاً آنچه سیره نگار تازه! به نظام معتزله نسبت داده امری است که باید درباره آن پژوهش بعمل آید و پر واضح است که نویسنده ۲۳ سال در شمار اهل تحقیق نیست تا کسی به سخن وی در اینباره اعتماد کند. اما از ابواسحاق، ابراهیم سیار معروف به نظام که از ائمه معتزله بشمار میرود ایتک کتابی موجود و در دسترس نیست تا کسی بتواند درستی یا نادرستی این نسبت را از نوشته های خود او بدست آورد. کهن تربیت مدرکی که اکنون در دسترس ما قرار دارد و می توان درباره رأی نظام از آن چیزی فهمید، کتاب «الانتصار» اثر ابوالحسین عبدالرحیم بن محمد مشهور به ابن خیاط است که چند سال پیش در میان نسخه های خطی کشف شد و اخیراً در بیروت به چاپ رسیده است. نظام چنانکه تذکره نویسان آورده اند در سال ۲۳۱ هجری وفات یافته و وفات ابن خیاط را در حدود سال ۳۰۰ هجری ضبط کرده اند بنابر این کتاب «الانتصار» نزدیکترین مرجع برای تحقیق درباره آراء نظام شمرده میشود. ابن خیاط در این کتاب می گوید ابن راوندی که به دشمنی با معتزله برخاسته است، ابراهیم نظام را متهم ساخته که او نظم قرآن را حجت و برهان پیامبر نمیشمارد (و تنها اخبار غیبی قرآن را دلیل بر نبوت میدانند!) سپس ابن خیاط این اتهام را رد می کند و می نویسد:

إِعْلَمَ عِلْمَكَ اللَّهُ الْخَيْرَ أَنْ الْقُرْآنَ حُجَّةٌ لِلنَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى نُبُوتِهِ عِنْدَ
ابراهیمٍ مِنْ غَيْرِ وَجْهِ فَأَحَدُهَا مَا فِيهِ مِنَ الْأَخْبَارِ عَنِ الْغُيُوبِ. باز تأکید میکند:

فَالْقُرْآنُ عِنْدَ إِبْرَاهِيمَ حُجَّةٌ عَلَى نُبُوءَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ هَذِهِ الْوُجُوهِ وَأَشْبَهِهَا
(الانتصار، چاپ بیروت، صفحه ۲۸)

یعنی: «بدان_ خداوند ترا خیر آموزد _ که قرآن نزد ابراهیم (نظام) برهان پیامبر ﷺ بر نبوتش شمرده میشود بچند صورت که یکی از آنها اخبار غیبی قرآن است».

بنابر این، کهن ترین مرجعی که از آثار معتزله در دست داریم، نسبتی را که به نظام داده‌اند تصدیق نمیکند بلکه میگویند قرآن کریم از دیدگاه نظام، ابعاد گوناگونی از اعجاز را در بر دارد که یکی از آنها پیشگویی های قرآن است پس آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که: [ابراهیم نظام ... صریحاً می گوید (!!)] نظم قرآن و کیفیت ترکیب جمله‌های آن معجزه نیست [هیچ مأخذی از آثار نظام ندارد. آری دشمنان معتزله یعنی اشعری‌ها در کتاب خویش آورده‌اند که نظام درباره اعجاز قرآن به «صرفه» قائل شده یعنی عقیده داشته که خداوند اذهان مردم را از آوردن کتابی چون قرآن باز داشته است و احتمال می‌رود این نسبت از سوی ابن راوندی و از راه دشمنی با نظام بدیگران سرایت کرده باشد و آنچه عبدالقادر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» آورده نیز مشمول همین احتمال است.

اما این سخن که سیره‌نویس گوید: [شاگردان و پیروان نظام چون ابن حزم و خیاط از وی دفاع می‌کنند] از غلط‌های شگفت و تاریخی است! زیرا ابن حزم نه شاگرد نظام بوده و نه از او پیروی نموده و نه بدفاع از وی برخاسته است! او فقیه و متکلمی برجسته از اهالی اندلس بود که در سال ۴۵۶ هجری در گذشت و بیش از دو قرن با نظام معتزلی فاصله داشت! بعلاوه در کتاب پر آوازه خود «الفصل فی الملل و الأهواء و النحل» درباره اعجاز قرآن می‌نویسد:

«فَقَالَ بَعْضُ أَهْلِ الْكَلَامِ : إِنَّ نَظْمَهُ لَيْسَ مُعْجِزاً وَ إِنَّمَا إِعْجَازُهُ مَا فِيهِ مِنْ الْأَخْبَارِ بِالْغُيُوبِ. وَ قَالَ سَائِرُ أَهْلِ الْإِسْلَامِ : بَلْ كَلَا الْأَمْرَيْنِ مُعْجِزٌ نَظْمُهُ وَ مَا فِيهِ مِنَ الْأَخْبَارِ بِالْغُيُوبِ وَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ الَّذِي مَا خَالَفَهُ فَهُوَ ضَالٌّ وَ بُرْهَانُ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ) فَ نَصَّ تَعَالَى عَلَى أَنَّهُمْ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِ سُورَةٍ وَ أَكْثَرَ سُورِهِ لَيْسَ فِيهَا إِخْبَارٌ بِغَيْبٍ فَكَانَ مَنْ جَعَلَ الْمُعْجِزَ الْإِخْبَارَ الَّذِي فِيهِ بِالْغُيُوبِ مُخَالَفاً لِمَا نَصَّ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى أَنَّهُ مُعْجِزٌ مِنَ الْقُرْآنِ». (الفصل، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۱۶-۱۷)

یعنی : «کسی از متکلمان گفته است که : نظم قرآن معجزه نیست و اعجاز آن منوط به خبرهای غیبی است که در قرآن آمده و دیگر مسلمانان گفته‌اند : بلکه هر دو امر، معجزه است هم نظم قرآن و هم اخبار غیبی آن. و این همان رأی درستی است که مخالفش بسی گمراه شمرده می‌شود و دلیل این رأی، گفتار خدایتعالی است که فرموده : «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» : پس سوره‌ای همانند قرآن بیاورید) خداوند تصریح نموده که مخالفان قرآن، سوره‌ای چون سوره‌های آن را نتوانند آورد و در بیشتر سوره‌های قرآن از خبر دادن به غیب اثری نیست بنابراین کسی که معجزه قرآن را (تنها) اخبار غیبی آن می‌شمرد با گفتار صریح خدا مخالفت کرده که (تمام) قرآن را معجزه شمرده است».

آری! نخستین گواه سیره‌نویس، چنین می‌گوید! و گواه دوم او یعنی ابن خیاط هم که اساساً قبول ندارد نظام، اعجاز ادبی قرآن را رد کرده باشد! پس برای جناب سیره‌نویس جز لاف و گزاف چه باقی می‌ماند؟!!

رابعاً دلیلی که نویسنده ۲۳ سال از قول ابن حزم و ابن خیاط تراشیده! (البته ابن خیاط را از نهایت دقت خیاط نامیده!) دلیلی علیل است! و با آیه‌ای که می‌فرماید : «بگو

اگر انس و جن گرد هم آیند تا کتابی چون این قرآن آورند از اینکار ناتوان می‌مانند هر چند یکدیگر را پشتیبانی کنند» نمی‌سازد زیرا در «اعجاز صرفه» فرض آنست که بکلی سلب قدرت از افراد شده باشد بنابراین، شرط «گرد آمدن آنها» بی‌معنی است. گرد آمدن، هنگامی در شرط داخل می‌شود که هر یک از افراد قدرتی داشته و بنوبه خود بتوانند کمکی در اجرای مقصود کنند نه آنکه همه آنها قدرت خود را از دست داده باشند! پس این سخن در حکم آنست که قرآن کریم گفته باشد: «اگر تمام افرادی که از آنها سلب قدرت شده گرد هم آیند نمی‌توانند کتابی چون این قرآن بیاورند!» پیدا است هیچ مسلمانی این شرط بی‌معنا را به قرآن کریم نسبت نمی‌دهد بویژه دانشمندانی مسلمان چون ابن حزم و ابن خیاط که به قداست قرآن از کلام حشو و لغو آگاهی و ایمان داشته‌اند

خامساً: آنچه سیره‌نگار از قول ابن حزم آورده است که: [خداوند این توانائی را از مردم زمان نبوت سلب کرد!] با رأی صریح ابن حزم در کتاب «الفصل» ناسازگاری دارد زیرا ابن حزم قرآن مجید را معجزه‌ای جاویدان معرفی کرده و اعجاز آن را به زمان نبوت محدود نمی‌شمارد و در کتاب خود مخصوصاً این رأی را که قرآن، معجزه زمان نبوت است رد می‌کند (الفصل، الجزء الثالث، صفحه ۱۶) چنانکه ما نیز در این قرن شاهد هستیم که در مدت چهارده قرن کسی نتوانسته کتابی به شیوه قرآن پردازد و هر روز بیش از پیش مزایای قرآن مجید آشکارتر می‌شود.

جای شگفتی است که نویسنده ۲۳ سال چگونه جرأت ورزیده، بی‌پروا دروغ‌هایی را به این و آن نسبت دهد! و هیچ اندیشه نکرده است که این اکاذیب دیر یا زود فاش می‌گردد و مایه فزاحت برای خود او خواهد شد! بویژه که امروز بسیاری از کتب خطی و آثار گذشتگان به زیور طبع در آمده و در دنیا منتشر شده است و افتراها و تهمت‌ها، پوشیده نخواهد ماند.

تهمت‌ی بر أبو العلاء!

در اینجا سیره‌نویس به دروغ دیگری دست آویخته! و در پی آنچه از قول او آوردیم در صفحه ۸۵ می‌نویسد:

[بعضی را عقیده بر این است که «الفصول و الغایات» را ابو العلاء معری بقصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده بر آمده است]!! و برای تکمیل این دروغ بی‌فروغ، دوباره در صفحه ۸۸ تکرار می‌کند: [بدیهی است نام متفکر بزرگ و روشنفکرترین مردان عرب ابو العلاء معری را بمیان نمی‌آوریم که منشآت خود را اصیل‌تر و برتر از قرآن می‌دانست]!!

در این باره هر چند در بخش نخستین سخن گفتیم ولی بمناسبت مکررات نویسنده! لازمست سه نکته را در تأیید و تقویت آنچه قبلاً گذشت خاطر نشان سازیم.

نخست آنکه: ابو العلاء معری (متوفی به سال ۴۴۹ ه.ق.) که در ادب عربی از چهره‌های درخشان بشمار می‌رود خود به اعجاز قرآن و اوج فصاحت آن اعتراف نموده و در «رساله الغفران» می‌نویسد:

«أَجْمَعَ مَلْحَدٌ وَ مُهْتَدٍ وَ نَاكِبٌ عَنِ الْمَهْجَةِ وَ مُقْتَدٍ أَنَّ هَذَا الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ ﷺ كِتَابٌ بَهْرٌ بِالْإِعْجَازِ ... وَ أَنَّ الْآيَةَ مِنْهُ أَوْ بَعْضَ الْآيَةِ لَتَعْتَرِضُ فِي أَفْصَحِ كَلِمٍ يَقْدَرُ عَلَيْهِ الْمَخْلُوقُونَ، فَتَكُونُ فِيهِ كَالشَّهَابِ الْمُتَلَائِي فِي جُنْحِ غَسَقٍ.»
(رساله الغفران، چاپ مصر، صفحه ۴۷۲-۴۷۳)

یعنی: «آنانکه به الحاد گراییده‌اند و آنانکه بر هدایت دست یافته‌اند و آنانکه از راه اعتدال به انحراف رفته‌اند و آنانکه (از راه یافتگان) پیروی کرده‌اند، همگی اتفاق نظر دارند این کتاب که محمد ﷺ آن را آورده با اعجاز خود همه را مغلوب کرده است... و

یک آیه از آن یا بخشی از آیه، هر گاه در میان فصیح‌ترین سخنان که آفریدگان بر آن توانایی دارند، قرار گیرد مانند شهاب درخشنده‌ای است در پاره‌ای از ظلمت شب! آیا گوینده این سخن را می‌توان به رقابت و معارضه با قرآن کریم منسوب داشت؟؟ ابو العلاء، کسی است که در «رساله الغفران» ابن راوندی را به استهزاء می‌گیرد زیرا گفته‌اند که ابن راوندی، کتاب «التاج» خود را در معارضه با قرآن کریم پرداخته است! معری می‌نویسد:

«وَأَمَّا ابْنُ الرَّائِدِي فَلَمْ يَكُنْ إِلَى الْمَصْلِحَةِ بِمَهْدِيٍّ، وَأَمَّا تَاجُهُ فَلَا يَصْلِحُ أَنْ يَكُونَ نَعْلًا»! (رساله الغفران، صفحه ۴۶۹)

یعنی: «اما ابن راوندی! هرگز به آنچه نیک و درست است رهنمون نشد و اما کتاب تاجش، در خور آن نیست که پای افزاری شمرده شود»!

باز می‌نویسد: «وَهَلْ تَاجُهُ إِلَّا كَمَا قَالَتِ الْكَاهِنَةُ: أَفْ وَ تَفٌّ، وَ جَوْرَبٌ وَ خُفٌّ»؟! (رساله الغفران، صفحه ۴۷۰)

یعنی: «آیا کتاب تاجش جز بدان ماند که کاهنان گفته‌اند: اف و تف! و جوراب و خف (چکمه)»!.

دوم آنکه: هر کس به کتاب «الفصول و الغایات» اثر ابو العلاء بنگرد کاملاً درمی‌یابد که شیوه گفتار آن با اسلوب شگفت قرآن بکلی تفاوت دارد و مصنف، هرگز آهنگ معارضه با قرآن کریم را در سر نپروورانده است. بعنوان نمونه، سطری چند از این کتاب را در اینجا می‌آوریم و داوری را بخوانندگان محترم می‌سپاریم، ابو العلاء می‌نویسد:

«أَعْنِي رَبِّ وَأَعْنِي وَأَعْنِ حَتَّى تُغْنِيَنِي عَن أُمِّي وَ أَبِي فَقَدْ ذَهَبَا وَ أَنَا إِلَى رَحْمَتِكَ فَقِيرٌ. يَنْبَغِي أَنْ يَدَّعِيَ ذَلِكَ مَنْ يَقْدِرُ أَنْ يَنْفَعَهُ وَ يَضُرَّ وَ لَا يَقْدِرُ عَلَى الْمَنْفَعَةِ سِوَاكَ».

«زَحَلٌ زَنْجِيٌّ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ الْمُشْتَرَى عَبْدُكَ مُطِيعٌ وَ الْمَرِيخُ يُتَصَرَّفُ بَيْنَ أَوْامِرِكَ وَ نَوَاهِيكَ وَ الشَّمْسُ وَ الزُّهْرَةُ أَمْتَانِ تَنْصُفَانِكَ وَ عَطَارُ وَ الْقَمَرُ مُسْتَخْدِمَانِ لَا يَصِلَانِ إِلَى الْإِعْتِقَاءِ».

يَقْدِرُ رَبُّنَا أَنْ يَجْعَلَ الْإِنْسَانَ يَنْظُرُ بِقَدَمِهِ وَ يَسْمَعُ الْأَصْوَاتَ بِيَدِهِ وَ تَكُونُ بَنَانُهُ مَجَارِي دَمَعِهِ وَ يَجِدُ الطَّعْمَ بِأُذُنِهِ وَ يَشْمُ الرِّوَائِحَ بِمَنْكِبِهِ.....» (الفصول و الغايات في تمجيد الله و المواعظ، چاپ مصر، صفحه ۴۸-۴۹)

یعنی: «خداوندا بمن افتادگی ده و مرا یاری کن و بر من عنایت فرما تا مرا از مادر و پدرم بی‌نیاز کنی که آن دو رفتند و من به رحمت تو نیازمندم. کسی در خور آنست تا ادعای (عنایت و رحمت) کند که بر سود و زیان توانا باشد و جز تو کسی توان سود بخشیدن ندارد. ستاره کیوان در پیشگاه تو است و مشتری، بنده فرمانبرداریت. و بهرام، در میان امر و نهی تو دست اندر کار است و خورشید و ناهید، دو کنیزند در خدمتت! و تیر و ماه، دو خدمتکارند که برای جلب عنایت به حضور راه نمی‌یابند!

خدای ما توانایی دارد که انسان را بدانگونه سازد که با پایش بیند! و با دستش صداها را بشنود! و انگشتانش گذرگاه اشگش باشد! و مزه را با گوش خود بچشد! و بوی‌ها را با شانه‌اش بپوید!....» چنانکه می‌بینید نه اسلوب این سخن با قرآن کریم شباهت دارد و نه در معانی با قرآن مجید پهلو می‌زند! و نه کمترین سخنی از رقابت با قرآن در کتاب «الفصول و الغايات» دیده می‌شود.

سوم آنکه : دانشمندان و ادبای بزرگ عرب، أبو العلاء را از تهمت معارضه با قرآن دور و مبری دانسته‌اند چنانکه از معاصران، رافعی (مصطفی صادق) در کتاب «إعجاز القرآن و بلاغَةُ النَّبِيِّ» می‌نویسد : «وَتِلْكَ وَ لَا رَيْبَ فَرِيَّةٌ عَلَى الْمَعْرَى»^۱ یعنی : «این نسبت، بی‌شک تهمتی بر معرّی است» و از قدماء، به رساله کمال الدین ابن العَدِيم باید رجوع کرد که تحت عنوان «الانصافُ و التَّحَرُّی فی دَفْعِ الظُّلْمِ و التَّجَرُّی عن أبی العلاءِ الْمَعْرَى»^۲ نگارش یافته است. چیزی که رأی این دانشمندان را قاطعانه تصدیق می‌کند تعظیم و احترامی است که معرّی در کتاب «الفصول و الغایات» نسبت به پیامبر اکرم ﷺ روا داشته و از قرآن کریم بعنوان کلام خداوند متعال یاد کرده است چنانکه می‌نویسد :

«وَ أَحَدُ الْأَقْوَالِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : (عَرَفَهَا لَهُمْ) أَى طَيَّبَهَا مِنَ الْعَرَفِ وَ هُوَ الرَّائِحَةُ الطَّيِّبَةُ». (الفصول و الغایات، صفحه ۵۲۱)

یعنی : «یکی از اقوال در گفتار خدای تعالی که می‌فرماید : عَرَفَهَا لَهُمْ (سوره محمد آیه ۶) آنست که : بهشت را (برای شهیدان) معطر و خوشبو ساخته و این کلمه از «عَرَفَ» که همان بوی خوش باشد آمده است» و ما در جزء نخستین از همین کتاب شواهد دیگری بر اثبات این مطلب نیز نشان دادیم. پس، شرط تحقیق آنست که اگر با اتهامی نابخردانه درباره کسی بر خوردیم، فوراً آن را تصدیق نکنیم! بلکه از راه پژوهش بکوشیم تا به حقیقت امر نزدیک شویم. متأسفانه نویسنده ۲۳ سال از این شیوه پسنندیده دور مانده و دائماً از حقایق فاصله می‌گیرد و همواره در پی «مادّه فساد»! می‌گردد تا

۱- اعجاز القرآن، چاپ مصر، صفحه ۱۸۵.

۲- بخش اول این کتاب ار می‌توانید در مجموعه «آثار ابی العلاء» از صفحه ۴۸۳-۵۷۸ ببینید.

شاید از خلال شایعه‌ای بی‌اساس یا اتهامی بی‌پایه، سخنی بر ضدّ قرآن مجید و پیامبر اسلام ﷺ فراهم آورد! و اصرار دارد در شمار کسانی قرار گیرد که خداوند درباره آنها فرموده است:

﴿وَأَنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ

يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا﴾ (اعراف: ۱۴۶)

«چون راه هدایت بینند از آن راه نروند و چون راه ضلالت بینند آن را در پیش گیرند»!

اشکال تراشی‌های ادبی!

سیره‌نویس تازه، پس از آنکه کار تهمت به ابن خیاط و ابن حزم و معری را به پایان می‌برد جسورانه به قرآن کریم نزدیک می‌شود و با ذکر مقدمه‌ای مبنی بر آنکه در قرآن «ترکیبات نارسا»!! و «عدم مراعات قاعده»!! راه دارد، می‌کوشد اعجاز بلاغی قرآن را انکار کند و چون از «کلی‌گویی» طرفی نمی‌بندد سعی می‌کند شواهد این امور را در قرآن مجید نشان دهد و اینجا است که بیش از پیش مشت خود را باز می‌کند و به وضوح ثابت می‌نماید که تا چه اندازه از فهم زبان و قواعد عربی و فنون بلاغی دور است بلکه اثبات می‌کند که در کار قرآن شناسی از داشتن «فهم عُرفی»! نیز محروم و مهجور است و خواننده نکته بین را بیاد ابیات آبدار مولانا می‌افکند که گویی درباره او و خطاب به وی سروده است:

از همه محرومتر خفّاش بود	کو عدوی آفتاب فاش بود!
دشمن ارگیری بحدّ خویش گیر	تا بُود ممکن که گردانی اسیر
قطره با قُلْزُم چه استیزه کند؟	ابله است او ریش خود بر می‌کند!

با عدوی آفتاب این بُد خطاب ای عدوی آفتاب آفتاب^۱
 تو عدوی او نه ای خصم خودی چه غم آتش را که تو هیزم شدی؟!^۲
 جایی که یگه سواران بلاغت و فارسان فصاحت چون جاحظ و باقلانی و جرجانی
 و سگاکای و دیگران، از اعجاز ادبی قرآن سخن می‌گویند و صنایع بدیع آن را بر
 می‌شمارند و کتاب‌هایی چون: «نظم القرآن» و «اعجاز القرآن» و «دلایل الإعجاز» و جز
 اینها را می‌نگارند چه جای آنست که سیره‌نگار پریشان‌گفتار، در این باره اظهار لحنیه
 کند؟ تا چه رسد به آنکه بر اعجاز قرآن کریم انگشت نقد نهد و خدشه‌ای آورد!
 جایی که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد؟!
 در عین حال با کمال تأسف ناگزیریم تا سخنان سخیف نویسنده را درباره قرآن
 شریف بیاوریم و پاسخ بگوییم و البته از این بابت پیش از ورود به مطلب از خدای
 عزیز مَنان آمرزش می‌طلبیم و در برابر کلام مقدّس او احساس شرمندگی می‌کنیم. در
 صفحه ۸۵ چنین می‌نویسد:

[یا أیها «المتدثر» یا أیها «المدثر» شده است و مفسّر مجبور است (!!)) بگوید (ت) به
 (د) تبدیل و در (د) ادغام شده است. همچنین یا أیها «المتزمل» که یا أیها «المزمل» شده
 است و در سوره نساء (آیه ۱۶) چنین آمده است: لکن الرّأسخون فی العلم^۳ (!!)) و
 المؤمنون ... و المقیمین الصلوه و المؤتون الزکاه ... جمله مقیمین الصلوه باید مانند

۱- ظاهراً «آفتاب آفتاب» بهمان معنای «آفتاب فاش» در بیت نخستین بکار رفته چرا که گاهی از
 «آفتاب» بطور کتابی، امری کاملاً روشن و آشکار اراده می‌شود چنانکه گویند «فلانکس آفتابی شد»
 یعنی آشکار گشت یا: «آفتاب را نتوان گل اندود کرد!» یعنی: امری را که در نهایت ظهور است نتوان
 پنهان ساخت (به برهان قاطع، چاپ امیر کبیر، صفحه ۴۷ نگاه کنید).

۲- دفتر سوم مثنوی.

۳- بر طبق معمول نویسنده دقیق! کلمه (منهم) را در اینجا از آیه کریمه حذف کرده است!

راسخون، مؤنون، مؤتون در حال رفع و بصورت مقیمون نوشته شود. در سوره حجرات (آیه ۹) و ان طائفان من المؤمنین اقتتلوا، چون فاعل جمله، کلمه طائفان است بر حسب اصل در زبان عربی فعل می‌بایستی (اقتلتا) باشد تا با فاعل مطابقت کند....].

در برابر اشکال‌های نویسنده دو نوع پاسخ وجود دارد، یکی پاسخ کلی و عمومی به تمام این قبیل خرده‌گیری‌ها. و دیگری پاسخ خصوصی به یکایک آنها.

پاسخ کلی آنست که قرآن کریم هنگامی نزول یافت که خبری از تدوین قواعد صرفی یا نحوی در میان عرب نبود اما فصاحت و بلاغت قرآن مردم عرب را سخت مجذوب کرده و موجب ایمان آنها به قرآن شده بود. پس از پیدایش جامعه اسلامی دانشمندان مسلمان بتدریج بر آن شدند تا قواعد زبان عرب را استخراج و تدوین کنند و نخستین کسی که در این راه گام برداشت أبو الأسود دؤلی (متوفی در سال ۶۹ هجری قمری) بود که به راهنمایی و تشویق **میر مؤمنان علی رضی الله عنه** بدین کار همت گماشت.^۱ در این هنگام منفع اصلی و مأخذ نخستین برای استخراج قواعد زبان نزد علمای اسلام، آیات شریفه قرآن بود و پس از قرآن به حدیث و شعر و غیره روی می‌آوردند. بنابراین قرآن بر قواعد زبان عرب حاکم است نه قواعد زبان عرب بر قرآن! یعنی در هر جا که قواعد عربی انحرافی از کلام الله داشته باشد باید آن را اصلاح کرد و با قرآن تطبیق نمود زیرا به اجماع علمای نحو (بدون هیچ نزاع و اختلاف) مصدر اول یا موثق‌ترین منبع برای قواعد عربی، قرآن کریم بوده است و از این رو بفرض آنکه آیات شریفه قرآن با قاعده‌ای که مثلاً از شعر فلان عرب بیابانی! بدست آمده نسازد باید شعر او را غلط شمرد نه کتاب عظیمی را که عرب به اعجاز بلاغی آن اعتراف کرده و حتی دشمنان

۱- به فهرست ابن ندیم، صفحه ۶۶. و نزهة الألباء فی طبقات الأدباء، صفحه ۱۳. و الأغانی، جلد ۱۲،

صفحه ۲۹۹. و إنباه الرواة علی أنباء النحاة، جلد ۱، صفحه ۴ نگاه کنید.

پیامبر ﷺ از شدت زیبایی و گیرایی، آن را «سحر» خواندند! چنانکه از قول ایشان در خود قرآن می‌خوانیم که می‌گفتند :

﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ (سبأ : ۴۳)

این جز جادویی آشکار نیست!

اما در پاسخ به یکایک اشکالات نویسنده می‌گوییم :

اولاً : آنچه می‌نویسد که در کلمه «مزمّل» یا «مدثر» مفسر قرآن، مجبور است (!!) بگوید قاعدهٔ إدغام رعایت شده است! حَقّاً اشکال جناب سیره‌نگار بسی بی‌اعتبار و جاهل مآبانه بشمار می‌آید زیرا نه قاعدهٔ ادغام را قرآن شریف اختراع کرده است و نه این کلمات، تنها در خلال آیات قرآن در معرض ادغام قرار گرفته‌اند. إدغام و إعلال و إبدال و جزآن‌ها در زبان عرب معمول و رایج بوده و چنانکه گفتیم دانشمندان از برخورد با موارد استعمال آنها قواعد مزبور را بدست آورده‌اند. قرآن کریم نیز به زبان عربی نازل شده و بدانگونه که عرب، واژه‌ها را بکار می‌برده، کلمات را اداء کرده است. بزرگترین شاعر دوران جاهلیت یعنی إمرؤ القیس در «معلّقه» مشهور خود گفته است :

كَانَ ثَبِيرًا فِي عَرَانِينَ وَ بَلَهٍ كَبِيرٌ أَنَسٍ فِي بَجَادٍ مُّزْمَلٍ^۱

چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا «مُزْمَلٌ» بجای «مُتَزْمَلٌ» بکار رفته و قاعدهٔ ادغام در آن رعایت شده است.

ثانیاً : آنچه نویسنده در باب سورهٔ نساء آورده صرفنظر از آنکه آیهٔ کریمه را نادرست نقل کرده است ناشی‌گری خود را در قواعد اعراب نشان می‌دهد! نویسندهٔ خام اندیش

۱- یعنی : گویی که «ثبیر» در آغاز ریزش تند باران (همچون) مردم بزرگوار جامه‌ای خط دار بخود پیچیده بود! به کتاب «المطقات» با شرح زوزنی و نیز به تفسیر مجمع البیان (سوره مزمّل، جز ۲۹ صفحه ۹۱) نگاه کنید.

چنان پنداشته که در زبان عربی همین که چند کلمه در پی هم آیند لازمست که در اعراب همانند یک دیگر باشند و صدها موارد استثناء را از یاد برده است! از جمله آنکه در زبان عرب چون بخواهند کسی یا چیزی را نزد شنوده یا خواننده‌ای بیشتر جلوه دهند کلمهٔ مربوط به آن را «منصوب» می‌کنند و فعلی نظیر: **أَخَصُّ** یا **أَمْدَحُ** را در پی تقدیر می‌گیرند تا کلمهٔ منصوب، بمنزلهٔ مفعول آن بشمار آید هر چند کلمه در پی کلمات مرفوع قرار گرفته باشد. سیبویه که از أعظم نحویان قدیم است در کتاب مشهور خود که پس از وی نام «الکتاب» بدان داده‌اند در این بار مثالی آورده و می‌نویسد: اگر بگویی: **«إِصْنَعْ مَاسِرًا أَخَاكَ وَ أَحَبَّ أَبُوكَ الرَّجُلَيْنِ الصَّالِحَيْنِ»** (یعنی: کاری بساز که برادرت را شادمان کند و پدرت آن را دوست دارد، همان دو بزرگمردی که صالح و شایسته‌اند) در این صورت واژه «الرجلین» را برای مدح و بزرگداشت این دو نفر منصوب کرده‌ای (با آن که ظاهراً پس از اسم مرفوع أبوک آمده است) سپس این دو بیت را از **خرنق** شاعرهٔ عرب گواه می‌آورد که گفت:

لَا يَبْعِدَنَّ قَوْمِي الَّذِينَ هُمْ سَمُّ الْعُدَاةِ وَ آفَةُ الْجُزْرِ
النَّازِلِينَ بِكُلِّ مُعْتَرِكٍ وَ الطَّيِّبُونَ مَعَاقِدَ الْأُزْرِ

در اینجا کلمهٔ (النَّازِلِينَ) بر خلاف (الطَّيِّبُونَ) نصب گرفته (و نصب آن به یاء است) زیرا که در مقام مدح بکار برده شده است.

در آیهٔ ۱۶۱ از سورهٔ شریفه نساء که مورد گفتگوی سیره نویسنده واقع گشته نیز همین قاعده مراعات شده است و **عَلَّتْ** آنکه «المقیمین الصَّلوه» بصورت «المقیمون الصَّلوه»

۱- یعنی: دور مباد قوم که زهر دشمنان و آفت قربانیان‌اند. در هر رزمگاهی وارد می‌شوند و هر پاکیزه و پاکدامن‌اند. به: الکتاب، اثر سیبویه، چاپ بیروت، الجزء الاول، صفحه ۲۸۶ نگاه کنید.

نیامده اینست که اهمیت نمازگزاران را بنماید و لذا آن را به تقدیر (أمدح) منصوب فرموده است. و این قاعده در برخی از آیات دیگر قرآن نیز بکار رفته چنانکه در آیه ۱۷۷ از سوره شریفه بقره می‌خوانیم:

﴿وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا^ط وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ

وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ^ط﴾ (بقره: ۱۷۷)

در اینجا کلمه «الصابرین» با آنکه در پی «الموفون» واقع شده ولی به حال نصب آمده است تا اهمیت صبر و مقاومت در شدائد و سختی‌ها را نشان دهد که صبر و صلوة در اسلام از اهمیت بسیار برخوردارند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾

(بقره: ۴۵)

«با پایداری و نماز (از خدا) یاری بجوید که نماز - جز بر فروتنان - کاری دشوار است».

پس سزاوار بود که سیره‌نگار پریشان‌گفتار! و سناتور کج رفتار! بجای ایرادگیری به قرآن عظیم؛ اندکی از قواعد زبان عرب آگاهی می‌یافت و عرض خود نمی‌برد و زحمت ما را فراهم نمی‌ساخت!

ثالثاً: آنچه می‌نویسد که: «در سوره حجرات «طائفتان» تشبیه است و «اقتتلوا» بلفظ جمع آمده و این دو با یکدیگر سازگاری ندارند! نشان دیگری از خامی و ناآگاهی وی از قواعد زبان عربی است که نمی‌داند عرب، ضمیر یا فعل را بنا به اعتباراتی از تشبیه به جمع یا از جمع به تشبیه بر می‌گرداند. در اینجا روشن است که لفظ طائفتان بمعنای دو گروه، از حیث معنا بر افراد بسیاری دلالت دارد و ضمناً می‌دانیم که شکل کلی دو طائفه با یکدیگر نمی‌جنگند بلکه افراد آنها با هم کارزار می‌کنند بنابراین قرآن مجید با ظرافت

خاصی ذهن شنونده یا خواننده خود را از دو طائفه بر افراد آنها معطوف می‌کند و فعل اِقتَلُوا را «به اعتبار معنا» بصورت جمع می‌آورد. و این شیوه نه تنها مخالف با قواعد زبان عرب نیست بلکه نشانه بلاغت گفتار در این زبان شمرده می‌شود چنانکه مفسران قرآن و ادبای عرب بر این معنا اتفاق دارند.

زمخشری می‌نویسد: «هُوَ مِمَّا حُمِلَ عَلَى الْمَعْنَى دُونَ اللَّفْظِ لِأَنَّ الطَّائِفَتَيْنِ فِي مَعْنَى الْقَوْمِ وَالنَّاسِ»^۱ (الکشاف، ج ۲، صفحه ۳۶۴)

بیضاوی می‌گوید: «وَالْجَمْعُ بِاعْتِبَارِ الْمَعْنَى فَإِنَّ كُلَّ طَائِفَةٍ جَمْعٌ»^۲ (انوار التنزیل، ج ۲، صفحه ۴۰۹)

عُکَبْرِي می‌نویسد: «إِقْتَتَلُوا جُمِعَ عَلَى أَحَادِ الطَّائِفَتَيْنِ»^۳ (التبيان، ج ۲، صفحه ۱۷۱)

در اینجا نکته‌ای وجود دارد که دریغ است آن را نیاورم، نکته اینست که در آیه مورد بحث یعنی (وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا) فعل اِقتَلُوا چنانکه گفتیم به اعتبار افراد جنگجو به لفظ جمع آمده ولی ضمیر (بَيْنَهُمَا) دوباره به حالت تشبیه برگشته است زیرا قرار صلح معمولاً میان تمام افراد جنگجو واقع نمی‌شود بلکه با دخالت رؤسای هر دسته، میان آن دو گروه صورت می‌پذیرد از این رو قرآن کریم با

۱- یعنی این جمع (در اقتتلوا) از قبیل حمل بر معنا است نه لفظ زیرا دو طائفه در معنای گروه و افراد می‌آید.

۲- یعنی جمع (در اقتتلوا) به اعتبار معنا آمده زیرا هر طائفه جمعی هستند.

۳- یعنی: (اقتتلوا) به اعتبار افراد دو طائفه جمع بسته شده است.

۴- یعنی: اگر دو دسته از مؤمنان با یکدیگر جنگیدند (شما سایر اهل ایمان) میان آن دو دسته را آشتی دهید.

کمال ظرافت، صلح را بعنوان کلی دو طائفه بر گردانده و به یکایک افراد آنها نسبت نداده است.

سیره‌نویس کج فکر! بجای آنکه در این نکته‌های بلاغی دقت کند و از سر انصاف بیانیدشد و به امتیاز آیات قرآنی وقوف یابد، از چنین تعبیراتی به عنوان غلط‌های ادبی!! یاد می‌کند حقاً که خرمهره‌شناسی به بازار گوه‌ریان آمده و با اظهار نظرهای ناشیانه، خویشتن را سخت رسوا ساخته است.

رابعاً: نویسنده، در پی سخن گذشته‌اش اعتراض می‌کند که چرا در آیه ۱۷۷ از سوره بقره آمده است: (ولکن البرّ من آمن بالله و الیوم الآخر یعنی نیکوکاری کسی است که ایمان بخدا و روز باز پسین آورد....)؟! سیره‌نویس اعتراض دارد که چرا نفرموده: (نیکوکار کسی است که)؟!

در پاسخ وی گوئیم: در زبان عرب گاهی مصدر را بجای اسم فاعل بکار می‌برند مثلاً می‌گویند: الجُودُ حاتم. یعنی: بخشنده‌گی، حاتم طائی است! یا: الشُّجَاعَةُ عُنْتَرَةَ. یعنی: دلیری، عنتره بن شداد است! یا: الشُّعْرُ زُهَیْر. یعنی: شعر، زهیر بن ابی سلمی است! و این شیوه را برای مبالغه در وصف بکار می‌برند تا کمال بخشنده‌گی و دلیری و شاعری را در حاتم و عنتره و زهیر نشان دهند. در آیه شریفه نیز برای اعلام این معنا که چه کسانی به کمال نیکوکاری دست یافته‌اند؟! بجای اسم فاعل یعنی (البار: نیکوکار) مصدر استعمال شده یعنی واژه (البرّ) بمعنای نیکوکاری آمده است بقول طبری در تفسیر جامع البیان: فَيَكُونُ الْبِرُّ مَصْدَرًا وَوَضِعَ مَوْضِعَ الْإِسْمِ. و این اسلوب سخن در زبان عربی از روزگار کهن تاکنون رواج دارد جز آنکه برخی گفته‌اند مقصود عرب از: الْجُودُ حاتم اینست که: الْجُودُ جُودُ حاتم. یعنی: بخشنده‌گی، بخشنده‌گی حاتم است چنانکه امرؤ القیس گفته: الْيَوْمُ خَمْرٌ وَ غَدًا أَمْرٌ! امروز شراب است و فردا کارزار!

یعنی: امروز، روز شرابخواری و فردا روز جنگیدن است (الْيَوْمُ يَوْمٌ خَمْرٍ وَ غَدًا يَوْمٌ أَمْرٍ) و بنابراین در عبارت مزبور مضاف حذف شده چنانکه در آیه کریمه مورد بحث تقدیر چنین است: وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَ ... (: نیکوکاری، نیکوکاری کسی است که ایمان بخدا آورد ...) به هر صورت قرآن کریم به هیچ وجه از شیوه بیان و اصطلاحات عرب فاصله نگرفته است چرا که عرب در محاورات خود بجای آنکه بگوید: رَجُلٌ صَائِمٌ یا بگوید: رَجُلٌ عَادِلٌ یا: مَاءٌ غَائِرٌ. معمولاً مصادر را بکار می برد و از رَجُلٌ صَوْمٌ و رَجُلٌ عَدْلٌ و مَاءٌ غَوْرٌ بجای آنها استفاده می کند. اما جناب سیره نویس که از زبان عربی بیگانه بوده و پشیمی از این کلاه ندارد! بیانات قرآنی را با ادب عربی ناسازگار می پندارد! و شگفت آنکه خود او همین شیوه قرآنی را در کتابش بکار برده! مثلاً در صفحه ۱۸۹ می نویسد:

[شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث نصف مرد قرار داده است!]

چنانکه می دانیم کلمه «شرع» بمعنای قانون گذاری، مصدر است ولی در اینجا بجای اسم فاعل بکار رفته یعنی بجای آنکه بنویسد: «شارع اسلام (یعنی قانونگذار اسلام) چون زن را ضعیف شمرده ...» واژه شرع را بکار برده است و این اسلوب در زبان پارسی نیز نادرست شمرده نمی شود جز آنکه برخی از نویسندگان معروف! مانند جناب سیره نویس متأسفانه نمی فهمند که چه می نویسند! ضمناً بر خوانندگان ارجمند پوشیده نیست که اگر شرع اسلام از یک سو سهم زن را در ارث نصف مرد قرار داده است البته از سوی دیگر مقرر داشته تا همه مخارج وی را شوهرش عهده دار شود و بعلاوه مالی بعنوان مهریه نیز به او بپردازد و در صورتی که ازدواج نکرده بود (اگر پدر و نیز نیای خود را از دست داد) برادرش که بیش از او میراث می برد، سرپرستی وی را بر عهده گیرد و مخارجش را تأمین کند.

خامساً: آنچه سیره‌نگار که در صفحه ۸۶ آورده: [در آیه ۶۳ سوره طه قوم فرعون راجع به موسی و برادرش هارون می‌گویند: إِنْ هَذَا لَسَاحِرَانِ. در صورتی که اسم بعد از حرف إن* باید در حال نصب باشد و هَذَيْنِ گفته شود] نشان دیگری از بی‌اطلاعی وی از زبان پهناور عرب شمرده می‌شود زیرا که نمی‌داند برخی از قبائل عرب مانند: كِنَانَةَ و خَنْعَمَ و زَبِيدَ و بَنِي حَارِثِ بْنِ كَعْبٍ تشبیه را در حالت رفع و نصب و جرّ یکسان بکار می‌بردند و آن را در هر سه صورت با الف همراه می‌ساختند و چنانکه: ابن اَنبَارِي و زَمَخْشَرِي و ابن هِشَام و دیگران نقل کرده‌اند.

قرآن کریم نیز که به زبان عرب نازل شده گاهی واژه‌های خود را بر طبق کاربرد قبائل گوناگون برگزیده است تا همه را گرد آورده و یگانگی و وحدت بخشد و چراغ هدایت را فراراهشان نهد از این رو کلمه (هذان) را که تشبیه است در حالت نصب نیز با الف آورده و در این شیوه از زبان قبائل نامبرده، دوری نگزیده است بویژه که رویه آنان در قریش هم راه یافته بود.^۱ قبائل مزبور می‌گفتند: كَسْرَتُ يَدَاهُ و رَكِبْتُ عَلَاهُ! یعنی: «دو دست دشمن را شکستم و بر او سوار شدم!» و این بجای: كَسْرَتُ يَدَيْهِ و رَكِبْتُ عَلَيْهِ^۲ بود. شاعر آنان درباره معشوقش گفته است:

وَاها لِسَلْمِي ثُمَّ وَاها وَاها يَا لَيْتَ عَيْنَاهَا لَنَا وَفَاها
هِيَ الْمُنَى لَوْ أَنَّنَا نَلْنَاهَا بِثَمَنِ نُرْضَى بِهِ أَبَاها

* در کتب ۲۳ سال بجای (إن) کلمه (آن) آمده است.

۱- در مقدمه المبانی (چاپ مصر، صفحه ۱۰۹) آمده است فالاصل فيه انه لغه بني الحارث بن كعب أخذها قریش.

۲- تفسیر قرطبی، الجزء الحادی عشر، صفحه ۲۱۷.

إِنَّ أَبَاهَا وَ أَبَا أَبَاهَا قَدْ بَلَغَا فِي الْمَجْدِ غَايَتَاهَا^۱

در سراسر این اشعار کلمات تشبیه با الف آمده در حالی که موضع نصب و جرّ دارند مانند (عینها) بجای (عینیها) و (أبا أباهها) بجای (أبا أبيها) و (غایتها) بجای (غایتیها).

شگفت آنکه سیره‌نویس در پی سخن گذشته‌اش می‌نویسد: [و معروف است که عثمان و عایشه نیز چنین (یعنی هذین) قرائت کرده‌اند!] چگونه نویسنده نمی‌دانسته که مصحف شریف در روزگار عثمان نشر یافته و به اطراف و اکناف فرستاده شده است؟! پس اگر قرائت عثمان بر خلاف ظاهر این مصحف بود حتماً آن را اصلاح می‌کرد. اما أم المؤمنین عائشه واضحست که وی دوران پس از بلوغ را در خانه پیامبر اکرم ﷺ گذرانید و قرآن را از آن حضرت آموخت پس چگونه می‌توان باور داشت که عائشه می‌دانسته کلمه إن چون پیش از (هذان) آید آن را بصورت (هذین) در خواهد آورد ولی پیامبر بزرگوار (بمذاق نویسنده) از این موضوع ساده و متداول خبر نداشته است؟! آیا این امر یک استعمال غریب و نادر بوده که پیامبر ﷺ از آن بی‌خبر مانده است؟! من گمان ندارم هیچ احمقی! در عالم پیدا شود که به جد ادعا کند پیامبری که بیش از چهل سال در میان عرب زیسته و آیتی از فصاحت بشمار می‌آمده است از ادای جمله‌ای باین سادگی

۱- یعنی :

ای سلمی باز هم ای سلمی، ای سلمی! ای کاش دو چشمانش به ما وفا می‌کرد!
 او نهایت آروزها است اگر بدو دست یابیم به بهایی که پدرش را به آن راضی می‌کنیم!
 شک نیست که پدر و نیایش به کمال بزرگی و شرف نائل آمده‌اند
 به صحاح جوهری و تفسیر قرطبی (ج ۱۱، صفحه ۲۱۷) و شدور الذهب ابن هشام (صفحه ۵۸) نگاه کنید.
 در مجمع البیان بجای بیت دوم آمده است :

و موضع الخلخال من رجلاها بثمان نعطي به اباه

ناتوان بوده! مگر آنکه مدعی مزبور، با حماقت خود غرض‌ورزی را نیز همراه کرده باشد!

باز نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد: [در سوره نور آیه ایست شریف و انسانی که ما از وجود یک رسم زشت و ناپسند در آن زمان آگاه می‌کند: «لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء إن أردن تحصناً لتبتغوا عرض الحیوة الدنیا و من یکرههن فان الله من بعد إکراههن غفور رحیم»]: دختران خود را برای تحصیل مال به زنا مجبور نکنید، کسی که آنها را مجبور کند پس از مجبور کردن آنها خداوند آمرزنده و رحیم است. **پر واضح است** که قصد پیغمبر نهی از یک کار زشت و ناپسند است ... و **باز واضح است** که قصد از جمله (فإن الله من بعد إکراههن غفور رحیم) اینست که خداوند بر کنیز و برده‌ای که به امر مولای خود تن به زنا داده است می‌بخشاید ولی ظاهر جمله (!!)) چنین است که خداوند نسبت به مرتکبان این عمل، غفور و رحیم است (!!)) پس عبارت، نارسا و به مقصود شریف پیغمبر وافی نیست (!!)) [صفحه ۸۸ کتاب ۲۳ سال]. درباره این آیه کریمه گفته‌اند که **عبدالله بن اُبی**، سر دسته منافقان و دشمنان پیامبر کنیزانی در اختیار داشت که آنها را به زنا وادار می‌کرد تا از این راه پولی بدست آورد اما آن بیچارگان که از این کار نفرت داشتند در برابر فرمان او مقاومت می‌ورزیدند و عبدالله آنها را با کتک به فحشاء مجبور می‌کرد. قرآن کریم که اساساً فحشاء را تحریم کرده بود در سوره نور به زنان بی‌چاره‌ای که از این راه بدون خواست خود آلوده شده بودند وعده آمرزش می‌دهد تا از رحمت خداوند ناامید نشده به دامن عفاف و تقوی باز گردند (در این باره به اسباب النزول واحدی، صفحه ۲۱ و لباب النقول سیوطی، صفحه ۱۶۲ نگاه کنید).

نویسنده ۲۳ سال این مفهوم را مانند میلیون‌ها خواننده قرآن، از آیه‌ای که در سوره نور آمد در یافته است و ۲ بار در خلال سخن خود به واضح بودن این معنا اعتراف

می‌کند با وجود این ادعا دارد که عبارت قرآن کریم وافی به مقصود نیست و ظاهراً قرآن چنین می‌نماید که خداوند نسبت به وادار کنندگان کنیزها، آمرزنده و مهربان است!!
حقاً که انسان از گیجی نویسنده در حیرت فرو می‌رود! سخن گفتن برای آنست که مقصود گوینده به دیگران برسد بنابراین هنگامی که سیره نگار و دیگران، مقصود قرآن مجید را بخوبی دریافته‌اند چگونه ادعا می‌کند که آیه قرآن، وافی به مقصود نیست؟! مگر نه آن که خود او می‌نویسد: [پر واضح است و باز واضح است] آیا انتظار داشته تا قرآن مجید به «توضیح واضحات» پردازد؟!

نویسنده توقع دارد که جمله یا ضمیری در آیه شریفه افزوده شده باشد و ما نیز توقع نداریم که آن جناب، سخن فصیح و بلیغ را بشناسد! و بداند که «ایجاز» در آنجا که مقصود گوینده، روشن است از «إطناب» بمراتب بهتر است و اهل بلاغت امور واضح و روشن را به ذهن شنونده می‌سپردند و «حذف و تقدیر» در گفتار خود بسیار دارند و این شیوه در قرآن کریم نیز رعایت شده و از نشانه‌های بلاغت و شیوایی آن شمرده می‌شود ... اما چه باید کرد؟! آنکه بیمار دل و مغرض است همواره محاسن را «معايب» می‌بیند!
که بقول مولوی :

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد!
این بود مجموعه شواهدی!! که نویسنده ۲۳ سال درباره غلط‌های ادبی قرآن! فراهم ساخته است تا اعجاز بلاغی آن را انکار کند ولی جای شگفتی است که گویی ناخودآگاه! تلاش‌های خود را عقیم و نافرجام دانسته و از این‌رو در پایان بحث چنین اعتراف می‌نماید: [با همه اینها قرآن ابداعی است بی‌مانند و بی‌سابقه در ادبیات

جاهلیت]. (صفحه ۸۹ کتاب)

باز در صفحه ۹۱ چنین می‌نویسد :

[باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوه افناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار ادبی تربیتی ندیده است موهبتی است کم نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند].

با این که در زمینه اعجاز ادبی قرآن و امتیاز اسلوب آن میدان سخن فراخ است ولی ما در اینجا به اعتراف نویسنده اکتفا می‌کنیم و این بحث را به پایان می‌بریم و داوری را بخوانندگان منصف و ارجمند می‌سپریم.^۱

اخلاق قرآنی

سیره نگار پس از آنکه مناقشه درباره اعجاز ادبی قرآن را به انجام می‌رساند درباره اخلاق و احکام قرآنی سخن می‌گوید به امید آنکه از این راه بتواند اعجاز قرآن را نفی و انکار کند! بهر صورت درباره اخلاق قرآنی جز همین چند کلمه سخنی ندارد، در صفحه ۹۳ از کتابش می‌نویسد:

[نمی‌توان قرآن را از حیث دستورهای اخلاقی معجزه دانست. محمد بازگو کننده اصولی است که انسانیت از قرن‌ها پیش گفته است و در همه جا گفته است. بودا، کنفوسیوس، زردشت، سقراط، عیسی و موسی هم گفته‌اند پس باقی می‌ماند احکام و شرایعی که شارع اسلام آورده است....].

۱- در این باره اگر کسی علاقه به مطالعه داشته باشد از کتب قدماء به «اعجاز القرآن» اثر باقلانی و از آثار معاصرین به «التصویر الف نئی فی القرآن» اثر شهید سید قطب مراجعه کند.

در اینجا نکته‌ای که اهمیت دارد آنست که بدانیم اساساً ادعای قرآن کریم دربارهٔ مسائل اخلاقی چیست؟ قرآن مجید به هیچ‌وجه ادعا نکرده که برای نخستین بار قوانین بی‌سابقه‌ای در مورد اخلاق آورده است و از این‌رو باید آن را معجزه بشمار آورد! این خیال و فرضی است که سیره‌نویس آن را بمیان آورده تا ذهن را از معجزات قرآنی دور کند! قرآن کریم قبول دارد که ادیان آسمانی پیشین، نیز دارای قواعد اخلاقی صحیح و مفیدی بوده‌اند چیزی که هست قرآن، ادعای «جامعیت و کمال» دارد چنانکه می‌گوید:

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ (اسراء: ۹)

«این قرآن مردم را به راهی رهبری می‌کند که از راه‌های دیگر محکم‌تر است».

و پیامبر گرامی فرمود: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ صَالِحَ الْأَخْلَاقِ»^۱ (مسند احمد بن حنبل، المجلد الثانی، صفحه ۳۸۱) یعنی: من فرستاده شده‌ام تا اخلاق شایسته را به پایان رسانم» و نیز فرموده: «بُعِثْتُ بِجَوَامِعِ الْكَلِمِ» (الجامع الصغیر، الجزء الأول، صفحه ۱۲۶) یعنی: «من با سخنان جامع فرستاده شده‌ام» بنابراین، اسلام ادعا دارد که از حیث قوانین اخلاقی، آئینی کامل شمرده می‌شود و امتیازات ادیان گوناگون را در خود گرد آورده است بدون آنکه پیامبر اسلام ﷺ کتب یونانیان و بودائیان و یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان و دیگران را مطالعه کرده باشد پس اگر قرار باشد که اخلاق اسلامی را معجزه بشماریم بلحاظ جامعیت آن باید باشد نه از حیث بی‌سابقه بودن تمام قواعد و قوانین اخلاقی اسلام. البته در اینجا فرصت نداریم تا تعالیم اخلاقی اسلام را بطور مفصل با آموزش‌های مکاتب دیگر بسنجیم که این کار، در خور نگارش کتابی جداگانه است اما

۱- در موطأ مالک و دیگر جوامع حدیث: «بعثت لأتمم حسن الخلق»: (فرستاده شده‌ام تا اخلاق نیک را به پایان رسانم) آمده است که با آنچه در مسند احمد گزارش شده بلحاظ معنا تفاوتی ندارد. به: (الموطأ، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحه ۲۱۱) نگاه کنید.

بحکم آنکه گفته‌اند: «الْمَيْسُورُ لَا يَسْقُطُ بِالْمَعْسُورِ» در این مقام، نکاتی را به اختصار خاطر نشان می‌سازیم که بقول مولوی:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید^۱
 تعالیم اخلاقی بودا هر چند خالی از اهمیّت نیست اما رهبانیت تند و زهدگرایی
 شدید بر آن غلبه دارد و این رویّه، انسان را که اجتماعی و «مَدَنیُّ بِالطَّبَعِ» آفریده شده
 منزوی می‌کند و مایهٔ رکود علم و تمدن خواهد شد ولی در آموزش‌های اسلام زهد و
 پارسایی با بهره‌گیری صحیح از دنیا و جامعه‌گرایی منافات ندارد قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَأَتَّبِعْ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ ۗ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا ۗ﴾
 (قصص: ۷۷)

«در آنچه خدا بتو داده (از مال و منال و امتیازات دنیا) سرای آخرت را بجوی و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن».

پس اسلام با زهد منفی موافق نیست و ترک دنیا را نمی‌پسندد و دنیایی که اسلام آن را مذمت کرده مال و همسر و جامعه نیست بلکه غفلت از خدا و بدخواهی دربارهٔ بندگان خدا است: مولوی در اینجا منطق قرآن را خوب در یافته که می‌گوید:

چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن نی قُماش و نقره و فرزند و زن!
 مال را کز بهر دین باشی حمول نَعَمَ مالٌ صَالِحٌ^۲ گفت آن رسول
 آب در کشتی هلاک کشتی است آب در بیرون کشتی پُشتی است!

۱- دفتر پنجم مثنوی.

۲- به حدیث نبوی اشاره می‌کند که فرمود: نَعَمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ: یعنی «چه نیکو است مال شایسته برای مرد درستکار» به نقد العلم و العلماء اثر ابن جوزی، چاپ مصر، صفحه ۱۷۲ رجوع شود.

اما آموزش‌های اخلاقی کنفوسیوس (برعکس تعالیم بودا) کمتر به بعد ملکوتی و عرفانی انسان توجه دارد و مسائل مربوط به مبدء و معاد را بدست فراموشی سپرده است زیرا عمده نظر کنفوسیوس معطوف به ترمیم اخلاق اجتماعی و روابط افراد بوده است ولی اسلام در عین آنکه اصلاح روابط اجتماعی را از نظر دور نداشته، به مسائل اعتقادی و عرفانی نیز سخت عنایت نشان می‌دهد و انسان را بلحاظ اخلاقی بسیار عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌سازد.

درباره اخلاق زرتشتی باید گفت که از ریشه با اخلاق اسلامی تفاوت دارد زیرا اخلاق زرتشتی، ثنوی است چرا که اهریمن و دیو در آئین زرتشت اصالت دارد تا آنجا که در کتاب وندیداد تصریح شده پاره‌ای از موجودات عالم را اهریمن آفریده است! (به وندیداد، چاپ تهران، فصل اول نگاه کنید) از همین‌رو مذهب و اخلاق زرتشتی می‌کوشد تا خود را در میان آریایی‌ها محدود کند و دیگران را به آئین خود فرانخواند گویی آریایی‌ها، نژادی برتر بوده و با اهورا مزدا قرابت بیشتری دارند و دیگران در شمار سپاه اهریمن‌اند! بهمین دلیل با وجود قدمت آئین زرتشتی، پیروان آن محدود و اندک مانده‌اند. اما اخلاق اسلامی، اخلاق توحیدی است یعنی در رابطه با وحدت «عالم و آدم» و قدرت بلامعارض خداوند، تشریح شده و لذا از مرزهای عربستان گذر کرده و خود را به دور ترین نقاط جهان و سراسر عالم انسانی رسانیده است.

اخلاق زرتشتی متأسفانه به نوعی «تابو» گرفتار شده و مثلاً «روزه گرفتن» را که مایه تقویت اراده و وسیله خودسازی و تهذیب نفس است به شدت حرام می‌شمرد و کاری اهریمنی می‌انگارد (وندیداد، صفحه ۱۱۴) یا عادات ماهیانه زنان را مولود «آفت دیوها» معرفی می‌کند (وندیداد، صفحه ۲۰۴) و این نگرش در بعد اخلاقی، از ثنویت و

۱- دفتر اول مثنوی. ضمناً مصراع آخر ابیات، به این حدیث اشاره دارد که رسول اکرم ﷺ فرمود: نعم العون

علی تقوی الله الغنی. یعنی بی‌نیازی چه نیکویاوری در کار تقوی است.

رابطه با اهریمن سر چشمه می گیرد و رفتار و احساساتی را در انسان پدید می آورد که با اخلاق توحیدی متفاوتست.

اما در آئین موسی عليه السلام اخلاق، بیشتر با عدالت اجتماعی پیوند یافته است و لذا تورات می گوید: «جان به عوض جان بده و چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان و دست به عوض دست و پا به عوض پا و داغ به عوض داغ و زخم به عوض زخم و لطمه به عوض لطمه» (سفر خروج، باب ۲۱) و در آئین عیسی عليه السلام کفه عفو و رحمت بر عدالت اجتماعی رجحان یافته زیرا انجیل می گوید: «شنیده اید که گفته شده است چشمی به چشمی و دندانی به دندانی لیکن من به شما می گویم با شریر مقاومت مکنید بلکه هر که بر رخساره راست تو سیلی زند دیگری را نیز به سوی او بگردان و اگر کسی خواهد با تو نزاع کند و قبای تو را بگیرد عبای خود را نیز بدو واگذار و هر گاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد دو میل همراه او برو» (انجیل متی، باب ۵) در این میان قرآن می فرماید:

﴿ وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ﴾

(شوری: ۴۰)

«کیفر کار بد همانند آنست اما کسی که عفو نمود و کار را اصلاح کرد پاداش وی بر عهده خدا است».

در اینجا قرآن، تعلیم تورات و انجیل را با یکدیگر همراه کرده و آموزش جامعی را ارائه داده است بویژه که می دانیم اگر بطور کلی قصاص عادلانه تحریم شود امنیت جامعه بخطر می افتد و دست جنایتکاران باز می شود و بسیاری از مردم که توان عفو و اغماض ندارند به قانون شکنی وادار می گردند یعنی از تلافی ها و کینه جویی های پنهانی خودداری نمی ورزند و حرمت قانون را می شکنند اما چون قصاص را بعنوان یک اصل

در روابط اجتماعی بپذیریم و سپس مردم را به عفو و گذشت تشویق نماییم، در این صورت هم جامعه را به سوی خطر سوق نداده‌ایم و هم راه فضائل اخلاقی را به روی مردم مستعد نبسته‌ایم. بنابراین قرآن کریم در مقایسه با تعالیم تورات و انجیل کاملترین راه را نشان می‌دهد و به تعبیر خود: «يَهْدِي لِّلْتِي هِيَ اَقْوَمٌ».

اما در مورد یونانیان، تا آنجا که منابع یونانی گزارش می‌کنند اخلاقی‌ترین متفکر یونان باستان، سقراط بوده است و اخلاقی‌ترین کار او را چنین روایت کرده‌اند که چون دادگاه آتن، ستمگرانه وی را به مرگ محکوم ساخت سقراط با آنکه شاگردانش وسائل فرار او را فراهم آورده بودند گریز از زندان و شکستن قانون را روا نشمرد و جام زهر یا «شوکران»^۱ را در زندان نوشید و تسلیم مرگ شد. ولی تاکنون این بحث در کار سقراط بجای مانده که آیا آموزش اخلاقی ایجاب می‌کند تا در برابر قوانین ظالمانه و حکام ستمگر تسلیم شویم یا باید از محاصره آنها حتی المقدور بگریزیم و با آيادی ظلم به مبارزه برخیزیم تا نظام عدل استقرار یابد و بساط جور بر چیده شود و هزاران مظلوم از قید ستم رهایی یابند؟!

تعلیمی که در این باره از قرآن کریم گرفته‌ایم اینست که آدمی نه حق ستمگری دارد و نه باید اجازه دهد تا بر او ستم رود و عزت و شرف انسانی وی پایمال شود

﴿ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴾ (بقره : ۲۷۹)

۱- شوکران، گیاهی است سمی. ذکر این نکته در اینجا خالی از فائده نیست که نوشته‌اند: ابو حنیفه فقیه مشهور و امام مذهب حنفی را در روزگار منصور عباسی خواستند مسموم کنند و جامی به او دادند که با زهر آمیخته بود. ابو حنیفه از نوشیدن آن خودداری ورزید و گفت: لا أُعِينُ عَلَى قَتْلِ نَفْسِي! من در کشتن خود به کسی کمک نمی‌کنم!

چنانکه رسول اکرم ﷺ در دعای خود می‌گفت: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ نَزَلََّ أَوْ نَضَلََّ أَوْ نُظْلِمَ أَوْ نُظْلَمَ أَوْ نَجْهَلَ أَوْ يُجْهَلَ عَلَيْنَا» (التَّاجُ الْجَامِعُ لِلْأَصُولِ فِي أَحَادِيثِ الرَّسُولِ، الْجُزْءُ الْخَامِسُ، صَفْحَةُ ۱۳۴) یعنی: «بار خدایا ما بتو پناه می‌بریم از اینکه بلغزیم یا گمراه شویم یا ستم کنیم یا ستمکش باشیم یا نادانی کنیم یا درباره ما نادانی رود».

قرآن برای دفع ظلم و تجاوز، حتی اجازه قیام و جنگ به مسلمانان داده و می‌فرماید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا﴾ (حج: ۳۸)

«بآنان که در معرض پیکار قرار گرفته‌اند اجازه جنگ داده شده زیرا که بر ایشان ستم رفته است».

آری:

نهانی دینی فلا اظلم و عز مکانی فلا اظلم
 مرا این چنین داد زنهار دین نه بر کس ستم کن نه از کس ببین^۱
 خلاصه آنکه تعالیم اخلاقی قرآن، از نقائص آموزش‌های دیگر بر کنار بوده و کمالات آنها را در خود دارد.

شرایع و احکام اسلامی

از این پس، نویسنده ۲۳ سال به احکام و شرایع اسلامی می‌پردازد بدین امید که با انکار اهمیت قوانین مزبور نشان دهد که اعجاز قرآن در این زمینه نیز نقشی ندارد! و البته از وجوه گوناگون اعجاز که در آغاز این فصل به اشارت گذشت سخنی بمیان نمی‌آورد و غمض عین می‌فرماید! باری، در این باره نیز باید همان سخنی را تکرار کنم

۱- ترجمه بیت از نویسنده است.

که در مورد اخلاق یادآور شدم که هیچگاه اسلام ادعا نکرده تمام احکام و شرایع آن بی‌پیشینه بوده و در هیچ دین و آئینی نیامده است! این فرض و خیال از سوی نویسنده کج‌نگر مطرح شده و قرآن مجید مکرراً از تشریح عبادات و احکام صحیح در ادیان سلف سخن بمیان آورده است چیزی که هست اسلام در این مقام نیز مانند مبحث اخلاق، ادعای کمال و جامعیت دارد و با وسعتی که به احکام بخشیده و فروع گوناگون و تازه و دقیقی که پیش آورده و حکمتی که در تشریح قوانین ارائه می‌کند، اعجاز پیامبر ﷺ را به اثبات می‌رساند که بدون دیدن مدرسه و مکتب و کتاب و استاد، جامع‌ترین قوانین حقوقی را برای مسلمین به ارمغان آورد بطوری که مسلمانان جهان قرن‌ها در سایه آن زندگی کرده و می‌کنند و کمبودی در کار ایشان پدید نیامده است. در اینجا نظر خوانندگان محترم را مخصوصاً به این نکته جلب می‌کنم که قوانین بشری چنانچه در محیطی محدود و شرائطی تنگ پدید آید قابل اجراء و عمل در محیط‌های باز و گسترده و شرائط متفاوت نخواهد بود اما قوانین اسلام با آنکه در شرائط خاص مکه و مدینه و نیازهای محدود ساکنان آنجا تشریح گردید توانست قرن‌های متمادی کشورهای متمدنی نظیر ایران و مصر و سوریه و عراق و عثمانی و جز اینها را اداره کند و نیازهای قانونی مردم آن کشورها را تأمین سازد بنابراین، آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که: [نخست باید در نظر داشت که غالب آنها (احکام اسلامی) به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیازمندان وضع شده است!] خود نشانه آنست که وحی اسلامی در تقنین احکام، آفاق وسیعتری را می‌دیده و به شرائط کلی‌تری نظاره می‌کرده است و گرنه چگونه می‌توان خود را به سؤالات چند عرب در مکه و مدینه محدود ساخت و فقه عظیم و گسترده‌ای چون فقه اسلام را پدید آورد و سرزمین‌های متمدن و بزرگی را قرن‌ها اداره کرد؟! بعنوان نمونه شما به آداب طهارت اسلامی از وضوء و غسل و غیره توجه کنید آیا این احکام برای مکه و مدینه یا صحراهای عربستان تشریح شده است؟ آیا در عربستان با

وجود کمبود آب و خشکی زمین، تشریح چنین احکامی هیچ مناسبت داشته است؟! یا به قوانین قضائی اسلام بنگرید که قرآن مجید می‌فرماید :

﴿ وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ ﴾ (نساء : ۵۸)

«چون میان مردم قضاوت کردید به عدالت حکم کنید».

و پیامبر اکرم ﷺ وظیفه قاضی را در اجرای عدالت چنان مقرر فرموده که او در هنگام خشم، حق نداشته باشد بر کرسی داوری بنشیند! چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی و نسائی از رسول اکرم آمده است که فرمود :

«لَا يَقْضِيَنَّ حَكْمٌ بَيْنَ اثْنَيْنِ وَ هُوَ غَضْبَانٌ»^۱ : هیچ داوری در حالت خشم البته

نباید میان دو تن قضاوت کند. چنین قوانینی که حتی امروز هم در کشورهای متمدن شکل رسمی و قانونی بخود نگرفته و برای آنان تازگی دارد آیا محدود به محیط مکه و مدینه بوده یا همواره برای بشر لازم و مفید است؟!

گاهی وقایع روزانه و رویدادهای محیط، زمینه‌هایی فراهم می‌سازد تا قانونگذار، قانون فراگیر خویش را عرضه کند و دعوتگر، دعوت وسیع خود را به میان آورد. ماجرای قوانین قرآنی و دعوت اسلامی نیز بدین گونه است که به محض آمادگی محیط، قانون کلی و جهان شمول اسلام، ارائه می‌شده بهمین جهت در بیشتر خطابات قرآنی عنصر عرب بطور اختصاصی نقشی ندارد و تنها با او سخن گفته نمی‌شود بلکه قرآن مجید با تعبیر : (یا ایُّها الإنسان) و (با بنی آدم) و (یا ایُّها النَّاس) و (یا ایُّها الذِّین

۱- به کتاب : التاج الجامع للأصول فی أحادیث الرسول، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۵۹ نگاه کنید ضمناً این حدیث در کتب شیعه امامیه و زیدیه نیز آمده است. رجوع کنید به کتاب : من لا یحضره الفقیه، چاپ سنگی (کتاب القضاء و الأحکام) صفحه ۲۳۹ و نیز به کتاب «مسند الإمام زید العلی» چاپ بیروت، صفحه ۲۹۴.

آمنوا) مقصود خود را ابلاغ می‌کند لذا پیامبر اکرم ﷺ فرمود: **بُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً** (الجامع الصغیر، الجزء الأول، صفحه ۱۲۶) یعنی رسالت من برای همه افراد بشر است. اینها نکاتی است که در کار قرآن‌شناسی باید مورد توجه قرار گیرد و گرنه بجای «فقه القرآن» مشتبی خیال و اوهام نصیب پژوهنده خواهد شد چنانکه بسیاری از خاورشناسان که پاکدلانه به اسلام ننگریسته‌اند به این دام در افتاده‌اند و بر پندارهای خود نام «اسلام‌شناسی»! نهاده‌اند.

نویسنده ۲۳ سال در پی سخن گذشته‌اش می‌نویسد: [از این رو هم تغایر در آنها (احکام) هست و هم ناسخ و منسوخ]! سیره‌نویس که به «کلی‌گویی» عادت دارد! و مدرک و مأخذ ادعاهای خود را نیز کمتر در کتابش ارائه می‌دهد به هیچ‌وجه بما نمی‌گوید که در کدام دسته از احکام و مقررات اسلامی «تغایر» وجود دارد تا ما به او پاسخ دهیم. آری، قوانین قرآن در شرائط گوناگون متفاوت می‌شود مانند آنکه وجوب روزه از کسی که بیمار یا مسافر باشد ساقط می‌گردد یا در حالت اضطرار از غذاهای حرام می‌توان بهره گرفت چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿ **فَمَنْ أَضْطَرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِهِ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** ﴾

(مائده: ۳)

«پس هر کس به هنگام شدت گرسنگی، بدون تمایل به گناه ناچار از خوردن باشد در آن صورت خداوند آمرزنده و مهربان است».

ولی این قبیل احکام موجب نمی‌شود کسی بتواند ادعای تغایر و مخالفت در قواعد شرع بنماید. این احکام به اصطلاح زمان ما بمنزله تبصره‌هایی است که قانونگذار در ذیل بسیاری از قوانین نهاده تا قانون، قابل انعطاف و سهل‌الاجراء باشد و عمل به آن دشوار نیاید چرا که اسلام، آهنگ سختگیری در احکام را ندارد چنانکه می‌فرماید:

﴿وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ (حج : ۷۸)

«خداوند در این دین بر شما سختی و تنگی مقرر نداشته است».

و رسول اکرم ﷺ فرمود : «بُعِثْتُ بِالْحَنِيفَةِ السَّمْحَةِ وَ مَنْ خَالَفَ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» (الجامع الصغیر، الجزء الأول صفحه ۲۲۶).

یعنی : «من با آئین یکتاپرستی آسانی فرستاده شده‌ام و کسی که با روش من مخالفت ورزد (و در کار دین سختگیری نماید) از من نیست».

اما مسئله «ناسخ و منسوخ» از جمله درخشانده‌ترین کارهای قرآن در زمینه قانونگذاری است زیرا یک جامعه منحط را نمی‌توان ناگهان و بی‌مقدمه با قوانین مترقی روبرو کرد بلکه باید بتدریج مردم را آماده پذیرفتن احکام متعالی و برتر ساخت و این روش، با سنت‌های خداوند را آماده پذیرفتن احکام متعالی و برتر پیدایش و کمال هر پدیده‌ای، مراحل و منازلی قرار داده و در هر مرحله، قوانینی خاص و متناسب مقرر فرموده است.

اساساً قرآن کریم، نزول تدریجی خود را بر پایه همین امر حکیمانه استوار می‌دارد که آیات خداوند با تأنی و فرصت بر مردم خوانده شود تا تدریجاً آمادگی یابند و ساخته شوند چنانکه می‌فرماید :

﴿وَقُرْءَانًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَىٰ مُكْثٍ﴾ (إسراء : ۱۰۶)

«قرآن را بتدریج فرستادیم تا آن را با درنگ بر مردم بخوانی».

پس معنای ناسخ و منسوخ این نیست که احکام مختلف و قوانین متضاد در قرآن آمده باشد زیرا این معنی، مورد انکار خود قرآن است چنانکه در سوره نساء می‌خوانیم :

﴿ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ

أَخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴾

(نساء : ۸۲)

«آیا در این قرآن تدبیر نمی‌کنند که اگر از نزد کسی جز خدا بود در آن صورت، اختلاف بسیار در آن می‌یافتند».

مقصود از ناسخ و منسوخ آنست که احکامی مرحله‌ای و موقت در میان مردم اعلام شود تا آنها مهیا و مستعد گردند و در نتیجه بتوانند به مرحله بعد و احکام دائمی برسند که معمولاً قوانینی کاملتر و برتر است یا تسهیل و تخفیفی را به همراه دارد چنانکه آیه شریفه :

﴿ مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا ﴾ (بقره : ۱۰۶)

همین معنا و مفاد را می‌رساند. در اینجا مجال آن نیست تا یکایک این احکام سازنده را از کتاب و سنت ارائه کنیم و نقش تربیتی و حسن تأثیر هر کدام را در مسلمانان اولیه و نخستین جامعه اسلامی نشان دهیم پس به ذکر حکمت کلی ناسخ و منسوخ چنانکه گذشت بسنده می‌کنیم بویژه که نویسنده ۲۳ سال نیز مورد را مشخص ننموده تا به تفصیل از آن سخن گوئیم.

باری، سیره‌نویس سخن خود را چنین دنبال می‌کند: [پس از آن نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمر علماء مسلمانان است و در طی سه قرن اول هجری چنین مدون شده است ورنه شرایع قرآنی موجز و غیر وافی به جامعه بزرگی است که نیم قرن و یک قرن پس از هجرت بوجود آمد]. (صفحه ۹۴ کتاب) در این باره باید گفت که هر چند فقهای اسلام (زاد الله تعالی أجورهم) در استخراج و تدوین احکام کوشش فراوان کردند ولی سرمایه فقه اسلامی در درجه اول، قرآن کریم و سپس سنت

رسول الله ﷺ بوده است بطوری که ۵۰۰ آیه از آیات کریمه قرآن^۱ و چندین هزار حدیث نبوی ﷺ بعنوان «آیات احکام» و «احادیث فقهی» مرجع استنباط فقهاء قرار گرفته است و از هر کدام، فروع گوناگون و مسائل بسیاری در یافته‌اند و این آیات شریفه و احادیث معتبر اکنون در دسترس همه و پیش چشم ما قرار دارد و میان آیات کلی قرآن و احادیث صحیح نبوی که شرح کلیات قرآن را بعهدہ گرفته و بمنزلہ حاشیه‌ای بر متن اصلی شمرده می‌شود نیز هیچ گونه تعارض و نزاعی نیست بلکه نص قرآن، مسلمانان را به اطاعت از اوامر پیامبر ﷺ و اجتناب از نواهی او فراخوانده است چنانکه می‌خوانیم:

﴿ وَمَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ﴾ (حشر: ۷)

«هر چه را پیامبر به شما داد بگیرید و از هر چه شما را نهی کرد، باز ایستید».

﴿ فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ

عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾ (نور: ۶۳)

«کسانی که بر خلاف فرمان پیامبر رفتار می‌کنند باید بترسند از اینکه فتنه‌ای آنان را در یابد یا عذابی دردناک بدانها رسد».

و نیز:

﴿ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ ﴾ (أحزاب: ۲۱)

«پیامبر خدا برای شما مقتدایی نیکو است».

و آیات دیگری که نشان می‌دهند قول و فعل پیامبر ﷺ برای مسلمانان حجت است. آری، فقه اسلامی از مجموعه «کتاب و سنت» اقتباس شده زیرا مبده هر دو یکی است و هر دو را پیامبر اکرم ﷺ برای جهانیان به ارمغان آورده و اکتفا به هر کدام بدون دیگری

*- برای دیدن این آیات شریفه، به جزء اول از کتاب: «البحر الزخار الجامع لمذهب علماء الامصار» اثر:

احمد بن یحیی از صفحه ۲۴۱ به بعد نگاه کنید.

درست نیست و اهمیّت و اعجاز فقه اسلام را در مجموع قوانین کتاب و سنّت باید دانست و فقهای اسلامی از صدر اول تاکنون در هر باب از ابواب فقه، آیات قرآن و احادیث نبوی را گواه می‌آورند و کمتر به رأی خود پایبند بوده و هستند حتی ابو حنیفه، نعمان بن ثابت (متوفی به سال ۱۵۳ هجری قمری) که درباره وی گفته‌اند بر احادیث نبوی ﷺ چنانکه باید تکیه نمی‌کرده! به صدها حدیث در احکام فقهی استدلال نموده است چنانکه در کتاب «مسند الإمام ابی حنیفه» به روایت حصکفی (چاپ حلب) آشکارا ملاحظه می‌شود و شاگردش، محمد بن حسن شیبانی (متوفی در سال ۱۸۹ ه. ق.) در کتاب: «الحجّة علی أهل المدینه» که در چهار مجلد (در هند) بیچاپ رسیده از احادیث بسیار سود جسته است و فقیه بزرگ حنفی، شمس‌الدین سرخسی در کتاب عظیم خود «المبسوط» به چند هزار حدیث (علاوه بر آیات فراوان قرآن) استدلال کرده است. پس اهمیّت فقه اسلامی را به اعتبار منابع آن باید ارزیابی کرد و اگر بدین کار همّت گماریم و انصاف را وجهه همّت سازیم ملاحظه خواهیم کرد که از هیچ قانونگذار منفردی در دنیا تا این اندازه قواعد و احکام گزارش نشده که از پیامبر اسلام در همه شؤون زندگی رسیده است و این قوانین پهناور علاوه بر حکمت و معارف و اخلاقی است که از آن حضرت در دست داریم با این که پیامبر ﷺ بی‌سواد و امّی بوده و در محیطی ناآگاه و جاهلانه بسر می‌برده و پیش از نبوت نیز از این علوم و معارف چیزی نمی‌دانسته است چنانکه در مدّت چهل سال کسی از آن حضرت سخنی در این باره نشنید! و همین امر پژوهندگان حقیقت را رهنمایی می‌کند تا در یابند که پیامبر اسلام ﷺ از مبدء دیگری فیض و الهام و دانش می‌گرفته است هر چند کوردلان و بدخواهان، چشم دیدار و قلب بیدار نداشته باشند!

﴿ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ ۗ

وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا ﴾ (نساء: ۱۱۳)

«خدا بر تو کتاب و حکمت نازل کرد و چیزهایی بتو آموخت که نمی دانستی و فضل خدا بر تو بزرگست».

باز سیره نویس می گوید: [پیغمبر می فرمود جز قرآن از من چیزی نقل نکنید و اگر کسی جز نص قرآن از من چیزی نوشته است محو کنند]. (صفحه ۹۹ کتاب ۲۳ سال) در این دروغ رسوا جز تحریف حقیقت کاری صورت نگرفته است! به چند دلیل:

نخست آنکه: این عبارت خود سخنی است جدا از قرآن مجید بنابراین، گزارشگر آن حق نداشته تا عبارت مزبور را از قول پیامبر ﷺ برای دیگران نقل کند! (چرا که بقول وی، پیغمبر فرموده جز قرآن از من چیزی نقل نکنید!) و چون از فرمان پیامبر ﷺ سر باز زده البته چنین کسی در خور اعتماد نیست و ممکن است در روایتش کم و زیاد و تحریف راه یافته باشد!

دوم آنکه: سیره نگار قرن بیستم! اصل حدیث را که **مُسلم بن حجاج** آورده تحریف کرده است، در اصل حدیث چنین آمده: «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي وَ مَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمِحْهُ وَ حَدِّثُوا عَنِّي وَ لَا حَرَجَ...» (صحیح مسلم، چاپ لبنان، الجزء الرابع، صفحه ۲۲۹۸) یعنی: «چیزی از من ننویسید و هر کس که چیزی جز قرآن از من نوشته آن را محو کند و حدیث از من نقل کنید که باکی در این کار نیست...».

همانگونه که ملاحظه می شود در این روایت، تنها نوشتن حدیث نهی شده نه نقل آن! بنابراین هیچ نهی و منعی از حفظ و نشر حدیث در صدر اسلام وجود نداشته است اما نویسنده ۲۳ سال با کمال صداقت!! حدیث را دگرگون ساخته و می نویسد: [پیغمبر

می فرمود جز قرآن چیزی از من نقل نکنید....!! آیا جز نام «خیانت» بر این کار چه نامی می توان نهاد؟!

سوم آنکه: در اصل این حدیث، جای بحث و گفتگو بسیار است و صدور آن از پیامبر خدا ﷺ ثابت نشده زیرا از پیامبر اکرم ﷺ نامه های فراوانی در تاریخ گزارش کرده اند که برای خسرو پرویز و هرقل (هراکلیوس) و نجاشی و مقوقس و دیگران فرستاده است بعلاوه، صحیفه علی رضی الله عنه مشهور است که بفرمان پیامبر اکرم ﷺ درباره برخی از احکام نوشته و شیعه و سنی آن را گزارش کرده اند. همچنین ذکر نامه پیامبر ﷺ درباره احکام دین که بوسیله عمرو بن حزم برای مردم بحرین فرستاده شد در کتب سیره و سنن آمده است و نیز روایت: **أُكْتُبُوا لِأَبِي شَاهٍ** و نظایر آن، عدم اعتبار این حدیث را نشان می دهند. صرف نظر از همه مدارک، کار خود مسلم بن حجاج نیشابوری که احادیث پیامبر ﷺ را نوشته و در کتابش گرد آورده! ثابت می کند که بر حدیث مذکور اعتماد نکرده و آن را منسوخ می شمرده است! بنابراین سیره نویسنده ناشی! بدستاوریز چنین حدیثی نمی تواند سنت رسول خدا ﷺ را انکار کند یا اغراض فاسد خود را اعمال نماید که - ستایش خدا را - چشمان مبلغان دین و مدافعان کتاب و سنت باز است و با تحریف حقایق اسلام - بتوفیق - خدا به مبارزه بر می خیزند و توطئه ها را خنثی می کنند.

اما آخرین حربه سیره نگار که در صفحه ۹۴ می نویسد: [مهمتر از این نکات این مطلب مهم و شایسته تأمل و مطالعه است که اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادت و آداب زمان جاهلیت اعراب است] حربه ای است که مانند شمشیر دون کیشوت جز در عالم خیال کاری از آن ساخته نیست! و ما پیش از این نشان دادیم که آنچه نویسنده در این باره گفته خالی از اعتبار و دور از تحقیق است. در اینجا نیز

هنگامی که نویسنده از کلی بافی! فراغت می‌یابد و به «تعیین موضوع و ارائه مدرک» می‌رسد ملاحظه می‌شود که آنچه می‌گوید یا با ادعای خودش مخالفت دارد و یا با تحریف و تغییر مدارک همراه شده و یا اساساً فاقد مدرک و دلیل است! نویسنده برای آنکه اثبات کند احکام اسلامی از شرایع پیشین اقتباس شده چند مورد را یاد می‌کند که عبارت از نماز و زکوه و روزه و حج و جهاد و باده و قمار است! در مورد نماز می‌نویسد:

[نماز در همه ادیان هست و رکن اولیه دیانت است که روی به خدا آرند و او را ستایش کنند و گویا در اسلام نخستین فریضه اسلام است و بدین شکل و طرز، مخصوص دیانت اسلام است]. (صفحه ۹۴-۹۵ کتاب)

روشن است که نماز اسلامی را «با شکل و طرز مخصوص خود» نمی‌توان مقتبس از مذاهب دیگر شمرد و این اعتراف با آن افترای سیره‌نگار نمی‌سازد! و این شاهد، آن ادعا را به اثبات نمی‌رساند! ضمناً اسلام هرگز ادعا نداشت که در ادیان گذشته، نماز و عبادت مقرر نشده است! سخن از جامعیت و کمال در عبادات و احکام اسلامی است نه آنکه همه ادیان الهی با نماز و روزه به مخالفت برخاسته‌اند و تنها اسلام مردم را به عبادت خداوند تشویق کرده باشد!^۱ در مورد روزه، سیره‌نویس ادعا دارد که: [روزه از یهود به اسلام آمده است!] با آنکه روزه اسلامی از جنبه‌های گوناگون با روزه یهودیان تفاوت می‌کند بعنوان نمونه: شروع روزه یهود از غروب آفتاب تا غروب روز بعد است (قاموس کتاب مقدس، اثر هاکس، صفحه ۴۲۸) اما همه می‌دانیم که کسی از مسلمانان شب را روزه نمی‌گیرد. یهودیان در هنگام مصیبت گاهی روزه می‌گرفتند و در این

۱- برای آگاهی از امتیاز نماز اسلامی نسبت به دیگر ادیان به کتاب: «نماز در اسلام و در مذهب یهود و نصاری» اثر دکتر اسماعیل آشتیانی، که به اهتمام و تصحیح و زیادات نویسنده چاپ شده رجوع کنید.

صورت کودکان شیرخوار و حتی حیوانات خود را از چرا باز می‌داشتند! (قاموس کتاب مقدس، صفحه ۴۲۸) چنانکه می‌دانیم روزه اسلامی از این قبیل احکام نامعقول منزّه است و بطور کلی از حیث کمیت (تعداد روزها در ماه مخصوص) و کیفیت (فروع گوناگون) با روزه یهودیان تفاوت دارد.

سیره‌نگار خوش انصاف! درباره حج ادعا دارد که مراسم آن: [تحقیقاً (!!)] برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرر شده است! ضمناً ناگزیر! می‌پذیرد که: [بعضی تعدیلات در حج اسلامی نسبت به دوره جاهلیت روی داده است]. (صفحه ۹۵ کتاب) شک نیست که اسلام، حج را از جمله مراسمی شمرده که برای طی مراحل و منازل روحانی و وحدت مسلمانان بسیار مفید و مؤثر است و آن را ویژه عرب قرار نداده بلکه برای همه مردم - هر کس که توانایی وصول داشته باشد - لازم شمرده است چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً﴾

(آل عمران: ۹۷)

«یعنی بر عموم مردم است که برای خدا قصد خانه (کعبه) کنند هر کس که توان پیمودن راه آن را داشته باشد».

علاوه بر این، حج در اسلام از آن رو پذیرفته شده که از تعالیم و سنن ابراهیم خلیل علیه السلام بانی کعبه بوده نه از آن رو که بنا به ادعای نویسندگان از «عادات قومی عرب»! بشمار می‌رفته است. قرآن مجید در این باره می‌گوید:

﴿وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ
بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴿۲۶﴾ وَأَذِّنْ فِي
النَّاسِ بِالْحَجِّ...﴾ (حج : ۲۶-۲۷)

از این رو اسلام، جوهر و اصل عبادت حج را نگاه داشته و زوائد و خرافات را از آن پیراسته است یعنی مراسم حج را اصلاح کرده و آن را به اصل پاکیزه خود باز گردانده است. کمال قانونگذاری نیز ایجاب می‌کند که مقررات گذشته اگر همچنان برای بشر سودمند باشد بجای خود باقی بماند و قانونگذار با آن مخالفت نرزد و به بهانه «نوآوری»! سنت‌های صحیح و مفید را انکار نکند. پس ابقاء مراسم حج از سوی اسلام با توجه به آثار عظیم تربیتی و اجتماعی آن، از امتیازات قانونگذاری اسلام شمرده می‌شود و نشانه انصاف این دین پاک است نه دلیل کاستی و نقص آن!

در مورد زکوة و جهاد، سیره‌نگار در صفحه ۹۷ می‌نویسد: [دو فریضه است که مخصوص شریعت اسلامی است و آن دو جهاد و زکوة است. اگر در سایر شرایع از این دو فریضه اثری نیست برای این است که شارعان دیگر دارای هدفی که محمد داشت نبودند]! اگر این طور است پس در احکام و اهداف اسلامی، مسائل تازه‌ای هم وجود دارد بنابراین ادعای شما مصداق «کوسه ریش پهن»! خواهد بود.

در مورد باده و قمار نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۹۶ می‌گوید: [فکر مثبت و بنیانگزار^۲ (!!) محمد پیوسته موجبات و مقتضیات جامعه جدید را در نظر گرفته و آنچه

۱- یمنی: «چون ابراهیم را جایگزین این خانه کردیم (و گفتیم) که هیچ چیز را شریک من مشمار و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و عبادت‌گران و رکوع‌کنندگان و سجود گزاران پاکیزه کن و در میان مردم

ندای حج ده...».

۲- صحیح، «بنیانگذار» است.

او را به هدف نزدیک می‌کند بکار می‌بندد. از آن جمله است، نهی مسکرات که آن هم از مختصات شرایع اسلامی است] البته خوانندگان محترم توجه دارند که شواهد مذکور برای اثبات این مدعا آمده که اسلام، قوانین خود را از دیگران گرفته است!! اما چنانکه ملاحظه می‌کنید گواهان سیره‌نویس پیاپی بر ضد وی شهادت می‌دهند!

نویسنده در پی اعتراف گذشته خود، فیلسوف مآبانه! چنین می‌نگارد: [نهایت، این قانون بیشتر از لحاظ اوضاع اجتماعی وضع شده است چه اعراب خونگرم احساساتی و بی‌بند و بار اگرچه مسکرات (که کاملاً رایج و متداول بود) روی آورند شرّ و فساد از آن ناشی می‌شود و از همین روی در سه مرحله آن را منع فرمود]. (صفحه ۹۷)

ظاهراً جناب سیره‌نگار به کنایه می‌خواهد بگوید که حرمت باده‌گساری موقوف به شرائط آن روزگار! و مربوط به عرب احساساتی و خونگرم بوده است و امروز بر مردم خونسرد و بی‌احساسات! (بویژه بر سناتوران از کار افتاده!) حرجی در باده‌گساری نیست. البته اگر از سخن خود چنین مقصودی داشته باشد باید گفت که شرافت و مزیت انسان بر دیگر جانوران در پرتو عقل او است و آنچه که عقل را زائل کند یا در کارش سستی آورد همواره بر انسان حرام و ناروا است و جنایاتی که امروز در دنیا از باده‌گساری رخ می‌دهد (اعم از تصادفات رانندگی و فساد اخلاقی و اختلال در قوای رئیسه بدن مانند مغز و اعصاب و قلب) در خور چشم‌پوشی نیست. در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم خبری را که اخیراً جرائد در این باره گزارش کرده‌اند بیاورم تا معلوم شود که قانون جاوید قرآن قابل نسخ نبوده و حرمت باده‌گساری نسبت به دیروز و امروز و عرب و عجم! تفاوت نمی‌کند. روزنامه کیهان در شماره ۱۲۱۸۹ مورخ دوشنبه ۴ تیر ماه ۱۳۶۳ (۲۵ رمضان ۱۴۰۴) می‌نویسد:

«به موجب گزارش کمیته عالی مطالعات مشروبات الکلی، در سال ۱۹۸۲ در میان ۵۵۰/۰۰۰ تن فرانسوی که به علت مصرف مشروبات الکلی دچار ناراحتی کبد،

اختلالات ناشی از مصرف الکل شده بودند ۱۷۲۳۱ نفر به هلاکت رسیدند. لازم به تذکر است که ۴۰ درصد از حوادث منجر به قتل در فرانسه که رقمی در حدود ۱۱۰۰۰۰ مورد را تشکیل می‌دهد بواسطه مصرف مشروبات الکلی صورت می‌گیرد!

باری، نویسنده ۲۳ سال که از شهادت گواهان گذشته طرفی نمی‌بندد و ره بجایی نمی‌برد ناگهان در میان سخن! بیاد کتاب: ملل و نحل شهرستانی می‌افتد و شادمانی از اینکه سرانجام به مدرکی! دست یافته است می‌گوید: [شهرستانی در ملل و نحل می‌نویسد: بسیاری (!!)] از تکالیف و سنن اسلامی ادامه عادات دوره جاهلیت است که اعراب آنها را از یهود (!!)] گرفته بودند آن زمان ازدواج با مادر و دختر حرام بود. ازدواج با دو خواهر قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود]. (صفحه ۹۶ کتاب)

اما متأسفانه! در اینجا هم از تحریف سخن شهرستانی دریغ نمی‌روزد! و خود را نزد ارباب تحقیق به خیانت در گزارش از منابع اسلامی محکوم می‌کند.

عبدالکریم شهرستانی (متوفی به سال ۵۴۸ هجری قمری) در جزء سوم از کتاب خود

چنین می‌نویسد:

«قال مُحَمَّدُ بْنُ السَّائِبِ الْكَلْبِيُّ: كَانَتْ الْعَرَبُ فِي جَاهِلِيَّتِهَا تَحْرِمُ أَشْيَاءَ نَزَلَ الْقُرْآنُ بِتَحْرِيمِهَا. كَانُوا لَا يَنْكِحُونَ الْأُمَّهَاتِ وَ لَا الْبَنَاتِ وَ لَا الْخَالَاتِ وَ لَا الْعَمَّاتِ. وَ كَانَ أَقْبَحُ مَا يَصْنَعُونَ أَنْ يَجْمَعَ الرَّجُلُ بَيْنَ الْأَخْتَيْنِ أَوْ يَخْتَلِفَ عَلَى امْرَأَةِ أَبِيهِ وَ كَانُوا يُسَمُّونَ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ الضَّيِّزَنَ ... وَ كَانَ الرَّجُلُ مِنَ الْعَرَبِ إِذَا مَاتَ عَنْ امْرَأَةٍ أَوْ طَلَّقَهَا قَامَ أَكْبَرُ بَنِيهِ، فَإِنْ كَانَ لَهُ حَاجَةٌ طَرَحَ ثَوْبَهُ عَلَيْهَا وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهَا حَاجَةٌ تَزَوَّجَهَا بَعْضَ إِخْوَتِهِ بِمَهْرٍ جَدِيدٍ». (الملل و النحل، چاپ قاهره،

الجزء الثالث، صفحه ۹۰)

یعنی: «محمد بن سائب کلبی گوید که عرب در روزگار جاهلیت چیزهایی را ممنوع ساخته بود که با نزول قرآن نیز تحریم شد. عرب‌ها با مادران و دختران و خاله‌ها و عمه‌های خود ازدواج نمی‌کردند. و زشت‌ترین کار ایشان آن بود که یک مرد، دو خواهر را بزنی می‌گرفت یا با زن پدرش رابطه جنسی برقرار می‌کرد! و کسی که چنین کاری انجام می‌داد نامش را ضیَرن می‌نهادند.... و همین که مرد عرب می‌مرد و زنش باز می‌ماند یا آنکه همسر خود را طلاق می‌داد، پسر بزرگش بر می‌خاست و اگر نسبت بآن زن احساس نیازی می‌کرد جامه‌ای را بر وی می‌افکند (و او را تصاحب می‌نمود) اما چنانچه به زن مزبور نیازی نداشت وی را در برابر مهر تازه‌ای به همسری یکی از برادرانش در می‌آورد!»!

مقایسه میان آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده و سخنی که شهرستانی می‌گوید بروشنی نشان می‌دهد که سیره‌نویس تازه تا چه اندازه! به دگرگون ساختن و تحریف کتاب ملل و نحل پرداخته تا خوانندگان را از حقیقت دور کند! شهرستانی می‌گوید: عرب‌ها دو خواهر را با هم بزنی می‌گرفتند و با زن پدر خود ازدواج می‌کردند. سیره‌نگار می‌نویسد: [ازدواج با دو خواهر، قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود]! شهرستانی از امور معدودی سخن می‌گوید که پیش از اسلام نیز ممنوع شمرده می‌شد. سیره‌نویس از قول شهرستانی می‌نویسد: [بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی، ادامه عادات دوران جاهلیت است]! شهرستانی کمترین اشاره‌ای ندارد که عرب، احکام مزبور را از یهود اخذ کرده باشد. سیره‌نویس از قول وی می‌گوید: [اعراب آنها را از یهود گرفته بودند]! آیا این قبیل شاهکارها! را نباید دلیل امانت و صداقت و حسن نیت نویسنده ۲۳ سال شمرد؟!!

از این گذشته، ناپسند شمردن ازدواج با مادر و دختر و خواهر تقریباً از لوازم فطرت انسان است بنابراین لزومی ندارد ادعا کنیم که عرب از این حیث، تحت تأثیر یهود قرار

گرفته است! اگر چنین بوده پس چرا عرب در تحریم ازدواج با «زن پدر» از یهودیان اثر نپذیرفت؟!

خنده‌آور است که نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۹۶ از کتاب خود برای آنکه اثبات کند اسلام قوانین خویش را از عرب جاهلی گرفته است به اموری چون: [مضمومه و استنشاق و استنجا و گرفتن ناخن و کندن موی بغل و زهار ...!] متوسل می‌شود و دریغاً که از نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و خندیدن ... کمک نمی‌گیرد! گویا نمی‌داند که علمای اسلام، قوانین دینی را به احکام «تأسیسی» و «امضائی یا ارشادی» تقسیم کرده‌اند. حُسن و قُبْح پاره‌ای از امور را عقل، بدون استعانت از شرع در می‌یابد و احکام آنها را از «مستقلات عقلیه» باید شمرد پس اگر شرع در این باره حکمی صادر فرماید، در حقیقت حکم عقل را امضاء کرده است مانند زشتی ظلم و نیکی عدالت و امثال این امور، دسته‌ای دیگر از احکام با مصالح خَفِیَّه‌ای همراه‌اند که عقل، بدون هدایت شرع بدان‌ها را نتواند برد یا بر همه مصالح و اسرارشان احاطه نمی‌یابد اما در مرحله اجراء و عمل آشکار خواهد شد که شؤن مادی و معنوی مردم از برکات آنها روبه صلاح و ترقی می‌رود چنانکه اجرای احکام اسلام، قرن‌های متمادی مسلمانان را به پیشرفت‌های مادی و معنوی نائل گردانید و در این مقام است که شرایع الهی «احکام تأسیسی» را بنیاد می‌نهند. مضمومه و استنشاق و ستردن موی تن و گرفتن ناخن ... از احکام اولیه‌ای است که بدون ارشاد و هدایت شارع هم می‌توان از حسن آنها وقوف یافت و کسی این امور را دلیل بر حقایق قرآن و اسلام نشمرده است تا نویسنده ۲۳ سال خود را به زحمت افکنده و سابقه‌ای برای آنها در میان عرب و عجم جستجو کند! همانگونه که پیش از این گذشت، (علاوه بر نوآوری) سخن در جامعیت و کمال قوانین اسلام است، سخن از فقه عظیم و گسترده‌ای است که در تمام شؤن مادی و معنوی بشر دخالت کرده و بصورت پنجاه کتاب (کتاب الطَّهَّارَه، کتاب الصَّلَوه، کتاب

الجنائز، کتاب الزکاه، کتاب الصیام، کتاب الخمس والفیء، کتاب الاعتکاف، کتاب الحج، کتاب الجهاد، کتاب الجزیه، کتاب الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر، کتاب النکاح، کتاب الطلاق، کتاب العده، کتاب الإیلاء، کتاب الظهار، کتاب اللعان، کتاب الرضاع، کتاب الحضانه، کتاب النفقات، کتاب الصید و الذبائح، کتاب الأطعمه و الأشربه، کتاب البیع، کتاب الجعاله، کتاب الرهن، کتاب الضمان، کتاب التفلیس، کتاب الحجر، کتاب الصلح، کتاب الحواله، کتاب الإجاره، کتاب الشرکه، کتاب الوکاله، کتاب العاریه، کتاب الغصب، کتاب الشفعه، کتاب الأیمان و النذور، کتاب القضاء و الشهادات، کتاب العتق، کتاب المسافات، کتاب إحياء الموات، کتاب الوقف، کتاب الهبه، کتاب اللقطه، کتاب الوصیه، کتاب القصاص، کتاب الباغی، کتاب الارتداد، کتاب الحدود، کتاب الدیات) یا بیشتر، تنظیم و تبویب شده است که از پانصد آیه قرآن و چندین هزار حدیث نبوی ﷺ مایه می‌گیرد و برای هر مشکلی از مشکلات زندگی بشر راه حلی ارائه می‌کند و اگر در برخی از کلیات به مذاهب پیشین شباهتی داشته باشد در شاخه‌های متعدد و مسائل گوناگون خود از آنها فاصله گرفته است بعلاوه امتیازات همه شرایع و ادیان را به همراه دارد و از نقائص همه آنها (با در نظر گرفتن نیازهای روزگار ما) منزّه است و با توجه به اُمی بودن پیامبر اسلام ﷺ خود معجزه‌ای بی‌نظیر شمرده می‌شود.

خلاصه آنکه از هر دیدگاهی بنگریم اعجاز قرآن مجید و حقوق و فقه اسلامی قابل انکار نیست بهمین جهت نویسنده ۲۳ سال پس از تمام تلاش‌های خود در نفی اعجاز قرآن و اهمیت قوانین اسلام سرانجام درباره احکام شرع می‌نویسد:

[احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادت دوره جاهلیت رنگ گرفته باشد برای تنظیم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است!] (صفحه ۱۲۳) و درباره اعجاز قرآن کریم می‌گوید:

[با همه اینها قرآن، معجزه است اما نه مانند معجزه‌های سایرین که در میان مه به غبار افسانه‌های قرون گذشته پیچیده شده باشد و جز ساده لوحان و بیچارگان معتقدانی نداشته باشد.

نه، قرآن معجزه است، معجزه زنده و گویا.

.... قرآن از این حیث معجزه است که بوسیله آن محمد تک و تنها با دست تهی و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن، بر قوم خود پیروز شد و بنیادی استوار بر پا ساخت.

قرآن معجزه است برای اینکه ددان آدمی صورت را به انقیاد کشید ...].

(صفحه ۹۸ از کتاب ۲۳ سال)

آنچه نویسنده آورده هر چند تمام ابعاد و امتیازات اسلام و قرآن را فرا نمی‌گیرد و توجیه ناتمام و ناقصی بشمار می‌آید ولی بهر صورت اعترافی است بر مزیت اسلام و اعجاز قرآن پس از انکار آن! از این رو ما نیز این فصل را در همین جا به پایان می‌بریم و سخن را بدرازا نمی‌کشیم.

محمد بشر است

نویسنده ۲۳ سال در این فصل بر آنست تا نشان دهد که قرآن شریف و آثار تاریخی، پیامبر اسلام ﷺ را با ویژگی‌ها و صفات بشری معرفی می‌کند اما برخی از مسلمانان از این حد، پای فراتر نهاده به غلو در افتاده‌اند و احوالی برای پیامبر ﷺ آورده‌اند که با متن قرآن سازش ندارد.

اصل این گفتار هر چند بیرون از صحت و اعتبار نیست ولی پر واضح است که «اهل تقصیر» نمی‌توانند بدرستی، انحراف «اهل غلو» را نشان دهند چرا که حقیقت امر بر خود ایشان مشتبه شده و حد اعتدال را در نیافته‌اند از این‌رو در هرگام به خطا در می‌افتند! زیرا کسی که «ترازوی مستقیم» در دست نداشته باشد نه سبک را بدرستی در می‌یابد و نه سنگین را بخوبی تشخیص می‌دهد و چه بسا حقیقتی را با تنگ نظری، مبالغه انگارد و راست را دروغ پندارد پس نخست باید ترازوی درست را یافت و شناخت و بقول قرآن کریم:

﴿ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ﴾^۱ (إسراء : ۳۵)

آری! میزان سنج‌ها در اسلام، قرآن مجید است و این چیزی است که سیره‌نویس جدید از آن بدرستی آگاهی ندارد و در نخستین عبارتی که در آغاز فصل تازه از قرآن نقل می‌کند دچار اشتباه می‌شود! زیرا می‌نویسد:

[این معنی که پیغمبر بشریست به علاوه امتیاز روحی، میان تمام علمای پیشین اسلام

مطابق آیه: (إِن أَنَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ) مورد اتفاق بود!]

در سراسر قرآن مجید چنین عبارتی وجود ندارد، آنچه در این باب نازل شده

بصورت

۱- و با ترازوی مستقیم بسنجید.

﴿ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ ﴾ (فصلت : ۶ - كهف : ۱۱۰)

آمده است که در دو سوره از قرآن کریم (سوره كهف آیه ۱۱۰ و سوره فصلت آیه ۶) دیده می‌شود.

سیره‌نویس سخن خود را چنین ادامه می‌دهد :

[حتی علمای اهل سنت، عصمت و علم را لازمه نبی و از صفات او ندانسته‌اند بلکه آن را موهبتی از طرف خداوند گفته‌اند. بدین توجیه که خداوند فلان آدمی را بدین جهت که دارای عصمت و علم و سایر صفات فوق العاده بشری است برسالت بر نگزیده است بلکه چون او را مأمور هدایت خلق فرموده مواهبی فوق مواهب بشری به او اعطا کرده است]. (صفحه ۱۰۱ کتاب) باید توجه داشت که اهل سنت، لیاقت ذاتی پیامبر را انکار نکرده‌اند یعنی نخواستند بگویند که پیامبر، پیش از بعثت با دیگران از هر حیث برابر بوده است، که اگر چنین بود بنا بقول معتزله، ترجیح بلامرجح لازم می‌آمد! و بنابر قول اشاعره (که در این باره ادله عقلی را معتبر نمی‌دانند و به سمعیات استدلال می‌کنند) آیه شریفه:

﴿ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ تَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ۗ ﴾ (انعام : ۱۲۴)

نامفهوم می‌گشت! آری، علم و عصمت، موهبت الهی است ولی خداوند این موهبت

را نصیب هر کس نمی‌کند که : «الْعَطِيَّاتُ بِقَدْرِ الْقَابِلِيَّاتِ»^۲.

نویسنده، در پی گفتارش می‌نویسد :

۱- خداوند بهتر از هر کس می‌داند که رسالت خویش را در کجا نهد (به چه کسی عطا کند)؟

۲- بخشش‌های آفریدگار باندازه لیاقت آفریدگان است.

[آنها (اهل سنت) معتقد بودند از این حیث به شخصی ایمان می‌آوریم که او را حامل وحی فرض می‌کنیم نه اینکه چون خداوند او را در سطحی برتر از علم و اخلاق قرار داده است پیغمبر می‌دانیم!]

روشن است که داشتن علوم رسمی دلیل نمی‌شود تا کسی را پیامبر خدا بشماریم ولی چنانکه گذشت مقام نبوت با استعداد و لیاقت ویژه‌ای پیوند دارد بطوریکه انبیاء خدا پیش از نبوت نیز از دیگران ممتاز بوده‌اند و البته این امتیاز چنانکه گفتیم (و باز هم تکرار می‌کنیم) مشروط به داشتن معلومات ظاهری و علوم و آداب رسمی نیست تا هر کس بیشتر از این امور بهره‌مند باشد به مقام نبوت منصوب گردد!

اما پس از نبوت، واضحست که علم و دانش با حمل رسالت منافات ندارد بلکه قرین آنست و علوم انبیاء از مجرای وحی به آنان می‌رسد چنانکه در قرآن کریم نسبت به پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید :

﴿ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ ۗ وَقُلْ رَبِّ

زِدْنِي عِلْمًا ۗ ﴾ (طه : ۱۱۴)

«درباره قرآن پیش از آن که وحیش بر تو پایان گیرد شتاب مکن و بگو ای خدای من، مرا دانش بیافزای.»

اخلاق نیز مشمول همین حکم است بطوری که پیامبران خدا در پر تو ارشاد وحی از خلق و خوی والاتری نسبت به دیگران، بهره‌ور بوده‌اند چنانکه درباره پیامر ارجمند اسلام در قرآن می‌خوانیم :

﴿ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۗ ﴾ (قلم : ۴)

«حقا که تو بر خوی بزرگی استواری.»

پس علم و اخلاق در این مقام از توابع وحی شمرده می‌شوند و پیامبری که در «دانش دین» از پیروانش کمتر بداند و در «اخلاق وزین» از تربیت شدگانش فرو ماند اساساً وجود نداشته است!

اما قصد نویسنده ۲۳ سال از این مقدمه چینی آنست که به خیال خود! شخصیت ممتاز پیامبر ﷺ را از رسالت او جدا سازد و فضائل والای آن حضرت را انکار کند تا از این راه آراء اهل غلو را باطل سازد! و این همان لغزشی است که در آغاز فصل، بدان اشاره کردیم که اهل تقصیر، راهنمای غلام نتوانند بود و اندیشه باطل را با باطل دیگری نمی‌تواند اصلاح کرد.

در اینجا نویسنده ۲۳ از قول علمای اهل سنت به آیه‌ای استشهاد می‌کند که بنابر مفاد آیه شریفه پیامبر اسلام ﷺ پیش از وحی، معلومات قرآنی و اطلاعات دینی نداشته است چنانکه می‌نویسد:

[و در این مورد به آیات قرآن استناد می‌کردند:]

﴿ وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا أَلَكْتُبُ

وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا ... ﴾

(شوری: ۵۲)

«ما به تو وحی رسانیدیم و قبل از آن، از کتاب و ایمان اطلاعی نداشتی. بوسیله قرآن هر یک از بندگان را که بخواهیم هدایت می‌کنیم.»

(صفحه ۱۰۲)

البته: این، سخن حق است و در درستی آن تردید نداریم چیزی که هست به نویسنده ۲۳ سال می‌گوییم اگر تو نیز چون علمای اهل سنت این حقیقت را پذیرفته‌ای پس چگونه در فصول پیشین از کتاب خود، پیامبر اسلام ﷺ را مردی دانشور معرفی کرده‌ای که در پی تحصیل علم بر آمده و با علمای اهل کتاب در ارتباط بوده و

معلومات قرآنی خود را از ورقه بن نوفل آموخته است؟! این قبول و انکار و ردّ و اقرار، نشان می‌دهد که سخنان هیچ پایه و مایه‌ای ندارد و جز غرض‌ورزی و هوی‌پرستی ره‌بجایی نبرده‌ای و در مقامی که می‌خواهی با غالیان روی مخالفت نشان دهی از آیه کریمه (ما کُنتَ تَدْرِی مَا الْکِتَابُ و لا الْإِیْمَانُ) سخن می‌گویی! و چون قصد معاندت با نبوت داری از معلومات فراوانی که پیامبر تحصیل کرده بود، بدروغ دم می‌زنی.

﴿ وَقَدْ حَآبَ مِنْ أَفْتَرَىٰ ﴾ (طه : ۶)

وانگهی این اعتقاد، به علمای قدیم اهل سنت اختصاص ندارد. علمای قدیم امامیه^۱ نیز بر این عقیده بوده‌اند و در کتب و آثار خود بدان تصریح کرده‌اند چنانکه شیخ ابو جعفر طوسی (متوفی در سال ۴۶۰ ه. ق.) در تفسیر مشهور خود «التبیان فی تفسیر القرآن» ذیل آیه ۵۲ از سوره شوری می‌نویسد :

﴿ مَا كُنْتَ تَدْرِی مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِیْمَانُ ﴾ (شوری : ۵۲)

یعنی : «ما کُنتَ قَبْلَ الْبَعثِ تَدْرِی مَا الْکِتَابُ و لا ما الْإِیْمَانُ قَبْلَ الْبُلُوغِ». «معنای آیه اینست که : (ای پیامبر) پیش از بعثت تو نمی‌دانستی که کتاب چیست و قبل از بلوغ نیز خبر از ایمان نداشتی».

و همچنین شیخ طبرسی (متوفی به سال ۵۴۸ ه. ق.) در تفسیر مجمع البیان فی تفسیر القرآن می‌گوید :

«ما کُنتَ تَدْرِی یا مُحَمَّدٌ قَبْلَ الْوَحْیِ الْکِتَابَ و لا الْإِیْمَانَ أی و ما الْقُرْآنُ و لا الشَّرَائِعُ و معالمُ الْإِیْمَانِ».

۱- و همچنین علمای زیدیه.

یعنی : «تو ای محمد پیش از وحی، نمی دانستی کتاب و ایمان چیست؟ یعنی از قرآن و احکام دین و نشانه‌های ایمان آگاه نبودی».

و در «اصول کافی» اثر شیخ کلینی رازی (متوفی به سال ۳۲۸ هـ.ق) آمده است :

«عَنْ أَبِي حَمَزَةَ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقُ عليه السلام أَيُّ شَيْءٍ بِقَوْلِ أَصْحَابِكُمْ فِي هَذِهِ الْآيَةِ يُقَرَّرُونَ أَنَّهُ كَانَ فِي حَالٍ لَا يَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ؟ فَقُلْتُ: لَا أَدْرِي جُعِلَتْ فِدَاكَ مَا يَقُولُونَ! فَقَالَ لِي: بَلَى قَدْ كَانَ فِي حَالٍ لَا يَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ تَعَالَى الرُّوحَ الَّتِي ذَكَرَ فِي الْكِتَابِ فَلَمَّا أَوْحَاهَا إِلَيْهِ عَلَّمَ بِهَا الْعِلْمَ وَالْفَهْمَ». (الأصول من الكافي، الجزء الأول، صفحة ۲۷۴)

یعنی : ابو حمزه گوید امام صادق عليه السلام از من پرسید یاران شما درباره این آیه چه می‌گویند؟ آیا اقرار می‌کنند پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست؟ گفتم : فدایت شوم نمی‌دانم در این باره چه می‌گویند؟! گفت : آری، پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست تا اینکه خداوند آن روحی را که در کتاب یاد کرده به سوی او فرستاده و چون بوسیله آن روح به او وحی کرد دانش و فهم را به وی آموخت».

چنانکه ملاحظه می‌شود قدمای شیعه نیز بر این باور بوده‌اند و با اهل سنت در این موضوع اختلاف نداشتند پس اگر غلو و مبالغه‌ای درباره رسول اکرم صلی الله علیه و آله رفته از جایی دیگر ناشی شده و از متأخران سر زده است و روشن است که در کار «اسلام‌شناسی» هر چند به گذشته باز گردیم و به سرچشمه اسلام نزدیکتر شویم با آراء و آثار اصیل‌تری برخورد می‌کنیم و این بر خلاف کارهای علمی است که هر چند پیش رویم و گام به جلو نهیم با افکار دقیق‌تر و استوارتری روبرو خواهیم شد. پس، اسلام راستین را از

سلف صالح باید گرفت و بعبارت دیگر باید ملاحظه کرد تا در صدر اسلام چه خبر بوده نه آنکه فلان محدث و روضه‌خوان در قرن ما چه می‌گویند؟!

پیامبر و کشف مغیبات!

از این پس، سیره‌نگار بی‌نام و نشان! دربارهٔ اینکه پیامبر اسلام ﷺ چیزی از اسرار نهان را نمی‌دانسته است بخيال خود، داد سخن می‌دهد و از قرآن گواه می‌آورد و می‌نویسد: [آیه ۵۰ سوره انعام در جواب کسانی که از پیغمبر معجزه می‌خواستند این مطلب را به شکل صریح بیان می‌کند:

﴿ قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَيْتُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ ﴾
(انعام: ۵۰)

«ای محمد به آنها بگو من نمی‌گویم گنج‌های خداوند نزد من است و از غیب خبری دارم یا اینکه فرشته‌ام من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم».

در آیه ۱۸۸ سوره اعراف می‌فرماید:

﴿ قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَا سَتَكُنَّ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَنَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴾
(اعراف: ۱۸۸)

۱- البته مقصود از عبارت: «من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم»! که این ادیب قرن بیستم آورده

آنست که «من تابع الهام ضمیر و مأمور رسانیدن وحی هستم».

«ای محمد بآنها بگو من سود و زبانی در این امر ندارم!!) مگر آنچه خدا بخواهد. اگر غیب می‌دانستم هم جلب خیر می‌کردم و هم بدی را از خویش دفع می‌ساختم. من جز داعی حق برای مؤمنین نیستم.»

این آیه نیز جواب مشرکان است که می‌گفتند اگر راست می‌گوئی و با عالم غیب سر و کار داری چرا در مقام تجارت و سود بردن نیستی؟ آیات قرآنی در این باب صریح و روشن است و احادیث و مندرجات سیره‌های معتبر همه مؤید این است که پیغمبر داعیه عصمت و کشف مغیبات نداشت.[(صفحه ۱۰۲)

چیزی که در این روزگار بسیار مرسوم شده آنست که گروهی از خاورشناسان غربی و اسلام‌شناسان وطنی! یکی دو آیه از قرآن کریم را دستاویز اندیشه‌های خود می‌سازند و از بقیه آیاتی که در آن زمینه آمده است صرف‌نظر می‌کنند! با اینکه قرآن شریف گاهی به یک مسئله از ابعاد گوناگون نگریسته و برای فهم تمام مسئله باید همه ابعاد آن را در قرآن بررسی کرد و نظر جامع و فراگیر قرآنی را درباره آن فهمید.

موضوع «آگاهی از غیب» یکی از همین مباحث شمرده می‌شود که مایه سوء استفاده بسیاری قرار گرفته است. دسته‌ای پنداشته‌اند که پیامبر اکرم (و حتی امامان) بمحض آنکه بخواهند از اسرار غیب آگاهی یابند حجاب‌ها و موانع بکنار می‌رود و ایشان بر اسرار مزبور اشراف پیدا می‌کنند و در این باره گفته‌اند که: «إِنَّ الْإِمَامَ إِذَا شَاءَ أَنْ يَعْلَمَ عِلْمًا^۱ یعنی: «امام همین که بخواهد چیزی را بداند، از آن آگاه خواهد شد.»

۱- مضمون حدیثی است که مجلسی آن را در «بحار الأنوار» آورده است و قدیمی‌ترین کتابی که سراغ داریم در این باره سخن گفته کتاب: «بصائر الدرجات» اثر محمد بن حسن صفار (متوفی به سال ۲۹۰ هجری) است البته بنابر نقل شیخ طوسی در فهرست خود و نجاشی در رجالش، محمد بن حسن بن ولید (استاد شیخ صدوق) کتاب بصائر الدرجات را از درجه اعتبار ساقط و متمایل به غلو می‌شمرده است. و لقد أجاد فیما أفاد.

و گروهی دیگر (چون نویسنده ۲۳ سال) پیامبر اکرم ﷺ را مطلقاً از غیب بی‌خبر پنداشته و به آیه شریفه:

﴿وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ (انعام: ۵۰)

و نظایر آن استشهاد کرده‌اند! و بی‌شک هر دو دسته بخطا رفته‌اند! اما گروه نخستین، توجه نکرده‌اند که پیامبر خدا ﷺ از راه وحی بر حقایق امور آگاهی می‌یافت و از سوی دیگر، جریان وحی در اختیار او قرار نداشت و نزول روح القدس امری غیر اختیاری بود چنانکه در دوران «فترتِ وحی» پیامبر اکرم ﷺ از تأخیر وحی و دیر آمدن آن رنج فراوان برد و تا خدا نخواست وحی مقدس باز نیامد و اخبار مربوط به «اصحاب کهف» کشف نشد و همچنین در ماجرای «افک عائشه» و دیگر حوادث - که شرح تمام آنها بطول می‌انجامد - امر وحی، بخواست و اراده پیامبر ﷺ موکول نبود. پس نباید احادیث ضعاف را بر آیات قرآن و گواهی تاریخ ترجیح داد.

اما گروه دوم نیز در نیافته‌اند که مقصود از لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ اینست که غیب در اختیار پیامبر نیست و بدون وحی پروردگار چیزی از امور پنهان را نمی‌داند نه آنکه اگر وحی خداوندی هم برسد و «فیض روح القدس از باز مدد فرماید»^۱ در آن صورت باز هم پیامبر ﷺ از غیب آگاهی نخواهد یافت! این معنا برخلاف نص قرآن است که می‌فرماید:

﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ﴾ (هود: ۴۹)

﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ﴾ (آل عمران: ۴۴)

«این از خبرهای غیب است که آن را از راه وحی بتو می‌رسانیم».

و در همان آیه ۵۰ سوره انعام که نویسنده ۲۳ سال گواه آورده برای آگاهی‌های غیبی که از راه وحی به پیامبر می‌رسید جایی باز کرده است و می‌فرماید: «إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ» یعنی: (بگو) من تابع وحی خداوندی هستم که بسویم می‌آید و بس! بنابراین: «آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم»^۱ و آیات شریفه قرآنی در این مقام صراحت دارد که وحی پیامبران با آگاهی از غیب قرین می‌شود چنانکه می‌خوانیم:

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾ (جنر: ۲۶)

«دانای غیب (خدا) است پس غیب خود را بر هیچ کس جز پیامبری که او را پسندیده اظهار نمی‌کند».

و نیز:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْهِرَ عَلَيْكَ الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ تَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ﴾

(آل عمران: ۱۷۹)

«خداوند آگاه کننده شما بر غیب نیست ولی (برای این کار) پیامبران خود را بر می‌گزیند».

خلاصه آنکه پیامبر ارجمند اسلام ﷺ از خود چیزی نمی‌دانسته و اشراف و احاطه بر غیب نداشته است اما در موردی که وحی الهی امور پنهان را بر او آشکار می‌کرده البته نمی‌توانسته محجوب از غیب بماند! و پیش از این (ضمن بخش نخستین) پاره‌ای از اخبار نبوی ﷺ را درباره رویدادهای آینده و حوادث پنهان آوردیم و سخن را تکرار نمی‌کنیم اما این نکته را نیز ناگفته نمی‌گذاریم که سخن نویسنده ۲۳ سال بصورتی گفتار ما را تأیید می‌کند! چرا که در صفحه ۱۰۳ می‌نویسد:

۱- از حافظ شیرازی است.

[حدیث معتبری از پیغمبر نقل می‌کنند که در برابر سؤالات پرت و پلای مشرکان که می‌خواستند وی را عاجز کنند می‌فرمود: اینها از من چه توقع دارند؟ من بنده خدایم و جز آنچه بمن آموخته است نمی‌دانم]. آری! پیامبر ﷺ جز آنچه خدا به او آموخته (و چه بسیار حقایقی را به وی آموخته) هیچ نمی‌دانسته است! چنانکه در کلام الهی آمده:

﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾

(نساء: ۱۱۳)

«و چیزهایی به تو آموخت که آنها را نمی‌دانستی و فضل خدا بر تو بزرگست». اگر کسی به کتب صحاح نظر افکند و برخی از پیشگویی‌هایی را که پیامبر خدا ﷺ به مدد وحی اظهار داشته ببیند آنچه را که گفتیم روشتر در می‌یابد و ما برای اینکه به «کلی گویی» نپرداخته باشیم لازم می‌بینیم در اینجا یکی از آن موارد را بیاوریم.

محمد بن اسماعیل بخاری در صحیح خود ضمن کتاب «الجهاد و السیر» از قول رسول اکرم ﷺ خبر می‌دهد که ترکان مغول به سرزمین مسلمانان یورش می‌آوردند و علائم و نشانه‌های آنان را یاد می‌کند با اینکه بخاری نزدیک به ۳۵۰ سال پیش از ترکان مزبور وفات یافته است زیرا بخاری در سال ۲۵۶ هجری قمری رخت از جهان بر بست و مغولان در قرن هفتم هجری به ایران اسلامی حمله‌ور شدند و سپس به سرداری هولاکو به بغداد که مرکز خلافت بود یورش بردند.

نص حدیث پیامبر ﷺ در صحیح بخاری^۱ تحت عنوان «باب قتال التُّرک» چنین آمده است:

۱- این حدیث شریف در دیگر کتب صحاح نیز آمده است. بعنوان نمونه به: صحیح مسلم، الجزء الرابع (کتاب الفتن و أشراف الساعة)، صفحه ۲۲۳۳ حدیث شماره ۶۵ نگاه کنید.

«.... قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرِكَ، صِغَارُ الْأَعْيُنِ، حُمْرُ الْوُجُوهِ، ذُلْفُ الْأُنُوفِ، كَأَنَّ وَجُوهُهُمْ الْمَجَانُّ الْمَطْرَقَةُ». (صحيح بخاری، الجزء الرابع، صفحه ۵۲)

یعنی: رسول خدا ﷺ فرمود: رستاخیز بپا نمی‌شود تا آنکه شما مسلمانان با ترکان کارزار کنید که چشمانی کوچک و چهره‌هایی قرمز و بینی‌هایی کوتاه و پهن دارند، چهره‌های آنان به سپرهایی می‌ماند که چکش خورده است (دارای صورت‌های گرد و پهن هستند). ششصد و چند سال پس از این پیشگویی، صوفی معروف: نجم‌الدین رازی که خود در روزگار حمله مغول می‌زیسته در کتاب «مرصاد العباد» می‌نویسد:

«در تاریخ شهر سنهٔ سبع و عشر و ستمائه لشکر مخذول کفار تتر - خذَلَهُمُ اللَّهُ و دَمَرَهُمْ - استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و آسروهدم و حرق که از آن مَلاعین ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الا آنجا خواجه‌الکلیله از فتنه‌های آخر الزمان خبر باز داده است: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرِكَ وَ هُمْ قَوْمٌ صِغَارُ الْأَعْيُنِ حُمْرُ الْوُجُوهِ، ذُلْفُ الْأُنُوفِ

كَأَنَّ وَجُوهُهُمْ الْمَجَانُّ الْمَطْرَقَةُ» صفت این کفار مَلاعین کرده است و فرموده که قیامت بر نخیزد تا آنکه که شما با ترکان قتال بکنید قومی که چشم‌های ایشان خرد باشد و رویشان سرخ و بینی‌های پهن و رویشان همچون پوست سپر در کشیده و بعد از آن فرموده است (وَ يَكْثُرُ الْهَرْجُ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا الْهَرْجُ قَالَ الْقَتْلُ الْقَتْلُ) فرمود که: قتل بسیار باشد. به حقیقت این واقعه آنست که به نور نبوت، خواجه‌الکلیله پیش از ششصد و اند سال باز دیده است. قتل از این بیشتر چگونه بود که از در ترکستان تا در شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی کردند تا از یک شهر ری که مولد و

منشأ این ضعیف است قیاس کرده‌اند که کمابیش هفتصد هزار آدمی به قتل رسیده است». (مرصاد العباد، چاپ تهران، صفحه ۸-۹)

در کتاب «نهج البلاغه» که شریف رضی آن را در سال چهار صد هجری (نزدیک دویست سال پیش از حمله مغول) گرد آوری کرده است می‌خوانیم که علی علیه السلام چون در روزگار خلافت خود به یورش ترکان مغول اشاره کرد و از کشتار فراوان آنها سخن گفت یکی از افراد قبیله بنی کلب با شگفتی اظهار داشت : «لَقَدْ أُعْطِيَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ!» یعنی «ای امیر مؤمنان حتماً علم غیب به تو بخشیده شده است!» علی علیه السلام خندید و فرمود : «يَا أَخَا كَلْبٍ لَيْسَ هُوَ بَعْلَمِ غَيْبٍ وَإِنَّمَا هُوَ تَعَلَّمَ مِنْ ذِي عِلْمٍ (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸).

یعنی : «ای برادر کلبی! این علم غیب نیست، آموزشی است که آن را از صاحب دانش (رسول خدا صلی الله علیه و آله) فرا گرفته‌ام».

مقصود آنکه خبر یورش ترکان از روزگار کهن در میان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله رواج داشته و گاهی آن را بازگو می‌کردند و چنانکه می‌دانیم عیناً بوقوع پیوست.

از این گونه آثار در قرآن کریم و اخبار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فراوان میتوان یافت که نشان می‌دهد موضوع وحی و نبوت، امری بس فراتر و موهبتی بس والاتر از پندارهایی است که نویسندۀ ۲۳ سال و امثال و أقران او بمیان آورده‌اند و با ذهن مادی و فکر محدود و بسته خود مقام نبوت را تفسیر کرده‌اند!

خشم پیامبر!

نویسندۀ ۲۳ سال «نقد آراء غلاة» را بهانه قرار داده و بدستاویز آن، تاریخ و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله را تحریف کرده است و به مصداق : «كُلُّ مَا جَاوَزَ عَنْ حَدِّهِ انْقَلَبَ إِلَى

«ضده» (هر چیز که از اندازه‌اش گذشت به ضد خود مبدل می‌گردد!) راه تخطئه پیامبر خدا ﷺ را در پیش گرفته و رویدادهای تاریخی را بصورتی ناقص و اَبتر! گزارش می‌کند با اینکه در نفی غلو، نیاز به تحریف تاریخ نداریم و تنها قرآن کریم برای رد عقاید و آراءِ تار عنکبوتی غلاة کفایت می‌نماید و ما خود با اعتصام به قرآن عظیم در این راه کوشش‌ها کرده‌ایم و در مخالفت با آراءِ غالیان از اظهار لطف (!! ایشان مکرر برخوردار شده‌ایم با وجود این، هرگز روا نمی‌دانیم که روشنفکر نمایان! در رد غلاة از حقیقت تجاوز کنند و قرآن کریم را به تأویل برند و تاریخ و سیره را واژگونه نشان دهند بلکه بعکس، باید حقایق قرآن و تاریخ را بدون کاستی و فزونی در اختیار عموم گذاشت و مردم را به تأمل و تفکر واداشت تا تقلید جاهلانه به تحقیق و آگاهی پیوندد و چهره حقیقت بتوفیق خداوند متعال رؤیت شود زیرا اکثر غالیان کسانی هستند که :

عَاشُوا كَمَا عَاشَ آبَاءُ هُمْ سَلَفُوا وَأُورَثُوا الدِّينَ تَقْلِيدًا كَمَا وَجَدُوا

پیوسته چون پدران ره سپرده‌اند دین را چو خانه به میراث برده‌اند^۱ و اساساً افرادی همانند نویسنده ۲۳ سال که ریزخوارِ خوانِ گلدزیهر و لامنس و امثال ایشان بشمار می‌روند و بر سر سفره حداد لبنانی و هاشم عربی^۲ و اقران آنها نشسته‌اند! در خور آن نیستند که به اصلاح اندیشه‌های گروهی از مسلمانان پردازند هر چند ایشان به غلو و گزافه‌گویی درباره رسول اکرم ﷺ یا امامان اهل بیت علیهم السلام در افتاده باشند! زیرا دروغ‌های آن دسته چنانکه به تجربه ثابت شده بر تعصبات این دسته می‌افزاید و غرض‌ورزی‌های آن فریق، این طریق را مظلوم جلوه می‌دهد! و در این باره سخن بسیار داریم ولی «این زمان! بگذار تا وقت دگر» اکنون نشان می‌دهیم که نویسنده

۱- شعر از نویسنده این کتاب است.

۲- نام متسعار جرج سایل Sale نویسنده انگلیسی است! که اراجیفی بنام اسلام منتشر ساخته است.

۲۳ سال چگونگی احادیث و گزارش‌های تاریخی را بطور ناقص باز گو نموده و از آنها به نادرستی بهره‌برداری کرده است.

می‌نویسد: [در صحیح بخاری حدیثی است از پیغمبر که «أنا بشر أَعْضِبُ و آسَفُ کَمَا یَغْضِبُ الْبَشَرَ» یعنی من بشرم چون سایر آدمیان به خشم می‌آیم و متأثر می‌شوم]. آری، پیامبر ﷺ بشر بود و خشمگین نیز می‌شد ولی همانگونه که برخی از افراد بشر بهنگام خشم، بر خود مسلط می‌شوند و از حق و عدالت تجاوز نمی‌کنند پیامبر اکرم ﷺ راستی و دادگری را هرگز فراموش نمی‌کرد و سیره شریف او بخوبی بر این امر گواهی می‌دهد بلکه پیامبر ﷺ گاهی هنگام خشم گذشت‌هایی بالاتر از عدالت داشت که از کمال بزرگواری و بردباری آن حضرت حکایت می‌کند. پیش از آنکه نمونه‌ای از این موارد را بیاوریم باید ببینیم که سیره‌نویس تازه از ذکر این مقدمه چه هدفی را دنبال می‌کند؟ می‌نویسد:

[ابورهم غفاری یکی از صحابه است. در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می‌راند. مرکب آنها بر حسب اتفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوری که کفش^۱ زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألّمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابورهم زد. خود این شخص نقل می‌کند چنان ناراحت شدم که ترسیدم آیه‌ای درباره من و کار ناشایسته‌ام نازل گردد]. (صفحه ۱۱۰ از کتاب ۲۳ سال)

خوانندگان محترم توجه دارند که آن مقدمه برای گفتن این دروغ بزرگ! بود که حقاً نشانه کمال بی‌انصافی و بی‌مسئولیتی است. اصل داستان در سیره ابن هشام آمده و چون آن را بازگو کنیم ملاحظه خواهد شد که نویسنده ۲۳ سال تا چه اندازه حادثه مزبور را تحریف کرده است. ابن هشام در خلال حوادث «غزوه تبوک» می‌نویسد:

۱- در کتاب ۲۳ سال بجای این کلمه، «گفتن» آمده که البته غلط چاپی است.

«قال ابن إسحاق: وَ ذَكَرَ ابْنُ شِهَابِ الزُّهْرِيُّ عَنْ ابْنِ أُكَيْمَةَ اللَّيْثِيِّ عَنْ ابْنِ أُخِي رُهِمِ الْغِفَارِيِّ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَارَهُمْ كَلْثُومَ بْنَ الْحُصَيْنِ وَ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الَّذِينَ بَايَعُوا تَحْتَ الشَّجَرَةِ يَقُولُ: غَزَوْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ غَزْوَةَ تَبُوكَ، فَسَرْتُ ذَاتَ لَيْلَةٍ مَعَهُ وَ نَحْنُ بِالْأَخْضَرِ قَرِيبًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ أَلْقَى اللَّهُ عَلَيْنَا النَّعَاسَ^۱ فَطَفِقْتُ أُسْتَيْقِظُ وَ قَدْ دَنَتْ رَاِحَتِي مِنْ رَاِحَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَيُفْرِغُنِي دُنُوهَا مِنْهُ مَخَافَةَ أَنْ أُصِيبَ رِجْلُهُ فِي الْغَرَزِ فَطَفِقْتُ أُحُوزُ رَاِحَتِي عَنْهُ حَتَّى غَلَبَتْنِي عَيْنِي فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ وَ نَحْنُ فِي بَعْضِ اللَّيْلِ فَرَاِحَمَتِ رَاِحَتِي رَاِحَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ رِجْلُهُ فِي الْغَرَزِ، فَمَا اسْتَيْقِظْتُ إِلَّا بِقَوْلِهِ حَسَّ^۲! فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ اسْتَغْفِرْ لِي فَقَالَ سِرٌّ فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَسْأَلُنِي عَمَّنْ تَخَلَّفَ مِنْ بَنِي غِفَارٍ.»

(السيرة النبوية، القسم الثاني، صفحة ۵۲۸-۵۲۹)

یعنی: «ابن اسحاق گفت ابن شهاب زهری از پسر اکیمه لثی آورده و او از برادرزاده ابی رهم غفاری گزارش کرده است که وی از (عمویش) ابی رهم (کلثوم بن حصین) شنیده و ابی رهم یکی از یاران پیامبر خدا ﷺ بود که در (روز خدیبه) زیر درخت با پیامبر بیعت کردند. وی گفت که من در غزوه تبوک با پیامبر خدا ﷺ همراه بودم و شبی نزدیک پیامبر مرکب می‌راندم و به جایی بنام اخضر رسیده بودیم. در آن هنگام خواب سبکی گاه مرا می‌گرفت و من می‌کوشیدم خود را بیدار نگاه دارم و مرکب من به مرکب پیامبر ﷺ نزدیک شده بود و این نزدیکی مرا نگران می‌کرد و بیم داشتم آسیبی به پای پیامبر ﷺ که در رکاب بود برسد از این رو کوشیدم تا مرکب خود را از پیامبر دور

۱- و فی نسخة: أَلْقَى عَلَيَّ النَّعَاسَ.

۲- حَسَّ: كَلِمَةٌ مَعْنَاهَا: أَتَأَلَّمُ. قَالَ الْأَصْمَعِيُّ هُوَ بِمَعْنَى: أَوْه!

کنم تا اینکه ناگهان در میان راه و هنگام شب خواب بر دیدگان من چیره شد و مرکب من به مرکب پیامبر و پای آن حضرت بر خورد کرد و من از خواب بیدار نشدم مگر آنکه شنیدم پیامبر ﷺ گفت : اوه! گفتم : ای پیامبر خدا برای من آموزش بخواه پیامبر فرمود : حرکت کن و از من درباره گروهی از بنی غفار که عقب مانده و در این سفر نیامده بودند شروع به پرسش کرد.

ببینید پیامبر بزرگوار چگونه غفلت اُبی رُهم را نادیده گرفته و او را به سخنی دیگر سرگرم کرده تا شرمندگی وی ادامه نیابد و سپس ملاحظه کنید که قلم خیانتگر نویسنده ۲۳ سال بر سر این گزارش چه آورده و تا چه اندازه آن را دگرگون ساخته است!

آری پیامبر گرامی اسلام ﷺ بیش از همه به وحی الهی ایمان داشت و فرمان حق را بموقع اجراء می گذاشت. مگر خداوند به او دستور نداده بود که :

﴿ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ﴾ (اعراف : ۱۹۹)

«عفو (پیشه) گیر و به نیکی فرمان ده و از نادانان روی بگردان».

مگر خداوند از :

﴿ وَالْكَظِيمِ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ﴾ (آل عمران : ۱۳۴)

«کسانی که خشم خود را فرو می خورند و مردم را عفو می کنند».

تمجید نکرده بود؟ بنابراین چگونه پیامبر بزرگواری که خوی قرآنی داشت و بقول

همسرش عائشه : **كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ**، از این تعالیم سر باز می زد؟!

در همان صحیح بخاری که نویسنده ۲۳ سال به گزارش هایش اعتماد و استناد می کند

آمده است :

«عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ** قَالَ قَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ **ﷺ** قَسَمَةً فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ : وَ

اللَّهُ مَا أَرَادَ مُحَمَّدٌ **ﷺ** بِهَذَا وَجَهَ اللَّهُ فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ **ﷺ** فَأَخْبَرْتُهُ فَمَعَّرَ وَجْهَهُ وَقَالَ

رَحِمَ اللهُ مُوسَى لَقَدْ أُوذِيَ بِأَكْثَرِ مِنْ هَذَا فَصَبَرَ». (صحیح بخاری، الجزء الثامن، صفحه ۲۲)

یعنی: «از عبدالله بن مسعود - خدایش از او خشنود باد - گزارش شده که پیامبر ﷺ مالی را (میان یارانش) تقسیم کرد، مردی از انصار گفت: سوگند بخدا که محمد در این کار خشنودی خدا را نخواست! ابن مسعود آورده که من به سوی پیامبر ﷺ آمدم و او را از این سخن با خبر کردم، چهره آن حضرت (از خشم) دگرگون شد با وجود این گفت: خداوند، موسی ﷺ را رحمت کند او بیش از اینها مورد آزار قرار گرفت ولی صبر کرد!» و این همان پیامبر گرانقدری است که باز بنابر روایت بخاری فرمود:

«لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرْعَةِ إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ». (صحیح بخاری، الجزء الثامن، صفحه ۳۴)

یعنی: «نیرومند (حقیقی) کسی نیست که در کشتی مردم را بر زمین افکند، نیرومند آن کسی است که بهنگام خشم، خوددار بوده و بر خویشتن مسلط باشد». گذشت‌هایی که پیامبر اکرم ﷺ در طول زندگی از خود نشان داده آنقدر فراوان است که نمی‌دانیم کدامیک را در اینجا بیاوریم. عفو زنی یهودی که آهنگ مسموم کردن آن حضرت را داشت. عفو گروهی که بهنگام گذشتن پیامبر از «جبل التنعیم» قصد جان آن حضرت را کردند. عفو کسی که با شمشیر آخته بر سر پیامبر که در خواب بود آمد. عفو و آزادی چهار هزار نفر از اسیران جنگ «حنین». عفو عمومی مردم مکه پس از فتح^۱ و....

آیا نویسنده ۲۳ سال نزد وجدان خود شرمنده نشده از اینکه بچنین بزرگمردی تهمت زده و او را مانند جبّاران تاریخ، معرفی کرده است!؟

۱- در بخش سوّم کتاب، تفصیل این رویدادها را بخواست خدا خواهیم آورد.

سیره‌نویس امین! دوباره می‌نویسد :

[آثار بشر بودن و دچار ضعف‌های آن شدن همه جا در احوال پیغمبر مشهود است (!!)] پس از شکت اُحد و قتل حمزه بن عبدالمطلب، وحشی حبشی دماغ و گوش او را برید و هند زن ابوسفیان سینه او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و جوید تا آنجا که پیغمبر از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان در خشم خود که انتقام جویانه فریاد زد : بخدا پنجاه تن از قریش را مثله خواهم کرد. خود این قضیه و نظائر آن خشونت روح و کینه‌جوئی اعراب (!!)] را نشان می‌دهد که حتی زنی متشخص سینه کشته‌ای را شکافته جگر او را در آورَد و بجوَد و چون غذای خوشمزه‌ای نبوده است بیرون اندازد] (صفحه ۱۰۹ از کتاب ۲۳ سال).

آیا خیانت بالاتر از این می‌شود که کسی در صدد برآید تا زندگی‌نامه برجسته‌ترین مرد عالم را (به اعتراف خودش)^۱ بنویسد آنگاه رویدادها را نیمه تمام نقل کند و از این رهگذر به نتیجه‌گیری‌های نادرست و ناستوده برسد؟! معنای این کار آنست که او به برجسته‌ترین انسان روی زمین خیانت ورزیده بنابراین از خیانت بدیگران چه باکی دارد؟!]

تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبر خدا ﷺ پس از اینکه ملاحظه کرد کفار با جسد عمویش حمزه و دیگر یارانش^۲ آن رفتا ناشایسته را انجام دادند گفتا من این کار را

۱- چنانکه در صفحه ۱۴ می‌نویسد : [بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد هیچ یک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابر نمی‌کند].

۲- طبق گزارش ابن هشام و طبری و دیگران، هند به‌مراه زنانی از قریش به سراغ اجساد مسلمانان رفته و آنها را مثله کردند و گوش‌ها و بینی‌های ایشان را بردند بنابراین حمزه رضی الله عنه تنها کسی نبود که مثله شد (به سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۹۱ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۵۲۴ رجوع شود).

تلافی خواهم کرد و کشته‌های آنان را مثله می‌کنم ولی بزودی از این کار صرف‌نظر کرد و سرانجام وحشی (قاتل حمزه) را بخشود و از گناه هند جگرخوار نیز در گذشت با اینکه اگر اجساد کفار را قطعه قطعه می‌کرد از عدالت بیرون نرفته بود زیرا این کار در برابر رفتار کافران، مقابله بمثل بود. با وجود این پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله مثله را شایسته ندید تا آنجا که بگزارش علی رضی الله عنه فرمود:

«إِيَّاكُمْ وَ الْمَثَلَةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ». (نهج البلاغه، وصیت به حسنین رضی الله عنهم) یعنی

: «از مثله کردن پرهیزید هر چند نسبت به سگ گزنده باشد!!»

نویسنده ۲۳ سال چنانکه ملاحظه شد ماجرای پیامبر صلی الله علیه و آله را نیمه کاره رها کرده و از قساوت عرب سخن می‌گوید! گویی با حذف دنباله ماجرا می‌خواهد جسورانه و بکنایه اظهار دارد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز بحکم عرب بودن از سنگدلی نصیبی داشته است! اما هر کس با اندک دقتی می‌تواند بفهمد که قساوت عرب، رحمت و گذشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بیشتر جلوه می‌دهد! و ثابت می‌کند آن حضرت از محیط سنگدلانه خود متأثر نبوده و دل و جاننش با مقام دیگری پیوند داشته است. در اینجا ما نیاز نداریم تا مدارک تاریخی را درباره نهی پیامبر اکرم از مثله و عفو وحشی، ارائه کنیم زیرا این ماجرا چون آفتاب در کتب سیره و تاریخ می‌درخشد و بیشتر مسلمانان از آن آگاهند با وجود این از ذکر این سند خودداری نمی‌کنیم که ابن هشام و طبری پس از باز گفتن داستان حمزه و مثله شدن او می‌نویسند: «فَعَفَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ صَبَرَ وَ نَهَى عَنِ الْمَثَلَةِ». (السیره النبویه، القسم الثانی، صفحه ۹۶)

یعنی: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عفو کرد و شکیبایی ورزید و از مثله نهی نمود». ابن هشام برای نشان دادن تأکید پیامبر در این باره باز می‌نویسد: «عَنْ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ قَالَ: مَا قَامَ

رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي مَقَامٍ قَطُّ فَفَارَقَهُ حَتَّى يَأْمُرَنَا بِالصَّدَقَةِ وَ يَنْهَانَا عَنِ الْمَثَلَةِ.»
(السيرة النبوية، القسم الثاني، صفحة ۹۶)

یعنی: «از سَمُرَه بن جُنْدُب گزارش شده است که: هیچ گاه رسول خدا ﷺ در مقامی نایستاد و از آن جدا نشد مگر آنکه ما را به صدقه فرمان می داد و از مثله باز می داشت.»
اما دربارهٔ بخشودن وحشی، خود نویسنده ۲۳ سال در یکی از فصول گذشته کتابش ناگزیر! اعتراف می کند که پیامبر خدا ﷺ قاتل حمزه را مشمول عفو خود قرار داد و در این باره می نویسد:

[وحشی که حمزه را کشته بود و جسد او را مثله کرده بود وقتی بحضور

پیغمبر رسید و اسلام آورد، اسلام او را پذیرفت]. (صفحه ۷۸ کتاب ۲۳ سال)

با چنین اعترافات و تناقضاتی! گاهی انسان متحیر می ماند که نویسنده ۲۳ سال چه غرض و مرضی! در نگارش این کتاب داشته است؟ آیا او از سوی مقام بالاتری! به نوشتن چنین کتابی، مأمور و (مأجور)! بوده است؟ یا خودخواهی و غرور، وی را به این کجروی افکنده است؟ خدا می داند.

شگفتا که با همهٔ پشتیبانی از «عدالت اجتماعی» گاهی روشنترین اصلی را که مایهٔ قوام عدالت در جامعه شمرده می شود به فراموشی می سپارد و آن را مولود خشم پیامبر ﷺ می پندارد! چنانکه در پی ماجرای مثله شدن حمزه می نویسد:

[در سیرهٔ ابن هشام آمده است که چند نفر از قبیلهٔ بحیره^۱، زار و نزار نزد نزد

پیامبر آمده از او مساعدت خواستند. آنها را بیرون مدینه نزد شتربان خود فرستاد تا از شیر شتر بنوشند و شفا یابند. پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج، شتربان را کشته و خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر

۱- بیچاره قبیله «بحیله» که در کتاب ۲۳ سال به «بحیره» مبدل شده است!!

به پیغمبر رسید چنان بخشم آمد که بی درنگ کرز بن جابر را دنبال آنها فرستاد. پس از آنکه همه را اسیر کردند و به حضور محمد آوردند امر کرد دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند]. (صفحه ۱۱۰ از کتاب ۲۳ سال)

معلوم نیست نویسنده عدالتخواه! از پیامبر خدا ﷺ چه توقعی دارد؟ آیا انتظار داشته تا آن حضرت دستور می داد این نابکاران را نوازش کنند و دست و پایشان را ببوسند؟! مردم خیانتگری که شتربان بی گناه را کشته و در چشمانش تیغ بیابان فرو کردند آیا سزاوار چه کیفری بودند؟ مگر نه آن که شتربان بیچاره چندین روز از آنها پرستاری و پذیرایی کرده بود تا بیماری ایشان بهبود یافت و سپس او را با فجیع ترین صورت کشتند و شترش را به سرقت بردند؟ آیا روا بود که پیامبر خدا ﷺ این نامردان را ببخشاید و امنیت جامعه را در برابر امثال این جنایتگران به خاطر افکند؟ آیا حکم مزبور را مولود عدالت پیامبر باید شمرد یا نتیجه خشم و ستمگری؟! آری، گاه افرادی با عقاید ضد اسلامی به جنگ پیامبر می آمدند و اسیر می شدند یا مانند وحشی بهنگام نبرد، مسلمانی را به قتل می رساندند و سپس قبل از دستگیری توبه می کردند، در این موارد پیامبر اکرم ﷺ آنان را مشمول عفو و رحمت خود می ساخت و از این راه ایشان را اصلاح و تربیت می کرد. و همچنین گاهی درباره پیامبر ﷺ سوء قصدی می شد در اینجا نیز آن حضرت با کمال بزرگواری از حق شخصی خود می گذشت. اما آیا می توان قانون عفو را عمومیت داد و هر جنایتگری را تحت هر شرایطی عفو کرد؟ اگر این کار رحمتی درباره گناهکاران شمرده شود بی شک ظلمی در حق بیگناهان خواهد بود و امنیت جامعه را به خطر می افکند بویژه که نوشته اند این گروه در بیابان کمین کرده و اموال مسافران را بتاراج می بردند و به نوامیس آنها تعرض می نمودند چنانکه طبری از قول انس بن مالک درباره ایشان می نویسد :

«فَارْتَدُّوا عَنِ الْإِسْلَامِ وَ قَتَلُوا الرَّاعِيَ وَ اسْتَأْفَوْا الْإِبِلَ وَ أَخَافُوا السَّبِيلَ وَ أَصَابُوا الْفَرْجَ الْحَرَامَ». (جامع البيان، الجزء السادس، صفحه ۲۰۸)

یعنی: ایشان از اسلام باز گشتند شتریان را کشتند و از شیر شتر بهره‌گیری کردند و امنیت راه را از میان بردند و به عفت زنان تجاوز نمودند.

از این گذشته، طبری از لیث بن سعد آورده است که:

«مَا كَانَ سَمَلُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَعْيُنَهُمْ وَ تَرَكَهُ حَسْمَهُمْ حَتَّى مَاتُوا». (جامع البيان، الجزء السادس، صفحه ۳۰۹)

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ دیدگان آنها را کور نکرد اما آنان را وا گذاشت که خون از پیکرشان بریزد تا آنکه مردند».

باز طبری از قول سدّی همین مضمون را گزارش کرده است و این گزارش‌ها با قرآن کریم نیز سازگارتر است زیرا به اتفاق مفسران، آیه ۳۲ از سوره شریفه مائده درباره کیفر این گروه و امثال ایشان آمده است و در آنجا سخنی از کور کردن چشمان، دیده نمی‌شود! بنابراین ما روایت طبری را در این مورد بر گزارش ابن هشام ترجیح می‌دهیم. آری دل رؤف پیامبر ﷺ تا آنجا که راهی وجود داشت به جانب رحمت متمایل بود ولی گاهی رحمت بر یک جامعه از ترحم بر چند جنایتکار برتری دارد چنانکه قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَتَأُولَى الْأَلْبَابِ﴾ (بقره: ۱۷۹)

«ای خردمندان در قصاص، حیات (جامعه) شما تأمین می‌شود».

و گرنه پیامبر اسلامی کسی است که به یارانش فرمود:

«دَخَلَتْ امْرَأَةُ النَّارِ فِي هَرَّةٍ رَبَطْتَهَا فَلَمْ تُطْعَمْهَا وَ لَمْ تَدَعِهَا تَأْكُلِ مِنْ خَشَاشِ الْأَرْضِ». (صحیح بخاری، الجزء الرابع، صفحه ۱۵۷. و صحیح مسلم، الجزء الرابع، صفحه ۲۱۱۰)

یعنی: زنی در آتش دوزخ وارد می‌شود زیرا که گربه‌ای را بسته و حبس کرده بود و به آن حیوان، غذا نمی‌داد و او را رها نمی‌کرد تا از حشرات زمین بخورد (تا آنکه مُرد). آری پیامبر بزرگوار ﷺ راضی نبود امت او بر گربه‌ای ستم روا دارند تا چه رسد که انسانی را بیازارند! اما حسن سیاست و مدیریت صحیح گاهی اقتضاء داشت که در برابر تجاوز برخی از بادیه‌نشینان و وحشی‌گریهای آنان ایستادگی کند و این امر خود، از امتیازات روحی پیامبر ﷺ بشمار می‌آید و قدرت اداره او را نشان می‌دهد نه آنکه نقیصه‌ای اخلاقی برای آن حضرت شمرده شود! گویا نویسنده ۲۳ سال میان «فضائل و رذائل» تفاوتی قائل نبوده و فرق نمی‌نهاده است!

نویسنده، قصاصِ داگرانۀ پیامبر ﷺ را مولود خشم ناگهانی آن حضرت می‌شمرد غافل از آنکه در همان سیره ابن هشام می‌خوانیم:

«فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ آثَارَهُمْ كُرْزُبْنَ جَابِرٍ فَلَحِقَهُمْ فَآتَى بِهِمْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ

مَرَجِعَهُ مِنْ غَزْوَةِ ذِي قَرْدٍ ...». (السیره النبویّه، القسم الثانی، صفحه ۶۴۱)

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ کرز بن جابر را در پی ایشان فرستاد و کرز بدان‌ها دست یافت و هنگامی که رسول خدا ﷺ از جنگ ذی قرد بازگشت آنها را بنزد پیامبر آورد...».

چنانکه ملاحظه می‌شود خشم ناگهانی پیامبر موجب نشد تا رسول خدا ﷺ فرمان قتل جنایتکاران را صادر کند بلکه مدتها طول کشید تا آن حضرت از جنگ بازگشت و سپس دستور به قصاص داد.

شگفتا! نویسنده‌ای که به صد ورذیل اسناد تاریخی توجه ندارد چگونه خویشان را در ردیف سیره‌نویسان بلکه بالاتر از ایشان بشمار می‌آورد؟! و با کمال جسارت در آغاز کتابش می‌گوید: [هزارها کتاب دربارهٔ زندگی و حوادث بیست و سه سالهٔ ظهور و افول او (!!)] و همهٔ کردارها و گفتارهای این مرد فوق العاده نوشته شده است.. معذک هنوز کتاب روشن خردپسندی دربارهٔ وی نوشته نشده است!! گویا بنظر سیره‌نگار، آن کتاب موعود! و خردپذیر! همین اباطیل جناب ایشان است که گوی سبقت از همگان بوده و آبروی آن جناب! را برده است!

نویسندهٔ ۲۳ سال در اثبات آنکه پیامبر ﷺ از روی خشم احکامی صادر می‌فرمود! دوباره می‌نویسد:

[در روزهای آخر حیات، اُسامه بن زید را به فرماندهی لشگری گماشت که مأمور هجوم به شام بود. طبعاً نارضائی‌ها و بگومگوهای میان خواص روی داده که جوان بیست‌ساله‌ای را چرا بر لشگری که صحابه‌ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشته امیر کرده است؟ این خبر بگوش پیغمبر رسید چنان بر آشفته شد که از بستر ناخوشی برخاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز بر منبر شده بانگ زد: این چه سخنانی است که بگوش می‌رسد و اعتراض می‌کنند که اسامه را امارت لشکر داده‌ای!؟] (صفحهٔ ۱۱۰-۱۱۱)

سیره‌نویس تازه کوشش دارد بهر صورت و از هر راه! دستاویزی بیابد تا بتواند اثبات کند که پیامبر اکرم ﷺ در دوران رسالت خود دچار خشم نابجایی شده است! اما در همه جا کار او واژگونه می‌شود! و تصمیم‌گیری درست و حکیمانانهٔ رسول اکرم ﷺ نمایان می‌گردد. از آن جمله امارت اُسامه بن زید است. می‌دانیم اُسامه فرزند کسی بود که پیش از اسلام، او را به غلامی در بازار مکه فروختند و خدیجه الکبریٰ وی را خرید و به پیامبر اکرم که هنوز به رسالت برانگیخته نشده بود هدیه داد. پیغمبر مهربان، آن غلام را

که زید نام داشت آزاد کرد و به فرزند خواندگی پذیرفت و چون به نبوت مبعوث گشت این غلام از کسانی بود که در همان آغاز نبوت، به پیامبر ارجمند ایمان آوردند و قرآن کریم از ایشان با عنوان :

﴿وَالسَّبِقُونَ الْأَوْلُونَ﴾ (توبه : ۱۰۰)

یاد می‌کند. زید که در ایمان و محبت به رسول اکرم ﷺ همواره استوار و خالص بود در جنگ «مؤته» به شهادت رسید و رسول اکرم ﷺ در اواخر عمر شریفش، فرزند وی یعنی اسامه را که جوانی فداکار و شجاع و لایق بود به امارت گماشت تا با کسانی پیکار کند که پدرش با آنها جنگیده بود و با این کار اولاً نشان داد که در اسلام لیاقت، بر ریش سفیدی تقدم دارد و سنت جلو انداختن شیوخ! در هر کار صحیح نیست و ثانیاً کسی را به جنگ با کفار متجاوز گماشت که پیش از آن، پدر خویش را در این راه از دست داده بود و با ایمان و احساساتی بیش از سایرین راه پدر را دنبال می‌کرد و چنانکه تاریخ گواه است اسامه این راه را بخوبی پیمود و در جنگ با رومیان که به مرزهای مسلمین تجاوز کرده بودند به فتوحات درخشانی نائل آمد.

نویسنده پریشان خیال! که حسن سیاست و تدبیر نبوی را در این ماجری نمی‌بیند ناگزیر کار آن حضرت را مولود خشم!! می‌شمرد و با بکار بردن واژه‌هایی چون «برآشفته شد»! و «بانگ زد»! صحنه‌سازی می‌کند تا شاید از این راه بتواند محیطی پر از خشم مجسم سازد و کار رسول خدا ﷺ را نابجا جلو دهد و چه خیال خام و آروزی نافرجامی! آری، شعار رسول اکرم ﷺ این بود که فرمود : «مَنْ قَلَّدَ رَجُلًا عَمَلًا عَلَى عَصَابَةٍ وَ هُوَ يَجِدُ فِي تِلْكَ الْعَصَابَةِ أَرْضِي مِنْهُ فَقَدْ خَانَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ خَانَ الْمُؤْمِنِينَ» (حاکم نیشابوری در مستدرک)

یعنی: «هر کس که مردی را بکار گمارد و بر گروهی امارت دهد با اینکه در میان آن گروه کسی را پسندیده‌تر از وی می‌یابد، به خدا و رسولش خیانت ورزیده و به مؤمنان نیز خیانت کرده است».

بنابراین رسول گرامی ﷺ با دیده نافذ و بی‌نظیر خویش خوب می‌دید که چه کسی برای امارت در آن نبرد بیش از دیگران لیاقت دارد و با توجه به این امر اسامه بن زید (رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا) را بر گزید. در اینجا لازم می‌بینم متن تاریخ را درباره امارت اسامه بیاورم تا معلوم شود میان گزارش تاریخ با صحنه‌سازی بدون سند! چه تفاوتی هست؟

ابن کثیر در سیره می‌نویسد:

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بَعَثَ بَعثًا وَ أَمَرَ عَلَيْهِمْ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ، فَطَعَنَ النَّاسُ فِي إِمَارَتِهِ فَقَامَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: إِنْ تَطَعْنَا فِي إِمَارَتِهِ فَقَدْ كُنْتُمْ تَطَعُونَ فِي إِمَارَةِ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ، وَإِيمُ اللَّهِ إِنْ كَانَ لَخَلِيقًا لِلْإِمَارَةِ وَإِنْ كَانَ لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ وَ إِنْ هَذَا لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ بَعْدَهُ». (السِّيَرَةُ النَّبَوِيَّةُ، الْجُزْءُ الرَّابِعُ، صَفْحَةُ ٤٤٠)

یعنی: «رسول خدا ﷺ گروهی را به نبرد گسیل داشت و اسامه بن زید را بر آنها به فرماندهی گماشت، مردم بر فرماندهی اسامه طعن زدند و پیامبر ﷺ برخاست و فرمود: اگر امروز شما در امارت اسامه طعن می‌زنید در گذشته نیز بر فرماندهی پدرش عیب می‌نهادید! و سوگند بخدا که او سزاوار فرماهدی بود و از محبوبترین افراد نزد من بشمار می‌آمد چنانکه فرزندش پس او چنین است».

این سند را بخاری و دیگران نیز آورده‌اند و گزارش طبری و ابن هشام هم با آنچه ابن کثیر آورده موافقت دارد و در این اسناد نه از خشم پیامبر ﷺ سخنی رفته و نه آشفته‌گی یا انتخاب عجولانه آن حضرت گفتاری در میان است. (به: تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحه ۱۸۶ و به سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۶۵ نگاه کنید)

اما آنچه نویسنده گوید که: [چرا بر لشکری که صحابه‌ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشت (اسامه را) امیر کرده است!] هر چند حکمت آن را بازگو کردیم ولی ناگفته نماند که شرکت ابوبکر در سپاه اسامه ثابت نشده چنانکه ابن کثیر در این باره می‌نویسد: «وَمَنْ قَالَ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ كَانَ فِيهِمْ قَدْ غَلَطَ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ اشْتَدَّ بِهِ الْمَرَضُ وَ جَيْشَ أُسَامَةَ مُخَيِّمًا بِالْجُرْفِ. وَقَدْ أَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ أَبَا بَكْرٍ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ كَمَا سَيَأْتِي فَكَيْفَ يَكُونُ فِي الْجَيْشِ». (السيرة النبوية، الجزء الرابع، صفحة ٤٤١)

یعنی: کسی که گوید ابوبکر در سپاه اسامه بود بخطا رفته است زیرا بیماری رسول خدا شدت یافت در حالی که سپاه اسامه در جرف (نزدیک مدینه) چادر زده بود و پیامبر ﷺ فرمان داد تا ابوبکر (در مسجد مدینه) با مردم نماز گزارد - چنانکه خواهد آمد - پس چگونه می‌توان گفت که ابوبکر در سپاه اسامه بوده است؟!.

چنانکه ملاحظه می‌کنید «ضریب غلط گویی» در کتاب ۲۳ سال پیایی بالا می‌رود!

سیره‌نویس محقق! باز می‌نویسد:

[همچنین در آخرین روز بیماری که دچار اغماء بود میمونه دارویی را که در حبشه یاد گرفته بود حاضر کرد آن دارو را در دهان حضرت ریختند حضرت بخود آمد و خشمناک فریاد زد (!!)) چه کسی این کار را کرد؟ گفتند دوا را میمونه ساخته و به دست عمویت عباس در دهانت ریختند. گفت غیر از عباس دوا را در دهان همه حاضرین بریزید حتی خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد]. (صفحة ۱۷۱ کتاب)

این گزارش به صورت‌های گوناگون رسیده است که هیچکدام با آنچه نویسنده ۲۳ سال نقل می‌کند کاملاً موافقت ندارد! در گزارشی که طبری از «فقهای حجاز» آورده و ظاهراً از همه معتبرتر است چنین آمده:

«عَنْ فُقَهَاءِ أَهْلِ الْحِجَازِ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ تَقَلَّ فِي وَجَعِهِ الَّذِي تُوفِّيَ فِيهِ حَتَّى أُغْمِيَ عَلَيْهِ، فَاجْتَمَعَ إِلَيْهِ نِسَاءُهُ وَابْنَتُهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ وَالْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمَطَّلِبِ وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَجَمِيعُهُمْ. وَإِنَّ أَسْمَاءَ بِنْتَ عُمَيْسٍ قَالَتْ: مَا وَجَعُهُ هَذَا إِلَّا ذَاتُ الْجَنْبِ فَلَدَّوهُ*، فَلَدَّوهُ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ: مَنْ فَعَلَ بِي هَذَا؟ قَالُوا: لَدَّتْكَ أَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ ظَنَّتْ أَنَّ بِكَ ذَاتَ الْجَنْبِ! قَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ يُبَلِّغَنِي بِذَاتِ الْجَنْبِ، أَنَا أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ» (تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحہ ۱۹۵-۱۹۶)

یعنی: «از فقهای حجاز گزارش شده که گفتند: چون بیماری رسول خدا ﷺ که از آن در گذشت، سنگین شد و از حال برفت زانوش و دخترش و خانواده‌اش و نیز عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب همگی بدور آن حضرت گرد آمدند و اسماء دختر عمیس گفت: بیماری پیامبر جز ذات الجنب (سینه‌پهلو) چیزی نیست بنابراین، از گوشه لبش دارو بدهان او بریزید! و دارو را ریختند. چون پیامبر ﷺ بخود آمد پرسید چه کسی این کار را کرده؟ گفتند اسماء دختر عمیس در گوشه دهانت دارو ریخت بگمان آنکه بیماری ذات الجنب داری! پیامبر گفت: پناه می‌برم بخدا از اینکه مرا به ذات الجنب مبتلا کند، من نزد خدا گرامی تر از آنم که به این بلا گرفتار آیم».

چنانکه می‌بینید در این گزارش از آنکه پیامبر ﷺ فرمان دهد تا همه دارو بخورند! خبری نیست و کار به همین گفتگو پایان می‌گیرد.

اما نویسنده ۲۳ سال به سراغ روایت دیگری رفته و آن را دستاویز قرار داده است با آنکه روایت مزبور بصورتی مشوش و پریشان نقل شده و در یک جا آمده است که عباس دارو را به دهان پیامبر ﷺ ریخت (طبری، ج ۳، ص ۱۹۵) در جای دیگر آمده که

* در نسخه دارالمعارف بجای این کلمه، (فَلَدَدَنَاهُ) آمده که ظاهراً صحیح نیست.

زنان پیامبر اینکار را کردند و عباس بدان کار حاضر نبود (حلبی، ج ۳، ص ۴۷۱) بعلاوه در همین روایت می‌گوید پیامبر فرمود، چرا بدهان من دارو ریختید با اینکه من روزه داشتم! (ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۳۱) و ما می‌دانیم که بنابر حکم قرآن، بیمار نباید روزه گیرد و باز می‌دانیم که اگر با اجبار چیزی در دهان روزه‌دار ریختند، روزه‌اش باطل نمی‌شود، با این همه، بفرض آنکه روایت مزبور را در عین پریشانی‌ش بپذیریم و آن را دروغ بشماریم در آن صورت باز نمی‌توان گفت که از پیامبر خدا ﷺ کاری ناپسند سر زده است زیرا داروی مزبور چنانکه ابن سعد در طبقات آورده، معجونی از عود هندی و ورس (گیاه زعفران) و روغن زیتون بود (ابن سعد ج ۲، ق ۲، ص ۳۱) که از خوردن آن - جز مزه نامطلوب - زیانی بکسی وارد نمی‌آمد. بعلاوه پیامبر ﷺ بدینوسیله می‌خواست به زنان‌ش بیاموزد تا درباره بیمار به کار خودسرانه اقدام نکنند. اما در مورد امّ المؤمنین میمونه، ابن سعد در طبقات می‌نویسد: که او گفت من روزه‌ام ولی دیگر زنان، دست از سرش بر نداشته و گفتند تَرینَ اِنَّا نَدَعُكَ یعنی گمان می‌کنی که ما ترا رها می‌کنیم...؟!!

خلاصه آنکه نویسنده ۲۳ سال پیش از تحقیق، به بهانه‌جویی می‌پردازد و مانند بسیاری از خاورشناسان مغرض، در پی آن بر می‌آید تا روایت ضعیفی را بیابد و آن را بگونه‌ای ناقص نقل کند و پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ را به خطا متهم سازد، با آنکه جز ناشیگری در «حدیث‌شناسی» هنری بخرج نداده و چیزی را اثبات نمی‌کند! آری، با غرض‌ورزی و تحریف تاریخ از ارج پیامبر بزرگ اسلام ﷺ نتوان کاست که بقول شاعر عرب:

مَنْ كَانَ فَوْقَ مَحَلِّ الشَّمْسِ مَوْضِعَهُ فَلَيْسَ يَرْفَعُهُ شَيْءٌ و لَا يَضَعُهُ
محمد اربنگری فراترین اختر است مُنْزَهُ از قَدْحِ تو، زمدح من برتر است

نه مکر ناچیز تو، ز قدر او کم کند نه وصف والای من، زینتِ خاتم کند*
پایان بخش دوم

* ابیات از نویسنده این کتاب است.

کتابنامه

(مدارکی که در این کتاب از آنها نام برده شده است)

قرآن کریم کتاب الهی

در تفسیر قرآن

- ۱- تفسیر طبری (جامع البیان)
 - ۲- تفسیر کشاف
 - ۳- تفسیر قرطبی (الجامع لأحكام القرآن)
 - ۴- تفسیر بیضاوی (انوار التنزیل)
 - ۵- تفسیر فخر رازی (مفاتیح الغیب)
 - ۶- تفسیر مجمع البیان
 - ۷- تفسیر روح المعانی
 - ۸- تفسیر فتح القدر
 - ۹- تفسیر التبیان
 - ۱۰- تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان
 - ۱۱- تفسیر التسهیل لعلوم التنزیل
 - ۱۲- تفسیر المنار
- محمد بن جریر طبری
ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری
قرطبی اندلسی
قاضی بیضاوی
فخر الدین رازی
فضل بن حسن طبرسی
آلوسی بغدادی
شوکانی یمنی
شیخ ابو جعفر طوسی
نظام الدین نیشابوری
ابن جزّی
شیخ محمد عبده - رشید رضا

در علوم قرآن

- ۱۳- الإعجاز العددي للقرآن الکریم
 - ۱۴- مقدماتان فی علوم القرآن
 - ۱۵- اسباب النزول
 - ۱۶- باب النقول
 - ۱۷- الإيضاح
 - ۱۸- فيه مافیه
 - ۱۹- الاتقان فی علوم القرآن
- عبدالرزاق نوفل
ابن عطیه و دیگری
واحد نیشابوری
جلال الدین سیوطی
شیخ احمد زاهد
شیخ ابو سهل انماری
جلال الدین سیوطی

- ۲۰- البرهان فی علوم القرآن / زرکشی
 ۲۱- المصاحف / سجستانی
 ۲۲- احکام القرآن / ابوبکر بن عربی
 ۲۳- اعجاز القرآن / مصطفی رافعی
 ۲۴- دروس من القرآن / شیخ محمد عبده
 ۲۵- التبیان فی إعراب القرآن / عکبری
 ۲۶- نظم القرآن / ابو عثمان جاحظ
 ۲۷- اعجاز القرآن / ابو بکر باقلانی
 ۲۸- دلائل الاعجاز / جرجانی
 ۲۹- تاریخ قرآن / دکتر محمود رامیار
 ۳۰- تاریخ قرآن / نولد که

در سیره پیامبر ﷺ

- ۳۱- السیره النبویه / ابن هشام
 ۳۲- السیره الحلبیه / علی بن برهان الدین حلبی
 ۳۳- السیره الدحلانیه / زینی دحلان
 ۳۴- السیره النبویه (سیره ابن کثیر)
 ۳۵- عیون الاثر فی فنون المغازی و الشّمائل و السیر / ابن سیّد الناس اندلسی
 ۳۶- الشفاء بتعریف حقوق المصطفی / قاضی عیاض اندلسی
 ۳۷- تاریخ العرب فی الاسلام (السیره النبویه) / دکتر جواد علی
 ۳۸- محمد عند علماء الغرب / شیخ خلیل یاسین
 ۳۹- العقیده و الشریعه / تعریب کتاب گلدزیهر

در تاریخ

- ۴۰- تاریخ طبری (الأمم و الملوک) / ابو جعفر طبری
 ۴۱- تاریخ یعقوبی / یعقوبی

- ۴۲- المغازی
واقدی
- ۴۳- الطبقات الكبرى
محمد بن سعد
- ۴۴- البدايه و النهايه
ابن کثیر دمشقی
- ۴۵- شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام
تقی الدین فاسی
- ۴۶- الاصنام
کلبی
- ۴۷- مجموعه الوثائق السياسيه للعهد النبوی
و الخلافة الراشده
دکتر محمد حمیدالله
- ۴۸- تاریخ هرودوت
هرودوت
- ۴۹- اسلام در ایران
پطروشفسکی
- در حدیث وفقه
- ۵۰- الموطأ
مالک بن انس
- ۵۱- صحیح بخاری
محمد بن اسمعیل بخاری
- ۵۲- صحیح مسلم
مسلم بن حجاج نیشابوری
- ۵۳- صحیح ترمذی
ترمذی
- ۵۴- مسند احمد بن حنبل
احمد بن حنبل
- ۵۵- مسند طیالسی
طیالسی
- ۵۶- فتح الباری
ابن حجر عسقلانی
- ۵۷- ارشاد الساری
قسطلانی
- ۵۸- شرح صحیح مسلم
نووی
- ۵۹- المستدرک علی الصحیحین
حاکم نیشابوری
- ۶۰- التاج الجامع للأصول
شیخ منصور علی ناصف
- ۶۱- عمدہ القاری
محمود بن احمد
- ۶۲- علل الحدیث
عبدالرحمن بن ابی حاتم
- ۶۳- الجامع الصغیر
جلال الدین سیوطی

- ۶۴- الکافی
کلینی رازی
- ۶۵- من لا یحضره الفقیه
ابن بابویه قمی
- ۶۶- مرآة العقول
محمد تقی مجلسی
- ۶۷- الاحتجاج
احمد بن علی بن ایطالب
- ۶۸- بصائر الدرجات
محمد بن حسن صفّار
- ۶۹- بحار الأنوار
محمد تقی مجلسی
- ۷۰- نهج البلاغه
شریف رضی - سخنان امام علی علیه السلام
- ۷۱- مسند الإمام زید علیه السلام
امام زید بن علی علیه السلام
- ۷۲- البحر الزخار
احمد بن یحیی
- ۷۳- مسند الإمام ابی حنیفه
ابو حنیفه نعمان بن ثابت
- ۷۴- الحجّه علی اهل المدینه
محمد بن حسن شیبانی
- ۷۵- المبسوط
سرخسی
- ۷۶- نصب المجانیق
شیخ ناصر الدین بانی
- ۷۷- نماز در اسلام و در مذهب یهود نصاری
اسماعیل آشتیانی

در علم کلام و تصوّف

- ۷۸- الفصّل فی الملل و الا هواء و النحل
ابن حزم اندلسی
- ۷۹- الملل و النحل
عبدالکریم شهرستانی
- ۸۰- الانتصار
ابن خیطاط
- ۸۱- الفرق بین الفرق
عبدالقادر بغدادی
- ۸۲- مرصاد العباد
نجم الدین رازی
- ۸۳- اسرار التوحید
محمد بن منوّر

در علم رجال و ادب

- ۸۴- الفهرست
ابن الندیم
- ۸۵- الفهرست
شیخ ابو جعفر طوسی

ابن عبدالبر	۸۶- الاستیعاب فی معرفه الأصحاب
نجاشی	۸۷- الرّجال
سیبویه	۸۸- الكتاب
جمال الدین قفطی	۸۹- إنباه الرواه علی أنباه النّحاه
ابن هشام	۹۰- شذور الذهب فی معرفه کلام العرب
ابن الانباری	۹۱- نزهه الالباء فی طبقات الأدباء
ابو الفرج اصفهانی	۹۲- الأغانی
ابن منظور	۹۳- لسان العرب
جوهری	۹۴- صحاح اللغه
زوزنی	۹۵- شرح المعلقات
ابن خلف تبریزی	۹۶- برهان قاطع

آثار مربوط به معری

ابو العلاء معری	۹۷- رساله الغفران
ابو العلاء معری	۹۸- الفصول و الغایات
ابن العدیم	۹۹- الانصاف و التحریر

دیوان شعراء

ابو القاسم فردوسی	۱۰۰- شاهنامه
مولوی بلخی	۱۰۱- دیوان مثنوی
شیخ سعدی	۱۰۲- بوستان
خواجه حافظ	۱۰۳- دیوان حافظ

در ادیان پیشین

کتاب مقدّس یهود	۱۰۴- تورات
کتاب مقدّس نصاری	۱۰۵- انجیل متی
کتاب مقدّس زرتشتیان	۱۰۶- وندیداد

۱۰۷- قاموس كتاب مقدّس

هاكس امريكايي

در چپ گرايي!

۱۰۸- لودويك فوير باخ ...

فردريك انگلس

۱۰۹- عرفان و اصول مادي

تقي اراني

كتب پراكنده

۱۱۰- صيد الخاطر

ابن الجوزي

۱۱۱- الي المجمع العلمي بدمشق

عبدالحسين شرف الدين

۱۱۲- مجلة المنار

محمد رشيد رضا

خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

بخش سوم

شامل بررسی مسائل
اجتماعی و نظامی و سیاسی در صدر اسلام

نوشتار:

مصطفی حسینی طباطبایی

خیانت در گزارش تاریخ

روشنگر تحریف مدارک اسلامی و منابع
تاریخی در کتاب «بیست و سه سال»

اثر: مصطفی حسینی طباطبایی

بخش سوہ

شامل بررسی مسائل

اجتماعی و نظامی و سیاسی در صدر اسلام

خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب ۲۳ سال

نوشتار:

مصطفی حسینی طباطبایی

انتشارات چاپخش
جلد سوم خیانت در گزارش تاریخ (نقد کتاب بیست و سه سال)
نویسنده : مصطفی حسینی طباطبائی
چاپ اول : زمستان ۱۳۶۶
تیراژ : سه هزار
چاپ و صحافی : پژمان

این کتاب را :

به آنانکه در نیافته اند آسانگیری بر شدتِ عمل، در اسلام غلبه دارد، و به آنانکه می‌پندارند پیامبر اسلام بهنگامِ قدرت، لطف و ملایمت را ترک نمود^۱، و به آنانکه از عفوهای حیرت‌انگیز و کرامت‌های شگفت محمد ﷺ بی‌خبرند^۲، و به آنانکه دلیل جنگ و شرط صلح را در اسلام نمی‌شناسند^۳، و به آنانکه از تفاوت میان : «سیاست دنیوی و سیاست نبوی» ناآگاهند^۴، و به آنانکه مایلند پاسخ دعوتگران اسلامی را در برابر خاورشناسان مغرض ببینند، تقدیم می‌کنم.

۱- به فصل دوم کتاب نگاه کنید.

۲- به صفحات ۲۲۳-۲۲۶ بنگرید.

۳- به صفحات ۲۴۹-۲۶۰ رجوع کنید.

۴- به فصل پنجم کتاب مراجعه نمایید.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۵ تا ۹	پیشگفتار.....
۱۶	۱_ هجرت
۲۲	اهمیت هجرت.....
۳۶	امید به ایمان رؤسا و اشراف!.....
۴۲	تحلیلهای پندارآمیز!.....
۵۲	من خون می خواهم!!.....
۶۱	۲_ واکنش تازه پیامبر*
۸۶	ترک تبلیغ دین!!.....
۹۱	تفاوت آیات مکی و مدنی.....
	گ
۱۳۵	۳_ ایجاد اقتصاد سالم
۱۳۶	چند کلمه از اقتصاد اسلامی.....
۱۴۴	حرفه پیامبر.....
۱۴۸	جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!.....
۱۵۳	از سریه نخله تا غزوه بدر.....
۱۶۵	در سوگ یهودیان خیانتگر!.....
۱۷۹	رفتار پیامبر با بنی قینقاع.....
۱۸۶	پیامبر و بنی نضیر.....
۲۰۵	درگیری پیامبر با بنی قریظه.....

۲۲۲	۴_ جهش بسوی قدرت
۲۴۱	قتل‌های سیاسی!
۲۶۱	پیامبر و اسیران جنگ
۲۹۱	پیشگیری از یورش دشمن!
۲۹۵	قوانین مکی و مدنی
۳۱۰	حیرت در برابر احکام حج!
۳۲۶	اعتراض بر حکم جهاد
۳۴۳	۵_ نبوت و امارت
۳۴۷	بدنبال شبهات گلدزیهر!
۳۵۱	پیامبر یا شاه؟!
۳۵۸	پیامبر در صلح حدیبیه
۳۷۶	سیاست نبوی و سیاست دنیوی!
۳۸۸	انگیزه جنگ خیبر
۴۰۱	سیاست و اخلاق
۴۲۰	کتابنامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ

الْكَافِرُونَ﴾

قرآن کریم

(الصَّفِّ - ۸)

«می خواهند نور خدا را به دهانهایشان خاموش کنند!

ولی خدا کامل کننده نور خویش است هر چند کافران را ناپسند افتد».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوند بزرگ را می‌ستایم که با فروع ایمان، ناامیدی و پوچی و تیرگی را از زندگی ما بزدود. و بر همه پیامبران راستین خدا بویژه بر خاتم آنان - **محمد مصطفی** - درود می‌فرستم که با حیات متعالی و پرحرارت خود، شعله حق‌گرایی و مسؤولیت‌پذیری را در وجدان ما برافروخت.

کتابی که اینک در دسترس خوانندگان محترم قرار گرفته، سومین بخش از کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» بشمار می‌آید. هر یک از این بخشها در عین آنکه با یکدیگر پیوند دارد، باعتبار مسائل گوناگونی که در آنها مورد بحث واقع شده، کتاب مستقلی نیز شمرده می‌شود، بطوریکه اگر کسی بخشی را نخوانده باشد، این امر او را از خواندن قسمت دیگر باز نمی‌دارد.

نوشتار حاضر شامل بررسی رویدادهای اجتماعی و سیاسی و نظامی در روزگار پیامبر ﷺ است که بیش از سایر مباحث، دستاویز تاخت و تاز دشمنان اسلام قرار گرفته و با تحولاتی که در این روزگار برای جهان اسلامی پیش آمده است، پافشاری مخالفان در نقد این گونه مباحث روزافزون می‌گردد. متأسفانه ما تاکنون ندیده‌ایم که دشمنان اسلام «پژوهش و انصاف» را در این زمینه‌ها قرین یکدیگر کنند و از غرض‌ورزی دوری گزینند. ما پژوهشگران مسلمان، هرگز انتظار نداشته و نداریم که مخالفین اسلام در غرب (مانند لامنس و گلدزیهر) و یا در شرق (همچون نویسنده ۲۳ سال) بدون دلیل به ستایش و تمجید از اسلام بپردازند و نیز عقیده نداریم هر کتابی که پیامبر ما را بستاید، کتابی در خور اهمیت و اعتبار شمرده می‌شود، بلکه توقع ما از این گونه دشمنان آن است که متون تاریخی و مدارک اسلامی را بطور کامل بررسی کنند و سپس منصفانه درباره اسلام و پیامبر به داوری

پردازند چنانکه قرآن مجید همین سفارش را در مورد دشمنان مسلمین، به آنها نموده و می‌فرماید:

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓیْ اَلَّا تَعَدِلُوْا﴾ (مائده: ۸)

«دشمنی با گروهی شما را به بی‌عدالتی دربارهٔ آن وادار نکند».

نویسندهٔ ۲۳ سال با آنکه به مآخذ اسلامی و مآثر نبوی ﷺ دسترسی داشته اما متأسفانه در گزارش از رویدادهای صدر اسلام، راه امانت را نسپرده و در مقام داوری، از سوءنیت اجتناب و از غرورزی خودداری نکرده است و از این حیث او را در خور ملامت بسیار باید دانست. چیزی که نظر هر محقق بی‌طرفی را در بی‌اعتباری کتاب ۲۳ سال به خود جلب می‌کند آن است که اثری از مدارک و منابع در این کتاب دیده نمی‌شود و گاهی که نویسنده سخنی را به ابن هشام و یا سیوطی و یا دیگران نسبت می‌دهد از آوردن عبارات آنها خودداری می‌نماید و سپس با اعتماد بر این قبیل گزارشهای نامعلوم، به تعلیل حوادث و تحلیل سیرت نبوی ﷺ می‌پردازد! ادعای ما آن است که متون تاریخی و دینی، غالباً در کتاب ۲۳ سال به ورطهٔ تحریف کشیده شده و در گزارش آنها خیانت رفته است و شاهد صدق ما - علاوه بر بخشهای پیشین - همین بخش از کتاب است که شما خوانندگان محترم در دست دارید.

شگفت اینجا است که برخی از ایرانیان ناگاه در اروپا و امریکا تحت تأثیر کتاب ۲۳ سال قرار گرفته‌اند و چنانکه در مقدمهٔ بخش دوم گفتیم با تغییر عبارات و کاستن و افزودن مطالب آن، به ۲۳ سال نویسی! دلخوش کرده‌اند بطوریکه تاکنون دو کتاب از این معجون‌های عجیب و غریب را از غرب برای اینجانب فرستاده‌اند.

با اطمینان خاطر عرض می‌کنم که اگر کسی از سر انصاف، پاسخ ما را به کتاب ۲۳ سال ملاحظه کند به بطلان پندارهای سایر ۲۳ سال‌نویسان که در تحریف تاریخ همسان و همکارند پی خواهد برد. با این همه در اینجا لازم می‌بینم به یکی از این دو شاهکار

جاویدان! که از دیگری ضخیم‌تر است! نظری بیافکنیم و تا اندازه‌ای که این مقدمه گنجایش دارد به بررسی آن بپردازیم تا بوعده خود در مقدمه بخش دوم، وفا کرده باشیم. کتابی که بدان اشارت رفت، اخیراً (یعنی بسال ۱۳۶۴ خورشیدی) در سانفرانسیسکو بچاپ رسده و «بازشناسی قرآن» نام دارد. نویسنده کتاب، نام «دکتر روشنگر»! بر خود نهاده که ظاهراً اسمی مستعار است. در مقدمه کتاب تصریح می‌نماید که مدت‌ها : «در مبانی اصول و مقررات قرآن و اسلام ژرف‌یابی می‌کردم»! هرچند من ندانستم که «مبانی اصول»! چه مفهومی دارد ولی بهرحال انتظار داشتم نویسنده، لأقل اطلاعات صحیحی از «اصول عقاید قرآنی» بدست آورده باشد ولی دریغ که با خواندن کتاب وی، انتظارم نقش بر آب گشت! زیرا بزودی ملاحظه کردم که ذهن جناب روشنگر، در ابتدائی‌ترین مباحث قرآنی، بی‌فروغ و تاریک است! اجازه دهید بعنوان نمونه، پاره‌ای از معلومات ایشان را در زمینه «قرآن‌شناسی» بعرضتان برسانم :

نویسنده در صفحه ۴۶ از کتاب اظهارنظر نموده است که پیامبر اسلام : [در کمک به همسایه، آیه‌ای نیاورد]!

البته بیاد داریم این ادعا را کسی اظهار می‌دارد که مدت‌ها در آیات قرآن «ژرف‌یابی» کرده و از شدت تعمق، آیه کریمه ذیل از نظرش غایب گشته است!

﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا^ط وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي

الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ...﴾

(نساء : ۳۶)

«خدا را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک او مشمرید و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و تنگدستان و همسایه‌ای که خویشاوند باشد و همسایه‌ای که بیگانه است، نیکی کنید...».

بالا‌تر از این، آقای روشنگر در صفحه ۱۱۰ از کتاب خود می‌نویسد:

[هیچ مدرکی وجود ندارد نشان دهد که محمد خود نمازهای پنجگانه را برای پیروانش مقرر کرده باشد!]

من، چون این عبارت را خواندم به خودم گفتم: شاید سوفسطائیان یونان قدیم دوباره دنیا بازگشته‌اند و انکار مسائل روشن و امور ضروری را از سر گرفته‌اند! بهر صورت، نمی‌دانم چرا استاد قرآن‌شناس، به آیه‌های ۷۸ از سوره‌ی **إسراء** و ۵۸ از سوره‌ی **نور** و ۱۱۴ از سوره‌ی **هود** نظر نیافکنده تا فرمان برگزاری نمازها را در پنج وقت ملاحظه کند؟ و چرا به کتابهای سیره و سنن رجوع ننموده تا با آثار روشن نبوی ﷺ در این باره آشنا شود؟!^۱

در صفحه ۹۳، واژه **(قَاتِلُوا)** را در آیه قرآن، بمعنای: **«بکشید»!** ترجمه کرده است و البته کودکان عرب هم می‌دانند که در زبان ایشان، کلمه **(قَاتِلُوا)** به معنای **«پیکار کنید»** می‌آید و واژه **(أُقْتُلُوا)** در معنای **«بکشید»** بکار می‌رود. راستی کسی که از «بازشناسی قرآن» سخن می‌گوید، چگونه از این امور ابتدائی آگاهی ندارد؟!^۱

در صفحه ۱۶۱، سوره **«أنفال»** را از سوره‌هایی برشمرده که در **«مکه»** آمده است! با آنکه سوره شریفه **أنفلا** به مناسبت غزوه **«بدر»** نازل شده و حتی نام سوره، نمایانگر آن است که در دوران **«مدینه»** نزول یافته است.

از قرآن‌شناسی استاد که بگذریم، وی در **«شناخت کتابهای اسلامی و مؤلفان آنها»** نیز کرامت‌ها! نشان داده است مثلاً: در صفحه ۵۶ از کتاب خود می‌نویسد: **[یکی دیگر**

۱- بعنوان نمونه: به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۵ و موطأ مالک، ج ۱، ص ۱۴ نگاه کنید.

از مؤلفین اسلامی، بنام «فتح الباری» تعداد منشیان محمد را ۴۲ نفر ذکر کرده است! همانطور که می‌دانید «فتح الباری» نام کتابی است که احمد بن حنبل بن حنبل عسقلانی شافعی در «شرح صحیح بخاری» نگاشته و جناب دکتر، اسم کتاب را بجای نام مؤلف می‌آورد! در صفحه ۲۵۹، از نویسندگان تفسیر مشهور «جلالین» که دو دانشمند فقیه مصری (جلال الدین محلی و جلال الدین سیوطی) بوده‌اند، بعنوان: «برادران جلالین» یاد می‌کند که معلوم نیست از کجا عقیده به برادری آن دو تن، در استاد پیدا شده است؟!

در صفحه ۳۱۱، کتاب نامی و مشهور «الجامع الصحیح» به «جمیع الصحیح»! و نام مؤلفش یعنی: «أبی الحسین مسلم بن حجاج» را به: «عبدالحسین بن الحجاج»! تبدیل نموده، واقعاً مطالعات دقیق و آگاهیهای عمیق استاد قابل تقدیر است!

در «تناقض گویی» کار را به جایی می‌رساند که در یک مورد به صراحت می‌نویسد: پیروان محمد، بیشتر به صورت یک «رهبر حزبی» به او می‌نگریستند تا یک «شخصیت مذهبی»! و در موضوع دیگر تصریح می‌کند: بیش از چهل هزار مسلمان برای محمد گواهی دادند که او رسالت خداوند را اداء کرده و به اتمام رسانید! چنانکه می‌نویسد: [کلیه افرادی که در زمان محمد به وی پیوستند و اسلام آوردند، بیشتر به وی بصورت یک رهبر حزبی نگاه می‌کردند تا یک شخصیت مذهبی]!. (صفحه ۳۹) و باز نوشته است:

[محمد در سال ۶۳۲ میلادی، در حالیکه بیش از چهل هزار نفر مسلمان او را همراهی می‌کردند، برای زیارت مکه وارد این شهر شد. پس از برگزاری نماز و عبادت لازم، محمد در عرفات خطابه مفصلی ایراد و ضمن شرح خلاصه‌ای از آئین دین (!!) نویناد اسلام، خطاب به جمعیت گفت: «ای خدای باریتعالی (!!) آیا رسالتی را که برعهده من محول کردی انجام داده‌ام؟ و کلیه حضار پاسخ دادند: «آری، تو رسالت را به پایان رسانیده‌ای»]. (صفحه ۳۷)

اما «دروغهای تاریخی»! که دکتر روشنگر بدانها پرداخته، در این مقدمه کوتاه قابل بررسی نیست و ما برخی از آنها را در همین کتاب پاسخ داده‌ایم زیرا که مقداری از اکاذیب مزبور را از کتاب ۲۳ سال اقتباس! کرده و بقیه را از کتب خاورشناسانی که از تحقیق منصفانه به دورند برگرفته است.

در اینجا دوباره خاطرنشان می‌سازیم که پژوهشهای خاورشناسان در زندگی پیامبر اسلام ﷺ باید به قرآن و گزارشهای موثق صحابه، بازگردد زیرا در روزگار قدیم کسی از مورخان غیرعرب، بنگارش سیرت پیامبر نپرداخته است و اساساً دیگران، همانند صحابه از احوال و آثار او باخبر نبودند. بنابراین در سیره‌نگاری، پس از استناد به قرآن کریم باید به روایات نزدیکان و یاران پیامبر ﷺ اتکاء نمود و روشن است که در این زمینه، مسلمین، به مراتب بیش از خاورشناسان غربی کوشیده و تجربه آموخته‌اند و با زبان و بیان قرآن و علوم و فنون حدیث آشنایی دارند. یعنی گزارشهای صحیح را از سقیم تمیز می‌دهند و اسناد و رجال و علل احادیث^۱ را می‌شناسند. از اینرو سخن بی‌دلیل و اتهام علیل فلان خاورشناس را نمی‌توان دستمایه سیره‌نویسی ساخت و همچون نویسنده «بازشناسی قرآن» ساده‌لوحانه بدان پرداخت که: این خانه، از پای‌بست ویران است!

﴿ أَفَمَنْ أَتَّسَّ بِنَيْبِنَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ

أَتَّسَّ بِنَيْبِنَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَتَّهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ ۗ وَاللَّهُ لَا

يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۗ ﴾ (توبه: ۱۰۹)

«آیا کسی که بنیان خویش بر تقوای خدا و خشنودی او نهاده برتر است یا آن کس که بنای خود را بر کناره سیلگاهی گذاشت که فروریختنی است و با وی در آتش دوزخ سقوط می‌کند؟ و خدا گروهی را که ستمگرند هدایت نمی‌کند».

۱- مقصود از «علل حدیث» خطاهایی است که در سند یا متن برخی از احادیث وجود دارد.

تجریش، ۱۴۰۷ هجری قمری
مصطفی حسینی طباطبائی

هجرت

هجرت پیامبر ﷺ از مکه به یثرب* به نظر تحقیقی، حرکتی پرمعنا و تاریخساز بوده است که از پیش، زمینه فرهنگی آن فراهم آمده و با تدبیر و تأیید همراه شده و پیامدهای مثبت و باشکوهی داشته است. بهمین اعتبار، مسلمانان صدر اسلام این حادثه فرخنده را مبدأ تاریخ اسلامی قرار دادند و آنرا برای تحولات اجتماعی خود به منزله سرفصلی برگزیدند.

ولی نویسنده ۲۳ سال متأسفانه - مانند اکثر موارد - با تنگ نظری به این رویداد بزرگ نگریسته و در آغاز فصل هجرت، مسلمانان دیرینه را به ناآگاهی از آنچه کرده‌اند متهم می‌سازد و در این باره چنین می‌نویسد:

[تاریخ پیوسته ورق می‌خورد گاهی به روزهایی می‌رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونی‌هایی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می‌مانند. دوازدهم ربیع‌الأول اکتبر سال ۶۲۲ م که محمد به یثرب آمد یکی از این روزها است.

* - شهر «مدینه» را پیش از هجرت پیامبر ﷺ یثرب می‌گفتند.

مسلمانان ساده‌لوح این زمان از راه حمیت، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند (!! اعراب مبدأ تاریخ صحیحی جز عام‌الفیل نداشتند، تاریخ میلادی نیز جز در میان ترسایان متداول نبود پس، از راه بالیدن به خویش (!! که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبیله بزرگ چون اوس و خزرج، محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته‌اند هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند (!! نهایت، آغاز سال را بجای دوازدهم ربیع‌الأول، اول محرم همان سال قرار دادند. در آن روزگار ابداً به مخیله اعراب خطور نمی‌کرد که روز ۱۲ ربیع‌الأول مبدأ تحول بی‌سابقه‌ایست در زندگانی آنها!!) و مشتی مردم بیابانگرد (که در تاریخ مدنیّت قدر و اعتباری نداشتند و طوائف پیشرفته آنها خود را بدولت ایران و روم نزدیک ساخته بودند و تقرّب به دربار کسری و امپراطور روم را مایه مباهات خویش می‌دانستند) بر قسمت بزرگی از معموره جهان فرمانروائی خواهند یافت. (صفحه ۱۲۴، ۱۲۵ از کتاب ۲۳ سال).

پیش از آنکه درباره اهمیت هجرت و علل آن سخن بمان آید باید خاطر نشان سازیم که نویسنده ۲۳ سال پیش از آنکه به متون تاریخی رجوع کند به پندار و گمان روی آورده است زیرا آنچه که می‌گوید: [مسلمانان ساده‌لوح این زمان از راه حمیت، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند...]. نتیجه این گمان است که مسلمانان در روزگار ضعف - بدون آگهی و بصیرت - به تاریخگذاری پرداخته‌اند و خود نمی‌دانستند که چه می‌کنند! و این ادعائی است که بنیادیش بر آب نهاده شده بلکه بر سراب تکیه دارد! زیرا تاریخ هجری در دوران شکوه و قدرت مسلمین یعنی دوران حکومت خلیفه دوم عمر بن خطاب مقرر شد و در آن زمان، مسلمانان از اهمیت هجرت و پیامد آن به خوبی مطلع بودند و از روی ساده‌لوحی و بی‌خبری مبدأ مزبور را برگزیدند چنانکه طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

«كَتَبَ أَبُو مُوسَى الْأَشْعَرِيُّ إِلَى عُمَرَ : أَنَّهُ تَأْتِينَا مِنْكَ كِتَابٌ لَيْسَ لَهَا تَارِيخٌ. قَالَ : فَجَمَعَ عُمَرُ النَّاسَ لِلْمَشُورَةِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ : أَرِّخْ لِمَبْعَثِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ : لِمَهَاجِرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ عُمَرُ : لَا ! بَلْ نُؤَرِّخْ لِمَهَاجِرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَإِنَّ مَهَاجِرَهُ فَرَقَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ». (تاریخ الطبری، الجزء الثاني، صفحه ۳۸۸)*

یعنی، «ابوموسی اشعری (که از سوی عمر بن خطاب به حکمرانی در بصره منصوب شده بود) به عمر نوشت: نامه‌هایی از توبه ما می‌رسد که تاریخ ندارد. عمر مردم را برای رایزنی گرد آورد، برخی از آنان گفتند: تاریخ را از مبعث پیامبر ﷺ قرار داده. و برخی دیگر گفتند: آنرا از زمان هجرت پیامبر ﷺ آغاز کن. عمر گفت: نه! بلکه مبدأ تاریخ را از هنگام هجرت رسول خدا ﷺ تعیین می‌کنیم که میان حق و باطل جدایی افکند».

باز طبری به سند دیگر آورده است که:

«جَمَعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ النَّاسَ فَسَأَلَهُمْ، فَقَالَ : مِنْ أَيِّ يَوْمٍ نَكْتُبُ؟ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ مِنْ يَوْمِ هَاجَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ تَرَكَ أَرْضَ الشُّرْكِ (وفى نسخة : أهل الشُّرْكِ) فَفَعَلَهُ عُمَرُ ﷺ». (تاریخ طبری، الجزء الثاني، صفحه ۳۹۱)

یعنی: «عمر بن خطاب مردم را گردآورد و از آنان پرسید: تاریخ را از چه روزی بنویسیم؟ علی بن ابی‌طالب گفت: از روزی که پیامبر خدا ﷺ هجرت کرده و سرزمین شرک (یا جامعه شرک) را ترک نمود آنرا بنویس. عمر ﷺ بدین پیشنهاد جامعه عمل پوشانید».

آنچه طبری گزارش کرده با اقوال دیگر مورخان موافقت دارد چنانکه واقدی گفته است.

*- المهاجر بفتح اول، جمع مهجر بمعنای زمان یا مکان هجرت است.

«استَشَارَ عُمَرُ فِي التَّارِيخِ فَأَجْمَعُوا عَلَى الْهَجْرَةِ»^۱ :

یعنی : «عمر از مردم درباره تاریخ مشورت خواهی کرد و همگی بر هجرت پیامبر ﷺ اتِّفَاق کردند».

و مُحَمَّدُ بْنُ اسْحَقَ از قولِ شَعْبِي آورده است :

«أَرَّخَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنَ الْهَجْرَةِ»^۲.

یعنی : «عمر بن خطاب مبدأ تاریخ را از هجرت تعیین کرد».

مورخان دیگر مانند : یعقوبی در «تاریخ» خود^۳ و ابن کثیر در «السیره النبویه»^۴ و

سیوطی در «تاریخ الخلفاء»^۵... همگی بر این قول رفته‌اند و بویژه نوشته‌اند : در سالی که اهواز و مدائن فتح شد عمر بن خطاب تاریخگذاری را از هجرت مقرر داشت چنانکه یعقوبی می‌نویسد :

«وَفَتِحَتِ الْمَدَائِنُ وَقِيلَ إِنَّ ذَلِكَ كَانَ فِي سَنَةِ ۱۶ وَ فِيهَا أَرَّخَ عُمَرُ الْكُتُبَ.»

(تاریخ یعقوبی، المجلد الثاني، صفحه ۱۴۵)

یعنی : «مدائن فتح شد و گفته‌اند که این فتح در سال شانزدهم هجرت بود و در

همین سال عمر نامه‌ها را تاریخ نهاد».

و سیوطی می‌نویسد :

۱- السیره النبویه، اثر ابن کثیر، الجزء الثاني، صفحه ۲۸۸.

۲- السیره النبویه، اثر ابن کثیر، الجزء الثاني، صفحه ۲۸۹.

۳- تاریخ یعقوبی، المجلد الثاني، صفحه ۱۴۵.

۴- السیره النبویه، الجزء الثاني، صفحه ۲۸۷.

۵- تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحه ۱۳۲.

«فِي سَنَةِ سِتِّ عَشْرَةَ فَتَحَتِ الْأَهْوَاذُ وَالْمَدَائِنُ ... وَ فِي رَبِيعِ الْأَوَّلِ كُتِبَ
التَّارِيخُ مِنَ الْهَجْرَةِ بِمَشْوَرَةِ عَلِيٍّ.» (تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحه ۱۳۲)

یعنی: «در سال شانزدهم، اهواز و مدائن فتح شد ... و در ربیع الأول همان سال با
مشورت علی علیه السلام مبدأ تاریخ از هجرت تعیین شد.»

بنابراین، مبدأ تاریخ اسلامی را در روزگاری مقرر داشته‌اند که سراسر عربستان
بتصرف مسلمان درآمده بود و مسلمانان می‌رفتند تا به سرزمینهای دیگر راه یابند و از
اهمیت هجرت که بقول عمر: «میان حق و باطل جدایی افکند» بخوبی آگاه بودند و در
اثر همین آگاهی آنرا بعنوان سرآغاز تاریخ جدید خود برگزیدند.*

آری! تاریخ‌نویسی، فلسفه بافی نیست که هر کس هر چه دلش خواست بنویسد!
تاریخ‌نویسی مدرک و مأخذ لازم دارد و در این راه باید رنج مطالعه و تحقیق را بر خود
هموار کرد.

پس، کار مسلمانان از روی ساده‌لوحی نبوده و در حقیقت ساده‌لوح کسی است که
هر چه - از رطب و یابس - درباره تاریخ بگمانش آمد بقلم آورد و هیچ پروا نکند که
ممکن است نقادی، انگشت نقد بر نوشتار او نهد و بی‌اعتباری سخنش را نشان دهد.

* - و اگر ادعا کنیم که هجرت را بعنوان سرآغاز تاریخ اسلام، خود پیامبر اکرم (نه مسلمین) مقرر داشته -
چنانکه مورخان از ابن شهاب زهری روایت کرده‌اند - باید گفت که رسول خدا بر اهمیت آن واقف بوده
و به کمک وحی آنرا تعیین نموده است زیرا که قرآن کریم هجرت را مبدأ آزادی و قدرت شمرده (نحل :
۴۱ و نساء : ۱۰۰) و پس از هجرت پیامبر به مدینه، پیاپی به مسلمین وعده ظفر و پیروزی می‌دهد (نور
: ۵۵ و آل عمران : ۱۲ و صف : ۹ و جز اینها). و رویدادهای بعد از هجرت نشان داد که این پیشگوییها،
مقرون به صدق و صحبت و آگاهی و بصیرت بوده است. با این همه تردید نیست که شیوع و رسمیت
تاریخ هجرت از زمان خلیفه دوم آغاز شده و پیش از آن در میان مسلمین شایع و مرسوم نبوده است.

از آنچه گفتیم ارزش و اعتبار بقیه گفتار سیره‌نویس نیز معلوم شد که می‌نویسد: [در آن روزگار ابداً به مخیله اعراب خطور نمی‌کرد که روز ۱۲ ربیع‌الأول مبدأ تحوّل بی‌سابقه‌ایست در زندگانی آنها...!] چرا که می‌دانیم تاریخگذاری مسلمانان، سالها پس از ۱۲ ربیع‌الأول و بعد از آن تحوّل بی‌سابقه، صورت پذیرفت.

و همچنین آنچه نوشته است که: [از راه بالیدن به خویش که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبیله بزرگ چون اوس و خزرج، محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته‌اند، هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند!] این سخن نیز بهره‌اش از حق و صواب روشن شد! زیرا که مبدأ تاریخ مسلمانان را به پیشنهاد علی علیه السلام و تصویب عمر تعیین کردند و آن دو، نه از قبیله اوس بودند و نه از خزرج! بلکه از مؤمنان نخستین در دوران مکه بشمار می‌آمدند و اگر علی علیه السلام و عمر می‌خواستند از راه بالیدن به شجاعت خود تاریخگذاری کنند مناسبتر بود که زمان بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله را بعنوان مبدأ تاریخ انتخاب نمایند تا دوران ایمان خویش را در روزگار سخت مکه نیز بیاد آورند.

وانگهی این فلسفه‌بافی‌ها که: «از راه بالیدن به خویش ... هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند!» نه تنها دلیل ندارد بلکه بمنزله «اجتهاد در مقابل نص» است زیرا بنا بگزارش تاریخ، پیشنهاد علی علیه السلام این بود که: «تاریخ اسلام را از هجرت آغاز کنیم بدین مناسبت که پیامبر صلی الله علیه و آله جامعه شرک را ترک نمود و به جامعه توحیدی روی آورد (تَرَكَ أَهْلَ الشُّرْكِ). و رأی عمر نیز این بود که: مبدأ تاریخ را از هجرت در نظر می‌گیریم چرا که هجرت پیامبر در میان حق و باطل جدایی افکند (فَرَّقَ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ) پس دیگر جای پنداربافی و دلیل‌تراشی نیست.

اهمیت هجرت

اکنون سزاوار است از اعتبار و ارزش هجرت در فرهنگ قرآن و اسلام یاد کنیم و نشان دهیم که مسلمین از پیش، برای این کار بزرگ آماده می‌شدند و آگاهی لازم را برای هجرت دریافت می‌داشتند.

قبل از هر چیز باید دانست که هجرت به مفهوم اسلامی آن، دورشدن از محیط فشار و اختناق و پانهادن در محیط باز و آزاد است، تا انسان خدایپرست و متعهد بتواند در پرتو آزادی، عقاید خود را آشکار سازد و به وظایف خویش عمل کند.

هجرت بمعنایی که گذشت یکی از برجسته‌ترین تعالیمی است که قرآن مجید آن را توصیه کرده و پیامبر اسلام ﷺ جامه عمل بر آن پوشانده است. بنابراین هجرت، قانونی ضروری و کلی بشمار می‌آید نه حادثه‌ای شخصی که اتفاقاً برای پیامبر ما و یاران او پیش آمده باشد. از این رو ملاحظه می‌کنیم که قرآن مجید هجرت را ویژه مسلمین عصر پیامبر ﷺ نشمرده و در برخی از سوره‌های خود مثلاً از هجرت ابراهیم علیه السلام یاد می‌کند^۱ و نیز از هجرت موسی علیه السلام و قومش از مصر بسوی فلسطین مکرر سخن به میان می‌آورد. پیش از هجرت پیامبر اسلام ﷺ و یارانش به مدینه، مسلمین بارها بوسیله آیات قرآن به این حرکت نیک‌فرجام تشویق شده بودند چنانکه در سوره مکی عنکبوت می‌خوانیم:

﴿يَعْبَادِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِنِّي فَاعْبُدُونِ﴾

(عنکبوت: ۵۶)

مفهوم آیه شریفه این است که: ای بندگان من که به خدا و فرستادگانش ایمان آورده‌اید همانا زمین من پهناور است پس، به سرزمینی دیگر رهسپار شوید تا در آنجا بتوانید تنها مرا بندگی کنید.

۱- به سوره عنکبوت آیه ۲۶ و سوره ابراهیم آیه ۳۷ نگاه کنید.

باز قرآن کریم در سوره مکی زمر می فرماید :

﴿ قُلْ يٰعِبَادِ ٱللّٰهِنَّ ءَامِنُوا ٱتَّقُوا رَبَّكُمْ ۚ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هٰذِهِ

ٱلدُّنْيَا حَسَنَةٌ ۗ وَٱلْأَرْضُ ٱللّٰهِ وَٰسِعَةٌ ... ﴾ (زمر : ۱۰)

در اینجا نیز پیام الهی اینست که : بگو : ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از نافرمانی خداوندگارتان پرهیز کنید، برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا (برای اینکه آزادانه به نیکوکاری بپردازید) فراخ و پهناور است...
همچنین در سوره مبارکه نحل می خوانیم :

﴿ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُوا فِي ٱللّٰهِ مِنۢ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنْيَا

حَسَنَةً ۗ وَٱلْآخِرَةَ أَكْبَرُ ... ﴾ (نحل : ۴۱)

«کسانی که برای خدا هجرت کردند - پس از آنکه ستم دیدند - همانا جایگاهی نیکو در دنیا به آنان دهیم و پاداش آخرتشان بزرگتر است...».

مفاد این آیات کریمه - که در سوره‌های مدنی نیز ادامه یافته - مسلمانان را به حرکت از محیط پراختناق و آکنده از فشار مکه، تشویق می‌کرد و به آنها امید می‌بخشید که علاوه بر پاداش عالی آخرت، در همین زندگی از آینده‌ای بهتر و محیطی آسوده‌تر و قدرتی بیشتر برخوردار خواهند شد چنانکه در سوره مدنی نساء نیز آمده است :

﴿ وَمَن يٰهَاجِرْ فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ سَجَدَ فِي ٱلْأَرْضِ مُرَٰغِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً ... ﴾

(نساء : ۱۰۰)

«کسی که در راه خدا هجرت کند، در زمین (پهناور خدا) جولانگاه بسیار و گشایشی از تنگناها خواهد یافت...».

آزادی و سپس تلاش در راه آرمانهای مقدّس، از بزرگترین نعمتهایی است که هجرت با خود به همراه داشته و اسباب پیروزی مسلمین را به تأیید خدا فراهم آورده است.

مسلمانان، باایمان به این تعالیم هجرت کردند بنابراین می‌دانستند که چه می‌کنند و امیدوار بودند که به قدرت و شکوه می‌رسند بویژه که در سوره‌های گوناگون مکی از پشتیبانی خداوند و پیروزی نهایی آنها سخن رفته بود چنانکه در سوره صافات آمده است :

﴿وَأَنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ (صافات : ۱۷۳)

«همانا، سپاه ما بی‌تردید پیروزند».

و نیز در سوره روم می‌خوانیم :

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (روم : ۴۷)

«یاری مؤمنان حقی بود که ما برعهده گرفتیم».

و همچنین در سوره مؤمن آمده است :

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾ (مؤمن : ۵۱)

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و روزیکه گواهان قیام کنند

(یعنی روز رستاخیر) یاری می‌کنیم».

و بالأخره در سوره مکی قمر می‌خوانیم :

﴿سَيُزِمُّ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾ (قمر : ۴۵)

«این گروه (کافران) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد».

آری، هجرت مسلمین با چنین امیدی همراه بود و البتّه امید مقدّس و درستی هم بود که به تحقّق پیوست.

هجرت نه تنها درمیان مسلمانان بلکه در بین اقوام دیگر نیز منشأ قدرت و مایه پیشروی شده است مثلاً در مشرق زمین، آریایی‌ها قومی مهاجر بودند که به پدیدآوردن حکومت و تمدن ایرانی نائل آمدند و یا در قرون اخیر، مهاجرانی که از اروپا بسوی امریکا حرکت کردند تمدن وسیع و تازه‌ای در میان نهادند جز آنکه هجرت اسلامی، بلحاظ هدف از این قبیل مهاجرتها ممتاز بوده است. بنابر تعلیم اسلام، برای مال‌اندوزی و سُلطه‌جویی نباید هجرت کرد بلکه برای خدا یعنی إقامة آئین و إشاعه شریعت وی باید حرکت نمود هرچند ممکن است ثروت و دولت نیز در پی حرکت مزبور بیاید ولی نظر اصلی و هدف نهایی برای مهاجر مسلمان، جلب رضای خدا شمرده می‌شود. بدین صورت اسلام، هدف هجرت را از «چپاول اقوام و تسلط بر سرزمینها»: به اهداف معنوی برگرداند چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود:

«إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ (بِالنِّيَّاتِ) وَلِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَهِيَ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ. وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا فَهِيَ هِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ!». (صحيح بخاری، جزء اول، صفحه ۱ و مسند

طیالسی، چاپ لبنان، صفحه ۹، و مسند احمد بن حنبل، جزء اول، صفحه ۲۵)

یعنی: «جز این نیست که اعمال وابسته به نیت است و هر کس متناسب با آنچه نیت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بسوی خدا و رسولش هجرت کند البته هجرت او بسوی خدا و رسولش محسوب می‌شود و کسی که به خاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد در این صورت هجرت وی بسوی آن مال و زن بشمار می‌آید»!

پس مسلمانان، امید وصول به آسایش و قدرت و پیروزی داشتند ولی آنرا برای خدا و اجرای فرمانهای او می‌خواستند چنانکه قرآن کریم پیش از آنکه مهاجران صدر اسلام به قدرت برسند، آینده ایشان را بدین گونه پیش‌بینی و توصیف می‌کند:

﴿ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ... ﴾
 الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا
 بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَاللَّهُ عَنِقَبَةُ الْأُمُورِ ﴿ (حج : ۴۰-۴۱)

«آنانکه از خانه‌های خویش بنا حق - جز آنکه می‌گفتند صاحب اختیار ما فقط خدا است - بیرون رانده شدند...»

همان کسانی که در زمین به ایشان امکان و استقرار دهیم نماز بر پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و دیگران را به کار پسندیده فرمان می‌دهند و از زشتکاری بازمی‌دارند و سرانجام همه کارها از آن خدا است.»

نه تنها هجرت اسلامی بلکه جهاد اسلامی نیز برای خدا و در راه اهداف معنوی (مانند : جهاد آزادیبخش، دفاع از حیثیت دینی، دفاع از جان و مال مسلمانان...) بوده است و بمحض آنکه رنگ دنیوی بخود بگیرد و نیت سلطه‌جویی و قدرت‌طلبی در آن نفوذ کند از صورت حقیقی خود که نوعی عبادت بشمار می‌آید بیرون می‌رود و از اسلام جدا می‌شود و مقتولین جنگ، عنوان «شهید» را از دست می‌دهند ... چنانکه شرح آن خواهد آمد.

پیش از آنکه پیامبر بزرگ اسلام ﷺ به یثرب هجرت کند دو گروه از مسلمانان را از مکه به «حبشه» فرستاد و نتیجه اینکار، موفقیت‌آمیز و مثبت بود. بنابراین، هجرت، علاوه بر آنکه بلحاظ فرهنگی در میان مسلمین تبلیغ شد در مرحله عمل نیز چهره موفق خود را نشان داد و به هیچ وجه فرار ناگهانی و گریز دفعی و بی‌مقدمه بشمار نمی‌آید. بعلاوه، پیامبر بزرگوار ﷺ بتدریج مقدمات هجرت مسلمانان را به مدینه بصورت دیگری نیز فراهم می‌ساخت یعنی اهالی آن شهر را که برای دیدار کعبه به مکه می‌آمدند به اسلام

فرا می‌خواند و از آنها در دفاع از اسلام و مسلمین پیمان می‌گرفت^۱ بطوری که پیامبر ﷺ چون به مدینه هجرت کرد شهر مزبور کاملاً آماده استقبال از او بود و - همانگونه که در بخش دوم از این کتاب آوردیم - به قول طبری :

«فَلَمْ تَبَقْ دَارٌ مِنْ دُورِ الْأَنْصَارِ إِلَّا وَفِيهَا ذِكْرٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ!»

«هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آنکه در آنجا از رسول خدا ﷺ سخن

می‌رفت».

پس مسلمانان، آهسته‌آهسته رهسپار مدینه شدند و مورد پذیرایی گرم و محبت‌آمیز مدنی‌ها قرار گرفتند، قرآن کریم از این استقبال برادرانه و فداکارانه بدین صورت یاد می‌کند :

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا

يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ

كَانَ فِيهِمْ خَصَاصَةٌ ...﴾ (حشر : ۹)

«آنانکه پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان جای گرفته‌اند و کسانی را که بسوی ایشان هجرت کردند دوست می‌دارند و از آنچه به مهاجران داده شود در دل‌های خود رشکی نمی‌یابند و آنها را بر خود - هر چند نیازمند باشند - مقدم می‌دارند...».

آنگاه نوبت به هجرت پیامبر ﷺ رسید. این هجرت یکی از پاکترین و زیباترین حرکت‌هایی است که تاریخ به خود دیده زیرا پیامبر اسلام ﷺ برعکس بسیاری از رهبران، به محض احساس خطر، پیش از پیروانش از دام بلا نگریخت و آنها را در میان

۱- به بخش دوم از همین کتاب، صفحه ۱۲۷ و ۱۲۸ و نیز به تاریخ طبری، جزء ثانی، صفحه ۳۶۶ نگاه کنید.

مشکلات و سختی‌ها رها نکرد بلکه پس از حرکت مهاجران به مدینه تصمیم به هجرت گرفت چنانکه ابن سعد در طبقات می‌نویسد:

«فَلَمْ يَبْقَ بِمَكَّةَ مِنْهُمْ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ أَبُو بَكْرٌ وَ عَلِيٌّ أَوْ مَفْتُونٌ مَحْبُوسٌ أَوْ مَرِيضٌ أَوْ ضَعِيفٌ عَنِ الْخُرُوجِ»^۱

بعلاوه، برخلاف بسیاری از رهبران، اموالی را که به رسم امانت نزد وی سپرده بودند غنیمت نشمرد و به همراه خود نبرد بلکه علی علیه السلام را در مکه گذاشت تا سپرده‌های مردم را بدانان باز گرداند در حالی که همه آن مردم از پیروان وی نبودند.

ابن هشام در سیره معروف خود و طبری در تاریخش می‌نویسند:

«أَمَّا عَلِيٌّ: فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِيمَا بَلَّغَنِي أَخْبَرَهُ بِخُرُوجِهِ وَ أَمْرَهُ أَنْ يَتَخَلَّفَ بَعْدَهُ بِمَكَّةَ حَتَّى يُؤَدِّيَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْوَدَائِعَ الَّتِي كَانَتْ عِنْدَهُ لِلنَّاسِ. وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَيْسَ بِمَكَّةَ أَحَدٌ عِنْدَهُ شَيْءٌ يُخْشَى عَلَيْهِ إِلَّا وَضَعَهُ عِنْدَهُ، لِمَا يُعْلَمُ مِنْ صَدَقِهِ وَ أَمَانَتِهِ»^۲ (السيرة النبوية، القسم الأول، صفحة ۴۸۵ و تاريخ الطبري، الجزء الثاني، صفحة ۳۷۸)

یعنی: «اما علی علیه السلام بنا بر آنچه به ما رسیده، پیامبر صلی الله علیه و آله او را درباره خروج خود از مکه آگاه کرد و دستور داد که پس از وی در مکه بازماند تا سپرده‌های مردم را که نزد پیامبر بود از طرف او بدانها پردازد. و در مکه هیچکس نبود که مالی نزد خود داشته و بر آن

۱- یعنی: «در مکه از مسلمانان جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و علی و برخی که محبوس یا بیمار یا ناتوان از سفر بودند کسی باقی نماند».

۲- در تاریخ طبری، عبارت اخیر بدین صورت آمده است: (... إِلَّا وَضَعَهُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِمَا يُعْرَفُ مِنْ صَدَقِهِ وَ أَمَانَتِهِ).

بیمناک باشد مگر که آنرا نزد رسول خدا ﷺ می‌نهاد از آنرو که راستی و امانتداری وی بر همه معلوم بود.^۱

آنگاه پیامبر به اتفاق ابوبکر رهسپار مدینه شد و چون دشمنان در تعقیب او برآمدند در غار ثور پنهان گشت و بگزارش قرآن کریم در همان لحظه که دشمن بکنار غار رسیده بود به یار سفرش با دلی استوار گفت :

﴿ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا ^ط﴾
(توبه : ۴۰)

«اندوه مخور که خدا پشتیبان ما است».

و خدا نیز بصورت اعجاز‌آمیزی^۲ پیامبر خود و یار غار او را از گزند دشمن محفوظ داشت تا به شهر مدینه پای نهادند.

بنابر آنچه گفته شد هجرت، قانونی کلی و خردپذیر است چرا که در محیط اختناق و فشار اگر کسی از وابستگی‌های مادی خویش صرف‌نظر نکند و راه هجرت را در پیش نگیرد، ناچار باید سکوت و خاموشی پیشه گیرد و در برابر مخالفان خود دم بر نیورد مبادا مورد آزار یا حبس و کشتار قرار گیرد، چنین کسی در حقیقت راضی شده تا در محیط مزبور بیوسد و از میان برود و اثری از افکار و اهداف عالی او باقی نماند.

و یا آنکه باید شیوه منافقان پیش گیرد و با قدرت باطل از در سازش درآید و بدین صورت شاهد قربانی عقاید و آرمانهای مقدس خود باشد.

پس هجرت تنها راهی است که مایه بقاء و پایداری حق می‌شود^۳ و چه بسا مهاجران حق‌طلب بتوانند از خارج، با زورگویی و ستمگری جبّاران بهتر مقابله کنند و محیط بسته

۱- بنابر آنچه طبری در تاریخ آورده، علی رضی الله عنه سه شبانه‌روز در مکه ماند و سپرده‌های مردم را بدانها برگرداند و سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست (تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۸۲).

۲- به پاورقی صفحه ۱۳۷ از بخش دوّم همین کتاب نگاه کنید.

۳- به قول سعدی شیراز :

را بتدریج باز نمایند و بر آن غالب شوند چنانکه پیامبر اسلام ﷺ همینراه را به زیباترین صورت پیمود.

مسلمانان نیز با آگاهی از اهمیت این حرکت که مایه جدایی حق از باطل و غلبه بر آن شد هجرت را بعنوان مبدأ تاریخ اسلامی برگزیدند و با این حسن انتخاب، قانون پر اهمیت هجرت را همواره در معرض نظر و فرار راه مصلحان و انقلابیون عالم قرار دادند تا با سرمشق از پیامبر بزرگ اسلام ﷺ راه پیروزی بر دشمنان آزادی و عدالت را بسپارند.

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نویس تازه با چه تعبیر موهنی از هجرت پیامبر اسلام ﷺ یاد می‌کند و می‌کوشد تا کار بزرگ او و پیروانش را کوچک و بی اهمیت جلوه دهد! می‌نویسد: [کوچ کردن از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر از امور متداول اعرابست که مهمترین آنها مهاجرت اقوام جنوبی شبه‌جزیره عربستان است به شمال پس از شکستن سد مأرب (!!)]

کوچ کردن محمد و یارانش از مکه به یثرب حادثه‌ای بود کوچک و بی‌اهمیت (!!)] شامل عده‌ای بسیار کم.

گریزی بد از بدرفتاری مشرکان قریش، ولی همین مهاجرت ظاهراً بی‌اهمیت مصدر تحول بزرگی بشمار می‌رود - تحولی که در ظرف ده سال انجام گرفت گاهی حوادث کوچک پشت سر هم قرار می‌گیرد و به حادثه بزرگی منتهی می‌شود. نمونه‌های بسیاری در تاریخ تحولات بشری از این قبیل دیده می‌شود: انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسیه، هجوم مغولان به ایران (!!)] . (صفحه ۱۲۵ و ۱۲۶)

سعد یا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد بخواری که من اینجا زادم!

گویی این بیت سعدی، شعر منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ترجمه نموده که فرموده است:

فَمَوْتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ مَقَامِهِ بَدَارٍ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَ حَاسِدٍ

آیا کوچ کردن قبائل یمنی به شمال که بر اثر شکستن «سدّ مآرب» و سرازیر شدن سیلی ویرانگر* رخ داد با هجرت هدفدار و هنرمندانه پیامبر و یارانش قابل قیاس است؟ هجرتی که از مدت‌ها پیش زمینه‌های فکری و ایمانی آن فراهم آمده و با وعده‌های خدا - مبنی بر پیروزی مهاجران - قرین شده بود؟ هجرتی که به اعتراف نویسنده ۲۳ سال: «مصدر تحوّل بزرگی بشمار می‌رود»؟ آیا چنین هجرتی آنگونه که سیره‌نویس ادّعا می‌کند: «حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیت» بود؟!

حقیقت این است که آدمی چون نفسی حقیر داشت و روح او از قدرت و زیبایی بهره‌ور نبود، در برابر حوادث با شکوه احساس عظمت نمی‌کند و زیباییهای معنوی و لطائف امور را چنانکه شایسته است در نمی‌یابد بویژه کسانی که با ارواح انبیاء الصلوات علیهم سنخیت و تناسبی ندارند، کمال و زیبایی را در حرکات و نهضت‌های پیامبران نمی‌بینند و همچون نویسنده ۲۳ سال، هجرت پیامبر اسلام را با مقدمه «هجوم مغولان به ایران» در یک ترازو می‌نهند!

بقول حافظ :

ز روی دوست دل دشمنان چه چراغ مرده کجا، شمع آفتاب
دریابد؟ کجا؟

این درست است که گاهی در تاریخ، رویدادهای کور و جزئی پیش آمده و بر رویهم حادثه بزرگی را ساخته است ولی مقایسه این رویدادها با هجرت رسول خدا صلوات علیهم و

*- از این سیل مهیب در قرآن کریم یاد شده است و در آیه ۱۶ از سوره سباء می‌خوانیم: ﴿ فَأَرْسَلْنَا

پیامدهای آن، قیاسی مع الفارق شمرده می‌شود چرا که حوادث مزبور گام به گام از روی بصیرت و تدبیر پیش رفته و حتی از آغاز کار، پیروزی نهایی پیامبر بروشنی پیشگویی شده است.

پیامبر اسلام و مسلمین که جای خود داشتند، ابوجهل و ابولهب و همفکرانشان هم می‌دانستند که هجرت محمدی ﷺ کلید فتح را بدست او می‌دهد و برای آنها بسیار خطرناک تمام می‌شود! و بر سر این موضوع در شورای دارالندوة با یکدیگر کاملاً به توافق رسیدند و از همین رو تصمیم گرفتند عده‌ای را برگزینند تا شبانه به خانه پیامبر ریخته و او را از پای درآورند ولی خدا مکر آنان را تباه ساخت.

محمد بن سعد در طبقات می‌نویسد :

«لَمَّا رَأَى الْمُشْرِكُونَ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ - قَدَحَمَلُوا الذُّرَارِيَّ وَالْأَطْفَالَ إِلَى الْأَوْسِ وَالْخَزْرَجِ عَرَفُوا أَنَّهَا دَارُ مَنَعَةٍ وَقَوْمِ أَهْلِ حَلَقَةٍ وَبَأْسٍ فَخَافُوا خُرُوجَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاجْتَمَعُوا فِي دَارِ النَّدْوَةِ وَ لَمَّا يَتَخَلَّفُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الرَّأْيِ وَالْحِجْبِيِّ مِنْهُمْ لِيَتَشَاوَرُوا فِي أَمْرِهِ...» (الطبقات الكبرى، الجزء الأول، صفحة ۱۵۳)

یعنی : «چون مشرکان دیدند که یاران پیامبر ﷺ فرزندان و کودکان خود را به (دیار) اوس و خزرج می‌برند دانستند آنجا سرایی است که تعرض ایشان را دفع می‌کند و منزلگاه کسانی است که مرد میدان کارزارند، بدین سبب از بیرون رفتن پیامبر ﷺ به هراس افتادند و در دارالندوه (که محل مشورت آنان بود) گرد آمدند و کسی از صاحب نظران و خردمندان ایشان از حضور در این مجلس تخلف نکرد، تا آنکه در کار پیامبر به رایزنی با یکدیگر پردازند...».

دنباله این مشورت را از قول ابن هشام و طبری چنین می‌خوانیم :

«قال قائل منهم : نُخْرِجُهُ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِنَا فَنَنْفِيهِ مِنْ بِلَادِنَا فَإِذَا أَخْرَجَ عَنَّا فَوَاللَّهِ مَا نُبَالِي أَيْنَ ذَهَبَ وَلَا حَيْثُ وَقَعَ إِذَا غَابَ عَنَّا وَفَرَعْنَا مِنْهُ! فَأَصْلَحْنَا أَمْرَنَا وَالْفِتْنَا كَمَا كَانَتْ.

فَقَالَ الشَّيْخُ النَّجْدِيُّ : لَا وَاللَّهِ! مَا هَذَا لَكُمْ بِرَأْيٍ، أَلَمْ تَرَوْا حُسْنَ حَدِيثِهِ وَحَلَاوَةَ مَنْطِقِهِ وَغَلَبَتَهُ عَلَى قُلُوبِ الرِّجَالِ بِمَا يَأْتِي بِهِ؟ وَاللَّهِ لَوْ فَعَلْتُمْ ذَلِكَ مَا أَمِنْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَى حَيٍّ مِنَ الْعَرَبِ فَيَغْلِبَ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ مِنْ قَوْلِهِ وَحَدِيثِهِ حَتَّى يُتَابِعُوهُ عَلَيْهِ ثُمَّ يَسِيرُ بِهِمْ إِلَيْكُمْ حَتَّى يَطَّأَكُمْ فِي بِلَادِكُمْ فَيَأْخُذْكُمْ أَمْرَكُمْ مِنْ أَيْدِيكُمْ ثُمَّ يَفْعَلُ بِكُمْ مَا أَرَادَ! دَبَّرُوا فِيهِ رَأْيًا غَيْرَ هَذَا». (السِّيَرَةُ النَّبَوِيَّةُ، اثر ابن هشام، القسم الأول، صفحه ٤٨٢ و تاريخ الطبري، الجزء الثاني، صفحه ٣٧١)

یعنی : «یکی از ایشان گفت : محمد را از میان خود می‌رانیم و او را از دیارمان دور می‌کنیم و دیگر ما را باک نیست که به کجا می‌رود و در چه سرزمینی می‌افتد! همینکه از نظر ما پنهان ماند و از کار او بی‌اسودیم (ما را کافی است)! آنگاه به اصلاح امر خود می‌پردازیم و آفت دیرینه ما چنانکه بود، برقرار می‌ماند.

۱- در تاریخ طبری (بلدنا) آمده است

۲- طبری (خرج) ضبط کرده.

۳- در طبری (والله) نقل شده است.

۴- در طبری (مأمنت) گزارش شده.

۵- در طبری (فی بلادکم) حذف شده است.

۶- طبری (أدیروا) ضبط کرده است.

شیخی نجدی^۱ که در آن مجلس حضور داشت گفت: نه به خدا این رأی درست نیست آیا حُسن سخن و شیرینی گفتارش را نمی‌بینید؟ آیا در نمی‌یابید که با آنچه آورده بر دل‌های مردم چیره شده است! به خدا سوگند اگر او را از مکه برانید خاطر آسوده مدارید که بر جماعتی از عرب فرود آید و با گفتارش بر آنها تسلط یابد تا آنکه او را پیروی کنند آنگاه همه را به سراغ شما آورد و در سرزمین خودتان لگدمالتان کند! و کار شما را از دستتان بدر آورد و سپس آنچه می‌خواهد با شما بکند. درباره او نقشه دیگری بیانیدشید».

طبری در تفسیرش (ذیل آیه ۳۰ از سوره انفال) همین ماجرا را بازگو کرده و در پی آن از قول عبدالله بن عباس می‌نویسد که: **قَالُوا صَدَقَ وَاللَّهِ فَانظُرُوا رَأْيًا غَيْرَ هَذَا**. همه اهل مجلس گفتند: به خدا این شیخ راست می‌گوید، رأی دیگری جز این را در نظر گیرید. آنگاه مصمم شدند تا پیامبر ﷺ را به قتل رسانند.

پس، اهمیت هجرت در آن روزگار بر دوست و دشمن پنهان نمانده بود چنانکه امروز بر نظاره‌گران تاریخ پوشیده نیست. بنابراین، مایه شگفتی است که سیره‌نگار تازه چگونه به خود اجازه داده تا چنین رویداد سرنوشت‌سازی را در ردیف یکی از مقدمات بی‌اهمیت در یورش مغول و یا در انقلاب فرانسه و روسیه بشمار آورد!

در واقع، نویسنده خوش‌انصاف! ادعائی نموده که نه با نظر پیامبر موافقت دارد و نه با رأی آن شیخ نابکار! نه مورّخی در گذشته بدان گراییده و نه محققى در این روزگار آنرا می‌پذیرد، گویا شدت دلبستگی به ابتکار، آن جناب را به خیالپردازی و ابتدال کشیده است.

۱- این شیخ (پیرمرد) را مورّخان ما، شیطانی آدم‌نما! شمرده‌اند و بهتر آن است که او را آدمی شیطان‌صفت بشمار آوریم.

کاش این گونه نوآوران! بجای «خود بزرگ بینی»، اندکی از «تحقیق متواضعانه» بهره می گرفتند و بویژه در سخن گفتن از مقام والای خاتم پیامبران ﷺ، گفتار سعدی را آویزه گوش قرار می دادند که گفت: «باندازه‌ی بود باید نمود»!

اما درباره‌ی عدّه مهاجران که نویسنده آنها را اندک می شمارد باید توجه داشت که اهمّیت هجرت بلحاظ استقرار جامعه توحیدی و گام نهادن در محیط آزاد برای تبلیغ ودعوت بود که خود مایه جلب گروهی از قبائل عرب شد و بر عدّه مهاجران مکه و مسلمانان مدینه افزود و اهرم قدرت را بسوی آنان متمایل کرد و در چنین حرکت‌های تاریخساز، مبنای اهمّیت را بر کمّیت و ارقام نمی نهند بلکه بر کیفّیت و احوال نیز استوار می دارند که در همه جا: «سیاهی لشکر نیاید بکار...» و بقول قرآن کریم:

﴿ كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ﴾ (بقره: ۲۴۹)

«چه بسا گروهی اندک که به إذن خدا بر گروهی بسیار پیروز شدند».

و خود سیره‌نویس هم به قدرت و کارایی مسلمانان پس از هجرت اعتراف نموده و در این باره می نویسد: [جماعت قلیلی که گاهی مخفیانه، گاهی آشکار، گاهی بعنوان فرار و گاهی بعنوان سیر و سیاحت مکه را ترک کرده و به محمّد ملحق شدند، پس از ده سال (!!) مکه را فتح کردند، تمام مخالفان خود را بزانو درآوردند، خدایان آنها را درهم شکستند و اساس تولیت کعبه را که با قریش بود و مصدر عزّت و تشخّص و تنعم سران آنها بود از بیخ و بن برکنند...]. (صفحه ۱۲۵)

البته این سخن را باید اصلاح کرد و بر آن افزود که: فاتحان مکه همان مهاجرانی نبودند که پس از هجرت پیامبر بدو ملحق شدند زیرا چنانکه پیش از این گذشت عمده مهاجران، قبل از رسول خدا ﷺ به مدینه پیوسته بودند.

فاتحان مکه علاوه بر مهاجران مکی و انصار مدنی، قبائل اَسْلَم، غِفَار، مُزَیْنَة، جُهِیْنَة، أَشْجَع، بَنی سُلَیْم بودند^۱ که در رمضان سال هشتم هجری (نه ده سال پس از هجرت) بدین فتح شکوهمند تقریباً بدون جنگ و خونریزی نائل آمدند و بجای آنکه دشمنان را از دم تیغ بگذارند، فرمان رسول خدا ﷺ عفوعمومی را به آنان ابلاغ کردند زیرا دیدند پیامبر ارجمندشان در برابر دشمن کینه‌توزی که حتی پس از هجرت هم او را آسوده نگذاشت با کمال بزرگواری فرمود: «فَإِنِّي أَقُولُ لَكُمْ كَمَا قَالَ أَخِي يُوسُفُ: لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ». (تاریخ الیعقوبی، المجلد الثانی، صفحه ۶ و عیون الأثر، المجلد الثانی، صفحه ۱۶۸).

یعنی، «من همان سخنی را به شما می‌گویم که یوسف علیه السلام به برادرانش گفت: امروز سرزندی بر شما نیست...».

بدینسان، مسلمانان قدرت را با رحمت درآمیختند و علاوه بر فتح مکه، دل‌های مردم مکه را نیز فتح کردند.

امید به ایمان رؤسا و اشراف!

کتاب ۲۳ سال از نظم لازم برخوردار نیست و سخن را بدون ضرورت تکرار می‌کند، بعنوان نمونه در میان فصل هجرت پس از ذکر حرکت مسلمانان به مدینه، دوباره به گذشته باز می‌گردد و از سفر مسلمین به حبشه یاد می‌کند و مقلّمات هجرت به مدینه را تکرار می‌نماید. ما میل نداریم این راه ارتجاعی! را بپیماییم و کجروی نویسنده را در این

۱- عدد مسلمانانی را که رهسپار فتح مکه شدند بالغ بر ده هزار نفر ضبط کرده‌اند به «سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۰۰» نگاه کنید.

باره قبلاً خاطر نشان ساخته‌ایم با وجود این، سه ادّعاء در اینجا وجود دارد که نباید بدون پاسخ بماند.

ادّعی نخست آنکه سیره‌نگار جدید می‌نویسد :

[محمّد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قریش مواجه شده شاید در بدو امر تصور نمی‌کرد دعوت وی که بنیانی خردپسند دارد و شبیه دو دیانت دیگر سامی است با چنان لجاج و عناد روبرو شود، بواسطه عدم توجه (!!) به این نکته مهم که پیشرفت دعوت، مستلزم خاتمه سیادت قریش و تنعم رؤسای آن طایفه خواهد شد].! (صفحه ۱۲۶)

این ادّعا که پیامبر ﷺ در اوائل دعوت نمی‌دانست که با مخالفت سران قریش مواجه می‌شود، از چند جهت مردود است.

أولاً : خود سیره‌نگار اعتراف کرده که پیامبر اسلام ﷺ روحیه عرب و روش آنها را بخوبی می‌شناخت چنانکه در صفحه ۶۲ از کتابش می‌نویسد : [حضرت محمّد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود]. بنابراین چگونه پیامبر ﷺ نمی‌توانست تصور کند که پیشرفت دعوت او با منافع سران قریش برخورد دارد و همین امر مانع از ایمان آنها می‌شود؟!]

ثانیاً : قرآن کریم از همان سوره‌های نخستین که در مکه آمده با رؤسای ثروتمند و متکبر قریش روی مخالفت نشان داده است چنانکه می‌خوانیم :

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ﴿١﴾ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ ﴿٢﴾ يُحَسِّبُ

أَنْ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ﴿٣﴾ كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ ﴿٤﴾﴾ (همزه : ۱-۴)

«وای بر هر عیبجوی طعنه‌زن. همانکه مالی فراهم کرد و بشمارش آن پرداخت. پندارد که مالش او را جاودان سازد! چنین نیست، بی‌گمان در (دوزخ) خردکننده درخواهد افتاد.»

باز در سوره «فجر» آمده است :

﴿ كَلَّا ۗ بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ ﴿٧﴾ وَلَا تَحْتَضُونَ عَلَىٰ طَعَامِ
الْمَسْكِينِ ﴿٨﴾ وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَّمًّا ﴿٩﴾ وَتُحِبُّونَ
الْمَالَ حُبًّا جَمًّا ﴾

(فجر : ۱۷-۲۰)

«چنین نیست، بلکه شما یتیمان را گرامی نمی‌دارید. و یکدیگر را بر غذا دادن به نیازمندان ترغیب نمی‌کنید. و میراث را تماماً می‌خورید! و مال را شدیداً دوست می‌دارید.»

این گونه آیات در سوره‌های مکی فراوانند و با وجود این، چگونه پیامبر تصور نمی‌کرد که رسالت او با رؤسای مالدار قریش برخورد پیدا می‌کند و با لجاجت و عناد آنها روبرو می‌شود؟!

ثالثاً : نویسنده ۲۳ سال هیچگونه دلیلی برای اثبات مدعای خود نمی‌آورد، تنها برهان قاطع آن جناب، حدس و گمان است! و از این رو می‌نویسد : [شاید در بدو امر تصور نمی‌کرد...!] اما چیزی نمی‌گذرد که کلمه «شاید» از آغاز جملات او می‌افتد و امر، بر خود سیره‌نویس هم مشتبه می‌شود و سخنی را که با احتمال پیش آورده بود قطعی می‌پندارد و می‌نویسد : [بواسطه عدم توجه به این نکته مهم...!] و یا اینکه می‌نویسد : [روح ساده و مؤمن او متوجه این قضیه مهم و اساسی نشده بود].^۱

آیا دلیل این پنداربافی چیست؟ ظاهراً دلیلش همان «شاید»ی است که در ابتدای سخن او گذشت و بزودی به «باید» تبدیل گردید! وگرنه کمترین دلیلی در کتاب ۲۳ سال نمی‌بینیم.

این کدام رؤسا و ثروتمندان بوده‌اند که پیامبر ﷺ با ساده‌اندیشی خود! از احوال ایشان با خبر نبود و گمان می‌کرد که همگی در برابر دعوت او فوراً خاضع می‌شوند؟ اگر مقصود، ابوجهل است که قرآن در سوره علق (آیه ۹ تا ۱۸) عده «زبانیة» به او داده است!

و اگر مقصود، ابولهب است که قرآن در خلال سوره مسد (آیه ۱ تا ۲) او را با آتشی «ذات لَهَب» پیوند داده است!

و اگر مقصود، ولید بن مُغیره مَحْزومی است که قرآن در سوره مدثر (آیه ۱۱ تا ۲۶) او را از ورود در «سَفَر» آگاه کرده است.

و اگر مقصود عاص بن وائل سَهْمی است که قرآن در سوره کوثر (آیه ۳) او را «أَبْتَر» خوانده است!

و اگر مقصود، اُخْنَس بن شَرِیق است که قرآن در سوره قلم (آیه ۱۰ تا ۱۶) از داغ ذلّت بر او یاد کرده است!^۱

عجب آنکه همه این سوره‌ها در اوائل بعثت نازل شده و نشان می‌دهند که رؤسای قریش با تکیه به مال و اعتبار خود از قبول ایمان سرباز می‌زدند، یکجا می‌گویند:

۱- البته در این آیات (جز در آیه اول از سوره مَسَد) به اشاره از سردمداران مزبور سخن رفته و تصریح به نام آنها (که در تفسیر و تاریخ آمده) نشده است.

(مسد : ۲)

﴿ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ﴾

«مال و دستاوردش برای او مفید نیافتاد.»

جای دیگر آمده :

(همزه : ۳)

﴿ تَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ﴾

«پندارد که مالش او را جاودان سازد!».

در جایگاه دیگر می خوانیم :

﴿ أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ ۚ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ

(قلم : ۱۴-۱۵)

﴿ الْأُولَىٰ ﴾

«برای آنکه دارای ثروت و پسران (و پشتگرم بدیشان) است چون آیات ما بر او

خوانده شود گوید که افسانه‌های پیشینیان است!».

در موضع دیگر آمده است :

﴿ وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا... إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا ﴾

(مدثر : ۱۲-۱۶)

«و مالی دامنه‌دار برای او مقرر داشتم... او در برابر آیات ما معاند است.»

با وجود این آیات، چگونه روح پیامبر اسلام ﷺ متوجه «این قضیه اساسی و مهم»!! نشده بود که اشراف متکبر قریش در برابر او راه عناد و لجاج پیش می‌گیرند؟ و جناب

سیره‌نویس قرن بیستم بر اصرار این قضیه اساسی و مهم، وقوف یافته است؟!

این سیره‌نگار با انصاف! اگر یکبار به سوره‌های مکی قرآن که در اوائل بعث نازل شده است نظر می‌افکند می‌دید که قرآن مجید این حقیقت را بوضوح اعلام نموده که قشر متنعم نه تنها در برابر پیامبر اسلام ﷺ بلکه اساساً در برابر همه پیامبران خدا،

ایستادگی و مخالفت کرده‌اند (مگر افراد پاکدل و استثنائی آنها) چنانکه در سوره شریفه زُخرف می‌خوانیم :

﴿ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا
 ءَابَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ ءَاثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ ﴿۲۳﴾ قُلْ أَوْلَوْا جِئْتُمْ
 بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ ءَابَاءُكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ﴾

(زخرف : ۲۳-۲۴)

«پیش از تو در هیچ قریه‌ای بیم‌رسانی نفرستادیم مگر آنکه طبقه مرفه آنجا می‌گفتند که ما پدران خود را بر آئینی یافته‌ایم و ما پیرو راه ایشان هستیم. بیم‌رسان آنان گفت : و هر چند آئینی هدایت‌کننده‌تر از آنچه پدرانتان را بر آن یافته‌اید برای شما آورده باشم؟! گفتند : ما چیزی را که شما برای ابلاغ آن فرستاده شده‌اید منکریم!».

بالاخر از این، گاهی رؤسای ثروتمند قریش به پیامبر اسلام ﷺ پیشنهاد می‌کردند : فقرائی را که در پیرامونت گرد آمده‌اند طرد کن تا ما بتوانیم به تو ایمان آوریم! آنگاه، آیات قاطع قرآنی نازل می‌شد و دست رد بر سینه آنان می‌زد و نشان می‌داد که خدا (و پیامبرش) از این گونه معاملات! بی‌نیازند چنانکه ابوجعفر طبری در تفسیر خود آورده است :

«عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ : مَرَّ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ بِالنَّبِيِّ ﷺ وَ عِنْدَهُ صُهَيْبٌ وَ عَمَارٌ وَ
 بِلَالٌ وَ حَبَّابٌ وَ نَحْوُهُمْ مِنْ ضُعَفَاءِ الْمُسْلِمِينَ، فَقَالُوا : يَا مُحَمَّدُ رَضِيتَ بِهِؤُلَاءِ مِنْ
 قَوْمِكَ؟ أَهؤُلَاءِ الَّذِينَ مِنْ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا؟ أَنَحْنُ نَكُونُ تَبَعًا لَهُؤُلَاءِ؟ أَطْرُدُهُمْ
 عَنْكَ فَلَعَلَّكَ إِنْ طَرَدْتَهُمْ أَنْ تَتَّبِعَكَ، فَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ : وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ

رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يْرِيدُونَ وَجَهَهُ، مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ مَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ». (تفسیر طبری، ذیل آیه ۵۲ از سوره انعام)

یعنی: «از عبدالله بن مسعود رسیده که گفت گروهی از رؤسا و اشراف قریش بر پیامبر خدا ﷺ گذر کردند و صُهِيب و عَمَّار و بلال و خَبَّاب و دیگر فقرای مسلمین نزد پیامبر ﷺ حضور داشتند گفتند: ای محمد از میان قوم خود به این مردم فقیر راضی شده‌ای؟ آیا اینها هستند کسانی که خدا از میان ما بر آنها منت نهاده است؟ آیا ما باید پیرو اینان باشیم؟ ایشان را از خود دور کن که اگر طردشان کنی شاید ما تو را پیروی نماییم! آنگاه این آیه نازل شد: (کسانی را که صبح و شام خدای خویش را می‌خوانند و خوشنودی او را خواهانند طرد مکن که از حساب ایشان چیزی بر عهده تو نیست و از حساب تو نیز چیزی بر عهده آنها نیست پس اگر آنان را از خود برانی از ستمگران شوی)» بنابراین مخالفت سران قریش با پیامبر ﷺ موضوعی نبود که مورد غفلت قرار گرفته باشد.

تحلیلهای پندار آمیز!

ادعای دوّم آن است که نویسنده ۲۳ سال در فصل هجرت، ایمان صمیمی و گرم مردم مدینه را مولود خیالات خامی می‌شمرد که تنها در مُخَيَّلَةُ خودش جای داشته و با یاران پیامبر ﷺ پیوند و نسبتی ندارد! بدین شرح که می‌نویسد: [خبر ظهور محمد در مکه و دعوت به اسلام، گرویدن عده‌ای به پیغمبر جدید، مخالفت قریش و کشمکش‌های چندساله در همه حجاز منتشر شده و بیش از همه جا به یثرب رسیده بود. آمد و شد یثربیان به مکه و ملاقات پاره‌ای از آنان با پیغمبر، بعضی از سران اوس و خزرج را بدین فکر انداخت که از آب گل آلود ماهی بگیرند (!!)] اگر محمد و یارانش به یثرب آیند و با

وی (!!)) هم‌پیمان شوند چندین دشوار آسان می‌شود: محمد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد می‌شود. هم‌پیمانی با محمد و یارانش ممکن است خود آنها را از شر نفاق داخلی و منازعاتی که پیوسته میان آنها روی می‌داد رهایی دهد. علاوه بر این محمد دین جدیدی آورده است و اگر کار این دین بگیرد دیگر یهودان (!!)) را که مدعیند اهل کتاب و قوم برگزیده خدایند بر آنها توفقی نخواهد بود. از هم‌پیمانی با محمد و یارانش در مقابل سه طائفه یهود یثرب، قوه جدیدی بوجود می‌آید. (صفحه ۱۲۹ و ۱۳۰)

در این تحلیل تاریخی! که نویسنده از اسلام سران اوس و خزرج ارائه کرده همه چیز نقشی دارد جز خلوص نیت و ایمان به حقیقت! و سیره‌نویس خیالپرداز بمصدق آنکه: «کافر همه را به کیش خود پندارد» گمان کرده که اسلام بزرگان انصار جز برای رقابت با اهل مکه و هم‌چشمی با یهود و ایجاد قوه جدید! نبوده است با اینکه:

أولاً: اگر سران اوس و خزرج رسالت پیامبر را باور نکرده بودند در مقایسه مسلمانان و قریش، البته جانب قریش را رعایت می‌نمودند چرا که قریش قبیله‌ای پر نفوذ و قدرتمند بود و بعلاوه سدان کعبه را بعهده داشت و اوس و خزرج نیز با قریش هم‌عقیده بودند و بحکم اعتقادات خود هر ساله به مکه می‌رفتند و در درون خانه کعبه بت‌ها را می‌پرستیدند و به قریش بیشتر نیاز داشتند تا به مهاجران مسلمانی که بقول نویسنده ۲۳ سال گروهی اندک بشمار می‌آمدند و از نفوذ و اعتباری همچون قریش بهره نداشتند. وانگهی قبائل دیگر عرب نیز تا آن هنگام به اسلام نگرویده بودند و با پیامبر سر مخالفت داشتند و طرفداری از آئین و کیش پیامبر ﷺ اسباب دشمنی آنها را فراهم می‌کرد. پس اگر ایمان به خدای یکتا و رسول وی نبود هیچ دلیلی نداشت تا اوس و خزرج با مخالفان آئین خود دوستی کنند و دوستان و همدینان نیرومندشان را بدشمنی با خویش برانگیزند. این پنداربافی و مصلحت‌تراشی‌ها نشان می‌دهد نویسنده‌ای که

سالها بر مسند سیاست تکیه زده چون به تاریخ اسلام می‌رسد، توفیق درک و فهم ساده‌ترین مسئله سیاسی را از دست می‌دهد چراکه اگر حسن نیت و عشق به کشف حقیقت در این راه نباشد آدمی ناچار برای توجیه حوادث به خیالپردازی روی می‌آورد و خرد و انیدشه خود را گم می‌کند!

ثانیاً: قبائل اوس و خزرج بعلت آنکه مسلمان شدند، از اختلافات دوری جستند نه آنکه چون می‌خواستند از اختلافات دوری بجویند، به اسلام گرایش نشان دادند! چنانکه ابن هشام و طبری نوشته‌اند نخستین گروه از اهل مدینه که با پیامبر ﷺ در عقبه اول ملاقات کردند، به دعوت و ارشاد آن حضرت اسلام آوردند و سپس اظهار امیدواری کردند که شاید خداوند در آینده پراکندگی قوم ما را ببرکت تو به وحدت مبدل سازد «فَعَسَى أَنْ يَجْمَعَهُمُ اللَّهُ بِكَ». (ابن هشام، ج ۲، ص ۴۲۹ و طبری، ج ۲، ص ۳۵۳)

اگر ایشان تنها خواهان وحدت بودند لزومی نداشت دین خود را تغییر دهند و به آئین دیگری روی آورند بلکه سران قوم، واسطه‌هایی بسوی هم می‌فرستادند و سپس دوستانه می‌نشستند و با یکدیگر هم‌پیمان می‌شدند چنانکه رسم جاری در میان اقوام قدیم این گونه بود. گذشته از این، تاریخ گواهی می‌دهد که پس از اسلام آوردن مردم یثرب، گاهی رویدادهای دوران جاهلیت در افرادی از اوس و خزرج یادآوری می‌شد و طرفین تصمیم می‌گرفتند در برابر یکدیگر بایستند و پیمان برادری را بشکنند و شمشیرها را از نیام برآورند اما تنها چیزی که مانع از اقدام به اینکار می‌شد ایمان به خدا و پیامبر بود چنانکه واحدی نیشابوری در کتاب «أسبابُ النّزول» آورده که یهودیان برخی از افراد اوس و خزرج را بر ضد یکدیگر تحریک کردند تا بدانجا که طرفین آماده جنگ شدند و فریاد برآوردند:

السّلاح! السّلاح!

همینکه این خبر به پیامبر رسید، رسول خدا ﷺ با گروهی از مهاجران، خود را به آنان رسانید و بانگ برداشت :

«يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ، أَتَدْعُونَ الْجَاهِلِيَّةَ وَ أَنَا بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ بَعْدَ أَنْ أَكْرَمَكُمُ اللَّهُ بِالْإِسْلَامِ وَقَطَعَ بِهِ عَنْكُمْ أَمْرَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ أَلَّفَ بَيْنَكُمْ، فَتَرْجِعُونَ إِلَيَّ مَا كُنْتُمْ عَلَيْهِ كُفْرًا؟ اللَّهُ اللَّهُ!»

«ای گروه مسلمانان، آیا دوران جاهلیت را می‌خواهید تجدید کنید با اینکه من در میان شما هستم، آیا پس از آنکه خدا شما را بوسیله اسلام گرامی داشت و رشته جاهلیت را قطع کرد و در میانتان دوستی افکند، اکنون به روش گذشته باز می‌گردید و کافر می‌شوید؟! خدا را بیاد آورید، خدا را...».

«واحدی» می‌نویسد :

«فَعَرَفَ الْقَوْمَ أَنَّهَا نَزْعَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ كَيْدٌ مِنْ عَدُوِّهِمْ فَالْتَقُوا السَّلَاحَ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَ بَكَوْا وَ عَانَقَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، ثُمَّ انصَرَفُوا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ سَامِعِينَ مُطِيعِينَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ

﴿ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ

يُرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ ﴾ (آل عمران : ۱۰۰)^۱

یعنی «مسلمین دانستند که کار آنها انگیزه شیطانی داشته و بر اثر نیرنگ دشمنانشان (یهود) رخ داده است از این رو شمشیرها را از دست انداخته، و گریه کردند و دست در

گردن یکدیگر افکنده با هم روبوسی نمودند، سپس مطیعانه به همراه رسول خدا ﷺ بازگشتند و خدای بزرگ این آیه را نازل فرمود که :

«ای مؤمنان اگر گروهی از اهل کتاب را فرمان برید آنان شما را پس از ایمانتان به کفر بازمی گردانند».

آیات بعد نیز به روایت ابوعلی طبرسی در «مجمع البیان»^۱ در همین زمینه آمده است که می فرماید :

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿١٢٢﴾ وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ۗ وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا ۚ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ ءَايَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾
(آل عمران : ۱۰۲-۱۰۳)

«هان ای مؤمنان، در برابر خدا پرهیزکاری کنید چنانکه سزاوار تقوی او است و جز به مسلمانی جان نسپرید. و همگی به رشته خداوند چنگ درزنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و خدا میان دل‌های شما دوستی افکند و بنعمت حق برادران یکدیگر گشتید و بر کنار گودالی از آتش بودید آنگاه خدا شما را از آن نجات بخشید، خداوند آیات خود را بدینگونه برایتان روشن می‌کند شاید که هدایت شوید».

ثالثاً : اوس و خزرج برای رقابت و یا خصومت با یهودیان بسوی اسلام نیامدند بلکه خبر یهود مبنی بر ظهور پیامبر موعود، آنان را آماده پذیرش اسلام ساخته بود و

۱- مجمع البیان، چاپ لبنان، الجزء الرابع، صفحه ۱۵۶.

پس از ملاقات با پیامبر ﷺ باور کردند که او فرستاده خدا است و سپس در اظهار ایمان، بر یهودیان سبقت گرفتند (چنانکه در بخش نخستین از همین کتاب موضوع مزبور را به تفصیل آورده‌ایم)^۱ و گواه ما در این ادعاء متون صریح تاریخی است که ابن هشام و یعقوبی و طبری و دیگران گزارش کرده‌اند.

در سیره ابن هشام ضمن آنکه برخورد پیامبر ﷺ را با اولین دسته از اهل مدینه شرح می‌دهد می‌نویسد:

«فَلَمَّا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَوْلِيكَ النَّفَرَ وَ دَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ يَا قَوْمِ : تَعَلَّمُوا وَاللَّهِ إِنَّهُ لَلنَّبِيِّ الَّذِي تَوَعَّدَكُمْ بِهِ يَهُودٌ فَلَا تَسْبِقَنَّكُمْ إِلَيْهِ فَأَجَابُوهُ».

(سیره ابن هشام، القسم الثاني، صفحه ۴۲۹)

یعنی: «همینکه رسول خدا ﷺ با آنان سخن گفت و ایشان را به سوی خدا فرا خواند، یکی از آنها به دیگران گفت: ای قوم من بدانید به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را از آن بیم می‌دادند و مراقب باشید که در ایمان به وی بر شما پیشی نگیرند سپس دعوت پیامبر را اجابت کردند».

همین مضمون را طبری در تاریخ و نیز در تفسیرش آورده^۲ و همچنین یعقوبی آنرا در تاریخ خود گزارش کرده است و می‌نویسد:

«فَلَقِيَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ دَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ وَ قَرَأَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنَ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْهُمْ يُقَالُ لَهُ إِيَّاسُ بْنُ مَعَاذٍ : يَا قَوْمِ هَذَا وَاللَّهِ النَّبِيُّ الَّذِي كَانَتْ الْيَهُودُ تَعِدُّكُمْ بِهِ

۱- به بخش اول (جلد اول)، صفحه ۳۳ تا ۴۱ نگاه کنید.

۲- تاریخ الطبری، الجزء الثاني، صفحه ۳۵۳ و تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۰۳ از سوره آل عمران.

وَلَا يَسْبِقَنَّكُمْ إِلَيْهِ أَحَدٌ، فَأَسْلَمُوا وَ أَخَذَ عَلَيْهِمُ رَسُولُ اللَّهِ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ». (تاریخ الیعقوبی، المجلد الثانی، صفحه ۳۷ و ۳۸).

یعنی: «رسول خدا ﷺ آنان را ملاقات کرد و ایشان را بسوی خدای یگانه فراخواند و بر آنها قرآن قرائت نمود. پس مردی از میان ایشان که او را ایاس بن معاذ می‌گفتند، به دیگران گفت: ای قوم من به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را بدان وعده می‌دادند و مراقب باشید کسی درباره‌ی وی بر شما پیشی نگیرد، سپس اسلام آوردند و رسول خدا ﷺ در ایمان به خدا و پیامبرش از آنها پیمان گرفت».

تاریخ بوضوح نشان می‌دهد که اوس و خزرج پیش از اسلام با یهودیان همپیمان بودند و دلیلی نداشت که صرفاً برای رقابت و مخالفت با آنها به پیامبر اسلام گرایند. بویژه آنکه یاران پیامبر در آن روزگار اندک بودند و در تحت فشار قرار داشتند و نیروی مسلمین از یهود ضعیف‌تر بود و امکانات و ثروت یهودیان نیز از مسلمانان بیشتر بود و اسلام آوردن اوس و خزرج علاوه بر اینکه یهود را بدشمنی با آنها برمی‌انگیخت سایر قبایل عرب را نیز از ایشان جدا می‌کرد. پس سبب اصلی در پیوستن آنها به پیامبر ﷺ و گسستن آنان از دیگران، همان باور بود که او پیامبر راستین خدا است. شیوه صحیح در تاریخ‌نگاری هر نویسنده محقق را وادار می‌کند که برای اثبات ادعای یا استنباط خود، مدارک و شواهدی ارائه دهد نه آنکه بدون گواه و دلیل و برهان، تخیلات خود را تحلیل تاریخی بشمرد و آنرا ضمیمه متون تاریخ کند! اما سیره‌نویس جدید بی‌آنکه مأخذ و قرینه‌ای نشان دهد چنین وانمود می‌کند که سران اوس و خزرج می‌خواستند «از آب گل‌آلود ماهی بگیرند!» یعنی اگر تمایلی به دعوت رسول خدا ﷺ نشان دادند به خاطر محاسبات مادی بود نه برای رضای خدا و حقانیت پیامبر ﷺ و هرچند این سخن را به صراحت بیان نداشته ولی: «کیست کز لحن سخن، پی‌به نهانش نبرد؟! و بدین صورت نویسنده بدانندیش می‌خواهد بر ایمان یاران پیامبر ﷺ طعنه زند.

وَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْجُو مِنَ النَّاسِ سَالِمًا وَلِلنَّاسِ قَالٌ بِالظُّنُونِ وَ قِيلُ! ۱
 کیست کز طعنه بدخواه امان یافته است؟ مدعی فخر فروشد که گمان! یافته است
 در حقیقت سیره‌نویس جدید «قیاس پاکان را از خود گرفته» و «نشانی از خویشتن
 بجای نهاده» و با سوءظن به پاکمردان عالم، سریرت خود را نمایش می‌دهد که:
 چون خدا خواهد که پرده کس میلش اندر طعنه پاکان برد! ۲
 درد

ما نیز قبول داریم که این سیاستمدار نخبه دوران پهلوی! با همان چشمی به همه چیز
 و همه کس (و از جمله یاران رسول ﷺ) نگریسته که خود را دیده است!
 بقول مولوی:

پیش چشمت داشتی شیشه کبود زآن سبب عالم کبودت
 می نمود! ۳

اما قرآن کریم که سندی معتبر در نمایش ایمان و اخلاص یاران پیامبر است در این
 باره می‌فرماید:

۱- این بیت را به امام بزرگوار امیرمؤمنان علی علیه السلام نسبت می‌دهند و ترجمه آن از نویسنده این کتاب
 است.

۲- دفتر اول مثنوی.

۳- دفتر اول مثنوی.

﴿ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ

الْكَفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ ﴾ (حجرات : ۷)

«... خدا ایمان را محبوب شما (یاورانِ رسول) کرد و آنرا در دلهایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت».

و باز می‌فرماید :

﴿ وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ ۚ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلْفَتْ

بَيْنَ قُلُوبِهِمْ ﴾ (أنفال : ۶۳)

«خدا در میان دل‌های ایشان آلفت افکند و اگر تو (ای محمد) همه ثروت زمین را خرج می‌کردی میان قلوب آنان نمی‌توانستی محبت و همدلی برقرار کنی».

براستی اگر شور خدایی و ایمان و اخلاص و یکدلی در میان مسلمانان صدر اسلام نبود چگونه می‌توانستند با جمع اندک، دنیا را از ندای توحید و دعوت به اسلام پرکنند و امپراطوریهای بزرگ چون ایران و روم شرقی و مصر... را تسخیر نمایند؟

ابن خلدون، مورخ و جامعه‌شناس بزرگ اسلامی این معنا را بخوبی دریافته آنجا که

می‌نویسد :

«إِنَّ الْعَرَبَ لَا يَحْصُلُ لَهُمُ الْمُلْكُ إِلَّا بِصِبْغَةِ دِينِيَّةٍ ...

وَالسَّبَبُ فِي ذَلِكَ أَنَّهُمْ لِخُلُقِ التَّوْحُّشِ الَّذِي فِيهِمْ أَصْعَبُ الْأُمَمِ انْقِيَادًا بَعْضُهُمْ

لِبَعْضٍ لِلْغَلِظَةِ وَالْأَنْفَةِ بَعْدَ الْهَمَّةِ وَالْمُنَافَسَةِ فِي الرَّئَاسَةِ، فَقَلَّمَا تَجْتَمِعُ أَهْوَاءُهُمْ،

فَإِذَا كَانَ الدِّينُ بِالنُّبُوَّةِ أَوِ الْوَلَايَةِ كَانَ الْوَازِعُ لَهُمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَذَهَبَ خُلُقُ الْكَبِيرِ

وَالْمُنَافَسَةِ مِنْهُمْ فَسَهَّلَ انْقِيَادَهُمْ وَاجْتِمَاعَهُمْ ...

فَإِذَا كَانَ فِيهِمُ النَّبِيُّ أَوْ الْوَلِيُّ الَّذِي يَبْعَثُهُمْ عَلَى الْقِيَامِ بِأَمْرِ اللَّهِ يُذْهِبُ عَنْهُمْ
مَذْمُومَاتِ الْأَخْلَاقِ وَيَأْخُذَهُمْ بِمَحْمُودِهَا وَيُؤَلِّفُ كَلِمَتَهُمْ لِإِظْهَارِ الْحَقِّ تَمَّ
اجْتِمَاعُهُمْ وَحَصَلَ لَهُمُ التَّغَلُّبُ وَالْمُلْكُ». (مقدمه ابن خلدون، چاپ بغداد، صفحه
۱۵۱)

یعنی: «کشورداری برای تازیان حاصل نمی‌شود جز به شیوه دینی ...
وعلتش آن است که چون این قوم خوی وحشیگری دارند از همه اقوام دشوارتر
فرمان یکدیگر می‌برند زیرا که خشونت و گردنفرازی و فزونخواهی و همچشمی در
ریاست بر آنها حکومت می‌کند. از اینرو کمتر رأی دلخواه ایشان با هم به یگانگی و
سازش می‌پیوندد. اما همینکه از راه نبوت یا حکومت دینی به کیشی گرویدند فرمانده
آنان از درون بر ایشان حکمرانی می‌کند در این هنگام تکبر و رقابت از آنها رخت
برمی‌بندد و فرمانبرداری و اتحاد بر آنان آسان می‌گردد...»

بنابراین، هرگاه پیامبر یا سرپرستی در میانشان باشد که آنان را به اجرای فرمان خدا
برانگیزد خویهای نکوهیده مزبور را از ایشان پاک می‌کند و آنها را به اخلاق پسندیده
وامی دارد و همگی را برای آشکارساختن حق، همدل و همسخن می‌کند و اتحادشان
کمال می‌پذیرد و غلبه و کشورداری برای آنان حاصل می‌گردد».

آری، ایمان به آئین اسلام بود که اوس و خزرج را پس از ۱۲۰ سال اختلاف و نزاع
به یگانگی و برادری فراخواند - هرچند خود آنها نیز از این اختلاف رنج می‌بردند - و
خداوند دشمنی آنها را ببرکت اسلام به دوستی تبدیل فرمود اگرچه سیره نیوسان تازه‌کار!
بدین حقیقت آشکار اعتراف نکنند.

من خون می‌خواهم!!

در کتابهای سیره و تاریخ قدیم عرب، گاهی واژه‌هایی بکار رفته که مقصود و معنای خاصی از آنها در نظر بوده است و به اصطلاح رایجی در روزگار کهن اشاره می‌کند. اگر کسی از سر ناآگاهی واژه‌های مزبور را به معنای لغوی آنها برگرداند البته از مقصود نویسنده یا مورخ دور می‌افتد و اگر به توضیح خود نویسنده کتاب درباره اصطلاح مزبور اعتنایی نکند و دست از کج‌فهمی بردارد، علاوه بر ناآگاهی، غرض‌ورزی او نیز آشکار می‌شود. جناب سیره‌نگار تازه در پایان سخن خود از هجرت پیامبر ﷺ، همین شیوه محققانه! را برگزیده و به بحث خویش «حُسن ختام»!! بخشیده است، می‌نویسد:

[در معاهده‌ای که بین حضرت محمد و سران اوس و خزرج در عقبه بسته شد عباس بن عبدالمطلب با آنکه ظاهراً اسلام نیاورده بود، چون حامی برادرزاده اش بود حضور داشت و طی نطقی از یثربیان خواست که آنچه در دل دارند و بر آن مصمم هستند آشکار بگویند و بدون پرده‌پوشی به آنها گفت قریش بر ضد محمد و بر ضد شما برخواند خاست اگر مردانه قول می‌دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید اکنون بگوئید و گرنه برادرزاده مرا به وعده‌های بیهوده دچار فتنه نسازید. براء بن معرور با حماسه و هیجان گفت: ما اهل نبردیم از جنگ نمی‌هراسیم و در تمام دشواریها با هم همراه خواهیم بود. ابوالهیثم تیهان که مردی بود دوران‌دیش و به حزم و پختگی موصوف، به محمد گفت: اکنون میان ما و یهودیان(!!) کمابیش ارتباطی هست، پس از بسته‌شدن پیمان با تو و یاران این رابطه می‌گسلد، ممکن است کار تو بالا بگیرد و با طایفه خویش سازش کنی، آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟ بر حسب سیره ابن هشام حضرت محمد تبسمی کرده فرمود: بل الدم الدم، الهدم الهدم. انا منکم و اَنتم منی. اَحارب من حاربتم و اَسالم من سالمتم = خون خون، ویرانی ویرانی(!!) من از

شمايم، شما از منيد، با هر كس جنگ كنيد مي جنگم و با هر كس سازش كنيد سازش مي كنم.

آيا تكرر كلمه هاي خون و انهدام جمله معروف «مارا» انقلابي معروف فرانسه را به خاطر نمي آورد كه مي نوشت: «من خون مي خواهم»]. (صفحة ۱۳۱ و ۱۳۲) در اینجا به چند نکته باید توجه کرد.

نخست آنكه: آنچه از پیامبر اکرم رسیده كه فرموده: «بَلِ الدِّمِّ الدَّمُّ، وَالْهَدْمُ الْهَدْمُ» عبارتی نبود كه رسول خدا ﷺ آنرا از خود ساخته و انشاء کرده باشد بلکه بقول ابن قتیبة (متوفی در حدود سال ۲۷۶ هـ ق):

كَانَتْ الْعَرَبُ تَقُولُ عِنْدَ عَقْدِ الْحَلْفِ وَالْجَوَارِ: دَمِي دَمُكَ وَ هَدْمِي هَدْمُكَ. ۱.
یعنی: «عرب هنگام پیمان بستن با یکدیگر و در وقت قرارداد پناهندگی، می گفت: خون من، خون تو است و حرمت من، حرمت تو است».

بنابراین رسول خدا ﷺ همان رسم معمول عرب را بازگو کرده و شعار تازه ای را بمیان نیاورد تا نماینده روحیه مخصوص او باشد!

دوم آنكه: مفهوم جمله مذکور با: «من خون مي خواهم» و «ویرانی مي جويم» از زمین تا آسمان تفاوت دارد. معنای عبارت مزبور آن است كه: «خون شما، خون من است و احترام شما، احترام من شمرده مي شود» چنانكه در سیره ابن هشام بلافاصله پس از جمله مورد بحث، می نویسد:

و يُقَالُ: الْهَدْمُ الْهَدْمُ يَعْنِي الْحُرْمَةَ. أَيِ ذِمَّتِي ذِمَّتُكُمْ وَ حُرْمَتِي حُرْمَتُكُمْ. ۲

۱- تاریخ الطبری، الجزء الثاني، صفحه ۳۶۳ (حاشیه).

۲- السيرة النبوية، القسم الأول، صفحه ۴۴۳.

یعنی: «و گفته می‌شود (الْهَدَمُ الْهَدَمُ) یعنی حرمت. و مقصود آن است که عهد من عهد شما است و احترام من احترام شما خواهد بود».

بنابراین ملاحظه می‌کنیم که واژه «الْهَدَمُ» اساساً بمعنای ویرانی در اینجا بکار نرفته و مراد آن نبوده است که من در پی ویرانی و تخریب هستم! همچنین دو کلمه «الدَّمُ الدَّمُ» بمعنای برابری خون طرفین آمده و نشانه حمایت دو طرف از یکدیگر و هم‌پیمانی آنها با هم است نه علامت عطش به خونریزی و عشق به قتل عام و سفاکی!

پس جا دارد که پرسیم که نویسنده ۲۳ سال چگونه اصل عبارت را از سیره ابن هشام گزارش کرده ولی توضیح ابن هشام رادر پی گفتار مزبور نادیده گرفته است؟! جواب این پرسش جز این چیزی نیست که بقول قرآن کریم:

﴿وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ﴾ (أعراف: ۱۷۹)

«اینان چشم دارند ولی نمی‌بینند!».

زیرا رؤیت حقایق با امیال و اغراض نفسانی ایشان هماهنگ نیست و گرنه شخص محقق، بفرض آنکه سیره ابن هشام را در دسترس نداشته باشد و بواسطه کتاب دیگری از آن نقل کند، لاقلاً لازمست تا به یکی از کتب معتبر لغت مراجعه نموده و مفهوم این اصطلاح قدیمی را در آنجا جستجو کند و شرط تحقیق را بجای آورد و اگر سیره‌نگار تازه، به این کار جامه عمل پوشیده بود و مثلاً به کتاب «لسان العرب» اثر ابن منظور (متوفی در سال ۷۱۱ هـ ق) نگاه می‌کرد البته به این انحراف زشت و نسبت ناجوانمردانه نمی‌گرایید یعنی پیامبر رحمت را با «مارای فرانسوی» که تشنه خون بود! قیاس نمی‌کرد.

ابن منظور در «لسان العرب» ذیل واژه هدم، حدیث مورد بحث را آورده و در معنای آن

می‌نویسد:

«وَالْمَعْنَى إِنْ طُلِبَ دَمُكُمْ فَقَدْ طُلِبَ دَمِي، وَإِنْ أُهْدِرَ دَمُكُمْ فَقَدْ أُهْدِرَ دَمِي لِاسْتِحْكَامِ الْأُلْفَةِ بَيْنَنَا وَهُوَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَالْعَرَبُ تَقُولُ: دَمِي دَمُكَ وَهَدَمِي هَدَمُكَ وَذَلِكَ عِنْدَ الْمُعَاهَدَةِ وَالنُّصْرَةِ».

یعنی: «معنای گفتار پیامبر ﷺ آن است که اگر درباره شما خوانخواهی شود، درباره من خونخواهی شده و اگر خون شما به هدر داده شود خون من به هدر داده شده است چرا که میان ما دوستی استورای برقرار است و این سخن معروفی می باشد که عرب بهنگام معاهده و نصرت به یکدیگر می گویند که: خون من، خون تو است...».

سوّم آنکه: پیامبر اکرم ﷺ در همین عبارتی که سیره نویس جدید آورده از «صلح و سازش» نیز سخن گفته است چنانکه می فرماید:

«أَسْأَلُ مَنْ سَأَلْتُمْ».

یعنی: «با هر کس که شما در صلح باشید من نیز صلح می کنم».

پس اگر نویسنده ۲۳ سال به غرض و معاندت با رسول خدا ﷺ آلوده نبود گوینده این سخن را با کسیکه نوشته است: «من خون می خواهم» همانند نمی کرد بویژه که می دانیم پیامبر اسلام ﷺ حتی با بت پرستان مکه در «حُدَیبِيَّة» صلح نمود و قرارداد رسمی مبنی بر ترک جنگ و لزوم رفتار مسالمت آمیز با آنها نوشت و پس از مدتی که مشرکان پیمان شکنی کردند و پیامبر تقریباً بدون جنگ مکه را گشود، از سر رحمت گناه ایشان را بخشود و آدمکشی هایشان را - هر چند بزرگ بود - نادیده گرفت و این از مسلمات تاریخ اسلام شمرده می شود و مورد اتفاق همه مورخان قدیم و جدید است. آیا از چنین بزرگمرد کریمی، همچون خوانخواران تاریخ سخن گفتن نشانه بی انصافی و بی مروّتی نیست؟!

عجب آنکه نویسنده ۲۳ سال در این مقام نیز مانند بسیاری از مواضع دیگر دچار تناقض‌گویی شده و مثلاً در صفحه ۳۹ از کتابش ضمن بیان روایات پیامبر ﷺ می‌نویسد:

[طبعی متمایل به تواضع و رحمت داشت...].

اما بزودی آنچه را که در آنجا نوشته بود بفراموشی می‌سپارد و چیزی را که قبلاً اقرار کرده در اینجا انکار می‌نماید و می‌نویسد:

[یک جمله دیگر در همین جا و در جواب ابوالهیثم از وی معروف است که گفته است: حرب الأحمَر و الأسود من الناس = جنگ با همه کس با سیاه و سفید و با عرب و عجم (!)] این جمله نشان‌دهنده کینه تمایلات او یا به تعبیر دیگر صورت خواسته‌های درونی اوست، این جمله‌ها فریاد صریح محمدی است که در اعماق این محمد ظاهری نهفته است (!)، آرزوهای خفته در روح محمد است که در قالب این عبارت درمی‌آید، حمایت اوس و خزرج دریچه فروغ‌بخشی بر روی او می‌گشاید، امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید می‌دهد، معاندان قریش بدین وسیله منکوب می‌شوند و از این رو خود نهفته‌اش رخ می‌نماید (!) و محمدیکه باید جزیره‌العرب را به اطاعت درآورد از گریبان محمدی که ۱۳ سال موعظه کرده و سودی ببار نیاورده است (!) سر بیرون می‌کشد]. (صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳)

گمان ندارم خوانندگان این کتاب چندان بشگفتی افتند هنگامی که بعرضشان برسانم همه این صحنه‌سازی‌ها و عبارت‌پردازی‌ها به یک دروغ آشکار بازمی‌گردد! زیرا قبلاً با این شیوه هنرمندانه! در کار نویسنده ۲۳ سال آشنایی داشته‌اند.

اما بهر صورت باید دانست که هیچیک از کتب سیره و تاریخ چنین عبارتی را که پیامبر خدا ﷺ در پیمان با انصار گفته باشد: (حَرْبُ الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ مِنَ النَّاسِ)! ضبط نکرده‌اند. نه طبری، نه ابن هشام، نه واقدی، نه ابن سعد، نه یعقوبی، نه مسعودی، نه ذهبی، نه ابن کثیر، نه حلبی... هیچکس جمله مذکور را از پیامبر ﷺ گزارش ننموده است.

آری یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: گروهی که با رسول خدا ﷺ در عقبهٔ اوّل بیعت کرده بودند رهسپار مدینه شدند و در آنجا به تبلیغ اسلام پرداختند و محیط یثرب را آمادهٔ هجرت ساختند، سپس برای پیامبر اسلام پیغام فرستادند: «به سوی ما بیا و متعهد شدند که او را در برابر خویشاوند و بیگانه و سیاه و قرمز^۱ یاری کنند». در عبارت یعقوبی چنین آمده است:

«وَسَأَلُوهُ الْخُرُوجَ مَعَهُمْ وَ عَاهَدُوهُ أَنْ يَنْصُرُوهُ عَلَى الْقَرِيبِ وَ الْبَعِيدِ وَ الْأَسْوَدِ وَ الْأَحْمَرِ». (تاریخ الیعقوبی، المجلد الثانی، صفحه ۳۸). و ترجمهٔ این جمله همانست که گذشت. آنگاه یعقوبی می‌نویسد که: عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر به آن حضرت پیشنهاد کرد: اجازه بده من از آنها برای تو پیمان بگیرم و به همان صورت که گفته بودند پیمان گرفت. ابن هشام و دیگران نیز نظیر سخن مذکور را از قول عباس بن عبادة أنصاری (یکی از اهل یثرب) گزارش کرده‌اند.

بنابراین اساساً رسول خدا ﷺ چنین جمله‌ای را بهنگام برخورد با یثربیان به زبان نیاورد و آنچه نقل شده سخن خود اهل یثرب بود، نه گفتار پیامبر بزرگوار ﷺ. بعلاوه، معنای این عبارت نیز چنان نیست که: ما می‌خواهیم خون همه را از سیاه و سفید بریزیم! بلکه یثربیان بدین صورت وعدهٔ دفاع و حمایت در برابر هجوم‌ها و حملات احتمالی دادند چنانکه هر سخن‌شناسی این مفهوم را از گفتار آنها درمی‌یابد و از این رو در سیرهٔ ابن هشام آمده که عاصم بن عمر بن قتادة گفت: بخدا سوگند که عباس بن

۱- الأحمر به معنای سپیدرنگ نیست و سپید را (الأبيض) گویند، الأحمر قرمز رنگ است ولی چون در عربستان کمتر کسی قرمز می‌باشد، مقصود از آن را می‌توان «گندم‌گون» دانست و شاید مراد از سیاه و قرمز، عرب و غیرعرب باشد.

عُبادَه این جمله را نگفت مگر برای آنکه پیمان رسول خدا ﷺ را بر گردن اهل یثرب محکمتر کند.

اما نکته‌ای که نویسنده ۲۳ سال آنرا از قلم انداخته و ابدأً بروی مبارک نیاورده! این مهم است که در کتب تاریخ آورده‌اند: پس از انجام بیعت با رسول اکرم ﷺ اهل یثرب شنیدند که مکّیان از پیمان آنها با پیامبر ﷺ باخبر شده و سخت خشمگین گشته‌اند و مممکن است در صدد آزار ایشان برآیند. لذا از رسول خدا ﷺ درخواست نمودند تا اجازت دهد که بر اهل مکّه در «منی» یورش برند و زخمی بر ایشان بزنند و زهر چشمی بگیرند! ولی پیامبر اکرم ﷺ فرمود که چنین مأموریتی از جانب خدا به من داده نشده است. چنانکه ابن هشام در این باره می‌نویسد:

«فَقَالَ لَهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ بْنِ نُضَلَةَ: وَاللَّهِ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ إِنْ شِئْتَ لَنَمِيلَنَّ عَلَى أَهْلِ مَنْى غَدًا بِأَسْيَافِنَا! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَمْ تُؤْمَرْ بِذَلِكَ». (السيرة النبوية، القسم الأول، صفحة ٤٨٨).

یعنی: «عبّاس بن عباده به پیامبر گفت: سوگند به خدایی که تو را به حق فرستاده است اگر بخواهی فردا ما بر اهل منی با شمشیرهای خود یورش می‌بریم! پیامبر ﷺ فرمود: ما بدینکار مأمور نشده‌ایم».

همین مضمون را ابن سعد در کتاب طبقات (القسم الأول، صفحه ۱۵۰) و طبری در تاریخ خود (الجزء الثانی، صفحه ۳۶۵) و نیز دیگران آورده‌اند و بخوبی نشان می‌دهد که در آئین پیامبر ﷺ جنگ و قتال تشریح نشده بود مگر پس از آنکه قریش مسلمانان را شکنجه دادند و برخی^۱ را کشتند، و بقیّه را به هجرت از مکّه واداشتند و اموالشان را تصرف کردند و شبانه به خانه پیامبر ریختند تا او را از پای درآورند و پس از هجرت

۱- چون: یاسر و سُمیّه پدر و مادر عمّار.

به مدینه، نیز او را آسوده نگذاشتند. اینجاست که قرآن کریم اجازه دفاع به مظلومان می دهد و می فرماید :

﴿ اذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ
 ﴿٤٠﴾ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ... ﴾

(حج : ۳۹-۴۰)

«به آنانکه در معرض پیکار قرار دارند اجازه جنگ داده شد زیرا که بر ایشان ستم رفته است، آنانکه بناحق از خانه های خود رانده شدند (و هیچ جرمی نداشتند) جز اینکه گویند خداوندگار ما، الله است...»!

باز می فرماید :

﴿ أَلَا تَتَّقِلُونَ قَوْمًا نَكُتُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ
 بَدَءُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ... ﴾

(توبه : ۱۳)

«چرا با گروهی پیکار نمی کنید که پیمانهای خود را شکستند و در بیرون راندن پیامبر کوشیدند و همانها بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

پس در منطق اسلام، هجوم و خونریزی برای کسب قدرت، ممنوع و مردود است و جنگ پیامبر ﷺ با قریش و هم پیمانهایش، جنگ مظلوم با ظالم بوده است که معقولتر و مشروعتر از آن تصور نمی شود. ولی نویسنده ای که به غرض و مرض! گرفتار آمده می خواهد به هر ترتیبی که شده و از هر راهی که به پندارش می رسد پیامبر مظلوم را به سخت دلی و سفاکی و جباری متهم سازد چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید، و این بیانات منصفانه! و تحلیلهای هنرمندانه! دیباچه آن اتهامات بشمار می آید و : «باش تا صبح دولتش بدمد»!

ولی از آنجا که نویسنده پریشان گفتار، کم و بیش دریافته که راه بی فروغ دروغ را می سپرد و عناد و لجاج می ورزد، از این رو «خود نهفته اش» در گفتارهای پراکنده او رخ می نماید و اعتراف به حقیقت، سرانجام «از گریبان وی سر بیرون می کشد»! چنانکه در خلال صفحات آینده ناگزیر می نویسد:

[امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می کشاند، مستلزم نرمخویی و گذشت و مراعات حوائج و تمنیات زبردستانست، در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت، در فتح مکه از کشتن بسی معاندان صرف نظر کرد...]. (صفحه ۲۹۰ از کتاب ۲۳ سال)

و این همان پیغمبر مظلومی است که سیره نویسنده محقق! پیش از این درباره وی گفته بود که همچون «ما را» خون می خواسته و قصد جان سیاه و سپید و عرب و عجم را داشته است!

من در پایان این فصل سخن دیگری ندارم جز آنکه درباره پیامبر گرامی اسلام ﷺ بگویم:

دشمن ارشمس توانست که پنهان بکند

می تواند صفتِ حُسنِ تو کتمان بکند^۱

۱- شعر از نویسنده این کتاب است.

واکنش تازه پیامبر*

از روزگار گذشته تا کنون شبهه‌ای از سوی پاره‌ای از خاورشناسان اروپایی مطرح شده که :

پیامبر اسلام ﷺ بهنگام فرا چنگ آوردن قدرت، روش ملایمت و گذشت و رحمت را بکنار نهاد و خوی مسیحایی را که در دوران مکه جلوه‌گر می‌ساخت به خشونت و جنگ‌طلبی و سلطه‌جویی مبدل نمود!

این نسبت ناروا بدلائل متقن و شواهد روشن، دور از صواب و خالی از انصافست و جا دارد در این روزگار که بیش از پیش می‌کوشند تا اسلام را آئینی خشونت‌بار نشان دهند، بدان پاسخ داده شود بویژه که نویسنده ۲۳ سال نیز در این موضوع با تأکید تام و اصرار تمام سخن گفته و از «مراجع تقلید خود!» در غرب پیروی نموده است.

در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از اقوال خاورشناسان را پیش از گفتار سیره‌نویس تازه بیاوریم تا ریشه شبهه و سرچشمه مغالطه را نیز معرفی کرده باشیم.

*- این فصل در کتاب ۲۳ سال تحت عنوان : «شخصیت تازه محمد» آمده است.

یکی از شرقشناسان قدیمی، مورخ انگلیسی ادوارد گیبون E. GUIBON نام دارد، وی را «بانی کاخ تاریخ اروپا» خوانده‌اند. گیبون کتابی تحت عنوان: «تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری رُم» تألیف کرده و در باب پنجاهم از همین کتاب می‌نویسد:

«نمی‌توانم در باب پیغمبر عربی حکم صحیحی بکنم چونکه آن مردی که در کوه حرا معتکف گردید و سپس در مکه وعظ و تبلیغی می‌کرد غیر از آن مردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد!»^۱

این اندیشه ناسنجیده در برخی از خاورشناسان مؤثر افتاده و در آثار خود با آب و تاب! آنرا مطرح ساخته‌اند. از جمله این مستشرقین، ایگناس گلدزیهر L. GOLDZIEHER خاورشناس اطریشی است که در این کتاب مکرراً از او نام بردیم و الهام‌بخش! نویسنده ۲۳ سال شمرده می‌شود. وی درباره «تغییر شخصیت پیامبر اسلام» می‌نویسد:

«دوران مدینه حتی در تصویری که محمد از شخصیت ویژه خود ساخته بود تغییراتی اساسی بوجود آورد. در مکه می‌اندیشید او پیامبری است که با رسالت خود سلسله پیامبران تورات را به پایان می‌برد و بنابراین وظیفه دارد - مانند پیامبران مزبور - به هشدار دادن انسانهایی مانند خود برخیزد و آنانرا از گمراهی نجات بخشد. اما در مدینه که شرائط خارجی دگرگون شده بود هدف‌ها و نقشه‌های او نیز تغییر پذیرفت!»^۲

(العقیده و الشریعه، صفحه ۱۹ و ۱۹)

۱- تاریخ و فرهنگ، اثر مجتبی مینوی، صفحه ۱۰۷.

۲- در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «إِنَّ الْعَصْرَ الْمَدَنِيَّ قَدْ أَدخَلَ تَعْدِيلاً جَوْهَرِيّاً فِي الْفِكْرَةِ الَّتِي كَوَّنَهَا مُحَمَّدٌ عَنِ طَائِعِهِ الْخَاصِّ فِي مَكَّةَ كَانَ يَشْعُرُ أَنَّهُ نَبِيٌّ يُتَمَّمُ بِرِسَالَتِهِ سِلْسِلَةَ رِسْلِ التَّوْرَةِ وَأَنَّ لِهَذَا عَلَيْهِ - مِثْلُ أَوْلَئِكَ الرَّسْلِ - أَنْ يَقُومَ بِإِنذَارِ أَمْثَالِهِ فِي الْإِنْسَانِيَّةِ»

پاره‌ای از نویسندگان شرقی که حوصلهٔ تتبع و نیروی استنباط ندارند و در شناخت تاریخ جز تقلید از غربیها راهی را نمی‌سپزند، مجذوب این نظریه شده و آنرا چون برهان ریاضی! پنداشته‌اند که نمونهٔ بارز ایشان، نویسندهٔ ۲۳ سال است. وی در فصل «شخصیت تازهٔ محمد» پس از آنکه دوباره هجرت پیامبر را مطرح و تکرار نموده می‌نویسد:

[در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است تغییر شخصیت یکی از سازندگان تاریخ بشری است!!] شاید این تعبیر (تغییر شخصیت) چندان رسا نباشد و اگر بگوئیم ظهور و بروز شخصیت جدیدی که در ژرفای وجود محمد نهفته است!!، به حقیقت نزدیکتر باشد. هجرت نبوی مبدأ تاریخ و مصدر تحوّل است بزرگ ولی خود این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیت حضرت محمد پدید آمده و سزاوار است زیر ذره‌بین روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد!!]. (صفحهٔ ۱۳۴ و ۱۳۵)

ممکن است خوانندگان محترم بپرسند: از کجا معلوم شده که نویسندهٔ ۲۳ سال در این باره تحت تأثیر گلدزیهر قرار گرفته است؟ برای روشن شدن این موضوع لازمست به عبارت ذیل توجه کنیم که نویسنده از علت تحوّل پیامبر! در آن یاد می‌کند و می‌نویسد:

[بقول گلدزیهر این تغییر ناگهانی و بدون طیّ مراحل تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که (راک) آنرا بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده نام نهاده!!]. (صفحهٔ ۱۳۷ کتاب)

وانقادهم من الضلال. أمّا فی المدینة و قد تَغیَّرَتِ الظُّروفُ الخَارِجِیَّةُ، فَقد تَغیَّرَتِ مَقاصِدُهُ و خُطُّهُ».

اینک باید یکایک ادعاهای گراف و سخنان دور از تحقیق این خاورشناسان را پاسخ گوئیم و خطاهای گوناگون مورخ نمایان را بر ملا سازیم.

اولاً: شرق شناسان نامبرده و نویسنده غرب زده ۲۳ سال، هیچکدام نتوانسته اند در رابطه با احوال پیامبر ﷺ تفاوتی را که میان «شخصیت تازه» و «واکنش تازه» وجود دارد دریابند. پیامبر ارجمند اسلام ﷺ هنگامیکه از مکه به مدینه هجرت کرد پنجاه و سه سال از عمر شریفش می گذشت و شخصیت و منش وی از هر جهت شکل گرفته و ساخته شده بود. آن بزرگ مرد، جوانی نوسال نبود که با یک مسافرت دگرگون شود و با پانهادن به محیط تازه، آموزشها و تعالیم خود را بکلی فراموش کند! عمده اقداماتی که پیامبر در مدینه نمود واکنش های تازه ای بود در برابر رویدادهای اجتناب ناپذیر، نه می توان آنها را به حساب تغییر عقیده و روحیه گذاشت و نه باید آنها را علائم بروز و ظهور شخصیت جدید دانست.

خاورشناسان نامبرده در شگفتی فرو رفته اند که چرا پیامبر اسلام ﷺ در مکه به صبر و بردباری در برابر مشرکان دعوت می کرد ولی در مدینه دست به جنگ و پیکار بر ضد آنها زد؟ گویا خبر ندارند که پیامبر در مکه نمی توانست آزارها و شکنجه های مشرکان را با مقاومت مسلحانه از خود و یارانش دفع کند. زیرا این اقدام هرچند برخلاف عدالت شمرده نمی شد ولی گروه اندک و ضعیف مسلمانان را به کام مرگ می افکند. در این شرائط، آیاتی که در سوره های مکی آمده (و در فصل پیشین بعنوان نمونه گذشت) پیاپی به مسلمانان نوید می داد که بزودی مشرکان منهزم خواهند شد و دوران پیروزی شما فرا می رسد. تا آنکه روزگار هجرت پیش آمد و مسلمانان به محیط آزاد پا نهادند و روبفزونی گذاردند، در این هنگام پیامبر ﷺ مأمور شد تا در برابر سپاه مکه بایستد و با مشرکان به نبرد برخیزد زیرا آنان اولاً برخی از مسلمین را زیر شکنجه های خود کشته بودند، ثانیاً اموال مسلمانانی را که به مدینه هجرت کردند در تصرف گرفته بودند، ثالثاً

مسلمانان بیمار یا ناتوانی را که امکان هجرت به مدینه نیافتند، شکنجه می دادند. و خلاصه آنکه به قول قرآن مجید:

﴿وَهُمْ بَدَأُوكُمْ أُولَٰئِكَ مِرَّةً﴾ (توبه: ۱۳)

ایشان نخستین بار جنگ را آغاز کرده بودند نه مسلمانان. در چنین احوالی، بی تفاوت ماندن و تنها به موعظه و نصیحت اکتفا کردن کاری نبود که پیامبر غیور اسلام آنرا بپسندد بویژه که وحی الهی نیز بدین صورت مسلمین را بر پیکار با ستمگران مزبور برمی انگیخت:

﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ

وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ

الظَّالِمِ أَهْلِهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ

نَصِيرًا﴾ (نساء: ۷۵)

«چرا در راه خدا نمی جنگید و در راه نجات مردان و زنان و کودکان ناتوان پیکار نمی کنید؟ همان کسانی که می گویند: خداوندا ما را از این سرزمین که ساکنانش ستمگرند بیرون آر و برای ما از نزد خود سرپرست و یاورى قرار ده.»

این آیه پابپای شواهد تاریخی به خوبی نشان می دهد که مسلمانانِ مظلوم پس از هجرت پیامبر چگونه درمکه جانشان به لب آمده بود و راه نجاتی می جستند.

مسترگیبون و گلدزیهر و کسانی که از ایشان دنباله روی می کنند توقع دارند که پیامبر اسلام ﷺ در برابر جنایات مشرکان، دست روی دست می نهاد و تنها به پند و اندرز مشغول می شد! این حضرات، پیامبر مکی را که سرشار از عاطفه و حماسه و غیرت بود نشناخته اند و از اینرو گمان می کنند که شخصیت وی در مدینه دگرگون شده و تعالیم خود را بدست فراموشی سپرده است! در حالی که روحیه مقاومت و اعتراض در پیامبر

مکی به صورت بارزی جلوه‌گر بود و از این رو هر روز دوزخ را به مشرکان ستمگر وعده می‌داد و هر بار از یاری خدا و پیروزی نهایی ستمدیدگان سخن می‌گفت. مگرو حی محمدی درمکه از نصرت حق و فیروزی‌های آینده خبر نداده و نگفته است :

﴿ إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ ... فَأَصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ ... ﴾
(مؤمن : ۵۱-۵۵)

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و در روزیکه گواهان بپاخیزند (روزرستاخیز) یاری می‌کنیم ... پس شکبیا باش که وعده خدا حق است...».

مگر وحی محمدی در مکه از شکست قریب‌الوقع مشرکان سخن نگفته که :

﴿ سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ ﴾
(قمر : ۴۵)

«این گروه (مشرکان) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد».

مگر سوره‌های مکی که در آنها از ماجرای پیامبران گذشته سخن رفته است، بدانچه نمی‌انجامد که مشرکان به هلاکت رسیدند و پیامبران خدا پیروز شدند؟ پس چگونه پیامبر اسلام ﷺ در دوران مدینه که دوره تحقق وعده‌های الهی بود، تغییر پذیرفت و آرمان و عقاید خود را دگرگون ساخت؟!

ثانیاً : خاورشناسان نامبرده و نویسنده ۲۳ سال، در ادعای خود به تناقض‌گویی افتاده‌اند زیرا تاریخ نشان می‌دهد که پیامبر اسلام ﷺ در دوران قدرت - مانند دوره ضعف - از عفو و گذشت و رحمت و مروّت نسبت به دشمنان خود دریغ نورزید و این امر آنچنان روشن است که گیبون و گلدزیهر نیز نتوانسته‌اند آنرا پنهان کنند و با اقرار به نیکخویی و بزرگواری و آزادمنشی پیامبر در مدینه، دچار خلاف‌گویی شده‌اند. و شگفت

آنکه سیره‌نویس ناشی نیز عیناً بهمین بلیه! گرفتار آمده و در پی استادان پریشان گفتار خود رفته است.

مستر گیون که پیش از این ذکر خیر او گذشت! در جای دیگر از کتابش می‌نویسد:
 [جنگهای مسلمین بوسیله پیغمبر تجویز شده بود ولی در میان تعلیمات و سرمشق‌های زندگانی وی، خلفاء درسهایی از عفو و اغماض و تسامح را انتخاب کردند و نتیجه آن این شد که مشرکین تقریباً خودبخود خلع سلاح شدند].^۱

چنانکه ملاحظه می‌کنید «گیون» اعتراف نموده که پیامبر اسلام در سرمشق‌هایی که از خود بجای نهاد بر «عفو و اغماض و تسامح» تکیه کرد بطوریکه یاران او از این راه توانستند مشرکان را خودبخود خلع سلاح کنند. نتیجه این اعتراف آن است که بپذیریم: «مردی که در کوه حرا معتکف گردید و در مکه و عظ و تبلیغ می‌کرد هرچند با مشرکان، مقابله و برخورد نمود ولی سرانجام با رفتار عفوآمیز و گذشت خود توانست عربستان را فتح کند» و این نتیجه با مدارک محکم و متواتر تاریخی تأیید و تطبیق می‌شود. بنابراین معلوم نیست در آنجا که مستر گیون می‌گوید: «آن مردی که در کوه حرا معتکف گردید سپس در مکه و عظ و تبلیغ می‌کرد غیر از آن مردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد» چه مقصودی داشته است؟!

آری، شخصیت اخلاقی پیامبر در دوران مدینه انحراف نیافت، آنچه به انحراف و اختلاف افتاده سخنان جناب مستر گیون است! و اگر «بانی کاخ تاریخ اروپا» بقیه تاریخ

۱- به نقل از جان دونپورت در کتاب: «عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن» ترجمه غلامرضا سعیدی،

را نیز با همین گونه تناقض‌گویی‌ها معماری کرده باشد، در آن صورت تاریخ فرنگستان را باید خرابستان بنامیم!

اینک جای دارد به سخنان استاد گلدزیهر در باب اعطای آزادی و آسانگیری پیامبر اسلام ﷺ در دوران مدینه نظر افکنیم و ببینیم وی چگونه به این حقیقت تاریخی اعتراف کرده است؟!:

گلدزیهر در همان کتاب: «سخنرانی‌های دربارهٔ اسلام» که به عربی تحت عنوان: «العقیده و الشریعه فی الإسلام» ترجمه شده، می‌نویسد:

[آنچه که امروز در روابط دولتهای اسلامی می‌بینیم که به نوعی تسامح مذهبی شبیه است و ظواهر آنرا در کتب جهانگردان قرن هیجدهم میلادی نیز می‌یابیم، این موضوع به مبدأ آزادی مذهبی بازمی‌گردد که در نیمهٔ اول قرن هفتم میلادی (دوران رسالت پیامبر اسلام) به اهل کتاب بخشیده شده است تا ایشان به آزادی، مراسم دینی خود رابه جای آورند. روح تسامح و آسانگیری از قدیم در اسلام وجود داشته و این همان روحی است که مسیحیان معاصر نیز بدان اعتراف دارند و ریشهٔ آنرا باید در قرآن یافت که می‌گوید:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^ط
(بقره: ۲۵۶)^۱

۱- در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «وَأَنَّ مَا يُشَاهَدُ الْيَوْمَ مِمَّا يَشْبَهُهُ أَنْ يَكُونَ تَسَامُحًا دِينِيًّا فِي عِلَاقَاتِ الْحُكُومَاتِ الْإِسْلَامِيَّةِ وَ نَجِدُ ظَوَاهِرَ هَذَا التَّشْرِيعِ فِي الْإِسْلَامِ فِي كُتُبِ الرَّحَالَةِ فِي الْقَرْنِ الثَّامِنِ - عَشْرَ يَرْجِعُ إِلَى مَا كَانَ فِي النِّصْفِ الْأَوَّلِ مِنَ الْقَرْنِ السَّابِعِ مِنْ مَبَادِيءِ الْحُرِّيَّةِ الدِّينِيَّةِ الَّتِي مُنِحَتْ لِأَهْلِ الْكِتَابِ فِي مُبَاشَرَةِ أَعْمَالِهِمُ الدِّينِيَّةِ. وَ رُوحُ التَّسَامُحِ فِي الْإِسْلَامِ

(العقیده و الشریعه، صفحه ۴۵ و ۴۶)

البته آزادی و تسامحی که گلذیهر از آن یاد می‌کند در دوران مدینه (مانند دوره مکه) برقرار بوده زیرا آیه‌ای که گلذیهر آنرا ریشه آزادی معرفی می‌کند در سوره بقره یعنی در مدینه آمده است و می‌فرماید :

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ۗ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ۗ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ
وَيُؤْمَرْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا ۗ﴾

(بقره: ۲۵۶)

«هیچ اجباری در پذیرش دین نیست، راه راست از گمراهی نمایان شده است پس کسی که طاغوت را انکار کند و به خدای یگانه ایمان آورد بدست‌آویز مطمئنی چنگ زده که از هم گسیختگی در آن راه ندارد».

با این اعتراف، دیگر جناب استاد! حق ندارد ادعا کند که پیامبر اسلام ﷺ در دوران مدینه زورگویی کرده و سلب آزادی نموده و تغییر شخصیت داده است. اما درباره نویسنده بیست و سه سال باید گفت که آن جناب در تناقص‌گویی، گوی سبقت از استادش ربوده زیرا از یکسو ضمن صفحه ۱۳۵ از کتابش درباره پیامبر اسلام ﷺ می‌نویسد :

[چنین مردی که به روش مسیح سراپا شفقت است یکباره مبدل به جنگجویی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت (!!)] که می‌خواهد دین خود را بزور شمشیر رواج دهد (!!)].
و باز در صفحه ۱۳۶ می‌نویسد :

قَدِيمًا، تِلْكَ الرُّوحُ الَّتِي اعْتَرَفَ بِهَا الْمَسِيحِيُّونَ الْمُعَاصِرُونَ اِيضًا كَانَ لَهَا اَصْلُهَا فِي الْقُرْآنِ
(سورة البقرة: ۲۵۶) ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ۗ﴾

[در مدینه امر و حکم صادر می‌شود، امر سرداری که هیچگونه تخلف و انحرافی را نمی‌بخشد(!!) و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او کیفرهای گدازنده‌ای در پی دارد(!!)].

و از سوی دیگر، در صفحه ۲۹۰ از کتاب خود می‌گوید :

[امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرم‌خوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنیات زیردستان است. در شخص پیغمبر، این صفات به حدّ کمال وجود داشته است]!!.

این گونه پریشانگویی‌ها که به «کوسه ریش‌پهن»!! می‌ماند نشان می‌دهد که شرقشناسان اروپایی و سیره‌نویس کذائی! تنها زیر نفوذ مدارک تاریخی قرار نداشته‌اند بلکه احساسات شخصی و اغراض نهانی آنها نیز در نوشته‌هایشان دخالت نموده است، از این رو گاهی به موافقت با تاریخ سخن می‌گویند و گاهی با اعترافات خود مخالفت می‌ورزند! و این روحیه (با توجه به سخن آقای «راک») زائیده «بیماری مخصوصی است که بسراغ بعضی از نویسندگان مشهور و خاورشناسان مرموز می‌رود»!! و ظاهراً سیره‌نویس تازه از این بیماری سهمی بیش از سایرین داشته است!

ثالثاً : در میان شرقشناسان، افرادی نسبتاً محقق و منصف نیز بوده و هستند که برخلاف رأی گلدزیهر و امثال او سخن گفته‌اند. از آنجمله توماس آرنولد **ARNOLD** مستشرق نامور انگلیسی است که کتابی تحت عنوان : «تاریخ گسترش اسلام» نگاشته و در آن می‌نویسد :

[نویسندگان اروپائی مگرراً اصرار ورزیده‌اند ثابت نمایند از آنروز که محمد به یثرب هجرت نمود و از آن زمان که شرائط و محیط زندگی وی در آنجا

تغییر یافت، وی یک شخصیت کاملاً متفاوت به نظر می‌رسید. او دیگر یک مُبلّغ، یک اخطارکننده، فرستادهٔ خدا بسوی مردم نبود! بلکه او اینک یک فرد متعصب بنظر می‌رسید که از تمام وسائل موجود و در اختیار خویش، از قدرت و سیاست، بمنظور تثبیت موقعیت خود و تحمیل نظرات خویش استفاده کرد. ولی این تصویر و تصوّر با حقیقت تطبیق نمی‌نماید». (تاریخ گسترش اسلام، ترجمهٔ دکتر عزّتی، صفحهٔ ۲۷)

سپس «توماس آرنولد» می‌کوشد تا با استناد به مدارک و مآخذ فراوان، این پندار مغرضانه را ردّ کند و نادرستی آنرا ثابت نماید و در پایان، به این نتیجه می‌رسد که :

[بنابراین، اسلام از ابتدای امر دارای خصوصیت یک دین دعوتی بود که می‌کوشید دل‌های مردم را به خود متوجّه سازد، آنان را مسلمان کند و در سلک برادری ایمانی درآورد و همانطور که از ابتداء این چنین بود به خصوصیت دعوتی و تبلیغاتی خود تا زمان حاضر ادامه داده است]. (صفحهٔ ۳۴ کتاب مزبور)

در اینجا نمی‌خواهیم از آراء خاورشناسان منصفی چون کارلایل و جان دیون پورت و دیگران یاد کنیم، همین اندازه کافیتست که بدانیم در هر دیاری پژوهشگران حق‌جو و با انصاف وجود دارند که آراء مغرضانه را نمی‌پذیرند و در برابر آنها از مخالفت خودداری نمی‌ورزند و از این رو دروغهایی را که به پیامبر اسلام نسبت داده شده، ردّ کرده‌اند.

رابعاً: وحی محمدی ﷺ هر چند در سوره‌های مدنی اجازه جنگ به مسلمانان داده ولی هرگز این اجازه را برای سلطه‌جویی و زورگویی صادر نکرده است. قرآن کریم می‌گوید:

﴿ اٰذِنَ لِلَّذِيْنَ يُقْتَلُوْنَ بِاَنَّهُمْ ظَلَمُوْا ﴾ (حج: ۳۹)

«به مسلمانانی که در معرض جنگ قرار گرفته‌اند، اجازه داده شده که پیکار کنند زیرا بر آنان ستم رفته است».

قرآن می‌گوید:

﴿ وَقَاتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ الَّذِيْنَ يُقَاتِلُوْنَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوْا ۗ اِنَّ اللّٰهَ لَا

يُّحِبُّ الْمُعْتَدِيْنَ ﴾ (بقره: ۱۹۰)

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

قرآن می‌گوید:

﴿ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِيْنَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُوْنَكُمْ كَافَّةً ﴾

(توبه: ۳۶)

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

قرآن می‌گوید:

﴿ اَلَا تَقَاتِلُوْنَ قَوْمًا نَّكَثُوْا اٰيْمَنَهُمْ وَهُمْ اُوْا بِاِحْرَاجِ الرَّسُوْلِ

وَهُمْ بَدَءُوكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ ۗ ﴾ (توبه: ۱۳)

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند».

خلاصه آنکه قرآن نشان می‌دهد مسلمانان از سوی دشمنانشان در معرض تهاجم و تجاوز و ستم قرار گرفته بودند و از این رو حق داشتند تا از دین و ناموس و جان و مال خود دفاع کنند و در راه خدا با دشمن متجاوز و بی‌رحم که سالها آنها را در مکه شکنجه داده بود، بجنگند اما کسانی که با عقاید و آرمانهای مسلمین همراه نبودند ولی ظلم و تجاوزی نیز بر آنها روا نمی‌داشتند، البته از تعرض مسلمین در امان بودند چنانکه قرآن مجید می‌فرماید :

﴿ لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقْتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبْرُوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴾^(۸) إِنَّمَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوهُمْ ؕ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿

(ممتحنه : ۸-۹)

«خدا بازتان نمی‌دارد، درباره کسانی که با شما بر سر دین نجنگیدند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که بدانها نیکی و عدالت کنید، البته خداوند دادگران را دوست می‌دارد. خدا شما را از دوستی با کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما کارزار کردند و از دیارتان بیرونتان راندند و بر اخراج شما با دیگران همکاری کردند، و کسانی که با آنها دوستی ورزند، پس ایشان ستمگرند».

و نیز از پیامبر اسلام ﷺ ماثور است که فرمود :

«مَنْ أَجَابَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَلَهُ مَا لَنَا وَ عَلَيْهِ مَا عَلَيْنَا، وَمَنْ ثَبَّتَ عَلَى دِينِهِ مِنْ أَهْلِ الْأَدْيَانِ فَإِنَّهُ لَا يُضَيِّقُ عَلَيْهِ»^۱.

۱- مجموعه الوثائق السياسية للعهد النبوي و الخلافة الراشدة، چاپ بیروت، صفحه ۲۰۱.

یعنی : «هرکس دعوت اسلام را بپذیرد در سود و زیان ما شریک خواهد بود، و از اهل ادیان کسی که بر آئین خود پایدار ماند، سختگیری بر او نمی‌شود».

پس جنگ پیامبر ﷺ با مشرکان، نبرد ظالمانه‌ای نبود تا کسی اعتراض نماید که چرا پیامبر در مدینه تغییر روحیه داد؟! اگر پیامبر اسلام ﷺ جنگ طلب و سُلطه‌جو بود، هرگز به «صلح حدیبیه» با مشرکان تن در نمی‌داد بویژه که این صلح در دوران قدرت وی رخداد واز همین رو مورد اعتراض برخی از یارانش نیز قرار گرفت!

آری، هر انسان غیور و شرافتمندی چنانچه در شرائط پیامبر اسلام قرار داشت، البته از دین و جان و مال خود و همراهانش دفاع می‌کرد و اجازه نمی‌داد مورد تجاوز و تعرض ستمگران قرار گیرد. این، مایه مباهات و افتخار ما مسلمانان است که پیامبر ارجمند ما نه بر کسی ستم روا داشته و نه اجازه داده تا بر او و پیروانش ستم کنند. اگر این همّت و غیرت و حمایت نبود جای تعجب و پرسش بود!

مهمتر از این، پیامبر اسلام ﷺ چنانکه گفتیم کمال رحمت و رأفت خود را در خلال جنگها به دشمنان نشان داده است.

او بود که پیش از جنگ به یاران خود سفارش می‌کرد :

«لَا تَغْلُوا وَلَا تَعْدُوا وَلَا تُمَثِّلُوا وَلَا تَقْتُلُوا وَلِيداً وَاتَّقُوا اللَّهَ فِي الْفَلَاحِينَ الَّذِينَ

لَا يَنْصِبُونَ لَكُمْ الْحَرْبَ»^۱.

یعنی : «خیانت نکنید، حيله‌گری مکنید، اجساد کشتگان را قطعه‌قطعه مکنید، هیچ کودکی را نکشید، درباره کشاورزانی که بر ضد شما جنگ بپا نکرده‌اند از خدا بترسید».

او بود که کشتار زنان مشرکین را حتی بهنگام جنگ با آنها روا نمی‌شمرد چنانکه در

«الموطأ» و دیگر کتب معتبر و قدیمی می‌خوانیم :

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ رَأَى فِي بَعْضِ مَغَازِيهِ أَمْرَأَةً مَقْتُولَةً فَأَنْكَرَ ذَلِكَ وَنَهَى عَنِ قَتْلِ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ». (الموطأ، الجزء الأول، صفحة ۲۹۷)

یعنی: «رسول خدا ﷺ در یکی از جنگهای خود جسد زنی را دید که کشته شده، پس اینکار را زشت شمرد و از کشتن زنان و کودکان نهی نمود».

او بود که در «جنگ أُحُد» چون دندانهایش شکست و چهره‌اش زخم برداشت و خونین شد، در پاسخ یکی از یارانش که گفت: ای رسول خدا چه شود تا بر دشمنان نفرین کنی؟ فرمود:

«إِنِّي لَمْ أُبْعَثْ لِعَانًا وَلَكِنِّي بُعِثْتُ دَاعِيًا وَرَحْمَةً، اللَّهُمَّ اهدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۱.

ینی: «ما به لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام بلکه برای دعوت و رحمت برانگیخته شده‌ام، بار خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند».

او بود که در «فتح مکه» دشمنان دیرینه را پس از آن همه جنایت و خونریزی، بگزارش عموم مورخان مشمول بخشش قرار داد.

او بود که در «جنگ حنین» بگزارش ابن هشام و طبری و دیگران، شش هزار اسیر جنگی را بخشود و از یارانش خواست تا همه را آزاد کنند با اینکه آتش جنگ را ایشان بر ضد پیامبر ﷺ برافروخته و برای پیکار با او گرد آمده بودند^۲. ابن هشام می‌نویسد: پیامبر، خودش به اسیران یاد داد که پس از نماز ظهر برخیزند و او را واسطه قرار دهند

۱- الشفا بتعريف حقوق المصطفى، اثر قاضي عياض أندلسي، الجزء الاول، صفحة ۱۰۵.

۲- سيره ابن هشام، القسم الثاني، صفحة ۴۸۹. و تاريخ الطبري، الجزء الثالث، صفحة ۸۷.

تا از یارانش بخواهد که اسیران را آزاد کنند: «فَقَالَ: إِذَا مَا أَنَا صَلَّيْتُ الظُّهْرَ بِالنَّاسِ فَقُومُوا فَقُولُوا إِنَّا نَسْتَشْفَعُ بِرَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْمُسْلِمِينَ»^۱.

او بود که «وحشی» قاتل عمویش حمزه را مورد عفو قرار داد و از «هندة» زنی که جگر عمویش را بدنجان گرفته بود درگذشت و «ابوسفیان» رهبر مشرکان قریش را ببخشد و جرم «عکرمه بن ابی جهل» را - که خود و پدرش شرارتها کرده بودند - نادیده گرفت و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و بسیاری دیگر را بهنگام قدرت عفو کرد و با رفتار کریمانه خود همه را به شگفتی برد. سهیل بن عمرو در حقیقت دوبار مورد عفو پیامبر ﷺ قرار گرفت، او مردی جسور و بسیار بدزبان بود. بگفته «ابن هشام» یکبار در جنگ «بدر» به اسارت مسلمانان افتاد، عمر بن خطاب به پیامبر گرفت اجازه ده من دندانهای پیشین او را بکنم تا زبانش بدر آید و از زشت گفتن به تو بازماند! رسول خدا ﷺ فرمود:

«لَا أُمَثِّلُ بِهِ فَيَمَثِلُ اللَّهُ بِي وَإِنْ كُنْتُ نَبِيًّا». (سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۶۴۹) یعنی: «من او را مثله نخواهم کرد که خدا مرا - هر چند پیامبرم - مثله خواهد کرد»!

پیامبر اسلام ﷺ باندازه‌ای از مثله کردن که نمایشگر قساوت و سنگدلی است بیزار بود که از مثله حیوانات پیش از ذبح آنها نیز بسختی منع نمود. در صحیح بخاری (کتاب الذبائح و الصيد، ص ۱۲۲) آمده: لَعْنُ النَّبِيِّ ﷺ مَنْ مَثَّلَ بِالْحَيَوَانِ. یعنی: پیامبر خدا ﷺ

۱- سیره ابن هشام، القسم الثاني، صفحه ۴۸۹. و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه ۸۷.

۲- به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و مغازی واقعی در حوادث مربوط به «فتح مکه» نگاه کنید.

کسی را که حیوانات را مثله نماید نفرین کرد (تا کسی جرأت نکند دست بدینکار زند)».

تاریخ گواه است کسانی که قصد کشتن پیامبر ﷺ را داشتند و مقدمات آنرا فراهم آوردند از سوی آن حضرت با کمال بزرگواری مورد بخشش قرار گرفتند.

طبری از آنس بن مالک و ابن عباس و دیگران گزارش نموده که :

«أَنَّ ثَمَانِينَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ هَبَطُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَصْحَابِهِ مِنْ جَبَلِ التَّنْعِيمِ عِنْدَ صَلَاةِ الْفَجْرِ لِيَقْتُلُوهُمْ فَأَخَذَهُمُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَعْتَقَهُمْ». (تفسیر الطبری،

ذیل آیه ۲۴ از سوره فتح. الشفا، اثر قاضی عیاض أندلسی، الجزء الأول، صفحه ۱۱۰)

یعنی : «هشتاد مرد از مکیان از کوه تنعیم بسوی پیامبر و یارانش فرود آمدند و این بهنگام نماز سپیده دم بود آنها می خواستند پیامبر و یاران او را غافلگیر کرده در نماز بکشند ولی رسول خدا ﷺ آنانرا دستگیر کرد و سپس همه را آزاد ساخت».

ابن هشام در سیره آورده است که پس از «جنگ خیبر» زنی یهودی بنام «زینب بنت الحارث» گوشت گوسندی را به زهرآلود و سپس آنرا برسم هدیه برای پیامبر آورد. پیامبر، پاره‌ای از آنرا به دهان نهاد ولی فرو نبرده بیرونش افکند و گفت که این استخوان به من آگاهی می دهد که مسموم شده است! آنگاه زن مزبور را بخواند و او به جرم خویش اعتراف کرد. پیامبر ﷺ از وی پرسید چه چیز تو را بر اینکار وادار ساخت؟ زن یهودی پاسخ داد :

«فَقُلْتُ إِنَّ كَانِ مَلِكًا اسْتَرَحْتُ مِنْهُ، وَإِنْ كَانِ نَبِيًّا فَسَيُخْبِرُ!».

یعنی : «پیش خود گفتم اگر او پادشاه باشد از وی آسوده می شوم و اگر پیامبر باشد به او خبر می رسد (تا از گوشت مسموم نخورد)»!

ابن هشام می نویسد :

«فَتَجَاوَزَ عَنْهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»^۱.

یعنی: «رسول خدا ﷺ از گناه او درگذشت»!

تاریخ گواه است کسانی بر ضد پیامبر و مسلمانان به جاسوسی پرداختند و رسول خدا ﷺ آنان را مورد عفو قرار داد، از جمله: حاطب بن ابی بلتعنه بود که باتفاق همه مورخان و مفسران درصدد برآمد تا اهل مکه را از حرکت پیامبر بسوی آنها آگاه کند و چون از خیانتش پرده برداشته شد به عذرخواهی نزد پیامبر آمد، عمر بن خطاب اجازه خواست تا او را بکشد، ولی پیامبر با کمال بزرگواری از وی درگذشت و آیه‌های آغازین از سوره «ممتحنه» درباره او نازل شد. (به تفسیر طبری و سایر تفاسیر در سوره ممتحنه نگاه کنید و نیز به سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۳۹۸ و ۳۹۹ بنگرید). خلاصه آنکه کتب تاریخ و سیره مشحون از آثاری است که عفو و رحمت پیامبر اسلام ﷺ را در دوره قدرتش نشان می‌دهد چنانکه در همین دوره، سخن از عفو و اغماض در قرآن کریم و تعالیم پیامبر به فراوانی رفته است. اگر قرآن در دوران مکه می‌گوید:

﴿ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ﴾ (اعراف: ۱۹۹)

«عفو پیشه کن و به کارهای شایسته فرمان ده و از نادانان رویگردان».

در دوران مدینه نیز می‌فرماید:

﴿ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا ۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ

(نور: ۲۲)

رَحِيمٌ

۱- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۳۳۸.

«مسلمانان باید عفو کنند و از بدبهای دیگران در گذرند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است».

همچنین در سوره مائده که در اواخر دوران مدینه آمده می فرماید:

﴿ وَلَا تَزَالُ تَطَّلُعُ عَلَىٰ خَائِنَةٍ مِّنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ ۗ فَاعْفُ عَنْهُمْ ۗ وَأَصْفَحْ ۗ إِنَّ اللَّهَ سُبْحٰنُ الْمُحْسِنِينَ ۗ ﴾
(مائده : ۱۳)

«پیوسته بر خیانتی از ایشان مطلع میشوی - مگر اندکی از آنان - پس آنها را عفو کن و از ایشان درگذر که خدا نیکوکاران را دوست می دارد».

و در سخنانی که از رسول اکرم ﷺ در مدینه صادر شده نیز این معنا به فراوانی آمده چنانکه به : سَلَمَةَ بْنِ أَكْوَعٍ فرمود :

«يَا بْنَ الْأَكْوَعِ مَلَكَتْ فَأَسْجِعُ»^۱.

یعنی : «ای پسر اکوع قدرت یافتی، پس به نیکی عفو کن».

و نیز از پیامبر ﷺ مأثور است که فرمود :

«مَنْ عَفَا عِنْدَ الْقُدْرَةِ عَفَا اللَّهُ عَنْهُ يَوْمَ الْعُسْرَةِ»^۲.

یعنی : «کسی که بهنگام قدرت عفو کند، خدا او را در روز تنگی مشمول عفو خود گرداند».

و نیز به عَقَبَةَ بْنِ عَامِرٍ فرمود:

۱- فتح المبدی بشرح مختصر الزبیدی لصحیح البخاری، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۱۳۰.

۲- کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال، اثر شیخ علاءالدین متقی هندی، چاپ حیدرآباد دکن، الجزء الثانی، صفحه ۷۷.

أَلَا أُخْبِرُكَ بِأَفْضَلِ أَخْلَاقِ أَهْلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ ، وَتُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ.

«آیا تو را از برترین اخلاق مردم دنیا و آخرت خبر دهم؟ (اینستکه) به هر کس از تو بُرید ببیوندی، و به کسی که تو را محروم کرد ببخشایی، و کسی را که به تو ستم کرد عفو کنی».

بنابراین ، پیامبر خدا ﷺ در دوران مدینه تغییر روحیه نداده بود زیرا عفو و رحمت در تعالیم و در اعمالش مانند دوران مکه ، جلوه گری مینمود.

آیا گلدزیهر خاورشناس! از قرآن و سیره و تاریخ و حدیث درباره گذشت ها و رحمت پیامبر بی خبر است یا آگاهانه خود را به نادانی میزند؟!

خامساً: آنچه گلدزیهر مینویسد که: «در مدینه می اندیشد او پیامبری است که با رسالت خود سلسله پیامبران تورات را پایان میبرد و بنابراین وظیفه دارد _ مانند پیامبران مزبور _ به هشدار دادن انسانهایی مانند خود برخیزد و آنانرا از گمراهی نجات بخشد ...» دلالت دارد بر آنکه استاد گلدزیهر (با وجود آنکه از قوم یهود برخاسته) پیامبران یهود را نمیشناسد!

شگفتا چگونه تمام پیامبران تورات تنها به هشدار دادن و موعظه کردن همنوعان خود اکتفا نموده اند؟! برجسته ترین انبیاء تورات موسی عليه السلام است . این پیامبر بزرگوار در عین داشتن نبوت ، بنیانگذار دولت و فرمانده کل قوا بشمار میرفت بطوریکه در تورات از نبردهای وی با مدیانتان و اموریان گزارشهای روشنی آمده که در باب سی و یکم از سفر اعداد و باب سوم از سفر تثئیه میتوان آنها را دید ، بعنوان نمونه تورات مینویسد :

[خداوند موسی را خطاب کرده گفت: انتقام بنی اسرائیل را از مدیانیان بگیر و بعد از آن بقوم خود ملحق خواهی شد. پس موسی قوم را مخاطب ساخته گفت از میان خود مردان برای جنگ مهیا سازید تا بمقابله مدیان برآیند و انتقام خداوند را از مدیان بکشند. هزاران نفر از هر سبط از جمیع اسباط اسرائیل برای جنگ بفرستید. پس از هزاره های اسرائیل از هر سبط یک هزار نفر (از دوازده سبط) مهیا شده برای جنگ منتخب شدند. و موسی ایشان را هزار نفر از هر سبط بجهت فرستاد... و با مدیان بطوریکه خداوند، موسی را امر فرموده بود جنگ کرده همه ذکوران را کشتند و در میان کشتگان، ملوک مدیان یعنی اوی و راقم و صور و حور و رابع پنجم پادشاه مدیان را کشتند و بلعام بن بعور را بشمشیر کشتند و بنی اسرائیل زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهائم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند و تمامی شهرها و مساکن و قلعه های ایشان را به آتش سوزانیدند]!

(تورات، سفر اعداد، باب سی و یکم)

با وجود این، چگونه جناب گلدزیهر پیامبران تورات را اهل اندرز و نصیحت می شمرد و آنگاه به شگفتی فرو می رود که چرا پیامبر اسلام به مسلمانان دستور دفاع در برابر یورش ستمگران داده است؟!

تورات در ابواب گوناگون از سفر خروج ولایان و اعداد، از قوانین کیفری و اجتماعی بتفصیل سخن گفته است و تلمود (کتب سنتی و کهن یهود) نیز از دادگاههای

محلی یا «بیت دین» که به رسیدگی دعاوی مالی و مدنی مأمور بوده‌اند سخن به میان آورده است و قوانین دادرسی و ترتیب داوری واحکام مربوط به مالکیت و ارث و بیع و اجاره و غرامت و جز اینها را در شریعت موسی توضیح می‌دهد و از مجموعه مندرجات مزبور به خوبی استنباط می‌شود که موسی علیه السلام تنها برای اندرز دادن! و نصیحت قوم خود مبعوث نشده بود بلکه وظیفه داشت تا جامعه‌ای را بنیان نهد که «عدالت اجتماعی» بر آن حاکم باشد و بعلاوه مأمور بود تا جامعه بنی اسرائیل را از تهاجم دشمنان داخلی و خارجی حفظ کند. و این همان کاری است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آنرا به شکلی کاملتر و موفق‌تر و در عین حال ملایم‌تر بانجام رسانید.

پس از موسی علیه السلام، انبیائی چون یوشع و داود و سلیمان^۱ علیهم السلام همین شیوه را دنبال کردند و در عین ارتباط با وحی الهی و ارشاد و انذار مردم، از اداره شوؤن جنگ و اجرای قوانین کیفری و اجتماعی و پرداختن به امور سیاسی غفلت نورزیدند و تفصیل این موارد را در صحیفه یوشع و کتاب دوم سموئیل و کتاب اول پادشاهان که بضمیمه اسفار پنجگانه تورات آمده بروشنی ملاحظه می‌کنیم.

۱- برخی از یهودیان و مسیحیان، نبوت داود و سلیمان را نپذیرفته و آن دو را از پادشاهان بنی اسرائیل می‌شمردند ولی این پندار برخلاف «کتاب مقدس» ایشان است که درباره داود می‌نویسد: «و اینست سخنان آخر داود بن یسا، و وحی مردیکه بر مقام بلند ممتاز گردیده. مسیح خدای یعقوب و معنی شیرین اسرائیل: روح خدا بوسیله من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید». (کتاب دوم سموئیل، باب ۳۳)

پیداست که نزول وحی بر داود و جاری شدن کلام خدا بر زبان او می‌تواند دلیل برگزیدگی و نبوت وی بشمار آید چنانکه کتاب مقدس درباره سلیمان نیز می‌نویسد: «خداوند بار دیگر به سلیمان ظاهر شد چنانکه در جبعون بر وی ظاهر شده بود، وی را گفت ... (کتاب اول پادشاهان، باب ۹).

پس سزاوار بود که استاد گلدزیهر بجای اسلام‌شناسی، قدری به شناسایی کیش پدران خود همّت می‌گماشت تا گرفتار این گونه اغلاط فاحش نمی‌شد!

اما نویسنده ۲۳ سال که پیامبر اسلام ﷺ را در دوران مکّه با مسیح عليه السلام مقایسه می‌کند، متأسفانه نه محمد عليه السلام را می‌شناسد و نه از احوال مسیح عليه السلام آگاهی دارد و شگفت است که با وجود این بی‌خبری، می‌نویسد:

[مردی زاهد و وارسته از آلودگیهای زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود تصوّر کرده و روز بازخواست را قریب‌الوقوع می‌داند، مردی که پیوسته به آخرت اندیشیده و قوم خود را به ستایش خداوند جهان دعوت می‌کند، زور و ستم را نکوهش و افراط در خوشگذرانی و غفلت از حال مستمندان را ملامت می‌کند، چنین مردی که به روش مسیح، سراپا شفقت است یکباره مبدّل به جنگجویی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت...]!! (صفحه ۱۳۵)

البته فراموش نکرده‌ایم که نویسنده ۲۳ سال پیش از این درباره خوی پیامبر نوشته بود: [طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت] یا درباره زندگی پیامبر در مدینه

۱- در قرآن کریم تصریح شده که زمان رستاخیز را هیچکس جز خدا نمی‌داند و می‌فرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِنُهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي» (اعراف: ۱۸۷). و اگر در برخی از آیات آمده که «رستاخیز نزدیک شده» مقصود، نزدیکی آن نسبت به عمر عالم است یعنی جهان، بیشتر عمر خود را طی کرده و با وجود این ممکن است قریب‌ترین زمان از عمر جهان باقیمانده باشد.

۲- صفحه ۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

می‌نویسد: [حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد]^۱ و درباره گذشت‌های پیامبر می‌نویسد: [در فتح مکه از کشتن بسی از معاندان صرف‌نظر کرد]^۲.
 از اینها که بگذریم سیره‌نگار تازه، از مسیح علیه السلام تصویری دارد که هرگز با «انجیل» منطبق نیست. این تصوّر غلط را پاره‌ای از کشیشان ناآگاه و خاورشناسان ناشی! در ذهن وی جای داده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که مسیح علیه السلام هرگز با «مقاومت مسلحانه» موافقت نداشته است با اینکه در انجیل لوقا می‌خوانیم که مسیح علیه السلام به شاگردان خود فرمان داد:

[کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آن را بخرد]!. (انجیل لوقا، باب

پنجم)

و از اینجا فهمیده می‌شود که عیسی علیه السلام تصمیم داشت تا در صورت لزوم دست به پیکار زند و از خود و پیروانش در برابر تهاجم دشمن دفاع کند. اما اینکه برخی از کشیشان پنداشته‌اند که چون عیسی علیه السلام به پطرس شاگرد و حواری خویش گفت: [شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد]^۳. پس مسیح به هیچ وجه با جنگ موافق نبوده است! این تفسیر، بکلی نادرست و باطل است زیرا اگر بخواهیم عبارت مزبور را بدون توجه به شرائطی که برای عیسی علیه السلام پیش آمد تفسیر کنیم ناگزیر باید آنرا سخنی گزاف و برخلاف واقع بشماریم چراکه بسیاری از افراد بشر در طول تاریخ، شمشیر بدست گرفتند ولی با شمشیر هلاک نشدند! بنابراین

۱- صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

۲- صفحه ۲۹۰ از کتاب ۲۳ سال.

۳- انجیل متی، باب بیست و ششم.

باید ببینیم پس از آنکه عیسی به خرید اسلحه فرمان داد، چه حادثه‌ای رخداد که مسیح از بکارگرفتن شمشیر نهی کرد؟! و مقصود او چه بود؟

با اندک دقتی در مندرجات انجیل می‌فهمیم که مسیح علیه السلام برای دفاع از خود و یارانش آنها را مأمور ساخت تا به تهیه اسلحه پردازند ولی چون در محاصره دشمن قرار گرفت و به تنگنا افتاد، دانست که در چنین شرائطی دفاع با اسلحه، کار را بر او و پیروانش سخت‌تر می‌کند و همه را به کام مرگ می‌افکند، از این رو به گواهی انجیل لوقا، همین که یاران وی از او پرسیدند: [آیا شمشیرها را بکار ببریم؟] مسیح علیه السلام مقاومت مسلحانه را مصلحت ندید و گفت: [دست نگاهدارید!]. (انجیل لوقا، باب بیست و دوم) و در این شرائط به پطرس دستور داد: [شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد].

بنابراین، آندسته از مبلغان و خاورشناسان مسیحی که پیامبر خود را با هرگونه دفاع مسلحانه مخالف می‌شمردند باید در تفسیر انجیل، تجدیدنظر کنند و تعالیم الهی را به تحریف نکشند.

آری، آئین عیسی علیه السلام بر بنیاد دیانت موسی علیه السلام قرار گرفته و مسیح، بگواهی انجیل، صریحاً گفته است:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا

باطل نمایم بلکه تا تمام کنم». (انجیل متی، باب پنجم)

پس عیسی علیه السلام نیز با جنگهای مشروع و قوانین اجتماعی و مدنی که در دیانت موسی علیه السلام تشریح شده، مخالفت نداشت و این کشیشان ناآگاه و یا مغرض بوده‌اند که به آئین او شکل منفی داده و آنرا به چند قانون اخلاقی محدود ساخته‌اند و دین خدا را به «رهبانیت» و ترک دنیا کشیده‌اند. بنابر آنچه گذشت، خاورشناسانی که به آئین یهودی

یا کیش مسیحی گراییده‌اند نباید روش پیامبر اسلام را مورد انتقاد قرار دهند و کاری را که پیامبرانشان تأیید کرده‌اند بر پیامبر اسلام عیب نهند!

شگفت از نویسندهٔ ۲۳ سال است که از یکسو بر پیامبر اسلام طعنه می‌زند که چرا در مدینه مسیح‌گونه رفتار نکرده است؟ و از سوی دیگر در کتاب خود «جهاد اسلامی» را نشانهٔ فراست و کیاست و واقع‌بینی پیامبر می‌شمرد! و می‌نویسد:

[جهاد از شرایع خاصّ اسلام است و بی‌سابقه‌ترین قانونی است که بشر وضع کرده است و آنرا باید مولود فراست و کیاست و واقع‌بینی محمد دانست...].^۱

صرفنظر از «تاریخ تشریح جهاد» که نویسنده مانند سایر مسائل تاریخی در این زمینه نیز دچار «خیانت» یا «جهالت» شده، حَقّاً که تناقض‌گویی آن جناب جای حیرت و عبرت دارد. «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»!

ترک تبلیغ دین!!

سیره‌نگار پریشان‌گفتار! در پی ادّعی خود مبنی بر تغییر شخصیت پیامبر ﷺ چنین می‌نویسد:

[ویلز تصوّر می‌کند آدمیان پیوسته در حال تحوّل و تغییرند و این تبدّل به آهستگی و مرور انجام می‌گیرد و از همین روی بدان توجّه نداریم و خیال می‌کنیم شخص پنجاه ساله همان شخص بیست ساله است در صورتی که چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست!!) و بتدریج تغییر کرده است. این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول می‌گذارند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن،

۱- صفحه ۹۶ از کتاب ۲۳ سال.

اندیشیدن و آزمودن به سوی کمال می‌گیرند. تفاوت شخص پنجاه ساله با همان آدم بیست ساله فرونشستن هیجانها، شهوات و خواهشهای شدید جسمی و روحی است. بویژه پخته‌شدن تدریجی فکر بواسطه تجربه و مطالعات و شکل‌گرفتن معقولات و خلاصه، نمود تدریجی معنویات. این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابداع درباره محمد صدق نمی‌کند، زیرا او در ۵۳ سالگی وارد مدینه شده است یعنی در همان سنی که همه قوای جسمی و معنوی بحال متوسط و عادی برگشته‌اند ولی از آغاز ورود به یثرب محمدی دیگر از گریبان محمد سردرمی‌آورد و در مدت ده سال و اندی که در این شهر می‌گذراند بکلی (!!) با آن محمدی که سیزده سال در مکه مردم را به مردمی^۱ دعوت می‌کرد (!!) فرق می‌کند، از لباس پیغمبری که به مفاد: «و أنذر عشیرتک الأقربین» خویشان و کسان خود را از تاریکی عادات سخیف جاهلیت باید برهاند بیرون می‌آید (!!) تا نخست همان عشیره اقربین را زیور سازد و همان کسانی که سیزده سال او را مسخره کردند و آزار رسانیدند بزانو در آورد. کسوت «لتندرام القری و من حولها» را به یکسوی انداخته (!!) و لباس رزم به تن می‌کند و در مقام آنست که تمام جزیره العرب را از یمن گرفته تا شام زیر لواء خود درآورد. (صفحه ۱۳۵ و ۱۳۶)

در اینجا چنانکه می‌بینید سیره‌نویس چاله‌ای بر کنده و خویشتن را در آن افکنده است! زیرا اعتراف می‌کند که پیامبر ﷺ در مرحله‌ای از عمر خود به مدینه گام نهاد که فرضیه «تغییر شخصیت» در مورد او درست نمی‌آید، در اینجا سیره‌نویس در می‌ماند و برای حلّ معما! ناگزیر دست بدامان «مستتراک» می‌زند و از «بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده»! سخن می‌گوید و می‌نویسد: [بقول گلدزیهر این تغییر ناگهانی و بدون طیّ

۱- به نظر می‌رسد این کلمه به جای (نرمی) آمده باشد.

مراحل تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که راک آنرا بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده نهاده^۱!

گویی این درماندگان نمی‌دانند که بیماری، چیزی جز انحراف از تعادل طبیعی نیست و چنین انحرافی نمی‌تواند آفریننده‌ آئینی معتدل باشد که نه دنیاطلبی محض را سفارش می‌کند و نه ترک دنیا را توصیه می‌نماید، نه از لذائذ زندگی منع می‌کند و نه شهوت‌پرستی را می‌پذیرد، نه مالکیت شخصی را ردّ می‌کند و نه انباشتن مال را نیکو می‌شمارد، نه ستم‌کردن را روا می‌دارد و نه ستم‌کشیدن را جایز می‌داند، نه ریاضت‌کشی را می‌پسندد و نه ترک عبادت را می‌پذیرد، نه همچون خاورشناسان (نازک‌دل)! جنگ دفاعی را محکوم می‌کند و نه مانند چنگیز و تیمور و آتیلای سفاکی و قساوت را مشروع می‌داند... .

اما آنچه سیره‌نویس تازه آورده که پیامبر اسلام ﷺ در مدینه: «بکلی ... فرق می‌کند!» و «از لباس پیغمبری ... بیرون می‌آید!» و «کسوت لتندر امّ القری و من حولها را به یکسو می‌اندازد!» همه از کمال بی‌خبری یا تغافل وی حکایت می‌کند که نمی‌داند جنگ محمد ﷺ مانند صلحش و بشارت وی همچون انذارش برای رضای خدا و اصلاح مردم بوده است و بس. و این روحیه در همه کوششهای وی حفظ شده و بقول قرآن مجید:

﴿ قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ لَا

شَرِيكَ لَهُ ۝ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴾ (أنعام: ۱۶۲-۱۶۳)

«بگو که نماز و قربانیم و زندگانی و مرگم (همه) برای خدا است همان خداوند جهانیان که او را شریکی نیست و من بدینکار فرمان یافته‌ام و نخستین فرمانبردارم».

از این گذشته، کیست که نداند پیامبر اسلام ﷺ در دوران مدینه هرگز دست از تبلیغ و دعوت برنداشت و سیمای پیامبری و هدایت را از دست نداد؟ آیاتی که در توحید و توجّه به سرای بازپسین و سفارش به تقوی در مدینه نازل شده و سخنانی که با ارباب مذاهب در سوره‌های مدنی رفته، بیش از آنست که بتوان همه را در اینجا آورد و تعداد نامه‌هایی که پیامبر ﷺ در مدینه برای ارشاد قبائل گوناگون فرستاده، فراوانتر از آنست که در این صفحات محدود بگنجد. از قدمای مسلمین، **أبو عبدالله محمد بن سعد زهري** (متوفی به سال ۳۳۰ هـ ق) مشهور به «کاتب واقدی» در کتاب «الطبقات الکبری» نامه‌های مزبور را فراهم آورده است و این نامه‌ها بجز نامه‌هایی است که پیامبر ﷺ در دوران مدینه، برای پادشاهان و امرای غیر عرب ارسال داشت و آنها را به خداشناسی و قبول اسلام فرا خواند.

و بعلاوه، هیئت‌های تبلیغاتی که پیامبر اکرم ﷺ در دوران مدینه اعزام نمود تا قبائل عرب را قرآن و سنت بیاموزند و خطراتی که برای آنها پیش آمد، از مسلمات تاریخ است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبر اسلام ﷺ می‌کوشید تا دل‌های مردم را جلب کند و قصد لشکرکشی بسوی قبائل نداشت، چنانکه در حادثه «بئر معونه» چهل تن از یاران خویش را گسیل داشت تا به بادیه‌نشینان قرآن بیاموزند ولی اعراب ستمگر جز سه تن بقیه را به قتل رساندند و نیز در ماجرای «رجیع» ده تن از یاران پیامبر را که برای تعلیم دین رفته بودند به شهادت رساندند. نامها و داستانهای ایشان را عموم مورخان چون: **ابن اسحق و ابن هشام و طبری و واقدی و ابن سعد** و دیگران آورده‌اند و هر کس بخواهد می‌تواند به کتابهای نامبرده بنگرد.

صلح حدیبیه در دوران مدینه، دلیل دیگری است که نشان می‌دهد پیامبر اسلام نمی‌خواست به اهداف خود با نیروی شمشیر دست یابد و با اینکه صلح مزبور مورد

خشنودی برخی از یاران پیامبر ﷺ نبود، آن حضرت قرارداد صلح را با آغوش باز پذیرفت و دعوت و تبلیغ مسالمت‌آمیزی که بعد از این صلح صورت گرفت در نفوذ اسلام سهم بسزایی داشت.

پس از آنکه قریش قرار صلح را نقض کردند و بیاری قبیله «بنی بکر» شتافته مسلمانان «خُزَاعَةَ» را در حال رکوع و سجود کشتند، پیامبر اسلام ﷺ بدفاع از مسلمانان ستم‌دیده برخاست و آیات سوره «توبه» نازل شد که در حکم اعلام جنگ به مشرکان تلقی می‌شود. با اینهمه، در خلال همین آیات می‌خوانیم که: اگر مشرکی آهنگ شنیدن «کلام خدا» را داشت باید او را پناه دهند تا حقایق دین را بشنود و سپس وی را به محل امن رسانند تا بتواند بخوبی تصمیم گیرد و حق را از باطل برگزیند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَأِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ

ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (توبه: ۶)

«اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چون که این گروه (حقایق دین را) نمی‌دانند».

پس چگونه پیامبر ﷺ در دوران مدینه، کسوت تبلیغ را به یکسو انداخت و تنها لباس رزم بر تن کرد؟! آیا این اراجیف، نشانه نادانی یا خیانت در گزارش تاریخ نیست؟ آیا در نگارش سیرت پیامبری که مورد احترام و اقتدای میلیونها انسان است، این اندازه بی‌فرهنگی و جسارت روا است؟!

تفاوت آیات مکی و مدنی

در پاره‌ای از موارد، نویسنده ۲۳ سال همچون سایه‌ای بدنبال گلدزیهر می‌رود و شعری را که آن سروده این می‌خواند!

یکی از آن مورد تفاوتی است که میان سوره‌های مکی و مدنی بلحاظ اسلوب کلام وجود دارد، گلدزیهر در این باره می‌نویسد:

«بدیهی است تغییری که در طبیعت پیامبری محمد روی داد، در اسلوب قرآن و شکل ادبی آن اثر نهاد»^۱.

آنگاه سخنی می‌آورد که نویسنده ۲۳ سال ترجمه آن را بعهدہ گرفته است! و بنابراین جا دارد تا گفتار مترجم ماهر! را در این باره بیاوریم و پاسخ استاد و شاگرد را یکجا بدهیم.

سیره‌نگار تازه می‌نویسد: [آیات خوش‌آهنگ سوره‌های مکی که گاهی گفته‌های اشعیاء و ارمیاء نبی را در خاطر زنده می‌کند و از هیجان روح گرم مردی سخن می‌گوید که مجذوب اندیشه‌های رؤیاگون خویش است در مدینه کمتر دیده می‌شود. آهنگ شعر و طنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می‌گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل می‌شود]. (صفحه ۱۳۶)

شک نیست که میان آیات مکی و مدنی تفاوتی وجود دارد ولی این تفاوتها مربوط به تغییر شخصیت پیامبر نیست زیرا:

اولاً: در میان سوره‌های مکی که معمولاً آیات کوتاه و موجزی را در بردارند، سوره‌هایی آمده است که همان شیوه و اسلوب سوره‌های مدنی را بیاد می‌آورند و آیات

۱- در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «و بدیهیُّ أنَّ التَّغْيِيرَ الَّذِي حَدَّثَ فِي الطَّبِيعِ النَّبَوِيِّ لِمُحَمَّدٍ قَدْ أَثَّرَ فِي أُسْلُوبِ الْقُرْآنِ وَشَكْلِهِ الْأَدَبِيِّ».

بلند و روشنی را نمایش می‌دهند مانند : سوره یوسف و زمر و انعام و اعراف و قصص و عنکبوت و جز اینها. بعنوان نمونه در سوره مکی اعراف می‌خوانیم :

﴿ كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ

وَذِكْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴾

(اعراف : ۲)

و در سوره مدنی نور می‌خوانیم :

﴿ سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴾

(نور : ۱)

چنانکه می‌بینید طول آیه‌ها و اسلوب بیان در آنها تفاوتی نکرده است. بنابراین آن کس که در مکه، سوره‌ها و آیات کوتاه را فرو فرستاده در همان زمان نیز برآوردن سوره‌ها و آیات بلند توانایی داشته است.

ثانیاً : در پاره‌ای از موارد میان سوره‌های موجز مکی، آیاتی بلند به شیوه آیات مدنی دیده می‌شود مانند این آیه که در سوره مدثر جای دارد :

﴿ وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً

لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزِدَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِيمَانًا

وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم

مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا ۚ كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن

يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ ۚ وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ ۚ وَمَا هِيَ إِلَّا

ذِكْرَىٰ لِلْبَشَرِ ﴾

(مدثر : ۳۱)

آیه مذکور چنانکه گفتیم در سوره مدثر آمده و با آیات پیش از خود بلحاظ معنی پیوند دارد و از حیث وزن نیز در پایان، با آنها هماهنگ شده است و نشان می دهد که در آغاز رسالت پیامبر (مقارن با نزول سوره مدثر) قرآن کریم به اسلوب سوره های مدنی نیز نازل شده است نه آنکه سبک سوره های مدنی در روزگار بعد پدید آمده و قرآن یا پیامبر بمرور زمان متحوّل شده اند!

ثالثاً : سخن بلیغ سخنی است که بمقتضای حال صادر شود و بهمین مناسبت شیوه گفتار در هنگام اندرز و موعظه باید تا از اسلوب سخن در وقت تشویق به جنگ یا تشریح قانون ممتاز باشد. قرآن کریم که در کمال فصاحت و اوج بلاغت نازل شده، این معنا را به خوبی رعایت کرده است. در سُورِ مَکّی که شرک و بت پرستی را محکوم می نماید و مشرکان را از وقوع رستاخیز بیم می دهد، این امور را با عباراتی فشرده و کلماتی تکان دهنده بیان می کند. اما در دوران مدینه که مسلمانان، جامعه تازه ای را تشکیل داده بودند و نیاز به قانونگذاری و دفاع در برابر هجوم دشمنان داشتند، قرآن کریم به این نیازها با اسلوب دیگری پاسخ می دهد یعنی از قوانین اجتماعی و سیاسی و نظامی با آیات بلند و روشن سخن بمیان می آورد و البته در چنین احوالی سزاوار هم بود تا اسلوب سخن تفاوت یابد و مناسبت نداشت که قوانین نکاح و طلاق و قصاص و میراث و جنگ و صلح و جز اینها به شیوه ای نازل شود که در مکه از وقوع رستاخیز سخن به میان آمده است! با وجود این چنانکه گفتیم در دوران مکه نیز به تناسب احوال، گاهی همانند سُورِ مدنی آیاتی نازل می شده که خود پاسخی برای ۲۳ سال نویسان امروز است.

سیره نویسنده تازه پس از آنکه تفاوت اسلوب در سوره های مکی و مدنی را خاطر نشان می سازد، به مقایسه آیات از حیث مفاهیم و معانی آنها می پردازد شاید از این رهگذر به

مقصود خود دست یابد و ثابت کند که شخصیت پیامبر ﷺ در دورا مدینه، متحوّل شده! و البته در این مقام ناشیگری خویش را بیش از پیش، به اثبات می‌رساند.

نخستین آیاتی که بدانها پرداخته چند آیه از سوره مزمل است و در این باره می‌نویسد:

[پس از هجرت به یثرب، سیمائی دیگر از محمد در آینه تاریخ ظاهر می‌شود!!] آیه‌های مکی و مدنی تفاوت این سیما را بخوبی نشان می‌دهد، در مکه خداوند به او می‌فرماید: و اصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرأ جمیلاً. و ذرنی و المکذبین اُولی النعمه و مهلهم قلیلاً. إن لدینا أنکالاً و جحیماً = در مقابل گفتار آنها (مخالفان) بردباری پیشه ساز و بی اعتنائی کن. این معاندان متنعم را به من واگذار و اندکی مهلت ده....]

سپس نویسنده، آیه دیگری از سوره بقره را به میان می‌آورد که به خیال خام وی! دلیل تغییر شخصیت پیامبر شمرده می‌شود و در این باره می‌نویسد: [تفسیر جلالین پس از جمله (واجرهم هجرأ جمیلاً) یعنی از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان، می‌گوید: این آیه قبل از امر جهاد و قتال آمده است. بسی به واقع و حقیقت نزدیکتر بود اگر می‌نوشت که این روش و رفتار قبل از رسیدن به قدرت و حمایت قبایل اوس و خزرج توصیه شده است زیرا امر به قتال و کشتن کفار پس از آنکه محمد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد نازل شده است به همین دلیل در مدینه آیه چنین نازل می‌شود:

﴿وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ^ع

وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ﴾ (بقره: ۱۹۱)

«هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آنها را از خانه‌هایشان (!!)

شما را آواره کردند، کارهای فتنه‌انگیز آنان بدتر از کشتار است.» [

(صفحه ۱۳۷ و ۱۳۸).

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد.

نخست آنکه: آیات مزبور به هیچ وجه بر «تغییر شخصیت پیامبر» دلالت ندارد. این آیات نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ به نبرد با مشرکان مأمور نشد مگر پس از آنکه شرائط جنگ و توازن قوا پدید آمد چنانکه نویسنده خود می‌گوید: «امر بقتال پس از آنکه محمد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد نازل شده است» بنابراین از کجا می‌توان ثابت کرد که اگر پیامبر در دوران مکه نیز از بازوهای شمشیرزن مطمئن بود، به مقاومت مسلحانه اقدام نمی‌نمود؟

آیا این قبیل دلائل پنهانی! توان آنرا دارد که فرضیه جناب سیره‌نگار را به اثبات رساند؟ آیا برای رؤیت همین براهین آبدار! است که نویسنده هیجان‌زده شده! و روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی را فرا می‌خواند و می‌نویسد: [این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیت حضرت محمد پدید آمده و سزاوار است زیر ذره‌بین (!!)] روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد!!! (صفحه ۱۳۵ کتاب)

دوم آنکه: آیات مکیّی سوره مزمل، مشرکان را تهدید می‌کند و به خطری که بزودی گریبانشان را می‌گیرد اشاره می‌نماید و به قول خود نویسنده می‌گوید: «این معاندان متنعم را به من واگذار و اندکی مهلت ده!» آیا این تهدید روشن با «فرمان جنگ» که پس از اندک مهلتی در مدینه صادر شد مبیّتی دارد؟!

ما مسلمانان هر دو فرمان را از خدای لایزال می‌دانیم اما نویسنده ۲۳ سال که آندو را انعکاسی از ضمیر پیامبر ﷺ می‌پندارد چگونه از این آیات به «تحوّل شگرفی»!! که در شخصیت حضرت محمد ﷺ پدید آمده، پی برده است؟ آیا این قرآن‌شناس نابغه! اعلام خطری را که در آیه مزبور آشکار است نمی‌فهمد؟

سوم آنکه: سیره‌نویس از عبارت: «واهجّرهم هجراً جمیلاً» (با زیبایی از آنان اعراض کن) در سوره مزمل به شگفتی فرو رفته و آنرا دلیل بر تحوّل شخصیت پیامبر

در دوران قدرت شمرده است با آنکه پیامبر اسلام در کمال قدرت یعنی پس از فتح مکه همین مشرکان را مشمول عفو خود قرار داد و با زیبایی از گناهان ایشان در گذشت، آیا زیبایی عفو محمد ﷺ بهنگام فتح، کمتر از زیبایی اعراضی بود که در مکه نسبت به مشرکان نشان داد؟ یا سیره‌نویس تازه مصلحت! نمی‌بیند تا زیباییهای دوران قدرت را ببیند؟

چهارم آنکه: آیه ۱۹۱ از سوره بقره می‌فرماید: ﴿وَأَقْتُلُوهُمْ...﴾

یعنی: ایشان را بکشید! اما «ایشان» چه کسانی هستند؟ و چه کرده‌اند که سزاوار حکم مزبور شده‌اند؟ باید به آیه پیشین نگاه کرد و به اصطلاح: «ضمیر را به مرجعش بازگردانید». در آیه ۱۹۰ می‌خوانیم:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا

يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ (بقره: ۱۹۰)

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند، در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

چنانکه ملاحظه می‌شود این آیه شریفه، سه قید برای جنگ ذکر نموده نخست آنکه: مسلمانان در راه خدا بجنگند (نه برای دنیاطلبی و غنیمت‌یابی)! دوم آنکه: مسلمانان با کسانی بجنگند که برای پیکار با ایشان آمده‌اند (نه کسانی که سر جنگ با آنها ندارند)! سوم آنکه: مسلمانان به هیچکس تجاوز روا ندارند یعنی زنان و کودکان و پیران و کسانی را که اهل جنگ نیستند همه را محترم شمرند چنانکه طبری از ابن عباس (پسر عموی پیامبر) آورده که در تفسیر آیه مزبور گفت:

«لَا تَقْتُلُوا النِّسَاءَ وَلَا الصِّبْيَانَ وَلَا الشَّيْخَ الْكَبِيرَ وَلَا مَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلْمَ وَكَفَّ

يَدَهُ، فَإِنْ فَعَلْتُمْ هَذَا فَقَدْ اِعْتَدَيْتُمْ». (تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۹۰ از سوره بقره)

یعنی: «زنان و کودکان و پیرمردان و کسی که اظهار صلح به شما می‌کند و دست از جنگ باز می‌کشد، هیچکدام را نکشید که اگر چنین کردید بی‌تردید تجاوز نموده‌اید». سپس در آیه بعد می‌فرماید:

﴿وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ﴾
(بقره: ۱۹۱)

«و هر کجا که بدیشان دست یافتید آنها را بکشید».

بنابراین معلوم شد که این حکم برای کفارِ مهاجم است که مسلمانان را در معرض تاخت و تاز قرار می‌دادند و البته کسی را که به جنگ مسلمانان آمده و اسلحه بروی آنان می‌کشد نباید نوازش نمود! گویا نویسنده نازک‌دل! انتظار داشته که قرآن مجید دستور دهد تا مسلمانان در برابر شمشیر تیز دشمنان، گردن خم کنند بامید آنکه جناب ایشان قانع شوند که شخصیت پیامبر ﷺ تحویل نیافته است! آنگاه می‌فرماید:

﴿وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ﴾
(بقره: ۱۹۱)

«و آنان را از آنجایگاه که شما را بیرون راندند، اخراج کنید».

بعبارت دیگر می‌فرماید: خانه‌های خود را از مشرکان مکه پس بگیرد و ایشان را از خانه‌های خویش بیرون رانید. آیا این حکم، غیر عادلانه است؟ تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبر ﷺ در فتح مکه بدون خونریزی به اینکار اقدام نمود یعنی خانه‌های مهاجران را از غاصبین بازگرفت*؛ البته مشرکان یاری مقاومت در خود ندیدند و پیامبر نیز خونریزی را روا ندید و عفو و رحمت را از یاد نبرد.

*- ولی پیامبر اکرم ﷺ خود به نزدیک شعب ابی‌طالب فرود آمد و برای او چادر زدند. اسامه بن زید از رسول خدا پرسید آیا فردا به خانه خود در مکه وارد خواهید شد؟ پیامبر فرمود: «وَهَل تَرَكَ لَنَا عَقِيلٌ مِّنْ دَارٍ؟» (السيرة الحلبية، ج ۳، ص ۲۹) یعنی: مگر عقیل برای ما خانه‌ای باقی گذاشته است؟!.

اما نویسنده ۲۳ سال بخش اخیر از آیه مزبور را چنین ترجمه کرده است: «آنها را از خانه‌هایشان آواره کنید...!». حَقّاً که آن جناب در ترجمه آیات گوی سبقت از همگنان ربوده! و در انصاف نیز معجزه نموده! زیرا که خانه‌های مسلمانان مهاجر را خانه‌های مشرکان قلمداد فرموده است. گویی خانه‌های مزبور را از پدرشان به ارث برده بودند! نتیجه آن است که نویسنده با انصاف! آیات قرآن را تقطیع نموده و آنها را با ترجمه‌های مغلوط خود قرین می‌سازد و از این شاهراه! به دلخواه خویش می‌رسد. پس از این، نویسنده چنین افاده می‌فرماید: «در سوره مکی انعام آیه ۱۰۸ می‌خوانیم:

﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾
(أنعام : ۱۰۸)

در این آیه معلوم نیست خداوند می‌فرماید یا پیغمبر (!!)) به بعضی از یاران سرکش (!!)) و تندخوی خود چون عمر و حمزه (!!)) این دستور را می‌دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آنها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام می‌دهند ما خود چنین خواسته‌ایم که هر طائفه به کردار خود ببالد^۱ (!!)) ولی سرانجام، بازگشت آنها به خداست و آنها را به کیفر کردارشان می‌رساند. اما در مدینه، مخصوصاً پس از آنکه قوت مسلمانان فزونی گرفته است، نه تنها صحبت از دشنام و ناسزاگفتن به خدایان قریش در میان نیست بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان دادن به کافران نهی می‌فرماید:

۱- در آیه شریفه از بالیدن هر طائفه به کردار خود سخنی در میان نیست. آنچه هست آراسته‌بودن اعمال اُمّت‌ها در نظر آنان است.

﴿ فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ

يَبْرِكُمْ أَعْمَلَكُمْ ﴾ (محمد : ۳۵)

«سستی به خرج ندهید به صلح نگرانید چه شما برتر و قوی‌ترید و خداوند به

کارهای شما نقص روا نمی‌دارد».

(صفحه ۱۳۸)

غلط‌ها و کج‌رویهای گوناگونی که سیره‌نویس در این چند سطر مرتکب شده بر کسانی که با تفسیر و تاریخ اسلام آشنایی دارند پوشیده نیست و اساساً کدام صفحه از کتاب ۲۳ سال است که خالی از غلط و عاری از کج‌روی باشد؟! بقول شاعر:

با من کج و با خود کج و با خلق خدا کج آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج!

در خلال چند سطر مزبور اولاً: نویسنده اظهار تردید می‌کند که: «در این آیه معلوم

نیست خدا می‌فرماید یا پیغمبر؟» و این تردید بسیار بیجا و خنک است زیرا اگر تردید

دارد که قرآن کریم، وحی الهی است در این صورت چرا سراسر کتاب خود را انباشته

که قرآن مجید، وحی خدا نیست؟ و چه لزومی داشته کسی که هنوز مسئله‌ای برای

خودش حل نشده تا این اندازه در رأی مشکوکش پافشاری کند؟!

و اگر اسلوب بیان در آیه مزبور او را به تردید افکنده و نمی‌داند که در این آیه

گوینده خدا است یا پیامبر؟ این امر بیشتر مایه شگفتی است! زیرا عبارت: (كَذَلِكَ

زَيْنًا لِّكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ) بوضوح نمایانگر کلام الهی شمرده می‌شود و اساساً کدام بخش

از قرآن، کلام خدا و وحی الهی نیست؟

و در صورتیکه عبارت (ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ) او را بتردید افکنده که: چرا در

میان گفتار، خداوند از خودش با ضمیر غایب سخن می‌گوید؟ باید بر بیسوادی او

افسوس و اندوه خورد! که از ساده‌ترین قواعد علم بیان بی‌خبر است، بلکه به محاورات

معمولی توجه ندارد، بلکه آنچه را که خودش می‌نویسد نیز نمی‌فهمد! زیرا یکی از رایج‌ترین شیوه‌ها در سخن‌گفتن «صنعت التفات» است که گوینده گاهی پس از اعلام حضور خود، غایبانه از خویشتن سخن می‌گوید (یا بالعکس) مانند آنچه سیره‌نویس در صفحه ۱۲۵ از کتابش می‌نویسد: [به روزهایی می‌رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونی‌هایی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می‌مانند!]

ملاحظه کنید که چگونه نویسنده در آغاز گفتارش با بکاربردن فعل «می‌رسیم» حضور خود را اعلام می‌کند ولی در پایان کلام، از حضور به غیاب می‌رود و به جای آنکه بنویسد: «... در ذهن ما جاوید می‌مانند» با این تعبیر که: «... در ذهن انسان جاوید می‌مانند» سخن را تمام می‌کند. آری، این اسلوب در زبانهای گوناگون مردم دنیا رواج دارد و در زبان عربی نیز معروف و متداول است و ما در جای خود شواهد آنرا نشان خواهیم داد.

ثانیاً: گفتار سیره‌نگار دربارهٔ اینکه «قرآن مجید مسلمانان را در دوران مکه از دشنام به بت‌ها باز می‌دارد ولی در مدینه سخنی از این مقوله در میان نیست» آدمی را به شگفتی می‌برد که این سیاستمدار عصر طلایی! چگونه از فهمیدن ساده‌ترین مسائل اجتماعی درمانده است؟ قرآن مجید می‌فرماید: «بُت‌های مشرکان را دشنام مدهید زیرا که آنان از راه ستمگری و نادانی به خدای یکتا دشنام می‌دهند» و این حکم، محدود به دوران معینی نیست بویژه که قرآن کریم در مقام «تعلیل» برآمده یعنی علت نهی را بیان نموده است و اگر در دوران مدینه نیز مسلمانان به بت‌های مشرکان دشنام می‌دادند، آنان از ناسزاگویی به خدای سبحان باک نداشتند. پس در مدینه نیز این حکم بقوت خود باقی بود و دلیل تکرار نشدنش در سوره‌های مدنی آن است که مسلمانان از دشنام‌دادن

به بت‌ها خودداری کردند که اگر چنین نبود قرآن یا پیامبر دوباره حکم مزبور را یادآور می‌شدند.

ثالثاً: آیه‌ای که نویسنده ۲۳ سال آنرا به میان آورده تا ثابت کند که در دوران مدینه، صلح و مسالمت با مشرکان روا نبوده است دقیقتر از آن است که نویسنده گنجی! چون او نکات لطیفش را دریابد. اما اگر وی آیه مزبور را نمی‌فهمیده لاقلاً ماجرای «صُلْحِ حُدَیبِیَّة» که در تاریخ بنظرش رسیده است، بنابراین چگونه به خود حق داده تا با قاطعیّت از عدم مسالمتِ پیامبر در مدینه سخن بگوید و خود را رسوا سازد؟! وانگهی آیه کریمه تصریح می‌کند که مسلمانان در برابر دشمنان نباید سست شوند و از راه سستی پیشنهاد صلح به آنان کنند، و این امر به هیچ وجه منافات با آن ندارد که چون دشمن پیشنهاد صلح نموده، مسلمانان آنرا بپذیرند چنانکه قرآن مجید در سوره مدنی انفال می‌فرماید:

﴿ وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ

الْعَلِيمُ ﴾ (انفال: ۶۱)

«اگر دشمنان به صلح تمایل نشان دادند تو نیز بدان تمایل شو و بر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است.»

و پرواضحت که صلح مسلمانان در برابر دشمن مُهاجم اگر از راه بیم و سستی باشد در آنصورت، زمینه هرگونه تحمیلِ ظالمانه را بر آنان فراهم می‌سازد اما اگر مسلمانان در دفاع از خود استقامت و پایداری نشان دهند و در این حال پیشنهاد صلح از سوی دشمن آید البته خطر تحمیل از میان خواهد رفت. از این رو در آغاز آیه مورد بحث می‌خوانیم:

﴿ فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ ﴾ (محمد: ۳۵)

«سستی به خرج ندهید و از این راه دشمن را به صلح فرامخوانید».

پس در اینجا قرآن کریم از دعوت به صلحی نهی می‌کند که نمایندهٔ بیم و ضعف باشد نه صلحی که در حال نشاط و توانایی پیش آید. و این خود دلیل روشنی است بر آنکه اسلام در دوران قدرت، خواستار جنگ و خونریزی نیست. و شگفت آنکه سیره‌نگار قرآن‌شناس! آیهٔ مزبور را بپارسی ترجمه کرده ولی مفهوم و مفاد آن را دریافته، چنانکه گاهی شیوهٔ نگارش خودش را نیز نمی‌شناسد!

در پی آنچه که گذشت، جناب سیره‌نویس آیات دیگری از قرآن مجید را به صحنهٔ مقایسه می‌آورد و با تعبیراتی از قبیل: «احتمال دارد»^۱ و «مثل اینستکه»^۲ و «شاید»^۳ به تفسیر آنها می‌پردازد و به نتیجهٔ مطلوب دست می‌یابد! و البته این شیوهٔ تحقیق و نتیجه‌گیری از کرامات! وی بشمار می‌آید که بنیادش همه بر حدس و گمان استوار است ولی نتایج آن همه قطعی و جزمی از آب درمی‌آید! اما متأسفانه ترجمه آیات، مغلوط و نادرست صورت پذیرفته تا چه رسد به تفسیر آنها! و شک نیست که قرآن‌شناسی با مفسر‌نمایی و غرض‌ورزی فاصله‌ای بسیار دارد و:

هر کسی را نتوان گفت که عشق‌ورزی دگر و نفس‌پرستی
صاحب‌نظر است دگر است!

اینک آیاتی را که نویسنده به مقایسه آورده با ترجمه‌های ناب آنجناب! بنظر خوانندگان می‌رسد:

۱- به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۲- به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۳- به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

-۱

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ۗ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ۗ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ
وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ﴾ (بقره : ۲۵۶)

«اسلام آوردن اجباری نیست، راه از بیراهه تشخیص داده شده هر کس منکر طاغوت (أصنام!!) بشود و به خدا رو آورد به تکیه گاهی!!) استوار و محکم رسیده است.»

-۲

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ ۗ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا
عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ (:)

«با آنها بجنگید تا فتنه‌ای روی ندهد. ایمان از خداوند است!!) اما اگر از فتنه‌انگیزی دست برداشتند با آنها کاری نداشته باشید!!) دشمنی و کشتار!!) باید نسبت به ستمگران باشد.»

-۳

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ ...﴾

(توبه : ۲۹)

«بکشید!!) کسانی را که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند.»

-۴

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ﴾

(توبه : ۱۱۳)

«پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست!!) و آنها را نمی‌بخشند!!)»

-۵

﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَهُمْ
جَهَنَّمُ وَيَسَّ الْمَصِيرُ﴾^ط

(توبه : ۷۳)

«ای پیامبر با کفار و مشرکین (!!)) جهاد کن و بر آنها شدت بخرج ده جای آنها
دوزخ است.» [

-۶

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَتَلُوا الَّذِينَ يُلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ
وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً﴾

(توبه : ۱۲۳)

«گروه مؤمنان بکشید (!!)) کافران را یکی پس از دیگری (!!)) (هر که نزدیکتر و
بیشتر در دسترس است) آنان باید سختگیری و عدم گذشت و ملایمت را در
شما احساس کنند.» [

(صفحه ۱۳۹ و ۱۴۰ از کتاب ۲۳ سال).

چنانکه ملاحظه می‌نمایید، سیره‌نویس ناشی این آیات شریفه را به نمایش گذارده تا
نشان دهد که شخصیت پیامبر اسلام ﷺ از نرمی و رأفت به درستی و خشونت گراییده
است، و ما در این باره لازم می‌دانیم چند نکته را خاطر نشان سازیم :

نخست آنکه : در ترجمه‌های نویسنده، هیچ آیه‌ای از غلط مصون نمانده است!

بعنوان نمونه :

در آیه اول، از کلمه «العُرْوَه» به «تکیه‌گاه»! تعبیر نموده و آنرا با «المَسْنَد» اشتباه کرده

در صورتیکه عروه را «دستاویز» باید ترجمه نمود چنانکه راغب اصفهانی در «مفردات»

غریب القرآن». می‌نویسد: «الْعُرْوَةُ مَا يُتَعَلَّقُ بِهِ مِنْ عُرَاهُ أَى نَاحِيَتِهِ» یعنی: «عروه چیز است که به گوشه‌ای از آن بیاویزند».

در آیه دوم، عبارت: (وَ يَكُونُ الدِّينُ لِلَّهِ) را بشکل: «ایمان از خدا است!» برگردانده که الحق در کار ترجمانی بس هنرمندی!! نشان داده و این اندازه نفهمیده که جمله مزبور، جمله‌ای مستقل و مشتمل بر مبتدا و خبر نیست بلکه عطف به: (حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً) شده و از همین رو فعل (يَكُونُ) به نصب آمده است.

در آیه سوم، فعل: (قَاتِلُوا...) را به معنای «بکشید!» ترجمه نموده با آنکه واژه مذکور به معنای «پیکار کنید» می‌آید و هر نوآموز زبان عربی می‌داند که (قَاتِلُوا) فعل امر از مصدر مقاتله است و با (أَقْتُلُوا) بمعنای «بکشید» فرق دارد.

در آیه چهارم، عبارت:

﴿ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ ﴾

(توبه: ۱۱۳)

«پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست و آنها را نمی‌بخشند».

ترجمه کرده در حالیکه سخن از استغفار به معنای (آمرزش خواهی) در میان است نه مسئله مدارا. و آیه شریفه دستور می‌دهد که «پیامبر و مؤمنان را نسزد تا برای کسانی که مشرک از دنیا رفته‌اند (از خداوند) آمرزش بخواهند» یعنی نباید گناه شرک را گناهی کوچک و قابل اغماض شمارند. و این موضوع ربطی به عدم مدارا با کافران ندارد و حکمی است که در زمان صلح یا جنگ تفاوت نمی‌کند و حتی مانع از متارکه پیکار نمی‌شود.

در آیه پنجم، عبارت: ﴿جَهْدِ الْكُفَّارِ وَالْمُنَافِقِينَ﴾ را بصورت: «با کفار و مشرکین جهاد کن!» برگردانده و هر عرب و عجمی! می‌داند که واژه «منافقین» با «مشرکین» تفاوت بسیار دارد و در آیه کریمه از منافقین یاد شده نه از مشرکین.

در آیه ششم، عبارت: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ﴾ را بصورت: «بکشید کافران را یکی پس از دیگری!» ترجمه نموده که اولاً (قاتلوا) بمعنای «پیکار کنید» می‌آید نه «بکشید» و ثانیاً ﴿الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ﴾ بمعنای «کفاری که به شما نزدیکند» باید ترجمه شود نه «یکی پس از دیگری».

با وجود چنین شاهکار جاویدانی! که سیره‌نگار در ترجمه آیات نشان داده انصافاً روا نیست که انتظار تفسیر صحیح و برداشت درست از ایشان داشته باشیم.

دوم آنکه: در آیات مزبور، مبارزه با سه گروه سفارش شده، یکی کفاری که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و ایشان همان مشرکان عرب بودند. دوم کفار خوش‌نیت!! چنان وانمود کرده که این آیات درباره یک گروه آمده و پس از نرمی و ملامت، دستور تندی و خشونت در حق آنان صادر می‌کند. آنگاه برای اینکه مدعای خود را به اثبات رساند با رعایت امانت!! دنباله برخی از آیات را حذف کرده تا همگی یکسان و برابر شوند! چنانکه از آیه شریفه زیر:

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا

حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا

الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ (توبه: ۲۹)

تنها سرآغاز آنرا نقل نموده تا با سایر آیات (که از کفار بی‌کتاب سخن گفته) هماهنگ شود! و همچنین واژه (المنافقین) را به «مشرکین» برگردانده تا کار خود را

آسان سازد! زیرا خوب می دانسته که پیامبر اسلام هیچگاه با «منافقین» به جنگ نپرداخته است.

سوّم آنکه : نخستین آیه از این دسته آیات، تصریح می فرماید که : «اجبار در دین نیست، همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است» یعنی لزومی ندارد کسی را به پذیرش دین مجبور کرد زیرا دلائل کافی بر درستی دین و نادرستی کفر وجود دارد و کسی که از راه انصاف بیاندهد به خوبی می تواند حقایق دین و بطلان کفر را بشناسد. اما این معنی منافات ندارد با آنکه مسلمانان در برابر کفار مهاجم بجنگند. و «فتنه» را سرکوب کنند تا دور از تهدید و ارباب و زورگویی، دلهای مردم به سوی حق برگردد و دین خدا فراگیر شود و این همان معنایی است که در دومین آیه از این دسته آیات ملاحظه می شود. بویژه که آیه کریمه : ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ط﴾ در همان سوره ای آمده

که : ﴿وَقَتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً﴾ جای دارد و برخلاف ترتیبی که سیره نگار رعایت نموده، قرآن مجید ابتدا دستور داده است که «با ایشان بجنگید تا فتنه ای در میان نباشد... بقره - ۱۹۳» و سپس با فاصله چند آیه می گوید : «اجبار در دین نیست ... بقره - ۲۵۶».

اما سیره نویس امین! از بیم آنکه مبدا مفهوم دیگری جز آنچه او خواسته به نظر خوانندگان رسد، مقدمات آیه ﴿وَقَتِلُوهُمْ﴾ را حذف نموده و «ضمیر آیه» را بدون «مرجع» آورده است. آری قرآن مجید فرمان می دهد که «با ایشان بجنگید» اما «ایشان» چه کسانی بوده اند؟ و چه شرائطی داشته اند؟ این همان چیزی است که سیره نگار از ذکر آن طفره می رود و ما برای روشن شدن موضوع، ناگزیر آیات پیشین را در اینجا می آوریم تا خوانندگان بیش از پیش! بر خیانت نویسنده ۲۳ سال وقوف یابند :

﴿ وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتَلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴿١٩٠﴾ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ ۚ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ ۗ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقْتَلُوا فِيهِ ۖ فَإِن قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ ۚ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿١٩١﴾ فَإِن أَنْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٩٢﴾ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ ۗ فَإِن أَنْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَىٰ

الظَّالِمِينَ ﴿١٩٣﴾

(بقره: ۱۹۰-۱۹۳)

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد. و آنانرا هر کجا یافتید بکشید و از همانجا که شما را اخراج کردند، بیرونشان کنید و فتنه از کشتار سخت‌تر است و با آنها در مسجدالحرام نجنگید تا آنکه با شما در آنجا بجنگند پس اگر با شما پیکار کردند آنها را بکشید که سزای کافران همین است. و اگر باز ایستادند همانا خداوند آمرزنده و مهربان است. و با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای در میان نباشد و دین، از آن خدا باشد و اگر باز ایستادند پس تجاوز جز بر ستمگران روا نیست.»

در این آیات شریفه روشن است که جنگ با کسانی توصیه شده که مهاجم شمرده می‌شدند و به پیکار با مسلمانان اقدام کردند. و باز واضح است که این گروه همان کفار مکه بودند که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و مسلمین را از دیار خود بیرون راندند و می‌کوشیدند تا با آزار و شکنجه، ایشان را به شرک بازگردانند. همانگونه که پیش از این گذشت، پیامبر اسلام ﷺ در حُدَیْبِیَه با آنان صلح کرد و چون دوباره پیمان

شکستند و مسلمانان قبیله خُزاعه را کشتند، پیامبر ﷺ بنا بمفاد همین آیات به سوی مکه حرکت نمود تا به تجاوز و زورگویی آنها پاسخ دهد و چون از تجاوز بازایستادند رسول اکرم ﷺ عفو عمومی اعلام کرد و آیات مزبور بدین صورت به مرحله اجراء و عمل درآمد.

آری، بهترین تفسیر برای آیات فوق، عمل پیامبر است و آیا در رفتار پیامبر با مکّیان جز عدالت و رحمت و بزرگواری چیزی دیده می‌شود؟ رفتاری که خود مشرکان مکه آنرا «کریمانه» شمردند و بقول ابن هشام و طبری و دیگر مورخان، هنگامی که پیامبر از آنها پرسید:

«يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ مَا تُرَوْنَ أَنِّي فَاعِلٌ فَيْكُمْ؟»

ای قریشیان می‌پندارید که در میان شما چه می‌کنم؟
گفتند:

«خَيْرًا، أَخُ كَرِيمٌ وَ ابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ!»

امید نیکی داریم، که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگوار!
پیامبر ﷺ فرمود:

«إِذْهَبُوا فَأَنْتُمُ الطُّلُقَاءُ!»

بروید که شما آزادید! (سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۱۲ و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه ۶۱)

اگر خاورشناسانی چون گلدزیهر و سیره‌پردازانی چون نویسنده ۲۳ سال، این روش را خوشنبتار می‌شمردند ما را با ایشان سخنی نیست که بقول عرب:

۱- به سیره ابن هشام (القسم الثانی، صفحه ۳۹۴) و تاریخ طبری (الجزء الثالث، صفحه ۴۴) و مغازی واقدی الجزء الثاني، صفحه ۷۸۹ رجوع کنید.

«إِذَا لَمْ تَسْتَحِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ»

«چون آزر نکردي، هر چه مي خواهی بکن!»

اما درباره سومین آیه باید دانست که آیه مزبور در سوره شریفه «توبه» آمده یعنی در سال نهم هجرت نازل شده است و در آن هنگام، قبائل یهود که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند پس از خیانتهای روشن و پیمان شکنی های آشکار، خلع سلاح و تبعید شده بودند و از این رو آیه مورد بحث، به هیچ وجه از پیکار با ایشان سخن نمی گوید. بلکه به تصریح مفسران، آیه مزبور مسلمانان را به پیکار با «رومیان» فرمان می دهد (به تفسیر طبری و زمخشری و بیضاوی و رازی ذیل آیه ۲۹ از سوره توبه رجوع شود) و ما می دانیم که مسلمانان یکبار در روزگار پیامبر ﷺ با روم شرقی (بیزانس) جنگیدند زیرا که پیامبر ﷺ یکی از یاران خود را بنام حارث بن عمیر آزدی با نامه ای نزد پادشاه «بصری» فرستاد و پادشاه مزبور، که شرحبیل غسانی نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «موتة» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. رسول خدا ﷺ برای سرکوبی این پادشاه ستمگر گروهی از مسلمانان را بفرماندهی جعفر بن ابی طالب به سوی او گسیل داشت. مسلمانان بدون آنکه پیش بینی کنند در سرزمین شام با سپاه هرقل (امپراتور روم شرقی) روبرو شدند که برای دفاع از شرحبیل با لشکری انبوه به نبرد مسلمین آمده بود*. هرقل با کمال قساوت به کشتار مسلمانان عدالت طلب پرداخت و برخی از آنان را از پای درآورد** مسلمانانی که بازمانده بودند به مدینه برگشتند. در سال نهم هجرت بار دیگر گروهی از بازرگان نبطی که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که رومی ها به آهنگ حمله بر مسلمانان در بلقاء لشکری گران فراهم آورده اند و قبائل شامی: لخم و

جُدَام و عَامِلَةٌ و غَسَّان را نیز مهیای جنگ با مسلمین نموده‌اند^{۱***} در این سال آیه مورد بحث نازل شد و دستور داد: «با کسانی از اهل کتاب که ایمان به خدا و روز بازپسین ندارند و محرّمات خدا و رسولش را حرام نمی‌شمارند پیکار کنید تا با فروتنی بدست خود جزیه دهند» این بار پیامبر ﷺ خود باتفاق گروهی از یاران از مدینه بیرون آمد و پس از تحمّل سختی‌ها به تبوک رسید و از رؤسای قبائلی که با رومی‌ها پیوند داشتند چون سران ایلَه و جَرَبَاء و اَذْرُح جزیه گرفت و بدین وسیله آنان را از سرکشی و فتنه‌انگیزی بازداشت و برای ایشان امان‌نامه نوشت چنانکه ابن هشام و مقریزی و دیگران، متن امان‌نامه‌ها را آورده‌اند.^۲

در این سفر، پیامبر ﷺ با رومیان برخورد نکرد و قبائل اهل کتاب را نیز به مسلمان شدن وا نداشت و به هیچ وجه به کشتار مسیحیان دست نزد تنها از سران سرکش و هم‌پیمان روم چنانکه گفتیم جزیه گرفت. در روزهای پایان عمر شریفش، اُسَامَةُ بن زَید را بفرماندهی سپاهی گماشت تا با رومیان ستمگر و متجاوز پیکار کند و اُسَامَه پس از وفات پیامبر به موفقیت‌هایی نایل آمد و سرانجام دو سال پس از وفات رسول خدا ﷺ مسلمین در یَرْمُوک با سپاه هرقل روبرو شدند و رومیها را شکست دادند.

*- ظاهراً رومیان از اینکه پیامبر اسلام در جزیره العرب شهرت و نفوذ یافته بود، بیم کردند و تصمیم گرفتند با پیامبر کارزار کنند تا مبادا در جزیره، حکومت قدرتمندی پدید آید و برای سرحدات روم شرقی خطرناک باشد از این رو پیشدستی کرده به جنگ مسلمانان آمدند.

*- به مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷۵۵ و السیرة الحلبیة، ج ۲، ص ۷۸۶ نگاه کنید.

***- به طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ لندن نگاه کنید.

۲- به کتاب: إمتاع الأسماع، اثر مقریزی، الجزء الاول، صفحه ۴۶۸، چاپ قاهره نگاه کنید.

خلاصه آنکه قرآن مجید هر چند در سوّمین آیه‌ای که نویسنده ۲۳ سال آورده به مسلمانان فرمان می‌دهد تا با کفار اهل کتاب پیکار کنند ولی این فرمان به هیچ وجه با آزادی مذهب ناسازگاری ندارد زیرا جنگ مسلمانان با اهل کتاب برای آن نبود تا ایشان را به پذیرفتن اسلام وادارند بلکه آنانرا از تعدّی و تجاوز بازمی‌داشتند و چنانکه در آیه مورد بحث تصریح شده از ایشان نوعی مالیات می‌گرفتند و در برابر این مالیات از آنان حمایت می‌نمودند.

نکته قابل توجه اینجا است که اگر مواعی پیش می‌آمد و مسلمین چنانکه سزاوار بود نمی‌توانستند از اهل کتاب حمایت کنند، از گرفتن مالیات خودداری می‌ورزیدند! بلاذری (متوفی به سال ۲۷۹ هجری قمری) در کتاب فتوح البلدان می‌نویسد:

«لَمَّا جَمَعَ هِرَقْلٌ لِلْمُسْلِمِينَ الْجُمُوعَ وَ بَلَغَ الْمُسْلِمِينَ إِقْبَالَهُمْ إِلَيْهِمْ لَوْعَةَ الْيَرْمُوكِ رَدُّوا عَلَى أَهْلِ حِمصَ مَا كَانُوا أَخَذُوا مِنْهُمْ مِنَ الْخَرَجِ وَقَالُوا: قَدْ شَغَلْنَا عَنْ نُصْرَتِكُمْ وَ الدَّفْعِ عَنْكُمْ فَأَنْتُمْ عَلَى أَمْرِكُمْ. فَقَالَ أَهْلُ حِمصَ: لَوْلَا يَتَيْكُمْ وَ عَدْلُكُمْ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ مِنَ الظُّلْمِ وَالْغَشْمِ وَ لَنَدْفَعَنَّ جُنْدَ هِرَقْلٍ عَنِ الْمَدِينَةِ مَعَ عَامِلِكُمْ. وَ نَهْضَ الْيَهُودُ فَقَالُوا: وَ التَّوْرَةَ لَا يَدْخُلُ عَامِلُ هِرَقْلٍ مَدِينَةَ حِمصَ إِلَّا أَنْ نُغَلَبَ»^۱.

یعنی: «چون هرقل گروه بسیاری را برای نبرد با مسلمین فراهم آورد و به مسلمانان خبر رسید که دشمنان به سوی یرموک پیش می‌آیند، مالیاتی را که مسلمین از مردم حمص گرفته بودند به ایشان برگرداندند و گفتند که ما به جنگ با رومیان سرگرم شده و از یاری و دفاع شما غافل خواهیم گشت، در این صورت شما به کار خود برسید.

۱- به فتوح البلدان بلاذری، چاپ بیروت، صفحه ۱۴۳ رجوع کنید.

مردم حمص پاسخ دادند که حکومت و عدالت شما نزد ما محبوب‌تر از ظلم و ستمی است که پیش از این بر ما می‌رفت و ما به‌مراه عامل شما با سپاه هرقل می‌جنگیم و از این شهر دفاع می‌کنیم. یهودیان نیز برخاستند و گفتند: سوگند به تورات که ما اجازه نمی‌دهیم نماینده هرقل در شهر حمص وارد شود مگر آنکه شکست بخوریم».

اینست نمونه‌ای از سیرت مسلمانان در صدر اسلام و شگفتا که نویسنده ۲۳ سال بدون آگاهی از تفسیر و تاریخ، هرچه می‌خواهد درباره پیامبر و اسلام می‌گوید و در هر فصل بیش از پیش خود را رسوا می‌سازد.

اما چهارمین آیه از آیاتی که سیره‌نویس بگواهی آورده چنانکه پیش از این گفتیم مسلمانان را از آمرزش خواهی برای مشرکان بازمی‌دارد. و این دستور مربوط به زمانی است که مشرکان رخت از جهان بربندند و گرنه در حال حیات، مسلمانان اجازه دارند تا برای هدایت ایشان دعا کنند چنانکه رسول خدا ﷺ در جنگ اُحُد می‌گفت: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»، یعنی: «خداوندا قوم مرا راهنمایی کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند». و این حکم در روزگار صلح یا جنگ یکسانست و چنانکه گذشت، با آزادی مذهب یا مدارا در برابر مخالفان، برخوردی ندارد.

در پنجمین آیه، اساساً سخن از جنگ با منافقان در میان نیست، و دستور به «جهاد» با آنها آمده و جهاد در لغت بمعنای کوشش بسیار می‌آید و با «قتال» بمعنای پیکار، تفاوت دارد و پیامبر اسلام هرگز با منافقان ن‌جنگید اما به فرمان خداوند، کوشید تا نقشه‌های آنان را خنثی کند و توطئه‌های ایشان را بر ضد اسلام، نقش بر آب سازد و آیات کوبنده قرآن را بر آنان بخواند و بیمشان دهد و همینست معنای جهاد با منافقان.

مورخان اسلام آورده‌اند که رهبر منافقان در مدینه، عبدالله بن ابی بن سلول بود. او کسی است که درباره رسول اکرم جسارت ورزیده، بقول قرآن مجید گفت:

﴿لِنَرْجِعَنَّ إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَا الْأَعْرَابُ مِنْهَا الْأَذَلَّ﴾^۱

(منافقون : ۸)^۱

«اگر به مدینه بازگردیم عزیز قوم، دلیل را از آنجا بیرون خواهد راند!».

تا آنجا که فرزند مؤمنش در بازگشت از غزوه بنی مُصَلِّق راه را بر پدر گرفت و گفت ترا رها نمی‌کنم تا بفهمی که زبون و خوار تویی نه محمد که عزیز و بزرگوار است! در این کشاکش پیامبر خدا ﷺ رسید و فرزند را از ستیز با پدر بازداشت. بگزارش ابن اسحاق روزی پسر عبدالله، به حضور پیامبر آمد و گفت: به من خبر داده‌اند که تو می‌خواهی پدرم را بکیفر گفتارش بقتل آوری! اگر ناگزیر اینکار باید انجام شود، مرا فرمان ده تا سر او را بنزدت آورم! به خدا سوگند که قبیله خزرج می‌داند فرزندی نیکوکارتر از من نسبت به پدر در میانشان نیست و من بیم دارم دیگری را فرمان دهی تا او را بکشد آنگاه ضمیرم مرا رها نکند که قاتل پدر را زنده در میان مردم بینم، و سرانجام مرد مسلمانی را بجای کافری بکشم و در آتش دوزخ روم! رسول خدا ﷺ فرمود:

«بَلْ تَتَرَفَّقُ بِهِ وَ نُحْسِنُ صُحْبَتَهُ مَا بَقِيَ مَعَنَا»^۲.

یعنی: «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم، و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او

رفتار خواهیم کرد».

۱- مقصودش از عزیز، خود وی! و از دلیل، رسول خدا ﷺ بود!

۲- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۲۹۳.

پیامبر اسلام ﷺ با امام منافقان! بدین شیوه عمل می‌کرد. تا چه رسد به منافقین خرده پا و دنباله‌رو!

اما سیره‌نویس توانا! از معنای جهاد با منافقان جز جنگ و پیکار چیزی نفهمیده است و چشم تیزبین و ذهن دقیق! ایشان در صفحه ۱۴۰ از کتاب خود، یکبار عبارت: ﴿جَهْدِ الْكُفَّارِ وَالْمُنَافِقِينَ﴾ را بصورت: «با کفار و مشرکان! جهاد کن» ترجمه نموده و بار دیگر در همان صفحه آیه مزبور را که در سوره تحریم تکرار شده بصورت: «با کافران و منافقان بجنگ»!! برگردانده است و کمترین زحمتی هم به خود نداده تا به یکی از تفاسیر قرآن رجوع کند و بنگرد که مفسران درباره شیوه جهاد با منافقین چه نوشته‌اند؟

شیخ أبوعلی طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» می‌نویسد:

«اختلفوا في كيفية جهاد المنافقين، فقيل إن جهادهم باللسان والوعظ والتخويف عن الجبائي، وقيل جهادهم بإقامة الحدود عليهم و كان نصيبهم من الحدود أكثر، وقيل بالأنواع الثلاثة بحسب الإمكان يُريدُ باليد، فإن لم يستطع فباللسان، فإن لم يستطع فبالقلب ...»

یعنی: «مفسران درباره چگونگی جهاد با منافقان به اختلاف سخن گفته‌اند. برخی گویند که جهاد با ایشان از راه زبان و اندرز و بیم‌دادن باشد و این قول از ابوعلی جبائی آمده است، و بعضی گویند که جهاد با آنان در سایه اجرای حدود (قوانین کیفری) بر ایشانست که سهم منافقان (بعثت ارتکاب جرم) در این باره بیش از دیگران خواهد بود، و برخی گویند که جهاد با منافقان بر حسب امکان از سه راه باید صورت پذیرد. یعنی

اگر ممکن بود با دست از توطئه‌های ایشان جلوگیری شود و گرنه، با زبان به تخیف آنها پردازند و چون امکان نداشت لااقل در دل از روش آنان بیزاری جویند...».

طبرسی درباره (وَاعْلُظْ عَلَيْهِمْ) می‌نویسد :

«مَعْنَاهُ وَ أَسْمِعُهُمُ الْكَلَامَ الْغَلِيظَ الشَّدِيدَ وَ لَا تَرِقُّ عَلَيْهِمْ». (تفسیر مجمع البیان

ذیل آیه ۷۳ سوره توبه)

یعنی : «معنای آیه آن است که سخن تند و سخت را بگوش آنان برسان و بر آنها رقت می‌آورد!».

مفسران دیگر مانند زمخشری و بیضاوی و قُرطبی و رازی نیز شبیه همین معانی را آورده‌اند. اما جناب سیره‌نگار زحمت مطالعه و مراجعه به منابع تحقیق را بر خود هموار نکرده و هر چه دل تنگش! خواسته، گفته است. آری رنج این راه را کسانی به جان می‌خرند که گرفتار شئون و مقامات! نباشند. و البته مقام سیره‌نگار اجل از آن بوده که به پژوهش و بتحقیق پردازد! و خود را به رنج اندازد. بقول شاعر :

دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَنْهَضَ لِبُغْيَتِهَا وَاقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي!*

ولیک این عمل رهروان چالاکست تو نازنین جهانی! کجا توانی کرد؟

اما درباره آیه ششم که می‌فرماید : « قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ... »

(با کفاری که به شما نزدیکند بجنگید) در این آیه شریفه، اساساً روش صحیح جنگ را گوشزد می‌فرماید که مسلمانان، جنگ با کفار همجوار را وانگذارند و در اندیشه دشمنان دوردست فرو روند! یعنی چنان نباشند که گفته شود :

عَدُوِّيْ خَانِهْ خَنْجَرِ تِيْزِ كَرْدِهْ تُوْ اَزْ خِصْمِ بَرُوْنِ پَرِهِيْزِ كَرْدِهْ!

* - شعر از حُطَيْبَه است. به دیوان وی، چاپ بیروت، صفحه ۷۷ نگاه کنید.

اتفاقاً این آیه کریمه در سال نهم هجرت آمده و در آن هنگام، دشمنی که به سرزمین مسلمین نزدیک بود و او را تهدید می‌کرد، همان رومیان بودند و در داخل حجاز خطری وجود نداشت از این رو مفسران قدیم مانند ابن جریر طبری آیه شریفه را با دولت بیزانس (روم شرقی) تطبیق داده‌اند که خطرش مثلاً از دولت پارس به مسلمانان نزدیکتر بود چنانکه پیش از این اشاره کردیم. طبری می‌نویسد:

«وَ كَانَ الَّذِينَ يَلُونَ الْمُخَاطَبِينَ بِهَذِهِ الْآيَةِ يَوْمَئِذٍ الرُّومَ لِأَنَّهُمْ كَانُوا سُكَّانَ الشَّامِ، وَالشَّامُ كَانَتْ أَقْرَبَ الْمَدِينَةِ إِلَى الْعِرَاقِ». (جامع البیان، ذیل آیه ۱۲۳ از سوره توبه)

یعنی: «کسانی که در آنروزگار به مخاطبین این آیه نزدیک بودند همان رومیان شمرده می‌شدند زیرا که آنها در شام سکونت داشتند و شام نزدیک‌ترین سرزمین به عراق بود».

و ما در خلال صفحات پیشین از تجاوز رومیان به مسلمانان سخن گفتیم و معلوم شد که جنگ مسلمین با ایشان، جنگ مظلوم با ظالم بود و برای تحمیل عقیده دینی صورت نگرفت و با آیه شریفه: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^ط مابینت نداشت و مسلمانان، اهل کتاب را در آراء دینی خود، آزاد گذاشتند.

از این پس، نویسنده ۲۳ سال آیاتی را گواه می‌آورد که در مکه نازل شده و چنین می‌پندارد که نظایر آنها در سوره‌های مدنی دیده نمی‌شود و با این ادعا از ضعف دیده خود حکایت می‌کند! و می‌نویسد:

[در مکه جنگی در کار نبوده حتی از آیه ۶۸ سوره انعام برمی‌آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آنها بی‌ادبی کرده در مقام

تمسخر او برمی آمده‌اند : و اذا (!) رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فأعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و إما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین = از آنهاییکه در مقام خرده‌گیری و استهزاء آیات ما هستند روی برگردان (با آنان معاشرت مکن) تا بسخن دیگری مشغول شوند. ممکن است شیطان این دستور را از ذهن تو زدوده باشد که با آنان نشست و برخاست می‌کنی (!) ولی پس از این، با این گروه مغرور بی‌ایمان مجالست مکن]. (صفحه ۱۴۱ از کتاب ۲۳ سال)

با صرف‌نظر از ترجمه کج و کوله نویسنده! مفاد آیه مزبور در دوران مدینه نیز آمده و حتی در آنجا به همین آیه شریفه اشاره شده است یعنی چون مسلمانان نشست و برخاست خود را با کفار ادامه می‌دادند قرآن کریم در سوره مدنی نساء دوباره هشدار می‌دهد :

﴿ وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا

وُتَسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ تَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ... ﴾

(نساء : ۱۴۰)

«در این کتاب بر شما نازل شده که چون بشنوید آیات خدا مورد انکار و استهزاء قرار می‌گیرد با کافران همنشینی مکنید تا آنها در سخن دیگری وارد شوند...».

باز سیره‌نویس محقق! می‌نویسد :

[در مکه خداوند به پیغمبر یا مؤمنان می‌فرماید :

﴿ وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ ۗ وَقُولُوا ءَامَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴾ (عنکبوت : ۴۶)^۱

«با اهل کتاب - جز آنهائیکه از جاده انصاف بدورند - بطرز خوب و زبان منطقی مجادله کنید و به آنها بگوئید ما به آنچه بر ما و شما نازل شده ایمان آورده ایم. خدای ما و خدای شما یکی است.»

البته حضرت سیره‌نگار خبر نداشته است که شبیه این آیه در سوره‌های مدنی نیز آمده مانند آنچه در سوره بقره می‌خوانیم :

﴿ قُلْ أَتَحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ وَلِنَا أَعْمَلُنَا وَلكُمْ أَعْمَلُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ﴾ (بقره : ۱۳۹)

«به آنها (اهل کتاب) بگو آیا درباره خدا با ما مجادله می‌کنید؟ با اینکه او خدای ما و خدای شما (هر دو) است و اعمال ما برای ما و اعمال شما از آن شما است و ما اخلاص‌مند خدا هستیم.»

و نیز در سوره مدنی مائده می‌فرماید :

﴿ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقُمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ ... ﴾ (مائده : ۵۹)

«بگو ای اهل کتاب آیا بر ما طعن می‌زنید تنها بخاطر اینکه به خدا و آنچه بسوی ما نازل شده و آنچه از پیش نازل شده ایمان آورده ایم؟!»

آنگاه نویسنده ۲۳ سال، دو آیه دیگر مبنی بر نرمش اسلام در اوائل کار می‌آورد که اتفاقاً هر دو آیه، در مدینه نازل شده‌اند!! یکی آیه ۲۰ از سوره آل عمران، و دیگری آیه ۶۲ از سوره بقره است و عذر سیره‌نویس متبخر! آن است که این دو آیه، در آغاز دوران مدینه آمده‌اند با اینکه خود اعتراف می‌کند: [عین این مطلب در سوره مائده آیه ۶۹ تکرار شده است] و ما می‌دانیم که سوره «مائده» باتفاق مفسران، از آخرین سوره‌های مدنی است بویژه که در اوائل آن می‌خوانیم:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ...﴾ (مائده: ۳)

«امروز دین شما را برایتان کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم...».

بعلاوه، آثاری که در ترتیب نزول سوره‌ها رسیده، همه نشان می‌دهند که سوره مائده از سوره‌های آخرین بوده است چنانکه در روایت مأثور از علی رضی الله عنه آمده: «كَانَ مِنْ آخِرِ مَا نَزَلَ عَلَيْهِ سُورَةُ الْمَائِدَةِ»^۱. یعنی: «سوره مائده از واپسین سوره‌هایی است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد» و از عائشه مروی است که: «آخِرُ سُورَةٍ نَزَلَتْ الْمَائِدَةَ»^۲ یعنی: «آخرین سوره‌ای که فرود آمد، سوره مائده بود» و در روایت منقول از عبدالله بن عباس سوره مائده، صد و سیزدهمین سوره‌ای است که نازل شده، یعنی پس از آن تنها یک سوره آمده است. و از عبدالله بن عمرو نیز رسیده که: «آخِرُ سُورَةٍ أُنزِلَتْ

۱- صفحه ۱۴۲ از کتاب ۲۳ سال.

۲- تفسیر مجمع البیان در سرآغاز سوره مائده.

۳- الإنقان، الجزء الأول، صفحه ۲۷.

۴- الفهرست، اثر ابن اسحق ندیم، صفحه ۴۵.

المائدة^۱» یعنی: «بازپسین سوره‌ای که فرود آمد، سوره مائده بود» حتی خاورشناسانی چون: «نولدکه و بلاشر این سوره را به لحاظ ترتیب نزول سورها در مرتبه آخر قرار داده‌اند و تردید نیست که اگر مائده صد و چهاردهمین سوره نباشد، در مرتبه صد و سیزدهم جای دارد.

اما جناب سیره‌نگار که می‌خواهد بهر ترتیبی باشد، تئوری علمی! خود را بکرسی بنشانند، می‌نویسد: [عین این مطلب در سوره مائده آیه ۶۹ تکرار شده است و نشان می‌دهد که در یکی دو سال اول هجرت (!!)] این آیات نازل شده است. (صفحه ۱۴۲ کتاب)

آری، بنظر این گونه محققان تاریخ! هنگامی که تئوریهای ورشکسته با شواهد تاریخی هماهنگ نبود، البته نباید خاموش ماند! و صد البته «به هر حيله رهي بايد جست» هر چند این ره از «خیانت در گزارش تاریخ» بگذرد!

صاعقه‌ای بر سر رومیان!

باری، سیره‌نگار در پایان فصل «شخصیت تازه محمد» چنین نتیجه‌گیری می‌کند: [اما در سال دهم هجری پس از فتح مکه امر چنین نیست و سوره توبه بر سر اهل کتاب صاعقه نازل می‌کند. این اهل کتاب که خداوند در مکه دستور می‌دهد با زبان خوش با آنها بحث و جدل کن و همین اهل کتابی که بعلاوه امیین (در صورت اسلام‌نیاوردن) مجازاتی بر ایشان تعیین نمی‌شود در سال دهم هجری به جزیه‌دادن محکوم می‌شوند (!!)] آن هم با کمال خواری و فروتنی ورنه محکوم به اعدامند

۱- التاج الجامع للأصول فی احادیث الرسول، الجزء الرابع، صفحه ۱۰۱.

﴿ قَتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ ﴾ (توبه : ۲۹)

«بکشید!!» کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمی‌دانند و همچنین!! آن دسته از اهل کتاب را که به دین حق (یعنی اسلام) ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه متعهد شوند با خواری و فروتنی بدست خود جزیه دهند».

اولاً: پیش از این دانستیم آیه‌ای که نویسنده آنرا چون صاعقه‌ای می‌شمرد که بر سر اهل کتاب فرود آمده، درباره جنگ با رومیان نازل شده است که قبل از نزول آیه، مسلمانان را در «موتّه» بقتل رسانده بودند (بدون آنکه مسلمین برای پیکار با آنان بسیج شده باشند) چنانکه طبری می‌نویسد:

﴿ ذُكِرَ أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ نَزَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي أَمْرِهِ بِحَرْبِ الرُّومِ فَعَزَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ نَزُولِهَا غَزْوَةَ تَبُوكَ ﴾. (جامع البيان، ذیل آیه ۲۹ از سوره توبه)

یعنی: «آورده‌اند که این آیه بر رسول خدا ﷺ درباره امر جنگ با رومیان فرود آمد و پیامبر خدا ﷺ پس از نزول آن برای پیکار با تبوک رهسپار شد».*

*- در نامه‌ای که رسول خدا ﷺ برای هرقل (هراکلیوس) فرستاده همین آیه کریمه را آورده است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ رومیان مهاجم را مصداق کامل و روشن این آیه شمرده است. در متن نامه مزبور چنین آمده: «مَنْ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى صَاحِبِ الرُّومِ إِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَإِنْ أَسَلَمْتَ فَلَكَ مَا لِلْمُسْلِمِينَ وَعَلَيْكَ مَا عَلَيْهِمْ. فَإِنْ لَمْ تَدْخُلْ فِي الْإِسْلَامِ فَأَعْطِ الْجِزْيَةَ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ: ﴿

بویژه که می‌دانیم سوره توبه در سال نهم هجرت و بگمان سیره‌نگار «در سال دهم هجری» نازل شد^۱ و در آن هنگام خطر اهل کتاب در داخل حجاز، مسلمین را تهدید نمی‌کرد و نبردی هم با ایشان پیش نیامد. در این صورت جای پرسش است که آیا چنین آذرخشی لازم بود تا بر سر سپاهیان متجاوز و ستمگر «هراکلیوس» فرود آید؟ یا سزاوار چنان بود که مسلمین گردنها را در برابر شمشیر تیز رومیان خم کنند و امپراطوری خونریز و مغرور را به کشتار خود فراخوانند؟!

نمی‌دانم سیره‌نویس نازک‌دل! بنابر کدام منطق راه نخستین را نادرست می‌شمرد و از اینکه مسلمانان بحکم قرآن کوشیدند و سرانجام، در «یَرْمُوكَ» رومیان را شکست دادند و از آنها با فروتنی «جزیه» گرفتند، دلسوزی نشان می‌دهد؟ آیا می‌پندارد کسی که از سوی خدا به رسالت برخاسته ناگزیر هر ظلم و ستمی را درباره خود و پیرامونش باید بپذیرد و خاموش ماند؟! دلسوزی بیجا همینکه با ناآگاهی همراه شود، ضریب مهمل‌گویی را چند برابر می‌کند! و این تراژدی در آنجا چهره نشان می‌دهد که نویسنده، بار دیگر فعل قَاتِلُوا (= پیکار کنید) را در آیه مورد بحث، بمعنای «بکشید» ترجمه می‌نماید و موضوع آیه را که تنها جنگ با اهل کتاب است به: [نبرد با اُمَیِّین! و اهل کتاب] تقسیم می‌کند و ناشی‌گری خود را در آگاهی از مقدمات زبان عربی آشکار

فَنَبِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا

يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ

صَغِيرُونَ ﴿...﴾. مجموعه الوثائق السياسيّة للعهد النبوي و الخلافة الراشدة، چاپ قاهره، صفحه ۵۱.

۱- سوره توبه چنانکه مورخان نوشته‌اند در سال نهم هجرت نازل شد و پیامبر اکرم ﷺ علی‌السلام را فرمان داد

تا آنرا در مراسم حج بر مردم بخواند. (طبقات ابن سعد، الجزء الثانی، صفحه ۱۲۱)

می‌سازد چرا که در آیه مزبور، عبارت : (مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) بیانی است برای «الَّذِينَ» در آغاز آیه، نه آنکه به گروه دیگری اشاره کند! از همین رو با «مِنَ بَيَانِيَه» آغاز شده بدون آنکه «واو عطف» به‌مراه داشته باشد. بنابراین آنچه نویسنده آورده که : [بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده ... و همچنین آن دسته از اهل کتاب را ...] غلط اندر غلط است!! و آیه کریمه به همان رومیانی اشاره دارد که ظاهراً خود را مسیحی می‌شمردند ولی جز دنیاطلبی و غارتگری و خونریزی به چیزی نمی‌اندیشیدند، نه به خدا ایمان صحیحی داشتند و نه سرای دیگر را بدرستی باور کرده بودند! چنانکه این مورد اتفاق همه مفسران قرآن است.

مورخان اروپایی نیز روحیه رومیان را همانگونه وصف کرده‌اند که قرآن مجید خبر داده است، بعنوان نمونه : توماس آرنولد **ARNOLD** مورخ و خاورشناس انگلیسی در کتاب «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد :

[موقعی که ارتش مسلمانان، به دره اردن رسید و ابو عبیده در (آن) محل اردوگاه خود را مستقر نمود، سکنه مسیحی منطقه نامه‌ای به این مضمون برای مسلمانان ارسال داشتند : «ای مسلمانان، ما شما را بر بیزانس‌ها ترجیح می‌دهیم، هرچند آنان هم‌کیش ما هستند! زیرا شما ما را در دین و ایمان خود آزاد گذارده و با ما با ترحم و مهربانی بیشتر رفتار می‌کنید و از اعمال زور و ظلم در مورد ما خودداری می‌نمایید و حکومت شما بر ما به مراتب بهتر از حکومت بیزانس‌ها است زیرا آنان اموال ما را به غارت برده و خانه‌های ما را تصاحب نمودند» اهالی «امسا»

دروازه‌های شهرهای خود را بر لشکر هراکلیوس بستند و به مسلمانان اطلاع دادند که حکومت و عدالت اسلامی را بر بی‌عدالتی و فشار و تعدیات رومی‌ها ترجیح می‌دهند.^۱ هراکلیوس هرگاه اثری از اسلام می‌دید با قساوت شدت عمل آنرا سرکوب می‌کرد تا آنجا که مورخان نوشته‌اند:

فروة بن عمرو جُدّامی از سوی روم شرقی، به فرمانروایی «مُعان» در نواحی شام منصوب شده بود، این مرد پاک‌سرشت چون دعوت پیامبر اسلام را شنید آنرا از دل و جان پذیرفت و فرستاده خود را با هدیه‌ای بنزد رسول خدا ﷺ فرستاد و اسلام خویش را عرضه داشت اما هراکلیوس چون این خبر را شنید بر او خشم آورد و به زندانش افکند و سپس فرمان داد تا سر وی را از تن جدا کردند و جسدش را در فلسطین به دار آویختند! و همچنین دستور داد یُوَحْنّا ابن رُوْبَة فرماندار «أیله» را که با پیامبر اسلام قرارداد صلح بسته بود مصلوب کردند.

پیش از این نیز گفتیم که هرقل چگونه راه را بر مسلمانان گرفت و برخی از آنان را در «مؤته» به خاک و خون کشید. اینک عقل سلیم و دین صحیح چه حکم می‌کند؟ عقیده سیره‌نگار آن است که بر پیامبر اسلام لازم بود تا در برابر خونریزیها و ستمگریهای هراکلیوس خاموش و بی‌تفاوت بنشیند و تنها به موعظه و دعاخواندن مشغول باشد!

۱- تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزّتی، از انتشارات دانشگاه تهران، صفحه ۴۲.

۲- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۵۹۱ و ۵۹۲.

نویسنده، اعتراض دارد که چرا پیامبر اسلام ﷺ قیام نمود تا با حکومت دیکتاتوری و پراختناق و جنایتگر هرقل پیکار کند؟ چرا سرانجام، یاران پیامبر ﷺ، قدرت هراکلیوس را درهم شکستند؟ آیا چنین عقل و هوشی! در خور کتاب نوشتن و اظهار نظر کردن است؟

اما موضوع «جزیه» که سیره‌نگار با آب و تاب! از آن یاد می‌کند، چیزی جز «مالیات سرانه» نبود که بنا به قانون اسلام، اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پرداختند و برای اینکار در برابر حملات دشمن، از سوی مسلمین حمایت می‌شدند همانگونه که مسلمانان نیز موظف به پرداخت «زکات» به دولت اسلامی بودند و مقدار زکات آنها بیش از جزیه اهل کتاب شمرده می‌شود و بنابر نوشته قاضی ابویوسف (متوفی بسال ۱۸۲ هـ ق) در کتاب معروف «الخراج» که آنرا برای هارون الرشید تألیف کرده :

ثروتمندان اهل کتاب سالیانه فقط ۴۸ درهم و طبقه متوسط آنها ۲۴ درهم و کشاورزان ۱۲ درهم می‌پرداختند و زنان و کودکان و مستمندان و پیرمردان و از پای افتادگان و راهبان و صومعه‌نشینان و نابینایان و دیوانگان که فقیر بشمار می‌آمدند از پرداخت این مقدار ناچیز معاف بودند و از اهل کتاب مالی بعنوان زکات چهارپایان (برعکس مسلمین) نیز نمی‌گرفتند^۱ و هرگز کسی از ایشان را به پذیرفتن آئین اسلام وادار

۱- ابویوسف می‌نویسد: «وَ إِنَّمَا تَجِبُ الْجَزِيَّةُ عَلَى الرِّجَالِ مِنْهُمْ دُونَ النِّسَاءِ وَ الصَّبِيَّانِ، عَلَى الْمُوسِرِ ثَمَانِيَّةٌ وَ أَرْبَعُونَ دِرْهَمًا وَ عَلَى الْوَسْطِ أَرْبَعَةٌ وَ عِشْرُونَ وَ عَلَى الْمُحْتَاجِ الْحِرَاتِ الْعَامِلِ بِيَدِهِ اثْنَا عَشَرَ دِرْهَمًا يُؤْخَذُ ذَلِكَ مِنْهُمْ فِي كُلِّ سَنَةٍ ... وَ لَا تُؤْخَذُ الْجَزِيَّةُ مِنَ الْمَسْكِينِ الَّذِي يُتَصَدَّقُ عَلَيْهِ وَ لَا مِنَ الْأَعْمَى لِاحْرَافَةِ لَهُ وَ لَا عَمَلًا وَ لَا مِنْ ذِمِّي يُتَصَدَّقُ عَلَيْهِ وَ لَا مِنْ مُقْعَدٍ ... وَ كَذَلِكَ الْمُتْرَهَّبُونَ الَّذِينَ فِي الدِّيَارَاتِ ... وَ كَذَلِكَ أَهْلُ الصَّوَامِعِ ... وَ لَا تُؤْخَذُ الْجَزِيَّةُ مِنَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ الَّذِي لَا يَسْتَطِيعُ الْعَمَلَ وَ لَا شَيْءَ لَهُ وَ كَذَلِكَ الْمَغْلُوبُ عَلَى عَقْلِهِ لَا يُؤْخَذُ مِنْهُ شَيْءٌ وَ لَيْسَ فِي

نمی‌کردند حتی اگر غلامی رومی شمرده می‌شد (یعنی مثلاً در جنگ با مسلمین به اسارت درآمده بود).

أبو عُبَيْدِ قَاسِمِ بْنِ سَلَامٍ (متوفی در سال ۲۲۴ هـ ق) در کتاب معتبر «الأموال» می‌نویسد:

«عَنْ أَبِي هِلَالٍ الطَّائِيِّ عَنِ وَسْقِ الرُّومِيِّ قَالَ: كُنْتُ مَمْلُوكًا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَكَانَ يَقُولُ لِي: أَسْلِمَ فَإِنَّكَ إِنْ أَسْلَمْتَ اسْتَعْنَتْ بِكَ عَلَى أَمَانَةِ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَسْتَعِينَ عَلَى أَمَانَتِهِمْ مَنْ لَيْسَ مِنْهُمْ. قَالَ فَأَبَيْتُ! فَقَالَ ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^ط قَالَ: فَلَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ أَعْتَقَنِي». (الأموال، چاپ مصر، صفحة ۴۸)

یعنی: «از ابی هلالی طائی آمده که او از وسق رومی حکایت کرد، گفت: من غلام عمر بن خطاب بودم و عمر به من می‌گفت که مسلمان شو، زیرا اگر اسلام را بپذیری من از تو در کار بیت‌المال کمک می‌گیرم چرا که برای حفظ امانت مسلمین نباید از کسی یاری خواست که از زمره ایشان نباشد. وسق گفت: من از قبول اسلام خودداری می‌نمودم و عمر این آیه از قرآن را می‌خواند که: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^ط (اجباری در پذیرش دین نیست). چون وفاتش نزدیک شد مرا آزاد کرد».

پس در سوره توبه اگر سخن از پیکار با کفار اهل کتاب رفته مقصود از آن، جنگ با سپاه هرقل و جزیه گرفتن از رومیان ستمگر است که لازم بود با فروتنی مالیات مزبور را بپردازند و از تجاوز و تکبر و زورگویی و جنایت دست بردارند! و گرنه پیامبر اسلام ﷺ و یارانش حتی آنانرا به قبول اسلام وادار نمی‌ساختند.

مواشی اهل الذمّة من الإبل و البقر و الغنم زكاة و الرجال و النساء في ذلك سواء». (الخراج،

چاپ قاهره، صفحه ۱۳۱)

در اینجا مناسب می‌دانم سخنانی را که مورخ منصف انگلیسی، توماس آرنولد درباره «هراکلیوس» و «رومی‌ها» و «جزیه» آورده بازگو کنم تا از زبان خاورشناسی غیرمسلمان، به عدل و سانساف مسلمین در رفتار با دشمنان توجه شود.

وی در کتاب: «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد:

[اکثریت قشر سکنه امپراطوری رُم در قسمت‌هایی که در زمان این امپراطور فتح شده بود از طرفداران و دوستان اعراب بودند. این اکثریت به هراکلیوس بعنوان اهل بدعت می‌نگریستند و از آن بیم داشتند که وی ممکن است برای تحمیل نظریه‌ها و عقیده‌های منوفیزی خود دست به شدت عمل و مجازات بزند. باین جهت بود که آنان با آمادگی و حتی علاقه کامل مایل بودند فرمانروای دیگری را که تعهد آزادی دینی بنماید، بپذیرند و حاضر بودند در مقابل رفع خطر فوری در مورد وضع دینی و استقلال ملی خود گذشت‌هایی نیز بنمایند.

میشل. د. الدر **ELDER** اُسقف کلیسای انطاکیه نیز در نوشته‌های خود در نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی تصمیمات و نظریه‌های همکیشان خود را تأیید می‌نمود و حتی پس از اینکه کلیسای شرقی در حدود پنج قرن تحت حکومت اسلامی قرار داشت معتقد بود که: دست خدا در پیروزی اعراب به وضوح دیده می‌شود. وی پس از بررسی و تذکر و یادآوری فشارها و مجازات‌های هراکلیوس می‌نویسد:

«به همین دلیل است که خدای انتقام که به تنهایی قادر است امپراطوری و سلطه افراد فناپذیر رابه میل و اراده خود تغییر دهد ... از منطقه جنوب، فرزندان اسماعیل را برانگیخت تا ما را از ظلم و بیداد رُمیها نجات داه آزاد کنند»^۱.

فشار و تعدی چه از طرف مسلمانان و چه از طرف غیرمسلمانان دفاع و حمایت نمایند. همچنین در قراردادهایی که بین خالد بن ولید با اهالی بعضی شهرهای نواحی حیره منعقد شد نوشته شده است که: «اگر ما از شما محافظت نماییم جزیه قابل پرداخت باشد و در غیر این صورت قابل پرداخت نباشد...!» امپراتور بیزانس (هراکلیوس) ارتش عظیمی را برای بیرون راندن نیروهای مسلمان که خود را طبعاً برای مقابله با خطر تجهیز نموده بودند آماده کرد. فرمانده عرب، أبو عبیده به اقتضای شرط مندرج در عهدنامه‌ها به فرمانروایان شهرهای مفتوحه سوریه دستور داد که تمام جزیه‌هایی را که جمع‌آوری نموده بودند به صاحبان آنها پرداخت نمایند و نامه‌ای (اعلامیه‌ای) به مضمون ذیل برای مردم نوشت:

«ما تمام پولی را که از شما دریافت داشته‌ایم به شما بازپس خواهیم داد زیرا اینک به ما خبر رسیده است که نیروهای قوی دشمن علیه ما در حال پیشروی هستند و چون شرط معاهده بین ما آن بود که ما بایستی از جان و مال شما محافظت نماییم و انجام این وظیفه اینک از امکان ما خارج است، ما تمام پولی را که از شما گرفته‌ایم به شما برمی‌گردانیم ولی اگر پیروز شدیم خود را با انجام مواد و رعایت معاهده قدیم ملزم می‌دانیم.»

براساس این اعلامیه و دستور، مبالغ هنگفتی از محل بیت‌المال بازپس داده شد و مسیحیان برای پیروزی سران اسلام و مسلمانان دعا کرده و گفتند: *إن شاء الله* خداوند شما را مجدداً بر ما حکومت دهد و شما را بر رومی‌ها پیروز گرداند زیرا اگر

رومی‌ها در چنین شرایطی بودند نه تنها هرگز چنین چیزی به ما پس نمی‌دادند بلکه بقیهٔ اموال ما را نیز ضبط می‌کردند و از ما می‌گرفتند. همانطور که قبلاً توضیح داده شد جزیه تنها بر مردان سالم در مقابل معافیت از خدمت نظام که در صورت مسلمان بودن می‌بایستی انجام دهند، وضع می‌گردید و کاملاً قابل توجه است که هر فرد مسیحی که در ارتش اسلام خدمت می‌نمود از پرداخت جزیه معاف می‌گردید.^۱

آرنولد دربارهٔ نحوهٔ گرفتن جزیه می‌نویسد: [به مأموران جمع‌آوری «مالیات سرانه» دستور داده می‌شد که سختگیری نکنند و از اعمال هرگونه فشار و ارتکاب رفتار ناشایسته و سختگیری و مجازات‌های بدنی در صورت عدم امکان پرداخت جزیه، خودداری کنند].^۲

ثانیاً: از اهل کتاب که بگذریم، سورهٔ توبه برخلاف آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال ادعا دارد به عدالت و وفای به عهد نسبت بت‌پرستان سفارش می‌کند، بشرط آنکه پیمان‌شکنی نکرده سر جنگ با مسلمین نداشته باشند.

جالب توجه است که بدانیم بهنگام نزول این سوره، هنوز قبائل بت‌پرست عرب در پیرامون کعبه «برهنه» طواف می‌کردند! و سرود جاهلیت می‌خواندند! و با اینکه مدتها از فتح مکه و تسلط بر آن سپری شده بود، رسول خدا ﷺ آنان را از ورود به کعبه منع نمی‌فرمود. پس از آنکه این سوره فرستاده شد، پیامبر ﷺ علی‌الکلیه را مأمور ساخت تا آنرا بر مشرکان بخواند و همچون پزشکی که بتدریج، بیماری کهنه را درمان می‌کند فرمود تا

۱- تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۶ و ۴۷.

۲- تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۶.

از آن پس ایشان را از «طواف عریان» بازدارند. علی رضی الله عنه، بخشی از این سوره را بر بت پرستان تلاوت کرد و آنان را از ورود به خانه کعبه و برهنه طواف کردن منع نمود.^۱ اما پیام این سوره شرفه در رابطه با مشرکان آن است که ایشان پیمان مسلمانان را شکسته و دشمنان مسلمین را یاری کرده‌اند و از این رو قرارداد صلح با آنها اعتبار خود را از دست داده است. در اینجا قرآن کریم استثنایی آورده که اهمیت فراوان دارد، می‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾
(توبه: ۴)

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضد شما همپستی ننموده‌اند، در این صورت پیمان آنان را تا زمانی که مقرر داشته‌اند تمام کنید، که خدا متقیان را دوست می‌دارد».

شبهه این مضمون در سوره‌های دیگر قرآن هم آمده چنانکه در سوره مدنی نساء

می‌خوانیم:

﴿فَإِنْ أَعْتَرَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَالْقَوَا إِلَيْكُمْ أَسْلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا﴾
(نساء: ۹۰)

«پس اگر (کافران) از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و اظهار صلح نمودند در آن صورت خدا بر ضد آنها برای شما راهی قرار نداده است»!

۱- تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحه ۱۲۳ و سیره ابن هشام، القسم الثاني، صفحه ۵۴۵ و عيون الأثر، المجلد الثاني، صفحه ۲۳۱.

از این گذشته، قرآن کریم در سوره توبه برای مشرکانی که پیمان شکنی نمود چهار ماه مهلت مقرر داشته تا اگر نخواستند در محیط قدرت و غلبه اسلام زندگی کنند رهسپار سرزمینی دیگر شوند و در این باره می فرماید :

﴿ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ ﴾ (توبه : ۲)

باز در همین سوره حکم دیگری بمیان می آورد که نشان می دهد به رشد دینی و فرهنگی مشرکان بیشتر عنایت داشته تا به جنگ با آنان چنانکه می فرماید :

﴿ وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ﴾

﴿ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ ﴾ (توبه : ۶)

«اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او را در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چرا که این گروه (حقایق دین را) نمی دانند.»

در اینجا ممکن است پرسیده شود که : پس جنگ قرآن با مشرکان از چه رو آغاز شده و چرا ادامه یافته است؟

قرآن کریم در همین سوره (توبه) به این پرسش چنین پاسخ می دهد :

﴿ أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ ﴾

﴿ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ... ﴾ (توبه : ۱۳)

«چرا با گروهی نمی جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

باز می گوید :

﴿ لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا ذِمَّةً وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ ﴾

(توبه : ۱۰)

«آنها درباره هیچ مؤمنی سوگند و پیمانی را رعایت نمی‌کنند و آنان سرکش و متجاوزند».

و نتیجه می‌گیرد :

﴿ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا

أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ﴾

(توبه : ۳۶)

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خدا پشتیبان متقیان است».

این آیات با مفهوم روشن و رسای خود، نمایشگر آن است که پیامبر اسلام ﷺ و مسلمانان در معرض ستم و پیمان‌شکنی و پیکار دشمن قرار گرفته بودند و جز دفاع از جان و مال و دین خود راهی نمی‌پیمودند، بنابراین پیکار آنان از دیدگاه عقل و شرع پسندیده بود و هیچ تاریخ‌شناسی ایشان را به ستمگری و بی‌انصافی و زورگویی متهم و محکوم نتواند ساخت مگر آنکه خود، ستمگر و بی‌انصاف و زورگو باشد!

﴿ أَمْ تَخَافُونَ أَنْ تَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ ۗ بَلْ أُولَٰئِكَ هُمُ

الظَّالِمُونَ ﴾

(نور : ۵۰)

«آیا بیم دارند که خدا و پیامبرشان بر ایشان ستم روا دارند؟ (نه)! بلکه خود ستمگرند»!

ایجاد اقتصاد سالم

در این فصل، نویسنده ۲۳ سال می‌کوشد تا نشان دهد که پیامبر اسلام ﷺ برای تقویت بنیه مالی مسلمانان، آنانرا به پیکار با مشرکان و یهودیان فراخواند شاید از راه «غنائم جنگ» معیشت آنان تأمین گردد! با اینکه خود در خلال سخنانش از اعتراف به این حقیقت ناگزیر می‌شود که :

[حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه ... یک نوع پیمان عدم تعرض و أحياناً همکاری با آنها (یهودیان) منعقد کرد (عهد مواعده) که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جویی قریش یا هجوم طایفه‌ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یشرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبائل متخاصم را بخرج خود انجام دهند]. (صفحه ۱۴۷ از کتاب ۲۳ سال)

با این اعتراف^۱، نویسنده راه را به روی تهمت‌های خود می‌بندد، زیرا ما در خلال همین فصل نشان خواهیم داد که درگیری پیامبر اسلام ﷺ با یهود تنها بعثت تخلف آنان از پیمان مشترک با مسلمین و خیانت به ایشان صورت گرفت و در واقع جنگ را خود آنها آغاز کردند چنانکه مشرکان قریش، اسباب نبرد با مسلمین را فراهم آوردند و دست به شکنجه و کشتار و اخراج مسلمانان زدند و با زور و ارباب، مردم را از راه خدا دور می‌کردند.

بنابراین برخلاف پندار سیره‌نویس، پیامبر اسلام درصدد نبود تا بنیه مالی پیروانش را از راه جنگ تقویت کند و از این راه «اقتصاد سالمی» پدید آورد! البته غنائم جنگی، کمک مالی به مسلمین می‌کرد ولی جنگ، امری عارضی و دفاعی بود که پیامبر گرامی ﷺ از ورود در آن ناگزیر شد اما تدبیر اصلی پیامبر در تنظیم معاش مسلمین از افق‌های دیگر سر می‌زد که با پژوهش در آثار نبوی می‌توان آنها را شناخت.

چند کلمه از اقتصاد اسلامی

بطور کلی نظام معیشت بر مبنای دو اصل استوار است، یکی «تولید کافی» و دیگری «توزیع عادلانه». پیامبر ارجمند اسلام ﷺ بگواهی آیات قرآنی و آثار نبوی در مدینه به این هر دو اصل توجه شایسته‌ای مبذول داشت.

در آن روزگار باتوجه به امکانات محدود زمان، چیزی که می‌توانست بطور طبیعی بر ثروت عمومی بیافزاید، توسعه کشاورزی و دامداری بود و سپس مبادله کالا و بازرگانی. و نیز آنچه که می‌توانست در تقسیم عادلانه ثروت مؤثر افتد. مبارزه با گنجینه ساختن

۱- آنچه نویسنده را به اعتراف مزبور واداشته، گواهی روشن تاریخ است. بعنوان نمونه به: سیره ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأول، صفحه ۵۰۱ و عیون الأثر، جاپ لبنان، الجزء الأول، صفحه ۱۹۷ نگاه کنید.

اموال و مفت خواری - بشکلهای گوناگون آن - بود و همچنین کوشش در انتقال اموال مالیاتی از ثروتمندان به طبقات محروم.

پیامبر اسلام ﷺ برای هر بخش از آنچه گفته شد، دستورات لازم را صادر فرمود و از اقدامات جدی در اجرای امور نیز فروگذار نکرد و وظیفه خود را که از راه وحی مقدس و الهامات روحانی به وی می‌رسید دقیقاً اداء نمود و با اینکه بدون تجربه پیشین، جامعه‌ای را اداره می‌کرد چنان نظامی پدید آورد و اهرمی از قدرت ساخت که در رویارویی با ابرقدرتهای زمان - یعنی روم و ایران و مصر - همه را درهم شکست.

در اینجا مناسب است به گوشه‌هایی از سفارش قرآن مجید و رسول اکرم ﷺ درباره اصول مزبور نظر افکنیم :

قرآن شریف در سوره مدنی بقره از کسانی که در نابودی «کشت» می‌کوشند بعنوان افراد «تبهکار» یاد می‌کند و می‌فرماید :

﴿وَإِذَا تَوَلَّى سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ...﴾

(بقره : ۲۰۵)

«چون بازمی‌گردد می‌کوشد تا در زمین به تبهکاری پردازد و کشت را نابود کند...».

و پیامبر اکرم ﷺ فرمود :

«مَنْ مَسْلَمٍ يَغْرِسُ غَرْسًا أَوْ يَزْرَعُ زَرْعًا فَيَأْكُلُ مِنْهُ طَيْرٌ أَوْ إِنْسَانٌ أَوْ بَهِيمَةٌ إِلَّا كَانَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ». (صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۵ و صحیح مسلم، ج ۵، ص ۲۸)

یعنی : «هیچ مسلمانی درختی نشاند یا کشتی نکارد - تا پرنده‌ای یا انسانی یا چرنده‌ای از آن بخورد - مگر آنکه در برابر اینکار به پاداش انفاق در راه خدا نائل می‌گردد».

در آثار نبوی آمده که رسول خدا ﷺ چون به مدینه وارد شد فرمود :
 «انَّكُمْ بِأَقْلِّ الْأَرْضِ مَطَرًا فَاحْرُثُوا فَإِنَّ الْحَرْثَ مُبَارِكٌ...» (کنز العمال، ج ۴،
 ص ۱۲۹)

یعنی : «در سرزمین شما کمتر باران می بارد، با وجود این، کشت کنید که کاری
 پربرکت است...».

باز فرمود:

«مَنْ كَانَتْ لَهُ أَرْضٌ فَلْيَزْرَعْهَا أَوْ لِيَمْنَحْهَا أَخَاهُ...» (صحیح بخاری، ج ۳، ص
 ۱۴۱)

یعنی : «کسی که زمینی دارد باید در آن کشاورزی کند یا آنرا به برادر دینی خود
 ببخشد (تا او به زراعت پردازد)...».

در همین رابطه، پیامبر فرمود :

«مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ» (الموطأ، ج ۲ و صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۴۰)

یعنی : «هرکس زمین مُرده ای را زنده کند، زمین مزبور از آن وی خواهد شد».

همچنین قرآن کریم کسب و تجارت را در سوره های مدنی سفارش نموده می فرماید :

﴿ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنِ

تَرَاضٍ ﴾

(نساء : ۲۹)

«اموال خویش را در میان خودتان به باطل مخورید مگر اینکه تجارتي با رضایت

طرفین باشد».

و نیز می فرماید :

﴿ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ ﴾ (جمعه : ۱۰)

«در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی حلال) بجویید...».

و نیز پیامبر ﷺ مردم را به کارهای دستی تشویق می نمود چنانکه فرمود :
 «مَا أَكَلَ أَحَدٌ طَعَامًا قَطُّ خَيْرًا مِنْ أَنْ يَأْكُلَ مِنْ عَمَلِ يَدِهِ» (صحیح بخاری، ج ۳، ص ۷۴)

یعنی : «هیچکس غذایی بهتر از آن نخورده که از کار دست خویش خورد».
 و نیز فرمود :

«خَيْرُ الْكَسْبِ، كَسْبُ يَدِ الْعَامِلِ إِذَا نَصَحَ» (الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۳۹۶)
 یعنی : «بهترین کسب، دستاورد کارگر است هنگامی که خیرخواه باشد».
 همچنین رسول خدا ﷺ درباره دانداری فرمود :

«لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْمَعِيشَةَ جَعَلَ الْبَرَكَهَ فِي الْحَرْثِ وَالْغَنَمِ» (کنز العمال، ج ۴، ص ۳۲)

یعنی : «هنگامی که خداوند وسائل معیشت را آفرید، برکت را در کشت و گوسفند نهاد».

و باز فرمود :

«اتَّخِذُوا الْغَنَمَ فَإِنَّ فِيهَا بَرَكَهَةً» (کنز العمال، ج ۱۴، ص ۱۸۳)

یعنی : «گوسفنداری کنید که برکت در آن نهاده شده است»
 در برابر این سفارشها، رسول اکرم ﷺ از تقسیم ثروت به شکل‌های ناعادلانه بشدت منع نمود چنانکه فرمود :

«لَيْسَ مِنْنا مَنْ غَشَّ» (صحیح مسلم و ابوداود)

یعنی : «کسی که در معامله فریبکاری کند از ما مسلمانان نیست».

و نی ز: «مَنْ احْتَكَرَ فَهُوَ خَاطِيٌّ» (صحیح مسلم و ترمذی)

یعنی : «کسی که احتکار کند گناهکار است».

و همچنین در آثار نبوی ﷺ آمده :

نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَنِ النَّجْشِ. (صحیح بخاری و مسلم)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ از آنکه بر بهای کالا بیافزایند تا مردم فریب بخورند، جلوگیری کرد».

باز آمده است :

«نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَنِ بَيْعِ الْمُضْطَرِّ». (صحیح ابوداود)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ از خریدن کالای کسی که ناچار شده جنس خود را بفروشد (به بهای اندک) نهی کرد».

و نیز آمده است :

نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَنِ بَيْعِ الْغَرَرِ. (صحیح مسلم و ابن ماجه)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ از خرید و فروشی که (بعلت نامعلوم بودن کالا) مایه فریب می شود جلوگیری نمود».

از سوی دیگر قرآن مجید، راکد گذاشتن مال و گنجینه ساختن آنرا حرام شمرده و می فرماید :

﴿وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ (توبه : ۳۴)

«کسانی که زر و سیم را گنجینه می سازند و آنرا در راه خدا انفاق نمی کنند، ایشان را به عذابی دردناک نوید ده!...».

قرآن برای فقراء و محرومان در اموال اغنیاء سهمی مقرر داشته و می فرماید :

﴿وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾ (ذاریات : ۱۹)

و یا :

﴿ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ ﴿٢٤﴾ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ ﴾

(معارج : ۲۴)

«در اموال آنان (نیکوکاران و نمازگزاران) حقّ معینی برای درخواست‌کنندگان و محرومان وجود دارد».

رسول اکرم ﷺ از قمار و رباخواری و کم‌فروشی و رشوه‌گیری و باده‌فروشی و دیگر راه‌های نامشروع که به ثروت‌اندوزی بیانجامد بکلی نهی فرمود و بر ثروتمندان مالیات‌هایی عادلانه مقرر داشت تا بوسیله مأمورانش

(توبه : ۶۰)

﴿ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا ﴾

گردآوری شود و میان نیازمندان تقسیم گردد که شرح چگونگی آنها از حوصله این کتاب بیرون است.

از این گذشته، پیامبر خدا «مالکیت خصوصی» را در مواردی الغاء نمود چنانکه فرمود :

«المُسْلِمُونَ شُرَكَاءُ فِي ثَلَاثٍ : فِي الْمَاءِ وَالْكَلاَّ وَالنَّارِ وَتَمَنُّهُ حَرَامٌ». (صحیح

ابن ماجه)

یعنی : «مسلمانان در سه چیز همگی با یکدیگر شریکند، در آب و چراگاه و آتش و گرفتن بهای آنها حرام است».

برای «کارگران» آنچنان ارزش و اعتباری قائل شد که ابن اثیر در کتاب «أسد الغابۀ

فی مَعْرِفَةِ الصَّحَابَةِ» می‌نویسد :

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمَّا أَقْبَلَ مِنْ غَزْوَةِ تَبُوكَ اسْتَقْبَلَهُ سَعْدُ الْأَنْصَارِيِّ فَصَافَحَهُ النَّبِيُّ ﷺ ثُمَّ قَالَ لَهُ : مَا هَذَا الَّذِي أَكَبْتَ (أَحْسَنَ) يَدَيْكَ؟ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَضْرِبُ بِالْمَرْءِ وَالْمِسْحَةَ فَأَنْفَقَهُ عَلَى عِيَالِي!

فَقَبَّلَ يَدَهُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَ قَالَ هَذِهِ يَدٌ لَا تَمْسُهَا النَّارُ». (اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۶۹)

یعنی : «رسول خدا ﷺ چون از غزوه تبوک بازگشت، سعد انصاری به پیشواز او رفت و پیامبر دست در دست وی نهاد. آنگاه از سعد پرسید : چه چیزی دستهای ترا این چنین خشن ساخته است؟ گفت : ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و من خارج خانواده‌ام را می‌پردازم : پیامبر خدا ﷺ دست سعد را بوسید و گفت : این دستی است که آتش دوزخ بدان نمی‌رسد!».

یاران پیامبر گزارش کرده‌اند که رسول اکرم ﷺ فرمود :

«أَعْطُوا الْأَجِيرَ أَجْرَهُ قَبْلَ أَنْ يَجِفَّ عَرَقُهُ». (کنز العمال، ج ۳، ص ۹۰۶)

یعنی : «مزد کارگر را پیش از آنکه عرقش خشک شود به او بپردازید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا از «اصول اقتصادی اسلام» بطور گسترده سخن بگوییم و ابعاد و حدود آنرا ترسیم کنیم چراکه اینکار به کتابی جداگانه و پُر دامنه نیاز دارد. آنچه در این چند سطر ملاحظه شد تنها گوشه‌ای از تعالیم پیامبر اسلام را در باب «تنظیم معیشت» نشان می‌دهد و چنانکه می‌بینید پس از سپری شدن چهارده قرن، همچنان حکیمانه و سودمند جلوه می‌کند.

اما سخنی که نویسنده ۲۳ سال در آغاز این فصل آورده که پیامبر اسلام درصدد برآمد تا از راه جنگ و کسب غنیمت، بِنیة مالی مسلمانان را قوت بخشد همانطور که گفتیم با آموزشهای اسلام سازگاری ندارد و مولود خیالات خام نویسنده است و

بمصادق : «در نیابد حال پخته هیچ خام!» گوینده‌اش از درک تعالیم اسلام در باب «روش صحیح معیشت» فرومانده و از ظن خود چنین حکایت کرده است، می‌نویسد :

[مهاجرت، صورت گرفت و یاران محمد به تدریج وارد یثرب شدند. حضرت میان آنان و انصار پیمان برادری بست و هر یک از آنها درخانه برادرخوانده خویش فرود آمدند. گرچه مهاجران در مقام پیدا کردن کاری برآمدند و به کسب یا مزدوری در مزارع یا بازار مشغول شدند ولی این وضع چندان خوشایند و قابل دوام نبود...^۱].

این وضع از دیدگاه چه کسی خوشایند و قابل دوام نبود؟ از نظر یاران پیامبر که رسول خدا ﷺ آنها را به کارشان تشویق می‌نمود و آنها «جستجوی فضل خدا» و «بهترین دستاورد» می‌شمرد؟ یا از دیدگاه جناب سیره‌نگار که می‌خواهد آسمان و ریسمان بهم بیافد! و خوشایند نبودن زراعت و تجارت را با جنگ پیوند دهد؟!

بنابر گزارش تاریخ می‌دانیم که بسیاری از یاران پیامبر ﷺ با ذوق و شوق بکار خود سرگرم بودند. مثلاً عبدالرحمان بن عوف در بازار مشغول شد و به خرید و فروش پنیر و کره پرداخت و بدلیل مهارتی که در تجارت داشت در مدت کوتاهی کارش بالا گرفت. علی و ابوبکر و عمر بکار زراعت روی آوردند. عثمان که ثروت مختصری از مکه با خود آورده بود به دیگران کمک می‌کرد.^۲ انصار که بدستور پیامبر ﷺ با مهاجران، پیمان برادری بسته بودند از هر گونه کمک مالی درباره برادران خویش کوتاهی نمی‌ورزیدند تا آنجا که روزگاری چند از یکدیگر ارث می‌بردند چنانکه قرآن کریم بر این معنا گواه است. (به آیه ۶ از سوره احزاب نگاه کنید)

۱- صفحه ۱۴۴ از کتاب ۲۳ سال.

۲- در این باره بعنوان نمونه به کتاب «حیة محمد» اثر دکتر محمد حسین هیکل، چاپ مصر، صفحه ۲۲۳ (که بفارسی هم ترجمه شده) نگاه کنید.

آری، مهاجرانِ مسلمان حق داشتند تا با قریش بجنگند و به اموال خود که در مکه تحت تصرف ایشان بود، دست یابند (یا تاوان آنها را بگیرند) اما هدف اصلی آنان از نبرد با کافران و دفع فتنه آنها، چیزی والاتر از امور مادی بود و از این رو حاضر می‌شدند که با مال و جان در راه هدف مقدس خود جهاد کنند چنانکه شرح آن خواهد آمد. پس بهتر است سخن نویسنده را دنبال کنیم و ببینیم هنرنمایی را به چه پایه رسانده است؟!

حرفه پیامبر

می‌نویسد: [خود حضرت کار نمی‌کرد!!] و از هدیه و تعارف مهاجر و انصار، بخور و نمیری داشت. دچار سختی معیشت بود بطوریکه أحياناً سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می‌کرد^۱...].

من هنگامی که این سخنان را خواندم در نظرم مجسم شد که کسی ادعا کند: «فلان رئیس جمهور با آن همه اشتغالات، اساساً شغلی ندارد! یا فلان قاضی که همواره به حلّ و فصل امور می‌پردازد، بیکار است! یا فلان معلّم که هر روز مشغول تدریس است، کار نمی‌کند! یا فلان رئیس دارایی که دائماً دست اندرکار امور مالی است، حرفه‌ای ندارد! سپس ملاحظه کردم نویسنده ۲۳ سال درباره شخصیتی می‌نویسد: «حضرت کار نمی‌کرد!» که رهبری دینی و مقام آموزگاری و فرماندهی سیاسی و منصب قضائی و مسئولیت نظامی و مدیریت مالی در جامعه مسلمانان را با هم برعهده داشت! آری، این اندیشه بنظرم رسید و از گنجی برخی سیره‌نویسان تازه‌کار خنده‌ام گرفت!

باز هم بر اندیشه‌ام گذشت که اگر از خود این سناتور عهد عتیق! می‌پرسیدند: آیا شما شاغل هستی یا بیکار؟ با آنکه در دوران سناتوری جز سخنان پای منقل! هنری بخرج نداده، بی‌شک خود را بیکار قلمداد نمی‌کرد. اما همین نویسنده بانصاف و دور از

تعصّب!! کسی را بیکار می‌شمرد که تاریخ بشریت را تکان داده و با تعالیم و قیام خود بزرگترین انقلابهای جهان را پدید آورده است. «فَدَعَ الْغُرَابَ وَ طَعَنَهُ طَاوُوساً!» بیچاره کلاغ، طعن طاووس زند!

آری، پیامبر اسلام ﷺ در برابر آن همه خدمات ارزنده خود از کسی مزدی نمی‌خواست (و این مایه افتخار مسلمین شمرده می‌شود) چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم :

﴿ قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ ﴾ (ص : ۸۶)

«ای پیامبر بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم و من از کسانی نیستم که ادعائی را بر خود بندند».

باز می‌فرماید :

﴿ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴾

(أنعام : ۹۰)

«بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، این قرآن (که به من وحی شده) جز اندرزی برای جهانیان نیست».

پس کار پیامبر بمراتب شریفتر و والاتر و مهمتر از برترین مزدوران عالم بود که بزرگترین خدمات را بدون مزد و پاداش انجام می‌داد ولی نه آنکه چون مزدی نمی‌گرفت همواره از هدایای این و آن زندگی می‌کرد! این دروغ واضحی است که آثار تاریخی آنرا رد می‌کند.

رسول خدا ﷺ در دوران مکه به کار بازرگانی می‌پرداخت و از این راه اموالی فراهم آورده بود بطوریکه در سوره مکی ضحی می‌خوانیم :

﴿ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى ﴾ (ضحی : ۷)

«خداوند ترا فقیر یافت و بی‌نیازت کرد».

چون به مدینه هجرت نمود چند رأس گوسپند خریده و از آنها و نیز از شتر خود بهره می‌جست^۱ (چنانکه صحرائشینان عرب غالباً از همینراه ارتزاق می‌کردند) و لذا از ابوسعید خدری رسیده که گفت :

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَعْلِفُ النَّاضِحَ وَيَعْقِلُ الْبَعِيرَ وَيَقِمُ الْبَيْتَ وَيَحْلِبُ الشَّاةَ وَيَخْصِفُ النَّعْلَ وَيَرْقَعُ الثَّوْبَ وَيَأْكُلُ مَعَ خَادِمِهِ وَيَطْحَنُ عَنْهُ إِذَا أَعْيَا وَيَشْتَرِي الشَّيْءَ مِنَ السُّوقِ وَلَا يَمْنَعُهُ الْحَيَاءُ أَنْ يَعْلَقَهُ بِيَدِهِ أَوْ يَجْعَلَهُ فِي طَرْفِ ثَوْبِهِ وَيَنْقَلِبَ إِلَى أَهْلِهِ...»^۲

یعنی : «رسول خدا ﷺ شتر را علف می‌داد و پای آنرا می‌بست و خانه را جاروب می‌کرد و گوسفند را می‌دوشید و پای‌افزار را می‌دوخت و جامه را وصل می‌زد و با خدمتکارش غذا می‌خورد و چون او خسته می‌شد، آردکردن گندم را خود بعهده می‌گرفت و کالا را از بازار می‌خرید و شرم او را باز نمی‌داشت از اینکه کالا را بر دست خود بیاویزد و یا آنرا در گوشه لباسش نهد و بسوی خانواده خویش حمل کند...».

آری، پیامبراز دوستانش هدیه را می‌پذیرفت ولی هدایای ایشان را جبران می‌نمود چنانکه از عائشه رسیده که گفت :

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقْبَلُ الْهَدِيَّةَ وَيُثِيبُ عَلَيْهَا».

(الوفا باحوال المصطفی، اثر ابن جوزی، ص ۴۶۶)

یعنی : «رسول خدا ﷺ هدیه را قبول می‌کرد و در برابرآن، هدیه می‌داد».

۱- ابن هشام در سیره آورده که ابوبکر برای هجرت به مدینه دو شتر آماده کرده بود که به وسیله عامر بن فهیره کنار غار ثورت آورده شد ولی پیامبر ﷺ به ابوبکر گفت : شتری که از آن من نیست سوار نمی‌شوم. ابوبکر خواست تا یکی از دو شتر را به پیامبر هدیه کند اما پیامبر نپذیرفت و شتر را از ابوبکر خرید.

(سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۷)

۲- احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۳۵۶.

با وجود اینها پیامبر اکرم ﷺ در کمال قناعت زندگانی را می‌گذرانید و می‌گفت :
 «مَالِي وَ لِلدُّنْيَا إِنَّمَا أَنَا وَالدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ رَجُلٍ نَزَلَ تَحْتَ شَجَرَةٍ فَقَالَ فِي أَصْلِهَا
 حَتَّى إِذَا فَاءَ النَّيِّءُ ارْتَحَلَ فَلَمْ يَرْجِعْ إِلَيْهَا أَبَدًا» (الوفا بأحوال المصطفى، ص ۴۷۵)
 یعنی : «مرا با دنیا چه کار؟! وضع من در دنیا مانند مردی رهگذر است که زیر
 درختی فرود آید و پیش از ظهر چند لحظه در زیر شاخه‌های درخت بخوابد، سپس
 همینکه نیمروز آید و سایه برگردد از آن جایگاه کوچ کند و هیچگاه بسوی آن درخت
 بازنگردد»!

از همین رو بیشتر اوقات گرسنه بسر می‌برد و غذای خود و خانواده‌اش اغلب آب و
 خرما بود! چنانکه عروۀ بن زبیر از خاله‌اش عائشه گزارش کرده است که گفت :
 «كَانَ يَمْرُبُنَا هَلَالٌ وَهَلَالٌ وَ مَا يُوقَدُ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَارًا! قَالَ
 قُلْتُ : يَا خَالَاتُ فَعَلَى أَيِّ شَيْءٍ كُنْتُمْ تَعِيشُونَ؟ قَالَتْ : عَلَى الْأَسْوَدَيْنِ : التَّمْرِ وَ
 الْمَاءِ»! (الوفا بأحوال المصطفى، ص ۴۸۱)

یعنی : بر ما ماهها می‌گذشت و در هیچیک از حجره‌های پیامبر آتشی (برای پخت و
 پز) روشن نمی‌شد! عروه گفت از عائشه پرسیدم : ای خاله، پس با چه غذائی زندگی
 می‌کردید؟ پاسخ داد : با خرما و آب!!
 و این خرما را نیز رسول خدا ﷺ یکباره می‌خرید تا خانواده‌اش برای یکسال غذا
 داشته باشند چنانکه از عمر گزارش شده که گفت :

«أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يَبِيعُ نَخْلَ بَنِي النَّضِيرِ وَ يَحْبِسُ لِأَهْلِهِ قُوتَ سَنَتِهِمْ» (الوفا
 بأحوال المصطفى، ص ۴۷۷)

یعنی : «پیامبر ﷺ خرمای یهودیان بنی نضیر را می خرید و آنرا برای غذای یکسال خانواده خود ذخیره می کرد».

پیامبر اکرم ﷺ به اتفاق همه مورخان و محدثان «صدقات» را بر خود و خاندانش حرام کرده بود و از هیچکس صدقه نمی پذیرفت، در مدینه گاهی به خرید و فروش می پرداخت و از این راه سود می برد (فقه السنه، ج ۳، ص ۲۳۷) و در مناعت طبع و بلندی همت او جای تردید نیست و از وی روایت شده که فرمود :

«مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ». (تهذیب الأحكام، اثر شیخ طوسی و وسائل الشیعه، چاپ سنگی، کتاب التجاره، ص ۵۷۰)

یعنی : «کسی که بار خویش را بدوش مردم افکند ملعون است!»

جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!

نویسنده ۲۳ سال در پی آنچه گذشت می نویسد :

[با چنین وضعی چاره چیست؟ راه وصول به این مقصد مهم و اساسی که جامعه کوچک مسلمین سرپای خود بایستند و معیشت استواری داشته باشند کدامست؟ از دیرباز میان قبائل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیله ضعیفتر هجوم کنند و مال و خواسته آنها را بچنگ آورند. برای مسلمین یثرب در آن زمان جز این راه دیگری جود نداشت!!] از اینجا غزوه های اسلامی آغاز شد!!]. (صفحه ۱۴۵ کتاب)

واقعاً که از این تحلیل تاریخی آدمی مات و مبهوت می شود!! این سیره نویس توانا! اگر کمترین آگاهی از تعالیم اسلامی داشت می توانست بفهمد که اساساً جنگ و خونریزی در راه غنائم، از دیدگاه اسلام محکوم شده است. جهاد یکی از عبادات اسلامی شمرده می شود و در عبادت، قصد «تقرّب به خدا» باید داشت نه نیت غارتگری

و مال‌اندوزی! و این موضوعی است که هر نوآموز مسلمانی آنرا بخوبی می‌داند. قرآن مجید بارها فرموده که :

﴿ وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... ﴾ (بقره : ۱۹۰)

«در راه خدا پیکار کنید».

و از پیامبر اسلام پرسیده‌اند : ممکن است کسی برای غنیمت‌گرفتن یا بلندآوازه‌شدن یا شهرت به دلاوری و شجاعت بجنگد پس چه کسی را می‌توان گفت که در راه خدا پیکار می‌کند؟ پیامبر پاسخ داده است : «مَنْ قَاتَلَ لَتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». (المُصَنَّف، اثر عبدالرزاق صنعانی، ج ۵، ص ۲۶۸ و صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۵)

یعنی : «کسی که پیکار کند تا سخن خدا پیروز شود در راه خدا جنگیده است». اما کسانی که در اندیشه مال و زن هستند و برای بدست‌آوردن آنها هجرت یا جهاد می‌کنند، حرکتشان نادرست شمرده شده چنانکه پیامبر ﷺ فرموده است :

«إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ إِلَى امْرَأَةٍ يَنْكِحُهَا فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ». (صحیح بخاری، الجزء الأول، صفحه ۱)

یعنی : «جز این نیست که اعمال، وابسته به نیت است و هر کس متناسب با آنچه نیت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بخاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد، در اینصورت هجرت وی بسوی آن مال و زن محسوب می‌شود!».!

از همین رو قرآن مجید در تحلیل شکست مسلمانان در غزوه «أُحُد» برخی از ایشان را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد که :

﴿ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا ﴾

(آل عمران : ۱۵۲)

«برخی از شما خواهان دنیا (دراندیشه غنیمت) بودید».

و از این رو نافرمانی کرده شکست خوردید. در این صورت چگونه ممکن است قرآن کریم اساساً جنگ را به منظور فراهم آوردن غنائم تشریح کرده باشد؟! اگر جناب سیره‌نگار یکجا «باب جهاد» را از میان ابواب فقه اسلامی می‌دید و شرائط و حدود آنرا ملاحظه می‌نمود، تا این اندازه پرت و پلا! نمی‌گفت و از تعالیم اسلام دور نمی‌شد.

هنر سیره‌نویسی در گروه آن است که نویسنده به مآخذ و مدارک مطمئن رجوع کند و بر مبنای اسناد موثق به تفسیر و تحلیل تاریخ بپردازد، نه آنکه چشم خود را از دیدن مدارک بربندد و قلم بدست گیرد و پندارهای واهی خویش را «سیره پیامبر اسلام» بشمار آورد!

اگر کسی اهل پژوهش و تحقیق باشد و کتاب ۲۳ سال را از سر تأمل مطالعه کند، نخستین نقصی که در این کتاب به نظرش می‌رسد آن است که می‌بیند در کتاب مزبور از ذکر مدارک و مآخذ خبری نیست و نویسنده برخلاف رسم معمول، حتی در پایان کتاب نیز منابع خود را نیاورده است و اگر در پاره‌ای از موارد به ابن هشام یا طبری یا دیگران اشاره کرده، متن سخن آنها را نمی‌آورد تا معلوم شود که برداشت وی با گزارش مورخان نامبرده موافقت دارد یا نه؟!

اسف‌انگیزتر از این، تناقض‌گوییهای فراوان او است که قدم به قدم چهره می‌نماید! مثلاً در همین بحث ادعا دارد که پیامبر اسلام ﷺ نخستین بار جنگ را به خاطر بدست آوردن غنائم تجویز نمود اما در فصل دیگر، همین موضوع را بصورتی متفاوت نشان می‌دهد و می‌نویسد :

[در آیه ۳۹ سوره حج که آنرا نخستین آیه حکم جهاد می‌دانند قتال با کفار به صیغه امر نیست بلکه با تعبیر «اجازه» است : اذن للذين یقاتلون بأنهم ظلموا. در این آیه به مسلمانان اجازه قتال داده می‌شود زیرا که به آنها ظلم شده است. در آیه بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می‌شود :

﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ﴾

(حج : ۴۰)

«کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از دیار خود رانده شدند». زمخشری معتقد است این نخستین آیه است که جنگ با مشرکان را روا ساخته است... در تعلیل اجازه قتال، حضرت محمد فراست جبلّی را بکار انداخته و بیرون کردن مسلمانان را از مکه یادآور شده است. [صفحه ۱۴۰ و ۱۴۱]

چنانکه می‌بینید سیره‌نگار اعتراف دارد که اجازه جنگ از دیدگاه قرآن و پیامبر برای ستمی بوده که بر مسلمانان رفته^۱ (نه برای بدست آوردن غنیمت)! بویژه که می‌دانیم نویسنده، پیامبر اسلام را در گفتار خود راستگو می‌شمرد و در صفحه ۱۲۸ از کتابش می‌نویسد : [مسلماناً حضرت محمد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است].

این کوسه و ریش‌پهن! در نوشتار سیره‌نویس نماینده آن است که کتاب او از نظم منطقی برخوردار نیست و تحلیل‌های وی، پندارگرایانه است. با وجود این، چنان خود را

۱- پیش از این گفتیم که آنچه در سوره حج آمده «اجازه جنگ دفاعی» است نه پیکار تهاجمی! زیرا کلمه یُقَاتِلُونَ (به صیغه مجهول) نمایشگر آن است که مسلمانان در معرض پیکار از سوی دشمن قرار داشتند و مجاز بودند تا در راه خدا با مهاجمان بجنگند.

گم کرده و مغرورانه سخن می‌گوید که داستان شغال و خم رنگریزی را در مثنوی مولوی بیاد می‌آورد! **فَنَعَمَ مَا قَالَ :**

آن شغالی رفت اندر خم رنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده
اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
کی منم طاووسِ علیین شده...! ^۱

آری، هدف اصلی جنگ در اسلام - چنانکه پیش از این اشاره شد - دفع ستم و بازکردن راه خدا بوده است زیرا که کفار قریش درصدد برآمدند تا با توسل به تهدید و اجبار و کشتار، راه تابناک خدا را بروی خلق بر بندند یعنی از هدایت مردم به سوی اسلام جلوگیری کنند و بر مسلمانان بود تا در برابر ستمگران بایستند و با زورگویی مبارزه نموده راه نجات و فلاح را بگشایند و این موضوعی است که در قرآن کریم بارها، بدان تصریح شده و آثار روشن تاریخی نیز از آن حکایت می‌کند. در سوره بقره می‌خوانیم:

﴿وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا﴾

(بقره: ۲۱۷)

«همواره با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند از دین خود بازتان گردانند».

و نیز می‌خوانیم:

﴿الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ (محمد: ۱)

«کسانیکه کافر شدند و مردم را از راه خدا بازداشتند خداوند اعمالشان را نابود و بی‌اثر کرد».

اما بدست آوردن غنائم، به هیچ وجه «هدف جهاد در راه خدا، شمرده نمی‌شد و اگر مسلمین از کاروانهای قریش کالایی را گرفتند، این کالاها در برابر اموال مهاجران

مسلمان بود که در مکه بجای مانده و کفار قریش آنها را غصب کرده بودند بقول قرآن کریم :

﴿ اُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ ﴾^۱ (حشر : ۸)

و البته عقل و شرع و عرف، بازپس گرفتن اموال غصب شده را اجازه می دهد.

از سرّیه نخله تا غزوه بدر

از این پس سیره نویس دوران! شواهدی را از تاریخ می آورد که پندار او را به اثبات رساند و بر طبق معمول! از تحریف اخبار و سوء تعبیر درباره آنها دریغ نمی ورزد! می نویسد :

[به حضرت محمد خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی عمرو بن خضرمی^۲ (!!) از شام بسوی مکه می رود و امتعه فراوانی دارد. عبدالله بن جحش را به سرکردگی عده ای مهاجر مأمور هجوم بدان کاروان کرد (!!) در جایی نزدیک (نخله) کمین کردند و همینکه کاروان بدانجا رسید بر آن هجوم کردند سرپرست قافله را کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کردند و با تمام اموال رهسپار مدینه شدند و این غزوه بنام (سریه النخله)^۳!! در تاریخ اسلام ثبت شد]. (صفحه ۱۴۵)

آنچه سیره نویس در این چند سطر آورده برخلاف همه آثاری است که در کتب سیره و تاریخ ضبط شده و آحدی از مورخان ننوشته اند که رسول خدا ﷺ عبدالله بن جحش را

۱- از خانه های خود بیرون رانده شده و از اموالشان محروم گشتند.

۲- نام این مرد، عمرو بن خضرمی بوده (نه خضرمی)! به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۲ نگاه کنید.

۳- درست آنستکه می نوشت : (سریه نخله) زیرا «نخلة» در اینجا بعنوان اسم علم بکار رفته و غیر منصرف است و الف و لام بر سر آن در نمی آورند.

برای هجوم به کاروان قریش مأمور کرد بلکه برعکس، مورخان تصریح نموده‌اند که پیامبر ﷺ او و یارانش را تنها برای تجسس از اخبار قریش فرستاد (بویژه که آنها ماه رجب را می‌گذراندند و در این ماه، جنگ تحریم شده بود) چنانکه واقدی در کتاب مغازی می‌نویسد:

«ما أمرهم رسول الله ﷺ بالقتال في الشهر الحرام ولا غير الشهر الحرام إنما أمرهم أن يتحسسوا أخبار قریش». (المغازی، ج ۱، ص ۱۶)

یعنی: «رسول خدا ﷺ آنها را فرمان نداده بود که در ماه حرام یا در ماه دیگر بجنگند، تنها به ایشان دستور داده بود تا اخبار قریش را بدست آورند».

ابن هشام در کتاب: «سیره رسول الله» می‌نویسد:

«فلما قدموا على رسول الله ﷺ المدينة قال: ما أمرتكم بقتال في الشهر الحرام. فوقف العير والأسيرين وأبي أن يأخذ من ذلك شيئاً. فلما قال ذلك رسول الله ﷺ سقط ما في أيدي القوم وظنوا أنهم قد هلكوا و عنفهم إخوانهم من المسلمين فيما صنعوا». (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۳ و ۶۰۴)

یعنی: «پون (عبدالله بن جحش و یارانش) در مدینه بر رسول خدا ﷺ وارد شدند پیامبر بدانها گفت: من شما را فرمان نداده بودم که در ماه حرام پیکار کنید. آنگاه کاروان و دو مرد اسیر را بازداشت فرمود^۱ و از آنکه چیزی از اموال مزبور را برگیرد خودداری نمود. همینکه رسول خدا ﷺ این سخن را گفت عبدالله و یارانش از کار خود

۱- و پس از آنکه دوتن از یاران گمشده عبدالله بن جحش به مدینه بازگشتند، پیامبر ﷺ اسیران را آزاد نمود.

پشیمان شدند و گمان کردند که به هلاکت در افتاده‌اند و برادران مسلمانشان نیز آنانرا در کاری که کره بودند، سرزنش نمودند.»

طبری در تاریخ خود می‌نویسد :

«كَتَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَهُ كِتَابًا - يَعْنِي لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَحْشٍ - وَ أَمَرَهُ أَنْ لَا يَنْظُرَ فِيهِ حَتَّى يَسِيرَ يَوْمَيْنِ ثُمَّ يَنْظُرَ فِيهِ فَيَمْضِي لَهُ أَمْرُهُ بِهِ وَلَا يَسْتَكْرِهَ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِهِ، فَلَمَّا سَارَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَحْشٍ يَوْمَيْنِ فَتَحَ الْكِتَابَ وَ نَظَرَ فِيهِ، فَإِذَا فِيهِ : «وَ إِذَا نَظَرْتَ فِي كِتَابِي هَذَا فَسِرْ حَتَّى تَنْزِلَ نَخْلَةٌ بَيْنَ مَكَّةَ وَ الطَّائِفِ فَتَرَصَّدْ بِهَا قُرَيْشًا وَ تَعَلَّمْ لَنَا مِنْ أَخْبَارِهِمْ» فَلَمَّا نَظَرَ عَبْدُ اللَّهِ فِي الْكِتَابِ قَالَ : سَمِعُ وَ طَاعَةٌ. ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ قَدْ أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ أَمْضِيَ إِلَى نَخْلَةٍ فَأَرَصِدُ بِهَا قُرَيْشًا حَتَّى آتِيَهُ مِنْهُمْ بِخَبْرٍ وَقَدْ نَهَانِي أَنْ أَسْتَكْرِهَ أَحَدًا مِنْكُمْ ...» (تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۱۰ و ۴۱۱)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ برای عبدالله بن جحش نامه‌ای نوشت و دستور داد که در آن نامه ننگرد تا دو روز راه پیماید سپس، نامه را بخواند و آنچه را که پیامبر به او دستور داده بود اجراء کند و هیچیک از یاران خویش رانیز به رفتن با خود مجبور نسازد. عبدالله بن جحش چون دو روز راه سپرد نامه پیامبر را گشود و در آن نگاه کرد، مضمونش این بود که : «چون در نامه نظر افکندی حرکت کن تا به محل نخله - میان مکه و طائف - فرود آیی و در آنجا مترصد قریش باش و از اخبار آنها برای ما آگاهی بدست آور...» عبدالله همینکه نامه را خواند گفت : فرمانبردارم، سپس به یارانش گفت رسول خدا ﷺ به من فرمان داده که به نخله روم و در آنجا مترصد قریش باشم تا خبری از ایشان برای او ببرم و مرا نهی نموده از اینکه کسی از شما را به رفتن با خود مجبور سازم...»

چنانکه ملاحظه می‌شود، مورخان تصریح نمودند که رسول خدا ﷺ دستور هجوم به کاروان قریش را نداده بود و پس از آنکه در برابر عمل انجام شده قرار گرفت بازهم آنرا تصویب نکرد و مسلمانان نیز از سرزنش عبدالله و یارانش خودداری نورزیدند. با وجود این، آیا شرم‌آور نیست که نویسنده ۲۳ سال، بدون آنکه مدرک و سندی نشان دهد می‌نویسد: [حضرت، ... عبدالله بن جحش را به سرکردگی عده‌ای مهاجر، مأمور هجوم بدان کاروان کرد]؟!

شگفت آنکه پس از این ماجری، آیتی از قرآن نیز نازل شده و کار عبدالله و یارانش را بمنزله لغزشی بزرگ شمرده است و سیره‌نویس گیج! آن آیه شریفه را در صفحه ۱۴۶ از کتابش می‌آورد و پیامبر اسلام را نیز راستگو می‌شمرد، با این همه ادعا می‌کند که پیامبر ﷺ برای ایجاد اقتصاد سالم!! و تأمین معیشت مسلمین خود به اینکار دستور داده بود! حقا که این اندازه لجاجت و کودنی در کار سیره‌نویسی بی‌سابقه است.

قرآن کریم درباره گناه عبدالله بن جحش و گناهان بزرگتری که مشرکان مکه روا می‌داشتند، با کمال انصاف چنین می‌فرماید :

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ

عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ

أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ... ﴿ (بقره: ۲۱۷)

«تو را از جنگ در ماه حرام می‌پرسند؟ بگو: جنگ در این ماه (گناه) بزرگی است ولی راه خدا را به روی مردم بستن و به خدا کفرورزیدن و حرمت مسجدالحرام را نداشتن و ساکنانش را از آنجا بیرون‌راندن، نزد خدا بزرگتر است...»!

به اتفاق همه مفسران و به اعتراف سیره‌نگار، این آیه کریمه درباره سرّیه نخله نازل شده و چنانکه ملاحظه می‌شود، قرآن مجید جنگ عبدالله بن جحش و یارانش را که در ماه حرام رخداد محکوم می‌کند ولی گناه قریش را بزرگتر می‌شمرد که توحید خدا را انکار نمودند و مردم را به اجبار از آئین وی دور می‌کردند و مسلمانان را از مکه بیرون راندند و همین زورگویی و ستمگری، به مسلمانان حق می‌داد که در برابر مشرکان مقاومت نمایند و ستم بر خود و تجاوز به آئین حق را دفع کنند.

در پی آنچه گذشت نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

[این نخستین غزوه اسلامی هیاهویی برانگیخت و مشکل بزرگی پدید آورد. برحسب سنت دوران جاهلیت (!!) در چهار ماه رجب، ذیقعد، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به کاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود فریاد خشم و اعتراض قریش را از این خرق حرمت ماه حرام بلند کرد. طبعاً این اعتراض در افکار عمومی و ساده سایر قبایل انعکاس نامطلوبی داشت و از همین جریان یک نوع ناراحتی در خود حضرت محمد نیز پیدا شد و از این رو نسبت به عبدالله و همدستان روی خوش نشان نداد و نمی‌دانست در این مورد چه روشی پیش گیرد] (!!). (صفحه ۱۴۵)

چنانکه ملاحظه می‌کنید سیره‌نگار دوباره می‌خواهد تأکید ورزد و خاطر نشان سازد که پیامبر اسلام خود دستور داده بود که بر کاروان قریش یورش برند ولی چون این امر در افکار عمومی اثر نامطلوبی نهاد ناچار به عبدالله و همدستانش روی خوش نشان نداد! در صفحه ۱۴۶ اضافه می‌کند که بدین مناسبت آیه ۲۱۷ از سوره بقره نیز نازل شد!

آری جناب سیره‌نویس بحکم آنکه سالها در «بازیهای سیاسی» نقش بازیگر داشته، همه را به کیش خود پنداشته! و نبوت را با نیرنگ‌های سیاستمداران یکسان شمرده است که گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زنند! و هر لحظه بشکلی درمی‌آیند! با اینکه ما می‌دانیم پیش از آنکه عبدالله بن جحش و یارانش رهسپار نخله شوند، پیامبر اکرم ﷺ

وظیفه آنها را مشخص نمود و آنان را برای کسب آگاهی از وضع قریش فرستاد (نه برای جنگ و خونریزی)! وگرنه در نامه خویش به عبدالله نمی‌نوشت که در این سفر یارانت را مجبور به همراهی مکن و اگر مایل نبودند با تو همسفر شوند آنانرا بحال خود واگذار! بلکه گروهی از جنگاوران مسلمان را با عبدالله همراه می‌کرد و به آنها تأکید می‌فرمود که در یورش بر قریش، از فرمانده خود اطاعت کنند!

حقیقت اینستکه پیامبر گرامی اسلام ﷺ پس از هجرت به مدینه از گزند قریش و یورش و غارت ایشان مطمئن نبود و از تأثیر قریش بر دیگر قبائل عرب آگاهی داشت و می‌دانست که آنها راه خدا را به روی مردم می‌بندند و عرب را بر ضد مسلمانان برمی‌انگیزند بنابراین، مشرکان قریش را تعقیب می‌کرد و حضور و مراقبت خود را بدانان نشان می‌داد چنانکه شواهد این امر در تاریخ اسلام آمده و در کتب قدیم، پیش از ذکر ماجرای «سریه نخله» یاد شده است ولی نویسنده ۲۳ سال مصلحت! ندانسته تا از این مقوله سخن به میان آورد و بصورتی صحیح به تعلیل رویدادهای تاریخ پردازد.

واقعی و ابن هشام و طبری و دیگران نوشته‌اند: پیش از سریه نخله، **کرزبن جابر فهری** که با قریش پیوند داشت، به گله‌های مدینه دستبرد زد و پیامبر ﷺ او را تعقیب کرد^۱ ولی دسترسی به وی نیافت^۲. و نیز پیامبر پس از یازده ماه اقامت در مدینه، در پی کاروانی از قریش به ابواء رفت و به **وَدَّان** رسید و بدون آنکه برخوردی بر قریشیان داشته باشد با **بنی ضمره** پیمان بست تا بر ضد او، قریش را یاری نکنند و در این باره

۱- پیامبر ﷺ کرزبن جابر را تا ناحیه سفوان، نزدیک چاههای بدر دنبال کرد و از این رو به این حادثه در تاریخ اسلام، بدر نخستین (بدر الأولى) می‌گویند.

۲- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۶.

پیمان‌نامه‌ای هم نوشته شد.^۱ و همچنین پیامبر اسلام ﷺ عبیده بن حارث را به همراه ۶۰ یا ۸۰ تن از مهاجرین بدنبال ابوسفیان و کاروان قریش فرستاد و آنان، در دشت رابع با یکدیگر روبرو شدند ولی پیکار نکردند.^۲ نیز در ماه هفتم هجرت، حمزه بن عبدالمطلب عموی شجاع خود را در پی کاروانی از قریش گسیل داشت که در سیف البحر یکدیگر رسیدند ولی به وساطت مجدی بن عمرو سرانجام جنگ نکردند و حمزه و سپاهش راهی مدینه شدند. هنگامی که خویشان مجدی بن عمرو نزد پیامبر ﷺ آمدند آنان را مورد لطف و احسان قرار داد و درباره مجدی گفت:

«إِنَّهُ مَا عَلِمْتُ مَيْمُونِ النَّقِيبَةِ، مُبَارَكَ الْأَمْرِ». (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۰)

یعنی: «من نمی‌دانستم که او چنین نیک‌نفس و فرخنده‌کردار است».

و همچنین پیامبر و یارانش در سیزدهمین ماه هجرت به تعقیب کاروانی که توسط امیه بن خلف رهبری می‌شد، رفتند و بدون جنگ به مدینه بازگشتند.^۳ و نیز در ماه شانزدهم از هجرت، رسول اکرم ﷺ در پی کاروان دیگری از قریش تا ناحیه سقیاء پیش رفت و در آنجا با طائفه بنی مدلیج پیمان بسته و به مدینه بازگشت.^۴

با توجه بدانچه گذشت چنین بنظر می‌رسد که پیامبر ﷺ با تعقیب کاروانهای قریش می‌خواست تا هشیاری و مراقبت خود را به مشرکان مکه نشان دهد و از راه همپیمان شدن با قبائل عرب از توطئه‌های قریشیان بر ضد اسلام جلوگیری کند و بطور

۱- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۳.

۲- مغازی، ج ۱، ص ۱۰ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۴.

۳- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۸ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۷.

۴- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۸ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۸.

کلی ایشان را از آزار مسلمانان در داخل مکه و از غارت اموال مسلمین و بستن راه خدا بر حذر دارد. واگر نه، چه دلیلی داشت که پیامبر ﷺ کاروانها را دنبال نماید بدون آنکه ایشان را مورد حمله قرار دهد؟! یا چرا باید از نجنگیدن حمزه و یارانش خشنودی نشان دهد و کار مجدّی بن عمرو را آنچنان بستاید؟ بویژه که قریش پس از هجرت پیامبر به مدینه از «اعلام جنگ» به مسلمانان خودداری نمودند و مسلمین، هر دم در انتظار تعرّض آنان بسر می‌بردند و از این رو لازم بود تا مراقبت خویش را به آنها نشان دهند چنانکه عبدالرزاق در کتاب قدیمی «المصنّف» آورده که کفّار قریش پیش از جنگ بدر برای گروهی از اهل مدینه نامه‌ای بدین مضمون فرستادند :

«إِنَّكُمْ آوَيْتُمْ صَاحِبَنَا وَ إِنَّا نَقَسِمُ بِاللَّهِ لَتَقْتُلَنَّهُ أَوْ لَتُخْرِجَنَّهُ أَوْ لَنَسْتَعِينَنَّ عَلَيْكُمُ الْعَرَبَ ثُمَّ لَنَسِيرَنَّ إِلَيْكُمْ بِأَجْمَعِنَا حَتَّى نَقْتُلَ مَقَاتِلَكُمْ وَ نَسْتَبِيحَ نِسَائِكُمْ». (المصنّف، چاپ لبنان، ج ۵، ص ۳۵۸)

یعنی : «شما همشهری ما (محمد) را در شهر خود جای دادید و شما در میان اهل مدینه از اکثریت برخوردارید و ما به خدا سوگند یاد می‌کنیم که اگر او را نکشید یا از شهرتان بیرون نرانید از عرب بر ضدّ شما کمک بخواهیم آنگاه همگی بسویتان حرکت کنیم تا مردان جنگاورتان را بکشیم و زنانتان را بر خود روا شماریم»!

در چنین صورتی، مراقبت جدّی و اعلام حضور در صحنه از سوی پیامبر اکرم ﷺ کاری لازم بود شاید قریش از اینکه ببینند کاروانهایشان در معرض خطر قرار دارد، بیم کنند و دست از فتنه‌جویی بردارند ولی متأسفانه مشرکان قریش، تن به مسالمت در نداند و از سرکشی خودداری نکردند، یعنی از آزار مسلمانان ناتوان در مکه (المستضعفین) بازنايستادند و راه هجرت به مدینه را بسوی آنان نگشودند و از ورود مسلمین به مکه برای حج جلوگیری کردند و از سارقینی امثال کُرز بن جابر فہری حمایت نمودند. در

این مرحله بود که قرآن مجید ملایمت را روا نشمرد و فرمان پیکار بر ضد مشرکان را صادر نمود، چنانکه آیات ذیل شاهد مقال است و ما قبلاً از آنها یاد کرده‌ایم :

﴿ اذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴾

(حج : ۳۹)

﴿ وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ

وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ

الظَّالِمِ أَهْلِهَا ﴾ (نساء : ۷۵)

﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ

عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ

أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ ﴾ (بقره : ۲۱۷)*

بدین ترتیب نخستین غزوه اسلامی یعنی «جنگ بدر» پیش آمد و مشرکان شکستن خوردند. با این همه، پیامبر ﷺ در رویارویی با قریش پیش از جنگ بدر، از اتمام حجّت و اظهار رحمت دریغ نوزید و بطوریکه واقدی آورده است عمر بن خطاب را بنزدایشان گسیل داشت و فرمود : «ارْجِعُوا فَإِنَّهُ يَلِي هَذَا الْأَمْرَ مِنِّي غَيْرُكُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَلُوهُ مِنِّي». یعنی : «باز گردید که اگر این پیکار را جز شما، کسی دیگر برعهده گیرد نزد من محبوبتر است تا شما آنرا عهده‌دار شوید!». ابوجهل پاسخ داد : «والله لا نرجع بعد أن أمكننا الله منهم». (المغازی، ج ۱، ص ۶۱) یعنی : «به خدا پس از

* - ترجمه آیات مذکور، در صفحات پیشین گذشت.

اینکه خدا آنان را در اختیار ما گذاشته بر نمی‌گردیم! البته در همان نبرد نیز هدف نهایی بدست آوردن غنائم نبود بلکه بمقصود، درهم‌کوبیدن شکوه قریش و برانداختن سُلطه و جباریت آنان بود تا نزد قبائل عرب از بزرگ‌نمایی و اعتبار بیافتند و نتوانند با فشار بر قبائل، راه نفوذ اسلام را بر بندند! از این رو قرآن مجید نشان می‌دهد که پیش از جنگ بدر، برخی از مسلمانان دوست داشتند تا با کاروان تجاری قریش رویارو شوند و از غنائم بهره‌گیرند ولی خداوند آنرا نپسندید و چنان خواست که مسلمین در برابر جباران مکه صف‌آرایی کنند و پیروان مکتب حق، شوکت باطل را درهم شکستند، چنانکه می‌فرماید :

﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الْأَطْرَافِئِينَ أَنهَآ لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَن يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ﴿٧﴾ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾

(أنفال : ۷-۸)

«بیاد آرید هنگامی راکه خدا به شما وعده داد بر یکی از آن دو دسته (کاروانیان یا جنگ‌آوران) تسلط می‌یابید و شما دوست می‌داشتید دسته‌ای که شوکت نداشتند (کاروانیان) از آن شما باشد ولی خدا می‌خواست با فرمانهای خویش حق را استواری بخشد و ریشه کافران را قطع کند. تا حق برقرار گردد و باطل نابود شود، هرچند گناهکاران را ناپسند افتد».

همچنین پس از پیکار بدر نیز بعضی از مسلمانان مصمم بودند بدون آنکه ضربه‌های مؤثری به برخی از مشرکان جنایتکار وارد سازند از ایشان تاوان بگیرند و قرآن مجید مسلمانان مزبور را بر اینکار بسختی سرزنش کرده و می‌فرماید :

﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾

(أنفال : ۶۸)

«اگر حکم پیشین خدا نبود (که بدون هشدار قبلی، امتی رامجازات نمی‌کند) در برابر آنچه که گرفتید عذاب بزرگی به شما در می‌رسید». و بدینوسیله قرآن، پیکر مسلمانان را از مطامع مادی و اغراض دنیوی پاک می‌کرد و بجای غنائم دنیا آنانرا به اهداف مقدّس و پاداش آخرت رهنمون می‌شد، چنانکه در ضمن همان آیاتی که از غنائم بدر سخن رفته می‌خوانیم :

﴿ تَرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ... ﴾ (أنفال : ۶۷)

«شما کالای ناپایدار دنیا را می‌خواهید و خدا برای شما آخرت را می‌خواهد...».

این، جوهر تعالیم قرآن در باب جنگ و غنیمت است و سیره‌نویسی که عمر خود را در دنیاطلبی تباه کرده البتّه نمی‌تواند هدفهای مقدّس قرآن را در مسئله جنگ دریابد، ازاین رو بدون توجه بدانچه گذشت، بر سر این ادّعا رفته که نبردهای پیامبر ﷺ برای بدست آوردن غنیمت و در راه تأمین معیشت بوده است! آیا جز «خودبینی» و «قیاس به نفس» می‌توان دلیل دیگری برای این ادّعا یافت؟

جا دارد تا سخن مولوی را دوباره تکرار کنیم که گفت :

پیش چشمت داشتی شیشه ز آن سبب عالم کبودت

کبود می‌نمود!

نکته دیگری که درخور یادآوری است آنکه نویسنده ۲۳ سال حرمت جنگ در چهار ماه از سال را به «دوران جاهلیت» باز می‌گرداند تا به کنایه گفته باشد که اسلام قانون بت‌پرستان را پذیرفته و از آنان متأثر شده است!

البته در روزگار پیش از اسلام، بت‌پرستان عرب جنگ در ماههای حرام را روا نمی‌دانستند ولی قانون مزبور را از سنن ابراهیم علیه السلام و فرزندش می‌شمردند و برای آ

«قداست دینی» قائل بودند، یعنی این قانون در میان ایشان از نوع «قراردادهای اجتماعی» بمشار نمی‌آمد و جنبه دینی و خدایی داشت که اگر جز این بود، پس از مدتی مانند بسیاری از رسوم و آداب بشری تغییر می‌کرد و بدست فراموشی سپرده می‌شد. قرآن مجید نیز حرمت جنگ در ماه‌های چهارگانه را قانونی خدایی شمرده که برای جلوگیری از ادامه پیکار و تشدید خونریزی تشریح شده است و در این باره می‌فرماید:

﴿ جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَمًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ ﴾

(مائده: ۹۷)

«خدا کعبه، آن خانه محترم را برای قیام مردم به عبادت قرارداد و ماه حرام را مقرر داشت...».

مفسران قرآن پیشینه این قرارداد را که قرنهای متوالی در میان عرب رواج داشته به کیش اسماعیل علیه السلام فرزند ابراهیم علیه السلام بازمی‌گردانند چنانکه ابوعلی طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» می‌نویسد:

«كَانُوا قَدْ تَوَارَثُوهُ مِنْ دِينِ إِسْمَاعِيلَ علیه السلام فَبَقُوا عَلَيْهِ رَحْمَةً مِنْ اللَّهِ لِيُخَلِّقَهُ إِلَيَّ أَنْ قَامَ الْإِسْلَامُ»^۱

یعنی: «تازیان، قانون مزبور را از آئین اسماعیل علیه السلام بمیراث برده بودند و از رحمت خدا بر بندگانش، نسبت به این قانون پایداری نشان دادند تا آنکه اسلام ظهور کرد». بنابراین، اسلام متارکه جنگ در ماههای حرام را از شرایع الهی شمرده و آنرا بنفع خلق و مایه جلوگیری از خونریزی دانسته و تصویب نموده است. اگر خاورشناسان نامسلمان و نویسنده ۲۳ سال، این حقیقت را نپذیرند، نمی‌توانند انکار کنند که اسلام با پذیرفتن قانون مزبور نشان داد که با تشدید خونریزی موافقت ندارد و جنگ‌های

۱- مجمع البیان، ذیل آیه ۹۷ از سوره مائده.

بی‌وقفه را نمی‌پسندد و بفرض آنکه پیکار با دشمن در حد لزوم و ضرورت قرار گیرد، باز اسلام اعلام می‌کند که چهار ماه از سال را باید دست از پیکار کشید و چاره‌ای دیگر - جز کشتار و خونریزی - اندیشید!

اگر جهان متمدن به این قانون مقدس ایمان آورد و آنرا در عمل مورد عنایت قرار دهد، چه خونهایی که از ریختن مصون می‌ماند و از چه خسارتهای بزرگی جلوگیری بعمل می‌آید؟

آری، پیامبر بزرگ اسلام ﷺ در دوران رسالت فرخنده خویش نشان داد که اگر زور و تهدید و شکنجه در میان نباشد، و اگر اظهارنظر و ابراز عقیده آزاد باشد، اسلام پیشاپیش همه مکاتب، صلح را بر جنگ مقدم می‌شمارد زیرا به منطق پرتوان خود در جلب قلوب اطمینان دارد. صلح پیامبر اسلام ﷺ با مشرکان مکه در «حُدَیبیه» روشن‌ترین حجّت برای اثبات این حقیقت شمرده می‌شود.

در سوگ یهودیان خیانتگر!

نویسنده ۲۳ سال چون از سخنان منصفانه خود! درباره مشرکان مکه فراغت می‌یابد بسراغ یهودیان مدینه می‌رود تا گواه دیگری بر خشونت‌گرایی و غنیمت‌طلبی پیامبر ﷺ دست و پا کند! غافل از آنکه پیش از این، خود درباره خوی پیامبر اعتراف نموده بود که:

[طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت]!. (صفحه ۳۹)

و پس از این نیز اعتراف خواهد نمود که:

[امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرم‌خویی و گذشت و مراعات حوائج و تمنیات زیردستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حد کمال وجود داشت]!. (صفحه ۲۹۰)

چنانکه درباره زندگی زاهدانه و قناعت‌آمیز پیامبر و یارانش نیز می‌نویسد:

[خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد ... به تبعیت از حضرت رسول، صحابه کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد]!. (صفحه ۳۰۲)

پس کدام انگیزه، پیامبر اسلام را برانگیخت تا در برابر یهودیان بایستد و با آنان بجنگد؟

سیره‌نویس توانا! بی‌خیال از تناقض‌گوییهای خود همان فلسفه غنیمت‌جویی! و «ایجاد اقتصاد سالم!» را دنبال می‌کند و کنجروی را ادامه می‌دهد ولی گزارش تاریخ چیز دیگری را به اثبات می‌رساند.

تاریخ‌نویسان آورده‌اند که پیامبر گرامی اسلام پس از هجرت به مدینه، عهدنامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتی مشرکان آنجا نوشت که با یکدیگر همپیمان شوند و بدون آنکه هیچ دسته‌ای از آنان بر ترک آئین خود مجبور باشند در کنار هم با صلح و آرامش بسر برند و از شهر مدینه در برابر هجوم دشمنان دفاع کنند و مخارج جنگ با مهاجمان را مشترکاً بعهده گیرند.

این ابتکار عظیم از سوی پیامبر اکرم ﷺ که آئین‌های مختلف را در کنار یکدیگر به صلح و تعاون فراخواند، حَقّاً در خور اهمّیت و ارج فراوان است و از وسعت نظر و تساهل اسلام در برابر مکاتب گوناگون حکایت می‌کند* و جا دارد که امروز، مورد توجه و بزرگداشت کسانی قرار گیرد که خود را طرفدار احترام به حقوق بشر و آزادی افکار و عقاید معرفی می‌کنند.

عهدنامه مزبور را مورخان و محدثان قدیم در کتب خود ضبط کرده‌اند و متن آنرا ابن هشام در سیره^۱ آورده است و نیز أبو عبید در کتاب «الأموال»^۲ بنقل آن پرداخته و ابن سید الناس در «عیون الأثر»^۳ آنرا با سندی جدا از آنچه ابن هشام آورده، گزارش می‌کند و نیز ابن زنجویه در کتاب «الأموال»^۴ از زهری آنرا روایت نموده است. علاوه بر این، محدثین معروف چون بخاری^۵ و مسلم^۶ و عبدالرزاق^۷ و ابن سع^۸ و طبری^۹ و احمد بن حنبل^۱ و دیگران، هر کدام بخشهایی از آنرا در کتب خویش آورده‌اند.

* پطروشفسکی در این مورد برخلاف معمول! واقع‌بینی نشان داده و می‌نویسد: «در مدینه می‌بایست نسبت به ادیان شیوه مدارای کامل معمول باشد. محمد، اصل ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^ط را علم کرد. حقوق مسلمانان و یهودیان و مسیحیان و بت‌پرستان یکسان شناخته شد و همه می‌توانستند آزادانه در دین ویژه خویش استوار باشند و اعمال آن را برگزار کنند». (اسلام در ایران، صفحه ۲۹)

- ۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.
- ۲- الأموال، چاپ مصر (مکتبة الکلیات الأزهریة) صفحه ۱۸۴.
- ۳- عیون الأثر، ج ۱، ص ۱۹۸.
- ۴- کتاب الأموال (مخطوط در سور دور ترکیه) برگ ۷۰/ب و ۷۱/ب.
- ۵- صحیح بخاری، کتاب ۳، باب ۴۹ و کتاب ۵۸، باب ۱۰ و کتاب ۵۸، باب ۱۷ و کتاب ۸۷، باب ۲۳ و کتاب ۹۶، باب ۶.
- ۶- صحیح مسلم، کتاب ۲۰، باب ۱۷ و کتاب ۴۴، باب ۵۰.
- ۷- المصنّف، کتاب العقول، ج ۹، ص ۲۷۴.
- ۸- الطّبقات، جزء اول، قسم ثانی، صفحه ۱۷۲ و جزء دوم، قسم اول، صفحه ۱۹ و ۲۳.
- ۹- تاریخ طبری، چاپ اروپا، صفحه ۱۳۵۹ و ۱۳۶۷.

در قسمتی از این پیمان‌نامه می‌خوانیم :

«لِلْيَهُودِ دِينُهُمْ وَلِلْمُسْلِمِينَ دِينُهُمْ، مَوَالِيَهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ أَوْ أَثِمَ...»
(سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱)

یعنی : «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویشانند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند، مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد...».

باز در عهدنامه می‌خوانیم :

«إِنَّ عَلَى الْيَهُودِ نَفَقَتَهُمْ وَعَلَى الْمُسْلِمِينَ نَفَقَتَهُمْ، وَإِنَّ بَيْنَهُمُ النَّصْرَ عَلَى مَنْ حَارَبَ أَهْلَ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ وَإِنَّ بَيْنَهُمُ النَّصْحَ وَالنَّصِيحَةَ وَالْبِرَّ، دُونَ الْإِثْمِ وَإِنَّهُ لَمْ يَأْتِمُ أَمْرًا بِحَلِيفِهِ...» (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱)

یعنی : «یهودیان و مسلمانان هر کدام در جنگ عهده‌دار مخارج خویشانند و در برابر کسانی که با نامبردگان در این نامه می‌جنگند باید یکدیگر را یاری کنند. مسلمین و یهودیان باید میانشان نیک‌اندیشی و خیرخواهی برقرار باشد - نه گناه و بدی - و هیچکس بر همپیمان خود بدی (خیانت) روا ندارد...».

پس از انعقاد این پیمان، روابط مسلمانان با یهودیان براساس عدالت و نیکی استوار بود بویژه که قرآن مجید به مسلمین سفارش می‌نمود :

﴿لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾

(ممتحنه : ۸)

۱- مسند احمد بن حنبل، جلد ۱، صفحه ۷۹. ۱۱۹ و ۱۲۲ و ۱۲۷ و جلد ۲، صفحه ۱۷۸ و ۱۸۰ و جلد ۳، صفحه ۲۲۱ و جلد ۴، صفحه ۱۴۱.

«خداوند از نیکی و عدالت درباره کسانیکه (مسلمان نیستند ولی) با شما درباره دین پیکار نکردند و از دیار خود بیرون نراندند نهی نکرده است، همانا خدا عدالت‌گران را دوست دارد».

اما یهودیان چون دیدند قدرت و نفوذ مسلمین رو به فزونی می‌رود، بجای آنکه روابط حسنه خود را با مسلمانان حفظ کنند و مانند گذشته در حمایت آنان باشند، از راههای گوناگون به معاندت با پیامبر ﷺ و مخالفت با مسلمین و خیانت به مردم مدینه روی آوردند! ابتدا با گروه منافقان پیوند خود را استوار ساختند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند تا از راه نیرنگ با اسلام به مبارزه برخیزند. مانند آنکه گروهی از آنان تصمیم گرفتند در آغاز روز بحضور پیامبر اسلام آمده و چنین وانمود کنند که مسلمان شده‌اند و در پایان همان روز، همگی از اسلام روی گردانند شاید این حيله در روحیه مسلمین مؤثر شود و گروهی را از اسلام برگرداند! ولی قرآن مجید از توطئه ایشان پرده برداشت و آنانرا رسوا ساخت، چنانکه می‌خوانیم:

﴿ وَقَالَتْ طَآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ءَامِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ

ءَامِنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَكُفِّرُوا ءَاخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴾ (آل عمران : ۷۲)

«گروهی از اهل کتاب به یکدیگر گفتند که در آغاز روز بدانچه بر مؤمنان نازل شده خود را مؤمن نشان دهید و در پایان روز آنرا انکار نمایید شاید که ایشان از آئین خود بازگردند!».

آنگاه فتنه‌گری یهودیان فزونی گرفت و دو تن از رؤسای ایشان بنام کعب بن اشرف و حیی بن اخطب با گروهی از یاران‌شان راهی مکه شدند و قریش را به پیکار با پیامبر خدا ﷺ و مسلمانان تشویق نمودند و برای کافران مکه سوگند یاد کردند که ایشان

نیز با پیامبر اسلام خواهند جنگید! بُت پرستان قریش بدانها پاسخ دادند: شما اهل کتاب هستید و آئیتان به دین محمد نزدیک است و ما از نیرنگ شما آسوده خاطر نیستیم، بنابراین لازمستکه برای جلب اعتماد ما در برابر بُت‌های مقدّس! سجده کنید. یهودیان به امید پیکار مشرکان با مسلمانان، در پیشگاه بُت‌های آنان به سجده افتادند بدانها اظهار ایمان و ادای احترام! نمودند، چنانکه قرآن مجید آنانرا بر این کار بس ناپسند نکوهش می‌کند و می‌فرماید:

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحَبِيبِ

وَالطَّغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَتُّؤَلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا

سَبِيلًا ﴿

(نساء: ۵۱)

«آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی به ایشان داده شده، ندیدی که به جبت و طاغوت (بت‌های مشرکان) گرایش نشان می‌دهند و درباره کافران می‌گویند که اینها از مسلمانان، راه‌یافته‌ترند؟!».

یهودیان به این فتنه‌گریها بسنده نکرده در مجامع عمومی، مسلمانان را مورد طعن قرار دادند و حتی دست به سوی نوامیس ایشان دراز کردند! چنانکه مورخان آورده‌ان:

«جاءت امرأة نزيعة من العرب تحت رجل من الأنصار إلى سوق بني قينقاع فجلست عند صائغ في حلي لها فجاء رجل من يهود قينقاع فجلس من ورائها ولا تشعر، فخل درعها إلى ظهرها بشوكة، فلما قامت المرأة بدت عورتها فضحكوا منها. فقام إليه رجل من المسلمين فاتبعه فقتله فاجتمعت بنو قينقاع و تحاشوا فقتلوا الرجل و نبذوا العهد إلى النبي ﷺ و حاربوا و تحصنوا في حصنهم...».

(مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷۶ و ۱۷۷ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۷ و ۴۸)

یعنی : «زنی از عرب که با مردی انصاری - از قبیله خود - زناشویی کرده بود به بازار بنی قینقاع آمد و بنزد زرگری برای خریدن زیور نشست. در این هنگام مردی از یهودیان بنی قینقاع رسید و بدون آنکه زن مزبور بفهمد در پشت سر او نشست و با خاری دامن وی را به پشتش گره زد. چون آن زن مسلمانان از جای برخاست، پایین تنه‌اش نمایان شد و یهودیان بر او خندیدند! مردی از مسلمانان برخاست و آنمرد یهودی را دنبال کرده بقتل رسانید. آنگاه یهودیان بنی قینقاع فراهم آمده و اجتماع کردند و آن مرد مسلمان را کشتند و پیمان با پیامبر ﷺ را شکستند و اعلام جنگ کرده در قلعه خویش آماده پیکار شدند...».

آری، یهودیان بنی قینقاع بجای آنکه نزد رسول خدا ﷺ رفته و از وقوع آن حادثه که آغازگرش خود ایشان بودند عذرخواهی کنند، بازارشان را تعطیل کردند و به دزهای خویش پناه برده اعلام جنگ نمودند!

روحیه «خود بزرگ بینی» چنان یهودیان را فریفته بود که گمان می کردند پیمان شکنی و آتش افروزی آنها به موفقیت می انجامد و بزودی مسلمانان را درهم خواهند شکست! از اینرو محمد بن کعب قرظی که یکی از یهودیان بنی قریظه بود و سپس مسلمان گشت گفته است :

«لَمَّا قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ وَادْعَتُهُ يَهُودُ كُلُّهَا وَ كَتَبَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا كِتَابًا وَ الْأَحْقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كُلِّ قَوْمٍ بِحُلْفَائِهِمْ وَ جَعَلَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُمْ أَمَانًا وَ شَرَطَ عَلَيْهِمْ شُرُوطًا فَكَانَ فِيمَا شَرَطَ إِلَّا يُظَاهِرُوا عَلَيْهِ عَدُوًّا، فَلَمَّا أَصَابَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَصْحَابَ بَدْرٍ وَ قَدِمَ الْمَدِينَةَ، بَغَتِ يَهُودُ وَ قَطَعَتْ مَا كَانَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْعَهْدِ، فَأَرْسَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَيْهِمْ فَجَمَعَهُمْ ثُمَّ قَالَ : يَا مَعْشَرَ يَهُودِ، أَسْلَمُوا فَوَاللَّهِ إِنَّكُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يُوَقَعَ اللَّهُ بِكُمْ مِثْلَ وَقْعَةِ قُرَيْشٍ. فَقَالُوا

: يَا مُحَمَّدُ لَا يُغَرِّتُكَ مَنْ لَقَيْتَ، إِنَّكَ قَهْرَتَ قَوْمًا أَعْمَارًا وَاِنَّا وَاللَّهِ أَصْحَابُ

الْحَرْبِ وَلَئِن قَاتَلْتَنَا لَتَعْلَمَنَّ أَنَّكَ لَمْ تُقَاتِلْ مِثْلَنَا!! (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷۶)

یعنی: «هنگامی که پیامبر خدا ﷺ به مدینه وارد شد، یهودیان همگی با او پیمان بستند و پیامبر میان خود و ایشان پیمان‌نامه‌ای نوشت و هر گروهی را به همپیمانهای خود ملحق کرد و میان خود و آنان حکم عدم تعرض را مقرر داشت و شروطی را بر عهده ایشان نهاد. از جمله این شرط بود که از هیچ دشمنی بر ضد پیامبر پشتیبانی نکنند. اما چون رسول خدا ﷺ اهل بدر را شکست داد و به مدینه بازگشت یهودیان حسد بردند و رشته پیمان میان خود و رسول خدا ﷺ را گسستند. پیامبر کسی را بسوی آنان فرستاد و آنها را گرد آورد، سپس فرمود: ای گروه یهود! اسلام را بپذیرید، سوگند به خدا شما می‌دانید که من فرستاده خدا هستم پیش از آنکه خداوند (بکیفر پیمان‌شکنی) همچون قریش بر شما آسیبی رساند. یهودیان گفتند: ای محمد! از رویارویی با قریش در جنگ فریفته مشو که تو بر قومی نادان چیره شده‌ای و به خدا ما مردمی جنگاوریم، اگر با ما بجنگی خواهی دانست که با کسی همانند ما کارزار نکرده‌ای!»

یهودیان پیش از آنکه پیامبر اسلام به مدینه هجرت کند در برخی از جنگها به سود همپیمانهای خود شرکت داشتند و به موفقیت‌هایی رسیده بودند از این رو بر توان جنگی خود غرّه شدند و گمان می‌کردند که از عهده پیامبر اسلام نیز برمی‌آیند. بنابراین از پیمان‌شکنی نهراسیدند و دشمنان رسول خدا ﷺ را بر ضد او برانگیختند و به پیامبر، اعلام جنگ دادند و یکبار که رسول اکرم به قلعه یهودیان بنی‌نضیر پای نهاد، قصد جان او را کردند و بار دیگر که احزاب عرب، مدینه را در معرض محاصره قرار دادند یهودیان بنی‌قریظه پیام همیاری و پشتیبانی بسوی مشرکان فرستادند و سپس با رسول خدا ﷺ رسماً به جنگ برخاستند چنانکه مورخان بر این امور اتفاق دارند و جای خلاف در میان نیست.

خاورشناسان نامسلمان و نویسنده ۲۳ سال نیز در آنچه گفته شد با مورخان مسلمان اختلاف ندارند* ، با این همه آیا جای شگفتی نیست که چون پیامبر اسلام گروهی از یهودیان (بنی قینقاع و بنی نضیر) را به شام تبعید کرد و گروه دیگر (بنی قریظه) را سرکوب نمود جنجال براه انداخته و زبان به شماتت گشوده‌اند؟! این نازک‌دلان بی‌انصاف! که غالباً اجیر قدرتهای جنایتکار و استعماری هستند و هیچگاه به اربابان خود اعتراض نکرده‌اند، توقع دارند که پیامبر اسلام دست روی دست می‌نهد و به تماشای آتش آفریزی و خیانتگری یهودیان می‌نشست و از طبیعی‌ترین حق انسانی که دفاع در برابر دشمن است خودداری می‌نمود!

در کدام کتاب الهی آمده و کدام منطق عقلی حکم می‌کند که پیامبران خدا، تربیت‌شدگان خود را از خطر پیمان‌شکنی‌ها و خیانتها مصون ندارند و آنرا به عدم مقاومت و قبول ستم وادارند و بزیر ضربه‌های شکننده دشمنان بفرستند!؟

*- تا آنجا که یهودیان منصف نیز بر همکیشان قدیم خود اعتراض نموده‌اند و عمل آنان را بر خلاف شریعت تورات شمرده‌اند، دکتر اسرائیل ولفنسون که از نویسندگان یهودی است در کتاب: «تاریخ اليهود فی بلاد العرب» می‌نویسد: «کان من واجب هؤلاء ان لا يتورطوا فی مثل هذا الخطأ الفاحش و ان لا یصرحوا امام زعماء قریش بان عبادة الأصنام أفضل من التوحید الإسلامی ... هذا فضلاً عن انهم بالتجائهم إلى عبادة الأصنام إنما كانوا یحاربون أنفسهم و یناقضون تعالیم التوراة». (به نقل از کتاب: حیاة محمد، اثر دکتر محمد حسین هیکل، چاپ قاهره، ص ۳۲۹) یعنی: «واجب بود که یهودیان چنین خطای زشتی را مرتکب نشوند و در برابر رؤسای قریش آشکار نگویند که پرستش بت‌ها از توحید اسلامی برتر است!... علاوه بر اینکه با پناه‌بردن به بت پرستان، به جنگ عقاید خود و مخالفت با تعالیم تورات پرداخته بودند».

اگر این روش، صحیح و رعایتش واجب است چرا خود حضرات که یهودی یا مسیحی اند یکبار در طول تاریخ زندگی بر طبق این تعالیم نجات بخش! رفتار نکرده و نمی کنند؟!

اگر در برابر نقض پیمان و خیانت به جامعه باید بی تفاوت بود، دیگر در کدام سرزمین، چهره امنیت را می توان مشاهده کرد؟

اینک جا دارد گفتار نویسنده ۲۳ سال را بیاوریم و از اعتراف وی درباره پیمان شکنی و خیانت یهودیان آگاهی یابیم و ضمناً به بهانه های بی مایه و ایرادهای بی پایه او پاسخ گوئیم، سیره نگار تازه چنین می نویسد :

[در یثرب سه قبیله یهود بنام بنی قینقاع، بنی النضیر، و بنی قریظه زندگی می کردند که بواسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت و دادوستد دررفاه و تنعم بودند ... حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها تدبیری بکار بست (!!) و با کیاست و مال اندیشی نه تنها متعرض آنها که هم قوی بودند و هم متمکن، نشد (!!) بلکه یکنوع پیمان عدم تعرض و أحياناً همکاری با آنها منعقد کرد (عهد مواعده) که بموجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه جوئی قریش یا هجوم طائفه ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم رابه خرج خود انجام دهند...].

چنانکه ملاحظه می شود نویسنده، به پیمان مشترک میان پیامبر اسلام ﷺ و یهودیان اعتراف دارد، ولی با لحنی از آن یاد می کند که اینکار نوعی «سیاست بازی» بنظر آید، نه رعایت حقوق دیگران و آزادمنشی!

سیره نگار در خلال کلماتش می خواهد این معنا را برساند که : پیامبر بهنگام ضعف خود و قدرت یهود، با آنان همپیمان شد ولی همینکه به قوت رسید پیمان خویش را بزیر پا نهاد و درصدد نابودی و غارت یهودیان برآمد!

البته از کسی که عمر خود را در سیاست‌های شیطانی تباه کرده و بالاتر از نیرنگهای دیپلماتیک! تصویری ندارد جز این انتظار نمی‌رود و بقول معروف: «کافر همه را به کیش خود پندارد!» ولی به سه دلیل، برداشت وی از نیت و قصد پیامبر ﷺ نادرست است:

نخست آنکه: خود در همین بخش، ناگزیر! نشان می‌دهد که خیانت و پیمان‌شکنی از سوی یهودیان صورت گرفت و در نتیجه، کار به جنگ انجامید در حالیکه پیامبر اکرم و مسلمین بی‌تقصیر بودند چنانکه می‌نویسد:

[تا هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند، حادثه‌ای روی نداد. فقط یک سال و نیم پس از هجرت، حضرت محمد قبله را تغییر داد و آنرا از مسجد الأقصی به کعبه برگردانید که خود این قضیه باعث اعتراض یهودیان گردید و آیه ۱۷۷ سوره بقره در جواب آنان نازل شد: «لیس البر أن تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب ولكن البر من آمن بالله...»^۱. برای یهودیان این قضیه زنگ خطری بشمار می‌رفت و غزوه‌های متوالی کوچک و هجوم به قافله‌های تجارتنی^۲ مکیان^۳ (!!) که منتهی به جنگ بدر و پیروزی

۱- هر چند خداوند در همه جا حاضر و بر همه چیز محیط است، اما در ادیان توحیدی برای وحدت و هماهنگی عبادتگران، جهت معینی را بعنوان «قبله عبادت» برگزیده‌اند ولی این قرارداد حکیمانه در میان یهودیان که روحیه مادی پیدا کرده بودند، مایه فخرفروشی و تعصب و خشک فکری شده بود و گمان می‌کردند که خداوند را جز از سوی بیت المقدس نمی‌توان عبادت کرد! در چنین احوالی، وحی محمدی ﷺ قبله مسلمین را تغییر داد و فرمود: ﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَانْجِبُوا لِحَيْثُ وَجَّهَ اللَّهُ﴾ (بقره: ۱۱۵) یعنی: «خاور و باختر از آن خدا است پس به هر سو برگردید در آنجا روی به خدا برده‌اید».

۲- واژه تجارت در حال نسبت بصورت «تجاری» درمی‌آید نه «تجارتی»!

۳- پیش از این درباره علل نظارت و مراقبت پیامبر ﷺ بر قافله‌های اهل مکه و درگیری با آنها سخن گفتیم.

یاران محمد شد بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها بجای اوس و خزرج بی اثر و بی مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی‌آوردند، مواجه با اوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصمّمی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است. از این رو بعضی از سران یهود چون **کعب بن الأشرف** به مکّه رفتند و با قریشیان شکست خورده در جنگ بدر همدردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمد و یارانش تشویق می‌کردند. آیه ۵۲ سوره نساء^۱ اشاره به این موضوع است: «ألم تر إلی الذین أوتوا نصیباً من الكتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء أهدى من الذین آمنوا سبیلاً = آنهایی که خود را اهل کتاب میدانند به بتان روی آورده و به کافران میگویند اینان بیش از مسلمانان در راه راست هستند» نکوهش صریحی است به مردمانی که خود را اهل کتاب میدانند و کتاب آنها مخالف شرک و بت پرستی است و اینک با مشرکان دمساز شده و آنانرا از یاران محمد که خداپرستند بهتر و برتر میدانند[صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ از کتاب ۲۳ سال]

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، سیره نگار پریشان گفتار! خود اعتراف دارد که یهودیان از بیم قدرت مسلمین، به جنگ افروزی اقدام نمودند و در اینراه حتی حاضر شدند بر لاف آءین توحیدی خویش، به مکّیان رشوه داده بت پرستی کنند! اعتراف دیگر نویسنده، در خلال صفحات آینده خواهد آمد.

دوم آنکه: پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ در مسند قدرت، پیمانهای خود را با مشرکان، محترم شمرد و آنها را نقض نکرد و وحی محمدی ﷺ به مسلمانان دستور داد تا عهد خویش را با مشرکان نشکنند و وفای به عهد را از ارکان تقوی بشمرند، چگونه میتوان

ادعا نمود که چنین پیامبری ، پیمان اعل کتاب را نادیده رفته و در دوران قدرت آنرا پایمال نموده است؟!!

برای اثبات آنچه گفتیم کافی است یک نظر به سوره توبه (برائة) که بقول نویسنده ۲۳ سال: «آخرین سوره های قرآن است»^۱ بیافکنیم تا از پافشاری قرآن مجید در حفظ پیمانهای مسلمین با مشرکان بهنگام قدرت آگاهی یابیم.

قرآن کریم در سوره توبه می فرماید:

«إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوا شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ»
(التوبة: ۴)

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده اند(کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضد شما همپشتی ننموده اند، در اینصورت پیمان آنرا تا زمانی که مقرر داشته اند تمام کنید که خدا متقیان را دوست می دارد.»

باز برای تأکید سفارش می فرماید:

«إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ»
(التوبة: ۷)

«مگر کسانی که بنزد مسجد حرام با ایشان پیمان بستند که تا وقتی برای شما پایداری نشان دادند، شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید، همانا خدا متقیان را دوست میدارد.»

^۱ _ صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

سوّم آنکه: قرآن مجید در سوره مائده که در دوران نیرومندی و سلطه مسلمانان آمده، اعلام داشته است که: پیاپی از خیانت یهود پرده برداشته می شود! با وجود این، به پیامبر اسلام ﷺ دستور می دهد که از ایشان در گذرد و آنرا مشمول عفو خود قرار دهد شاید از پیمان شکنی و خیانت ورزی پشیمان شوند و راه تقوی و درستی در پیش گیرند. بنابراین قرآن در دوره تسلط پیامبر بر یهود، نه تنها نقض پیمان آنرا روا نشمرد بلکه چشم پوشی از خیانت های آنرا نیز پیشنهاد نموده است و چون یهودیان از حدّ در گذشتند آنگاه به مقابله با ایشان دستور داده است، چنانکه میفرماید:

«وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ ، فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»
(المائده: ۱۳)

«پیوسته برخیاقتی از ایشان (یهود) آگاهی می یابی. مگر اندکی از آنان. با وجود این، از آنها در گذر و چشم پوشی کن که خدا نیکوکاران را دوست می دارد.»
از اینها که صرف نظر کنیم، اساساً پیمان شکنی و حیلگری با صداقت و صراحت و امانت داری نمی سازد و پیامبری که به اعتراف خود نویسنده ۲۳ سال، شیوه راستگویی و امانت و صراحت لهجه داشته چگونه باید گفت که در عین حال، اهل نیرنگ و فریب بوده است؟!

مگر نه آنکه نویسنده در صفحه ۲۲۰ از کتابش می نویسد:

[هم از عَمَر و هم از عائشه روایت می کنند که آیه ۳۷ سوره احزاب دلیل بر صراحت و امانت و صداقت رسول اکرم است... راست است دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآن زیاد است.]

بنابراین، کار پیامبری راستگو و امین و صریح را چون عمل سیاستمداران حيله گرسردن جز تناقض گویی چه مفهومی دارد؟!

رفتار پیامبر با بنی قینقاع

نویسنده، پس از آنکه درگیری مسلمین با یهود را در شکل کلی یاد می‌کند، به جزئیات این برخورد می‌پردازد تا در خلال مرثیه‌خوانی خود! نشان دهد که نزاع پیامبر ﷺ با یهود، رگ و ریشه اقتصادی داشته است! پس باید ببینیم که سیره‌نگار نازکدل! در سوگ یهودیان خیانتگر کدام سرود اقتصادی! را سر می‌دهد؟

تردید نیست که یهودیان پس از سازش با مشرکان مکه، آماده بودند تا در وقت مقتضی، چهره خصمانه خود را به پیامبر اسلام نشان دهند و تحریک حادثه‌ای می‌توانست پرده از رخسار حقیقی ایشان بردارد. اینک بنگرید که نویسنده ۲۳ رویداد مزبور را چگونه گزارش می‌کند و به چه نتیجه‌ای از آن نائل می‌آید؟ وی در پی سخنان گذشته‌اش می‌نویسد:

[در این ضمن حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیت (!!)] در بازار مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی قینقاع و محاصره کوی آنان گردید. قضیه از این قرار بود که زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی قینقاع رفته بود، زرگر یهودی با وی مغالزه آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف برآمد. مرد یهودی برای اهانت و تخفیف وی، آهسته پشت جامه وی را با خاری به بالای جامه اش بست بطوریکه هنگام برخاستن، پائین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت. زن مسلمان از این کار ناشایسته بخشم آمد و فریادش، مسلمانی را به حمایت او برانگیخت. مرد مسلمان زرگر یهودی را کشت. یهودیان به حمایت همکیش خود برخاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغائی برخاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی قینقاع هجوم بردند!! و آنرا محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنها بستند تا عاقبت پس از ۱۵ روز بنی قینقاع تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان درامان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و

اشیاء منقول خود آنهم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آنرا داشته باشند، همه دارائی خود را بر جای گذارند!!) تا میان مهاجران بی‌خانه و فاقد زندگی توزیع شود. این حادثه بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد]. (صفحه ۱۴۹)

در اینجا باید دو نکته را یادآور شد :

نخست آنکه : حادثه مزبور چنانکه گذشت، انگیزه‌ای بود تا یهودیان دشمنی خود را با مسلمین نشان دهند و به سرعت در حصار خویش جای گرفته بر ضد پیامبر اسلام ﷺ اعلام جنگ کنند (نه آنکه مسلمانان پیشدستی نموده بر آنان هجوم آورند)! چنانکه از واقعه آوردیم : «نَبَذُوا الْعَهْدَ إِلَى النَّبِيِّ وَ حَارَبُوا وَ تَحَصَّنُوا فِي حَصْنِهِمْ^۱». یعنی : «پیمان با پیامبر ﷺ را شکستند و اعلام جنگ نمودند و در دژ خویش پناه گرفتند» اگر این رویداد بدانگونه که سیره‌نویس تازه ادعا دارد : «حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیت بود!» در آن صورت بر یهودیان آسان بود که به نزد رسول خدا ﷺ آمده و پوزش بخواهند و کار را اصلاح کنند و مشمول عفو و گذشت عجیب پیامبر گردند* ولی حادثه مزبور، محرکی بود تا نیات باطنی آنها را آشکار سازد چنانکه پیش از این، جسورانه و از سر تکبر و غرور به پیامبر گفته بودند : «لئن حاربناک لتعلمنَّ انا نحنُ الناسُ^۲». «اگر با تو پیکار کنیم خواهی دانست که ما مرد جنگیم (نه قریش)»! آری، از حوادث تاریخی بدون تحلیل گذرکردن جز ناشیگری در تاریخ‌نویسی هنری را برای سیره‌نگار به اثبات نمی‌رساند!

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۷۷.

*- نظیر عفو پیامبر درباره مردم و عفو قاتل حمزه و عفو زن یهودی که قصد مسموم‌ساختن پیامبر را داشت و عفو اسیران هوازن و دیگر گذشت‌های رسول خدا ﷺ.

دوم آنکه : یهودیان بنی قینقاع چنانکه مورخان نوشته‌اند، اراضی زراعی نداشتند و کار ایشان زرگری بود. حلبی می‌نویسد : «لَمْ يَكُنْ لَهُمْ نَخِيلٌ وَلَا أَرْضٌ تُزْرَعُ». یعنی : «آنها نه خرما بُن داشتند و نه زمین کشاورزی». بنابراین، آنچه از ایشان باقی ماند بنا بتصریح مورخان، جز مقداری اسلحه و ابزار زرگری (مانند کوره و غیره) چیزی نبود و طلاها را نیز با خود بردند. پس تلاش سیره‌نویس برای آنکه نشان دهد تبعید یهودیان بخاطر تصرف اموال آنان و بقول خودش «ایجاد اقتصاد سالم!» بود، بجایی نمی‌رسد. اما اینکه می‌نویسد :

[تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان درامان باشند ولی از یترب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود، آنهم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آنرا داشته باشد، همه دارائی خود را بر جای گذارند] گویا توقع دارد که پیامبر اسلام اجازه می‌داد یهودیان، درهای قلعه خویش را هم از جای کنده بر پشت خران و اشتران ببرند! البته یهودیان بنی نضیر چنانکه خواهد آمد بدین عمل نیز دست زدند و آرزوی نویسنده را برآوردند!

باری، بطور کلی رفتاری که پیامبر اسلام ﷺ با این گروه خیانت پیشه از خود نشان داد، کاری بالاتر از عدالت بود زیرا برای رسول خدا ﷺ هیچ مانعی وجود نداشت که با طولانی کردن محاصره، یهودیان را بزانو درآورد و پس از اسارت ایشان، بجرم پیمان شکنی و جنگ افروزی، آنان را از دم تیغ بگذرانند چنانکه رسم آنروز دنیا بود و اگر اینکار را نمی‌کردند اعتماد از هر پیمانی برداشته می‌شد و امنیت عمومی بخطر می‌افتاد. و همچنین اگر پیامبر ﷺ نیت فراهم آوردن مال داشت، لأقل می‌توانست آنان را مجبور

۱- السيرة الحلبية، ج ۲، ص ۴۷۹ و المغازی اثر واقدی، ج ۱، ص ۱۷۹ (لم يكن لهم أرضون و لا قراب).

سازد تا طلاهای خود را تحویل دهند و جان به سلامت بدر برند اما پیامبر اکرم ﷺ نه به قتل ایشان دست گشود و نه بر زر و سیم آنان چشم دوخت، بلکه آنها را اجازه و مهلت داد تا اثاثیه خود را گرد آورند و از مدینه کوچ کنند تا ریشه نفاق از میان امت نورسته مسلمان برون افتد.

امروز کدام دولت متمدن حاضر است با یاغیانی که به جنگ او برخاسته و پیمانیش را شکسته‌اند، بدینگونه رفتار کند؟ آیا کشورهای مترقی! حاضر هستند پس از یک محاصره و جنگ رسمی، حتی از مصادره اموال شکست‌خوردگان خودداری ورزند؟ آری مسلمین بلحاظ نیازهای اقتصادی می‌توانستند بخش مهمی از زر و سیم و اموال و اثاث یهودیان را توقیف کنند ولی پیامبر بزرگوارشان به اینکار دست نزد و نویسنده ۲۳ سال و چپ‌گراهای مادی نمی‌توانند ادعا کنند که در صحنه‌های تاریخ، همه جا «عامل اقتصاد» نقش تعیین‌کننده داشته و بنیاد کار و زیربنای امور شمرده می‌شود، چرا که پیامبر اسلام ﷺ این تئوری آهنین! را در حوزه کار خود درهم شکست و ایمان و عدالت را جایگزین آن نمود.

در اینجا نویسنده ۲۳ سال گفتار خویش را درباره یهودیان بنی‌قینقاع پایان می‌برد و از بنی‌نضیر سخن می‌گوید ولی در اواخر کتابش روایتی را دستاویز قرار داده و با تحریف آن، نتیجه می‌گیرد که پیامبر اسلام ﷺ در نرمش با یهودیان بنی‌قینقاع، از تهدید عبدالله بن اُبیّ - منافق مشهور مدینه - بیم کرد! چنانکه می‌نویسد: [و چون (محمد) دید عبدالله بن اُبیّ قسم یاد می‌کند که از حمایت آنها دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد (!!)] از کشتن آنها صرف‌نظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گوید. (صفحه ۳۳۷)

باید دانست که این دروغ بی فروغ! را هیچیک از مورخان گزارش نکرده‌اند که عبدالله بن ابی سوگند یاد کرد و پیامبر را به مخالفت علنی تهدید نمود. عبدالله کوچکتر از آن بود که بتواند آشکارا رسول خدا ﷺ را تهدید کند، آنهم بخاطر یهودیانی که مسلمانی را کشته و به عموم مسلمین اعلام جنگ داده بودند و نزد همگان، دسته‌ای پیمان‌شکن و مجرم شمرده می‌شدند. عبدالله بن ابی به اتفاق مورخان، از بیم مسلمین راه نفاق و دورویی پیش گرفته بود و در ظاهر خود را مؤمن به پیامبر نشان می‌داد، پس اگر مخالفتی از او سر می‌زد، آنرا درخفا و بنزد دوستان خویش ابراز می‌داشت نه در حضور رسول اکرم ﷺ! آری، ابن اسحق و واقدی روایتی آورده‌اند که عبدالله، برای آزادی یهودیان نزد پیامبر آمد و کوشید تا رسول خدا ﷺ آنها را مورد بخشایش قرار دهد و حتی پافشاری را بجایی رسانید که بر زره پیامبر دست آویخت و گفت تو را رها نمی‌کم تا یهود بنی قینقاع را عفو کنی* . پیامبر نیز فرمود: «هُم لَكَ أ»، آنها از آن تو باشند. در خلال این گزارش آمده که عبدالله به پیامبر اکرم ﷺ گفت: «إِنِّي وَاللَّهِ أَمْرُؤٌ أَحْسَى الدَّوَائِرَ». یعنی: «سوگند به خدا من مردی هستم که از پیش آمدها بیمناکم!» مفهوم این عبارت (بعکس آنچه نویسنده ۲۳ سال پنداشته) تهدید پیامبر نیست بلکه عبدالله از روحیه خود خبر می‌داد که من بیم دارم در آینده حوادثی خطرناک رخ دهد و در آن صورت ما به همپیمانهای یهودی خود نیاز داشته باشیم! رسول اکرم ﷺ هر چند بر قول

* این روایت از عروة بن زبیر و عاصم بن عمرو بن قتادة گزارش شده که هیچکدام در ماجرای بنی قینقاع، شاهد نبودند و در گزارش کسانی چون محمد بن کعب قرظی و محمد بن مسلمة که گواه بر حادثه شمرده می‌شوند، چنین داستانی حکایت نشده است.

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸.

عبدالله اعتناء نکرد با وجود این، دستور فرمود تا یهودیان آزاد گردند و شهر مدینه را ترک گویند که اگر سخن مزبور در پیامبر مؤثر افتاده بود، البتّه به یهودیان اجازه می‌داد تا در مدینه اقامت گزینند. پس تخویف و تهدیدی در کار نبوده و آنچه به میان آمده، ناتوانی سیره نویس جدید در فهم کتب سیره و تاریخ است! اگر این نویسندۀ نوآورا! غرض‌ورزی را بکنار می‌نهاد و بر ذیل همان روایتی که واقعی آورده می‌نگریست، ملاحظه می‌کرد که در آنجا گزارش شده است: عبدالله بن اُبیّ با گروهی از یهودیان به خانه پیامبر رفت تا از رسول خدا ﷺ برای ایشان اجازه اقامت در مدینه بگیرد. در آستانه خانه پیامبر ﷺ عبدالله با نگهبان مسلمانی بنام عُویم بن سَاعِدَة روبرو شد، مرد مسلمان از ورود عبدالله بن اُبیّ و همراهانش - بدون اذن رسول خدا - بدرون منزل جلوگیری کرد. عبدالله در ورود به خانه پافشاری نمود و نگهبان مزبور مقاومت ورزید. در این گیرودار، چهره عبدالله به دیوار کوفته شد و زخم برداشت. یهودیان همینکه رخسار عبدالله بن اُبیّ را خونین دیدند از وساطت او ناامید شده فریاد برآوردند:

«يا أبا الحُبَابِ لَا تُقِيمُ أَبَدًا بِدَارِ أَصَابَ وَجْهَكَ فِيهَا هَذَا، لَا تَقْدِرُ عَلَيَّ أَنْ

نُغَيِّرَهُ»^۱.

یعنی: «ای ابالحُبَاب (کنیه عبدالله بن اُبیّ بوده) ما هرگز در سرایی اقامت نمی‌گزینیم که این چنین بر گونه تو آسیب رسد و ما قدرت نداشته باشیم آنرا دگرگون سازیم!». کسی که دایره قدرت و نفوذش تا این درجه بود که به خانه پیامبر - بدون اجازه او - راهش نمی‌دادند، آیا می‌توانسته رسول خدا را تهدید کند و از روی ترس و ضعف، پیامبر را به کاری وادارد؟!

باز واقدی و ابن اسحاق آورده‌اند که : یهودیان بنی قینقاع، دو همپیمان داشتند. یکی از آن دو، عبدالله بن اُبیّ بود و دیگری عِبَادَةُ بن صامت. همینکه یهود، پیمان شکنی نمودند و اعلام جنگ با مسلمین کردند، عبادہ بن صامت بنزد پیامبر آمده و گفت : «یا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي أَبْرءُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ وَ مِنْ حَلْفِهِمْ^۱». یعنی : «ای پیامبر خدا من در حضور تو از ایشان و پیمانشان بیزاری می‌جویم» و سپس خود فرمان یافت تا اخراج یهودیان را از شهر مدینه به مرحله اجرا درآورد! با وجود این، آیا ممکن است بپذیریم که پیامبر اسلام از ترس همپیمانان یهود، آنانرا کیفر نداد و به تبعید ایشان راضی گردید؟ اگر نویسندۀ ۲۳ سال معنای عبارت : «إِنِّي أَمْرُؤٌ أَحْسَى الدَّوَائِرَ» را که نظیرش در قرآن کریم^۲ آمده، نفهمیده است لاقلاً می‌توانست از قرائن گزارش واقدی دریابد که پیامبر از تهدید کسی بیم نکرد و چون یهودیان را عفو نمود و از مصادره اموالشان خودداری ورزید، مانند همیشه براساس رحمت و بزرگواری این پیشنهاد را قبول کرد و تحقق بخشید.

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۷۹ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹.

۲- در سوره شریفه مائده در همین زمینه می‌خوانیم : « فَكَّرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ خَشْيَ أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَى مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ تَلْمِيزِينَ » (مائده : ۵۲). یعنی : «می‌بینی که بیماردلان در کار یهود شتاب می‌ورزند و گویند که می‌ترسیم پیش آمدهای ناگوار به ما رسد. باشد که خدا فتح و پیروزی رساند یا امر دیگری از سوی خویش آورد و ایشان بر آنچه در دل‌های خود پنهان کردند پشیمان گردند».

پیامبر و بنی نضیر

اینک نوبت آن فرا رسیده که ملاحظه کنیم سیره‌نویس نوپرداز! درباره گروهی دیگر از یهودیان یعنی طائفة بنی نضیر چه می‌گوید؟ وی در این باره می‌نویسد :

[اندکی بعد باز در نتیجه حادثه ای دیگر نوبت به بنی‌النضیر رسید(!!) و باعث آن این بود که حضرت با عده‌ای از یاران خود به محله بنی‌النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته‌ای را تصفیه کند(!!) یهودیان که از کشته شدن یکی از رؤساء خود کعب بن اشرف بدستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغیان برآمدند و آهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمد امر به قتال داد و مسلمانان، کوی بنی‌النضیر را محاصره کرده راه آمد و شد و آذوقه را بر آنان بستند. بنی‌النضیر مجهزتر از بنی‌قینقاع بودند و شاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته(!!) خویش را آماده‌تر ساخته بودند. از این رو مردانه مقاومت کردند و محاصره طولانی شد ... باری پس از بیست روز بنی‌النضیر تسلیم شدند و بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج(!!) بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود(!!)]. (صفحه ۱۴۹ و ۱۵۰)

اولاً : آنچه سیره‌نگار آورده که : پیامبر با عده‌ای از یاران خود به محله بنی‌النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته‌ای را تصفیه کند! صحیح نیست و اساساً اختلافی در کار دیده نبوده است. مورخان به اتفاق آورده‌اند که انگیزه پیامبر در رفتن به سوی بنی‌نضیر آن بود که دوتن از قبیله بنی‌عامر بدست مسلمانی کشته شده بودند. البته این قتل از راه اشتباه پیش آمد و مسلمان مزبور بگمان آنکه این دو تن از دشمنان محارب هستند اقدام به کشتن آنها کرد. ضمناً صاحبان خون از قبیله بنی‌عامر راضی شدند که خونبهای کشتگان را دریافت دارند و ماجری را فیصله دهند. پیامبر اسلام ﷺ نخست، خطای آن مسلمان را ناپسند شمرد و به او گفت : «بئس ما صنعتَ قد کانَ لَهُم مِّنَّا

أَمَانٌ وَعَهْدٌ». یعنی: «کار بدی کردی آنها از سوی ما امان و پیمان داشتند». سپس فرمود خونبهای ایشان را باید بپردازید. از سوی دیگر، مسلمانان و یهود در چنین مواردی به یکدیگر کمک می‌کردند از این رو پیامبر با اتفاق هشت تن از یارانش به مرکز یهودیان بنی‌نضیر رهسپار شدند تا در این باره از آنان کمک بخواهند. یهودیان بجای آنکه بر طبق پیمان خویش رفتار کنند چون جمع مسلمانان را اندک دیدند، تصمیم به قتل پیامبر گرفتند و مردی از میان خود بنام عَمْرُو بنِ جِحَاش را مأمور کردند تا بر فراز بام رفته و از آنجا سنگی گران بر سر پیامبر که نشسته و به دیوار خانه‌ای تکیه داده بود، بیافکند. رسول خدا ﷺ از کار آنان آگاه شد و به سرعت از جای خود برخاست و چنین وانمود که برای انجام کاری می‌رود. سپس بدون آنکه با کسی سخن گوید به سوی مدینه رهسپار شد و بدین ترتیب از خطر کشته‌شدن، جان بدر برد (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۳۶۴ و ۳۶۵ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۱ نگاه کنید).

ثانیاً: اینکه نویسنده ۲۳ سال پس از ذکر سوءقصد یهودیان، بی‌مقدمه و بلافاصله می‌نویسد: [حضرت محمد امر به قتال داد...!] نیز دور از صواب است زیرا پیامبر اسلام پس از آنکه یهودیان بنی‌نضیر قصد جان وی کردند، مَحَمَّد بنِ مَسَلَمَةَ را بسوی ایشان گسیل داشت تا بدانها بگوید:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أُرْسِلَنِي إِلَيْكُمْ، يَقُولُ لَكُمْ قَدْ نَقَضْتُمُ الْعَهْدَ الَّذِي جَعَلْتُ لَكُمْ بِمَا هَمَمْتُمْ بِهِ مِنَ الْغَدْرِ بِي ... أُخْرَجُوا مِنْ بَلَدِي!»^۲

۱- المغازی، ج ۱، ص ۳۶۴.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۳۶۷.

یعنی : «رسول خدا ﷺ مرا بسوی شما فرستاده و می‌گوید پیمانی را که با شما بسته بودم بدلیل حيله‌ای که می‌خواستید بر من زنید، شکستید... اینک از شهر من بیرون روید».

بنابراین برخلاف ادعای سیره‌نگار، پیامبر گرامی اسلام ﷺ بدون مهلت‌دادن و بی‌مقدمه‌سازی، فرمان قتال صادر نکرد بلکه در ابتدای امر برای یهودیان پیمان‌شکن پیام فرستاد که از جوار او کوچ کنند و به نواحی دیگر روند. ولی یهودیان که بقول سیره‌نویس تازه : «از سرنوشت بنی‌قینقاع عبرت گرفته! خویش را آماده‌تر ساخته بودند» به نیرویهای جنگی و قلعه‌های سنگی! خود اعتماد کردند و بقول قرآن مجید :

﴿ وَظَنُّوا أَنَّهُم مَّا نَعَتْهُمْ حُصُوتُهُمْ مِّنَ اللَّهِ ﴾ (حشر : ۲)

«پنداشتند که دژهایشان، کیفر خدا را از آنان باز می‌دارد»!

و همچنین انگاشتند که منافقان مدینه، بزودی بیاری آنها می‌شتابند! از این رو گردنکشی نموده و در برابر پیامبر و مسلمین ایستادگی نشان دادند. رسول خدا ﷺ ناگزیر فرمان داد تا آنانرا محاصره کنند و پس از بیست روز، سرانجام تسلیم و سپس تبعید شدند.

ثالثاً : اینکه نویسنده می‌گوید : [بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود] دروغ اندر دروغ است! زیرا هیچیک از مورخان ننوشته‌اند که عفو پیامبر و صرفنظرکردن از کشتار بنی‌نضیر در پی شفاعت کسی صورت پذیرفته باشد. و همچنین یک تن از تاریخ‌نویسان نیاورده است که بنی‌نضیر تمام دارایی خود را بر جای نهاده باشند. این دروغ‌های بی‌فروغ اگر برای اثبات آن است که نشان دهد روحیه پیامبر اسلام در دوران مدینه، تحوّل یافته بود و پیامبر درصدد «ایجاد اقتصاد سالم» برآمد! باید بگویم که دیگر حنای این قبیل تهمت‌ها رنگی ندارد و طشت رسوایشان از بام افتاده است.

بقول عربها این قبیل گزارشها نزد تاریخ دانان : «أَكْذَبُ مِنْ يَلْمَعِ!» شمرده می شود.
یعنی : دروغتر از سراب!

ابن اسحق و طبری و ابن سیدالنّاس و دیگر مورخان درباره تسلیم بنی نضیر
می نویسند :

«سَأَلُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُجْلِيَهُمْ وَ يَكْفَ عَنْ دِمَائِهِمْ عَلَى أَنْ لَهُمْ مَا حَمَلَتْ
الإِبِلُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ إِلَّا الْحَلَقَةَ، فَفَعَلَ». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و تاریخ طبری،
ج ۲، ص ۵۵۴ و عیون الأثر، ج ۲، ص ۴۹)

یعنی : «بنی نضیر از رسول خدا ﷺ درخواست کردند که آنها را تبعید کند و از ریختن
خونشان خودداری ورزد، بشرط آنکه اموال آنان تا اندازه ای که شتر آنها را حمل کند، از
آن ایشان باشد مگر سلاح جنگ، رسول خدا ﷺ هم پذیرفت و اینکار را انجام داد».
واقدی نیز شبیه همین مضمون را آورده است.^۱ ابن سعد در کتاب طبقات
می نویسد این پیشنهاد از سوی خود پیامبر ﷺ به بنی نضیر ابلاغ شد و آنها پذیرفتند و آنچه
از قول رسول خدا ﷺ گزارش نموده بدینصورت آمده است :

«أُخْرِجُوا مِنْهَا وَلَكُمْ دِمَاؤُكُمْ وَ مَا حَمَلَتْ الإِبِلُ إِلَّا الْحَلَقَةَ، فَفَزَلَتْ الْيَهُودُ».^۲

یعنی : «از دژهای خود بیرون آید، خونهای شما از ریخته شدن مصون است و نیز
اموالتان هر اندازه ای که شتر بردارد از آن شما باشد مگر اسلحه جنگی، یهودیان قبول
کردند و از دژها پایین آمدند».

۱- المغازی، ج ۱، ص ۳۷۴.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۴۱.

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود، پیامبر مستقیماً با خود یهودیان وارد مذاکره شده، نه از شفاعت و وساطت کسی سخنی بمیان آمده و نه از تصرف تمام ثروت یهود ذکری رفته است. جالب آن است که ابن اسحق و طبری نوشته‌اند:

«فَكَانَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ يَهْدِمُ بَيْتَهُ عَنِ نِجَافِ بَابِهِ، فَيَضَعُهُ عَلَى ظَهْرِ بَعِيرِهِ فَيَنْطَلِقُ

بِهِ»!^۱

یعنی: «بنی‌نضیر چنان بودند که مردی از ایشان خانه خویش را از چهار چوب بالای در، ویران می‌کرد و سپس در خانه را بر پشت شتر خود بار کرده و براه می‌افتاد!»
با این تفصیل! نمی‌دانم چرا جناب سیره‌نگار، اندوه مال یهودیان را می‌خورد و در این باره بیش از اندازه حساسیت بخرج می‌دهد؟!

﴿ أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ أَرْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ تَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ

وَرَسُولُهُ ۚ بَلْ أَوْلَيْتِكُمْ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴾^۲
(نور: ۵۰)

شگفت آنکه پیامبر اسلام ﷺ به یهودیان مهلت داد تا هر چه زودتر وامی را که به مسلمانان داده بودند بگیرند و ایشان را از اینکار منع نکرد. واقدی می‌نویسد:

«فَقَالُوا إِنَّ لَنَا دِينًا عَلَى النَّاسِ إِلَى آجَالٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ تَعَجَّلُوا وَضَعُوا.

فَكَانَ لِأَبِي رَافِعٍ سَلَامِ بْنِ أَبِي الْحَقِيقِ عَلَى أُسَيْدِ بْنِ حُضَيْرٍ عَشْرُونَ وَمِائَةً دِينَارٍ إِلَى سَنَةِ فَصَالِحُوا عَلَى أَخْذِ رَأْسِ مَالِهِ ثَمَانِينَ دِينَارًا وَأَبْطَلَ مَا فَضَلَ»!^۳

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۵۴۴.

۲- آیا در دلهای ایشان بیماری راه یافته؟ یا تردید کرده‌اند؟ یا بیم دارند که خدای و رسولش بر ایشان ستم کنند؟ (چنین نیست) بلکه خود ستمگراند!

۳- المغازی، ج ۲، ص ۳۷۴.

یعنی : یهودیان (بنی‌نضیر) گفتند ما تا سرآمدی معین از مردم طلبکاریم. رسول خدا ﷺ فرمود : شتاب کنید و حسابتان را تسویه نمایید. اَبی رافعِ یهودی، صد و بیست دینار تا مدتِ یسکال از اُسَید بن خُضَیر طلب داشت. این مقدار را به هشتاد دینار نقد که اصل وامش بود مصالحه کرد و از (۴۰ دینار) زائد صرفنظر نمود»!

بدین ترتیب، یهودی رباخوار در این تبعید چندان زیانی نکرد، بنابراین اشک تمساح‌ریختن برای او چه سودی دارد؟!

رابعاً : آنچه نویسنده ۲۳ سال درباره کشته‌شدن کعب بن اُشرف آورده نیاز به

توضیح دارد تا دستاویزی برای «مظلوم‌نمایی» بدست ندهد!

کعب بن اشرف، یهودی مالدار بود که از ناحیه مادرش با قبیله بنی‌نضیر پیوند داشت. این مرد از یکسو همپیمان پیامبر بود و از سوی دیگر با بت‌پرستان مکه بلحاظ دیانت پیوندی نداشت. با وجود این، پس از جنگ بدر به مکه رفت تا مشرکان آنجا را با اشعار خود بر ضد پیامبر اسلام بشوراند و کینه‌ها را در دل‌هایشان بجوش آورد! ابن اسحق و طبری درباره او نوشته‌اند : «وَجَعَلَ يُحَرِّضُ عَلِيَّ رَسُولَ اللَّهِ وَ يُشَدُّ الْأَشْعَارَ». یعنی : «مردم را بر ضد رسول خدا به جنگ تشویق می‌کرد و شعرها می‌سرود». این مرد همان یهودی منافقی بود که در برابر بُت‌های مشرکان سجده نمود تا آنها باور کنند که آئینشان برتر از دین محمد ﷺ است! و به جنگ با رسول خدا ﷺ بشتابند. او به مشرکان وعده داد که اگر به مدینه حمله‌ور شوند آنها را یاری خواهد کرد. عبدالرزاق از قول عِکْرَمَةَ بن ابی جهل آورده که : «أَنَّ كَعْبَ بْنَ الْأَشْرَفِ انْطَلَقَ

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۸۸.

۲- مدارک این موضوع، پیش از این به نظر خوانندگان رسید و نویسنده ۲۳ سال نیز در صفحه ۱۴۸ از کتابش بدین امر اعتراف نموده است.

أَلَى الْمُشْرِكِينَ مِنْ كُفَّارِ قُرَيْشٍ، فَاسْتَجَابَهُمْ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَ أَمَرَهُمْ أَنْ يَغْزُوهُ وَ قَالَ لَهُمْ إِنَّا مَعَكُمْ^۱». یعنی : «کعب بن اشرف بسوی مشرکان قریش رهسپار شد و آنانرا بر ضدّ پیامبر برانگیخت و سفارش نمود که وارد جنگ با او شوند و بدانها گفت که ما (یهودیان) با شما هستیم!»

در ناپاکی این مرد، همین بس که واقدی و دیگران می‌نویسند چون ابونائله نزد وی آمد و گفت که من و دوستانم می‌خواهیم مقداری خرما از تو بخریم و کالایی را نزدت گرو بگذاریم، پاسخ داد :

«فَمَاذَا تَرَهْنُونِي، أَبْنَاءَ كُمْ وَ نِسَاءَ كُمْ^۲؟! «چه چیزی را نزد من گرو می‌گذارید، آیا پسران و زنانتان را گرو می‌دهید»؟!»

ابن هشام در کتاب سیره نبوی همین واقعه را گزارش نموده و می‌نویسد کعب به ابونائله گفت :

«أَتَرَهْنُونِي نِسَاءَ كُمْ؟! آیا زنانتان را به من گروگان می‌دهید! ابونائله پاسخ داد : «كَيْفَ نَرَهْنُكَ نِسَاءَنَا وَ أَنْتَ أَشْبُ أَهْلَ يَثْرِبَ وَ أَعْطَرُهُمْ^۳؟! یعنی : «چگونه زنانمان را به تو سپاریم با آنکه از همه اهل یثرب خوشگذرانتری و بیش از همه به خود عطر می‌زنی»؟!»

دوباره کعب با پرورویی پرسید : «أَتَرَهْنُونَ أَبْنَاءَ كُمْ^۴؟! آیا پسرانتان را به من گروگان می‌دهید»؟!»

۱- الصّارم المسلول، چاپ قاهره، صفحه ۷۶.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۱۸۸.

۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۵.

این مرد ناپاک، پس از آنکه مشرکان مکه را به جنگ با پیامبر تحریض کرد به مدینه بازگشت و به جای سکوت، به سرود! روی آورد، آنهم سرود در مورد زنان مردم! ابن اسحق می‌نویسد:

«رَجَعَ كَعْبُ بْنُ الْأَشْرَفِ الْمَدِينَةَ فَشَبَّ بِنِسَاءِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى آذَاهُمْ»^۱.

یعنی: «کعب بن اشرف به مدینه برگشت و درباره زنان مسلمین اشعار عاشقانه می‌سرود! و با اینکار مردم مسلمان را آزار می‌داد».

آری، گل بود به سبزه نیز آراسته شد!

در تاریخ طبری و دیگر آثار، نمونه‌ای از اشعار زشت و عاشقانه کعب را درباره «امُّ

الْفَضْلِ بِنْتِ حَارِثَةَ» آورده‌اند که ما از بازگفتن آنها صرفنظر می‌کنیم.

و این، همان کعب بن اشرف بود که بقول جابر بن عبدالله انصاری: «عَاهَدَ رَسُولَ

اللَّهِ ﷺ أَنْ لَا يُعِينَ عَلَيْهِ وَلَا يُقَاتِلَهُ!»^۲ «با پیامبر پیمان بسته بود که نه کسی را بر ضد او

یاری دهد و نه خود به جنگ پیامبر آید!»

معلوم است پیمان چنین کسی که از اهل کتاب به مشرکان متمایل گردید و در کنار دشمنان محارب پیامبر قرار گرفت و در برابر بت‌ها به خاک افتاد و بت‌پرستان را برای جنگ اُحُد برانگیخت تا جاییکه هفتاد نفر از بهترین یاران رسول در آن جنگ کشته شدند، اعتباری نداشت. او علاوه بر آنکه نزد پیامبر اسلام مهدورالدم شناخته شد، به فتوای تورات نیز محکوم به مرگ بود چنانکه در سفر تثنیه از تورات آمده است:

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴.

«اگر در میان تو ... مردی یا زنی پیدا شود که در نظر یَهُوه خدایت، کار ناشایست نموده از عهد او تجاوز کند و رفته خدایان غیر را عبادت کرده سجده نماید ... آن مرد یا زن را با سنگها سنگسار کن تا بمیرند». (سفر تثنیه، باب هفدهم)

و در گزارش موسی بن عقبه از زُهری آمده که پیامبر ﷺ درباره کعب فرمود :

«مَنْ لَنَا مِنَ الْأَشْرَفِ؟ قَدْ اسْتَعْلَنَ بَعْدَنَا وَتَنَا وَهَجَانَا، وَ قَدْ خَرَجَ إِلَيَّ قُرَيْشٌ فَأَجْمَعَهُمْ عَلَيَّ قِتَالَنَا، وَقَدْ أَخْبَرَنِي اللَّهُ بِذَلِكَ، ثُمَّ قَدِمَ عَلَيَّ أُخْبِثَ مَا كَانَ يَنْتَظِرُ قُرَيْشًا أَنْ تَقْدَمَ فَيَقَاتِلَنَا مَعَهُمْ» ثُمَّ قرأ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيَّ الْمُسْلِمِينَ مَا أَنْزَلَ فِيهِ.^۱

یعنی : «کیست که در برابر کعب بن اشرف از ما دفاع کند؟ او آشکارا به دشمنی و هجو ما مسلمانان پرداخت و بسوی قریش رفته و آنانرا بر جنگ بر ما گرد آورد - و خداوند مرا از اینکار آگاه کرد - سپس در ناپاکترین راهی که از قریش انتظار داشت گام نهاد بدین معنی که قرار گذاشت پیشقدم شده به همراه آنان به پیکار با ما روی آورد. آنگاه رسول خدا ﷺ آیتی را که درباره گرایش کعب و یارانش به بت‌های مشرکان نازل شده بود، بر مسلمانان خواند».

پس، محکوم‌بودن کعب چیزی نبود که پیامبر اسلام آنرا پنهان دارد یا انکار کند چرا که کعب، دشمن رسمی و کافر حربی بشمار می‌آمد که درصدد تهیه سپاه برای یورش به مسلمانان بر آمده بود. از همین رو چون برادر رضاعی و مسلمان خودش وی را کشت، یهودیان بنزد پیامبر آمدند و رسول خدا ﷺ آشکارا اعلام نمود :

۱- الصارم المسلول علی شاتم الرسول، اثر ابن تیمیه، صفحه ۷۷.

«لَمْ يَفْعَلْ هَذَا أَحَدٌ مِنْكُمْ إِلَّا كَانَ لَهُ السَّيْفُ»^۱.

یعنی : «هیچیک از شما راه کعب را نمی‌پیماید مگر آنکه با شمشیر روبرو خواهد شد».

آری، جنگ افزوزانی که پیمان‌شکنی نموده و بدون دلیل بر ضد همپیمانان خود سپاه گردآورند و امنیت عمومی رابه خطر افکنند از دیدگاه قرآن و تورات و عقل و انصاف محکوم به مرگاند و اسلام از نظر این حکم، اباء ندارد و آنرا پرده‌پوشی نمی‌کند لذا واقدی می‌نویسد که پیامبر اکرم ﷺ یهودیان را فراخواند تا پیمان‌نامه‌ای رسمی، امضاء کنند که شیوه کعب بن اشرف را در پیش نگیرند و راه او را نسپزند :

«دَعَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى أَنْ يَكْتُبَ بَيْنَهُمْ كِتَابًا يَنْتَهُونَ إِلَيْهِ مَا فِيهِ، فَكَتَبُوا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَهُ كِتَابًا تَحْتَ الْعَدْقِ فِي دَارِ رَمْلَةَ بِنْتِ الْحَارِثِ»^۲.

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ (بزرگان یهود) را دعوت کرد که عهدنامه‌ای میان آنان بنویسد تا بمفاد آن پایبند شوند، آنها پیمان‌نامه‌ای میان خودشان و پیامبر ﷺ زیر درخت خرما - در خانه رمله دختر حارث - نوشتند».

بدین صورت، یهودیان بنی‌نضیر خود به زشتی کار کعب اعتراف نمودند. اینک اگر نویسنده ۲۳ سال کاسه داغ‌تر از آتش شده و درصدد برآمده تا پیمان‌شکنی بنی‌نضیر را بپای کشته‌شدن کعب بن اشرف بگذارد! دراین صورت باید بپذیرد که بنی‌نضیر با کعب، همدست و متحد بودند و ناگزیر لازمست که قبول کند خیات را یهودیان آغاز کردند و قانون اساسی مدینه را آنها شکستند و بر طبق پیمان‌نامه‌ای که قبلاً خودشان امضاء کردند محکوم به مرگ بودند زیرا در کتب سیره آمده است که یهودیان قبیله بنی‌قریظه و

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۹۲.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۱۹۲.

بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع نزد پیامبر آمدند و عهدنامه‌ای نوشتند مبنی بر آنکه اگر بر ضد مسلمانان بطور خصمانه یا مسلحانه اقدام کنند خونشان هدر رود و اموالشان مصادره شود.^۱ بعلاوه در قانون اساسی مدینه یا «عهد موادعه» قید شده بود که: «لِلْيَهُودِ دِينُهُمْ وَلِلْمُسْلِمِينَ دِينُهُمْ مَوَالِيَهُمْ وَأَنْفُسِهِمْ، إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَ أَثِمَ فَإِنَّهُ لَا يُوتَغُ إِلَّا نَفْسَهُ...» (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱ و سیره ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۲۲)

یعنی: «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش‌اند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد که در این صورت کسی جز خود را به هلاکت نخواهد افکند...!»

با وجود همه اینها، پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ بجای آنکه بنی‌نضیر را به قتلگاه فرستد یا اموالشان را مصادره کند، دستور داد تا به محلی دیگر کوچ کنند و تنها از همسایگی وی دور شوند. آیا انصافاً می‌توان گفت که این دستور، حکمی ستمگرانه و دور از مروّت بود؟! بسیاری از نازکدلانند! که پیش از وصول به قدرت، از نرمش و ملایمت سخن می‌گویند ولی پس از فراچنگ آوردن حکومت از گشته، پُشته می‌سازند! آیا پیامبر ارجمندی که در مرحله عمل نیز بدانگونه کرامت و ملایمت نشان داد، در خور سرزنش و ملامت است؟! و

شگفتا! سناتور بدفرجامی که خود شاهد بسیاری از جنایتها در دوران تاریک گذشته بود و همواره با تقویت رژیم، به ستمگریهای آن مشروعیّت می‌داده، اینک از خشونت و قساوت پیامبر سخن می‌گوید!

قُلُوبُنَا اِشْمَازَتْ اِلَّا بِرِجْسِكُمْ	مَاذَا طَعَنْتُمْ عَلَيَّ اَطِيبِ النَّاسِ؟!
باده‌های خون به ساغر سرکشند	جامه نازکدلان بر سر کشند

۱- السیره النبویة، اثر زینی دحلان، ج ۱، ص ۱۵۷ و أعلام الوری، اثر طبرسی، ص ۶۹.

آتش بیداد بر هر در زند طعنه‌ها بر داد پیغمبر زند!
 با پلیدی عمرخود را سرکنند عیب‌ها بر احمدِ اَطَهَّر کنند!^۱

باری، در محاصره بنی‌نضیر دو تن از مسلمانان، چند درخت خرما را بفرمان رسول خدا بریدند. یهودیان مال‌پرست بر این کار خرده گرفتند که چنین عملی، فساد در زمین شمرده می‌شود! البته بمذاق حضرات، تیر و نیزه بسوی مسلمانان (یعنی همپیمانان خود) افکدن و آب جوشان از بالای دژها بر سر و روی ایشان ریختن، فساد در زمین محسوب نمی‌گردید ولی بریدن چند درخت خرما از بزرگترین گناهان بشمار می‌آمد! با اینکه عمل مزبور - چنانکه خواهد آمد - برای قطع خونریزی و پایان گرفتن جنگ بوقوع پیوست. نویسنده خوش‌انصاف! ۲۳ سال نیز در کتاب مستطاب! خویش با یهودیان بنی‌نضیر همدردی نشان می‌دهد و با آب و تاب از این فساد فی‌الأرض! یاد می‌کند و شگفت آنکه با کمال وقاحت به صحرای کربلا گریز می‌زند! و از لشکریان یزید که آب را بر خاندان گرامی پیامبر بستند دفاع می‌نماید! شاید برخی از خوانندگان محترم از این عدم تناسب بشگفت آیند و آنرا به سختی باور کنند ولی این شما و این بیانات نویسنده ۲۳ سال، وی چنین می‌نویسد:

[محاصره، طولانی شد به حدی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و نااستوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و به خانه برگردند(!!) از این رو دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش زنند(!!) نخل چون شتر و گوسفند، ثروت اساسی و منبع ارتزاق عرب است بهمین دلیل فریاد اعتراض بنی‌النضیر بلند شد و بر محمد بانگ زدند: تو که خود را مردی مصلح میدانی و مردم را از ویرانی و تباهی و فساد منع می‌کنی چرا دست بدینکار غیرانسانی می‌زنی و موجودهای ثمربخش را از بین می‌بری؟ اما محمد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های ۳-۴-۵ سوره حشر ر انازل کرده

۱- اشعار عربی و پارسی از نویسنده این کتاب است.

و بر آنها خواند تا اقدام خویش را موجّه و مشروع جلوه دهد!!) «ولولا أن كتب الله عليهم الجلاء لعذبهم في الدنيا و لهم في الآخرة عذاب النار. ذلك بانهم شاقوا الله و رسوله و من يشاق الله فان الله شديد العقاب. ما قطعتم من لينة أو تركتموها قائمة على أصولها فبإذن الله و ليخزي الفاسقين = «اگر بر آنها ترک دیار نوشته نشده بود، در این جهان دچار عذاب می شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلی را قطع کنید یا آنرا سر پای نگاه دارید خداوند شما را مخیر می کند!!) ولی قطع آن برای مجازات فاسقان است» یعنی برای رسیدن به مقصود، هر وسیله ای (!! مجاز و مشروع است... پس خیلی تعجب آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نواده خود او و حتی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند!!). [صفحه ۱۵۰ و ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال]

در این چند سطر آکنده از توهین و تهمت، سیره نویس محقق! تا می توانسته دشمنی خود را با پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ و خاندان ارجمند او نشان داده و خیانت خود را در گزارش تاریخ به اثبات رسانده است با اینکه :

اولاً، آنچه درباره ترس پیامبر از ناپایداری مسلمانان می نویسد که : «پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و ناستوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و بخانه برگردند!» غیب گویی خنکی است که خودش در دو صفحه پیشین، آنرا نقض کرده و می نویسد : [برای یهودیان این قضیه زنگ خطری بشمار می رفت... اکنون آنها بجای اوس و خزرج بی اثر و بی مایه ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی آوردند، مواجه با اوس و خزرجی شده اند که زیر لواء محمد در آمده و بدین ترتیب صف محکم و مصممی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است]. (صفحه ۱۴۸)

پر واضحست «صف محکم و مصممی» که از مهاجر و انصار تشکیل یافته بود، با چند روز محاصره یهودیان از هم گسسته نمی شد بویژه که این محاصره، آن اندازه که

برای یهودیان ناگوار و سخت بود، برای محاصره‌کنندگان سختی نداشت. بعلاوه پیش از این، بنی‌قینقاع نیز در برابر مسلمین مقاومت نموده بودند و بقول نویسنده: [عاقبت پس از ۱۵ روز بنی‌قینقاع تسلیم شدند^۱]. بنابراین، مسلمین این گونه مقاومت‌ها! را از یهودیان خیانت‌پیشه، انتظار داشتند چنانکه باعتراف سیره‌نگار: [پس از ۲۰ روز بنی‌النضیر (هم) تسلیم شدند^۲!] یعنی فاصله این دو مقاومت چند روزی بیش نبود و کسی را به ناامیدی و ناتوانی نکشانند. پس، آن بیم و ترسی که نویسنده یاد می‌کند، زائیده اوهام خود او است چرا که مهاجرین و انصار با گرایش به پیامبر، حیات تازه‌ای یافته بودند و «خوی ناپایدار قومی» به صبر و استقامت در راه خدا مبدل شده بود از این رو نویسنده در صفحه ۳۳۷ از کتابش می‌نویسد: [جنگ بدر را رشادت و شجاعت مسلمین، و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید].

و این، همان رزمندگان محکم و مصمم و رشید و شجاع بدر بودند که محاصره یهودیان بنی‌نضیر را برعهده داشتند!

ثانیاً: آنچه نویسنده گزارش نموده مبنی بر آنکه پیامبر: «دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش بزنند!» با آیه‌ای از قرآن مجید که خود، آنرا بگواهی آورده نمی‌سازد زیرا در آیه مزبور تصریح شده که مسلمانان برخی از درختان را قطع کردند و بعضی دیگر را واگذاشتند و به هیچ وجه سخن از آتش‌زدن نخلستان در میان نیست چنانکه در ترجمه مغلوط خودش از آیه شریفه می‌نویسد: «اگر شما نخلی را قطع کنید یا آنرا سرپای نگاهدارید خداوند شما را مخیر می‌کند ولی قطع آن برای فاسقان است». البته

۱- به صفحه ۱۴۹ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

۲- به صفحه ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

مترجم توانا! مفهوم آیه را دگرگون ساخته و آنرا بصورت جمله شرطیه (اگر...) برگردانده، در حالیکه اصل آیه بدین صورت آمده است :

﴿ مَا قَطَعْتُمْ مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ

وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ ﴾ (حشر : ۵)

«هر خرما بُنی را که بریدید یا آنرا پا برجای رها کردید، اینکار به اجازه خدا بود و برای آن صورت پذیرفت که عصیانگران را به خواری کشد».

البته در حال جنگ، چندان تفاوت نمی‌کند که جنگاوران درختی را قطع کنند یا بسوزانند و از این رو مانعی ندارد که فرض کنیم مسلمانان یکی دو درخت را نیز آتش زده باشند ولی واضح است که اگر رزمندگان مسلمان، سراسر نخلستان را به آتش کشیده بودند، در آن صورت درختی باقی نمی‌ماند تا قرآن بگوید شما برخی از درختان را قطع کردید و برخی دیگر را بر جای گذاشتید!

اما دلیل قطع درختان، در آیه قرآن به اشاره آمده و نیاز به مرجع دیگری ندارد. یهودیان به امید ماندن در کنار مدینه، جنگ را ادامه می‌دادند و بهترین راه برای جلوگیری از ادامه جنگ همان بود که بفهمند اقامت در آن منطقه به صلاح ایشان نیست و اینکار، با قطع چند درخت خرما که از آنها استفاده و ارتزاق می‌کردند میسر بود. همینکه درختان را به زمین انداختند، یهودیان دانستند که دیگر جای ماندن در محل مزبور نیست و با خواری و سرافکنندگی پیام فرستادند که ما آماده هستیم این ناحیه را ترک کنیم! سپس چند روز مهلت یافتند تا طلب خود را از مردم وصول کنند آنگاه اثاثیه خویش را به همراه برداشتند و عازم خیبر و دیگر نواحی شدند.

نمی‌دانم سیره‌نویس نازکدل! برای بریدن یا سوزاندن چند درخت در برابر قطع جنگ و خونریزی، چه ارزشی قائل است؟! اما همه می‌دانند که عُقْلای دنیا گاهی برای توسعه

راهها یا بنای ساختمانها ... درختان را قطع می‌کنند چه رسد به جلوگیری از کشتار و خونریزی!

خردمندان جهان برای حفظ کیان و نظام جامعه، انسانهای مجرم را به زندان می‌افکنند و گاهی آنها را (در برابر جنایاتشان) می‌کشند و کسی آنان را مورد اعتراض قرار نمی‌دهد که شما در زمین خدا، فساد می‌کنید و برای انسان ارزشی قائل نیستید! تا چه رسد به آنکه برای توقّف جنگ و آدمکشی، چند درخت را از میان بردارند.

ارزش درخت با بهره‌ای که آدمیان از آن می‌برند سنجیده می‌شود و اگر قرار باشد که بریدن درختان خرما به کشتار انسانها خاتمه دهد آیا قطع چند درخت خرما پرمتر است یا بجای گذاشتن آنها برای خرماچیدن؟!

آری، پیامبر ارجمند اسلام ﷺ همانطور که یهودیان اعتراف نمودند، برکندن درختان را تباهی در زمین دانسته و حتی درخت کاری را نوعی عبادت شمرده است^۱ ولی نه در شرائط غیرعادی، که نبات باید فدای انسان گردد نه انسان فدای نبات! و این حکمی است که جمله عقلاء - جز یهودیان قدیم و سیره‌نویس جدید! - برآند.

ثالثاً: این سخن سیره‌نگار که می‌نویسد: «اما محمد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های ۳-۴-۵ سوره حشر را نازل کرده و بر آنها خواند تا اقدام خویش را موجه و مشروع جلوه دهد!» با سخنان دیگرش بگونه شگفتی برخوردار زیرا در اینجا می‌خواهد وانمود کند که وحی محمدی ﷺ نوعی صحنه‌سازی و فریبکاری بوده است! باآنکه در مواضع دیگر از کتابش، وحی پیامبر ﷺ را بدین صورت توصیف می‌کند:

۱- به آثاری که در این باره ضمن صفحه ۱۰۹ آوردیم نگاه کنید.

[حالت وحی، حالت خاصی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابید غیر از مطالب عادی زندگانی است].^۱

باز می‌نویسد: [نکته شنیدنی و شایان توجه اینست که حالتی غیرعادی، هنگام وحی بر حضرت کاری می‌شد، گوئی جهدی شدید و درونی روی می‌داده است].^۲

درباره صداقت پیامبر ﷺ می‌گوید: [مسلماً حضرت محمد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است].^۳

باز می‌نویسد: [راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است].^۴

و به مناسبت داستان غرانیق می‌نویسد: [مگر آنکه همه آنها را یک نوع صحنه‌سازی فرض کنیم ... این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمد معروف است قدری مغایرت دارد].^۵

۱- به صفحه ۹۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۲- به صفحه ۹۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۳- به صفحه ۱۲۱ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

۴- به صفحه ۲۲۰ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۵- به صفحه ۵۶ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

با وجود این اعترافات، نویسنده پریشان‌گفتار! چگونه به خود حق داده تا پیامبر خدا را مردی حيله‌گر و فریبکار قلمداد کند، آنهم بخاطر چند درخت خرما، آیا این گونه سخن گفتن، بیش از هر چیز نشانه غرض‌ورزی یا گیج‌سری خود او بشمار نمی‌آید؟

رابعاً: برابرشمردن کار پیامبر ﷺ با عمل یزیدیان! نمودار زشت‌ترین بخش از کتاب ۲۳ سال است. سیره‌نویس بی‌آزم لختی نیاندیشیده که اگر پیامبر خدا ﷺ فرمود تا چند درخت را قطع کنند، نتیجه این کار آن بود که یهودیان را اجازه داد تا اموال خود را بردارند و در کمال سلامت به دیاری دیگر کوچ کنند، ولی قطع آب از خاندان پیامبر ﷺ و یاران حسین علیّه السلام برای آن بود که سدّ مقاومت را بشکنند تا مردان را بکشند و خیمه‌ها را به آتش کشند و زنان و کودکان را به اسارت برند، نه آنکه اجازه دهند تا خاندان پیامبر آزادانه به سرزمینی دیگر رهسپار شوند! آیا این دو نتیجه، بنظر جناب سیره‌نگار یکسان بوده است؟

﴿هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ﴾^۱ (رعد: ۱۶)

قطع چند درخت خرما، کدام کودک بی‌گناه را از تشنگی بی‌تاب ساخت؟ و کدام اسارت را برای زنان یهود ببار آورد؟ آیا شرم‌آور نیست نویسنده‌ای که در کتابش قیافه اومانستی! و انسان‌دوستی به خود گرفته بنویسد: «پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نواده خود او و حتی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند»!!

شنیدنی است که مورخان نوشته‌اند: در جنگ «صفین» همین که سپاه معاویه بن اُبی سفیان بر آب دست یافتند، به دستور وی آب را بر سپاهیان امام علی بن اُبی

۱- آیا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟!

طالب رضی الله عنه بستند و از سقاییت آنان جلوگیری کردند، گروهی از سپاه علی رضی الله عنه به همراهی مالک اشتر نخعی بر یاران معاویه حمله برده و آب را در اختیار گرفتند اما فرمان امام به ایشان رسید که :

«خُذُوا مِنَ الْمَاءِ حَاجَتَكُمْ وَ ارْجِعُوا إِلَى عَسْكَرِكُمْ وَ خَلُّوا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْمَاءِ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَرَكُمْ بِيَعِيهِمْ وَ ظَلَمَهُمْ»^۱

یعنی : «باندازه نیاز خود از آب بردارید و به لشکر خویش بازگردید و میان دشمن و آب را بازگذارید که بخاطر تجاوز و ستم آنان، خداوند شما را بر ایشان یاری کرد». با وجود این، آیا می‌توان مانند نویسنده ۲۳ سال ادعا کرد که پیروان راستین اسلام، برای رسیدن به هدف خود از هر وسیله‌ای! بهره می‌گرفتند به هر کار غیر انسانی دست می‌زدند؟

آری، یزیدیان در برابر عفو و بزرگواری خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، هنرشان! این بود که آب را بر کودکان ببندند و اسیرانی را (چون مسلم بن عقیل) بکشند و خیمه‌ها را به آتش کشند. اما پیامبر اسلام و خاندان او بگواهی تاریخ تا آنجا که ممکن بود عفو و کرم را از دشمن جنایتکار دریغ نداشتند. بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا؟!

سعید بن محمد (معروف بن حیص بیص) از زبان آل رسول الله صلی الله علیه و آله چه نیکو گفته :

مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِيَّةً فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَأَلَ بِالْدَمِّ أَبْطَحُ
وَحَلَلْتُمْ قَتْلَ الْأَسَارِيِّ وَ طَالَمَا غَدَوْنَا عَنِ الْأَسْرِيِّ نَعْفُ وَ نَصْفَحُ

۱- به کتاب «وَقَعَةُ صَفِين» اثر نصر بن مزاحم منقری (متوفی در ۲۱۲ هـ) چاپ مصر، صفحه ۱۶۲ نگاه کنید.

فَحَسْبُكُمْ هَذَا التَّفَاوْتُ بَيْنَنَا وَ كُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَنْضَحُ!
 عفو است که در دولت ما تحفه جان است در دولت تو، خون همه جا آب روان است!
 کشتار اسیران بخيال تو صواب است دستور «خُدِ الْعَفْو» مرا نص کتاب است
 این بس که زمن عفو ز تو کینه عیان است از کوزه همان برون تراود که در آن است!^۱
 بسیار مایه شگفتی و تأسف است که سیره‌نویس تازه - مانند برخی از خاورشناسان
 مغرض - این صحنه‌های زشت و زیبای تاریخ را نمی‌بیند و همه را یکسان و همانند
 می‌شمرد!

﴿ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ﴾^۲ (رعد : ۱۶)

درگیری پیامبر با بنی قریظه

از ماجرای بنی‌نضیر که بگذریم به رویارویی پیامبر اسلام ﷺ با یهودیان بنی‌قریظه می‌رسیم. در اینجا نیز ملاحظه می‌کنیم که سیره‌نویس تازه، از تحریف تاریخ و تفسیر گزارشها، کوتاهی نورزیده است! یهودیان بنی‌قریظه با مشاهده فرجامی که برای قبائل دیگر یهودی پیش آمد، علی‌الأصول باید عبرت گرفته و درصدد خیانت به مسلمین برنیامده باشند ولی متأسفانه چنین نشد زیرا آنها در خلال فرصتی که پیدا کردند، در توطئه‌ای مهیب بر ضد مسلمانان شرکت ورزیدند.

آری، بنی‌قریظه با اینکه قبلاً قول داده بودند تا با دشمنان مسلمین همکاری نکنند - وگرنه مایه هلاک خود را فراهم خواهند ساخت - به وسوسه افتادند و سرانجام به خیانتی بزرگ که قابل چشم‌پوشی نبود دست زدند.

۱- ترجمه اشعار عربی به شعر پارسی از نویسنده کتاب است.

۲- آیا کور و بینا برابرند؟!

گزارش خیانت ایشان را از اینجا باید آغاز کرد که یهودیان بنی‌نضیر پس از دورشدن از مدینه و ورود به خیبر خاموشی نگرفتند و گروهی از رؤسای آنان چون حیی بن أخطب و کنانه بن ابی حقیق و هودّه بن حقیق و هودّه بن قیس به همراهی ابوعامر و دوازده تن دیگر رهسپار مکه شدند تا قریش را بر ضد پیامبر اسلام ﷺ به نبرد برانگیزند و جنگی بزرگ برپا کنند.

بنا به گزارش مورخان، این گروه پس از آنکه قریش را آماده کارزار ساختند و قول همکاری به آنها دادند بسوی طائفه غطفان رفتند و با ایشان نیز پیمان همیاری بستند.

ابن اسحق و طبری می‌نویسند :

«ثُمَّ خَرَجَ أَوْلَئِكَ النَّفْرُ مِنْ يَهُودٍ حَتَّى جَاؤُوا غَطَفَانَ مِنْ قَيْسِ بْنِ عِيلَانَ، فَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ أَخْبَرُوهُمْ أَنَّهُمْ سَيَكُونُونَ مَعَهُمْ عَلَيْهِ وَ أَنْ قُرَيْشًا قَدْ تَابَعُوهُمْ عَلَى ذَلِكَ، فَاجْتَمَعُوا مَعَهُمْ فِيهِ.

فَخَرَجَتْ قُرَيْشٌ وَقَائِدُهَا أَبُو سُفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ.

وَ خَرَجَتْ غَطَفَانٌ وَقَائِدُهَا عَيْبِنَةُ بْنُ حِصْنٍ ... فِي بَنِي فِزَارَةَ.

وَ الْحَارِثُ بْنُ عَوْفٍ ... فِي بَنِي مُرَّةٍ.

وَ مَسْعَرُ بْنُ زُحَيْلَةَ ... فِي مَنْ تَابَعَهُ مِنْ قَوْمِهِ مِنْ أَشْجَعٍ.»^۱

یعنی : «سپس این دسته یهودیان (از نزد ابوسفیان) بیرون رفتند و رهسپار قبیله غطفان شدند و آنها را به جنگ با رسول خدا ﷺ دعوت کردند و به آنان خبر دادند که خود در این رزم بر ضد پیامبر، به همراهشان خواهند بود و قریش نیز در این راه از آنها پیروی

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۵ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۶.

می‌کند. قبیله غطفان با یهودیان در آن مورد همراه شدند. آنگاه سپاه قریش به رهبری اَبُوسُفْیَانِ بْنِ حَرْبِ (بسوی مدینه) حرکت کرد. و سپاه غطفان به رهبری عُیَیْنَه بنِ حِصْنِ از قبیله بَنی فَرَّارَه، عزم مدینه نمود. و سپاهی از پیروان مَسْعَرِ بْنِ زُخَیْلَه از میان طائفه وی یعنی اَشْجَعِ حرکت کرد.»

بگفته واقدی، سپاه بنی سلیم با هفتصد مرد جنگی نیز به تحریک یهودیان، با لشکر قریش همراه شد بطوریکه روی هم رفته ده هزار نفر رزمنده، آهنگ نبرد با پیامبر کردند و به سوی مدینه براه افتادند.^۱

هنگامی که این سپاه بزرگ نزدیک مدینه رسید، بیم و وحشت بر دلهای منافقان افتاد و چون پیامبر و یاران با ایمانش بقصد رویارویی با دشمن بیرون آمدند، کسانی که از ایمان بهره‌ای نداشتند از رسول خدا ﷺ رخصت بازگشت به مدینه می‌خواستند! چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم :

﴿ وَإِذْ قَالَتْ طَآئِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا^ع
وَسْتَغْنُونَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ أَلَيْسَ لَنَا بِبُيُوتِنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ^ط
إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴾ (احزاب : ۱۳)

«هنگامی را بیاد آورید که گروهی از منافقان می‌گفتند : ای اهل یثرب شما را جای ماندن نیست، پس بازگردید! و دسته‌ای از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند، می‌گفتند که خانه‌های ما بی حفاظ است! خانه‌های آنها بی حفاظ نبود، ایشان جز فرار نیستی نداشتند!».

در چنین احوالی که احزاب بت پرست عرب در کنار مدینه فرود آمده بودند و منافقان بیمار دل نیز بر ضد پیامبر سخن می گفتند، و بیم می رفت که قتل عام سختی پیش آید، خبر رسید که یهودیان بنی قریظه خیانت نموده و با سپاه دشمن هم پیمان شده اند!

واقدی و ابن هشام و طبری نوشته اند که رسول خدا ﷺ بدون تحقیق، خبر مزبور را نپذیرفت، بگزارش واقدی، پیامبر ابتدا پسر عمه خود زبیر بن عوام و سپس، سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر را برای پژوهش بسوی بنی قریظه فرستاد. انتخاب این افراد، بسیار بجا و شایسته بود. بویژه گزینش سعد بن معاذ که رئیس قبیله اوس شمرده می شد و از روزگار پیش از اسلام با یهودیان بنی قریظه هم پیمان بود، بسیار مناسب می نمود. این سه تن به سوی دژهای بنی قریظه رهسپار شدند و از آنان درباره پیمانی که با پیامبر داشتند سؤال کردند. کعب بن اسد رئیس بنی قریظه، با کمال بی شرمی اعلام نمود که پیمان پیامبر اسلام را یکطرفه نقص کرده است!

واقدی می نویسد کعب گفت :

«قَدْ قَطَعْتُهُ كَمَا قَطَعْتَ هَذَا الْقِبَالَ، لِقِبَالِ نَعْلِهِ»^۲

یعنی : «من آن پیمان را چنان قطع کردم که این بند را پاره نمودم و آن، بند کفشش بود»!

۱- چنانکه قرآن کریم از ایشان گزارش می کند که به دیگران می گفتند : « مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا

غُورًا » (احزاب : ۱۲) یعنی : «خدا و رسولش جز فریب چیزی به ما وعده ندادند»!

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۵۸.

سپس به سعد بن معاذ دشنام دادم و زشتگویی را بجایی رساند که به رسول خدا ﷺ نیز جسارت کرد.^۱

در این شرائط، کار بر مسلمانان سخت شد زیرا از یکسو ده هزار مرد مسلح در پشت خندق آماده یورش به مسلمین بودند، و از سوی دیگر یهودیان در داخل مدینه نیز شمشیرهای خود را برای کشتار مسلمانان تیز کرده بودند. منافقان هم از سم پاشی و تضعیف روحیه‌ها کوتاهی نمی‌ورزیدند! قرآن کریم از این صحنه خطرناک چنین یاد می‌کند:

﴿ إِذْ جَاءُوكُمْ مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ

وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا ﴿١٠﴾ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ

الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾ (احزاب : ۱۰-۱۱)

«هنگامی را بیاد آورید که دشمنان از بالا و پایین بسوی شما آمدند و زمانی که دیده‌ها خیره گشت و دلها به گلوگاهها رسید و به خدا گمانهای گوناگون بردید. در آنجا مؤمنان به آزمایش افتادند و به سختی تکان داده شدند».

در همین احوال، بنی قریظه تصمیم می‌گیرند که شبانه به مسلمانان حمله کنند و به اصطلاح، شبیخون بزنند. با این تصمیم حُیّ بن أخطَب را بنزد قریش می‌فرستند تا هزار مرد از ایشان و هزارتن از قبیله غطفان با آنان در این شبیخون همراهی کنند.^۲ بگزارش واقدی، یهودیان برای ارباب مسلمین ابتدا یک گروه ده نفری از مردان دلیر خود را برمی‌گزینند، این دسته تا نزدیک «بقیع» پیش می‌آیند ولی با عده‌ای از مسلمانان روبرو می‌شوند و پس از ساعتی درگیری و تیراندازی باز می‌گردند.^۱

۱- المغازی، ج ۱، ص ۴۵۸. و ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲. و طبری، ج ۲، ص ۵۷۲.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۶۰.

واقعی می‌نویسد: ابوبکر، چون از جنگ احزاب یاد می‌کرد، می‌گفت:

«لَقَدْ خَفْنَا عَلَى الذَّرَارِيِّ بِالْمَدِينَةِ مِنْ بَنِي قُرَيْظَةَ أَشَدُّ مِنْ خَوْفِنَا مِنْ قُرَيْشٍ وَ غَطْفَانَ»^۲

یعنی: «ما برای کودکان (و زنان) خود در مدینه، از بنی قریظه بیشتر می‌ترسیدیم تا از قریش و غطفان!»

آری، یهودیان خیانتکار برای مسلمانانی که با آنها پیمان همیاری و حمایت داشتند در خطرناکترین شرایط زندگی چنین وضعی پیش آورده بودند!

نویسنده ۲۳ سال نیز به خیانت یهود بنی قریظه تصریح می‌کند و می‌نویسد: [در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی قریظه به مهاجمان مکه امری ممکن‌الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قوی بکلی کار، تباه شده و نهضت محمدی از بین می‌رفت...]. (صفحه ۱۷۶) باز می‌نویسد: [بنا بود آنها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند^۳. با وجود این، مانند برخی از خاورشناسان مزدور و نازکدل! عقیده دارد که لازم بود پیامبر اسلام پس از پیروزی، در کمال احترام! با این یهودیان بزرگوار! رفتار کند چنانکه می‌نویسد: [بایستی!!] مورد رأفت یا لا اقل مدارای محمد قرار گیرند!]^۴

۱- المغازی، ج ۱، ص ۴۶۲.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۶۰.

۳- صفحه ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال.

۴- فحه ۱۲۶ از کتاب ۲۳ سال.

آری، بنظر حضرات! پیامبر اسلام وظیفه داشت که آنها را رها سازد تا به یهود بنی قینقاع و بنی نضیر ملحق شوند و دوباره مشرکان عرب را گرد آورند و بر ضد مسلمانان بشورانند و اهل مدینه را بکام مرگ افکنند! آیا انصافاً چنین عقیده‌ای، منطقی و صحیح است؟

سیره‌نویس جدید، رفتار عادلانه پیامبر اسلام را با یهودیان خائن نمی‌پسندد، پس جا دارد نخست ملاحظه کنیم که پیامبر ﷺ با بنی قریظه چه رفتاری پیش گرفت و آنگاه داوری سیره‌نگار را در ترازوی خرد بسنجیم.

کسانیکه با تاریخ اسلام سر و کار دارند می‌دانند که در نبرد احزاب، تنها یک «حادثه کم‌نظیر» می‌توانست مسلمانان را از کشتار هولناکی که در انتظارشان بود نجات دهد و شگفتا که آن حادثه بفرمان خدا رخداد و طوفانی سخت برخاست و دیگهای قریشیان را واژگونه کرد و خیمه‌های آنان را از جای برکند و خاک صحرا را در چشمانشان فرو برد چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ
فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا ؕ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
بَصِيرًا ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدای را بر خود بیاد آرید که چون سپاه‌یانی بسوی شما آمدند. تُندبادی بر ایشان فرستادیم و سپاه‌یانی را که ندیدید گسیل داشتیم و خدا بدانچه می‌کنید بینا است...».

در این میان، مردی از قبیله غطفان بنام نَعِيم بن مسعود بنزد پیامبر ﷺ آمده و گفت : ای پیامبر خدا! من به اسلام گرویده‌ام و قومم از این ماجری بی‌خبرند، پس مرا به هر

خدمتی که می‌پسندی فرمان ده! «یا رَسُولَ اللَّهِ! إِنِّي قَدْ أَسَلَمْتُ وَ إِنِّ قَوْمِي لَمْ يَعْلَمُوا بِإِسْلَامِي فَمُرْنِي بِمَا شِئْتَ»^۱.

اسلام آوردن این مرد در آن احوال نیز از شگفتیهای تقدیر بود زیرا در چنان شرائطی نه کسی از مشرکان درباره اسلام به پژوهش برمی‌خاست و نه مسلمانان از چیرگی و قدرتی برخوردار بودند که شکوه آنان مایه جلب و جذب کسی شود.

مسلمان نامبرده داوطلب شد تا در اتحاد خائنانه یهود و قریش رخنه افکند و آنان را نسبت به یکدیگر نامطمئن سازد. وی به یهودیان پیشنهاد کرد که برای اطمینان به همکاری قریش، از آنها گروگان بخواهند و به قریش سپرد که از نیرنگ یهود و سازش آنها با محمد ﷺ بترسند! از حُسن تقدیر، تدبیر او مؤثر افتاد و کارش بر وفق مراد به انجام رسید چنانکه قریش و یهود به یکدیگر مظنون شدند و از همکاری بازایستادند. ضمناً پهلوان قریش، عمرو بن عبدود که از خندق گذر کرده بود بدست علی علیه السلام که سالهای جوانی را می‌گذرانید، از پای درآمد.

این حوادث که روی هم رفته از نوادر امور بود سبب شد که قریشیان و دیگر مهاجمان بارهای خود را بر اشتران نهادند و بدون پروا از اینکه ناپایداری ایشان در چنین احوالی مایه رسوایی و سرافکندگی آنان نزد اقوام عرب خواهد گردید، بسوی دیار خود براه افتادند!

آری، بقول قرآن مجید :

﴿ وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ ﴾ (أحزاب : ۲۵)

«خدا جنگ را از مؤمنان کفایت نمود»!

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷۸ و مغازی واقعی، ج ۱، ص ۴۸۰.

شگفت آنکه در همان دوران محاصره که برای پیامبر خیر آوردند یهودیان بنی قریظه عهد خود را شکستند و با قریشیان پیمان بستند، پیامبر بزرگ اسلام ﷺ بگواهی اسناد تاریخی، همانند دورانهای گذشته چون کوه استوار و محکم بود و به مسلمانان امیدفتح و نوید ظفر می داد که: «أَبْشِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ بِنَصْرِ اللَّهِ وَعَوْنِهِ = ای گروه مسلمانان، شما را به یاری و کمک خداوند مژده باد!». (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۴۹۵ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷۲ نگاه کنید) چنانکه بهنگام حفر خندق، از پیروزی مسلمانان بر ایران و روم شرقی و یمن سخن می گفت! و این نبود مگر به الهام رحمانی و تأیید ربّانی که پیامبر را در سهمناکترین حوادث، آهنین و استوار می داشت و قلب و وجدانش را نسبت به آینده روشن و تابنده می ساخت.

باری، همینکه قریش و دیگر قبائل بت پرست از پیرامون مدینه دور شدند، پیامبر اسلام ﷺ دستور داد تا مسلمانان بسوی دژهای بنی قریظه حرکت کنند. یهودیان خیانتگر، بجای آنکه کسانی را بفرستند و از پیامبر پوزش بخواهند، آماده جنگ شدند! آنها - بنا به گزارش واقدی و دیگر مورخان و سیره نویسان - از فراز قلعه های خود نسبت به رسول خدا ﷺ و همسران او دشنامهای زشت می دادند و مسلمان را سخت آزرده و خشمناک می ساختند (كَانُوا يَشْتُمُونَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَ أَزْوَاجَهُ^۲)! تا آنجا که مسلمین در پاسخ ایشان بانگ برآوردند: «السَّيْفُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ^۳!» = شمشیر در میان ما و شما

۱- برای دیدن مدارک این موضوع به صفحه ۱۴۱ از بخش نخستین همین کتاب رجوع کنید.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۹۹.

۳- المغازی، ج ۱، ص ۴۹۹.

حکم خواهد کرد! و آنگاه ۲۵ روز قلعه‌های ایشان را در محاصره گرفتند تا سرانجام، یهودیان به زانو درآمدند.

در این هنگام قبیلهٔ مسلمان «اوس» که از روزگار پیش از اسلام با بنی‌قریظه پیمان و پیوند داشتند، بنزد پیامبر ﷺ آمدند و درخواست کردند تا درکیفر بنی‌قریظه تخفیفی دهد — البته توجه داریم که بنی‌قریظه چه خطر سهمناکی را در چه زمان حساسی برای مسلمین پیش آورده بودند — با این همه، پیامبر بزرگوار ﷺ قبیلهٔ اوس را ناامید نساخته و بدانها فرمود:

«أَلَا تَرْضَوْنَ يَا مَعْشَرَ الْأَوْسِ أَنْ يَحْكُمَ فِيهِمْ رَجُلٌ مِنْكُمْ»^۱.

یعنی: «ای گروه اوس آیا خشنود نمی‌شوید که مردی از میان خودتان دربارهٔ بنی‌قریظه داوری کند»؟.

همه گفتند: آری، راضی هستیم.

فرمود: «فَذَلِكَ إِلَى سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ». این داوری را به سعد بن معاذ (رئیس شما) واگذاردم.

در اینجا نویسندهٔ ۲۳ سال کجدلی و بدبینی خود را پنهان نساخته می‌نویسد! [وقتی آنها از بنی‌قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود: من یکی از رؤسای اوس را در این کار حکم می‌کنم هرچه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعد بن معاذ را حکم قرار داد چه می‌دانست سعد بن معاذ از بنی‌قریظه دلی پر خون دارد!]. (صفحه ۱۵۲)

می‌دانیم که سعد بن معاذ سالها با بنی‌قریظه رفاقت و دوستی داشت و با دشنامی که از برخی شنید ممکن نبود فوراً کمر به قتل همهٔ آنان بندد از اینرو خود یهودیان به

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۶.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۵۱۰.

حکمت او راضی بودند و پیش از آنکه رسول خدا ﷺ وی را به داوری برگزیند بنا به روایت ابن هشام و طبری و دیگران، پیشنهاد کردند که: «یا مُحَمَّدُ نَزِلْ عَلَي حُكْمِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ». یعنی: «ای محمد ما بر حکم سعد بن معاذ تسلیم می‌شویم». و این چیزی است که سیره‌نویس تازه نیز از اعتراف بدان ناگزیر شده و می‌نویسد: [حُكْمِ (سعد بن معاذ) ظالمانه بود ولی چه می‌شود کرد؟ زیرا هر دو طرف به داوری سعد بن معاذ گردن نهاده بودند]. (صفحه ۱۵۲)

سعد را برای داوری آوردند و او حکم کرد تا مردان جنگجوی بنی‌قریظه، که پیمان شکستند و مدینه را بنخطر افکندند و سپس با مسلمانان جنگیدند، کشته شوند ولی زنان و کودکان را از این حکم معاف نمود. آنها بر طبق قانون جنگ در اختیار و سرپرستی مسلمین قرار گرفتند تا تکلیفشان معین شود.

نویسنده ۲۳ سال، داوری سعد بن معاذ را ظالمانه شمرده است اما پیامبر اسلام ﷺ آنرا حکمی بیدادگرانه نشمرد. برای ما که مسلمان هستیم قضاوت درباره حکم سعد روشن است ولی اینک می‌خواهیم از دیدگاه یک ناظر بی‌طرف بنگریم که سعد بن معاذ در این قضاوت، راه خطا پیمود یا عادلانه داوری نمود؟ دلالتی که بر ضد جنگجویان بنی‌قریظه وجود داشته به قرار ذیل است:

اولاً: این گروه پیش از پیمان‌شکنی، تعهد نموده بودند که اگر با دشمنان مسلمین همراهی کنند و مدینه را به خطر افکنند خونشان هدر رفته و اموالشان مصادره گردد. آنها خود پذیرفتند که اگر راه خیانت در پیش گیرند، پیامبر ﷺ در اجرای این حکم مُحِقّ

است: «إِنَّهُ فِي حِلٍّ مِّنْ سَفْكِ دِمَائِهِمْ وَ سَبْيِ ذَرَارِيهِمْ وَ أَخْذِ أَمْوَالِهِمْ!» (السیره النبویّه اثر زینی دحلان، ج ۱، ص ۱۷۵ و دیگر آثار)

ثانیاً: بنی قریظه هنگامی به خیانت دست زدند که مدینه در محاصره دشمن قرار داشت. آنها در چنین وضعی، آهنگ شیخون به مسلمانان کردند و یک گروه ده نفری و پیشتاز از ایشان نیز وارد عمل شدند. و ما می‌دانیم که خیانت و سازشکاری با دشمن، در زمان جنگ جرمی بزرگتر از پیمان‌شکنی عادی، بشمار می‌آید و کیفری سخت‌تر دارد و مرتکبین به اینکار در تمام دادگاههای نظامی جهان (چه قدیم و چه جدید) به مرگ محکوم می‌شوند و هیچ قانونگذاری این حکم را ظالمانه نشمرده است.

ثالثاً: کتاب آسمانی یهود یعنی «تورات» دستور می‌دهد که اگر قومی، روش بنی قریظه را با یهودیان پیش گیرند محکوم به مرگ خواهند بود، چنانکه در سفر تثنیه می‌خوانیم: «چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ نمایی آنرا برای صلح ندا کن. و اگر ترا جواب صلح بدهد و دروازه‌ها را برای تو بگشاید آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند بتو جزیه دهند و ترا خدمت نمایند. و اگر با تو صلح نکرده با تو جنگ نمایند پس آنان را محاصره کن و چون یهوه خدایت آنرا بدست تو بسپارد جمیع ذکورانش را بدم شمشیر بکش. لیکن زنان و اطفال و بهائم و آنچه در شهر باشد یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر^۱». بنابراین حکم، سعد بن معاذ حق داشت تا جنگجویان یهود را به مرگ محکوم کند (یعنی در حقیقت، حکم کتاب مقدس خودشان را بر آنها جاری سازد) زیرا پس از آنکه بت پرستان در جنگ خندق، از مدینه دور شدند پیامبر اسلام ﷺ یارانش را به سوی دژهای بنی قریظه فرستاد و یهودیان بجای

۱- تورات، سفر تثنیه، باب بیستم.

استقبال از ایشان، به ناسزاگویی پرداختند و از اعلام جنگ به مسلمانان خودداری نکردند چنانکه نخستین بار نیز بهنگام خبرآوردن از پیمان شکنی یهود، به همین شیوه ناپسند عمل شد. یعنی بنی قریظه فرستادگان پیامبر را که دعوت به صلح و وفای به عهد می کردند جز با دشنامهای زشت و اعلام جنگ پاسخ ندادند.

رابعاً: ابوسفیان رهبر سپاه مشرکین، چون خواست از مدینه دور شود نامه‌ای به پیامبر اسلام ﷺ نوشت و ضمن آن تهدید کرد که «فَإِنْ نَرَجِعَ عَنْكُمْ فَلَكُمْ مِنْنا يَوْمَ كَيْومٍ أَحَدٌ تُبْقِرُ فِيهِ النِّسَاءُ!» یعنی: «ما اگر اینک (به مکه) بازمی گردیم ولی روزی همچون روز اُحُد از سوی ما برای شما پیش خواهد آمد که گریبان زنان در آنروز دریده خواهد شد!» با توجه به این تهدید، مسلمانان نمی توانستند بنی قریظه را آزاد کنند تا به سایر یهودیان ملحق شوند و به همراه قریش بر مدینه یورش آورند و این بار، همگی را به قتل رسانند! و همچنین نمی توانستند آنان را در مدینه سکونت دهند تا اگر مشرکان دوباره یورش آوردند و بدرون شهر راه یافتند، بنی قریظه خیانت را از سر گیرند! لذا هیچ راه خریدپسند و عادلانه‌ای جز درهم شکستن سپاه کینه جوی یهود، برای مسلمانان وجود نداشت.

اینها دلائلی بود که به سعد اجازه می داد تا سربازان جنگجوی یهود را به مرگ محکوم کند و او هم چنین کرد ولی در مرحله عمل، پیامبر خدا ﷺ تا آنجا که ممکن بود از عفو و اغماض دریغ ننمودند چنانکه به گزارش ابن هشام، چند تن از یهودیانی که به اسلام گرایش نشان دادند، آزاد شدند^۲ نیز رسول اکرم ﷺ مردی بنام رِفَاعَةَ را مورد عفو

۱- المغازی، ج ۱، ص ۴۹۲.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸ و طبری، ج ۲، ص ۵۸۵.

قرار داد. همچنین، عمرو بن سعدی که به یاران خود گفته بود: «لَا أُعَدِرُ بِمُحَمَّدٍ أَبَدًا» (هرگز به محمد نیرنگ نمی‌زنم)، از کشته‌شدن درامان ماند، و نیز جوانانی که در آستانه بلوغ بودند مانند عَطِيَّةِ قُرَظِيٍّ از سوی پیامبر بخشوده شدند^۳ و نیز تمام خانواده زُبَيْرِ بْنِ بَاطَا آزاد گشته اموالشان را به آنها بازپس دادند. و تنها مردان جنگجو و محارب، از پای درآمدند. البته چنانکه دیدیم اینکار هم بنا بر حکم کسی بود که بنی‌قریظه خود، به داوری او راضی شدند و قضاوت را به وی واگذارند و رسول اکرم ﷺ در صدور حکم به هیچ وجه دخالت نداشت. اما دلیل مخالفان (و از جمله، سیره نویس تازه) بر تبرئه بنی‌قریظه، تنها همین است که می‌گویند: «بنی‌قریظه از یاری ابوسفیان سرباز زده بودند و بهمین جهت، جنگ به سود مسلمین پایان یافته بود و بدان مناسبت بایستی مورد رأفت (!!) یا لاقبل مدارای محمد قرار گیرند!». (صفحه ۱۷۶ از کتاب ۲۳ سال)

این دلیل، حَقًّا مَوْجَّه نیست بلکه شبهه‌ای است که بصورت دلیل ذکر شده! زیرا بنی‌قریظه به خواست خود از جنگ بازنايستادند بلکه چون نُعَيْمِ بْنِ مَسْعُودِ، اعتماد آنان را از قریش قطع کرد، از ادامه جنگ صرفنظر نمودند و گرنه پیشتازان ایشان چنانکه گذشت، بر مسلمانان شیبخون زدند ولی کاری از پیش نبردند. شگفت آنکه نویسنده ۲۳ سال به این حقیقت اعتراف نمودند و می‌نویسد: «این شخص (نُعَيْمِ بْنِ مَسْعُودِ) با یهودان، دوستی پابرجا و با قرشیان نیز حسن رابطه داشت و هر دو طرف، او را از

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۱.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸ و طبری، ج ۲، ص ۵۸۶.

۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۴.

۴- المغازی واقدی، ج ۱، ص ۵۲۰.

مخالفان محمد می‌پنداشتند، به پاشیدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به یکدیگر بدگمان ساخت»^۱!

بعلاوه، اگر بنی‌قریظه از پیکار با مسلمین پشیمان شده بودند، چرا پس از بازگشت قریش، به دشنام‌گویی نسبت به رسول خدا ﷺ و همسرانش روی آورده و اعلام جنگ با مسلمانان کردند و به پیکار مشغول شدند؟!

بنابراین، هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند حکم سعد، دور از عدالت بوده است. هیچ قانون بشری و کتاب آسمانی و مصلحت اجتماعی، حکم مزبور را ستمگرانه نمی‌شمرد.

در پایان ماجرای بنی‌قریظه، با گزارش شگفتی روبرو می‌شویم که نشان می‌دهد نویسنده ۲۳ ساله عادت مألوف! دست از تحریف تاریخ نمی‌شوید و این فصل را با نمایشی از سوء نیت در کار سیره‌نویسی به پایان می‌برد!، وی چنین می‌نویسد:

«یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن‌القرظی^۲ بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می‌کرد. هنگامیکه نام او را بردند با گشاده‌روئی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی‌قریظه سنگی پرتاب کرده بود» (!!).

(صفحه ۱۵۲ از کتاب ۲۳ سال)

راستی می‌توان باور کرد که پیامبر بزرگوار اسلام فرمان داده باشد زنی را به جرم پرتاب یک سنگ! بکشند؟ آری بنابر گزارش نویسنده امین! پیامبر ﷺ چنین فرمانی داده! اما گزارش تاریخ به گونه‌ای دیگر است. تاریخ می‌گوید: سنگ مزبور، سنگ آسیاب‌دستی بود که آن زن یهودی به تحریک شوهرش بر سر خَلَّاد بن سوید افکند و

۱- صفحه ۱۷۶ از کتاب ۲۳ سال.

۲- این زن چنانکه طبری و دیگران آورده‌اند، همسر مردی بنام «حکَمُ قُرَظِي» بوده است (طبری، ج ۲، ص ۵۹۳، و عیون الأثر، ج ۲، ص ۷۸) اما حسن‌القرظی! را معلوم نیست نویسنده، از کجا پیدا کرده؟!

او را کشت و رسول خدا ﷺ نیز دستور داد تا قصاص کنند و زن جنایتکار را بکشند. بین تفاوت گزارش‌ها، از کجا است تا بکجا؟!

ابن هشام درباره زن یهودی می‌نویسد: «وَهِيَ الَّتِي طَرَحَتِ الرَّحَا عَلَى خَلَادِ بْنِ سُوَيْدٍ، فَقَتَلَتْهُ»^۱.

یعنی: «این زن همان کسی بود که سنگ آسیاب را بر سر خَلَادِ بْنِ سُوَيْدٍ افکند و او را مقتول ساخت».

واقعی از قول زن مزبور می‌نویسد که وی به جرم خود اعتراف نموده و گفت:

«فَدَلَيْتُ رَحِيَّ عَلَى أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ فَشَدَخْتُ رَأْسَ رَجُلٍ مِنْهُمْ فَمَاتَ»^۲.

یعنی: «من سنگ آسیابی بر یاران محمد افکندم و سر مردی از ایشان را شکستم و او مرد!».

دیگر مورخان مانند طبری^۳ و ابن اثیر و ابن کثیر و جز ایشان، نیز ماجرا را به همین صورت گزارش نموده‌اند. عجباً که نویسنده صادق‌آمین! مدرک و مأخذی برای ادعای خود نیز نشان نداده تا مبادا پژوهشگران، گزارش ناقص و آبترویی را در آنجا تا به آخر بخوانند و کارش به رسوایی انجامد. حَقًّا که آفرین بر این تردستی!

باری، سیره‌نویسی که می‌خواهد بزور تحریف! پیامبر بزرگوار را مردی «سخت‌دل» جلوه دهد البتّه گذشت‌های فراوان او را به بوتّه فراموشی می‌سپارد! و مثلاً این حادثه عاطفی و پرشکوه را در تاریخ نمی‌بیند که: زنی یهودی از ساکنان خیبر، به آهنگ مسموم کردن پیامبر ﷺ گوشت بریانی را هدیه آورد و چون رسول خدا ﷺ لقمه‌ای از آنرا

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۲.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۵۱۷.

۳- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۳.

بدهان نهاد، دانست که به زهرآلوده شده است. زن گناهکار به جرم خود اعتراف کرد و گفت که :

«فَقُلْتُ إِنَّ كَانَ مَلَكًا اسْتَرَحْتُ مِنْهُ، وَإِنْ كَانَ نَبِيًّا فَسَيُخْبِرُ!».

یعنی : «پیش خود گفتم که اگر (محمد) پادشاه است از شر او می‌آسایم و اگر پیامبر است، خدایش او را آگاه می‌کند!».

ابن هشام و طبری و دیگران در پی این سخن آورده‌اند :

«فَتَجَاوَزَ عَنْهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»^۱.

پیامبر خدا، از آن زن درگذشت! درود خداوند بر او باد.

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۸ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

جهش بسوی قدرت

نویسندهٔ ۲۳ سال در این فصل بر آن است که نشان دهد پیامبر اسلام ﷺ پس از هجرت به مدینه، با سرعت بسوی قدرت گام برداشت و مسلمانان را برای تشکیل دولتِ نوینادی که حافظ منافع و مدافع حقوق ایشان باشد رهبری نمود. ولی متأسفانه، سیره‌نویس تازه این حرکت مترقی و شکوهمند تاریخی را از راه بدبینی و دروغسازی چنان می‌نماید که گویی اسلام در دوران مدینه واژگونه شده و پیامبر تازه‌ای در این مرحله ظهور کرده است! و بهنگام اثبات این مدعا، ناگزیر در دام تناقض‌گویی افتاده و رویدادهای تاریخی را دگرگون ساخته است. بعلاوه در این فصل، نویسنده به بازگفتن سخنان گذشتهٔ خود نیز پرداخته و از تکرار مکررات روی بر نمی‌تابد.

بنابراین، ما می‌کوشیم تا در پاسخ وی - باعتبار آنچه پیش از این گذشت - جانب ایجاز و اختصار را رعایت کنیم و با پُرگویی در زمینه‌هایی که قبلاً یاد شده، خاطر خوانندگان را به ملالت نبریم.

نویسندهٔ ۲۳ سال، فصل حاضر را بدین صورت آغاز می‌کند :

[از سیر حوادث ده ساله اول هجرت، به خوبی احساس می‌شود که دولتی در شرف تأسیس است. نبوت سیزده ساله مکه از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده (!!)) بصورت دستگامی در می‌آید که ناچار باید بر مردم حکومت کند و خواه ناخواه آئین جدید را بر آنها بقبولاند (!!)) برای رسیدن به این هدف، به هر وسیله و تدبیری دست‌زدن مجاز است (!!)) هرچند منافی مقام روحانیت و مغایر شأن کسی باشد که دعوی ارشاد و هدایت دارد[!!)). (صفحه ۱۵۵)

به نظر ما موضوعی که مطرح شده از رؤیت معکوس نویسنده! حکایت می‌کند زیرا بنابر شواهد انکارناپذیر تاریخی، پیامبر در مدینه هرگز از هدفهای دوران مکه فاصله نگرفت و از وعظ و اندرز و بیم‌رساندن به مردم و تشویق آنان به نیکوکاری، دریغ نوزید و جز با متجاوزان و پیمان‌شکنان رزم نکرد و هیچگاه از امور منافی با اخلاق برای وصول به اهداف خود، کمک نگرفت. آری، پیامبر اسلام ﷺ حکومت مدینه را بر پایه همان اصول اعتقادی و معنوی بنیان نهاد که در مکه اعلام نموده بود. و این از «اعلام نبوت» وی شمرده می‌شود یعنی از نشانه‌هایی است که بر صحت پیامبری و صدق دعوی او دلالت دارد. زیرا که تنها دروغگویان و مردم‌فریبان بهنگام وصول بقدرت، وعده‌های خود را فراموش می‌کنند و از اصول مقدس اخلاق تخلف می‌ورزند و روش جبّاران و خودکامگان را در پیش می‌گیرند ولی پیامبران راستین و اولیاء حقیقی خداوند از این شیوه ناپسند، بسی دور و منزّهند.

در اینجا ما بدانچه گفته‌ایم بسنده نمی‌کنیم و ادعا را با شاهد و برهان مقرون می‌سازیم تا - برخلاف روش سیره‌نگار - بدون مدرک و دلیل، شعار نداده باشیم.

اولاً: سوره‌هایی از قرآن کریم که پس از هجرت یعنی در دوره مدینه نازل شده، سرشار از پند و اندرز و بشارت و انذار و آکنده از تشریح قواعد اخلاقی است. بعنوان نمونه به آیات شریفه ذیل بنگرید:

﴿ هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ ﴾ (آل عمران : ١٣٨)

﴿ يَتَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأُنزِلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا

﴿ ١٧٤ ﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ

مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمًا ﴾ (نساء : ١٧٤-١٧٥)

﴿ وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ

وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِّلْمُتَّقِينَ ﴾ ﴿ ١٧٣ ﴾ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ

وَالْكُظُمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ۗ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

﴿ ١٧٤ ﴾ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ

فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا

فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴾ ﴿ ١٧٥ ﴾ أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُم مَّغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ

تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ۖ وَنَعَمَ أَجْرَ الْعَامِلِينَ ﴾

(آل عمران : ١٣٣-١٣٦)

﴿ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا

بِيعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفِيعَةٌ ۗ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴾ (بقره : ٢٥٤)

﴿ أَعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ ۖ وَهَوٌّ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ

فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ ۗ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ

فَتَرَهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَمًا^ط وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ
 مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ^ب وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَعُ الْغُرُورِ ﴿ (حدید : ۲۰)
 ﴿ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرُونَ مِنْ قَوْمٍ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا
 مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءً مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ^ط وَلَا تَلْمِزُوا
 أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ^ط بِيَسِّ الْأَسْمِ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ^ع
 وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿ (يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَجْتَنِبُوا
 كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ^ط وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ
 بَِعْضُكُم بَعْضًا ... ﴿ (حجرات : ۱۱-۱۲)

﴿ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوْمِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ^ط وَلَا
 يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ ءَلَّا تَعْدِلُوا^ع أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ^ط
 وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿ (مائده : ۸)

«این آیات برای مردم، مایه روشنگری و برای پرهیزکاران، وسیله هدایت و اندرز
 است.»

«آیا ای مردم! از سوی خداوندتان برهانی (مبین) برای شما آمده و نوری آشکار
 بسویتان فرو فرستاده‌ایم. پس هر کس که بخدای ایمان آورده و به (پیام) او
 چنگ در زند خدا او را به رحمت و فضل خود وارد کند و مؤمنان را بسوی
 خویش، در راهی راست، رهنمون شود.»

«بسوی آمرزشی از خداوندگار خویش شتاب ورزید و بسوی بهشتی که فراخنای آن همچون پهنه آسمانها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده، بشتابید. همانانکه در آسایش و تنگدستی انفاق کنند و خشم فروخورندگان و عفوکنندگان از مردم (که از نیکوکارانند) و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد. و همانانکه چون کاری زشت کردند یا به خویشتن ستم ورزیدند خدا را یاد کنند و برای گناهانشان آمرزش خواهند - و جز خداکیست که گناهان را بیآمرزد؟! - و با آنکه می‌دانند، بر آنچه کرده‌اند پافشاری نورزند. پاداش آنها آمرزشی از سوی خداوندشان است و بهشتی که جویبارها بر زمینش روان باشد، جاودانه در آن بسر برند و پاداش نیکوکاران چه نیکو است.»

«ألا ای مؤمنان! از آنچه بشما روزی دادیم (به نیازمندان) ببخشید پیش از آنکه روزی بیاید که دادوستد و دوستی و میانجیگری در آن نباشد و کافراند که ستمگراند.»

«بدانید که زندگانی در این سرای فروتر، تنها بازیگری و سرگرمی و زینت و فخرفروشی و افزون‌طلبی در اموال و اولاد است (و در ناپایداری) به بارانی می‌ماند که گیاه (سرسبزش) کشاورزان را به شگفتی می‌برد، پس دیری نمی‌پاید که خشک شده و می‌بینی که زرد می‌گردد و سپس ریزریز می‌شود. و در سرای بازپسین، عذابی شدید و آمرزش و خشنودی خدای در پیش است و زندگانی در این سرایِ فروتر (بدون ایمان به خدا) جز مایه فریب چیزی نیست.»^۱

۱- پیش از این (در بخش دوم کتاب) گفتیم که زندگانی دنیا، چون محدود به منافع مادی و غفلت از خدا

شود از دیدگاه قرآن، کالای فریب شمرده می‌شود که بزودی از دست می‌رود و چون سراب نابود

می‌گردد ولی فرد مسلمان می‌تواند با ایمان و اطاعت از خدا، سرمایه فانی دنیا را به عالم باقی پیوند دهد

و به زندگی در این جهان، معنایی ارزشمند و متعالی ببخشد. از همین رو قرآن کریم می‌فرماید: ﴿

وَاتَّبِعْ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ ۗ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا ۗ﴾ (قصص: ۷۷).

«ألا ای مؤمنان! هیچ گروهی (از شما) گروه دیگر را ریشخند نکند چه بسا که آنها، برتر از ایشان باشند. و زنانی (از شما) زنان دیگر را به استهزاء نگیرند چه بسا که آنها، بهتر از ایشان باشند. و بر همکیشان خود طعن مزید و با القاب ناپسند آنها را یاد مکنید، چه زشت است که پس از ایمان آوردن، با نام گناه و کفر یکدیگر را نام ببرید و کسانیکه (از گناهان مزبور) باز نگردند ستمگرانند. ألا ای مؤمنان! از بسیاری گمانها دوری کنید که برخی از گمانها گناه است و در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و برخی از شما در غیاب دیگری آنچه را که او نمی‌پسندد درباره‌اش مگوید...».

«ألا ای مؤمنان! برای خدا به انجام کارها برخیزید و عادلانه گواهی دهید و دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که درباره‌ی ایشان عدالت نورزید، عدالت را (در حق دشمنان خود) رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است و از (نافرمانی) خدا بپرهیزید که خدا بدانچه می‌کنید آگاه است.».

علاوه بر آیات فراوانی که در سوره‌های مدنی مبنی بر اندرز و بیم‌رساندن به مردم و فضائل اخلاقی دیده می‌شود، خطبه‌هایی که پیامبر ﷺ در روزهای جمعه و غیره القاء می‌نموده سرشار از این قبیل سخنان است و مورخان اسلامی فشرده‌ای از برخی خطبه‌ها را ضبط کرده‌اند و ما از چند خطبه نمونه‌هایی را در اینجا می‌آوریم:

پیامبر اکرم ﷺ در مدینه، ضمن مراسم روز جمعه فرمود:

«... أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهُ خَيْرٌ مَّا أُوصِيَ بِهِ الْمُسْلِمُ الْمُسْلِمَ وَ أَنْ يَحُضَّهُ عَلَى الْآخِرَةِ وَ أَنْ يَأْمُرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ. فَاحْذَرُوا مَا حَذَرَكُمُ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ لَا أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ نَصِيحَةً وَ لَا أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرًا. وَ إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ لِمَنْ عَمِلَ بِهِ عَلَى

یعنی: «در آنچه خدا به تو داده (از مال و منال و امتیازات دنیا) سرای آخرت را بجوی و نصیب خود را

از دنیا فراموش مکن.».

وَجَلِّ وَ مَخَافَةَ مِنْ رَبِّهِ عَوْنٌ صِدْقٍ عَلَى مَا تَبْغُونَ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَةِ...». (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۹۵)

یعنی : «... شما را به پرهیزکاری از نافرمانی خدا سفارش می‌کنم همانا بهترین سفارش هر مسلمان به مسلمان دیگر آن است که وی را به کار آخرت تشویق کند و او را به پرهیز از نافرمانی خدا فرمان دهد. پس، از آنچه خداوند شما را در برابر (کیفر) خود به دوری از آن فرمان داده پرهیزید که نصیحت و ذکری بهتر از این نیست. و پرهیز از معاصی خدا برای کسی که با خدا ترسی بدان پردازد، همچون یاور صادقی در سعادت اخروی است که شما خواستار آن هستید...».

در خطبه دیگر، بروز جمعه فرمود :

«... أَحِبُّوا مَا أَحَبَّ اللَّهُ أَحِبُّوا اللَّهَ مِنْ كُلِّ قَلْبِكُمْ وَلَا تَمَلُّوا كَلَامَ اللَّهِ وَ ذِكْرَهُ وَلَا تَقْسُ عَنْهُ قُلُوبِكُمْ ... فَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ اتَّقَوْهُ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ اصْدُقُوا اللَّهَ صَالِحَ مَا تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ تَحَابُّوا بِرُوحِ اللَّهِ بَيْنَكُمْ إِنْ اللَّهَ يَغْضِبُ أَنْ يُنْكَثَ عَهْدُهُ...». (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱)

یعنی : «... هر چیز را که خدا دوست می‌دارد، دوست بدارید و با تمام دل دوستدار خدا باشید و از سخن خدا و یاد او ملول نگردید و دلهای شما در برابر آن سخت نشود... خدا را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک وی مشمرید و چنانکه سزاوار او است از نافرمانی خدا پرهیزید و در گفتار شایسته‌ای که (بعنوان پیمان با خدا) بر زبان می‌آورید به خدا راست بگویید و بر رحمت الهی با یکدیگر دوستی کنید، خداوند از اینکه پیمان‌ش شکسته شود خشم می‌گیرد...».

در خطبه دیگری که طَلْحَةَ بن عُبَيْدِ اللَّهِ از پیامبر خدا ﷺ گزارش کرده در مدینه بر

منبر چنین فرمود :

«أَلَا أَيُّهَا النَّاسُ! تَوْبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا، وَبَادِرُوا الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ قَبْلَ أَنْ تُشْغَلُوا، وَصَلُوا الَّذِي بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ رَبِّكُمْ بِكَثْرَةِ ذِكْرِكُمْ لَهُ وَكَثْرَةِ الصَّدَقَةِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ...» (اعجاز القرآن، اثر قاضی ابوبکر باقلانی).^۱

یعنی: «آیا ای مردم! پیش از آنکه بمیرید بسوی خدای خویش بازگردید و پیش از آنکه مشغول و گرفتار شوید به کارهای شایسته شتاب ورزید و پیوند میان خود و خدای خویش را با ذکر بسیار از او و با انفاق فراوان در پنهان و آشکار، استوار سازید...».

باز در خطبه دیگری که ابوسعید خُدَری گزارش کرده، چنین فرمود:

«أَلَا إِنَّ الدُّنْيَا خُضْرَةٌ حُلْوَةٌ أَلَا وَإِنَّ اللَّهَ مُسْتَخْلِفُكُمْ فِيهَا فَنَظِرٌ كَيْفَ تَعْمَلُونَ، فَاتَّقُوا الدُّنْيَا وَالتَّقُوا النَّسَاءَ، أَلَا لَا يَمْنَعَنَّ رَجُلًا مَخَافَةَ النَّاسِ أَنْ يَقُولَ الْحَقَّ إِذَا عَلِمَهُ...»^۲.

یعنی: «بدانید که دنیا سرسبز (و زیبا) و شیرین (فریبنده) است. آگاه باشید که خداوند شما را در این دنیا جانشین دیگران کرده و می‌نگرد که چگونه عمل می‌کنید. پس در کار دنیا پرهیزکار باشید و (نیز) درباره زنان از نافرمانی خدا پرهیزید. و ترس از مردم هیچکس را از گفتن حق - چون از آن آگاه شد - باز ندارد...».

۱- قاضی باقلانی (متوفی به سال ۴۰۳ هجری قمری) از اکابر اهل سنت شمرده می‌شود و کتاب «اعجاز القرآن» او در حاشیه کتاب «الإتقان» اثر سیوطی در مصر به چاپ رسیده است، به صفحه ۱۷۴ از کتاب مزبور نگاه کنید.

۲- اعجاز القرآن، صفحه ۱۷۹.

بطور خلاصه، در سخنرانیهای که از پیامبر اسلام در روز فتح مکه و در مسجد خیف و در حَجَّةُ الْوِدَاع و دیگر مواضع و مراحل گزارش نموده‌اند و همچنین در نامه‌هایی که پیامبر ﷺ برای افراد گوناگون در دوران مدینه فرستاده، دعوت به توحید و بیم‌رساندن از کیفر آخرت و سفارش به عدالت و تقوی و توصیه به مکارم اخلاق بفروانی دیده می‌شود که آوردن همه آنها در اینجا، گفتار ما را بدارازا می‌کشاند. بنابراین آنچه نویسنده ۲۳ سال ادعا می‌کند که نبوت پیامبر اسلام در مدینه: [از صورت و عظم و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده]! دروغی آشکار شمرده می‌شود زیرا نویسنده مزبور یا به قرآن کریم و کتب سیره و تاریخ نگریسته و چنین ادعایی را به میان آورده است و یا آنکه تیری به تاریکی پرتاب کرده و بدون رجوع به مآخذ و مدارک، سخن می‌گوید. بدیهی است که در هر دو صورت، راه «خیانت در گزارش تاریخ» را پیموده و به جرگه دروغ‌پردازان پیوسته است.

ثانیاً: ادعای اینکه پیامبر ﷺ در روزگار پس از هجرت، بر آن بود تا [خواه و ناخواه آئین جدید را بر مردم بقبولاند]! با تعلیم قرآن در سوره‌های مدنی، نمی‌سازد و با رفتار پیامبر اکرم ﷺ نیز منطبق نیست. در حقیقت این ادعا، افتراپی است که خاورشناسان مغرض غربی آنرا ساخته‌اند و مقلدان ایشان در شرق، تکرارش می‌کنند و ما پیش از این، پاسخ هر دودسته را آورده‌ایم و برای مزید آگاهی در اینجا می‌افزاییم که: اساساً آئین اسلام با اجبار و تحمیل عقیده، موافقت ندارد و قرآن کریم، این ناسازگاری را در دوران مکه و مدینه بوضوح اعلام داشته است.

قرآن در سوره شریفه یونس (که از سوره‌های مکی است) خطاب به پیامبر می‌فرماید:

﴿ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ

النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴾ (یونس : ۹۹)

«اگر خدای تو می‌خواست همه مردم روی زمین به اجبار ایمان می‌آوردند (ولی

خدا این را نخواست) پس آیا تو مردم را وادار می‌کنی تا مؤمن شوند؟!»

و این، استفهام انکاری است و افاده معنای نهی می‌نماید. یعنی مبدا مردم را به ایمان

وادار کنی و دین را بر ایشان تحمیل نمایی!

و همچنین در سوره کریمه بقره (که از سوره‌های مدنی است) می‌فرماید :

﴿ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ﴾ (بقره : ۲۵۶)

«هیچ اجباری در پذیرش دین نیست همانا راه راست از گمراهی نمایان شده

است.»

جالب آن است که قرآن کریم بر این مبنا، قواعد و احکامی را در مکه و مدینه مقرر

داشته، از جمله آنکه می‌فرماید : ایمان در لحظه‌هایی که آدمی با عذاب الهی و مرگ

روبرو می‌شود (یعنی از قبول حقیقت ناگزیر می‌گردد) پذیرفته نیست چنانکه در سوره

مکی مؤمن می‌خوانیم :

﴿ فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ. فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ

إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سِنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ ﴾

(مؤمن : ۸۵)

«همینکه عذاب ما را دیدند گفتند : به خدای یگانه ایمان آوردیم و آنچه را که

شریک وی می‌شمردیم، باور نداریم. پس ایمانشان بهنگام دیدن عذاب ما سودی

بدانان نبخشید، سنت خدا است که درباره بندگان جاری شده و کافران در آن

هنگام دچار زیان شدند.»

و همچنین در سوره مدنی نساء می فرماید :

﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ

الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْعَنَ ...﴾ (نساء : ۱۸)

«توبه برای کسانی نیست که به کارهای ناپسند می پردازند تا چون مرگ بر یکی

از ایشان حضور یابد گوید : اینک توبه کردم!»!

و بنابر همین مبنا، قرآن به بادیه نشینانی که به مدینه آمده و از راه آزمندی می گفتند :

ما ایمان آورده ایم! پاسخ می دهد که چنین نیست! هنوز ایمان در دلهای شما راه نیافته

است، چنانکه در سوره مدنی حُجرات می خوانیم :

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمْنَا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا

يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِّنْ

أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (حجرات : ۱۴)

«بادیه نشینان گفتند : ایمان آوردیم، بگو : ایمان نیاوردید لیکن بگوئید که تسلیم

شده ایم (و از هجوم و مخالفت بازایستاده ایم) چرا که هنوز ایمان در دلهای شما

وارد نشده است و اگر خدا و رسولش را (براستی) فرمانبرید خدا (به سزای

اعمال گذشته) از کارهای نیک شما چیزی نمی کاهد که خدا بسی آمرزنده و

مهربان است.»

و باز بر همان مبنا، قرآن کریم تصریح نموده زنانی که به هتک ناموس وادار شدند،

خداوند از آنان درمی گذرد، چنانکه در سوره مدنی نور می خوانیم :

﴿وَمَنْ يُكْرِهْنَهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (نور : ۳۳)

«زنانی را که به زناکاری و ادار ساخته‌اند، خداوند پس از آنکه ایشان را بدینکار مجبور کرده‌اند (بر آنان) آمرزنده و مهربان است».

و از رسول اکرم ﷺ به صورت «حکم کلی» و دستوری فراگیر آورده‌اند که فرمود:
 «رُفِعَ عَن أُمَّتِي الْخَطَأُ وَالنَّسِيَانُ وَ مَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ». (تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۱۸۲)

یعنی: «از امت من، کیفر عملی که از روی خطا یا فراموشی یا اجبار انجام گیرد، برداشته شده است».

و از اینجا است که «اکراه» در فقه و حقوق اسلامی مورد توجه و عنوان بحث قرار گرفته و احکام وسیعی بر آن مترتب می‌شود، بعنوان نمونه: ازدواجی که بدلخواه انجام نگیرد، شرعاً اعتبار ندارد چنانکه در صحیح بخاری و دیگر منابع فقهی می‌خوانیم:

«عَنْ خَنَسَاءَ بِنْتِ خِذَامِ الْأَنْصَارِيَِّّةِ أَنَّ أَبَاهَا زَوَّجَهَا وَ هِيَ ثَيِّبٌ فَكَرِهَتْ ذَلِكَ فَاتَتْ النَّبِيَّ ﷺ فَرَدَّ نِكَاحَهَا». (صحیح بخاری، ج ۹، باب لایجوزُ نِكَاحُ الْمُكْرَهَةِ، ص ۳۶)

یعنی: «از خنساء دختر خدام که زنی از انصار بود گزارش شده که پدرش وی را - در وقت بیوگی - به همسری مردی درآورد، با اینکه خنساء بدینکار رضایت نداشت. سپس وی به نزد رسول خدا ﷺ آمد و پیامبر، ازدواج او را رد کرده باطل شمرد».

همچنین عقود و معاملات اجباری از دیدگاه اسلام، مشروع و معتبر نیست و البته هر یک از این امور، حدود و شرائطی دارد که در کتب فقه و حقوق اسلامی بتفصیل از آنها سخن گفته‌اند.

مقصود آنکه بنیان «قانونگذاری» در اسلام بر عدم اکراه و نفی تحمیل نهاده شده، در این صورت جای دارد بپرسیم که چنین آئینی چگونه مردم را در قبول اساس دیانت،

مجبور و ناگزیر می‌سازد؟ آیا نه اینستکه با اینکار، مردم به «نفاق و دورویی» متوسل می‌شوند و اسلام نیز به سختی با «نفاق» مخالفت کرده است.

ما در فصول گذشته نشان دادیم که پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ اگر با مشرکان و یهودیان به پیکار برخاست، نه برای آن بود که آئین خود را بر ایشان تحمیل کند، بلکه در راه دفع زورگویی و فتنه‌گری و خیانت آنها قیام کرد. در اینجا نمی‌خواهیم دوباره آن سخنان را از سر گیریم و تکرار کنیم اما از ذکر این نکته خودداری نباید کرد که قرآن مجید در آخرین سوره مدنی (یعنی سوره شریفه توبه) تأکید نموده که مسلمانان باید بر پیمانهای خود با مشرکان - اگر آنها عهدشکنی نکنند - استوار باشند (توبه: آیه ۴ و ۷). و از اینجا به خوبی فهمیده می‌شود که مسلمین می‌توانند با مشرکان - بدون آنکه ایشان به اسلام بگردند - پیمان صلح داشته باشند. و نیز در همین سوره (آیه ۲۹) دستور فرموده تا مسلمانان با اهل کتاب (که مصداق نخستین آنها، رومیان مهاجم بودند) پیکار کنند ولی تصریح نموده که مسلمین از ایشان «جزیه» بپذیرند، بدون آنکه بقبول اسلام مجبورشان سازند.^۱ این آیات که بازپسین پیامهای قرآنی شمرده می‌شود، به خوبی نشان می‌دهد که قصد اسلام از جنگ با کافران، تحمیل عقیده بر آنان نبوده است و آنچه دشمنان اسلام در این باره بخورد ضعفاء القول! داده‌اند و اسلام را «آئین شمشیر» نام نهاده‌اند، تهمتی بیش نیست.

۱- پیش از این درباره «جزیه» سخن گفتیم و معلوم شد «جزیه» بمنزله مالیاتی است سرانه که اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پردازند و دولت، در برابر جزیه دهندگان مسئولیت می‌پذیرد و از آنان حمایت می‌نماید، چنانکه مسلمین نیز به دولت اسلامی زکوة پرداخت می‌کنند.

شگفتا که قرآن مجید در سوره کریمه مائده (که در اواخر عمر شریف پیامبر نازل شده) اجازه می‌دهد تا مسلمانان با اهل کتاب رفت و آمد داشت و هم‌خوراک شوند و حتی با زنان پاکدامن ایشان ازدواج کنند چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ ۖ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ ... ﴾

(مائده : ۵)

«خوراک اهل کتاب برای شما (مسلمانان) حلال است و خوراک شما برای آنان حلال است و زنان عقیف مسلمان و زنان عقیف از اهل کتاب بر شما حلالند بشرط آنکه کابین ایشان را به آنان بپردازید با پاکدامنی، نه زناکاری و رفیق‌گیری!».

با وجود این قبیل تعالیم، چگونه می‌توان ادعا کرد که اسلام بزور شمشیر، خود را بر پیروان ادیان تحمیل می‌کند و مسلمانان نمی‌توانند زندگانی مسالمت‌آمیزی با دیگر ملل داشته باشند؟!.

ثالثاً : آنچه نویسنده آورده که پیامبر اسلام : [برای رسیدن به هدف، به هر وسیله و تدبیری دست می‌زد هر چند منافی روحانیت و دعوی ارشاد و هدایت باشد]! با شواهد روشن تاریخی ناسازگاری دارد و تعالیم صریح قرآن آنرا رد می‌کند و خود نویسنده (چنانکه خواهد آمد) در خلال گفتارش صحنه‌ای را به نمایش گذارده که این تهمت را نفی می‌نماید و شگفتا که : چشم باز و گوش باز و این عمی؟!.

پیش از این گذشت که کتابهای سیره، در خلال گزارش از حوادث جنگ «خیبر»، آورده‌اند: روزی در گرما گرم جنگِ مسلمین و یهود، چوپانی بنام «أسود» که اجیر یکی از یهودیان بود و گوسفندان او را بچرا می‌برد بنزد پیامبر ﷺ آمد و درخواست نمود تا اسلام را بر وی عرضه دارد، پیامبر خدا ﷺ شیوهٔ ورود به اسلام را برای اوی بیان کرد و چوپان مزبور مسلمان گردید. در اینجا ابن اسحق می‌نویسد:

«فَلَمَّا أَسْلَمَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي كُنْتُ أَجِيرًا لِصَاحِبِ هَذِهِ الْغَنَمِ وَ هِيَ أَمَانَةٌ عِنْدِي، فَكَيْفَ أَصْنَعُ بِهَا؟»

یعنی: «همینکه أسود، اسلام را پذیرفت به پیامبر گفت ای رسول خدا، من مزدور صاحب این گوسپندانم و آنها نزد من به امانت سپرده شده‌اند، اینک با این گوسپندان چه کنم؟»

اگر هر مرد قدرت طلبی به جای پیامبر بود، با توجه به آنکه گوسفندان مزبور از اموال دشمن بشمار می‌آمد، دستور می‌داد تا مرد چوپان گوسپندان را به سپاهیان و واگذارد و خود به آنان بپیوندد! ولی رسول خدا ﷺ فرمود:

«إِضْرِبْ فِي وُجُوهِهَا فَإِنَّهَا سَتَرْجِعُ إِلَيَّ رَبِّهَا!»

یعنی: «گوسفندان را زده و برگردان که بسوی صاحب خود بازگشت خواهند کرد!». و اجازه نداد بر مالی که دشمن، بعنوان «امانت» به چوپان مزبور سپرده بود خیانت رود.

«فَأَخَذَ حَفْنَةً مِنَ الْحَصَى فَرَمَى بِهَا فِي وُجُوهِهَا وَقَالَ: ارْجِعِي إِلَيَّ صَاحِبِكِ فَوَاللَّهِ لَا أَصْحَبُكَ أَبَدًا فَخَرَجَتْ مُجْتَمِعَةً كَأَنَّ سَائِقَهَا يَسوقُهَا حَتَّى دَخَلَتْ الْحِصْنَ.»

(سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۴۵ و سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶۱)

یعنی : «أسود، مشتی ریگ برگرفت و آنرا به طرف گوسپندان پرتاب کرد و گفت به سوی صاحب خود برگردید که سوگند به خدا پس از این، هرگز با شما همراهی نخواهم کرد. گوسپندان، دسته‌جمعی براه افتادند گویی کسی آنها را می‌راند تا آنکه بدرون قلعهٔ یهود وارد شدند».

در همین جنگ بود که پس از مصالحهٔ با یهود، پیامبر ملاحظه کرد گروهی از مسلمانان، شتابان بسوی نخلستانهای یهودیان می‌دوند، فرمود :

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ أَسْرَعْتُمْ فِي حَظَائِرِ يَهُودٍ أَلَا لَا تَحِلُّ أَمْوَالُ الْمُعَاهِدِينَ إِلَّا بِحَقِّهَا». (سنن أبوداود، كتاب الأَطْعَمَة، ۳۱۷/۲۰ و سنن نسائی، كتاب الصَّيْدِ وَ الذَّبَائِحِ،

۲۰۲/۷ و سنن ابن ماجه، كتاب الذَّبَائِحِ، ۱۱۰۶۶/۲ و السنن الكبرى اثر بیهقی، ۳۲۸/۹).

یعنی : «ای مردم! شما در باغستانهای یهود شتابان می‌دوید ولی بدانید اموال یهودیانی که ما با آنها پیمان بستیم (نه کسانی که با مسلمانان در جنگند) بر کسی حلال نیست مگر به حق (از راه خرید و فروش و غیره)».

و همچنین رسول اکرم ﷺ فرمود :

«أَلَا مَنْ ظَلَمَ مُعَاهِدًا أَوْ انْتَقَصَهُ أَوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بَغَيْرِ

طَيِّبِ نَفْسٍ، فَأَنَا حَجِيجُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (صحيح ابوداود، كتاب الجهاد)

یعنی : «بدانید کسی که به همپیمانی غیرمسلمان، ستم روا دارد یا بر او عیب نهد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیر معارض وی خواهم بود».

چنانکه ملاحظه می‌کنید پیامبر خدا ﷺ در دوران پیروزی و قدرت، از ادای امانت به دشمن و حفظ اموال و حقوق او سرباز نزد و برای رسیدن به هدف از هر کاری که

منافی مقام روحانیت بود کمک نگرفت، بویژه که در همین روزگاران، وحی الهی به او چنین دستور می داد :

﴿ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓى اَلَّا تَعْدِلُوْا اَعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ
لِلتَّقْوٰى ۗ ﴾
(مائده : ۸)

«دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که درباره آنها عدالت نورزید، عدالت را رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است».

و هاتف غیبی، وی را چنین پیام میعاد :

﴿ كُونُوْا قَوّٰمِيْنَ بِالْقِسْطِ شُهَدَآءَ لِلّٰهِ وَلَوْ عَلٰٓى اَنْفُسِكُمْ ﴾ (نساء : ۱۳۵)

«در راه اجرای عدالت بپاخیزید و برای خدا گواهی دهید هر چند بزبان خودتان باشد».

از اینجا است که چون از پیامبر ﷺ پرسیدند :

«أَمِنَ الْعَصِيَّةِ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ؟»

آیا اینکه مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانه تعصب، شمرده می شود؟
پیامبر خدا ﷺ پاسخ داد :

«لَا وَلَكِنْ مِنَ الْعَصِيَّةِ أَنْ يَّعِيْنَ الرَّجُلُ قَوْمَهُ عَلٰى الظُّلْمِ». (سنن ابن ماجه، ک

۳۶، ب ۷ و مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۷)

یعنی : «نه! ولی اینکه مرد، قوم خود را در ستمگری یاری دهد نشانه تعصب بشمار می آید»!

راستی چنین پیامبری را می توان گفت که : برای رسیدن به هدف، از هر وسیله ظالمانه ای کمک می گرفت؟! اگر بخواهیم از سر صدق و انصاف داوری کنیم، باید بگوییم که این شیوه از روش پیامبر خدا ﷺ فاصله ای بسیار دارد و کار سیاستمداران مردم

فریب است که متأسفانه نویسنده ۲۳ سال نیز در شمار همان رندانِ بلاکش! بوده و از این نمد، کلاهی بر سر داشته است ولی چه می‌شود کرد که: کافر، همه را به کیش خود پندارد!

پیامبر بزرگ اسلامی برای اصلاح و اداره امور جامعه، برنامه‌ای ویژه داشت که باید آنرا طرح «سیاست مستقیم» نام نهاد، یعنی تدبیر امور مردم بر وفق صواب و حکمت، بدون ستمگری و انسان فریبی! و شگفتا که جناب سیره‌نویس از این «سیاست مستقیم» و روش صحیح پیامبر در پیشرفت اهدافش، حکایت می‌کند چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد:

[در سال ۱۰ که فتح مکه و شکست قبیله هوازن روی داد، غنائم بسیاری از آنان بدست آمد و هنگام توزیع غنائم چنان حرصی بر مسلمانان مستولی شد که از بذل و بخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند، چه می‌ترسیدند سهمیه آنها کم شود زیرا پیغمبر به ابوسفیان و معاویه و حارث بن حارث و حارث بن هشام و سهل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی ... و به سایر نامداران قریش بقدرشان آنها عطیائی داد. این امر، نارضائی شدیدی میان انصار برانگیخت و «سعد بن عباد» خبر آنرا به پیغمبر رسانید. آنگاه پیغمبر، انصار را جمع کرده و بر آنها خطابه مؤثری القاء کرد که قوه تدبیر و هوش کشورداری و نیروی رام کردن جماعت در آن محسوس است و در آخر بیانات خود گفت: آیا برای شما ای جماعت انصار و یاری‌کنندگان من، سزاوار و شایسته‌تر این نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود و شما پیغمبر خدا

را همراه ببرید؟ و بدینوسیله آتش حرص به غنائم را در آنها فرونشاند. آثار تدبیر و سیاست در تمام طول ده سال و اندی که محمد در مدینه بسر برد، در رفتار و گفتار او دیده می‌شود و کتابهای سیره پر است از حوادثی که شخص نکته‌یابِ دقیق می‌تواند صد برابر آنچه ما گفتیم استخراج کند. شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سوره نساء، طبق تفسیر جلالین اینست: «طعمه بن ابیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آنرا کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدین کار خلاف بود، سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدینکار دست نزده است. سپس یکتن یهودی را متهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کنند - البته بخيال اینکه محمد در مقابل یهودی از او حمایت خواهد کرد - اما آیات مزبور کاملاً حاکیست که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجرای عدالت را بر جانبداری از ناحق، ترجیح داده است. [صحفه ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ از کتاب ۲۳ سال]

آیا پس از این اعترافات، می‌توان ادعا کرد که پیامبر اسلام ﷺ برای رسیدن به آرمان بلند خود از سیاست ماکیاولی! پیروی می‌نموده و عقیده داشته است که: هدف، وسیله را توجیه می‌کند؟! ما برای ردّ نظریه سیره‌نگار، شواهد گوناگونی از تاریخ حیات پیامبر ﷺ را می‌توانیم نشان دهیم ولی برای آنکه سخن بدرازا نکشد به آنچه گفتیم بسنده می‌کنیم و همین اندازه می‌گوییم که نویسنده ۲۳ سال حتی یک مورد را نتوانسته ارائه دهد و به اثبات رساند که پیامبر اسلام برای وصول به هدف، تعالیم اخلاقی را زیر پای نهاده است! با این همه، چند شبهه پیش آورده که ذیلاً به آنها پاسخ خواهیم داد.

قتل‌های سیاسی!

سیره‌نگار می‌نویسد: [قتل‌های سیاسی که در این ایام صورت گرفته ... همه برای رسیدن بدین هدف است]. (صفحه ۱۵۵)

باید دانست مقصود نویسنده از «قتل‌های سیاسی»! که به پیامبر بزرگوار اسلام نسبت می‌دهد، نخست همان موضوعی است که پیش از این، ذکرش گذشت یعنی ماجرای کشته‌شدن «کعب بن اشرف» چنانکه در پایان همین فصل تحت عنوان: «قتل‌های سیاسی» آنرا بازگو کرده و می‌نویسد:

[کعب بن الأشرف از یهودان بنی‌النضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت پیغمبر نگران شده به مکه رفت و با قریش همدردی و به جنگ تشویقشان می‌کرد. پس از برگشتن به مدینه به شیوه خود(!!) با زنان مسلمان به مغالزه پرداخت. پیغمبر این مطلب را بهانه(!!) کرده فرمود: من لی باین الأشراف؟ کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمد بن مسلمه برخاست گفت: من کار او را می‌سازم. حضرت فرمود اگر می‌توانی بساز. پنج نفر از قبیله اوس را با وی همراه کرد ...] آنگاه نویسنده، شرح کشته‌شدن کعب بن اشرف را گزارش می‌کند. (صفحه ۱۶۶ به بعد)

ما در این باره قبلاً به تفصیل سخن گفتیم و معلوم شد هنگامی که پیامبر و مسلمین با مشرکان مکه در حال خصومت و پیکار بسر می‌بردند، اگر کسی از یهود که با مسلمانان همپیمان بودند، بسوی مشرکان می‌رفت و با آنها عهد می‌بست و آنرا بر یورش به مدینه تشویق می‌کرد و دست تجاوز به نوامیس مسلمانان دراز می‌نمود در این صورت، از دیدگاه تورات و قرآن محکوم به مرگ بود و پیمان مشترک مردم مدینه و

یهود نیز او را خیانتگر و محارب می‌شمرد و به مرگ محکوم می‌نمود* . بنابراین پیامبر ارجمند اسلام ﷺ در صدور حکم مزبور کاری برخلاف عدالت و قانون انجام نداد و این مسئله کمترین پیوندی با آن قاعده کذائی! که : «هدف، وسیله را توجیه می‌کند»! ندارد و هرگز نمی‌تواند شاهدهی بر آن مدعا شمرده شود که پیامبر برای رسیدن به اهدافش از هر گونه ستمکاری دریغ نمی‌ورزید!

خنده‌آور است که سیره‌نگار، حکم قتل ابوسفیان بن حرب را از جمله دلائلی می‌شمارد که قاعده شریفه!! ایشان را اثبات می‌کند و در این باره می‌نویسد :

[عمرو بن امیه، مأمور قتل ابوسفیان گردید ولی ابوسفیان مطلع شده جان بسلامت برد]!. (صفحه ۱۶۷)

من هنگامی که به این بخش از کتاب ۲۳ سال رسیدم، بنظرم آمد اگر مثلاً یکی از سیاستمداران غربی می‌گفت : «در جنگ جهانی دوم، همه سربازان هیتلر از دیدگاه ما محکوم به مرگ بودند مگر خود هیتلر که لازم بود تبرئه شود»! البته در عقل چنین کسی تردید می‌کردیم. شگفتا از مردی که سالها بر مسند سناتوری نشسته و خود را از ارباب سیاست و اصحاب کیاست می‌شمرد با وجود این، حکم پیامبر اسلام را مبنی بر قتل ابوسفیان (که چند جنگ را بر ضد پیامبر ﷺ رهبری کرده و خونهای بسیاری از مسلمین را ریخته بود) حکمی ناروا قلمداد می‌کند!

آیا براستی حکم قتل ابوسفیان اثبات می‌نماید که از دیدگاه رسول خدا ﷺ هر ظلم و گناهی برای رسیدن بقدرت، مباح بوده است؟!!

ما اگر بخواهیم خیلی خوشبین باشیم ناچار، بدینگونه موارد که در کتاب ۲۳ سال می‌رسیم باید بگوییم : از آنجا که جناب سیره‌نگار این کتاب را در اواخر عمرش

*- به همین اعتبار در صحیح بخاری، کعب بن اشرف از زمره محاربین شمرده شده و از ماجرای قتل او تحت عنوان : «الْفَتْكُ بِأَهْلِ الْحَرْبِ» یاد گشته است. (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۷۸)

نگاشته شاید قدری! حواسش پرت بوده است و اگر این رأی، پسندیده نباشد ناگزیر باید به تحلیل خیانت‌آمیز ایشان در گزارشهای تاریخی معتقد شویم.

ضمناً این موضوع شگفت‌آور را تکرار می‌کنیم که پیامبر اسلام ﷺ همان ابوسفیان جنایتکار را بمحض آنکه توبه نمود، ببخشد! و با این کار، خوی عجیب و خصلت عظیم خود را که همچون آفتاب بر تارک بشریت می‌درخشد، به جهانیان نشان داد و شگفتا که این بزرگمرد فرخنده خصال، در میان مردمی می‌زیست که بر دختران خود ترخم نمی‌نمودند و آنانرا زنده بگور می‌کردند تا چه رسد به ترخم بر دشمنانی کینه‌توز و خونریز نظیر ابوسفیان بن حرب!

باز هم مایه شگفتی است که نویسنده ۲۳ سال، اسلام‌آوردن ابوسفیان و وحشی (قاتل حمزه) را دلیل زورگویی پیامبر خدا ﷺ می‌شمرد! (صفحه ۷۸ و ۱۷۱) با اینکه هر منصفی درمی‌یابد که این دو تن، از رحمت اسلام و بزرگواری پیامبر ﷺ سود جستند و با وجود آنکه محکوم به مرگ بودند، بوسیله اظهار پشیمانی، مشمول عفو رسول خدا ﷺ شدند زیرا که پیامبر می‌فرمود:

«إِنِّي لَمْ أُوْمَرُ أَنْ أُتَقَّبَ عَن قُلُوبِ النَّاسِ». (مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۴ و

صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۴۲)

یعنی: «من مأمور نیستم تا دل‌های مردم را تفتیش کنم»!

و این، نشانه وسعت رحمت و آسانگیری اسلام شمرده می‌شود، نه دلیل خشونت و زورگویی! اما چه می‌شود کرد که مخالفان اسلام، مزایای این دینِ مبین را نقصان و کاستی می‌شمردند!

در کتب سیره و حدیث آورده‌اند که اُسامة بن زید بهنگام جنگ با مشرکان، مردی را که کلمه: لا إله إلا الله بر زبان آورده بود مقتول ساخت و چون این ماجرا را برای پیامبر حکایت نمود رسول خدا ﷺ به او فرمود:

«أَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ قَتَلْتَهُ»؟!

یعنی : «آیا وی گفت : لا إله إلا الله و تو او را کشتی»؟!.

أسامه پاسخ داد :

«ای رسول خدا آن مرد این سخن را از ترس بر زبان راند».

رسول اکرم ﷺ فرمود : «تو قلب وی را شکافتی تا بدانی که سخن مزبور را از سر

ترس ادا کرد یا از راه ایمان؟ آیا او گفت : لا إله إلا الله و تو وی را کشتی»؟!.

أسامه بن زید گفته است :

«فَمَا زَالَ يُكْرِرُهَا عَلَيَّ حَتَّى تَمَنَيْتُ أَنِّي أَسَلَمْتُ يَوْمَئِذٍ». (صحيح مسلم، ج ۱،

ص ۹۶)*^۱

یعنی : «رسول خدا ﷺ این سخن را آن قدر بر من تکرار کرد که آرزو کردم کاش در

آنروز، تازه وارد اسلام شده بودم»!.

این گونه آثار، نمایشگر آن است که اسلام، در برابر مشرکان توطئه‌گر نیز از ملایمت

و مسامحت دریغ نمی‌ورزید و پیامبر گرامی اسلام حتی به نام نبرد با دشمن، راه توجیه

و عذر تراشی را به نفع خود و یارانش پیش نمی‌گرفت و وسوسه قدرت در وجدان پاک

و خداپرست او راه نمی‌یافت.

*- در مسند طیالسی، عبارت حدیث بدین صورت آمده : فَقَالَ لِي يَا أَسَامَةَ كَيْفَ تَصْنَعُ بِلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ فَرَدَّهَا مَرَارًا حَتَّى تَمَنَيْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ أَسَلَمْتُ إِلَّا تِلْكَ السَّاعَةَ، (مسند أبوداود طیالسی،

چاپ هند، ص ۸۷) یعنی : «... رسول خدا به من گفت : ای اسامه، روز رستاخیز با لا إله إلا الله چه

خواهی کرد؟ و چندبار این جمله را بر من تکرار کرد تا آنجا که آرزو کردم کاش پیش از آن مسلمان

نبوده و در آن لحظه وارد اسلام شده بودم».

با چنین ضمیر تابناکی به مخالفت برخاستن، جز به گمراهی افتادن و از نور خدا دور شدن، چه حاصلی تواند داشت؟ سیره‌نگار تازه، نامهای کسانی دیگر را نیز آورده که بدست مسلمانان کشته شدند و مثلاً می‌نویسد:

[سلام بن ابی الحقیق، از دوستان قبیله اوس بود، خزر جیان از پیغمبر اجازه خواستند تا سلام بن ابی الحقیق را که یکی از سرشناسان یهود و همپیمان با طائفه اوس بود بکشند، پیغمبر اجازه داد]. (صفحه ۱۶۷)

آیا سلام بن ابی الحقیق چه جرمی مرتکب شده بود؟ و چرا پیامبر اسلام ﷺ اجازه قتل او را صادر فرمود؟ پرسشهایی است که نویسنده ۲۳ سال نخواستہ بدانها پاسخ دهد! زیرا جواب این دوسؤال، با مقصود سیره‌نویس هماهنگی ندارد و تئوری او را باطل می‌کند و گرنه، چه دلیلی دارد که نویسنده، از گفتن آنچه مورخان در این باره بوضوح آورده‌اند، خاموشی گرفته است؟

بعنوان نمونه، ابن هشام در سیره می‌نویسد:

«إِنَّهُ كَانَ مِنْ حَدِيثِ الْخَنْدَقِ أَنْ نَفَرًا مِنَ الْيَهُودِ، مِنْهُمْ سَلَامٌ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ النَّضْرِيُّ وَحَيِّ بْنِ أَخْطَبِ النَّضْرِيِّ وَ كِنَانَةُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ النَّضْرِيِّ وَ هُوْدَةُ بْنُ الْقَيْسِ الْوَائِلِيُّ وَ أَبُو عَمَّارِ الْوَائِلِيُّ فِي نَفَرٍ مِنْ بَنِي النَّضِيرِ وَ نَفَرٍ مِنْ بَنِي وَائِلٍ وَهُمْ الَّذِينَ حَزَبُوا الْأَحْزَابَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَرَجُوا حَتَّى قَدِمُوا عَلَى قُرَيْشٍ مَكَّةَ فَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ قَالُوا إِنَّا سَنَكُونُ مَعَكُمْ عَلَيْهِ حَتَّى نَسْتَأْصِلَهُ».

(سیره ابن هشام، القسم الثانی، ص ۲۱۴)

یعنی: «از ماجرای جنگ خندق آن است که گروهی از یهودیان مانند: سلام بن

ابی الحقیق از قبیله بنی‌نضیر، و حی بن اخطب و کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس

وائلی و ابوعمّار وائلی، با جماعتی از بنی نضیر و بنی وائل - که احزاب عرب را بر ضدّ رسول خدا ﷺ برانگیختند - از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنانرا به جنگ با رسول خدا ﷺ فرا خواندند و گفتند که ما به همراه شما مییم تا او را از ریشه برکنیم!»!

پس معلوم شد که سلّام یهودی، همان پیمان شکن جنگ افروزی بوده است که بت پرستان را به پیکار با مسلمانان مدینه برشوراند و البتّه چنین کسی بدانگونه که پیش از این گفتیم، بحکم تورات و قرآن و عقل و انصاف، محکوم بمرگ بود و پیامبر خدا ﷺ در اجازه قتل وی، از حریم عدالت پای فراتر ننهاد.

هرچند نویسنده ۲۳ سال، درباره جرم سلام یهودی، دم برنیاورده اما در مورد دیگران، بناچار! سکوت مقدّس خود!! را شکسته و می نویسد :

[پس از کشتن کعب و سلّام، عبدالله بن رواحه مأمور کشتن یسیر بن بزم شد زیرا او در بنی غطفان مردم را به جنگ با محمّد تشویق می کرد]. (صفحه ۱۶۷)

دوباره می نویسد :

[خالد بن سفیان هذلی در نخله، مردم را بر ضدّ محمد برمی انگیزد، امر فرمود، عبدالله بن انیس کار او را بسازد، و او نیز چنین کرد. رفاعه بن قیس، طایفه قیس را به مخالفت با محمّد تحریک می کرد، عبدالله بن جدر از طرف پیغمبر مأمور شد سر او را بیاورد و چنین کرد]. (صفحه ۱۶۷)

برای اینکه خوانندگان ارجمند بیش از پیش، فلسفه مشروعیت این گونه احکام را دریابند باید خاطر نشان سازم که اسلام، کشتار بناحق را شدیداً محکوم نموده و حتی کشتار بحق را نیز از راههای ناجوانمردانه تصویب نمی کند. مثلاً اگر کسی بر طبق

عدالت، محکوم به مرگ باشد از دیدگاه اسلام نمی‌توان وی را امان داد و سپس غافلگیرانه، او را کشت!

گواه روشن ما در این باره، آثار گوناگونی است که از پیامبر اسلام ﷺ گزارش شده و بعنوان نمونه در کتب سنن می‌خوانیم:

«إِنَّ مُعَاوِيَةَ دَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ فَقَالَتْ لَهُ : أَمَا خِفْتَ أَنْ أُوَفِّدَ لَكَ رَجُلًا فَيَقْتُلَكَ؟! فَقَالَ مُعَاوِيَةُ : مَا كُنْتُ لِتَفْعَلِيهِ وَ أَنَا فِي بَيْتِ أَمَانٍ وَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : الْإِيمَانُ قَيْدُ الْفَتَكِ وَلَا يَفْتِكُ مُؤْمِنٌ». (سنن ابوداود، کتاب الجهاد، ج ۲، ص ۷۹)

یعنی: «معاویه بن ابی سفیان، بر عائشه وارد شد، عائشه گفت: آیا نمی‌ترسی که من مردی را در پس پرده نشانده باشم تا تو را به قتل رساند؟! معاویه پاسخ داد: تو چنین کاری را نمی‌کنی زیرا که من در خانه امان وارد شده‌ام و از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: ایمان، انسان را از غافل‌گشتی بازمی‌دارد و هیچ مؤمنی از راه غافلگیری کسی را نمی‌کشد».

طبری نیز در حوادث سال شصت هجری آورده است که: **مُسلِم بن عقیل** در خانه **هانئ بن عروة** پنهان شده بود. در آن هنگام، حاکم ستمگر کوفه یعنی **عبیدالله بن زیاد** برای عیادت بیماری، به خانه **هانئ** آمد. مسلم که قرار بود ناگهان بر **عبیدالله** حمله‌ور شود و او را از پای درآورد، از اینکار خودداری ورزید تا آنکه **عبیدالله** از خانه برفت. چون از مسلم بن عقیل پرسیدند چرا به کاری که مقرر شده بود اقدام نکردی؟ پاسخ داد: بدو دلیل، یکی آنکه نمی‌خواستم در خانه **هانئ**، کسی را بکشم و مایه گرفتاری برای او فراهم آورم و دیگر، سخنی بود که مردم از رسول خدا ﷺ نقل می‌کنند که فرمود:

«إِنَّ الْإِيمَانَ قَيْدَ الْفَتَكِ وَلَا يَفْتِكُ مُؤْمِنٌ». (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۳)

یعنی : «ایمان، انسان را از غافل‌کشی باز می‌دارد و هیچ مؤمنی، از راه غافلگیری کسی را نمی‌کشد».

مورخان و محدثان دیگر (مانند بخاری، در تاریخ خود و احمد بن حنبل در مسندش و حاکم، در مستدرک خویش) نیز این سخن را از رسول خدا ﷺ گزارش کرده‌اند.* و بنابراین، پیامبر اکرم ﷺ هرگز دستور نمی‌داد تا پیروان او، کسانی را ناجوانمردانه از پای درآورند هر چند آنان سزاوار قتل بودند. ولی افرادی که با اسلام و مسلمین رسماً به پیکار برمی‌خاستند و دشمنان مسلمانان را بر ضد آنها به جنگ و خونریزی برمی‌انگیختند این اشخاص، از دیدگاه اسلام، محکوم به مرگ بودند و چنانچه پیش از امان‌یافتن، گرفتار می‌شدند البته حکم اسلام را درباره آنان به اجراء می‌گذاشتند و این چیزی نبود که با حق و عدالت ناسازگار باشد و بر عقل و دین، گران آید. زیرا که حکم مزبور از فتنه‌گری و خونریزی جلوگیری می‌کرد و مانع می‌شد تا آشوب‌طلبان، جنگهای خونین به پا کنند و صدها تن را در کام مرگ افکنند. پس، یک انسان فریبکار و ویرانگر، فدای حراست و حمایت از جمعی بسیار می‌شد و دیگران نیز از سرانجام وی عبرت می‌گرفتند و دست از فتنه‌گری برمی‌داشتند. و این موضوع به همان فلسفه‌ای باز می‌گردد که قرآن کریم در «حکم قصاص» بدان اشاره می‌کند :

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (بقره : ۱۷۹)

«ای خردمندان! قصاص، متضمن حیات اجتماعی شما است...».

* - بعلاوه، احمد بن حنبل و ابن ماجه در روایت عمرو بن حَمَق از رسول خدا ﷺ آورده‌اند که فرمود : «مَنْ آمَنَ رَجُلًا عَلَى دَمِهِ وَ مَالِهِ ثُمَّ قَتَلَهُ فَأَنَا مِنْهُ بَرِيٌّ، وَإِنْ كَانَ الْمَقْتُولُ كَافِرًا». یعنی : «کسی که مردی را بر خون و مالش امان دهد سپس وی را بکشد، من از او بیزارم هر چند مقتول، مسلمان نباشد».

البته از آنجا که : «تسامح و گذشت» در اسلام بر «قهر و خشونت» غلبه دارد، در بسیاری از موارد کسانی که به مرگ محکوم بودند امان می‌یافتند و رسول اکرم ﷺ از جرم ایشان درمی‌گذشت چنانکه ابوسفیان بن حرب مشمول عفو و اغماض پیامبر ﷺ شد. و نیز عبدالله بن ابی سرح را رسول گرامی، امان داد. و همچنین ام حکیم، همسر عکرمه بن ابی جهل، برای شوهر خود امان خواست و پیامبر اکرم ﷺ او را امان داده و عفو کرد. و نیز صفوان بن امیه را مشمول بخشش خود ساخت که این دو تن، گریخته از راه دریا عزم سفر به یمن داشتند ولی هنگام حرکت کشتی، خبر عفو رسول خدا ﷺ را برای ایشان آوردند و هر دو بازگشتند. و همچنین وحشی، قاتل حمزه (عموی پیامبر) بخشوده گردید و هند، همسر ابوسفیان که پس از کشته شدن حمزه، جگر او را به دندان گرفته بود، مورد عفو قرار گرفت و دیگران...^۱

این گذشت‌ها که همه در دوران غلبه و قدرت صورت پذیرفت، تئوری ورشکسته جناب سیره‌نویس را رسوا می‌نماید و از غرض‌ورزی آن جناب حکایت‌ها دارد!

آری همه کسانی که بدست مسلمانان کشته شدند، جنگ افروزانی بودند که با اشعار یا گفتار شیطانی خود، عصبیت عرب را برمی‌انگیختند و جویهای خون از مردم بی‌گناه براه می‌انداختند، چنانکه خود نویسنده ۲۳ سال کم و بیش به این امر اعتراف نموده و پیش از این نمونه‌هایی از آن، ملاحظه شد. و اگر اتفاقاً بی‌گناهی بوسیله مسلمانان از پای درمی‌آمد فوراً از راه قصاص یا خونبها (در صورت رضایت اولیاء مقتول) جبران می‌گردید و در صورتیکه مسلمان مزبور مأمور پیامبر شمرده می‌شد، رسول خدا ﷺ از کار او علناً بیزار می‌جست و بدین وسیله نفرت خود را از کشتار ناحق اعلام می‌کرد،

۱- به سیره ابن هشام، ج ۲ و تاریخ طبری، ج ۳ و عموم کتب سیره و تاریخ اسلام نگاه کنید.

چنانکه در کتب تاریخ و سیره آورده‌اند: پس از فتح مکه، پیامبر اکرم ﷺ گروهی از یارانش را به اطراف مکه فرستاد تا قبائل پیرامون آنجا را به اسلام دعوت کنند و به هیچکدام از یارانش اجازه و دستور نداد که با کسی بجنگند ولی خالد بن ولید برخلاف فرمان رسول اکرم ﷺ و از راه خطا، قبیله بنی جذیمه را خلع سلاح کرده و مردانی از ایشان را به قتل رسانید. بمحض آنکه این خبر به رسول خدا ﷺ رسید علی بن ابی طالب علیه السلام را با اموالی بسوی قبیله مزبور گسیل داشت تا خونبهای همه کشتگان را بپردازد و خانواده‌های ایشان را راضی کند. علی علیه السلام خسارتهای جانی و مالی را حتی المقدور جبران نمود و حتی بهای ظرفی را که برای سگان، آب و غذا در آن می‌ریختند (و از میان رفته بود) پرداخت. سپس به آنها گفت:

«هَلْ بَقِيَ لَكُمْ بَقِيَّةٌ مِنْ دَمٍ أَوْ مَالٍ لَمْ يُوَدَّ لَكُمْ؟»

یعنی: «آیا هیچ خونی یا مالی از شما باقی مانده که بهایش بشما پرداخت نشده باشد؟»

گفتند: نه! با وجود این، علی علیه السلام بقیه اموالی را که در دست داشت نیز میان آنها تقسیم کرد و گفت: مبدا چیزی باقی مانده باشد که شما از آن خبر ندارید. آنگاه بسوی پیامبر ﷺ بازگشت و ماجرا را برای رسول خدا ﷺ حکایت نمود. پیامبر گرامی اسلام فرمود:

«أَصَبْتَ وَأُحْسَنْتَ!»

یعنی: «کارت را بحق و به نیکی انجام دادی».

آنگاه پیامبر برخاست و روی خود بسوی قبله کرد و دستها را به آسمان برداشت و گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أBRَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ وَلِيدٍ، ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.»

یعنی : «خداوندا من از کار خالد بن ولید بسوی تو بیزاری می‌جویم» و این عبارت را سه بار تکرار نمود. (به سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۷ و ۶۸ نگاه کنید).

آیا چنین بزرگمردِ دادگری را می‌توان به «ارتکاب جنایت، برای وصول بقدرت»! متهم کرد؟ آیا این اتهام، خیانت در گزارش تاریخ به شمار نمی‌آید؟ خلاصه آنکه پیامبر اسلام ﷺ جان و مال مردم را بسی محترم می‌شمرد و اگر کسی را محکوم به مرگ می‌کرد، ولی در خور این کیفر بود و عدالت و انصاف و شریعت و قانون نیز حکم مرگ او را امضاء می‌نمود.

آری، پیامبر نمی‌توانست ببیند که **أبو عَفْک** یهودی* یا **سَلَام** و امثال ایشان پیمان خود را با جامعه اسلامی می‌شکنند و قبائل عرب را بر ضد مسلمانان - که گناهی جز ترک بت‌پرستی نداشتند - به خونریزی تشویق می‌کنند و آنگاه، دم برنیاورد و فتنه‌گران را سرکوب نکند! آنهم در «زمان جنگ» یعنی در وقتی که دشمنان هر لحظه در کمین بودند تا مسلمانان را از ریشه براندازند. پس کار این پیامبر حکیم در دفاع از جامعه، همانند عمل پزشکی بود که عضو فاسد را از پیکر بیمار قطع می‌کند تا او را از مرگ حتمی نجات دهد. آیا چنین پزشکی را خدمتگزار باید شمرد یا خیانتکار؟ آیا او را مهاجم باید دانست یا مدافع؟ عجباً که سیره‌نگار تازه، نه تنها بر اینگونه حمایت‌های رسول اکرم از جامعه اعتراض دارد بلکه در پاره‌ای از موارد بر عفو و رحمت او نیز طعنه می‌زند و آنرا نوعی سیاستمداری! می‌پندارد. و این تفسیر از روحیه خودش که سالها بر مسند سیاست تکیه زده به خوبی حکایت می‌کند، راستی که :

پیش چشمت داشتی شیشه زان سبب عالم کبودت
کبود می نمود!۱

پیش از این گفتیم که رهبر منافقان مدینه، عبدالله بن اُبیّ بود. پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ این مرد را با همه کارشکنی‌هایش تحمل می‌کرد. حتی پس از مردنش تصمیم گرفت بر جنازه او نماز گزارد ولی وحی الهی وی را از اینکار بازداشت و به روایتی، وحی پس از نماز پیامبر بر عبدالله آمد و رسول خدا را از دعاکردن بر منافقان منع نمود.^۲ در زمان حیات عبدالله، بارها کسانی چون عمر بن خطاب و دیگران از رسول اکرم اجازه خواستند تا وی را بکشند اما پیامبر رحمت، این کار را روا نشمرد، خود نویسنده^۳ سال در این باره می‌نویسد:

[حتی پسر عبدالله بن اُبیّ به پیامبر گفت: اگر می‌خواهی پدرم را بکشی
خود مرا مأمور کن!]. (صفحه ۱۶۸)

پیامبر در پاسخ او فرمود:

«بَلْ تَتَرَفَّقُ بِهِ وَ نَحْسِنُ صُحْبَتَهُ مَا بَقِيَ مَعَنَا». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۳)

*- درباره این مرد یهودی، واقدی می‌نویسد: وی مردم را بر دشمنی با پیامبر ﷺ تشویق می‌کرد و پس از پیروزی مسلمین در «بدر» با اشعار خود بر اینکار بیشتر دامن می‌زد تا آنجا که سالم بن عمیر نزد خود عهد کرد تا او را بقتل آورد و تصمیمش را عملی ساخت. (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۱۷ نگاه کنید)

۱- دفتر اول مثنوی مولوی.

۲- برای دیدن آثاریکه در این باره آمده به تفسیر طبری ذیل آیه ۸۴ از سوره توبه نگاه کنید.

یعنی : «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد».

گیرم که این بخشش و مدارا از سیاست و مردم‌داری سر زده باشد نه از رأفت و ملامت، ولی بر سیاستی که خون مردم را محترم داشته و خطاهای ایشان را نادیده می‌گرفت، چه جای اعتراض است؟ و این سیاست، با امر «نبوت» چه معارضه و برخوردی دارد؟ نویسنده، کوشش نموده تا نشان دهد پیامبر اسلام باطناً بی‌میل نبود که عبدالله بن اُبیّ از میان برود ولی اختلاف اُوس و خزرج، از انجام این کار مانع شد و در این زمینه می‌نویسد :

[سیوطی در شأن نزول آیه ۸۸ از سوره نساء

﴿ فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فَعْتَيْنِ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا أَتُرِيدُونَ أَنْ

تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ ۗ ﴾

(نساء : ۸۸)

«شما را چه که درباره منافقان دو دسته شده‌اید آنها مردودند!!) آیا می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنید؟».

می‌نویسد : مقصود، عبدالله بن اُبی است که پیغمبر از وی به تنگ آمده فرمود : کیست که مرا از شر وجود شخصی که پیوسته درصدد آزار من است و مخالفان مرا در خانه خویش گرد می‌آورد نجات دهد؟ ولی میان اُوس و خزرج دودستگی افتاد و همین امر او را از کشتن نجات داد!]. (صفحه ۱۶۹)

گذشته از ترجمه نارسا و ناقص نویسنده^۱، باید دانست تفسیری که از سیوطی بجای مانده و مورد اعتماد سیره‌نگار قرار دارد، همان تفسیر جلالین است که پیش از این

۱- در این ترجمه، جمله : «وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا» به صورت : «آنها مردودند!» آمده با آنکه معنای جمله آن است که : «خدا آنانرا بسبب اعمالشان رد کرده است» بنابراین، مفهوم جمله بعد نیز روشن

درباره‌اش سخن گفته‌ایم. اما شگفتا که در این تفسیر اثری از آنچه نویسنده آورده، نمی‌بینیم! سیوطی درباره‌ آیه ۸۸ از سوره نساء، همین اندازه می‌نویسد:

«وَلَمَّا رَجَعَ نَاسٌ مِّنْ أَحَدٍ اِخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِمْ فَقَالَ فَرِيقٌ: اِقْتُلْهُمْ! وَقَالَ فَرِيقٌ لَّا، فَنَزَلَ». (تفسیر الجلالین، سوره نساء، آیه ۸۸)

یعنی: «زمانیکه دسته‌ای از مردم (منافقان) از جنگ احد بازگشتند (و پیامبر و یارانش را یاری نکردند) میان صحابه پیامبر درباره آنان اختلاف نظر پدید آمد، عده‌ای به پیامبر پیشنهاد کردند که آنها را بقتل رسان! و دسته دیگر گفتند: نه، در آن هنگام این آیه نازل شد».

اگر فرض کنیم که شأن نزول مذکور صحیح باشد، در این صورت همانگونه که ملاحظه می‌شود پیامبر ﷺ قصد کشتن متخلفان از جنگ را نداشته بلکه گروهی از یاران وی، پیشنهاد مزبور را مطرح ساخته بودند و قرآن کریم نیز در آیه ۸۸ سوره نساء همین اندازه سفارش فرموده که مسلمانان در کار منافقان به اختلاف و دودستگی نپردازند و سخن از این مقوله به میان آورده که منافقان بدلیل اعمال خود، به گمراهی رفته‌اند. بعلاوه در آیه شریفه از منافقین، به لفظ جمع یاد شده (فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٍ) و از شخص معینی نام و نشان نرفته است تا با عبدالله بن ابی تطبیق شود. و هیچ مورخی هم ادعا نکرده که پیامبر اسلام پس از نزول این آیه، درصدد برآمد تا عبدالله بن ابی و

می‌شود که اگر خداوند آنها را از هدایت خود محروم ساخته، دلیلش را در اعمال ناپسند آنان باید یافت. ولی چنانچه جمله نخستین را بطور ناقص ترجمه کنیم (همانگونه که نویسنده ترجمه نموده) این اشکال پیش می‌آید که چرا خداوند گروهی را از هدایت خود محروم ساخته و به گمراهی سپرده است؟! پاسخ این اشکال همان است که قرآن بدان اشاره می‌کند که بر طبق مشیت و قانون خدا، اعمال ناشایسته مایه سلب توفیق از آدمی می‌شود و واکنش خیانت و زشتکاری، دورشدن از حق و افتادن در گمراهی‌ها است.

دیگر متخلفان از جنگ احد را بقتل رساند تا بتوان گفت که اختلاف اوس و خزرج، منافقان مزبور را از کشته شدن نجات داد! پس این افسانه سرایی چه معنا دارد؟ از اینها گذشته، ادعای فوق در صورتی قابل اعتناء است که شأن نزول مذکور درست باشد با آنکه چنین نیست و متن قرآن با این شأن نزول نمی‌سازد و سیاق آیه بعد، آنرا رد می‌کند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً ۗ فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ

أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾ (نساء: ۸۹)

«آنها (منافقان) دوست دارند همانگونه که خودشان به کفر گراییدند شما نیز کافر گردید و با یکدیگر همسان شوید! پس، از آنان دوستانی همپیمان مگیرید تا آنکه در راه خدا مهاجرت کنند...».

از قیدی که در آخر جمله آمده، به خوبی معلوم می‌شود که منافقان مزبور، از ساکنان مدینه نبودند زیرا شرط دوستی و همیاری با آنان را هجرت ایشان به سوی مسلمین شمرده است و تردید نیست که مقصود از هجرت در روزگار پیامبر، حرکت از دیار کفر به سرزمین ایمان یعنی (مدینه) بوده است.

بنابراین، آیه شریفه با منافقان مدینه که در جنگ اُحُد از نیمه راه بازگشتند، تطبیق نمی‌شود بلکه بقول طبری، آیه کریمه با مرتدانی پیوند دارد که از مسلمین جدا شده و به اهل مکه پیوسته بودند.^۱

۱- به تفسیر طبری، ذیل آیه ۸۹ از سوره نساء نگاه کنید.

پس، توسّل به گفتار سیوطی در حکم: «سأَلَبَةُ بَانْتِقَاءِ مَوْضُوعٍ!» است یعنی موضوع اصلی در سخن او درست نیست تا چه رسد به نتایجی که از گفتارش می‌توان بدست آورد!

از این گذشته، اگر رسول خدا ﷺ تصمیم به قتل عبدالله بن اُبّی داشت می‌توانست هنگامی که همه اصحابش از عبدالله رویگردان شدند، تصمیم خویش را به مرحله اجراء گذارد. مگر نه آنکه خود نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

[روزی حضرت محمد به عمر می‌گفت: اگر به رأی تو رفتار کرده و عبدالله بن اُبّی را کشته بودم، کسانی به خونخواهی وی برمی‌خاستند ولی رفتار او طوری ناپسند شده است که اگر فرمان دهم، همان کسانی او را خواهند کشت]!. (صفحه ۱۶۸)

آری، اگر پیامبر اسلام ﷺ اهل عفو و ملایمت نبود پس چرا در این هنگام فرمان قتل عبدالله را صادر نفرمود؟

حقیقت آن است که ویژگیهای اخلاقی پیامبر را از گزارشهای همشینیان و نزدیکان او باید شناخت نه از نوشته‌های سیاستمدارانی چون نویسنده ۲۳ سال!

این، علی بن اَبی طالب علیه السلام است که بنقل یکی از کهن‌ترین اسناد تاریخی، درباره رسول خدا ﷺ گفته:

«لَمْ يَتَعَلَّقْ عَلَيْهِ مُسْلِمٌ وَلَا كَافِرٌ بِمَظْلَمَةٍ قَطُّ، بَلْ كَانَ يُظْلَمُ فَيَغْفِرُ وَ يَقْدِرُ فَيَصْفَحُ!»!

۱- کتاب «وَقَعَةُ صَفِين» تألیف نصر بن مُزاحم مَنقَرِيّ (متوفی به سال ۲۱۲ هجری قمری) چاپ قاهره،

یعنی: «هرگز بر هیچ مسلمان و کافری، از جانب او ستمی نرفت بلکه بر پیامبر ستم می‌ورزیدند و او عفو می‌کرد و بر قدرت دست می‌یافت، و از دشمنانش در می‌گذشت»!

سیره‌نگار خوش‌انصاف! نه تنها اندوه منافقان را می‌خورد بلکه پیایی از یهودیان پیمان‌شکن و فتنه‌انگیز دفاع می‌کند و با این کار در حقیقت، بر جان و ناموس مسلمانانی که گناه بزرگشان خداپرستی و عدالت‌طلبی بود، هر تجاوزی را روا می‌شمرد! چنانکه باز در دفاع از سُوَیْلِمِ یهودی و منافقانی که در خانه او گرد آمده بودند، می‌نویسد:

[هنگام جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند(!!) به حضرت خبر رسید که جمعی در خانه شوایم یهودی اجتماعی می‌کنند و علیه این جنگ کنکاش دارند. طلحه را با عده‌ای مأمور کرد، آنها خانه را محاصره کرده آتش زدند. فقط یک نفر توانست فرار کند(!!) که او هم پایش شکست]. (صفحه ۱۶۹)

در این عبارت کوتاه، چند دروغ بزرگ دیده می‌شود.

اول آنکه: نویسنده، مسلمانان را به جنگ‌افروزی متهم می‌کند و می‌نویسد:

[جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند!] با آنکه پیش از این بنقل از تواریخ نشان دادیم که رسول اکرم ﷺ یکی از یاران خود را بنام حَارِثِ بْنِ عُمَيْرِ اَزْدِي با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصْرِي» به سوی شام فرستاد و پادشاه مزبور که شُرْحَبِيلُ غَسَّانِي نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «موتَه» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. (بعلاوه رسول خدا ﷺ یک هیئت تبلیغاتی مرکب از ۱۵ تن را به سرپرستی کَعْبِ بْنِ عُمَيْرِ غَفَارِيّ به «ذات اطلاق» در شام فرستاد که همه آنها را نیز مقتول ساختند). پیامبر

اکرم علیه السلام برای اعتراض به این پادشاه ستمگر، گروهی از مسلمانان را به فرماندهی جعفر بن ابی طالب گسیل داشت و مسلمین بدون آنکه پیش‌بینی کنند در شام با سپاه انبوه هرقل (امپراتور روم شرقی) روبرو شدند که برای جانبداری از شرحبیل آمده بودند. در آن جنگ، هرقل به کشتار مسلمانان عدالت طلب دست زد و گروهی از آنان را از پای درآورد. چندی بعد، برخی از بازرگانان نَبَطِی که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که هرقل در «بَلْقَاء» لشکری گران فراهم آورده تا بر مسلمانان یورش آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بناچار بر آن شد تا به دفاع از جان و مال مسلمین برخاسته و با هرقل رویارو شود و از این رو عزم تَبُوک کرد. آیا چنین کاری را «جنگ به راه انداختن» باید شمرد؟ آیا این گونه برخورد با سیره پیامبر، نشانه انصاف و بی‌غرضی است؟!

دوم آنکه: سیره‌نگار چنین وانمود می‌کند که گروهی در خانه سویلم برای بحث و کنکاش گرد آمده بودند! و با این تعبیر می‌خواهد جرم آنانرا ناچیز و سبک جلوه دهد ولی کتب سیره ما را از این کنکاش! به صورت دیگری خبر می‌دهند، مثلاً در سیره ابن هشام می‌خوانیم:

«إِنَّ نَاسًا مِنَ الْمُنَافِقِينَ يَجْتَمِعُونَ فِي بَيْتِ سُوَيْلِمِ الْيَهُودِيِّ وَكَانَ بَيْتُهُ عِنْدَ جَاسُومٍ يُثَبِّطُونَ النَّاسَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷)

یعنی: «گروهی از منافقان در خانه سویلم یهودی - که در محله جاسوم بود - گرد می‌آمدند و مردم را از همراهی با رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک باز می‌داشتند». کاملاً روشن است که جنگ با امپراتوری روم، نبرد کوچکی نبود و بازداشتن مردم از همراهی با رسول اکرم صلی الله علیه و آله به نابودی پیامبر و مسلمین می‌پیوست. بنابراین، چنین خیانتی

را باید «اقدام بر ضدّ جامعهٔ مسلمین» نام نهاد نه کنکاش درکار جنگ! که حداکثر به اظهار عدم رضایت می‌انجامید.

سوّم آنکه : ظاهراً نویسندهٔ ۲۳ سال، این داستان را از سیرهٔ ابن هشام نقل می‌کند ولی در این کتاب تصریح شده که کسی در این ماجری نسوخت و تنها مرکز توطئه به آتش کشیده شد. چنانکه ابن هشام می‌نویسد :

«فَاقْتَحَمَ الضَّحَّاكُ بْنُ خَلِيفَةَ مِنْ ظَهْرِ الْبَيْتِ فَانْكَسَرَتْ رِجْلُهُ وَاقْتَحَمَ أَصْحَابُهُ فَأُفْلِتُوا». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷)

یعنی : «ضحاک بن خلیفه از پشت بام خانه، خود را به پایین افکند و پایش بشکست و یارانش نیز پایین پریدند و نجات یافتند».

بنابراین، هیچ معلوم نیست که نویسنده از چه راهی بدین نتیجهٔ معکوس رسیده و در عالم خیال! جز یک تن، همه را به آتش سوخته است؟!

چهارم آنکه : اصل این ماجری کاملاً مشکوک به نظر می‌رسد زیرا ابن هشام چنین داستانی را در سیرهٔ ابن اسحق نیافته بلکه می‌گوید شخص موثقی آنرا از قول دیگری، برای من بازگو کرد که هیچ معلوم نیست آن دیگری، چه کسی بوده و تا چه اندازه می‌توان بگفتهٔ او اعتماد نمود؟!

عبارت ابن هشام در آغاز داستان بدین صورت آمده است :

«قَالَ ابْنُ هِشَامٍ وَحَدَّثَنِي الثَّقَفِيُّ عَمَّنْ حَدَّثَهُ...».

یعنی : «ابن هشام گفته، مرا شخص قابل اعتمادی حکایت کرد از دیگری، که این حدیث را برای او نقل کرده است...»!

سایر کتب سیره نیز ماجرای مزبور را بصورتی جز این، گزارش کرده‌اند. مثلاً حلبی می‌نویسد: همین که رسول خدا ﷺ از توطئه منافقان در خانه سویلم، آگاه شد به عمار یاسر فرمود:

«أَدْرِكِ الْقَوْمَ فَإِنَّهُمْ قَدْ احْتَرَقُوا فَاسْأَلْهُمْ عَمَّا قَالُوا، فَإِنْ أَنْكَرُوا فَقُلْ بَلْ قُلْتُمْ كَذَا وَكَذَا، فَانْطَلِقْ إِلَيْهِمْ عَمَّارٌ فَقَالَ ذَلِكَ لَهُمْ فَأَتَوْا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَعْتَذِرُونَ إِلَيْهِ.»
(السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۱۰۳)

یعنی: «ای عمار! آن گروه را دریاب که آتش گرفتند! و از آنان درباره سخنانی که گفتند پرس و اگر انکار کردند، بگو که شما چنین و چنان گفتید. عمار بسوی آنها روانه شد و سخنان پیامبر را برای ایشان بازگو کرد، آنان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و از او پوزش خواستند.»

همانگونه که ملاحظه می‌شود بنا بر روایت حلبی، اساساً پیامبر اکرم ﷺ فرمانی مبنی بر سوزاندن خانه سویلم صادر نکرده و از کشتن کسی سخن به میان نیاورده است. جمله‌ای که در آغاز گفتار رسول خدا ﷺ آمده بدین مفهوم است که آن گروه با ایجاد تفرقه در مردم، هلاک شدند و خویشان را به آتش دوزخ افکندند و اگر معنای سخن پیامبر، جز این بود چگونه دستور می‌داد تا عمار یاسر با توطئه‌گران به بحث و گفتگو بنشینند؟ و چرا از آتش افکندن عمار بر خانه سویلم اثری در این گزارش دیده نمی‌شود؟! طبری نیز در تاریخش داستان مزبور را چنان گزارش کرده که حلبی آورده است ولی از سویلم یهودی، نامی نمی‌برد (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۸). و پیداست قصه سویلم بدانگونه که ابن هشام می‌گوید، اصلی در خور اعتماد ندارد. ولی سیره‌نگار تازه‌کار! هر رطب و یابسی را باور می‌کند و آنرا زینت‌بخش کتابش می‌نماید، بویژه که اگر نکته‌ای بر ضد پیامبر در بیاید! باید گفت:

تو را إِسَاءَتِ خُوبَانِ هَمَارَاهِ در و گرنه تَرَكَ اَدَبِ، هِیْچِ جِزِ بَهَانِه
دل بود نبود^۱

روشن است کسی که با چنین روحیه‌ای از سیرت پیامبر سخن گوید به نتیجه‌ای جز دورشدن از حقایق نخواهد رسید.

پیامبر و اسیران جنگ

هر کس بدون تعصب و دشمنی، گزارش نبردهای پیامبر اسلام را در کتب تاریخ ببیند، از اعتراف بدین امر خودداری نتوان کرد که در رفتار پیامبر با اسیران جنگی، رأفت و لطف چشمگیری ملاحظه می‌شود. ابن اسحاق می‌نویسد رسول خدا ﷺ درباره اسرای جنگ به یاران خود فرمود:

«إِسْتَوْصُوا بِالْأَسَارِ خَيْرًا» (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۵ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۶۰)

یعنی: «سفارش به نیکی را درباره اسیران بپذیرید».

در قرآن کریم نیز به پیامبر ارجمند اسلام دستور داده شده تا بلطف و نرمی، اسیران جنگی را دلداری دهد چنانکه می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلٌّ لِّمَن فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَىٰ إِنَّ يَعْلَمُ اللَّهُ فِي

قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرَ لَكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ

(أنفال : ۷۰)

رَّحِيمٌ ﴿

۱- بیت مزبور از نویسنده این کتاب است.

«ألا ای پیامبر، به اسیرانی که در دست شما هستند بگو اگر خداوند بداند که در دلهای خود نیت خیری دارید بهتر از آنچه که از شما گرفته شده، به شما خواهد داد و گناهانتان را می‌آمرزد که خداوند بسی آمرزنده و مهربان است».

اَسْرَائِیْ که مورد عفو رسول اکرم قرار گرفته و آزاد شدند، چندان زیادند که ذکر همهٔ ایشان از حوصلهٔ این کتاب بیرونست. ابن اسحق در ماجرای جنگ با «هَوَازِن» آورده است :

«كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ سَبِيِّ هَوَازِنَ سِتَّةُ آلَافٍ» (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص

(۴۸۸)

یعنی : «از اسیران هوازن ۶۰۰۰ تن به همراه رسول خدا ﷺ بودند».

و مورخان با اتفاق، نوشته‌اند که چون نمایندگان هوازن از پیامبر درخواست عفو نمودند، رسول خدا ﷺ به آنان سفارش کرد که شما پس از نماز جماعت درخواست خود را بازگو کنید تا من همهٔ یارانم را به آزاد ساختن اسیرانشان برانگیزم و به نمایندگان مزبور فرمود در حضور نمازگزاران بگویند : ما از پیامبر می‌خواهیم که نزد مسلمانان میانجی شود و از مسلمانان می‌خواهیم که نزد پیامبر میانجیگری کنند تا همهٔ اسیران ما آزاد گردند.

نمایندگان هوازن چنانکه پیامبر دستور داده بود، خواهش خود را پس از نماز نیم‌روز، تکرار نمودند و رسول خدا بلادرنگ اعلام داشت که اسیران من و اَسْرَائِیْ فرزندان عبدالمطلب همگی آزادند! مهاجران نیز فریاد برآوردند : اسیران ما، جملگی از آن پیامبرند! انصار در پی ایشان ندا در دادند : همهٔ اسیران ما از آن رسول خدا هستند! بدین

گونه تمام اسراء از بند اسارت رهایی یافتند و برخی از یاران پیامبر که مقاومت نشان می دادند با وعده نیک رسول خدا ﷺ اسیران خود را آزاد کردند.^۱

این اقدام پیامبر، اولاً موجب شد که یارانش بدلخواه و با رضایت، اسرای جنگی را رها ساختند و کینه ای از آنان در دلشان باقی نماند. و ثانیاً سبب گردید که شش هزار تن از مرد و زن هوازن بت پرستی را ترک نمودند و با میل و رغبت، به آئین توحید روی آوردند. آیا سرانجامی زیباتر از این، برای صحنه‌های پیکار پیش آمده است؟

آنچه در این باره گفتیم، نمونه‌ای از رفتار رسول خدا ﷺ با اسیران جنگ حنین بود. در صورتیکه بخواهیم از عفو و بزرگواری پیامبر در دیگر جنگها سخن بگوییم گفتار ما مدارازا می‌کشد و به تألیف کتابی جداگانه و گسترده نیاز می‌افتد.

اما نویسنده ۲۳ سال، رأفت و لطف پیامبر را نسبت به اسیران نادیده می‌گیرد و مانند اکثر موارد، به تهمت و اتهام روی می‌آورد و ماجراهای تاریخی را به تحریف می‌کشانند. آری، جناب سیره‌نگار گاهی چنین وانمود می‌کند که اگر پیامبر اسلام ﷺ کسی را امان می‌داد، بر این امر اعتماد و اعتباری نبود زیرا به زودی فرمان قتل وی را صادر می‌نمود! چنانکه می‌نویسد: [ابوعزه الجمحی و معاویه بن مغیره که از اسراء بدر بودند!!] ولی امان یافته بودند، در مدینه زندگی می‌کردند. پس از شکست احد، معاویه ناپدید شده بود. ابوعزه به محمد گفت: «اقلنی» مرا ببخش یا آزاد کن. محمد بی‌درنگ به زیبر امر کرد گردنش را بزند!! و کسانی به دنبال معاویه بن مغیره فرستاد تا بر او دست یافته به قتلش برسانند. و این دستور نیز اجرا شد. [صفحه ۱۶۸]

۱- در این باره به مغازی واقدی، ج ۲، ص ۹۵۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۷ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۹ و دیگر کتب تاریخ و سیره نگاه کنید.

هرکس به کتبه تاریخ و سیره نظر افکند و در پی ماجرای ابو عَزَّه و معاویه بر آید، بروشنی درمی یابد که آنچه نویسنده ۲۳ سال در اینجا آورده در هیچ کتابی و مأخذی دیده نمی شود و متأسفانه ساخته و پرداخته ذهنی مغرض و قلمی خیانتگر است.

چیزی که کتابهای سیره بر آن اتفاق دارند این است که : ابو عَزَّه جُمَحی مردی فتنه انگیز و فرصت طلب و دشمن پیامبر اسلام بود، وی در «بدر» به همراه مشرکان قریش، به جنگ مسلمین آمد و اسیر شد. قانون اسلام درباره اسیران، چنانکه در متن قرآن آمده، قانونی بسیار کریمانه است. قرآن مجید می فرماید :

﴿ فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَخْنَتُمْهُمْ

فَشُدُّوا أَلْوَابِقَ فَإِمَّا مِمَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ﴾

(محمد : ۴)

«چون (در جنگ) با کفار روبرو شدید آنانرا گردن زنید تا هنگامی که بسیاری از ایشان را کشتید آنگاه بند اسارت را محکم کنید. سپس یا بر آنان منت نهدید (آزادشان سازید) و یا از ایشان تاوان بگیرید تا آنکه جنگ، بارهای سنگین خود را فرو نهد...».

این آیه کریمه در عین آنکه مسلمان را به مقاومت جنگی در برابر کفار مهاجم تشویق می کند، آزادی اسیران جنگ را نیز تضمین می نماید زیرا که دستور می دهد یا از راه بخشش و بزرگواری و یا از طریق گرفتن غرامت، اسیران را آزاد کنند. (مگر آنکه اسیر جنگی، اسیر عادی نبوده و دست به جنایتهای بزرگی زده باشد که در این صورت کشته خواهد شد).

بنابر همین قانون، پیامبر ارجمند اسلام ﷺ بدون آنکه از ابوعزه تاوانی بگیرد، وی را آزاد ساخت. زیرا که به گزارش واقدی، ابوعزه به پیامبر گفت: «لِي خَمْسُ بَنَاتٍ لَيْسَ لِهِنَّ شَيْءٌ فَتَصَدَّقْ بِي عَلَيْهِنَّ يَا مُحَمَّدٌ». (المغازی، ج ۱، ص ۱۱۱)

یعنی: «ای محمد، من پنج دختر دارم که از مال دنیا چیزی ندارند، پس مرا بر آنها ببخش!».

رسول خدا ﷺ نیز بر ابوعزه رحم آورد و او را رها کرد تا به دخترانش ببیند، ابوعزه بهنگام آزادی، نگاهی به پیامبر افکند و گفت:

«أَعْطَيْكَ مَوْثِقًا لَا أَقَاتِلُكَ وَلَا أَكْثِرُ عَلَيْكَ أَبَدًا». (المغازی، ج ۱، ص ۱۱۱)

یعنی: «من با تو پیمان استوار می‌بندم و قول می‌دهم که هرگز به جنگ نیام و انبوه مردم را بر ضد تو گرد نیاورم».

آری، پیامبر اسلام نه تنها از ابوعزه، غرامتی نگرفت بلکه نخواست تا دینداری را بر او تحمیل کند و بقبول اسلام، وادارش سازد. ولی این مرد فریبکار و آشوب‌طلب، به زودی پیمان خود را با رسول خدا شکست و مردم را با اشعارش بر ضد پیامبر برانگیخت و دوباره برای کشتار مسلمانان به سوی مدینه آمد! یعنی به همراه قریش در جنگ «أُحُد» شرکت نمود اما در این جنگ نیز بدست مسلمین اسیر شد و او را به حضور پیامبر بردند، ابوعزه همینکه با پیامبر خدا ﷺ روبرو گردید، بار دیگر راه حيله‌گیری و نیرنگ بازی را در پیش گرفت که: ای محمد مرا آزاد کن! البته حق و عدالت در اینجا حکم دیگری دارد و ترحم بر «پلنگ تیزدندان» را، موجب «ستمکاری بر گوسپندان» می‌شمارد! از این رو رسول خدا ﷺ به وی پاسخ داد: نه به خدا! تو دیگر به مکه نخواهی رفت که دست به چانه خود بکشی و بگویی، من دوباره محمد را فریب دادم! و به قول سعید بن مسیب، پیامبر ﷺ به او فرمود:

«إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ». (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۱۱ و ۳۰۱ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۴)

یعنی: «مؤمن از یک سوراخ، دوبار گزیده نمی‌شود!». سپس فرمان داد تا حکم عدالت را درباره او اجراء سازند. آری، اگر در جنب عفو و گذشت، صلابت و عدالت نباشد همان گذشت بی‌حد و حساب، فساد و تباهی پدید می‌آورد و به جنایتکاران جرأت و جسارت می‌بخشد! بنابراین، ادعای سیره‌نگار مبنی بر اینکه: ابو‌عزّه پس از امان یافتن در مدینه زندگی می‌کرد و با اینکه درخواست عفو نمود، او را گردن زدند! چیزی جز دروغپردازی نیست و چنانکه دیدیم ابو‌عزّه پس از بخشوده شدن، به دیار خود بازگشت و چون بار دیگر به جنگ مسلمانان آمد، محکوم به مرگ گردید. در اینجا مناسب است به این چند جمله در سیره حلبی نیز توجه کنیم، می‌نویسد:

«وَوَظَّفَرَ ﷺ فِي حَمْرَاءِ الْأَسَدِ بِأَبِي عَزَّةِ الشَّاعِرِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْهِ وَقَدْ أُسِرَ بَدْرٍ مِنْ غَيْرِ فِدَاءٍ لِأَجْلِ بَنَاتِهِ، وَأَخَذَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يُقَاتِلَهُ وَلَا يُكْتَرُ عَلَيْهِ جَمْعًا وَلَا يُظَاهِرُ عَلَيْهِ أَحَدًا كَمَا تَقَدَّمَ فَنَقَضَ الْعَهْدَ وَخَرَجَ مَعَ قُرَيْشٍ لِأَحَدٍ وَصَارَ يَسْتَنْفِرُ النَّاسَ وَيُحَرِّضُهُمْ عَلَى قِتَالِهِ ﷺ بِأَشْعَارِهِ». (السیره الحلبيّه، ج ۲، ص ۵۵۴)

یعنی: «پیامبر در حمراءالأسد^۱ بر ابو‌عزّه شاعر، دست یافت! همان کسی که به هنگام اسارتش در جنگ بدر، بر او منت نهاد و بدون آنکه از وی تاوانی بگیرد به خاطر دخترانش او را آزاد ساخت و از وی پیمان گرفت که دیگر به جنگش نیاید و انبوه مردم را بر ضدش گرد نیاورد و کسی را بر خلاف وی، همپشتی نکند - چنانکه شرح این

۱- حمراءالأسد، نام محلی در هشت میلی مدینه است که رسول خدا ﷺ پس از جنگ احد، در تعقیب مشرکان تا بدانجا رفت.

ماجرای گذشت - ولی ابوعزه پیمان خود را شکست و به همراه قریش برای جنگ احد از مکه بیرون آمد و از مردم می‌خواست که در این سفر، قریش را همراهی کنند و با اشعار خود آنانرا بر جنگ با پیامبر تشویق می‌کرد.

اما در مورد **مُعَاوِيَةَ بْنِ مُغِيرَةَ** که نویسنده ۲۳ سال ادعا دارد از اسیران بدر بود و پیامبر ﷺ او را امان داد، سپس کسانی را بدنبال وی فرستاد تا به قتلش رسانند! باید دانست که :

اولاً : معاویه بن مغیره در شمار اسیران «بدر» نبود بلکه باتفاق مورخان، از کسانی بود که در جنگ «أُحُد» شرکت نمودند و بعد از نبرد مزبور دستگیر شد. (به سیره ابن هشام، ۲، ص ۱۰۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۳۶ و سیره حلبی، ج ۲، ص ۵۵۵ رجوع کنید)

ثانیاً : پس از آنکه مشرکان قریش، جنگ أُحُد را تمام کرده و به سوی مکه رهسپار شدند، معاویه بن مغیره از آنان جدا گشت و بطور پنهانی به مدینه آمد تا برای قریش جاسوسی کند! بنا بگزارش حلبی، معاویه به خانه **عَثْمَانَ بْنِ عَفَّان** رفت زیرا عثمان، با او خویشاوندی داشت (و هر دو از بنی اُمیّه بودند). عثمان وی را در خانه خویش جای داد و به حضور پیامبر رسید تا برای معاویه امان بگیرد. در این هنگام شنید که پیامبر می‌فرماید : معاویه بن مغیره در مدینه است، او را پیدا کنید! چیزی نگذشت که معاویه را یافتند و به نزد رسول خدا ﷺ آوردند. عثمان به پیامبر گفت : سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است من از خانه‌ام بیرون نیامدم مگر آنکه برای معاویه، امان بگیرم! رسول خدا ﷺ که دریافته بود معاویه برای جاسوسی به مدینه آمده، سه روز به وی امان داد و شرط نمود که در این مدت از مدینه بیرون رود و فرمود که پس از سه روز، اگر او را یافتند، کشته خواهد شد. حلبی پس از ذکر این ماجرا می‌نویسد :

«وَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَمْرَاءَ الْأَسَدِ فَأَقَامَ مُعَاوِيَةَ ثَلَاثًا يَسْتَعْلِمُ أَخْبَارَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِيَأْتِيَ بِهَا قُرَيْشًا، فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الرَّابِعِ عَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْمَدِينَةِ فَخَرَجَ مُعَاوِيَةُ هَارِبًا فَأَدْرَكَهُ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ وَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا - فَرَمِيَاهُ حَتَّى قَتَلَاهُ». (السيره الحلبيه، ج ۲، ص ۵۵۵)

یعنی: «رسول خدا ﷺ به حمراءالأسد رهسپار شد و معاویه سه روز در مدینه ماند و در این مدت از کارهای پیامبر خبرگیری می‌کرد تا آنرا به قریش برساند. چون روز چهارم فرا رسید پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت و معاویه از آنجا گریخت اما زید بن حارثه و عمّار بن یاسر او را دریافتند و تیری بسوی وی افکنده بقتلش رساندند».

بنابراین، جرم معاویه علاوه بر شرکت در جنگ اُحد جاسوسی بود و رسول خدا ﷺ نیز وی را بطور مطلق امان نداد بلکه سه روز او را فرصت بخشید تا از مدینه بیرون رود (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۵) اما معاویه در این مدت به شغل شریف خود! سرگرم بود تا به قتل رسید. پس، نویسنده ۲۳ سال که ادعا دارد پیامبر اسلام در این باره برخلاف پیمان خویش رفتار کرد! جز دروغگویی، حجتی در دست ندارد!

نکته قابل توجه اینجاست که پیامبر ارجمند ﷺ یک کافر محارب را امان می‌دهد، آنهم کافری را که به آهنگ خیانت و جاسوسی بسوی مسلمانان آمده بود. آیا اینکار، بر خشونت و قساوت پیامبر دلالت می‌کند یا نمونه رحمت و کرامت او محسوب می‌شود؟ روزی که پیامبر خدا ﷺ ابو عزه را عفو کرد و به معاویه بن مغیره امان داد، هرگز با آن دو شرط ننمود که باید آیین اسلام را بپذیرند تا بتوانند از عفو و امان وی برخوردار شوند آیا این روش، دلیل بر تحمیل عقیده است یا نمونه‌ای از اعطای آزادی شمار می‌آید؟

راستی آدمی چقدر باید بی‌انصاف باشد که این مزایا را در سیرت پیامبر اسلام بخواند و سپس آنها را به تحریف آورد یا نادیده گیرد؟!

یک لحظه باید اندیشید، پیامبری که این همه لطف و بزرگواری نشان داده در محیطی می‌زیسته که در آنجا جز تعصب و قساوت، چیزی حاکم نبوده است، آیا دعوت و سیرت چنین پیامبری را می‌توان کوچک شمرد؟!

سیره‌نگار از کشتن دوتن اسیر دیگر بنام: «نَضْرَ بن حَارِث» و «عُقَبَة بن اَبی مُعِیْط» یاد می‌کند و می‌نویسد:

[از جمله اسیران بدر، عقبه بن اَبی معیط و نضر بن حارث بودند. از مشاهده این دو تن، پیغمبر بیاد مخالفت و شرارت آنها در مکه افتاده امر کرد گردن آن دو را بزنند]. (صفحه ۱۶۴)

پیش از این گفتیم که فرمان قرآن درباره اسیران جنگ دو چیز بیش نیست، یکی آنکه بر اسیر منت نهاده او را آزاد کنند و دیگر آنکه از وی تاوان بگیرند (فَأَمَّا مَنَّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً). و البته تاوان مزبور، گاهی از راه «مبادله اسیران» تسویه می‌شود و گاه، بصورت «غرامت مالی» باید پرداخت گردد. اما این قانون، مربوط به اسرای عادی است و کسانی که علاوه بر شرکت در جنگ، دست به جنایتهای دیگر نیز زده باشند کیفری جداگانه دارند و آن دوتن که سیره‌نگار از ایشان نام می‌برد، از این زمره‌اند!

واقعی در کتاب مغازی آورده هنگامی که نَضْرَ بن حَارِث را در میان اسیران بر پیامبر عرضه کردند، وی به هراس افتاد و به مُصَعَب بن عُمَیر گفت:

«كَلَّمُ صَاحِبِكَ أَنْ يَجْعَلَنِي كَرَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِي». (المغازی، ج ۱، ص ۱۰۶)

یعنی: «با رفیق خود (پیامبر) سخن بگو تا مرا مانند یکی از یارانم قرار دهد (و اسیر عادی به شمار آورد)»!

مصعب به وی پاسخ داد :

«إِنَّكَ كُنْتَ تُعَذِّبُ أَصْحَابَهُ»^۱. (المغازی، ج ۱، ص ۱۰۶)

یعنی : «تو یاران پیامبر را شکنجه می دادی»!

آری، یک شکنجه گر را که به جنگ مسلمانان آمده و چه بسا در جنگ نیز کسانی را کشته است، آزاد نمی کنند زیرا که او یک اسیر عادی بشمار نمی آید.

بنابراین، مرثیه خوانی سیره نگار برای نضر بن حارث، اشگی بدیده نمی آورد! و اسلام همچنانکه گنه کاران را مشمول عفو و رحمت می کند، از اظهار صلابت و اجرای عدالت در برابر جنایتکاران نیز دریغ نمی ورزد. و این هر دو قاعده، لازم و ملزوم یکدیگرند که اگر جز این بود، نشانه کاستی دین بود!

اما عقیبة بن اُبی مُعِیْطٌ نیز در حقیقت همکار نضر بن حارث شمرده می شد و در شکنجه دادن، دست کم از او نداشت! عقبه، جسارت را بدانجا رسانده بود که روزی دوستش اُبی بن خَلْفٌ به وی گفت :

«وَجْهِي مِنْ وَجْهِكَ حَرَامٌ إِنْ لَقِيتَ مُحَمَّدًا فَلَمْ تَطَأْ قَفَاهُ وَ تَبَزُقْ فِي وَجْهِهِ وَ

تَلَطَّمِ عَيْنَهُ»^۲. (السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۴۴۲)

یعنی : «دیدار من بر تو حرام باشد اگر به هنگام ملاقات محمد، پای خود را بر پشت سر او نهدی و در چهره اش آب دهان نیافکنی و مشت بر چشمش نکویی»!

حلبی می نویسد :

«فَوَجَدَهُ ﷺ سَاجِدًا فِي دَارِ النَّدْوَةِ فَفَعَلَ بِهِ ذَلِكَ»^۱ (السیره الحلبیه، ج ۲، ص

(۴۴۲)

۱- مقایسه شود با آنچه مقریزی در إمتاع الأسماع و حلبی در سیره خود (ج ۲، ص ۴۴۱) آورده است.

یعنی : «عقبه، پیامبر ﷺ را در دارالندوه یافت که به حالت سجده در افتاده بود و سفارش دوستش را جامه عمل پوشانید!».

شگفتا که سیره‌نویس خوش‌انصاف! تنها به کیفر چند «شکنجه‌گر» که به بجنگ پیامبر هم آمده بودند چشم دوخته و اندوه آنانرا می‌خورد! ولی از افرادی که پس از غزوه «بدر» بدون تاوان آزاد شدند هیچ سخن نمی‌گوید! آری، کتابهای سیره و تاریخ کسانی را نام می‌برند که مشمول رحمت اسلام و کرامت پیامبر گشتند و بدون آنکه آئین اسلام را بپذیرند، آزاد شدند مانند : «مُطَّلِبُ بْنُ حَنْطَبٍ وَ أَبُو الْعَاصِ بْنِ رَبِيعٍ وَ أَبُو عَزَّةَ جُمَحِيٌّ وَ ابْنُ عُمَيْرِ بْنِ وَهَبٍ وَ صَيْفِيُّ بْنُ أَبِي رِفَاعَةَ»^۲ که البته شخص اخیر را رسول خدا ﷺ آزاد کرد تا خود غرامتش را بازفرستد ولی از ادای آن خودداری ورزید. نکته بسیار حساس اینجا است که پیامبر اکرم ﷺ با کسانی از اسیران که نوشتن می‌دانستند شرط نمود که هر کدام چون ده کودک مسلمان را خط‌نویسی بیاموزد، از اسارت رهایی یابد! ابن سعد در طبقات کبری می‌نویسد :

«أَسْرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ بَدْرٍ سَبْعِينَ أَسِيرًا وَ كَانَ يُفَادِي بِهِمْ عَلَى قَدْرِ أَمْوَالِهِمْ وَ كَانَ أَهْلُ مَكَّةَ يَكْتُبُونَ وَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ لَا يَكْتُبُونَ فَمَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِدَاءٌ دُفِعَ إِلَيْهِ عَشْرَةَ غِلْمَانَ مِنْ غِلْمَانِ الْمَدِينَةِ فَعَلَّمَهُمْ فَإِذَا حَدِّقُوا فَهُوَ فِدَاؤُهُ» (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴ و سمنند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۴۶)

یعنی : «رسول خدا ﷺ روز بدر هفتاد تن اسیر گرفت و از آنان به تناسب اموالشان غرامت می‌خواست و (برخی از) مردم مکه نویسا بودند ولی اهل مدینه خط نمی‌نوشتند،

۱- مقایسه شود با : تفسیر کشاف، ذیل آیه ۲۹ از سوره فرقان و نیز سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۱.

۲- به : سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۵۹ نگاه کنید و درباره ابن عمیر به : تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۷۴ بنگرید.

پس هر کس از اسیران که نمی‌توانست تاوان دهد، ده تن از پسران مدینه را به او می‌سپردند تا بدانشا نوشتن آموزد و چون پسران، کاردان می‌شدند همین آموزش، تاوان اسیر به شمار می‌آمد».

این نکته تاریخی نمایشگر آن است که اسلام تا چه اندازه به دانش و آگاهی ارج می‌نهاد و در آموزش مسلمانان، تأکید داشته است.

نکته دیگر آنکه عربها نسبت به نژاد خود تعصبی شدید و حمیتی فراوان داشتند ولی پیامبر اسلام در جنگ «بدر» مقرر فرمود تا اسیران غیر عرب (سیاه‌پوستان) نیمی از تاوانی را بپردازند که اسرای عرب نژاد، پرداخت می‌کنند! (کَنْزُ الْعَمَالِ، ج ۵، شماره ۵۳۶۷)

باز هم نکته دیگر آن است که شکنجه و مثله کردن اسیران در میان تازیان معمول بود و اینکار زشت، بوسیله پیامبر اسلام منسوخ و تحریم شد. در کتب سیره آورده‌اند که سُهَیل بن عمرو در جنگ بدر به اسارت مسلمانان درآمد. وی معمولاً در مکه بر ضد پیامبر ﷺ سخنرانی می‌کرد، هنگامی که گرفتار شد، عُمَرُ بن خطاب به رسول خدا ﷺ گفت

«يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعْنِي أَنْزِعَ ثَنِيَّتِي سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو يَدْلَعُ لِسَانَهُ فَلَا يَقُومُ عَلَيْكَ خَطِيبًا فِي مَوْطِنٍ أَبَدًا!»

یعنی: «ای پیامبر خدا مرا اجازت ده که دندانهای پیشین سهیل را بکشم تا زبانش به هنگام سخن گفتن بیرون آید و هرگز نتواند در هیچ مقامی بر خلاف تو سخنوری کند!». رسول اکرم ﷺ به عمر پاسخ داد:

«لَا أُمِثَلُ بِهِ، فَيُمِثِّلُ اللَّهُ بِي وَإِنْ كُنْتُ نَبِيًّا». (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۴۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۶۵ و مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۰۷)

یعنی: «من او را مثله نمی‌کنم که خدا مرا - هر چند پیامبرم - مثله خواهد کرد!».

آنگاه سهیل بن عمرو را در برابر گروگانی، آزاد فرمود .
 این گونه رفتار با اسیران، در روزگاری صورت می‌گرفت که آنها را در عربستان و دیگر مناطق جهان به زشت‌ترین صورتهای شکنجه می‌دادند، مردانشان را کور یا اخته می‌کردند و زنانشان را بفحشاء وامی‌داشتند. در کتاب «فارس نامه» اثر ابن بلخی درباره رفتار شاپور دوم (پادشاه ایران) با اسیران عرب می‌خوانیم: «پس مرد را می‌آورد و هر دو کتف او بهم می‌کشیدی و سوراخ می‌کردی و حلقه در هر دو سوراخ کتف او می‌کشیدی ... و او را از بهر این، ذوالاکتاف گفتندی»!^۱
 در اسلام، شکنجه اسیران ممنوع شد و زناکاری با زنان اسیر تحریم گردید، قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَلَا تُكْرَهُوا فَتْيَتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ﴾

(نور: ۳۳)

«زنان اسیر خود را به زناکاری و امدارید».

پیامبر اسلام ﷺ درباره اسیران سفارش فرمود:

«اللَّهُ اللَّهُ فِيمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ أَلْبَسُوا ظُهُورَهُمْ وَ أَشْبِعُوا بُطُونَهُمْ وَ أَلْبَسُوا لِهْمُ

الْقَوْلِ». (الجامع الصغير، ج ۱، ص ۵۵)

یعنی: «از خدا درباره اسیرانی که در دست دارید بترسید، پیکرشان را بپوشانید و شکمشان را سیر کنید و در گفتار با آنها نرمی نشان دهید».
 و سرانجام از راه تاوان و مبادله یا بخشش آزادشان می‌کرد.

راستی چه انگیزه‌ای سیره‌نگار منصف! را وادار کرده که بر چنین پیامبری افترا بزند و او را به خشونت متهم کند؟ و چه دلیلی خاورشناسان محقق! را به ستیزه‌گری با چنین بزرگ مردی برانگیخته است؟

آیا می‌توان باورداشت که اهداف خالص علمی و تحقیقی، آنانرا در این راه هدایت می‌کند؟! حیرت‌آور است که بسیاری از این خاورشناسان، بر آئین یهود پایبندند یا کیش مسیح علیه السلام را پذیرا شده‌اند با وجود این، به نبردهای پیامبر اسلام و رفتار دادگرانه او با اسیران، اعتراض می‌کنند! شگفتا مگر خاورشناسان یهودی فراموش کرده‌اند که در تورات آمده است:

«(بنی اسرائیل) با مدیان بطوریکه خداوند موسی را امر فرموده بود جنگ کرده همه ذکورشان را کشتند ... و بنی اسرائیل، زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند. و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند... و اسیران و غارت و غنیمت را نزد موسی و العازار کاهن و جماعت بنی اسرائیل در لشکرگاه در عربات موآب که نزد اردن در مقابل اریحا است آوردند ... و موسی با ایشان گفت آیا همه زنان را زنده نگاه داشتید؟ ... الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی که مرد را شناخته و با او همبستر شده باشد بکشید و از زنان هر دختری را که مرد را شناخته و با او همبستر نشده برای خود زنده نگاه دارید!». (تورات، سفر تثئیه، باب سی و یکم)

و مگر خاورشناسان مسیحی از مندرجات «انجیل» آگاهی ندارند که می‌گوید:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم، نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را!». (انجیل متی، باب دهم)^۱

با وجود این، چگونه موسی عليه السلام و عیسی عليه السلام را از پیامبران راستین خدا می‌شمرند ولی محمد مصطفی ص را با آن همه رحمت و انصاف و بزرگواری، انکار می‌کنند؟

اما نویسنده ۲۳ سال و امثال او که به هیچ دین و شریعتی پایبند نیستند، چه می‌گویند؟ آنها دیگر چه حق دارند که بر جنگهای دفاعی پیامبر اسلام اعتراض کنند؟

حقیقت آن است که وقتی ایشان خدا و قوانین او را انکار می‌نمایند، هیچ معیار اخلاقی در دست ندارند تا حق اعتراض نسبت به دیگران پیدا کنند! به قول داستایوسکی نویسنده مشهور روسی: «اگر خدا وجود نداشته باشد، هر کاری مباح است!» و به تعبیر دیگر: «اگر از خدا پیام و قانونی در میان نباشد هر کاری مجاز خواهد بود!» زیرا ایمان به خدایی که پیام و هدفی ندارد با انکار او تفاوت نمی‌کند!

در اینجا همفکران نویسنده ۲۳ سال ممکن است ادعا نمایند که: هر چند ما به وجود خدا عقیده نداریم ولی چنین نیست که قوانین اخلاقی را منکر باشیم، ما برای «حفظ منافع عموم» قوانین مزبور را پذیرفته و رعایت می‌کنیم!

۱- اگر کسی از شرقشناسان، در دفاع از تورات و انجیل ادعا کند که: احکام مزبور در کتب مقدسه دچار تحریف شده است (زیرا قوانین الهی نمی‌تواند چنین تند و خشن باشد!) در پاسخ او گوئیم: اولاً: جنگ موسی عليه السلام با عمالیک و مدیان و اموریان در اصل، قابل انکار نیست هر چند در تفصیل آن، افزایش و نقصانی پدید آمده باشد لذا شما را نرسد که به جنگهای پیامبر اسلام اعتراض کنید. ثانیاً پذیرفتن این مسئله که تورات یا انجیل، دستخوش تحریف گشته است، شما را ملزم می‌کند که دوران این کتابها را تمام شده بدانید و در پی کتاب آسمانی سالمی برآیید.

پاسخ ما این است که : اگر بخواهیم «قوانین اخلاقی» را بر مبنای «منفعت‌جویی دنیوی» استوار سازیم، اعتبار آن را به کلی متزلزل ساخته‌ایم زیرا انسان به طور طبیعی منافع خود را بر سود دیگران ترجیح می‌دهد چنانکه دوستان خویش را بر دشمنانش مقدم می‌دارد و به فرندان خود بیش از فرندان بیگانه مهر می‌ورزد و اگر نزدیکانش به خطر افتند زیاده‌تر از سایرین پریشان می‌شود و چون بر مصائب وی ، سردی نشان دهند بیش از دیگران در خور ملامتشان می‌شمرند ... پس اگر آدمی به خدا و زندگی آخرت دلبستگی پیدا کند خودخواهی و منفعت‌جویی در او تعدیل می‌گردد و می‌تواند به قوانین اخلاقی تن در دهد ولی چنانچه راه انکار خدا و آخرت در پیش گیرد، البته به زندگی دنیا دلبسته‌تر خواهد شد و بر از دست‌رفتن منافع آن، بیشتر اندوه می‌خورد و در این صورت اندیشه «منافع عموم»! نمی‌تواند بر غریزه زنده و فعال «حب نفس» یعنی «خویش‌تن دوستی» چیره شود و در کشاکش زندگانی، همواره دست رد بر سینه آن نهد. از این رو ادعای مذکور که : ما به خاطر منافع عمومی باید از قوانین اخلاقی پیروی کنیم، هر چند این کار با منافع شخصی ما سازگار نباشد! نه معقول است و نه الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش می‌آورد. اولاً معقول نیست زیرا عقل، هنگامی فرد را به رعایت مصالح عموم فرامی‌خواند که مصلحت خود او نیز در جامعه تأمین شود ولی هیچکس نمی‌تواند ضمانت کند که اگر شما به خاطر دیگران از لذات شخصی صرف‌نظر کردید، دیگران هم حتماً به خاطر شما بدین کار اقدام می‌کنند! اگر جریان کار عمومی بدین صورت بود، این همه تضادهای تاریخی در میان بشر پیش نمی‌آمد یعنی کسی با مصلحان و بزرگان در نمی‌افتاد و بر نیکان عالم ستمی نمی‌رفت و خون بی‌گناهان بدست جباران ریخته نمی‌شد و خادمان و خیرخواهان بشر همواره به بالاترین امتیازات در جامعه دست می‌یافتند و از منافع و لذات بقدر کافی بهره‌مند می‌گشتند و دنیا به بهشت مبدل می‌شد!

ثانیاً اندیشه مزبور، الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش نمی‌آورد زیرا «خویشتن دوستی» نیرومندترین غریزه آدمی است و هرگز یک پندار اجتماعی نمی‌تواند این غریزه پر قدرت را مهار کند، مهار شدن غریزه به ایمان محکم به خداوند نیاز دارد. از این رو ادعای مذکور به منزله شعاری شمرده می‌شود که در مرحله عمل، بازارش رونقی ندارد! ک چنانکه نمی‌بینیم خداناشناسان، پیوسته «از خود گذشتگی» نشان دهند و در هر حال، منافع دیگران را بر سود خویشتن مقدم دارند. بنظر ما، آدمی - جز اولیای خداوند - باندازه‌ای خودخواه است که ایمان به مبدأ و معاد، به سختی او را از نفع پرستی بازمی‌دارد تا چه رسد به آنکه این مانع و رادع بزرگ نیز در کار نباشد!

باده درد آلودمان^۱ مجنون کند صاف اگر باشندانم چون کند؟!

خلاصه آنکه نویسنده ۲۳ سال با وجود انکار و الحادش، دستاویزی ندارد تا به خود حق اعتراض برکار پیامبر ﷺ دهد. با وجود این، هرگز از خرده‌گیری روی بر نمی‌تابد چنانکه باز می‌نویسد :

[در فتح مکه دستور عفو عمومی صادر شد ولی پیغمبر چند تن را مستثنی کرد و امر فرمود آنها را هر کجا یافتند بکشند، هر چند به پرده‌های کعبه پناه برده باشند. صفوان بن امیه، عبدالله بن خطل، مقس بن صباب(!!) عکرمة پسر ابوجهل، حویرث بن نقید بن وهب و ششمی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح نام داشت...]. (صفحه ۱۶۵)

در اینجا چند نکته را باید خاطر نشان ساخت.

نخست آنکه : در پیروزیهای پس از انقلاب و نیز در فتوحات بعد از جنگ، معمولاً شدت و خشونت فراوان دیده می‌شود و افراد بسیاری بکام مرگ فرو می‌افتند ولی در فتح مکه، با آنکه مکیان قبلاً مسلمانان زیادی را بقتل رسانده بودند - کسانی که کشته

۱- باده دردآلود باده‌ای است ناخالص که در جام ته‌نشین می‌شود.

شدند از عدد انگشتان یک دست تجاوز نکردند! و آن چند تن که به قتل رسیدند نیز - چنانکه خواهد آمد - سزاوار کیفر و در خور مرگ بودند. و این از نوادر روزگار شمرده می‌شود و نشانه آن است که سیرت پیامبر اسلام ﷺ با روش ملوک و فرمانروایان تفاوت بسیار داشته و هدف اصلی او، فتح دلها بوده است نه فتح سرزمینها!

هنگام ورود به مکه، پیامبر اصرار فراوان داشت تا خونریزی نشود بهمین جهت چون شنید یکی از فرماندهان سپاهش یعنی سعد بن عبادة فریاد می‌زند:

«الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ، الْيَوْمُ تُسْتَحَلُّ الْحَرَمَةُ!»

«امروز، روز خونریزی است! امروز، حرمت‌شکنی حلال می‌گردد!».

بلافاصله، علی بن ابی‌طالب عليه السلام را فرستاد تا پرچم را از دست سعد بگیرد و نخستین کسی باشد که به مکه وارد می‌شود.^۱ (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۷ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶)

پس از ورود به مکه نیز برخلاف فاتحانی که بر خود می‌بالند و فخرفروشی می‌کنند یا به تهدید قوم مغلوب می‌پردازند، پیامبر ﷺ کنار در کعبه ایستاد و بانگ برداشت:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ، أَلَا كُلُّ مَائِرَةٍ أَوْ دَمٍ أَوْ مَالٍ يُدْعَى فَهُوَ تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ إِلَّا سَدَانَةَ الْبَيْتِ وَسِقَايَةَ الْحَاجِّ، أَلَا وَقَتِيلُ الْخَطَا شَبَّهِ الْعَمْدِ بِالسُّوْطِ وَالْعَصَا فِيهِ الدِّيَّةُ مُغَلَّظَةً مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ أَرْبَعُونَ مِنْهَا فِي بُطُونِهَا أَوْلَادُهَا.»

۱- در روایت واقدی آمده که چون سخن بن عباده به پیامبر رسید فرمود: «الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ! الْيَوْمُ أَعَزَّ اللَّهُ فِيهِ قُرَيْشًا» (ج ۲، ص ۸۲۴) یعنی: «امروز روز رحمت است، امروز روزی است که خداوند قریش را گرامی خواهد داشت». سپس دستور فرمود تا سعد از پرچمداری برکنار شود.

یعنی : «هیچ معبودی جز خدا نیست، یکتا است و بی شریک، وعده‌اش را به راستی وفا کرد و بنده‌اش را یاری نمود و گروههای دشمن را به تنهایی درهم شکست، بدانید که تمام مفاخر جاهلیت یا خون و مالی که (از نزاعهای قبائل) ادعا می‌شود در زیر پای من قرار دارد*، مگر افتخار خدمتگزاری به خانه خدا و آبرسانی به زائران کعبه. بدانید از این پس، کسیکه بخطا کشته شود - خطائی که شبیه به عمد باشد - مانند قتل با تازیانه یا عصا، خونبهای بس گران دارد، صد شتر که چهل عدد از آنها باید آبستن باشد»!

و بدین وسیله، پیامبر بزرگ ﷺ به نزاعها و انتقام‌جوییهای بی‌پایان قبائل، پایان بخشید و مفاخر پوچ عربی را از میان برداشت و توان قتل را در نظر آنان بسی سنگین جلوه‌گر ساخت تا از خونریزی دست بردارند و جامعه‌ای آسوده و آرام پدید آید. آنگاه فرمود :

«یا مَعْشَرَ قُرَیْشِ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ تَعْظُمَهَا بِالْآبَاءِ. النَّاسُ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرَابٍ، ثُمَّ تَلَاهُذِهِ الْآيَةَ : (يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ».

یعنی : «آلا ای گروه قریش! از امروز خداوند، بزرگ‌نماییهای دوران جاهلیت و فخرفروشی به پدران را از میان شما بُرد. همه مردم از آدم آفریده شده‌اند و آدم از خاک است! سپس این آیه را خواند :

هان ای مردمان، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و به صورت تیره‌ها و اقوام گوناگون درآوردیم تا بتوانید یکدیگر را شناسایی کنید (وگرنه) گرامی‌ترین شما نزد خدا

*- یعنی : از بین رفته و بی‌اعتبار است.

کسی است که پرهیزکارتر باشد، همانا خدا (بر احوال و اعمالتان) دانا و آگاه است». سپس فرمود :

«يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ مَا تَرَوْنَ أَنِّي فَاعِلٌ فَيْكُمْ؟»

«ای قریشیان! بنظرتان می‌رسد که من درباره شما چه خواهم کرد؟» گفتند : «خیراً،

أَخُ كَرِيمٌ وَأَبْنُ أَخٍ كَرِيمٍ!»!

«نیکویی می‌کنی که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری!» فرمود :

«إِذْهَبُوا، فَانْتَمَ الطُّلُقَاءُ.»

«بروید که شما آزاد شده‌اید». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۲ و تاریخ طبری، ج ۳،

ص ۶۱)

و بدین صورت فرمان عفو عمومی را صادر کرد. پس، گذشت و رحمت در اسلام - همانگونه که بارها گفتیم - به مراتب بر قهر و خشونت غلبه داشت و هدف اصلی از تلاشهای رسول خدا ﷺ هدایت مردم و فتح قلوب آنها بوده است چنانکه در پیروزی مکه این مقصود به تحقق پیوست و به تعبیر قرآن مجید : مردمان، دسته‌دسته در دین خدا وارد شدند ...

﴿يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾ (نصر : ۲)

اما نویسنده ۲۳ سال عادت ندارد که بر رویدادهای شکوهمند صدر اسلام تکیه کند و با ذکر جمله‌ای کوتاه که : (در فتح مکه عفو عمومی صادر شد) بسرعت از آن می‌گذرد و به ذکر مقتولین معدود مکه می‌پردازد و به خاطر نیت مخصوصی که دارد، کشتی اندیشه‌اش در اینجا لنگر می‌اندازد!

دوم آنکه : از میان آن شش تن که نویسنده ۲۳ سال می‌شمرد و چهار تن دیگر نیز

که بر آنها می‌افزاید (فرتنا، قریبه، هند بنت عتبه، ساره مولاہ عمرو بن هشام) شش نفر را

پیامبر بزرگوار ببخشود ولی جناب سیره‌نگار در این باره کمترین اشاره‌ای نمی‌کند مبادا رحمت نبوی بر خواننده جلوه‌گر شود و مقصود او را که ادعای تندی و سخت‌دلی در کار پیامبر است بر باد دهد!

در اینجا لازم می‌بینیم کسانی را که مشمول عفو پیامبر اکرم شدند نام ببریم تا این موضوع چنانکه سزاوار است روشن شود.

از ده تنی که نویسنده نام آورده، یکی: **صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ** بوده است. ابن اسحق و واقدی و طبری درباره وی نوشته‌اند که: او قصد داشت خویشتن را در دریا افکند و خودکشی کند از این رو از مکه بیرون رفت. رسول خدا ﷺ بدرخواست **عُمَيْرِ بْنِ وَهَبِ** وی را امان داد سپس عمامه خود را برایش فرستاد تا آسوده‌خاطر گردد و به مکه بازآید. صفوان برگشت و اسلام، اختیار کرد. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۷ و ۴۱۸ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۳ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۳)

شخص دیگر از میان آن ده تن: **عِكْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ** نام داشت. مورخان اتفاق دارند که او را نیز پیامبر به خواهش همسرش **أُمِّ حَكِيمِ** امان داد. وی که از مکه بیرون رفته بود بازگشت و اسلام را پذیرفت. (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۱۸ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۳)

سومین نفر از کسانی که مورد بخشایش رسول خدا ﷺ قرار گرفتند: **عَبْدَاللَّهِ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ** بود. نویسنده ۲۳ سال اعتراف دارد که پیامبر از خون عبدالله درگذشت ولی داستان او را به صورتی می‌آورد که شبهه برانگیزد و تردید پدید آورد! می‌نویسد:

[ششمی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود ولی گاهی آخر آیات را با اجازه پیغمبر تغییر می‌داد!!] مثلاً پیغمبر گفته بود: (والله عزیز حکیم) او می‌گفت چطور است بگذاریم: (والله علیم حکیم) پیغمبر می‌گفت

مانعی ندارد!!) پس از تکرار چند تغییر از این قبیل (!!)) از اسلام برگشت به این دلیل که چگونه ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند... (در فتح مکه) عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان بود به وی پناهنده شد، عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا جوش و خروشها تسکین یافت آنگاه او را نزد پیغمبر آورده و استدعای عفو او را کرد. پیغمبر پس از مدتی سکوت، فرمود (نعم) یعنی با اکراه شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند]. (صفحه ۱۶۵)

واضح است کسی که به دروغ ادعای وحی و پیغمبری کند هر دم به پیشنهاد این و آن، وحی خود را دگرگون نمی‌سازد و این عمل را بارها تکرار نمی‌کند چرا که اینکار به رسوایی او می‌انجامد و مشت وی را نزد پیروانش بازخواهد کرد! بویژه که در گفتارش سخن ناصواب و بیرون از قاعده‌ای هم نیامده باشد مانند: (والله عزیز حکیم) که تغییر آن، لزومی ندارد. تا چه رسد به پیامبر راستینی نظیر محمد ﷺ که بر نویسندگان وحی خود، آیاتی از این قبیل می‌خوانده است:

﴿وَإِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا
 أَتَتْ بَقْرَةً غَيْرَ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ ۗ قُلْ مَا يَكُونُ لِيٰ أَنْ أُبَدَّلَهُ مِنْ
 تَلْقَائِي نَفْسِيٰ إِنِ اتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ ۗ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي
 عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾

«چون آیات روشن ما بر ایشان تلاوت گردد، آنانکه به ملاقات ما امید ندارند گویند که قرآنی جز این بیاور یا همین را (به دیگر سخن) تبدیل کن! بگو مرا نسزد که از خاطر خویش قرآن را تبدیل کنم، جز آنچه به من وحی می‌شود

چیزی را پیروی نمی‌کنم، همانا من اگر خداوندم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

﴿ وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴾
(حاقه : ۴۴-۴۶)

«اگر (پیامبر) بدروغ پاره‌ای از سخنان را بر ما بندد البته با دست قدرت او را می‌گیریم سپس شریان وی را قطع می‌کنیم».

﴿ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٤٦﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴾ (نجم : ۳-۴)
«پیامبر به دلخواه سخن نمی‌گوید، سخنش جز وحی که به او می‌رسد هیچ نیست».

آیا خردمند می‌پذیرد که پیامبر اسلام بر نویسندگان وحیش چنین سخنانی را بخواند و آنگاه - بدون هیچ ضرورتی - با رایزنی یکی از ایشان، بارها متن وحی را تغییر دهد؟!!

از اینکه بگذریم، ابن هشام درباره سابقه عبدالله بن سعد همین اندازه می‌نویسد :
«كَانَ يَكْتُبُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْوَحْيَ فَارْتَدَّ مُشْرِكًا رَاجِعًا إِلَى قُرَيْشٍ». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۹)

یعنی : «او (عبدالله بن سعد) وحی را برای رسول خدا ﷺ می‌نوشت، آنگاه مرتد شد و به شرک گرایید و به سوی قریش بازگشت».

طبری نیز در تاریخش به همین بسنده نموده است که :

«كَانَ قَدْ أَسْلَمَ فَارْتَدَّ مُشْرِكًا». (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹)

یعنی : «وی مسلمان شده بود سپس به شرک باز گردید».

ولی در تفسیر خود، ابن داستان را تفصیل بیشتری داده و از قول سُدی می‌نویسد :

«كَانَ يَكْتُبُ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَكَانَ إِذَا أَمَلَى عَلَيْهِ : سَمِعِيًّا عَلِيمًا كَتَبَ هُوَ : عَلِيمًا حَكِيمًا وَإِذَا قَالَ : عَلِيمًا حَكِيمًا، كَتَبَ : سَمِعِيًّا عَلِيمًا، فَشَكََّ وَ كَفَرَ وَ قَالَ : إِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ يُوحَى إِلَيْهِ فَقَدْ أُوحِيَ إِلَيَّ وَ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُنْزِلُهُ فَقَدْ أَنْزَلْتُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ. قَالَ مُحَمَّدٌ : سَمِعِيًّا عَلِيمًا، فَقُلْتُ أَنَا عَلِيمًا حَكِيمًا. فَلَحِقَ بِالْمُشْرِكِينَ.» (تفسیر طبری، ذیل آیه ۹۳ از سوره انعام)

یعنی : «(عبدالله بن سعد) برای پیامبر ﷺ وحی را می‌نوشت و چون پیامبر بر او : سمعیاً علیماً را املاء می‌کرد عبدالله بن سعد بجایش : علیماً حکیماً را می‌نگاشت و هنگامیکه پیغمبر : علیماً حکیماً می‌گفت، وی بجای آن : سمعیاً علیماً را می‌نوشت. آنگاه در کار وحی به شک افتاد و کافر شد و گفت اگر به محمد وحی می‌رسد مرا نیز وحی می‌آید! و اگر خدا این سخنان را فرو می‌فرستد من نیز مانند آنچه خدا فرستاده نازل کردم! محمد گفت : سمعیاً علیماً، من گفتم : علیماً حکیماً! سپس به مشرکان پیوست.» بنابراین گزارش، پیامبر خدا هرگز با مشورت عبدالله بن سعد آیات خدا را تبدیل نکرد بلکه این عبدالله بود که به رأی خویش نامه‌های خدا را جابجا می‌نوشت و از سر نادانی می‌پنداشت که او نیز شریک وحی شده و آیه نازل می‌کند!

چهارمین تن از کسانی که مشمول عفو پیامبر ﷺ شدند کنیزکی بنام : فَرْتَنَا بود. واقعی در این باره می‌نویسد :

«أَمَّا فَرْتَنَا فَاسْتَوْمِنَ لَهَا حَتَّى آمَنَتْ وَعَاشَتْ حَتَّى كُسِرَ ضِلْعٌ مِنْ أُضْلَاعِهَا زَمَنَ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ فَمَاتَتْ مِنْهُ.» (المغازی، ج ۲، ۸۶۰)

یعنی : «برای فرتنا از پیامبر امان خواسته شد تا اینکه وی ایمان آورد و زندگی را ادامه داد تا به زمان خلافت عثمان بن عفان، یکی از استخوانهای پهلوی شکست و از این حادثه، درگذشت.»

پنجمین کس که از سوی رسول خدا ﷺ بخوشده شد، هند بنت عتبه بود که باتفاق مورخان در روز فتح مکه، اسلام آورد و با پیامبر خدا بیعت کرد. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۰)

ششمین تن از آنانکه مورد عفو پیامبر واقع شدند : ساره (مولاه عمرو بن هشام) بود که ابن اسحاق درباره اش می نویسد :

«ساره فاستؤمن لها فآمنها، ثم بقيت حتى أوطأها رجل من الناس فرساً في زمن عمر بن الخطاب بالأبطح فقتلها». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۰)

یعنی : «برای ساره امان خواسته شد و پیامبر او را امان داد. سپس ساره باقی ماند تا بروزگار خلافت عمر بن خطاب، مردی سوارکار در محله ابطح با او برخورد کرد و در زیر لگد اسب کشته شد».

نویسنده ۲۳ سال از عفو پیامبر درباره این عده (جز عبدالله بن سعد) هیچ سخن به میان نمی آورد ولی از حکم قتلشان - بدون آنکه جرائم آنان را یاد کند - البته با نام و نشان، داد سخن می دهد! و کمال انصافش را به نمایش می گذارد!

سوّم آنکه : هر چند در فتح مکه، چهار تن از مشرکان بدلیل (جنایات خود) گرفتار مرگ شدند ولی می توان گفت که اگر آنها نیز مانند سایرین، اظهار ندامت می کردند و امان و عفو می خواستند بی گمان، مشمول بزرگواری و بخشایش رسول اکرم ﷺ می شدند. اما آنان بر جسارت خویش افزودند و خود را دچار کیفر ساختند.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم، نیک

اختری را!

یکی از افراد مزبور: **عبدالله بن خَطَل** نام داشت. این مرد، اسلام را پذیرفته و از سوی پیامبر ﷺ مأمور شده بود تا صدقات را گرد آورد، اما در میان راه، مصاحب خود را که مردی مسلمان و از قبیله **بنی خُزَاعَة** بود، کشت و صدقات مستمندان را دزدیده و به مشرکان قریش پیوست! ضمناً این مرد ناپاک در مکه دوکنیز فاسق و بدکاره داشت که با بت پرستان، مجالس شرابخواری به پا می‌ساختند و آن دو کنیز اشعاری را که ابن خَطَل در هجو رسول خدا ﷺ سروده بود در آن مجالس می‌خواندند.

پس از فتح مکه، یکی از آن دوزن، از پیامبر امان خواست و رسول اکرم ﷺ او را عفو نمود. اما عبدالله بن خَطَل لباس رزم پوشیده و به دختران **سعد بن عاص** وعده هنرنمایی در پیکار داد! ولی همینکه با سپاه مسلمانان روبرو شد از دیدن آنها سخت هراسان گردید و فرار را برقرار ترجیح داد! و سرانجام خود و کنیز فاسقش بدست مسلمین از پای درآمدند و کانون فسادشان برچیده شد. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۰. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹) سوّمین کس از آنانکه گرفتار کیفر شدند: **مقیس بن صُبَابَة** بود. واقدی درباره وی چنین می‌نویسد: «جرم مقیس بن صُبَابَة آن بود که برادرش هاشم، مسلمان شده و به همراه پیامبر در جنگ **مُریسیع** (غزوه بنی المصطلق) شرک کرد، اتفاقاً مردی از قبیله بنی عمرو بن عوف (و بقولی: **اوس بن ثابت**) از راه خطا و ناآگاهی، وی را کشت زیرا گمان کرد که او یکی از رزمندگان مشرکین است. مقیس پس از اطلاع از این موضوع به مدینه آمد و رسول خدا ﷺ حکم فرمود که بنی عمرو بن عوف خونبهای برادرش را به او بپردازند. مقیس خونبها را گرفت و اظهار مسلمانی کرد. سپس بر کشته برادر خود

۱- نام وی در سیره ابن هشام، مقیس بن حُبابَة ضبط شده است. (ج ۲، ص ۴۱۰)

حمله برد و او را بقتل رساند و از اسلام به کفر بازگشت و اشعاری در این زمینه سرود!^۱
(المغازی، ج ۲، ص ۸۶۱)

باری، این مرد نیرنگ‌باز و جنایتکار پس از فتح مکه به جای آنکه راه توبه در پیش گیرد یا امان بخواهد، با ندیمان خود شراب نوشیده و مست و خراب! به میان مسلمانان آمد و با ضربات شمشیر ایشان، جان به جان آفرین تسلیم کرد. و به قولی: **نُمَيْلَةَ بن عبد الله** او را کشت. (المغازی، ج ۲، ص ۸۶۰ و ۸۶۱ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹)

چهارمین کس که در فتح مکه به قتل رسید: **حُوَيْرِث بن نَقِيد**، شکنجه‌گر قریشی بود! وی هر چند می‌توانست رسول خدا ﷺ و یارانش را در مکه آزار داد تا آنجا که چون **عبّاس عموی پیامبر**، خواست دختران رسول خدا ﷺ یعنی **فاطمه علیها السلام** و **أم کلثوم علیها السلام** را از مکه به مدینه فرستد، **حُوَيْرِث** در پی آنان شتافت و شترشان را زخم زد بطوریکه دختران پیامبر از شتر به زمین پرتاب شدند. این مرد جانورخوی! پس از فتح مکه نه با کسی روی مسالمت نشان داد و نه از رسول خدا ﷺ عفو طلبید و نه از وی امان خواست، پس ناگزیر به کیفر شکنجه‌ها و اعمال ناپسندش نائل آمد! (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۰ و مغازی و اقلدی، ج ۲، ص ۸۵۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹)

در اینجا باید خاطر نشان سازیم که به گواهی تاریخ، پیامبر اسلام ﷺ هرگز عنصری کینه‌توز و انتقام‌جو نبود به این معنی که چون مجرمان از گناه خود پشیمان می‌شدند یا امان می‌خواستند، آنان را مورد بخشایش قرار می‌داد. گواه ما علاوه بر آنچه گذشت، ماجرای مردی بنام: **هَبَّار بن أُسُود** است. این مرد در مکه بر دختر بزرگ پیامبر، **زینب علیها السلام** یورش برد و نیزه خود را بر پشت او کوبید، زینب که آبستن بود سقط جنین کرد و فرزند او کشته شد. پیامبر خدا چون از این فاجعه آگاه شد، اعلان داشت که خون

هَبَّار - به خاطر جنایتش - هدر است! در فتح مکه هَبَّار گریخت و مدتی بعد که رسول خدا و اصحابش از جِعْرَانَة بازگشته بودند، یاران پیامبر او را در مسجد دیدند! مناسب است دنباله این ماجری را از قول یکی از صحابه (نیای جُبَيْر بن مُطْعَم) بخوانیم:

واقدی با اسناد خود از قول وی می‌نویسد:

«كُنْتُ جَالِسًا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي أَصْحَابِهِ فِي مَسْجِدِهِ مُنْصَرَفَهُ مِنَ الْجِعْرَانَةِ فَطَلَعَ هَبَّارُ بْنُ الْأَسْوَدِ مِنْ بَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمَ إِلَيْهِ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَبَّارُ بْنُ الْأَسْوَدِ! قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدْ رَأَيْتُهُ. فَأَرَادَ بَعْضُ الْقَوْمِ الْقِيَامَ إِلَيْهِ فَأَشَارَ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ اجْلِسْ! وَوَقَفَ عَلَيْهِ هَبَّارٌ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَلَقَدْ هَرَبْتُ مِنْكَ فِي الْبِلَادِ وَأَرَدْتُ اللَّحُوقَ بِالْأَعَاجِمِ، ثُمَّ ذَكَرْتُ عَائِدَتَكَ وَفَضْلَكَ وَبَرِّكَ وَصَفْحَكَ عَمَّنْ جَهَلَ عَلَيْكَ وَكُنَّا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَهْلَ الشُّرْكِ، فَهَدَانَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِكَ وَأَنْقَذَنَا بِكَ مِنَ الْهَلَكَةِ فَاصْفَحْ عَن جَهْلِي وَعَمَّا كَانَ يَبْلُغُكَ عَنِّي فَإِنِّي مُقْرِبُ سَوْءٍ فَعَلِي، مُعْتَرِفٌ بِذَنْبِي! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: قَدْ عَفَوْتُ عَنْكَ وَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ بِكَ حَيْثُ هَدَاكَ لِلْإِسْلَامِ، وَ

الإِسْلَامُ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ». (المغازي، ج ۲، ص ۸۵۸)

یعنی: «من بهنگام بازگشت پیامبر از جِعْرَانَة با وی و جمعی از یارانش در مسجد نشسته بودم. ناگاه، هَبَّار بن اَسْوَد از در مسجد که آنرا: بابُ رَسُولِ اللَّهِ، می‌گفتند نمایان شد. همین که چشم حاضران بر او افتاد گفتند: ای رسول خدا، هَبَّار بن اَسْوَد! پیامبر فرمود: وی را دیدم. یکی از آن جمع خواست تا بسوی هَبَّار برخیزد! ولی پیامبر به اشاره فرمود که بنشین! هَبَّار پیش آمد و در برابر پیامبر ایستاد و گفت:

دروود بر تو ای فرستاده خدا! من گواهی می‌دهم که جز الله، کسی سزاوار بندگی نیست و تو فرستاده او هستی. من از بیم کیفر تو به شهرهای گوناگون گریختم و خواستم تا به غیر عرب ملحق شوم، سپس بخشش و بزرگواری و نیکی و گذشتت را درباره کسانی که به نادانی با تو رفتار کردند به نظرم آوردم، ای رسول خدا ما اهل شرک بودیم و خدای توانا و بزرگ بوسیله تو ما را هدایت کرد و از هلاکت نجات بخشید. پس، از نادانی من و هر چه از من به تو رسیده درگذر که به بدکاری خود اقرار می‌کنم و به گناهم اعتراف دارم. رسول خدا ﷺ فرمود:

تو را عفو کردم و خداوند درباره‌ات نیکی نمود که تو را به اسلام رهنمون شد و اسلام آنچه را که در گذشته روی داده، قطع می‌کند.

نمونه دیگر، عفو سهیل بن عمرو است. این مرد کسی بود که در جنگهای بسیار با پیامبر روبرو شد و در فتنه‌های گوناگون دخالت داشت. در «بدر» به اسارت مسلمین درآمد و با «فدیه» آزاد شد، در «حُدَیبِیَّه» بعنوان نماینده مشرکین از سوی آنها نزد پیامبر آمد. در فتح مکه از پای نشست و مردم را به جنگ با رسول خدا ﷺ فراخواند و بگزارش ابن اسحق، او و صفوان و عکرمه در محل «خندمه» گروهی را برای پیکار با پیامبر گرد آورده بودند! (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۷)

چنین کسی، با آن پیشینه تابناک! همینکه دید پیامبر اکرم با فتح و ظفر به مکه وارد شد ناگزیر از رسول خدا ﷺ امان خواست. واقدی با اسنادش از خود سهیل چنین نقل می‌کند:

«لَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَكَّةَ وَظَهَرَ انْفَحَمَتْ بَيْتِي وَ أَغْلَقْتُ عَلَى بَابِي وَ أَرْسَلْتُ إِلَى ابْنِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سُهَيْلٍ أَنْ اِطْلُبْ لِي جِوَارًا مِنْ مُحَمَّدٍ وَ إِنِّي لَا أَمْنُ أَنْ أُقْتَلَ وَ جَعَلْتُ أَتَذَكَّرُ أَثْرِي عِنْدَ مُحَمَّدٍ وَ أَصْحَابِهِ، فَلَيْسَ أَحَدٌ أَسْوَأَ أَثْرًا مِنِّي، وَ

إِنِّي لَقَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ بِمَا لَمْ يُلْقَهُ أَحَدٌ وَ كُنْتُ الَّذِي كَاتَبْتُهُ مَعَ حُضُورِي بَدْرًا وَ أَحَدًا وَ كُلَّمَا تَحَرَّكَتُ قُرَيْشٌ كُنْتُ فِيهَا». (المغازي، ج ۲، ص ۸۴۷)

یعنی: «سُهَیل بن عمرو گفت: همینکه پیامبر خدا ﷺ با پیروزی به شهر مکه درآمد، من خود را بدرون خانه‌ام افکندم و در را بروی خویش بستم و پسر عبدالله را بسوی پیامبر فرستادم و به او گفتم که برای من از محمد امان بگیر، زیرا که من از کشته شدن خاطر آسوده ندارم. و پیشینه خود را نزد محمد و یارانش بیاد آوردم که هیچکس بدسابقه‌تر از من نبود! من در روز «حُدَیبِیَّة» با پیامبر برخوردی داشتم که کسی بدان گونه با وی روبرو نگشت. و صلح نامه حُدَیبِیَّة را (که آنرا نقض کردیم!) من امضاء کرده بودم. با این همه، در جنگ «بدر» و «أُحُد» نیز حضور داشتم و در تمام حرکات قریش بر ضد پیامبر، شریک بودم».

واقدی، دنباله ماجری را بدین صورت گزارش می‌نماید:

«عبدالله فرزند سُهَیل، به حضور رسول خدا ﷺ رسید و پرسید: ای پیامبر خدا آیا به پدرم زینهار می‌دهی؟ پیامبر پاسخ داد: آری، او در امان خدا است. از خانه‌اش بیرون آید! سپس رسول خدا ﷺ به اطرافیان خود گفت: هر کس که سُهَیل بن عمرو را دید با تندی به وی نگاه نکند، سهیل باید از خانه‌اش بیرون آید، به جان خودم او از خرد و شرف بهره دارد و روا نیست کسی همچون سهیل، اسلام را نشناسد، بی‌گمان او دریافته آیینی که بدان پایبند است وی را سودی ندهد».

عبدالله از حضور پیامبر بیرون رفت و خود را به پدر رسانید و از گفتار رسول خدا ﷺ آگاهش کرد، سهیل گفت:

«كَانَ وَاللَّهِ بَرًّا، صَغِيرًا وَ كَبِيرًا!»

«به خدا سوگند که او در خردی و بزرگی همواره اهل نیکی بوده است!».

با این همه، سهیل در پذیرفتن اسلام گامی به پیش می‌نهاد و گامی به پس برمی‌داشت! چنانکه در جنگ «حُنَین» با پیامبر همراهی کرد ولی در آن هنگام هنوز مشرک بود تا آنکه در «جِعْرَانَه» مسلمان شد». (المغازی، ج ۲، ص ۸۴۷)

خلاصه آنکه پیامبر بزرگوار اسلام همین که در می‌یافت کسی در خور گذشت است، بی‌دریغ وی را می‌بخشود هر چند ضاربِ دخترش، و قاتل نواده‌اش، و دشمن جانش بود! چنانکه از جرم هَبَّار و سُهَیل و زن یهودی (که گوشتی مسموم هدیه آورده بود) باسانی چشم پوشید.

حَسَّان بن ثابت، شاعر روزگار پیامبر، به همین معنی توجّه داشته آنجا که در رثاء رسول خدا ﷺ وی را «خطابخش و پوزش‌پذیر» خوانده است، می‌گوید:

عَفُوٌّ عَنِ الزَّلَّاتِ يَقْبَلُ عُذْرَهُمْ وَ إِنِ يُحْسِنُوا فَاللَّهُ بِالْخَيْرِ أَجْوَدُ

(دیوان حسّان، ص ۴۵۶ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶۷)

پیشگیری از یورش دشمن!

سیره‌نویس تازه در این فصل علاوه بر سخنان ناقص و اُبتر گذشته، درباره: [هجوم به طوایفی که هنوز در مقام هجوم بر نیامده‌اند (!!)] ولی جاسوسان خبر آورده‌اند که در آنها جنب و جوشی و نیت مخالفتی (!!)] با مسلمانان هست^۱ سخن به میان می‌آورد و اینکار را نشانه‌ای از قدرت‌طلبی و زورگویی می‌شمرد! بدون آنکه طوایف مزبور را معرفی کند یا لاقلاً به مآخذ تاریخی که از این موضوع بحث کرده‌اند، اشاره‌ای بنماید.

در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از این هجوم‌ها! را بازگو کنیم تا معلوم شود که اعتراض سیره‌نگار، چه محلی از اعراب دارد؟! ابن اسحق در کتاب خود و طبری در

تاریخش آورده‌اند که : بعد از غزوهٔ بنی‌نضیر، به رسول خدا ﷺ خبر رسید طوائف بنی‌مُحارب و بنی‌ثعلبۀ که از قبیلهٔ «عَطْفَان» بودند، سپاه‌یانی برای پیکار با مسلمین فراهم آورده‌اند. پیامبر پس از دریافت این خبر، پیشدستی کرده و با گروهی از یارانش بسوی قبائل مزبور حرکت نمود و ابوذر غفاری (یا بقولی : عثمان بن عفان) را در مدینه بجای خود نهاد. مسلمانان در محل «نخل» با سپاه بزرگی از دشمن روبرو شدند اما طرفین از نبرد با یکدیگر خودداری ورزیدند و به قول مورخان نامبرده : «لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا حَرْبٌ» (جنگی میانشان پیش نیامد) آنگاه رسول اکرم با یاران خود به مدینه بازگشت و این سفر نظامی در تاریخ اسلام بنام : «غزوةٔ ذات الرقاع» شهرت یافت.

(سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۰۳، ۲۰۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۵ و ۵۵۶)

باز، ابن سعد در طبقات آورده است که : به رسول خدا ﷺ خبر رسید در محل «دُومَةُ الْجَنْدَل» گروه بسیاری گرد آمده‌اند و بر مسافران و رهگذرانی که از آنجا عبور می‌کنند ستم روا می‌دارند و تصمیم دارند تا به مدینه یورش آرند. پیامبر ﷺ سیاح بن عرْفُطَةَ غفاری را در مدینه بجای خود نهاد تا رتق و فتق امور را به عهده گیرد و با هزار تن از مسلمانان بسوی تجاوزگران حرکت کرد و مردی را بعنوان «راهنما» از طائفهٔ بنی‌عُدْرَه به همراه برد. چون پیامبر به نزدیک پایگاه یاغیان رسید، معلوم شد که دشمن به جانب مغرب کوچ کرده است و جز بر مواشی آنان دست نیافت. اهل دُومَةُ الْجَنْدَل که این خبر را شنیدند پراکنده شدند و پیامبر در آن نواحی با کسی برخورد نکرد و چند روزی در آنجا توقّف نمود و گروهی را به اطراف فرستاد ولی آنان نیز با هیچکس روبرو نشدند و تنها یک مرد را یافته و به حضور پیامبر آوردند. رسول خدا از آن مرد دربارهٔ ساکنان دیار مزبور پرسش کرد، وی پاسخ داد که همه گریخته‌اند! آنگاه پیامبر او را به اسلام

فراخواند و دین خدا را بر وی عرضه داشت، آن مرد پذیرفته و مسلمان شد و پیامبر و یارانش به مدینه بازگشتند. این سفر نظامی را در تاریخ اسلام، بنام: «غزوة دُومَة الجَندَل» می‌نامند.

سفرهایی که برای پیشگیری از هجوم دشمن رخ می‌داد، از این قبیل بود. در اینجا نمی‌توان همه آنها را بازگو کرد زیرا که سخن بداراز می‌کشد و به کتابی جداگانه نیاز می‌افتد و البته در این باره به کتب مشهور سیره و تاریخ، می‌توان رجوع کرد. (بعنوان نمونه: سیره ابن هشام، ج ۱ و ۲ و طبقات ابن سعد، ج ۲ و تاریخ طبری، ج ۲ و ۳ و مغازی واقدی، ج ۱ و ۲)

در اغلب این سفرهای نظامی، پیامبر خدا ﷺ حضور نداشت و گروهی از صحابه را به فرماندهی یکی از ایشان، می‌فرستاد. این گروهها، برخلاف آنچه که نویسنده ۲۳ سال ادعا دارد، بعلت «نیّت مخالفت!» در دل دشمن، بسوی آنها فرستاده نمی‌شدند بلکه سپاهیان مزبور - به همراه پیامبر یا بدون حضور او - زمانی حرکت می‌کردند که دشمن، گروهی را برای جنگ فراهم آورده بود و خود را آماده یورش می‌ساخت. چنانکه ابن سعد در گزارشی از «غروه مُریسیع» می‌نویسد:

«وَكَانَ رَأْسَهُمْ وَ سَيِّدَهُمُ الْحَارِثُ بْنُ أَبِي ضِرَارٍ فَسَارَ فِي قَوْمِهِ وَ مَنْ قَدَرَ عَلَيْهِ مِنَ الْعَرَبِ فَدَعَاهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَجَابُوهُ وَ تَهَيَّؤُوا لِلْمَسِيرِ مَعَهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ...» (طبقات، ج ۲، ص ۴۵)

یعنی: «(گروهی از خزاعه) رئیس و سرورشان حارث بن اُبی ضرار بود. این شخص، در میان قوم خود و اقوام عرب که در آنها نفوذ داشت براه افتاد و آنانرا به

جنگ با رسول خدا ﷺ فراخواند. آنها دعوت وی را اجابت کردند و برای حرکت با او آماده شدند، این خبر به رسول خدا ﷺ رسید...».

و بهمین صورت، تعبیراتی در سایر گزارشهای تاریخی دیده می‌شود از قبیل آنکه ابن سعد می‌نویسد:

«إِنَّ سُفْيَانَ بْنَ خَالِدٍ ... قَدْ جَمَعَ الْجُمُوعَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ...» (طبقات، ج ۲، ص ۳۶)

«سفیان بن خالد ... گروههایی را برای نبرد با رسول خدا ﷺ گردآورده بود...».
یا آنکه نوشته است:

«إِنَّ طَلِيحَةَ وَ سَلْمَةَ ... يَدْعُونَهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ...» (طبقات، ج ۲، ص ۳۵)

«طلیحه و سلمه ... آنان را به جنگ با رسول خدا ﷺ دعوت می‌کردند...».

این مسافرتها، همواره برای پیشگیری از یورش دشمن، صورت نمی‌پذیرفت بلکه در برخی از موارد، به منظور ارشاد و راهنمایی اعراب انجام می‌شد و بشکل «سفرهای تبلیغاتی» بود، مانند حرکت گروهی از یاران پیامبر به «رَجِيع» و «بئرِ مَعُونَه» که تازیان بر آنان هجوم آوردند و ناجوانمردانه بکشتار ایشان دست زدند. (ابن سعد، ج ۲، ص ۳۹ و ابن هشام، ج ۲، ص ۱۸۳)

و گاهی نیز دسته‌هایی برای شکستن بت‌ها و ویران کردن بت‌خانه‌ها فرستاده می‌شدند مانند: سریهٔ علی بن ابی طالب رضی الله عنه و همراهانش برای درهم‌شکستن بت «فُلَس» که معبود قبیلهٔ «طیء» بود. (ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۸ و واقدی، ج ۲، ص ۹۸۴)

اما دربارهٔ اعتراض بر رسول خدا ﷺ که چرا به پیشگیری از حملات دشمن دست می‌زد و نقش‌های آنانرا خنثی می‌کرد؟ هیچ معلوم نیست که سیره‌نگار نواندیش! و

همفکران او چه می‌گویند، آیا این روشنفکر نمایان انتظار دارند که پیامبر خدا ﷺ آرام می‌نشست تا قبائل عرب بر او هجوم آورند و در مدینه قتل عام به راه اندازند؟! آیا در آن صورت می‌توانستیم چنین کسی را پیامبری راستگو بشماریم؟ یا شخصی با این احوال را باید انسانی ساده‌لوح و بدون احساس مسئولیت قلمداد کرد که خطر را پیش از وقوع در نمی‌یابد و آنرا چاره نمی‌کند و نسبت به جان و ناموس و مال پیروانش، بی‌تفاوت می‌ماند! حقیقتاً که چنین پیامبری را در عالم خیال! آن هم در خیال خام سیره‌نگار باید یافت، نه در عالم واقع! چنین پیامبری، ارزانی خود سیره‌نگار باد! هر چند از شدت عناد و لجاج، به او هم ایمان نمی‌آورد!

خلاصه آنکه: کار پیامبر اسلام ﷺ کاری بس خردمندانه بود و دلیل روشنی بر دوراندیشی آن بزرگمرد بشمار می‌آید. پیامبر اکرم با اقدام سریع و هوشمندانه خود، از خونریزیهای بسیار جلوگیری کرد زیرا به گواهی تاریخ در اکثر موارد، سپاهیان دشمن غافلگیر می‌شدند و بدون جنگ و خونریزی می‌گریختند و خون مسلمانان و ایشان ریخته نمی‌شد و غائله به پایان می‌رسید!

قوانین مکی و مدنی

در پی آنچه گذشت، نویسنده ۲۳ سال این موضوع را دستاویز قرار می‌دهد که: در دوران مکه، احکام و شرایع اسلامی کمتر نازل می‌شد و آیات قرآنی در این دوره غالباً مردم را به یکتاپرستی و پارسایی برمی‌انگیخت و اکثر احکام اسلام، بویژه قوانین مالی و مدنی و سیاسی، در دوران مدینه بنیانگذاری شد. اگر نویسنده به همین اندازه بسنده می‌نمود از حد در نمی‌گذشت می‌توانستیم سخن وی را بپذیریم ولی - چنانکه خواهد آمد - وی پا را از این مرحله فراتر نهاده و سخنان بی‌ربط آورده و به نتیجه‌ای مغلوط در افتاده است! می‌نویسد:

[در مکه احکام و شرایعی وضع نشده است!!) بحدیکه گولدزیهر می گوید : «آیات مکی مشعر بر آوردن دین جدیدی نیست!!) آیات مکی قرآن بیشتر در ترغیب به زهد، ستایش خداوند یکتا به صورت نماز، نیکی کردن به دیگران و اجتناب از اسراف در اکل و شرب است!!)» در مکه فقط پنج اصل مقرر شده بود ۱- توحید و اقرار به رسالت ۲- نماز ۳- زکات ولی به شکل انفاق اختیاری ۴- روزه آن هم به روش یهود ۵- حج یعنی زیارت معبد قومی عرب]. (صفحه ۱۵۵)

باید دانست که این سخن، ناتمام و متناقض و دور از تحقیق است. نویسنده در آغاز گفتار خود ادعا می کند که در مکه احکامی وضع نشده بود و در پایان آن، از نماز و زکات مسلمانان سخن به میان می آورد! بعلاوه با رجوع به سوره های مکی، آموزشهای ایمانی و اخلاقی و عملی فراوانی می توان یافت که هم ادعای سیره نگار و هم پندار گلدزیهر را باطل می سازد و البته این آموزشها در چشم نابینایان جلوه می کند!

ما در اینجا به بخشی از احکام سوره های مکی (بعنوان نمونه) اشاره می کنیم :

۱- فرمان به اجرای عدالت در میان مردم. چنانکه در سوره شوری آیه ۱۵ آمده

است :

﴿ وَقُلْ ءَامَنْتُ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ ۗ ﴾

(شوری : ۱۵)

«بگو ... من مأمور شده ام تا میان شما عدالت را برقرار کنم».

۲- توصیه به شوری در میان مؤمنان. چنانکه در سوره شوری آیه ۳۸ می خوانیم

:

﴿ وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ ۗ ﴾

(شوری : ۳۸)

«و مؤمنان کارشان را میان خود به شوری برگزار می کنند».

۳- دستور امر به معروف و نهی از منکر. چنانچه در سوره لقمان آیه ۱۷ آمده

است :

﴿وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ (لقمان : ۱۷)

«به کار شایسته امر کن و از کار زشت، بازدارد».

۴- فرمان به وفای عهد و نشکستن پیمان. چنانکه در سوره اسراء آیه ۳۴

می فرماید:

﴿وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَتْ مَسْئُولًا﴾ (اسراء : ۳۴)

«به پیمان خویش وفا کنید که درباره پیمان بازخواست می شود».

و در سوره رعد آیه ۲۰ می خوانیم :

﴿الَّذِينَ يُوفُونَ بَعْدَ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ﴾ (رعد : ۲۰)

«آنانکه به عهد خدا وفا می کنند و پیمان را نمی شکنند».

۵- فرمان بر رعایت امانتداری. چنانکه در سوره مؤمنون آیه ۸ می فرماید :

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمْنَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ﴾ (مؤمنون : ۸)

«و مؤمنان، رعایت گر امانت ها و پیمانهای خویش اند».

۶- توصیه به عفو و گذشت. چنانکه در سوره شوری آیه ۴۰ آمده است :

﴿فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ (شوری : ۴۰)

«کسی که عفو بنماید و آشتی کند، مزدش برعهده خدا است».

۷- فرمان به اسراف نورزیدن در خونخواهی. چنانکه در سوره اسراء آیه ۳۳

می خوانیم :

﴿ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ ۗ ﴾
(أسراء : ۳۳)

«کسی که به ستم کشته شود برای ولی او، حق خونخواهی قرار دادیم پس در قصاص زیاده روی نکند».

۸- توصیه به کسب آگاهی و دانش. چنانکه در سوره انبیاء آیه ۷ می فرماید :

﴿ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴾
(انبیاء : ۷)

«از اهل ذکر بپرسید اگر گاهی ندارید».

و در سوره زمر آیه ۹ می خوانیم :

﴿ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴾
(زمر : ۹)

«آیا کسانی که می دانند با آنانکه نمی دانند، برابرند؟».

۹- فرمان به ادای شهادت بر طبق عدالت. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۵۲

می فرماید :

﴿ وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبٰی ۗ ﴾
(انعام : ۱۵۲)

«هرگاه که سخن گفتید به عدالت گویند هر چند درباره خویشاوندانتان باشد».

۱۰- توصیه به تحقیق و انصاف. چنانکه در سوره زمر آیه ۱۸ می خوانیم :

﴿ فَبَشِّرْ عِبَادِ ۗ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۗ ﴾

(زمر : ۱۷-۱۸)

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش فرا می دهند سپس بهترین را

پیروی می کنند».

۱۱- دستور به تفکر در آسمان و زمین. چنانکه در سوره یونس آیه ۱۰۱

می فرماید :

﴿ قُلْ أَنْظِرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ ﴾ (یونس : ۱۰۱)

«بگو بنرید که چه چیزها (چه آیاتی) در آسمانها و زمین است.»

۱۲- دستور به تفکر در نفس. چنانکه در سوره ذاریات آیه ۲۱ می فرماید :

﴿ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴾ (ذاریات : ۲۱)

«و در نفوس خودتان (آیات خدا وجود دارد) پس آیا نمی نگرید؟»

۱۳- توصیه عدم تقلید از آباء و اجداد. چنانکه در سوره زخرف آیه ۲۲ و ۲۴

می خوانیم :

﴿ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ ءَأْتِرِهِمْ مُّهْتَدُونَ ﴿۲۲﴾

وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا

وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ ءَأْتِرِهِمْ مُّقْتَدُونَ ﴿۲۳﴾ قُلْ أُولَٰئِ

حَتَّىٰ تُبَيِّنَ لَهُم آيَاتِي فَهُمْ يَنْفَكُوا ﴿۲۴﴾ (زخرف : ۲۲-۲۴)

«گفتند ما پدران خویش را بر آئینی یافتیم و در پی ایشان ره یافتگانیم... بگو هر چند برای شما آئینی آورده باشم که از آئین پدرانتان بهتر رهبری کند (آیا باز هم در پی آنان می روید؟)»

۱۴- دستور به آزاد کردن بردگان. چنانکه در سوره بلد آیه ۱۳ می فرماید :

﴿ فَكُ رِقَبَةٍ ﴾ (بلد : ۱۳)

«گردنی را از بردگی آزاد کردن.»

۱۵- نهی از ارتکاب هر کار زشت. چنانکه در سوره اعراف آیه ۳۳ می‌فرماید :

﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ﴾ (اعراف : ۳۳)

«بگو همانا خداوند هرگونه کار زشتی را حرام کرده است آنچه آشکار انجام می‌شود و آنچه پنهان صورت می‌گیرد».

۱۶- نهی از عیب‌جویی دگران. چنانکه در سوره همزه آیه ۱ می‌خوانیم :

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾ (همزه : ۱)

«وای بر هر عیب‌جویی که طعنه می‌زند».

۱۷- نهی از ورود در سخنان باطل و اعمال نادرست. چنانکه در سوره مؤمنون

آیه ۳ آمده است :

﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾ (مؤمنون : ۳)

«مؤمنان کسانی هستند که از یاوه رویگردانند».

و در سوره فرقان آیه ۷۲ آمده :

﴿وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا﴾ (فرقان : ۷۲)

«و چون بر کار لغوی عبور می‌کنند، بزرگوارانه از آن می‌گذرند (خود را بدان نمی‌آیند)».

۱۸- نهی از تعدی بر همکار و شریک. چنانکه در سوره ص آیه ۲۴ می‌خوانیم :

﴿وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾

﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ﴾ (ص : ۲۴)

«همانا بسیاری از شریکان به یکدیگر ستم می‌کنند بجز کسانی که ایمان دارند و کارهای شایسته بجا می‌آورند و ایشان اندکند».

۱۹- نهی از کم‌فرشی. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۵۲ می‌فرماید:

﴿ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ ط ﴾ (أنعام : ۱۵۲)

«پیمانانه را تمام دهید و ترازو را برابر نهد».

۲۰- نهی از خوردن میراث دیگران. چنانکه در سوره فجر آیه ۱۹ می‌خوانیم:

﴿ وَتَأْكُلُونَ الْوَرِثَةَ أَكْلًا لَمًّا ﴾ (فجر : ۱۹)

«شما (کافران) میراث دیگران را یکجا می‌خورید».

۲۱- نهی از خوردن مال یتیمان. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۵۲ می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ﴾ (أنعام : ۱۵۲)

«به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به بهترین شیوه».

۲۲- نهی از خوردن خون و مردار و گوشت خوک و حیواناتی که بنام بُت‌ها

ذبح شده‌اند. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۴۵ می‌خوانیم:

﴿ قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ... ﴾ (أنعام : ۱۴۵)

«بگو: در آنچه به من وحی شده چیزی را بر خورنده غذاها، حرام نمی‌یابم مگر آنکه مردار باشد یا خونی که ریخته شده یا گوشت خوک که پلید است یا ذبح گناه‌آلوده‌ای که نام غیر خدا بر آن برده شده است...».

۲۳- نهی از قتل نفس. چنانکه در سوره اسراء آیه ۳۳ می فرماید :

﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ (اسراء : ۳۳)

«هیچ نفسی را که خدا محترم شمرده مکشید مگر به حق (مگر آنکه کسی را کشته باشد)».

۲۴- نهی از تبذیر مال. چنانکه در سوره اسراء آیه ۲۶ می فرماید :

﴿وَلَا تُبْذِرْ تَبْذِيرًا﴾ (أسراء : ۲۶)

«به ریخت و پاش مال مکوش».

۲۵- توصیه به نیکی با پدر و مادر و خویشاوندان. چنانکه در سوره احقاف آیه

۱۵ می خوانیم :

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا﴾ (احقاف : ۱۵)

«انسان را به نیکی کردن با پدر و مادر سفارش کردیم».

و در سوره اسراء آیه ۲۶ می فرماید :

﴿وَأَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ (اسراء : ۲۶)

«حق خویشاوندان را به آنان بده».

۲۶- توصیه به پاکیزگی. چنانکه در سوره مدثر آیه ۴ می فرماید :

﴿وَتِيَابَكَ فَطَهِّرْ﴾ (مدثر : ۴)

«جامه‌های خود را پاکیزه ساز».

۲۷- توصیه به میانه‌روی در انفاق. چنانکه در سوره اسراء آیه ۲۹ می فرماید :

﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسِطِ﴾

(اسراء : ۲۹)

«نه دست خود را ببند و بگردن افکن و نه آنرا بکلی بگشای!» (نه بخل بورز و نه در بخشش، زیاده روی کن).
و در سوره فرقان آیه ۶۷ می فرماید :

﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا﴾ (فرقان : ۶۷)

«کسانی که چون انفاق کنند، نه اسراف و نه بخل ورزند».

۲۸- توصیه به تدبّر در قرآن. چنانکه در سوره ص آیه ۲۹ می خوانیم :

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾

(ص : ۲۹)

«این کتابیست فرخنده که آنرا بسوی تو فرو فرستادیم تا مردمان در آیاتش ژرفنگری کنند و تا خردمندان از آن پند گیرند».

۲۹- توصیه به عبادت در شب. چنانکه در سوره ذاریات آیه ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ آمده

است :

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ... كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ﴾

﴿كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾ ﴿٧﴾ ﴿وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾

(ذاریات : ۱۵-۱۸)

«همانا پرهیزکاران در باغستانها و در کنار چشمه سارها بسر برند ... آنان اندکی از شب را می خفتند و در سحرگاهها از خدا آمرزش می جستند».

۳۰- توصیه به مقاومت در برابر مصائب. چنانکه در سوره لقمان آیه ۱۷

می فرماید :

﴿وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ ۖ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ (لقمان : ۱۷)

«در برابر آسیب‌هایی که به تو رسد شکبیا باش که اینکار از امور پر اهمیت است.»

۳۱- توصیه به نیکی نمودن در برابر بدی دیگران. چنانکه در سوره فصلت آیه

۳۴ می‌فرماید :

﴿وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ۚ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾

(فصلت : ۳۴)

«نیکی و بدی یکسان نیستند، به نیکوترین رفتار با بدی مقابله کن.»

احکام و دستورات عملی و اخلاقی فراوان دیگر نیز در مکه آمده که در اینجا مجال نیست تا از همه آنها سخن گوئیم و شمه‌ای از احکام مزبور را جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه در مجلس نجاشی (پادشاه حبشه) بیان داشت و ما گفتار او را در بخش نخستین از این کتاب آوردیم. نمی‌دانم کسی که ادعای تحقیق در سیرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را دارد و بر سیره‌نویسان گذشته عیب می‌نهد، چگونه از آیات فراوان قرآن و مآثر تاریخی درباره شرایع و احکام دوران مکه بی‌خبر مانده و احکام مزبور را به نماز و زکوه و روزه و حج، مقصور و محدود پنداشته است؟!

و شگفت‌تر از او، کار خاورشناس مجارستانی گلدزیهر است که نقد پر قدرت قرآن را در سوره‌های مکی از مذاهب شرک، و انحرافات یهود، و تثلیث مسیحیان ملاحظه

کرده،^۱ با وجود این می‌نویسد: آن وحی که محمد در مکه پراکنده می‌ساخت به آئین نوینی اشاره نمی‌کرد!^۲

نمی‌دانم چرا استاد شرقشناس! یکبار از خود نپرسید: پس آن همه مخالفت مردم مکه با پیامبر اسلام بر سر چه بود؟ و آن شکنجه‌هایی که مکّیان به یاران پیامبر می‌دادند چه علت داشت؟ و چرا مسلمانان به حبشه هجرت کردند؟ و ...

البته ما در بخش نخستین از کتاب خود در این باره به تفصیل سخن گفتیم و پاسخ این پندار بی‌پایه را (که آیات مکی پیام تازه‌ای در بر ندارد) با ذکر شواهد گوناگون آوردیم.^۳ بنابراین روا نیست که دیگر بار به تکرار آنچه گذشت بازگردیم، جز آنکه سیره‌نگار از طرح این موضوع مقصودی را دنبال می‌کند که جا دارد به رسیدگی آن پردازیم.

تردید نیست که در دوران مکه، تمام قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام نازل نشده است. ما این حقیقت را انکار نمی‌کنیم اما می‌گوییم باید دلیل و حکمت آنرا بدرستی شناخت. نویسنده ۲۳ سال که گویی با دلیل و برهان میانه‌خوشی ندارد! در اینجا از همسر رسول خدا ﷺ أم المؤمنین عائشه سخنی نقل می‌کند که در خلال آن، به پاسخ این مسئله اشارتی رفته است ولی جناب نویسنده مانند بسیاری از موارد، روایت مزبور را تحریف شده و ناتمام می‌آورد مبدا به مقصود مبارک! نائل نیاید، می‌نویسد:

۱- به عنوان نمونه به: سوره انبیاء آیه ۵۱ تا ۷۰ و سوره اعراف آیه ۱۶۲ تا ۱۷۰ و سوره مریم آیه ۳۴ تا ۳۲۷ نگاه کنید.

۲- مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدین صورت ترجمه کرده‌اند: «وَالْوَحْيُ الَّذِي نَشَرَهُ مُحَمَّدٌ فِي

أَرْضِ مَكَّةَ لَمْ يَكُنْ لِيُشِيرَ إِلَى دِينٍ جَدِيدٍ!» (العقيدة والشريعة في الاسلام، ص ۱۷)

۳- به صفحات ۱۰۴ تا ۱۲۳ از بخش نخستین نگاه کنید.

[عائشه می گوید : در قرآن مکی فقط سخن از بهشت و دوزخ است (!!)]

حلال و حرام پس از نموّ اسلام پدید آمد]. (صفحه ۱۵۵)

در این مقام لازم است گفتار عائشه را تا آنجا که با بحث ما پیوند دارد بیاوریم و نقصان سخن سیره‌نگار را جبران کنیم. در صحیح بخاری از قول وی چنین گزارش شده است :

«... إِنَّمَا نَزَلَ أَوَّلَ مَا نَزَلَ مِنْهُ سُورَةُ مِنَ الْمُفَصَّلِ، فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ حَتَّى إِذَا ثَابَ النَّاسُ إِلَى الْإِسْلَامِ نَزَلَ الْحَلَالُ وَالْحَرَامُ، وَ لَوْ نَزَلَ أَوَّلَ شَيْءٍ : لَا تَشْرَبُوا الْخَمْرَ فَقَالُوا : لَا نَدْعُ الْخَمْرَ أَبَدًا! وَ لَوْ نَزَلَ : لَا تَزْنُوا لَقَالُوا : لَا نَدْعُ الزَّنا أَبَدًا...»
(صحیح بخاری، الجزء السادس، ص ۲۲۸)

یعنی : «... نخستین بخش از قرآن که نازل شد سوره‌ای از مفصل (سوره‌های کوچک قرآن) بود که در خلال آن از بهشت و دوزخ یاد شده است تا آنکه مردم به اسلام روی آوردند، آنگاه حلال و حرام نازل گشت و اگر نخستین بار این حکم آمده بود که : باده ننوشید! مردم می گفتند که هرگز از باده‌نوشی دست برنمی داریم! اگر نخستین بار آمده بود : زنا نکنید، مردم می گفتند هرگز از زنا دست نمی شویم!...».

از این روایت فهمیده می شود که قرآن کریم ابتدا در صدد برآمده تا بنیان عقاید مردم را به خدا و آخرت استوار کند و سپس احکام فرعی را بر آنان عرضه دارد. و این بدیهی است که اگر مردم به اصول دینت پایبند نباشند نمی توان از ایشان انتظار داشت تا فروع دین را رعایت کنند! با وجود این - چنانکه دیدیم - در سوره‌های مکی (علاوه بر ذکر توحید و نبوت پیامبران و زندگی پس از مرگ)، از اخلاق فاضله و اعمال صالحه نیز به فراوانی یاد شده است و آنچه در گزارش عائشه آمده این است که قوانین شریعت، پس از طلوع اسلام و ایمان مردم نازل گشت ولی سخن از این مقوله نرفته که

حلال و حرام در دوران مدینه مقرر شد و در مکه خیری از آنها نبود! بنابراین، گفتار عائشه از حیث زمان‌بندی با مدتی پس از بعث در همان دوره مکه، قابل تطبیق است چنانکه حرمت زنا را (که در روایت عایشه آمده) در سوره‌های مکی، بوضوح ملاحظه می‌کنیم. همانگونه که در سوره اسراء آمده است:

﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّيْنَةَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ (اسراء: ۳۲)

«به زنا نزدیک مشوید که آن، کاری زشت و راهی ناپسند است».

و یا در سوره فرقان می‌خوانیم:

﴿وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾ (فرقان: ۶۸)

«بندگان نیک خدا) زنا نمی‌کنند و هر کس چنان کند، کیفر گناهِش را خواهد دید».

و در دیگر سوره‌های مکی نیز (مانند سوره مؤمنون آیه ۵ تا ۷ و سوره معارج آیه ۲۹ تا ۳۱ و سوره اعراف آیه ۳۳ و سوره نجم آیه ۳۲ و سوره شوری آیه ۳۷) به اشاره و تصریح از حرمت زنا سخن رفته است. بنابراین، گفتاری که سیره‌نگار از عائشه نقل می‌کند مبنی بر آنکه: [در قرآن مکی فقط سخن از بهشت و دوزخ است]! تهمتی آشکار به شمار می‌آید که در گزارش عایشه آنرا نمی‌یابیم. اما نیت اصلی نویسنده از طرح این بحث آن است که وانمود کند احکام قرآنی از آنجا که در شرایط خاص نازل شده، بنابراین تحت تأثیر محیط قرار داشته است و مبدأ الهی ندارد!

از این برهان قاطع! می‌توان بدین نتیجه شگفت‌انگیز رسید که به نظر جناب سیره‌نگار اگر قرآن کریم، پیام خداوند بود لازم می‌آمد تا شرایط محیط و استعداد مردم را رعایت نکند! درصدد بر نیاید تا جامعه را بتدریج و به شکل مرحله‌ای اصلاح و تربیت کند بلکه در همه احوال سزاوار بود احکامی همسان و یکنواخت صادر فرماید! به راستی که

نویسنده، علم و حکمت را به نهایت رسانده و در طریق کشف حقایق، معجزه و کرامت نشان داده است!!

منطق این نویسنده عصر فضا! همان منطق بُت پرستان کهن است که می گفتند :

﴿لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمَلَةً وَاحِدَةً﴾ (فرقان : ۳۲)

«چرا این قرآن، یکباره بر او (محمد) نازل نشد؟».

قرآن مجید از این اعتراض نابخردانه به دو صورت پاسخ داده است، یکی آنکه گوید :

﴿كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً﴾ (فرقان : ۳۴)

«همچنانکه ایشان می گویند (قرآن را یکباره نازل نکردیم) برای اینکه قلب ترا

(درکشاکش حوادث، با تجدیدوحی) استوار سازیم و از این رو آنرا با درنگی

متناسب بر تو خواندیم».

و دیگر آنکه می فرماید :

﴿وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ﴾ (اسراء : ۱۰۶)

«قرآن را بتدریج فرو فرستادیم برای اینکه آنرا با درنگ بر مردم بخوانی (و ایشان

را گام‌بگام، رهبری و تربیت کنی)».

چنانکه ملاحظه می شود قرآن کریم به ملاحظه تقویت روحیه پیامبر ﷺ و نیز به اعتبار

مراحل هدایت مردم، یک باره نازل نشده بلکه با عنایت به مقتضیات محیط و شرائط

گوناگون تدریجاً فرود آمده است. یعنی همانگونه که کودک در رحم مادر از خون پیکر

وی تغذیه می کند ولی به محض آنکه از محیط محدود و بسته رحم هجرت کرد و در

فضای باز و آزاد خارج گام نهاد، از غذای دیگری که شیر باشد بهره ور می شود،

مسلمانان نیز در جو تاریک و پرفشار مکه نمی توانستند از قوانین جزائی و نظامی و

سیاسی بطور آزاد برخوردار باشند اما به محض آنکه راه هجرت در پیش گرفتند و به افق

باز و آزاد مدینه رسیدند، احکام لازم برای هدایت ایشان از سوی مبدأ عالم رسید و آنها را برای ساختن جامعه توحیدی و دفاع از آن مهیا ساخت.

در اینجا یک نویسنده پر ادعا تا چه اندازه باید جاهل و بسیط! باشد که از عنایت قرآن به افزار دفاع در مدینه، انتقاد کند و با لحنی سُخریه آمیز بنویسد:

[در مکه هنوز خواص آهن معلوم نبوده!!] و در مدینه است که خداوند می فرماید!! «انا أنزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس... گوئی در مکه یا آهن نبود یا خداوند علیم و حکیم، خداوندی که: «لايشغله شأن عن شأن» توجه به این امر نداشته!! (صفحه ۱۶۲ و ۱۶۳)

چنانکه می دانیم در سوره های مکی چندبار از آهن سخن به میان آمده و آیه

﴿وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ﴾ (سبأ : ۱۰)

و نیز:

﴿ءَاتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ﴾ (كهف : ۹۶)

و همچنین:

﴿كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيداً﴾ (أسراء : ۱۷)

بر این مدعا گواه است. پس قرآن کریم در مکه به منافع آهن عنایت داشت ولی دفاع مسلحانه در برابر شکنجه های قریش با توجه به قلت مسلمانان در آن هنگام، به نابودی همه ایشان می انجامید و زمانش فرا نرسیده بود. اما به نویسنده ای که اعتیاد مقدسش!! شهره آفاق است جز این چه می توان پاسخ داد که:

ای شده مخمور از وافور و با تو از قرآن سخن گفتن چه

دود!

سود؟!!

وصف قرآن و بیان حال تو آنچه می گوید «جلال الدین»

است درست :

«مه فشانند نور سگ عوعو هر کسی بر طینت خود

کند می تند»!

براستی اگر ما به نویسنده ۲۳ سال پاسخ داده و می دهیم برای آن است که اذهان منصف و بی غرض را با حقایق تاریخ اسلام و تعالیم پاک قرآن آشنا کنیم و غبار شبهه را از اندیشه های آنان بزدااییم و گرنه، خوب می دانیم کسانی همچون نویسنده ۲۳ سال با آن همه غرض ورزی، در خور ارشاد و هدایت نیستند و به قول قرآن مجید : مردگان قبور، شنوای سخن نمی باشند!

﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مِّنَ فِي الْقُبُورِ﴾ (فاطر : ۲۲)

حیرت در برابر احکام حج!

باری، سیره نگار به پاره ای از احکام اسلامی که در دوران مدینه تشریح شده اشاره می کند و بدون هیچ دلیل و مدرکی، قوانین مزبور را «مقتبس از شرایع یهود یا احکام جاهلی»! می شمرد و البته زحمت تطبیق و مقایسه آن احکام رانیز به خود نمی دهد و تیری به تاریکی پرتاب کرده و می گذرد! و ما قبلاً در این باره سخن گفتیم و ضمن

۱- اشعار از نویسنده این کتاب است و بیت اخیر از جلال الدین مولوی است.

مقایسه قوانین مزبور با مقررات تورات و سنن جاهلیت، به نویسنده محقق! پاسخ کافی دادیم و لازم نمی‌بینیم در اینجا دوباره تجدید مطلع کنیم (به صفحات ۱۲۲ تا ۱۲۵ و ۲۳۴ تا ۲۴۱ از بخش دوم کتاب مراجعه شود)

در میان احکام مورد بحث، دو موضوع که بیش از همه مورد اعتراض جناب سیره‌نگار قرار گرفته یکی مراسم حج و دیگری حکم جهاد است! اما درباره سایر قوانین اسلامی در دوران مدینه می‌نویسد:

[احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات دوره جاهلیت رنگ پذیرفته باشد!!] برای نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است!^۱ و همچنین در مورد عبادات اسلامی در روزگار پس از هجرت، چنین اظهارنظر می‌کند که: [عبادات در تمام ادیان هست و مستلزم نوعی تهذیب، تنظیم شؤون (است) طرز یا کیفیت آن چندان اهمیّت ندارد!]^۲

در اینجا کاری نداریم به اینکه سخن اخیر نویسنده مبنی بر اثر عبادت در تهذیب نفس، پاسخی است به ایراد گذشته وی که نوشته بود: [خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است!]^۳

و نیز در پی آن نیستیم که به تفصیل نشان دهیم اگر عبادت، نوعی، «تنظیم شؤون» را بعهده دارد بنابراین، «قالب» و «محتوی» هر دو در آن حائز اهمیّت است زیرا قالب دقیق، روح را به نظم عادت می‌دهد و محتوای عمیق، نفس را به تعالی می‌رساند. ولی آنچه را نباید ناگفته گذاریم پاسخ ایرادی است که سیره‌نگار قرن بیستم در پیرامون

۱- صفحه ۱۵۶ از کتاب ۲۳ سال.

۲- صفحه ۱۵۶ از کتاب ۲۳ سال.

احکام حج و جهاد آورده و به پندار خود، مشکل لاینحلی! را مطرح ساخته است، در مورد حج می‌نویسد :

[اما انسان متفکر نمی‌تواند از فلسفه حج و انجام اعمالی که در آنها سود و موجب عقلانی دیده نمی‌شود سر درآورد(!!)... کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می‌کند؟ آیا حضرت محمد خداپرست و شارع اسلام که فقط ستایش پروردگار یکتا را هدف اساسی خود قرار داده است و بر قوم خود فریاد می‌زند: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» و اساس تقرب را بر فضیلت و تقوی نهاده و صریحاً می‌گوید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيكُمْ» در تحت تأثیر حمیت قومی و تعصب نژادی(!!) درآمده و می‌خواهد ستایش خانه اسماعیل(!!) را شعار قومیت قرار دهد؟ در هر صورت، این امر به درجه‌ای شگفت‌انگیز و به حدی با مبانی شریعت اسلامی مغایر بود(!!) که بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بوده اکراه(!!) داشتند و حفظ این عادت به زور آیه قرآن بر آنها قبولانده شده است(!!). (صفحه ۱۵۷) در پاسخ افادات! نویسنده، چند نکته را باید در نظر داشت :

اول آنکه : اگر سیره‌نگار بعنوان «یک انسان متفکر» از فلسفه حج سر در نیاورده، دلیل ندارد دیگران هم از درک این معنا ناتوان مانده باشند زیرا تفکر و ادراک در انحصار وی نبوده و مقام «جمع الجمعی» نداشته است! از قدیم هم گفته‌اند که : «عَدَمُ الْوَجْدَانِ لَا يَدِلُّ عَلَى عَدَمِ الْوُجُودِ» یعنی : «نیافتن، نشانه نبودن نیست!» بنابراین، چرا خودبینی را به کنار نهاده و به آثار علمای اسلام مراجعه نکرده است تا ببیند متفکران مزبور درباره حکمت تشریح حج، چه نوشته‌اند؟

آیا به راستی اینکار، تحسین‌انگیز نیست که اسلام با دعوت مردم به سوی کعبه، هر ساله هزاران تن را از سرزمینهای پراکنده با رنگها و نژادها و زبانهای متفاوت، گرد

می آورد و جامه های گوناگون ایشان را به لباسی دوخته نشده و ساده و همشکل تبدیل می کند و محیطی می سازد که در آنجا سیاه و سپید و خرد و کلان و امیر و رعیت، همسان و برابر می شوند و در آن مقام، هرگونه اعتبار و امتیاز دنیوی محو می گردد و از تفاخر و خونمایی اثری باقی نمی ماند و فرد، خویشتن را در جمع گم می کند و خودپرستی به حق پرستی مبدل می شود و همه با شعاری واحد حرکت می کنند و ندای: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...» سر می دهند که: «بار خدایا دعوتت را اجابت کردیم و سر در فرمانت نهادیم...» کدام آیینی توانسته است هر ساله چنین صحنه بدیع و زیبایی را بروی زمین بنمایش گذارد و وحدت و برابری پیروانش را اعلام دارد؟

کدام آئین را می توان یافت که بدون گرایش به ترک دنیا، هر ساله محیطی پدید آورد که در آنجا آدمیان از احوال حیوانی فاصله گیرند و از جنگ و جدال و جماع! و صید جانوران و حتی برکندن گیاهان خودداری ورزند؟ آیینی که به مردم پیاموزد ترک این اعمال مایه تقرب به خدا می شود، بنابراین در سراسر زندگی از افراط در این امور باید بپرهیزند. چنانکه قرآن مجید می فرماید:

﴿فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ﴾ (بقره: ۱۹۷)

«در حج، آمیزش جنسی و بدکاریهای گوناگون و مجادله روا نیست.»

یا می فرماید:

﴿لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ﴾ (مائده: ۹۵)

«در حالی که احرام بسته اید به کشتار حیوان شکاری نپردازید.»

و امثال این احکام ...

کدام مکتبی توانسته است در خلال گردهمایی عظیمی، مراحل سیر و سلوک معنوی و تکامل نفسانی را بر انسانها عرضه دارد و در مواقف مختلف ضمن حرکاتی ساده، معانی بلندی را به آدمی تلقین کند؟ چنانکه اسلام هزاران تن از مردم پراکنده را با فرمان :

﴿وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ (حج : ۲۹)

بدور یک محور که بنام خدا بنا شده می‌گرداند تا نشان دهد که (همچون فرشتگان عرشی) در زندگی، بر مدار توحید و خداپرستی باید گردید و در پرتو آن باید عمر را بسر برد. با دست سودن بر «حجرأسود» را به منزله دست‌نهادن در دست خدا و تجدید عهد با او می‌شمرد تا یادآوری کند که همواره بر میثاق حق باید استوار بود و بر طبق پیمان باخدا از گناه و تجاوز، خودداری نمود چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود : «الْحَجْرُ يَمِينُ اللَّهِ تَعَالَى فَمَنْ مَسَحَهُ فَقَدْ بَايَعَ اللَّهَ» (الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۵۱) یعنی : «حجرأسود به منزله دست راست خدای تعالی است و هر کس بر آن، دست سایید با خدا بیعت بسته است».

و بالأخره، کدام مکتبی را می‌شناسیم که توانسته باشد در خلال مجمع عظیمی، حساس‌ترین فراز زندگانی یک انسان کامل یعنی أبوالأنبیاء، ابراهیم علیهما السلام را مجسم کند و هزاران تن را به پیروی از او برانگیزد؟ چنانکه در مراسم حج، زائران کعبه به نشانه اقتداء بر ابراهیم، رمی جمرات می‌کنند یا در جایگاه ویژه او نماز می‌گزارند یعنی خود را جسماً و روحاً در موضع ابراهیم علیهما السلام می‌نهند و با آن انسان کامل تطبیق می‌دهند، همانگونه که قرآن مجید می‌فرماید :

﴿وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ﴾ (بقره : ۱۲۵)

«جایگاه ابراهیم را محل نماز خود کنید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا همه مناسک حج را با ذکر معانی و آثار آنها بیان داریم که اینکار در خور کتابی جداگانه است اما همین اندازه می‌خواهیم یادآور شویم که بنا به دلالت آیات قرآن و مآثر نبوی و آثار اسلامی، مراسم حج، مقاصد ویژه‌ای را به همراه دارد و ظاهر حج، حرکات و اعمال و باطن آن، معانی روحانی است و شاید به همین اعتبار از مراسم مزبور در قرآن کریم به «شَعَائِرِ اللَّهِ» تعبیر شده ولی از دیگر قوانین دینی به عنوان «حُدُودِ اللَّهِ» و «حُكْمِ اللَّهِ» و امثال اینها یاد گشته است زیرا شعائر (جمع شَعِيرَة) در لغت عرب، به معنای علامت‌ها و نشانه‌ها می‌آید یعنی هر کدام از اعمال حج نشانه‌ای از بندگی حق و رمزی از امری روحانی و مقدّس شمرده می‌شود. شاعر قدیم پارسی، ناصر خسرو قبادیانی ظاهراً به همین موضوع توجّه داشته است آنجا که می‌گوید:

حاجیان آمدند با تکریم	شاکر از رحمت خدای رحیم
آمده سوی مکه از عرفات	زده لبیک عمره از تعظیم
یافته حج و عمره کرده تمام	بازگشته بسوی خانه، سلیم
من شدم ساعتی باستقبال	پای کردم برون زحدّ گلیم
مرمرا درمیان قافله بود	دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم او را بگوی چون رستی	زین سفرکردن به رنج و به بیم؟
بازگو تا چگونه داشته‌ای	حرمت آن بزرگوار حریم؟
چون همی خواستی گرفت احرام	چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
جمله بر خود حرام کرده بُدی	هر چه مادون کردگار عظیم؟
گفت نی، گفتمش زدی لبیک	از سر علم و از سر تسلیم؟
می‌شنیدی ندای حق و جواب	باز دادی چنانکه داد کلیم؟

گفت نی، گفتمش چو در عرفات
 عارف حق شدی و منکر خویش
 گفت نی، گفتمش چو سنگ جمار
 از خود انداختی برون یکسو
 گفت نی، گفتمش چو می‌گشتی
 قرب خود دیدی اوّل و کردی
 گفت نی، گفتمش بوقت طواف
 از طواف همه ملائکین
 گفت نی، گفتمش چو کردی سعی
 دیدی اندر صفای خود کونین
 گفت نی، گفتمش چو گشتی باز
 کردی آنجا بگور، مر خود را
 گفت از این باب هر چه گفتی تو
 گفتم ای دوست پس نکردی حج
 رفته و مگه دیده، آمده باز
 گر تو خواهی که حج کنی پس از این

ایستادی و یافتی تقویم
 به تو از معرفت رسید نسیم؟
 همی انداختی به دیو رجیم
 همه عادات و فعل‌های ذمیم؟
 گوسفند از پی فقیر و یتیم؟
 قتل و قربان، نفس دون لئیم؟
 که دویدی به هرّوکه چو ظلم
 یاد کردی بگرد عرش عظیم؟
 از صفا سوی مروه بر تقسیم
 شد دلت فارغ از حجیم و نعیم؟
 مانده از هجر کعبه دل بدونیم؟
 چون کسی کوکون شده است رمیم؟
 من ندانسته‌ام صحیح و سقیم؟
 نشدی در مقام محو مقیم
 محنت بادیه خریده به سیم!
 این چنین کن که کردمت تعلیم!

البته در تفسیر مناسک حج باید از آثار شرع بهره گرفت و هرتأویلی که شاعر یا عارفی آورد حجّت نیست با آنکه می‌دانیم معانی ویژه‌ای در اعمال حج اعتبار شده است چنانکه دانشمندان اسلامی از خلال آثار شرعی در این باب نکته‌ها دریافته و گفته‌اند.

ولی نویسنده ۲۳ سال به سراغ هیچیک از آثار مزبور نرفته و تنها عبارتی نیمه تمام از غزالی را دستاویز خود کرده و می نویسد :

[حجّت الاسلام مطلق و بحق، امام محمد غزالی صریحاً می نویسد : «من هیچگونه دلیل موجهی برای اعمال و مناسک حج نیافته‌ام!!) ولی چون امر شده است ناچار!!) اطاعت می کنم]». (صفحه ۱۵۸)

هر کس به کتاب مشهور غزالی یعنی : «إِحْيَاءُ عُلُومِ الدِّينِ» نظر افکند بروشنی از دروغپردازی سیره‌نگار واقف می شود و از این همه تحریف و خیانت در کار او بشگفتی می افتد. غزالی در جزء نخستین از کتابش، فصلی را به بحث از آداب حج اختصاص داده و باب گسترده‌ای را تحت عنوان : «بَيَانُ الْأَعْمَالِ الْبَاطِنَةِ وَ وَجْهُ الْإِخْلَاصِ فِي النِّيَّةِ وَ طَرِيقُ الْإِعْتِبَارِ بِالْمَشَاهِدِ الشَّرِيفَةِ وَ كَيْفِيَّةُ الْإِفْتِكَارِ فِيهَا وَ التَّذَكُّرُ لِأَسْرَارِهَا وَ مَعَانِيهَا مِنْ أَوَّلِ الْحَجِّ إِلَى آخِرِهِ» گشوده است.

در این باب چنانکه از عنوانش پیدا است به بیان «اسرار و معانی حج از آغاز تا پایان آن» می پردازد که آوردن سخنان وی در اینجا میسر نیست.

غزالی در کتاب دیگر خود یعنی : «کیمیای سعادت» که آنرا به پارسی نگاشته و خلاصه‌ای از کتاب «إِحْيَاءُ عُلُومِ الدِّينِ» شمرده می شود، نیز تحت عنوان : «أسرار و دقائق حج» سخن گفته و در آغاز این گفتار می نویسد :

«بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی از این اعمال، سرّی است و مقصود از وی، عبرتی است...»^۱ آنگاه در توضیح اسرار و عبرتهای مزبور، شرحی مبسوط می‌نگارد.

آری، غزالی در میان سخنان خود گاهی ادعا می‌کند که مناسک حج از امور تعبّدی است و تنها برای فرمانبرداری از خداوند باید بانجام رسد ولی این اعتقاد موجب نمی‌شود که مناسک مزبور را خالی از غرض و تهی از فایده شمارد و از این رو بلافاصله به بیان اسرار و حکم اعمال حج می‌پردازد و به تفصیل در این باره سخن می‌گوید. مثلاً درباره «رَمیِ جَمَرَات» ضمن کتاب کیمیای سعادت می‌نویسد: [و اما انداختن سنگ: مقصود وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبّد محض. و دیگر: تشبّه به ابراهیم علیه السلام که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا در شبتهی افکند سنگ بر وی انداخته است...]^۲.

در این سخن چنانکه ملاحظه می‌شود، غزالی ابتدا موضوع «تعبّد محض» را پیش آورده و سپس به حکمت و سرّ «رمیِ جمرات» اشاره می‌کند و این سرّ همان است که ابراهیم خلیل علیه السلام چون به رسم آزمایش مأموریت یافت تا فرزند خویش را در راه خدا قربان کند، میان راه سه بار شیطان وی را دچار وسوسه کرد تا از اینکار روی برتابد و دستور خدا را فرمان نبرد. ولی ابراهیم علیه السلام در هر سه جایگاه بر شیطان خویش غالب آمد و او را «رمی» کرد و از محور اندیشه و اراده‌اش براند. بدین سبب حج گزاران هر سه موضع را سنگ می‌زنند تا نشان دهند که آنها نیز در پی آن انسان کامل و نمونه، راه

۱- کیمیای سعادت، چاپ تهران، ص ۱۹۳.

۲- کیمیای سعادت، ص ۱۹۶.

می‌سپارند و ابراهیم وار آماده فداکاری و جانبازی برای خدا هستند و فرزندان روحانی ابراهیم شمرده می‌شوند چنانکه در سوره حج آمده است :

﴿مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾^۱

(حج : ۷۸)

«این راه و روش، آئین پدر شما ابراهیم است.»

این فلسفه عالی که نقش تربیتی مهمی را حائز است در آثار شیعه و سنی منعکس شده و مذاهب اسلامی در قبول آن اتفاق نظر دارند چنانکه محمد بن علی بن بابویه قمی از اعظام محدثان امامیه در کتاب «علل الشرائع» (و نیز در کتاب : مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه) از امام موسی بن جعفر علیه السلام آورده که فرمود : «وَ إِنَّمَا أُمِرَ بِرَجْمِ الْجِمَارِ لِأَنَّ إِبْلِيسَ اللَّعِينَ كَانَ يَتَرَاءَى لِإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَوْضِعِ الْجِمَارِ فَيَرْجُمُهُ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَرَّتْ بِهِ السُّنَّةُ»^۱

یعنی : «به کوبیدن سنگ بر جمره از آنرو فرمان داده شده که شیطان در آنجاگاه بر ابراهیم علیه السلام جلوه کرد و ابراهیم علیه السلام او را رجم نمود و سنت بر اجرای این عمل جاری شد.»

غزالی با توجه به همین معنا می‌نویسد : «وَ اعْلَمْ أَنَّكَ فِي الظَّاهِرِ تَرْمِي الْحَصَى إِلَى الْعَقَبَةِ وَ فِي الْحَقِيقَةِ تَرْمِي بِهِ وَجَهَ الشَّيْطَانِ وَ تَقْصِمُ بِهِ ظَهْرَهُ»^۲

یعنی : «بدان که تو در ظاهر ریگهایی چند بر عقبه پرتاب می‌کنی ولی در حقیقت آنها را بر چهره شیطان (خود) می‌کوبی و پشت او را درهم می‌شکنی!»

۱- علل الشرائع، چاپ ایران، ص ۴۷۳ و من لایحضره الفقیه (چاپ جامعه مدرسین قم) ج ۲، ص ۲۰۰.

۲- احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۷۰.

اما نویسندهٔ ۲۳ سال چنانکه دیدیم، به بخشی از سخن غزالی استناد نموده و بخش دیگر را از سر شیطنت! حذف کرده است و عبارتی از خود پرداخته و به غزالی نسبت می‌دهد که در هیچیک از آثار وی دیده نمی‌شود. حقاً که امانتداری را به کمال رسانده و در تقوای علمی، معجزه نشان داده است!!

دوم آنکه: در پاسخ نویسندهٔ ۲۳ سال که می‌گوید: [کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همهٔ معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می‌کند]؟ ضمن بخش نخستین از همین کتاب، تفاوت عظیم آداب اسلامی و سنن دوران جاهلی را بیان کردیم^۱ و بخصوص در بخش دوم، پیرامون مراسم حج چنین نوشتیم: «شک نیست که اسلام، حج را از جمله مراسمی شمرده که برای طیِّ مراحل و منازل روحانی و وحدت مسلمانان بسیار مفید و مؤثر است و آنرا ویژهٔ عرب قرار نداده بلکه برای همهٔ مردم – هر کس که توانایی وصول داشته باشد – لازم شمرده است ... حج در اسلام از آن رو پذیرفته شده که از تعالیم و سنن ابراهیم خلیل علیه السلام بانی کعبه بوده، نه از آنرو که بنا به ادعای نویسنده از «عادات قومی عرب»! بشمار می‌رفته است. از این رو اسلام، جوهر و اصل عبادت حج را نگاه داشته و زوائد و خرافات را (که بت پرستان بدان افزوده بودند) از آن پیراسته است یعنی مراسم حج را اصلاح کرده و آنرا به اصل پاکیزهٔ خود بازگردانده است. کمال قانونگذاری نیز ایجاب می‌کند که مقررات گذشته اگر همچنان برای بشر سودمند باشد بجای خود باقی بماند و قانونگذار با آن مخالفت نرزد و به بهانهٔ «نوآوری»! سنت‌های صحیح و مفید را انکار نکند. پس ابقاء مراسم حج از سوی اسلام با توجه به آثار عظیم

۱- به بخش اول، از صفحه ۱۰۴ تا ۱۱۶ و بخش دوم از صفحه ۱۲۰ تا ۱۲۵ نگاه کنید.

تربیتی و اجتماعی آن، از امتیازات قانونگذاری اسلام شمرده می‌شود و نشانه انصاف این دین پاک است نه دلیل کاستی و نقص آن!^۱

سوّم آنکه : ایراد سیره‌نویس که چرا پیامبر اسلام : [می‌خواهد ستایش خانه اسماعیل را شعار قومیت قرار دهد]؟! ما را به یاد آن سخن می‌افکند که کسی گفت : «حسن و حسین هر سه! دختران معاویه بودند!» آری، نه کعبه خانه اسماعیل است و نه بدستور پیامبر، باید کعبه را پرستش نمود و نه پیامبر اسلام کعبه را شعار قوم خود قرار داده است! اولاً : این خانه محترم را ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیل - علیهما السلام - برای عبادت خدا به پا داشته و مانند سایر معابد و مساجد، محلّ پرستش حق به شمار می‌رود و کسی را نمی‌توان مالک خصوصی آن شمرد. از این رو در قرآن کریم کعبه را تنها به خدا نسبت داده و می‌فرماید :

﴿ وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ

وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴾

(بقره : ۱۲۵)

«به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانه مرا برای طواف‌کنندگان و عبادت‌گران و سجودکنندگان پاکیزه دارید.»

ثانیاً : همه می‌دانند که هیچگاه پیامبر اسلام ﷺ دستور نداده تا پیروانش کعبه را پرستش کنند! چنانکه سایر مساجد را مسلمانان نمی‌پرستند بلکه کعبه - و دیگر مساجد - جایگاه بندگی خدا به شمار می‌رود. و اگر مقصود نویسنده از ستایش کعبه، احترام به آن باشد البته محلّ بندگی خدا - به اعتبار قدس عبادت - محترم است چنانکه هر قومی عبادتگاه پروردگار را محترم می‌شمردند و در اینکار جای ملامت نیست. ثالثاً : پیامبر

۱- بخش دوم کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

اکرم ﷺ کعبه را «شعار قومیت»! قرار نداده بلکه آنرا عبادتگاه همه مردم روی زمین معرفی کرده است چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿ جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَمًا لِلنَّاسِ ﴾ (مائده : ۹۷)

«خدا، کعبه آن خانه محترم را برای قیام مردم به عبادت قرار داد».

و باز می‌فرماید:

﴿ وَاللَّهُ عَلَى النَّاسِ حَجُّ الْبَيْتِ مِنْ أَسْطِطَاعِ إِلَيْهِ سَيْلًا ﴾

(آل عمران : ۹۷)

«بر عهده مردم است که برای خدا، آهنگ کعبه کنند هر کس که توان راه سپردن بدانجا را داشته باشد».

نمی‌دانم کسی که از این بدهیات بی‌خبر است چگونه در اندیشه تحقیق از سیره افتاده، آیا بهتر نبود که در کنار منقل خود، اندکی در زیان سیره! تحقیق می‌نمود خویشان را از شر آن نجات می‌داد؟!!

چهارم آنکه: ادعای نویسنده مبنی بر اینکه: [بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت پرستان عرب بود **اکراه**!!] داشتند و حفظ این عادت بزور آیه قرآن بر آنها قبولانده شده است [!!]. حکایت دیگری از خیانت وی در گزارش تاریخ به شمار می‌رود و ضمناً نشان می‌دهد که سیره‌نگار ما! از آشنایی با کلمات ساده عربی محروم بوده تا چه رسد به واژه‌های دشوار! زیرا «**اکراه**» به معنای «وادارکردن» است و در لغت، مرادف با «**إجبار**» می‌آید و در عبارت سیره‌نویس به جای «**کراهت**» یعنی «خوش‌نداشتن» بکار رفته که البته این شیوه نگارش، از شاهکارهای ادبی ایشان شمرده می‌شود!

اما ماجرای سعی میان صفا و مروه، بر طبق آنچه که طبری و زمخشری و رازی و بیضاوی و طبرسی و قرطبی و دیگر مفسران نوشته‌اند چنین بوده که در دوران جاهلیت، مشرکان عرب دو بت بنام **إِسَاف** و **نَائِلَة** بر روی صفا و مروه نهاده بودند و به هنگام سعی و طواف، بر بت‌ها دست می‌سودند. پس از ظهور اسلام برخی در این شبهه افتادند که شاید سعی میان صفا و مروه، در اصل حج نبوده و بت‌پرستان آنرا به مناسک حج افزوده‌اند! قرآن مجید خبر داد که سعی میان صفا و مروه از شعائر الهی شمرده می‌شود ولی قراردادن اساف و نائله بر آنها روا نبوده است بنابراین، اصل سعی میان آن دو، ممنوع نیست چنانکه می‌فرماید :

﴿ **إِنَّ الصَّفاَ وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ اللَّهِ ^ط فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا**

جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا ﴾ (بقره : ۱۵۸)

«همانا صفا و مروه از شعائر خدا به شمار می‌آیند پس هر کس حج خانه به جای آورد یا عمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند.»

با نزول این آیه شریفه، افراد مزبور از شبهه بدر آمدند. اما از گرد و خاکی که سیره‌نگار به پا ساخته! و چنین وانمود کرده که مسلمین زیر بار مراسم حج نمی‌رفتند و به زور آیه قرآن، سعی میان صفا و مروه بر مسلمانان قبولانده شد! اثری در تاریخ دیده نمی‌شود. آری این روش، از ترفندهای جناب سیره‌نگار است که غالباً مقدمات امور را حذف می‌کند و می‌کوشد تا از این راه رویدادها را دگرگونه نشان دهد و سروصدا و اعتراض به راه اندازد! در اینجا برای تکمیل بحث و تتمیم فائده، گزارش طبری را از تفسیرش می‌آوریم، ابوجعفر طبری می‌نویسد :

«**عَنِ الشَّعْبِيِّ أَنَّ وَثْنًا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ عَلَى صَفا يُسَمَّى إِسَافَ وَ وَثْنًا عَلَى**

الْمَرْوَةِ يُسَمَّى نَائِلَةً فَكَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ إِذَا طَافُوا بِالْبَيْتِ مَسَحُوا الْوَثْنَيْنِ، فَلَمَّا جَاءَ

الإسلام وَ كُسِرَتِ الْأُوثَانُ قَالَ الْمُسْلِمُونَ : إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ إِنَّمَا كَانَ يُطَافُ بِهِمَا مِنْ أَجْلِ الْوَثْنَيْنِ وَ لَيْسَ الطَّوَافُ بِهِمَا مِنَ الشَّعَائِرِ، قَالَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ أَنَّهُمَا مِنَ الشَّعَائِرِ : فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ أَعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا». (تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۵۸ سوره بقره)

یعنی «از شعبی نقل شده که در دوران جاهلیت به روی (صفا) بتی بنام إساف نهاده بودند و بر روی (مروه) نیز بتی دیگر بنام نائلة قرار داشت که اهل جاهلیت به هنگام طواف کعبه بر آن دو بت، دست می‌سودند. چون اسلام بیامد و بت‌ها شکسته شد مسلمانان گفتند: طواف میان صفا و مروه به خاطر آن دو بت انجام می‌گرفت و لذا این سعی از شعائر حج نیست. خداوند فرمود که طواف مزبور از شعائر حج است (پس هر کس حج خانه به جای آورد یا عمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند)».

طبری، این روایت را از عبدالله بن عباس و انس بن مالک و دیگران نیز گزارش کرده است.

نویسنده ۲۳ سال پس از آنکه از قلمفرسایی درباره فلسفه حج فارغ می‌شود و ره به جایی نمی‌برد، درصدد «توجیه!» آن برمی‌آید و در این باره چنین می‌نویسد:
[در قرآن آیه‌ای هست که روزه‌ای بر روی اندیشه می‌گشاید و شاید بتوان جوابی به سؤالها بدهد:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا
الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا ۗ وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ
يُغْنِيكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۗ﴾

«ای گروه مؤمنان، مشرکان پلیدند و نباید پس از این سال (سال دهم هجرت) به کعبه آیند. اگر از فقر می ترسیدند خداوند شما را به فضل خود بی نیازخواهد ساخت (سوره توبه آیه ۲۸)...سوره توبه آخرین سوره های قرآنی است و پس از فتح مکه در سال دهم هجری نازل شده است. پیغمبر در این آیه، زیارت کعبه را بر طوایف غیرمسلمان حرام می فرماید. آمد و شد طوایف و قبایل عرب، وجه ارتزاق اهل مکه و باعث رونق کسب و کار آنها است. پس مردم مکه ناراضی می شوند. مردم مکه قبیله اویند که غالباً از ترس، مسلمان شده اند!!) از رونق افتادن مکه خطر ارتداد در بردارد، پس با وجوب حج بر مسلمین، این خطر از بین می رود!!). [(صفحه ۱۵۸)

ظاهراً خود سیره نویسی از بی اعتباری و سستی این توجیه خبر داشته! زیرا بلافاصله درباره آن تردید نشان می دهد و می نویسد :

[البته این توجیهی است!!) و معلوم نیست تا چه حدّ با واقع و نفس الامر منطبق می شود!]. (صفحه ۱۵۹)

یعنی : فلسفه بافی، مزبور، پنداری است که شاهد و دلیل ندارد! زیرا اگر این توجیه درست باشد لازم می آید که زیارت حج، پس از سال دهم هجرت (و البته بعد از فتح مکه) بر مسلمانان فرض شده باشد و نیز آیات حج پس از سوره توبه آمده باشند! با آنکه پیابر اسلام و مسلمین در سال هفتم هجری - یعنی یکسال پیش از فتح مکه - به زیارت کعبه رفته اند که در این سفر در تاریخ اسلام به «عمره القضاء» شهرت دارد. و نیز نخستین آیاتی که برگزاری فریضه مزبور را لازم می شمرد در سوره حج آمده که از سوره های اوائل مدینه است و سالها پیش از سوره توبه نازل شده بنابراین، توجیه

سیره‌نگار کمترین محلی از اعراب ندارد! اینک چرا آن جناب اصرار می‌ورزد تا شعری بسراید که در قافیه‌اش درماند! قضاوتش با خوانندگان است!

اعتراض بر حکم جهاد

حکم دیگری که مایه ایراد سیره‌نویس قرار گرفته، جهاد است. هر چند در این باره پیش از این سخن گفتیم و پاسخ نویسنده را دادیم ولی چون این حکم از حساسیت فراوانی برخوردار است و مکرر مورد نقد خاورشناسان غربی واقع شده از این رو لازم می‌دانیم بیش از آنچه که گذشت بدان پردازیم و پاسخ کافی به اشکال‌تراشی‌های سیره‌نگار و همکفران وی بدهیم. امید است این کار با عنایت بر اهمیت موضوع موجب ملالت خوانندگان را فراهم نیاورد.

نویسنده ۲۳ سال در زمینه جهاد اسلامی چنین می‌نگارد :

[اما قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت(!!)]
حکم جهاد است که نخست به صورت اجازه است : «أذن للمؤمنین القتال»(!!) و پس از آن بشکل صیغه‌های گوناگون امر و شدت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است. قابل توجه و عبرت آنکه در سوره‌های مکی نامی از جهاد و قتال مشرکین نیست ولی در سوره‌های مدنی به قدری آیات قتال و جهاد فراوانست که تصور می‌شود درباره هیچ امری و حکمی این قدر تأکید صورت نگرفته باشد. و این مطلب دو امر را می‌رساند : یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیه اعراب و راه استیلاء بر آنها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آورد و در نتیجه یک واحد اجتماعی تشکیل داد(!!) زیرا خود این اصل، منتزع از عادات و فطرت قوم عرب است. و دوم، پایمال‌شدن حق آزادی فکر و عقیده(!!) یعنی شریف‌ترین حق انسانی که صدای اعتراض بسی از متفکرین را بلند کرده است و به

آسانی نمی‌توان آنرا توجیه کرد. آیا بزور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور کردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیت سازگار است؟ بدیهی است در جامعه‌های گوناگون بشری در هر زمان و در هر مکان کما بیش ستم و تباهی موجود است ولی از نظر اهل فکر هیچ ستمی تاریکتر، نامعقولتر و نامردمی‌تر از این نیست که شاهی یا هیئت حاکمه‌ای برای مردم حق آزادی فکر و عقیده قائل نباشد. پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند(!!) مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است که از تنازع بقاء، هر چند مخالف اصول انسانی باشد. اما مجبور ساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند، قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست. معذک در طول تاریخ و در تمام ملل این اجحاف به حق مردم روی داده است و این بی‌احترامی به شخصیت انسان رایج بوده است. حتی عامه مردم نیز چنیند یعنی همان استبداد، همان خودکامی و خودرأی(!!) طاغیان و مستبدان را بکار بسته و تاب شنیدن فکر و عقیده مخالف معتقدات خود را ندارند و خود این امر، صفحه‌های تاریخ و سیاهی را در سرگذشت انسان گشوده است. آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندانهای تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته‌جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده است وقایع خونی کشورهای نازی و فاشیست و کمونیست است.

پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که آیا این روش(!!) از طرف کسی که پرچم هدایت را بر دوش گرفته است و در جایی می‌فرماید: «لا اکراه فی الدین» و در جای دیگر به کافران می‌گوید: «لکم دینکم ولی دین» و همچنین می‌فرماید: «لیهلک من هلک عن بیئنه ویحیی من حی عن بیئنه» و از جانب خداوند: «رحمه للعالمین» لقب

گرفته و مصداق : «أنك لعلی خلق عظیم» شده است، سزاوار و رواست است؟! (صفحه ۱۵۹ تا ۱۶۱)

باید دانست که نویسنده ۲۳ سال در این سخنان، حق و باطل را در هم آمیخته و قیاسی نابجا بکار برده است و ما در اینجا خطاهای او را خاطر نشان می‌سازیم :

اولاً ادعای نویسنده در این باره که : [قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت، حکم جهاد است!] ادعائی نادرست و دور از تحقیق شمرده می‌شود و نمایشگر بی‌اطلاعی نویسنده از کتب مقدس ادیان و تاریخ آنها است، زیرا هر کس تورات را بررسی کند، ماجرای نبردهای موسی علیه السلام و فرمانهایی را که درباره جهاد دریافت داشته در آنجا به روشنی می‌بیند و ما پیش ازین، نمونه‌هایی را از تورات ارائه دادیم. بعلاوه، در کتب مقدسه یهود تصریح شده که پس از موسی علیه السلام جانشین او یوشع علیه السلام از پیکار با دشمنان باز نایستاد (صحیفه یوشع، باب دهم) و همچنین برخی از پیامبران و پادشاهان بنی اسرائیل مانند : سموئیل علیه السلام و داود علیه السلام از جهاد در راه خدا کوتاهی نکردند (کتاب اول سموئیل، باب چهاردهم و کتاب اول تواریخ ایام، باب هجدهم) و شرح این جنگها در کتب تاریخی یهود نیز آمده است.^۱

اما در دیانت عیسی علیه السلام - نیز حکم جهاد منسوخ و باطل نگردیده همانگونه که قبلاً فراهایی از انجیل را در این باره گواه آوردیم و برخی از علمای بزرگ مسیحیت نیز به این حقیقت اعتراف نموده‌اند چنانکه سن اگوستین ... قدیس بزرگ مسیحی در قرن چهاردهم میلادی اعلام کرد که جنگ عادلانه، مشروع است و با آئین

۱- بعنوان نمونه در زبان فارسی، به کتاب : «تاریخ یهود ایران» تألیف حبیب لوی، چاپ تهران، جلد اول مراجعه کنید. کتبی که به زبانهای دیگر در این باره نوشته شده فراوان است.

مسیح علیه السلام ناسازگاری ندارد. مسیحیان نیز جنگهای صلیبی را «جهاد مقدّس» می‌شمردند و با گرمی از آن استقبال نمودند و هزاران تن از ایشان در این جنگها شرکت کردند که در میان آنان، کشیشان فراوانی یافت می‌شدند. البتّه هر جنگی صحیح و مشروع نیست ولی مقصود ما آن است که جنگهای مذهبی محدود به قانون اسلام و متداول در میان مسلمانان نبوده است و ادیان و اقوام دیگر نیز مکرراً این گونه نبردها را تصویب نموده و در آنها شرکت کرده‌اند و حتّی برخی از پاپهای مسیحی، زیاده‌روی در این مقام را به جایی رسانده‌اند که نه تنها فتوای ایشان قابل مقایسه با رأی عادلانه اسلام درباره جنگ نیست بلکه مایه شرمندگی، همکیشان آنها را نیز فراهم آورده است چنانکه پاپ اعظم مسیحیت، اروبان دوّم □□□□□□ بنا بدرخواست الکسیس اوّل (امپراتور قسطنطنیه) در ۲۸ نوامبر ۱۰۹۵ میلادی، فتوایی شگفت درباره جنگ صادر کرد. در این فتوی که پیروان خود را بر ضدّ مسلمانان برانگیخته، خطاب به مسیحیان چنین می‌نویسد:

«ثروت دشمنان، مال شما خواهد بود و شما مالک دارایی آنها بوده خزائن و نفائس آنها را می‌توانید به غنیمت ببرید. کسانی که مرتکب هر گونه معصیت گردیده باشند ولو قتل و زنا و غارتگری و ایجاد حریق عمدی و سوزاندن خانه و اُبنیه مردم، مجاناً و بلاعوض تیرئه خواهند شد مشروط بر اینکه وارد این جنگ مقدّس و با شکوه بشوند. کسی که در سرزمین مقدّس شربت مرگ را بچشد یا حتّی در اثنای راه بمیرد، شهید محسوب شده و فوراً داخل بهشت

خواهد شد». (تاریخ اصلاحات کلیسا، اثر جان الدر، چاپ تهران، ص ۳۸)

علاوه بر مذهبی‌ها، قانونگذاران دنیا نیز جنگهای دفاعی و در برخی از موارد نبردهای تهاجمی را تصویب کرده‌اند. بعنوان نمونه : منتسکیو □□□□□□□□□□ مقنن مشهور فرانسوی در کتاب : روح القوانین می‌نویسد :

«ملل هم حق دارند برای حفظ خودشان جنگ نمایند زیرا حفظ هر ملت و دولتی مثل حفظ هر دولت و ملت دیگری است که به او حمله کرده است».^۱
باز هم در همان فصل می‌گوید :

«در مورد اجتماعات و ملل، حق دفاع طبیعی گاهگاهی لزوم حمله را ایجاب می‌کند یعنی مواقعی پیش می‌آید که ممکن است یک صلح طولانی ملت دیگر را طوری نیرومند نموده و به حالی درآورد که بتواند ملت دیگر را نابود کند، در این صورت حمله، یگانه وسیله جلوگیری از اضمحلال است. به این ترتیب دیده می‌شود حق دفاع طبیعی در بین اقوام و ملل، مبادرت به حمله را ایجاب می‌کند».^۲

آنچه از این قانونگذار معروف غربی نقل کردیم بطور مطلق مورد قبول ما نمی‌باشد ولی سخن منتسکیو و دیگر شواهدی که آوردیم ثابت می‌کنند ادعای نویسنده ۲۳ سال کاملاً واهی و بی‌اساس است و مشروعیت جنگ در میان ادیان و قوانین بشری بی‌سابقه نبوده و ویژه اسلام نیست.

۱- روح القوانین، ترجمه علی اکبر مهدی، چاپ تهران، ص ۲۶۹.

۲- روح القوانین، صفحه ۲۷.

ثانیاً: سخن دیگر سیره‌نگار که مینویسد: [حکم جهاد ... نخست بصورت اجازه است «اذن للمؤمنین القتال» و پس از آن، به شکل صیغه‌های گوناگون امر و شدت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است] بی‌دقتی و غرض‌ورزی او را به نمایش می‌گذارد! زیرا در سراسر قرآن کریم، آیه‌ای به صورت: «اذن للمؤمنین القتال» نداریم و آیه شریفه‌ای که در این زمینه آمده بدین صورت است:

﴿ اذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا ﴾ (حج: ۳۹)

«به کسانی که در معرض پیکار قرار گرفته‌اند، اجازه جنگ داده شد زیرا که بر آنها ستم رفته است...».

وانگهی، در سوره‌های بقره و انفال و توبه، این منطق عادلانه تغییر نیافته چنانکه در سوره بقره می‌خوانیم:

﴿ وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا

يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴾ (بقره: ۱۹۰)

«در راه خدا با کسانی که به جنگ شما آمده‌اند پیکار کنید و تجاوز مکنید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

به طوریکه ملاحظه می‌شود در اینجا نیز همانند سوره حج، به جنگ دفاعی سفارش شده و از هر گونه ستم و تجاوزی منع گردیده است و از «شدت عمل»! که نویسنده آنرا دستاویز خود قرار داده اثری دیده نمی‌شود.

اما در سوره انفال ضمن آیات جنگ می‌فرماید:

﴿ وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ
 الْعَلِيمُ ﴿٦٦﴾ وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي
 أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ ﴾ (أنفال : ٦١-٦٢)

«اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدین کار تمایل نشان ده و بر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است. و اگر خواستند بر تو نیرنگ زنند، همانا کفایت کننده‌ات خدا است او است که به یاری خود و به کمک مؤمنان تو را تأیید نمود.»

آری، هرچند در سوره انفال دستور جنگ با دشمنان آمده ولی از صلح با ایشان نیز به روشنی سخن رفته است و ثابت می‌کند همین که دشمن دست از فتنه‌گری بردارد، اسلام را با او جنگی نیست.

بنابراین در اینجا هم چون سوره‌های حج و بقره، چهره متعال و منطقی اسلام در مسئله جنگ نمایان شده است.

اما در سوره توبه که بنا به ادعای نویسنده ۲۳ سال شدیدترین آیات نبرد در خلال آن ملاحظه می‌شود! چنین می‌خوانیم :

﴿ أَلَا تَقْتُلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ
 بَدَءُوكُمْ أُولَئِكَ مَرَّةً ... ﴾ (توبه : ۱۳)

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنها بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند.»*

در این آیه نیز به طوریکه می‌بینیم، جانب عدالت و انصاف رعایت شده و حق معقول و مشروعی را که دفاع در برابر پیمان‌شکنی و ستمگری دشمن است، یادآوری می‌کند.

پس، منطق قرآن از آغاز تا انجام یکی است و اختلاف ندارد. این، دیدگانِ احوالِ نویسنده است که در کلام خدا تفاوت و تعارض می‌بیند! آری :

سهم ناپاکان ز قرآن حیرت نور خور خاش را چون ظلمت
است است

نیست در فرقان حق هیچ دیده‌ات با حق ندارد ائتلاف!
اختلاف

نور وحدت چون نتابد بر هرچه بینی اختافست ای زبون!^۱
درون

ثالثاً : آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که : [این مطلب دو امر را می‌رساند، یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیه اعراب و راه استیلاء بر آنها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آورد و در نتیجه، یک واحد اجتماعی تشکیل داد...]. گواهی می‌دهد که جناب سیره‌نگار تا چه اندازه از تاریخ اسلام بی‌خبر بوده است! زیرا به اتفاق مورخان، پیامبر ارجمند اسلام ﷺ چون به مدینه (یثرب)

*- و نیز در همین سوره می‌خوانیم : ﴿ وَقْتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقْتَلُونَكُمْ كَافَّةً ﴾

(توبه : ۳۶) یعنی : «همگی با مشرکان کارزار کنید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

۱- اشعار، از نویسنده این کتاب است.

گام نهاد، دو قبیلهٔ اوس و خزرج را به اتحاد بایکدیگر فراخواند و آن دو گروه را با مهاجران مکی پیوند داد و رابطهٔ برادری (أُخُوْت) میان ایشان برقرار کرد و همهٔ پیروان خود را تحت عنوان کلی «امت واحد» متشکل ساخت یعنی گروهی را پدید آورد که زندگی اجتماعی و هدف یگانه‌ای داشتند همانگونه که در سورهٔ آل عمران می‌خوانیم:

﴿وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ

فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾ (آل عمران: ۱۰۳)

«نعمت خدای را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و در میان دل‌های شما الفت افکند و به نعمت خدا برادران یکدیگر شدید...».

باز در همین سوره می‌خوانیم:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ

الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ...﴾ (آل عمران: ۱۱۰)

«شما بهترین امتی هستید که به نفع مردم نمودار گشته‌اید، به نیکی دستور می‌دهید و از زشتی باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید...».

علاوه بر این، پیامبر ﷺ در اوائل ورود به مدینه - چنانکه پیش از این گذشت - پیمان‌نامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتی مشرکان آنجا تنظیم کرد که هر کدام - با آنکه گروهی جداگانه به شمار می‌رفتند - در کنار یکدیگر با صلح و آرامش بسر ببرند و در برابر دشمن مشترک، از جامعهٔ خود دفاع کنند یعنی روابط اجتماعی مسلمانان را با دیگران توسعه بخشید و آئین‌های مخالف را به تعاون و همکاری فرا خواند. بنابراین، پیامبر اسلام ﷺ پیش از آنکه با قریش به جنگ پردازد توفیق یافت تا واحد اجتماعی

مشکلی بوجود آورد لذا جنگهای دفاعی رسول خدا ﷺ برای حفظ و پاسداری از این واحد اجتماعی بود، نه برای تشکیل آن!

علاوه بر تشکیل، توسعه جامعه اسلامی هم بیشتر از راه دعوت و تبلیغ صورت می‌پذیرفت چنانکه پیامبر خدا در همان اوائل هجرت، دسته‌های مختلفی را به نواحی گوناگون گسیل داشت تا به تبلیغ اسلام بپردازند و در سالهای بعد، سفیران خود را به نواحی دورتر مانند شام و یمن فرستاد و مکرر نامه‌هایی به سوی قبائل پراکنده ارسال کرد و حتی پادشاهان کشورهای گوناگون مانند حبشه و ایران و مصر و روم شرقی و غیره را به اسلام دعوت نمود که مجموعه‌ای از این نامه‌ها را در کتاب: «جَمَهْرَةُ رَسَائِلِ الْعَرَبِ» تألیف احمد زکی صفوت و نیز در کتاب: «مَجْمُوعَةُ الْوَثَائِقِ السِّيَاسِيَّةِ لِلْعَهْدِ النَّبِيِّ وَالْخِلَافَةِ الرَّاشِدَةِ» تألیف دکتر محمد حمیدالله، می‌توان دید.

رابعاً: سخنی که نویسنده درنکوهش از سلب آزادیهای فکری آورده، با کمال شگفتی از سوی خودش نقض و رد شده است! زیرا جناب سیره‌نگار در میان گفتار پرسوز و گداز! خود می‌نویسد:

[پادشاه یا فرمانروا یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء، هرچند مخالف اصول انسانی باشد. اما مجبورساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست]!!

عجبا! هنگامی که ما پذیرفتیم حکومتی اجازه دارد برخلاف اصول انسانی، مخالفان خود را از میان بردارد، دیگر مرثیه‌خوانی برای سلب آزادیهای فکری چه معنا می‌دهد؟ آیا این تناقض‌گویی نیست که ما ادعا کنیم: دولت‌ها حق ندارند از آزادی عقاید

جلوگیری کنند امبا حق دارند مخالفان عقاید و رفتار خود را به قتل رسانند؟ راستی آنهمه ناله و فغان و روضه‌خوانی و سوگواری در فراق آزادی، برای وصول به همین نتیجه بود؟ یا جناب سناتور! خواسته‌اند بدین وسیله به دولت متبوع خود رشوه‌ای دهند و اعلام دارند که هر چد سلب آزادی جایز نیست ولی شما در کشتن آزادی‌خواهان مجاز هستید زیرا از حق طبیعی خود! استفاده می‌کنید؟

خنده‌آور است که نویسنده آزادیخواه! این اجازه را به استناد «قانون تنازع بقاء» برای دولت‌ها صادر می‌کند یعنی همان قانونی که در بیابان و جنگل و در میان حیوانات وحشی برقرار است! گویا هنوز نمی‌داند اصلی که باید در میان بشر متمدن حکومت کند «قانون تعاون بقاء» است یعنی انسانها از راه معاونت و همیاری باید چرخ زندگی را بگردانند و گره از دشواریهای حیات برگشایند، نه از راه دریدن و از میان بردن یکدیگر! آیا مایه تأسف نیست که این مدافعان آزادی! از فهم اصول اولیه زندگی در مانده و برای عالم انسانی «قانون جنگل» را مطرح می‌کنند!؟

خامساً : نویسنده ۲۳ سال از مقدمه‌چینی خود، به نتیجه‌ای نادرست و قیاسی مع‌الفارق رسیده که اسناد و مدارک روشن تاریخی، آنرا مردود می‌سازد. در این استنتاج ظالمانه، روش دفاعی پیامبر اسلام را با شیوه خود کامگان و طاغیان و مستبدان و فاشیست‌ها و کمونیست‌ها ... همسان و برابر می‌شمارد و کینه درونی خویش را با پیامبر والامقام خدا به نمایش می‌گذارد چنانکه می‌نویسد: [آیا به زور شمشیر مردم را به قبول عقیده ودینی مجبور کردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیت سازگار است؟... آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندانهای تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته‌جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده است وقایع خونین کشورهای نازی و

فاشیست و کمونیست است. پس بی احترامی به آزادی فکر و عقیده، در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که : آیا عین این روش از طرف کسی که پرچم هدایت را به دوش گرفته ... سزاوار و روا است[؟]¹

در پاسخ می‌گوییم : آیا عفو مردم مکه از سوی پیامبر، و آزادکردن ۶۰۰۰ تن اسیر حنین، و در گذشتن از جنایتکارانی چون ابوسفیان و هند و وحشی و دیگران، و بخشودن زنی که بر آن بود تا پیامبر را مسموم کند ، و چشم پوشی از گناه مردی که ضارب فرزند و قاتل نواده پیامبر شمرده می‌شد... همه اینها معنایش آن است که پیامبر اسلام از راه سخت‌دلی، انسانهای بی‌گناه را می‌کشت و می‌سوزانید و به زندانهای تاریک می‌افکند و بدار می‌آویخت؟!!

۱- جای یادآوری است که نویسنده ۲۳ سال از سر حيله‌گری و سیاست بازی! معمولاً دشمنی خود را با پیامبر اکرم ﷺ در لفافه واژه‌هایی چون «حضرت محمد!» و «حضرت رسول!» پنهان می‌کند تا افراد ظاهری و ساده‌دل را بفریبد و چنان پندارند که وی با احترام و انصاف درباره پیامبر و سیرت او پژوهش نموده است! ولی اگر ساده‌دلان مزبور به سخنان فوق (و نظایر فراوان آن در کتاب ۲۳ سال) با تأمل نگرند به خوبی در می‌یابند که نویسنده تا چه حد به ساحت مقدس پیامبر اسلام ﷺ جسارت ورزیده و توهین نموده است. به راستی آیا روا است که یک نویسنده افیونی! با آن همه مفاسد اخلاقی و خیانتهایی که در صحنه سیاست از او سر زده، در واپسین زندگانی خود، کتابی برای مردم میهنش بنویسد و در آنجا (پس از خدا) عزیزترین شخصیت مقدس آنانرا با تهمت و افتراء و تحریف گزارشهای تاریخی در ردیف چنگیز و آتیل و هیتلر و استالین به شمار آورد و ما نقاب بر چهره زنی و همچون منافقان و دو رویان، با احترام از او یاد کنیم؟!!

یا دفاع از مردم بی‌پناهی که به جرم ترک بت‌پرستی، سالها در مکه شکنجه شدند و سپس از دیار خود رانده گشته و اموالشان به تصرف درآمد و هر دم در معرض حمله دشمنی قرار داشتند، معنایش تحمیل عقیده به زور شمشیر است؟! مگر قرآن مجید در دوران مدینه صریحاً مسلمانان را از جنگ با کسانی که بی‌طرف بودند منع نمی‌کند و نمی‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ ۗ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتِلُوكُمْ ۚ فَإِنْ اَعْتَرَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَالْقَوَا إِلَيْكُمْ أَسَلَّمْ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا﴾ (نساء: ۹۰)

«(با کافران کارزار کنید) مگر کسانی که به گروهی پیوسته‌اند که میان شما و آنان پیمانی هست یا به نزد شما آمده‌اند و حوصله آنان از جنگیدن با شما یا کارزار با قومشان تنگ شده - اگر خدا می‌خواست آنانرا بر شما چیرگی می‌داد و با شما پیکار می‌کردند - بنابراین همین که از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و اظهار صلح به شما نمودند، خداوند هیچ راهی را بر ضد آنها برای شما مقرر نداشته است...»!

مگر تاریخ نشان نمی‌دهد که چون در دوران مدینه و زمان شکوفایی قدرت پیامبر، به آن بزرگوار پیشنهاد می‌نمودند که با اقوام بی‌طرف نبرد کن تا به مسلمانی گرایند، پیامبر راستین این پیشنهاد را رد می‌نمود؟ آری، تاریخ بارها از این حقیقت خبر داده ولی گوش مخالفان اسلام همواره گر و چشمشان از دیدن مدارک روشن تاریخی نابینا بوده است! و ما در اینجا چند نمونه از این وقایع را می‌آوریم:

أحمد بن أبي يعقوب معروف به يعقوبی (متوفی در سال ۲۷۵ هجری قمری) در تاریخ قدیمی خود می‌نویسد :

«بَعَثَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ غَالِبَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْكَلْبِيِّ إِلَى بَنِي مُدَلِجٍ وَهُمْ حُلَفَاءُهُ وَهُمْ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فِيهِمْ (أَوْ جَاءَكُمْ حَصْرَتٌ صُدُورُهُمْ) فَقَالُوا لَسْنَا عَلَيْكَ وَلَسْنَا مَعَكَ! وَ لَمْ يُجِيبُوهُ. فَقَالَ النَّاسُ: اغْزُهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: إِنْ لَهُمْ سَيِّدًا أَدِيبًا لَنْ يَأْخُذَ إِلَّا خَيْرَةَ أَمْرِهِ...». (تاریخ اليعقوبی، چاپ بیروت، ج ۲، ص ۷۳)

یعنی : «رسول خدا ﷺ غالب بن عبدالله کلبی را به سوی قوم بنی‌مدلیج که با او همپیمان بودند فرستاد (تا آنانرا به اسلام دعوت کند) و این قوم کسانی بودند که خداوند درباره آنان آیه (أَوْ جَاءَكُمْ حَصْرَتٌ صُدُورُهُمْ) را نازل کرد. آنها به نماینده پیامبر پاسخ دادند که ما نه بر ضد محمد هستیم و نه با وی همراهیم و دعوت غالب بن عبدالله را نپذیرفتند. آنگاه مردم به پیامبر گفتند که ای رسول خدا با ایشان جنگ را آغاز کن! پیامبر پاسخ داد : آنان سروری شریف دارند که جز کار پسندیده را در پیش نخواهد گرفت (و سرانجام خودش اسلام را می‌پذیرد) و پیامبر با ایشان پیکار را روا نشمرد». باز یعقوبی می‌نویسد :

«وَبَعَثَ نُمَيْلَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ اللَّيْثِيَّ إِلَى بَنِي ضَمْرَةَ فَرَجَعَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالُوا لَانْحَارِبُهُ وَلَا نَسْأَلُهُ وَلَا نَصَدِّقُهُ وَلَا نَكْذِبُهُ! فَقَالَ النَّاسُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ اغْزُهُمْ! فَقَالَ: دَعَوْهُمْ فَإِنَّ فِيهِمْ عَدَدًا وَ سُوْدَدًا وَ رَبَّ شَيْخٍ صَالِحٍ مِنْ بَنِي ضَمْرَةَ غَازٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ نُمَيْلَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ اللَّيْثِيَّ را به سوی بَنِي ضَمْرَةَ فرستاد (تا آنانرا به اسلام فراخواند) نُمَيْلَةَ بازگشت و به پیامبر گفت : ای رسول خدا بنی‌ضمیره گفتند که : ما

نه با محمد می‌جنگیم و نه با او سازش می‌کنیم، نه او را تصدیق می‌داریم و نه تکذیبش می‌کنیم! مردم پیشهاد نمودند که: ای رسول خدا با آنان بجنگ! پیامبر ﷺ فرمود: آنها را رها کنید که از فزونی و شرف و بزرگواری بهره‌ای دارند و چه بسا شیخ نیکوکاری از میان بنی‌ضمیره که (بخواست خود بیاید و به همراه ما) در راه خدا پیکار کند».

و همچنین یعقوبی می‌نویسد:

«وَبِعَثَ عَمْرُو بْنِ أُمَيَّةِ الضَّمْرِيِّ إِلَى بَنِي الدَّيْلِ فَرَجَعَ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَدْرَكْتُهُمْ فَلَوْلَا وَجِئْتُهُمْ حُلُولًا دَعَوْتُهُمْ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَأَبَوْا أَشَدَّ الْإِبَاءِ. فَقَالَ النَّاسُ: اغْزُهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ رَسُولَ اللَّهِ: دَعُوا بَنِي الدَّيْلِ، إِيَّاكُمْ! أَلَا إِنَّ سَيِّدَهُمْ قَدْ صَلَّى وَاسْلَمَ فَيَقُولُ: أَسْلَمَ، فَيَقُولُونَ: نَعَمْ». (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳)

یعنی: «پیامبر ﷺ عمرو بن اُمیّه ضمری را بسوی بنی‌دیل گسیل داشت و او بازگشته گفت: ای رسول خدا، جماعت ایشان را دریافتم و در میانشان وارد شدم و آنها رابه سوی خدا و رسولش دعوت کردم ولی آنان به سختی از پذیرفتن اسلام خودداری نمودند. مردم گفتند: ای رسول خدا با ایشان بجنگ! پیامبر فرمود: بنی‌دیل را رها کنید و از جنگ با ایشان پرهیزید، بدانید که آنان سروری دارند که نماز گزارده و اسلام آورده است، او به آنها خواهد گفت که اسلام آورید و ایشان می‌پذیرند».

چنانکه ملاحظه می‌شود بنابر دستور قرآن مجید، اقوامی که با مسلمین به پیکار برنخاسته و بی‌طرف بودند، هیچگاه در معرض حمله پیامبر قرار نمی‌گرفتند و از این رو هرگاه که جنگ با اقوام مزبور را به رسول اکرم پیشنهاد می‌کردند آن بزرگوار، با ذکر امتیازات ایشان، مردم را از جنگ با آنان برحذر می‌داشت و هیچاناتشان را آرام می‌ساخت. پس دستور صریح قرآن و روش روشن پیامبر ﷺ نمایانگر آن است که اسلام

با مردم صلح جو، سر جنگ نداشت و تنها با ستمگران مهاجم و فتنه‌انگیزان معاند روبرو می‌شد، اما نویسنده‌ای که نه اطلاع درستی از تعالیم قرآن کریم دارد، و نه از روش دعوت و سنت پیامبر ﷺ آگاه است، و نه به مآخذ تاریخی رجوع می‌کند تا بر صحت دعوی خود گواه آورد، چنین نویسنده‌ای، البته حق! دارد که «هرچه دل تنگش می‌خواهد بگوید!» و حقد و کینه خود را به نسبت به والاترین شخصیت تاریخ ابراز دارد، آری:

چون خدا خواهد که پردهٔ
میلش اندر طعنه پاکان برد!
کس
درد

عجب آنکه آنچه سیره‌نگار از قرآن شریف آورده مبنی بر آنکه: هلاک و حیات هر کس باید تا از روی دلیل باشد (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ) و یا: در پذیرفتن دین هیچ اجباری نیست (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) هر دو از آیات روزگار مدینه شمرده می‌شوند. یعنی در دورانی آمده‌اند که پیامبر اسلام بر مسند قدرت نشسته بود و به ویژه آیه نخستین، پس از پیروزی بدر (در سوره انفال) نازل شده و بر نویسندهٔ ۲۳ سال حجت است و یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ!

از این پس، سیره‌نویس به ماجرای رفتار پیامبر با اسیران جنگ می‌پردازد که ما به مناسبتی آن بحث را قبلاً آوردیم و پاسخ لازم را به شبهات او دادیم.

نبوت و امارت

این فصل از کتاب ۲۳ سال در حقیقت، باقیمانده فصل پیشین است و به تعبیر دیگر، بنایی است که بر همان بنیاد سست و ناستوار نهاده شده! و گفتار شاعر را به یاد می‌آورد که :

خشت اول، چون نهاد معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار کج!
خلاصه ادعا و چکیده سخن نویسنده در این بخش همان است که در آغاز فصل تازه آورده و می‌نویسد :

[اگر کسی بخواهد محمد را در کسوت نبوت مشاهده کند ناچار باید به سوره‌های مکی مخصوصاً بعضی از آنها چون سوره مؤمنون و سوره نجم و امثال آن مراجعه کند، روحانیت مسیح به شکل درخشانی از آیات آنها ساطع است. برعکس، اگر بخواهند محمد را بر مسند امارت و ریاست و قانونگذاری ببیند باید به سوره‌های مدنی مانند : بقره، نساء، محمد و مخصوصاً سوره توبه روی آورد]. (صفحه ۱۷۰)

در پاسخ سیره‌نویس می‌گوییم :

اولاً: اگر کسی بخواهد جلوۀ مسیح علیه السلام را در صدر اسلام ببیند علاوه بر ملاحظه سوره‌های مکی، باید به عفوهای پیاپی و گذشت‌های مکرر محمد صلی الله علیه و آله از دشمنانش در دوران مدینه بنگرد که در هر صحنه‌ای از آنها، چهره مسیح علیه السلام نمودار است. بلکه چون عفو مسیح علیه السلام و گذشت او از دشمنان خود در دوره قدرت و حکومتش رخ مینداد و محمد صلی الله علیه و آله در شکوه غلبه و درخشش پیروزی، دشمنان جنایتکارش را می‌بخشود، از این رو لطف و رحمت او ده چندان که از مسیح نمایان شد، تجلی کرده است.

تاریخ، سخنان ابوسفیان بن حرب (زعیم دشمنان محمد صلی الله علیه و آله) را فراموش نکرده که پس از جلوۀ رحمت پیامبر، به او گفت:

«بأبي أنت و أمي، ما أحلمك و أكرمك و أعظم عفوگ!». (مغازی واقدی، ج

۲، ص ۸۱۸)

«پدر و مادرم فدایت باد، چقدر بردبار و بزرگواری؟ و چه اندازه عفو تو عظیم

است؟»

تاریخ، نشان می‌دهد که به هنگام فتح مکه، صفوان بن امیه (دشمن سرسخت پیامبر) از آنجا گریخت و دوستش عمیر بن وهب از رسول خدا درخواست عفو وی نمود. پیامبر نه تنها صفوان را بخشود بلکه دستار خویش را به نشانه امان و عفو وی به عمیر داد تا خصم گریزان را به مکه بازگرداند! عمیر در ملاقات با صفوان بدو گفت: من از سوی رترین و نیکوکارترین و بردبارترین و والاترین مردم به سویت آمده‌ام تا امان او را به تو برسانم! صفوان گفت: من بدلیل جنگها و ستیزه‌هایی که با وی داشتم بر جان خود نگرانم! عمیر پاسخ داد: «هُوَ أَحْلَمُ و أكرم!» او بردبارتر و

بزرگوارتر از آن است که می‌اندیشی! و صفوان را به مکه بازگرداند. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۸ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۵)

تاریخ، لحظه‌هایی را که پیامبر ﷺ چشم در چشم هند جگرخوار و وحشی و هبّار و عکرمه و جز ایشان می‌افکند و به هر یک می‌گفت: عَفْوَتُ عَنكَ = از تو درگذشتم! از یاد نبرده است.

پس محمد ﷺ همان مسیح عليه السلام است که به قدرت و حکومت رسیده و با رفتار برترین خود، سرمشق والا و نمونه‌اعلی برای فرمانروایان شده است! کاش مغرضان، چشم بینا داشتند و او را می‌دیدند و می‌شناختند!

ثانیاً: نویسنده ۲۳ سال سوره‌های بقره و نساء و محمد و توبه را مظهر امامت و جنگ می‌شمارد، جنگی که به مذاق وی از نبوت جدایی دارد زیرا در پندار سیره‌نگار، نبوت از سفارش به عفو و نرم‌خویی نباید تجاوز کند و از نبرد با دژخیمان و ستمگران و نجات مظلومان از شرّ ظالمان، نباید سخن گوید!

اما علمای اسلامی بر آنند نبوتی که مردم را به ستم‌کشی و پذیرفتن ذلت و تحمل خفت فراخواند در حقیقت، نبوت‌خدایی نیست و باید آنرا ساخته و پرداخته استثمارگران و ارباب زر و زور شمرد که به بهانه‌اجر تحمل! می‌خواهند تا رمق خلق را بگیرند و هر چه را آرزو دارند، عملی سازند! و البته این دسته، اسلام را که آئین غیرتمندان و در عین حال آئینی اخلاقی است نمی‌پذیرند و گرنه، همان سوره‌های بقره و نساء و محمد و توبه علاوه بر اینکه به دفع ستم فرمان می‌دهند، از سفارش به رحمت و نیکی نیز سرشارند^۱، پس چرا جناب سیره‌نگار از پذیرفتن آنها امتناع می‌ورزد؟!

۱- بعنوان نمونه: به آیات ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۸۶ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۳۷ و ۲۶۴ و ۲۶۹ و ۲۷۴، از سوره بقره و آیات ۲۷ و ۲۸ و ۳۶ و ۵۸ و ۶۳ و ۶۴ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۰ و ۱۱۴، از سوره نساء و آیات ۳

بزعم نویسنده ۲۳ سال از میان سوره‌های مدنی، سوره توبه بیش از همه، پیامبر اسلام را در «کسوت امارت و ریاست» نشان می‌دهد! ولی آن ولایت و حکومت که در سوره توبه می‌بینیم هرگز از لطف و رحمت به زیردستان فاصله ندارند و از تواضع و سادگی جدا نمی‌شود و از دلسوزی برای مردم و رفاقت با آنها کناره‌گیری نمی‌کند این، همان جلوه حکومت انبیاء و ولایت ایشان است که برخی از نویسندگان روشنفکر! با آنکه چشم دارند آن را نمی‌بینند. بقول قرآن مجید :

﴿وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا﴾ (اعراف : ۱۷۹)

آری، سوره توبه است که اعلام می‌دارد :

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ

حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (توبه : ۱۲۸)

«رسولی از خودتان به سوی شما آمده که آنچه مایه آزار و رنجتان می‌شود بر او گران می‌آید و بر هدایت شما بس اشتیاق دارد و با مؤمنان رؤوف و مهربان است».

و باز در سوره توبه می‌فرماید :

﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيُقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلِّ أذُنٌ خَيْرٍ

لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ﴾

(توبه : ۶۱)

و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۴ و ۳۳ و ۳۶ و ۳۸، از سوره محمد و آیات ۴ و ۶ و ۷ و ۱۸ و ۵۱ و ۶۱ و ۷۱ و ۹۱ و ۹۹ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۱۲ و ۱۲۸، از سوره توبه نگاه کنید.

«برخی از منافقان به آزار پیامبر می‌پردازند و گویند: او گوش است! (خوشباور و عذرپذیراست) بگو: که او برای شما گوش خیر است (به قصد خیرخواهی سخنانتان را می‌شنود) به خدا ایمان دارد و مؤمنان را تصدیق می‌کند و برای کسانی که از میان شما ایمان آورده‌اند مایه رحمت است...».

در سوره توبه است که پیامبر ﷺ فرمان می‌یابد تا برای پیروان خود دعا کند و از این راه بر آرامش آنان بیافزاید:

﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾ (توبه: ۱۰۳)

«برای ایشان دعا کن که دعایت مایه آرامش آنها خواهد بود».

خلاصه آنکه سوره توبه نمایشگر آن است که رابطه پیامبر ﷺ با پیروانش، پیوند آموزگاری مهربان و خیرخواه و دلسوز با شاگردان خود بوده است نه رابطه حاکمی جبار و سخت‌دل و متکبر با زیردستانش! بنابراین، باید گفت که سیره‌نگار بدون آنکه بر آیات این سوره بنگرد، به داوری درباره آن پرداخته و رطب و یابس بهم بافته و از این رو در پیشگاه حقیقت و مردم حق‌شناس، محکوم است.

بدنبال شبهات گلدزیهر!

نکته‌ای را که در اینجا مناسب می‌دانم خاطرنشان سازم این است که نویسنده ۲۳ سال، شبهه مزبور را از گلدزیهر گرفته و به تقلید از او سخن می‌گوید! خاورشناس نامبرده، میان آیات مکی و مدنی تفاوت می‌نهد و چنین می‌پندارد که برای پیامبر در دوران مدینه، تغییر شخصیت پیش آمده است و حتی از پیامبر اسلام در دوره اخیر بعنوان «پیامبر جنگ» یاد می‌کند و شگفت آنکه این تعبیر را به: «روایت متواتر

اسلامی»!! نسبت می‌دهد و می‌نویسد:

«در یک روایت متواتر اسلامی ... (پیامبر اسلام) لقبی را که در تورات آمده با خود حمل می‌کند که همان پیامبر پیکار و جنگ باشد»!^۱

شبهه گلدزیهر در نویسنده ۲۳ سال مؤثر افتاده و سخنان وی را به صور گوناگون در کتاب خود بازگو کرده است. البته ما ضمن فصول گذشته درباره تفاوت آیات مکی و مدنی و علل جنگهای پیامبر، سخن گفتیم و در اینجا از تکرار آنها خودداری می‌نماییم جز آنکه روا نمی‌بینیم از پاسخ به روایت متواتر جناب گلدزیهر! امتناع ورزیم. آنچه ادعای شرقشناس مزبور را باطل می‌کند، علاوه بر جوامع حدیث مسلمانان، کتاب مفصلی است که برخی از همکاران اروپایی خودش فراهم آورده‌اند و احادیث نبوی را در هفت مجلد بزرگ، فهرست نموده و آنرا: «المعجم المفسر لألفاظ الحدیث النبوی» نام نهاده‌اند. در این کتاب سنگین، حتی به عنوان نمونه یک حدیث دیده نمی‌شود که از پیامبر اسلام با عنوان «نَبِيُّ الْقِتَالِ وَالْحَرْبِ» یاد کند. تنها چیزی که از رسول اکرم گزارش کرده‌اند آن است که فرمود: «أَنَا مُحَمَّدٌ ... نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَنَبِيُّ التَّوْبَةِ وَنَبِيُّ الْمَلْحَمَةِ». (المعجم، ج ۶، ص ۳۳۳ به نقل از صحیح مسلم^۲ و مسند احمد)

یعنی: «من محمدم... پیامبر رحمت و پیامبر توبه و پیامبر کارزار».

۱- مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدین صورت ترجمه کرده‌اند: «وَفِي رِوَايَةٍ إِسْلَامِيَّةٍ ... إِنَّهُ حَمَلَ

اللقب الذي في التوراة وهو «نَبِيُّ الْقِتَالِ وَالْحَرْبِ» (العقيدة و الشريعة في الإسلام، ص ۳۵).

۲- در صحیح مسلم، تعبیر: «نَبِيُّ الْمَلْحَمَةِ» یعنی پیامبر کارزار، وجود ندارد و تنها در مسند احمد بن

حنبل (ج ۴، ص ۳۹۵) این تعبیر به همراه «نَبِيُّ الرَّحْمَةِ» بکار رفته است. در صحیح مسلم آمده: «أَنَا

مُحَمَّدٌ وَأَحْمَدُ وَالْمُقَفِّيُّ وَالْحَاشِرُ وَنَبِيُّ التَّوْبَةِ وَنَبِيُّ الرَّحْمَةِ». (صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۲۹).

در این حدیث «کارزار» به همراه «رحمت» آمده و دلالت بر آن می‌کند که نبردهای پیامبر از راه خشونت و قساوت و ریاست‌طلبی نبوده است بلکه پیکارهای او برای دفع ظلم و فساد صورت پذیرفته تا سایه امن و همای رحمت را بر سر جامعه بگستراند همچنانکه پزشک حاذق از راه خدمت و دلسوزی، عضو فاسد را قطع می‌کند تا پیکر بیمار را از مرگ حتمی نجات دهد. و اساساً فلسفه جنگ در قرآن مجید نیز به همین شکل مطرح شده است و می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ﴾

(بقره: ۲۵۱)

«اگر خداوند برخی از مردم را به دست برخی دیگر دفع نمی‌کرد (اجازه دفاع به آنها نمی‌داد) سراسر زمین به تباهی کشیده می‌شد».

بنابراین از دیدگاه قرآن، جنگ باید برای علاج و نجات صورت پذیرد نه برای مملکتداری و کشورگشایی و این قانون، عین لطف و رحمت است و از این رو در قرآن مجید که بزرگترین سند اسلام شمرده می‌خوانیم:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾

(انبیاء: ۱۰۷)

«ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

چنانکه می‌بینید آیه مزبور، به صورت «نفی و حصر» تنها عنوان «رحمت» را برای پیامبر اسلام به اثبات می‌رساند، پس اگر قهر و جنگ هم در میان آمده به مهرورزی و خیرخواهی برای جامعه و دفاع از مظلومان اجتماع باز می‌گردد. و لذا در کتب تاریخ و حدیث از پیامبر ارجمند ﷺ آورده‌اند که فرمود:

﴿إِنَّمَا أَنَا رَحْمَةٌ مُّهْدَاةٌ﴾. (طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۲۸)

یعنی: «همانا من رحمتی هستم که بر خلق بخشیده شده‌ام».

و نیز فرمود :

«إِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً وَلَمْ أُبْعَثْ عَذَابًا». (الجامع الصغير، ج ۱، ص ۱۰۳)

یعنی : «من تنها برای رحمت برانگیخته شده‌ام، نه برای عذاب».

و همچنین از رسول اکرم ﷺ مأثور است که فرمود :

«إِنِّي لَمْ أُبْعَثْ لِعَانًا وَإِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً». (صحيح مسلم، ج ۴، ص ۲۰۰۷)

یعنی : «من برای نفرین کردن برانگیخته نشده‌ام، تنها برای رحمت فرستاده شده‌ام».

شگفتا! آن روایات متواتر اسلامی که پیامبر رحمت را «نَبِيُّ الْحَرْبِ وَالْقِتَالِ» معرفی می‌کند، کجا است؟ که نه مسلمانان از آن خبر دارند و نه خاورشناسان! تنها جناب گلدزیهر به کشف آن نائل آمده، بدون آنکه مدرک و سندی در اختیار دیگران نهد!

این قماش شرقشناسان! برآند تا چهره تاریخی پیامبر مسلمین را با دروغسازی تحریف کنند و او را که چون موسی عليه السلام با کافران و ستمگران می‌جنگید و چون عیسی عليه السلام با افتادگان به عفو و لطف رفتار می‌کرد، همانند چنگیز و آتیلا، خشن و خونریز جلوه دهند! از این رو ملاحظه می‌شود که گلدزیهر با تمام تلاش در جستجوی «روایات شمشیر» برآمده و از «أحاديث رحمت» که همکارانش در کتاب «المعجم المفهرس» آورده‌اند به کلی چشم‌پوشی نموده است!

مانند آنکه پیامبر فرمود :

«إِنَّمَا يَرْحَمُ اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الرَّحْمَاءَ». (المعجم، ج ۲، ص ۲۳۵)

«خدا، تنها بندگان رحمدل خود را مورد مهر و رحمت قرار می‌دهد».

«لَا يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ النَّاسَ». (المعجم، ج ۲، ص ۲۳۶)

«خدا بر کسی که به مردم رحم نکند، رحمت نمی‌آورد».

«مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ». (المعجم، ج ۲، ص ۲۳۶)

«کسی که رحم نکند، مورد رحمت قرار نخواهد گرفت».

«ارْحَمُوا تَرْحَمُوا وَ اغْفِرُوا يَغْفِرَ اللَّهُ». (المعجم، ج ۲، ص ۲۳۶)

«رحم کنید تا بر شما رحمت آید و عفو کنید تا خدا شما را ببامرزد».

آیا چنین پیامبری را باید، پیامبر قساوت و خونریزی معرفی کرد؟

پیامبر یا شاه؟!

سپس نویسنده ۲۳ سال برای آنکه ثابت کند پیامبر اسلام در دوران مدینه، روش شاهان را در پیش گرفته بود و از سیرت پیامبران فاصله داشت، دو گواه می آورد! یکی از قول یهود و دیگری از قول ابوسفیان!

درباره ادعای یهود می نویسد: [در سیره ابن هشام آمده است که دختر حَی بن أخطب (یهودی) خواب دید ماه به دامن وی فرود آمده است و خواب خود را برای شوهرش نقل کرد. شوهرش در خشم شده چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از چشمش جهید و فریاد زد: «تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شوی!!»] (صفحه ۱۷۰ و ۱۷۱)

و باز می نویسد: [می گویند هنگامی که یکی از متعینان یهود به نام عبدالله بن سلام مسلمان شد، یهودان(!!) به وی گفتند: تو بهتر می دانی که نبوت در بنی اسرائیل است نه در عرب. آقای تازه تو پیغمبر نیست، بلکه شاه است!]. (صفحه ۱۷۱)

باید گفت نخستین شاهد سیره نویسی، به هیچ وجه ادعای او را اثبات نمی کند زیرا نشان می دهد که یهودیان از آن رو پیامبر اسلام را پادشاه خواندند که می پنداشتند: «نبوت در بنی اسرائیل است نه در عرب»! یعنی نبوت را در انحصار قوم خود

می‌انگاشتند، نه آنکه چون از پیامبر اسلام رفتار شاهانه دیده بودند او را از زمره پادشاه شمردند!

کسی که در تواضع و فروتنی چنان بود که به اعتراف نویسنده ۲۳ سال: [لباس و موزه خود را خود وصله می‌کرد، با زیردستان معاشرت می‌کرد، بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می‌خورد]^۱ چگونه در شکوه پادشاهان جلوه کرده بود تا یهودیان او را شاه بخوانند؟!

کسی که در قناعت چنان بود که نویسنده ۲۳ سال با همه بدانی‌های درباره وی، می‌نویسد: [خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد]^۲ چگونه چهره شاهانه به مردم نشان داده بود؟!

کسی که نزدیکانش درباره وی گواهی داده‌اند: «ما شَبِعَ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ وَ أَهْلُهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ تَبَاعاً مِنْ خُبْزِ حَنْطَةٍ حَتَّى فَارَقَ الدُّنْيَا»^۳ «پیامبر خدا ﷺ و خانواده‌اش هیچگاه سه روز پیاپی از نان گندم سیر نشدند تا وی از دنیا برفت» چگونه روش شاهان را در پیش گرفته بود؟!

کسی که یارانش در مورد او شهادت داده‌اند:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَجْلِسُ بَيْنَ ظَهْرَانِي أَصْحَابِهِ فَيَجِيئُ الْغَرِيبُ فَلَا يَدْرِي أَيُّهُمْ هُوَ حَتَّى يَسْأَلَ» «رسول خدا ﷺ به میان یاران خود می‌نشست به گونه‌ای که شخص

۱- صفحه ۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

۲- صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

۳- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۲۸۴.

۴- الوفا بأحوال المصطفى، تألیف ابن جوزی، ص ۴۳۸.

غریب می آمد و در نمی یافت که پیامبر کدامین است تا آنکه از ایشان می پرسید «چگونه از حیث شکل و شمایل و آداب و تشریفات، خود را چون پادشاهان ساخته بود؟! کسی که آنس بن مالک گزارش کرده است :

«ما كانَ شَخْصٌ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ كَانُوا إِذَا رَأَوْهُ لَمْ يَقُومُوا لِمَا يَعْلَمُونَ مِنْ كَرَاهِيَّتِهِ لِذَلِكَ»^۱.

«هیچکس محبوب تر از رسول خدا به نزد یارانش نبود با وجود این، چون او را می دیدند به احترام وی از جای بر نمی خاستند زیرا می دانستند که او اینکار را نمی پسندد» چگونه شاهانه رفتار می کرد؟!

آری، قوم یهود از روزگار کهن این اندیشه نادرست را در سر می پروراندند که «نبوت در انحصار بنی اسرائیل است زیرا که این قوم برای همیشه! برگزیده خداوند هستند» و از این رو پیامبر اسلام را که از نژاد عرب بود نپذیرفتند. و چون پیامبر ﷺ قدرت و حاکمیت یافت همانطور که در سیره ابن هشام آمده به عبدالله بن سلام گفتند : «ما تَكُونُ النَّبُوءَةُ فِي الْعَرَبِ وَلَكِنْ صَاحِبِكَ مَلِكٌ»^۲. یعنی : «نبوت در میان عرب نمی تواند باشد لیکن رفیق تو شاه است!» و عجباً که سیره نگار ناشی در گفتار خویش به این امر تصریح نموده ولی معنای سخن خود را نفهمیده است! البته ادعای یهودیان، نادرست بود و از تعصب نژادی سرچشمه می گرفت زیرا هر خردمندی می داند که آفریدگار جهانیان را با نژاد یهود، خویشاوندی نیست تا هدایت خویش را ویژه آنان کند و دیگر بندگان خود را محروم سازد! از این رو قرآن کریم می خوانیم :

۱- الوفا باحوال المصطفی، ص ۴۳۶.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۷۱.

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا...﴾ (نحل : ۳۶)

«همانا در هر امتی، پیامبری فرستادیم...».

و همچنین آمده است :

﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾ (فاطر : ۲۴)

«هیچ امتی نیست مگر که بیم‌دهنده‌ای در آن گذشته است».

و تاریخ نیز گواهی می‌دهد که تمام اقوام، از اندیشه‌های دینی برخوردار بوده‌اند و مردم ایران و یونان و مصر و هند و چین و عربستان و شام و عراق و جز ایشان، هر کدام عقاید و آداب و رسوم دینی داشتند جز آنکه افکار و اعمال شرک‌آمیز و اساطیر نادرست، با دیانت آنها درآمیخته بود. و این آمیختگی را مولود عوامل گوناگون - از جمله جهل مردم و نفع‌پرستی کاهنان - باید دانست. در تورات هم می‌خوانیم که ابراهیم علیه السلام از سوی خدا، فرمان یافت تا فرزند خود اسماعیل علیه السلام را در صحرای فاران که همان عربستان باشد سکونت دهد (سفر پیدایش، باب بیست و یکم) و خداوند به ابراهیم علیه السلام نوید داد تا نژاد فرزندش اسماعیل علیه السلام را بارور سازد و امتی بزرگ از وی پدید آورد (سفر پیدایش، باب هفدهم) و چنانکه در کتاب اشعیاء علیه السلام آمده خدا وعده داد تا در میان این امت، رسولی قدرتمند و برجسته گسیل دارد (اشعیاء نبی، باب سی و دوم) که شرح آن در بخش نخستین از کتاب ما گذشت.

دومین گواه سیره‌نویس، سخن ابوسفیان است که در این باره می‌نویسد :

[ابوسفیان هنگام اسلام‌آوردن اجباری به عباس بن عبدالمطلب گفت : برادرزاده‌ات

کشوری بی‌کران دارد. عباس جواب داد : این قلمرو نبوت است.] (صفحه ۱۷۱)

در اینجا نویسنده فراموش نکرده که مانند بسیاری از موارد، چیزی از گزارش را بکاهد! زیرا در اصل روایت آمده که چون عباس به ابوسفیان پاسخ داد: این، نبوت است (نه پادشاهی) ابوسفیان تصدیق نموده و گفت: «فَنَعَمْ إِذَنْ» = آری، چنین است. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۴ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴)

باید دانست که بنا بر گزارش مورخان، سخنان مزبور هنگامی میان این دو تن رد و بدل شد که ابوسفیان (پس از مسلمان شدن) پیامبر را میان یاران خود دید و آنان غرق در اسلحه بودند به طوری که جز چشمانشان چیزی دیده نمی شد. و البته در این منظره، نشانه‌ای از آنچه که ویژه پادشاهان باشد وجود نداشت زیرا که پیروان انبیاء هم وظیفه دارند تا در برابر کفر و ستم ایستادگی کنند و خود را از هر حیث آماده دفاع سازند چنانکه فرمود:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ (أنفال : ۶۰)

«در برابر دشمنان هر چه می‌توانید نیرو تهیه کند».

و تاریخ و تورات و قرآن گواهی می‌دهند که پیامبران خدا با سپاه فراوان در برابر دشمنان نبرد کرده‌اند:

﴿وَكَايِنٍ مِّن نَّبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي

سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾

(آل عمران : ۱۴۶)

و ما قبلاً این موضوع را مورد بررسی قرار دادیم و دوباره بدان بر نمی‌گردیم.

۱- چه بسا پیامبری که گروهی بسیار به همراه او به نبرد رفتند و از آنچه در راه خدا بدانان رسید، سست نشدند و ناتوان و زبون نگشتند و خدا شکیبایان را دوست می‌دارد.

مقصود آنکه قیاس ابوسفیان، قیاسی سطحی و ساده‌لوحانه بود زیرا تفاوت پیامبران را با پادشاهان، در رفتار و سلوک آنان باید سنجید نه در کثرت پیروان یا آمادگی رزمی ایشان، کسی که بر خاک می‌نشست و پای افزارش را خود وصله می‌زد و از مال دنیا هر چه بدست می‌آورد بیشترش را در راه خدا انفاق می‌کرد و پس از مرگ ثروتی از خود به جای نگذاشت و در زندگی، خانواده‌اش از نان گندم بهره‌کافی نمی‌بردند و بیشتر خوراکشان «أسودان» یعنی: خرما و آب بود! و بسیاری از روزهای سال را روزه می‌گرفت و شبها را به عبادت می‌گذرانید و از حیث جامه و دستار با دیگران تفاوت نداشت و کاخ و مسند دربار برای خود نساخته بود، چنین کسی را چگونه می‌توان پادشاه نامید؟! با وجود این، در برابر روایت نارسایی که سیره‌نگار آورده، گزارشهای بسیار در تواریخ و آثار دیده می‌شود که به صراحت، ادعای وی را باطل می‌سازد و ما چند نمونه از میان آنها را در اینجا می‌آوریم:

قاضی عیاض اندلسی در کتاب: «الشفا بتعريف حقوق المصطفى» می‌نویسد:

مردی خواست تا بر دست رسول خدا ﷺ بوسه زند، پیامبر دست خود را کشید و فرمود:

«هذا، تفعله الأعاجم بملوکها و لست بملک، إنما أنا رجل منکم». (الشفا، ج

۱، ص ۱۳۳)

یعنی: «این، کاری است که غیر عرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم».

و نیز ابن جوزی بغدادی در تکاب: «الوفا بأحوال المصطفى» می‌نویسد:

مردی به حضور رسول خدا ﷺ رسید و از هیبت وی به لرزه افتاد، پیامبر بدو گفت:

«هُونَ عَلَیْكَ، فَإِنِّی لَسْتُ مُلْكًا، إِنَّمَا أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ مِّن قُرَیْشٍ تَأْكُلُ الْقَدَیْدَ».

(الوفاء، ص ۴۳۷)

یعنی : «آرام باش، من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریش هستم که گوشت خشکیده می خورد»!

همچنین در سیره ابن هشام می خوانیم عَدِیُّ بن حاتم (فرزند حاتم طائی) پس از آنکه در روزگار پیامبر مدتی از موطن خود دور شده بود، سرانجام تصمیم به بازگشت گرفت و در این حال تردید داشت که آیا پیامبر اسلام حَقًّا از مقام نبوت برخوردار است یا به رسم ملوک و پادشاهان، آهنگ حکومت و فرمانروایی بر مردم دارد؟! ابن هشام از قول وی چنین گزارش می کند :

«در مسجد مدینه بر رسول خدا وارد شدم و بر او سلام کردم. پیامبر پرسید کیستی؟ گفتم : عدی بن حاتم! پیامبر از جای برخاست و مرا به سوی خانه اش برد. همچنان که می رفتیم پیرزنی ناتوان با پیامبر روبرو شد و او را از رفتن بازداشت. پیامبر ﷺ مدتی دراز به خاطر آن زن ایستاد و با وی درباره حاجتش گفتگو کرد. پیش خود گفتم : «وَاللَّهِ مَا هَذَا بِمَلِكٍ» = به خدا سوگند که این مرد، پادشاه نیست. رسول خدا ﷺ مرا به خانه خود برد و تشکی چرمی که درونش لیف خرما بود به من داد و گفت بر این تشک بنشین. گفتم : تو خود بر آن بنشین. فرمود نه، تو بنشین! من بر تشک نشستم و رسول خدا ﷺ بر روی زمین نشست. پیش خود گفتم : «وَاللَّهِ مَا هَذَا بِأَمْرِ مَلِكٍ» = سوگند به خدا این، رفتار پادشاه نیست. سپس به من گفت : ای عدی بن حاتم مگر تو به کیش رَكُوسِيَّه نبودی؟ گفتم : چرا. فرمود : مگر تو از قوم خودت، چهار یک نمی گرفتی؟ گفتم : آری. فرمود : اینکار، در کیش تو برای حلال نبوده است. گفتم : آری به خدا! و دانستم که او

پیامبری مرسل است و چیزهایی را که مردم نمی‌دانند، او می‌داند «عَرَفْتُ أَنَّهُ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ يَعْلَمُ مَا يُجْهَلُ». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۸۰ و ۵۸۱)

آثار فراوانی که درباره تواضع و زهد و قناعت و ساده‌زیستن و مال‌نیاندوختن پیامبر آمده، همه نشان می‌دهند که آن بزرگمرد از زندگانی شاهانه بسی دور و بیگانه بوده است و ما در پایان همین فصل، نمونه‌هایی از آثار مزبور را می‌آوریم.

پیامبر در صلح حدیبیه^۱

اما نویسنده ۲۳ سال به منظور فراهم‌آوردن شواهد، به رویدادهایی که به هیچ وجه با مقصود وی تناسب ندارد، دست می‌آویزد، شاید! بتواند اثبات کند که پیامبر اسلام در مدینه به شیوه پادشاهان رفتار می‌نموده و مانند سیاست‌بازان، رنگ عوض می‌کرده است! حسن انتخاب سیره‌نویس هنرمند! در این باره بدانجا رسیده که «صلح حدیبیه» را نمایانگر روش مزبور می‌شمارد و چنین می‌نویسد: [عُمَر یکی از بزرگترین و برجسته‌ترین شخصیت‌های اسلام و مورد اعتماد و احترام پیغمبر بوده و همان کسی است که در سالهای اوّل بعثت، پیغمبر آرزو داشت که در جرگه مسلمانان درآید زیرا به قوت سجایا و شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حدیبیه بر آشفت و آن معاهده را شکست و رسوائی خواند(!!) چهقریش تمام شرائط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در این بحث به حدی تندى کرد که پیغمبر بر آشفت و با خشم فریاد زد: «ثَكَلْتُكَ امْكُ» = مادرت به عزایت بنشیند! و عمر بی‌درنگ در مقام خشم پیغمبر دم فروبست. این محمدی که صلح حدیبیه را امضاء کرده است آن محمد ده دوازده سال

۱- حدیبیه نام چاهی نزدیک مکه است. این کلمه با تشدید و بدون تشدید به هر دو شکل خوانده شده و ما معمولاً صورت دوّم را رعایت کرده‌ایم.

قبل که آرزو می‌کرد اشخاصی چون عمر و حمزه اسلام آورند نیست!! این محمد با نازل کردن سوره فتح: «أنا فتحنا لک فتحاً مبیناً»، عقب‌نشینی!! و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد و همه نیز قبول می‌کنند و حتی ابوبکر، با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می‌نشانند و او را متقاعد می‌کند. صلح حدیبیه نوعی عقب‌نشینی بود!! و از این رو عمر خشمگین شد ولی در همین حال این صلح تدبیر سیاسی حضرت رسول را نشان می‌دهد و می‌تواند گفت از این رو آن را پذیرفت که مطمئن نبود در صورت درگیری جنگ، قریش مخدول و منکوب شوند!!]. (صفحه ۱۷۱ و ۱۷۲)

چیز غریبی است! نویسنده بهانه‌جو تاکنون معترض بود که چرا پیامبر اسلام با مخالفان خود پیکار می‌کرد؟ و اینک اعتراض دارد که چرا پیامبر با مردم مکه، از در صلح درآمده و قرارداد متارکه جنگ را امضاء نمود؟ پس، بنای نویسنده بر آن است که هر عملی را پیامبرانجام داده باشد، تخطئه کند و او را با جنگ و صلح کاری نیست! البته چنین روحیه‌ای برای آنکه سخن خود را به کرسی نشانند از تناقض‌گویی و سفسطه‌گری هیچ ابائی ندارد و از این رو سخنان وی در خور اعتبار نیست با این همه، ما برای گفتار بی اعتبار او چند پاسخ داریم:

نخست آنکه: صلح پیامبر با قریش بدان گونه که نویسنده ادعا می‌کند: «از بیم مخدول و منکوب‌نشدن آنها» نبود و پیامبر خدا از این حیث ترسی در دل نداشت زیرا پیامبر در ماه ذی‌قعدة از سال ششم هجرت از مدینه حرکت کرد و به سوی مکه رهسپار شد و به قریش پیام داد که ما در «ماه حرام» قصد جنگ نداریم بلکه به آهنگ طواف کعبه آمده‌ایم. با این همه، همینکه به رسول خدا ﷺ خبر رسید قریشیان نماینده وی یعنی: **عثمان بن عفان** را کشته‌اند بلافاصله یاران خود را گرد آورد و با آنکه اصحابش از

عده و غده کافی برخوردار نبود و جز شمشیر، سلاحی به همراه نداشتند، از آنها «بیعت» گرفت تا با قریش پیکار کنند!

اگر پیامبر از جنگ با مکّیان هراس داشت چرا بدین کار دست زد و چرا به بهانه «تجهیز قوا» به مدینه بازنگشت؟ مگر نه آنکه سیره‌نگار، خود اعتراف می‌کند که :

[قبل از صلح حدیبیه که احتمال جنگ با قریش می‌رفت، حضرت از یاران خود بیعت گرفت که در صورت عناد قریش با آنها بجنگند^۱]. پس بیم‌داشتن از مکّیان چه معنا دارد؟! آری، پیامبر خدا بر آن شد تا با قریش نبرد کند ولی دوباره خبر رسید که اهل مکّه عثمان را نکشته‌اند بلکه نماینده‌ای از جانب خود برای مذاکره گسیل داشته‌اند. در اینجا بود که زمینه صلح پیش آمد.

دوم آنکه : صلح حدیبیه نشان داد که برخلاف ادعای سیره‌نگار، اسلام آئینی جنگ‌طلب نیست و نمی‌خواهد «بزور شمشیر» خود را بر مردم تحمیل کند بلکه اگر متجاوزان، از فتنه‌گری باز ایستند اسلام شمشیر خویش را به کنار می‌نهد و همان راه دعوت و ارشاد را ادامه می‌دهد چنانکه مدتی قبل از صلح حدیبیه، دستور متارکه جنگ در قرآن کریم بدین صورت آمده بود :

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ

الْعَلِيمُ﴾

(أنفال : ۶۱)

«اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدینکار تمایل نشان ده و بر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است».

اساساً پیکار رسول خدا با کفار به این دلیل بود که مشرکان، آغازگر شکنجه و جنگ بودند و هم برای این بود که آنان به تعبیر قرآن مجید :

﴿وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (محمد: ۱)

«راه خدا را بروی مردم بسته و از رسیدن پیام الهی به خلق جلوگیری می کردند». قرارداد حدیبیه، این هر دو مانع را از میان برداشت. بدین معنی که اولاً حمله و هجوم کافران متوقف گردید و ثانیاً طرفین معاهده، می توانستند آزادانه به سرزمین یکدیگر رفت و آمد کنند و به مبادله افکار پردازند و همین امر برای پیروزی اسلام کافی بود زیرا اسلام با منطق نیرومند خود به جنگ و ستیز نیازی نداشت، تنها «محیط آزاد» برای غلبه فرهنگ اسلام بر شرک و بت پرستی کفایت می کرد. بویژه که با صلح قریش، همپیمانهای وی نیز دست از جنگ برمی داشتند و پیامبر و مسلمین برای رساندن پیامهای الهی به مردم فرصتی مُغْتَنَم می یافتند و در سطح وسیعی به تبلیغ دین می پرداختند. بنابراین صلح حدیبیه، طلیعه پیروزی بزرگی بود که برای اسلام پیش آمد به طوریکه مورخان نوشته اند در مدت دو سال که صلح مزبور برقرار بود، بیش از تمام روزگاران گذشته، مردم به اسلام گرویدند! و تاریخ به خوبی نشان می دهد که بعد از دو سال، چون مکیان پیمان شکنی نمودند و به کشتار مسلمانان خُزاعی دست زدند، رسول خدا ﷺ با ده هزار تن^۱، مکه را تقریباً بدون جنگ و خونریزی فتح کرد با آنکه در حدیبیه بنا به

۱- نگاه کنید به : تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۸.

۲- نگاه کنید به : سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲ و ۴۰۰.

گزارش جابر بن عبدالله تنها هزار و چهار صد تن به همراه رسول اکرم ﷺ بودند :
« قَالَ جَابِرٌ : كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ أَلْفًا وَ أَرْبَعَمِائَةً. »^۱

پس، برخلاف نظر ساده لوحانه و سطحی نویسنده ۲۳ سال، صلح حدیبیه «نوعی عقب نشینی»! نبود بلکه «فتوحی مُبین» به شمار می آمد که نوید آن در بازگشت از حدیبیه بدین صورت بر پیامبر خدا نازل شد :

﴿ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴾ (فتح : ۱)

تفسیر این بشارت آسمانی چنین است که می فرماید : ما در خلال صلح تو با قریشیان و همیمانان ایشان، فتحی نمایان و پیروزی درخشانی برایت مقرر داشتیم چنانکه مفتاح این فتح شکوهمند در همان صلح حدیبیه بدست داده شد و طلیعه فتح از آنجا سر زد. زیرا که در پی این صلح، به زودی فتح دلها آغاز خواهد شد و روزگاری را خواهی دید که مردمان، دسته دسته به دین خدای درآیند :

﴿ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۖ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ

اللَّهِ أَفْوَاجًا ۗ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ... ﴾ (نصر : ۱-۳)

آری : «چون یاری خدا و فتح بیاید و ببینی که مردمان گروه گروه در دین خدای وارد شوند، آنگاه (به شکر این نعمت) خداوندت را پاک شمر و او را ستایش گوی...».

سپس این پیروزی را فتوحات دیگری در پی خواهد آمد تا اسلام به سرزمینهای تازه برسد و همانند درختی که به تدریج سبّبر و پُرشاخ گردد، این دیانت آفاق جهان را

۱- جابر گوید : روز حدیبیه ما هزار و چهار صد تن بودیم. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲۱) و به روایت دیگر، هزار و پانصد تن (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۱).

فراگیرد و بر همه ادیان غالب شود و تاریخ و تمدنی عظیم پدید آورد، همانگونه که در پایان سوره فتح، از این رویدادها به تصریح و تمثیل سخن رفته است :

﴿ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ
الدِّينِ كُلِّهِ ۚ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا ﴿٢٨﴾ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ۚ وَالَّذِينَ مَعَهُ
أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ۖ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا
مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا ۖ سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ۚ ذَٰلِكَ
مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ ۚ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَزَعٍ أُخْرِجَ شَطْطُهُ ۚ فَعَازَرُهُ
فَاسْتَعْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ ۚ ... ﴾

«او است که رسولش را با پیام هدایت و دین راستین فرستاد تا آن دین را بر همه ادیان چیره کند و گواهی خدا بس است. محمد رسول خدا و همراهان وی، در برابر کافران سخت و میان خود مهربانند. آنان را پیوسته رکوع گزار و سجده‌کنان می‌بینی که فضل و خشنودی خدا را می‌جویند. نشانه آنها این است که در چهره‌هایشان اثر سجود نمایان باشد، وصف آنان در تورات بدین گونه آمده و مثل ایشان در انجیل همچون کشتی است که نهال خود را برآورد پس آنرا قوت بخشد سپس آن نهال، ستر شود و آنگه بر ساقهای خود بایستد آنچنانکه زارعان را به شگفتی برد...»^۱

۱- مقایسه شود با این عبارت در انجیل که در وصف آئین خدا آمده است :

این است تفسیر آیه شکوهمندی که در حقیقت، رویدادهای آینده را پیشگویی می‌کند و بر درستی وحی محمدی گواهی می‌دهد، آیه اعجاب‌انگیزی که نویسنده نادان ۲۳ سال درباره آن می‌نویسد: [این محمد با نازل کردن سوره فتح: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا»، عقب‌نشینی و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد].!

چقدر آدمی باید بی‌بصیرت باشد که بر پیامدهای این آیه کریمه در همان سوره فتح ننگرد و معنای فتح مبین را درنیابد، آنگاه اندیشه‌های کودکانه خود را درباره (إِنَّا فَتَحْنَا...) به میان آورد و بر آنها طعنه زند! باید گفت که: آینه در دست داری، طعنه بر خود می‌زنی! اگر نویسنده ۲۳ سال توفیق نداشته تا مفاهیم بلند قرآنی را از خلال آیات تابنده‌اش دریابد، اما به هنگام سیره‌نویسی به آسانی می‌توانسته بر کتبی چون «سیره ابن هشام» و «تاریخ طبری» نظر افکند و از آنچه که مسلمانان صدر اسلام درباره اهمیت صلح حدیبیه گفته‌اند آگاهی یابد. اما چرا او از این نعمت سهل الوصول بی‌نصیب و محروم مانده؟ دلیلش آن است که به قول مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده
شد!

«مثل دانه خردلی است که وقتی که آن را بر زمین کارند کوچکترین تخمهای زمین باشد لیکن چون کاشته شد می‌روید و بزرگتر از جمیع بقول می‌گردد و شاخه‌های بزرگ می‌آورد...». (مرقس، باب چهارم)

و نیز مقایسه شود با این عبارت:

«دانه خردلی را ماند که شخصی گرفته و در باغ خود کاشت پس روید و درخت بزرگ گردید...». (لوقا: باب سیزدهم)

ما در اینجا سخنی را که ابن هشام و طبری از محمد بن مسلم زهری^۱ آورده‌اند نقل می‌کنیم تا معلوم شود آنچه درباره صلح حدیبیه گفتیم با رأی مسلمانان قدیم یکسان و برابر است.

ابن هشام از قول ابن اسحق چنین می‌نویسد:

«يَقُولُ الزُّهْرِيُّ: فَمَا فَتِحَ فِي الْإِسْلَامِ فَتْحٌ كَانَ أَعْظَمَ مِنْهُ، إِنَّمَا كَانَ الْقِتَالُ حَيْثُ التَّقَى النَّاسُ، فَلَمَّا كَانَتِ الْهُدْنَةُ وَوَضِعَتِ الْحَرْبُ وَآمَنَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَالتَّقَوُا فَتَفَّأ. وَضُوعًا فِي الْحَدِيثِ وَالْمُنَازَعَةِ فَلَمْ يُكَلِّمْ أَحَدًا بِالْإِسْلَامِ يَعْقِلُ شَيْئًا إِلَّا دَخَلَ فِيهِ وَلَقَدْ دَخَلَ فِي تَيْنِكَ السَّنْتَيْنِ مِثْلُ مَنْ كَانَ فِي الْإِسْلَامِ قَبْلَ ذَلِكَ أَوْ أَكْثَرَ». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۸)

یعنی: «زهری گوید: هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از فتح حدیبیه رخ نداد زیرا تا آن روز هرگاه که مردم با یکدیگر روبرو می‌شدند کارشان به پیکار می‌کشید. از آن پس، چون صلح پیش آمد و جنگ از میان برداشته شد و مردم از یکدیگر ایمنی یافتند، به هنگام ملاقات با هم به بحث و مناظره مشغول می‌شدند و با هیچ کس که چیزی می‌فهمید درباره اسلام سخن نگفتند مگر که به دین اسلام درآمد. و در مدت دو سال (که از صلح حدیبیه گذشت) شماره افرادی که مسلمان شدند به اندازه کسانی بود که پیش از صلح، به اسلام درآمده بودند یا به بیش از آن عدّه رسید».

ابن هشام پس از نقل گفتار محمد بن مسلم، خود چنین اظهار نظر می‌کند:

۱- محمد بن مسلم زهری (ابن شهاب) از بزرگان فقهاء و مشاهیر علمای مدینه بوده است، وی زمان صحابه را درک کرده و از طبقه «تابعین» شمرده می‌شود. تولد او را در سال ۸۵ هجری و وفاتش را در ۱۲۴ پس از هجرت ضبط کرده‌اند.

«وَالدَّلِيلُ عَلَى قَوْلِ الزُّهْرِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَرَجَ إِلَى الْحُدَيْبِيَّةِ فِي أَلْفٍ وَ أَرْبَعَمِائَةٍ فِي قَوْلِ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، ثُمَّ خَرَجَ عَامَ فَتْحِ مَكَّةَ بَعْدَ ذَلِكَ بِسَنَتَيْنِ فِي عَشْرَةِ آلَافٍ». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲)

یعنی: «دلیل بر درستی سخن زهری آن است که رسول خدا ﷺ به قول جابر بن عبدالله با هزار و چهار صد تن به سوی حدیبیه بیرون آمد. سپس در سال فتح مکه که دو سال بعد از صلح حدیبیه روی داد به همراه ده هزار تن به جانب مکه رهسپار شد». آیا چنین فتح فرخنده و نیک فرجامی را باید «عقب‌نشینی و شکست» شمرد؟!

سوّم آنکه: سخن نویسنده ۲۳ سال درباره گفتگوی عمر بن خطاب و پیامبر اکرم ﷺ آمیخته با تحریف و صحنه‌پردازی است! و آنچه از تندگویی پیامبر ﷺ به عمر آورده با هیچیک از کتب معتبر سیره و تاریخ موافقت ندارد. ما در اینجا گفتگوی مزبور را از مآخذ دست اول می‌آوریم تا معلوم شود آنچه سیره‌نگار فریبکار! گزارش نموده تا چه اندازه با روایت کهن تاریخ فاصله دارد.

ابن هشام در این باره چنین حکایت کرده است:

«فَلَمَّا التَّمَ الْأَمْرُ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا الْكِتَابُ وَتَبَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَاتَى أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ

يا أَبَا بَكْرٍ أَلَيْسَ بِرَسُولِ اللَّهِ؟

قال: بلى.

قال: أولسنا بالمُسْلِمِينَ؟

قال: بلى.

قال : أُولَئِكَ سُوا بِالْمُشْرِكِينَ؟

قال : بلى

قال : فَعَلَامَ نُعْطِي الدِّيَّةَ فِي دِينِنَا؟

قال أَبُو بَكْرٍ : يَا عُمَرُ الزَّمِ غَرَزَهُ فَإِنِّي أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ.

قال عُمَرُ : وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ. ثُمَّ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ :

يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْلَيْتَ بِرَسُولِ اللَّهِ؟

قال : بلى.

قال : أَوْلَسْنَا بِالْمُسْلِمِينَ؟

قال : بلى.

قال : أَوْلَيْتُوا بِالْمُشْرِكِينَ؟

قال : بلى.

قال : فَعَلَامَ نُعْطِي الدِّيَّةَ فِي دِينِنَا؟

قال : أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ لَنْ أَخَالَفَ أَمْرَهُ وَ لَنْ يُضَيِّعَنِي.

فَكَانَ عُمَرُ يَقُولُ : مَا زِلْتُ أَتَصَدَّقُ وَأَصُومُ وَأُصَلِّي وَأَعْتِقُ مِنَ الَّذِي صَنَعْتُ

يَوْمَئِذٍ مَخَافَةَ كَلَامِي الَّذِي تَكَلَّمْتُ بِهِ، حَتَّى رَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ خَيْرًا. (سيرة ابن

هشام، ج ۲، ص ۳۱۶ و ۳۱۷)

یعنی : «چون قرار صلح، باتفاق پیوست و جز نوشتن صلحنامه کاری نماند، عمر بن

خطاب از جای برخاست و به نزد ابوبکر آمد و گفت :

ای ابوبکر، آیا او فرستاده خدا نیست؟

ابوبکر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت : آیا ما مسلمان نیستیم؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت : آیا آنها مشرک نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت : پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!

ابوبکر پاسخ داد : ای عمر! ملازم رکاب وی باش (فرمان پیامبر را اطاعت کن) که من گواهی می‌دهم که او فرستاده خدا است.

عمر گفت : من نیز گواهی می‌دهم که او فرستاده خدا هست. آن گاه عمر به نزد رسول خدا ﷺ آمده و پرسید :

ای رسول خدا، مگر تو فرستاده خدا نیستی؟

پیامبر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت : مگر ما مسلمان نیستیم؟

پیامبر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت: مگر آنها مشرک نیستند.؟

پیامبر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت : پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!

پیامبر پاسخ داد : من بنده و فرستاده خدا هستم و هرگز با فرمان او مخالفت نمی‌کنم و خدا نیز هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

عمر (پس از این واقعه) می‌گفت : در برابر اعتراضی که آن روز نموده و از بیم سخنی که گفتم همواره صدقه می‌دهم و روزه می‌گیرم و نماز می‌گزارم و اسیر را آزاد می‌کنم تا آنجا که امیدوارم در این کار خیری باشد (و مورد عفو خدا قرار گرفته باشم).».

طبری نیز در تاریخ خود، این حادثه را دقیقاً مانند ابن هشام گزارش کرده است.
(تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۴)

واقعی هم مانند ابن هشام و طبری، رویداد مزبور را حکایت نموده با این تفاوت که در پایان گزارش خود می‌افزاید:

«وَلَقِيَ عُمَرُ مِنَ الْقَضِيَّةِ أَمْرًا كَبِيرًا وَجَعَلَ يَرُدُّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْكَلَامَ وَ يَقُولُ:

عَلَامَ نَعطِي الدَّيْنَةَ فِي دِينِنَا؟!

فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ:

أَنَا رَسُولُ اللَّهِ وَلَنْ يُضَيِّعَنِي.

فَجَعَلَ يَرُدُّ عَلَى النَّبِيِّ الْكَلَامَ!

قال أبو عبيدة الجراح: ألا تسمع يا ابن الخطاب رسول الله يقول ما يقول؟

تعوذ بالله من الشيطان الرجيم واتهم رأيك.

قال عمر: فجعلت أتعوذ بالله من الشيطان الرجيم حياءً فما أصابني قط شيء

مثل ذلك اليوم، ما زلتُ أصومُ و أتصدقُ من الذي صنعتُ مخافةً كلامي الذي

تكلمتُ يومئذٍ. (المغازي، ج ۱، ص ۶۰۶ و ۶۰۷)

یعنی: «عمر در این حادثه با کاری خطیر روبرو شد و بیای پی سخن خویش را بر

رسول خدا ﷺ بازگو می‌کرد و می‌گفت:

چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!»

و رسول خدا هم مکرر به وی پاسخ می‌داد که : من فرستاده خدا هستم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد.

باز عمر گفتارش را نزد پیامبر تکرار می‌نمود! تا آنکه أَبُو عُبَيْدَةَ جَرَّاح بدو گفت : ای پسر خطّاب مگر نمی‌شنوی که رسول خدا چه جواب می‌دهد؟ از شیطانِ مطرود به خدا پناه ببر و رأی خویش را متّهم شمار. عمر گفت : از شیطانِ مطرود با شرمساری به خدا پناه بردم و هیچ روزی چون آن روز بر من سخت نگذشت و همواره از کاری که کرده و سخنی که در آن روز گفتم روزه می‌گیرم و صدقه می‌دهم».

در کتابهای حدیث نیز واقعه مزبور به همین صورت (با اندک تفاوت در الفاظ) گزارش شده است، بعنوان نمونه :

بخاری در صحیح خود می‌نویسد :

«فَجَاءَ عُمَرُ فَقَالَ : أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَ هُمْ عَلَى الْبَاطِلِ؟

أَلَيْسَ قَتَلْنَا فِي الْجَنَّةِ وَ قَتَلَاهُمْ فِي النَّارِ؟

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : بَلَى.

قَالَ : فَفِيمَ نَعْطِي الدِّيَّةَ فِي دِينِنَا وَ نَرْجِعُ وَ لَمَّا يَحْكُمُ اللَّهُ بَيْنَنَا؟!!

فَقَالَ : يَا ابْنَ الْخَطَّابِ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ لَنْ يُضَيِّعَنِي اللَّهُ أَبَدًا.

فَرَجَعَ مُتَعَيِّظًا فَلَمْ يَصْبِرْ حَتَّى جَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ :

يَا أَبَا بَكْرٍ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَ هُمْ عَلَى الْبَاطِلِ؟

قَالَ : يَا ابْنَ الْخَطَّابِ إِنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ وَ لَنْ يُضَيِّعَهُ اللَّهُ أَبَدًا». (صحیح بخاری،

کتاب التفسیر، ج ۶، ص ۱۷۰ و ۱۷۱)

یعنی : «عمر آمد و (از رسول خدا ﷺ) پرسید :

آیا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل نیستند؟

آیا کُشتگان ما در بهشت و کُشتگان آنها در آتش نیستند؟

پیامبر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت : پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم و (به مدینه) بازگردیم با

اینکه هنوز خدا میان ما حکم نکرده است؟

پیامبر پاسخ داد : ای پسر خطّاب من فرستاده خدا هستم و خدا هرگز مرا ضایع

نخواهد کرد.

عمر خشمگین بازگشت و شکیبایی نورزید تا ابوبکر، بیامد، در این هنگام از او

پرسید :

ای ابوبکر آیا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد : ای پسر خطّاب! او فرستاده خدا است و خدا هیچگاه او را ضایع

نخواهد کرد».

سایر مآخذ - از کتابهای تفسیر و سیره و جز اینها - نیز ماجرای مذکور را به همین

صورت گزارش نموده‌اند. به عنوان نمونه می‌توان : تفسیر طبری، جزء بیست و ششم

صفحه ۷۰ و تفسیر قرطبی، جزء شانزدهم، صفحه ۲۷۷ و سیره ابن کثیر، جزء سوّم،

صفحه ۳۲۰ و سیره حلبی، جزء دوّم، صفحه ۷۰۶ را ملاحظه کرد.

در این آثار، از دروغپردازی نویسنده مبنی بر آنکه : [عمر به حدی تندى کرد که

پیغمبر برآشفت و با خشم فریاد زد : «ثکلتک أمک» = مادرت بعزایت بنشیند! و عمر

بی‌درنگ در برابرخشم پیغمبر دم فرو بست!] کمترین نشانه‌ای نیست.

آنچه در این گزارشهای تاریخی دیده می‌شود تنها همین است که پیامبر ارجمند

اسلام در برابر اعتراض عمر با کمال وقار پاسخ داد : «من فرستاده خدا هستم و هرگز با

فرمان وی مخالفت نمی‌کنم و خدا هم کار مرا تباه نخواهد ساخت» مفهوم این کلمات آن است که صلح ما با اشاره و اجازه خداوند صورت می‌گیرد و فرجام آن نیز مطمئناً به نیکی و موفقیت خواهد پیوست. البته در آن شرائط و احوال جا نداشت چیزی بیش از این درباره آینده گفته شود زیرا برای کسانی چون عمر، رؤیت آینده میسر نبود و سنت الهی نیز بر این جاری نیست که به محض اعتراض هر کسی، معجزه‌ای به ظهور آید و پرده از چهره زمان برداشته شود! اما پیامدهای حادثه، به مرور روشن ساخت که در اینکار چه مصالحی وجود داشت و رسول خدا در روشنایی وحی، چه حقایقی را می‌دیده است؟ چنانکه صحت و حکمت این امر به زودی بر همه معلوم شد و عمر نیز بدان گونه که دانستیم سخت به پشیمانی درافتاد و کوشید تا با نماز و روزه و صدقه، خطای خود را ترک و جبران کند. بنابراین، هنگامی که اعتراض عمر از سوی خودش با شرمندگی پس گرفته شد معلوم نیست که نویسنده ۲۳ سال از چه کسی حمایت می‌کند؟! بیچاره وکیل معزول! از کسی به دفاع برخاسته که به نزد وی، مردود و محکوم شمرده می‌شود! در اینجا سؤالی پیش می‌آید که آیا نویسنده ۲۳ سال، این نفرین عربی را از کجا یافته و در این ماجری بکار برده است؟ به نظر ما سیره‌نویس امین! موضوع دیگری را که مورخان اسلامی بعد از این حادثه آورده‌اند با ماجرای مزبور درآمیخته و دروغی تاریخی! پدید آورده است. موضوع تازه بنا بر نوشته واقدی و بخاری چنین است :

پس از آنکه پیامبر خدا و یارانش از حدیبیه باز می‌گردند و رهسپار مدینه می‌شوند، در میان راه عمر بن خطاب به رسول خدا ﷺ نزدیک می‌شود و سه بار از پیامبر پرسشی می‌کند. اما پیامبر کمترین پاسخی به عمر نمی‌دهد! این امر، عمر را سخت آشفته می‌سازد و گمان می‌کند که اعتراض او در حدیبیه، موجب بی‌مهری پیامبر نسبت به وی شده است! واقدی می‌نویسد :

«قَالَ عُمَرُ ثَكَلْتِكَ أُمُّكَ يَا عُمَرُ! نَزَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ ثَلَاثًا، كُلُّ ذَلِكَ

لَا يُجِيبُنِي»! (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۷)

یعنی: «عمر گفت پیش خود گفتم مادرت بعزایت بنشیند ای عمر! سه بار با اصرار از رسول خدا پرسش کردم و در هیچ نوبت به من پاسخی نداد!».

آنگاه عمر شتر خود رابه حرکت درآورده و از مردم جلو می‌افتد و همچنان اندوهگین پیش می‌رود تا آنکه می‌شنود کسی از سوی رسول خدا ﷺ او را می‌خواند، عمر گفته است:

«ثُمَّ أَقْبَلْتُ حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَلَّمْتُ فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ وَهُوَ مَسْرُورٌ! ثُمَّ قَالَ: أَنْزَلْتُ عَلَيَّ سُورَةَ هِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ! فَإِذَا هُوَ يَقْرَأُ: إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا...» (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۷ و صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۶۸ و ۱۶۹)

یعنی: «سپس روی بدان سو آوردم تا به حضور رسول خدا ﷺ رسیدم و سلام کردم. پیامبر که شادمان بود سلام مرا جواب داد، سپس فرمود: سوره‌ای بر من فرود آمده که از هر چه خورشید بر آن تافته نزد من محبوب‌تر است! آنگاه بخواند: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا...».

۱- در نسخه‌ای که خاورشناس مشهور مارسدن جونز، از مغازی واقدی چاپ کرده است، این کلمه را بصورت: (نَدَرْتُ = پیمان بستم) ضبط نموده ک درست نیست و صحیح آن است که واژه مزبور را با «زاء» باید خواند از مصدر «نَزَرُ» به معنای الحاح و پافشاری در سؤال، چنانکه در صحیح بخاری (ج ۶، ص ۱۶۸) و دیگر مأخذ، به درستی ضبط شده است.

به نظر می‌رسد که سیره‌نگار پریشان گفتار! نفرین عمر را دربارهٔ خودش از این بخش برداشته و به پیامبر خدا نسبت داده است!

چهارم آنکه: داستان حدیبیه اساساً از آن رو در سخنان نویسنده پیش آمد که گواهی دهد پیامبر اسلام در دوران مدینه روحیه‌اش متحوّل شده و همچون شاهان رفتار می‌نمود! ولی در این ماجرای شگفت، چهرهٔ صادقانه و مصمّم پیامبری آشکار می‌شود که به توفیق خدا چیزهایی را می‌دید که دیگران از رؤیت آنها ناتوان بودند و در کار حق، همان صلابت را نشان داد که در دوران مکه با قاطعیّت خود، آن را جلوه‌گر می‌ساخت یعنی برای خوشایند این و آن و رضایت فلان و بهمان! از مأموریت مقدّس و کار صحیح خود صرف‌نظر نمی‌کرد و راه مدافعه و سازشکاری در پیش نمی‌گرفت. بعلاوه، رفتار پیامبر در حدیبیه با عمر بن خطّاب چنان نبود که بدلیل تردید و اعتراض عمر، فوراً حکم ارتدادش را صادر نماید و فرمان به قتل وی دهد و از این راه، قانون «اطاعت از ترس»! را به دیگران تلقین کند، چنانکه روش پادشاهان و جباران روزگار است.

اصولاً جرأت عمر و دیگران در اعتراض بر پیامبر ﷺ نمایندهٔ آن است که قدرت رسول خدا ﷺ در دوران مدینه به وسیلهٔ تازیانه و حبس و شکنجه حمایت نمی‌شد و مردم از راه اختیار و ارادت فرمان پیامبر را آویزهٔ گوش می‌ساختند چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد پس از صلح حدیبیه، رسول اکرم ﷺ به یارانش دستور داد تا مراسم قربانی را به جای آورند و سرهای خود را تراشیده از لباس احرام خارج شوند زیرا در صلحنامه مقرر شده بود که پیامبر ﷺ در آن سال به شهر خود بازگردد و سال دیگر به زیارت کعبه آید. اما کسی از یاران رسول این فرمان را اجابت نکرد! چرا که همه امید داشتند در همان سال به مکه درآیند و «عمرهٔ مستحب» به جای آرند و خود را قبلاً برای این زیارت آماده ساخته بودند.

طبری درباره این حادثه «تلخ آغاز» و «شیرین فرجام» چنین می‌نویسد :

«فَلَمَّا فَرَغَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ قَضِيَّتِهِ قَالَ لِأَصْحَابِهِ : قَوْمُوا فَانْحَرُوا ثُمَّ احْلَقُوا. قَالَ فَوَاللَّهِ مَا قَامَ مِنْهُمْ رَجُلٌ حَتَّى قَالَ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَلَمَّا لَمْ يَقُمْ مِنْهُمْ أَحَدٌ قَامَ فَدَخَلَ عَلَى أُمِّ سَلَمَةَ فَذَكَرَ لَهَا مَا لَقِيَ مِنَ النَّاسِ، فَقَالَتْ لَهُ أُمُّ سَلَمَةَ : يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَتُحِبُّ ذَلِكَ؟ أُخْرِجْ ثُمَّ لَا تُكَلِّمْ أَحَدًا مِنْهُمْ كَلِمَةً حَتَّى تَنْحَرَ بَدَنَتَكَ وَتَدْعُو حَالِقَكَ فَيَحْلِقَكَ! فَقَامَ فَخَرَجَ فَلَمْ يُكَلِّمْ أَحَدًا مِنْهُمْ كَلِمَةً حَتَّى فَعَلَ ذَلِكَ، نَحَرَ بَدَنَتَهُ وَدَعَا حَالِقَهُ فَحَلَقَهُ فَلَمَّا رَأَوْا ذَلِكَ قَامُوا فَانْحَرُوا وَجَعَلَ بَعْضُهُمْ يَحْلِقُ بَعْضًا حَتَّى كَادَ بَعْضُهُمْ يَقْتُلُ بَعْضًا عَمَّا!». (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۷)

یعنی : «همینکه رسول خدا ﷺ از رویداد حدیبیه فراغت یافت به یارانش فرمود : برخیزید و اشتران را قربانی کنید و سپس موی سرها را بسترید. راوی (مسور بن مخرمه) می‌گوید : حتی یک مرد از میان ایشان بدین کار برنخواست! تا آنکه پیامبر سخن خود را سه بار تکرار کرد. و چون دید کسی از آنان دستورش را بکار نمی‌بندد برخاست و به نزد همسرش ام سلمه رفت و آنچه را که از مردم دیده بود برای وی حکایت کرد. ام سلمه گفت : ای پیامبر خدا آیا دوست داری که یارانت دستور تو را بکار بندند؟ بیرون برو و با هیچیک از آنان کلمه‌ای سخن مگو تا آنکه اشترت را قربانی کنی و سلمانی خود را بخوانی که سرت را بسترد! پیامبر از جای برخاست و بیرون رفت و با هیچ کس از یارانش کلمه‌ای سخن نگفت و اشترش را قربانی کرد و سلمانی خود را

۱- مسور بن مخرمه از فضلی صحابه بوده و خواهرزاده عبدالرحمن بن عوف است، وفات او را در

فراخواند و موی سر را بسترد. همین که اصحاب پیامبر این کار را از او دیدند برخاستند و شتران را قربانی کردند و هر کدام موی آن دیگری را می‌سترد و نزدیک بود که از شدت اندوه یکدیگر را بکشند!

آری، اطاعت از پیامبر ﷺ به انگیزه ارادت و محبت بود، نه از بیم شلاق و شکنجه! از این رو در قرآن کریم خطاب به یاران و تربیت‌شدگان رسول چنین می‌خوانیم:

﴿ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ

الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ ... ﴾ (حجرات : ۷)

«خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دلهایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت.»

و این گونه تربیت، از سیرت پیامبران خبر می‌دهد نه از سریرت پادشاهان!

سیاست نبوی و سیاست دنیوی!

نویسنده ۲۳ سال چون از خرده‌گیری نسبت به صلح حدیبیه فراغت می‌یابد از نبرد پیامبر با «یهودیان خیبر» یاد می‌کند و آنرا برخلاف صلح با قریش «اقدامی شجاعانه» می‌شمرد! اما دیری نمی‌پاید که این ستایش را نیز از یاد می‌برد و دوباره از غزوه خیبر با لحنی ناموافق سخن می‌گوید و مصداق: «هر لحظه به شکلی بُت عیار درآمد...» را جلوه‌گر می‌سازد!

باری، سیره‌نگار ثابت قدم! چنین می‌نویسد:

[شاید اقدام شجاعانه او پس از صلح حدیبیه این نظر و فرض (!!)] ما را تأیید و

تدبیر کشورداری وی را مسجّل کند. اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد،

هجوم به خیبر چنین نیست...]. (صفحه ۱۷۲)

پیش از آنکه درباره‌انگیزه پیامبر مطهر در جنگ با یهود خیبر، سخن بگوییم باید خاطر نشان سازیم که اگر همه تلاشها و دروغپردازیهای نویسنده برای اثبات این مقصود است که رسول خدا از «تدبیر کشورداری» بهره‌ور بود، این امر به تحریف تاریخ و افزودن و کاستن آن نیازی ندارد و از جمله اموری شمرده می‌شود که در میان اسلام‌شناسان و حتی اسلام‌شناسان! مورد اختلاف نیست. چه کسی تدبیر پیامبر اسلام را در اداره جامعه اسلامی انکار می‌کند که سیره نگار دل سوخته! بر خود لازم شمرده تا از این حقیقت تاریخی دفاع نماید و از راههای نادرست بدین مقصود درست نائل آید؟!

آری، در این زمینه مشکلی نیست، اشکال کار در اینجاست که اولاً: به نظر سیره‌نگار تدبیر امور کشور همان امر نامقدس است که خود او سالها بدان سرگرم بوده و از بازیگران صحنه‌هایش به شمار می‌آمده است و پس از گذراندن تجربه‌های مکرر، بنیان دولت و اساس سیاست را با چنین اوصاف و لوازمی همراه می‌شمارد و می‌نویسد:

۱- [شدت عمل و تدابیر قاطع هر چند مخالف شروط انسانی باشد اما برای

بنیانگذاری دولت، لازم شمرده می‌شود]!! (صفحه ۱۵۲ از کتاب ۲۳ سال)

۲- [پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء هر چند مخالف اصول انسانی باشد]!! (صفحه ۱۶۰ از کتاب ۲۳ سال)

۳- [در نظر اهل سیاست، وسائل هر چه باشد اگر شخص را به هدف رساند،

ناپسند نیست]!! (صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال)

این است معنا و مفهوم سیاست از دیدگاه سیره‌نگار سیاستمدار!

ثانیاً: نویسنده به حکم آنکه گفته‌اند: «کافر همه را به کیش خود پندارد!» عین این سیاست شیطانی را به ساحت مطهر پیامبر اسلام نسبت می‌دهد و چون می‌نویسد: [او، مردی سیاسی بود^۱]. از سیاست جز همان شیوه منحوس، معنایی را در نظر نمی‌گیرد و البته با اعتماد بر همین روش سیاسی است که دائرة المعارف ۲۳ سال! را نگاشته و آن را از دروغ و خیانت انباشته تا به «هدف خود» نائل آید! اما آنچه از سیاست نبوی ﷺ در تاریخ جلوه‌گر است، با این شیوه ابلیسی به کلی تفاوت دارد. چنانکه با توقع بیجای نویسنده از پیامبر ﷺ نیز مابین شمرده می‌شود که در حقیقت انتظار دارد رسول خدا به موعظه و نصیحت بسنده می‌کرد و در دفاع از ستمدیدگان، همت و جرأت نشان نمی‌داد و در راه برقراری قسط و عدالت گامی بر نمی‌داشت!

آری، ما می‌پذیریم که میان این روش منفی با سیرت مثبت پیامبر غیور اسلام، به اندازه ظلمت و نور و اندوه و سرور، فاصله وجود دارد! و اگر رویه سیره‌نگار را سیاست دنیوی می‌دانیم، این شیوه را هم سفاقت و بی‌خبری می‌خوانیم!

اما برای رد ادعا و تکذیب افترای نویسنده بر پیامبر ارجمند، با آنکه دلائل و شواهد فراوان در تاریخ ملاحظه می‌شود، چندان لازم نمی‌بینیم تا بدانها استناد کنیم زیرا اعترافات نویسنده در گوشه و کنار کتابش ما را از اینکار بی‌نیاز ساخته و به خوبی نشان می‌دهد که رفتار سیاسی پیامبر بر چه پایه بلندی استوار بوده است؟

می‌دانیم سیاستی که نویسنده ۲۳ سال آن را وصف می‌کند همان سیرت دنیاطلبان و مال‌اندوزان است. سیاست خودستایی و مصلحت‌تراشی است. سیاست تخلف در وعده

و خیانت در امانت و تزویر در گفتار و رفتار است. سیاست جانبداری از ناحق و گریز از تقوی است. سیاست «خُذِ بِالظَّنِّ وَ اقْتُلِ بِالتُّهْمَةِ» است...^۱

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نگار تازه اعتراف به چه حقایقی درباره پیامبر اسلام ناگزیر شده و از روش سیاسی آن بزرگوار چگونه یاد می‌کند؟ می‌نویسد:

[خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد]. (صفحه ۳۰۲ از کتاب

۲۳ سال)

[محمد هیچگاه خودستایی نمی‌کرد و از کرم و شجاعت خود در قرآن هرگز

سخن نگفته] (صفحه ۱۱۲)

[راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد

است. حضرت محمد پرورای اعتراف به ضعف‌های بشری نداشته است]. (صفحه

۲۲۰)

[شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سوره نساء طبق تفسیر جلالین این است که

«طعمه بن ابیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آن را

کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدین کار خلاف بود سوگند خورد که دزدی

کار او نبوده و بدین کار دست نزده است. سپس یک تن یهودی را متهم کرد و

کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کند - البته به خیال اینکه

محمد در قبال یهودی از او حمایت خواهد کرد - اما آیات مزبور کاملاً حاکی

۱- یعنی: «بگمان و خیال، مردم را بگیر و به تهمت آنان را بکش»!

است که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجراء عدالت را بر جانبداری از نا حق ترجیح داده است]. (صفحه ۱۷۸ و ۱۷۹)

[اُمویها) برخلاف روش انسانی و بزرگواری پیغمبر که ارزش انسانها را به درستی و تقوی متکی ساخته بود، میخواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب، بنی امیه را بر سایر طوائف عرب، تفوق دهند]. (صفحه ۳۱۰)

[قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی‌آمد، برتری در زور، در کشتن، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرار گرفت ولی متدسفانه این اصل تا سال ۲۵ هجری (پانزده سال پس از وفات پیامبر) بیشتر دوام نیافت]. (صفحه ۲۹۲)

[اگر اسلام محمد بن عبدالله، پس از آن روش ابوبکر، عمر و علی دنبال می‌شد هرگز شعوبیه پیدا نمی‌شدند]. (صفحه ۲۹۴)

آیا چنین سیاست و تدبیری را باید از نوع سیاست دنیاپرستان دانست یا باید آن را از افسونها و نیرنگهای آنان جدا شمرد؟ و آیا این طرز حکومت با امر نبوت مغایرت و ناسازگاری دارد یا با آن برخورد و منافات ندارد؟ گمان ندارم هیچ منصفی در درستی سیاست نبوی و سازگاری روش مزبور با مقام نبوت تردید روا دارد. با وجود این برای توضیح بیشتر باید خاطر نشان سازم که در رفتار سیاسی پیامبر ﷺ هیچگاه «پیمان‌شکنی

به هنگام دستیابی به قدرت» راه نیافت چنانکه در بازپسین سوره‌های قرآن که در شکوه پیروزی پیامبر آمده به حفظ پیمان با مشرکان سفارش شده است و می‌فرماید :

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾
(توبه : ۴)

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضد شما همپستی نمودند، در این صورت پیمانشان را تا زمانی که مقرر داشته‌اند تمام کنید، همانا که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

و باز می‌فرماید :

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۗ فَمَا اسْتَقْتُمُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا هُمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾
(توبه : ۷)

«مگر کسانی که نزد مسجد حرام با ایشان عهد بستید که تا وقتی برای شما در پیمان خود پایداری نشان دادند شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید همانا خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

احمد بن حنبل در مُسند خویش از اُبی رافع گزارش کرده است که گفت :

«بَعَثَنِي قُرَيْشٌ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَلَمَّا رَأَيْتُ النَّبِيَّ وَقَعَ فِي قَلْبِي الْإِسْلَامُ، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا أَرْجِعُ إِلَيْهِمْ! قَالَ : إِنِّي لَا أُخِيسُ بِالْعَهْدِ وَلَا أُحْبِسُ الْبُرْدَ أَرْجِعُ إِلَيْهِمْ فَإِنْ كَانَ فِي قَلْبِكَ الَّذِي فِيهِ الْآنَ فَارْجِعْ». (مسند احمد، ج ۶، ص ۸)

یعنی : «قریش مرا به سوی پیامبر ﷺ فرستادند، چون پیامبر را دیدم (نور) اسلام در دلم افتاد و گفتم ای رسول خدا به نزد قریشیان باز نمی‌گردم! پیامبر فرمود : من پیمان را خوار نمی‌کنم و پیام رسانها را نگاه نمی‌دارم ولی تو به جانب قریش برگرد (و مأموریت خود را اداء کن) آنگاه اگر در دلت همان ایمانی که اکنون راه یافته، باقی بود به سوی ما بازگرد!».

آری، پیامبر عزیز اسلام نخواست تا پیک قریش با پیوستن به آئین او، پیمان دشمن را بشکند و حتی انصاف و رحمت را به جایی رسانید که گاهی اجازه نمی‌داد دوستان وی، بر دشمنانش سختگیری روا دارند و آنان را به تنگی افکنند چنانکه ابن هشام در سیره خود آورده است :

هنگامی که ثمامة بن اثال اسلام را پذیرفت به «یمامة» بازگشت و قوم خود را از اینکه کالایی به مکه فرستند منع نمود. قریشیان با وجود آن همه آزارها که به پیامبر ﷺ رسانده بودند نامه‌ای به حضور وی نوشتند و از این کار شکوه نمودند! ابن هشام می‌نویسد :

«فَكَتَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُخَلَّى بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْحَمَلِ». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص

(۶۳۹)

یعنی : «رسول خدا ﷺ به ثمامه نوشت که مانع از حمل کالا به سوی قریش نشود!». پیامبر در اجرای عدالت استثناء نمی‌گذاشت و شریف و وضع نمی‌شناخت! روزی زنی از قبیله بنی مخزوم (که قبیله مهمی بود) سرقت کرد، رسول خدا ﷺ فرمود تا آن زن را سیاست کنند. برخی از مسلمانان اُسامة بن زید را که محبوب رسول خدا ﷺ بود به شفاعت نزد وی فرستادند، پیامبر بزرگوار به اُسامة فرمود : «أَتَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ

الله؟ آیا در قانونی از کیفرهای خداوند، شفاعت می‌کنی؟ سپس برخاست و برای مردم سخن گفت که :

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا هَلَكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكَوهُ وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ...». (التَّاجِ الْجَامِعُ لِلْأَصُولِ فِي أَحَادِيثِ الرَّسُولِ، ج ۳، ص ۳۷)

یعنی : «هان ای مردم! پیشینیان شما به راه هلاکت رفتند زیرا که چون شریفی در میانشان دزدی می‌کرد او را وا می‌گذاشتند و همین که ضعیفی دزدی می‌نمود، کیفرش می‌دادند...»!

پیامبر ﷺ حاضر نبود به روش سیاستمداران دنیاپرست به «مماشات و مدهانه» رفتار کند و برای جلب نظر مردم، کمترین تغییری در احکام وحی بدهد چنانکه در قرآن مجید آمده است :

﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِي نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (يونس : ۱۵)

«بگو : مرا نسزد که قرآن را به دلخواه خود تغییر دهم جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم، من اگر خداوند را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم.»

طبری در تاریخش می‌نویسد : قبیله ثقیف چون خاستند اسلام را بپذیرند، درخواست کردند تا پیامبر اکرم ﷺ لات (بُتِ ثَقِيف) را سه سال بر جای گذارد و آن را ویران نکند! پیامبر این خواهش را نپذیرفت تا آنجا که خواستند رسول خدا یک ماه لات را بر جای گذارد! پیامبر این پیشنهاد را نیز قبول نکرد.

بار دیگر گفتند که ما را از نماز معاف‌دار و اجازت ده تا بُت‌های خود را بدست خودمان بشکنیم! پیامبر فرمود :

«أَمَّا كَسْرُ أَوْثَانِكُمْ بِأَيْدِيكُمْ فَسَنَعْفِيكُمْ مِنْهُ، وَ أَمَّا الصَّلَاةُ، فَلَا خَيْرَ فِي دِينٍ لِاصْلَوةِ فِيهِ». (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۹)

یعنی : «اما شکستن بت‌های خودتان را بدستتان به شما واگذار خواهیم کرد ولی درباره نماز، دینی که نماز نداشته باشد خیری در آن نیست»!

با وجود این در مواردی که صلح و سازش، احکام خدا را دگرگونه نمی‌ساخت و مایه ظلم به کسی نمی‌شد، پیامبر ﷺ نرمش بسیار از خود نشان می‌داد و به قول ویل دورانت در تاریخ تمدن : «وی سیاستمداری دقیق بود و می‌دانست که چگونه جنگ را به طریق صلح پایان باید داد»^۱.

گواه روشن این سخن در همان صلح حدیبیه ملاحظه می‌شود به طوریکه مورخان آورده‌اند هنگام نوشتن صلحنامه، رسول خدا ﷺ فرمود تا آنرا با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» آغاز کنند، سُهیل بن عمرو که از سوی مشرکان به نمایندگی آمده بود اعتراض نمود که : ما «رحمن» را نمی‌شناسیم و به جای این سخن، جمله : «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» به نام تو خدایا» باید نوشته شود که در دوران جاهلیت چنان مرسوم بود.

واقعی در اینجا می‌نویسد : «فَصَاقَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ ذَلِكَ وَ قَالُوا هُوَ الرَّحْمَنُ وَ قَالُوا لَانَكْتَبَ إِلَّا الرَّحْمَنَ». (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰)

۱- تاریخ تمدن، بخش مربوط به اسلام، صفحه ۲۹.

یعنی: «مسلمانان از این سخن تنگدل شدند و گفتند که خدای تعالی، رحمن است و ما جز نام رحمن چیزی نمی‌نویسیم!».

از آن سو، نماینده مشرکان بر نوشتن «بِسْمِ اللَّهِ» پافشاری می‌کرد و تعصب نشان می‌داد. پیامبر به کاتب خود که در آن هنگام علی رضی الله عنه بود فرمود: «اُكْتُبْ بِاسْمِ اللَّهِ!» یعنی: «همان بِاسْمِ اللَّهِ را بنویس!» چرا که «الله»^۱ و «رحمن» هر دو از نامهای الهی شمرده می‌شوند و جمود و خشک‌اندیشی در این باره درست نیست و به قول قرآن مجید:

﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾

(اسراء: ۱۱۰)

«بگو خدا را بخوانید یا رحمن را بخوانید، هر یک را که بخوانید نامهای نیکوتر از آن او است.».

باز چون نوبت به نگارش نام پیامبر رسید، رسول اکرم صلی الله علیه و آله به علی رضی الله عنه فرمود بنویس: «هَذَا مَا اصْطَلَحَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ...» این قراردادِ صلحی است که فرستاده خدا آن را بسته ... در اینجا دوباره سُهَیل بن عمرو اعتراض نمود که اگر ما تو را فرستاده خدا می‌دانستیم به پیکارت نمی‌آمدیم، باید نام خود و پدرت را بنویسی! واقدی می‌نویسد:

«فَضِحَ الْمُسْلِمُونَ مِنْهَا ضَجَّةً هِيَ أَشَدُّ مِنَ الْأُولَى حَتَّى ارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ وَ قَامَ رِجَالٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُونَ: لَا نَكْتُبُ إِلَّا مُحَمَّدَ رَسُولُ اللَّهِ.» (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰ و ۶۱۱)

۱- اللَّهُمَّ به معنای «یاالله» است و میم مشدّد در آخر کلمه، به جای حرف ندا در آغاز آن بکار می‌رود.

یعنی: «همه‌مسلمانان از بار نخستین سخت‌تر شد تا صداها بالا گرفت و گروهی از یاران پیامبر از جای برخاستند و گفتند که جز محمد رسول الله چیزی نمی‌نویسیم!». پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با اشاره، همه را به خاموشی فرمان داد و گفت: «أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَأَكْتُبُ!» من محمد، پسر عبدالله هستم همین را بنویس! ابن کثیر در سیره‌اش آورده که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود: «وَاللَّهِ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَإِنْ كَذَبْتُمُونِي، أُكْتُبُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ» (سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۳۳). یعنی: «سوگند به خدا که من فرستاده خدا هستم هر چند شما مرا تکذیب کنید، بنویس: محمد بن عبدالله!».

همین صلح حدیبیه که مسلمانان را ناخشنود کرده بود، چندی نگذشت که مایه سرافرازی آنان گردید و از داشتن پیامبری که در آن لحظه‌های حساس، تحت تأثیر کسی قرار نگرفت و با درایت و بردباری، کار صلح را به پایان رسانید افتخار می‌کردند و هوشمندی و قدرت تصمیم‌گیری او را که با صداقت و حسن نیت همراه بود می‌ستودند و واقدی از قول ابوبکر بن ابی قحافه می‌نویسد:

«ما كان فتح في الإسلام أعظم من فتح الحديبية ولكن الناس يومئذ قصر رأيهم عما كان بين محمد و ربه و العباد يعجلون والله تبارك و تعالی لا يعجل لعجلة العباد حتى تبلغ الأمور ما أراد الله. لقد نظرت إلى سهيل بن عمرو في حجة قائماً عند المنحر يقرب إلى رسول الله صلی الله علیه و آله بدنه و رسول الله صلی الله علیه و آله ينحرفها بيده و دعا الحلاق فحلق رأسه و أنظر إلى سهيل يلقط من شعره و أراه يضعه على عينيه و أذكر إباءه أن يقرب يوم الحديبية بأن يكتب بسم الله الرحمن الرحيم و يأتي أن يكتب أن محمداً رسول الله فحمدت الله الذي هدانا للإسلام و صلوات

اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَى نَبِيِّ الرَّحْمَةِ الَّذِي هَدَانَا بِهِ وَاتَّقَدْنَا بِهِ مِنَ الْهَلَكَةِ». (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰)

یعنی: «هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از فتح حدیبیه نبود ولی اندیشه مردم در آن روز بدانچه میان محمد و خدایش گذشت، نمی‌رسید و بندگان خدا در کارها شتاب می‌ورزند اما خداوند تبارک و تعالی مانند ایشان شتاب نمی‌کند تا کارها بدانجا که خواسته برسد. من (درحجّه الوداع) هنگامی که سهیل بن عمرو در مراسم حج شرکت کرده و نزدیک قربانگاه ایستاده بود، بدو نگرستم که شترش را نزد رسول خدا ﷺ برد و پیامبر با دست خود آن را قربانی کرد و سلمانی را فراخواند تا موی سرش را بسترده و به سهیل نگاه می‌کردم و دیدم که پاره‌ای از موی پیامبر را برگرفته و بر چشمانش می‌نهد! و بیاد آوردم که در روز حدیبیه از قبول آنکه (بسم الله الرحمن الرحيم) را بنویسد خودداری می‌ورزید و از نوشتن (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) امتناع داشت! پس خدا را سپاس گزاردم که او را به اسلام هدایت کرد و درودها و برکات خدا بر پیامبر رحمت باد که ما را به وسیله او راهنمایی کرد و از هلاکت نجات بخشید».

این گوشه‌ای از روش سیاسی پیامبر بود که در خلال آن هرگز از حق و عدالت فاصله نمی‌گرفت و از کرامت و تقوی جدا نمی‌شد و در عین حال، چنان آگاهانه و هوشمندانه گام برمی‌داشت که به توفیق خدا توانست بر همه مشکلات فائق آید و به پیروزی شکوهمندی نائل شود به گونه‌ای که امروز مورخ امریکایی - ویل دورانت - درباره وی می‌نویسد:

«اگر بزرگی را به میزان اثر مرد بزرگ در مردمان بسنجیم باید بگوییم محمد از بزرگترین بزرگان تاریخ است». (تاریخ تمدن، بخش مربوط به اسلام، ص

انگیزه جنگ خیبر

اینک باید انگیزه پیامبر ﷺ را در جنگ با یهودیان خیبر تحقیق کنیم و پیش از اینکار، لازمست نظر سیره‌نویس جدید را در این زمینه منعکس سازیم و به نقد آن پردازیم. وی چنین می‌نویسد:

[اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست. در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطه قرابت با اعراب قریش(!!) یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند(!!) ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست مخصوصاً که غنائم فراوان نیز به آنها وعده داده شد است... از این رو (پیامبر) پس از صلح حدیبیه به سرعت به مدینه بازگشت و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ در مدینه نماند(!!) زیرا می‌ترسید اختلاف نظر مسلمانان درباره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد(!) بخصوص که دست‌یافتن به غنیمت‌های فراوان خیبر مسلمانان را کاملاً به خود مشغول کرد و اثر مماشات و تسلیم در مقابل قریش را از بین برد(!!). (صفحه ۱۷۲ و ۱۷۳)

نویسنده ۲۳ سال در این عبارت از چند جهت دچار خطاهای عمدی! و سهوی شده است. به طور کلی سیره‌نگار می‌خواهد بگوید که انگیزه شرکت‌دادن مسلمانان در نبرد خیبر دو چیز بود، یکی فراموش کردن صلح حدیبیه و دیگری بدست آوردن غنائم فراوان! با اینکه این هر دو انگیزه، موهوم است و بیش از آنکه تصمیم پیامبر ﷺ را منعکس سازد روحیه سیاستمدارانه خود نویسنده را به نمایش می‌گذارد! در مورد انگیزه نخستین باید گفت که در بازگشت از حدیبیه همانگونه که پیش از این یاد کردیم، سوره فتح (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا...) بر پیامبر ﷺ نازل شد و رسول اکرم آن را بر عمر بن خطاب و دیگر صحابه خواند و چنانکه در کتب تاریخی آمده یاران پیامبر دلشاد شدند و این فتح

را به وی تبریک گفتند و به قول واقدی : «فَلَمَّا هَنَأَهُ جَبْرِيلُ هَنَأَهُ الْمُسْلِمُونَ» (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۸) یعنی : «همینکه پیک وحی به پیامبر تبریک گفت، مسلمانان نیز به وی تبریک گفتند». و از یاران رسول ﷺ کمترین اعتراضی در مدینه نسبت به صلح حدیبیه گزارش نشده است. بنابراین، آنچه نویسنده در این باره گفته از قبیل تخیلات پای منقل! به شمار می‌آید و کوچکترین مدرک و گواهی در تاریخ ندارد و بویژه که گفتار او مبنی بر آنکه پیامبر در هجوم به خیبر شتاب فراوان داشت [و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند]! از اغلاط واضح تاریخی است و هیچ سندی در کتب سیره و سنن و مغازی برای آن دیده نمی‌شود.

واقدی در کتاب مغازی می‌نویسد :

«قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ مِنَ الْحُدَيْبِيَّةِ فِي ذِي الْحِجَّةِ تَمَامَ سَنَةٍ فَاقَامَ بِالْمَدِينَةِ بَقِيَّةَ ذِي الْحِجَّةِ وَالْمُحَرَّمِ وَخَرَجَ فِي صَفْرِ سَنَةِ سَبْعٍ وَيُقَالُ خَرَجَ لِهَلَالِ رَبِيعِ الْأَوَّلِ إِلَى خَيْبَرَ». (المغازی، ج ۲، ص ۶۳۴)

یعنی : «رسول خدا ﷺ در ماه ذیحجه سال ششم هجرت از حدیبیه به مدینه وارد شد و بقیه ذیحجه و تمام محرم را در مدینه بسر برد و در ماه صفر از سال هفتم هجری - و بقولی در آغاز ماه ربیع‌الاول از مدینه به آهنگ خیبر بیرون آمد». ابن اسحق و طبری نیز نوشته‌اند که پیامبر تمام ذیحجه و بخشی از محرم را در مدینه اقامت گزاید. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۸ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹)

ابن سعد، زمان درنگ رسول خدا را در مدینه طولانی‌تر دانسته و می‌نویسد :

«ثُمَّ غَزَوْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَيْبَرَ فِي جُمَادِي الْأُولَى سَنَةِ سَبْعٍ مِنْ مَهَاجِرِهِ». (طبقات، ج ۲، ص ۷۷)

یعنی : «سپس جنگ رسول خدا ﷺ در خیبر در خلال ماه جمادی اول از سال هفتم هجرت رخ داد».

بنابراین پیامبر اکرم ﷺ حداقل نزدیک یک ماه و نیم و حداکثر حدود پنج ماه پس از صلح حدیبیه، به سوی خیبر حرکت کرد و کمترین مدرکی وجود ندارد که نشان دهد پیامبر مدت پانزده روز در مدینه اقامت گزیده است. آری! بنا بر نوشته مورخان، مدت مکث رسول خدا ﷺ در حدیبیه نزدیک ۱۵ روز بود چنانکه واقدی می نویسد : «أَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْحُدَيْبِيَّةِ بَضْعَةَ عَشَرَ يَوْمًا» و نویسنده محقق! مدتی را که پیامبر در حدیبیه درنگ کرده به جای زمان اقامت وی در مدینه نهاده است! تا نشان دهد که پیامبر در حرکت به سوی خیبر شتاب ورزیده مبادا اختلاف یارانش درباره صلح حدیبیه به جای باریک بکشد! چنانکه می نویسد : [بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند زیرا می ترسید اختلاف نظر مسلمانان درباره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد]!

با آنکه مسلمانان در صدر اسلام، سخت به وحی الهی ایمان داشتند و با نزول سوره فتح کاملاً مطمئن شدند که صلح حدیبیه به فرمان خدا صورت پذیرفته و با مصلحت ایشان مقرون بوده است، بنابراین، آرام و راضی و قانع گشتند و شگفت آنکه خود سیره نگار بدین امر اذعان دارد و می نویسد :

[این محمد با نازل کردن سوره فتح «انا فتحنا لک فتحا مبینا» عقب نشینی و تسلیم به دستور قریش (!!) را پیروزی درخشان می نامد. و همه نیز قبول می کنند و حتی ابوبکر با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می نشاند و او را متقاعد می کند]!.
(صفحه ۱۷۲)

۱- رسول خدا ﷺ در حدیبیه مدت ده روز و اندی اقامت کرد. (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۶)

راستی که نویسنده گیج! گویی هیچ در نمی‌یابد که چه می‌نویسد و در هر گام، خود را به دام تناقض گویی می‌افکند!

اما انگیزه دوم پیامبر از غزوه خیبر بگمان سیره‌نویس جدید: «بدست آوردن غنائم» بوده است! که با نصّ تاریخ منافات دارد زیرا مورخان به صراحت نوشته‌اند که رسول اکرم ﷺ اجازه نداد تا کسانی که به طمع غنائم، آهنگ همراهی با او را دارند، در این جنگ شرکت کنند.

واقعی می‌نویسد:

«وَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَصْحَابَهُ بِالتَّهَيُّؤِ لِلْغَزْوِ فَهُمْ مُجِدُّونَ وَ تَجَلَّبَ مِنْ حَوْلِهِ يَغْزُونَ مَعَهُ وَ جَاءَهُ الْمُخَلَّفُونَ يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مَعَهُ رَجَاءَ الْغَنِيمَةِ فَقَالُوا نَخْرُجُ مَعَكَ! وَ قَدْ كَانُوا تَخَلَّفُوا عَنْهُ فِي غَزْوَةِ الْحُدَيْبِيَّةِ وَ أَرْجَفُوا بِالنَّبِيِّ ﷺ وَ بِالْمُسْلِمِينَ فَقَالُوا: نَخْرُجُ مَعَكَ إِلَى خَيْبَرَ إِنَّهَا رِيفُ الْحِجَازِ طَعَاماً وَ وَدَكاً وَ أَمْوَالاً! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَا تَخْرُجُوا مَعِيَ إِلَّا رَاغِبِينَ فِي الْجِهَادِ فَأَمَّا الْغَنِيمَةُ فَلَا! وَ بَعَثَ مُنَادِيًا فَنَادَى: لَا يَخْرُجَنَّ مَعَنَا إِلَّا رَاغِبٌ فِي الْجِهَادِ فَأَمَّا الْغَنِيمَةُ فَلَا!».

(مغازی واقعی، ج ۲، ص ۴۳۴)

یعنی: «رسول خدا ﷺ پیش از حرکت به یاران خویش فرمان داد تا برای جنگ، خود را آماده کنند و آنان نیز در اینبار جدیدت نشان دادند و همچنین پیامبر از اعراب پیرامون مدینه خواست تا در این نبرد با وی همراهی کنند. کسانی که از شرکت در حدیبیه سرباز زده بودند، به امید غنیمت نزد پیامبر آمدند و گفتند: ما به همراه تو از مدینه بیرون می‌آییم! در حالی که قبلاً از همراهی با رسول خدا ﷺ در حدیبیه خودداری ورزیدند و درباره پیامبر و مسلمین شایعه‌پراکنی می‌نمودند! این افراد آمدند و به رسول

خدا گفتند که ما با تو به خبیر خواهیم آمد، خبیر به لحاظ خوراک و گوشت و روغن و اموال، پرمایه‌ترین بخش حجاز است! پیامبر فرمود:

با ما جز به قصد جهاد نباید بیرون آید اما اگر آهنگ غنیمت دارید حرکت نکنید.

و کسی را فرستاد تا ندا در دهد:

جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچ کس حق ندارد با ما بیرون آید و آنانکه قصد غنیمت دارند حرکت نکنند».

ابن سعد نیز در کتاب طبقات همین مفاد و مضمون را آورده و می‌نویسد:

«أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَصْحَابَهُ بِالتَّهَيُّؤِ لِعَزْوَةِ خَيْبَرَ وَ تَجَلُّبِ مَنْ حَوْلَهُ يَغْزُونَ مَعَهُ

فَقَالَ: لَا يَخْرُجَنَّ عَنَّا إِلَّا رَاغِبٌ فِي الْجِهَادِ». (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۷)

یعنی: «رسول خدا ﷺ یارانش را فرمان داد تا برای غزوه خبیر خود را آماده سازند و از اعراب پیرامون مدینه نیز خواست تا در این غزوه او را همراهی کنند و فرمود: جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچکس با ما بیرون نیاید».

چنانکه ملاحظه می‌شود پیامبر بزرگوار اسلام، مردم آزمند را که چشم طمع به غنیمت دوخته بودند از شرکت در غزوه خبیر بازداشت و قرآن کریم نیز روحیه این آزمندان را قبلاً پیش‌بینی کرده و در همان سوره فتح خبر داده بود که:

﴿ سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا

نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلِمَ اللَّهِ ۗ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ

قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ

إِلَّا قَلِيلًا ﴿﴾

(فتح : ۱۵)

«ای پیامبر و ای مجاهدان راه خدا) چون در آینده به سوی غنائم رهسپار شوید تا آنها را بگیرید، بازماندگان (از حدیبیه) به شما خواهند گفت که : اجازه دهید ما نیز در پی شما بیاییم. آنها می خواهند دستور خدا را تغییر دهند! بگو هرگز در پی ما نخواهید آمد، خداوند از پیش چنین گفته است. خواهند گفت که ایشان بر ما رشک می برند! چنین نیست، ولی اینان جز اندک، چیزی نمی فهمند (که رشک در میان نبوده ولی جنگ به سودای غنیمت نادرست است)».

بنابراین هرگز پیامبر اسلام مردم را به «طمع دستیابی به غنائم جنگ» بسیج نمی کرد چرا که «جهاد» در اسلام یکی از مهمترین «عبادات» شمرده می شود و عبادت باید از سر اخلاص و برای تقرّب به خداوند صورت پذیرد نه به آهنگ وصول به مال و منال. آری بدست آوردن غنیمت از لوازم پیروزی بوده و قرآن مجید به مجاهدان راه خدا وعده داده که با شکست دشمن در میدان جنگ، به طور ضمنی به غنائمی نیز دست می یابند نه آنکه غنیمت، انگیزه اصلی و هدف جهاد ایشان باشد!

اساساً پیامبر اسلام به تصدیق دوست و دشمن، چنان شیفته وحی و اهداف معنوی خویش بود که امور مالی در نظرش جلوه ای نداشت و بزرگان صحابه نیز از استغنائی طبع و قناعت در زندگی بهره ای وافر داشتند چنانکه خود نویسنده ۲۳ سال بدین معنا اعتراف و اذعان داشته و می نویسد :

[خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می کرد... به تبعیت از حضرت

رسول، صحابه کبار در قناعت زندگی می کردند و حرص مال بر هیچیک

مستولی نشد...]. (صفحه ۳۰۲)

بنابراین، چشمداشت به غنیمت و آزمندی و حرص بر آن، اگر هم وجود داشت در دل برخی از حاشیه‌نشینان و منافقان مدینه بود، نه در روح مطهر و عظیم پیامبر یا بزرگان صحابه، چنانکه واقدی در ماجرای غزوه «خندق» می‌نویسد:

«پیامبر ﷺ در آن روز را زنبیل، خاک و سنگ را از جایی برمی‌داشت و به جای دیگر می‌ریخت و یارانش رجز می‌خواندن و پیامبر ﷺ در آن حال، این بیت را می‌سرود که:

هَذَا الْحِمَالُ لِاحْمَالٍ خَيْرٍ هَذَا أُبْرُرْنَا وَ أَطَهَّرَا

(المغازی، ج ۱، ص ۴۴۶)

یعنی: «این بار (خاک و سنگ) مایهٔ برکت است نه بار (خرما و مویز) خیر! خداوندا این نیکوتر و پاکیزه‌تر است».

آری، به نظر رسول اکرم ﷺ و بزرگان صحابه، ارزش خاک و سنگی که در راه خدا حمل شود از میوه‌های یهودیان خیر و فدک به مراتب بیشتر بوده تا سیره‌نگاران سیاستمدار در این قرن چه نظری داشته باشند!

ما دربارهٔ غنیمت و حدود اهمیت آن پیش از این نیز سخن گفته‌ایم و بیش از این به تفصیل نمی‌پردازیم.^۲

۱- بیت مزبور در نسخه‌ای که خاورشناس شهیر، مارسدن جونز از مغازی به چاپ رسانده به صورت: «هذا الجمال لاجمال خیر...» ضبط شده است ولی صحیح و مناسب همان است که ما در متن آوردیم چنانکه در سیره حلبی (ج ۲، ص ۲۲۵) آمده، ضمناً گفته‌اند که رسول خدا ﷺ بیت مزبور را انشاد می‌نموده نه انشاء! یعنی شعر، از صحابه بوده و پیامبر آنرا پسندیده و برسم تأیید، بازخوانی می‌کرد که

پیامبر از شاعران نبود: ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ﴾ (یس: ۶۹).

۲- به گفتاری که در همین‌کتاب تحت عنوان: «جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!» آوردیم نگاه کنید.

از این دو انگیزه موهوم که بگذریم بدین ادعا می‌رسیم که نویسنده می‌گوید: [در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطه قرابت با اعراب قریش (!!)] یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست! این گفتار بر نا‌آشنایی سیره‌نگار از احوال مسلمانان نخستین، آشکارا دلالت می‌کند و یا تجاهل وی را در این باره اثبات می‌نماید! زیرا که در غزوه «بدر» چنانکه می‌دانیم مهاجران مکه با قریش رویارو شدند و آنان را به سختی درهم شکستند و با وجود آنکه تعداد مسلمانان به مراتب کمتر از قریشیان بود، نه مهاجران و نه انصار تهاون در پیکار نشان ندادند.

اساساً جنگ بدر درعین آنکه جنگ حق و باطل و ایمان و کفر شمرده می‌شد، جنگ خویشاوندان نیز بود! چنانکه علی علیه السلام در صف مسلمانان جای داشت و برادرش عقیل در دسته مشرکان بود. حمزه در سپاه مسلمین می‌جنگید و برادرش عباس در لشکر کفر قرار داشت. عبیده بن حارث در زمره اهل ایمان نبرد می‌کرد و برادرش نوفل بن حارث از گروه کافران شمرده می‌شد. ابی حذیفه بن عتبّه در لشکر اسلام می‌رزمید و پدرش عتبّه بن ربیعّه در صف مشرکان می‌جنگید... از همین رو از علی علیه السلام مأثور است که فرمود:

«وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَأَبْنَاءَنَا وَإِخْوَانَنَا وَأَعْمَامَنَا، مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا». (وقعه صفین، ص ۵۲۰ و نهج البلاغه، خطبه ۵۶)

یعنی: «ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و پدران و پسران و برادران و عموهای خویش را (در میدان نبرد) می‌کشتیم و این کار جز ایمان به خدا و تسلیم در برابر او چیزی به ما نمی‌افزود!».!

پس گروهی با این درجه از ایمان و قدرت روحی، چگونه ممکن بود که قرابت با قریش را رعایت کنند و در جنگ با ایشان تهاون ورزند؟! اگر پندار سیره‌نگار درست بود باید که در بدر و أُحُد و احزاب مسلمانان هاشمی و قریشی شرکت نمی‌نمودند و یا شجاعانه پیکار نمی‌کردند ... وانگهی، معلوم نشد که «اعراب قریش»! در عبارت سیره‌نویس چه صیغه‌ایست؟! اعراب در لغت عرب، به معنای «بادیه‌نشینان» آمده و به ساکنان شهر اطلاق نمی‌شود اما قریشیان در شهر مکه بسر می‌بردند پس، اعراب قریش ترکیب نادرست و ناهمواری است که تنها از ادبای کنار منقل در قرن بیستم سر می‌زند! شاید تصوّر شود که نویسنده ۲۳ سال در این تعبیر، اشاره به برخی از قریشیان می‌کند که از نژاد عرب بودند! ولی مگر بقیه قریش از ترکان زاده شدند که سیره‌نگار چنین تعبیری رابه میان آورده است؟!!

از این لغزشهای درشت و ریز! که صرف‌نظر نماییم باید تحقیق کنیم که انگیزه اصلی پیامبر در جنگ با یهودیان خیبر چه بوده است و فرجام این جنگ به کجا کشید؟ پیش از این در خلال بحث از یهودیان بنی‌نضیر دانستیم که بدلیل خیانت این گروه، پیامبر فرمان داد تا یهودیان مزبور اموال خود را بر اشران نهاده و از جوار او دور شوند. برخی از رؤسا و اشراف بنی‌نضیر یکسره به سوی خیبر کوچ کردند و در آنجا مستقر شدند چنانکه ابن هشام و طبری می‌نویسند:

«فَخَرَجُوا إِلَىٰ خَيْبَرَ وَ مِنْهُمْ مَنْ سَارَ إِلَىٰ الشَّامِ فَكَانَ أَشْرَافُهُمْ مِمَّنْ سَارَ مِنْهُمْ إِلَىٰ خَيْبَرَ سَلَامَ بْنَ أَبِي الْحَقِيقِ وَ كِنَانَةَ بْنَ الرَّبِيعِ ابْنِ أَبِي الْحَقِيقِ وَ حَيْبَةَ بْنَ أَخْطَبٍ فَلَمَّا نَزَلُوا دَانَ لَهُمْ أَهْلُهَا.» (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و تاریخ طبری،

ج ۳، ص ۵۵۴)

یعنی: «بنی‌نضیر از مدینه به سوی خیبر بیرون رفتند و برخی از ایشان رهسپار شام شدند و از اشراف و ثروتمندان بنی‌نضیر که به جانب خیبر رفتند: سلام بن ابی حقیق، و کنانه بن ربیع و حیّی بن أخطب بودند. چون به خیبر فرود آمدند اهل خیبر مطیع آنها گشتند».

یهودیان نامبرده، خیبر را پایگاهی بر ضد پیامبر قرار دادند و از آنجا با گروهی به سوی مکه شتافتند و ابتدا قریش را برشوراندند تا به جنگ با مسلمانان قیام کنند، سپس به جانب غطفان رفتند و آنان را نیز به جنگ با پیامبر برانگیختند و سرانجام جنگ «احزاب» را به پا ساختند و شهر مدینه را در آستانه خطری هولناک قرار دادند. ابن هشام و طبری می‌نویسند:

«أَنَّ نَفَرًا مِنَ الْيَهُودِ مِنْهُمْ: سَلَامُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ النَّضْرِيُّ وَحَيِّ بْنِ أَخْطَبِ النَّضْرِيِّ وَكِنَانَةُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ النَّضْرِيِّ وَهُوذَةُ بْنُ قَيْسِ الْوَائِلِيِّ وَ أَبُو عَمَّارِ الْوَائِلِيُّ فِي نَفَرٍ مِنْ بَنِي النَّضِيرِ وَ نَفَرٍ مِنْ بَنِي وَائِلٍ وَ هُمُ الَّذِينَ حَزَبُوا الْأَحْزَابَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَرَجُوا حَتَّى قَدِمُوا عَلَى قُرَيْشٍ مَكَّةَ فَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ قَالُوا إِنَّا سَنَكُونُ مَعَكُمْ عَلَيْهِ حَتَّى نَسْتَأْصِلَهُ...»

... فَلَمَّا قَالُوا ذَلِكَ لِقُرَيْشٍ سَرَّهُمْ^۱ وَ نَشَطُوا لِمَا دَعَوْهُمْ إِلَيْهِ مِنْ حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاجْتَمَعُوا لِذَلِكَ وَ اتَّعَدُوا لَهُ ثُمَّ خَرَجَ أَوْلِيكَ النَّفَرُ مِنْ يَهُودٍ حَتَّى جَاءُوا وَ غَطَفَانَ مِنْ قَيْسِ عَيْلَانَ فَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ أَخْبَرُوهُمْ أَنَّ هُمْ

۱- در تاریخ طبری، (سرهم ما قالوا) آمده است.

سَيَكُونُونَ مَعَهُمْ فِيهِ»^۱ (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۵ و ۵۶۶).

یعنی : «گروهی از یهودیان مانند سلام بن ابی حقیق از قبیله بنی نضیر و حیی بن اخطب و کنانه بن ابی حقیق و هودّه بن قیس وائل و ابوعمار وائل، با جماعتی از بنی نضیر و بنی وائل - که احزاب عرب را بر ضد رسول خدا ﷺ برانگیختند - از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنان را به جنگ با رسول خدا ﷺ فراخواندند و گفتند که ما به همراه شما مییم تا او را از ریشه برکنیم...

... و چون یهودیان این سخن را برای قریش گفتند، گفتار ایشان قریش را شادمان ساخت و از اینکه با پیامبر پیکار کنند به رغبت افتادند و برای اینکار گرد آمده و آماده شدند سپس همین گروه از یهود بسوی طائفه غطفان از قبیله قیس عیلان رهسپار شدند و آنان را به جنگ با رسول خدا ﷺ دعوت کردند و بدانان خبر دادند که بر ضد پیامبر هم‌رزم ایشان خواهند بود و قریش نیز در این کار از آنها پیروی می‌کنند. طائفه غطفان نیز با آنان همراه شدند».

از سوی دیگر، یهودیان خیانتگر به این امر اکتفا ننموده و به درون نفوذ کردند و یهود بنی قریظه را نیز وادار به پیمان‌شکنی ساختند^۲ و با خود همراه کردند و بدین صورت اهل خیبر نیز در جنگ احزاب شرکت نمودند و مدینه را سخت به خطر افکندند.

ولی آن خطر سهمناک خنثی شد و جنگ قبائل عرب با پیامبر بخواری آنان انجامید و خداوند بنده‌اش را کفایت نمود.

۱- در تاریخ طبری، (وَأَجْمَعُوا فِيهِ، أَجَابُوهُمْ) آمده است.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۱.

از آن پس، پیامبر خدا درصدد بود تا خیبر را که پایگاه دشمنان شده و هر لحظه بیم می‌رفت که دوباره قبائل عرب را بر ضد او بشوراند تحت نظارت و تصرف داشته باشد و این اقدام، حق مشروعی بود که عقل و دین هر دو آن را تصویب می‌کردند. از این رو پس از آنکه صلح حدیبیه پیش آمد و خیالش از سوی قریش آسوده شد آهنگ خیبر نمود و آنجا را تصرف فرمود.

نکته قابل توجه رفتار رسول خدا ﷺ با یهودیان خیبر بود، بدین صورت که پیامبر خدا به جای کشتار ایشان، آنها را ببخشد و پیشنهادتشان را پذیرفت! یهودیان در آغاز پیشنهاد نمودند که از خیبر به محلی دیگر روند و اموال خود را بجای گذارند به شرط آنکه جانشان از هر گزندی درآمان ماند و به قول ابن هشام: «سَأَلُوهُ أَنْ يُسَيِّرَهُمْ وَ أَنْ يَحِقْنَ لَهُمْ دِمَاءَهُمْ» (ج ۲، ص ۳۳۷). پیامبر ﷺ این پیشنهاد را پذیرفت. یهودیان خیبر چون رحمت و لطف پیامبر را ملاحظه کردند دوباره پیشنهاد نمودند که در همانجا اقامت گزینند و بکار کشاورزی ادامه دهند و محصول فراوان خیبر را به مناصفه با مسلمین تقسیم کنند. رسول اکرم ﷺ این پیشنهاد را نیز قبول کرد (فَصَالَحَهُمْ عَلَى النِّصْفِ) چنانکه با یهودیان فدک بهمین صورت قرارداد بست. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵)

رفتاری که پیامبر اسلام درباره یهودیان روا داشت در حقیقت از آنچه که در تورات خودشان آمده به مراتب سبک‌تر و سهل‌تر بود زیرا بنابر آنچه در سفر تثبیه از تورات می‌خوانیم سزاوار بود تا همه جنگجویان ایشان به قتل رسند و اموال و همسران و فرزندانشان طعمه غنیمت شود! اما آیا خاورشناسان یهودی و نسخه بدلهای آنان! از این انصاف برخوردار هستند که به رحمت و بزرگواری پیامبر اسلام اعتراف کنند!؟

در پی ماجرای خیبر بود که چهره مسیحایی پیامبر اسلام به درخشانترین صورت تجلی کرد زیرا چنانکه پیش از این گفتیم زنی یهودی از خیبرین بنام زینب بنت الحارث گوشت گوسپندی را به زهرآلود و برسم هدیه برای رسول اکرم ﷺ آورد. پیامبر گرامی همینکه پاره‌ای از آن را در دهان نهاد از خیانت زن مزبور آگاه شد ولی به جای آنکه بدخواهی او را مولود توطئه یهودیان بشمرد و گروهی را به محاکمه کشد و از دم تیغ بگذراند، حتی آن زن یهودی را نیز مورد عفو قرار داد^۱ (تا چه رسید به دیگران)!

اگر مقصود نویسنده ۲۳ سال از «سیاست»! این شیوه مدبرانه و در عین حال کریمانه است، آری پیامبر اسلام بزرگترین سیاستمدار عالم شمرده می‌شود اما سیره‌نگار، سیاست را از مقوله دیگر می‌شمرد و با نیرنگ و تقلب و خیانت و قساوت قرین می‌داند با اینکه به زحمت و کرامت و عدالت پیامبر اسلام اذعان دارد!

شگفتا که از یک سو نویسنده از رفتار نیک رسول اکرم ﷺ در خیبر سخن می‌گوید و می‌نویسد: [یهودیان امان خواستند و پیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آنها صرفنظر شود...]^۲ و از سوی دیگر در همین کتاب می‌گوید: [(محمد) مبدل به جنگجویی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت که می‌خواهد دیانت خود را بزور شمشیر رواج دهد]^۳.

آیا پیامبر اسلام ﷺ بزور شمشیر یهودیان را وادار کرد تا اسلام را بپذیرند؟ و آیا فاتح خیبر را با آنهمه گذشت و رحمت باید جنگجویی سرسخت و بی‌گذشت شمرد؟ و یا آنکه دشمنی با اسلام و پیامبر پاکش، این قبیل نویسندگان را بیمار ساخته و به پریشانی فکر و تناقض‌گوییهای مکرر افکنده است؟!

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۸. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

۲- صفحه ۱۷۴ از کتاب ۲۳ سال.

۳- صفحه ۱۳۵ از کتاب ۲۳ سال.

آری، پیامبر ارجمند اسلام از اینکه یهودیان در جوار او بسر برند و به آرامی زندگی کنند مضایقه‌ای نداشت از همین رو اجازت فرمود تا یهود خیبر و فدک تحت نظارت دولت اسلام در سرزمین عربستان بسر برند ولی با دسیسه و توطئه و جنگ‌افروزی موافق نبود و در برابر این امور، با قدرتمندی و هشیاری مقابله می‌کرد و معنای سیاست صحیح نیز همین است.

سیاست و اخلاق

البته نویسنده ۲۳ سال ناگزیر! هشیاری و حُسن تدبیر رسول اکرم ﷺ را پنهان نساخته و سیاست والای وی را در این جهت قبول دارد چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد.

[در جنگ اُحُد اگر به استراتژی وی کاملاً عمل کرده بودند و محافظین مرتفعات، به طمع غنائم جای خود را ترک نمی‌کردند و به کسب غنائم نمی‌پرداختند هرگز آن شکست فاحش متوجه محاربان اسلام نمی‌شد. در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی‌قریظه به مهاجمان مکه، امر ممکن الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمانان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قطعی به کلی کار تباه شده و نهضت محمدی از بین می‌رفت، با تدبیر و سیاست پیغمبر گره کار گشوده شد و به عقب‌نشینی مکیان انجامید...]. (صفحه ۱۷۵ و ۱۷۶)

ولی غالباً از سر نادانی یا دشمنی، می‌کوشد تا تدابیر خردمندانه پیامبر را تحریف کند و یا سیاست نبوی را به گونه‌ای تفسیر نماید که با سیاستهای شیطانی خود و امثال و اقرانش، موافق افتد به امید آنکه بتواند از این راه، مقام نبوت را انکار و تخطئه نماید! چنانکه در همین فصل، مجدداً ماجرای «آتش‌زدن نخلستان بنی‌النضیر!» را مطرح

می‌سازد تا نشان دهد که پیامبر اسلام با شعار ناصواب «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» موافقت داشته است! و در این باره می‌نویسد:

[آتش‌زدن نخلستان بنی‌النضیر که فی حدّ ذاته عملی نکوهیده است چون مستلزم بزانو درآوردن حریف بود صورت گرفت و به اعتراضات آنها اعتنائی نشد... در سال دهم هجری با موستان بنی‌تقیف که در محاصره مسلمانان قرار گرفته بود همین شدت عمل بکار رفت...]!. (صفحه ۱۷۷)

ما پیش از این، به تفصیل درباره امر مزبور سخن گفتیم و بویژه خاطرنشان ساختیم که قانون عدل و دستور شرع در این مقام آن است که آدمی دست به برکندن درختان و از میان بردن آنها نزند ولی اگر قرار باشد که با شکستن یا سوزاندن چند درخت، جنگی متوقف شود و ستمگران از خونریزی باز ایستند یا آتش فتنه‌ای خاموش گردد، در این صورت به حکم دین و خرد، اینکار لازم می‌شود و ترک آن، بی‌خردی و سفاهت بلکه ستمگری و قساوت شمرده خواهد شد. از این رو در آثار اسلامی و مآثر نبوی ﷺ به تصریح آمده است که:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا بَعَثَ سَرِيَّةً دَعَا بِأَمِيرِهَا فَأَجْلَسَهُ إِلَى جَنْبِهِ وَ أَجْلَسَ أَصْحَابَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ قَالَ:

سَيْرُوا بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، لَا تَغْدِرُوا، وَلَا تَغْلُوا، وَلَا تُمَثِّلُوا، وَلَا تَقْطَعُوا شَجَرَةً إِلَّا أَنْ تَضْطَرُّوا إِلَيْهَا وَ لَا تَقْتُلُوا شَيْخًا فَانِيًا وَ لَا صَبِيًّا وَ لَا امْرَأَةً»^۱.

۱- وسائل الشیعة، باب ۱۵ از ابواب جهاد العدو مقایسه شود با: إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۵ و ۳۵۶.

یعنی : «رسول خدا ﷺ چون گروهی را به جنگ می‌فرستاد، فرمانده آنان را فرامی‌خواند و در کنار خود جای می‌داد و یارانش را در پیش می‌نشانده، سپس به آنها می‌گفت :

بنام خدا، و با توکل به خدا، و در راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، حرکت کنید.
مکر نکنید، و خیانت نورزید، و دشمن را مثلّه نکنید، و هیچ درختی را جز بناچاری قطع مکنید، و هیچ پیرمرد فرتوت و کودکی و زنی را نکشید».

و نیز در خلال آثاری که از رسول اکرم ﷺ گزارش شده، چنین می‌خوانیم :
«أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ إِذَا بَعَثَ أَمِيرًا عَلَى سَرِيَّةٍ أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ تَعَالَى فِي خَاصَّةِ نَفْسِهِ، ثُمَّ فِي أَصْحَابِهِ عَامَّةً ثُمَّ قَالَ لَهُ :

أَغْزُوا بِاسْمِ اللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، قَاتِلُوا مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ وَ لَا تَغْدِرُوا وَ لَا تَغْلُوا وَ لَا تُمْتَلُوا وَ لَا تَقْتُلُوا وَلِيداً وَ لَا مُتَبَتِّلاً فِي شَاهِقٍ وَ لَا تُحْرِقُوا النَّخْلَ وَ لَا تُغْرِقُوهُ بِالْمَاءِ وَ لَا تَطْعُوا شَجَرَةً مُثْمِرَةً وَ لَا تُحْرِقُوا زَرَاعاً...»^۱

یعنی : «چون پیامبر ﷺ امیری را از سوی خود با گروهی به نبرد می‌فرستاد او را به تقوای شخصی فرمان می‌داد، سپس وی را به رعایت تقوی درباره همراهانش امر می‌نمود، آنگاه بدو می‌گفت :

به نام خدا و در راه خدا پیکار کنید، با منکران خدا بجنگید، مکر نکنید، و خیانت نورزید، و دشمن را مثلّه نکنید، و هیچ کودکی را بقتل نرسانید، و هیچ راهبی را که برای عبادت به کوه رفته مکشید.

۱- وسائل الشیعة، باب ۱۵ از ابواب جهاد العدو و جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۶۷.

و هیچ خرما بُنی را آتش مزیند و آنرا در آب غرق مکنید، و هیچ درخت میوه‌داری را نبرید، و هیچ زراعتی را دچار حریق مسازید...».

و باز، در آثار کهن مسلمین از رسول اکرم ﷺ گزارش شده که به سپاهیان خود می‌فرمود:

«إِنِطَلُّوا بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ، أَنْتُمْ جُنْدُ اللَّهِ ، تَقَاتِلُونَ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ...»

فَلَا تَقْتُلُوا وِلْدَانًا وَ لَا امْرَأَةً وَ لَا شَيْخًا كَبِيرًا لَا يُطِيقُ قِتَالَكُمْ وَ لَا تَغُورُوا عَيْنًا وَ لَا تَقَطِّعُوا شَجَرًا إِلَّا شَجَرًا يَضُرُّكُمْ وَ لَا تُمَثِّلُوا بِأَدَمِيٍّ وَ لَا بِهَيْمَةَ وَ لَا تَظْلِمُوا وَ لَا تَعْتَدُوا...»^۱.

یعنی: «به نام خدا، و با توکل به خدا، و در راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، به راه افتید. شما سپاه خدایید و با منکران خدا کارزار می‌کنید... پس هیچ کودک و زن و پیرمرد فرتوتی که توان جنگیدن با شما را ندارد مکشید، و هیچ چشمه‌ای را خشک نکنید، و هیچ درختی را جز آنچه به شما زیان می‌رساند نبرید، و هیچ انسان و چهارپایی را مثله نکنید، و ستم و تجاوز روا مدارید...».

این است نمونه‌ای از فرمانهای جاویدان خاتم پیامبران ﷺ به سپاهیان خود که در خلال آنها روش صحیح پیکار و مرزها و حدود آنها نشان می‌دهد و برای همیشه در تاریخ انسانیت می‌درخشد. بویژه اگر به یاد آوریم که این فرمانها در روزگاری صادر شده که قوم عرب به غارتگری و قساوت در جنگ و کشتن پیر و جوان و آزار رساندن به کودکان و زنان عادت داشتند و همچنین به یاد آوریم که این تعالیم درخشان و

۱- مسند امام زید بن علی، چاپ بیروت، ص ۳۵۱.

سیاست کریمانه از یتیمی درس ناخوانده سرزده که از مربیان و آموزگاران بشری، بهره‌ای نبرده است.

در خلال دستورات مزبور چنانکه ملاحظه شد پیامبر گرامی اسلام به: «حفظ منابع طبیعی» مانند اشجار و سرچشمه‌های آب، سفارش نموده و تنها در صورت «اضطرار» قطع درختان را اجازه فرموده است. فلسفه این اجازه هم معلوم است که درخت و گیاه برای زندگی انسان پدید آمده‌اند، نه انسان برای گیاه! پس اگر بقاء گیاه مستلزم فناء یا زیان انسان شود البته گیاه را باید فدای انسان کرد نه انسان را فدای گیاه! اما این مسئله، قاعده نادرستی را که سیاستمداران حيله‌گر پیش آورده‌اند اثبات نمی‌کند و شعار ایشان اینه که: «در میدان سیاست، هدف هر وسیله‌ای را روا می‌سازد!» تأیید نمی‌نماید زیرا اساساً دولت و سازمانهای سیاسی، برای استقرار عدالت در جامعه پدید آمده‌اند، نه آنکه عدالت اجتماعی وسیله و مقدمه‌ای برای حکومت چند تن بر مردم باشد! بنابراین برقراری عدالت، در حقیقت هدف است نه وسیله و لذا فرمانروایان و سیاستمداران، حق ندارند تا برای دستیابی به قدرت یا دوام حکومت خود، دست به هر گونه ظلم و جرم و جنایت بزنند! انبیاء خدا - علیهم السلام - نیز برای رساندن پیامها و قوانین دادگرانه الهی ظهور کرده‌اند تا زندگانی مردم براساس قسط و عدل باشد چنانکه در قرآن کریم آمده است:

﴿ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ

لِيُقِيمُوا النَّاسَ بِالْقِسْطِ ﴾ (حدید : ۲۵)

«همانا رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و کتاب و میزان (قانون عدل) با آنان نازل کردیم تا مردم به عدالت و انصاف رفتار کنند...».

بنابراین ممکن نیست خود پیامبران، عدالت شکن شوند و از مرزهای آن تجاوز کنند،
از این رو در قرآن مجید می‌خوانیم :

﴿ وَقُلْ ءَامَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ ... ﴾

(شوری : ۱۵)

«بگو به هر کتابی که خدا فرو فرستاده ایمان آورده‌ام و فرمان یافته‌ام تا در میان
شما به عدالت رفتار کنم...».

در ذیل همین آیه کریمه، ابوجعفر طبری از قتاده^۱ نقل می‌کند که گفت :

«أَمَرَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ أَنْ يَعْدِلَ، حَتَّى مَاتَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ. وَالْعَدْلُ مِيزَانُ
اللَّهِ فِي الْأَرْضِ بِهِ يَأْخُذُ لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ وَ لِلضَّعِيفِ مِنَ الشَّدِيدِ وَ بِالْعَدْلِ
يُصَدِّقُ اللَّهُ الصَّادِقُ وَ يُكَذِّبُ الكَاذِبُ...» (جامع البيان، ج ۲۵، ص ۱۷ و ۱۸)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ فرمان یافت تا دادگری کند، او نیز به عدالت رفتار کرد تا رخت
از جهان بریست، درودها و سلام خداوند بر وی باد. آری، عدالت ترازوی الهی در زمین
است که حق ستمدیده از ستمگر و ناتوان از توانا را بدان باز می‌ستاید و بر معیار
عدالت، خداوند دروغگویان را تکذیب و راستگویان را تصدیق می‌کند...».

مقصود آنکه سیاست خردمندانه، از اخلاق جدایی ندارد و تدبیر صحیح از عدالت
نمی‌گریزد و انکار این معنا از سوی سیاستمدارانی چون نویسنده ۲۳ سال، بیش از هر
چیز خود آنانرا به سوءنیت محکوم می‌کند!

۱- قتاده بن دعامة از علمای تابعین شمرده می‌شود و در تفسیر و حدیث و عربیت سرآمد بوده است. تولد
وی را در سال ۶۱ هجری و وفات او را در ۱۱۸ نوشته‌اند.

اما افترای وی بر پیامبر خدا ﷺ از خیانت‌های بزرگ و ننگین شمرده می‌شود چرا که از دوران ۲۳ ساله رسالت پیامبر، شواهد بسیار و نمونه‌های فراوان در دست داریم که نشان می‌دهد سیاست نبوی هرگز از اخلاق و تقوی و عدالت فاصله نداشته است که ذکر همه آنها در اینجا میسر نیست و سخن را به داراز می‌کشاند ولی مناسب می‌نماید که به یکی دو مورد، نظری بیافکنیم و مشتی را نمونه خروار بیاوریم :

ابن هشام و طبری آورده‌اند : در دورانی که نمایندگان قبائل عرب به مدینه می‌آمدند و با پیامبر بیعت می‌نمودند، روزی **جارود بن بشر** به همراه تنی چند از قبیله **عبد قیس**، به حضور پیامبر رسید. این مرد، کیش **نصرانی** داشت و پیامبر ﷺ آئین اسلام را بر وی عرضه داشت و او را به پذیرش آن فراخواند. جارود که به قبول اسلام رغبت یافته بود گفت : من کیش ترسایی دارم و باید از دیانت خود به آئین تو درآیم، آیا ضمانت می‌کنی که با اینکار، دین من اداء شود و به تکلیف خود عمل کرده باشم؟ رسول خدا ﷺ پاسخ داد : **«نعم أنا ضامن أن قد هداك الله إلى ما هو خير منه»**.

«آری، من اینکار را ضمانت می‌کنم زیرا که خداوند تو را به آئینی برتر رهنمون شده است».

جارود و یارانش به اسلام گرویدند و به هنگام بازگشت به دیار خود، از پیامبر مرکبی خواستند تا آنانرا به مقصود رساند، رسول خدا ﷺ با اینکه در آن هنگام بر مسند قدرت تکیه داشت، مرکبی راهوار نداشت! و به خود نیز حق نمی‌داد که در اموال دیگران تصرف کند و آنان را وادارد تا مرکب خویش را به تازه مسلمانان ببخشند! ناچار گفت :

«والله ما عندي ما أحملكُم عليه»!

«به خدا سوگند مرکبی که شما را بر آن سوار کنم نزد من نیست»!

جارود پرسید :

«فَإِنَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ بِلَادِنَا ضَوَالٌ مِّنْ ضَوَالِ النَّاسِ، أَفَتَبَلِّغُ عَلَيْهَا إِلَيَّ بِلَادِنَا؟»

یعنی : «میان ما و دیارمان، شتران گمشده‌ای از مردم یافت می‌شود آیا اجازه می‌دهی تا بر آنها سوار شویم و به دیار خود رسیم؟»

پیامبر فرمود :

«لَا، إِيَّاكَ وَ إِيَّاهَا، فَإِنَّمَا تَلِكَ حَرَقُ النَّارِ!» (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۷۵ و

تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۶)

یعنی : «نه! بر تو باد از آنها پرهیزی که آتش سوزانند!»

آری، پیامبر بزرگوار اسلام سیاستمداری بود که در کمال قدرت و شکوه پیروزی به خود حق نمی‌داد تا برای جلب خشنودی دیگران، دست به مال این و آن دراز کند و حتی اجازه نمی‌داد که پیروانش، شتران گمشده را تصاحب کنند!

این سیاست را با سیاستی که از راه مصلحت‌تراشی! دست بر اموال بزرگ و کوچک می‌نهد و با تکیه بر قدرت، خود را بر جان و مال مردم حاکم می‌شمرد، تفاوت از عرش تا فرش است!

طبری و ابن هشام می‌نویسند : جارود به سوی قوم خود بازگشت تا پایان غم، مسلمانان استوار دل، گردید و چون گروهی از قومش پس از وفات پیامبر ﷺ مرتد شدند به ستیز با آنان برخاست و ایشان را به اسلام فراخواند... .

به نظر ما ثبات قدم جارود، مولود آن بود که او سیاست نبوی را از سیاست دنیوی تمیز داد، همان حقیقتی که ۲۳ سال نویسان! از شناخت آن مهجور و محجوبند.

۱- در طبری آمده : «إِيَّاكُمْ وَ إِيَّاهَا فَإِنَّمَا ذَلِكَ حَرَقُ النَّارِ».

پیامبر ارجمند اسلام در حفظ جان مردم نیز دقت و سختگیری عجیبی داشت. محمد بن جریر طبری و احمد بن حنبل آورده‌اند که روزی پیامبر ﷺ گروهی از یارانش را به مأموریت فرستاد، آنان در میان راه با چوپانی برخورد کردند. مرد چوپان برسم مسلمانان بر ایشان سلام کرد. یکی از سپاهیان بدستاویز آنکه چوپان مزبور از ترس سلام نموده و از دسته محاربین شمرده می‌شود، تیری بر وی افکند و او را بکشت. پیامبر چون از این حادثه آگاه شد پیشنهاد کرد تا کسان چوپان، خونبهای مقتول را بازستانند و بگزارش احمد بن حنبل فرمود :

«تَأْخُذُونَ الدِّيَةَ خَمْسِينَ فِي سَفَرِنَا هَذَا، وَ خَمْسِينَ إِذَا رَجَعْنَا». (مسند احمد، ج

۶، ص ۱۰)

یعنی : «پنجاه دینار در این سفر بگیرید و پنجاه دینار چون از سفر بازگشتم». اولیاء خون، این پیشنهاد را پذیرفتند. آنگاه کشنده چوپان را آوردند تا رسول خدا برای او - که در حقیقت به طمع غنیمت جنایت کرده بود - از خدا آمرزش بخواهد! رسول اکرم به وی فرمود : نام تو چیست؟ آن مرد پاسخ داد : «مُحَلِّمِ بْنِ جَثَامَةَ».

احمد بن حنبل می‌نویسد :

«فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَهُ وَقَالَ : اللَّهُمَّ لَا تَغْفِرَ لِمُحَلِّمِ بْنِ جَثَامَةَ!». (مسند احمد،

ج ۶، ص ۱۰ و تفسیر طبری، ج ۵، ص ۲۲۲)

یعنی : «رسول خدا ﷺ دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت : بارخدایا مُحَلِّمِ بْنِ جَثَامَةَ را نیامرز!».

آری، اگر پیامبر ﷺ در برابر قتل بی‌گناهی، از خود چنین واکنشی نشان نمی‌داد، چه بسا ریختن خون مردم در نظر برخی از سپاهیان آسان جلوه می‌کرد و می‌پنداشتند که حداکثر با پرداختن خونبها، کارشان فیصله می‌یابد! اما سخن رسول خدا ﷺ همه را تکان

داد تا آنجا که اشک قاتل را از دیده‌اش سرازیر کرد و به قول طبری : «وَهُوَ يَتَلَقَى دُمُوعَهُ بِبُرْدِيهِ!» یعنی : مُحَلِّم بن جَثَامَه قطره‌های اشک خود را با دو جامه بُرد که بر تن داشت می‌گرفت!^۱

آنگاه وحی الهی پیامد و مسلمانان را هشدار داد که :

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمْ أَلْسَلِمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِّن قَبْلُ فَمَنْ أَلَّفَ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا﴾

(نساء : ۹۴)

«آیا ای مؤمنان! چون در راه خدا ره می‌سپرید به تحقیق پردازید (تا دشمن محارب را از دیگران بازشناسید) و به آن کس که سلام بر شما عرضه می‌کند مگویید که مؤمن نیستی تا بهره زندگی دنیا بجوید! که نزد خدا غنیمت‌های بسیار (پادشاهای فراوان) هست. شما خود پیش از این، چنین بودید آنگاه خداوند بر شما منت نهاد (و به اسلامتان رهنمون گشت)، پس به تحقیق پردازید که خدا از آنچه می‌کنید آگاه است.»

آری، پیامبر در رعایت اوامر الهی و احترام به جان و مال و ناموس و آبروی مردم، خشنودی هیچکس را در نظر نمی‌گرفت و از عدالت و تقوی جدا نمی‌شد، و

۱- نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۱۸۵ از کتابش این ماجرا را به گونه‌ای ناقص آورده و در مقدمه آن می‌نویسد : «در مدینه دستورها جنبه عملی و انتظامی دارد و در مقام لگام‌زدن به خودکامی و خودرأیی اعراب بی‌بند و بار است...».

مصلحت‌گرایی نمی‌کرد و سیاستی مستقیم و قاطع داشت، ولی در مواردی که زبانی به کسی نمی‌رسید تدبیرهای شگفت از خود نشان می‌داد و به نیروی خود و پشتیبانی وحی، گره از کار مشکلات می‌گشود. سختگیری و دقتی که پیامبر ﷺ در حفظ جان مردم بکار می‌بست، موجب شد که در تمام جنگهای دوران رسالت بیش از هزار و چهار صد تن از دو طرف (مسلمانان و کفار) کشته نشوند! چنانکه مورخان بزرگ، تعداد کشتگان هر جنگ را ضبط کرده و این حقیقت را به اثبات رسانده‌اند.

بنابر گزارش ابن هشام :

در جنگ بدر ۸۴ تن و در أُحُد ۹۲ تن و در خندق (احزاب) ۹ تن و در نبرد با بنی قریظه ۸۵۰ تن و در خیبر ۲۳ تن و در مؤته ۱۳ تن و در فتح مکه ۲۰ تن و در حنین و طائف ۱۰۱ تن و در دیگر جنگها ۱۲۲ تن و مجموعاً ۱۳۱۴ تن کشته شدند.

و به گزارش ابن سعد :

در جنگ بدر ۸۴ تن و در أُحُد ۱۰۹ تن و در خندق ۱۱ تن و در نبرد با بنی قریظه ۷۰۰ تن و در جنگ بنی‌المصطلق ۱۰ تن و در خیبر ۹۸ تن و در مؤته ۱۳ تن و در فتح مکه ۳۳ تن و در حنین و طائف ۸۷ تن و در دیگر جنگها ۱۱۹ تن و روی هم رفته ۱۲۶۴ تن کشته شدند.

و به گزارش طبری :

در جنگ بدر ۸۴ تن و در أُحُد ۷۰ تن و در خندق ۹ تن و در نبرد با بنی قریظه ۸۵۰ تن و در خیبر ۳ تن و در مؤته ۳ تن و در فتح مکه ۲۱ تن و در حنین و طائف ۸۵ تن و در دیگر جنگها ۲۱۰ تن و روی هم رفته ۱۳۳۵ تن کشته شدند.^۱

۱- در آماری که دکتر محمد حمیدالله تهیه کرده بدین صورت گزارش شده است :

آیا نهضت عظیم اسلام که بزرگترین انقلاب دینی را در جهان پدید آورد و والاترین فرهنگ توحیدی را به دنیا عرضه داشت و تمدن پرشکوه و بزرگی را در گیتی بنیان نهاد، با این تعداد تلفات، ارزش بیشتر خود را نشان نمی‌دهد؟ آیا چنین دینی را می‌توان آئین شمشیر و خونریزی نام نهاد؟ آیا اسلام در مقایسه با دیگر انقلابهای جهان، کم‌آسیب‌ترین نهضتهای انقلابی به شمار نمی‌رود؟

سیره‌نویس تازه، در پایان این فصل به چند آیه از سوره «حُجُرَات» پرداخته تا به گمان خود، نشان دهد که پیامبر اسلام در دوران مدینه، سیاستمداران! از مردم خواسته تا در برابر او آداب و تشریفات ویژه‌ای را رعایت کنند! و در این باره می‌نویسد:

[مردم ساده‌لوح که به آزادی خوگرفته و اهل تشریفات نبودند، در آغاز کار با رهبر خود بدون تکلف رفتار کرده و جز اطاعت از اوامر و نواهی قرآن تکلیفی برای خود فرض نمی‌کردند و از این رو محمد را یکی چون خود می‌دانستند. ولی این راه و رسم بدوی قابل دوام نبود. پیروان بایستی قدری خود را جمع کرده و احترامی را که در خور امیر و رئیس است منظور دارند(!!) آیه‌های ۱-۲-۳-۴-۵ سوره حجرات که به منزله اصول تشریفاتی(!!) است نازل شده تا حدود رفتار آنها را معین کند!] (صفحه ۱۸۰)

در جنگ بدر، کشته‌شدگان دشمن ۷۰ تن و مقتولین مسلمان ۱۴ تن، در احد، کشته‌شدگان دشمن ۲۲ تن و مقتولین مسلمان ۷۰ تن. در نبرد با بنی‌مصطلق، کشتگان دشمن ۱۰ تن و مقتولین مسلمان ۱ تن، در خندق، کشتگان دشمن ۸ تن و مقتولین مسلمان ۶ تن. در خیبر، کشتگان دشمن (معلوم نشده) و مقتولین مسلمان ۱۳ تن. در فتح مکه، کشتگان دشمن ۴ تن و مسلمانان مقتولی نداشته‌اند. در حنین و طائف، کشتگان دشمن معلوم نیست و مقتولین مسلمان ۱۶ تن. در این آمار از ۴۴ تن مقتولین مسلمان که مأموریت تبلیغاتی داشته و در «رجیع» و «بئر معونه» کشته شدند ذکری به میان نیامده و همچنین از کشتگان بنی‌قریظه نام برده نشده است.

باید دانست که سوره حجرات همانگونه که ابن هشام و دیگران آورده‌اند به مناسبت ورود «بنی تمیم» به مدینه نازل شده است. آنها که غالباً مردمی بی ادب و کوتاه فکر بودند، در پشت خانه پیامبر گرد آمده و فریاد می‌زدند:

«أَخْرِجِ إِلَيْنَا يَا مُحَمَّدٌ ... جِنَّكَ نُفَاخِرُكَ!». (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۶۱ و

۵۶۲)

یعنی: «ای محمد بیرون بیا! ما به نزدت آمده‌ایم تا با تو مفاخرت کنیم!». در چنین شرائطی که گروهی نادان و خودستای، مدینه را با سر و صدای خویش پر کرده بودند، سوره حجرات از عالی‌ترین مسائل اخلاقی سخن می‌گوید که:

﴿يَتَّيِبُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرُوا قَوْمٍ مِّن قَوْمٍ...﴾ (حجرات: ۱۱)

﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَبِّ...﴾ (حجرات: ۱۱)

﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ...﴾ (حجرات: ۱۲)

﴿وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا...﴾ (حجرات: ۱۲)

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوِيكُمْ...﴾ (حجرات: ۱۰)

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَنَكُمْ...﴾ (حجرات: ۱۳)

یعنی:

«الا ای مؤمنان! هیچ گروهی از شما گروه دیگر را ریشخند نکند...»
 «و بر یکدیگر طعن مزیند و با القاب ناپسند همدیگر را یاد مکنید...»
 «از بسیاری گمانها دوری کنید که برخی از گمانها، جرم و گناه است...»
 «در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و در غیاب همدیگر بدگویی ننمایید...»
 «همانا مؤمنان برادر یکدیگرند پس میان دو برادر خود، صلح و آشتی دهید...»

«همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد...».

چنانکه ملاحظه می‌شود جَوِّ این سوره کریمه، جوئی اخلاقی است تا آنجا که سیره‌نویس تازه نیز ناچار! بدین امر اذعان نموده و می‌گوید:

[در سوره حجرات آیه‌های دیگر هست که آداب زندگی را یاد می‌دهد ... ده‌ها آیه قرآن، درس آداب سکون و حسن رفتار و اخلاق است...]. (صفحه ۱۸۶)

در چنین فضای عطرآگینی، قرآن مجید علاوه بر پیام عمومی به بشر، بدویان عرب را ادب و اخلاق می‌آموزد و در آغاز سوره می‌فرماید:

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ۗ ...﴾

(حجرات : ۱)

﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ ...﴾

(حجرات : ۲)

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَغْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ

اللَّهُ قُلُوبَهُمْ ۗ لِلتَّقْوَىٰ ...﴾

(حجرات : ۳)

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾

(حجرات : ۴)

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾

(حجرات : ۵)

یعنی :

«آای مؤمنان! درانجام کارها از فرمان خدا و فرستاده‌اش پیشی نگیرید...»
 «به هنگام سخن گفتن، صداهای خود را از آوای پیامبر بالاتر نبرید و بر سر او
 فریاد نکشید...»!
 «کسانیکه صداهای خویش را نزد فرستاده خدا ملایم می‌کنند، خدا دلهای ایشان
 را به تقوی آزموده است...»
 «آنانکه از پشت حجره‌ها تو را ندا می‌کنند بیشترشان خرد را به کار نمی‌گیرند»!
 «و اگر صبر می‌کردند تا به سوی آنان بیرون روی برای ایشان بهتر بود و
 خداوند آمرزنده و مهربانست».

اینست مجموعه آیاتی که به نظر سیره‌نگار از «تشریفات شاهانه!» سخن می‌گوید و
 پیروان اسلام را به اجرای مراسم ویژه‌ای در برابر پیامبر اسلام فرا می‌خواند!
 شگفتا کسی که سالها در برابر فلان پادشاه ستمگر کمر خم می‌نموده! از اینکه قرآن
 مجید به مسلمانان سفارش کرده است تا بر سر پیامبر خود فریاد نزنند و با وی به آرامی
 سخن گویند، ایراد می‌گیرد و اینکار را از «اصول تشریفات در دوران قدرت» می‌شمرد!
 آری پیامبران خدا ﷺ مردم را به تواضع دعوت می‌کردند اما این دعوت، با آئین
 سیاست بازان! تفاوت جوهری دارد. سیاستمداران، مردم را به فروتنی می‌خوانند تا
 تمایلات جاه‌طلبانه خویش را ارضاء خود کنند. ولی انبیاء ﷺ می‌خواستند تا مردم با
 رعایت تواضع، خود بزیور اخلاق پسندیده آراسته شوند و از تکبر و خودپسندی مصون
 مانند. پس، شیفتگان سیاست! در اندیشه منافع نفسانی خویش‌اند و پیامبران راستین،
 برای اصلاح و تهذیب دیگران می‌کوشیدند.

دستوراتیکه در سوره حجرات آمده - چنانکه گفتیم - در سیاق آداب تربیتی و
 اخلاقی جای دارد و قرآن کریم به طور کلی با چنین نظری آنها را بیان می‌کند.
 روشن‌ترین دلیل بر این موضوع آن است که سفارش به ادب در کلام، و ملایم سخن

گفتن، در دوران مکه نیز آمده و در خلال اندرزهای قرآنی دیده می‌شود چنانکه در
سوره لقمان می‌خوانیم :

﴿ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ﴿۱۸﴾ وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَأَغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ ۚ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ ﴾
(لقمان : ۱۸-۱۹)

«روی خود از مردم متاب (انها را تحقیر مکن) و در زمین به تکبر گام مزین که
خداوند متکبران و خودستایان را دوست نمی‌دارد

و در رفتارت معتدل باش و صدای خود را ملایم کن که نامطبوعترین
صداها، صدای خران است»!

بنابراین، از تفاخر دورشدن و به ملایمت سخن گفتن - هم در مکه و هم در مدینه -
مورد عنایت قرآن مجید قرار داشته و از اصول تشریفات! شمرده نشده است بلکه در
زمره آداب اخلاقی و فضائل انسانی به شمار آمده است. ولی سناتور ناآگاه و مغرور! که
نه از درک نکات قرآنی بهره‌ای دارد و نه آیات همگون قرآن کریم را می‌شناسد تا به
مصدق : «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا»، یکی را با دیگری تفسیر کند، ناگزیر! راه
تمسخر و هزل‌گویی را در پیش گرفته و می‌نویسد :

[خدا نمی‌خواهد با پیغمبر وی چنین رفتار کنند (بر سرش فریاد زنند) چه از شأن او
کاسته می‌شود زیرا پیغمبر او موفق شده! و دیگر مثل سابق که با یاران خود در کندن
خندق و خاک‌برداری شرکت می‌کرد، نیست (!!!). [صفحه ۱۸۱]

البته سیره‌نویسی در میان افیون و دود بهتر از این نتواند بود! ولی اگر جناب نویسنده،
دیدگان خمارش! را بیشتر می‌گشود و نظری روشن به تاریخ اسلام می‌افکند، تواضع
شگفت پیامبر را در واپسین روزهای عمر وی نیز به خوبی می‌دید.

مورخ معروف، ابن اثیر در کتاب: «أُسْدُ الْغَابَةِ فِي مَعْرِفَةِ الصَّحَابَةِ» حادثه ای را که در رمضان سال نهم هجرت (اواخر عمر رسول اکرم ﷺ) رویداده بدین صورت گزارش می کند:

پیامبر ﷺ از غزوه تبوک به مدینه بازگشت، سَعْدُ الْأَنْصَارِيِّ به پیشواز او رفت و پیامبر دست، در دست وی نهاد. آنگاه از سعد پرسید: چه چیزی دستهای ترا این چنین خشن ساخته است؟ سعد پاسخ داد: ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می کنم و مخارج خانواده ام را می پردازم، ابن اثیر می نویسد:

«فَقَبَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَهُ وَقَالَ هَذِهِ يَدٌ لَا تَمَسُّهَا النَّارُ!». (أُسْدُ الْغَابَةِ، ج ۲، ص ۲۶۹)

یعنی: «رسول خدا ﷺ دست سعد را بوسید و گفت: این دستی است که آتش دوزخ بدان نمی رسد»!

و این، همان پیامبری است که چون خواستند بر دست وی بوسه زنند، دست خود را کشید و گفت:

«هَذَا تَفَعَّلُهُ الْأَعَاجِمُ بِمُلُوكِهَا، وَأَنْتَ بِمَلِكٍ، إِنَّمَا أَنَا رَجُلٌ مِنْكُمْ!». (الشفاء، ج ۱، ص ۱۳۳)

یعنی: «این کاری است که غیرعرب با پادشاهان خود می کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم»!

آری، پیامبر گرامی، دست کارگر مسلمان را از راه تواضع و محبت می بوسد ولی اجازه نمی دهد که دست خودش را از سر تعظیم و تجلیل ببوسند!

۱- نویسنده ۲۳ سال برای آنکه نشان دهد پیامبر اسلام در مدینه مراسم و تشریفات برای خود مقرر داشته! به دو آیه بی تناسب در قرآن کریم استناد می کند! یکی آیه ۵۳ از سوره احزاب که در خلال آن،

از اینجا است که نزدیکترین و خصوصی‌ترین شاگردان پیامبر ﷺ یعنی علی علیه السلام در وصف سادگی و تواضع وی چنین گفته است :

«وَلَقَدْ كَانَ ﷺ يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَجْلِسُ جَلْسَةَ الْعَبْدِ وَيَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ وَ يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ وَيَرْكُبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَّ...» (خطبه ۱۵۹ نهج البلاغه)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ بر روی زمین غذا می‌خورد (نه بر سفره شاهانه!) و همچون بردگان (ساده و بی‌تکلف) بر خاک می‌نشست، و با دست خود پای افزایش را وصله می‌زد، و بدست خویش جامه‌اش را رفو می‌کرد، و بر خر برهنه (بدون زین و برگ) سوار می‌شد...».

جا دارد این بخش از کتاب خود را با بیت‌القصیده حسان بن ثابت - شاعر روزگار پیامبر - به پایان رسانیم که پس از وفات رسول اکرم ﷺ گفته است :

مسلمانان را از ورود ناخوانده به خانه پیامبر و توقف طولانی در آنجا نهی می‌کند. و دیگری آیه ۱۲ از سوره مجادله که دستور می‌دهد مسلمانان بیش از نجوای با پیامبر ﷺ به فقیران صدقه دهند. پُر واضح است که آیه نخستین در مقام بیان اصول تشریفات! نیست بلکه به معاصران پیامبر هشدار می‌دهد که وی را از کارها و مسئولیت‌های مهم خود باز ندارند و شب و روز، او را به میهمانداری وادار نکنند! (که البته پیامبر خدا، همچون سناتوران بازنشسته، بیکار نبوده است!). اما آیه دوم - چنانکه طبری در تفسیرش از ابن زید آورده و فخرالدین رازی نیز از ابومسلم گزارش کرده است - از آن رو نزول یافته که برخی از مالدوستان پیاپی بسوی پیامبر می‌آمدند و بدون نیاز، با وی نجوای می‌نمودند تا به دیگران نشان دهند که از خواص اصحاب و نزدیکان پیامبرند! اما همینکه - بطور موقت - دستور رسید تا مسلمانان بیش از نجوای با رسول به فقیران صدقه دهند، آنان خود را به کنار کشیدند و فریبکاری ایشان خنثی گشت و توطئه از میان برد! اینک، دو آیه مزبور چه پیوندی با تشریفات دارند؟ حل این معما بر عهده سیره‌نگار نابغه است!

وَمَا فَقَدَ الْمَاضُونَ مِثْلَ مُحَمَّدٍ وَلَا مِثْلَهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يُفْقَدُوا^۱
 کس چو محمد ندید در گذر روزگار
 پیر کهنسال دهر ندیده چون او بهار
 دیده نیابد چنان که مصطفی بوده است
 تا به قیامت فکن دیده مردم شکار!^۲

پایان بخش سوّم

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶۶ و دیوان حسّان بن ثابت، ص ۴۵۷.

۲- ترجمه بیت حسّان، از نویسنده این کتاب است.

کتابنامه

(مدارکی که در این کتاب از آنها نام برده شده است)

کتاب الهی

منسوب به انبیاء الهی

قرآن کریم

۱- کتاب مقدّس

(در تفسیر و علوم قرآن)

- | | |
|-------------------------|---------------------------------------|
| محمد بن جریر طبری | ۲- تفسیر طبری (جامع البیان) |
| محمود بن عمر زمخشری | ۳- تفسیر کشاف |
| فضل بن حسن طبرسی | ۴- تفسیر مجمع البیان |
| قرطبی اندلسی | ۵- تفسیر قرطبی (الجامع لأحكام القرآن) |
| فخر رازی | ۶- تفسیر مفاتیح الغیب |
| قاضی بیضاوی | ۷- تفسیر بیضاوی (أنوارالتنزیل) |
| جلال‌الدین محلی و سیوطی | ۸- تفسیر الجلالین |
| راغب اصفهانی | ۹- مفردات غریب القرآن |
| جلال‌الدین سیوطی | ۱۰- الإیتقان فی علوم القرآن |
| واحدی نیشابوری | ۱۱- أسباب النزول |
| دکتر روشنگر! | ۱۲- بازشناسی قرآن |

(در سیره نبوی ﷺ و مغازی)

- | | |
|-------------------------|-------------------------------------|
| ابن هشام | ۱۴- السیره النبویه |
| ابن کثیر | ۱۵- السیره النبویه |
| زینی دحلان | ۱۶- السیره النبویه |
| علی بن برهان الدین حلبی | ۱۷- السیره الحلبيه |
| ابن سعد | ۱۸- الطبقات الكبرى |
| ابن جوزی | ۱۹- الوفا بأحوال المصطفى |
| قاضی عیاض اندلسی | ۲۰- الشفا بتعريف حقوق المصطفى |
| ابن تیمیه | ۲۱- الصّارم المسلول علی شاتم الرسول |

- ۲۲- إمتاع الإسماع بما للرسول من الأنباء و الحفده و المتاع مقریزی
 ۲۳- عیون الأثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر ابن سید الناس
 ۲۴- إعلام الوری بأعلام الهدی طبرسی
 ۲۵- المغازی واقدی
 ۲۶- فتوح البلدان بلاذری
 ۲۷- حیوه محمد حیوه محمد
 ۲۸- عذر تقسیر به پیشگاه محمد و قرآن جان دنیورت

(در تاریخ)

- ۲۹- تاریخ طبری (تاری الأمم و الملوك) محمد بن جریر
 ۳۰- تاریخ یعقوبی یعقوبی
 ۳۱- تاریخ گسترش اسلام توماس آرنولد
 ۳۲- تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری روم ادوارد گیون
 ۳۳- تاریخ تمدن ویل دورانت
 ۳۴- تاریخ یهود ایران حبیب لوی
 ۳۵- تاریخ اليهود فی بلاد العرب اسرائیل و لفسون
 ۳۶- تاریخ و فرهنگ مجتبی مینوی
 ۳۷- فارس نامه ابن بلخی
 ۳۸- مقدمه ابن خلدون عبدالرحمن بن خلدون
 ۳۹- وقعه صفین نصرین مزاحم
 ۴۰- اسلام در ایران بطروشفسکی

(در فقه و حدیث)

- ۴۱- صحیح بخاری محمد بن اسماعیل
 ۴۲- صحیح مسلم (الجامع الصحیح) مسلم بن حجّاج
 ۴۳- صحیح ابوداود ابوداود
 ۴۴- صحیح ترمذی ترمذی
 ۴۵- سنن ابن ماجه ابن ماجه قزوینی

- ۴۶- سنن الدارمی دارمی
 ۴۷- الموطأ مالک بن أنس
 ۴۸- مسند احمد بن حنبل احمد بن حنبل
 ۴۹- مسند طیالسی طیالسی
 ۵۰- فتح الباری بشرح صحیح البخاری ابن حجر عسقلانی
 ۵۱- الخراج قاضی ابویوسف
 ۵۲- الأموال قاسم بن سلّام
 ۵۳- مجموعه الوثائق السّیاسیّه للعهد النبویّ و الخلافه الرّاشده محمد حمیدالله
 ۵۴- جمهره رسائل العرب احمد زکی صفوت
 ۵۵- المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی جمعی از خاورشناسان
 ۵۶- فتح المبدی بشرح مختصر الزّییدی شرقاوی
 ۵۷- کنز العمّال فی سنن الأقوال و الأفعال علاءالدین متقی
 ۵۸- الجامع الصّغیر فی أحادیث البشیر النّذیر سیوطی
 ۵۹- إحياء علوم الدین غزالی
 ۶۰- کیمیای سعادت غزالی
 ۶۱- التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول منصور علی ناصف
 ۶۲- المصنّف عبدالرزاق
 ۶۳- نهج البلاغه گردآورنده شریف رضی
 ۶۴- تهذیب الأحکام شیخ طوسی
 ۶۵- وسائل الشیعه حرّ عاملی
 ۶۶- علل الشّرایع ابن بابویه
 ۶۷- من لایحضره الفقیه ابن بابویه
 ۶۸- جواهر الکلام شیخ محمد حسن
 ۶۹- الأموال ابن زنجویه

(در دیوان شاعران)

حسن بن ثابت

۷۰- دیوان حسن بن ثابت

- ۷۱- دیوان الحطیئه
 ۷۲- دیوان ناصر خسرو
 ۷۳- دیوان مثنوی
 ۷۴- دیوان حافظ
- حطیئه
 ناصر خسرو قبادیانی
 جلال‌الدین مولوی
 حافظ شیرازی

(در کتب متفرقه)

- ۷۵- أسد الغابه فی معرفه أحوال الصحابه
 ۷۶- الفهرست
 ۷۷- تلمود
 ۷۸- العقیده و الشریعه
 ۷۹- روح القوانین
 ۸۰- لسان العرب
- ابن اثیر جزری
 ابن اسحق ندیم
 جمعی از علمای یهود
 گلدزیهر - ترجمه چند تن از فضلاى مصر
 متسکیو
 ابن منظور